عـرض اخبار اصـول بـر قـرآن و عقـول

(تحریر دوّم)

با تجدید نظر و اضافات

تألیف :

آیة الله العظمیٰ علّامه
سیّد ابوالفضل برقعی

بسم الله الرحمن الرحيم

سخني باخوانندگان کتاب

بدان که نویسندهٔ این اوراق بخداوند تبارک وتعالی و رسولان الهی و روزجزا و أئمه و پیشوایان هدایت مؤمن ومعتقد و از أئمه و رؤسای کفر و شرک و خرافات و ظلم و ضلالت منزجر و بیزار است.

اینجانب تقریبا چهل سال است که از علمای طراز اول و مجتهدین دینی و مراجع مذهب شیعهٔ امامیه درحوزهٔ علمیهٔ قم ونجف تصدیق اجتهاد گرفته و بگواهی و معرفی ایشان درعلوم اسلامی و دینی مجتهدم وسالیان متمادی نیز کتب حوزوی را تدریس کرده‌ام.

نگارنده از دوران جوانی از انحطاط وذلت و تفرق مسلمین افسرده و در رنج بوده و برای رفع مشکلات فکری و عقیدتی آنان همواره چاره‌جویی نموده و

یکی از بزرگترین موانع راه ترقی و سعادت آنان را وجود دکانداران و سودجویان مذهبی یافته ام و غالبا به این دو بیت مترنم بوده ام:

دردا که دوای درد پنهانی ما
افسوس که چارهٔ پریشانی ما
در دست کسانی است که پنداشته اند
آبادی خویش را به ویرانی ما

این عالم نمایان و دکانداران جاه طلب مانع تحقیق و تأمل و رشد و بیداری مردم اند و محیط خود را چونان محلهٔ کوران می خواهند تا ادعاهای نامستدل و عقاید موروثی و خرافاتشان بی چون وچرا پذیرفته شود و عیوب و نقص ایشان ظاهر نگردد و مخفی و نادیده بماند.

لازم است در اینجا تأکید کنم که از تألیف این کتاب به هیچ وجه قصد دفاع و جانبداری از هیچ یک از مذاهب فقهی عالم اسلام را ندارم، زیرا سایر مذاهب نیز البته با اختلاف مراتب، خالی از خرافات و اشتباه نیستند، أما به منظور خدمت به برادران شیعی خود، در این اوراق از میان مذاهب، **مذهب جعفری اثنا عشری** را که به قول رهروانش بهترین مذهب است و پیروان آن ادعای پیروی از اهل بیت گرامی رسول الله (ص) را دارند و اینجانب نیز سالها درهمین مذهب تحصیل وتحقیق کرده ام، مورد تدقیق و تأمل قرار داده و آن را برای بررسی انتخاب کرده و به بهترین و مهمترین کتاب این مذهب یعنی **اصول کافی** تألیف **ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی** پرداخته ام و چنانکه ملاحظه خواهید کرد، ما این کتاب را دربسیاری ازموارد مغایر با قرآن کریم ومملو از خرافات یافته و درمواردی مطالب آن را با قواعد عقلی نیز موافق نمی بینیم. وقتی این کتاب با آن همه تعریف وتمجیدهای طرفدارانش چنین باشد، کتب دیگر چگونه خواهد بود؟!

در این اوراق نیز سؤالاتی را که درکتب دیگرخود نیز پرسیده ایم، می آوریم، مانند اینکه چرا خدای تعالی برای مسلمین صدر اسلام اصول دینی را که شما قائلید صریحا بیان نکرده ونفرموده **عدل** از اصول دین یا مذهب است تا اینکه پس از چند قرن علمای امامیه درمقابل اشاعره، «**عدل**» را جزو اصول دین قلمداد کنند؟

چرا مذهب سازان، أئمهٔ بزرگوار را که خود را تابع دین می دانستند، اصل دین شمرده و عدم ایمان به امام را ضلالت می دانند، درحالی که أبوالائمه حضرت علی (ع) در دعای خویش عرض می کرد: **اَللّٰهُمَّ إِنّی أُشْهِدُکَ وَکَفَیٰ بِکَ شَهیداً**

أَنّي أَشْهَدُ أَنَّكَ أَنْتَ رَبّي وَ أَنَّ رَسُولَكَ مُحَمَّداً (ص) نَبِيِّي وَ أَنَّ الدّينَ الَّذي شَرَعْتَ لَهُ ديني وَ أَنَّ الكِتابَ الّذي أُنْزِلَ إِلَيْهِ إِمامي = پروردگارا تورا گواه می‌گیرم و کافی است که خودت گواه باشی که من شهادت می‌دهم که همانا تو پروردگارم و فرستاده‌ات محمد (ص) پیامبرم و دینی که برای او تشریع فرموده‌ای دینم و کتابی که براو نازل گردیده امام و پیشوای من است» (الصحیفة العلویة، دعای ۶۳) و خودرا نه اصل دین و نه فرع دین می‌دانست و اصلا به اصل امامت اشاره نفرموده است.

آیا اصول و فروع دین حضرت علی(ع) ایمان به خودش ویا ایمان به فرزندانش بوده و اگر نبوده آیا اصول دین امام با مأموم فرق دارد؟ آیا اینان که ادعای پیروی علی(ع) و محبت نسبت به اورا دارند، چرا برای خود مذهبی تراشیده‌اند؟

آیا واقعا امام صادق(ع) ادعاکرده که من مذهبی آورده‌ام یا اینکه دکانداران به‌نام آن بزرگوار، مذهبی ساخته‌اند؟

آیا دین خدا یک دین و یک راه و یک مسلک است یا صدمذهب و مسلک می‌باشد؟ چرا علمای مذهبی این نامهای تفرقه‌انگیز ومذاهب را کنار نمی‌گذارند؟

علاوه‌براین می‌بینیم که درهمین «کافی» از امام‌صادق(ع) نقل شده که فرمود: «**مالَكُم وَ لِلنّاسِ كُفُّوا عَنِ النّاسِ وَ لاتَدْعُوا أَحَداً إِلى أَمرِكُم ...... كُفُّوا عَنِ النّاسِ وَ لايَقُولُ أَحَدُكُم أَخي وَ ابنُ عَمّي وَ جارِي......** = شما را به مردم چه‌کار، ازمردم دست برداريد و كسی را به‌مرامخود دعوت نكنيد......ازمردم دست برداريد و هيچيک ازشما [براثردلسوزی ويا علاقه] نگويد اين برادرم يا پسرعمويم ياهمسايهٔ من است......»(1) ولی عده‌ای به‌نام مروجين مذهب، مردمرا به‌مذهب شيعه دعوت می‌كنند و از اين راه نان می‌خورند و خصوصا پس ازانقلاب اموال فراوان در راه دعوت مسلمانان وغيرمسلمانان به‌مذهب تشيع، خرج می‌كنند!

در اين‌كتاب قصد بت‌شكنی داشته‌ام، زيرا بسياری ازاقوام دارای بتی مخصوص به‌خود می‌باشند. اين بت‌گاهی سنگ است و گاهی حيوان و گاهی شجر و گاهی انسان و گاهی هوای نفس و...... و البته هرچه انسان را از مسيرعقل و

---

(1)ـ «الاصول من الكافی» ج1، ص 165 «باب الهداية من الله عزوجل» حديث اول و ج2 ص 213 «باب ترک دعاء الناس»، حديث دوم.

تحقیق منحرف سازد و تعصب آورد، (۲) می‌توان آن را بت نامید.

کتاب **اصول کافی** که بسیاری از مطالب و مندرجات آن ضد عقل و قرآن است نیز اینک بتی است که عده‌ای مطالب آن را همچون وحی إلهی دانسته، بلکه عملا بیش از کتاب إلهی به آن می‌پردازند و اگر کتاب وحی را کافی ندانند، کتاب «**کلینی**» را برای عمل و نیل به سعادت کافی می‌دانند و در مورد مطالب آن تعصب می‌ورزند و به پیروی کسانی که از آن تمجید کرده‌اند، بدون آنکه خود بدون تعصب، بررسی و تحقیق کنند، به مطالب این کتاب گردن نهاده‌اند!!

ما کتاب «کافی» را مورد تحقیق و تدقیق قرار داده‌ایم و بر عهدهٔ خود می‌دانیم که اعلام کنیم این کتاب دارای ضد و نقیض و خرافات فراوان و مطالب مخالف قرآن است، لذا به منظور نقد «اصول کافی»، تألیف حاضر را به خوانندگان گرامی تقدیم می‌نماییم.

امید است مردم متدین و منصفان حقجو به خود آیند و قدری بدون تعصب و پیشداوری، اندیشه کنند و موانع حصول عقیدهٔ صحیح و ترقی را از میان بردارند.

مخفی نماند که اینجانب برای روشن شدن حقائق دین مبین و دفع خرافات، کتبی از جمله **درسی از ولایت و خرافات وفور در زیارات قبور و تابشی از قرآن و بررسی علمی در احادیث مهدی و ....** کتاب حاضر را تألیف کرده و هدفم کسب رضای حق و انجام وظیفهٔ شرعی و خدمت به برادران دینی و نجات ایشان بود، اما متأسفانه متصدیان امور که دم از اسلام ناب و آزادی و روشنفکری می‌زنند، از چاپ و نشر آنها ممانعت کردند! حتی خودم برای أخذ اجازهٔ چاپ به متصدیان مربوطه مراجعه کردم و گفتم اگر در این کتاب اشکالی دارید و چیزی مخالف واقع و برخلاف اصول اسلام دیده‌اید، بگویید تا اصلاح کنم، اما در جوابم گفتند ما انقلاب نکرده‌ایم که جواب امثال شما را بدهیم!! و با کمال بغض و عداوت و تعصب و جهالت با ما معامله کردند. حتی به جرم تألیف اینگونه کتب مورد سوء قصد قرار گرفته و چندبار زندانی و تبعید و بارها بازداشت و

(۲)- در مذمت تعصب روایات زیادی داریم از جمله:
پیامبر (ص) فرمود: «من کان فی قلبه حبة من خردل من عصبیة، بعثه الله تعالی یوم القیامة مع اعراب الجاهلیة = هرکه در دلش به قدر ذره‌ای از تعصب باشد، خداوند متعال روز رستاخیز او را با اعراب زمان جاهلیت محشور می‌فرماید».
امام صادق (ع) فرمود: «من تعصب أو تعصب له خلع ربقة الایمان من عنقه = هرکه تعصب ورزد و یا برایش تعصب ورزند [و او سکوت کند] رشتهٔ ایمان را

بازجویی شده و موردتوهین و ناسزا وآزاربسیار قرارگرفتم و دانستم که خُرافیّون در این کتب، خیر و فایده‌ای یافته‌اند که این اندازه آشفته و غضبناک شده‌اند و حتّی از قتل اینجانب اباثی ندارند، ازاین رو پس از سوّمین زندان و ممنوع و محروم شدن از اقامهٔ نماز جمعه درمنزل و ایراد سخنرانی و تشکیل جلسات تفسیرقرآن برای مردم، ازآنجاکه «عدوشود سبب خیر اگر خدا خواهد»، همین محدودیّت و محرومیّت سبب شد که فرصتی به‌دست‌آید تا لاأقلّ قلم این‌حقیر ساکت نمانده و تقیّه‌نکند و دراین مدّت، به‌تجدید نظر و تنقیح برخی ازتألیفات خود، ازجمله همین کتاب ـ که آن را بسیار عجولانه و با یأس از بیداری مردم تألیف‌کرده‌بودم و نقص و کمبود بسیار داشت ـ پرداختم و درآن، درحدّتوان اصلاحاتی کرده و تغییراتی دادم و تفاصیل وتوضیحاتی نیز برمطالبش افزودم و شمارهٔ آیات قرآن و ترجمهٔ فارسی آیات یا عبارات عربی را که ترجمه‌نشده‌بود، اضافه و برخی اشتباهات خودرا نیز اصلاح کردم، همچنین درمواردی، مذاکرات خودرا با بعضی از خرافیّون، بی‌آنکه نامشان را ذکرکنم، آوردم و دربرخی ازمواردنیز به‌توجیهات بارده که حتّی به‌زور ده من سریش، به‌مطلب نمی‌چسبد، اشاره‌کرده‌ام تا خوانندهٔ محترم بداند که برخی باچه‌تعصّبی خواسته‌اند از اباطیل مذکور در کافی و یا درواقع از تهمتهایی که رُوات‌کذّاب به ائمّهٔ بزرگوار بسته‌اند، دفاع کنند. به‌نظرما تعصّب این عالم‌نمایان است که موجب‌گمراهی مردم ساده دل شده‌است! دیگرآنکه مقداری ازمطالب تحریراوّل کتاب **خرافات وفور در زیارات قبور** را که برای این تألیف مناسبتر می‌نمود، به‌این کتاب نقل کردم. علاوه براین نام منابعی که مورداستفادهٔ نگارنده‌بوده ودرتحریر اول این کتاب نسبت به‌ذکرومعرّفی آنها قصورشده‌بود و مؤلّفین آنها ـ أَیَّدَهُمُ اللّٰهُ تَعٰالیٰ ـ براین‌بنده حقّ دارند، آورده‌ام. خصوصاً چون قسمت‌أعظم جلداوّل «کافی» یعنی «کتاب‌الحجّة» مربوط به‌مسألهٔ «ولایت و امامت» است،


ازگردن گشوده‌است» و نیزفرمود: «من تعصّب، عصبه‌الله بعصابةٍ من نار= هرکه تعصب بورزد، خداوند درقیامت اورا بادستاری از آتش برانگیزد». (اصول‌کافی، ج۲ «باب‌العصبیّه» ص۳۰۷و۳۰۸).
امیرالمؤمنین(ع) نیزفرموده‌است: «فان کان لابدّ من العصبیّة، فلیکن تعصّبکم لمکارم‌الخصال ومحامدالافعال ومحاسن الامور= اگر از تعصّب‌گریزی نبود، پس بایدتعصّب شما درصفات نیکوافعال ستوده وامور خیرباشد» (سفینة‌البحار / ج۲/ص ۱۹۹).

از این‌رو درتحلیل و بررسی روایات این بخش "کافی" از کتاب شریف "**شاهراه اتحاد** یا **بررسی نصوص امامت**" تألیف استاد "**قلمداران**" (ره) بهرهٔ فراوان برده‌ام. علاوه برآن در تحریرجدید این تألیف به‌کتاب **الموضوعات فی الاثار و الأخبار** که به‌قلم یکی ازعلمای مشهورلبنان است، نیز بسیار استناد کرده‌ام.

ناگفته نماند هنگامی که این کتاب را اصلاح و تهذیب می‌کردم باخبرشدم که یکی ازعلما به‌نام شیخ **محمدباقربهبودی** که‌چاپ جدید "**بحارالأنوار**" با تحقیق و تعلیق وی به‌طبع رسیده و کتاب "**معرفةالحدیث**" نیزازتألیفات اوست، کتابی به‌نام "**صحیح‌الکافی، مِن سلسلةِ صِحاحِ الأَحادیثِ عِندَ الشّیعَةِ الإمامیّةِ**" در "لبنان" به‌چاپ‌رسانده، نظرایشان را نیز درکتاب‌خود آوردم ولی لازم است ذکرکنم که‌کتاب وی نیز با مخالفت‌دکانداران خرافات روبرو شده و هنگامی که ایشان می‌خواست ترجمهٔ‌فارسی کتاب‌خودرا در ایران‌منتشر سازد، تعدادی از معمّمین هیاهوکرده و اورا مجبورساختند که‌کتابش را با نام "**گزیدهٔ‌کافی**" چاپ‌کنند تاعوام گمان کنند که‌وی صرفا ازمیان روایات کافی، احادیثی را گلچین کرده و مطلع نشوندکه‌وی بقیهٔ‌احادیث‌کافی را صحیح نمی‌داند!!

وقتی ایشان با مزاحمت‌واعتراض ومخالفت‌خرافیون متعصب روبروشود، مسلما مُلّاهای مستبد اجازهٔ‌چاپ ونشرکتاب‌حاضررا نخواهندداد و به‌هرقیمت مانع از آشنایی مردم با مطالب‌کتاب‌ما خواهندشد. ولی نگارنده به‌فضل و رحمت‌عظمای الهی امیدوارم و مطمئنم که چون این کتاب‌را برای رضای خدا و بیداری امت‌اسلام نوشته‌ام، حق تعالی وسائل نشرآن را خودفراهم‌فرموده وموانع را برطرف‌خواهدساخت.

پیش‌ازختم کلام لازم است‌که‌خوانندهٔ‌محترم بداند متن موردمطالعهٔ‌ما از **کافی**، نسخهٔ‌هشت‌جلدی آن و طبع مؤسسهٔ‌**دارالکتب‌الاسلامیة** است‌که‌توسط آقای **علی‌اکبر غفاری** تصحیح گردیده وآقای **حسینعلی محفوظ** برآن مقدمه، نگاشته است. این نسخه چنانکه درصفحهٔ‌یک کتاب‌آمده، با هفت‌نسخهٔ‌معتبر مقابله‌و مقایسه‌شده و اختلاف‌نسخ درحواشی صفحات‌ذکرگردیده‌است.

تذکردیگرآنکه چون عناوین برخی از ابواب "اصول کافی" بسیارطولانی، و اشاره و ارجاع بدانها مشکل بود، لذا درفهرست‌کتاب‌حاضر، هریک‌ازابواب جلداول کافی را باشماره‌ای مشخص‌ساختم؛ازاینرو درمتن کتاب، درصورت لزوم به‌جای ذکرعنوان باب، شمارهٔ‌باب‌منظور را ذکرمی‌کنم و خواننده با

مراجعه به‌فهرست انتهای کتاب خواهد دانست که هرباب با چه شماره‌ای مشخص گردیده است.

هدف ما از نوشتن این مختصر آن است که عده‌ای منافق ومجهول المذهب و منحرف به‌نام اسلام و به‌بهانهٔ اظهار ارادت به‌أهل بیت پیغمبر (ص) هرچه خواستند به‌اسلام نسبت دادند و آنچه کفروشرک و زندقه و ضدقرآن و عقل و موجب هدم اسلام و انحطاط و تفرقهٔ مسلمین بوده به‌عنوان حدیث جعل کردند و جعلیاتشان به‌کتب حدیث وروایت راه یافت وبدین ترتیب اسلام عزیز را مجموعه‌ای از خرافات و موهومات و تملق و چاپلوسی از بزرگان اسلام معرفی نموده و مردم را به‌بهانهٔ ذکر کرامات و معجزات و فضائل بزرگان دین از اصل دیانت و از قرآن کریم دورکردند و از معارف اسلام و قرآن بی‌خبر نگاه داشته و آنان را به‌تعظیم و تمجید پیغمبر و امام مشغول و اغفال نمودند و برای رفتن سرقبور ومزارها، ثوابها و أجرهای بی‌حساب و غلوآمیز به‌دور از قضاوت عقل وقرآن و سیرهٔ قطعی پیامبر قائل شدند و مردم را به‌کارهای بیهوده سرگرم نموده و دین ودنیای آنان را ربودند و به‌نام دین، خرافات عرضه‌کردند. مؤلفین شیعه نیز چون به آل محمد (ص) علاقه داشته و در پی ترویج اخبار ایشان بودند ازهرکس اعم از ثقه و غیرثقه اخباری در کتب خود گردآوردند، به‌ویژه اخباری که برخلاف خلفا و خصوصا برخلاف أهل سنت بوده است، زیرا به‌حکومت بنی‌عباس بدبین و با آنان مخالف بودند، خواسته‌اند به‌هروسیلهٔ ممکن آنان را بکوبند و نظر مردم را از آنان بگردانند و درمقابل آنان مذهبی بزرگ بسازند. مؤلفین بعدی به‌حسن ظنی که به‌سابقین داشته‌اند و گاهی به‌تبعیت از اصل «تسامح در أدلهٔ سنن» اخبارآنان را آورده‌اند و دیگر به‌متن و سند احادیث توجه عمیق نکرده‌اند و برخی از علمای آگاه نیز متأسفانه سکوت کرده و نه‌تنها مخالفت نکردند بلکه با سکوت خویش بسیاری از انحرافات را به‌طور ضمنی تأییدکردند!!

درخاتمه از آخوندها و علمای مذهبی می‌خواهم یا جواب منطقی و

مستدل داده ویا اگر جوابی ندارند، مانع تحقیق وتدبرمردم نشوند و بهمغالطه و سفسطه یا تفسیق وتکفیر ویا فحش وافتراء توسل نجویند.

امیداست کهمردم بیدار و هشیار شده و از تقلیدوتعصب نجات یافته وباحقائق دین مبین و آیین نورانی اسلام بهدرستی آشنا شوند.

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا ٱلإِصلاحَ مَا ٱستَطَعْتُ وَ ما تَوْفيقِى إِلّا بِٱللّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنيبُ. وَالسَّلامُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ الهُدَىٰ.

خادم الشّریعة المطهّرة : سیدابوالفضل ابن الرّضا (برقعی)

مقدمه

بدان‌که اسلام دینی است إلهی که مردم‌را به‌وحدت و اتحاد دعوت می کند. درزمان پیغمبراکرم (ص) و مدتی پس ازرحلت آن عزیز، مسلمین متحد بودند و خوشبختانه نامی غیرازاسلام و مسلمان نداشتند و کتاب هدایتی جز **قرآن** نمی‌شناختند و نامی از مذاهب مختلف و تألیفات مذهبی درمیان نبود و مؤمنین فقط قرآن را حجت و مایۀهدایت می‌دانستند، زیرا درقرآن خوانده بودند که این کتاب إلهی "**هدی للمتقین**"* است و "**إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ** = همانا [منحصراً] هدایت خدا است که‌هدایت است" (البقره/۱۲۰) و می‌دانستندکه رسول خدا (ص) فرموده: **مَن طَلَبَ الهِدايَةَ مِنْ غَيرِالقُرآنِ أَضَلَّهُ اللّهُ** = هرکه هدایت را درغیرقرآن بجوید، خدا اورا به‌گمراهی واگذارد".

باری مسلمین، به‌سبب دین واحد و کتاب واحد متحدگردیده وپیش رفتند و نیرومندشدند و ملل متعدد را بااسلام آشنا کردند.

متأسفانه پس ازگذشت یکی دوقرن، اخباری به‌نام دین پیداشد و اشخاصی به‌نام محدث یا مفسر ظهورکردند و مطالبی ازقول پیامبر (ص) یا ازقول‌بزرگان اسلام آوردند و مردم به‌سوی ایشان جلب شدند، کم‌کم علما یا درواقع عالم‌نمایانی پیدا شدند که با اخبار و احادیث خود موجب اختلاف وتفرقه‌شدند. اما خوشبختانه قرآن ازپیش، این مشکل را معرفی کرده و در این مورد فرموده‌بود: **كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ**

---

* برای پرهیزکاران هدایت است. (البقره/۲)

أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ = مردم امتی یگانه بودند، خداوند پیامبران را برای بشارت و هشدار [به‌مردم] برانگیخت و با ایشان کتاب را به‌حق نازل فرمود تا کتاب میان مردم درآنچه اختلاف می‌کنند حکم نماید. اما کسانی‌که کتاب برآنان نازل شده‌بود پس از اینکه آیات روشن برایشان آمد جز به‌سبب ظلم‌وحسد درمیان خویش، درآن اختلاف نکردند" (البقره/۲۱۳) و نیزفرموده: „إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ= همانا دین، نزد خدا اسلام است و آنان که این کتاب به‌ایشان داده‌شد درآن اختلاف نکردند مگر پس از اینکه دانش برایشان آمد به‌سبب ظلم‌وحسددرمیان خویش" (آل عمران/۱۹) و فرموده: „فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ= به‌سبب ظلم‌وحسددرمیان خویش، اختلاف نکردند مگرپس ازآنکه دانش برایشان آمد" (الجاثیه/۱۷).

ازاین آیات به‌خوبی آشکارمی‌شود که پس ازآمدن کتب الهی که به‌وحدت دعوت می‌کرد عالم‌نمایان و اصحاب اغراض به‌سبب حسد و کینه و تعصب و ظلم وستم و دکانداری و بهره‌بردن ازدیگران و دیگراغراض ایجاداختلاف کردندکه قرآن ازآن تحت‌عنوان بَغْيًا بَيْنَهُمْ یادکرده‌است. حق‌متعال برای اتمام حجت و راهنمایی طالبان هدایت ومردم‌منصف، وضع اینگونه عالم‌نمایان را روشن کرده تا مردم فریب آنان را نخورند، ازاین رو درباره آنان فرموده: „إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ= آنان که دراین کتاب اختلاف کردند [ازحق] بسیاردورانند." (البقره/۱۷۶) همچنین خدای تعالی برای رفع اختلاف قرآن را داور و حکم قرارداده‌وفرموده برای رفع فساد و اختلاف به‌کتاب الهی رجوع شود. چنانکه فرموده „وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ = آنچه‌که‌درآن اختلاف کردید، پس‌حکم آن به‌سوی خداست" (الشوری/۱۰) و نیزفرموده: „فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ = اگردرچیزی منازعه کردید پس‌آن را به‌خدا و پیامبر بازگردانید" (النساء/۵۹). حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) درباره این آیه فرموده: „إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ ...... فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ= همانا ما مردم‌را به‌داوری نگرفتیم و فقط قرآن را حکم ساختیم ...... ارجاع به‌خدا [یعنی] اینکه به‌آیات محکم الهی مراجعه کنیم‌و

ارجاع به‌رسول [یعنی] اینکه سنت آن‌حضرت را بگیریم»[1] و نیزفرموده: «فَالرَّدُّ إِلَى اللّٰهِ الأَخذُ بِمُحْكَمِ كِتابِهِ وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الأَخذُ بِسُنَّتِهِ الجامِعَةِ غَيْرِ المُفَرِّقَةِ = ارجاع به‌پروردگار همان أخذ آيات محكم‌كتاب خدا وارجاع به‌رسول همان گرفتن سنّت و روش پیامبراست که‌جامع‌بوده وتفرقه نیاورد»[2] ملاحظه می‌فرمایید که‌حضرت نفرموده به‌حدیث مراجعه‌فرمایید زیرا درزمان حضرتش کتب حدیث وجودنداشت بلکه منظور سنت قطعیّهٔ‌پیامبراکرم است که‌مقبول همهٔ مسلمین است.

متأسفانه علمای ما که ایجاد اختلاف کرده‌اند، دراختلافات خود با دیگر مذاهب اسلامی غالباً به‌قرآن مراجعه نمی‌کنند بلکه بیشتر به‌احادیث مذهب خود متکی بوده و طبعاً اختلاف را شدیدتر می‌کنند. درهمین کتاب **کافی**، باب الرَّدُّ إِلَى الكِتابِ وَ السُّنَّةِ اخباری هست که‌می‌گوید همه‌چیزرا به‌کتاب خدا ارجاع کنید، امّا عجیب است که‌اتّفاقاً اینگونه اخبار، آن چنانکه‌باید وشاید موردتوجه‌علماء نیست و دربسیاری ازموارد برخلاف ادّعایشان عملاً بدان ملتزم نیستند!!

نگارنده برای رضای خدا و انجام‌وظیفه و رفع اختلاف و دعوت به‌وحدت و اتّحادمسلمین و زدودن بغض وشقاق ونفاق و تبیین راه‌اتّحاد، این کتاب را نوشتم تانشان دهم که اختلافات مذهبی دردرجهٔ‌اوّل به‌واسطهٔ‌اخبارمجعوله در کتب متداول دربین خودمان که‌ما آنها را حجّت دینی می پنداریم[3] وبرای‌هم‌مذهبان ما کافی خوانده‌می‌شود، به‌وجودآمده و همین اخبار منشأ اختلاف وموجدخرافات وباعث‌گمراهی ما شده‌است ازاین رو دانشمندان ما باید خیرخواهی واحساس مسؤولیّت‌کرده و تضادّ این اخبار را با دوحجّت الهی یعنی قرآن وعقل، بیان نموده وبه‌مردم تفهیم کنند که‌اکثر اخبارموجود درکتب معتبرهٔ‌ما ضدّقرآن و مخالف‌عقل وموجب خسران دنیا وآخرت است و تنها راه‌نجات، رجوع به‌قرآن وپذیرفتن حکمیّت‌کتاب إلٰهی است. چنانکه درهمین کافی از پیامبرخدا (ص) نقل شده‌که‌فرمود: فَإِذَا الْتَبَسَتْ عَلَيْكُمُ الفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ المُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالقُرآنِ فَإِنَّهُ شافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ ماحِلٌ مُصَدَّقٌ وَ مَن جَعَلَهُ امامَهُ قادَهُ الى الجَنَّةِ وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ ساقَهُ الَى النّارِ وَ هُوَ الدَّليلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِسَبيلٍ وَ....... =

(۱)ـ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۵.
(۲)ـ نهج‌البلاغه، مکتوب ۵۳.
(۳)ـ اینجانب نیز تا مدّتها پس ازفراغت ازتحصیل درقم‌ونجف، به‌کتاب «کافی» بسیارخوشبین و بدان سخت معتقدبودم.

هنگامی که فتنه‌ها چون شب تار شما را در خودگرفت و موجب اشتباه شما شد برشما باد که به‌قرآن روی آورید که آن شفاعت‌کننده‌ای مقبول و سخنگویی تصدیق شده‌است کسی که آن را امام و در جلو خود قرار دهد[وازآن پیروی کند] اورا به‌بهشت رهبری کند و کسی که آن را پشت‌سر اندازد [وازآن پیروی‌نکند] اورا به‌دوزخ براند و قرآن راهنمایی است‌که به‌بهترین راه دلالت می‌کند و ......"(۴)

امیرالمؤمنین وسایرأئمۀ‌بزرگوار راسلام ــ علیهما لسلام‌ــ نیزچون پیامبر (ص) قرآن را کافی دانسته‌اند. چنانکه حضرت امیر (ع) فرموده : "أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ کافِیَةٍ = خداوند فرستاده‌اش را با حجت‌کافیه (= قرآن) فرستاد"(۵) و فرمود : "کَفَیٰ بِٱلْکِتابِ حَجِیجاً وَ خَصِیماً = کتاب به‌عنوان احتجاج کننده‌ومخاصمه ومجادله‌کننده کافی است"(۶)

بالاتر ازاینها کلام مبارک الهی است‌که‌فرموده : "وَکَفَیٰ بِرَبِّکَ هادِیاً وَ نَصِیراً = پروردگارت برای هدایت و نصرت‌کافی است" (الفرقان/۳۱). و طبق آیات قرآن، هدایت‌کافی خدا، همین قرآن است‌ونیزفرموده : "قَدْجاءَکُم مِنَ اللّٰهِ نُورٌوَکِتابٌ مُبِینٌ یَهْدِی بِهِ ٱللّٰهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَیُخْرِجُهُم مِنَ ٱلظُّلُماتِ إِلَیٰ النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ یَهْدِیهِم إِلَیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیم = شما راازجانب پروردگار نوری و کتابی روشن آمده‌است‌که‌خداوند باآن هرکه که رضای اورا پیروی کند به‌راههای سلامتی، هدایت می‌فرماید و آنان را به‌اذن خویش‌از ظلمت‌ها به‌سوی نور بیرون می‌کشد و به‌راه‌راست‌رهنمون می‌شود "(المائده/۱۶) و فرموده : "إِنَّ هذا القُرآنِ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ = محققا این قرآن به‌راهی که‌استوارتر[وبهتر]است هدایت می‌کند "(الاسراء /۹) و نیز فرموده : "وَ یَرَیٰ الَّذِینَ أُوتُوا العِلْمَ الَّذِی أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ هُوَ الحَقَّ وَ یَهدِی إِلَیٰ صِراطِ ٱلعَزِیزِٱلحَمِیدِ = آنان که دانش داده‌شده‌اند می‌بینند که آنچه از خدایت بر تو نازل شده همان حق است و به‌راه‌خداوندعزیزحمید هدایت می‌کند "(سبأ / ۶) و بشر را از آوردن هدایتی بهتراز‌قرآن عاجزخوانده‌وفرموده : "قُلْ فَأْتُوا بِکِتابٍ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ هُوَ أَهْدَیٰ = بگو کتابی ازجانب‌پروردگاربیاورید که[ازاین‌کتاب] هدایت‌کننده‌تر باشد "(القصص/۴۹) و از قول جنّیان

(۴)ــ الاصول من الکافی، دارالکتب الاسلامیه، ج ۲ ، ص ۵۹۹
(۵)ــ نهج‌البلاغه، خطبۀ ۱۶۱ .
(۶)ــ نهج‌البلاغه، خطبۀ ۸۳ .

فرموده : «إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىٰ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ = همانا کتابی شنیده‌ایم که پس از موسی نازل شده و کتابهای پیش رو [وقبل از] خودرا تصدیق و به‌حق هدایت می‌کند» (الأحقاف/۳۰) و باز از قول جنیان می‌فرماید: «إِنَّا سَمِعْنا قُرآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ = همانا قرآنی شگفت شنیده‌ایم که به‌راه‌راست و راه‌رشد هدایت می‌کند» (الجن/۲) و نیز فرموده: «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ آياتِهِ لَعَلَّكُم تَهْتَدُونَ = خداوند اینچنین آیاتش را بیان می‌کند باشدکه‌هدایت یابید» (آل‌عمران/۱۰۳) و در آیات بسیاری قرآن را برای مؤمنین نور و مایۀهدایت‌خوانده‌است و نیز فرموده: «وَنَزَّلْنا عَلَيْكَ الكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشرىٰ لِلْمُسْلِمِينَ = و برتو کتابی نازل کرده‌ایم که بیان هرچیز[دینی] ومایۀهدایت و رحمت و بشارت برای مسلمین است» (النحل/۸۹) و دربسیاری ازآیات مانند آیۀ ۱۲۰ سورۀبقره که قبلا ذکرکردیم هدایت را به‌قرآن و پیروی ازآن منحصر نموده نه‌کتاب دیگر و حتی به‌رسول خود می‌فرماید بگوهدایت من نیز از وحی و این کتاب است چنانکه فرموده: «وَ إِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِما يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي = و اگر هدایت شوم پس به‌سبب آن‌چیزی است که پروردگارم به‌من وحی می‌کند» (سبأ/۵۰)

حال آیا می‌توان گفت مسلمین صدراول تا زمان تألیف‌کتبی ازقبیل کافی ونظایرآن، کتابی که‌برای اطلاع ازدین کافی باشد،نداشته‌اند تا اینکه‌امثال کلینی پیدا شدند وکتب‌حدیثی را تألیف‌کردند؟

البته سخن ما نه‌بدان معناست‌که‌اینجانب ـنعوذبالله‌ـ باسنت مخالف باشم بلکه آن را کاملا قبول داشته و بدان ازصمیم‌قلب‌پایبندم أما سنت قطعیۀپیامبر (ص) که مسلمین درآن اختلاف ندارند، نه‌روایات‌ضدونقیض.

اینک که سخن ازحدیث به‌میان آمد لازم‌است مطالبی را دربارۀ روایات و أحادیث‌موجود به‌استحضارخوانندگان محترم برسانیم:

واضح است‌که‌اگرحدیثی واقعا از پیامبر (ص) یا امیرالمؤمنین(ع)و ..... باشد، مورد قبول همۀمسلمین است‌و درعالم‌اسلام مخالف ندارد. اما مشکل اینجاست‌که‌حدیث برخلاف قرآن کریم، از تحریف وجعل و اختلاط و اشتباه مصون نمانده وازاین روست‌که‌مسلمان باید درأخذحدیث‌کاملا محتاط و دقیق باشد. دراین موضوع آقای «بهبودی» مقدمۀبسیارمفیدی برچاپ اول کتاب «صحیح الکافی» نگاشته‌است‌که نقل تمامی آن دراینجا میسور نیست وناگزیر فقط برخی فقرات‌آن را می‌آوریم ولی مطالعۀمتن کامل‌مقدمه‌را به‌خوانندگان عزیز توصیه می‌کنیم:

«چنانکه درتاریخ علم‌حدیث می‌بینیم و درکتب رجال اهل تسنن و تشیع می‌خوانیم، زنادقه و غلاة، در خاموش‌کردن نوراسلام و تباه‌ساختن شریعت و احکام‌دین و ایجادشک و تردید در دلها و بازی با حقائق ومعارف دینی و ترویج خرافات و اباطیل وبدعتها وایجادتفرقه‌واختلاف، از هیچ کوششی فروگذارنکردند.......(۷) گاهی سؤالاتی دربارهٔنزول قرآن و جمع و ترتیب آن مطرح می‌نمودند و درخلال طرح این مسائل، شبههٔتحریف قرآن را واردساختند و دربیان این شبهه، بافریبکاری ازطریق سنی و شیعه احادیثی جعلی نشر دادند، تا این توهم را ایجاد کنند که مسألهٔتحریف قرآن مورداتفاق تمامی فرق اسلامی است!! اینان از راه‌دیگری نیز واردشدند و برای تحریف قرآن [ازمعانی واضح وحقیقی آن، راه] تفسیر و تأویل [درپیش گرفتند] و داستانهای خرافی جعل کرده و تأویلات گزاف ونابجا بافتند. سپس‌کوشیدند مطالب وعقاید نااستوار یهودرا درجنب [تفسیر] قرآن‌ذکرکنند که مردم آنها را حقائق علمی و واقعیتهای تاریخی بپندارند تا نورهدایت قرآن را درنشرمعارف اساسی اسلام خاموش‌سازند و برای تحقق اهداف‌سیاسی و تحکیم نیرنگها و دسیسه‌هایشان اززبان صادع حقگوی اسلام أحادیثی جعلی ساختند که مردم را از تفکر و تعمق درآیات‌قرآن حکیم و تفسیرآن و آشکارساختن

(۷)ـ آقای بهبودی می‌نویسد: پس ازآنکه‌اصحاب حدیث ورهبران‌مذهبی بسیار شدند و کتب‌أصول و تألیفات‌گوناگون فراهم‌گردید ودردسترس وراقان‌و صحافان قرارگرفت غلاةٔ خائن و مزدوران زندیق، مواریث‌حدیثی را به‌بازی گرفتند و درآنها افزودند و کاستند و به‌تغییر و تبدیل أحادیث‌روی آوردند و حرام الهی را حلال و حلال پروردگاررا حرام شمردند، دراین‌هنگام تضاد و تناقض‌چنان فراوان شد که‌درابواب‌فقه‌و معارف‌دین، حدیثی نمی‌توان یافت که ازحدیثی که ضدآن بوده و آن را نقض‌کند، درأمان مانده‌باشد. بدین ترتیب‌تضاد و اختلاف به‌عقائد و فتاوی و أحکام نیز سرایت‌کرد. بسیاردیده‌می‌شود که کتب حدیث به‌لحاظ زیادت‌و نقصان مطالب‌با یکدیگر تفاوت‌دارند.
(معرفةالحدیث، مرکزانتشارات‌علمی وفرهنگی، ص۴۰)

معارف و احکام و برنامه‌های اجتماعی آن بیم می‌داد[و آن را کاری بسیار مشکل ویا ناممکن جلوه‌گر می‌ساخت] و درجنب آن أحادیث دیگر ساختندکه مردم را شب وروز[صرفا] به‌تلاوت‌آیات و سور وحفظ آن و تجویدوتکرارش، ترغیب می‌کرد، تا دوستداران قرآن را هنگام قراءت قرآن به‌تلاوت ونیکونمودن صوت، مشغول کرده و از درایت‌کتاب و تدبردرآیات الهی و فهم معانی آن باز دارند.

بدین ترتیب می‌بینیم که‌معجزات خرافی بیهوده و نابجا جعل کرده وآنها را از زبان قصه‌پردازان و مشایخ و روات ساده‌لوح حدیث، نشردادند تا مسلمین با نقل وتکرار و استماع آنها دلخوش شوند. اینگونه اخبار باعث انزجار افراد فکور و باطل ساختن بینات قرآن ومعجزهٔجاویدی بودکه‌گوشهای شنوا را به‌خود جلب می‌کرد.

گروهی دیگر افسانه‌های بی پایه و أحادیث جعلی که‌مردم‌را به‌ترک دنیا و گوشه‌گیری ترغیب می‌کرد، بافتند و برای اینکه مردم‌را از اندیشیدن دربارهٔ دشمنانشان بازداشته و به‌فرورفتن درخود وادارند، مطالب سست و نااستوار تصوف و عرفان را در أحادیث درج نمودند....... همچنین عباداتی بدعت نهادند و صلواتی اختراع کردند و ادعیهٔعرفانی وغیرعرفانی ساختند و عاملین به‌آنها و خوانندگان چنان دعاهایی را به‌ثوابهای گزاف و حصول نعمتهای أخروی، بشارت دادند و بسیاری از عابدان ساده‌لوح شب و روز از انجام این عبادات[نامستند] وخواندن این ادعیه[دروغین]کوتاهی نکرده و [بدین ترتیب] ازسنت عادلانه و استوارنبوی منحرف شده و ازنتیجهٔعبادت و دعا بی‌بهره ماندند درحالی که می‌پندارند کارنیک انجام می‌دهند!........ غلاةٌ و زنادقه چون دیدند که طلاب علوم و پیشوایان علم‌حدیث درأخذ واستماع حدیث ازمشایخی که مطعون به‌ضعف بوده‌اند، درتنگنا قرارگرفته‌اند، پلیدترین حیله‌ها را به‌کارگرفته و از زبان صادع حقگوی اسلام أحادیثی جعل کردند ازقبیل اینکه: «همانا[گناه] دروغگویی درأحادیث برعهدهٔجاعل حدیث است نه‌ناقل آن»!! و چون مشاهده‌کردند که عابدان روز و شب به‌سنت معتدل اسلامی بازگشته و عبادات و أدعیهٔساختگی را طردکرده‌اند، ادعا کردند: «کسی‌که به‌امیدثواب، عملی را برای‌آن‌ثوابی‌که [درأحادیث] ذکرشده انجام دهد، بدان ثواب نائل می‌شود، گرچه حدیث چنانکه‌او شنیده‌است نباشد»!!

و بدین ترتیب نیرنگشان با این دروغهای ساختگی انجام پذیرفت و گروهی از علماء ومحدثین بلکه عمومشان، فریب خوردند و هرچه ناقدان ومحققان حدیث دردفع این شر و آشکارساختن این بلای گمراه‌کننده اقدام‌کردند، مبارزاتشان دربرابر اهل باطل توفیق نیافت و [متأسفانه] افسانه‌های زنادقه و ترهات غالیان اندک اندک درکلیهٔ معارف ومسائل مختلف دین استوار اسلام رواج یافت و اختلاط و اختلاف درهرباب از ابواب این دین عظیم بروزکرد........

زعیم شیعه درآن روزگار، ابوعبدالله الحسین بن عبیدالله الغضائری (متوفای ۴۱۱ هـ.) در این مبارزهٔ مقدس، برنامه‌ای علمی به‌شاگردانش عرضه کرد تاآنان [کتبی را که] اصول [نام داشت ودیگر] تألیفات اصحاب را بررسی و نسخ متفاوت‌آنها را با یکدیگر مقایسه‌کنند و بدین ترتیب نسخ سالم و صحیح و روات موثوق آن از نسخ جعلی و ناصحیح و روات نادان و ضعیف‌آن شناخته‌شود.(۸) نخستین بار فرزندش ابوالحسین أحمد مشهور به ابن الغضائری به‌صورتی کامل و علمی، این برنامه‌را عملی ساخت و فهرستی کامل از[کتب] أصول أصحاب وتألیفات‌آنان تهیه‌کرد و میان نسخ صحیح و سقیم تفاوت‌نهاد و روات ضعیف و نادان را نیز معرفی کرد.

به‌جان خودم سوگند، این فهرست مبارک، چنانکه توصیف شده، برای حل این معضل و علاج این مرض کافی بود و می‌توانست ترهات و أباطیل ادعایی را

---

(۸)ـ آقای بهبودی می‌نویسد: گاهی یکی ازکتب موسوم به «أصل» یا کتابی مشهور را گرفته و از آن چندین نسخه استنساخ می‌کردند و احادیث جعلی خودرا نیز درضمن رونویسی ازکتاب درآن داخل نموده‌ویاکلمات کتاب‌را مطابق دلخواه‌خود تحریف می‌کردند و پس ازخاتمهٔ کار بر پشت جلدکتاب می‌نوشتند «این کتاب برفلانی در ماه‌فلان درحضور اصحابش قرائت شده‌است»! سپس این نسخ جعلی را در سرای صحافها و نسخه‌نویسان توزیع کرده ویا دردسترس محدثین کم‌درایت قرار می‌دادند. اما گاهی یک کتاب کامل شامل غلو و اخبار دروغین جعل می‌کردند و بر پشت جلدآن می‌نوشتند: «اصل فلان» یا «کتاب فلان» آنگاه این نسخ جعلی را درمیان کتب صحافها قرارداده ویا به‌کودکان و کهنسالان بی‌سواد به‌عنوان کتبی‌که از بزرگان محدثین به‌میراث مانده‌است می‌فروختند. (معرفه‌الحدیث، ص ۴۴) ازجمله چنانکه آقای بهبودی به‌نقل از **نجاشی** آورده‌است، رساله‌ای را به «جابربن یزید جعفی» به‌نام رسالهٔ أبی‌جعفر (ع) نسبت‌داده‌اند که جعلی است.

از ریشه‌برکند و بدعتها واختلافات را از بن برآورد، اما محدثین عامی و شیوخ حدیث که[خود] راویان و ناقلان این بدعتها ومطالب بی‌اساس بودند، دربرابر این مرد ــ که‌مردی مردستان بود ــ ایستادند[ومدعی شدند] که تو با سلف صالح مخالفت کرده‌ای و برنامه‌ای آورده‌ای که‌مواریث أهل بیت را نادرست بشماری؟!! و متأسفانه فتنه‌ها انگیختند تا اینکه‌اورا از غصهٔ این [تهمت‌ها] کشتند و نسخ کتابش را ازبین بردند و ذکر و اثر او را در معاجم چنان محوکردند که‌گویی قابل ذکرنبوده‌است»[9] (صحیح الکافی، الطبعة الأولی، صفحهٔ "و" به‌بعد).

سالها پیش از تألیف «صحیح الکافی»[10]، برادرفاضل ومجاهدما جناب «قلمداران» در کتاب ارمغان آسمان مطالبی نوشتند که ذکربخشی از آن ــ با اصلاحی مختصر ــ دراینجا بسیارمفیداست:

«..... آفت حقیقت‌سوزکذب و جعل ومطامع أرباب اغراض وامراض به درِ خانهٔ أهل بیت عصمت نیزراه‌یافت که تنها «مغیرة‌بن سعید» یکی ازرواتِ کذبه‌که اندک رابطه‌ای با حضرت باقرالعلوم (ع) داشت خود مدعی شد که بیش‌از سی هزارحدیث در أحادیث‌آن بزرگوار دس و جعل کرده‌است و همچنین محمدبن أبی‌الخطاب و بنان و عمرالنبطی و أمثالهم ازقول حضرت صادق دروغهایی بافتند که‌روی ابوهریره را سفید کردند! تاجایی که صادق آل محمد را هم درردیف اشخاص ضعیف الحدیث نمایاندند!![11] «ابوعمرو کشی» در [کتاب] رجال

---

(۹)ــ معلوم‌می‌شودکه‌خرافیون ودکانداران عوامفریب زمان ما از علمای سوء و خرافیون متعصب زمانهٔ «ابن الغضائری» بدترانند ،زیراآنها فقط به‌تهمت وافتراءاکتفاءکردند ، اما اینان مرا و امثال مرا به‌زندان وتبعید محکوم‌کرده وحتی ازقتل اینجانب اباءندارند!!

(۱۰)ــ سال ۱۳۳۹ هجری شمسی.

(۱۱)ــ در«رجال کشی»، چاپ کربلاء ، صفحهٔ ۱۲۴ آمده‌است‌که‌امام‌صادق(ع) نسبت به بسیاری از روات شاکی بوده ومی‌فرمود: مردم به‌دروغ بستن برما حریص‌اند........ ماحدیثی به‌کسی می‌گوییم ولی هنوز ازنزدمن‌نرفته که‌آن را به‌صورت نادرستی تأویل می‌کند. این بدان سبب‌است‌که آنها باحدیث ما و[اظهار] علاقه‌به‌ما ثواب الهی را نمی‌جویند بلکه در طلب [متاع] دنیا هستند! و باز درصفحهٔ ۲۵۵ همین کتاب آمده‌است که‌حضرتش می‌فرمود: گروهی ادعا می‌کنندکه‌من امام و پیشوای آنها هستم، سوگند به خداکه‌امامشان نیستم ، آنان‌را چه‌می‌شود، خدایشان لعنت فرماید، هرچه پرده‌پوشی کردم، پرده‌دری کردند، خداوندآبرویشان را بریزد، می‌گویم فلان می‌گویندهمانا یعنی بهمان! من امام کسی‌هستم‌که‌مرا اطاعت‌کند. و باز درصفحهٔ ۲۵۷ می‌خوانیم‌که‌آنحضرت می‌فرمود: ما اهل بیت راستگوییم،

خود گفته که «یحیی بن عبدالحمید» درکتابی که در اثبات امامت امیرالمؤمنین (ع) تألیف کرده، گفته است که: به «شریک» گفتم گروه بسیاری را گمان این است که «جعفر بن محمد» ضعیف الحدیث است!!

«شریک» به من گفت من تو را از حقیقت قضیه خبر می‌دهم: «جعفر بن محمد» مرد صالح مسلمان پرهیزکاری بود ولی یک مشت جهال اطراف او را گرفتند که بر او داخل می‌شوند و وقتی که از نزد او خارج می‌شوند می‌گویند «جعفر بن محمد» ما را حدیث کرد و أحادیثی که اینان از «جعفر بن محمد» نقل می‌کنند تمام آن از منکرات و دروغ و موضوع است و قصدشان آن است تا بدین وسیله در میان مردم زندگی کرده و از سفرهٔ مردم بخورند و از ایشان درهم و دینار بگیرند و از همین راه است که هرگونه منکری را می‌آورند و عوام، اینها را از آنها می‌شنوند، از اینان کسانی‌اند که هلاک می‌شوند و از ایشان کسانی منکر آن می‌شوند.

این دسته [از جاعلان] (که موجب بدنامی آن حضرت اند) مانند مفضل بن عمر و بنان و عمر النبطی وغیرهم است و اینان اند که می‌گویند جعفر ایشان را از قول پدرش از جدش حدیث کرده است که معرفت امام از نماز و روزه کفایت می‌کند!! و اینکه او ایشان را از وقایع قبل از روز قیامت خبر داده است...... به خدا سوگند جعفر چیزی از اینها را هرگز نگفته است، جعفر نسبت به خدا دارای تقوی بوده و پرهیزکارتر از آن است که این نسبت‌ها به او داده شود، پس مردم آنها را شنیده و او را تضعیف کردند و اگر جعفر را می‌دیدی می‌دانستی که او یگانهٔ مردم است.(۱۲)

کذبهٔ رواتی که از قول أئمه ـ علیهم السلام ـ اخبار دروغ جعل و نقل می‌کردند، بسیارند که تحقیق در حال آنها محتاج رجوع به کتب رجال است. مثلا یکی از آنها «بشار الشعیری» است که حضرت صادق دربارهٔ او می‌فرماید: «والله لأسألن عما قال فی هذا الکذاب و ادعاءه علی، یا ویله ماله ،أرعبه الله فلقد أمن علی فراشه و أفزعنی و أقلقنی عن رقادی، أوتدرون أنی لمأقل ذلک، أقول ذلک

اما از دروغگویی که بر ما دروغ می‌بندد و با اکاذیبش راستگویی ما را درنظر مردم خراب [و آنها را به ما بدبین] می‌کند، در امان نیستیم. و در صفحهٔ ۲۵۹ آمده است که حضرتش می‌فرمود: کسی بیش از [برخی از] اشخاصی که به ما اظهار علاقه و ادعای دوستی می‌کنند، با ما دشمن نیست!

(۱۲)ـ رجال کشی، ص ۲۷۵.

لاستقر فی قبری = بخدا قسم از آنچه این دروغگو دربارهٔ من گفته است و بر من ادعا کرده است مسؤول خواهد شد، وای بر او، چه کار دارد؟ خدا او را بترساند، او در رختخواب خود آسوده می‌خوابد و مرا از خواب خود در اضطراب افکنده، مگر این چیزها را می‌گویم تا در قبر خود استقرار یابم؟!

از این اشخاص شارلاتان کسانی بودند که برای پیشرفت مقاصد شوم خود از هیچگونه عمل دغلی خودداری نمی‌کردند، مثلا «محمدبن بشر» مجسمهٔ حضرت موسی بن جعفر (ع) را ساخته و آن را رنگ زده و در صندوقخانهٔ اطاق خود گذاشته بود و مردم را به اطاق خود می‌برد و با آن مجسمه خلوت می‌کرد و با این حیله خود را مبلغ و مرسل از جانب آنحضرت قلمداد می‌کرد!!

«احمدبن محمدبن عیسی» به حضرت امام حسن عسکری (ع) نوشت که گروهی تکلم کرده و أحادیثی می‌خوانند و آنها را به تو و پدرانت نسبت می‌دهند و درمیان این احادیث سخنانی است که دلها از آن مشمئز شده و می‌رمد و برما جایز نیست که آنها را رد کنیم زیرا آنها را از پدران تو روایت می‌کنند! حضرت به او نوشت: «لیس هذا دیننا فاعتزله = این دین ما نیست، از او کناره‌گیری کن» .... این نمونه‌ای از احوال روات کذبه درزمان خود پیغمبر و أئمهٔ طاهرین است که با وجود اینکه برای مردم استفسار و استخبار از صدق و کذب حدیث، امکان داشت معهذا دروغگویان و ارباب غرض با کمال بی‌حیایی به نقل حدیث دروغ حتی درنزد خود آن بزرگواران پرداختند وحتی از قول همان امام درحضور خود او ازگفتن حدیث دروغ باک نداشتند، چنانکه «میمون بن عبدالله» داستانی روایت می‌کند که «کشی» آن را در رجال خود روایت کرده[۱۳] نمونه‌ای از آن است که یک مرد بصری از قول «سفیان ثوری» و غیره دهها حدیث از قول حضرت باقر و حضرت صادق روبروی آنحضرت نقل کرد که تمام آنها دروغ وجعل برآنجناب بود و وقتی حضرت به او فرمود: اگر «جعفر بن محمد» به تو بگوید که این مفتریات را من نگفته‌ام و همهٔ آنها دروغ است آیا از او می‌پذیری؟ محدث احمق گفت نه، زیرا آنهایی که این احادیث را گفته‌اند، اگر برقتل مسلمانی شهادت دهند مسموع الکلمه ومقبول القول اند، من اگر تصدیق «جعفربن محمد» را درکذب وجعل این احادیث تصدیق کنم، تکذیب آنها ست!

این وضع احادیث درزمان ائمهٔ طاهرین است، پس وای به اعصار غیبت که

---

(۱۳)ـ رجال کشی، صفحهٔ ۳۳۶ به بعد.

از آن أنوار هدایت، أحدی نیست و شیاطین جعال و أئمهٔ ضلال برای گمراهی مسلمین و دشمنی با دین مبین راهی نزدیکتر از جعل أحادیث نیافتند و گاهی دوستان نادان نیز به دوستی احمقانه، اعمالی کردند که دشمنان هم نکردند!

علامهٔ حلی در «نهایة الأصول» فرموده ملاحده عمداً اخباری جعل و در کتب حدیث گنجانیدند تا صورت دین را زشت نموده و آن را باطل جلوه دهند و چون کار بدین منوال رفت و هر صاحب غرض و مرض به جعل حدیث پرداخت، مخصوصاً دشمنان زیرک و حیله باز که می‌دیدند سرعت نفوذ برق آسای اسلام تمام دنیای متمدن آن روز را بلعیده و در خود ضمیمه نموده، برای نجات از این وضعیت به هر وسیله‌ای متشبث گردیدند و چیزی آسانتر و مؤثرتر از جعل حدیث نیافتند، زیرا پشت هم انداختن چند جملهٔ قال رسول الله و قال الصادق: فلان و فلان زحمتی ندارد و آیات قرآن نیست که درحصار «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا»* و «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ»** باشد، بلکه کلام آدمی است و ساختن آن بسی آسان است و از حیث تأثیرهم هرسخنی که صبغهٔ دینی گیرد مؤثر است چه رسد به أمر و نهی امور مهمه، و چون با صورت دشمنی نمی‌توانستند چنین کاری انجام دهند، ناچار به صورت دوست یعنی مسلمان درآمده وخود را درردیف علما و جرگهٔ محدثین درآوردند، آنگاه ضربات کشندهٔ خود را برپیکر اسلام زدند، با اینکه برطبق دستور متواترهٔ رسول اکرم (ص) و أئمهٔ طاهرین ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ می‌بایستی أحادیث و اخبار وارده از ناحیهٔ ایشان را برکتاب خدا عرضه کنند(۱۴)؛ زیرا بهترین محک صدق و کذب أخبار، قرآن مجید است لکن متأسفانه چنین عملی تاکنون صورت نگرفته و ما هنوز به کتابی از آثار علماء اسلام برنخورده‌ایم که أحادیث را با قرآن مطابقه و مقابله کند و صحیح وسقیم آن را از این راه بسنجد. بلی فقط اقدامی که برای تشخیص صحیح وسقیم به عمل آمد، جعل و إحداث علم درایه ورجال است که أحادیث را با وضع واحوال ناقلین آن بسنجد، [مثلا] اگر راوی حدیث چنین وچنان بود، آن حدیث صحیح و اگرچنین وچنان بود موثق یا معتبر واگرنه، ضعیف یا مرسل یا مجهول است.

باید دانست که علم درایه تقریبا در قرن پنجم هجری تأسیس گشت واولین تألیف را مطابق نقل مرحوم «سیدحسن صدر» درکتاب «الشیعة وفنون الاسلام»،

* ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴.
** ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ۸۸.
(۱۴) ـ شیخ مرتضی انصاری در «فرائد الأصول» تصریح کرده که أخبار مربوط به عرض أحادیث به قرآن، متواتر معنوی است.

ابوعبدالله محمدبن عبدالله معروف به **حاکم نیشابوری** (متوفای ۴۰۵ هـ.) در پنج مجلد مسمی به «**معرفة علم الحدیث**» دراین باره نگارش داد. هرچنداین کار نمی‌توانست به‌طورکامل محدثین را ازپرتگاه وقوع در أکاذیب و مفتریات جلوگیری وحفظ نماید، زیرا چه‌بساکه شخصی ازحیث دارا بودن صفات یک راوی حدیث صحیح، آن صفات را واجدباشد و مع‌هذا خبرمنقول ازاو مخالف کتاب خدا باشد، چنانکه درپاره‌ای ازأحادیث صحیحهٔ موجوده همین عیب را می‌بینیم، وانگهی آنکه‌خواست جعل حدیث کند می‌تواند اسم‌چندنفر از رجال خوشنام را دررجال حدیث‌خود قطارنماید، برای اینکه ازآن رجال خوشنام، کتاب و رساله‌ای به‌خط ومهرخودشان باقی نمانده‌که‌با تطبیق باآن، کذب مفتری واضح شود. کتب حدیث‌هم معدود و محدودنیست‌که‌نتوان ازحدودآن خارج شد، بلکه همه‌روزه می‌بینیم که‌کتاب‌حدیثی پیدا می‌شود که‌ازوجودآن بی‌خبربودیم وحدیثی می‌شنویم که‌سابقه‌نداشت!

مع‌ذلک با اینکه‌گفتیم که‌علم درایه ورجال نمی‌توانند ما را از شرجعال و واضعین حدیث‌کذب، کاملا محفوظ دارد، ولی باز نفع‌آن زیادبوده‌ونمی‌توان فوائدآن را منکرشد، اما بدبختانه حتی ازاین‌طریق‌هم تاکنون اقدامی‌کامل برای تشخیص وموازنهٔ اخبارصحیح وسقیم به‌عمل نیامده و آنچه‌می‌دانیم تنها علامهٔ مجلسی ـ اعلی‌الله‌مقامه ـ کتاب شریف کافی را که شامل حدود شانزده هزارحدیث است درمعرض ومحک علم درایه و رجال قرارداده و بیش از نه‌دهم أحادیث‌آن را از ارزش صحت انداخته و کمترازیکدهم آن را صحیح دانسته است.

درصورتی‌که درهمین أحادیث صحیح، پاره‌ای أحادیث یافت می‌شودکه‌مفادش مخالف‌آیات قرآن است و درمیان همان أحادیث ضعیف وحسن و مرسل و غیره، أحادیثی یافت می‌شودکه‌مفادآن کاملا مطابق آیات قرآن است ....

ما معتقدیم که‌بهترین محک برای تشخیص حدیث صحیح ازسقیم همان میزانی است‌که‌خودرسول خدا و أئمهٔ معصومین(ع) به‌دست‌داده‌اند و آن همان عرضه کردن برکتاب‌خداست به‌شرط اینکه‌خودکتاب را محتاج تفسیرأحادیث‌ندانیم! تاعلاوه برفساد دور، تهمت‌نقص برکتاب‌خدا و نارسایی ومحتاج به‌مترجم و دیلماج بودن بیان إلهی وارد[نیاوریم] وهرحدیثی که‌باکتاب موافق باشد، هرچند ازمخالفین مذهب ما باشد، بپذیریم، برای اینکه چه‌استبعادی دارد کسی که‌مخالف مذهب ماست هرچندکافر و از نعمت‌اسلام بی‌نصیب‌هم باشد ولی یک سخن راست‌ازقول پیغمبر و أئمهٔ ما گفته‌باشد؟

مثلا «ابوهریرة» که درمذهب شیعه مطعون است، حدیثی درموضوع ربا از رسول خدا (ص) روایت نموده است که: «قال رسول الله (ص) لیأتین علی الناس زمان لایبقی أحد إلا أکل الربا، فمن لم یأکله أصابه من غباره = بر مردم روزگاری خواهد آمد که کسی باقی نمی‌ماند مگراینکه ربا خواهد خورد و اگرهم آن را نخورد بالاخره گردی از آن بر وی می‌نشیند»!

ما که امروز به رأی العین معاملات ربوی و مؤسسات بانکی را می‌بینیم، یقین داریم که این حدیث صحیح، ویکی از آثارصدق نبوت و ازمعجزات آن حضرت (ص) است. حالا راوی آن طبق علم درایه و رجال شخصی است که حدیث او را نمی‌توان صحیح دانست، ضرری ندارد و مثلا تفسیرطبرسی «مجمع البیان» [ونیز] تفسیر «البرهان» درذیل آیهٔ «إِنَّمَا جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ»* از «جمیل بن دراج» که ازثقات اصحاب ائمه وطبق کتب رجال چون «فهرست» شیخ و «خلاصهٔ» علامه و رجال نجاشی (: أجمعت العصابه علی تصحیح ما یصح منه) صحیح القول می‌باشد، حدیثی از حضرت صادق (ع) آورده که آن حضرت از پدرش روایت کرده که «أُعطِیَ سُلَیمانُ بن داودَ مُلْکَ مَشارِقِ الأَرضِ وَمَغارِبِها فَمَلَکَ سَبْعَمِائَةِ سَنَةٍ وَسَبْعَةَ أَشْهُر، ملک أَهلَ الدّنیا کُلَّهُم مِنَ الجِنّ وَ الانْسِ وَ الشَّیاطِینِ و .....»(۱۵) که هرکس کوچکترین اطلاعی از تاریخ داشته باشد می داند این حدیث با کمال صحتش دروغ است!! پس این میزان، میزان صحیح و مطمئنی نیست که بتوان بدان اعتماد نمود........ پس بهترین میزان همان عرضه کردن أحادیث به قرآن است، هرچندگویندگان و آورندگان آن فاسق وفاجر باشند و اتفاقا این عقیدهٔ ما، مضمون حدیث شریفی است که از «محمدبن‌مسلم» از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود: «یا مُحَمَّدُ ما جاءَکَ فی رِوایَةٍ مِنْ بَرٍّ أَوْ فاجِرٍ یُوافِقُ القُرآنَ فَخُذْبِهِ وَما جاءَکَ مِنْ رِوایَةٍ مِن بَرٍّ أَوْفاجِرٍ یُخالِفُ القُرآنَ فَلاتَأْخُذْبِهِ»(۱۶) که مضمون حدیث صداقت مشحون آن است که فرمود: ای محمد آنچه در روایتی می‌آید که مطلب، درآن روایت موافق قرآن است، حالا راوی خواه خوب نیکوکار و خواه فاجربدکردار باشد، آن مطلب را بگیر و آنچه درروایتی که به دست تو می‌آید که مخالف قرآن است خواه راوی آن آدم خوب باشدیا فاجر، آن را

---

* سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۳.

(۱۵)– سلطنت مشارق ومغارب زمین به سلیمان بن داوود داده شدوا و هفتصدسال وهفت ماه پادشاهی‌کرد! وی برأهل دنیا ازجن وانس وشیاطین و ..... فرمانروایی می‌کرد.

(۱۶)– مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، چاپ سنگی، ج۳، کتاب القضاء، صفحهٔ ۱۸۶. [این روایت درتفسیرعیاشی آمده است، ر.ک تفسیرعیاشی، المکتبة العلمیّة الاسلامیة بطهران، ج۱ ص ۸]

نگیر.

پس میزان صحت و سقم أحادیث به موجب عقل وشرع و أحادیث متواتره، عرض به‌کتاب خداست. اینک اندکی از آن أحادیث که درباره عرض احادیث به‌کتاب خدا آمده است:

۱ـ درکتاب شریف کافی از حضرت أبوعبدالله صادق(ع) روایت شده که آنحضرت فرمود: «قالَ رَسُولُ اللّهِ (ص) إنَّ عَلَىٰ كُلِّ حَقٍّ حَقيقَة وَ عَلَىٰ كُلِّ صَوابٍ نُوراً فَما وافَقَ كِتابَ اللّهِ فَخُذُوهُ وَما خالَفَ كِتابَ اللّهِ فَدَعُوهُ = رسول خدا (ص) می‌فرماید هرحقی را حقیقتی و هرسخن صحیحی را نوری است (همانطور که درحدیث ابوهریره یادآورشدیم ـ م ـ) پس هرچه موافق کتاب خدا بود آن را بگیرید و آنچه مخالف کتاب خدا بود آن را واگذارید.

۲ـ درتفسیرعیاشی از «هشام بن الحکم» ازحضرت امام جعفرصادق(ع) روایت شده که آنحضرت فرمود: «قالَ رَسُولُ اللّهِ (ص) فیخُطبَةٍ بِمِنىٰ أوْمَكَّةَ یا أیُّها النّاسُ ما جاءَكُم عَنّی یُوافِقُ القُرآنَ فَأنا قُلتُهُ وَ ما جاءَكُمْ عَنّی لایُوافِقُ القُرآنَ فَلَمْ أقُلْهُ = رسول خدا (ص) درخطبه‌ای که درمکه یا منی خواند فرمود: ای مردم هرچه ازجانب من به‌سوی شما آمد اگرموافق قرآن بود آن را من گفته‌ام و اگر موافق قرآن نبود آن را من نگفته‌ام.

۳ـ از اسماعیل بن زیاد السکونی از حضرت صادق(ع) از پدران بزرگوارش از امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیهم ـ روایت کرده است که آنحضرت فرمود: «الوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبْهَةِ خَیرٌ مِنَ الاقتِحامِ فی الهَلَكَةِ وَ تَركُكَ حَدیثاً لَم تَروِهِ خَیرٌ مِنْ روایَتِكَ حَدیثاً لَمْ تحصه، إنَّ عَلَىٰ كُلِّ حَقٍّ حَقیقَةً وَعَلَىٰ كُلِّ صَوابٍ نُوراً فَما وافَقَ كِتابَ اللّهِ فَخُذُوا بِهِ وَ ما خالَفَ كِتابَ اللّهِ فَدَعُوهُ = وقوف وتأمل درهنگام شبهه بهتراست ازخودرا به‌هلاکت انداختن و حدیثی را که روایت نکرده و ترکش نمایی بهتراست ازاینکه حدیثی را روایت کنی که به‌حقیقت آن نرسیده‌ای. به‌درستی که هرحقی را خود حقیقتی است و برهرسخن صواب نوری است ..... پس آنچه موافق کتاب خداست آن را بگیرید و آنچه مخالف کتاب خداست آن را واگذارید».

۴ـ کلیب أسدی می‌گوید ازحضرت امام جعفرصادق شنیدم که می‌فرماید: «ما أتاكُم عَنّا مِنْ حَدیثٍ لایُصَدِّقُهُ كِتابُ اللّهِ فَهُوَ باطِلٌ = هرچه از ما به‌شما می‌رسد، اگر کتاب خدا آن را تصدیق نمی‌کند باطل است.

۵ـ سدیر می‌گوید که حضرت امام محمدباقر و حضرت امام جعفرصادق ـ علیهما السلام ـ می‌فرمودند: «لایُصَدَّقُ عَلَیْنا إلّا بِما یُوافِقُ كِتابَ اللّهِ وَ سُنَّةَ نَبِیِّهِ = برما تصدیق نمی‌شود مگرآنچه کتاب خدا وسنت پیغمبرش باآن موافق باشد.

۶ــ شیخ یوسف بحرانی درکتاب **حدائق** خود از حضرت صادق(ع) روایت می‌کندکه آنحضرت فرمود: «لاتَقْبَلُوا عَلَیْنا حَدیثاً إلاّ ما وافَقَ القُرآنَ والسُّنَّةَ = حدیثی را برما قبول نکنید مگرآنچه موافق قرآن وسنت باشد».

۷ــ درهمان کتاب از حضرت رضا (ع) و آنجناب از حضرت صادق(ع) روایت می‌کند که فرمود: «فلاتَقْبَلُوا عَلَیْنا خِلافَ القُرآنِ = برما خلاف قرآن را قبول نکنید».

گمان نمی‌کنم کسی را اندکی از وجدان وانصاف روزی شده باشد و معهذا تردیدکند که با این بیان، دیگرمی‌توان به احادیثی که مضمونش خلاف قرآن است یا باآن موافق نبوده و قرآن آن را تصدیق نمی‌کند، اعتماد کرد، هرچندرجال آن مطابق کتب رجال ودرایه، مؤمن و امامی و فلان وفلان باشند و هرچند با میزان درایه، آن أحادیث صحیح باشند!»[(۱۷)]

چون نویسندهٔ گرامی درمطلب خود درباره جعل حدیث، اشاره‌کرده است که: «گاهی دوستان نادان نیز به‌دوستی احمقانه، اعمالی کردند که دشمنان هم نکردند»، مناسب می‌دانم مطلبی راکه شهیدثانی در «البدایةفی‌علم‌الدرایة» نوشته و جناب «عبدالوهاب فرید»(ره) درکتاب «**اسلام ورجعت**» (ص ۹۹ تا ۱۰۰) ترجمهٔ آن را نقل کرده‌است، بیاورم: «درمیان واضعین حدیث آنانی که

(۱۷)ــ ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، چاپخانهٔ‌قم، صفحهٔ ۱۷۴ به‌بعد.
خوشبختانه فقهای ما اعم ازمتقدمین و متأخرین اگر در معارف ویا دراستنباط احکام‌شرعی، به‌این روایات عمل نکرده‌باشند، ولی لاأقل در مقام نظر و ادعا به‌این حکم‌شرعی اعتراف کرده‌اند. فی‌المثل «شیخ مفید» که از کبارمتقدمین است درکتاب «**تصحیح اعتقادات الامامیة**» درفصل نهم که‌پس از فصل «فی افعال العباد» قرار دارد، می‌گوید: «**وکتاب اللّه‌تعالی مقدم علی الأحادیث والروایات و إلیه یتقاضی فی صحیح الأخبار و سقیمها، فماقضی به فهوالحق دون ماسواه** = کتاب خداوندمتعال برأحادیث وروایات تقدم دارد وباآن درموارد اخبار صحیح و ناصحیح داوری می‌شود وهرچه‌کتاب الهی بدان حکم‌کند، حق است ولاغیر».
از متأخرین نیز شیخ «مرتضی انصاری» معروف به‌شیخ اعظم، بااینکه اعتراف می‌کندکه: «ازجملهٔ‌واضحات است که‌أخبار روادهٔ‌ازأهل بیت ــ سلام‌اللّه‌علیهم‌أجمعین ــ درمخالفت ظواهرکتاب وسنت درغایت زیادی است»، ولی‌خوشبختانه‌راه‌نجات را نیزنشان داده ودرکتاب «**فرائد الأصول**» که درمیان طلاب به «رسائل» مشهوراست، می‌نویسد: «**الأخبار الواردة فی طرح الأخبار المخالفة للکتاب والسنة ولو مع‌عدم‌المعارض، متواترة جداً** = روایاتی‌که‌درباره طردأخبارمخالف قرآن وسنت [قطعیه] ــ حتی درمورد أخباری که‌روایت معارض ندارند ــ وارد شده، جداً متواترند». بدیهی است که‌سایرأخبار تاب مقاومت دربرابر برخبرمتواتر را ندارند.

ضررشان ازهمه بیشتربود کسانی بودند منسوب به زهدوتقوی ودرعین‌حال جاهل، به‌گمان اینکه قلوب مردم را بوسیلهٔ ترغیب وترهیب به‌طرف خدا جلب کرده و ازاین راه خویشتن را به‌رحمت خداوند نزدیک کرده باشند، حدیث جعل می‌کردند! چون اینان ظاهرالصلاح و معروف به‌زهدوتقوی و درنتیجه موردوثوق و محل اعتماد مردم بودند، لذا تمام موضوعاتشان را قبول می‌کردند، این معنی از احوال آن‌همه أحادیثی که اینان درقسمت وعظ و زهد جعل نموده‌اند،کاملاظاهر و هویداست و احادیثی نیز درخصوص فضائل أئمه ساختند و درآن أحادیث یک سلسله أفعال و احوال خارق العاده و کراماتی به‌أئمه نسبت دادند که هیچ یک برای پیغمبران أولوالعزم هم اتفاق نخواهدافتاد، به‌طوری که عقل هرکس قاطع است که همه مجعول وساختگی است ،اگرچه کرامات اولیاء فی نفسه ممکن است وهمچنین أحادیثی نیز راجع به‌فضائل وخواص سورقرآن جعل نمودند مانند روایت ابوعصمهٔ نوح بن ابی‌مریم مروزی که دربارهٔ فضائل سوره‌های قرآن نقل کرده‌است، کسی به‌او گفته‌بود شما ازچه‌طریقی این حدیث مربوط به‌فضائل سور قرآن‌را از عکرمه و از ابن عباس نقل می‌کنید بااینکه اصحاب عکرمه این را روایت نمی‌کنند؟ درجواب گفته‌بود: چون دیدم مردم از قرآن اعراض نموده و به‌فقه ابی‌حنیفه ومغازی محمدبن اسحاق مشغول هستند، لذا این أحادیث را حسبهٔ لله جعل نموده‌ام! تااینکه مردم به‌قرآن متوجه شوند! ابوعصمه معروف به «جامع» بود، ابوحاتم بن حیان دربارهٔ او می‌گفت: این شخص جامع همه‌چیزبود غیرازمطلب راست!

ابن حیان می‌گوید ابن مهدی می‌گفت: من به‌میسرهٔ بن عبدربه گفتم شما این أحادیثی که‌نقل می‌کنید که‌هرکسی اگرفلان آیه یا سوره‌را قرائت نماید ثوابش چنین و نتیجه‌اش چنان است ازکجا تهیه کرده‌اید؟ درجواب گفته‌بود که همهٔ اینها را من جعل کردم برای اینکه‌مردم نسبت به‌قرآن رغبت پیدا کنند! همچنین است حدیثی که‌به‌نام «ابی بن کعب» دربارهٔ فضائل سوره‌های قرآن معروف است. از مؤمل بن اسماعیل روایت شده که‌می‌گوید همین حدیث را شیخی برایم نقل کرد ازاو پرسیدم ازکه این حدیث‌را شنیده‌اید؟ گفت از مردی درمدائن که‌هنوزهم زنده‌است، به‌مدائن رفتم و به‌آن شخص گفتم شما از که‌شنیده‌اید؟ گفت ازشیخی که فعلا در واسط است، در واسط اورا ملاقات کرده وقصه‌را سؤال کردم گفت ازشیخی دربصره، به‌بصره‌رفتم از او پرسیدم گفت‌از شیخی درآبادان، در آبادان آن شیخ را پیداکرده، مدرک حدیث را از او درخواست کردم، دستم‌را گرفت و مرا داخل خانه‌ای کردکه‌درآنجا جمعی از

متصوفه که از آنجمله شیخی بود، نشسته بودند، به آن شیخ اشاره کرد و گفت از این شیخ شنیده‌ام، گفتم جناب شیخ شما این حدیث را از که شنیده‌اید؟ گفت از کسی نشنیده‌ام، چون دیدم مردم از قرآن اعراض کرده‌اند، لذا خود این حدیث را جعل نمودم تا اینکه مردم به قرآن متوجه شوند!

آنان که این أحادیث را در تفاسیرشان نقل کرده‌اند از قبیل واقدی، ثعلبی و زمخشری همه خطا کرده‌اند، مگر اینکه بگوییم اینان بر مجعولیت این أحادیث آگاه نبودند، با اینکه جماعتی از علماء کاملا بر این قضیه آگاه بوده‌اند........ [شهید] در خاتمه می‌گوید: آنان که حدیث جعل می‌کنند گاهی جملاتش را خود اختراع می‌کنند و گاهی کلمات بعضی از مردمان گذشته وقدماء از حکماء ویا پاره‌ای از اسرائیلیات را به صورت حدیث تنظیم کرده به أئمه نسبت می‌دهند و گاهی هم أحادیث ضعیف الاسناد را برای اینکه رواج پیدا کند، به وسیلهٔ ترکیب اسناد صحیحه آنها را به صورت حدیث صحیح درمی‌آورند».

علامه شیخ **محمدتقی شوشتری** نیز درکتاب مشهور «**الأخبار الدخیلة**» به نقل از کتب قدما از جمله رجال «کشی» مطالب مفیدی آورده است که ذکر آن در اینجا خالی از فایده نیست: «کشی از امام صادق(ع) روایت کرده که آنحضرت فرمود: مغیرة بن سعید عامداً به پدرم دروغ می‌بست و کتب اصحاب آنحضرت را می‌گرفت و أیادی مغیره که تظاهر می‌کردند از أصحاب آنحضرت اند نیز کتابهای را از پیروان پدرم گرفته و به مغیره می‌دادند و او در آنها [أخباری مشتمل بر] کفر و زندقه وارد می‌کرد و آنها را به پدرم نسبت می‌داد،(۱۸) سپس کتب مذکور را به

(۱۸)ـ توجه داشته باشید که این جاعلین نام خود را درسلسلهٔ سند أحادیث ذکر نمی‌کردند، بلکه اشخاص خوشنام را به عنوان راویان اخبار جعلی خود، ردیف می‌کردند تا جعلیاتشان مقبول افتد. به همین سبب است که معتقدیم بررسی متن حدیث مهمترین کار در أخذ حدیث است.

یکی از اشتباهات برخی از علمای رجال از قبیل «ممقانی» آن است که وی درباره‌ٔ هریک از رواتی که حدیثی را از أئمه ـ علیهم السلام ـ نقل کرده باشد، می‌گوید: «والظاهر انه امامی = ظاهرا او امامی‌مذهب است» درحالی‌که «ممقانی» خود دریکی از تألیفاتش به نام **مقباس الهدایة** (ص۸۹) روایت کرده که امام صادق(ع) فرمود: «ما انزل الله سبحانه آیة فی المنافقین إلاوهی فیمن ینتحل التشیع = خداوند درحق منافقین آیه‌ای نازل نفرموده مگر اینکه همان [صفات مذکور در] آیه درکسانی است که تشیع را به خود بسته‌اند»! (رجال کشی، چاپ کربلاء، ص ۲۵۴) و باز ممقانی درهمان کتاب (ص۸۸) قول امام صادق(ع) را نقل کرده که فرموده از کسانی که خود را به ما بسته‌اند، کسانی هستند که از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترانند! (رجال کشی، ص ۲۵۲) پس صرف نقل حدیث از أئمه دلیل ارادت به آن بزرگواران نیست، چه بسا منافقی که اظهار تشیع می‌کند ←

أیادی خویش می‌سپرد و به‌آنها دستور می‌داد که آنها را میان شیعیان انتشار دهند! آنچه اخبار غلوآمیز درکتب أصحاب پدرم موجود است از جعلیات و افزوده‌های مغیرة‌بن سعید است.

چنانکه گروهی از ناصبیان و سایرمخالفین نیز به‌قصدتخریب دین، أخبار نادرستی درباره‌فضائل و معجزات أئمه جعل کردند، زیرا مردم با دیدن این أخبار باطل، حتی اخبار درست ایشان را نیز نمی‌پذیرند و رد می‌کنند. امام باقر (ع) فرمود: برای اینکه ما را مبغوض و مغضوب مردم قراردهند از ما چیزهایی روایت کرده‌اند که نگفته‌ایم و انجام نداده‌ایم......

به‌سبب آنچه گفتیم، محققان پیشین ازقبیل یونس بن عبدالرحمان و احمد بن محمدبن عیسی و محمدبن الحسن بن الولید در امورحدیث دقت بسیار به‌خرج داده و به‌هرحدیثی عمل نمی‌کردند. بارها به‌یونس گفته می‌شد: چه‌بسیار انکار می‌کنی روایات اصحاب مارا! او جواب می‌داد: هشام بن حکم برایم روایت کرده که‌ازحضرت صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: حدیثی درباره‌ما نپذیرید مگر

به‌قصدتخریب اسلام ویا مشوه‌ساختن شخصیت آن‌عزیزان، حدیثی به‌نامشان جعل کرده‌باشد. همچنین صرف امامی بودن نیز دلیل برراستگویی نیست.

اشتباه‌دیگر «ممقانی» که درسراسرکتابش به‌آن دچارشده آن است که می‌گوید: اخبارمنقول از افرادمجهول یا ضعیف یا واقفی یا کذابی را که ثقات وعلمای معتمد نقل کرده‌اند می‌توان پذیرفت زیرا که‌راویان أخیر که از افراد مجروح، روایت را گرفته‌اند، مورداعتماد داند!! این بیان مغالطه‌ای بیش نیست زیرا چنانکه گفتیم جعالین و کذبه چون بخواهند خبری را نشردهند، برای کذب خود روات معتمدرا ذکر می‌کنند، پس به‌صرف اینکه فلان ثقه روایتی را نقل کرده، نمی‌توان به‌آن اعتمادکرد. زیرا اولا ممکن است معتمدمذکور بی‌خبربوده و فقط نام او را وسیله‌کرده‌باشند. ثانیا فردموثوق نیز هراندازه که‌مورداعتمادباشد معصوم نیست وچه‌بسا فریب ظاهرراوی قبل ازخودرا خورده‌باشد. آیه‌الله‌خویی نیز تصریح کرده که: صاحبان اصول و کتب روایت همگی ثقه وعادل نبودند وبدین سبب نسبت به‌آنها احتمال کذب هست و اگر صاحب «أصل» از کسانی باشد که دروغگویی او محتمل نباشد احتمال می‌رود که‌به‌سهو و اشتباه دچارشود. سپس به‌روایاتی که می‌گوید ماه رمضان کمترازسی روز نخواهدبود و در جلد۴ «تهذیب الاحکام» درباب «علامة اوّل شهررمضان و آخره» آمده‌است ازجمله حدیث ۴۷۷ و ۴۸۲ اشاره می‌کند و می‌گوید: می‌بینیم که شیخ طوسی (قده) در صحت این حدیث که از حذیفه نقل شده و در سلسله روات آن «محمد بن أبی‌عمیر» هست و شیخ آن را به‌طرق معتبر از او روایت‌کرده، مناقشه می‌کند. منشا این امر جز سهو واشتباه روات نیست. پس چنانچه به‌صحت چنین روایتی حکم نشود، حال روایاتی که ضعفاء ومجاهیل نقل می‌کنند چه‌خواهدبود؟» (معجم رجال الحدیث، ج۱، ص ۲۳ و ۲۴).

آنچه‌را که موافق قرآن و سنت باشد یا شاهدی از احادیث پیشین ما در آن بیاید، زیرا مغیرة‌بن سعید درکتب اصحاب پدرم جعلیاتی وارد کرده که پدرم نگفته است.

یونس می‌گوید: کتب بسیاری از اصحاب حضرت صادق(ع) را به امام رضا (ع) عرضه داشتم، حضرتش بسیاری از روایات کتب مذکور را که به حضرت صادق منسوب بود، انکار کرد و فرمود: یاران ابوالخطاب تا امروز نیز درکتب اصحاب امام صادق(ع) دروغهایی وارد می‌کنند، پس شما حدیثی درباره ما که خلاف قرآن باشد، نپذیرید، به‌راستی‌که ما اگر سخن بگوییم موافق قرآن و سنت سخن می‌گوییم. همانا ما از خدا و پیامبر حدیث می‌گوییم و گفته‌های این و آن را نقل نمی‌کنیم که سخنان ما با هم ناسازگار باشد. کلام نخستین ما چونان کلام آخرین ما وکلام اولین ما تصدیق گر کلام آخرین ما ست واگر کسی به‌نزدتان آمد که برخلاف این برایتان سخن گفت کلامش را [نپذیرفته] به‌خودش بازگردانید وبگویید: خودت می‌دانی وحدیثی‌که نقل می‌کنی..... » الخ(۱۹)

محقق وعالم معاصر، **هاشم معروف الحسنی** نیز درباره حدیث می‌نویسد:

« گروهی از پیروان و دوستداران أهل بیت (ع) که زمانی طولانی برمنابر ومساجد ومجالس سخنان ناروا درباره علی(ع) شنیده بودند وملاحظه می‌کردند که أحادیث دروغین از پیامبر درباره فضائل خلفا و أمویان حتی درمواد تعلیمی مکتبخانه‌ها و حلقه‌های درس وارد شده و به‌کودکان خردسال تحمیل می‌شود، هنگامی‌که مشاهده کردند که ضعف و سستی در أرکان حکومت ستمگر راه یافته و پیشاهنگان حزب مخالف آشکار شده‌اند و دیدندکه سیلی از روایات، دروغ در میان مردم رواج یافته که دربعضی ازآنها ازهیچگونه اسائه‌أدب نسبت به علی واولادش (ع) اجتناب نشده، ازاینکه أحادیثی درفضائل أهل بیت وانتقاد ونکته‌گیری از خلفاء جعل کرده و به‌أئمه نسبت دهند، خودداری نکردند. درحالی‌که ائمه (ع) خود با دقت و جدیت با هرکه می‌خواست آن بزرگواران را از انسانهای دیگر فراتر برده یا از خلفا یا صحابه‌نیکوکار پیامبر (ع)عیبجویی کند، مخالفت می‌کردند.

دراین برهه از تاریخ مسلمین که أحزاب ودسته‌ها متعددشدند و تمایلات و گرایشها با یکدیگر برخورد داشتند، فرق مختلف شیعه از قبیل «کیسانیه» و «زیدیه» و «فطحیه» وغیره نیز نقش داشتند و حتی این اختلافات درمیان

---

(۱۹)ـ الاخبار الدخیله، ج ۱، صفحهٔ ۲۱۶ به‌بعد.

محدثین وفقها نیز بروزکرد و فرق گوناگون درکنار وسائلی که برای تأیید و تبلیغ أفکار فرقهٔ خویش وترویج آن به‌کار می‌بردند، [جعل] حدیث را نیز به‌خدمت گرفتند !!

ازجملهٔ خطرناکترین این نفوذیها درجامعهٔ تشیع گروهی بودند که بهٔ ارادت و دوستی أهل بیت تظاهر می‌کردند و مدتی دراز خودرا درزمرهٔ روات وأصحاب أئمه (ع) جازدند ودرطول این مدت توانستندکه بهٔ امام باقروصادق ـ علیهما السلام ـ تقرب حاصل کنند تا اینکه جمعی از روات بهٔ آنان اعتماد کردند و چنانکه برخی از روایات مشعر براین معنی‌است که اینگونه افراد توانستند مجموعهٔ بزرگی از أحادیث را جعل کرده و مجعولات خودرا در «اصول» حدیثی به‌عنوان أحادیث أئمه واردساختند!

ازاین میان برخی شناخته‌شده و مشهوراند، ازجمله «محمدبن مقلاص الأسدی» که شهرستانی ازاو باکنیهٔ «أبوزینب» و مقریزی باکنیهٔ «ابن أبی ثور» یادمی‌کند و دیگر «مغیرة بن سعید» و «بزیغ بن موسی الحائک» و «بشار الشعیری» و «معمربن خیثم» و «سری» و «حمزة الیزیدی» و «صائد الهندی» و «بیان بن سمعان التمیمی» و «حرث شامی» و «عبدالله‌بن الحرث» وسایرین که‌دراینجا احصاء همگی آنها میسور نیست .... ازمیان اینان «مغیرة ابن‌سعید» که [بعدها] ادعای نبوت کرد بیش ازدیگران پیروداشت، زیرا از سحر و شعبده و کارهایی که مردم ساده‌لوح و ناهشیار را می‌فریبد، استفاده می‌کرد .... روایات صحیح از امام صادق و ائمهٔ دیگر براین مسأله تأکید دارند که مغیرة بن سعید و بیان و صائدالهندی و عمرالنبطی ومفضل وسایر منحرفین که‌خودرا در صفوف شیعیان جازده‌بودند، جعلیات بسیاری‌درموضوعات مختلف درمیان روایات أئمه واردساختند.

از مغیره نقل شده که: دوازده‌هزارحدیث درأخبار جعفربن‌محمدجعل کرده‌ام! وی و پیروانش مدتهای مدید درمیان شیعیان حضورداشتند وباآنان به‌مجالس أئمه آمدوشد می‌کردند و حقیقت‌حالشان معلوم نشد، مگربعدها که‌أصول حدیثی از مرویات آنها انباشته‌شد!........ تردید نیست که‌وی ویارانش روایات جعلی خودرا بهٔ أصحاب موثوق أئمه نسبت می‌دادند تا واقعیت ماجرا آشکار نشود!

علاوه براین گروهی دیگر ازجاعلین، احادیثی می‌ساختندکه‌مردم‌را نسبت به‌أئمه بی‌علاقه سازند، چنانکه امام‌باقر(ع) بهٔ این موضوع اشاره‌کرده و فرموده: برای اینکه‌ما را مبغوض ومغضوب مردم قراردهند، چیزهایی روایت

کرده‌اند که ما نگفته‌ایم و انجام نداده‌ایم! .... شیخ صدوق آورده است که ابراهیم بن أبی‌محمود به حضرت رضا (ع) عرض کرد: ای فرزند پیامبر، روایاتی درباره فضائل امیرالمؤمنین (ع) و فضائل شما اهل بیت داریم که مخالفین شما نقل کرده‌اند و نظیر آن اخبار را که از طریق شما نقل شده باشد سراغ نداریم، آیا به آنها معتقد شویم؟ حضرت فرمود: ای ابن أبی محمود مخالفین ما سه گونه خبر درباره ما جعل کرده‌اند، یک دسته أحادیثی که مشتمل بر غلو و مبالغه درباره ما ست، دسته دوم روایاتی که دال بر قصور درباره ما است و سوم روایاتی شامل اقوال ما در تصریح به بدیهای دشمنان ما ست. چون مردم غلو درباره ما را بشنوند پیروان ما را تکفیر کرده و آنان را معتقد به ربوبیت ما قلمداد می‌کنند و چون أخبار قصور ما را بشنوند آنها را می‌پذیرند و به آن معتقد می‌شوند [و ما را بد می‌پندارند] و اگر بدیهای دشمنان ما را که از آنها نام برده شده، بشنوند، ما را با ذکر نام دشمنان دشنام می‌دهند........

به هر حال روایت صدوق از امام رضا (ع) به خوبی چگونگی أکثر أخبار جعلی درباره فضائل [پیشوایان دین] و بدیهای [مخالفین] را بیان می‌کند، زیرا دشمنان أهل بیت برای ایجاد فاصله و دور داشتن مردم از آن بزرگواران به هر راهی رفتند و بالأخره دانستند که مبارزه مستقیم با آنان باعث جلب عواطف مردم نسبت به ایشان شده و موجب نزدیکی مردم به آنان می‌شود. اما در این روش (= جعل حدیث) تا حدودی [در وصول به مقصود خویش] موفق شدند و صدها حدیث در بدگویی از خلفاء و صحابه پیامبر و یا دادن صفت خالق و مدبر امور و یا اتکاء به محبت و ولای علی و اولادش، جعل کردند.

اما علی رغم تلاشهای مخلصانه‌ای که برای آشکار ساختن این مجعولات و تصفیه حدیث و اعتقادات، از آثار سوء و مفاسد اینگونه اخبار ساختگی، به عمل آمده ولی [متأسفانه] تا امروز این آثار مجعول ذهن مردم را مشغول داشته و با أفکار و عقول مردم بازی می‌کنند»[۲۰]. ایشان در قسمتی دیگر از کتابش می‌نویسد: «انکار نمی‌توان کرد که محدثین أهل سنت از أواسط قرن پنجم هجری نسبت به خطری که أحادیث شریف را دربرگرفته بود، هشیارتر و آگاه‌تر بوده‌اند و علاوه بر نگارش کتب روایت و أحوال راویان، در طول دو قرن دهها کتاب پیرامون أحادیث جعلی تألیف کردند که بعضی از این کتب دارای

(۲۰)ـ الموضوعات فی الآثار والاخبار، هاشم معروف الحسنی، دار التعارف للمطبوعات، بیروت، صفحهٔ ۱۴۸ به بعد.

عنوان «الموضوعات» (= اخبار جعلی) بود. یکی از مؤلفین اینگونه کتب دانشمند مشهور «**عبدالرحمان بن الجوزی**» است که درقرن ششم هجری کتابی بنام «**الموضوعات**» درسه جلد تألیف کرد و پس از او تألیف در این زمینه ادامه یافت و «سیوطی» و «فتنی» و سایرین همین برنامه و روش را ادامه داده وکتبی تألیف کردند که برای کسانی که بخواهند در این زمینه مطلبی بنویسند، از بزرگترین و مفیدترین منابع بشمار می‌رود.

اما شیعیان در این مورد چنان تجاهل ورزیدند که پنداری این مسأله به ایشان مربوط نیست! درحالی‌که تعداد و نیزخطر احادیث جعلی در بین روایاتشان از جعلیاتی که در احادیث سنیان وجودداشت، کمترنبود ولی تنها کاری که‌کردند این بودکه‌در تألیفاتشان ازطریق دوعلم رجال و درایه که از احوال وکیفیت راوی و روایت بحث کرده و خطوط کلی شناخت حدیث صحیح از سقیم را بیان می‌کنند، مشکلات حدیث را موردبررسی وتحقیق قرار دادند و درطول این قرون طولانی نکوشیدندکه‌حتی یک کتاب تألیف کنند که لااقل در اموروسائل گوناگون شامل نمونه‌هایی از احادیث جعلی باشد!! درحالی که همواره مذهب شیعه -که از انحراف و افسانه‌ها وخرافات به‌دوراست- از نتایج سوء احادیثی که توسط مزدوران حکام و قصه‌پردازان و رهبران فرق و احزاب گوناگون، جعل شده، در رنج بوده‌است.

درکنار اینان جاعلانی ازنوع دیگر پدیدآمدند که به‌انگیزهٔ غیرت وعلاقه نسبت به‌اسلام، از زبان ائمهٔ‌شیعه درترغیب [به‌اعمال خیر] وتخویف [از اعمال ناپسند] روایاتی جعل کردند و برای پشتیبانی و تحکیم‌گفته‌ها وجعلیاتشان، روایاتی انتشاردادندکه پیامبر (ص) و امام (ع) فرموده‌اند: اگر کسی عملی به‌امیدثوابی که‌از پیامبر یا امام نقل شده به‌جای آورد، گرچه‌پیامبروامام واقعاً چنان‌کلامی نگفته‌باشند، ولی ثواب مذکور به‌عامل داده‌خواهدشد!

این دسته‌ازجاعلین بانیت‌خیر و به‌قصد تقرب‌چنین می‌کردندو می‌پنداشتند که کاردرستی می‌کنند! بدین‌ترتیب اینگونه جعلیات درمیان سنی و شیعه رواج یافت و قصه‌پردازان نیز ازاین طریق برای انتشار افسانه‌های خودکه کتب‌سنی وشیعه انباشته ازآنهاست، زمینهٔ‌مساعدی یافتند. درنتیجه‌بسیاری ازروایات‌صحیح درمیان روایات‌ساختگی ودروغین، سرگردان ماند و دشمنان کینه‌توز اسلام و تشیع برای تشویش‌اذهان و بدگویی و انتقاد عرصه‌ای فراخ به‌دست‌آوردند، کاری که‌ازهرسلاح دیگر بُرّنده‌تر و از سلاح مشرکین و دشمنان

اهل بیت مخرب‌تر بود». (۲۱)

یکی دیگر از علل وضع نابسامان حدیث آن است که علمای متأخر نسبت به حدیث تعصب ورزیده و چنانکه باید درمورد احادیث، تحقیق علمی و بدون پیشداوری، به‌عمل نیاوردند و درواقع از روات سابقین که اغلب مردمی کم‌سواد و خرافی بوده‌اند تقلیدکردند. باید توجه‌داشت که در قرن دوم وسوم که اکثر اخبار ناصحیح درهمین دوران جعل شده، حوزهٔ‌علمی و تحقیقی و بنا به‌اصطلاح امروز دانشگاهی نبوده تا درآن اخبار به‌دقت بررسی و به قرآن عرضه‌شود، بلکه هرکس مختصرسوادی داشته و می‌توانسته کتابت کند، دفتری فراهم‌کرده و سخن هرکس وناکس را درآن ثبت‌کرده، بی‌آنکه از عقایدواقعی ویا اهداف کسانی که ازآنان، خبری را ثبت می‌کرده، آگاه بوده ویا از صدق وکذب ویا مستند ونامستندبودن کلامشان مطمئن باشد. اکثر این ناقلین نمی‌توانسته‌اند، اخبار را با قرآن تطبیق کرده وموافق ومخالف قرآن را ازهم تمییزدهند! ازتاریخ قطعی اسلام نیز اطلاعات کافی نداشته‌اند، مثلا **شیخ صدوق** معروف **به ابن بابویه** کاسبی بوده که درقم برنج فروشی می‌کرده و دفتری داشته که‌هرخبری را از کسی که اورا فردخوبی می‌پنداشته، گرفته و در دفترش درج کرده‌است. درآثاروی اشتباهات فاحشی دیده می‌شود که‌برخی‌از آنها حتی ازطلبهٔ‌مقدمات‌خوانده بعیداست و درواقع مصداق این کلام‌است‌که اشتباهات بزرگان نیزبزرگ است البته دراینجا درصددذکریک‌یک اشتباهات شیخ نیستم ولی به‌عنوان مثال، ایشان درباب ۳۴ «**عیون اخبارالرضا**» یعنی در «باب العلل التی ذکرالفضل بن شاذان» بااینکه از امام رضا (ع) نقل می‌کند که خطبه‌های نمازجمعه برخلاف نمازعیدین، قبل ازنمازقرارداردوحتی علت‌این تقدم راهم ازقول آن‌حضرت ذکرمی‌کند، اما خودشیخ ذیل همین قسمت ازحدیث می‌نویسد: «مصنف‌این‌کتاب ــ رحمه‌الله ــ می‌گوید این خبر به‌همین صورت‌نقل شده، ولی دوخطبهٔ‌نمازجمعه‌ونمازعید[قربان وفطر] بعدازنماز است!!!، زیرا آندو به‌منزلهٔ‌دورکعت‌آخرنماز می‌باشند و نخستین کسی که دوخطبه‌را قبل‌ازنماز قرارداد، عثمان بن عفان بود، زیرا او به‌سبب کارهای[نابجایی] که‌کرده‌بود، مردم برای شنیدن خطبه‌هایش توقف نمی‌کردندو می‌گفتند باا ندرزهای او چه‌کنیم که‌او کارهای[نابجایی] کرده‌است، پس [ناچار] دوخطبه‌را پیش‌ازنمازقرارداد تا مردم درانتظارنمازبمانند و

---

(۲۱)ـ الموضوعات فی الآثار والاخبار، هاشم‌معروف‌الحسنی، ص ۸۸ و۸۹.

[هنگام خطبه‌خواندنش] متفرق نشوند»!!!
مسلما کسی که از فقه و تاریخ اسلام آگاه باشد، چنین‌کلامی نمی‌گوید. درواقع شیخ برخلاف جمیع فقهای شیعه سخن گفته! علاوه‌براین مطلعین ازتاریخ صدراسلام می‌دانند که‌نه‌عثمان و نه‌با نفوذترازوی، نمی‌توانستند در أحکام و عبادات اسلامی، خصوصا عبادت شایعی چون نمازجمعه، چنین تغییراتی ایجاد کنند!

و بازدرهمین «عیون اخبارالرضا» در باب ششم، حدیث اول(= حدیث لوح جابر) صدوق ناقل روایتی است[۲۲] که جاعل جاهلش، جابربن عبدالله انصاری (ره) را درزمان احتضار امام‌باقر (ع) بربالین آن‌حضرت آورده‌تا وی مشاهدات خودرا درحضور امام برای زیدبن علی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بیان کند، درحالی‌که جابر حداکثر درسال ۷۸ هجری یعنی حدودشانزده‌سال قبل ازوفات پدر زید یعنی حضرت سجاد (ع)، دارفانی را وداع گفته و زید بعد ویادرزمان وفات جابر، تولدیافته و امام‌باقر (ع) نیز اگرنگوییم درسال ۱۱۶، لاأقل درسال ۱۱۴ چشم ازجهان بسته، پس‌چگونه جابر ۳۶ سال پس‌ازفوت خویش درزمان احتضارامام‌باقر بربالین آن‌حضرت حاضرشده‌است؟!![۲۳]

نمونهٔ‌دیگر حدیث ۲۹ باب ۶۴ «عیون اخبارالرضا» است‌که درآنجا صدوق ناقل خبری است‌که جاعلی غافل، مکالمه‌ای بین امام‌رضا و یکی از سرداران مأمون موسوم به «هرثمة بن اعین» ترتیب داده، غافل ازاینکه «هرثمه» قبل ازوصول امام‌رضا (ع) به‌خراسان، کشته‌شده‌بود![۲۴]

جناب صدوق درکتاب مشهورش «**من لایحضره‌الفقیه**» ازقول امام‌مظلوم یعنی حضرت صادق (ع) حدیثی نقل کرده که‌بنا به‌مفاد آن کرهٔ‌زمین برپشت یک ماهی قرارداردا اما چون ماهی مذکور برخود غرّه‌شد، پروردگار ماهی کوچکی را در بینی ماهی مغرور قرارداد که‌چهل شبانه‌روز اورا ناراحت وپریشان ساخت. ازآن‌پس هرگاه‌پروردگار بخواهد جایی اززمین را بلرزاند آن‌ماهی کوچک را به‌نظراو می‌آورد[ماهی ازترس به‌لرزه‌می‌افتد] و زمین دچارزلزله می‌شود!![۲۵] و

(۲۲)ـ صدوق این‌روایت را در «کمال‌الدین» نیزآورده‌است.
(۲۳)ـ مفیداست اگررجوع‌کنید به‌مطالب مرحوم «قلمداران» که‌حدیث‌لوح جابر را از صفحهٔ ۱۶۷ کتاب «**شاهراه اتحاد**» موردتحقیق وبررسی قرارداده‌است.
(۲۴)ـ حدیث مذکور اشکالات دیگری نیزداردکه‌اینجا درمقام بررسی‌کامل حدیث‌نیستیم.
(۲۵)ـ البته‌همین دسته‌گل را «کلینی» نیز به‌آب داده و این خبر مضحک را در «روضهٔ‌کافی» به‌عنوان خبر ۵۵ آورده‌است!

درحدیثی دیگرآورده که امام فرمود: زمین را بر پشت یک ماهی گذاشته اند که هریک از شهرها روی یک از فلسهای قرار گرفته، هنگام زلزله، به امر خدا ماهی یکی از فلسها را که شهر منظور بر آن قرار دارد می‌لرزاند و اگر ماهی فلس را به جای لرزاندن از جا بلند کند زمین واژگون و زیر و زبر می‌شود!!(۲۶)

چنین اشتباهات فاحشی را کسی مرتکب شده که در کتب ما از او با عنوان رئیس المحدثین، عمدة الفضلاء، امام عصره، الشیخ الأعظم (الأجل) عماد الدین، رکن من أرکان الشریعة (الدین)، الفاضل المعظم و آیة الله فی العالمین و..... یاد می‌کنند!

البته اشتباهات صدوق بسیار بیش از اینهاست و اگر کسی درصدد برآید که آنها را (اعم از اشتباهات تاریخی وقرآنی ونحوی) احصاء کند خود کتابچه‌ای خواهد شد (۲۷)! خداوند ـ عزّ ذکره ـ شاهد است که قصد ما از ذکر این مسائل به هیچ وجه توهین به آن مرحوم نیست، بلکه فقط وفقط مقصود ما آن است که طلاب جوان و کم‌تجربه وسایر مردم، فریب این القاب وعناوین پرطمطراق را نخورند و مرعوب ومبهوت تبلیغات عالم‌نمایان و دکانداران اهل منبر، نشوند تا بتوانند آزادانه و بدون تعصب و پیشداوری وبا آرامش، مطالب علماء را به صورتی دقیق وعلمی موردبررسی وتحقیق قرارداده وبا قرآن بسنجند.

مرحوم «**محمدبن یعقوب کلینی**» نیز از مطالب فوق استثناء نیست. وی نیز کاسبی بوده در بغداد و هرخبری را از کسانی‌که هم‌مذهب وی بوده‌اند و یا سخنشان را موافق مرام ومسلک خویش می‌یافته و می‌پسندیده، درطول بیست سال دردفترخود جمع‌کرده و اگربخواهیم بسیارخوشبینانه قضاوت کنیم و او را به‌سوءنیت متهم نکنیم، باید بگوییم که از مطالعهٔ بی‌غرضانهٔ «**کافی**»

---

(۲۶)ـ من لایحضره الفقیه، ج۲، باب صلاة الکسوف والزلازل والریاح والظلم و علتها، حدیث ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ ـ درمورد باد نیز با شمارهٔ ۱۵۱۷ نقل شده‌که امیرالمؤمنین(ع) فرمود: باد سر و دو بال دارد!! و درحدیث ۱۵۲۲ منشأ وزش اکثر بادها را از بیت الحرام دانسته است!!

(۲۷)ـ شیخ مفید در «فصل فی الارادة والمشیّة» از کتاب «تصحیح اعتقادات الامامیة» دربارهٔ شیخ صدوق می‌نویسد: «لم یکن ممن یری النظر فیمیز بین الحق منها والباطل و یعمل علی ما یوجب الحجّة ومن عول فی مذهبه علی الاقاویل المختلفة و تقلید الرواة کانت حاله فی الضعف ما وصفناه = وی از اصحاب نظران نبود که حق وباطل روایات را تمیز دهد و به موجب حجت ودلیل عمل کند و کسی که درمذهب خویش به اقاویل مختلف وتقلید از راویان متکی باشد حالش به لحاظ سستی وضعف عقاید چنان است که وصف کردیم»!

- چنانکه درصفحات آینده خواهیم دید- می‌توان دریافت که وی با قرآن آشنایی کافی نداشته و غالبا تعارض اخبار منقولهٔ خودرا با قرآن درنمی‌یافته و به احوال رجالی که أحادیثشان را ثبت می‌کرده، توجه‌چندانی نداشته است![۲۸]

شیخ مفید درباره‌بسیاری از أهل حدیث در «فصل فی النفوس والأرواح» از کتاب «تصحیح اعتقادات الامامیّة» می‌نویسد: «أصحابنا المتعلقین بالأخبار، أصحابُ سَلامَةٍ وَ بُعدذِهنٍ وَ قِلَّةِفِطنَةٍ، یمرون عَلَی وُجُوهِهِم فیما سَمِعُوهُ مِنَ الأَحادیثِ وَ لاینظُرُونَ فی سَنَدِها ولایُفَرِّقُونَ بَینَ حَقِّها وَباطِلِها ولایَفهَمُونَ ما یَدخُلُ عَلَیهِم فی اثباتِها ولایحصلُونَ معانِیَ ما یطلقُونَهُ مِنها = اصحاب ما (= شیعیان) که أهل أخبارند، افرادی دارای سلامت نفس أما کندذهن و کم‌فراست‌اند، آنچه از أحادیث شنیده‌اند به‌سادگی می‌پذیرند ومیان‌حق وباطل آنها فرق نمی‌گذارند و نمی‌فهمند با پذیرش أحادیث[نادرست] چه‌اشکالات و ایراداتی برآنان واردخواهدبود و درمعانی واقعی آنها تأمل نمی‌کنند»[۲۹].

---

(۲۸)- هاشم معروف الحسنی می‌نویسد: «عجیب است که شیخ‌المحدثین پس از تلاش بسیاردرجستجوی حدیث صحیح که بیست سال به‌طول انجامید، روایات ناصحیح فراوانی درکتابش گردآورد که‌عیوب متن وسندآن حتی برکسانی با دانش وکارآزمودگی کمترازاو، مخفی نیست! .... چقدرآرزوداشتم که‌خداوند برای کسی میسرسازدکه برچاپ جدید«کافی» تعلیقی بنویسدو روایات فاقدشروط صحت را مشخص سازد» (الموضوعات فی‌الاثار والاخبار، ص ۲۵۳ و ۲۵۴).

(۲۹)- مرحوم «کلینی» درمقدمهٔ «کافی» خطاب به‌دوستش نوشته‌است: «یا أخی - أرشدک الله- انه لایسع احداً تمییزشیء مما اختلف الروایة فیه العلماء - علیهماالسلام- برأیه إلا علی ما أطلقه‌العالم بقوله (ع): اعرضوها علی کتاب الله فما وافق کتاب الله- عزوجل - فخذوه و ما خالف‌کتاب الله فرّدوه ......= ای برادرم -که‌خدایت ارشاد کناد - هماناکسی راتوان آن نیست، چیزی را که درروایت آن ازائمه -علیهم السلام - اختلاف شده، با نظرخود تشخیص دهد، مگربراساس آنچه که امام (ع) خودفرموده: أحادیث را به‌کتاب خداوند عرضه‌بدارید، پس آنچه‌را موافق کتاب خدای عزوجل بود، بگیرید و آنچه‌مخالف کتاب خدا بود، رد کنید ....»

اما متأسفانه خود، شاید به‌جهت عدم‌آشنایی کافی با قرآن کریم، به‌دستورامام عمل نکرده، که‌اگرچنین می‌کرد، می‌بایست بسیاری از اخبارکتابش را به‌احترام قرآن، به‌آب می‌شست!

«کلینی» پس ازذکرقواعد أخذحدیث، مطلبی ذکرمی‌کندکه‌نشان می‌دهد وی فردی بصیرنبوده و درموردمنقولات خود چندان تفکروتأمل نمی‌کرده، وی می‌نویسد: «ونحن لانعرف من جمیع ذلک إلا أقله و لانجد شیئاً أحوط و لاأوسع من ردعلم ذلک کله الی العالم -علیه‌السلام- وقبول ما وسّع من الأمربقوله: بأیّما أخذتم من باب التسلیم وسعکم= ما از اینها ←

به‌هرحال اینجانب ـ چنانکه گفته شد ـ از میان کتب معتبرۀ شیعه، کتاب «اصول کافی» را انتخاب کردم، که آن را از هر کتابی بهتر و معتبرتر می‌دانند، طبعاً اگر تضاد و مخالفت اخبار این کتاب با دو حجت إلهی ـ قرآن و عقل سلیم ـ معلوم و مسلم شد، سایر کتب ارزشش ـ لاأقل تا حدودی ـ معلوم می‌شود.

جایی که عقاب پر بریزد از پشۀ لاغری چه خیزد؟

ما در این کتاب أخبار و أحادیث جلد اول «اصول کافی» را مورد تحقیق قرار می‌دهیم و چون اشکالات سند و راویانش معلوم گردد، خواننده خواهد دانست که چه کسانی مذهب سازی کرده و با جعل اخبار، میان مسلمین تفرقه انداخته‌اند و چون خرابی متن آشکار شود، خواننده درمی‌یابد که چرا نباید اینگونه روایات را بپذیرد.

آشنایی با کتاب «کافی»

بدانکه در جامعۀ ما از کتاب «کافی» تمجید و تعریف بسیار می‌شود و برخی از علماء این کتاب را به شمس و سایر کتب أحادیث را به أقمار آن تشبیه می‌کنند. اگر به صفحۀ ۲۶ به بعد مقدمۀ جلد اول کافی مراجعه شود می‌توان دریافت که تا چه اندازه در تعریف از «کلینی» مبالغه شده است. از جمله پدر علامۀ مجلسی مرحوم «محمدتقی مجلسی» گفته است: حقیقت آن است که در میان علما تا آنجا که ما دیده‌ایم کسی مانند او نبوده و هرکه در اخباری [که نقل کرده] و در ترتیب کتابش، تدبر کند، خواهد دانست که او مؤیّد من عندالله بوده است...!! (۳۵)

→ [قواعد أخذ حدیث] جز حدأقل آن را نمی‌دانیم و راهی وسیعتر و محتاطانه‌تر از این نمی‌یابیم که علم به این امور را به خود امام (ع) واگذاریم و قاعدۀ فراختر و آسانتری را بپذیریم که امام [آن را چنین] بیان فرموده: هریک از [دو روایت متخالف] را که از باب تسلیم [در مقابل أمر امام] اختیار کنید برایتان جایز است»!!
آیا دین احکام متعارض دارد؟ آیا ممکن است عمل به دو حکم متعارض، هر دو مایۀ سعادت دنیا و آخرت بشر باشند؟ آیا در اسلام برای همه و یا اکثریت راهی برای تشخیص حکم واقعی شرع نیست؟! آیا ممکن است آخرین و کاملترین دین الهی مردم را در احکام شرع سرگردان گذارد و به ناگزیر بگوید برای شما فرقی در اختیار اخبار متعارض نیست؟ آیا صدور چنین حکمی از جانب امام هدایت ممکن است؟

(۳۵)ـ الأصول من الکافی، ج ۱، ص ۲۷.

میرزا «محمدحسین نوری» مؤلف کتاب «**مستدرک الوسائل**» می‌نویسد: مدار مذهب شیعه و کتابی‌که به‌منزلهٔ‌خورشید درمیان سایرکتب حدیث به‌شمار می‌رود، «**کافی**» است، آنگاه تمجید تعدادی ازعلما درباره‌ٔکتاب، ازجمله‌قول «شیخ مفید» را ذکرمی‌کند که‌گفته‌است «کافی» بزرگترین کتاب شیعه و فائدهٔ آن ازسائرکتب بیشتراست، ویا کلام شهیدأول را می‌آوردکه‌درمیان اما میه‌مانند «کافی» تألیف نشده‌است. سپس کلام «سیدبن طاووس» را که‌احتمال داده‌بود، کتاب کلینی به‌رؤیت امام رسیده‌باشد، ذکرمی‌کند، آنگاه می‌گوید: «**وَإِنْ کانَ حَدْساً غَيْرَقَطعيٍّ يُصيبُ وَ يُخطِئُ وَ لايَجُوزُ التَّشَبُّثُ بِهِ في المَقامِ** = این کلام حدسی غیرقطعی و احتمال صحت و عدم‌صحت آن یکسان است و دراین مقام نمی‌توان بدان متمسک شد» سپس می‌نویسد: «....... معلوم شد که‌مقصودکلینی (ره) ازتألیف این کتاب همچون تألیفات دیگر نبوده‌است ازقبیل آنچه که کلیهٔ‌اخبارمربوط به‌ثواب أعمال[خیر، صرف‌نظر از مقبول یا نامقبول‌بودنشان] ویا روایات مربوط به‌خصائل خیر و شر، یا علت تشریع احکام، و امثال آن‌را گردمی‌آورند، بلکه[کلینی] روایات تألیف‌خودرا به‌منظور أخذ و تمسک و اعتقاد وعمل بدانها جمع‌آوری کرده‌است و درزمان حضور وی‌دربغداد، مردم ازطریق نواب خاص امام‌دوازدهم، درباره‌ٔصحت وسقم برخی ازاخبار وجواز عمل بدانها از حضرت حجت (ع) سؤال می‌کرده‌اند........ طبعا بسیاربعیداست‌که کلینی(ره) درطول بیست سالی که‌به‌تألیف‌کتاب اشتغال داشته وبا نواب نیز آمیزش ومعاشرت داشته، ازمسألهٔ‌عرضهٔ‌أخبار به‌امام، توسط دیگران، بی‌اطلاع مانده‌باشد ویا کتاب‌خودرا برای ارائه به‌امام به‌نواب‌آن حضرت تقدیم نکرده‌باشد» **أما** درعین حال تصریح می‌کند که: «غرضم ازاین سخن آن نیست که خبرشایع درباره‌ٔ این کتاب‌را صحیح بشمارم. درآن خبر آمده‌است‌که: این کتاب به‌حضرت حجت (ع) عرضه‌شده و ایشان گفته‌است: همانا این کتاب برای شیعیان ما کافی است، زیرا این حدیث‌هیچ‌اصلی ندارد ودرتألیفات أصحاب ما (= شیعیان) هیچ اثری ازآن نیست، حتی [ملامحمدأمین] أسترآبادی محدث[که ازمؤسسین مذهب‌أخباری] ومتمایل است‌که‌تمام أحادیث‌کافی را صادراز ائمه بدانند، تصریح کرده‌است‌که‌این خبر اصلی ندارد»(۳۱)

مرحوم ممقانی مؤلف «تنقیح‌المقال» نیز با تردید می‌نویسد: «يُقالُ عرض عَلَى‌القائِم (ع) فَاستَحسَنَهُ وَقالَ کافٍ لِشيعَتِنا = گفته‌می‌شود این‌کتاب برامام

(۳۱)ــ مستدرک‌الوسائل، چاپ سنگی، ج۳ «الفائدة‌الرابعة من‌الخاتمة»، ص ۵۳۲ و ۵۳۳.

قائم (ع) عرضه شده و ایشان آن را نیکو شمرده و گفته: این کتاب برای شیعیان ما بسنده است»[۳۲]

اما خود کلینی ابدا اشاره ای بدین موضوع نکرده، درحالیکه اگر منقولات خود را به امام عرضه داشته بود، از ذکر این واقعه به هیچ وجه خودداری نمی‌کرد زیرا می‌دانست که با ذکر این مسأله هزار چندان بر وثاقت کتابش نزد امامیه افزوده می‌شود.

علامهٔ مجلسی نیز در «**مرآة العقول**» می‌نویسد: «وأما جزم بعض **المجازفین** بکون جمیع الکافی معروضًا علی القائم (ع) لکونه فی بلدة السفراء، فلایخفی ما فیه علی ذی لب = و اما اینکه بعضی از **گزافه گویان** به جزم گفته اند که تمام کافی بر امام قائم (ع) عرضه شده، برخردمند پوشیده نیست که این سخن چه ارزشی دارد»[۳۳] ملاحظه می‌کنید که علامهٔ مجلسی چنین کسانی را «گزافه گو» خوانده است. خصوصا که درهیچ کتابی، مدرکی برای این مطلب نیاورده و راوی این کلام را معین نکرده اند. به گمان ما به قصد اینکه برای «کافی» عظمت و اهمیتی قائل شوند، این سخن بی‌مدرک را منتشر ساخته اند و إلا علمای بزرگ شیعه از قبیل شیخ الطائفهٔ طوسی و شیخ مفید و شیخ صدوق و علامهٔ حلی و ...... درمورد کتاب کلینی چنین ادعایی نکرده اند.

سید مرتضی علم الهدی که از کبار علمای شیعه است درمسألهٔ سیزدهم یکی از رسائل خویش موسوم به «**جوابات المسائل الطرابلسیات**» می‌نویسد: «بدان که اعتراف به صحت أحادیث [منقول درکتب روایت] لازم نیست زیرا احادیث روایت شده درکتب شیعه و کتب فرق دیگر، مشتمل است بر أقسام خطاها و انواع أمور باطل و محالی که قابل تصور نیست ویا أمورنا درستی که بطلانش متکی به دلیل است، ازاین رو واجب است که برای نقد حدیث، آن را به عقل [سلیم] عرضه کنیم و اگر صحت آن احراز شد به أدلهٔ صحیح مانند قرآن عرضه شود........ و این مرد (= کلینی) وسایر أصحاب ما شیعیان درکتبشان روایات بسیاری نقل کرده اند که باطل بوده ویا تحققش محال است»!

همچنین وی درمسألهٔ پنجم رسالهٔ «**جوابات المسائل الرسیه**» می‌گوید: «فایدهٔ کتب [روایت] در این است که روایات را برای ما تصنیف وتنظیم کرده

---

(۳۲)– تنقیح المقال، ج۳، ص ۲۵۲.

(۳۳)– مرآة العقول، دار الکتب الاسلامیة، ج۱، ص ۲۲.

و آنها را مرتب نموده‌اند ولی احراز صحت و سقم آنها را به ما إحاله کرده‌اند تا با نظر به ادله [قرآن وسنت قطعیه وعقل] صحت وعدم صحت آنها مشخص شود».

از علمای متأخر نیز «میرزا عبدالله بن عیسی أفندی تبریزی» صاحب «**ریاض العلماء و حیاض الفضلاء**» این ادعا را درمورد «کافی» نپذیرفته. از معاصرین نیز آیة‌الله «ابوالقاسم خویی» درمورد عدم قطعیت صدور کلیهٔ روایات کافی از ائمه (ع) نوشته است: «کاش می‌دانستم هنگامی که امثال شیخ مفید و شیخ طوسی که با وجود قرب زمانی و اطلاعات وسیعی که داشته‌اند، به صدور جمیع روایات کافی از معصومین مقید نبوده‌اند، چگونه جماعتی از متأخرین که علاوه برتأخر زمانی به لحاظ علم نیز درمرتبهٔ آنان نیستند، چنین اعتقادی حاصل کرده‌اند»! و باز می‌نویسد: «[به جای قطع به صدور همهٔ روایات و درنتیجه اعتماد برآنها] ادعای قطع برعدم صدور برخی روایات کافی [از ائمه ـ علیهم السلام ـ] به حقیقت نزدیک است. درنتیجه چگونه می‌توان ادعا کرد که أحادیث این کتاب از جانب ائمه صادرگردیده؟ بلکه خواهی دانست که کلیهٔ روایات کتب اربعه [کافی ـ من لایحضره الفقیه ـ تهذیب الأحکام ـ الاستبصار] روایات صحیحه نیستند، تا چه رسد که قطعی الصدور باشند»(۳۴).

عالم مشهور لبنانی «**هاشم معروف الحسنی**» نیز درکتاب «**دراسات فی الحدیث والمحدثین**» اقرار کرده که أخباریون شیعه درمورد وثاقت منقولات «کافی» اغراق کرده‌اند ولی سایر اصولیون ومحققان شیعه از دورهٔ شیخ مفید تا زمان ما درکتب خود بسیاری از روایات «کافی» را سندا و متنا مورد نقد ومناقشه قرار داده‌اند.

البته کلینی خود درمقدمهٔ کتابش خطاب به دوستی که ازاو تألیف کتابی را تقاضا کرده بود می‌نویسد: «وقلت إنک تحب أن یکون عندک کتاب **کاف** یجمع فیه من جمیع فنون علم الدین ما یکتفی به المتعلم و یرجع إلیه المسترشد و یأخذ منه من یرید علم الدین و العمل به **بالآثار الصحیحة عن الصادقین** ـ علیهم السلام ـ والسنن القائمة التی علیها العمل وبها یؤدی فرض الله ـ عزّ وجلّ ـ وسنة نبیه .... = گفتی که دوست داری کتابی داشته باشی که جامع همهٔ فنون و شاخه‌های علم دین و **دراین مورد کافی باشد**، آن چنانکه آموزنده را کفایت نموده و طالب هدایت به آن مراجعه کند و کسی که خواستار وجویای علم

---

(۳۴)ـ معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواة، ابوالقاسم الموسوی الخوئی ج ۱، ص ۳۴ و ۳۶.

دین وعمل به **أخبار صحیح** از[امامان] راستگو وسنتهای ثابته است[بدانند که] با عمل به آنها به واجبات خدا وسنت پیامبر عمل کرده است ......(۳۵)" سپس در جواب این خواسته او میگوید: "قدیسر الله ـ وله الحمد ـ تألیف ما سألت و أرجو ان یکون بحیث توخیت = سپاس خدای را که تألیف آنچه خواستی بودی [برایم] میسرفرمود و امیدوارم که چنان باشد که میخواستی"(۳۶) معلوم میشودکه وی کتاب خودرا برای دوستش کافی دانسته است.

البته تبلیغات دکانداران مذهبی درمورد این کتاب چنان مؤثر افتاده است که بهیاددارم یکی ازمجتهدین بهمن میگفت تمام أحادیث کافی درست و مقبول است و کسیکه غیرازاین بگوید مغرض است، درجوابش گفتم اگر شما تمام أحادیث این کتاب را مقبول و معتبر میدانید پس چرا سیزده امامی نشدهاید، زیرا درجلداول کافی باب ۱۸۳ (= باب ما جاء فی الاثنیعشر ......) چندروایت آمده کهبنا بهمفاد آنها تعداد ائمه سیزدهعدد میشود!!(۳۷) سخنمرا باورنکرد و گفت: نشانم بده، "کافی"راآوردم و روایات را نشان دادم، تعجب کرد وگفت: این روایات را ندیدهبودم! معلوم میشود که برخی از این آقایان، بدون مطالعهٔکامل کافی، فقط بر اساس مشهورات رایج بین معممین، قضاوت میکنند! بههرحال وجود چنین روایاتی درکافی ثابت میکند کهنهتنها امام بلکه حتی یک عالم آشنا بهقرآن نیز برتألیف کافی نظارت نداشتهاست و إلا درمقابل بسیاری از روایات آن سکوت نمیکرد چهرسد به امام. زیرا اگر فردی آشنا با معارف اسلامی، "کافی" را قبل از انتشار میان مردم دیدهبود، لاأقل درمورد روایات سیزدهامامی ویاسایر اشتباهات، بهکلینی تذکرمیداد!

بههرحال چنانکهگفتیم درمیان بسیاری ازشیعیان حتی درمیان أهل علم، شایع شده که این کتاب معتبرترین کتب حدیث است وبههمین سبب مورد اعتماد و احترام علمای این مذهب قرارگرفته و کسیکهآن را خود مطالعه نکردهباشد، ممکن است تصورکند کهراویان این کتاب همگی معتمد بودهاند و احتمال ندهد که دراین کتاب مطالب ضدونقیض وبرخلاف قرآن وعقل، یافت شود، ولی اگر کسی این کتاب را بیتعصب وبا دقت مطالعهکند، میفهمد که

(۳۵)ـ الأصول من الکافی ج۱، خطبةُالکتاب ص ۸.
(۳۶)ـ الأصول من الکافی ج۱، خطبةُالکتاب ص ۹.
(۳۷)ـ درموردباب مذکور رجوع کنید بهصفحهٔ کتاب حاضر.

«رب مشهور لا أصل له = چه‌بسا أمر مشهوری که اصل وپایه‌ای ندارد»!

برخی از خصوصیات «کافی»

لازم است بدانیم که أحادیث «کافی» هم از نظر أسناد و روات، بسیار معیوب است وهم به‌لحاظ متن ومطالب، اشکال دارد، زیرا اکثر روات آن به‌قول علمای رجال شیعه از ضعفاء ومجروحین و مجاهیل وصاحبان عقائد باطله می‌باشند.

کتاب «**کافی**» مشتمل است بر ۱۶۱۹۹ ویا به‌قولی ۱۵۱۷۶ حدیث که علامه «محمدباقرمجلسی» که به‌اعتقاد علمای ما، استاد فن حدیث و از بزرگان رجال شناس شیعه است، درکتاب مشهورخود موسوم به «**مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول**» که آن را درشرح أحادیث «کافی» تألیف کرده حدود ۹۰۰۰ حدیث از أخبار کتاب کلینی را صحیح ندانسته است! استاد «محمدباقر بهبودی» نیز فقط ۴۴۲۸ حدیث «کافی» را صحیح دانسته است!

اگربخواهیم رأی «مجلسی» را درموردجلداول «اصول کافی» بیان کنیم باید بگوییم که وی ناگزیرشده اعتراف کند که درمیان ۱۴۴۰ حدیث جلد اول این کتاب بیش از ۲۰۵ حدیث صحیح نیامده‌است![۳۸] جناب «بهبودی» نیز فقط ۱۶۹ حدیث از احادیث جلداول «اصول کافی» را صحیح دانسته‌است.[۳۹]

دیگرازمسائل قابل توجه درکافی - ازجمله درجلداول - این است که أحادیث رسول اکرم (ص) درآن بسیارکم است، به‌عنوان مثال از ۱۴۴۰ حدیث جلداول این کتاب - اعم از صحیح یا ناصحیح، راست یا دروغ - حتی هفتاد حدیث از پیامبراکرم (ص) نقل نشده‌است!![۴۰]

---

(۳۸)- اگرأحادیث غیرصحیحی را که «مجلسی» بنا به‌سلیقهٔ شخصی خود، صحیح شمرده به‌این عدد بیفزاییم، باید بگوییم که‌وی ۲۶۶ حدیث جلد اول «اصول کافی» را به‌عنوان حدیث صحیح پذیرفته‌است. البته سلیقهٔ شخصی جناب مجلسی برای ما حجت نیست.

(۳۹)- آقای «بهبودی» ازمجموع ۳۷۸۵ حدیث دوجلد «اصول کافی»، فقط ۵۹۳ حدیث را صحیح دانسته‌است.

(۴۰)- درواقع درجلداول فقط ۶۵ حدیث ازپیامبر (ص) ذکرشده‌است!!

مشکل دیگر «کافی» - چنانکه ملاحظه خواهید کرد - آن است که صرف نظر از کذاب و فاسد العقیده بودن بسیاری از رواتِ آن، برخی از احادیث این کتاب به کسانی نسبت داده شده که اعتقاد آنان ضد روایت منسوب به ایشان است، مثلاً روایات امامت و یا معجزه (یا بگو کرامت) ائمهٔ پس از حضرت کاظم (ع) را از قول کسانی آورده‌اند که «واقفی» بوده‌اند و ائمهٔ پس از حضرت کاظم (ع) را قبول نداشته و آن بزرگواران را کاذب و منحرف می‌دانستند! (فتأمّل)

هدف از تألیف این کتاب

هدف و انگیزهٔ اصلی اینجانب از تألیف این کتاب امور ذیل است:

۱- چون می‌دانیم که دین خرافی مقبول عقلا و علما و افراد فکور نخواهد بود، بلکه موجب بیزاری آنان است و متأسفانه در جهان تشیع از قول ائمه خرافاتی وارد اسلام شده که مانع ایمان و گرایش افراد روشنفکر و عالم به این دین عزیز می‌شود. این خرافات اکثراً به سبب جعل حدیث و اعتماد و خوش بینی بی‌دلیل به سابقین، درکتب مختلف ضبط وثبت شده، لذا لازم است که اسلام را از آلودگی خرافات و أکاذیب و پیرایه‌هایی که به این دین شریف نسبت داده شده، تطهیر نمود.

۲- این أخبار خرافی مجعول، موجب بدبینی مذاهب اسلامی و طعن علمای مذاهب بر شیعیان شده است. از این رو ضروری است که جیّد از ردئ و صحیح از باطل متمایز شود.

۳- اکثر فرق وطوائف شیعه - که قریب صد مذهب‌اند - با اعتماد به این أخبار مذهب خویش را تأسیس کرده‌اند و فقط همین‌گونه اخبار خرافی ادعاهایشان را تأیید می‌کند، طبعاً برای رفع تفرقه و رسیدن به وحدت و اتحاد راستین، بررسی علمی این أحادیث لازم است.

۴- در أخبار و أحادیث - چنانکه درهمین کتاب ملاحظه خواهید کرد - غالباً با قرآن بازی کرده و با تفاسیری جعلی ازقول امام، آیات إلهی را بی اثر کرده‌اند، درحالیکه أئمهٔ بزرگوار اسلام تمام عمرخویش را درراه خدمت به دین و اعلای کلمهٔ الله و تأیید آیات إلهی ودفاع ازقرآن کریم، صرف کرده‌اند. از این رو بایسته است که ارزش و اعتبار أحادیث مورد تحقیق قرار

گیرد.(۴۱)

۵ـ اصرار وتأکید می‌کنیم که اگر در این کتاب روایتی را مردود می‌شماریم، از آن روست که ما به‌هیچ‌وجه روایات خرافی را گفتهٔ ائمهٔ بزرگوار أهل بیت ندانسته و ساحت آنان را أجلّ از آن می‌دانیم که سخنان نادرست و خرافی و ناموافق با قرآن، بگویند، بلکه در این‌مورد آن عزیزان را مظلوم دانسته و معتقدیم که کسانی به‌ناحق وبرای وصول به‌مقاصد پلیدخود، اقوال نادرست و مغایرقرآن کریم را به‌ایشان نسبت داده‌اند. لذا برای دفاع از شخصیت والای آن بزرگواران که موردمحبت و احترام فریقین می‌باشند، احادیث منسوب بدیشان باید موردنقدمنصفانه و تحقیق دقیق قرارگیرد.

۶ـ اکثریت امت وحتی علمای ما عقایدخودرا ازکتبی همچون کافی‌گرفته‌اند و نسبت به‌آن تعصب می‌ورزند و اگر بخواهی ایشان را به‌راه‌راست و عقائد صحیح دعوت کنی، نمی‌پذیرند، ناگزیرباید ایشان را آگاه‌کرد که اولا عقائدرا نمی‌توان از اخبارنا معتبرگرفت، خصوصا که به‌اتفاق علمای شیعه خبرواحد لاأقل در اعتقادات حجت نیست ونمی‌تواندمدرک ومتّکای عقایدقرارگیرد و اخباری که درباب عقاید در «اصول کافی» تألیف ثقةالاسلام «محمدبن یعقوب کلینی»(۴۲) آمده‌است، اکثرقریب به‌اتفاقشان خبرواحداست. ثانیا مراجع شیعه

---

(۴۱)ـ هاشم‌معروف الحسنی می‌گوید: «پس ازتتبع وتحقیق درأحادیث منتشره در جوامع‌حدیث ازقبیل «کافی» و «وافی» وغیره، ملاحظه می‌کنیم بابی از ابواب کتب حدیث نیست که غلاة و دشمنان کینه‌توز أئمه وبزرگان دین برای فاسدساختن سخنان ائمه وخراب‌کردن حسن شهرت ایشان در آن دست نبرده‌باشند و درپی همین منظور به‌قرآن کریم نیز پرداختند تا ازطریق آن نیز افکارمسموم ودسائس‌خودرا در[فرهنگ اسلامی]، نشر دهند، .... ازاین‌رو صدها آیهٔ‌قرآن را چنانکه می‌خواستند تفسیر کردند و به‌دروغ وبه‌قصدگمراه‌کردن مردم به‌ائمهٔ‌هدی(ع)نسبت دادند!
علی بن حسان وعمویش عبدالرحمان بن کثیر وعلی بن أبی حمزهٔ بطائنی به‌عنوان تفسیر، کتبی پرازخرافه‌وتحریف و تضلیل که اصلا باسبک قرآن و بلاغت و اهداف آن تناسب ندارد، تألیف کردند»!.
(الموضوعات فی الاثار والاخبار، ص ۲۵۳).

(۴۲)ـ درقرون اولیهٔ‌اسلام، روحانیت رسمی وجودنداشت واسلام اصلاً«روحانی» (به‌معنای امروزی) نداشته و ازاصحاب رسول خدا (ص) وامیرالمؤمنین (ع) یک نفر را سراغ نداریم که صرفا روحانی باشد و از راه‌دین ارتزاق کند و به «آیةالله‌العظمی» یا «ثقةالاسلام» یا «حجّةالاسلام» یا فخرالاسلام و .... ملقب‌باشد ویاخودرا با این القاب معرفی کند. بعدها که‌مذاهب ایجادشد، هرکس هرلقب وعنوانی که‌خواست برای خود جعل کرد! فی الواقع این عناوین والقاب به‌هیچ‌وجه‌من الوجوه،

در رساله‌های عملیه نوشته‌اند که عقائد تقلیدی نیست و نمی‌توان از فلان راوی وروایت او ـ که به‌صحت انتساب آن به‌پیامبر (ص) یقین حاصل نیست ـ تقلیدکرد.

اکنون لازم است بدانیم در اسلام چه‌چیز حجت ومورداعتماد است:

حجّت و بیّنه در اسلام

کسی که می‌خواهد برای رستگاری و سعادت دنیا وآخرت دیانتی را بپذیرد و بدان ایمان آورد و بر اساس تعلیمات آن عمل ومال وجان خود را در راه آن بذل کند، شایسته است که‌جدّاً دقت کند. دین امری سرسری و سبک نبوده و مسؤولیت قیامت درمحکمهٔ إلهی أمری آسان نیست. باید حجت و به‌تعبیرقرآن سلطانی داشته‌باشیم. حجت و سلطان یعنی دلیل محکم‌که‌خداوندخودآن‌را به‌عنوان حجت ودلیل معرفی کرده‌باشد وخود آن را بپذیرد و بدین‌ترتیب اگر ما از آن دلایل برخوردار باشیم، پروردگار عظیم عذرما را قبول می‌فرماید. برای‌حضور درمحکمهٔ إلهی و پاسخ به‌این سؤال که چرا چنان کردی ویا چرا چنین عقیده‌ای را پذیرفتی لازم‌است حجت وسلطانی‌داشته‌باشیم که‌قطعی و مستند و خداپسند باشد.

دراسلام بنا به‌آیات قرآن و سنت قطعیهٔ رسول(ص) دو چیز حجت است: اول کتاب الهی که دردین اسلام **قرآن** است[۴۳]. دوم: عقل که‌شرط تکلیف است

مستندشرعی ندارد. حتی «کلینی» خودرا «ثقة‌الاسلام» ننامید ودرزمان خودش به‌او «ثقة‌الاسلام» گفته نمی‌شد، بلکه‌بعدها علمای مذهبی از او با این عنوان یادکردند! درحقیقت اینگونه عناوین والقاب نیزیادآور این آیهٔ شریفه‌است که‌خطاب به‌مشرکین می‌فرماید: «**إن هی إلا أسماء سمیتموها أنتم وآباؤکم ما أنزل الله بها من سلطان إن یتبعون إلا الظن وما تهوی الأنفس** = آنها جزنامهایی که‌شما ونیاکانتان نامیده‌اید نیستند، خداوند برآنها دلیلی نازل نفرموده، آنان (= مشرکان) جز ازگمان وخواهش نفسشان پیروی نمی‌کنند» (النجم/۲۳).

جالب است که‌درعرف وسازمان روحانیت عنوان «آیة‌الله» و «آیة‌الله العظمی» از عنوان «ثقة‌الاسلام» بالاتراست، با این وصف تمامکسانی که ادعای آیة‌اللهی یا آیة‌اللهٔ‌العظمایی دارند ویا درمیان مردم به‌این لقب شهرت یافته‌اند، همگی مقلد «کلینی» ثقة‌الاسلام بوده ومنقولات او وامثال اورا مدرک دین می‌شمارند وکتاب اورا برای مذهب خویش کافی می‌خوانند وخودرا ملزم به‌دفاع ازآثاراو می‌دانند!

(۴۳)ـ تبعیّت از «سنّت قطعیّه» وبه‌قول‌حضرت امیر (ع) «**سنّت جامعهٔ غیرمفرّقه**» را نیز «قرآن» به‌ما امر فرموده‌است.

و کسی‌که عقل ندارد مکلف نیست. برخی از علماء از قرآن به‌عنوان «عقل بیرونی» و از «عقل» به‌عنوان «رسول درونی» تعبیرکرده‌اند. درهمین کافی نیز در «کتاب العقل والجهل» روایات بسیاری دربارهٔ اهمیت «عقل» آمده است.(۴۴)

برادرمفضال ما جناب استاد «سیدمصطفی طباطبائی» ـ أیّده الله‌تعالی ـ دربارهٔ اهمیت «عقل» نوشته‌اند: «درقرآن مجید، چهل ونه‌بار از واژهٔ **عقل** با الفاظ(عقلوه، تعقلون، نعقل، یعقلها، یعقلون) و شانزده‌بار با ذکر (أولی‌الألباب، أولوا الألباب) ویک بار با تعبیر (أولوبقیه) و یک بار با ذکر (أولی‌النهی)، ازاهمیت واعتبار وحجیت عقل سخن به‌میان آمده‌است و اگر معانی اشاری قرآن را نیز دراین‌باره به‌شمارآوریم، رقم مزبور بیش‌ازاین خواهدبود.»(۴۵)

خداوندمتعال می‌فرماید: «**رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ لِئَلّایَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی‌اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَالرُّسُلِ** = پیامبرانی بشارت‌دهنده وبیم‌کننده[فرستادیم] تا پس‌از این پیامآوران، مردم‌را برپروردگار، حجتی نباشد» (النساء/۱۶۵). این‌آیهٔ مبارکه می‌فرماید که با پیامبران، نیازبشر به‌دلیل و بینهٔ‌بیرونی مرتفع گشته و بدین‌ترتیب حجت برآنها تمام می‌شود و بهانه‌ای برای عدم تبعیت ازهدایت إلهی نخواهندداشت. امیرالمؤمنین علی(ع) نیزدرتأییداین معنی فرموده: «**تَمَّتْ بِنَبِیِّنا محمد (ص) حُجَّتُهُ** = با پیامبرمان محمد (ص) حجت إلهی به‌تمامیت رسید».(۴۶) حتی درهمین کتاب «کافی» ازقول صادق آل محمد (ص) آمده است که‌فرمود: «**حُجَّةُاللّهِ‌عَلَی العِبادِ النَّبِیُّ(ص) وَ الحُجَّةُ فیما بَیْنَ العِبادِ وَ بَیْنَ اللّهِ العَقلُ** = حجت خداوند بربندگان پیامبر (ص) است و حجت میان بندگان و پروردگار عقل است».(۴۷) پس بنا به‌نقل کلینی امام‌صادق ـ علیه آلاف التحیة‌والثناء ـ نیز همین دوچیزرا حجت شمرده‌است. ازاین‌رو دلیلی متقن نداریم‌که، شخصی یا اشخاصی غیرازانبیاء بربندگان‌خدا حجت باشند! (فتأمّل)

بنابراین آیا می‌توان گفت که‌کتاب «کافی» ونظایرآن برما حجت‌اند و

(۴۴)ـ الأصول من الکافی، ج۱، صفحهٔ ۱۰ به‌بعد.
(۴۵)ـ **خیانت درگزارش تاریخ**، انتشارات چاپخش، چاپ اول، ج۱ ص ۱۵۹.
(۴۶)ـ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱.
(۴۷)ـ الاصول من الکافی، ج۱، ص ۲۵ حدیث ۲۲.

ومی‌توان آنها را مبنای فتوا قرار داد؟ جای تعجب است از علمای ما که ادعا می‌کنند قرآن کریم و نهج‌البلاغه‌را قبول دارند و درعین حال بسیاری از روایات معیوب کافی را برخود حجت می‌دانند و از آن دفاع می‌کنند!!(۴۸)

از این‌عجیب‌تر اینکه توقیعی را که‌از امام قائم جعل ونقل شده، قبول کرده‌اند و بنا به‌ادعایشان درتوقیع مذکور از قول امام دوازدهم آمده‌استکه: «وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها إلی رواة حدیثنا فإنهم حجتی علیکم وأنا حجة الله علیهم = اما درمورد حوادثی که‌واقع می‌شود، به‌راویان حدیث ما رجوع کنید که ایشان حجت من برشما و من حجت خدا بر ایشانم»!(۴۹)

حال جای پرسش است که: **اولا** آیا شما که به‌این روایت متمسک شده‌اید، از حال روات أخبار اطلاع ندارید و نمی‌دانید که‌اکثرایشان منحرف (مثلا فطحی‌مذهب یا واقفی و......) ویا غالی ویا کذاب ویا خائن ویا مجهول بوده‌اند؟ ویا اگرموثوق بوده‌اند، أخبار مخالف قرآن به‌آنان نسبت داده‌شده؟ پس چگونه روات أحادیث حجت اند؟!

ثانیا راویان اخبار مجتهد نبودند بلکه کاسب وتاجروزارع و.....بودند، که‌بسیاری از آنان تسلط کافی برقرآن نداشته‌اند، آیا شما تفاوت راوی با مجتهدرا نمی‌دانید!!

ثالثا مگرچندحدیث ـ اعم ازصحیح وناصحیح، راست یا دروغ ـ از امام دوازدهم دردست هست که‌مجتهدین به‌آنها رجوع کنند؟! اگر أحادیث ائمهٔ‌قبلی منظوراست، پس‌آنان باید‌حجت باشند، درحالی‌که‌حدیث مذکور، امام دوازدهم را برمجتهدین حجت شمرده‌است؟!

رابعا مجتهدین که‌امام برآنان حجت است نیز به‌آن‌حضرت دسترسی و با وی ارتباط ندارند، این چگونه حجتی است‌که به‌هیچ‌وجه قابل دسترسی واستفاده نیست؟!

خامسا چرا درقرآن به‌چنین حجتی که فقط برافرادخاصی ازأمت (= علما و مجتهدین)حجیت دارد اشاره نشده تالاأقل همهٔ‌علما ازوجودا و باخبرشوند؟ آیا در اسلام حجت اختصاصی داریم؟!

---

(۴۸)ـ بنا به‌قول عدعلمی‌،حدیث مذکور، شروط حدیث‌صحیح را فاقداست زیرا راوی آن «اسحاق بن یعقوب» مجهول است وطبعا چنین حدیثی حجت نیست.

(۴۹)ـ منتهی‌الامال، شیخ عباس قمی، چاپ کتابفروشی اسلامیه، ص۵۰۹ ـ جالب است که‌شیخ کلینی که‌ادعا می‌کنند با نواب امام معاشرت داشته‌وکتابش به‌نظرامام‌قائم رسیده چنین خبری را نقل نکرده‌است.

شگفتا که مجتهدین مذهب ما، همین روایت ناصحیح بل مجعول را به‌عنوان یکی از دلایل حجیت قول خودشان، ذکر می‌کنند تا مردم چشم وگوش بسته از آنان تقلید کنند![۵۰]

چه باید کرد؟

ممکن است خواننده سؤال کند: حال که روایات ما چنین وضع نابسامانی دارد، پس برای استنباط أحکام شرعی چه باید کرد؟ پیش از جواب گفتن به این سؤال لازم است نخست ادعای فقها را مطرح کنیم سپس به پاسخگویی بپردازیم:

فقهای امامیه ادعا می‌کنند که چون رسول خدا (ص) فرمود: «**إِنّي تارِكٌ فيكُم الثَّقَلَيْن، كِتابَ اللّهِ وَعِتْرَتِي ما إنْ تَمَسَّكْتُم بِهما لَنْ تَضِلُّوا بَعدِي** = همانا دو چیز وزین ونفیس میانتان برجای می‌نهم، کتاب خدا وعترتم، پس از من تا زمانی‌که به‌آن دو تمسک جویید، ابدا گمراه نمی‌شوید.» پس باید فقه اسلامی را تنها از طریق أئمهٔ أهل بیت ـعلیهما السلام‌ـ گرفت!

اما درمورد حدیث فوق باید نکاتی موردتوجه قرارگیرد:

اوّلاً حدیث مزبور به‌صورت «**کتاب الله وسنتی**» نیز نقل شده است که با مقام بیان حدیث، مناسبتر می‌نماید و اشکالاتی را که ذیلا خواهیم‌گفت برآن مترتب نیست.

ثانیاً لفظ «**عترت**» دارای ابهام است، درحالی‌که درمقام تبلیغ دین و تعلیم أحکام و ارشادمردم و اتمام‌حجت برخلق الله که ازمظاهررحمت حق تعالی است، ابهام و ایهام خصوصا دربیان مسائل اساسی واصول مهم شریعت شایسته ومناسب نیست. درحدیث فوق لفظ «**عترت**» هم به‌معنای «اولادوفرزندان» و هم به‌معنای «اعضای خانواده وأهل بیت» است. برخی آن را به‌معنای «اقوام نزدیک» نیز گفته‌اند.[۵۱]

---

(۵۰)ـ برای اطلاع بیشتر رجوع‌کنید به‌مقدمهٔ‌تفسیر**تابشی ازقرآن** که از فصل بیست وسوم به‌مسألهٔ‌تقلیدوبررسی دلائل‌آن پرداخته‌ام. البته‌برای‌تفصیل بیشتر می‌توانیدرجوع کنید به «**دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة**» تالیف آیة‌الله **حسینعلی‌منتظری** که تا چندی پیش ازاو تجلیل و تمجیدبسیار می‌کرده‌اند، چاپ اول، ج۱ صفحهٔ ۴۲۵ به‌بعد وهمچنین رجوع کنیدبه‌صفحهٔ ۴۳ به‌بعدکتاب «**دین و شؤون**» تالیف شیخ «اسدالله ما مقانی».

(۵۱)ـ دربرخی‌ازکتب، لفظ «عترت» را به معنای «رهطه وعشیرته الأدنون‌ممن مضی و غبر = قوم‌وقبیلهٔ‌شخص ویا اقوام وخویشاوندان نزدیک شخص‌که‌درگذشته‌اند» نیزگفته‌اند که‌طبعا این دومعنی موردپسند علمای ما نیست.

اگر این‌کلمه را به‌معنای «فرزندان» بدانیم، دراین‌صورت داماد و پسرعموهم داخل درمعنای لفظ نخواهدبود، درحالی‌که‌همه حضرت علی(ع) را بزرگترین مصداق حدیث می‌دانند!. همچنین اگر توسّعًا «نوادگان» را نیز مشمول معنای اوّل لفظ بگیریم، مخاطبان به‌چه‌دلیل حدیث‌را فقط شامل حضرات حسنین ـ علیهما السّلام ـ دانسته ودیگرنوادگان پیامبر (ص) رااز شمول حکم‌حدیث خارج می‌سازند؟!

اگر کلمهٔ‌مذکوررا به‌معنای دوّم یعنی «اعضای خانواده و أهل بیت» بگیریم، مردم ازکجا بفهمند که عایشه وحفصه و أمّ‌سلمه و أمّ‌حبیبه‌و...... به‌جزحضرت زهرا منظور نیستند؟! و بازهم اگر توسّعًا «داماد» را نیز مشمول معنای دوّم بدانیم (هرچند برای این‌کار مجوّزی به‌نظر نمی‌رسد) دراین‌صورت‌چرا اصحاب‌فقط امیرالمؤمنین(ع) را مقصود بدانند، امّا عثمان و ابوالعاص را مشمول حدیث نشمارند؟

اگر لفظ «**عترت**» را به‌معنای «اقوام نزدیک» (که‌ضعیفترین معنای‌لفظ است) بگیریم، مردم چگونه بفهمند که عبّاس عموی پیامبرویاسایربرادران امیرالمؤمنین(ع) ودیگر أقارب پیامبر (ص)، مشمول این‌حکم نیستند؟

ثالثًا اگر پیامبراکرم (ص) اصرارداشت‌که حتمًا لفظ «عترت» رااستعمال فرماید، قطعاً برای رفع ابهام ازآن می‌فرمود: «عترتی‌المعصومین‌المُحَدَّثین = خاندانم که معصوم و مُحَدَّث‌اند(۵۲)»، تاحدیث‌از اشکالاتی‌که در سطورفوق دیدیم مبرّی گردد و سایرین مشمول حدیث‌پنداشته نشوند.(۵۳)

رابعًا درزمان صدورحدیث بسیاری ازاصحاب بودندکه‌سالها با رسول‌اکرم(ص)

---

(۵۲)ـ «مُحَدَّث» به معنایی‌که‌درباب ۶۰ «کافی» آمده‌است. ر.ک ص۱۷۶ ج ۱ .

(۵۳)ـ البتّه شیخ «عبدالجلیل قزوینی» درکتاب «**النّقض**» دربارهٔ ابلاغ شریعت محمّدی چنین نوشته‌است: «... درقبول شرعیّات بعدازبعثت رسول(ص) و ظهورمعجزات‌که دالّ است برصدق او به‌معصوم حاجت نباشددرمعرفت شرعیّات، و از کتاب‌خدای و اخبارمتواتر و اجماع امّت تحصیل معارف‌شرعی شایدکردن، مثال این مسأله چنان است‌که درعهد حضور امام به‌مکّه یامدینه یا به‌کوفه، دراطراف عالم فقهاء وعلماء باشند که عوام ازایشان شریعت‌آموزند، اگرچه معصوم نباشند و عصمت‌در اعلام شریعت‌شرط نیست و این معنی از کتب‌شیعه معلوم و مفهوم است خلفاً عن‌سلف و به‌انکار مداهنی مبتدعی ژاژخای حقّ باطل نشود. الحمدللّه‌ربّ‌العالمین» (النّقض، انتشارات انجمن آثارملی، ص ۱۳۵).

زیسته و در رکاب آن‌حضرت جهاد کرده و از وی تعلیم گرفته وبا اقوال وافعال حضرتش کاملاً آشنا بودند، آیا باورکردنی است که مظهرحق گویی وانصاف یعنی رسول خدا (ص) آنان (ازقبیل ابوذر، عمار، مقداد، معاذجبل و عبدالله بن مسعود و......) را به‌عنوان حاملان سنت خویش نام نبرد، اما دو نوادهٔ خردسال خویش را از طرق وصول به‌سنت نبوی ذکرکند؟!

خامسًا این کلام با واقعیت نیز منطبق نیست زیرا می‌دانیم یکی ازافرادی که‌اورا ازمصادیق عترت می‌دانند، برخی از أحکام سنت نبوی را به‌واسطهٔ یکی ازأصحاب به‌دست آورده‌است. شیعه (أعم از امامی وزیدی) و سنی نقل کرده‌اندکه امیرالمؤمنین (ع) ازطریق «مقدادبن أسود» از حکم طهارت از «مذی» مطلع شد.(۵۴) همچنین ذکرشده که حکم مجازات با آتش را «ابن عباس» به‌اطلاع حضرت امیر (ع) رساند.(۵۵)

سادسًا اگر «عترت» تنها طریق وصول به‌سنت نبوی ومعانی‌کتاب بوده‌اند پس چرا علی (ع) که‌به‌قول شما ۲۵ سال خانه‌نشین بود ویا امام‌حسن (ع) قبل از شهادت پدر ویا پس ازصلح با معاویه کتابی درسنت و أحکام‌شریعت تألیف ویا به‌چندتن از افراد موثوق خود املاء نکردند(۵۶)؟ درحالی‌که‌فرزند حضرت سجاد (ع) با اینکه ازجانب خلفا تحت تعقیب بود و عاقبت نیزشهیدشد، یکی‌از شاگردانش کتابی از آراء واقوال آن بزرگوار فراهم آورد که امروز به‌نام «**مسندالامام زید**» دراختیارماست.

سابعًا چنانکه می‌دانیم دس و جعل و تخلیط فراوانی در أقوال أئمهٔ اهل بیت صورت گرفته‌است، درحالی‌که‌اگر«عترت» تنها طریق ویا مهمترین طریق وصول به‌سنت آخرین پیامبرالهی بود، قطعا حق تعالی أحکام‌آخرین شریعت خود را که‌سعادت بشر تاقیامت منوط بدان است، بهترازاین حفظ می‌فرمود وآثار حاملان سنت این‌اندازه دستخوش نابودی(۵۷) ویا خلط وجعل نمی‌شد که‌فقها ناگزیر

---

(۵۴)- وسائل الشیعه، ج ۱ ص ۱۹۷ و ۱۹۹ - مستدرک الوسائل، ج ۱ ص ۳۲- المصنف، عبدالرزاق صنعانی که‌ازقدمای شیعه‌است، ج ۱ ص ۱۵۶- مسند امام زید، کتاب الطهارة، باب الغسل الواجب والسنة، حدیث پنجم- التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرسول، ج ۱، ص ۸۷.

(۵۵)- التاج الجامع للاصول، ج ۳، ص ۷۸ ونیز ر.ک «شاهراه اتحاد» ص۲۲۸.

(۵۶)- درتاریخ کمترین اشاره‌ای که‌آن بزرگواران چنین کاری کرده‌باشند، وجودندارد.

(۵۷)- به‌عنوان نمونه، مکتوبات «محمدبن ابی‌عمیرأزدی» که‌آن را ازأقوال ائمه - علیهم‌السلام- جمع‌آوری کرده‌وآنها را مخفی‌کرده‌بود، ازبین رفت!

بهظن و گمان روی آورند!

اینک پس از بیان ادعای علمای امامیه وبررسی آن، در پاسخ میگوییم(۵۸): حتی اگر حدیث «ثقلین» را بههمان صورت که مورد علاقهٔ فقهای امامیه است، بپذیریم، حدیث مذکور مفید این معنی نیست که فقه اسلامی را تنها باید از طریق أهل بیت گرفت. قرآن مجید میفرماید: «**وَما کانَ الْمُؤمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً فَلَوْلانَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِنهُم طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُم إذا رَجَعُوا إلَیْهِم** = مؤمنین را نهآن توان است که همگی [در طلب علم دین] کوچ کنند، پس چرا از هرگروهی از ایشان، عدهای کوچ نکنند تا در دین فقیهشوند و چون بازگشتند، قوم خویش را هشدار دهند» (التوبه/۱۲۲). این آیهٔمبارکه بهصراحت تمام می رساند که فقه اسلام تنها از طریق اهل بیت، منتشر ومنتقل نمیشده، بلکه دیگران نیز شناخت أحکام دین وتعلم از پیامبراکرم (ص) برایشان میسربوده و از طوائف مختلف عدهای ـ که معصوم نبودهاند ـ بهمدینه میآمدند و دردین، فقیه و صاحبنظرشده و موظف میشدند که پس از بازگشت، قوم خویش را علم دین بیاموزند. پس قرآن فقیهشدن و رجوع مستقیم بهقرآن و سنت و استمرار دعوت اسلام و تعلیم را بهگروهی خاص منحصر ندانسته و بین مردم و شریعت جزپیامبر (ص) واسطهای را بهرسمیت نشناخته است.

علاوه براین درتاریخ نیز میخوانیم که رسول الله (ص) مکررا اصحابش را برای تعلیم دین و احکام اسلام بهسوی اقوام مختلف میفرستاد. اعزام «معاذبن جبل» ودیگران ازجمله گروهبسیاری که درحادثهٔ «بئرمعونه» و «رجیع» کشتهشدند و پیامبر آنان را برای تعلیمدین و أحکام اسلام بهمناطق دوردست فرستاده بود، درتاریخ اسلام کاملا معروف است و منکرندارد. خلاصه آنکه دین خدا تنها بهوسیلهٔأهل بیت تبلیغ نمیشد، تا مردم موظف باشند، فقهرا تنها از ایشان أخذکنند و کبار صحابه کهسالیان متمادی عمرشان با پیامبراکرم (ص) سپری شدهبود و تحت تربیت وتعلیم آنحضرت قرار داشتهاند، نیزمبلّغ دین بودهاند. خصوصا که بنا بهآیهٔ «**فَقُل آذَنتُکُم عَلَی سَواءٍ** = پس

---

(۵۸)ـ پاسخ ما همان رأی فاضلانهٔبرادرعزیزومفسرکمنظیرقرآن و فقیه متبحر جناب «سیدمصطفی حسینی طباطبایی» ـ ایّدهالله‌تعالی ـ است کهبارها درمباحثات علمی از ایشان شنیدهام و ازصمیمقلب وکاملا موردقبول نگارندهاست و امیدوارم کهبهجدّموردتوجه وتامل برادران ایمانی واقع شود.

بگو که شما را به‌یکسان با خبر ساختم» (الأنبیاء /۱۰۹) اثبات می‌شود پیامبر اکرم که به آیهٔ «وَما هُوَ عَلَی الغَیبِ بِضَنینٍ*» مفتخر است، چیزی از امور شریعت را که هدایت مردم منوط بدان است، از کسی پنهان نفرموده و فقط در اختیار عده‌ای خاص نگذاشته است.

رسول خدا (ص) پس از خطبه‌هایش می‌فرمود: «فلیبلّغ الشاهد الغائب = سخنم را حاضر به افراد غائب برساند» ویا می‌فرمود: «نضّر الله عبداً سمع مقالتی فوعاها و أداها إلی من لم یسمعها فربّ حامل فقه لیس بفقیه و رب حامل فقه إلی من هو أفقه منه = خداوند خرّم بدارد بنده‌ای را که سخنم را شنید و آن را [به‌درستی] حفظ کرد و [به‌درستی] به‌کسی که آن را نشنیده است، می رساند. چه‌بسا کسی که حامل [مطلبی] فقهی است اما خود فقیه نیست و چه‌بسا کسی که خود فقیه است [سخنم] را به‌فقیه‌تر از خود می رساند». ملاحظه می‌فرمایید که پیامبر اکرم (ص) نیز انتقال علم شریعت و أحکام را به‌گروهی خاص منحصر نفرموده است.

بنابراین برای شناخت درست فقه اسلامی می‌بایست به آثاری که از صحابه باقی مانده است مراجعه کنیم و بی‌جهت خود را از آنها بی‌نیاز ندانیم، همچنین أحادیث اهل بیت از جمله جناب زید (ره) فرزند امام سجاد را که در کتب زیدیه ثبت گردیده، و أحادیث سایر ائمهٔ اهل بیت را که در کتب امامیه مضبوط است سندا و متنا مورد تحقیق دقیق قرار داده و آنها را با قرآن کریم بسنجیم و فقه اسلامی را به‌صورتی جامع الأطراف بررسی کنیم.

ناگفته نماند که بنا به اقرار علمای ما، به‌سبب جور خلفای أموی و عباسی، ائمه غالبا درحال تقیه بودند و کمتر آراء خود را به‌صراحت اظهار می‌کردند، اما آنچه که در آن تردید راه ندارد، این است که هیچ کتاب مدونی از ائمه در فقه و أحکام شریعت در دست نیست و کتب فقهی و روایی ما پس از عصر ائمه تدوین شده و متأسفانه متضمن أخبار متضاد و متخالف است و چنانکه در صفحات قبلی گفته شد در نقل أحادیث ائمه جعل و دس و خلط بسیار صورت پذیرفته است. متأسفانه به ائمهٔ اهل بیت - علیهم السلام - بیش از دیگران افتراء بسته‌اند و مؤلفین کتب اخبار نیز صاحب نظر و قرآن شناس نبوده‌اند و از صحیح وناصحیح هرچه به‌دستشان رسیده ضبط کرده‌اند. برخلاف شیعیان زیدی که

* «او از بیان [اخبار] غیب، بخل و دریغ ندارد». (التکویر/۲۴)

کتاب «**المسند**» یا «**المجموع الفقهی**» را از امام زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب (ع) در اختیار دارند که املاء آن بزرگوار و نوشتهٔ شاگرد آن حضرت، «ابوخالد واسطی» (ره) است. از ائمهٔ اهل سنت ـ که اتفاقاً از ارادتمندان اهل بیت بوده و با خلفای جور روابط خوبی نداشته‌اند ـ[59] نیز کتبی که تألیف خود آنها ست، باقی مانده، از آن جمله «**المُوَطَّأ**» تألیف «مالک» و یا «**الاُمّ**» اثر «شافعی» یا «**المُسنَد**» که گردآورندهٔ آن «احمد بن حنبل» است و ....[60]

باری، بر اثر بروز مشکلاتی که گفتیم، فقهای متأخر، برخلاف فقهای سلف شیعه که «خبر واحد» غیرمحفوف به قرائن را حجّت نمی‌شمردند،[61] ناگزیر در احکام شرع به «**خبر واحد**» متمسّک شده و آن را حجّت می‌دانند وحتی آیات بیّنات قرآن کریم را با آن تخصیص می‌زنند!! البته اعتراف دارند که حجّیّت «خبر واحد» در مورد انسداد باب علم است و چون به زعم اینان راه علم به برخی از احکام فرعی منسدّ است، ناچار به ظن روی آورده و به «خبر واحد» که ظنی

(۵۹)ـ در این مورد رجوع کنید به کتاب «**شاهراه اتحاد**» تألیف جناب «قلمداران» صفحهٔ ۱۶۴.
در مورد ارادت ائمّهٔ اهل سنّت به اهل بیت ـ علیهم السلام ـ به عنوان نمونه دو مطلب را از کتاب شیخ «عبدالجلیل قزوینی رازی» نقل می‌کنم. مؤلف که از علمای بزرگ شیعه است کتابش را در دفاع از مذهب تشیع و در جواب یکی از نویسندگان اهل سنت تألیف کرده و آن را «**بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض**» نامیده. وی درباره ابوحنیفه می‌نویسد: «...... روایت از محمد باقر و جعفر صادق کند و موحد و عدلی مذهب بوده است و به آل مصطفی تولی کرده است» (ص ۱۵۹) همچنین شافعی را نیز از محبان اهل بیت دانسته. اما در اینجا مطلبی را از خط شیعه این کتاب (ص ۱۶۰) نقل می‌کنم: «ابن النّدیم» در فن سوم از مقالهٔ ششم «الفهرست» ...... گفته: شافعی در تشیع و علاقهٔ به اهل بیت بسیار جدی بود. روزی مردی مسأله‌ای برایش نقل کرد که شافعی آن را پاسخ داد، مرد گفت در این مساله با علی بن ابی‌طالب (رض) مخالفت [ورأیی دیگر] اختیار کرده‌ای! شافعی گفت: برایم ثابت کن که [آنچه می‌گویی] از علی بن ابی‌طالب است تا من [به رسم تواضع] گونه بر خاک نهم وبگویم خطا کردم و از رأی خویش بازگردم ورأی آن حضرت را بپذیرم.
روزی شافعی در مجلسی حاضر شد که در آن بعضی از طالبیان (= آل أبی‌طالب) حضور داشتند، وی گفت در مجلسی که یکی از طالبیان حاضر باشد سخن نمی‌گویم، زیرا ایشان به سخن گفتن سزاوارترانند وریاست وبرتری از آن ایشان است.

(۶۰)ـ این جانب برای آسان شدن کار محققین، کتابی مفصل به نام «**جامع المنقول فی سنن الرّسول**» تالیف کرده‌ام.

(۶۱)ـ قدمای شیعه به خبر واحد اعتماد نمی‌کردند وحتّی «محمد بن ادریس حلّی» در کتاب «السّرائر» (ص ۵، چاپ علمیّهٔ قم) اخبار آحاد را از عوامل هدم اسلام شمرده است!

است اکتفا می‌کنند! (۶۲)

اما برخلاف پندار علما ـ بحمدالله‌تعالی ـ باب علم مسدود نیست به‌شرط آنکه فقها، مسائل شرعی را به‌صورتی که‌گفتیم موردتحقیق قراردهند. زیرا اگر روایتی را ازطرق گوناگون وبا اسنادمتفاوت دیدیم طبعا به‌صدور آن از جانب شرع اطمینان حاصل می‌کنیم، اما فقها نمی‌خواهند این صراط را بپیمایند وبه‌مصداق «كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِم فَرِحُونَ»* به‌همان اخبار واحده وروایات ضعیف و ظنی اکتفا می‌کنند و گاهی به‌نتایج عجیب وغریب می‌رسند!

البته مشکلات فقه‌ما به‌آنچه‌گفتیم منحصرنیست، بلکه نگارنده بنا به تجربهٔ شخصی خود که‌سالهای بسیاری ازعمرم را درحوزه‌های علمیه گذرانده‌ام، معتقدم درموارد بسیاری که‌موجبی برای خلاف نیست، تعصب فرقه‌ای و اُنس به عادات وعقاید موروثی و جاه‌طلبی و دکانداری ودریک کلمه **بغی** علما (الجاثیه/۱۷) باعث می‌شودکه علما درآتش تفرقه بدمند وحتی برخلاف مدلول صریح مدارک مذهب خویش ـ البته با انواع توجیهات بارده وبهانه‌های ضعیف ـ فتوی داده و عوام را گمراه‌کنند. (۶۳) یک نمونهٔ بسیار واضح وفاضح آن مسألهٔ شهادت ثالثه است. چنانکه علامه «محمدتقی شوشتری» آورده است(۶۴) شیخ صدوق (ابن بابویه) در «مَن لایَحضُرُهُ الفَقیهُ» پس از اینکه فصول اذان را به‌نقل از امام صادق(ع) نقل می‌کند، می‌نویسد(۶۵): «هذا هُوَ الأذانُ الصَّحیحُ، لایُزادُ فیهِ وَ لاینقُصُ مِنْهُ، وَالمُفَوِّضَةُ ـ لَعَنَهُمُ اللّهُ ـ قَدْ وَضَعُوا أَخْبارًا وَ زادُوا بِها فی الأذانِ «محمدٌ وآلُ محمدٍ خیرُ البَریَّةِ» مَرَّتَیْنِ وَ فی بَعْضِ روایاتِهِم بَعدَ «أشهَدُأنَّ محمدا رسولُ اللهِ»، «أَشهَدُأَنَّ عَلِیًّا وَلیُّ اللهِ» مَرَّتَینِ وَمِنْهُم مَن رَوَىٰ بَدَلَ ذلِکَ

---

(۶۲)ـ ازآن‌جهت به «خبرواحد» اعتماد نمی‌شودکه‌نمی‌توانیم یقین کنیم که‌راوی دروغ نگفته وحتی به‌فرض اطمینان به‌صداقت وی، نمی‌توان قطع حاصل کرد که‌فریب ظاهرراوی دیگررا نخورده ویا خودبه‌سهو و نسیان دچارنشده‌است.
آیة‌الله «سیدمحمدجوادموسوی غروی اصفهانی» کتابی درعدم‌حجّیّت ظنّ تألیف کرده‌که‌متاسفانه‌تا کنون امکان‌چاپ ونشرآن را نیافته‌است!

* ـ «هرگروه‌بدانچه‌دارد خرسنداست» (الروم/۳۲).

(۶۳)ـ ملّا احمدنراقی درست سروده‌است که:

درسرهرکوچه‌ای صیادهاست — مسجدومحراب پرشیادهاست
گربیابان پر زدزدا بتر است — دزدشهر از دزد صحرا بدتراست
دربیابان‌جامه‌ونان می‌برند — درمیان شهر ایمان می‌برند!
هست علم‌فقه‌احکام، ای پسر — گرچه‌نزداهل ایمان معتبر
لیک امروز آن‌همه تخییل شد — سدّ راه ومانع تکمیل شد
فقه‌خوب آمد، ولی بهرعمل — نی برای‌بحث وتعریف و جدل

(۶۴)ـ الاخبارالدّخیلة، ج۱ ص ۲۱۶.
(۶۵)ـ من لایحضره‌الفقیه، ج۱ ص ۹۳.

«أشهدُ أنَّ علیّاً أمیرُالمُؤمنینَ حقّاً» مرّتین، ولاشکَّ أنَّ علیّاً ولیُّ اللّه و أنّهُ أمیرُالمُؤمنینَ حَقّاً وَ أنَّ مُحَمّدًا وَ آلَهُ خیرُالبَریَّةِ وَلکن ذلکَ لَیْسَ فی أصلِ الأذانِ و انّما ذَکَرْتُ ذلکَ لِیُعْرَفَ بِهذِهِ الزّیادةِ المُتّهَمُونَ بالتّفویضِ المُدَلِّسُونَ أَنْفُسَهُم فی جُملَتِنا = این همان أذان صحیح است چیزی به آن اضافه ویا از آن کم نمی‌شود و[فرقهٔ] مفوّضه ـ که خدا یشان لعنت فرماید ـ اخباری جعل کرده و با این اخبار در اذان دوبار «محمد وآل محمد خیرالبریّه» و در برخی از روایاتشان بعداز «أشهدأنّ محمّدًا رسول اللّه» دوبار «أشهدأنّ علیّاً ولیّ‌اللّه» را افزوده‌اند و برخی از ایشان به‌جای آن، دوبار «أشهدأنّ علیّاً امیرالمؤمنین حقّاً» را روایت‌کرده‌است. تردیدی نیست که‌علی ولیّ خدا وحقّاً امیرمؤمنان است و محمّد و خاندانش بهترین مخلوق‌اند، ولی آن[جملات] در أصل أذان نیست. این مطلب را از آن رو ذکرکردم که‌با این اضافات[درأذان] آنان که به‌تفویض متّهم‌اند و خودرا درزمرهٔما (= شیعیان) جا زده‌اند، شناخته شوند»(۶۶)!!

شیخ طوسی ملقب به «شیخ الطّائفه» نیز درکتاب «**تهذیب الأحکام**» با اینکه در روایات دوم تا پنجم باب هفتم «کتاب الصّلاة» فصول اذان و اقامه را ذکرکرده وبا اینکه در این باب درموردفصول اذان مطالب مختلفی نقل کرده ودرباره‌ٔ آنها توضیح داده وحتی به‌مسأله‌ٔگفتن یا نگفتن «الصّلاة خیرمن النّوم» پرداخته، امّا اشاره‌ای به‌شهادت ثالثه ننموده‌است!(۶۷)

در «شرح لمعه» که متن و شرح آن تألیف شهیدین است، چنین می‌خوانیم: «ویکبّر اربعًا فی أوّل الأذان ثُمَّ التّشَهُّدان بالتّوحیدِ والرّسالةِ ثُمَّ الحیّعلات الثّلاث ثُمَّ التّکبیر ثُمَّ التّهلیل مَثنیٰ مَثنیٰ، فَهذِهِ ثَمانِیَةَعَشَرَفصلًا والإقامةُ مَثنیٰ فی جَمیعِ فُصُولِها وَ هِیَ فصول الأذان إلّا ما یخرجه ویزید بَعْدَ «حیّ علی خیرالعمل»، «قدقامت الصّلاة» مَرّتَیْنِ و یهلّل فی آخِرِها مَرَّةً واحِدَةً، فُصولُها سَبعَةَعَشَرَ، تَنقُصُ عَنِ الأذانِ ثَلاثَةً وتزید اثنین.

فَهذِهِ جُملَةُ الفُصولِ المَنقُولَةِ شرعًا وَ لایَجُوزُ اعتِقادُ شَرعیّةِ غَیرهذِهِ الفُصُولِ فی الأذانِ والإقامَةِ کالتّشَهُّدِ بِالولایةِ لِعَلِیّ ـ علیه السّلام ـ وَ «أنّ محمّدًا وآلَهُ خَیرُالبَرِیّةِ أو خَیرُالبَشَرِ» وَ ان کانَ الواقِعُ کَذلِکَ، فَما کُلُّ واقِعٍ حقّاً یَجُوزُ

(۶۶)ـ مؤلف وسائل الشیعه درجلد ۴ درفصل کتاب الصّلاة باب ۹ (باب کیفیّة الأذان والإقامة وعددفصولهما ....) هشت حدیث (= ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۴ و ۱۸ و ۱۹!) درموردفصول أذان وإقامه‌ذکرکرده‌که‌درهیچ یک شهادت ثالثه نیست، سپس کلام صدوق راکه‌درمتن آوردیم درص۶۴۸ و ۶۴۹ نقل کرده‌است.

(۶۷)ـ تهذیب الاحکام، دارالکتب الاسلامیّة (طهران)، ج ۲ صفحهٔ ۵۹ به‌بعد، باب «عددفصول الأذان والاقامة ووصفهما».

إِدْخالُهُ فی العِباداتِ المُوَظَّفَةِ شَرعاً المَحدُودَةِ مِنَ اللّهِ تَعالیٰ، فَیَکُونُ إِدْخالُ ذلِکَ فیها بِدْعَةً وَتشریعًا کَما لَو زادَ فی الصَّلاةِ رَکعَةً أوتشهدًا أونَحوذلکَ مِنَ العِباداتِ وَبالجملةِ فَذلِکَ مِن أحکامِ الایمانِ لامِن فُصُولِ الأذانِ، قالَ الصَّدوقُ: إنَّ إدخالَ ذلِکَ فیهِ مِن وَضعِ المُفَوِّضَةِ وَ هُم طائفةٌ مِن الغُلاةِ= این تمامی فصولی است که شرعًا نقل شده وجایز نیست که معتقد باشیم درأذان واقامه غیرازاین فصول تشریع شده است، ازجمله شهادت به ولایت علی (ع) ویاشهادت به اینکه محمّدوخاندانش بهترین مخلوق یا بهترین بشرانند، گرچه واقعیّت چنین است، أمّا جایزنیست که [شهادت به هر] واقعیّتی را درعباداتی که به أمرشرع به أدای آن موظّفیم وحدودآن ازجانب خداوندمتعال تعیین گردیده، داخل نماییم! اضافه کردن این فصول درأذان بدعت [ونوعی] تشریع است وچنان است که رکعتی ویا تشهدی به نماز بیفزاییم یاامثال آن ازعبادات.

این‌گونه امور ازاحکام ایمان واعتقادات است اما ازفصول اذان نیست. شیخ صدوق می‌گوید: اضافه‌کردن این شهادت به اذان ازجعلیّات «مفوّضه» است که گروهی از غُلاة بوده‌اند.» (۶۸) و (۶۹)

درقرن ششم عالم‌شیعی، شیخ «**عبدالجلیل‌قزوینی**» نوشته‌است «اوّلاً به‌مذهب شیعه اگرچه‌علی (ع) را نصّ ومعصوم وبهتر ازهریک امّت می‌دانند، مذهب ایشان چنین‌است که اگرکسی درمیان فصول بانگ (= اذان) نماز بعدازشهادتین گوید «أشهد أنّ‌علیّاً ولیّ الله» بانگ نماز باطل باشدوبا سربایدگرفتن(۷۰) و نام «علی» در بانگ نمازبدعت است وبه‌اعتقادکردن‌آن معصیت(۷۱) وگوینده‌ٔآن درلعنت وغضب‌خدای باشد»(۷۲)

(۶۸)- شرح‌لمعه، انتشارات جهان ومکتبةالطّباطبائی، ج ۱ ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

(۶۹)- مخفی نماند، با اینکه‌هیچیک ازائمّه -علیهم‌السّلام- به‌شهادت ثالثه اشاره‌نکرده‌اند وحتّی شیخ‌صدوق کسانی را که این‌جمله‌را به اذان افزوده‌اند، لعن کرده وآن‌را ازاضافات غیرشیعیان شمرده‌است، اما شیخ طوسی درکتاب «المبسوط» وبه‌تبع‌او مؤلف و شارح «لمعه» بدون هیچ دلیل شرعی اظهارکرده‌اندکه‌گفتن شهادت ثالثه‌اشکالی ندارد!! معلوم نیست‌چگونه عمل به‌بدعت اشکالی ندارد؟! طبعًا قول بی‌دلیل ازهرکه‌باشد برای ما حجّت نیست.

(۷۰)- منظور آن‌است که‌باید‌اذان یااقامه‌را اعاده‌کنند.

(۷۱)- یعنی اگرمعتقدباشد که‌شهادت‌ثالثه جزئی از اذان است و آن را با چنین نیّتی بگوید معصیت‌کرده‌است.

(۷۲)- النّقض، انتشارات انجمن آثارملّی، ص ۹۷.

درکتاب «شرایع الاسلام» نیز اشاره ای به شهادت ثالثه نیست و شهید ثانی درکتاب «مسالک الأفهام الی شرح شرایع الاسلام» درباره رأی «محقق حلّی» راجع به جملهٔ «الصلاة خیرٌ من النوم» چنین نوشته است: قَوْلُهُ «وَکذا یَکرَهُ قَولُ الصّلاةَ خَیرٌ مِنَ النَّوْم» بَلِ الأصحُّ التَّحریمُ لِأنّ الأذانَ و الإقامَةَ سُنّتانِ مُتَلقّیتانِ مِنَ الشّرعِ، کَسائِرِ العِباداتِ، **فَالزّیادَةُ فیهما تَشریعٌ مُحَرَّمٌ کَما یُحرّمُ زیادَةُ محمّدوآله خَیرُ البَرِیّةِ وَ إنْ کانُوا خَیرَ البَرِیَّةِ**= قول محقق حلّی که فرموده گفتن «الصّلاةخیرمن النّوم» در اذان مکروه است، امّا [رأی] صحیحتر حرمت است، زیرا أذان واقامه دوسنّت است که همچون سایرعبادات از شرع أخذ شده وافزودن برآن دو، تشریع به شمار می رود که حرام است همچنانکه افزودن جملهٔ «محمّدوآله خیرالبریّة» حرام است، هرچندکه آنان [در واقع] بهترین بندگان خدا بوده اند.

درحالی که اگربه هریک ازرسائل «توضیح المسائل» رجوع کنید ملاحظه خواهیدکرد که گفتن شهادت ثالثه را نیکوشمرده اند!! یعنی جمله ای که بنا به مدارک شیعی ـ صرف نظرازمدارک فِرَقِ دیگرـ جزء أذان نبوده وگویندگان آن مورد لعن برخی از علمای شیعه بوده اند، درروزگارما بنا به طبع تفرقه جوی دکانداران مذهبی، امری مستحسن قلمداد میشود!!!

البته ازاین گونه خطاها درفقه ما فراوان است، ازجمله وقت شرعی مغرب(۷۳) وجمع بدون دلیل نمازها وبسیاری مسائل دیگرکه اکنون مجال طرح آنها نیست ودراینجا به همین نمونه اکتفا کردیم.

مخفی نماندکه بسیاری ازعلما شعارهای حقیقت جویی سرمیدهندوادعاهای فریبنده ودلپسند بسیاردارند، اما فعلشان مؤیّدقولشان نیست!! احتمالاً بسیارشنیده اید که برمنبر ویادرکتب خود مطالبی صحیح اظهارکنند، ازجمله بگویند: «وظیفهٔ علما در دورهٔ ختم نبوت، مبارزه با تحریف است ...... **وظیفهٔ علماست که دراین موارد حقایق را بدون پرده به مردم بگویندولو مردم خوششان نیاید، وظیفهٔ علماست که با أکاذیب مبارزه کنند، وظیفهٔ علماست که مشت دروغگویان را باز کنند**. فقها درباب غیبت مطلبی دارند، میگویند غیبت مواردی دارد که استثناء شده است، یکی ازموارد استثنای غیبت که همهٔ علمای بزرگ مرتکب این غیبت شده اندوآن را لازم وبلکه احیاناً واجب میدانند «جرح راوی» است، یعنی چه؟ یعنی شخصی حدیث روایت میکند، ازپیغمبر

(۷۳)ـ آیة الله «موسوی غروی اصفهانی» درباره مغرب شرعی، با اتکاء به مدارک شیعی، رساله ای تألیف کرده که امیدوارم نشرآن برایش میسرشود. وما ذلک علی الله بعزیز.

حدیث روایت می‌کند. از امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که او چگونه آدمی است، آیا راستگوست یا دروغگو؟...(۷۴)

«علما باید رسوایی دروغگویان را ظاهر کنند، متن واقعی احادیث معتبر، متن واقعی حوادث تاریخی را در اختیار مردم بگذارند».(۷۵)

اما عجیب است که اگر کسی حقایقی را بگوید وبخواهد مردم را بیدار کند ـ چنانکه خود تجربه کرده‌ام ـ علما نه تنها از او حمایت نمی‌کنند و او را در مقابل عوام تنها می‌گذارند بلکه با انواع تهمت ها مردم را از او دور می‌کنند ویا اگر خود به او افترا نزنند، در برابر بدگویان سکوت کرده و علم خود را اظهار نکرده و با سکوت خود در واقع بدعتها را تصویب می‌کنند!!

تذکّرات لازم

بی‌مناسب نیست که در اینجا چند نکتهٔ مهم و چند اصطلاح را که در این کتاب به کار رفته اجمالاً به خوانندگان عزیز یادآور شوم، ولی علاقمندان به تفصیل بیشتر باید به کتب درایی رجوع کنند.

بدان که «خبر» بر دو نوع است: ۱ـ **خبر متواتر** ۲ـ **خبر واحد**.

۱ـ **خبر متواتر**: خبر یا حدیثی است که تعداد روات آن در همهٔ طبقات بلا استثناء به حدی است که تبانی آنان بر جعل موضوع به صورت عادی و معمول ممکن نباشد، چنین حدیثی مفید علم است.

۲ـ **خبر واحد** (آحاد): خبر واحد احادیثی را گویند که به حد تواتر نرسیده‌اند ـ **و در** صورتی که محفوف به قرائن نباشند ـ مفید علم نیستند. خبر واحد دارای اقسامی است:

الف) حدیث صحیح، حدیثی است که روات آن در تمام طبقات و بدون انقطاع تا وصول به معصوم، عادل و امامی باشند.

در مورد عدالت روات نیز لازم است لاأقل دوتن عادل شهادت دهند و یا به عبارت دیگر دوتن از علمای معتبر رجال به عدالت راوی تصریح کرده باشند و دیگران او را جرح و تضعیف نکرده باشند. و إلّا به اتفاق جمهور علما قول جارح بر قول غیر، مقدم است، گرچه تعداد مُعدّلین از جارحین بیشتر باشد.

ب) حدیث ضعیف، آن است که راوی یا ناقل عادل نبوده و دارای عقاید باطله و

---

(۷۴)ـ حماسه حسینی، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، ج ۱، باب وظیفهٔ ما دربرابر تحریفها، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

(۷۵)ـ حماسهٔ حسینی، ج ۳ ص ۲۹۳.

فاسق وکاذب ویا کافر و شاک یا مجهول الحال و .... باشند.

ج) حدیث مجهول، آن است که هرچند نام رواتش درکتب رجال مذکور باشد، ولی عقیده و اوصاف یکی یا همهٔ روات آن معلوم نبوده و مدح یا قدحی از آنان دراختیار نباشد.

د) حدیث مهمل حدیثی است که نام برخی از روات آن درکتب رجالی نیامده باشد.

ه) حدیث مرسل آن است که یکی یا تمام روات آن درسندحدیث مذکور نباشد ویا از آنان با الفاظ مبهم ازقبیل «بعض» یا «بعض أصحابنا» و ..... یادشده باشد.

و) حدیث مرفوع آن است که راوی از کسانی‌که معاصرشان نبوده و او نمی‌توانسته ازآنان مستقیمًا حدیثی أخذکند، روایت کرده باشدواز وسائط او در سندحدیث ذکری نباشد.

احادیث ضعیف و مجهول و مهمل و مرسل و مرفوع ازدرجۀ اعتبار ساقط بوده و نمی‌توان به‌آنها استنادکرد و کثیری از اخبارکافی ـ چنانکه‌در این‌کتاب لاأقل درموردجلداول کافی خواهیددید ـ چنین است.

تذکرمهمّ: قواعد و قوانین فوق درصورتی موردتوجه قرارمی‌گیردکه متنِ حدیث ظاهرًا معیوب و قابل خدشه نباشد، امّا درصورت معیوب بودنِ متن نوبت به‌بررسی سند نمی‌رسد. به‌عبارت دیگر اگر متن حدیث دارای عیوبی ازقبیل مواردزیرباشد، مردوداست، گرچه سندآن تمامی شروط حدیثِ صحیح را داشته‌باشد. زیرا چنانکه درصفحات قبل گفتیم، دشمنانِ اسلام وافرادِ مُفسد، بدون ذکرنامخویش، احادیث موضوعۀخودرا به‌رجالِ خوشنام منتسب ساخته و درواقع برای أکاذیب خود، اسنادصحیح یاحسن جعل می‌کردند. به‌همین سبب است که‌گفته‌می‌شود تحقیقِ متن و محتوای حدیث بر تحقیق در سندآن، تقدّم دارد![76]

أمّا برخی ازعیوبی‌که‌متنِ حدیث بایدازآنها عاری باشد، عبارت‌انداز:

۱ـ مضمون حدیث مخالف با نصّ یا تصریح یا مفهومِ آیاتِ إلٰهی نباشد.

---

(۷۶)ـ استاد بهبودی دراین‌مورد «ابوالمفضّل محمّدبن عبداللّه‌بن المطّلب الشّیبانی» را مثال زده که رجالی معروف «ابن‌الغضائری» دربارهٔ او گفته‌است: «وی جاعل حدیث و کثیرالمناکیراست، کتابی از او دیده‌ام که درآن اسنادی بدون متن و احادیثی بدون سند، جمع‌کرده ←

۲ـ مخالف با سنّت قطعیّهٔ پیامبر یا حقایق تاریخ دوران پیامبر نباشد. مثلاً افسانهٔ «غرانیق» به «ابن عباس» منسوب است، درحالی که ابن عباس در آن زمان سه سال بیشتر نداشت و طبعاً نمی‌توانسته که ناقل این ماجرا باشد!

۳ـ مخالف ادلّهٔ عقلیّه نباشد. فی المثل روایاتی که از آنها جسمیّت و نوعی محدودیّت برای خداوند سبحان، مستفاد شود، که به‌وضوح مخالف عقل است، مردود می‌باشد.

۴ـ مخالف قواعد و اصول اخلاقی و یا مسلّمات تاریخ نباشد. در این مورد شهید ثانی فرموده است: رسواترین حدیث آن است که تاریخ آن را رسوا کند.

۵ـ مخالف اصول و قواعد مسلّم علمی نباشد. به‌عنوان نمونه در حدیثی منسوب به امام صادق (ع) آمده است که آن‌حضرت از قول جدّ بزرگوارش علی (ع) فرمود: «لبن الجارية وبولها يغسل منه الثّوب قبل أن تطعم، لأنّ لبنها يخرج من مثانة أمّها ولبن الغلام لايغسل منه الثّوب و لامن بوله قبل أن يطعم لأنّ لبن الغلام يخرج من العضدين و المنكبين = اگر لباس به شیر و بول نوزادِ دختر [حتّی] قبل از آنکه غذا بخورد [آلوده شود] باید شسته و

←

بود». بهبودی می‌گوید: «وجود أسانیدِ فاقدِ متن بیانگر آن است که این مرد از کتبِ حدیث اسنادی را در دفتر خویش گردآورده و آنها را تهیّه کرده بود که به‌هنگام نیاز، حدیث [مجعولی] را به‌آن اسناد نسبت دهد. و هکذا وجودِ متونِ بدون‌سند نیز حاکی از آن است که او حدیث دیگران را می‌دزدید یا خود حدیثی جعل می‌کرد [تا بعداً سندی برای آن ترتیب دهد] و آنها را در دفتری نگاشته بود تا کاملاً آمادهٔ تزویر در احادیث باشد. و یا احادیثی را از کسانی که ندیده و با آنها ملاقات نکرده بود می‌دزدید و به‌کسانی که دیده بود و با آنها ملاقات کرده بود نسبت می‌داد!» (معرفة الحدیث، ص ۷۲ و ص ۲۰۹ به‌بعد). گاهی نیز سند درست و متعلق به‌حدیث است أمّا متن با امانت نقل نشده است، فی المثل چنانکه خود کلینی نقل کرده که امام صادق ضمن شکوه از اصحاب فرمود: «خداوند رحمت فرماید بنده‌ای را که ما [اهل بیت] را محبوب مردم سازد نه آنکه مبغوض مردم نماید. سوگند به‌خدا اگر کلام نیکوی ما را [چنانکه گفته‌ایم] روایت کنند گرامی‌تر خواهند بود و کسی نمی‌تواند بر آنان نکته‌ای بگیرد ولی یکی از آنان کلمه‌ای می‌شنود و ده‌تای دیگر [از خود] بر آن می‌افزاید» (روضهٔ کافی، حدیث ۹۳). این حدیث را آقای بهبودی در ج ۳ صحیح الکافی ص ۳۹۵ تحت شمارهٔ ۴۳۸۶ آورده‌اند) به‌همین سبب است که اصلِ سنجش حدیث با قرآن و عدم مخالفتِ متنِ حدیث با قرآن، از تمام اصول دیگر مهمتر بوده و برتمامی اصول دیگر تقدّم داشته و بر آنها حاکمیّت دارد.

طاهر شود. زیرا شیر مادری [که دختر دارد] از مثانه‌اش خارج می‌شود و اگر لباس به شیر وبول نوزاد پسر قبل از آنکه غذا بخورد [آلوده شود واجب نیست] که شسته و طاهر شود زیرا شیر مادری [که پسر دارد] از بازوها و شانه‌های ما در خارج می‌شود"[77]!!! آیة‌الله خویی در ردّ این حدیث می‌گوید: "انّا الرّوایة لایحتمل صحّتها و مُطابَقَتها لِلواقِع أبداً لِلْقَطْعِ بِعَدَمِ اختِلافِ اللّبَنِ فی الجاریَةِ وَالغُلام مِن حَیْثُ المَحَلِّ بأنْ یَخرُجَ لَبَنُ الجارِیَةِ مِن مَوضِعٍ وَ یَخرُجُ لَبَنُ الغُلامِ مِن مَوضِعٍ آخَرَ لأنَّ الطّبیعةَ تَقتَضی خروجَ اللّبنِ عَن مَوضعٍ مُعَیّنٍ فی النِّساءِ بِلافَرقٍ فی ذلک بَینَ کَونِ الوَلَدِ ذکراً أَوْ أُنثیٰ = صحّت این حدیث و مطابقت آن با واقعیت به هیچ وجه احتمال نمی‌رود زیرا قطع و یقین حاصل است که در مورد دختر و پسر اختلافی در منشأ خروج شیر مادر نیست، زیرا طبیعت چنان است که شیر مادر از یک موضع معین خارج شود و در این مورد تفاوتی میان پسر یا دختر بودن فرزند نیست"[78]

همچنین احادیثی که برخلاف موازین علمی در مورد حوادث طبیعی از قبیل خسوف وکسوف و زلزله و...... یا اینکه ماه رمضان کمتر از سی روز نمی‌شود ویا در مورد خواص أغذیه و أدویه و...... وارد شده است، مردود خواهد بود.

۶- اگر حدیث از ماجرایی مهم و علنی خبر دهد که دواعی بر نقل آن در مجامع و مجالس زیاد است، اما آن را بیش از یک یا دو تن نقل نکرده باشند، چنین حدیثی مقبول نیست.

۷- اگر حدیث برای اعمال ناچیز و کوچک ثوابها یا عقابهای بسیاری که با خود عمل تناسب ندارد، قائل شود، چنین حدیثی مردود است.

والبته موارد دیگری نیز گفته شده که در کتب درایی مذکور است.

روش ما در مطالعهٔ کافی

ای کاش می‌توانستم برای خدمت به برادران ایمانی وانجام وظیفهٔ اسلامی، مطالب همهٔ مجلدات "کافی" را مورد تحقیق و بررسی قرار دهم، اما افسوس که با بیماری و ضعف بنیهٔ جسمانی وعدم أمنیت جانی و دربدری وفقدان کتب و منابع کافی، وضع و حال کنونی من مساعد نیست، خصوصا که لازم می‌دانم تعدادی از تالیفات دیگر خود را نیز تهذیب و اصلاح کنم، از این رو چنانکه گفتم، همچون تحریر قبلی، به همان جلد اول "کافی" اکتفاء می‌کنم وگمان دارم که همین اندازه برای آشنایی اهل تحقیق با چند و چون کتاب "کلینی" کافی باشد و خوانند خود می‌تواند در مورد بقیهٔ أخبار "کافی" به همین طریق به تحقیق بپردازد.

---

(۷۷)- علل الشرایع، شیخ صدوق، مطبعة الحیدریّة، ج ۱، ب ۲۲۵ صفحهٔ ۲۹۴ — وسائل الشیعه، ج ۲، ابواب النجاسات، ص ۱۰۰۳.

(۷۸)- التّنقیح فی شرح العروة الوثقی، ابوالقاسم الخویی، ج ۳ (کتاب الطّهارة) صفحهٔ ۸۲ به بعد.

چون دراین کتاب کارخودرا به تحقیق درجلداول «کافی» محدود کرده‌ایم طبعاً به فروع مگردربرخی ازموارد، اشاره نمی‌کنیم، اما تذکرنکته‌ای مهم درموردفروع را برخود فرض می‌دانم که غفلت ازآن روا نیست، أهل تحقیق باید توجه‌داشته‌باشند که أحادیث فروع را نیز همان راویان ناموثق و مفتری و جعالی روایت‌کرده‌اندکه أحادیث اصول را بافته و به‌نام اصول عقائد، شرک وخرافه‌را ترویج کرده و درآتش تفرقه‌دمیده‌اند و درواقع‌باأکاذیبشان به‌أئمه ـ علیهم‌السلام ـ ستم کرده‌اند، طبعاً به‌منقولات چنین افرادی‌نمی‌توان اعتمادکرد و بایسته‌است علمای حق‌جو درمراجعه به‌فروع منقول از ایشان، خصوصاً در أمراستنباط و فتوی، به‌این نکته متفطن باشند وتاکاملا تحقیق و تدقیق نکرده‌اند، تسامحاً و باخوشبینی بی‌دلیل، منقولات آنان‌را حتی درفروع نپذیرند.

دیگر از امورمغفول آن است‌که درنظربسیاری ازعلما، روایت صحیح آن است‌که‌راوی آن امامی وثقه‌باشد، اما متأسفانه عنایت ندارندکه صرف امامی بودن و کذاب نبودن کافی نیست، بلکه باید کاملا دقت‌شودکه‌اخبار رسیده ازیک راوی چگونه اخباری است، آیا باقرآن وعقل موافق است یا نه؟ درحالی‌که به‌نظرما یکی‌ازأدلهٔ ضعف‌راوی حتی‌اگربه‌کذب متهم‌نباشد، اخبار خرافی است‌که‌ازطریق او نقل شده‌است. (فتأمّل جدا) دراینجا به‌مناسبت همین مسأله، نظریکی ازعلمای شیعه‌را نقل می‌کنم:

«قصه‌پردازان و اهل منبر دردروغ بستن برپیامبر (ص) بسیارمُصرّبوده‌اند و درباره‌زهدوقناعت دردنیا و خیربودن بلایا و فقر و مرض وگرسنگی وفضیلت برخی از أیام وساعات و[ثواب وفوائد] برخی از أذکاروأدعیه، وعده‌ها و اقوالی به‌آن‌حضرت‌نسبت داده‌اند و درباره‌أجروپاداش دورکعت‌نماز دربرخی از لیالی یاأیام ویا یک یادوروز روزه دربرخی ازماهها ویا زیارت[مرقد] برخی ازاولیاء ومتقین، اغراق وزیاده‌روی کرده‌اند! چنانکه در برخی از روایات به‌عنوان پاداش هررکعت‌نماز، صدها قصر و هزاران حوری و پسران و دخترانی که ازجنس زمرد ویاقوت ومرجان و برای هرروزه یا هرقدمی‌که برای زیارت ولی یا عیادت بیماری برداشته‌شود هزاران حسنه قائل شده و هزاران سیئه‌را فروریخته‌اند و دربرخی از اخبار به‌چنین کسی اجر هزارحج تمتع و هزارعمره و ثواب کسانی چون حضرت ایوب (ع) و انبیائی نظیراو ـ که صبر پیشه‌کرده و اعمال نیک به‌جای آورده‌اند ـ وعده داده‌اند ودربرخی‌ازروایات تصریح شده که‌اگرکسی اعمال فوق را به‌جای آورد گرچه‌مرتکب منکَرشودوطاعتی

نیز به‌جای نیاورد، به‌این ثوابها نائل شده و راه ورودش به‌بهشت از گل و ریحان مفروش خواهد بود!!

درتفسیر **علی بن ابراهیم** قمی ازقول امام جعفرصادق(ع) آمده است که فرمود کسی که ما را یادکند ویا ما نزدش یادشویم وبه‌قدربال مگسی، اشک ازچشمانش بتراود، پروردگار گناهانش را گرچه به‌قدر کف دریا باشد، می‌آمرزد! ....

برای اینکه درصحت این أحادیث جعلی تردید نشود و به‌عنوان عامل مؤثری که‌مردم‌را به‌مساجدومجالس مذهبی می‌کشاند، درمیان مردم باقی بماند [وپذیرفته‌شود] وبرای [وعاظ واهل منبر] درآمدفراهم‌کرده ومایهٔ امرارمعاش آنان باشد، قصه‌پردازان برای تحکیم اقوال و اساطیرخود، اسنادیکه موهم صحت روایاتشان باشد جعل کرده وآنها را به‌پیامبر(ص) نسبت دادند، نیز روایاتی ازاین قبیل‌نقل کردند که‌امام(ع) فرموده‌است: هرکه‌عملی را به‌امید حصول ثوابی که‌برای آن ذکرشده، به‌جای آورد، بدان ثواب نائل خواهدشد، گرچه‌رسول خدا چنان حدیثی را نفرموده‌باشد! ویا روایت‌کردند که پیامبر (ص) فرمود: کسی‌که برای رضای خدا ازمن حدیثی نقل کند، [گویی که] من آن را گفته‌ام! ....

[متأسفانه] شیعه وسنی اینگونه روایات‌را أخذکردند و شیعه ازآن قاعده‌ای استخراج کرد و آن را به‌مدارک احکام افزود و این قاعده را **تسامح درأدلهٔ‌سنن** نامیدند.

علما با اینکه می‌دانستند که‌اینگونه‌روایات، شرایط عمل به‌روایت را فاقداند ودرمیان روات‌آنها کسانی هستندکه در دین متهم ویا مجهول‌**الحال‌اند** آنها را پذیرفتند! [اما لازم‌است‌بدانیم] حتی اگر روایتی را که گروهی از محدثین به‌سبب‌آنکه ناقل آن درکتب رجال از ممدوحین می‌باشد، از انواع حدیث‌صحیح شمرده‌اند، استثناء کنیم، صرف ممدوح بودن راوی سبب نمی‌شود که روایت را درصورت مخالفت با کتاب خدا ویا مخالفت با اخباری که‌به‌صدورشان‌از شارع قطع حاصل است، رد نکنیم.

علاوه‌براین دراین‌گونه روایات، به‌فرض‌صدور، مراد ازبلوغ حدیث آن است‌که‌روایت‌ازطرقی که‌موجب‌اطمینان نفس‌است، واصل شده‌باشدولاغیر.

کتاب‌خدا برحرمت‌کذب‌تصریح فرموده و دروغگویان را عذاب‌وعقاب‌شدید وعده‌داده وآنان را بارها در مناسبتهای مختلف‌لعن فرموده وکذب دربارهٔ طاعات‌وامورخیررا نیز استثناءنفرموده‌است، همچنین پیامبر(ص)نیزهنگام

گفتن : «من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار = هرکه برمن دروغ بندد، جایگاه خودرا درآتش گیرد »، اینگونه کذب را استثناء نفرمود و احدی نمی‌تواند ادعا کندکه دروغگویی درباره طاعات ، دروغ شمرده نمی‌شود ، قصه‌پردازان نیز اقرارکرده‌اندکه به‌پیامبر دروغ نسبت می‌دهند ولی عذرشان این بوده که ما به‌نفع پیامبر دروغ می‌گوییم نه‌علیه وی !!

جای شگفتی است که‌فقها کذب را از گناهان کبیره شمرده‌اند، با این وصف دراینگونه احادیث دروغین، تسامح ورزیده‌اند! فقها درتحقیق از ادلهٔ أحکام، متن و سند را موردبررسی و امعان نظر قرارداده و أحادیث را باکمترین شبهه درسند یا متن، تضعیف کرده وآنها را ساقط می‌شمارند اما چون به احادیث ترغیب و تخویف وفضائل [که اصطلاحا به‌آنان روایات سنن گفته می‌شود] می‌رسند ، تمام آنچه‌که درعلم اصول وفقه گفته‌اند ، ازیادمی‌برند ، چرا ؟ چون برایشان روایت شده که پیامبر و امام گفته‌اند هرکه‌عملی را به‌امید حصول ثوابی که برای آن ذکرشده به‌جای آورد ، بدان ثواب نائل خواهد شد ، گرچه‌رسول خدا چنان حدیثی نفرموده‌باشد !

عجیب‌تراینکه بعضی ازعلمای شیعه درتألیفات اصولی خود بدون تحقیق درمتن و روشن کردن وضع اسناد اینگونه احادیث آنها را پذیرفته، و با اتکاء به‌آنها گفته‌اند درمسائل مربوط به‌امورسنن و غیرواجب که‌از وعاظ وسایرین شنیده می‌شود، أعم ازآنکه مسند یا مرسل باشند ، به‌سبب قاعدهٔ «تسامح در أدلهٔ‌سنن »که ازأحادیث « من بلغه‌ثواب ...... » استنباط شده ، می‌توان آنها را مستندترجیح یا استحباب عمل قرارداد ، گرچه‌از معصوم صادر نشده‌باشد !! ....

اما اخذ اینگونه احادیث منوط به‌صدورآنها ازپیامبریاامام (ع) است ، درحالی‌که‌گفتیم اسنادشان فاقد شرایط مطلوب بوده وساخته‌وپرداختهٔ قصه‌پردازان و وعاظی است که‌می‌خواستند مرویات‌خودرا که درترغیب وترهیب است‌تأییدکنند تاتوجه‌مردم و عطایای آنان را به‌سوی خودجلب نمایند !.......

من صدور برخی از مرویات قصه‌پردازان و اهل منبر و افراد ناموثق را ازجانب شارع ، بعید نمی‌دانم حتی اگر فاقد شرایط مطلوب روایت و راوی باشند ، چون هرروایتی که راوی ناموثق، روایت‌کند ، همواره دروغ نخواهد بود زیرا ناممکن نیست که‌دروغگو نیز گهگاه راست‌بگوید ! أما سخن من آن‌است که چون می‌دانیم اکثراخبارشان دروغ بوده ویا درآنها غلوومبالغه صورت گرفته ، آن‌هم به‌حدی که‌نه‌عقل چنین انحرافی را مجاز می‌شمارد ونه‌منطق شرایع

و ادیان آن را می‌پذیرد، دراین‌صورت أخذ و قبول این قبیل روایات، با اتکا به اخبار «من بلغه ثواب ......»، وترتیب اثردادن به آنها، همچنانکه به آثار صحیح ترتیب اثر داده می‌شود، موجب تشویق دروغگویان و وعاظ مزدور به تجارت با دین و استثمار مستضعفین خواهدبود.

همچنین وقتی کسی می‌شنود که بنا به‌آنچه که درروایت «علی بن ابراهیم» از امام صادق(ع) آمده، اگر به‌قدربال مگس، قطره‌ای اشک غم درمصائب اهل بیت (ع) از چشمش بتراود، پروردگار تمامی گناهانش را گرچه به‌قدرکف دریا باشند، می‌آمرزد، این‌گونه روایات باعث تخدیرمستمعین شده وآنان‌را نسبت به‌انجام عمل صالح سست می‌کند. هنگامی‌که قصه‌پردازان برای مردم دورکعت نماز در شبی ازشبهای رمضان ارمغان می‌آورند که‌هزاران سیئه را محو کرده وپاداش‌آن هزاران هزار حسنه و قصرهایی دربهشت از زمرد ویاقوت و دهها حوری است که – بنا به‌آنچه‌که‌دربرخی ازروایات دروصف حورالعین آمده – هریک ازاین حوریان، جایگاهشان فرسنگ درفرسنگ است، دیگرچرا کسی خودرا به‌زحمت طاعت و پرهیز از بدیها دچار سازد؟! دراین‌صورت آیا امیدی هست که ضعفای عوام به‌امیدبهشتی فعالیت کنند که‌خداوند به‌بندگان متقی –که‌به اوامر الهی عمل کرده وازنواهی پروردگار را جتناب می‌کنند– وعده داده است؟.........

به‌هرحال مبالغه نکرده‌ام اگربگویم بسیاری ازعوام متدینین شیعه و سنی‌که‌بسیاری از منکرات و معاصی را مرتکب می‌شوند با اتکاء به‌مرویّات اهل منبر و قصه‌پردازان و به‌اتکاء به‌احادیث «من بلغه‌ثواب ......»، باور دارند، بنا به‌آنچه‌که‌دربرخی ازروایات آمده زیارت مرقدامام‌حسین(ع) و گریستن ویاتظاهربه‌گریه برمصائب آن‌حضرت وبرخی ازاعمال ماه رمضان که در آثارآمده‌است، آنان را از التزام به‌طاعات و اجتناب ازشهوات کفایت می‌کند!! ....

قرآن کریم که‌اصول و فروع اسلام را بنیان نهاده، مردم‌را به‌طاعت و اعمال صالحه ترغیب نموده و به‌بندگان مطیع وعاملین به‌اوامرشرع، بهشتی را وعده‌داده که درآن اموردلپسند و مایهٔ‌سرور و روشنی چشم فراوان است ولی لذایذ و خیرات‌آن را دقیقاً مشخص نساخته، درعین حال مردم‌را به عقوبت قاطع وعذاب الیم، بیم داده و همچنانکه بهشت ونعمتها وخیرات‌آن‌را وصف نموده، دوزخ و اوضاع هولناک و خطرهای آن را نیز به‌تصویرکشیده‌است و انسان را میان خوف ورجاء نگاهداشته تا وظایف خودرا به‌اتکای عفوورحمت

إلهی متروک نگذارد و اگر گناهی از او سرزد، درصورت رجوع به طاعت حق، از پذیرش إلهی نا امید نشود بلکه در توبه را مفتوح نهاده و راه بازگشت را آماده ساخته و أجر عظیم و پاداش کریمانه وعده فرموده است.

[آری] برخی از آیات إلهی و نصوص منقول از پیامبر و أئمه اشاره دارند به اینکه خداوند سبحان برخی از اعمال را چندبرابر پاداش می‌دهد، ولی آنچنانکه قصه‌پردازان و وعاظ در احادیث خود به پیامبر و ائمهٔ هدی نسبت داده‌اند، در هیچ یک از آیات کتاب خدا و در هیچ حدیث صحیحی از پیامبر یا ائمه (ع) نیامده است که یکی از اعمال خیر، همهٔ گناهان را، گرچه به مقدار کف دریا و به شمارهٔ ریگهای بیابان باشند، می‌آمرزد!

[اصولا] آیا ممکن است که پیامبر عظیم الشأن (ص) به دخترش و سرور زنان عالم، حضرت فاطمه (ع) بگوید: «ای فاطمه عمل [صالح] به‌جای آور که هرگز در برابر خدا کاری از من برایت ساخته نیست» و در عین حال به کسانی که در غزوهٔ بدر شرکت داشته‌اند بفرماید: هرچه می‌خواهید بکنید که خداوند شما را آمرزیده است؟ و آیا جائز است کسی که می‌گوید هرگاه حدیث با عقل و قرآن موافق نبود، از سخنان ما نیست بلکه به دروغ به ما نسبت داده‌اند، در عین حال خبر دهد جای نشستن هریک از زنان بهشتی به اندازهٔ یک فرسنگ در یک فرسنگ است!! اگر هریک از ایشان برای نشستن به‌چنین مساحت پهناور و گسترده‌ای محتاج باشد، لازم می‌آید که قامتش لااقل دوبرابر این مقدار باشد و لاجرم باید خداوند مردانی با همین طول و عرض برای ایشان بیافریند یا برای ایجاد تناسب میان زنان بهشتی و مؤمنین، آنان را با اجسامی به کلی متفاوت با اجسام دنیویشان محشور فرماید!!». (۷۹)

اینک ما در این کتاب تعدادی از روات «کافی» را معرفی می‌کنیم تا خوانندهٔ آنها را بشناسد و خود اندکی بیندیشد و قضاوت کند که آیا صحیح است آخرت خود و سعادت ابدی خویش و جواب به خداوند متعال در قیامت را بر اساس أخبار چنین افراد معتمدی بنیان نهد یا خیر؟

در کتاب حاضر، چنانکه ملاحظه خواهید کرد، در أکثر أبواب، به منظور مطلع ساختن خوانندگان نخست رأی دو «محمدباقر»* را نقل کرده و سپس به بررسی أحادیث می‌پردازیم و بیشتر سعی می‌کنیم متن آنها را مورد تحلیل و تحقیق قرار داده و با قرآن کریم مقایسه کنیم. وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ إلاّ بِاللّهِ الْعَلِيّ الْعَظيمِ.

---

(۷۹)– «الموضوعات فی الآثار والأخبار»، هاشم معروف الحسنی، صفحهٔ ۱۶۹ به بعد.

* – «محمدباقر مجلسی» و «محمدباقر بهبودی».

۱- کتاب العقل و الجهل

این باب دارای ۳۶ حدیث است* که استاد «بهبودی» فقط سه حدیث (اول، دهم و بیست وهفتم) و مجلسی نیز فقط سه حدیث (اول، دهم و هجدهم) را صحیح دانسته است.

× حدیث **۱** ــ یکی از روات خبر مذکور «احمدبن محمد» است که مجهول الحال است.

× حدیث **۲** ــ یکی از روات این حدیث «علی بن محمد» مجهول و مشترک است، او روایت کرده از **سهل بن زیاد** که او را درهمینجا وقبل ازذکر روایت سوم معرفی خواهیم کرد. این فرد رسوا روایت کرده از «عمرو بن عثمان» که مشترک بین مجهول وغیرمجهول است و او روایت کرده از ضعیفی کذاب موسوم به «مفضل بن صالح» و او روایت کرده از «سعد بن طریف» که اورا قصه‌خوان و شاعر و ضعیف خوانده‌اند و گفته‌اند «ناووسی» مذهب و بدعاقبت است.

و اما متن حدیث می‌گوید: جبرئیل به «حیاء» و «دین» گفت آدم را رها کرده و بازگردید اما «حیاء» و «دین» به‌دستورجبرئیل عمل نکردند، حال آنکه «جبرئیل» مطاع است. راوی، عالم ملکوت را مانند عالم‌ملک و سلسله مراتب اداری پنداشته‌که مثلا جبرئیل(ع)نداند، مقامات بالاتر قبلا به «حیاء» و«دین» چه‌دستوری داده‌اند!! واودستوری غیراز آنچه‌آنها بدان‌مأمورند، صادرکنند، سپس ازفرمان خود عدول کنند؟!

---

* ــ در این باب ۳۴ حدیث نقل شده که‌آخرین حدیث مشتمل برسه‌حدیث است، لذا اخبار این باب را ۳۶ حدیث ذکرکردیم. مخفی نماند دوروایت آخراین باب دراکثرنسخ کافی نبوده ومجلسی نیز در «مرآة‌العقول» به‌آندو اشاره‌ای نکرده‌است.

اینک چنانکه گفتیم پیش از پرداختن به‌حدیث بعدی، دومین راوی حدیث فوق را معرفی می‌کنیم:

ابوسعید سهل بن زیاد الادمی الرازی معاصر امامان نهم ودهم ویازدهم بوده و نجاشی و ابن الغضائری وشیخ طوسی و سایرعلمای رجال ازقبیل ابن الولید وصدوق و ابن نوح اورا بسیار ضعیف و فاسدالروایة والدین و أهل غلو و غیرقابل اعتماد شمرده‌اند. «احمدبن محمدبن عیسی الاشعری» که ازعلمای بزرگ «قم» بوده از او اظهار بیزاری کرد ودستور داد اورا ازقم اخراج کنند و مردم‌را از شنیدن روایات او منع نمود. «فضل بن شاذان» اورا احمق خوانده‌است. آیه‌الله «ابوالقاسم خوئی» در «**معجم رجال الحدیث**» فرموده: وثاقت «سهل» ثابت نشده و او قطعا ضعیف است. لازم است بدانیم‌که «سهل» درمسیرحدود ۲۳۰۶ حدیث قرارگرفته و ازجمله بسیاری ازروایات کافی ازاوست!!

به‌هرحال روایات او بهترین دلیل برضعف و انحراف اوست. ما به‌عنوان مشتی ازخروار چندحدیث ازاورا دراینجا می‌آوریم:

۱- یکی ازدسته‌گلهایی‌که «سهل» به‌آب داده، نقل‌قصهٔ «**ردالشمس**» است که‌کلینی درکتابش ثبت‌کرده(۱)! و راقم درتحریردوم کتاب «**خرافات وفور در زیارات قبور**» توضیحاتی دربارهٔآن آورده‌ام(۲) و دراینجا تکرار نمی‌کنم.

۲- اما درهمین جلداول کافی درباب ۶۹ خبرششم(۳) از«سهل بن زیاد» است که‌ازقول امام‌صادق(ع) روایت‌کرده که‌آنحضرت فرمود: خدای عز و جل ما را خلق نمود و صورت‌ما را نیکوکرد و ما را خزانه‌دارآسمان و زمین خود فرمود و برای ما درخت‌سخن گفت و به‌عبادت ما خدا عبادت می‌شود و اگر مانبودیم خداوند عبادت‌نمی‌شد!!

می‌پرسیم آیا امام این‌همه ازخود تعریف وتمجید می‌کند؟ پس چرا جدمطهرشان پیامبراکرم(ص) چنین نمی‌کرد؟ آیا خدا خزانه‌دار ازنوع

---

(۱)- فروع کافی ج۱ ص۳۱۹.
(۲)- ر.ک «زیارت وزیارتنامه» ص۲۵۱ به‌بعد.
(۳)- جناب بهبودی این‌حدیث را صحیح ندانسته‌است.

بشر می‌گیرد؟ پس چرا درقرآن کمترین اشاره‌ای به این‌مسأله‌نفرموده، بلکه به‌پیامبرش امرکرده که صراحتا به‌مردم بگوید: «قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِندي خَزائِنُ اللّهِ= بگو به‌شما نمی‌گویم که‌خزائن خداوند نزد من است» (الانعام/۵۰). دیگرآنکه درخت کی‌با ائمه سخن گفته‌است‌که‌کسی جز «محمدبن یحیی»[۴] و فرزندکذاب «زیاد» وامثال ایندو، ازاین‌ماجرا خبرنشده‌اند؟ علاوه‌براین اگر این کذابین درباره‌حضرت موسی(ع) چیزی شنیده‌اند، لازم‌است بدانند که‌درخت با موسی(ع) سخن نگفت بلکه‌خداوند درآنجا ایجادصوت نمود.

سؤال دیگرآنکه اگرخدا به‌وسیله‌ائمه عبادت می‌شود پس‌آیا انبیاء وصالحین پیش از اسلام، پروردگاررا عبادت‌نمی‌کردند؟! واقعا که اینگونه قصه‌ها را جزدشمن، کسی به‌ائمه‌بزرگوار ـ علیهم‌السلام ـ نسبت نمی‌دهد.

۳ـ درباب ۱۷۸ کافی، خبردهم را سهل بن زیاد چنین نقل کرده که مالی گرانبها را برای حضرت رضا (ع) بردند، آن‌جناب خوشحال نشد، آورنده‌مال ازاینکه حضرتش را خوشحال نکرده، افسرده‌شد، دراین هنگام حضرت به‌غلام‌خود فرمود: آب و طشت بیاور و به‌غلام اشاره‌فرمود که بر دستم آب بریز، چون غلام چنین کرد ازمیان انگشتان حضرت طلا جاری شد و در طشت ریخت، سپس فرمود کسی که چنین است به‌مالی‌که تو آوردی اعتنایی ندارد!!

به‌راستی چرا امام(ع) چنین کرد؟ مگر آورنده کاربدی کرده‌بودکه حضرت حتی ازاو تشکرنکرد؟

دیگرآنکه فائده‌این‌معجزه چه‌بود، آورنده‌مال که‌منکر چیزی نبود تا با اظهارمعجزه، انکارش به‌اعتقاد و ایمان تبدیل شود، مهمترآنکه چرا امام این‌معجزه‌را برای غیرشیعیان آشکارنکردتا موجب هدایتشان شود؟ وانگهی، این خبر با قرآن موافق نیست، زیرا مشرکین برای ایمان آوردن خود، به‌رسول خدا (ص) عرض‌کردند که اگر راست می‌گویی خانه‌ای از طلا به‌ما نشان بده. اما خداوند درجواب مشرکین‌می‌فرماید: «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلّا بَشَراً رَسُولاً وَ ما مَنَعَ النّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذ

---

(۴)ـ برای آشنایی با او ر. ک ص ۷۵ همین کتاب.

جاءَهُمُ الهُدیٰ إلّا أَنْ قالُوا أَبَعَثَ اللّهُ بَشَراً رَسُولاً = بگو پروردگارم منزه است، مگر من جز بشری فرستاده شده‌ام؟ و هنگامی که هدایت برای مردم آمد، چیزی از ایمان آوردن آنان را باز نداشت جز اینکه [با شگفتی] گفتند: آیا خداوند بشری [عادی] را به رسالت برانگیخته است؟» (الاسراء / ۹۳ و ۹۴) پس رسول خدا چنین کارهایی نکرد و هرگز از میان انگشتانش طلا جاری نساخت، اما به قول «سهل بن زیاد» کذاب، امام رضا (ع) چنین می‌کرده است! ما قرآن کریم را با کلام بی‌اعتبار «سهل» معاوضه نمی‌کنیم.

۴ـ درحدیث پنجم باب ۱۷۹ اصول کافی، «سهل بن زیاد» برای امام علم‌غیب قائل شده که خلاف آیات قرآن است و از این خبر معلوم می‌شود کار امام دائما این بوده که برای غلاة و کذابین معجزه وخرق عادت ظاهر سازد!

۵ـ درباب ۱۸۳ اصول کافی، پسر «زیاد» در خبر یازدهم، ازامام جواد روایت کرده که امیرالمؤمنین به ابن عباس فرمود: شب قدر در هرسالی هست و در آن شب، امر همان سال نازل می‌شود وپس از رسول خدا دارای والیانی است، ابن عباس پرسید این والیان چه کسان اند؟ حضرت امیر (ع) فرمود من ویازده نفر امام محدث از صلب من!! حال اگر بپرسی متولی امور چندسال قبل از پیامبر اکرم (ص) که بوده است؟ جوابی ندارند، زیرا قرآن فرموده تا مدتها قبل از رسول خدا (ص)، پیامبر و امامی در کار نبوده است (المائده / ۱۵).

همینگونه سخنان نااستوار را «سهل» در روایت دوازدهم نیز آورده است. حاشا که پیامبر والامقام اسلام و امیرالمؤمنین (ع) چنین سخنانی بگویند.

۶ـ درهمان باب راوی خبرنوزدهم نیز سهل بن زیاد است که از قول امام صادق (ع) نقل کرده که خداوند سه مرتبه به ملائکه و آسمان و زمین فرمود من به وسیلهٔ امام قائم از قاتلین امام حسین (ع) انتقام می‌گیرم!! می‌پرسیم زمان امام قائم، قاتلین حسین (ع) کجا هستند؟ آنها قرنهاست که مرده‌اند و مختار از بسیاری از آنها انتقام گرفت. آیا مگر قیامت روزجزا وپاداش نیست که خدا قبل از قیامت از آنها انتقام می‌گیرد.

۷ـ در روضهٔ کافی نیز سهل بن زیاد درخبردوازدهم[۵] بهنقل از امام صادق(ع) گفته است که آنحضرت فرمود: درسورهٔ «الشمس»، خورشید، رسول خدا (ص) و ماه، علی بن أبی‌طالب و شب أئمه وخلفای جائرانند!! گویا نمی‌دانسته که سورهٔ مذکور در مکه نازل شده و درآن وقت خلفائی نبوده‌اند که آیه بدانها اشاره‌کند، علاوه‌براین، قسم دلالت بر نیکویی و تقدس، مقسم‌علیه دارد وخدا به‌چیز باارزش ومهم سوگند یاد می‌کند، آیا خلفاء آنقدر مقدس ومهم بوده‌اند که‌خدا به‌ایشان قسم خورده‌است؟ حاشاکه امام بزرگوار، حضرت صادق ـ علیه‌السلام ـ که قرآن شناس‌ترین فردزمان بوده، چنین کلامی بگوید.

واقعا جای تأسف است، زیرا همینگونه روایات سست وضعیف بوده‌که زمینه‌را برای ادعاهای گزاف مخبّطی چون سیدعلی‌محمدباب شیرازی، آماده‌ساخت و فی‌المثل او استنادنمود به‌سورهٔ مبارکهٔ قیامت که خدا فرموده: «**جمع الشمس والقمر**= هنگامی‌که‌خورشید وماه جمع شوند» (القیامه/۹) و گفت چون مراد از شمس، محمد و مراد از قمر، علی(ع) است، لذا اینکه خدا وعده‌داده این دو جمع‌گردند، مقصود من بوده‌ام، زیرا این دو درمن که نامم علی‌محمد است، جمع‌شده‌اند و مراد از قیامت نیز قیام من است!!!

۸ـ درخبر سیزدهم[۶] «روضه» نیز سهل دربارهٔ سورهٔ «**غاشیه**» ادعا کرده که امام‌صادق(ع) فرموده: منظور قیام‌حضرت قائم‌است، درحالی‌که پرواضح است سورهٔ‌مکی «غاشیه» مربوط به‌روزرستاخیزاست وهیچ‌ربطی به‌امام دوازدهم ندارد.

۹ـ درخبر ۱۶۷ روضهٔ‌کافی[۷]، سهل روایتی به‌وضوح ضدقرآن نقل کرده و گفته‌است امام‌موسی کاظم (ع) به «سماعه» فرمود: «إِلَيْنا إِيابُ الخَلقِ وَعَلَيْنا حِسابُهُم، فَما كانَ لَهُم مِنْ ذَنْبٍ بَيْنَهُم وَ بَيْنَ اللّهِ‌عَزّوجلّ حَتَمنا عَلَى اللّهِ‌تَرْكَهُ‌لَنا فَأَجابَنا الی ذلِکَ وَ ما كانَ بَيْنَهُم وَ بَينَ النّاسِ اسْتَوهَبْناهُ مِنهُم وَ أَجابُوا الیٰ ذلِکَ وَ عَوَّضَهُمُ اللّهُ‌عزّوجلّ» = بازگشت خلق به‌سوی ماست و محاسبهٔ‌آنان با ماست، گناهانی که بین خود وخداوند عزوجل دارند، برخداوند محتوم می‌سازیم که آن را به‌ما ببخشد، خداوندآن را می‌پذیرد و گناهانی که بین خود و مردم دارند، ازمردم می‌خواهیم که

---

(۵)و (۶)و(۷)ـ خوشبختانه‌هردومحمدباقر این‌روایت را صحیح ندانسته‌اند.

به ما ببخشند و آنان می‌پذیرند و خداوند برایشان جبران می‌کند»[۸] !!!
واقعاً نمی‌دانم چگونه ممکن است کسی به قرآن معتقد باشد و بتواند این روایت را بی‌هیچ مخالفت و توضیحی نقل کند و از ناقل آن اظهار بیزاری نکند؟!!

آیا اینست معنی «الآثار الصحیحه عن الصادقین = آثار صحیح از امامان راستگو» که درمقدمهٔ کتابش به دوستش وعده داده است[۹]؟! آیا کلینی در قرآن نخوانده که خداوند متعال به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «**وَما عَلَیْکَ مِن حِسابِهِم مِن شَيْءٍ** = حساب آنان به هیچ‌وجه با تو نیست» (الانعام/۵۲) ویا می‌فرماید: «**إِنْ حِسابُهُم إِلاّ عَلَیٰ رَبّی لَوْتَشْعُرُونَ** = حسابشان جز با خدایم نیست، اگر می‌دانستید» (الشعراء/۱۱۳) و «**إِنَّ إِلَیْنا إِیابَهُم، ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا حِسابَهُم** = همانا بازگشتشان به‌سوی ما و آنگاه حسابشان با ماست[۱۰]» (الغاشیه/۲۵و۲۶) ویا «**قُلْ ما کُنْتُ بِدعاً مِنَ الرُّسُلِ وَما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بی وَلابِکُم** = بگو نودرآمد رسولان نیستم و نمی‌دانم با من وبا شما چه‌می‌کنند» (الأحقاف/۹) ویا با استفهام انکاری به‌پیامبر می‌فرماید: «**أَفَمَن حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَن فی النّارِ** = پس آیا تو کسی را که‌فرمان عذاب براو واجب شده، از آتش دوزخ می‌رهانی» (الزمر/۱۹) آیا ممکن است امام‌بزرگوار حضرت کاظم (ع) چنین سخنی بگوید؟! آیا کلینی که‌به‌نقل از پسر «زیاد» این روایت را ثبت‌کرده، دوستدار امام (ع) بوده‌است؟.

۱۰- در «وسائل» از سهل بن زیاد نقل شده‌که امام‌علی النقی(ع) فرموده: «أهل قم و أهل آبه گناهانشان آمرزیده‌شده، زیرا جدم حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را زیارت می‌کنند، آگاه باشید هرکس آن قبر را زیارت‌کند و به‌بدنش درآن راه قطره‌ای از باران برسد، خداوند بدنش را بر آتش دوزخ حرام‌گرداند»[۱۱] آیا مخالفت با قرآن و تعالیم اسلام بیش از این‌هم ممکن است؟ آیا ممکن است امام‌هدایت چنین کلامی بگوید؟!

---

(۸)- خوشبختانه هردو «محمدباقر» این روایت را صحیح ندانسته‌اند.
(۹)- ر. ک ص۳۱ و۳۲ ازهمین‌کتاب.
(۱۰)- چنانکه ملاحظه می‌فرمایید با مؤخرآمدن فعل درآیه، جمله افادهٔ حصر می‌کند، یعنی حساب خلق فقط با خداست.
(۱۱)- وسائل الشیعه، ج۱۰، ص ۴۳۸، باب «استحباب زیاره قبرالرضا(ع)» روایت نوزدهم.

۱۱– سهل بن زیاد از حضرت ابی‌الحسن(ع) روایت کرده که کسی به آن‌حضرت عرض کرد: «فدایت شوم، ما از شما آیاتی از قرآن را می‌شنویم که نزد ما آن‌چنان نیست و آن را چنانکه از شما به‌ما رسیده نمی‌خوانیم، آیا گناهکاریم؟ آن‌حضرت فرمود: چنانکه آموخته‌اید بخوانید، به‌زودی کسی خواهد آمد که به‌شما بیاموزد».(۱۲)

می‌گوئیم اوّلاً اصحاب پیامبر و علی(ع) آن‌حضرات را «جُعِلْتُ فَداکَ = فدایت شوم» خطاب نمی‌کردند و آن‌بزرگواران چنین اجازه‌ای به‌اصحاب خود نمی‌دادند، پس چگونه است، اما مانی‌که کتاب کافی به‌ما معرّفی می‌کند، اجازه می‌دهند که این‌چنین موردخطاب قرار گیرند؟!

ثانیًا می‌پرسیم شیعیانی‌که حضرت قائم را ندیده‌اند و قبل از ظهور او از دنیا می‌روند، چه‌گناهی کرده‌اندکه از قرآن اصلی محروم می‌مانند و برآنها اتمام حجّت نمی‌شود؟

ثالثًا این‌تنها روایت «سهل» نیست که دلالت برتحریف قرآن‌دارد از او روایات بسیاری نقل شده‌که از آنها رایحهٔ‌تحریف قرآن استشمام می‌شود،(۱۳) از جمله حدیث ذیل درکافی:

راوی می‌گوید از حضرت صادق(ع) درباره آیهٔ «**فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ** = صورتها ودستهایتان **تا** آرنجها را بشوئید» (المائده/۶) پرسیدم، آن‌حضرت فرمود: تنزیل آن چنین نیست، همانا آیه این است: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُم وَأَيْدِيَكُمْ **مِنَ** الْمَرافِقِ = صورتها و دستهایتان را **از** آرنجها بشوئید» سپس دستش را از آرنجش به‌سوی انگشتانش کشید!!(۱۴)

می‌پرسیم چرا حقّ متعال خودبه‌جای «**إلی** = تا» لفظ «**مِنْ** = از» را نفرمود و بیان آن را برعهدهٔ امام‌صادق(ع) گذاشت؟ آیا درست است که‌خدا «**مِنْ**» قصدداشته‌باشد و «**إلی**» بفرماید، سپس امام بفرستد که به بندگان من بگو با اینکه «**إلی**» گفته‌ام، امّا مقصودم «**مِنْ**» بوده‌است؟!! فَسُبْحانَ اللّٰهِ عَمّا يَقُولُ الظّالِمُونَ.(۱۵)

---

(۱۲)– اصول کافی، ج۲ ص۶۱۹ حدیث۲.
(۱۳)– تعدادی از اینگونه‌روایات تحریفیّه‌را درباب ۱۶۵ جلداوّل کافی می‌توان دید.
(۱۴)– فروع‌کافی، ج۳ ص ۲۸ – کتاب الطّهارة، باب حدّالوجه‌الذی‌یغسل.
(۱۵)– راوی حدیث رسوای شمارهٔ ۱۱ روضهٔ‌کافی که‌درصفحهٔ ۸۲ کتاب حاضر آورده‌ایم همین«سهل» کذاب است.

می‌پرسیم چرا علی(ع) درزمان حکومتش درمورد آیهٔ مذکور أمت را تعلیم نداد و صورت صحیح آیه را بیان نفرمود؟ دیگرآنکه آیا حروف هم ظاهروباطن دارند که بگوییم مثلا باطن «إلی»، «من» است و باید امام (ع) باطن و تأویل آن را بگوید؟ این روایت چنان مفتضح است که حتی مجلسی در «**مرآة العقول**» درشرح این حدیث اعتراف کرده بنا به این روایت، قراءت ائمه از این آیه چنین است!!

۱۳- یکی دیگر از شاهکارهای «سهل» روایت مضمری است که کافی چنین ثبت کرده است[۱۶]: «عِدَّةٌ مِن أصحابِنا عَن سهل بن زیاد عن علی بن أسباط عن اسماعیل بن یسار عن بَعضِ من رَواهُ، قال: إذا أحزَنَکَ أمرٌ فَقُلْ فی آخِرِسُجُودِکَ: یا جبرئیلُ یا محمّدُ، یا جبرئیلُ یا محمّدُ - تکَرر ذلِکَ - اِکْفیانی ما أنا فیهِ فَإنَّکُما کافیانِ وَاحفَظانی بِاذنِ اللّهِ فَإنَّکُما حافظانِ = امام فرمود: چون چیزی ترا محزون سازد، درآخرسجده‌ات بگو: ای جبرئیل، ای محمد، ای جبرئیل، ای محمد - و آن را تکرار کن - مرا ازمشکلی که درآنم کفایت کنید که همانا شما هردو کافی هستید!! و مرا به‌إذن إلهی حفظ نمایید که همانا شما هردو نگه‌دارنده‌اید»[۱۷]!!

این‌جانب درخطبه‌ها و کتب خویش مکررا به‌این‌مطلب پرداخته‌ام که اینگونه‌روایات کاملا ضدقرآن است. خداوندسبحان درقرآن می‌فرماید: «**أَلَیْسَ اللّهُ بِکافٍ عَبْدَهُ**= آیا خداوند بنده‌اش را کافی نیست؟» (الزمر/۳۶) باید توجه‌داشت که‌این آیه با استفهام انکاری و توبیخی آمده‌که در اثبات کفایت خالق برای بندگان، دلالت آن ازجملهٔ خبریه شدیدتر و قطعی‌تراست. همچنین خداوند خطاب به‌بندگان فرموده: «**کَفَیٰ بِاللّهِ نَصیراً**= خداوند برای یاوری کافی است» (النساء/۴۵) پس کافی بودن برای بندگان، ازصفات حق متعال است، اما دراین دعا غیرخدا کافی

---

(۱۶)- اصول کافی، ج‌دوم ص ۵۵۸ و۵۵۹، خبرنهم ازباب «الدعاء للکرب والهم والخوف».

(۱۷)- البته‌درزیارتنامه‌ها و ادعیهٔ مجعول این‌دعا تبدیل شده به «یا محمد، یا علی، یا علی یا محمد»!! اینجانب درخطب وکتب خویش مکررا ضدیت این دعا با قرآن کریم وتعالیم اسلام را یادآور شده‌ام ازجمله رجوع کنید به‌صفحهٔ ۱۶۷ کتاب «**زیارت وزیارتنامه**» ذیل احوال «حسن مثلهٔ جمکرانی» که‌با شمارهٔ ۱۰۲ معرفی شده‌است و ویا کتاب «تضادمفاتیح‌الجنان با قرآن» ویا کتاب «دعاهایی از قرآن» تالیف نگارنده.

به‌شما رآمده است!! همچنین خداوند به‌پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «وَما جَعَلناکَ عَلَیْهِم حَفِیظاً وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِم بِوَکیلٍ = ما تو را حفیظ و نگهدارندهٔ ایشان قرار ندادیم و تو وکیل ایشان نیستی» (الانعام/۱۰۷) و یا می‌فرماید: «إِنَّ رَبِّی عَلَیٰ کُلِّ شَیْءٍ حَفیظٌ = همانا پروردگارم مراقت و نگهدارندهٔ هرچیزی است» (هود/۵۷) آیا ممکن است امام برخلاف قرآن سخن بگوید؟ با این‌همه می‌بینیم عده‌ای ازقماش سهل بن زیاد وامثال او، ازقول امام، غیرخدا ازجمله جبرئیل(ع) وپیامبر (ع) و علی(ع) را می‌خوانند وآنها را حافظ خویش و کافی قلمداد کرده و با قرآن ضدیت می‌کنند!! مثل اینگونه افراد همان است که قرآن فرموده: «مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوراةَ ثُمَّ لَم یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الحِمارِ، یَحْمِلُ أَسفاراً بِئسَ مَثَلُ القَوْمِ الَّذینَ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّهِ وَاللّهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ = مثل آنان که حامل تورات شدند آنگاه بدان عمل نکردند همچون درازگوشی است که کتابهایی بردوش کشد، چه بداست وصف گروهی که آیات خدا را تکذیب کردند و خدا گروه‌ستمگران‌را هدایت نمی‌کند» (الجمعه/۵). جالب است بدانید همین کلینی که‌این روایت «سهل» را نقل کرده که درآن غیرخدارا می‌خوانند، روایت زیررا نیز نقل کرده که‌مردم ما به‌آن توجه‌چندانی ندارند:

عن أبی‌عبدالله قال: إِنَّ اللّهَ - عزّوجلّ - کَرِهَ إلحاحَ النّاسِ بَعْضُهُم عَلَی بَعضٍ فی المَسألةِ وَ أَحَبَّ ذلِکَ لِنَفْسِهِ، إِنَّ اللّهَ - عزّوجلّ - یُحِبُّ أَنْ یُسأَلَ وَیُطلَبَ ما عِنْدَهُ = امام صادق (ع) فرمود: همانا خداوند - عز وجل - ناپسند می‌دارد که‌مردم ازیکدیگر به‌اصرار چیزی بخواهند و این‌کار را برای خود می‌پسندد، خدای - عزوجل - دوست دارد که‌ازاو درخواست شود و ازآنچه‌دارد بخواهند (۱۸)».

۱۴- لازم است بدانیم که صرف‌نظر از «اصول و روضهٔ‌کافی» حدود هزاروسی وچهارحدیث، در فروع کافی از «سهل» روایت شده‌است، از اینرو به‌منظورآنکه طلاب جوان فریب علمای سوء ومتعصبین تفرقه‌جوی دکاندار را نخورده و برای استنباط احکام‌شرعی به‌روایات «سهل» اعتماد نکنند ضروراست که‌درموردوی توضیحی بیاورم: قدمای شیعه

(۱۸)- صحیح‌الکافی، محمدباقربهبودی، ج۱ ص ۱۳۷، حدیث ۴۵۷ - اصول الکافی، ج۲ ص ۴۷۵ حدیث ۴.

همگی سهل را تضعیف کرده‌اند ولی متأسفانه متأخرین می‌گویند گرچه «سهل» ضعیف است ولی اگر «علی بن محمدبن‌ابراهیم‌علان» یا «محمدبن جعفربن محمدبن عون الأسدی» معروف به «محمدبن ابی‌عبدالله» یا «محمد بن حسن صفار» یا «محمدبن عقیل کلینی» از او روایت کنند، ضعف «سهل» جبران می‌شود!! بطلان این سخن واضح است زیرا هیچ یک از این‌افراد، علم‌غیب نداشته و معصوم نبوده‌اند و ممکن است فریب راوی‌ظاهرالصلاح را بخورند و سخنش را باورکنند، به‌عنوان مثال چنانکه برادر محقق ما جناب قلمداران نیز متذکرشده‌اند[19] «محمدبن جعفرالاسدی» کسی است که‌علمای رجال درباره‌اش گفته‌اند: «انه روی عن الضعفاء وکان‌یقول بالجبر والتشبیه= او از ضعفاء روایت می‌کند و[برخلاف شیعیان] قائل به‌جبروتشبیه است»!! ویا «محمدبن عقیل کلینی» درکتب رجال مدح و ذمی از او مذکور نیست وحالش نامعلوم است ویا همین «محمدبن حسن صفار» که ادعا می‌کنند در وثاقتش خلاف نیست[20]، از نقل روایت فردی چون احمدبن محمد برقی ــ که‌پدر و پسر هردو ضعیف اند ــ ابایی ندارد، ازجمله وی راوی این روایت مفتضح است: «...... حدثنی محمدبن الحسن الصفار عن احمدبن أبی‌عبدالله‌البرقی قال فی روایة" اسحاق بن عمار عن أبی‌عبدالله (ع) قال سمعته یقول من مضت له‌جمعة لم‌یقرأ فیها «**قل هو الله أحد**» ثم‌مات ،مات علی دین أبی‌لهب= محمدبن حسن صفار از احمد بن ابی‌عبدالله برقی برایم حدیثی نقل کرد که در روایت اسحاق بن عمار از امام‌صادق(ع) آمده‌است که‌شنیدم آن‌حضرت می‌فرمود: هرکه جمعه‌ای براو بگذرد و او در[آن‌هفته] سورهٔ‌توحیدرا نخواند و بمیرد، بردین «ابولهب» مرده‌است[21]!!

(۱۹)ــ زیارت و زیارتنامه، ص۹۸.

(۲۰)ــ استاد بهبودی اورا درنقل حدیث متساهل شمرده‌است. جالب است که‌جناب صفار با اینکه برقی را ثقه نمی‌داند اما با این حال، روایت فوق را از او نقل کرده‌است. ر.ک معرفه‌الحدیث، مرکز انتشارات علمی وفرهنگی،ص ۱۰۹.

(۲۱)ــ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال،شیخ صدوق ص ۵۱۰، البته شبیه همین دسته‌گل را جناب کلینی درروایت دهم باب «فضل القرآن» ص ۶۲۲ جلد دوم اصول کافی به‌آب داده‌است! حال‌آنکه‌به‌اجماع‌علمای شیعه قراءت این‌سوره واجب نیست تاچه‌رسد به‌اینکه‌ترک آن‌موجب ابطال نماز یا خروج ازدین باشد؟!! دراین‌گونه‌موارد است که‌می‌توان‌به‌علم وفهم کلینی و شیخ صدوق پی برد! (فتامل)

این‌نمونه‌ها برای ابطال سخن متأخرین کافی است و ثابت می‌کند که حتی ثقات نیز ممکن است فریب خورده و روایات نادرست وجعلی نقل کنند.

× حدیث ۳ ـ حدیثی مرسل و طبعاً بی‌اعتبار است. اما متن آن می‌گوید «معاویه» عقل نداشت بلکه شیطنت داشت که شبیه‌عقل است اما عقل نیست (= ولیست بالعقل). به‌نظر می‌رسد این حدیث را درواقع به‌منظوردفاع ازمعاویه ساخته‌باشند زیرا اگر معاویه شیطنت داشته و شیطنت نیز شبیه‌عقل بوده ولی از سنخ عقل نباشد پس معاویه مکلف نبوده و طبعاً معاقب نیز نخواهدبود!! پناه‌برخدا از دوست نادان و دشمن دانا.

× حدیث ٤ ـ یکی از روات آن «محمدبن یحیی» ودیگری «ابن‌فضال» است که دومی واقفی‌مذهب بوده‌است. اولی را در روایت بعدی و دومی را درحدیث پانزدهم همین باب معرفی می‌کنیم. إن‌شاءالله‌تعالی.

× حدیث ۵ ـ راوی نخست «**محمدبن یحیی**» است که درهمین جا و قبل ازبررسی روایت ششم بااو آشنا می‌شویم. راوی بعدی «احمدبن‌محمد» مشترک ومجهول است که او از «ابن فضال» واقفی روایت کرده‌است. اما متن آن با قرآن موافق نیست زیرا می‌گوید قومی که‌به‌ائمه محبت و علاقه دارند اما عزم‌راسخ (درلوازم این ابرازمحبت) ندارند، معاتَب و مخاطب به‌تکالیف الهی نیستند!! درحالی‌که قرآن عقلای بالغ هرامتی را که رسولی برایشان فرستاده‌شده، مسؤول می‌داند و می‌فرماید: «**فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِم وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ** = پس قطعاً ازکسانی که پیامبری برایشان فرستاده‌شده سؤال می‌کنیم وقطعاً ازپیامبران نیز سؤال می‌کنیم» (الاعراف/۶) ودیگرآنکه محبت ورحمت وغفران الهی را مشروط به‌تبعیت وپیروی از پیامبروشرع می‌داند نه‌صرف محبت به بزرگان دین چنانکه می‌فرماید: «**قُلْ إِنْ كُنْتُم تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْلَكُم ذُنُوبَكُم** = بگو اگر خدای را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد» (آل‌عمران/۳۱).

دراینجا مناسب است با کسی‌که این حدیث را برای «کلینی» نقل کرده، آشنا شویم:

ابوجعفر محمد بن یحیی العطّار القمی از مشایخ کلینی است با اینکه نجاشی درباره وی فرموده: «از ضعفا روایت وبرمراسیل اعتماد میکند و اعتنایی ندارد که ازچه کسی روایت أخذ میکند»، امّا اغلب او را مانند «علی بن ابراهیم»[۲۲] بدون توجّه به منقولاتش توثیق کرده‌اند، با اینکه انحرافش آشکار است. ما دراینجا صرفاً به‌عنوان نمونه چندحدیث از احادیث او را ذکر میکنیم:

۱ـ درحدیث ۴۳۹ روضهٔ کافی «محمّد بن یحیی» ناقل حدیثی است که راوی میگوید شنیدم امام صادق (ع) آیهٔ ۲۱۴ سورهٔ بقره را چنین میخواند: «وَزُلْزِلُوا، ثُمَّ زُلْزِلُوا، حَتّیٰ یَقُولَ الرَّسُولُ ......» وحتّی مجلسی در مرآة العقول درشرح این روایت میگوید: «یدلّ علی أنه سقط عن الآیة قوله: «ثُمَّ زُلْزِلُوا»= حدیث دلالت دارد که عبارت «ثُمَّ زُلْزِلُوا» از آیه افتاده است» !!!

۲ـ درحدیث ۵۶۹ روضهٔ کافی، همین جناب به امام باقر نسبت داده که چون «ابوبصیر» آیهٔ «التائبون العابدون» (التوبه/۱۱۲) را تلاوت کرد، آنحضرت فرمود: «نه، بخوان: التائبین العابدین.... تا آخرآیه»، ازحضرتش پرسیدند، علت این قراءت چیست، فرمود: «اشتری من المؤمنین التائبین العابدین......» !!

۳ـ محمدبن یحیی ناقل روایت زیراست: محمّدبن یحیی عن محمّد بن الحسن عن عبدالرّحمان بن أبی‌هاشم عن سالم بن سلمة قال: قَرَأَ رَجُلٌ عَلَیٰ أبی‌عَبدِاللّهِ (ع) وَ أَنا أَسْتَمِعُ حُرُوفاً مِنَ القُرآنِ لَیْسَ عَلَیٰ ما یَقْرَؤُها النّاسُ: فَقالَ أبُوعَبدِاللّهِ (ع): کُفَّ عَن هذِهِ القِراءَةِ، وَاقْرَأْ کَما یَقْرَأُ النّاسُ حَتّیٰ یَقُومَ القائِمُ (ع) فَإذا قامَ القائِمُ (ع) قَرَأَ کِتابَ اللّهِ ـ عزّ وجلّ ـ عَلَی حَدِّهِ وَ أَخْرَجَ المُصحَفَ الَّذِی کَتَبَهُ عَلِیٌّ (ع) وَقالَ: أَخْرَجَهُ عَلِیٌّ إلی النّاسِ حِینَ فَرَغَ مِنهُ وَ کَتَبَهُ، فَقالَ لَهُم: هذا کتابُ اللّهِ عزّوجلّ کَماأَنزَلَهُ اللّهُ عَلَیٰ مُحَمَّدٍ (ص) وَقَدجَمَّعْتُهُ مِنَ اللَّوْحَیْنِ، فَقالُوا: هُوَذا عِندَنا مُصحَفٌ جامِعٌ فیهِ القرآنُ، لاحاجَةَلَنا فِیهِ، فَقالَ: أَمّا وَاللّهِ ما تَرَونَهُ بَعدَ یَوْمِکُم هذا أَبَداً، إنَّما کانَ عَلَیَّ أَن أُخْبِرَکُم حینَ جَمَعْتُهُ لِتَقْرَؤُوهُ[۲۳] مردی

---

(۲۲)ـ او نیز یکی ازمشایخ کلینی است، برای آشنایی با او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۸۴ کتاب حاضر.

(۲۳)ـ اصول کافی، ج ۲ ص ۶۳۳ حدیث ۲۳. البته‌شاهکارهای ایشان، منحصر به‌احادیث سه‌گانهٔ فوق نیست بلکه هجده‌حدیث باب ۱۶۵ کافی نیز ازهمین جناب است !!

نزد امام صادق(ع) قرآن می‌خواند و من شنیدم که حروفی از قرآن را چنان می‌خواند که مانند آنچه سایرمردم می‌خوانند نبود، حضرت صادق(ع) فرمود: از این قراءت دست بدار و چنان بخوان که سایرمردم می‌خوانند تا اینکه امام قائم(ع) قیام کند، و چون آن حضرت قیام کند کتاب خدا را به حد و اندازه‌اش خوانده و مصحفی را که حضرت علی(ع) نوشته، بیرون می‌آورد. امام فرمود: آن مصحف را علی(ع) پس از اینکه از نوشتنش فراغت یافت برای مردم بیرون آورد و فرمود: این کتاب خدای ـ عزو جل ـ است که آن را از دو لوح نوشته‌ام و **آنچنان است که خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده**، مردم گفتند: ما مصحفی داریم که قرآن در آن است و ما را به این نیازی نیست. علی(ع) فرمود: اما سوگند به خدا از امروز به بعد هرگز آن را نخواهیددید، همانا برمن لازم بود که چون آن را جمع آوری کرده‌ام شما را از آن باخبرسازم»!!

ملاحظه کنید این راویان چه خیانتی به اسلام عزیز می‌کنند: أولا در این روایت امام صادق(ع) به قاری نمی‌فرماید خطا خواندی و آیهٔ قرآن چنین نیست بلکه می‌فرماید تا قیام قائم از این قراءت دست بدار! دیگرآنکه از کلام امام فهمیده می‌شود که قرآن موجود برحد و اندازهٔ واقعی خود نیست بلکه حد و اندازهٔ آن درزمان قیام قائم آشکار می‌شود! دراین‌صورت می‌توان گفت که تا آن زمان حجت برمردم تمام نمی‌شود زیرا هنگامی اتمام حجت می‌شود که قرآن کما أنزله الله علی محمد (ص) به مردم عرضه شود!! مهمتراینکه خداوند چرا راضی شد تا قبل ازقیام قائم مردم ازآخرین کتاب آسمانی محروم بمانند و حتی آخرین کتاب نیز کما أنزل الله به مردم نرسد؟ آیا بهتر از این می‌توان تیشه به ریشهٔ اسلام زد؟

ثانیا امام چرا قاری را از قراءت قرآن اصلی و اصیل بازداشت؟ او که منکر نبود و ازقرآن اصیل اظهار بی‌نیازی نکرده بود، چرا امام اورا ازقرآن اصلی محروم گذاشت؟!

ثالثا قاری آن قرآن را ازکجا آورده بود، اگر امام خود قرآن مذکور را به او داده بود تا وی از قرآن اصلی بهره‌مند شود پس چرا اورا از قراءتش بازداشت و اگرنه، قرآن مزبور ازکجا به‌دست او رسیده بود؟

مخفی نماند با اینکه برخی ازعلمای بزرگ شیعه ازجمله «**سیدمرتضی علم‌الهدی**» و **شیخ طبرسی** درمقدمهٔ تفسیر «**مجمع‌البیان**» گفته‌اند روایات تحریفیه از مجعولات فرقهٔ «**حشویه**» است که درکتب امامیه وارد

شده وبه‌کلی فاقد اعتبار و مطرود است، اما متأسفانه بسیاری از علما برای دفاع از اینگونه روایات بدون ذکر هیچ شاهد ودلیلی،من عندی به‌توجیه این اخبار می‌پردازند و مثلا می‌گویند مراد از روایاتی نظیر روایت فوق آن است که درمصحف مذکور توضیح و تفسیر آیات إلهی نیز مکتوب بوده است! درحالی‌که اگرچنین می‌بود برعلی(ع) واجب می‌شد که اشتباه مردم را گوشزد نموده وبفرماید اما مصحف من همراه با تفاسیر است ولی چنین نفرمود و سکوت کرد! اگر این‌تفسیر مایهٔ هدایت مردم بود،چرا علی(ع) زود قهر کرده وامت اسلام‌را ازآن محروم‌گذاشت و حتی دردوران خلافت خویش که‌مردم با علاقهٔ شدید به‌او روی آوردند در معرفی مصحف مفسّرخویش،اقدامی نکرد و حتی آن را به‌پیروان نزدیک خویش ازقبیل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار نداد.

مهمتر از اینها چرا پیامبر درغدیر خم و دیگرخطب اواخر عمر دربارهٔ این قرآن سفارشی نکرد و مردم‌را ازآن بی‌اطلاع گذاشت؟

دیگرآنکه می‌گویند در مصحف مذکور ترتیب آیات سور به‌گونه‌ای‌دیگر بوده‌است. اما نه‌تنها این ادعا فاقددلیل است بلکه برخلاف آن شواهدومدارک بسیارهست چنانکه «ابوعبدالله‌زنجانی» در «**تاریخ‌القرآن**» وآیه‌الله سیدابوالقاسم خویی درتفسیر«**البیان**» ویا «شیخ طبرسی» در مقدمهٔ‌تفسیر «**مجمع‌البیان**» از «سیدمرتضی» نقل کرده قرآن با همین تألیف وترتیب‌کنونی‌که دراختیارمسلمین است درزمان حیات پربرکت رسول‌خدا (ص) خوانده‌وحفظ می‌شد و گروهی ازصحابه مأمورحفظ قرآن‌بودند و سور قرآنی را برپیامبر (ص) عرضه‌داشته و نزدآن‌حضرت تلاوت می‌کردند و آنان چندبار قرآن را برپیامبر (ص) خوانده و ختم‌کردند.

همهٔ این حقایق دال برآن است که‌قرآن در اواخرعمربرکت خیزپیامبر به‌صورت مجموعه‌ای منظم شده و پراکنده‌ونامرتب نبود. اگر ترتیب کنونی وتقدیم وتأخیرآیات موردقبول وتأییدپیامبرنبود حتما و بی‌تردید آن‌حضرت به‌اصحاب خویش تذکرمی‌داد.

در منابع مذکور و سایرکتب حتی نام‌کسانی‌که درزمان پیامبر سوره‌های قرآن را می‌نوشتند ذکرشده و این خود دلیلی است قاطع بر اینکه حتی ترتیب آیات هرسوره تحت نظر پیامبر (ص)

بوده است. و سخن آنان که می‌گویند تقدیم وتأخرآیات سوره‌ها در مصحف علی(ع) طوردیگری بوده ادعایی بی‌دلیل بلکه برخلاف حقایق تاریخی است.(۲۴)

اما اگر ادعا شود که تفاوت قرآن مجموع علی(ع) با قرآن موجود صرفا دررعایت ترتیب نزول سوره‌ها بوده است واگرقرآن کنونی بنا به‌ترتیب نزول سوره‌ها مرتب می‌شد حقایقی ازقرآن مجید فهمیده می‌شد که اینک فهمیده نمی‌شود، در این‌صورت نیزچنانکه‌قبلا گفتیم واجب بودکه‌حضرتش از پای ننشیند وبه‌صرف اظهاربی‌نیازی مردم ازآن، مصحف مذکوررا پنهان نکند و لاأقل درزمان حکومتش مردم‌را به‌آن دعوت کندتالاأقل مسلمانان مستعد از مزایای آن محروم نمانند. مگر امام‌هدایت برای حفظ اسلام کما أنزله‌الله وجاء به‌النبی نیست، پس چگونه‌ممکن است امام هدایت در این‌گونه‌موارد سکوت کند و اسلام‌وقرآن را چنانکه‌مرضی‌خداست به‌مردم نرساند؟ پس معلوم می‌شود آن‌حضرت چنین وظیفه‌ای نداشته، و وظیفه‌اش دراین‌مورد همان بوده‌که آن‌را به‌نحوأحسن انجام‌داده‌چنانکه‌ازمسلمات تاریخی است که‌آن‌حضرت مردم‌را به‌همین قرآن‌که‌بین أمت است دعوت می‌فرمود. بنا براین شکی نیست که‌قرآنی‌که‌فعلا دردسترس یک میلیارد جمعیت مسلمان جهان است به‌همان کیفیتی‌است که‌رسول خدا (ص) به آن دستورداده و همان قرآنی است که‌با نظارت و تأیید وتصویب علی(ع)و سایرخاندان پیامبر و اصحاب آنحضرت تهیه شده‌است.

۴ـ محمدبن یحیی از امام‌صادق(ع) روایت‌کرده که‌أبوأسامه‌می‌گوید شنیدم آن‌حضرت می‌فرماید هرکه‌هنگام‌خواب صدبار سورهٔ‌توحید (= الاخلاص)را بخواند گناهان پنجاه‌سال گذشته‌اش آمرزیده می‌شود! «یحیی حلبی» می‌گوید همین مسأله را از «سماعه» نیز پرسیدم، وی‌گفت «ابوبصیر» به‌من گفته‌است که‌من نیز شنیدم‌که‌امام‌صادق چنین می‌گوید و[حتی] به‌من فرمود اگر تو خود این کاررا تجربه‌کنی می‌یابی که درست

(۲۴)ـ اینجانب درفصل اول تا یازدهم مقدمهٔ **تابشی ازقرآن** به‌تفصیل مطالبی درمورد جمع و تالیف قرآن نوشته‌ام که‌امیداست مورد توجه‌خوانندگان عزیز قرارگیرد. همچنین مطالعهٔ‌کتاب ارجمند **راهی به‌سوی وحدت اسلامی** ص ۹۵ به‌بعد، تالیف برادرمفضال ما، جناب سیدمصطفی حسینی طباطبائی ـ ایده‌الله‌تعالی ـ نیز مفید است.

است!![۲۵]

این روایت را محمدبن یحیی یک بار به امام صادق(ع) رسانده و بار دیگر مضمون حدیث را از طریق آن‌حضرت به پیامبر (ص) نسبت داده است[۲۶]. اما جالب است که همین محمدبن یحیی ضمن روایتی از امام باقر نقل کرده که هرکس سورهٔ اخلاص را صدبار بخواند گناهان بیست وپنج سال او آمرزیده می‌شود!![۲۷]

آری، چنین کسی را توثیق کرده‌اند؟!! و بسیاری از روایات کافی از همین مرد است!

۵- محمدبن یحیی روایتی طولانی نقل کرده که کذب آن اظهر من الشمس است. در این حدیث[۲۸] امیرالمؤمنین قسم یاد کرده که هرگونه حرز و دعایی که برای نجات از حریق یا غرق شدن ویا سرقت ویا گریختن چهارپا از نزد صاحبش و پیدا کردن شیٔ گمشده یا بندهٔ فراری و.... بخواهید در قرآن هست!! ازجمله مردی برخاست و به آن‌حضرت عرض کرد منطقهٔ من محل تردد درندگان است و آنها به منزلم می‌آیند وتا طعمه‌ای از آنجا نگیرند نمی‌روند!! امام(ع) به او فرمود آیات ۱۲۸ و۱۲۹ سورهٔ توبه را بخوان!! دیگری برخاست وگفت درشکمم مایعی زردرنگ هست، آیا شفا دارد؟ آن‌حضرت فرمود: آری بی‌آنکه درهم‌ودیناری خرج کنی، آیه‌الکرسی را روی شکمت بنویس سپس آن‌را می‌شویی و آن آب را می‌نوشی!! [جای اطباء خالی که‌بیایند و از این‌گونه‌روایات نحوهٔ معالجهٔ امراض معده را بیاموزند] وهکذا عده‌ای برخاستند و برای حیوان گمشده ویا بردهٔ فراری خویش ویا برای نجات از حریق و....دعاهایی خواستند وحضرت به ایشان پاسخ داد، جالب است که‌همهٔ آنها به‌محل زندگی خویش بازگشتند و آیات مربوطه‌را خواندند و مثلا شیٔ گمشدهٔ‌خود ویا بردهٔ فراری را

(۲۵)- حال چگونه فردغیرمعصوم، قبل ازمرگ درمی‌یابد که گناهانش آمرزیده‌شده‌خدا عالم است. البته‌مجلسی نیز درشرح این حدیث با همین‌مشکل مواجه‌گردیده‌وبه‌توجیهاتی سست متشبث شده اما بالاخره اعتراف کرده‌که‌احتمالات او بعیداست.

(۲۶)- هردوروایت درجلددوم اصول کافی است وروایت نخست حدیث پانزدهم باب الدعاء عندالنوم‌والانتباه ودرصفحهٔ ۵۳۹ وروایت دوم حدیث چهارم‌باب فضل قرآن ودرصفحهٔ ۶۲۰ مضبوط است.

(۲۷)- اصول کافی ج۲ ص ۶۱۹ باب فضل القرآن حدیث اول.

(۲۸)- اصول کافی،ج۲، باب فضل القرآن، حدیث ۲۱ ص ۶۲۴ به‌بعد.

یافتند و فردی که در مورد حریق سؤال کرده بود از آتش سوزی نجات یافت و الی آخر[راوی از کجا این ماجراها را دانسته است، مگر یکی از حاضرین آن جلسه را تعقیب می‌کرده است که بداند چه برسرشان آمده و یا اینکه آیهٔ مربوطه را خوانده‌اند یا نه؟] سپس در آخر حدیث بی‌آنکه کسی سؤال کند، علی (ع) فرمود هرکس در بیابانی آیهٔ ۵۴ سورهٔ اعراف را بخواند، شیاطین از او دور می‌شوند. یکی از مردان حاضر در جلسه، شب به ویرانه‌ای رسید و همانجا خوابید و آیهٔ سورهٔ اعراف را نخواند، شیطان با رفیقش به سراغ آن مرد آمد و بینی‌اش را گرفت، رفیق شیطان به وی گفت مهلتش بده [چرا چنین گفت مگر رفیق شیطان و دشمن مؤمنین نبود، پس چرا از شیطان خواست که به او مهلت دهد؟] آن مرد از خواب پرید و آیهٔ مذکور را خواند، شیطان به رفیقش گفت: خدا بینی‌ات را به خاک مالید، از او تا صبح پاسداری کن [آن مرد چگونه گفتگوی شیطان با همکارش را می‌شنید؟!] چون صبح شد، مرد نزد علی (ع) آمد و او را از ماجرا با خبر ساخت و گفت در کلامت شفا و راستی یافتم پس از طلوع خورشید مجددا به آنجا رفت و جای مقداری از موی شیطان را روی زمین دید!! [مگر شیطان قابل رؤیت است که مویش روی زمین دیده شود، البته اگر شیطان مو داشته باشد] درحالی که بنا به آیات قرآن ما شیاطین را نمی‌بینیم (الاعراف / ۲۷)

خوانندهٔ گرامی اگر کسی این افسانهٔ محمدبن یحیی را باور کرده و سپس به یکی از مواردی که در حدیث آمده عمل کند (فی المثل در مورد معالجهٔ شکم و امثال آن) و نتیجهٔ مطلوب عائد نشود، چه تأثیر نامطلوبی بر روحیهٔ او خواهد گذاشت؟ آیا به اصل دیانت بدگمان نخواهد شد؟ بعید نیست اینگونه روایات را به همین منظور جعل کرده باشند. ملاحظه کنید چگونه کتاب إلهی را که برای هدایت مردم نازل شده، به بازی گرفته‌اند؟!

۶- محمدبن یحیی راوی حدیث ضدقرآنی زیر است: عن أبی‌عبدالله (ع) قالَ، قالَ رَسولُ اللّهِ (ص): إذا رَأَیْتُم أهْلَ الرَّیْبِ وَالبِدَعِ مِن بَعْدی فَأَظْهِرُوا البَراءَةَ مِنْهُم وَأَکْثِرُوا مِن سَبِّهِم وَالقَوْلِ فیهِم والوقیعةَ **وَباهِتُوهُم** کَیْلایَطْمَعُوا فی الفَسادِ فی الاسلامِ وَ یَحْذَرُهُمُ النّاسُ وَلایَتَعَلَّمُونَ مِن بِدَعِهِم، یَکْتُبِ اللّهُ لَکُم بِذلِکَ الحَسَناتِ وَیَرْفَعْ لَکُم بِهِ الدَّرَجاتِ فی الآخِرَةِ=

هرگاه پس از من اهل شک وبدعت را دیدید از آنان اظهار بیزاری کنید و دشنام گویی و بدگویی و غیبت آنان را بسیار سازید و به ایشان **بهتان زنید** تا به افساد در اسلام طمع نورزند و [در نتیجه] مردم از آنان حذر کرده و بدعتهایشان را نیاموزند، [اگر چنین کنید] خدا به سبب این اعمال برایتان حسنات نوشته و درجات شما را در آخرت بالا می‌برد» !!!(۲۹)

اولا این روایت کاملا مخالف است با آیهٔ مبارکه: «**یا أَیُّها الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامینَ لِلّهِ شُهداءَ بِالْقِسْطِ وَ لایَجْرِمَنَّکُم شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَیٰ أَلاّتَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَیٰ** = ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید برای خدا قیام و اقدام کنید و به‌عدالت گواهی دهید ودشمنی با گروهی شما را وادار نسازد که عدالت نکنید، دادگری کنید که به‌تقوی نزدیکتر است» (المائدة/۸). آیهٔ مذکور ما را از ظلم به‌دشمن نهی می‌فرماید.

ثانیا اگر ما به‌آنان بهتان زده و ناسزا گفته و بدگویی‌کنیم، آنان نیز به‌خود اجازه می‌دهند که دربارهٔ مقدسات ما، ناروا بگویند که این نیز مخالف است با آیهٔ «**لاتَسُبُّوا الَّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ فَیَسُبُّوا اللّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ** = کسانی را که غیرخدا را می‌خوانند، ناسزا مگویید که [آنان نیز] با دشمنی وبراثر نادانی، خداوند را ناروا گویند» (الانعام/ ۱۰۸).

ثالثا بهتان زدن از انواع کذب است که آن نیز عملی نکوهیده وحرام است.

رابعا چرا پیامبر حتی نسبت به متنبیان زمان خود چنین نکرد و چرا علی (ع) هنگام مواجههٔ سپاهش با سپاه معاویه نه‌تنها به‌این حدیث عمل نکرد بلکه برخلاف مفاد حدیث مذکور به‌سپاهیان خود فرمود: «**إِنّی أَکْرَهُ لَکُم أَنْ تَکُونُوا سَبّابِینَ** = همانا خوش ندارم که دشنام‌گو باشید» (نهج‌البلاغه/خطبهٔ ۲۰۶) آیا آن‌حضرت نمی‌خواست که برای سپاهیانش حسنات نوشته‌شود و درجاتشان در آخرت بالاتر رود؟!

خامسا پس چرا کلینی از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: «إِنَّ اللّهَ یَبْغَضُ الفاحِشَ المُتَفَحِّشَ = همانا خداوند خشم می‌گیرد برناسزاگوی

---

(۲۹)ـ اصول کافی، ج ۲، باب مجالسة أهل المعاصی، ص۳۷۵ حدیث ۴، استاد «بهبودی» این‌حدیث را صحیح ندانسته‌است.

بیهوده‌گو» ویا روایت کرده که امام صادق از قول پیامبر فرموده: «إنَّ الفُحشَ لَوْکانَ مِثالاً (مُمَثَّلاً) لَکانَ مِثالَ سوءٍ = همانا دشنام اگر مجسم شود وصورت پذیرد، صورت بدی خواهد داشت»(۳۱) و باز از امام صادق (ع) روایت کرده که «البَذاءُ مِنَ الجفاء والجفاء فی النّارِ = بدزبانی جفا کردن و [جزای] جفاکاری در آتش است»(۳۲) و از همه جالبتر اینکه چرا خود «محمد بن یحیی» از امام صادق (ع) روایت کرده که: «إنَّ الفُحشَ والبذاء والسَّلاطةَ مِنَ النِّفاقِ = همانا ناسزاگویی و بدزبانی و سلیطگی از نفاق است(۳۳).».

خوانندۀ عزیز این ارمغان «محمدبن یحیی» به‌کتب حدیث، به‌قدری رسواست که‌حتی برخی ازمترجمین و حاشیه‌نویسان و شُرّاح کافی ناگزیر شده‌اند فعل «**باهتوا**» را به‌معنای «**ابهتوا**» بگیرند و بگویندکه‌منظور آن است که «با دلایل قوی آنها را مبهوت نمایید». اما صرف نظرازاینکه این معنا با سیاق جملات قبل وبعد، تناسب چندانی ندارد، لازم است بدانیم‌که گرچه مادۀ **بهت** به‌معنای مطلق «حیرت وبهت وتعجب» نیز استعمال شده‌است(۳۴) اما چنانکه درمعاجم وکتب لغت آمده این ماده اگر به‌باب **مفاعله** نقل شود به‌معنای افتراء بستن وتهمت وبهتان زدن است.

«ابن منظور» در **لسان العرب** می‌نویسد: (**باهته** = استَقبَلَهُ بأمرٍ یَقْذِفُهُ بِهِ وَهُوَ مِنْهُ بَرِیءٌ لایَعْلَمُهُ فَیَبْهَتُ = با افترائی‌که‌برا و می‌بندد وا و از آن بی‌اطلاع‌است با وی روبروشده وا و مبهوت می‌شود) در **أقرب الموارد** نیز آمده‌است: (**باهت** = أتَیٰ بِالبُهتانِ فُلاناً: حَیَّرَهُ بِما یَفْتَرِی عَلَیهِ مِن الکذب = فلانی را بهتان زد و اورا با دروغی که‌برا وافتراء می‌بست حیران ساخت.)

---

(۳۰)ـ اصول کافی، ج۲، باب البذاء ص ۳۲۴ حدیث ۴.
(۳۱)ـ همان، ج۲، ص ۳۲۴ حدیث ۶ و ص ۳۲۵ حدیث ۱۲ و صحیح‌الکافی، بهبودی، ج۱ ص ۱۱۲، حدیث ۳۶۵.
(۳۲)ـ همان،ج۲ ص ۳۲۵ حدیث ۹.
(۳۳)ـ همان، ج۲ ص ۳۲۵ حدیث ۱۰.
(۳۴)ـ البته مادۀ **بهت** به‌معنای «تهمت زدن» نیزاستعمال می‌شود، چنانکه‌همین «محمدبن یحیی» درجلددوم‌اصول کافی در باب «الغیبه والبهت» درصفحۀ ۳۵۷ و ۳۵۸ دوحدیث پنجم‌وششم‌را روایت کرده‌که‌درهردوحدیث فعل **بهت** به‌معنای بهتان زدن استعمال شده:
۱ـ من بهت مؤمنا او مؤمنه بما لیس فیه.....
۲ـ ..... من ذکره‌بما لیس‌فیه فقد بهته.
در «لسان‌العرب» نیز یکی ازمعانی «بهت» را چنین می‌خوانیم: (بهت الرجل: قال علیه‌ما لم‌یفعله‌فهومبهوت)ودر«اقرب الموارد» نیز آمده‌است:(بهته :قذفه‌بالباطل وافتری‌علیه‌الکذب ـ بهت فلان فلانا : کذب علیه).

نکتهٔ مهمتری که باید توجّه خوانندگان را بدان جلب کنیم، این است که حدیث رسوای فوق به لحاظ سند معیوب نیست!! ویا به عبارت واضحتر برای آن سندی نیکوتراشیده‌اند!! . عدم توجّه به اشکالات متن سبب شده که عالم مشهوری همچون شیخ **مرتضیٰ انصاری** در کتاب **مکاسب** که از کتب درسی طلّاب است، به این حدیث استناد کرده است!! (فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ) به همین سبب چنانکه در مقدّمه نیز گفته‌ایم[۳۵]، همواره باید توجّه داشت که در مطالعهٔ احادیث، بررسی متن بر تحقیق در سند، تقدم دارد. (فتدبّر جدّاً).

× حدیث **۶** ـ یکی از روات آن «**سَيْفِ بْنِ عَمِيرَة**» است که او این روایت را از فردی فطحی‌مذهب به نام «اسحاق بن عمّار» روایت کرده است و هردو ضعیف‌اند. در اینجا راوی اوّل را معرّفی می‌کنیم تا معلوم شود که روات احادیث «کافی» چه‌کسانی هستند.

سَيْفِ بْنِ عَمِيرَة را «ممقانی» به نقل از کتاب «کشف الرّموز» مورد لعن أئمّه ـ علیهما لسّلام ـ معرّفی کرده امّا جناب «کلینی» روایات چنین کسی را درکتاب خود جمع‌کرده است!! از آن‌جمله است خبر ششم وهفتم باب ۱۷۳ جلد اول کافی که می‌گوید امام صادق (ع) فرموده که‌خدا شَبَح یا شبیه امام قائم را به ملائک نشان داد و فرمود با او از قاتلین حسین (ع) انتقام می‌گیرم[۳۶]. درحالی‌که تا زمانی‌که قاتلین امام حسین (ع) زنده بودند امام قائم ظهورنکرده وطبعاً دروقت ظهور او نیز قاتلین آن بزرگوار در دنیا نیستند!!

ویا در روایت هفتم همان باب از قول امام باقر (ع) می‌گوید که آن‌حضرت فرمود هنگامی‌که نصرت إلٰهی برامام حسین (ع) نازل شد و میان زمین و آسمان بود (تا به آن‌حضرت برسد) [مگر نصرت إلٰهی جسمیّت دارد که لازم باشد مسافتی را طی کند و میان زمین و آسمان قرار گیرد؟!] آن‌حضرت مخیّر شد بین اینکه یاری شود ویا شهادت ولقاء إلٰهی را برگزینند واو کشته شدن را اختیار کرد[۳۷]. درصورتی‌که این سخن برخلاف عقل وقرآن است، زیرا

(۳۵)ـ ر. ک صفحهٔ ۵۰ کتاب حاضر.

(۳۶) و (۳۷)ـ اصول کافی، ج ۱ ص ۲۶۰ حدیث ۸ وص ۴۶۵ حدیث ۷.

خداوند برای دفع کفار و ستمگران و بسط عدالت ونشر اسلام، مسلمین را به جهاد أمر فرموده و هدف سیدالشهداء، جهاد فی‌سبیل الله بوده نه صرف کشته شدن!

مگر پیروزی مؤمنین برکفار وظلمه با لقاء إلهی منافات دارد؟ آیا پیامبر (ص) وعلی (ع) و سایر اصحاب پیامبر که در اکثر غزوات پیروز شدند به‌لقاء إلهی نائل نمی‌شوند؟ پس چرا قرآن کریم صرف شرکت در جهاد فی سبیل الله را موجب أجر وثواب الهی دانسته و آن را به کشته شدن، مشروط نکرده است؟!

پدر بزرگوار آن‌حضرت، یعنی امیرالمؤمنین (ع) نیز هدف از جهاد خویش را کشته شدن ندانسته بلکه خطاب به «عمروعاص» فرموده: «فإن یمکنی الله منک و من ابن أبی‌سفیان أجزکما بما قدمتما و إن تعجزا و تبقیا فما أمامکما شرلکما = اگر خدا مرا برتو و فرزند ابی‌سفیان چیره سازد، شما را به‌سبب کارهایی که کرده‌اید مجازات می‌کنم واگر شما مرا ناتوان ساختید و باقی ماندید، در این‌صورت آنچه درپیش دارید (= عذاب آخرت) برایتان بدتر است» (نهج‌البلاغه /نامهٔ ۳۹). ملاحظه می‌فرمایید که امام کشته‌شدن را نخواسته است بلکه هدف آن‌بزرگوار مجازات بُغاة ومجرمین وبسط عدالت بوده است. لازم است خوانندگان عزیز کتاب **شهیدجاوید** و کتاب **پیرامون نظردکترشریعتی دربارهٔ کتاب شهیدجاوید** تألیف آیة‌الله «صالحی نجفی‌آبادی» را مطالعه‌کنند، تا بدانند اینگونه روایات چقدر از حقیقت دوراست.(۳۸)

---

(۳۸)ـ بدنیست دراینجا چندسطر از آخرین صفحهٔ کتاب «پیرامون نظردکتر شریعتی دربارهٔ کتاب شهیدجاوید» (چاپ ۱۳۵۹، نشرنجف آباد) را دراینجا ذکرکنم: «کسانی‌که می‌گویند امام‌حسین (ع) به‌قصد شهید شدن حرکت کرد نه به‌قصد تشکیل حکومت اسلامی، به سخن ذیل توجه کنند: می‌دانیم‌که عمل امام برای دیگران حجت والگوست که‌باید تا ابد از آن پیروی کنند، حالا اگر همهٔ کسانی‌که برضدظلم قیام می‌کنند تا ابد ازاین‌الگوپیروی کنند ومنظورشان این باشد که خودکشته‌شوند نه‌اینکه‌حکومت ظالم‌را سرنگون کنندوحکومت اسلامی تشکیل بدهند، در این‌صورت هرگزنوبت آن نخواهدرسیدکه‌اهل حق زمام‌حکومت را به‌دست بگیرند و اسلام‌را پیاده‌کنند بلکه‌همیشه باید نیروهای طرفدارحق کشته‌شوند و ستمگران همچنان حکومت کنند!!

× حدیث **۷** ـ اوّلین راوی این‌حدیث **احمدبن محمّدبن خالدبرقی** است که اورا پیش‌از بررسی حدیث بعدی معرّفی می‌کنیم. راوی سوّم یکی از دروغگویان معروف موسوم‌به «محمّدبن سِنان»[۳۹] است و او نقل کرده از «ابی‌الجارود» که فاسدالمذهب و رئیس مذهب «جارودیّه» و «سُرحوبیّه» است و با «ابوالسّرایا» خروج کرد و عدّهٔ‌بسیاری ازمسلمین را به‌کشتن داد. گفته‌اند او شرابخوار و باکافرین دوست بوده و حضرت صادق (ع) اورالعن کرد و فرمود او کورقلب و بی‌بصیرت بوده است. وگفته‌اند امام‌باقر نیز اورا «سُرْحُوب» (= شغال) نامیده‌است[۴۰]. ابن الغضائری اورا درزمرهٔ‌ضعفاء آورده. تعجّب است ازکلینی که‌مکرّرًا ازچنین اشخاصی روایت می‌کند! اینک به‌معرّفی اولین راوی حدیث می‌پردازیم:

ابوجعفراحمدبن محمّدبن خالدالبرقی به‌قول نجاشی و شیخ طوسی و غضائری از ضعفاء ومجروحین بسیارنقل می‌کند و به‌احادیث مرسل و کتب نامعتبر اعتمادکرده و ازنقل احادیث غُلاة و زنادقه اباپی‌نداشته و به‌اینکه حدیث‌را ازچه‌کسی أخذ می‌کند،توجّهی ندارد و علمای قم مدتی اورا ازشهر اخراج کردند. ازجمله روایت‌فوق را از دروغگویی رسوا به‌نام «محمّدبن سنان» نقل کرده‌است. استاد «بهبودی» می‌گوید:پس‌از ازاینکه در روایات‌او تحقیق کردم، دریافتم‌که‌وی بسیاری ازروایات خودرا ازکتب‌ساختگی که‌به‌نام ثقات‌جعل کرده‌اند،نقل می‌کند. حتی «ابوجعفرمحمّدبن حسن صفّار» که خودنیز درأخذحدیث متساهل بود، او را ثقه نمی‌داند[۴۱].

× حدیث **۸** ـ راوی نخست یعنی «علیّ بن محمّدبن عبدالله» مهمل و مجهول و راوی دوّم «**ابراهیم بن اسحاق الأحمر**» ضعیف است واو روایت کرده از «**محمّدبن سلیمان الدّیلمی**» که‌او نیز ضعیف‌است و هردورا در همینجا و پیش‌ازبررسی روایت‌بعدی معرّفی می‌کنیم:

ابواسحاق ابراهیم بن اسحاق الأحمری النّهاوندی را شیخ طوسی در کتاب‌فهرست، ضعیف و دردینش متّهم دانسته‌است. نجاشی و علّامهٔ‌حلّی و ممقانی و غضائری نیز اورا ضعیف‌شمرده‌اند. ولی متأسّفانه در کتب مزار از او روایات‌بسیاری نقل شده‌است. ازجمله وی ادّعاکرده که

---

(۳۹)ـ برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۲۷۰همین کتاب.
(۴۰)ـ الموضوعات فی‌الآثار والاخبار، هاشم‌معروف الحسنی،دارالتّعارف للمطبوعات، ص ۲۵۴.
(۴۱)ـ معرفة‌الحدیث، ص۱۰۹ـ البتّه‌او روایاتی‌دالّ برتحریف قرآن نیزدارده. ازجمله‌روایت ۲۴۹ روضهٔ‌کافی که‌ما آن‌را درصفحه ۶۹۹همین‌کتاب آورده‌ایم.

امام رضا (ع) فرموده: هرکس مرا زیارت کند من سه جا درقیامت اورا از خوف نجات میدهم: دروقت پروا زنامهٔ اعمال، درصراط و نزد میزان!!(۴۲)

اکنون ببینیم این حدیث با کتاب خدا موافق است یا خیر؟ خداوند دربارهٔ قیامت فرموده: «يَوْمَ لاتَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَالأَمْرُ يَوْمَئِذٍلِلّٰهِ = روزی که هیچ کس برای دیگری کاری نتواند و فرمان درآن روز مخصوص پروردگار است» (الانفطار/۱۹) و حتی به رسول گرامی خویش با استفهام انکاری فرموده: أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَن فِي النّارِ = آیا کسی را که کلمهٔ عذاب برا وثابت شده؟ آیا تو آن را که درآتش است میرهانی؟» (الزمر/۱۹) و فرموده: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالمَلائِكَةُ صَفّاً لايَتَكَلَّمُونَ إِلاّ مَن أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقالَ صَواباً = روزی که روح وفرشتگان صف زده بایستند و سخن نگویند مگرآنکه حضرت رحمان اورا رخصت دهد وگفتاری درست بگوید» (النبأ/۳۸). ملاحظه میکنید که درقیامت حتی روح الأمین وسایرملائکه جز به إذن إلهی تکلم نمیکنند و باید صواب بگویند، یعنی طبق قانون خدا سخن بگویند، حال بنگرید با اینگونه روایات ضدقرآن که رواتِ آن ها ضعیف وفاسدالمذهب اند، هربزهکار خیانت پیشه را بهامید استخلاص ازعذاب الهی، روانهٔ خراسان کرده اند!! مگردرقرآن نخوانده اند که خدا دربارهٔ همسران حضرت نوح ولوط ـ علیهما

---

(۴۲)ـ وسائل الشیعه، ج۱۰، ص۴۳۳، باب استحباب زیارهٔ قبرالرضا (ع)، حدیث ۲. اینجانب بسیار دیده ام که عوام ازمسافرین مشهد اگر ضرر و خطری به آنان برسد ویا بیمارشوند غیرعاًمدانه میگویند خواست خدا چنین بوده است، راضی هستم به رضای خدا، ولی اگر یکی ازصدها هزار زوار مشهد که خداوند برایش بیماری مقدر فرموده، بهبودیابد، میگویند لطف امام بود ویا امام شفاداد ویا اگرنتوانند به مشهد سفرکنند میگویند خواست خداچنین بود ولی اگر به مشهدبرسند میگویند امام ما را طلبید!! یعنی بی آنکه توجه داشته باشند گویی هرشروضرررا ازخدا وهرخیر و شفایی را ازامام رضا (ع) ویاناشی ازوساطت وشفاعت او میدانند. اینان نادانسته ازمجوس بدترکرده اند، زیرا مشرکین مجوس شرورونامِلایمات را از اهریمن وخیرات وخوبیها را ازاهورامزدا میدانند. آیا اینان خداوندرا بهقدرامام رؤوف ومهربان نمیدانند؟ بسیار عجیب است که آخوندها نیزکاملا خاموش اند و عوام را ارشاد نمیکنند! اللهم اشهد انی بریءٌ مما یفعلون.

السلام- می‌فرماید: «فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنهُما مِنَ اللّهِ شَیْئاً وَ قِیلَ ادْخُلا النّارَ مَعَ الدّاخِلِینَ = آندو زن به آندو [پیغمبر] خیانت کردند و آندو [پیامبر] دربرابر خدا هیچکاری برای آندو زن نکرده و بی‌نیازشان ننمودند وگفته‌شد با واردشوندگان داخل آتش [دوزخ] شوید» (التحریم/۱۰) آیا اینان خداوند متعال را به‌قدر امام رؤوف ومهربان‌نمی‌دانند که‌حتما لازم باشد انسان به‌زیارت قبرامام برود تا مشمول‌رحمت إلهی شود؟ به‌هرحال نمی‌توان قرآن را که‌می‌فرماید: «کُلُّ امْرِئٍ بِما کَسَبَ رَهِینٌ» (الطور/۲۱) و می‌فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ» (المدثر/۳۸) یعنی هرکس درگرو اعمال خویش است، با این روایات ضعیف نادیده گرفت. ازقرآن چنین استنباط می‌شودکه‌درقیامت جزایمان وعمل صالح به‌درد انسان نمی‌خورد.

دومین راوی که‌معرفی می‌کنیم **ابوعبدالله‌محمدبن سلیمان الأزدی الدیلمی البصری** فرزند «سلیمان بن عبدالله‌الدیلمی» است که‌او نیز از غلاةبزرگ و کذاب بود. علمای رجال ازقبیل نجاشی و شیخ طوسی و کشی اورا تضعیف کرده‌اند. نجاشی دربارهٔ‌فرزنداو یعنی «محمد» فرموده: ضعیف وأهل غلواست. ابن الغضائری و علامهٔ‌حلی وابن داوود نیز اورا از ضعفاء شمرده‌وگفته‌اند به‌او اعتماد نمی‌شود. این مرد از ناقلین روایات تحریفیه‌است که‌همین برای رسوایی او کافی است، ازجملهٔ روایات او حدیثی است که‌با شمارهٔ ۱۱ در «روضهٔ‌کافی» با این‌سند ثبت شده: «عده من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن **محمدبن‌سلیمان الدیلمی البصری** عن أبیه عن أبی‌بصیر......» سپس راوی می‌گویدنزد امام صادق (ع) این قول خداوند- عزوجل- را خواندم که‌می‌فرماید: «**هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُم بِالْحَقِّ** = این کتاب ماست که [درقیامت] علیه‌شما و مطابق حقیقت سخن می‌گوید» (الجاثیه/۲۹) امام فرمود: کتاب سخن نگفته و هرگزسخن نمی‌گوید و رسول الله است که‌ناطق به‌کتاب الهی است. خداوند فرموده: «**هذا** کُتّابُنا* **ینطق علیکم بالحق**» (!!) گفتم: فدایت شوم ما آیه را چنین نمی‌خوانیم، امام فرمود: «هٰکَذا وَاللّهِ نَزَلَ بِهِ جبرئیلُ عَلَی مُحَمَّدٍ (ص) وَلٰکِنَّهُ فیما حُرِّفَ مِن کِتابِ اللّهِ = سوگند به‌خدا،

---

* - **کُتّاب**، عالمی را گویند که‌علمش به‌کمال رسیده‌باشد.

جبرئیل آیه‌را این‌چنین برمحمد نازل کرده ولی این از مواردی است که‌درکتاب خدا تحریف شده‌است (۴۳) !!!

برای اینکه معلوم شودکه محال است امام چنین سخن ناسنجیده‌ای بگوید و آشکارشود که راوی با این‌حدیث چه‌ظلمی درحق امام کرده‌است آیهٔ‌مذکور و دوآیه پس ازآن را می‌آوریم: «**هٰذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُم بِالحَقِّ إِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنتُم تَعمَلُونَ فَأَمّا الّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ فَيُدْخِلُهُم رَبُّهُم فى رَحْمَتِهِ ذٰلِكَ هُوَ الفَوْزُ المُبينُ وَ أَمّا الّذينَ كَفَرُوا أَفَلَمْ تَكُنْ آياتى تُتْلىٰ عَلَيْكُم فَاسْتَكْبَرتُم وَكُنْتُم قَوْماً مُجرِمينَ** = این کتاب ماست که[درقیامت] علیه‌شما ومطابق حقیقت سخن می‌گوید، ما از آنچه انجام می‌دادید نسخه برمی‌داشتیم[وبنا به‌آنچه درکتاب ثبت شده دوگروه خواهیدشد] وکسانی که ایمان آورده و کردارنیک کردند، پروردگارشان آنان را دررحمت خویش واردسازد که همان کامیابی‌آشکار است و اما آنان که کفرورزیدند[بدیشان گفته‌شود:] آیا آیاتم بر شما تلاوت نمی‌شد؟ وشما تکبرورزیدید و گروهی بزهکاربودید» (الجاثیه ۲۹/ــ ۳۱) واضح است که‌منظور از نطق کتاب، دلالت آن است ودرمقطع آیهٔ ۲۹ نیز به «استنساخ» تصریح شده که به‌وضوح تمام می‌رساند که منظور ازکتاب، شخص نمی‌تواندبود.

همین کذاب درباب ۱۶۵ جلداول کافی نقل کرده‌است که‌امام صادق (ع) آیهٔ‌اول و دوم سورهٔ‌مبارکهٔ «معارج» را چنین تلاوت کرد: «**سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ** [بِوِلايَةِ عَلِيٍّ] **لَيْسَ لَهُ دافِعٌ**» سپس فرمود: «هٰكَذا وَاللّٰهِ نَزَلَ بِها جبرئيلُ(ع) عَلىٰ مُحَمَّدٍ (ص)= سوگندبه‌خدا، آیه را جبرئیل این چنین برمحمد (ص) نازل کرد» !!(۴۴)

همو در روایت ۱۸ روضهٔ‌کافی آیهٔ‌فوق را بازبه‌همین صورت محرف نقل کرده و ادعا می‌کند که‌امام سوگندخوردکه آیه بدین صورت بر پیامبر نازل شده و همین‌طور درمصحف فاطمه ثبت شده‌است!!! (= وَهٰكَذا وَاللّٰهِ نَزَلَ بِها جبرئيلُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ (ص) وَهٰكَذا هُوَ وَاللّٰهِ مُثْبَتٌ فى مُصْحَفِ فاطِمَةَ عليها السلام)

درحالی که این سوره مکی است و درآن‌وقت ولایت علی(ع) و خلافت

---

(۴۳)ــ راوی‌حدیث ۶ وحدیث ۴۳۵ روضهٔ‌کافی نیز همین کذاب است.
(۴۴)ــ اصول کافی، ج۱، ص ۴۲۲ حدیث ۴۷.

او مطرح نبوده و ذکر این مسأله با سیاق آیات سورهٔ «معارج» تناسب ندارد.

× حدیث **۹** – راوی نخست «**علی بن ابراهیم**» است که او را در همینجا و پیش از بررسی روایت بعدی معرفی می‌کنیم و او روایت کرده از «نوفلی» که از غلاة بوده و علامهٔ حلی اورا از مذمومین و مجروحین شمرده و او نقل کرده از «سکونی» که قاضی موصل و از اهل سنت بوده است. اینک معرفی راوی نخست:

علی بن ابراهیم بن هاشم القمی از مشایخ کلینی است. از وی تفسیری روایی نیز باقی مانده است[۴۵]. متأسفانه اورا ثقه دانسته‌اند، درحالی‌که اخبار منقولهٔ او غالباً خرافی و غلوآمیز و ضدقرآن است. او کسی است که قرآن را محرَّف می‌داند!!! وبه‌همین دلیل به‌نظرما از تمام ضعفا ضعیفتر است. مثلاً سورهٔ مبارکهٔ **حمد** (= فاتحة الکتاب) را که برتمام مسلمین واجب بود آن را فراگیرند و هرروز لاأقل ده‌بار آن را درنمازهایشان قراءت کنند و مردم معاصر پیامبر (ص) هرروز درنمازهای واجب آن را از زبان مبارک رسول خدا (ص) می‌شنیده‌اند وتمام مسلمین لاحقین از سابقین سورهٔ «حمد» را گرفته و حفظ و نقل کرده‌اند وتواتر آن از هرخبرمتواتری قویتر است، این جناب به‌شکل کنونی‌اش اطمینان ندارد و صدرآیهٔ هفتم را که «**صِراطَ الّذینَ أنْعَمتَ عَلَیْهِم**» وذیل همین آیه‌را که «**وَلاالضّالّینَ**» است به‌صورت «صِراطَ **مَن** أنعَمْتَ عَلَیهِم .... وَ **غَیرِ** الضّالّینَ» نقل کرده است!!!

خوانندهٔ عزیز اندکی تدبّرکن که اگر سرسوزنی دراین سوره تردید باشد، می‌توان درتمام مطالب اسلامی وآیات قرآن تردیدکرد و تیشه به ریشهٔ اصل اسلام زد!! آیا ناقلین چنین اخباری خیرخواه اسلام‌بوده‌اند؟ به‌راستی مقصودشان از ذکرچنین روایتی چه‌بوده است؟!!

درزمان ما عده‌ای ساده‌دل نادان که‌عقل خودرا تعطیل کرده‌اند، بنابه‌اینگونه‌روایات ،دکان تفرقه بازکرده وبرای خود گروهی تشکیل داده و ازسایرمسلمین جداشده‌اند و درنمازخود «صِراطَ مَن أنعَمْتَ

---

(۴۵)– مخفی نماند که برخی ازعلماء تمام ویا لاأقل قسمتهایی از این تفسیررا از علی بن ابراهیم قمی نمی‌دانند.

عَلَیهِم» می‌خوانند!! این است حاصل روایتی که جناب «علی بن ابراهیم» برای مسلمین به ارمغان آورده!! آری چنین کسی را ثقه معرفی کرده‌اند؟!

البته روایات تحریفیه که این جناب نقل کرده بسیار است، از آن‌جمله درحدیث ۲۴۷ روضۀ کافی از او نقل شده که: «تَلَوتُ عِندَ أبي‌عَبدِاللّهِ (ع) **ذَوا عَدلٍ مِنكُم** فَقالَ: «ذُوعدلٍ مِنكُم»، هٰذا مِمّا أخطأت فِيهِ الكُتّابُ = نزد امام صادق (ع) تلاوت کردم «**ذوا عدل منکم**= دوعادل ازشما» (المائده/۹۵) فرمود: «ذوعدل منکم= عادلی ازشما» این از اشتباهات کاتبین [قرآن] است.!![۴۶]

به‌نظرما یکی ازبهترین طرق شناسایی روات، همان منقولات آنهاست. ازاین‌رو به‌نظرما اعتماد به‌کسی که چنین روایتی را بدون هیچگونه مخالفتی با آن، ذکرکرده درست نیست وثقه‌شمردن اورا نوعی مخالفت با قرآن و بی‌احترامی به‌کتاب خدا می‌دانیم.

بسیار مایۀ‌تعجب است که برخی از متعصبین می‌گویند چون «علی بن ابراهیم قمی» در مقدمۀتفسیرش گفته‌است: «ما اخبار و احادیثی را از معصومین نقل کرده‌ایم که ازطریق مشایخ و ثقات به‌دست ما رسیده است» ویاچون «جعفربن قولویه»[۴۷] ـ مؤلف «کامل الزیارات» ادعا کرده: «من فقط از روات معتمد نقل می‌کنم»، پس روایات اینان قابل اعتماد است. درحالی‌که پرواضح است‌که این افراد، معصوم ومبرای از خطا نبوده‌اند و چه‌بسا کسی را ثقه می‌پنداشته‌اند که‌درواقع‌چنین نبوده و یا درنقل خود به‌خطا دچارشده و این افراد به‌خطایش واقف نبوده‌اند، ازاین رو صرف اینکه این دوتن یاامثال آندو کسی را ثقه پنداشته‌اند نباید مارا ازتعقل وتأمل درمنقولات آنها بازدارد و باعث‌شود که بدون توجه به‌متن أحادیث به‌صرف نقل روایتی توسط «علی‌بن ابراهیم» یا «ابن قولویه» روایت مذکوررا بپذیریم. مثلا همین آقای علی بن ابراهیم اخبارکاملا خرافی‌را به‌بسیاری ازآیات قرآن نسبت داده،

---

(۴۶)ـ جالب است بدانیدچنانکه‌مجلسی در «مرآة‌العقول» ذکرکرده، شیخ طبرسی در انوارالتنزیل می‌گوید: قراءت امام‌باقروصادق چنین بوده‌است!! آیا اینان دوستدارائمه بوده‌اند یا دشمنان دوست‌نما؟

(۴۷)ـ برای آشنایی با تعدادی ازروایات این‌جناب مراجعه‌کنیدبه‌کتاب «**زیارت وزیارتنامه**» تالیف‌آقای «قلمداران».

ازجمله درباره آیه «إِنَّ اللّهَ لایَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها = همانا خدای شرم نمی‌کند[برای هدایت بندگان] از اینکه به پشه‌ای یا فراتر از آن، مثال زند» (البقره/۲۶) می‌گوید: امام صادق فرمود خداوند برای علی(ع) این مثال را آورده است ومنظور از پشه امیرالمؤمنین و ازما فوق او، پیامبر (ص) است!! به‌نظرما محال است که امام صادق(ع) که قرآن‌شناس‌ترین فردزمان بوده، چنین بگوید، زیرا پرواضح است که آیهٔ شریفه درمقام آن است که بگوید خداوندمنان برای هدایت بندگان حتی از تمثیل به موجودی حقیرکه پشه یکی ازمصادیق آن است و حتی ازتمثیل به موجودی که درحقارت فوق آن باشد، ابایی‌ندارد، پس چگونه ممکن است امام درباره چنین آیه‌ای بفرماید که مراد از پشه، علی(ع) و مافوق آن پیامبراکرم است و درلفافه به آن‌دوبزرگوار توهین روا دارد! دیگرآنکه ممکن نیست که کسی چون امام صادق(ع) درنیابد که دراین آیه فوقیت به‌لحاظ حقارت است نه عظمت. به‌نظرما دراین حدیث حتی به امام صادق(ع) ظلم‌شده است.

۲ـ دیگرازخرافاتی که این مرد به‌آیات قرآن کریم نسبت داده، حدیث ششم باب ۹۳ جلداول کافی است.(۴۸) این‌جناب می‌گوید کسی نزدامام باقر(ع) این آیه‌را خواند: «قُلْ کَفَیٰ بِاللّهِ شَهیداً بَیْنِی وَبَیْنَکُم وَ مَن عِنْدَهُ عِلْمُ الکِتابِ» آن‌حضرت فرمود: خداوند ما امامان را قصد کرده‌که نخستین ما وبرترین ما پس ازپیامبر، علی‌است!!

اولا راوی در این‌روایت صدرآیه‌را که‌خطاب به‌کفار است، حذف کرده، درحالی‌که آخرین آیهٔ‌سورهٔ‌رعد به‌صورت کامل چنین است: «وَیَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَسْتَ مُرسَلاً قُلْ کَفَیٰ بِاللّهِ شَهیداً بَیْنِی وَبَیْنَکُم وَ مَن عِنْدَهُ عِلْمُ الکِتابِ = آنان که کفرورزیدند می‌گویند: تو پیامبرنیستی، بگو برای شهادت براین امر خدایم کافی است و کسی که ازکتاب[آسمانی همچون تورات وانجیل] آگاهی دارد» (الرعد/۴۳).

ثانیا چنانکه درتفسیر **تابشی ازقرآن** نیزگفته‌ام این سوره مکی و خطاب به‌کفارمکه است، آنها می‌گفتند: تو پیامبرنیستی، خدا می‌فرماید به‌ایشان بگو که‌خدا برای شهادت به‌رسالتم وکسانی که‌علم‌به‌کتاب دارند

(۴۸)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۲۲۹.

کافی است. شهادت خدا به رسالت پیامبرش همان ایجاد معجزه است که در اینجا عرضهٔ قرآن توسط فردی اُمی است. قرآنی که در اوج فصاحت و بلاغت و دارای اخبار غیبی ودیگر مزایا ست و مراد از عالم به کتاب همان علمای یهود ونصاری است زیرا کتاب آنان نیز از رسالت پیامبر آخرالزمان خبرداده، درنتیجه خداوند با این سه کتاب به نبوت پیامبرش شهادت داده: نخست قرآن که خودمعجزه است، دوم انجیل وسوم تورات که آنها نیز منشأ آسمانی دارند و شهادت آنها نیز برگشت به شهادت إلهی دارد. تدبردرقرآن مؤید و مصدق این معنی است که گفتیم، زیرا درآیات دیگرنیز این مفهوم به وضوح بیان شده ازجمله درهمین سوره می‌خوانیم: «**وَالّذِینَ آتَیْنا هُمُا لِکتابَ یَفْرَحُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ** = وکسانی راکه بدیشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم ازآنچه برتونازل شده، شادمان می‌شوند» (الرعد/۳۶) وبه‌همین سبب درپایان سوره می‌فرماید: شهادت علمای اهل کتاب برایم کافی است، همچنین خداوند درسور مکی بسیاری به این موضوع اشاره‌کرده‌است، ازآن‌جمله فرموده: **الّذِینَ آتَیْنا هُمُا لِکتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُم** = کسانی را که بدیشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم او را همچون پسران خویش می‌شناسند» (الأنعام/۲۰)(۴۹)

و نیزفرموده: «**الّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الأُمِّیَّ الّذِی یَجِدُونَهُ مَکتُوباً عِندَهُم فی التَّوراةِ وَالإِنْجِیلِ** = همانان که ازفرستادهٔ پیامبر درس‌ناخوانده‌ای پیروی می‌کنندکه [اوصاف] او را در تورات و انجیل نزدخود نوشته‌می‌یابند» (الأعراف/۱۵۷)

ونیزفرموده: «**وَإِنَّهُ لَفِی زُبُرِالأَوَّلِینَ، أَوَلَمْ یَکُنْ لَهُمآیَةًأَنْ یَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِیإِسرائِیلَ** = وهمانا [اوصاف] او درکتب پیشینیان هست، آیا برایشان این خود دلیل نیست که‌علمای بنی‌اسرائیل ازاو اطلاع دارند؟» (الشعراء/۱۹۶ و ۱۹۷).

ونیزفرموده: «**الّذِینَ آتَیْنا هُمُالِکتابَ مِن قَبْلِهِ هُم بِهِیُؤْمِنُونَ وَإِذا یُتْلَیٰ عَلَیْهِم قَالُوا آمَنّا بِهِ إِنَّهُالحَقُّ مِن رَبِّنا** = کسانی‌که پیش‌از این ایشان را کتاب [آسمانی] داده‌ایم به‌قرآن ایمان می‌آورند و چون [آیات إلهی] برایشان تلاوت شود می‌گویند: بدان ایمان آوردیم، همانا

---

(۴۹)ــ درسورهٔ‌مدنی بقره نیز همین‌موضوع درآیهٔ ۱۴۶ تکرارشده‌است.

آن حق است و از جانب پروردگارمان است» (القصص/۵۲).

ونیز فرموده: «**فَالَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یُؤْمِنُونَ بِهِ** = پس کسانی که بدیشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، بدان ایمان می‌آورند» (العنکبوت/۴۷)

و نیز فرموده: «**وَلَا یَرْتَابُ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ** = آنان که بدیشان کتاب [آسمانی] داده شده در آن تردید نمی‌کنند» (المدثر/۳۱).

چنانکه در تاریخ مضبوط است تعدادی از علمای اهل کتاب گواهی دادند که محمد (ص) رسول خداست و به آنحضرت ایمان آوردند، در تاریخ اسلام شواهد بسیاری هست که رسول خدا منکرین نبوت خودرا به علمای اهل کتاب ارجاع می‌داد، از آنجمله ماجرای عبدالله‌بن سلام و شهادت دادن او به‌رسالت پیامبر و اسلام‌آوردن او مشهوراست.(۵۰)

با توجه به‌مطالب بالا آیا صحیح است که‌عاقلی از تمام این آیات وحقایق تاریخی صرف‌نظرکند وبا تبعیت از اخبار ضعاف بگوید مقصود آیه از «من عنده علم‌الکتاب» علی(ع) است که‌درزمان نزول برخی از این آیات هنوزبه‌سن تکلیف نرسیده ویا نوجوانی نوخط بود و در خانهٔ پیامبر بزرگ شده‌بود؟ آیا ممکن است پیامبراکرم (ص) به کفار مکه بفرماید: اگر رسالت مرا باورندارید شهادت پسرعمویم علی (ع) و فرزندان او که‌هنوزتولد نیافته‌اند کافی است؟! آیا ممکن بود کفاری که در اوائل بعثت، نبوت پیامبررا قبول نداشتند، با شهادت علی(ع) رسالت محمد (ص)را بپذیرند؟ آیا گویندهٔ این کلام را تمسخرنمی‌کردند؟ آیا ممکن است حضرت باقرالعلوم (ع) چنین سخنی بگوید؟ آیا آن‌بزرگوار با امثال اینگونه‌سخنان به‌باقرالعلوم شهرت یافت؟

۳ـ ازجمله خرافاتی که توسط «علی بن ابراهیم» به‌کتب روایی ما تحمیل شده، خبرشمارهٔ ۱۵ روضهٔ‌کافی درباره‌ٔ آیهٔ: «**فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا یَرْکُضُونَ، لَا تَرْکُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِیهِ وَ مَسَاکِنِکُمْ لَعَلَّکُمْ تُسْأَلُونَ** = پس چون عذاب ما را احساس کردند، ناگاه از دیارشان می‌گریختند، مگریزید و به‌سوی آنچه درآن شما را فراخی داده‌شده‌بود، و به‌خانه‌هایتان بازگردید، باشد که‌موردپرسش قرارگیرید» (الانبیاء /

---

(۵۰)ـ درموردبشارات عهدین مطالعهٔ‌کتاب **محمد درتورات وانجیل**، تألیف **عبدالاحد داوود** ترجمهٔ‌فضل‌الله نیک‌آیین و کتاب گرانقدر **خیانت درگزارش تاریخ** ص ۳۳ به‌بعد مفیداست.

۱۲ و ۱۳) است. کسی‌که سوره‌را ازآغازمطالعه‌کند به‌سادگی درمی‌یابد که‌آیات‌آن مربوط به‌کسانی است‌که منکرنبوت‌اند، اما راوی‌بی‌انصاف می‌گوید حضرت باقرالعلوم (ع) دربارۀاین آیه فرمود: هنگامی‌که امام قائم قیام‌کند کسانی را به‌دنبال بنی‌أمیه به‌شام می‌فرستد، آنان به بلاد روم می‌گریزند رومیان به‌آنها می‌گویند: تا نصرانی‌نشوید شما را به‌سرزمینمان وارد نمی‌کنیم و برگردنشان صلیب‌آویخته و آنها را در سرزمین خویش‌می‌پذیرند، هنگامی‌که‌اصحاب امام‌قائم بر ایشان فرود می‌آیند رومیان مصالحه و أمان می‌طلبند، اصحاب می‌گویند تاآنان‌راکه ازما نزدشما هستند به‌ما تحویل ندهید، چنین‌نمی‌کنیم، و فرمود: آنها نیز پناهندگان را تحویل می‌دهند، لذا خداوند فرمود: «لاتَرْكُضُوا وَ ٱرْجِعُوا إِلَىٰ ما أُتْرِفْتُم فِيهِ وَ مَساكِنِكُمْ لَعَلَّكُم تُسْأَلُونَ = مگریزید و به‌سوی آنچه درآن شما را فراخی داده‌شده‌بود و به‌خانه‌هایتان‌بازگردید، باشدکه موردپرسش‌قرارگیرید» و فرمود: امام قائم بااینکه خود به‌محل گنجهایشان آگاه‌تراست‌، ازآنان درموردگنجهایشان می‌پرسد و فرمود: آنان می‌گویند: «یا وَيْلَنا إِنّا كُنّا ظالِمِينَ، فَما زالَتْ تِلْكَ دَعواهُم حَتّىٰ جَعَلناهُم حَصِيداً خامِدِينَ* = ای وای برماکه‌ستمگر بوده‌ایم، پس‌همواره این ندایشان بود تااینکه ایشان را دروشده و خاموش ساختیم» با شمشیر!!

درحالی‌که امروز قرنهاست‌که‌اثری ازآثار بنی‌أمیه باقی نمانده و هنوز امام قائم ظهورنکرده و بنی‌امیه نیز به‌رومیان پناهنده نشده‌اند! و امام‌قائم از أمویان درموردگنجهایشان پرسش‌نکرده‌است!

۴ــ دیگرازشاهکارهای علی بن ابراهیم خرافه‌ای است‌که‌به آیۀزیر نسبت‌داده‌است. آیۀمذکور درسورۀ «نساء» و درسیاق آیات‌قتال و دربارۀکسانی است‌که زمانی به‌ایشان گفته‌شده‌بود مدتی صبرکنند و به جنگ اقدام نکنند، اما راوی می‌گوید امام‌صادق (ع) درموردآیۀ «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُم كُفُّوا أَيْدِيَكُم = آیا ندیدی کسانی راکه به‌ایشان گفته‌شد[ازجنگ] دست‌نگه‌دارید» (النساء / ۷۷) فرمود: یعنی زبانتان را نگه‌دارید!(۵۱)

---

* ــ سورۀانبیاء آیات ۱۴ و ۱۵.

(۵۱)ــ اصول کافی، ج۲ ص ۱۱۴، باب الصمت وحفظ اللسان، حدیث هشتم.

می‌پرسیم چرا خداوند خود «السنتکم= زبانهایتان» نفرمود؟ چه دلیلی برای این کار وجود داشت که خداوند «أیدیکم= دستهایتان» بفرماید و سپس امام بفرستد که به بندگان بگو منظورم «السنتکم» بوده است؟ مهمتر اینکه اگر آیه به معنایی باشد که راوی جاهل می‌گوید، معنای مذکور با ادامهٔ آیه که می‌فرماید «**وأقیموا الصلاة**= و نماز به پا دارید» متناسب نیست، چگونه می‌شود که مؤمنین زبان خویش را نگاه دارند و سکوت کنند و درعین حال نماز به پا دارند. خلاصه آنکه این معنا هیچ تناسبی با آیهٔ مذکور و بلاغت قرآن ندارد.

۵- جالب است خوانندهٔ عزیز بداند که وی یکی از کسانی است که در تفسیر خویش عائشه و طلحه را -نعوذبالله- در مظان اتهام قرار داده است. مناسب می‌دانم درباره‌ٔ امثال این روایت و چنین اتهام نادرستی سخن «عبدالجلیل قزوینی» را بیاورم. وی می‌گوید: «جواب این کلمات که کفر و ضلالت وبدعت و دروغ و بهتان و لغو و تعصب وعین زندقه و مایهٔ الحاد است -نعوذبالله منها- نیک فهم باید کردن: اولاً صدهزار لعنت خدا ورسول و أهل زمین وآسمان و همهٔ فرشتگان و آدمیان و جنیان برآن‌کس باد که این مذهب دارد و این اعتقاد کند که غبار فواحش بر دامن زنان رسولان خدای تبارک وتعالی نشیند برعموم، و خصوص بر دامن زنان مصطفی (ص) که أمهات المؤمنین اند وبه أضعاف آن برآن کس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ برعلمای شیعه نهد و برآن کس باد که چنین تهمت برزنان رسول (ص) روا دارد، وبرآن کس باد که دراین باب تقیه می‌کند و برآن نامعتمد باد که چنین دروغی برمسلمانان نهد و نویسد وگوید و به‌روا دارد برعوام و غافلان تلبیس کردن بحق‌محمد وآله الطّاهرین و.......... دیگرآنکه معلوم است که عائشه رسول (ص) را ازجان عزیزتر ودوستتر داشته است[۵۲] و طلحه مردی دمیم‌الخلقه بود و آن کس را که معشوق دو عالم درکنار باشد که خورشید تابان ازجمال وی به‌رشک آید، دیده بر طلحه چون گشاید؟ حاشا عنها .....»[۵۳]

---

(۵۲)- عبدالجلیل در ص ۲۹۵ کتاب خود اشاره می‌کند که کتابی به‌نام **فی تنزیه عایشه** تألیف کرده است.

(۵۳)- النقض، عبدالجلیل قزوینی، ص ۲۹۳ به‌بعد.

۶ـ از نشانه‌های انحراف علی بن ابراهیم روایتی است که می‌گوید: امام کاظم (ع) فرمود خدا برشیعه خشم گرفت و مرا مخیرنمود که یا من فداشوم یا شیعیان و به‌خدا سوگند که من با فدا کردن خودم، ایشان را حفظ کردم.(۵۴)

یکی از توجیهات لایتچسبک که مجلسی برای این روایت یافته، این است که چون شیعیان چنانکه باید از آن‌حضرت اطاعت نکردند و این موجب شد که امثال هارون برمردم مسلط شوند از این رو خدا وندبرشیعیان غضب فرمود؟ درحالی‌که این‌همه درقرآن می‌خوانیم که: «فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا هُوداً (صالِحاً، شُعَيْباً) وَالَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا = چون فرمان [عذاب] ما بیامد، به‌رحمت خویش هود (صالح، شعیب) و کسانی را که با او ایمان آورده‌بودند نجات بخشیدیم» (هود/۵۸، ۶۶، ۹۴). آیات فوق ودهها آیهٔ مشابه‌آنها می‌رسانند که هرگاه قومی مشمول غضب الهی شوند، حق متعال مؤمنین و رهبرانشان را از عذاب خویش حفظ می‌کند، از این رو برخلاف خرافات مسیحیان که معتقدند عیسی (ع) فدا شد تا گناهان پیروانش آمرزیده‌شود، بنا به‌منطق قرآن اگرخدای عادل برگروهی غضب نماید، فردی مؤمن و متقی و عالیمقام مانند امام کاظم (ع) را که درانجام وظیفهٔ خویش قصورنمی ورزد، فدای قوم عاصی نمی‌کند به‌عبارت دیگر حق متعال عالی را فدای دانی نمی‌کند.

ملاحظه‌کنید که‌چگونه همان خرافهٔ «فداء وآمرزش» را که‌عقیدهٔ رایج مسیحیت است به‌نام أهل بیت ـ علیهما لسلام ـ درمیان مسلمین ترویج کرده‌اند!

۷ـ از قصه‌های شنیدنی علی بن ابراهیم یکی هم افسانهٔ زیر است* که می‌گوید امام جواد (ع) در سن ده‌سالگی گروهی از شیعیان را به‌حضور پذیرفت و دریک مجلس (= فی مجلس واحد) به‌سی هزار سؤالی که از او پرسیدند پاسخ داد!!!(۵۵)

خوانندهٔ‌عزیز اندکی تدبرکن که یک شبانه‌روز ۱۴۴۰ دقیقه است واگر

---

(۵۴)ـ اصول کافی، ج ۱ ص ۲۶۰ حدیث ۵ ـ هردو «محمدباقر» این‌حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

* ـ حیف است که اینگونه افسانه‌ها را حدیث بنامیم.

(۵۵)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۴۹۶ حدیث ۷ ـ جناب «بهبودی» این حدیث را صحیح ندانسته‌است.

سائلین درطول این مدت هیچ نخورده و نخوابیده و حتی نمازهای پنجگانه‌را نخوانده‌باشند و برای پرسش هرسؤال فقط یک دقیقه صرف کرده‌باشند حتی نمی‌تونسته‌اند ۱۵۰۰ سؤال بپرسند، پس صرف‌نظر از وقتی که‌برای پرسیدن صرف می‌شود، امام چگونه توانسته دریک مجلس به سی‌هزار سؤال جواب بگوید؟ علاوه براین اگر کودکی ده‌ساله چنین کاری می‌کرد آوازه‌اش قطعاً درتمام شهر می‌پیچید نه‌آنکه فقط پدروپسری که به‌تحریف قرآن قائل‌اند یعنی جناب علی ابن ابراهیم و پدرش از آن باخبرشوند! نکتهٔ‌مهم آن است که‌توجه‌کنیم در نقل‌این افسانه جزنام علی بن ابراهیم و پدرش نام راوی دیگری مذکورنیست و مسؤولیت‌نقل چنین قصه‌ای فقط برعهدهٔ این دو راوی‌است(۵۶). (فتأمّل)

البته اباطیل علی بن ابراهیم بسیاراست که‌تعدادی از آنها را در درصفحات آینده‌وخصوصاً درباب ۱۶۵ خواهیددید. درباب مذکور، ۹ حدیث از افاضات این جناب است!!

(۵۶)- روایت فوق نمونهٔ‌خوبی است تا با شدت‌تعصب و حق ستیزی برخی از علمای مشهور ومحترم‌ما آشنا شوید. بااینکه روایت‌مذکور بسیارمفتضح است اما «مجلسی» که باید اورا «مُرَوِّجُ الخرافات و حارِسُ البِدَع» نامید با تعصب‌تمام کوشیده‌است این روایت را توجیه‌کند، ازجمله گفته‌است که‌باید این عددرا بر مبالغه و اغراق حمل نمود، درحالی‌که این توجیه کاملاً بی‌وجه و برخلاف ظاهراست زیرا دراینگونه موارد الفاظی نظیر «عشرات = دهها» ویا «مئات = صدها» و «آلاف = هزارها» ونظایرآن استعمال می‌شود، نه‌آنکه ازلفظ «ثلاثین الف = سی‌هزار» استفاده‌شود.

دیگرآنکه گفته‌است جوابهای آن‌حضرت کلیات وقواعدعمومی بوده که ازآن جواب سی‌هزار مسالهٔ‌جزئی معلوم‌می‌شده، این سخن آشکارا خطاست زیرا ازقواعدعمومی،مسائل جزئی نامحدودی به‌دست می‌آید و دلیل نداریم که آن را به‌عدد سی هزار مقید و محدود کنیم.

دیگرآنکه گفته‌است منظورازمجلس یک دوره مجلس بوده!! این نیز اجتهاد دربرابر نص‌است و به‌هیچ‌وجه با لفظ (فی‌مجلس واحد) سازگارنیست.

ملاحظه‌کنید که‌چگونه می‌کوشند تا ازخرافات دفاع کنند!! خوشبختانه درتوجیه این حدیث (برخلاف روایت ۲۸ ص ۶۳۴ جلد۲ کافی) به‌مسالهٔ اشتباه نساخ متشبث نشده‌اند. اللهم نعوذبک من العصبیه.

× حدیث **۱۰** – یکی از رُوات آن «احمدبن محمّد» مجهول ومشترک است.

× حدیث **۱۱** – این حدیث مرفوع و یکی از راویان آن «احمدبرقی» است که در صفحات گذشته با او آشنا شده‌ایم.

× حدیث **۱۲** – همچون حدیث پیشین مرفوع است. دراین خبر، راوی متّصل به امام، **هشام بن الحَکَم** است که مدّتی شاگرد «ابوشاکر» زندیق و مدّتی – نعوذبالله – قائل به جسمیّت خدای تعالی بوده!! و از اخبار چنین پیداست که وی از افتراء بر امام اباء نداشته[۵۷] و حتّی مورد غضب و نفرین امام کاظم (ع) قرارگرفته وحتّی در خطاب هفدهم همین حدیث نیز امام اورا غافل ازخدا و مطیع هویٰ و هوس دانسته‌است. حضرت هادی (ع) نیز از وی اظهار بیزاری فرموده‌است.[۵۸] و امّا متن حدیث:

بدان که در بند دهم حدیث، امام کاظم (ع) می‌فرماید خداوند خردمندان (= اولوالالباب) را به نیکوترین وجه یاد فرمود و آنان را به بهترین زیور آراست و فرمود «**وَالرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا وَما یَذَّکَّرُ إِلّا أُولُوا الْأَلْبابِ** = وثابتان دردانش می‌گویند بدان ایمان آورده‌ایم همهٔ آن [چه آیات محکم وچه آیات متشابه] ازنزد پروردگار ماست و جزخردمندان پند نمی‌گیرند» (آل‌عمران/۷) چنانکه ملاحظه می‌کنید امام (ع) در این روایت معنای «**الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ**» درآیهٔ هفتم سورهٔ

---

(۵۷)– ر. ک اصول کافی، ج ۱ ص ۱۰۴ حدیث ۱.

(۵۸)– ر. ک اصول کافی ج ۱ ص ۱۰۶ حدیث ۷ – **التّوحید** شیخ صدوق، تصحیح هاشم الحسینی، مکتبة الصّدوق ص ۱۰۰ حدیث ۸ وص ۱۰۴ حدیث ۲۰، حدیث أخیر بنا به نقل شیخ «صدوق» چنین است: «..... سألت ابا الحسن علیّ بن محمّدبن علیّ بن موسی الرّضا (ع) عن التّوحید، وقلت له انّی اقول بقول «هشام بن الحکم»، فغضب علیه السلام ثمّ قال: مالکم ولقول هشام، انّه لیس منّا من زعم انّ اللّه – عزّوجلّ – جسم، نحن منه برآء فی الدّنیا والآخرة، یا ابن ابی دلف انّ الجسم محدث، واللّه محدثه و مجسمه = از امام هادی (ع) دربارهٔ توحید پرسیدم وگفتم که من نیز همان را می‌گویم که هشام بن الحکم می‌گوید، آن حضرت خشم گرفت و آنگاه فرمود: شما را به قول هشام چه‌کار؟ هرکه بپندارد که خداوندعزوجل جسم است ما در دنیا وآخرت ازاو بیزاریم، ای «ابن ابی دلف» همانا جسم حادث است و خداوند ایجادکنندهٔ اشیاء وبخشندهٔ جسمیت به آنها است.»

«آل عمران» را برخلاف احادیث باب ۸۰ کافی به‌پیغمبر و امام منحصر نکرده، همچنین لفظ «**الراسخون**» را به‌کلمهٔ «**الله**» معطوف ننموده و آن را جدا ذکرکرده است. معلوم می‌شود کلینی به‌تضاد و تناقض روایاتی که‌نقل کرده توجه‌نداشته‌است زیرا هدف روایات باب ۸۰ این است که بگوید منظور از «**الراسخون فی‌العلم**» ائمه‌اند و علاوه‌بر خدا، آنان نیز تأویل آیات متشابه‌را می‌دانند و این جز با معطوف دانستن لفظ «**الراسخون**» به‌کلمهٔ «**الله**» ممکن نیست. علاوه‌بر اینکه‌در این‌روایت امام آیه را به‌معنایی اعم از ائمه ـ علیهم‌السلام ـ و غیر ایشان گرفته‌است.

× حدیث **۱۳** ـ حدیثی مرفوع است، به‌اضافه‌اینکه یکی از روات آن «سهل بن زیاد» نیز ضعیف است. او را درصفحات قبل معرفی‌کرده‌ایم.(۵۹)

× حدیث **۱۴** ـ راویان آن مجروح و سندآن معیوب است. جالب است بنا به‌این‌حدیث امام‌صادق (ع) فرموده خداوند ۷۵ لشکر به‌عقل عطا کرد ولی هنگام‌بیان مطلب، ۷۸ لشکر ذکرکرده‌است!!

× حدیث **۱۵** ـ مجلسی این روایت را مرسل دانسته‌است. یکی از روات این حدیث **حسن بن علی بن فضال** است که‌واقفی‌مذهب بوده، البته خاندان «فضال» تماماً واقفی‌مذهب‌اند. «**واقفیه**» عقیده‌دارند پس از حضرت موسی بن جعفر (ع) امامی نیست و هرکس ادعای امامت کند مفتری وکذاب و بی‌دین است. علمای شیعه آنها را «کلاب ممطوره = سگان باران دیده» می‌خوانند.

جالب است بدانید چنانکه درمقدمه نیز اشاره‌کردیم(۶۰) جعالین حدیث دسته‌گل به‌آب داده‌اند و ازقول همین واقفی‌مذهبان، برای زیارت قبر امام‌رضا و امامان بعد از او، ثوابهای بی‌حدوحساب نقل کرده‌اند، یعنی ازهمان کسانی‌که ائمهٔ‌مذکوررا قبول ندارند و آنها را کذاب دانسته‌اند روایت ساخته‌اند که‌ثواب زیارت قبورهمان امامان ازهزار حج بیشتر است!! به‌عنوان نمونه ازهمین «حسن فضال» که‌دشمن حضرت علی بن موسی‌الرضا (ع) بوده روایت کرده‌اند که‌آن‌بزرگوار فرمود: در خراسان بقعه‌ای است که‌زمانی محل رفت وآمد ملائکه می‌شود، درآنجا همواره تا

---

(۵۹)ـ ر. ک صفحهٔ ۶۰ کتاب حاضر.

(۶۰)ـ ر. ک صفحهٔ ۳۴ همین کتاب.

قیامت فوجی از آسمان فرودآیند و فوجی بالا روند! پرسیدم آن کدام بقعه است؟ فرمود: در سرزمین طوس قرار دارد که باغی از باغهای بهشت است، کسی که درآنجا مرا زیارت کند مانند کسی است که رسول خدا(ص)را زیارت کرده باشد و خدا برایش ثواب هزار حج مقبول وهزار عمره نویسد و روزقیامت من و پدرانم شفیعش خواهیم بود(۶۱)!!

و باز از قول او روایت کرده‌اند که امام رضا (ع) فرمود: هرکس مرا زیارت کند ما شفیع او می‌شویم و هرکس را که ما شفاعت کنیم گرچه گناهانش به‌قدرگناهان جن و انس باشد، نجات یابد(۶۲)!!

نگارنده گوید: زیارت خودپیغمبروامام درزمان حیاتشان ثواب یک حج نداشته، پس چگونه زیارت قبرآنان ثواب هزارحج خواهدداشت؟! آیا این استهزاء به‌حج که‌آیات زیادی ازقرآن دراهمیت آن‌نازل‌گردیده، نیست؟ دیگراینکه چرا پیامبر نسبت به‌زیارت قبرخویش ونزدیکانش چنین توصیه‌هایی به‌اصحاب نفرمود؟ آیا نمی‌خواست آنها ازاین‌ثوابهای بی‌حدوحصر برخوردارشوند؟!

متأسفانه درکتب کلینی و شیخ‌حرعاملی وسایرین روایات بسیاری از «ابن فضال» نقل شده‌است. استاد «بهبودی» نیزکتاب «مسائل حسن بن فضال» را که‌مشایخ صدوق ازآن روایت کرده‌اند، مدسوس وجعلی‌می‌داند(۶۳).

پسر این‌مرد یعنی «**علی بن حسن فضال**» نیزفطحی مذهب و ضعیف‌است. چنانکه محقق فاضل آقای قلمداران نوشته‌اند، وی به‌امامت «عبدالله أفطح» (= برادرامام‌کاظم) قائل بود و حتی دراثبات امامت او کتابی تألیف‌کرده‌است. علاوه‌براین وی به‌امامت «جعفربن علی» (= فرزندامام هادی که‌درمیان ما به‌جعفرکذاب معروف است) نیز قائل‌بود!

علامهٔ‌حلی اورا فاسدالمذهب وضعیف شمرده و مؤلف کتاب «السرائر» (= محمدبن ادریس) اورا «کافرملعون» خوانده و دربارهٔ‌پدر و خاندان وی نوشته‌است بنی‌فضال همگی فطحی مذهب و حسن فضال در گمراهی از سران ایشان است.

---

(۶۱)ـ وسائل الشیعه، ج۱۰ باب استحباب زیارهٔ‌الرضا(ع)، ص ۴۴۵ حدیث ۴.
(۶۲)ـ وسائل الشیعه، ج۱۰ باب استحباب زیارهٔ‌قبرالرضا (ع)، ص ۴۳۶، حدیث ۱۱.

(۶۳)ـ معرفهٔ‌الحدیث، مرکزانتشارات علمی وفرهنگی ص ۲۶۳.

شهید ثانی نیز وجود این پدر و پسر یعنی علی بن حسن فضال و پسرش در سند روایات را موجب ضعف آن دانسته است.(۶۴)

متأسفانه کتب روایی ما به روایات این دوتن آلوده است. از جمله همین «علی بن فضال» در باب ۱۶۸ کافی روایت پانزدهم(۶۵) گفته است که رسول خدا (ص) فرموده خدا برایم امتم را در [عالم] طین مجسم فرمود و همچنانکه اسماء را به حضرت آدم (ع) آموخته بود به من نیز اسامی ایشان را آموخت سپس صاحبان پرچم از مقابلم عبور کردند و من برای علی (ع) و شیعیانش استغفار کردم و پروردگارم به من وعده فرمود که یک خصلت را درباره شیعهٔ علی عملی سازد و مؤمنان آنان را بیامرزد و گناهان صغیره وکبیرهٔ ایشان را به حسنه تبدیل نماید!!

می‌پرسیم مگر شیعهٔ علی مؤمن وکافر دارد که خدا وعده کرده مؤمنان ایشان را بیامرزد. امثال اینگونه روایات است که موجب فریب شیعیان شده و عوام ایشان گمان می‌کنند که گناهانشان در صورت اظهار ارادت به بزرگان دین تبدیل به حسنات می‌شود!! درحالی‌که بنا به آیات قرآن هرکس درگرو عمل خویش است.

× حدیث **۱۶** — یکی از رواتِ آن «سهل بن زیاد» و دیگری «نوفلی» است که از غلاة بوده و دیگری «سکونی» است که قاضی موصل واز أهل‌سنت بوده است.

× حدیث **۱۷** — نخستین راوی آن «علی بن ابراهیم» است که اخبار ضدعقل وقرآن بسیار دارد و یکی دیگر از روات «عبیدالله الدهقان» از ضعفاء وراوی بعدی «درست بن أبی‌منصور» واقفی ویا به‌قول علمای رجال از «کلاب ممطوره» است!

× حدیث **۱۸** — اولین راوی آن «علی بن ابراهیم» است. راوی دیگر آن «**ابوهاشم جعفری**» است. گرچه اورا ثقه قلمداد کرده‌اند اما روایاتی که از او نقل شده دارای غلو واکثرا ضدکتاب خداست. به‌قول آقای «بهبودی» هرچند وی راوی وصاحب کتاب نبوده اما به‌نا مش کتاب و

(۶۴)— برای آشنایی تفصیلی با این پدروپسر رجوع کنید به‌کتاب گرانقدر **حقایق عریان در اقتصاد قرآن (زکات)**، تألیف استاد حیدرعلی قلمداران ص ۱۸۹ به‌بعد.

(۶۵)— اصول کافی ج ۱ ص ۴۴۳ و ۴۴۴ — هردو «محمدباقر» این‌روایت‌را صحیح ندانسته‌اند.

روایت جعل کرده‌اند، علی أی حال روایات او دلالت برغلو و ارتفاع دارد. روات عالم و ثقه از او روایت نمی‌کنند بلکه فقط ضعیفانی ازقبیل اسحاق بن محمد نخعی و سهل بن زیاد و محمدبن ولیدصیرفی و برقی و...... ازاو حدیث نقل می‌کنند[ویا جعلیات خودرا به او نسبت می‌دهند] . اگر انتساب کتاب منسوب به او ورا صحیح بدانیم، روایات آن، موجب قدحی عظیم است ودرنتیجه احادیثش قابل استناد نخواهد بود.(۶۶)

درتأیید سخن ایشان چندنمونه از احادیث «ابوهاشم» دراینجامی‌آوریم:

ازجمله‌أکاذیب او آن است که می‌گوید: حضرت هادی(ع) ریگی دردهان گذاشت و مکید سپس آن را «ابوهاشم» دردهان خود گذاشت آنگاه به هفتادوسه‌زبان دنیا دانا گردید!!(۶۷)

اولا راوی ازکجا فهمید که ابوهاشم به‌هفتادوسه‌زبان دانا شده‌است، مگر ابوهاشم برایش به‌هفتادوسه‌زبان سخن گفت؟ گیرم که ابوهاشم چنین کرده‌باشد(که‌نکرده‌است) مگر او با هرهفتادوسه‌زبان آشنا بود که بفهمد او درست سخن می‌گویدیا خیر؟ دیگرآنکه فائدهٔاین معجزه چه‌بود؟ اگرقرارباشد که به‌مکیدن چیزی که‌امام مکیده‌است‌کسی‌عالم‌زبان شود دراین‌صورت می‌بایست تمام همسران رسول خدا (ص) و برخی ازاصحابش که از کاسه و کوزه و غذای آن‌حضرت می‌خوردند عالم‌به‌هفتادزبان باشند و زوجات او که آب‌دهان اورا مکیدند به‌هفتصدزبان تکلم‌کنند!!

ثانیا چنانکه درقرآن آمده یهودیان به‌منظور «طعن در دین» (النساء /۴۶) ازکلمهٔ «**راعنا**»که‌مسلمین نیز بکار می‌بردند، سوء استفاده‌کرده و این‌کلمه‌را به‌معنای نامطلوبی که‌درعبری داشت به رسول اکرم (ص) می‌گفتند، اما رسول خدا نمی‌دانست وهمان معنایی را که در عربی دارد (یعنی ما را رعایت کن) ازآن می‌فهمید تااینکه سعد بن معاذ شنید و مقصودشان را فهمید و باآنان تندی کرد وآیهٔ «**لاتَقُولُوا راعِنا وَقُولُوا انظُرْنا** = مگویید راعنا و بگویید: انظرنا*» (البقره/ ۱۰۴) نازل شد. اما رسول خدا چنین معجزه‌ای نیاورد که‌چندین زبان

(۶۶)ـ معرفةالحدیث ص ۲۵۱.
(۶۷)ـ سفینةالبحار، شیخ‌عباس قمی،چاپ نجف، ج ۲ ص ۷۱۸ ـ منتهی‌الآمال چاپ اسلامیه، ج ۲،ص ۳۶۷.

* ـ یعنی ما را درنظر بدار.

را بداند ویا با مکیدن چیزی و گذاشتن آن درزبان اصحابش به آنان زبان بیگانه بیاموزد!![68] حتی پیامبر بجای آنکه ریگی در دهان **زیدبن ثابت** بگذارد بدو فرمود: من از یهود در اینکه قرآن را به زبان خود تحریف کنند بیمناکم برو زبانشان را یادبگیر.

دیگر از روایات ابوهاشم این حدیث خرافی است که از قول امام جواد (ع) می‌گوید: بین دوکوه طوس، خاکی از خاکهای بهشت است هرکس بدانجا واردشود درقیامت از آتش دوزخ در امان است!![69] بنابراین آیا اهالی و ساکنین «مشهد» از دوزخ در امان اند و می‌توانند دل خودرا به این افسانه‌ها خوش کنند و از عذاب خدا خوف نداشته باشند؟ آیا با این خرافات می‌توان ـ نعوذبالله ـ آیهٔ مبارکهٔ «**لَيْسَ لِلْإِنسانِ إِلَّا ما سَعَىٰ** = انسان بهره‌ای جزحاصل کوشش خویش ندارد» (النجم/۳۹) و «**كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ** = هرکس درگرو اعمال خویش است» (المدثر/۳۸) را کنارگذاشت؟

دیگر از قصه‌های «ابوهاشم» آن است که می‌گوید پس از درگذشت ابوجعفر پسر امام هادی(ع) [آن حضرت او را به‌عنوان امام پس از خویش معرفی کرده بود] نزد آن‌حضرت بودم وبا خود می‌اندیشیدم که ماجرای ابوجعفر و ابومحمد مشابه ماجرای موسی و اسماعیل فرزندان امام صادق(ع) است و پس از فوت ابوجعفر، ابومحمد مورد امیدواری است، در این‌هنگام بی‌آنکه سخنی بگویم امام هادی(ع) به‌سویم آمد و فرمود: آری ای ابوهاشم، دربارهٔ ابومحمد نسبت به امری که برای او شناخته نبود، برای خداوند بدا حاصل شده است!! همچنانکه دربارهٔ موسی بن جعفر بعدازوفات برادرش اسماعیل درموضوعی که‌بدان سبب حال او مکشوف شد، برای خداوند بدا حاصل گردید!! و این‌مطلب چنان است که‌تو با خود

---

(۶۸)ـ باید توجه داشت که نمی‌توان گفت که حضرت سلیمان(ع) منطق مرغان را می‌دانست، پس چرا پیامبراکرم چنین نباشد؟ زیرا هرپیغمبری به‌تناسب شرایط زمانه‌اش معجزی مخصوص به‌خویش دارد وهمچنانکه پیامبراکرم (ص) بدون پدر به‌دنیا نیامد و حضرت موسی(ع) در گهواره سخن نگفت و حضرت عیسی(ع) عصا را مارنکرد، پس نمی‌توان بدون دلیل، معجزهٔ هرپیامبری را به‌سایرانبیاء نسبت داد.

(۶۹)ـ وسائل الشیعه ج۱۰، ص۴۳۶ و ۴۳۷ باب استحباب زیارةقبرالرضا (ع) حدیث ۱۳.

گفتی![۷۰]

و باز همو روایت کرده است که نزد امام حسن عسکری(ع) بودم که مردی یمنی وارد شد و کنارم نشست، با خود گفتم که ای کاش می‌دانستم که این مرد کیست؟ در این هنگام امام فرمود: این مرد از فرزندان زنی است که دارای سنگریزه‌ای است که نیاکانم آن را با مهرهایشان مهر کرده‌اند. اکنون او همان سنگریزه را آورده است تا من نیز برایش مهر کنم سپس فرمود: آن را به من بده، او سنگریزه‌ای به امام داد که یک جانب آن صاف بود و امام آن را مهر کرد چنانکه سنگ برا ثر مهر نقش پذیرفت!! الخ[۷۱]

و باز می‌گوید نزد امام جواد(ع) سه نامه بدون نام ونشانی همراه هم بود که اندوهگین بودم که نمی‌دانستم هریک متعلق به کیست، آن حضرت یکی را برداشت و فرمود: این نامۀ زیاد بن شبیب است ودومی را برداشت فرمود نامۀ فلانی است. من مبهوت ومتعجب شدم. سپس در قسمتی از روایت می‌گوید ساربانی با من آمده بود تا من از امام(ع) بخواهم اورا به کاری گمارد ولی من پیش از آنکه به امام سخنی بگویم آن حضرت به خادم خود فرمود ساربانی را که ابوهاشم همراه خود آورده است نزد خودت نگهدار [تا با تو کار کند] والخ.[۷۲]

---

(۷۰)– اصول کافی ج ۱ ص ۳۲۷ حدیث ۱۰ – چنانکه استاد محقق، جناب «**قلمداران**» در کتاب گرانقدر **شاهراه اتحاد** تذکار داده‌اند، جالب است که همین «ابوهاشم» که در روایت فوق، امامت حضرت عسکری را با معرفی امام هادی(ع) شناخت، خود راوی روایت دیگری در کافی (ج ۱ ص ۵۲۵ حدیث ۱) است که در آنجا امام جواد(ع) برایش از قول «خضر» دوازده امام را بیان کرده و از جمله گفته است: «اشهد علی الحسن بن علی بانه القائم بامر علی بن محمد = شهادت می‌دهم که حسن بن علی متولی امر [امامت] علی بن محمد است»، بدین ترتیب ابوهاشم حتی قبل از امامت حضرت هادی(ع) تمام ائمه از جمله امام حسن عسکری را می‌شناخته ونیازی نبوده که امام هادی، حضرت عسکری را به عنوان امام به او معرفی کند. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به **شاهراه اتحاد** صفحۀ ۲۵۷ به بعد.

(۷۱)– اصول کافی ج ۱ ص ۳۴۷ حدیث ۴.

(۷۲)– اصول کافی ج ۱ ص ۴۹۵ حدیث ۵.

ونیز روایت کرده از مضیقهٔ زندان و فشار قید و بند آن به امام حسن عسکری (ع) شکایت کردم، امام در جوابم نوشت امروز تو [آزاد می‌شوی] و نماز ظهر را در خانه‌ات می‌خوانی همان سان که امام فرموده بود [آزاد شدم] و نماز ظهر را در خانه خواندم، همچنین می‌خواستم از امام پول تقاضا کنم اما شرم کردم، ولی چون به منزل رسیدم، امام صد دینار برایم فرستاد و......(۷۳)

ویا می‌گوید در مسجد مسیب درنماز به امام جواد (ع) اقتدا کردم. آن‌حضرت زیر درخت سدری که خشکیده و بی‌برگ بود وضو گرفت، درخت زنده شد و در همان سال برگ آورد و میوه داد!! (۷۴)

ملاحظه می‌کنید که وی می‌کوشد با احادیث خود القاء کند که امام (ع) به ما فی الضمیر بندگان خدا، عالم است ویا معجزاتی را به امام نسبت می‌دهد که برای پیامبر (ص) اثبات نشده است. البته او در این کار تنها نیست بلکه اکثر روات کافی ـ چنانکه خواهید دید ـ مانند او وسعی در اشاعهٔ خرافات و مطالب ضد قرآن دارند و برخلاف دستور قرآن که می‌فرماید: « لَاتَغْلُوا فِی دِینِکُم = در دینتان غلو نکنید » (النساء/ ۱۷۱ و المائده/ ۷۷) دربارهٔ بزرگان و اسوه‌های اسلام غلو می‌کنند!

چون در «کافی» به اینگونه روایات غلوآمیز و خلاف قرآن بسیار برمی‌خوریم، لازم است پیش از مطالعهٔ بقیهٔ احادیث و به منظور آنکه خوانندهٔ محترم با بصیرت بیشتری به مطالعهٔ کتاب حاضر بپردازد، مسألهٔ علم غیب و اظهار معجزات وکرامات را مورد تحقیق قرار دهیم:

علم غیب ومعجزه وکرامت درقرآن

چنانکه در کتاب **خرافات وفور در زیارات قبور** نیز گفته‌ام (۷۵) از قرآن کریم استفاده می‌شود که انبیاء جز در مورد ابلاغ شریعت و مواردی که در مورد آنها حجت کافی موجود است علم غیب نداشته و عالم به ماکان وما یکون نبوده‌اند فی المثل حضرت یعقوب (ع) در فلسطین از احوال فرزند

---

(۷۳)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۵۰۸ و ۵۰۹ حدیث ۱۰

(۷۴)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۴۹۷ حدیث ۱۰

(۷۵)ـ زیارت و زیارتنامه ص ۱۹۳.

دلبندش حضرت یوسف (ع) بی‌خبر بود. حضرت نوح (ع) نمی‌دانست پیروانش درزندگی شخصی‌خود چه می‌کنند (الشعراء/۱۱۲) حضرت ابراهیم ـ علیه‌آلاف التحیه والثناء ـ فرشتگان عذاب را نشناخت (الذاریات/۲۵) حضرت سلیمان(ع) تا قبل ازبازگشت هدهد از احوال قوم «سبأ» مطلع نبود (النمل/۲۲) حضرت موسی(ع) نمی‌دانست برادرش حضرت هارون (ع) در گوساله‌پرستی قومش مقصرنیست (الأعراف/۱۵۰) و نمی‌دانست همسفرش ماهی را فراموش‌کرده وجاگذاشته‌است (الکهف/۶۲) سخن کسانی پیامبر را به‌شگفت آورده و آن‌حضرت کلامشان را می‌پسندید درحالی‌که‌با اعتقاد سخن نمی‌گفتند (البقره/۲۰۴ و ۲۰۵) درحالی‌که‌اگر پیغمبر ازدلشان مطلع می‌بود، از سخنشان به‌شگفت نمی‌آمد. به‌همین سبب آن‌حضرت بسیاری از منافقین مدینه‌را نمی‌شناخت (التوبه/۱۰۱) پس چگونه‌ممکن است امام (ع) از ما فی‌الضّمیربندگان خدا باخبرباشد؟! (۷۶)

دراینجا آیاتی از قرآن را با ترجمه و همراه‌با توضیحی ازمعتبرترین تفاسیرشیعه، به‌عنوان نمونه ذکرمی‌کنیم: «**إِنَّا أَنْزَلنا إِلَیْکَ الکِتابَ بِالحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ وَ لاتَکُنْ لِلْخائِنِینَ خَصِیماً وَ اسْتَغْفِرِ اللّهَ إِنَّ اللّهَ کانَ غَفُوراً رَحیماً وَلاتُجادِلْ عَنِ الَّذینَ یَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللّهَ لایُحِبُّ مَن کانَ خَوّاناً أَثِیماً**= [ای پیامبر] همانا ما این‌کتاب را به‌حق نازل کردیم تا میان مردم با آنچه خدا به‌تو ارائه کرده، داوری کنی و جانبدارخائنین مباش و ازخدا آمرزش‌خواه‌که‌خداوند آمرزندۀ‌مهربان است و ازکسانی که به‌خود خیانت می‌ورزند، دفاع مکن همانا خداوند خیانت پیشۀ‌بزهکاررا دوست نمی‌دارد» (النساء/ ۱۰۵←۱۰۷)

چنانکه درتفسیر «**مجمع‌البیان**» تألیف «شیخ‌طبرسی» آمده است درباره شأن نزول این آیات گفته‌اندکه پیامبر درقضاوت میان دوتن،

---

(۷۶)ـ استاد عالیمقام وبرادردانشمندما جناب سید **مصطفی طباطبائی** ـ ایده‌الله‌تعالی ـ در این‌موضوع درکتاب ارجمند **راهی به‌سوی وحدت اسلامی** صفحۀ ۶۹ به بعد، مطالبی‌بس مفید نوشته‌اندکه اکیداً توصیه‌می‌کنم موردمطالعۀ‌برادران ایمانی قرارگیرد.

کسی را بی‌گناه می‌پنداشت و قصد تبرئهٔ او را داشت که در واقع شخص مذکور بی‌گناه نبود و به همین سبب آیات شریفهٔ فوق نازل شد.(۷۷) درحالی‌که اگر پیامبر از ما فی‌الضمیر بندگان خدا مطلع بود طبعاً قصد نمی‌کرد مجرم را تبرئه فرماید. این آیات و دهها نظیر آن قاطع‌ترین دلیل بر کذب روایاتی است که ائمه را عالم به ما فی الضمیر مردم وقادر به اظهار معجزات گوناگون، معرفی می‌کنند.

بدانکه علاوه بر آیات قرآن، حتی در روایات نیز آمده است که صادق اهل بیت ـ علیه السلام ـ به کسی که عرض کرده بود: مردم می‌گویند شما عدد قطرات باران و تعداد ستارگان و برگ درختان و وزن آنچه در دریاست و عدد ذرات خاک را می‌دانید فرمود: سبحان الله، سبحان الله، سوگند به خدا نه چنین است. این را جز خدا نمی‌داند.(۷۸)

«کشی» از امام رضا (ع) روایت کرده، چون به حضرتش عرض کردند که مردم گمان دارند که شما غیب می‌دانید! فرمود: سبحان الله، دستت را بر سرم بگذار، سوگند به خدا که موهای تنم و سرم راست شدند! سپس فرمود: سوگند به خدا [سخن ما] جز روایت از رسول خدا (ص) نیست.(۷۹)

---

(۷۷)ـ بنا به نقل «مجمع البیان» مردی به نام «بشیر» مکنی به «ابوطعمه» ـ که وی و دوبرادرش «بشیر» و «مبشر» را «بنی أبیرق» مینامیدند ـ طعام و شمشیر و زرهی دزدید ولی یک یهودی موسوم به «زید بن السهین» را متهم ساخت، پیامبر احتمال داد که دزدی کار مرد یهودی باشد و به درستی ادعای «بنی ابیرق» متمایل شد و قصد داشت علیه متهم رای صادر فرماید که آیات فوق نازل و کذب مدعیان و برائت متهم ثابت شد!

مخفی نماند که برخی گفته‌اند «بنی أبیرق» مسلمانی به نام «لبید بن سهل» را متهم نمودند و بعضی گفته‌اند که مردی از انصار زرهی را نزد کسی امانت گذاشت و چون خواست امانت خود را بازستاند، وی انکار کرد و چون دعوی را نزد پیامبر آوردند، حضرتش احتمال داد که مدعی راست نگفته باشد که آیات فوق نازل شد.

(۷۸)ـ رجال کشی، چاپ کربلاء ص۲۵۳ ـ اصل روایت چنین است: قلت لأبی عبدالله (ع) انهم یقولون، قال وما یقولون؟ قلت: یقولون تعلم قطر المطر وعدد النجوم و ورق الشجر ووزن ما فی البحر وعدد التراب. فرفع یده الی السماء وقال: سبحان الله، سبحان الله، لا والله، ما یعلم هذا إلا الله

(۷۹)ـ رجال کشی ص ۲۵۲ و ۲۵۳ ـ «فقال یحیی جعلت فداک انهم یزعمون انک تعلم الغیب، فقال: سبحان الله، ضع یدک علی رأسی، فوالله فوالله ما بقیت فی جسدی شعره ولافی راسی الا قامت. قال ثم قال: لاوالله ما هی الا روایة عن رسول الله (ص).

همچنین امام صادق(ع) فرموده: اگر آنچه‌را که‌اهل کوفه درباره‌ام می‌گویند تأیید‌کنم زمین مرا درخود فرومی‌برد. من جز بنده‌ای مملوک نیستم و توان زیان رساندن و نفع‌رساندن[فوق طبیعی] ندارم.(80)

روایات فوق با قرآن نیزموافق است زیرا کتاب خدا به‌پیامبر می‌فرماید: «قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلا ضَرّاً إِلّا ما شاءَ اللّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَما مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ = بگو جزآنچه خدا بخواهد مالک نفع وضرری برای‌خویشتن نیستم و اگر غیب می‌دانستم خیربسیار می‌اندوختم وبدی به‌من نمی‌رسید من جزبیم‌رسان و بشارت‌دهنده برای مؤمنان، نیستم»(الأعراف /188).

درآیهٔ‌فوق باید به‌دونکته توجه ودقت‌کنیم: اول آنکه خدا به پیامبر امر می‌فرماید که‌بگوید اگر علم‌غیب می‌داشتم قطعاً ازآن استفاده‌می‌کردم و این نکته با «لام‌تأکید» آمده‌است. پس قول کسانی‌که می‌گویند پیامبروامام علم‌غیب داشتند ولی مأموربه‌استفاده ازآن نبوده‌اند باطل است.

دوم آنکه دراین آیه نتیجه و فائدهٔ‌علم‌غیب که‌همان استکثار خیر وعدم‌مساس سوء است، نفی وانکارشده، درنتیجه‌هردونوع علم‌غیب (هم‌علم غیب‌ذاتی وبالاستقلال و هم‌علم‌غیبی‌که دائماً خدا درموارد‌گوناگون به پیامبرافاضه‌فرماید) را نمی‌توان به‌پیامبرنسبت داد. زیرا علم غیب هرطورکه حاصل شده‌باشد درنتیجهٔ‌آن که‌استکثارخیراست،تأثیری ندارد. پس چون استکثارخیرمنتفی‌شود، علم غیب نفی شده‌است (فتدبّر).

مهمترآنکه درقرآن هیچ‌دلیلی که نوادگان پیامبر علم‌غیب داشته باشند نداریم، بدین‌ترتیب بطلان بسیاری ازروایات کافی وکتب مشابه آن ثابت می‌شود.

مخفی نماند اینگونه عقایدغلوآمیز درموردعالم‌الغیب‌بودن أئمه‌و اظهارمعجزات ـ یا بگوکرامات ـ توسط آنها ،موردپذیرش بسیاری از قدمای شیعه نبوده و معلوم‌است‌چنین روایاتی چندان مورد اعتناء و قبول متقدمین شیعه قرارنمی‌گرفت و عقایدآنان به‌این اندازه که امروز شاهدیم ازقرآن کریم فاصله نداشت؛ازجمله «**شیخ صدوق**» به‌نقل

---

(80)ـ رجال کشی ص 255 ـ «....والله لو أقررت بما یقول فی أهل الکوفه لأخذتنی الارض وما أنا إلا عبدمملوک لاأقدر علی ضر شیئ و لانفع شیئ.

از استادش «محمدبن الحسن الولید» تصریح کرده است نخستین درجهٔ غلو درباره‌ٔ پیامبر اکرم (ص) آنکه سهو (در غیر موارد ابلاغ وحی و احکام شریعت) نسبت به آن‌حضرت است: «کانَ شَیخُنا مُحَمّدبن الحسن بن أحمد بن الولید ـ رَحِمَهُ اللّهُ ـ یَقُولُ: أَوّلُ دَرَجَةٍ فی الغُلُوّ نَفْیُ السَّهْوِ عَنِ النَّبِیّ ـ صَلّی اللّهُ عَلَیهِ وآلِهِ ـ وَلَوْجازَ أَنْ تُرَدَّ الأخبارُ الوارِدَةُ فی هذا المَعْنَی لَجازَ أَنْ تُرَدَّ جَمیعُ الأخبارِ وَ رَدُّها إبطالُ الدّینِ وَالشَّریعَةِ وَأنا أَحْتَسِبُ الأَجْرَ فی تَصنیفِ کتابٍ مُنفَرِدٍ فی اثباتِ السَّهْوِ لِلنَّبِیّ(ص) وَ رَدٍّ عَلَی مُنکِریه، إن شاءَ اللّهُ تَعالَی = شیخ ما محمدبن حسن بن احمدبن ولید ـ که خدا یش رحمت کناد ـ می‌گفت: نخستین درجهٔ غلوّ آن است که از پیامبر (ص) سهو را نفی کنند و اگر روا باشد که اخبار وارده دراثبات سهو پیامبر طرد گردد، روا خواهد بود که جمیع أخبار را مردود شماریم [زیرا صحت اخبار مزبور چنان است که با نفی آنها اعتبار سایر اخبار نیز مورد انکار قرار می‌گیرد] که در این‌صورت کار به ابطال دیانت و شریعت می‌انجامد و من چنان می‌پندارم که تصنیف کتاب مستقل دراثبات سهو پیامبر (ص) و رد مخالفان این معنی، متضمن أجر و پاداش از خدای تعالی است. إن شاء اللّه تعالی». (۸۱) علاوه براین، «شیخ صدوق» در «**عیون أخبار الرضا**» باب نوزدهم (= باب ما جاء عن الرضا فی علامات الامام) پس از ذکر حدیث اول و دوم می‌نویسد: «و الامام یُولَدُ و یَلِدُ و یَصِحُّ و یَمرضُ و یَأکُلُ و یَشرَبُ وَ یَبُولُ و یَتَغَوَّطُ وَ یَنکحُ وَ یَنامُ و یَنْسَیٰ و یَسْهُو و یَفْرَحُ و یَحْزَنُ وَ یَضحَکُ وَیَبْکِی و یَحْیا و یَمُوتُ ...... = امام زاده می‌شود وفرزند می‌آورد و [گاه] سلامت است و [گاه] بیمار می‌شود و می‌خورد و می‌آشامد و بول وغائط دفع می‌کند و نکاح می‌کند و می‌خوابد و فراموش کرده و دچار سهو شده و شاد و محزون می‌شود و می‌خندد و می‌گرید و زندگی می‌کند و می‌میرد.....» وی چندین بار با گفتن «لعنهم اللّه = خدا یشان لعنت کناد» و «علیهم غضب اللّه = غضب الهی برآنان باد» از غُلاةٌ ومفوضه یاد می‌کند.

«عبدالجلیل قزوینی» درکتاب «**النقض**» که آن را در ردّ بر اهل سنت و دفاع از تشیع تألیف کرده می‌نویسد: «از نص قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب إلا خدای تعالی نداند و «**هُوَیَعلَمُ السِّرّوَأخفَیٰ**» و «**لایَعْلَمُ الغَیْبَ إلّا اللّهُ**» وقال اللّه تعالی: «**فَلایُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِ أحَداً**» وقال: «**عِندَهُ**

(۸۱)ـ من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، دارالکتب الاسلامیه، ج۱، ص ۲۳۵.

مَفاتِحُ الغَیْبِ لایَعْلَمُها إلّا هُو» و مصطفی ـ صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ با جلالت و رفعت و درجهٔ نبوت در مسجدمدینه‌زنده، ندانستی که‌بر بازار چه می‌کنند و احوال دگر تا جبرئیل نیامدی، معلوم وی نشدی، پس‌أئمه که درجهٔ انبیاء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلا خفته‌و از قیدحیات برفته، چگونه دانند که‌احوال جهانیان برچه حد است، این‌معنی هم ازعقل دوراست و هم‌ازشرع بیگانه و **جماعتی حشویان که پیش‌ازین خودرا برین طایفه بستند، این‌معنی گفته‌اند و بحمدالله از ایشان بسی نمانده‌اند و اصولیان شیعت‌ازایشان و ازچنین دعاوی‌تبرا کرده‌اند و برخلاف وبطلان این دعاوی تصنیف‌کرده و حجت‌انگیخته تا هیچ مشبهی مجبرخارجی را طعنی بنماند.**(۸۲)

مفسرمعتبرشیعه مرحوم «طبرسی» در «**مجمع‌البیان**» در تفسیر آیهٔ: «**یَوْمَ یَجْمَعُ اللّهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ماذا أُجِبْتُم قالُوا لاعِلْمَ لَنا إنَّکَ أنْتَ عَلّامُ الغُیُوبِ** = روزی که خداوند پیامبران را گردآورد وفرماید چگونه اجابت شدید، گویند: ما را علمی نیست و همانا تویی که‌دانای‌غیبهایی» (المائده/۱۰۹) نقل کرده که «حاکم‌ابوسعید» درتفسیرش گفته است این آیه قول شیعیان را که‌معتقدند ائمه غیب می‌دانند، رد کرده‌است. طبرسی درجواب او می‌نویسد: «أقُولُ إنَّ هذا القَوْلَ ظُلْمٌ مِنْهُ لِهؤلاءِ القَوْمِ، فَانّا لانَعْلَمُ أحَداً مِنهُم بَلْ أحَداً مِن أهْلِ الاسلام یَصِفُ أحَداً مِنَ النّاسِ بِعِلْمِ الغَیْبِ وَ مَن وَصَفَ مَخلُوقاً بِذلِکَ فَقَدفارَقَ الدّینَ وَالشّیعَةُ الامامیةُ بُرآءُ مِن هذا القَولِ فَمَن نَسَبَهُم إلی ذلِکَ فَاللّهُ فیما بَیْنَهُ وَ بَیْنَهُم(۸۳) = می‌گویم با این سخن که‌او و دربارهٔ این‌گروه گفته به‌ایشان ظلم‌کرده‌است و همانا ما احدی از آنان را، بلکه أحدی ازمسلمین را نمی‌شناسیم که یکی ازافرادبشررا به‌علم‌غیب متصف نماید، وکسی که‌مخلوقی را واجد این صفت بداند، ازدین دوری گزیده و شیعیان امامی ازاین گفتار بیزارند وکسی‌که‌چنین عقیده‌ای را به‌ایشان نسبت دهد، خداوندمیان او و اینان حکم خواهدکرد».(۸۴)

---

(۸۲)ـ النقض، انتشارات انجمن آثارملی، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

(۸۳)ـ مجمع‌البیان فی‌تفسیرالقرآن، شرکة‌المعارف الاسلامیه (۱۳۳۹ ـ ش) ج ۳، ص ۲۶۱.

(۸۴)ـ بنا به‌قول مرحوم‌طبرسی اکثرروحانیون‌نمایان زمان ما که امام را ←

درمورد معجزات وکرامات نیزقول استاد «قلمداران» (ره) را می‌آوریم‌که فرموده است: غالب این معجزات و کرامات به‌نقل از اشخاص مجهول است که اگرمعلوم هم باشند، دراین‌مقام نباید بدان‌ها التفات نمود. زیرا معجزه آن‌است که‌درمحضر وملأعام باشد تا موجب استحکام عقیده و اتمام حجت برمردم شود. معجزه‌ای که یک نفر ادعای رؤیت آن‌را نماید، چونان هنرنمایی درظلمت ورجزخوانی درپستوی خانه است که نمی‌توان آن را برأحدی حجت‌گرفت ودلیل حقانیت معجزنما شمرد!

اگرحقانیت امامی بدین‌قبیل معجزات دانسته‌شود که یک نفر یا چند نفرمعدود نقل کرده‌باشند، هر طائفه ومذهبی برای بزرگان خود از این قبیل معجزات تراشیده‌اند!! بلکه‌معجزاتی عجیب‌تر از معجزات أئمهٔ شیعه، برای تحقیق این معنی..... ممکن است به‌کتاب «**تذکرة الأولیاء**» عطار و «**اسعاف الراغبین**» یافعی و «**حدائق الأنس**» جامی وامثال‌آن‌که دردسترس همه‌است مراجعه‌کنید تا ببینید بزرگان صوفیه....... چگونه کرامات ومعجزاتی مانند زنده‌کردن اموات واطاعت‌حیوانات از آنها صادرشده و گویندگان به‌خیال خود بدان تواترمعنوی می‌دهند! پس آنها هم می‌توانند چنین ادعایی کنند!! پس این میزان صحیحی نیست، زیرا با بیان این‌قبیل معجزات که‌همهٔ‌آنها موهومات است، نمی‌توان به‌حق رسید واگرنه، پس همهٔ این مدعیان برحق‌اند!(۸۵)

←

عالم به‌غیب قلمداد می‌کنند از دین فاصله گرفته‌اند. البته مخفی نماند که دکانداران تفرقه‌فروش‌چون دیده‌اند که این سخن صریح‌مرحوم طبرسی با خرافاتی که گرمی بازارشان به‌آن است، سازگار نیست. بدون ذکردلیل درحاشیهٔ برخی از چاپهای مجمع‌البیان، مطالبی افزوده‌اند که ما بطلان قولشان را درهمین کتاب اثبات‌کرده‌ایم. ر. ک صفحهٔ ۱۰۳ و ۱۱۴ کتاب حاضر.

دیگرآنکه درجلد ۲۵ «بحارالانوار» مجلسی ص ۲۶۷ (چاپ سربی) و «احتجاج» طبرسی و «اثبات‌الهداة» شیخ‌حرعاملی، از امام دوازدهم توقیعی روایت‌کرده‌اندکه درآنجا این‌جمله‌است: لیس نحن شرکاء فی‌علمه ولافی‌قدرته بل لایعلم‌الغیب غیره، إنی بریءٌ الی الله والی رسوله ممن یقول انا نعلم‌الغیب = ما امامان درعلم‌وقدرت خدا شریک نیستیم، بلکه غیرخدا غیب نمی‌دانند، همانا من [درقیامت] نزد خدا ورسول از کسی که می‌گوید ما غیب می‌دانیم، اظهار بیزاری می‌کنم». **جای‌تعجب** است از آخوندهایی که‌به‌امام دوازدهم اظهار ایمان می‌کنند ولی کلام‌منقول از او را نمی‌پذیرند!

(۸۵)ـ ارمغان آسمان، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

«هاشم معروف الحسنی» نیز می‌نویسد: «سیر وقایع و حوادث در زندگانی أئمه ثابت می‌کند که آن بزرگواران در حساس‌ترین مراحل و خطرناکترین اوضاع و دشوارترین شرایط که برای خودشان ویا برای اسلام پیش می‌آمد **به اعجاز متوسل نشدند** و برای یاران خویش همچون سایر مردم ظاهر شدند ومانند آنها با خطرها روبرو می‌شدند وبا اینکه از دشمنانشان انواع سختگیری و ستم و افتراء دیدند و شنیدند، اما همهٔ این شدائد را با بردباری نیکو و تسلیم بودن به قضا وقدر الهی تحمل کردند!»(۸۶)

خوانندهٔ گرامی با توجه به مطالبی که گذشت اگر درقرآن کریم نیز بدون پیشداوری تدبر و تأمل کنیم خواهیم دید که کتاب خدا دربارهٔ انبیاء عظام إلهی ــ صرف نظر از مسألهٔ وحی و اعجازی که نشانهٔ ارتباط آنها با عالم ملکوت و مسألهٔ استثنائی است ــ بر بشربودن و فاقد صفات فوق بشری بودن انبیاء، تأکید کرده و برخلاف روایات، در قرآن از اینگونه صفات که درابواب مختلف «کافی» برای ائمه می‌بینیم کمترین أثر وخبری نیست(۸۷) درحالی که کتاب کلینی مملو است از معجزات عجیب و غریب، حتی گاهی اطرافیان آن بزرگواران معجزه می‌کنند، فی المثل «فضه» با شیر سخن می‌گوید(۸۸) درحالیکه علمای اسلام اعم از شیعه وسنی در کتب کلام و تفسیر، هنگام بحث از معجزات می‌گویندکه غالباً معجزات انبیا با مسائل موردتوجه مردم زمانهٔ ظهورنبی، تناسب و سنخیت داشته مثلادر زمان حضرت موسی(ع) که مسائل شگفت انگیز و سحر و شعبده و علوم غریبه موردتوجه وعلاقهٔ مردم بود، معجزهٔ حضرت موسی(ع) نیز یدبیضاء و افعی کردن عصا و...... بوده است ویا درعصرحضرت عیسی(ع) که مسائل علم‌طب موردتوجه قرار داشت معجزهٔ آن‌حضرت احیاء اموات وشفای‌کورمادرزاد

---

(۸۶)ــ الموضوعات فی الاثار والأخبار ص ۲۶۶.

(۸۷)ــ دانشمند محترم جناب «قلمداران» (ره) درکتاب **شاهراه اتحاد** (ص ۶۵ به‌بعد) تعدادی از این‌خصوصیات را آورده‌اند، از قبیل اینکه ائمه ازگذشته وحال وآینده نکته‌ای برایشان پوشیده‌نیست و از پشت سرهمچون روبرو می‌بینند وهریک صحیفه‌ای مخصوص به‌خویش دارند وصدای فرشتگان را می‌شنوندواعمال‌عباد صبح وشام به‌آنان عرضه می‌شود و از گلی خلق شده‌اند که‌جزانبیاء احدی زآن‌گل آفریده نشده است، وبا آنکه مدفوعشان بوی مشک می‌دهد ولی زمین موظف است که آن‌را فروبرد وزبان پرندگان وچارپایان و....را می‌فهمند وبه‌همهٔ زبانها سخن می‌گویند ویا سنگ را مُهر می‌کنند (کافی ج ۱ ص ۳۴۶ و ۳۴۷، حدیث ۳ و ۴).

(۸۸)ــ اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۵ حدیث ۸.

و برص و.... بوده است. به تدریج وبا پیشرفت عقل و ادراک بشریت، در زمان پیغمبر اکرم (ص) که آخرین پیامبر الهی است به جای بیرون آوردن ناقه از دل کوه، معجزهٔ آن حضرت عقل پسندتر، ادیبانه تر و علمی تر و از همه مهمتر آیتی باقی است. با چنین معجزی دیگر نیازی به زنده کردن گاو مردهٔ یک بیوه زن[۸۹] و برگ و بار آوردن درخت خشکیده و امثال اینها نیست و اینگونه معجزات با سیرتکاملی معجزات نیز سازگار نیست.

از سوی دیگر همین احادیث مضحک سبب شده که برخی در اصل وقوع معجزه تردید کنند و حتی امثال مؤلف ملحد کتاب «بیست وسه سال» سعی دارند چنین القاء کنند که پیامبر معجزه‌ای نیاورده و هنگامی که از آن حضرت معجزه خواسته‌اند، فرموده است: آیا من جز بشری فرستاده شده‌ام؟

درجواب این سخن باطل، علما به درستی می‌گویند که: انبیاء کارخانهٔ تولید معجزه نیستند که به سفارش هرکس ـ هرچند لجوج وعنود باشد ـ انواع و اقسام معجزات را درمدلها ورنگها و اندازه‌های مختلف تولید و به مشتریان عرضه کنند! به همین سبب پذیرش بسیاری از اقتراحات غیرمعقول و ناموجه و بی‌فایدهٔ معجزه طلبان لجوج برخلاف هدف بعثت انبیاست، بلکه معجزه شرایطی خاص دارد که به صورت أمری استثنایی و برای اثبات صدق ادعای نبی و برای ایجاد اطمینان افرادحق‌جوی منصف و در ملأعام ـ ونه پنهانی ویا برای یکی دوتن معدودـ و متناسب با اوضاع زمانهٔ ظهور پیامبر، تحقق می‌یابد، و إلا چون انبیاء اسوه و الگوی بشریت بوده‌اند، اصولا برای حل مشکلات خود اعجاز نمی‌کردند وچنین نبود که هرروز و هرساعت وهرجا ودرهرمورد که دلخواهشان باشد إعجاز کنند بلکه مانند دیگر بندگان خدا از طرق معقول ومعمول با صبر وزحمت وتحمل مشقات وبا تعقل و تفکر برای نیل به اهداف خود می‌کوشیدند و مشکلات خود را از مجاری طبیعی حل می‌کردند.

این سخن علما کاملا درست است وما نیز بدان معتقدیم أما دربرابر این سؤال چه پاسخی دارند: که چرا کافی پر است از معجزات ریز و درشت وچرا نوادگان پیامبر برخلاف جدّ بزرگوارشان حتی بی‌آنکه از ایشان تقاضا شود و برای عده‌ای اندک شمار که غالبا منکر مقام والای ایشان

---

(۸۹)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۴۸۴ حدیث ۶.

نبوده‌اند، معجزات گوناگون ظاهر کرده و حتی برای پرداخت قرض خویش معجزه می‌کنند؟..!!(۹۰)

با اینکه حال جسمانی نگارنده پس از زندان و اوضاع کنونی که در آن قرار دارم، اجازهٔ تفصیل نمی‌دهد اما به منظور ادای وظیفه و اتمام حجت بر برادران دینی، ضروری می‌بینم که در این مورد مشروح‌تر سخن گفته شود، زیرا دکانداران خرافات و متعصبین مذهبی حتی می‌کوشند آیات شریفهٔ قرآن کریم را معکوس تفسیر کرده و با مغالطه، آنها را به استخدام مقاصد فرقه‌ای خویش درآورند! از جمله می‌گویند: «همگی می‌دانیم که حضرت یعقوب برای مفارقت فرزند دلبند خود، آنقدر گریه کرد که در آخر عمر، بینایی خود را از دست داد. پس از سالیان دراز، مژده‌رسانی از یوسف خبری به یعقوب آورد، یوسف به برادران خود دستور داد که پیراهن او را برچهرهٔ یعقوب بیفکنند تا او بینایی خود را بازیابد. قرآن مجید در این مورد می‌فرماید: **اِذهَبُوا بِقَمِيصِي هذا فَأَلقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً** = بروید پیراهنم را برچهرهٔ پدرم بیفکنید تا او نعمت بینایی خود را بدست آورد. مژده‌رسان آمد، پیراهن یوسف را بر چهرهٔ یعقوب افکند. او درهمان لحظه بینایی خود را بازیافت چنانکه می‌فرماید: **فَلَمّا أَنْ جاءَ البَشِيرُ أَلقاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً** = هنگامی‌که مژده رسان آمد و پیراهن یوسف را برصورت او افکند او بینایی‌خود را بازیافت.

اکنون باید دید بازیابی بینایی یعقوب معلول چیست؟ آیا این عمل مستقیماً کار خدا بود و اراده و خواست یوسف در آن به هیچ‌وجه دخالت نداشت؟ یا اینکه معلول اراده و خواست یوسف بود و او در پرتو قدرتی که از سرچشمهٔ قدرت کسب کرده بود، قادر و توانا بود که به اذن خداوند چنین کاری را انجام دهد؟ احتمال اول بسیار سست و بی‌اساس است، زیرا هرگاه شفای یعقوب فعل مستقیم خدا بود دیگر لازم نبود که یوسف به برادران خود دستور دهد که پیراهن مرا برصورت پدر بیفکنید تا بینا گردد. دیگر لازم نبود که بشیر به دستور یوسف عمل کند و آن را به صورت پدر بیفکند، بلکه کافی بود که وی دعا کند ودعای او مستجاب شود.

بنابراین چاره‌ای جز این نیست که بگوییم که اراده و خواست و قدرت روحی یوسف در بازگرداندن بینایی پدرخویش، مؤثر بوده است ....

(۹۰)- اصول کافی ج ۱ ص ۴۸۸ حدیث ۶.

قرآن مجید به حضرت مسیح یک رشته کارهایی را نسبت می‌دهد و می رساند که همهٔ این کارها از نیروی باطنی و ارادهٔ خلاقهٔ او سرچشمه می‌گرفت چنانکه می‌فرماید: أَنّي أَخلُقُ لَكُم مِنَ الطّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيراً بِاذنِ اللّهِ وَ ابرِئُ الأَكمَهَ وَالأَبرَصَ وَ أُحيِي المَوْتَىٰ بِإِذنِ اللّه= من برای شما از گِل شکل مرغی می‌سازم و در آن می‌دمم که به إذن خدا پرنده می‌شود، کور مادرزاد و پیس را شفا می‌دهم و مردگان را به إذن خدا زنده می‌کنم.

در این آیات حضرت مسیح، امور زیر را به خود نسبت می‌دهد:

۱ــ از گِل همچون صورت پرنده‌ای می‌سازم.

۲ــ در آن می‌دمم.

۳ــ کور مادرزاد را شفا می‌دهم.

۴ــ بیماری پیسی را شفا می‌بخشم.

۵ــ مردگان را زنده می‌کنم.

حضرت مسیح خودرا فاعل این امور می‌داند، نه اینکه او درخواست کند وخدا انجام دهد، بلکه می‌گوید: این کارها را من به اذن خدا انجام می‌دهم. اذن خدا در این موارد چیست؟ آیا اذن در این موارد یک اجازهٔ لفظی است؟ به‌طورمسلم نه، بلکه مقصود از آن إذن باطنی است، به این معنی که خدا به بندهٔ خود آنچنان کمال وقدرت و نیرو می‌بخشد که وی به انجام چنین اموری توانا می‌گردد.

گواه برچنین تفسیر این است که بشر نه تنها در امور غیرعادی به اذن خدا نیازمند است، بلکه درتمام امور به اذن خدا نیاز دارد وهیچ‌کاری بدون اذن او صورت نمی پذیرد. اذن الهی درتمام موارد همان لبریز کردن فاعل از قدرت رحمت خویش می‌باشد ....."(۹۱)

نمی‌دانم این نویسندگان جاهل‌اند یا تجاهل می‌کنند زیرا به قول مفسرعالیمقام جناب "مصطفی طباطبائی" پرواضح است که اولا حضرت یعقوب ــ علیه‌السلام ــ خود از انبیاء عظام الهی است و دست مبارکش که با آن بارها وسالها عبادت کرده و اعمال خیر انجام داده بود از پیراهن پسرش حضرت یوسف (ع) که به هرحال پارچه‌ای بیش نبود ــ گیرم که بگویند برا ثرتماس با بدن مطهّر حضرت یوسف تقدّس یافته بود ــ مقدس تر وعزیز تر

---

(۹۱)ــ نیروی معنوی پیامبران، استاد جعفرسبحانی، نشرقدر، ص ۶۰ به‌بعد.

بود. حال اگر شخصیت و اراده و قدرت روحی ودرونی نبی در ظهور این معجزه دخالت می‌داشت، پس چرا حضرت یعقوب (ع) با دست کشیدن به چشمهای خویش بینا نشود؟!

اما برای اینکه ارتباط این اعجاز الهی با حضرت یوسف(ع) آشکار شود و درتأییدا و ظهوریابد، به‌دستورالهی قرار شد که پس از تماس پیراهن حضرت یوسف (ع) بینایی پدربزرگوارش اعاده‌شود. درحالی‌که اگر معجزه به‌نوعی وابسته‌به‌شخصیت و توانائیهای درونی انبیاء باشد، دلیلی نداریم که حضرت یعقوب را أقل از حضرت یوسف ـ علیهما آلاف التحیة و الثناء ـ ویا دست مبارک حضرت یعقوب (ع) را أقل از پیراهن حضرت یوسف بدانیم! (فتأمّل جدّاً).

ثانیا این موضوع درمورد مار و افعی‌شدن عصای حضرت موسی ـ رضوان اللّه‌تعالی علیه ـ نیز صادق است و اگر تبدّل ماهیت عصا، با قدرت و توانائیهای معنوی و درونی حضرت موسی(ع) مرتبط می‌بود، آن حضرت از تبدّل آن به‌مار نمی‌هراسید و نمی‌گریخت (النمل/۱۰ والقصص/۳۱) و یا درروز تحدّی لاأقل می‌دانست که این بار عصایش به‌صورتی بزرگتروقویتر از آنچه قبلا دیده‌شده، ظاهرمی‌شود و از اینکه ساحران در فریب مردم توفیق یابند، نگران نمی‌شد (طه/۶۸ و ۶۷)؛حتی در ارجاع هیئت مار به هیئت عصا، خداوند نفرمود اکنون با قدرت و توانی که‌برا ثرعبودیت تو و به‌إذن خویش به‌توعطا کرده‌ایم، آن را به‌حال قبلی بازگردان، بلکه فرمود: «**سَنُعیدُها سیرتَها الأولَی** = ما آن را به‌حالت نخستینش باز می‌گردانیم» (طه/۲۱) وحتی‌خودحضرت موسی(ع) وقتی‌کارساحران‌فرعون را می‌بیند نمی‌گوید با نیرویی‌که‌خدا به‌من‌داده، سحرشما را باطل می‌کنم (= سأبطله) بلکه‌فعل ابطال را مباشرةً و مستقیماً به‌خدا نسبت می‌دهدو می‌گوید: «**ما جِئتُم‌بِهِ السِّحرُ، إنّ اللّه‌سَیُبطِلُه** = آنچه‌آورده‌اید جادوست، همانا خداوند آن را باطل‌خواهدساخت» (یونس/۸۱). حضرت زکریا(ع) تا قبل‌ازتوضیح حضرت مریم ـ سلام‌اللّه‌علیها ـ نمی‌دانست خوراک وی ازکجاست، (آل‌عمران/۳۷) با اینکه خداوند متعال خاندان عمران را برسایرین برتری داده‌بود أما اولیاء حضرت مریم (ع) نمی‌دانستند که فرزندشان دخترخواهدبود!(آل‌عمران/۳۶). حضرت مریم تا زمانی‌که فرشتۀ إلهی خودرا معرفی نکرد اورا نشناخت (مریم/۱۸) و یا حضرت عیسی(ع) که‌درمهد سخن گفت هنوز عبادت خدا نکرده و درعبودیت وبندگی وطاعت حق مراحلی را سپری نکرده‌بود که خداوند

به او توان اعجاز وتصرف درطبیعت عطا فرماید!!(۹۲). حقیقت آن است که منشأ وحی ومعجزه یکی است و آن که وحی می‌فرستد همو اعجاز می‌کند و میزان دخالت پیامبر وشخصیت واراده و نیروی معنوی او در معجزات به‌میزان دخالت وی در وحی است. به‌عبارت‌دیگر اگر اراده و نیروی درونی رسول در وحی دخیل است درمعجزه‌هم هست و إلّا فلا.

پس از این توضیح، لازم است بپردازیم به ادعا ومغالطهٔ خرافیون، مغالطهٔ آنان درموردکلمهٔ «إذن» است که همه‌جا آن را به‌معنای «إذن عام إلهی» می‌گیرند!!.

إذن عام إلهی همان است که همهٔ موجودات ازآن برخوردارند واعمال معمول و ارادی خویش را با این إذن و به‌حول وقوهٔ پروردگار انجام می‌دهند. شیطان به‌إذن الهی انسانها را اغواء می‌کند. گیاه به‌إذن إلهی رشد می‌کند. حیوان به‌إذن الهی راه می‌رود. انسان ــ وازآن‌جمله نبی ــ به‌إذن عام إلهی کارهایش را ــ اعم ازخیروشرــ انجام می‌دهد. مرتاض

---

(۹۲)ــ خرافیون برای اینکه به‌نوعی ارادهٔ‌نبی را در اعجاز دخیل بدانند چنین میبافند که: درپرتوعبادت وبندگی نه‌تنها حوزهٔ بدن، تحت فرمان ومحل نفوذ ارادهٔ انسان قرارمی‌گیرد، بلکه جهان طبیعت مطیع انسان می‌گردد و به‌اذن پروردگارجهان‌درپرتو نیرو و قدرتی که ازتقرب به‌خدا کسب کرده است، درطبیعت تصرف کرده و مبدا یک سلسله معجزات و کرامات می‌شود و درحقیقت قدرت برتصرف وتسلط برتکوین پیدا می‌کند. (نیروی معنوی پیامبران ص ۴۵) و یا می‌نویسند: روح و روان انسان ازنظر قدرت و تاثیردرجهان طبیعت به‌جائی می‌رسد که‌می‌توانند با یک اراده‌وخواست، صورت‌دیگری برآن بپوشانند (!!) مثلا هوا را به ابر وباران تبدیل سازد و بادهای شدید و طوفانهای مهلک و کشنده پدیدآورد، به بیماران شفا بخشد، درندگان را فرمانبرخود سازد. (همان کتاب ص ۴۶) درحالی‌کهاگر چنین می‌بود. میبایست پیامبران بیمارنشوند، اما واقعیت خلاف‌آن را گواهی می‌دهد و می‌دانیم که‌انبیاء بیمارمی‌شدند، چنانکه‌حضرت ابراهیم (ع) می‌گوید: «و إذا مرضت فهويشفين = و چون بیمارشوم اومرا شفا می‌بخشد» (الشعراء / ۸۰). حضرت یعقوب (ع) چشم‌خودرا شفا نداد، پس‌چگونه می‌توانست بیماران دیگررا شفا دهد؟ برخی از اصحاب پیامبر پس‌ازمهاجرت به‌مدینه بیمارشدند و پیامبراکرم که به‌اذن الهی بالاترین مراتب عبودیت‌حق را حائزبود با نیروی معنوی و ارادهٔ‌خویش، آنها را علاج نفرمود بلکه ایشان از طرق طبیعی وعادی یعنی با إذن عام‌الهی شفا یافتند واگر قراربود درندگان فرمانبرکسانی شوند که‌مراتب عالی عبودیت را حائزاند عقرب دست مبارک پیامبررا نمی‌گزید (وسائل الشیعه ج۹ ص ۱۶۶، باب ۸۱ حدیث ۲)

به‌إذن إلهی وبه‌تدریج با ریاضتهای مختلف و تمرینات بسیار، برانجام کارهای شگفت‌انگیز قدرت‌می‌یابد. به‌إذن إلهی ساحران با تعلم سحر از دیگران، خود ساحر می‌شوند![۹۳] و سحرشان به‌إذن إلهی تأثیر می‌کنند و قس علی هذا. این اذن یعنی «لبریزکردن فاعل ازقدرت و رحمت خدا». درمورد انسان دوطرفه‌است یعنی انسان با این اذن هم‌اتیان فعل می‌کند و هم‌ترک فعل و به‌همین سبب درکارهایش که‌به‌إذن إلهی انجام می‌دهد مسؤولیت دارد زیرا می‌تواند این اذن را به‌صور مختلف به‌کار گیرد.[۹۴] درحالی‌که از «إذن خاص» جز انبیاء کسی برخوردار نمی‌شود. به‌همین سبب‌در **إذن عام** فعل را غالبا به‌فاعل مباشروقریب، نسبت می‌دهد، نه‌به‌خدا، اما در **إذن خاص** چون اراده‌وخواست انبیاء وشخصیت و قدرت روحی و معنوی آنان دراظهار معجزات دخیل نیست، لذا معجزه را مستقیما به‌خدا نسبت می‌دهد وازجمله می‌فرماید: «**آتَیْنا ثَمُودَ النّاقَةَ**= ما به[قوم] ثمود ماده‌شتری دادیم» (الاسراء /۵۹) و می‌فرماید: «**إنّا مُرسِلُوا النّاقَةَ**= همانا ماییم فرستندۀ ماده‌شتر» (القمر /۲۷) ونمی‌فرماید حضرت صالح (ع) برای قوم ثمود شتری آورد (= أتی بالناقه) یا درمورد حضرت داوود (ع) می‌فرماید: «**سَخَّرنا مَعَ داودَ الجبالَ یُسَبِّحنَ وَالطَّیرَ وَ کُنّا فاعِلینَ** = ماکوهها را با مرغان مسخرساختیم که با داوودخدای را تسبیح گویند و فاعل [اینکارها] مابوده‌ایم» (الانبیاء /۷۹). خدای تعالی با این وضوح و بی‌هیچ ابهامی معجزات را به‌خودنسبت می‌دهد و می‌گوید فاعل اینگونه‌امور ماییم نه‌بندگان ما[۹۵] و حتی به‌پیامبراسلام امر

---

(۹۳)ــ یکی از تفاوتهای معجزه‌با اموری ازقبیل سحروجادو واعمال مرتاضین آنست که این‌دو محتاج تمرین وتدریج است اما معجزه‌چنین نیست واز این‌حیث‌همانند «وحی» است که‌آورندۀ‌آن‌نیازمندتعلم‌وتمرین نیست.

(۹۴)ــ به‌همین سبب است‌که خداوند می‌فرماید: **کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ماکان عطاء ربک محظورا** = هریک ازاینان(=خواهان دنیا) وآنان(= خواهان آخرت) را مدد می‌رسانیم وعطای‌پروردگارت قابل منع‌نیست» (الاسراء /۲۰) یعنی تمام‌اهل دنیا درکارهایشان ازما إذن ومدد وتوان می‌گیرند.

(۹۵)ــ درحالی‌که‌اگراینکارها به «إذن عام» انجام‌گرفته‌بود وانبیاء فاعل قریب ومباشرآن بودند دیگرلزومی نداشت گفته‌شود «همانا ما انجام‌دهنده وفاعل آن بوده‌ایم».

می‌کنند که در پاسخ معجزه‌خواهان بگو: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ قادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً = بگو همانا خدا تواناست که معجزه‌ای نازل فرماید» (الانعام/۳۷) یعنی من که پیامبرم برآوردن معجزه توانا نیستم بلکه خداوند براین کار تواناست، تا کسی به‌اشتباه نیفتد و انبیاء - علیهما لسلام- را در این امور دخیل نشمارد و درحق آنان غلو نکنند بلکه ظهورمعجزات به‌دست انبیاء را ناشی از **إذن خاص و فعل مستقیم خداوند** بدانند. **إذن خاص** که معجزات بدان وابسته‌اند، غیراز اذن عام است و نبی همچون وحی، در آوردن و انتخاب آن دخالتی ندارد، به‌همین سبب است که می‌بینیم حضرت عیسی عصارا اژدها ویا باانجیل تحدی نمی‌کند و حضرت موسی زبان حیوانات را نمی‌داند و کورمادرزاد را شفا نمی‌دهد و پیامبراکرم نیز دریا را نمی‌شکافد و یدبیضا نشان نمی‌دهد ودرگهواره سخن نمی‌گوید.

آیات زیر درباره «إذن خاص» است: **وَ ما كانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ** = و هیچ پیامبری را نرسد که جز به‌إذن حق معجزی بیاورد» (الرعد/۳۸ و غافر/۷۸). «**وَ ما كانَ لَنا أَنْ نَأْتِيَكُم بِسُلْطانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ** = [انبیاء گفتند] ما را نرسد که‌جزبه‌اذن حق برشما حجتی بیاوریم» (ابراهیم/۱۱). تردیدنیست‌که در این آیات، منظورإذن عام نیست زیرا إذن عام اختصاص به‌رسل ندارد و لغو خواهدبودکه گفته‌شود انبیاء نیز نمی‌توانند بدون إذن إلهی کاری بکنند زیرا غیررسل نیز مشمول همین حکم‌اند. ملائکه نیز مشمول همین حکم‌اند. بلکه دراینجا مراد «إذن خاص» است و درواقع آیه درست برخلاف سلیقه وپسندخرافیون، می‌فرماید که مراتب معنوی و نیروی درونی پیامبر دخالتی در اعجاز ندارد بلکه نیازمندإذن خاص إلهی است. زیرا قرآن به‌پیامبر امر فرموده که صریحا بگوید که‌اگر علم‌غیب یا قدرت براعجاز می‌داشتم قطعا از آن استفاده می‌کردم، ازجمله آیهٔ ۱۸۸ اعراف که درصفحات قبل ذکرشد ونیز آیهٔ: «**قُلْ لَوْ أَنَّ عِندِي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَقُضِيَ الأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُم** = بگو اگر به‌راستی آنچه‌را که‌با شتاب می‌خواهید، می‌داشتم، قطعا کارمیان‌من‌و شما انجام‌شده‌بود[وشما را هلاک می‌کردم]. » (الانعام/۵۸) این‌آیات می‌رسانند که اینگونه امور دراختیار نبی نیست. همچنین بنا به‌آیات قرآن، چون پیامبر با اعراض کفارومشرکین روبرو می‌شد بسیارمایل بودکه‌برای هدایت‌آنان معجزی ظاهرشود، اما درعوض این آیه نازل شد: «**وَإِنْ كانَ**

كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُم فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِي نَفَقاً فِي الأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُم بِآيَةٍ= اگر رویگردانی ایشان برتوگران آمده، اگر می‌توانی نقبی درزمین ویا نردبانی درآسمان جستجوکنی تا معجزی برایشان‌بیاوری [چنین کن] »(الانعام/۳۵) این آیه می‌رساند که‌علی‌رغم میل و اراده‌ٔپیامبر معجزی ظاهر نمی‌شود و اراده‌ٔپیامبردراعجاز دخیل نیست. طبعا معجزات حضرت عیسی که‌چندبار مقید به إذن إلهی آمده ازاین قاعده مستثنی نیست.

خواننده‌ٔعزیز اندکی تأمل کن که چگونه ممکن است اسلام درجایی بفرماید :«إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لاَيَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ= کسانی‌که غیراز خدا[(۹۶)] می‌خوانید، حتی اگر به‌پشتیبانی یکدیگر آیند، نمی‌توانندمگسی خلق کنند و حتی اگر مگس چیزی ازایشان بربايد نمی‌توانندازاوبازپس‌گیرند» (الحج/۷۳) ویا بفرماید: «هذا خَلْقُ اللّهِ، فَأَرُونِي ما ذا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ= این آفرینش خداست، نشانم دهید که‌غیرازاو، چه‌خلق کرده‌اند؟» (لقمان/۱۱) وباز بفرماید: «الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ = کسانی‌که‌غیرازخدا میخوانید، نشانم‌دهید که چه‌چیزی اززمین را آفریده‌اند»(فاطر/۴۰) و «قُلْ أَرَأَيْتُم ما تَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ أَرُونِي ما ذا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ= بگو مرا خبردهید آنچه‌غیرازخدا می‌خوانید نشانم‌دهید چه‌چیزی اززمین را آفریده‌اند»(الاحقاف/۴) و امام صادق (ع) بفرماید: فی الربوبیة العظمی والالهیة الکبری، لایکوّن الشیء لامن شیء إلا الله و لاینقل الشیء من جوهریته إلی جوهرآخر إلاالله ولاینقل الشیء من الوجود إلی العدم إلا الله[(۹۷)]. یعنی درعالم‌وجود و دستگاه عظیم‌ربوبیت والوهیت چیزی را نه‌ازچیزی دیگر، به‌وجود نمی‌آورد مگر خدا و نیز چیزی را از جوهریت وذاتیت به‌جوهروذات دیگری منتقل نمی‌کند مگرخداوند و چیزی را ازوجودبه‌عدم نمی‌برد مگرخداوندمتعال. حتی آن‌حضرت أهل تفویض‌را که‌قائل بودند پیامبر (ص)وعلی(ع)به‌إذن‌خدا،

---

(۹۶)ــ توجه‌داشته‌باشید که‌حضرت عیسی(ع) نیز ازمصادیق «من دون الله» است.

(۹۷)ــ التوحید، شیخ‌صدوق، تصحیح سیدهاشم‌الحسینی‌الطهرانی، مکتبة الصدوق، ص ۶۸.

خلق و احیاء و اماته کردند و روزی دادند، دشمن خدا بشمار د،(۹۸)(۹۹) آنگاه همین امام درجایی بفرماید که عیسی در تغییر ذات مجسمهٔ گلی و ایجاد حیات در آن و یا در احیاء اموات دخیل بوده است!!! در این صورت مخالفین می توانستند در پاسخ آیهٔ ۱۶ سورهٔ مبارکهٔ «رعد» که میفرماید: «**أَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ**= آیا برای خدا شریکانی قرار داده اند که مشابه آفرینش او آفریده اند و خلقت آنها با خلقت إلهی برایشان مشتبه شده است؟!» بگویند: آری، عیسی(ع) نیز مشابه خلقت خدا را انجام داده و ما نمی توانیم پرنده ای را که خدا خلق میکند از پرنده ای که عیسی خلق کرده، تمییز دهیم؟!!. همچنین می توانستند در

---

(۹۸)ـ یعنی مشابه عقیده ای که خرافیون زمان ما دارند، اما به ناحق خود را شیعهٔ علی(ع) میخوانند!! درحالیکه فقط موحدین، پیروان حقیقی آن بزرگوارند.

(۹۹)ـ در تفسیر «نور الثقلین» به نقل از «اعتقادات الامامیه» شیخ صدوق آمده است که «زراره» به امام صادق(ع) عرض کرد که یکی از فرزندان «عبدالله بن سنان» به «تفویض» معتقد است، امام پرسید [منظور از] تفویض چیست؟ زراره عرض کرد: میگویند خداوند محمد (ص) وعلی(ع) را خلق فرمود سپس [توان خلقت را] به آندو واگذار نمود و آندو آفریدند و روزی دادند و زنده کردند و میراندند!! امام فرمود: این **دشمن خدا** دروغ گفته است. اگر نزد وی بازگشتی این آیهٔ قرآن را براو بخوان: «**أم جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم، قل الله خالق كل شيء وهو الواحد القهار**= آیا برای خدا شریکانی قرار داده اند که مشابه آفرینش او آفریده اند وخلقت آنها با خلقت الهی بر آنان مشتبه شده است؟! بگو خالق همه چیز خداست که او یگانهٔ قهار است» (الرعد/۱۶) زراره میگوید نزد آن مرد بازگشتم و او را از سخن امام آگاه ساختم [چنان ساکت و مبهوت شد که] گویی سنگ در دهانش نهاده ام. (نور الثقلین، تصحیح حاج سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۲ ص ۴۹۲) همچنین در دعای «یستشیر» نیز خطاب به پروردگار عرض میشود: «کونت کل شيء = همه چیز را تو پدید آوردی» و در دعای مشهور «جوشن کبیر» در بند ۹۰ و ۹۴ عرض میشود: «یا من لا یدبر الامر الا هو..... یا من لایحیی الموتی الا هو..... یا منشئ کل شيء و محوله یا محیی کل شيء و ممیته = ای آنکه جز او کارها را اداره نکند..... ای آنکه جز او مردگان را زنده نکند..... ای پدیدآور و اندازه گیرندهٔ همه چیز، ای ایجاد کننده و دگرگون ساز همه چیز، ای حیات بخش و میرانندهٔ همه چیز». پس تکوین و ایجاد حیات در موجودات فقط با خداست و رسول و امام که حیات خودشان از خداست و خود را تکوین نکرده اند چگونه می توانند غیر خود را تکوین کنند؟!

پاسخ آیهٔ ۱۱ سورهٔ لقمان و ۴۰ سورهٔ فاطر و ۴ سورهٔ احقاف بگویند: ما علاوه بر خدا، عیسی را می‌خوانیم زیرا او نیز خلق و احیاء کرده است!! بنابراین خرافیون باید یا آیات مربوط به معجزات حضرت عیسی (ع) را چنانکه شیخ طبرسی و امثال او گفته‌اند، تفسیر کنند تا با آیاتی که در سطور گذشته آوردیم(۱۰۰) موافق باشد، یا باید بگویند چرا قرآن کریم که به ادعای ایشان، عیسی (ع) را در پرنده شدن مجسمهٔ گلی دخیل میداند، حضرت صالح (ع) را در آوردن ماده شتر و حضرت داوود (ع) را در تسخیر جبال ومرغان، دخیل ندانسته است؟! و باید بگویند چرا قرآن که تصریح میکند «من دون الله = غیرخدا» برخلقت یک مگس توانا نیست، خلقت پرنده‌ای را به عیسی (ع) که او نیز از مصادیق «من دون الله» است، نسبت داده است؟! به همین سبب شیخ طبرسی در تفسیر «**مجمع البیان**» ذیل آیهٔ ۴۹ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران» می‌نویسد: ((در این آیه قید «**بإذن الله**» را پس از گفتن «فیکون طیرا» آورده، ولی اعمال پیش از آن را بدین قید، مقید نساخته است، چون دادن شکل پرنده به گل و دمیدن در آن، از اعمالی است که برای بندگان مقدور است، اما پرنده ساختن [مجسمهٔ] گِل، چنانکه گوشت و خون داشته باشد و ایجاد حیات در آن، از اموری است که **جز خدا بر آن قادر نیست** و به همین سبب قید «**بإذن الله**» را آورده تا دانسته شود که این کار فعل خداست نه فعل عیسی)) و همو درباره معالجهٔ بیماران می‌نویسد: «همانا عیسی آنان را به شرط ایمان آوردن، با دعا کردن مداوا میکرد» و درمورد احیاء اموات میگوید: «عیسی (ع) إحیاء را مجازا و از باب توسع درمعنی، به خود نسبت داده زیرا خداوند متعال مردگان را هنگام دعا کردن وی، زنده میساخت». وی در تفسیر خویش ذیل آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مائده نیز می‌نویسد: زنده شدن مجسمهٔ پرنده، أمر و ارادهٔ خداوند بوده نه کار عیسی، سپس لفظ «**بإذنی**» را چنین تفسیر میکند که همانا تو مرا میخواندی تا کور مادرزاد و پیس را شفا بخشم و درمورد إحیاء اموات نیز میگوید مرا میخواندی و من با دعایت، مردگان را زنده میکردم، اما آیه، فعل را به مسیح (ع) نسبت داده زیرا به درخواست ودعای او بوده است.

---

(۱۰۰)ـ از قبیل (الاسراء /۵۹) و (الانبیاء /۷۹) و (الحج/۷۳) و (القمر/ ۲۷) و .....

علاوه‌بر این در دومین آیهٔ پس از آیهٔ مذکور می‌بینیم حواریون که از ما به‌حضرت عیسی نزدیکتر و با وی آشناتر و تحت‌تعلیم آن بزرگوار قرارداشته‌اند، درتقاضای معجزه (= نزول مائده) حتی به‌صورت ظاهر نیز معجزه‌را به‌آن حضرت نسبت‌نداده واورا درامرمذکور دخیل‌ندانسته ومی‌گویند: «إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ = یادآر هنگامی‌که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم آیا پروردگارت می‌تواند که خوانی ازآسمان بر ما فروفرستد؟» (المائده/۱۱۲) و نمی‌گویند آیا تو می‌توانی از آسمان سفره‌ای فرودآوری. ازاین‌رو شایسته‌است‌که ما نیز بااقتداء به‌آنان درمورد انبیاء غلونکنیم و فریب‌روایاتی که غلاة وکذابین و مجاهیل نقل کرده‌اند نخوریم و کتاب‌خدارا به‌روایات‌نامعتبر نفروشیم، خصوصا اگر به‌این نکته جدا توجه‌کنیم که‌بسیاری از روایات موجوددر کتب ما ازجمله همین «کافی» ــ چنانکه تاکنون دیده‌اید ودرصفحات آینده نیز خواهیددید ــ منقول‌ازمجاهیل ویا پیروان فرق ضاله‌است که‌ازنظرامامیه مطرودانند. به‌قول برادرمحقق جناب «قلمداران»: «آثار واخبار بسیاری از فرق ضاله هنوزهم دربین شیعهٔ امامیه موجود است و حق وباطل آثار باقیمانده ازگذشتگان بایکدیگرمخلوط است و متأسفانه تاکنون اقدامی جدی برای تفکیک واصلاح آن‌آثار به‌عمل نیامده‌است! به‌علاوه بسیاری از راویان اخبارشیعهٔ امامیه همان معتقدان به‌مذاهب باطله چون **فطحیه و واقفیه** و **شلمغانیه** هستندوحتی کسانی‌هم که به‌امامی مشهورانده بساکه‌قبلا درهمان مذاهب باطله‌روزگاری سپری کرده وبعدا به‌مذهب‌امامیه رجوع کرده‌اند ازقبیل فرزندان أعین، ابوخدیجه و معلی‌بن خنیس وغیرهم. و درصورت عدم‌تمسک به‌قرآن کریم، تفکیک و تفریق اخبار وآثاری که‌اینان درزمان اعتقادبه‌مذهب سابق روایت‌کرده‌اند وثبت‌شده، از آثاری که درزمان گرویدن به مذهب امامیه نقل کرده‌اند بسیارمشکل است.»(۱۰۱) اما متأسفانه‌در قرون متأخرعلمای ما چون این روایات را درکتب مذهب‌خویش خوانده‌اند، نسبت به‌آنها تعصب‌ورزیده وبه‌هرطریق کوشیده‌اند برای دفاع ازآنها وجهی ــ هرچندبعید ــ بتراشندوکمتربه‌این نکته توجه‌کرده‌اندکه‌بسیاری

---

(۱۰۱) ــ زیارت و زیارتنامه، ص ۳۸.

احادیث کتب ما از طریق غیرشیعیان و افراد ناشناخته به ما رسیده است و دلیلی ندارد که به توجیه و دفاع از آنها بپردازیم[۱۰۲]. از خداوند می‌خواهم که به ما توفیق عطا فرماید تا بیش از این قدر هدایت قرآن را بدانیم.

با توضیحات فوق معلوم شد که مسألهٔ علم غیب و کرامات و معجزات از نظر قرآن چگونه است، بدین ترتیب می‌توان دریافت روایاتی که اینگونه امور را به ائمه نسبت می‌دهند، صحیح و مقبول نیست و توسط دشمنان اسلام و فرق ضاله جعل و در کتب روایی داخل شده است.

اینک می‌پردازیم به بقیهٔ احادیث «کتاب العقل و الجهل»:

× حدیث **۱۹** ـ اولین راوی آن علی بن ابراهیم است که حال او در صفحات قبل معلوم شد. او از پدر مجهول الحال خود نقل کرده است، راوی بعدی یحیی بن مبارک است که علمای رجال او را نیز مجهول الحال دانسته‌اند. راوی بعدی عبدالله بن جبله، واقفی مذهب و او از اسحاق بن عمار نقل کرده که فطحی مذهب است!

× حدیث **۲۰** ـ مجلسی این حدیث را ضعیف شمرده زیرا یکی از روات آن «احمد سیاری» است. لازم است پیش از پرداختن به حدیث بعدی با او آشنا شویم:

ابوعبدالله احمد بن محمد سیار معروف به **سیاری** از کاتبین «آل طاهر» و معاصر حضرت امام حسن عسکری (ع) بوده است. غضائری او را تحریف کننده و غالی شمرده و نجاشی و شیخ طوسی او را ضعیف الحدیث و فاسد المذهب و کثیر المراسیل و مطرود الروایه معرفی کرده‌اند. شیخ صدوق نیز او را ضعیف دانسته و گفته به روایات او عمل نمی‌کنم. علامهٔ حلی نیز علاوه بر صفات مذکور به نقل از محمد بن محبوب می‌گوید: وی به تناسخ معتقد بوده است!! خلاصه آنکه علمای رجال متفقاً او را کذاب و فاسد العقیده شمرده‌اند. جالب است بدانید که بیش از ۳۰۰ حدیث موهم تحریف قرآن،

---

(۱۰۲) ـ مؤلف کتاب «النقض» نیز در ص ۳ کتاب خویش دربارهٔ نویسندهٔ سنی کتاب «بعض فضائح الروافض» می‌گوید: «در اثنای آن [کتاب] حوالاتی و اشاراتی به متقدمان امامیه اصولیه کرده که بری از آن، مذهب غلاة و اخباریه و حشویه است علی اختلاف آرائهم و نفی و تبری از آن و از ایشان، در کتب اصولیان اثنی‌عشریه ظاهر است.

از این مرد روایت شده که میرزا حسین نوری آنها را در کتاب «**فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب**» آورده است. آیه الله «خوئی» در **معجم رجال الحدیث** می‌گوید: به اتفاق علمای رجال او فاسد المذهب است. و در تفسیر **البیان فی تفسیر القرآن** (ص ۲۴۵) می‌گوید: برخی از روایات که ظاهر در تحریف قرآن است از او نقل شده، ملاحظه کنید کلینی روایات چه کسانی را در کتابش آورده است. در فروع احکام نیز روایاتی از این کذاب نقل کرده، از جمله وی از قول امام حسن عسکری (ع) گفته که امام، سال کبیسه را هر پنج سال یکبار دانسته است!!! [۱۰۳] آیا ممکن است که امام (ع) چنین سخنی بگوید، حال آنکه هر طفل دبستانی می‌داند که سال کبیسه هر چهار سال یکبار است!! به هر حال باید مراقب باشیم تا در روایات فروع نیز فریب اینگونه کذابین را نخوریم و به مرویات آنها اعتنا نکنیم.

× حدیث **۲۱** – یکی از روات این حدیث «**معلی بن محمد**» است که ابن غضائری می‌فرماید او از ضعفا نقل می‌کند و نجاشی او را «مضطرب الحدیث والمذهب» معرفی کرده است. و چنانکه ملاحظه خواهید کرد، متأسفانه کلینی از این فرد ضعیف در ابواب متعدده، روایت آورده است!!. راوی دیگر «حسن وشاء» است که پیش از پرداختن به حدیث بیست ودوم او را معرفی می‌کنیم. راوی دیگر «مثنی الحناط» و به قول علامهٔ «ممقانی» مجهول است، از آخرین راوی که متصل به امام است به عنوان یکی از غلامان بنی شیبان، یاد شده و حتی نام او معلوم نیست و نمی‌دانیم که عادل بوده یا فاسق؟!

اینک به متن حدیث نظر می‌کنیم، حدیث می‌گوید: «إذا قام قائمنا وضع الله یده علی رؤوس العباد، فجمع بها عقولهم و کملت بها حلامهم = چون قائم ما قیام کند، خدا دستش را بر سر بندگان نهاده و بدین وسیله عقول ایشان را جمع می‌کند و خردشان کامل گردد»!!

حال لحظه‌ای تأمل کنید که راوی چه سخنان مبهم و مغشوشی نقل کرده است. آیا امام قائم دستش را بر سر بندگان می‌گذارد یا خدا؟

---

(۱۰۳)– کافی، ج ۴، کتاب الصیام ص ۸۱، روایت سوم.

ظاهر آن است که بنا به ادعای حدیث، خداوند دستش را برسر بندگان می‌نهد! مگر خدا ـ نعوذ بالله ـ دست دارد که برسر بندگان بگذارد؟ اگر بگویی منظور دست رحمت است نه اثبات عضو برای خداوند سبحان، می‌پرسیم چرا خدا تا آن زمان رحمت خویش را عطا نمی‌فرماید و عقول بندگان را کامل نمی‌سازد و تا زمان ظهور امام غائب صبر می‌کند؟ چرا در زمان پیغمبر که فرمود: «خیرالقرون، قرنی = بهترین زمانها، زمان من است» دست رحمت خویش را برای اکمال عقول بندگان برسرشان نگذاشت؟!

اگر برخلاف ظاهر بگویی امام دستش را می‌گذارد و از دست امام به‌عنوان دست خدا یاد شده است، می‌پرسیم پس چرا پیغمبر که متبوع و مقتدای امام است دست برسر بندگان نگذاشت و عقلشان را کامل نکرد و چرا دست پیامبر اکرم (ص) چنین تأثیری نداشت؟

دیگر آنکه عقول بندگان اگر تا قبل از قیام قائم کامل نبوده، پس نباید مخاطب امر و نهی شرع واقع‌شوند؟ و این یعنی ابطال دین!!

گذشته از این مسائل، گیرم که امام قائم چنین می‌کند، هم‌اکنون جمعیت دنیا حدود شش میلیارد نفر است و قطعاً در زمان امام قائم از این تعداد بیشتر خواهد بود، در این‌صورت امام چگونه دست برسر این تعداد می‌نهد و این کار چقدر به‌طول می‌انجامد؟! جاعل حدیث خودش هم نفهمیده که چه بافته است!

اینک چنانکه گفتیم پیش از پرداخت به‌حدیث بعدی، وشاء را به خوانندگان محترم معرفی می‌کنیم:

حسن بن علی بن زیاد الوشاء کوفی از معاصرین امام رضا(ع) و مدتی واقفی بوده، سپس اظهار تشیع کرده است، غالباً احادیث خود را از فردی ضعیف به‌نام «**أبان بن عثمان الأحمر**» که از ناووسیه* بوده، نقل می‌کند! علاوه‌بر این اکثر احادیث «وشاء» را راوی ضعیفی موسوم به «**معلی‌بن‌محمد**» روایت می‌کند! بدنیست بدانیم که ۸ روایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی از وشاء نقل شده است!

برای آشنایی خوانندگان با کیفیت أحادیثش، تعدادی از روایات او

---

* ــ **ناووسیه** فرقه‌ای را گویند که عقیده‌دارند امام صادق(ع) وفات نکرده و مهدی موعود هموست و به‌ائمهٔ پس از آن‌حضرت اعتقاد ندارند.

را به‌عنوان نمونه در اینجا می‌آوریم، اغلب احادیث او مملو از خرافات وبرخلاف کتاب خدا وعقل خدا داد است. از روایاتش معلوم می‌شود که از دمندگان آتش فتنه وتفرقه، و از دشمنان وحدت اسلامی بوده است، از آن‌جمله است احادیث ذیل:

۱- وی درباره‌ٔ خلیفه‌ٔ اول وثانی از قول امام صادق(ع) آورده است که فرمود: «ظلمانا حقنا فی کتاب الله - عزوجل- ومنعا فاطمة - صلوات الله علیها- میراثها من أبیها و جری ظلمهما إلی الیوم، قال وأشار إلی خلفه و نبذا کتاب الله وراء ظهورهما = آن دو نسبت به‌حق ما [اهل بیت] که درکتاب خدا آمده است [منظور خمس است] ستم کردند و به‌حضرت فاطمه (ع) میراث پدرش را ندادند و ستم آنان تا امروز ادامه یافته - و به‌پشت سرخویش اشاره فرمود وگفت- وکتاب خدا را پشت سر انداختند».(۱۰۴)

۲- وی از قول امام باقر(ع) نقل کرده که درباره‌ٔ شیخین فرمود: به‌خدا قسم به‌اندازهٔ یک شاخ حجامت، خونریزی نمی‌شود ویا هیچ مالی به‌ناحق گرفته نمی‌شود و سنگی از سنگی واژگون نمی‌شود (= کنایه از ویرانی وتخریب) مگرآنکه برعهدهٔ آن‌دوتن است!(۱۰۵)

۳- و باز از قول امام باقر(ع) آورده است که فرمود: عمر به حضرت علی(ع) برخورد وگفت: تویی که این آیه را می‌خوانی: «**بأیکم المفتون** = کدامیک از شما دیوانه‌اند؟» (القلم/۶) ومتعرض من و رفیقم می‌شوی؟ علی(ع) فرمود: آیا تورا از آیه‌ای که‌درباره‌ٔ بنی‌امیه‌نازل شده، آگاه نسازم؟ خداوندفرموده است: «**فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ** = چه‌بسا چنانچه‌متولی امری شوید در زمین فسادکرده وپیوندخویشاوندانتان را بگسلید» (محمد/۲۲) عمر پاسخ‌داد: دروغ می‌گویی، پایبندی بنی‌امیه به‌پیوندخویشاوندی از تو بیشتراست ولی توجزدشمنی با «بنی‌تیم» (=قبیلهٔ ابوبکر) و «بنی‌عدی» (= قبیلهٔ عمر) و بنی‌امیه نداری!(۱۰۶)

---

(۱۰۴)- روضهٔ کافی، حدیث ۷۴.
(۱۰۵)- روضهٔ کافی، حدیث ۷۵.
(۱۰۶)- روضهٔ کافی، حدیث ۷۶. جالب است بدانیدکه جناب کلینی حدیث مذکوررا - لابد برای خدمت بیشتر به‌وحدت اسلامی وتالیف قلوب مسلمین- یک بار دیگربه‌عنوان حدیث ۳۲۵ روضهٔ کافی نقل کرده

۴ـ از قول امام صادق(ع) نقل کرده که «عبدالملک أعین» دائماً از آن‌حضرت پرسش کرده و هنوز می‌پرسید تا اینکه گفت: بنابراین مردم هلاک شدند؟ امام فرمود: آری ای فرزند أعین، به‌خدا سوگند که همهٔ مردم هلاک شدند، گفتم: کسانی‌که درمشرق ودرمغرب بودند[هلاک شدند؟] فرمود: آنها با گمراهی فتح شدند، آری به‌خدا قسم همگی هلاک شدند مگر سه تن!![107].
(مشابه مضمون حدیث ۳۴۱ روضهٔ کافی‌است)

۵ـ از قول امام باقر (ع) می‌گوید که آن‌حضرت فرمود: هیچیک از این امت نیست که بردین ابراهیم (ع) باشد مگر ما و شیعیان ما و در این امت هیچکس جز به‌وسیلهٔ ما هدایت نشده وهیچکس از این امت گمراه نشد مگر [برا ثر عدم پذیرش] ما[108].

چنانکه نگارنده درحاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۱ کتاب ارجمند **شاهراه اتحاد** اشاره کرده‌ام و چنانکه مؤلف محترم کتاب مذکور درصفحهٔ ۱۲۰ متذکر شده‌اند، خلفا همواره آراء امام المتقین حضرت علی(ع)را می‌پذیرفتند و آن‌حضرت را اکرام می‌کردند و جملهٔ عمرکه می‌گفت: «لولاعلی لهلک عمر= اگر علی نبود عمرهلاک میشد» لاأقل درمیان شیعیان وزیدیان بسیار مشهوراست.

اگرکسی به‌عنوان نمونه به‌مسندامام زید مراجعه‌کند خواهددید که عمر با اینکه مسائلی را خود از پیامبر (ص) شنیده‌بود، اما بیان آنها را برای مردم برعهدهٔ حضرت امیر (ع) می‌گذاشت.[109] درموردرفتار خلفای راشدین با یکدیگر، استاد فاضل **سید مصطفی حسینی طباطبائی** ـ حفظه‌الله

→
است؟!!
مطلب دیگرآنکه احادیث ۷۷ و ۷۸ درروضهٔ کافی که از مرویات «وشاء» است ازسه‌حدیث فوق بهترنیستند، اما به‌منظور رعایت اختصار، متن آنها را نیاورده‌ایم وخوانندگان می‌توانندخود به «روضهٔ کافی» مراجعه‌کنند.
هردو «محمدباقر» سه‌حدیث فوق واحادیث ۷۷ و ۷۸ را صحیح ندانسته‌اند.

(۱۰۷)ـ روضهٔ کافی، حدیث ۳۵۶.
(۱۰۸)ـ روضهٔ کافی، حدیث ۳۵۹.
(۱۰۹)ـ مسندالامام زید، کتاب الطهاره، باب الحیض والاستحاضه و النفاس، حدیث ششم و کتاب الحج باب جزاء الصید، حدیث سوم و کتاب الحدود باب حدالزانی حدیث پنجم.

تعالی ــ درکتاب شریف **راهی به‌سوی وحدت اسلامی**(ص ۱۶۳ به بعد)مطالبی بسیار ارزنده نوشته‌است که مطالعهٔ آن را به‌برادران وخواهران ایمانی توصیه می‌کنم.

حضرت علی(ع) علاوه براینکه عمر را به‌دامادی پذیرفت، نسبت به او خیرخواهی نیز می‌کرد (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۳۴ و ۱۴۶) وچنانکه **سید بن طاووس** درکتاب **کشف المحجة** آورده‌است، آن‌حضرت درموردابوبکرفرمود: «فولی ابوبکر فقارب واقتصد = ابوبکر ولایت را با صدق نیت به‌دست گرفت و به‌راه اعتدال رفت» ودرموردعمر فرمود: «کان عمر مرضی‌السیره من الناس عندالناس = رفتارعمرازمیان اشخاص، درنظرعموم مردم پسندیده و موردرضایت بود»(۱۱۰). امام صادق می‌فرمود من دوبار به‌ابوبکر می‌رسم و ......(۱۱۱) اکنون خوانندهٔ‌گرامی این‌مطالب را با روایاتی‌که وشاء نقل کرده مقایسه وخودت قضاوت کن.

اما ازجمله خرافاتی‌که «وشاء» نقل کرده دوحدیث ذیل است:

۶ــ وی ادعا می‌کند که‌کسی دربارهٔ‌مارمولک (= الوزغ) ازامام صادق (ع) سؤال کرد، آن‌حضرت فرمود: پلیداست و کاملا مسخ شده، هرگاه‌آن‌را کشتی، غسل کن، آنگاه‌فرمود: همانا پدرم در«حجر» نشسته‌بود و مردی با او سخن می‌گفت، در این‌هنگام مارمولکی را دید که‌با زبانش صدایی می‌کرد، پدرم به‌آن مرد فرمود: آیا می‌دانی این مارمولک چه‌می‌گوید؟! گفت: نمی‌دانم چه‌می‌گوید، فرمود: همانا می‌گوید: به‌خدا قسم اگر به عثمان ناسزا بگویید من حتماً علی را دشنام می‌دهم تااینکه این‌مرد ازاینجا برخیزد!! [همچنین] فرمود پدرم فرموده: ازبنی‌امیه کسی نمی‌میرد جزآنکه به‌صورت‌مارمولک مسخ می‌شود! و فرمود: چون مرگ «عبدالملک بن مروان» فرارسید به‌صورت مارمولک مسخ شد و ازمقابل کسانی که پیرامونش بودند ازجمله فرزندانش گذشت. چون دیدند او ناپدیدشده برآنان گران آمد و نمی‌دانستند چه‌کنند، آنگاه توافق کردند که تنهٔ‌درختی را به‌شکل مردی بتراشند و برآن زره بپوشانندو

---

(۱۱۰)ــ راهی به‌سوی وحدت اسلامی، ص ۱۷۵.

(۱۱۱)ــ امام صادق(ع) فرزندفاطمه‌است که‌کنیه‌اش «اُم‌فروه» و پدرش قاسم‌بن محمدبن ابوبکر و مادرش دخترعبدالرحمن بن ابوبکر بود.

درکفن بپیچند و به‌جای او درتابوت نهند و چنین کردند و جز من و فرزندانش کسی از این ماجرا آگاه نشد!!!(۱۱۲)

۷- همچنین وی ادّعا می‌کند که امام باقر(ع) فرمود: همانا خداوند خروسی دارد که دوپایش در طبقهٔ هفتم زمین و گردنش زیرعرش قرار گرفته و بالهایش درهواست. نیمه‌شب یا ثلث دوم آخرشب، خروس دوبالش را به‌هم‌زده و فریاد می‌کند: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا اللّٰهُ الْمَلِکُ الْحَقُّ الْمُبِینُ، فَلٰا إِلٰهَ غَیْرُهُ رَبُّ الْمَلٰائِکَةِ وَالرُّوحِ»[برا ثر این‌کار خروس] خروسهای[زمین] بال می‌زنند و می‌خوانند!!(۱۱۳)

و از احادیث او که با قرآن موافق نیست، چندنمونه ذکر می‌کنیم و از آن‌جمله است حدیث سیزدهم باب ۶۳ اصول کافی:

۸- وشّاء ادّعا می‌کند که از امام رضا (ع) پرسیدم آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ آن‌حضرت فرمود: خیر، گفتم: ما روایت می‌کنیم‌که زمین باقی نماند مگرآنکه خدا بربندگان خشم گرفته‌باشد. امام فرمود: نه، باقی نمی‌ماند و درهم می‌ریزد!(۱۱۴)

می‌پرسیم درفاصلهٔ زمانی میان حضرت عیسی روح‌اللّه (ع) وحضرت محمد (ص) که نبوّتی نبود -چه‌رسدبه‌امامت- چرا زمین اهل خودرا فرو نبرد؟

نمونهٔ دیگرحدیث سوّم باب ۶۶ اصول کافی است:

۹- امام صادق(ع) فرمود: ما کسانی هستیم که‌خداوند اطاعت ما را واجب فرموده و شما از کسی پیروی می‌کنید که‌مردم از نشناختن او معذور نمی‌باشند!(۱۱۵)

می‌پرسیم اگرمردم از نشناختن امام معذورنیستند چرا قرآن واضحًا وصریحًا مسألهٔ امام وامامت را بیان نفرموده تا برمردم اتمام حجّت شود؟ خداوندکریم درکدام‌آیه اطاعت امام‌را واجب فرموده‌است؟ چرا قرآن پس از انبیاء به‌حجّتی قائل نیست (النساء /۱۶۵)؟

۱۰- نمونهٔ دیگرحدیث ششم باب ۸۷ اصول کافی است‌که وَشّاء نقل کرده‌که شنیدم حضرت رضا (ع) می‌فرمود: «إِنَّ الْأَعْمٰالَ تُعْرَضُ عَلٰی رَسُولِ

---

(۱۱۲)- روضهٔ‌کافی، حدیث ۳۰۵.
(۱۱۳)- روضهٔ‌کافی، حدیث ۴۰۶.
(۱۱۴)- اصول کافی، ج۱، ص ۱۷۹.
(۱۱۵)- اصول کافی، ج۱، ص ۱۸۶.

اللّهِ أَبْرارُها وَ فُجّارُها = اعمال نیک وبد بندگان به رسول خدا(ص) عرضه می‌شود".[(۱۱۶)] درحالیکه قرآن می‌فرماید : "لاتَجَسَّسُوا =[در کار دیگران] جستجوو تجسّس نکنید"(الحُجُرات/۱۲) و پیامبرش را از این امر استثنا نفرموده و حتّی حضرت نوح (ع) درمورد مردمی که آنها را اراذل قوم می‌نامیدند، می‌گوید : "وَما عِلْمی بِما کانُوا یَعْمَلُونَ = مرا بدانچه می‌کردهاند آگاهی نیست"(الشّعراء /۱۱۲) معلوم می‌شودکه اعمال بندگان به پیامبر زمان عرضه نمی‌شده و آنحضرت نیز از اعمال مردم مطّلع نبوده است. علاوه براین خداوند به پیغمبرفرموده : "سَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَىٰ بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبیراً = باستایش خدا، اورا منزه‌شمار و کافی است که او از گناهان بندگانش آگاه باشد"(الفرقان/۵۸) دیگرآنکه خداوند ستّارالعیوب است و فایده‌ای ندارد که اعمال بندگان به پیامبر عرضه شود زیرا اعمال نادرست مردم موجب غم واندوه پیامبر خواهد شد و دارالسّلام جهان دیگر برایش تبدیل به‌دارالهمّ والغمّ می‌شود!!

۱۱- لازم است بدانیم که کلینی در روایت هشتم باب ۱۵۰ اصول کافی (= باب موالیدالأئمّة) ازقول حضرت باقر (ع)، برای امام منصوب من عند اللّه، ده علامت ذکرکرده که یکی از آن‌علامات چنین است : "إِذا لَبِسَ دِرْعَ رَسُولِ اللّهِ (ص) کانَتْ عَلَیْهِ وِفْقاً وَ إِذا لَبِسَها غَیْرُهُ مِنَ النّاسِ طَویلُهُمْ وَ قَصیرُهُمْ زادَتْ عَلَیْهِ شِبْراً = چنانچه امام زره رسول خدا (ص) را بپوشد، مطابق قامتش باشد[نه‌کوتاه باشد نه‌بلند] و چنانچه مردمی غیر از او زره را بپوشند چه‌بلندقامت باشند و چه‌کوتاه‌قامت، زره یک وجب بلندترخواهدبود".[(۱۱۷)] امّا کلینی بدون توجّه به‌این روایت، از وَشّاء نقل می‌کند که امام‌صادق فرمود پدرم (= امام‌باقر) زره‌پیامبررا پوشید به‌زمین کشیده‌شد[وبلندتربود] و من آن را پوشیدم از قامتم بلندتر بود"؟![(۱۱۸)] حال خوانندگان خودقضاوت کنند که‌آیا "وَشّاء" طرفدارائمّه بوده‌است یا نه؟

۱۲- کلینی درباب ۶۱ اصول کافی روایاتی آورده و درباب مذکور دربارۀفرق امام‌مُحَدَّث با انبیاء ورسل آمده‌است که : "لایَرىٰ فی مَنامِهِ =

---

(۱۱۶)- اصول کافی، ج۱، ص ۲۲۵ .
(۱۱۷)- اصول کافی، ج۱، ص ۳۸۸ .
(۱۱۸)- اصول کافی، ج۱، ص ۲۳۴ .

امام درخواب نمی‌بیند». اما درباب ۱۰۵ از «وَشّاء» نقل می‌کند که امام رضا (ع) درخواب از وفات خویش مطّلع گردید!! (۱۲۰)

۱۳– دیگر از احادیث «وشّاء» حدیث ذیل است که می‌گوید یعقوب بن سراج زمانی نزد امام صادق (ع) رفت که آنحضرت بالای گهوارهٔ حضرت امام کاظم (ع) ایستاده بود و با فرزندش راز می‌گفت، چون از این کار فارغ شد به من فرمود نزد مولایت برو و سلام کن من نیز چنین کردم، آنحضرت نیز به زبانی فصیح سلامم را پاسخ گفت، سپس فرمود: برو و نام دخترت را که دیروز گذاشتی، تغییرده، زیرا آن نامی است که مورد غضب إلهی است. من صاحب دختری شده بودم که او را **حمیراء** نامیده بودم. امام صادق فرمود: کاری که می‌گوید بکن تا هدایت شوی، من نیز نامش را تغییردادم. (۱۲۱)

اوّلاً می‌پرسیم چرا امام صادق (ع) این معجزهٔ بزرگ را که همسان معجزهٔ نبوّت حضرت عیسی (ع) است، به بسیاری از مردم ارائه نفرمود تا تعداد بیشتری از بندگان خدا که در آندوران در امر امامت متحیّر بودند، هدایت یابند و امام واقعی را بشناسند و مذهب فطحی را نپذیرند. با اینکه حضرت عیسی (ع) از دنیا رفته بود، امّا قرآن از ذکر معجزهٔ سخن گفتن حضرت مسیح درگهواره چشم نپوشیده، پس چرا به این معجزه که اطّلاع از آن برای امّت اسلام مفیدتر بود اشاره‌ای نفرموده است؟ چرا پیامبر به امّت چنین خبری نداد؟

ثانیًا چنانکه میدانید معروف است که پیامبر اکرم (ص) همسرش عائشه را «**حمیراء**» خطاب می‌فرمود. چنانکه «مولوی» نیز می‌گوید:

آنکه عالم محو گفتارش بدی کَلِّمینی یا حمیرا می‌زدی

در این حدیث درواقع خواسته‌اند بگویند که این لقب مبغوض خدا است تا چه‌رسد به‌صاحب اسم! و مقصودشان این است که آتش کینه وتفرّق را درمیان مسلمین شعله‌ورسازند!! لازم است دراینجا حقایقی را به‌اطّلاع

---

(۱۱۹)– اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۶ حدیث ۳.

(۱۲۰)– اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶۰ حدیث ۶ – لازم است بدانیم که هردو حدیث (ص ۱۷۶ و ۲۶۰) را «محمّدبن‌یحیی» نقل کرده است!!

(۱۲۱)– اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۰ حدیث ۱۱– هردو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

خوانندگان محترم برسانیم :

الف) چنانکه درصفحات قبل گفتیم ، بنا به مدارک معتبر تاریخی ، ائمّه - عَلَیْهِمُ السَّلام - با خُلَفا روابط حسنه داشته اند وحتّی حضرت علی(ع) نام دوتن از پسران خویش را « عُمَر » و « عثمان » نهاد . کنیهٔ فرزند دیگرش که محمّد نام داشت ، ابوبکر بود و دوفرزنداخیر ، در رکاب برادربزرگوارشان حضرت سیّدالشّهداء (ع) در کربلا جنگیدندوشربت شهادت نوشیدند.[۱۲۲] علاوه برا ین آن امام همام ، پرورش فرزندابوبکررا نیز بر عهده گرفت . امام سجّاد (ع) فرزندی به نام « عُمَر » داشت.[۱۲۳] امام علی النّقی(ع) دخترخودرا « عائشه » نامید.[۱۲۴]

ب) امّا مهمتر ازهمه اینکه ، امام کاظم (ع) نیز یکی از دختران خود را « عائشه » نامنهاد.[۱۲۵] حال چگونه ممکن است امام کاظم که دخترخویش را « عائشه » می‌نامد ، به کسی بگوید حتّی لقب عائشه را که « حمیراء » بوده ، بردخترت مگذار ؟!

جای تعجّب است گویا کلینی با احوال ائمّه نیز به خوبی آشنا نبوده و نام فرزندان آنها را نمی‌دانسته ، و إلّا چنین حدیثی را نقل نمی‌کرد.[۱۲۶]

۱۴- یکی دیگراز احادیث تفرقه انداز « وَشّاء » حدیث سوّم باب ۱۴۷ اصول کافی است که می‌گوید به امام رضا گفتم مردم روایت می‌کنند که مردی به نام سعید خبروفات حضرت کاظم را به شما داده است . امام فرمود : من پیش از آمدن سعید از وفات امام کاظم مطّلع بودم و یک روز پس از وفات آن حضرت همسرش « امّ فروه بنت اسحاق » را طلاق دادم . پرسیدم

---

(۱۲۲)- الارشاد ، شیخ مفید ، دارالمفید (بیروت) ج۱ ص ۳۵۴ .
(۱۲۳)- الارشاد ، ج۲ ص ۱۵۵ .
(۱۲۴)- الارشاد ، ج۲ ص ۳۱۲ .
(۱۲۵)- الارشاد ، ج۲ ص ۲۴۴ .
(۱۲۶)- عجیب است که شیخ مفید خود درکتابش « الارشاد فی معرفة حجج اللّه علی العباد » می‌گوید نام دختر امام کاظم و امام هادی ، « عائشه » بوده ولی خود او همین روایت ضعیف را درصفحهٔ ۲۱۹ جلد دوّم « ارشاد » آورده است !! به راستی استناد به اینگونه اخبار ضعیف - جز برای فریب عوام - چه فایده‌ای دارد ؟

اورا وقتی طلاق داديد كه از وفات حضرت كاظم آگاه بوديد؟ امام فرمود: آری.[۱۲۷] چنانكه واضح است طلاق دادن زوجه پس از وفات زوج در اسلام تشريع نشده و معنی ندارد و كاملاً فاقد مدرک است؟! اين حديث مشابه حديث ضعيفی است كه شيخ طوسی دركتاب «الغيبة» ثبت كرده و برادر فاضل ما مرحوم «قلمداران» دركتاب **شاهراه اتحاد** آن را به عنوان حديث نهم موردنقدوبررسی قرار داده است.[۱۲۸] درآنجا راوی كذاب می‌گويد پيامبر به علی فرمود: «أنت وصيّی علی أهل بيتی حيّهم وميّتهم و علی نسائی فمن ثبّتّها لقيتنی غداً و من طلّقتها فأنا بریء منها لم ترنی ولم أرها فی عرصة القيامة = تو وصیّ من برخاندانم اعمّ اززنده و مرده آنها و همچنين وصیّ من برهمسران منی، پس هريک را كه تو ثابت داشتی فردای قيامت مرا ملاقات كنند و هركه را طلاق دهی پس من از او بيزارم و درعرصهٔ قيامت مرا نخواهد ديد و او را نمی‌بينم»!!

هدف ازجعل اينگونه احاديث آن است كه بتوانند برای فريب عوام ادّعا كنند اگرچه قرآن كريم همسران پيامبر را مادران مؤمنين شمرده است امّا ائمّه حقّ داشته‌اند زنان بيوه را طلاق دهند!! و حضرت علی (ع) با استفاده از اين حقّ «عائشه» را پس ازرحلت رسول خدا (ص) طلاق داده و او ديگر «أم المؤمنين» نيست!! حديث «وشّاء» نيز اززمرهٔ أحاديثی است كه زمينه‌ساز اشاعهٔ چنين خرافه‌ای است و إلاّ درفقه شيعه چنين مسأله‌ای مطرح نيست و چنين قانونی وجودندارد.

۱۵– وشّاء می‌گويد: احمدبن عمر از امام رضا (ع) پرسيد چرا حضرت علی(ع) اميرالمؤمنين خوانده شد؟ فرمود: زيرا او آذوقهٔ علمی به مردم می‌دهد؟ آيا اين آيه را دركتاب خدا نشنيده‌ای «**وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا** = و ما خانوادهٔ خودرا آذوقه بدهيم» (يوسف/۶۵) و در روايتی ديگر فرمود: زيرا آذوقهٔ مؤمنين نزد اوست و آنان را آذوقهٔ علمی می‌دهد![۱۲۹]

بی‌ترديد جاعل اين روايت هم ازلغت و هم ازتاريخ بی‌اطّلاع بوده، زيرا به اتّفاق واجماع أهل لغت لفظ «أمير» در أميرالمؤمنين، مشتقّ از (همزه، ميم، راء) است نه ازمادهٔ (ميم، ياء، راء) و قطعاً

---

(۱۲۷)– اصول كافی ج۱ ص ۳۸۱ – هردو «محمّدباقر» اين‌حديث را صحيح ندانسته‌اند.

(۱۲۸)– شاهراه اتّحاد ص ۲۱۹ به‌بعد.

(۱۲۹)– اصول كافی ج۱ ص ۴۱۲ حديث سوّم.

امام این موضوع را میدانسته و محال است که چنین جوابی داده باشد. علاوه براین اگر جاعل جاهل، با تاریخ آشنا میبود و میدانست که پیش از حضرت علی(ع) عمر، امیرالمؤمنین خوانده‌شده‌است، از جعل چنین روایتی منصرف میشد! اینک بپردازیم به روایت بعدی "کتاب العقل والجهل":

× حدیث **۲۲** - یکی از رُوات این حدیث "سَهْلِ بْنِ زِیاد" کذّاب است که(۱۳۰) دیگر نیازمند معرّفی نیست. امّا پذیرش متن حدیث - که به سبب اشکالات موجود در سندش نمی‌توان با اطمینان صدور آن را به امام نسبت داد - مانعی ندارد، زیرا موافق قرآن کریم است. این روایت به‌عنوان حُجّت ظاهری فقط انبیاء را ذکرکرده، کتاب خدا نیز میفرماید پس از انبیاء حجّتی نیست (النساء /۱۶۵) و حُجّت ظاهری دیگری بیان نفرموده و چنانچه حجّت ظاهری دیگری وجود میداشت کتاب الٰهی از معرّفی آن ابا نمیکرد. طبعًا قرآن و همچنین این حدیث بند ۱۵ روایت دوازدهم همین باب را تأیید نمیکنند، زیرا در آنجا، به‌عنوان حجّت ظاهری، علاوه برانبیاء، ائمّه رانیز افزوده است که موافق با قرآن کریم نیست و شاید لفظ "ائمّه" را رُوات، به حدیث مذکور افزوده باشند.

× حدیث **۲۳** - کلینی خود اعتراف کرده که این حدیث "مرسل" است. می‌پرسیم چرا شما احادیث ضعیف و مرسل را درکتاب اصول خود، جمع‌آوری کرده‌ای؟! امّا درمتن حدیث، جملهٔ "فَإِذَا كَانَ تَأْيِيدُ عَقْلِهِ مِنَ النُّورِ = چنانچه خردش از نور تأییدشود" محل تأمّل است. تأییدعقل از نور یعنی چه؟ مگر بنا به‌نقل کلینی دراحادیث اوّل و یازده و دوازده و بیست و شش و...... عقل افضل و محبوبتر و والاتر از هرچیز - ازجمله نور - نیست؟ مگر بنا به‌برخی روایات عقل، "اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ" نیست؟ پس چگونه نور که مادون آن است میتواند آن را تأییدکند؟ آیا کلینی روایات خودرا فراموش کرده است.

× حدیث **۲٤** - این حدیث نیز به‌لحاظ متن وسند، درحکم حدیث

---

(۱۳۰)- ر. ک صفحهٔ ۶۰ کتاب حاضر.

بیست ودوّم همین باب است.

× حدیث **۲۵** ـ از سه راوی اوّل این حدیث، با دوتن یعنی «**مُعَلّی بن محمّد**»[۱۳۱] و «**حسن وشّاء**»[۱۳۲] آشنا شده ایم. امّا پیش از آشنایی با اوّلین راوی یعنی **حسین بن محمّد الأشعری** لازم است خوانندهٔ محترم از این موضوع مطلّع باشد که بنابدانچه درمقدّمهٔ «کافی» می‌بینیم مشایخ کلینی را ۳۶ تن گفته‌اند.[۱۳۳] برخی از این افراد مورد اعتماد نیستند، زیرا یا خود ضعیف‌اند و انحراف عقیده دارند ویا ازضعفاء روایت می‌کنند ویا مجهول الحال‌اند و به‌هرحال ثقه نیستند ازقبیل **محمّد بن جعفربن محمّدبن عون الأسدی**[۱۳۴] و **علیّ‌بن عبداللّه‌بن محمّدبن عاصم الخدیجی**[۱۳۵] و **احمدبن مهران**[۱۳۶] و **سهل بن زیاد الادمی**[۱۳۷] و **حسین بن علیّ العلوی**[۱۳۸] و **الحسن بن الفضل بن یزید الیمانی** و **احمدبن‌عبداللّه بن امیّه** و......، برخی‌دیگر نیز فقط چندحدیث معدود برای کلینی

---

(۱۳۱)ـ ر. ک صفحهٔ ۱۲۵ کتاب حاضر.

(۱۳۲)ـ ر. ک به‌صفحهٔ ۱۲۱ به‌بعد ازهمین کتاب.

(۱۳۳)ـ ر. ک مقدمهٔ اصول کافی ج۱ ص ۲۰ به‌بعد.

(۱۳۴)ـ درمورد او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۳۳۲ کتاب حاضر.

(۱۳۵)ـ دربارهٔ او رجوع کنید به‌کتاب «رجال نجاشی» (ص ۲۰۳) که او را فاسدالمذهب وضعیف دانسته و یکی ازتألیفات او را کتابی ملعون معرّفی کرده که درآن دروغ‌آمیزی عظیمی صورت گرفته است.

(۱۳۶)ـ او غیراز «ابن مهران» معروف به «ابن خانبه» وازضعفاست. غضائری به‌ضعف او تصریح فرموده، استادبهبودی دربارهٔ او می‌نویسد: شایدکلینی روایات او را به‌نحو وجاده ازکتابخانهٔ شیخ نابینای خویش علیّ بن ابراهیم قمّی نقل کرده باشد. «ابن مهران» ـ که‌ممکن است همان احمدبن مهران بن خالد اصفهانی یزدی، متوفّی به‌سال ۲۸۴ هـ. باشد ـ ۵۲ حدیث از «ابی سمینه محمدبن علی» کذّاب و «عبدالعظیم بن عبداللّه الحسنی» که‌کتابی مجعول دارد روایت می‌کند. (معرفة‌الحدیث، ص ۱۱۳) تعدادی ازروایات موهم‌تحریف قرآن درباب ۱۶۵ کافی، منقول از اوست.

(۱۳۷)ـ برای شناخت او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۶۰ همین کتاب.

(۱۳۸)ـ چندان شناخته نیست.

نقل کرده‌اند. امّا در این میان چندتن وجود دارند که کلینی از ایشان، بیش از سایرین حدیث أخذ کرده و می‌توان گفت قسمت اعظم روایات کافی از منقولات آنان تشکیل شده است که از آن جمله‌اند **محمّد بن یحیی العطّار**(۱۳۹) و **علیّ بن ابراهیم بن هاشم القمّی**(۱۴۰) که ما قبلاً آنها را معرّفی نموده و کیفیّت أحادیثشان را بیان کرده‌ایم، و می‌دانیم که بسیاری از روایات تحریف قرآن را **علیّ بن ابراهیم** برای کلینی نقل کرده است! و می‌دانیم که درتفسیر منسوب به او نیز عجایبی منقول است که شمّه‌ای از آن را به‌هنگام معرّفی وی آورده‌ایم و در اینجا نیز نمونه‌ای از منقولات عجیب وی را ذکر می‌کنیم، بنا به‌نقل وی امام صادق (ع) فرمود: «کسی که از ما یاد کند ویا نزد او از ما یاد شود وبه‌اندازهٔ بال پشه‌ای از چشمانش اشک جاری گردد خداوند گناهانش را گرچه به‌قدر کف دریا باشد، می‌آمرزد!!

به‌قول استاد «معروف الحسنی» حتّی در یک آیه از آیات قرآن کریم ویا در یک حدیث صحیح از پیامبر وأئمه - علیهم السّلام - نیامده که یک عمل از اعمال خیر موجب غفران تمامی گناهان می‌شود گرچه به‌مقدار کف دریا و شن صحرا باشند!!(۱۴۱)

محمّد بن یحیی نیز از کسانی است که مؤلّف کافی بیش از سایرین، أحادیث وی را نقل کرده و روایت زیر نیز از مرویّات این جناب است و کلینی آن را به‌عنوان حدیث ۲۷ باب ۱۶۸ کتابش ثبت کرده است:

امام صادق (ع) فرمود: پیامبر پس از ولادت چندروز بدون شیر ماند. ابوطالب آن‌حضرت را به‌سینهٔ خویش گرفت و خداوند در پستانش شیر جاری ساخت و پیامبر چندروز از شیر او نوشید!!! تا اینکه ابوطالب به‌حَلیمهٔ سَعْدِیّه برخورد و پیامبر را به‌او سپرد.(۱۴۲)

أوّلاً از رُوات این حدیث **علیّ بن مُعَلّی** مجهول و **دُرُسْت بن أبی‌منصور**

---

(۱۳۹)- اورا درصفحهٔ ۷۰ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.
(۱۴۰)- وی درصفحهٔ ۸۴ همین کتاب معرّفی شده است.
(۱۴۱)- الموضوعات فی الآثار والاخبار، هاشم معروف الحسنی ص ۱۷۵.
(۱۴۲)- اصول کافی ج ۱ ص ۴۴۸ - هردو «محمّد باقر» این‌حدیث را «صحیح» ندانسته‌اند.

فردی نادرست و «واقفی» است. **علیّ بن أبی‌حمزهٔ بطائنی** را از بنیانگذاران و بزرگان مذهب «وقف» می‌دانند که به‌طمع مال دنیا و اختلاس اموال حضرت کاظم (ع)، این مذهب را بنیان نهاد.[۱۴۳] توجّه کنید که شیخ جناب کلینی یعنی **محمّدبن یحییٰ** ازچه‌کسانی روایت نقل می‌کرده است!! [۱۴۴]

ثانیاً می‌پرسیم چرا شیر به‌جای آنکه درپستان عمویش «ابوطالب» جاری شود، در سینهٔ همسرش «فاطمهٔ بنت أسد» جاری نشد؟ دیگرآنکه اصولاً قبل از نبوّت معجزه‌ای که کسی جُزچندراوی «مجهول» یا «واقفی مذهب» از آن مطّلع نشده است، چه‌فایده‌ای دارد؟ واقعاً اگر چنین ماجرایی رخ داده‌بود، چرا خداوندمتعال درقرآن - فی‌المثل درسورهٔ الضُّحیٰ - به‌عنوان یکی ازنشانه‌های رحمت خود برپیامبر به‌آن اشاره نفرموده است؟ چرا ابوطالب ویا دیگر طرفداران آن‌حضرت بعدها درمقابل قریش به‌این‌واقعه که نشانهٔ مؤیّدبودن پیامبر (ص) ازجانب حق متعال است، اشاره نکردند؟ چرا این‌موضوع بسیارعجیب درمیان بنی‌هاشم شهرت نیافت و چرا در کتب معتبرسِیَر، ازجمله «سیرهٔ ابن‌هشام» یا «السّیرة الحلبیّة» و..... ازآن ذکری نیست؟

باری این روایت به‌قدری رسواست که‌حتّی مترجم بسیارمتعصّب‌کافی نیز نوشته‌است: «این روایت ازلحاظ سند ضعیف وغیرقابل اعتماداست. بدین جهت توجیه و تأویل آن لزومی ندارد»[۱۴۵] !

دیگرآنکه یکی ازکسانی‌که در فروع احکام از امام‌صادق(ع)روایت کرده‌که آن‌حضرت به‌خداقسم خورد و فرمود ماه‌رمضان هَیچگاه‌کمتر از سی روز نخواهدبود، همین‌جناب **محمّدبن یحییٰ** است.[۱۴۶]

امّا سؤال مهمّ که باید به‌جِدّ موردتوجّه قرارگیرد این است‌که‌چرا علمای شیعه این دوتن را توثیق واز آنها تعریف وتمجید کرده‌اند؟! جواب واضح است زیرا به‌خوبی می‌دانند که جرح و تضعیف‌آن‌دوبه‌معنای

---

(۱۴۳)- برای شناخت او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۱۶۶ همین‌کتاب.
(۱۴۴)- بدنیست بدانید قسمت اعظم روایات «روضهٔ‌کافی» از مرویّات علیّ بن ابراهیم و محمّدبن یحییٰ است.
(۱۴۵)- ترجمهٔ فارسی اصول کافی، انتشارات علمیهٔ اسلامیه، ج ۲، ص ۳۳۹.
(۱۴۶)- کافی، ج۴، کتاب الصّیام، ص ۷۹، حدیث سوّم.

تضعیف چندهزار از روایات «کافی» خواهد بود و بدین ترتیب سرمایه‌ای که کلینی فراهم آورده به باد خواهد رفت، بدیهی است که این امر موافق طبع دکانداران مذهبی و خرافه‌فروشان متعصّب نیست.

یکی دیگر از مشایخ کلینی که به ناحق توثیق شده **ابوعبدالله حسین ابن محمّد الأشعری القمی** است که کلینی به او اعتماد کرده و بسیاری از اباطیل او را که شبیه افکار باطنیه و اسماعیلیه است در «کافی» آورده است!! برای اطمینان از انحراف وی کافی است که باب ۱۶۵ و ۱۶۶ «کافی» را از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که از ۹۲ حدیث باب نخست، ۳۵ روایت و از ۹ روایت باب بعدی، دو روایت از او نقل شده است. سه روایت باب ۷۰ و نیز روایت اول باب ۷۱ کافی همگی از مرویّات همین آقای اشعری است که مجلسی هرچهار حدیث أخیر را ضعیف شمرده و جناب بهبودی نیز هیچیک را صحیح ندانسته است.

این جناب **حسین أشعَری** ابایی ندارد که روایات کذّابی به نام **سیّاری**(۱۴۷) را نقل کند و مهمتر از آن نکته‌ای که مایهٔ تعجّب و سؤال است اینکه فقط اوست که از فردی «مضطرب الحدیث والمذهب» موسوم به «**معلّی بن محمّد البصری**» که از ضعفاست، روایت می‌کند، یعنی در واقع مروّج أباطیل او همین آقای «اشعری» است! فی‌المثل از ۳۵ حدیثی که «اشعری» در باب مفتضح ۱۶۵ کافی نقل کرده، ۳۳ حدیث آن از قول «معلّی ابن محمّد» است. این کار بی‌تردید مایهٔ طعن و موجب تضعیف «اشعری» است، ولی متأسّفانه متعصّبین مذهبی او را توثیق می‌کنند!!

در اینجا سه روایت از او را به عنوان نمونه می‌آوریم تا شاهد کلام ما باشد، نمونهٔ اوّل روایت چهارم باب ۴۶ کافی است که **حسین بن محمّد الاشعری** و **محمّد بن یحیی العطّار** یعنی دو تن از شیوخ کلینی نقل کرده‌اند که امام صادق (ع) درباره‌ٔ آیهٔ «**وَلِلّهِ الأَسْماءُ الحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِها** = خدای را نامهای نیکوست، او را بدان نامها بخوانید» (الأعراف / ۱۸۰) فرموده: به خدا سوگند، نامهای نیکوی خدا مائیم که خدا عملی را جز اینکه با معرفت ما همراه باشد از بندگان نمی‌پذیرد(۱۴۸)!! در واقع

---

(۱۴۷)ـ برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحهٔ ۱۱۹ کتاب حاضر.
(۱۴۸)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

حدیث فوق، عدم معرفت به امامت را مساوی کفر دانسته، زیرا با کفر نیز عملی پذیرفته نیست.

درحالی‌که خدای تعالی درقرآن کریم نامهای خودرا معیّن فرموده، مثلاً فرموده: «قُلِ ٱدْعُوا ٱللَّهَ أَوِ ٱدْعُوا ٱلرَّحمانَ أَیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ ٱلأسماءُ ٱلحُسْنَىٰ = بگو اورا آلله بخوانید یا رحمان بخوانید، هریک را بخوانید، این نامهای نیکو ازآن اوست» (الاسراء /۱۱۰) چنانکه ملاحظه می‌کنید در این آیه معیّن فرموده که نامهای نیکوی إلٰهی «آلله» و «رَحْمان» است. و نیز فرموده: «هُوَالرَّحمانُ الرَّحیمُ، هُوَ اللّهُ الّذِی لاإلٰهَ إلاّ هُوَ المَلِکُ القُدّوسُ السَّلامُ المُؤمِنُ المُهَیْمِنُ العَزیزُ الجَبّارُ المُتَکَبِّرُ سُبحانَ اللّهِ عَمّا یُشْرِکُونَ، هُوَاللّهُ الخالِقُ البارِئُ المُصَوِّرُ لَهُ الأسماءُ الحُسْنَىٰ = او رحمان و رحیم است، اوست خداوندی که معبودی جزاو [به‌حق] نیست اوست ملک قدّوس سلام مؤمن مهیمن عزیز جبار متکبّر، منزّه است از آنچه شریک وی سازند، اوست خداوندخالق پدیدآورندهٔ صورتگر، این نامهای نیکوازآن اوست» (الحشر/۲۲-۲۴)، ولی به‌اسامی ائمّه هیچ‌اشاره‌ای‌نفرموده‌است.

اصولاً معقول است که‌خداوند بفرماید که مرا به‌نامکسانی‌که هنوز اکثریّت آنان ولادت نیافته‌اند، بخوانید؟! دیگرآنکه خداونددرقرآن خودرا «محمّد» و «أحمد» نخوانده ولی خودرا «حمید» خوانده‌است، پس چگونه می‌توان خداوند -عزّذکره- را با نام «محمّد» یا «أحمد» خواند؟ چگونه می‌توان خداوندمتعال را «کاظم» یا «حسین» یا «تقی» یا «مهدی» و...... خواند؟! پس چرا پیامبر چنین نکرد، چرا علی(ع) در «نهج البلاغه» و «صحیفهٔ علویّه» وحضرت زین‌العابدین(ع) در «صحیفهٔ سجّادیّه» لاأقلّ برای تعلیم‌أمّت، حتّی یکبار چنین نکرده‌اند؟! آیا اصلاً راوی فهمیده که چه بافته‌است؟ آیا کلینی وامثال او اسماء إلٰهی را توقیفی نمی‌دانند؟!

دیگرآنکه اگر شرط پذیرش عمل، معرفت‌أئمّه‌است، چرا خداوند در قرآن که «هُدًی لِلْمُتَّقِین» است هیچ اشارهٔواضحی به‌این‌مطلب بسیارمهمّ نفرموده‌است تا برأمّت اتمام‌حجّت شود؟

نمونهٔ‌دوّم روایت‌هفتم باب ۱۶۶ کافی است و متن آن چنین است: «امام‌باقر(ع) فرمود خداوند - عزّوجلّ - حضرت علی(ع) را به‌عنوان پرچم‌وعلامتی میان خود و مردم قرارداد هرکه اورا [به‌امامت] شناسد

مؤمن است و هرکه اورا انکار کند کافر است وهرکه اورا نشناسد، گمراه است و هرکه چیزی را همراه او [به مقام وی] گمارد، مشرک است و هرکه [با خود] ولایت اورا بیاورد به بهشت وارد میشود".(۱۴۹)

نکتهٔ مهمّ در این دوحدیث آن است که عمل اکثریّت جهان اسلام - یعنی غیراز شیعیان اثنیٰعشری - نزد خداوند متعال نامقبول و عدم‌قبول اعمال نیز موجب خسران أخروی است و آنان درشمار کفّار ومشرکین و ضالّین محسوب شده‌اند. به‌همین سبب لازم می‌دانم که این‌حدیث و نظایرآن را با دعای چهارم **صحیفهٔ سجّادیّه** مقایسه‌کنید تا بهترمعلوم شود که دوتن از شیوخ کلینی با اینگونه أحادیث‌چه‌ارمغانی برای مسلمین آورده‌اند!

حضرت سیّدالسّاجدین(ع) می‌فرماید: "اَللّهُمَّ وَ أَصْحابُ مُحَمَّدٍ (ص)، خاصَّةً الَّذینَ أَحسَنُوا الصَّحابَةَ وَ الَّذینَ أَبْلَوُا الْبَلاءَ الحَسَنَ فی نَصْرِهِ وَکانَفُوهُ وَ أَسْرَعُوا إِلی وِفادَتِهِ وَ سابَقُوا إِلی دَعْوَتِهِ وَ اسْتَجابُوا لَهُ حَیْثُ أَسْمَعَهُمْ حُجَّةَ رِسالاتِهِ وَ فارَقُوا الْأَزْواجَ وَ الْأَوْلادَ فی إِظْهارِ کَلِمَتِهِ وَ قاتَلُوا الْآباءَ وَالْأَبْناءَ فی تَثْبیتِ نُبُوَّتِهِ و...... أَوْصِلْ إِلَی التّابِعینَ لَهُمْ بِإِحْسانٍ الَّذینَ **یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْلَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإیمانِ*** خَیْرَجَزاءِکَ = پروردگارا یاران محمد (ص) به‌ویژه آنان که به‌نیکویی با حضرتش مصاحبت و همنشینی کردند و در یاوری او به‌خوبی از آزمایش برآمدند و به‌کمکش شتافتند و در پذیرش دعوتش بریکدیگر پیشی جستند و چون آن‌حضرت دلیل رسالت خویش را بدیشان شنوانید، استجابت نمودند و در راه آشکارساختن سخنش و پشتیبانی‌ازاو، ازهمسران و فرزندان دوری گزیده و برای تثبیت نبوّتش با پدران و پسران خود جنگیدند و...... و به‌آنان که با نیکوکاری ایشان را پیروی کرده‌اند و (می‌گویند **خداوندا ما و برادرانمان را که در ایمان برما پیشی جسته‌اند، بیامرز**)* بهترین پاداشت را برسان". علاوه براین چنانکه برادرمحقّق و فاضل خیرخواه، جناب **مصطفیٰ حسینی طباطبائی** نیز گفته است: آیةالله **هاشم بحرانی** درکتاب **البرهان فی تفسیرالقرآن** در ذیل آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ انعام حدیث ذیل را از صادق اهل بیت (ع) آورده‌است:

---

(۱۴۹)- اصول کافی ج۱ ص ۴۳۷.
* - سورهٔ حشر آیهٔ ۱۰.

«عن زرارة قال قلت لأبی‌عبدالله (ع): أصلحک الله أرأیت من صام و صلّی و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممّن لایعرف و لاینصب؟ فقال: إنّ الله یدخل أولئک الجنة برحمته = از زراره نقل شده که گفت به حضرت صادق(ع) عرض کردم: خدا کارت را نیکو گرداند، رأی تو درباره کسی که[شما را به امامت] نمی‌شناسد امّا با شما دشمنی نمی‌ورزد و روزه می‌دارد و نماز می‌گزارد و از محرّمات اجتناب ورزیده و به‌خوبی تقوا پیشه می‌کند، چیست؟ فرمود: همانا خداوند آن گروه‌را به‌رحمت خویش به‌بهشت درآورد». همچنین علی(ع) درمورد مقتولین سپاه خویش درجنگهای «جمل» و «صفّین» که لاأقلّ اکثریّت آنها شیعهٔ اثنی عشری نبوده و قبلاً با خلفای پیشین بیعت کرده بودند، می‌فرماید: «... به برادران ما که خونشان در صفّین ریخت، زیانی نرسید که امروز زنده نیستند که اندوهگین شوند و آب تیرهٔ غم بنوشند، به‌خدا سوگند که ایشان خدای را ملاقات کرده‌اند و خداوند پاداش کامل به‌ایشان عطا فرمود و پس از بیمناکی دردنیا، آنان را درسرای أمن آخرت جای داد».(۱۵۰)

درموردروایت دوّم می‌پرسیم آیا علی(ع) که خلیفهٔ ثانی را به‌دامادی پذیرفت، یک کافر یا مشرک را به‌عنوان داماد پذیرفت؟!

خوانندهٔ‌گرامی انصاف ده، آیا اینجانب و امثال من واقعاً دوستدارعلی(ع) و أهل بیت‌ایم یا مدافعان کلینی؟

نمونهٔ‌سوّم از احادیث **حسین اشعری** روایت‌چهاردهم باب ۱۶۵ است که اینجناب‌ازقول امام‌صادق(ع) دربارهٔآیهٔ‌هفتم سورهٔ شریفهٔ **آل عمران** گفته‌است، منظوراز «**آیاتٌ مُحکَماتٌ هُنّ أمّ الکِتابِ** = آنان آیاتی محکم‌اند که‌اصل و اساس‌کتاب‌اند» امیرالمؤمنین وسایرأئمّه است!! و مراد از «**وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ** = و[آیات] دیگر متشابه‌اند» فلان وفلان(= شیخین) است!! (راوی ناخواسته آن دورا از آیات إلهی شمرده‌است! بیهوده نگفته‌اند که‌دزدناشی به‌کاهدان می‌زند)

---

(۱۵۰)ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۲ ــ همچنین رجوع‌کنید به‌کتاب گرانقدر **راهی به‌سوی وحدت اسلامی** تألیف استاد ذبیح‌خواه جناب «مصطفی حسینی طباطبائی» صفحهٔ ۱۷۶ به‌بعد، مؤلّف عالیمقام در این موضوع مطالبی بس مفید نگاشته‌است که‌توصیه می‌کنم برادران وخواهران ایمانی از مطالعهٔ آن غفلت نورزند.

و مقصود از «فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ = و امّا کسانی‌که دردلهایشان انحراف است» پیروان شیخَیْن است و کسانی که تحت ولایت آن‌دو هستند و منظور از «الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْم» امیرالمؤمنین وسایر ائمّه است(۱۵۱)!!

ملاحظه می‌فرمایید که در این‌روایت، ائمّه را هم «آیاتِ مُحکَم» و هم «راسخ درعلم» دانسته و أصلاً نفهمیده که چه‌میبافد! درحالی که تردید نیست‌که «راسِخُون فِی الْعِلْم» به‌هرحال غیراز «آیات محکم» هستند. قطعاً امام که ازآیات قرآن مطّلع است‌چنین سخنی نمی‌گوید بلکه راویان کذّاب جعلیّات خودرا به‌امام نسبت‌داده‌اند وکلینی نیز ناشر این خرافات شده‌است!

علاوه براینها لازم است‌ذکرکنیم که روایات ۷۴ و۷۵ و ۷۶ و ۳۵۶ «روضۀکافی» را که دربخش معرّفی «وَشّاء» به‌عنوان نمونه اوّل تا چهارم ذکرکرده‌ایم، کلینی ازهمین آقای «**حسین أشعری**» نقل‌کرده است!(۱۵۲)

آری این است نمونه‌هایی از «**الآثارالصَّحیحَةِ عَنِ الصّادِقِین** = آثار درست‌از امامان راستگو» که مؤلّف درمقدمۀکتابش وعده‌داده‌است!!

× حدیث **۲۶** ــ به‌واسطۀ وجود «سهل بن زیاد»کذّاب وفاسدالمذهب، درسندآن، ضعیف است.

× حدیث **۲۷** ــ چنانکه مجلسی نیزگفته این روایت مجهول است زیرا «احمدبن محمّد» مشترک است بین ضعیف وغیرضعیف. علاوه‌براین **اسحاق بن عمّار** نیز فطحی‌مذهب است. یعنی «عبداللّه‌أفطح» را امام می‌دانسته و حضرت موسی بن جعفر (ع)را به‌امامت‌قبول نداشت. جالب است‌که‌کلینی در خبر هفتم باب ۱۷۷ ازچنین شخصی نقل کرده که امام کاظم(ع) معجزه‌داشت و از دل‌مردم آگاه‌بود و از زمان مرگ مردم خبر میداد!! کلینی می‌گوید اسحاق بن عمّار گفته‌است: «شنیدم‌که حضرت کاظم زمان مرگ مردی را به‌خود وی گفت! من در دل‌گفتم: مگر او میداندکه‌هریک ازپیروانش چه‌وقت می‌میرند؟! حضرت با قیافه‌ای مانند

---

(۱۵۱)ــ اصول کافی ج۱ ص ۴۱۶ و ۴۱۵.
(۱۵۲)ــ ر.ک ص ۱۲۲ به‌بعد همین کتاب.

فردخشمگین روبه‌من کرد و فرمود: ای اسحاق، رشیدهجری علم‌منایا وبلایا (= علم زمان مرگ و بلاهایی که برمردم نازل می‌شود) را می‌دانست. و امام سزاوارتر است که آن را بداند. سپس فرمود: ای اسحاق، هرچه می‌خواهی بکن امّا عمرتو به‌پایان نزدیک شده وتا دوسال دیگرمی‌میری و برادران و اعضای خانواده‌ات کمی پس از مرگت با یکدیگر اختلاف کرده و به‌یکدیگر خیانت می‌کنندتا اینکه حتّی دشمن نیزآنان را ملامت می‌کند. پس این بود دردل تو[که‌من چگونه زمان مرگ سایرین را می‌دانم]؟ گفتم ازآنچه که دردلم گذشت استغفار می‌کنم. مدّتی پس از این مجلس، اسحاق درگذشت و خانواده‌اش فقیر و محتاج اموال مردم شدند.»(۱۵۳)

امّا خداوند درقرآن کریم می‌فرماید: «وَمٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰاذٰا تَكْسِبُ غَدًا = و کسی نمی‌داند فردا چه‌به‌دست می‌آورد»(لقمان/۳۴) ومی‌فرماید: «قُلْ ... مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَلاٰبِكُمْ = (ای پیامبر)بگو نمی‌دانم با من و با شما چه‌خواهدشد»(الأحقاف/۹) و چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم أئمّه علم‌غیب نداشته‌اند.

این جناب «اسحاق» به‌تحریف قرآن نیز معتقدبوده واز جملهٔ منقولات اوست که امام صادق(ع) فرموده آیهٔ شریفهٔ: «لَقَدْجٰاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌعَلَيْهِ مٰا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» (التّوبه/۱۲۸) را که درقرآن می‌بینیم خداوند چنین نازل فرموده: «هٰكَذٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ تَبٰارَكَ وَتَعٰالىٰ: لَقَدْجٰاءَنٰا رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِنٰا عَزِيزٌعَلَيْهِ مٰا عَنِتْنٰا حَرِيصٌ عَلَيْنٰا بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ»!!(۱۵۴)

---

(۱۵۳)ـ اصول کافی ج۱ ص ۴۸۴ ـ هردو«محمدباقر» این‌حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

(۱۵۴)ـ مخفی نماندکه دکّانداران مذهبی کوشش بسیارکرده‌اند و به بافندگیهای گوناگون متشبّث شده‌اندتا روایات تحریفیه‌ازجمله احادیثی ازقبیل حدیث فوق را به‌نوعی توجیه‌کنند و مردم ساده‌دل را بفریبند، مثلاً گفته‌اند که‌آیات قرآن تعدّد نزول و تنوّع تعبیرداشته و به‌صُوَر گوناگون ازجانب حقّ متعال نزول یافته‌است که برخی ازآن‌صورنزول یافته‌را ائمّه ـ علیهم السّلام ـ اظهارکرده‌اند. این سخن، ادّعایی بلادلیل بلکه‌سخنی باطل وخلاف قرآن است. زیرا پیامبر به‌حکم آیهٔ تبلیغ (= المائده/۶۷) ـ که به‌هیچ‌وجه قید واستثنایی ندارد ـ موظّف به ←

وحتی مجلسی اعتراف کرده که بنا به دلالت این حدیث مصحف أئمّه در برخی از الفاظ با مصحفی که در اختیار مسلمین هست تفاوت و اختلاف داشته است!!

اسحاق بن عمّار از کسانی است که روایت کرده هرکه درطول هفته سورۀ اخلاص (توحید) را نخواند بر دین «ابولهب» مرده است.(۱۵۵)

اینک بپردازیم به متن روایت که می‌گوید: «امّا آن که تو مقداری از سخنت را می‌گویی و او همۀ کلامت را می‌فهمد، او کسی است که نطفۀ او با عقلش عجین شده است .... و آن که چون با وی سخن بگویی، می‌گوید: سخنت برایم تکرار کن، او کسی است که پس از بزرگ شدن، عقلش با او ترکیب شده .....»!!

چنانکه ملاحظه می‌کنید صدر و ذیل روایت با قرآن نمی‌خواند. شما را به خدا، تأمّل بفرمایید که این رُوات آن‌قدر درک نداشته‌اند که بدانند عقل جسمیّت ندارد که با نطفه عجین شود و اصولاً نطفه عقل ندارد و از سوی دیگر عقل و روح نیز پیش از خروج از بطن مادر درطفل انشاء می‌شود و ترکیب عقل درهنگام بزرگی نیز معنی ندارد. از همین رو قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ = سپس نطفه را علقه و خونی بسته گردانیدیم و آنگاه علقه را پاره گوشتی کردیم پس آن پاره گوشت را استخوانها نمودیم و آن استخوانها را به گوشت پوشانیدیم، پس آنگاه [که دیگر حالت نطفه ندارد] خلقتی دیگر در او ایجاد کردیم [و در او روح وعقل انشاء کردیم] که با برکت است

← تبلیغ کُلّ ما أنْزَلَ اللّه إلَیْه بوده وبه همین سبب است که می‌بینیم درقرآن کریم، آیاتی ازقبیل صدرآیۀ ۷۹ و ۹۳ سورۀ اعراف ویا تتمۀ آیۀ ۹۳ سورۀ یونس وتتمۀ آیۀ ۱۷ سورۀ جاثیه ویا آیۀ سوم و پنجم سورۀ کافرون و .....که یکسانند چون دوبار نازل گردیده، پیامبر نیز دوبار گفته است ویا آیۀ ۵ و ۶ سورۀ شرح را که جز درحرف «فاء» هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند دوبار گفته است. از این رو اگر آیات مذکور دراین روایات نیز از جانب حقّ نازل شده بود، قطعًا پیامبر آنها را نیز ابلاغ می‌کرد و مسلمین را از آنها بی‌خبر نمی‌گذاشت تا ضُعَفا وکَذّبه‌ای چون «اسحاق بن‌عمّار» وامثال او بیایند و مردم را از شکل دیگر آیات مذکور باخبر سازند.

(۱۵۵)ـ برای مطالعۀ روایت مذکور رجوع کنید به صفحۀ ۶۸ کتاب حاضر.

خدا یی‌که نیکوترین آفریننده است» (المؤمنون/۱۴).

با اینکه مجلسی این‌حدیث را مجهول شمرده، امّا معلوم نیست چرا آقای بهبودی این‌حدیث را صحیح پنداشته‌است! ای کاش ایشان به‌متن حدیث نیزتوجّه می‌کرد.

× حدیث **۲۸**ــ به‌تصریح‌خودکلینی مرفوع است ونیازی نیست ما چیزی بگوییم.

× حدیث **۲۹**ــ نیزهمچون حدیث قبلی به‌اعتراف خودکلینی‌مرفوع است. علاوه‌براین ازیکی ازضعفاء وغُلاة به‌نام **مُفَضَّل بْنِ عُمَر** نقل شده و لذا مجلسی نیزحدیث را ضعیف شمرده‌است.

چنانکه در مجمع‌الرّجال آمده **ابوعبداللّه مُفَضَّل بن عُمَرالْجُعْفیّ** را غضائری تضعیف کرده و فرموده: جایزنیست که‌أحادیثش نوشته‌شود. نجاشی و علّامهٔ‌حلی نیز اورا ضعیف و فاسدالمذهب وازغلاة شمرده‌اند. وی خَطّابی بود یعنی عقیده‌داشت که‌حضرت‌صادق(ع) فردی به‌نام «ابوالخطّاب»را به‌عنوان پیامبر مبعوث نموده‌است!! متأسّفانه‌کتب حدیث‌شیعه، روایات‌چنین فردی را نقل کرده‌اند! ما دونمونه از روایات‌وی را می‌آوریم:

۱ــ کلینی درباب ۵۲ کافی حدیث‌سوّم‌را ازهمین فردمنحرف نقل‌کرده که‌معلوم میشود او جبری بوده و ـ نَعُوذُبِاللّه ـ خواسته‌خدا را ستمگر معرّفی کند. زیرا می‌گوید خداوندفرمود: من خالق خیر و شرّم و خوشا به‌حال کسی‌که خوبی را با دست‌او اجراکنم و وای به‌حال کسی که بدی را به‌دست‌او جاری سازم.(۱۵۶) هردو«محمّدباقر» این‌حدیث را صحیح‌ندانسته‌اند. البتّه مجلسی حدیث‌را مجهول دانسته درحالی‌که وجود«مفضّل» غالی در سندآن موجب‌ضعف روایت است.

۲ــ مفضّل می‌گوید وقتی که حسن بن زید والی منصورعباسی خانهٔ امام‌صادق(ع)را آتش زد به‌جای اینکه امام در اطفاء حریق بکوشد، قدم به‌میان شعله‌های آتش می‌گذاشت و می‌فرمود: من فرزند ابراهیم خلیل(ع) میباشم.(۱۵۷) درحالی‌که حضرت‌ابراهیم(ع) خود به‌میان آتش

---

(۱۵۶)ــ اصول کافی، ج۱ ص ۱۵۴.

(۱۵۷)ــ اصول کافی، ج۱ ص ۴۷۳، حدیث دوم‌ــ هردو«محمّدباقر»این‌حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

نرفت بلکه او را به زور در آتش انداختند. ولی در این حدیث امام به میل خود به میان آتش می‌رود و اینکار مخالف عقل و قرآن است و امام که اسوهٔ مؤمنین است چنین کاری نمی‌کند. زیرا اجتناب از خطر چه برای امام و چه برای مأموم واجب است.

ثانیاً معجزات یک پیامبر را بدون دلیل نمی‌توان به پیامبر دیگر نسبت داد تا چه رسد به غیر پیامبر!

ثالثاً اینکار چه فایده‌ای داشت؟ زیرا هیچکس جز افراد ضعیفی چون عبدالله بن قاسم و مُفَضَّل بن عُمَر از آن خبر نداده‌اند!

رابعاً بزرگان به آباء و اجداد خود نمی‌نازند و طبعاً امام نیز چنین کاری نمی‌کند.

× حدیث ۳۰ـ حدیثی است به قول کلینی مرفوع، مجلسی نیز آن را مرسل دانسته است. دیگر ما چه بگوییم.

× حدیث ۳۱ ـ این حدیث را نیز مجلسی مجهول شمرده است.

× حدیث ۳۲ ـ از احادیث صحیحه نیست. درمورد راوی متّصل به امام آن که **حسن بن جَهْم** است باید توجّه داشت که هرچند او را تضعیف نکرده‌اند، امّا چون فرد منحرفی موسوم به «حسن بن علیّ بن فضّال»[158] ناقل تعدادی از روایات اوست، نمی‌توان به روایات مذکور اعتماد کرد. علاوه بر این، چنانکه آقای «بهبودی» در **معرفة الحديث** (ص ۲۴۱ و ۲۴۲) می‌گوید، نجاشی تصریح کرده، روایات منقول در کتابی که به نام اوست، اختلاف دارد. طبعاً همین اختلاف موجود در نُسَخِ کتاب دلیل آن است که نسخهٔ اصلی آن محفوظ نمانده و دچار ازدیاد و نقصان و تحریف شده، از این رو نمی‌توان به کتاب مذکور و آنچه از آن نقل می‌شود، اطمینان کرد.

ما در اینجا برای شناخت او نمونه‌ای از منقولاتش را می‌آوریم:

بنا به نقل «کلینی» در روایت چهارم باب ۱۰۵، «حسن بن جَهْم» می‌گوید به امام رضا (ع) عرض کردم: امیرالمؤمنین محقّقاً قاتل خود را شناخته و شبی را که کشته می‌شد و مکانی را که در آنجا به قتل می رسید می‌شناخت و حتّی هنگامی که صیحهٔ مرغابیان را شنید، فرمود: این فریادها، نوحه‌ها در پی دارد و اُمّ‌کلثوم گفت: چه خوب بود اگر امشب

---

(۱۵۸)ـ برای شناخت او رجوع کنید به صفحهٔ ۹۴ همین کتاب.

را در خانه نمازبگزاری و بفرمایی امشب دیگری برمردم، نمازجماعت را امامت کند! همچنین آن‌شب حضرتش با آنکه می‌دانست «ابن ملجم» ـ لَعَنَهُ اللّهُ ـ او را با شمشیر می‌کشد، بدون سلاح رفت وآمد می‌کرد و چنین کاری جایزنیست. امام رضا (ع) فرمود: چنین است که می‌گویی امّا آن حضرت خودش چنین انتخاب کرد تا مقدّرات خداوندعزوجل تحقّق یابد!!(۱۵۹)

أوّلاً این کلام امام رضا ـ چنانکه‌خواهیم‌دید ـ موافق قرآن نیست و ما هرگز نمی‌پذیریم که آن‌عزیز،کلامی ناموافق با قرآن بگوید.

البتّه لازم است بدانید که «مروّج الخرافات وحارس البِدَع، محمّدباقر مجلسی» با اینکه بنابه‌قواعدعلم‌الحدیث ناگزیر، به‌ضعف حدیث اعتراف کرده ولی با اینحال چنانکه عادت اوست درصددتوجیه‌روایت برآمده!!(۱۶۰)

وی می‌گوید دربعضی نُسَخ به‌جای لفظ «خُیِّرَ» مخیرشد» لفظ «حیّــر = فراموش‌کرد و غافل‌شد» آمده! امّا پرواضح است که‌لفظ دوّم با متن حدیث مناسب نیست زیرا امام فراموش‌نکرده‌بود، چنانکه‌درمورد صیحهٔ مرغابیان فرمود: این فریادها، نوحه‌ها درپی‌دارد وحتّی به‌قول شیخ مفید و ابن شهرآشوب، شعری درباره‌ٔمرگ خواند و ازمنزل خارج شد!

مجلسی سپس وجه‌دیگری می‌یابد و می‌گوید: انبیاء وأئمّه با اینکه علم به‌غیب داشته و ازجمیع‌حوادث آینده مطّلع بوده‌اند امّا مأمور و مکلّف به‌اعتناء به‌علم‌خویش و استفاده‌ٔازآن نبوده‌اند!!

تردید نیست که این قول مجلسی دلیلی علیل و ادّعایی بلادلیل است، ازاین رو می‌پرسیم به‌موجب‌کدام‌آیه یا حدیثِ‌معتبر،دانسته‌اید که‌أنبیاء وأئمّه ازعمل واعتنا به‌علم‌خویش معذورانده؟! زیرا این ادّعا باقرآن کریم‌که‌می‌فرماید ای‌پیامبر بگو اگرعلم‌غیب می‌داشتم ازآن استفاده می‌کردم (الاعراف /۱۸۸) موافق نیست. اصولاً علم‌غیب برای غیرخدا ثابت نشده‌است بلکه خلاف‌آن ظاهر وباتعالیم‌شریعت موافق است. خداوند می‌فرماید: «قُلْ لَایَعْلَمُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَیْبَ إِلَّا اللّهُ = (ای

---

(۱۵۹)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۲۵۹ ـ هردو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

(۱۶۰)ـ مرآة‌العقول، دارالکتب الاسلامیّة (طهران) ج ۳ ص ۱۲۲ به‌بعد.

پیامبر) بگو هرآن‌کسی‌که‌درآسمانها وزمین است غیب نمی‌دانند مگر خدا» (النّمل/۶۵) و نیزدرموردانسان می‌فرماید: «مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰاذٰا تَكْسِبُ غَدًا وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ = هیچ کس نمی‌داند که‌فردا چه‌به‌دست می‌آورد وهیچ‌کس نمی‌داندکه‌درکدام‌سرزمین می‌میرد. همانا خداست که‌دانای آگاه است» (لقمان/۳۴) وحضرت علی(ع) نیز پس‌ازقرائت این آیه درباره‌ٔآن می‌فرماید: «فَهٰذٰا عِلْمُ الغَيْبِ الَّذِي لٰايَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللّٰهُ = پس این(اموری که درآیه‌ذکرشده، همان)علم‌غیبی است که جزخدا احدی آن را نمی‌داند» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۸). ما قبلاً درباره‌ٔ علم غیب سخن گفته‌ایم و دراینجا تکرار نمی‌کنیم.(۱۶۱)

جالب است که این حدیث «ابن جَهْم» با کلام‌خودأمیرالمؤمنین(ع) نیز مخالف است چنانکه‌ذکرشد. و درجای دیگرنیز آن‌حضرت نسبت به‌مرگ خود اظهاربی‌اطلاعی می‌کند و آن‌راأمری‌مکنون ومخزون می‌شمارد و می‌فرماید: «أَيُّهَا النّٰاسُ كُلُّ امْرِءٍ لاقٍ مٰا يَفِرُّمِنْهُ فِي فِرٰارِهِ. الْأَجَلُ مَسٰاقُ النَّفْسِ وَالْهَرَبُ مِنْهُ مُوٰافٰاتُهُ. كَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيّٰامَ أَبْحَثُهٰا عَنْ مَكْنُونِ هٰذَا الْأَمْرِ فَأَبَى اللّٰهُ إِلَّا إِخْفٰائَهُ. هَيْهٰاتَ عِلْمٌ مَخْزُونٌ = ای‌مردمان، هرکه‌ازآنچه‌می‌گریزد، با آن ملاقات‌خواهدکرد که‌أجل زمان راندن جان[به‌سرای دیگر] است و فرار از آن، آمدن و ملاقات‌کردن آن است، چه‌بسا روزهایی که‌ازاین‌أمرمکنون [چگونگی شهادتم و زمان ومکان آن] کاوش‌کردم أمّا خدا جز پوشیده داشتنش را نخواست هیهات که‌علمی‌است‌اندوخته[برای خدا]» (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۴۹) وحتّی پس‌ازضربت‌خوردن بازآن‌حضرت به‌قطعیّت نمی‌دانست که با آن‌ضربت زنده نمی‌ماند وازدنیا می‌رود، زیرا پس‌ازکلمات فوق‌که‌آن‌را هنگام‌ضربت‌خوردن فرموده، می‌فرماید: «إِنْ تَثْبُتِ الْوَطْأَةُ فِي هٰذِهِ الْمَزَلَّةِ فَذٰاكَ = اگردراین‌لغزشگاه جای‌پا استواربا شد[سلامتی پیدا کنم] پس‌آن خواسته‌ومطلوب است». ونیزمی‌فرماید: «إِنْ أَبْقَ فَأَنٰاوَلِيُّ دَمِي وَ إِنْ أَفْنَ فَالْفَنٰاءُ مِيعٰادِي = اگر[پس‌ازاین‌ضربت] باقی‌بمانم، صاحب اختیارخون خود هستم واگر مُردم پس‌مرگ وعده‌گاه من است» (نهج‌البلاغه، بخش رسائل، شمارهٔ ۲۳).

ثانیاً علاوه‌براین‌که‌حفظ نفس ودفاع‌ازخودواجب است، عدم‌تعاون بر إثم وعدوان نیزواجب است واما م قطعاً به‌چنین‌واجبی عمل می‌کرد و اگر ازقتل خودمطّلع‌بود، لاأقلّ ازباب عدم‌تعاون بر إثم و عدوان، مانع از

---

(۱۶۱)– ر. ک ص ۱۰۰ به‌بعدکتاب حاضر.

ارتکاب عمل حرام «ابن ملجم» می‌شد و اُمّت اسلام‌را از وجود خویش محروم نمی‌فرمود. چنانکه‌برادر دانشمندما، محقّق عالیمقام جناب **سید مصطفی حسینی طباطبائی** متذکّرشده‌اند: «ابوحنیفه فقیه‌مشهورو امام مذهب حنفی را درروزگار «منصورعبّاسی» خواستند مسموم‌کنند و جامی به‌او دادندکه‌با زهر آمیخته‌بود. ابوحنیفه ازنوشیدن آن خودداری ورزید، گفت: لاأُعِینُ عَلَى قَتلِ نَفْسی = من درکشتن‌خود به‌کسی کمک نمی‌کنم».(۱۶۲) وحضرت علی(ع) قطعاً به عدم‌تعاون‌برقتل خویش سزاوارتراز سایرین است. ازاین رو قابل پذیرش نیست که‌امام‌از قتل خویش با خبرباشد امّا از وقوع‌آن‌ممانعت نکند.(۱۶۳)

ثالثاً گیرم امام ازقتل خویش‌خبرداشت، امّا مرغابیها چرا صیحه کردند؟ آیا آنها هم ازقتل امام مطّلع بودند؟! آیا «ابن جَهْم» تلویحاً می‌خواهد بگوید مرغابیان خانهٔ امام‌هم ازعلم‌غیب بی بهره نبوده‌اند؟!

به‌هرحال ما چون به‌خدا وکلام‌او معتقدیم و چون صادقان حضرت علی و حضرت رضا - عَلَیْهِمَا السَّلام- را دوست داریم و مطمئنّیم که‌خلاف قرآن نمی‌گویند به‌چنین کسی اعتماد نداریم، گرچه روایتش درکافی آمده باشد.

اینک پس‌ازآشنایی با راوی، بپردازیم به‌متن روایت سی ودوّم همین باب، «ابن جَهْم» در این روایت می‌گوید که امام‌رضا (ع) فرمود کسی که عقل کامل ندارد،مخاطب شرع نیست! درحالی که‌تقریباً ازبدیهیّات است که‌منظور ازعقل درلسان شرع همین عقل سلیم وعرفی‌است که‌اکثریّت مردم -بِحَمْدِاللّه- ازآن برخوردارند، نه‌عقل کسانی چون افلاطون و بوعلی و میرداماد و صدرالدّین و کانت و هگل و......!! اگر این روایت راست باشد اکثرمردم مکلّف نیستند و شریعت اسلام به‌عدّهٔ معدودی محدود خواهدشد!

× حدیث **۳۳** - مرسل است. ازاین رو نمی‌توان آن را با اطمینان به حضرت‌صادق(ع) نسبت داد. امّا متن آن با اسلام مخالفتی ندارد.

---

(۱۶۲)- **خیانت درگزارش تاریخ**، جدوم، چاپ اوّل ص ۲۲۶.

(۱۶۳)- فِی الْمَثَل امام‌رضا (ع) بداند که انگور مسموم‌است امّا آن را بخورد وهکذا.

× حدیث ۳۴ ـ از منقولات «سهل بن زیاد» است که با او آشنا شده‌ایم. راوی دیگر آن عُبَیْدِاللّهِ الدِّهْقان است که نجاشی و علّامهٔ حلّی و ممقانی و سایر علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند. این حدیث دارای سه بخش است که فقط بخش اوّل آن در جلد اوّل «مرآة العقول» شرح شده و احتمالاً نسخهٔ مجلسی دو بخش (الف) و (ب) را فاقد بوده فلذا به شرح آنها نپرداخته است و چنانکه در حاشیهٔ مرآة العقول (ج ۱ ص ۹۶) آمده اکثر نُسَخ «کافی»، فاقد دو بخش اخیر بوده‌اند.

بدین ترتیب کتاب «العقل والجهل» پایان یافت و اینک می‌پردازیم به نخستین باب کتاب بعدی موسوم به کتاب فضل العلم.

۲- باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحثّ علیه

فضیلت علم و ثواب داشتن تعلیم و تعلم در اسلام و تأکید پیامبر و بزرگان دین بر اهمیّت علم و دانش و تشویق مردم به کسب علم، بر هیچ منصفی پوشیده نیست و هیچ دینی و آیینی به اندازهٔ اسلام، مردم را به کسب علم، تحریض و تحریک نکرده است. لذا در روایات این باب و ابواب مشابه به دقّت بسیار نمی‌کنیم و از آن و چند باب پس از آن، به اختصار می‌گذریم، گرچه به سبب اشکالات موجود در اسناد روایات، نمی‌توان با اطمینان صدور آنها را به بزرگان دین نسبت داد.

بدان که در این باب ۹ روایت نقل شده که مجلسی هیچ‌یک را صحیح ندانسته و آقای بهبودی فقط روایت دوّم و هشتم را در صحیح الکافی آورده است. ما نیز در اینجا ترجمهٔ حدیث هشتم را ذکر می‌کنیم. روایت شده که امام صادق (ع) فرمود: دوست دارم اصحابم را تازیانه‌ها بزنم تا فقیه و عالم شوند.

۳- باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء

در این باب ۹ حدیث مذکور است که بنا به قواعد علم الحدیث، مجلسی فقط روایت هشتم و جناب بهبودی فقط روایت نهم را صحیح دانسته‌اند. درمورد روایت نهم می‌گوییم با اینکه «سُعْدان بن مُسْلِم» شناخته نیست و همین امر سبب می‌شود که حدیث «مجهول» محسوب شود و با اینکه راوی

دیگر حدیث «**معاویة بن عمّار**» به‌قول دوتن از علمای رجال (ابن‌داوود و عقیقی) مذهب مستقیمی نداشته و ضعیف‌العقل بوده‌است، ولی جناب بهبودی این روایت را پذیرفته‌است!

درمورد حدیث دوّم این باب که می‌گوید: «إِنَّ الأنبیاءَ لَم یُوَرِّثُوا دِرهَماً وَ لا دِیناراً = همانا پیامبران درهم و دینار ارث ننهادند». دربررسی حدیث اوّل باب پنجم سخن خواهیم‌گفت، بدانجا مراجعه‌شود.

× حدیث **۶** - را هردو «محمّدباقر» صحیح‌ندانسته‌اند. یکی از رُوات آن «محمّدبن حَسّان» است که غضائری و علّامهٔ‌حلّی وسایرین اورا ضعیف شمرده‌اند و نجاشی می‌گوید غالبًا از ضعفاء نقل می‌کند، چنین کسی روایت کرده از «إدریس‌بن‌حَسَن» که مهمل است و او نقل کرده از «أبی‌اِسحاق الکِندی» که او نیز مهمل است و او روایت کرده از «بشیرالدَّهّان» که او نیز مجهول است!!

شمارا به‌خدا بنگرید به‌کتاب کلینی که مورد احترام و اتّکاء میلیونها تن از شیعیان است، می‌گوید ای مسلمانان ضعیفی از مهملی و او از مهملی دیگر و او از مردمجهولی به‌نقل از امام (ع) خبری برایتان آورده‌اند که فقط برای ایجاد تفرقه و بدبین ساختن مسلمین به‌یکدیگر به‌کار می‌آید!! زیرا امام در این‌حدیث غیرشیعه‌را اهل ضلالت شمرده و فرموده: «فَإِذا احْتاجَ إِلَیْهِمْ أَدْخَلُوهُ فی بابِ ضَلالَتِهِمْ = اگر شیعه‌ای به‌آنان محتاج‌شود اورا ازدرگمراهی خویش واردمی‌کنند»!!

امثال اینگونه روایات -که‌متأسّفانه نظایرش درکتب روایی ما کم نیست ازجمله حدیث هفتم صفحهٔ ۴۳۷ جلداوّل کافی و ....(۱) - سبب شده چنان حالتی میان برادران مسلمان ایجادشود که فی‌المَثَل **میرزا محمّدباقرخوانساری** مؤلّف‌کتاب **روضات الجنّات فی احوال العلماء والسادات** که ازمشاهیرعلمای شیعه و ازاعلام وآیات ایشان است دراحوال «خواجه‌نصیرالدّین طوسی» می‌نویسد: «ازجمله أمر این مرد که معروف ومشهوراست این است که‌خودرا وزیرسلطان محتشم نمود و درمملکت محروسهٔ‌ایران به‌هلاکوخان..... که ازبزرگترین سلاطین تتار و اتراک مغول بود، پیوست و درموکب سلطان **مؤیّد، باکمال شوق و**

---

(۱)- حدیث مذکوررا درصفحهٔ ۱۳۵ و ۱۳۶ کتاب حاضر آورده‌ایم.

استعداد آمدند به‌طرف دارالسّلام بغداد **برای ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشتهٔ ظلم وفساد** و خاموش‌کردن جورنسناس و هلاکت دائرهٔ ملک بنی العبّاس و **قتل عام اتباع آنان، تا اینکه جاری کرداز خون آن کثیفان مانند نهرها و جاری گردید درآب دجله و ازآنجا تا جهنّم دارالبَوار و جایگاه أشقیاء و اشرار......**»(روضات الجنّات ص ۵۷۸) خوانندهٔ عزیز اندکی درعبارت این عالم‌نما ، تأمّل کن و بنگر او درکتابش هجوم کُفّار مغول وتاتار را به‌بغداد «**ارشادِعباد**» و «**اصلاح بلاد**» شمرده(۲) و اعتراف نموده که این به‌اصطلاح «**ارشاد**» به‌قتل عام مسلمین درمرکزجهان اسلام منجرّشده و ابایی ندارد که درباره‌ٔقتل عامّ وحشیانهٔ مسلمین بگوید: به‌جهنّم دارالبَوار رفتند؟!! زهی عداوت و حماقت(۳)!

یکی ازاعقاب همین مرد، امام‌جماعت مسجدی درتهران است و اهل سنّت را نجس می‌داند؟!!

گرمسلمانی همین است که اینان دارند

نه‌دگر وای به‌گبراست ونه‌برترسایی!!

۴- باب أصناف النّاس

تعداد احادیث این باب چهارعدداست که‌آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته امّا مجلسی می‌گوید ظاهراً حدیث چهارم صحیح است .

حدیث دوّم‌وچهارم با هم‌شباهت‌دارند و مضمونشان‌برخلاف اصل‌تقلیداست زیرا ازقول امام‌صادق(ع) مردم‌را به‌سه‌دسته‌تقسیم‌نموده : ۱= عالم ، ۲ = متعلّم ،

---

(۲)ـ همان مغولانی که‌چنان وحشی و بی‌فرهنگ بودند که اسبان خویش را درمسجد می‌بستند و برای گرم‌کردن خود قرآنها و کتب موجود در مسجد را می‌سوزاندند!!

(۳)ـ مخفی نماند که ما با کشتار و آزار شیعیان که درزمان سلاطین عثمانی واقع شده‌است‌نیز مخالفیم و عمل آنان را نیزبه‌هیچ‌وجه شرعی نمی‌دانیم .

۳= غُثاء* !. بنابراین مقلّد که نه عالم است و نه متعلّم، «غُثاء» است که بدنبال هربادی می‌رود!

بدان که فرق متعلّم با مقلّد آن است که متعلّم هرچه از معلّم أخذ می‌کند، با دلیل وبرهان است، ولی مقلّد بدون دلیل ومدرک أخذ می‌کند و می‌پذیرد.

تعجّب است که با وجود اینگونه روایات، علمای شیعه که پیرو کلینی‌اند، مردم را به تقلید وا می‌دارند! آیا می‌خواهند مردم را درحالت «غثاء» بودن نگه‌دارند؟!

۵- باب ثواب العالِم و المتعلِّم

در این باب شش حدیث آمده که مجلسی روایت دوّم و چهارم و استاد بهبودی فقط روایت دوّم را صحیح دانسته است. البتّه مجلسی درباره دوّمین سند روایت اوّل می‌گوید کمتر از صحیح نیست.

× حدیث **۱** ـ این حدیث به لحاظ متن همچون حدیث دوّم باب سوّم مخالف مذهب شیعه است زیرا علمای شیعه برای اینکه درموضوع «**فدک**» با سایرمسلمین اختلاف کنند، می‌گویند که حضرت فاطمهٔ زهراء (ع) از پدرش ارث می‌برد، چه دینار و درهم باشد و چه اساس البیت و چه چیزهای دیگر. درحالی که این روایت برخلاف ادّعای آنان و مشابه حدیث دوم باب سوّم می‌گوید که انبیاء مال دنیا ازجمله درهم و دینار ارث نمی‌گذارند. معلوم می‌شود چون این روایت مؤیّد ادّعای علمای‌ما نیست، به آن توجّه نکرده و به روی خود نمی‌آورند!

برای مزید اطّلاع خوانندگان عزیز، پس از معرّفی روایت دوّم این باب و قبل ازپرداختن به باب ششم، مسألهٔ فدک را به اجمال بیان می‌کنیم، إنْ شاءَ اللّهُ تَعالی.

× حدیث **۲** ـ را هردو «محمّدباقر» صحیح دانسته‌اند و متن آن نیز بسیارخوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام عزیز است.

---

* ـ کف و خاشاک وکثافت روی آب را «غُثاء» گویند.

چنانکه در سطور بالا گفته شد پیش از بررسی باب بعدی، مختصراً در مسألهٔ «فدک» تأمّل می‌کنیم، بدان که **فدک** دهکده‌ای بود در «حجاز» که تا مدینه تقریباً چهار کیلومتر فاصله داشت و اهالی آنجا، آن را به‌عنوان صلح واگذار کردند. چنین جایی درحکم خالصه‌جات دولتی است که دراختیار زمامدار مسلمین خواهد بود تا آن را به‌مصرف مصالح مسلمین برسانند. این صلح درسال هفتم هجری و پس از فتح خیبر انجام گرفت. در این قریه، چشمهٔ آب و درختان خرما وجود داشت و رسول خدا(ص) منافع آن را صرف افراد مستحقّ و «ابن السّبیل» و مصالح عامّه می‌کرد. چنانکه خدا فرموده: «**مٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبىٰ وَ الْيَتٰامىٰ وَالْمَسٰاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لاٰيَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيٰاءِ مِنْكُمْ** = آنچه خدا [به‌صورت فیئ* از زمین و اموال] اهل این قریه‌ها، عائد رسول خویش گرداند، از آن خداست و از آن پیامبر و از آن خویشاوندان [وی] و یتیمان و مساکین و در راه‌ماندگان است تا میان توانگران شما دست به‌دست نگردد.» (الحشر/۷)

ابوبکر نیز درزمان خلافت خود، درباره‌ٔ «فدک» مانند رسول خدا (ص) عمل کرد. چون عمر به‌خلافت رسید، حضرت علیّ بن أبی‌طالب وعمویش عبّاس را متولّی آنجا قرار داد تا به‌مصارف مذکور درقرآن برسانند. اتّفاقاً درتولیت ومدیریّت «فدک» میان حضرت علی وعمویش عبّاس اختلاف نظر واقع شد و شکایت نزدخلیفه بردند، امّا او میانشان حکم نکرد و کاررا به خودشان واگذاشت تا بین خود اصلاح نمایند. اگر «فدک» مالک حقیقی می‌داشت که‌از تصرّف غیردرآن ناراضی می‌بود، طبعاً دادن منافع‌آن به سایرین جایزنبود و هرگز علی(ع) سرپرستی و تولیت چنین مِلکی را نمی‌پذیرفت و به‌هیچ‌وجه تعاون بر إثم نمی‌فرمود.

بعدها تولیت‌آن به‌دست مروان و بنی‌مروان افتاد تا زمان «عُمَر بن عبدالعزیز» که‌او درزمان خلافت خویش، درمورد «فدک» مانند خلفای راشدین عمل کرد. درسال ۲۱۰ هـ. مأمون عبّاسی أمرکرد آن را به‌دست اولاد حضرت فاطمه (ع) بسپارند، پس از فرمان او، «فدک» را به محمّدبن

---

* – فَيْئ مال یا زمینی را گویند که بدون قتال به‌مسلمین واگذارشود و دراختیار آنان قرارگیرد.

یحیی بن الحسین بن زیدبن علیّ بن الحسین(ع) و محمّدبن عبداللّه بن الحسین بن علیّ بن الحسین(ع) تسلیم کردند و مدّتها درتولیت ایشان بود تا اینکه اولاد آن‌دو درزمان متوکّل عباسی درادارهٔ آنجا بایکدیگر اختلاف‌کردند، متوکّل نیز امرکرد تاآن را ردّکنند و به‌همان نحوه که سابقاً اداره می‌شد،زیرنظر زمامدارمسلمین، منافع آن توزیع شود و افراددیگر،أعمّ از فاطمی وغیرفاطمی،متولّی آن نباشند.

بایددانست‌که فرقهٔامامیّه مدّعی است‌که ابوبکر «فدک» را که ارث حضرت‌فاطمه (ع) بوده، منع کرد و متوسّل شد به‌روایت‌رسول اکرم (ص) که فرموده‌است: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌گذاریم، آنچه‌بگذاریم صدقه است». شیعیان ادّعا می‌کنند که این روایت‌موافق قرآن نیست!! زیرا خدای تعالی فرموده: «**يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي أَوْلَادِكُمْ** = خدا دربارهٔفرزندانتان سفارش می‌کند» (النّساء/۱۱) و این کلام‌عامّ و شامل رسول خدا نیزهست. همچنین فرموده: «**وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**= سلیمان از داوود میراث برد». (النّمل/۱۶) و ازقول حضرت زکریّا (ع) فرموده: «**فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ** = مرا فرزندی عطا فرماکه ازمن وازآل یعقوب میراث‌برد» (مریم/۵ و ۶) «ارث» نیز عامّ‌است وشامل همه‌چیز می‌شود.

البتّه این ادّعا صحیح نیست‌زیرا، **أوّلاً** روایتی که رسول اکرم فرموده «ما ارث نمی‌گذاریم» هم توسّط اهل سنّت‌نقل شده وهم درکتب شیعیان آمده‌است.

ثانیاً ابوبکر مدّعی نشد که «فدک» مال اوست و ازآن استفادهٔشخصی نکرد بلکه گفت‌ترکهٔ رسول اللّه (ص) صدقه‌ای است‌برای مستحقّین، مانند زمینهای خالصه که‌متعلّق به‌شخص‌زمامدار و مِلک او نیست‌بلکه باید با نظارت او صرف‌مصالح اُمّت‌شود.

ثالثاً ابوبکر با زوجات‌رسول خدا (ص) یعنی بادخترخویش، عائشه و یا با حفصه که دختررفیقش ـ عُمَرـ بود ویا سایر همسران پیامبر که عداوتی نداشت‌که همه‌را از «فدک» محروم‌کرد. پس‌معلوم می‌شود سوء نیّتی درکار نبوده بلکه «فدک» خالصه وحقّ تمام‌مسلمین بوده و آن را نمی‌توان ارث‌برد. صحابهٔ‌رسول خدا ازجمله علی(ع) وابوذرو.... نیز چیزی نگفتند. مهمتراینکه چون امیرالمؤمنین(ع)متصدّی خلافت شد،

فدک را تقسیم نکرد و مصرفی را که داشت تغییر نداد و آن را به مِلکیّت وَرَثهٔ حضرت زهرا (ع) درنیاورد، درحالی که واجب بود درزمان بسط یَد، مال را به صاحب مال ویا وُرّاث او ردّ کند.

رابعًا شیعیان در این قضیّه تناقض می‌گویند زیرا ازطرفی گفته‌اند «فدک» به‌حضرت فاطمه ارث رسیده و ازسوی دیگر گفته‌اند حضرت فاطمه به‌ابوبکر فرمود پدرش «فدک» را به‌او بخشیده‌است! باید پرسید اگر رسول خدا (ص) آن را به‌فاطمه (ع) بخشیده‌بود دراین‌صورت ازاموال پیامبر خارج است و دیگرمشمول عنوان ارث نخواهدبود و اگر می‌گویند ارث بوده، پس ادّعای بخشیدن «فَدَک» باطل خواهدبود. البته درصورت ارث بودن، زنان پیامبر نیز درآن سهم خواهندداشت. پس چرا آنان اعتراضی نکردند و سهم خودرا نخواستند.

همچنین نمی‌توان گفت‌که این هبه در مرض موت رسول خدا (ص) بوده است زیرا شأن پیامبر أجلّ ازآن است‌که در روزهای آخرعمر، برای وارثی بیش ازسهمش وصیت‌کند و خلاف نیست که‌هبهٔ غیرمقبوضه‌با وفات واهب، باطل و بلااثر می‌شود.

امّا اگر بگوییم که‌این هبه قبلاً صورت‌گرفته، در این صورت باید که در ید حضرت فاطمه قرارمی‌داشت ودیگران هم ازآن مطّلع می‌بودند! درحالی که در تاریخ قطعی اثری ازاطّلاع و اعتراض سایرین، ملاحظه نمی‌شود.

خامسًا ادّعا می‌شودکه چون ابوبکر «فدک» را به‌حضرت زهرا (ع) تسلیم نکرد آن‌حضرت قسم خورد که بااو سخن نگوید تااینکه پدرش را ملاقات، و ازاو نزدپدر شکایت‌کند!

امّا این سخن لایق مقام والای حضرت فاطمه (ع) نیست زیرااو بهتراز دیگران می‌دانست‌که بثّ شَکْوی فقط به‌سوی خدااست نه‌غیراو، خصوصًا در عالم ورای دنیا که فقط خدا مالِکِ یَوْم دین و مرجع شکایت است! ازاین‌رو ممکن نیست که‌دخت پیامبراکرم (ص) چنین سخن بگوید. همین امر دلیل است‌که این ادّعاها راست‌نیست. درقرآن می‌خوانیم که حضرت یعقوب (ع) حتیّ درهمین دنیا، می‌گوید: «**إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ**= همانا من شکایت غم واندوه‌خودرا فقط به‌سوی خدا عرضه می‌دارم» (یوسف/۸۶). دردعای حضرت موسی (ع) نیز آمده‌است: «اَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ

وَ إِلَيْكَ الْمُشْتَكىٰ وَ أَنْتَ الْمُسْتَعانُ وَ بِكَ الْمُسْتَغاثُ وَعَلَيْكَ التُّكْلانُ = پروردگارا ستایش تنها توراست و شکایت به‌سوی توست وازتو یاری‌خواسته شود و به‌درگاه‌تو استغاثه می‌شود و توکّل برتوست ».

سادساً حضرت فاطمه - عَلَيْهَا السَّلام - دردامن پدری پرورش یافته‌بود که ماهها می‌گذشت و ازخانهٔ‌پدر، دودی که نشانهٔ‌طبخ‌غذاست به آسمان برنمی‌خاست و روزی که ازدنیا می‌رفت زرهش درگروکسی بودکه‌به‌آن‌حضرت چنددرهم وام داده‌بود. حضرت زهرا (ع) فرزندمادری بود که‌تمامی ثروت خویش را دررا ه‌خدمت به‌اسلام به‌پای شوهرش ریخت. آن‌حضرت بانوی‌خانه‌ای بود که شوهرش علی(ع) چاهها حفرکرده و آنها را وقف مسلمین می‌نمود!

حضرت فاطمه چنان تربیت شده‌بود که وقتی ازپدرش خادمه‌ای برای کمک و معاونت کارهای منزل خواست، پدربزرگوارش نپذیرفت ودرعوض تسبیح معروف به‌تسبیحات حضرت زهرا را به‌وی آموخت، چنانکه حدیث‌آن‌معروف است و درکتب اهل سنّت و همچنین درکتب شیعه ازجمله در «مَنْ لايَحْضُرُهُ الْفَقِيه» دیده می‌شود. پیامبر حتّی نمی‌پسندید که دخترش اندک توجّهی به‌زر و زیور دنیا نشان دهد و چون دید دخترش پرده‌ای رنگین آویخته و در گردن، گردنبند و به‌پای فرزندانش خلخال دارد، از او اعراض فرمود تا اینکه آن‌حضرت تمام‌آنها را برداشت و به‌دست حسنین - عَلَيْهِمَا السَّلام- داد تا به‌رسول الله (ص) تقدیم دارند، پیامبر نیز آنها را پذیرفت و درراه‌خدا انفاق کرد.

با توجّه به‌شخصیّت حضرت فاطمه، حتّی اگر ادّعای بلادلیل کسانی که «فدک» را مِلک وی قلمداد می‌کنند، بپذیریم، آیا می‌توان باور کردکه چنین شخصیّت وارستهٔ والامقامی بشنود که ابوبکر می‌گوید منافع «فدک» باید صرف مصالح عموم مسلمین شود و او گذشت نفرموده‌وازسخن‌ابوبکر استقبال نکند؟!

امّا درمورد آیاتی که مورد سوء استفاده قرارداده‌اند، لازم است توجّه‌داشته‌باشیم که: **أَوّلاً** آیهٔ‌میراث به‌اتّفاق علما برعمومیّت خویش باقی نیست وبه‌چندمورد تخصیص خورده‌است مانند تخصیص به‌عدم‌ارث‌فرزند کافر یا قاتل پدر و......

ثانیاً لفظ «**ارث**» اسم جنس ودارای انواعی است ازقبیل ارث مال، ارث مُلک وسلطنت و ارث نبوّت وغیره. در قرآن کریم نیز به‌معانی

مختلف آمده است، از جمله به معنای «ارث علم وکتاب»، مانند: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا = آنگاه کتاب [آسمانی] را به کسانی که ایشان را برگزیده بودیم به میراث دادیم» (فاطر/۳۲) و یا به معنای «ارث بهشت» است، چنانکه می‌فرماید: «تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ = این است بهشتی که به سبب کردارتان به میراث برده‌اید» (الزّخرف/۷۲) و یا «ارث زمین و مال» چنانکه می‌فرماید: «وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ = زمین و خانه‌هایشان و اموالشان را به شما میراث دادیم» (الأحزاب/۲۷). در آیهٔ ۱۲۸ و ۱۳۷ سورهٔ مبارکهٔ اعراف نیز به همین معنی استعمال شده است.

ثالثاً: دوّمین و سوّمین آیه‌ای که استشهاد کرده‌اند، درواقع کاملاً مخالف ادّعایشان و مؤیّد نظر ماست، زیرا در آیهٔ ۱۶ سورهٔ «نمل» آشکار است که معنای عرفی و معمول «ارث» مراد نیست، زیرا حضرت داوود(ع) غیر از حضرت سلیمان(ع) اولاد دیگری نیز داشت و قهراً آنان نیز از «ارث» به معنای عرفی آن محروم نبوده‌اند. واضح است که اولاد أعمّ از نیکوکار و غیرنیکوکار هردو درصورتی که پدر مالی باقی نهد ازاو ارث می‌برند، پس حضرت سلیمان در ارث بدین معنی ممتاز نبود و ذکر ارث بردنش بدین معنی کاملاً بیهوده است، ومتضمّن مدح نیست امّا آیهٔ مذکور درمقام مدح و تمجید اوست، پس ارثی که سلیمان به بهره‌مندی از آن ممتاز است، «ارث نبوّت» است نه «ارث مال» که از امورعمومی است و درمیان همگان مشترک است و ذکر این امور از شأن قرآن به دوراست. ملاحظه می‌کنید که ادّعای علمای ما از این آیه به دست نمی‌آید.

آیهٔ پنجم و ششم سورهٔ «مریم» نیز به هیچ‌وجه مؤیّد ادّعای فوق نیست زیرا می‌فرماید: «يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ = از من واز آل یعقوب میراث برد» درحالی‌که حضرت یحیی(ع) از آل یعقوب مال ارث نمی‌برد، اموال‌آنان را اولاد وخویشاوندانشان ارث برده‌بودند. پدرحضرت یحییٰ یعنی حضرت زکریّا(ع) نیزاموالی نداشت که دعا کند خداوندا به من وارثی عطا فرما که مالم بی‌وارث نماند!! زیرا وی نجّاری زاهد بود که مالی نیندوخته‌بود، علاوه‌براین چنانکه گفتیم ارث بردن مال که امری معمول ومتعارف است، مدح او نبوده وامتیازی به شمار نمی‌رود. ملاحظه می‌کنید که دراین آیه نیز «ارث نبوّت» مقصوداست نه ارث مال.

۶ـ باب صفة العلماءِ

این باب دارای هفت حدیث است که مجلسی حدیث اوّل، دوّم، سوّم و چهارم و استاد بهبودی فقط حدیث اوّل وچهارم را صحیح دانسته است.

۷ـ باب حقّ العالِم

این باب دارای یک حدیث مرسل است.

۸- باب فقد العلماء

این باب مشتمل است برشش حدیث که مجلسی فقط حدیث چهارم وآقای بهبودی حدیث اوّل و چهارم را صحیح دانسته است، البتّه متن هردوحدیث مذکور، یکسان است و فقط سند آن‌دو تفاوت دارد.

× حدیث ۲ ــ سندآن مجهول است، گرچه چون از «ابن ابی عُمَیْر» نقل شده، غالباً حدیث اورا می‌پذیرند؟!!(۴) امّا متن حدیث و همچنین حدیث سوّم که دربارهٔ مرگ عالم‌مؤمن می‌گوید: «ثُلِمَ فِی الإِسْلٰامِ ثُلْمَةٌ لاٰیَسُدُّهٰا شَیْءٌ = رخنه و شکستی در اسلام واقع می‌شود که‌چیزی آن را جبران نمی‌کند»

---

(۴)ــ قبلاً گفته‌ایم که‌آثارمکتوب **ابن ابی‌عُمَیْر** ازبین رفت (ص ۴۱) واو بعدها از حافظه نقل می‌کرد و احتمال خطای حافظه کم نیست. برخی ازعلما نیز تصریح کرده‌اند این قول که «ابن أبی عُمَیْر» جزازثقات نقل نمی‌کند ادّعای بی‌دلیل است. علاوه براین باید به‌یاد داشته‌باشیم که او راوی حدیثی است‌که می‌گوید ماه‌رمضان کمتراز سی روز نخواهدبود! و نیز دربارهٔ آیهٔ ۲۴ سورهٔ نساء می‌گوید به‌صورت زیر نازل شده‌است: **فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ** إِلَی أَجَلٍ مُسَمًّى **فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً**» (فروع کافی ج ۵ ص ۴۴۹ حدیث سوّم).

و نیز محتوای حدیث اوّل و چهارم معارض سخن روضه‌خوانان و مدّاحان و دکانداران مذهبی است که می‌گویند با قتل امام حسین(ع) - که به نظر ما اعلم و اتقی و افقه زمانهٔ خود بود - اسلام زنده شد و رونق گرفت و خون سیّدالشهداء (ع) باعث تقویت و ترویج اسلام شد! امّا این احادیث برخلاف ادّعای آنان می‌گویند با مرگ عالم رخنه و شکستی در اسلام پدید آید که چیزی آن را جبران نمی‌کند.

به‌قول مجلسی حدیث پنجم ضعیف و ششم مرسل است.

۹- باب مجالسة العلماء و صحبتهم

در این باب پنج حدیث ذکرشده که هردو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند، امّا مجلسی با این که اعتراف کرده حدیث چهارم مجهول است ولی آن را پذیرفته‌است!

۱۰- باب سؤال العالِم و تذاکره

در این باب ۹ حدیث آمده‌است که مجلسی حدیث دوّم وچهارم و بهبودی فقط حدیث دوّم را صحیح دانسته‌است.

متن روایت پنجم به‌بعد بسیار خوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام است.

۱۱- باب بذل العلم

این باب چهار حدیث دارا است که هردو «محمّدباقر» هیچ‌یک را صحیح ندانسته‌اند.

متن أحادیث اوّل و دوّم و سوّم موافق اسلام است.

× حدیث ۴ ـ مرسل و راوی آن «علیّ بن ابراهیم» منحرف است.(۵)
این حدیث که می‌گوید حکمت را به نادانان نگویید هم مخالف اسلام و هم مخالف سه روایت قبلی همین باب است، زیرا شرع در بیان حقایق خطابش «یا أَیُّهَا النّاس» و «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» است و هیچ مطلبی را از کسی حتّی افراد عنود و لدود، دریغ ندارد و حتّی به کسانی که از حق اعراض می‌کنند، می‌فرماید: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلىٰ سَوٰاءٍ = پس (ای پیامبر) اگر رویگردان شدند بگو: شما همگی را یکسان آگاه کردم» (الأنبیاء/۱۰۹)(۶) واقعًا نمی‌دانم که «علیّ بن ابراهیم» با اسلام آشنا بوده است یا نه؟ زیرا بیشتر روایات او تناسبی با اسلام ندارد.

۱۲- باب النّهی عن القول بغیر علم

این باب حاوی ۹ روایت است که مجلسی حدیث دوّم و سوّم و ششم را صحیح شمرده و حدیث پنجم را با اینکه به‌قول خودش مجهول است ولی به‌عنوان حدیث صحیح پذیرفته است! آقای بهبودی نیز حدیث اوّل و سوّم و چهارم و پنجم و هشتم را صحیح دانسته است. حدیث اوّل را مجلسی «مجهول» و حدیث چهارم را «موثّق» و هشتم را «حسن» شمرده است.
متن پنج حدیث نخست این باب بسیار خوب و کاملاً با تعالیم شرع انور موافق است.
× حدیث ۶ ـ متن آن برخلاف دو حدیث قبلی ـ خصوصاً حدیث چهارم ـ است. زیرا در آنجا امام به‌صورت عام ـ که شامل عالم و غیرعالم می‌شود ـ فرموده: اگر پاسخ سؤالی را نمی‌دانید بگویید: اللّهُ أَعلَم. امّا در این حدیث می‌فرماید: مردی که جواب پرسشی را نمی‌داند،

---

(۵)ـ وی در صفحهٔ ۸۴ و ۱۳۲ کتاب حاضر معرّفی شده است.
(۶)ـ این بیت حافظ را که می‌گوید:

با مدّعی مگویید اسرار عشق و مستی
تا بی‌خبر بمیرد در رنج خودپرستی

با بیت زیر پاسخ گفته‌ام:

با مدّعی بگویید آیین حقّ‌پرستی
مگذار تا بمیرد در جهل و کفر و مستی

نگوید: اللّه أَعْلَمُ بلکه بگوید نمی دانم. ما نمی‌دانیم اینگونه اخبار ناموافق و متضادّ را چگونه حجّت می‌دانند؟ و نمی‌دانیم آیا کلینی تضادّ این اخبار را درک کرده یا نه! جالب است که مجلسی خبرچهارم را موثّق و حدیث ششم را صحیح دانسته است.

× حدیث ۹ - مرسل است و یکی از روات آن «عبداللّه بن شُبْرُمَة الکوفی» از جانب منصورعباسی، قاضی سوادکوفه بوده است و هردو «محمّد باقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

۱۳- باب من عمل بغیر علم

هردو «محمّدباقر» هیچیک از سه روایت این باب را صحیح ندانسته‌اند.

۱۴- باب استعمال العلم

این باب مشتمل برهفت حدیث است که هردو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. متن احادیث این باب بسیارخوب و کاملاً موافق تعالیم اسلام است.

۱۵- باب المستأکل بعلمه و المباهی به

این باب از شش حدیث تشکیل شده که هردو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. متن احادیث این باب بسیارخوب و کاملاً موافق تعالیم شرع است است

۱۶- باب لزوم الحجّة علی العالِم و تشدید الامر علیه

این باب چهار حدیث دربردارد که مجلسی احادیث اوّل ودوّم را که

دارای یک سند می‌باشند و حدیث چهارم را «ضعیف» و حدیث سوّم را «حسن» دانسته و آن را به‌عنوان حدیث صحیح پذیرفته‌است. آقای بهبودی نیز فقط روایت چهارم این باب را در «صحیح الکافی» آورده‌است.

× حدیث **۳** ـ چنانکه‌گفتیم مجلسی این روایت را «حسن» دانسته، اما نظرش درست نیست. زیرا پدر «علیّ بن ابراهیم» مجهول الحال است و توثیق نشده[۷] و طبعاً حدیث مجهول محسوب می‌شود، پسرش نیز به‌نظر ما غیرقابل اعتماد است. متن حدیث نیز پیراسته نیست زیرا می‌گوید در حال احتضار، توبهٔ «عالم» مقبول نیست! می‌پرسیم مگر برای غیرعالم توبهٔ مقبول هست؟! به‌نظر ما راوی چون لفظ «**بِجَهَالَةٍ**» را در آیه‌دیده، پنداشته اگر برای «جاهل» توبه‌باشد، لابدّ برای «عالم» توبه نخواهد بود! امّا چنانکه علامه **محمدرضا مظفّر** گفته‌است[۸]، در تعالیم اسلامی برخلاف فرهنگ یونانی «**جهل**» همیشه دربرابر «**علم**» نیست، بلکه‌در موارد بسیاری «جهل» دربرابر «عقل و عاقبت‌اندیشی و.......» است و «جاهل» کسی را گویند که با تأمّل وعاقبت‌اندیشی عمل نمی‌کند و از أعمال بدعاقبت اباء ندارد.

درآیهٔ شریفهٔ «**إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ**= همانا توبهٔ‌کسانی برخدا پذیرفته‌است که‌به‌جهالت کردار بدی می‌کنند، آنگاه به‌زودی توبه می‌کنند.» (النّساء/ ۱۷) ویا آیهٔ «**إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ**= همانا هرکه‌از شما که به‌جهالت کردار بدی مرتکب شود وسپس توبه کرده وکارش را اصلاح کند، همانا خداوند آمرزنده ومهربان است.» (الأنعام/

(۷)ـ مخفی نماند با اینکه روایات این پدروپسر ـ چنانکه در صفحات پیشین همین کتاب نمونه‌هایی را ملاحظه‌کرده‌اید ـ بسیار خراب و ناموجّه‌است وهرکه‌روایاتشان را دراصول کافی موردتوجّه‌قرار دهد این حقیقت به‌وضوح تمام براو ثابت می‌شود، امّا برخی از خرافه‌پسندان متعصّب و دکانداران مذهبی از عدم‌توثیق «ابراهیم بن هاشم» سوء استفاده‌کرده ومدّعی شده‌اند‌که‌او با لاترازآن است که‌کسی اورا تعدیل وتوثیق نماید؟!! نعوذبالله‌من التّعصّب.

(۸)ـ اصول الفقه، شیخ‌محمدرضا المظفّر، ج۲، ص ۷۳ به‌بعد.

۵۴) (ویا آیهٔ ۱۱۹ سورهٔ «نحل» ویا آیهٔ ۸۹ سورهٔ «یوسف» و .....) «جهل مطلق» منظورنیست و آیه نمی‌خواهد جاهل وعالم‌را ازهم جدا کند، بلکه آیهٔ شریفه می‌فرماید کسانی که‌ازناشایست بودن فعل خویش ناآگاه‌نیستند امّا آن را مرتکب می‌شوند درواقع کاری ناسنجیده وخلاف عاقبت‌اندیشی انجام می‌دهند، اگرتوبه‌واصلاح عمل خویش را تا نزدیک مرگ به‌تأخیر نیاندازند، توبهٔ‌آنان پذیرفته می‌شود. درآیات شریفهٔ‌فوق، قرینه‌ای نیز براین مطلب هست‌که می رساند جهل وعدم‌اطّلاع منظورنیست زیرا می‌فرماید: «یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ = به‌زودی توبه‌می‌کنند» درحالی که اگر جهل وعدم‌اطّلاع مقصودبود، توبه ضرورت نداشت زیرا فردخاطی ازگناه و ممنوع بودن عمل خود مطّلع نبوده تا درصددتوبه برآید. ازاین رو چنانکه گفتیم معنای آیه آن است‌که‌توبهٔ‌مقبوله ازآن‌کسانی است‌که‌اگر براثر ضعف وغفلت گناهی مرتکب شوند، اصلاح عمل وتوبه‌را به‌آیندهٔ‌دور (وحال احتضار) موکول نمی‌کنند بلکه به‌زودی توبه‌کرده و به‌سوی خدا بازگشته‌و راه‌خیروصلاح را درپیش می‌گیرند.

با توجّه به‌مطلب فوق، به‌نظرما صدورچنین سخنی ازامام محتمل‌نیست، زیرا حضرت صادق(ع) قطعاً مقصودازآیه‌را می‌داند و طبعاً دربارهٔ آیه کلامی نااستوار نمی‌گوید.

۱۷ـ باب النّوادر

این باب مشتمل برپانزده‌حدیث است‌که‌آقای بهبودی حدیث نهم و دهم را صحیح دانسته و مجلسی فقط روایت سوّم‌را صحیح شمرده‌است.

متن شش حدیث نخست این باب، بسیارخوب است. درروایت ششم می‌فرماید: «إِنَّ رُوَاةَ الْكِتَابِ كَثِيرٌ وَ إِنَّ رُعَاتَهُ قَلِيلٌ وَكَمْ مِنْ مُسْتَنْصِحٍ لِلْحَدِيثِ مُسْتَغِشٌّ لِلْكِتَابِ = همانا روایت‌کنندگان کتاب (= قرآن) بسیار و رعایت‌کنندگان آن کم‌اند و چه‌بسیارکسانی که خیرخواه و دوستدار حدیث‌اند و خائن به‌کتاب (= قرآن). نگارنده‌گوید این حدیث شرح اوضاع زمانهٔ‌ماست‌که‌علما غالباً می‌کوشند قرآن را به‌نفع‌حدیث تأویل‌و توجیه کنند! وآنچنانکه‌دربرابرحدیث خضوع می‌کنند، دربرابر برقرآن‌کریم خاضع نیستند!!

× حدیث **۸** ــ مرسل و فاقد اعتبار است. متن آن نیز کلامی از حضرت باقر (ع) درباره آیهٔ ۲۴ سورهٔ **عبس** نقل کرده که تناسبی با آیهٔ مذکور و آیات پس از آن ندارد و معنای مذکور سبب قطع ارتباط وتناسب معنوی آیه با آیات بعدی و مخالفت با سیاق آیات می‌شود و بعید است که امام چنین سخنی فرموده باشد.

× حدیث **۹** ــ از لحاظ متن خوب است. البتّه خود کلینی به حدیث نهم عمل نکرده و الّا می‌بایست بسیاری از احادیث کتابش را روایت نمی‌کرد فِی الْمَثَل حدیث اوّل باب ۳۸ را که حتّی بافنده‌ای چون مجلسی از فهم آن اظهار عجز کرده است.(۹)

× حدیث **۱۰** ــ وجود «ابن فضّال» در سند این حدیث موجب عدم اعتبار حدیث است. ما خاندان «فضّال» را که از بزرگان «واقفیّه» محسوب می‌شوند، قبلاً معرّفی کرده‌ایم،(۱۰) امّا در اینجا نیز چند حدیث دیگر از اباطیل آنان را ذکر می‌کنیم تا انحرافشان بیشتر معلوم شود وخوانندگان بدانند که منقولات اینها غالباً مانند روایت ۱۵ روضهٔ کافی ناموجّه است.(۱۱)

یکی از افراد این خاندان موسوم به «**حسن بن علیّ بن فضّال**» روایتی نقل کرده که جز برای تجرّی مردم بر گناه به کار نمی‌آید و ما در اینجا ترجمهٔ آن را می‌آوریم:

راوی می‌گوید به امام باقر (ع) گفتم: همانا ما همسایه‌ای داریم که **همهٔ محارم** را مرتکب شده و حتّی نماز هم نمی‌خواند تا چه رسد به دیگر محرّمات! فرمود: سبحان اللّه، گناه بزرگی است، آیا شما را ازبدتر از آن باخبر نسازم؟ گفتم: چرا، فرمود: مخالف ما ازاو بدتر است، همانا بنده‌ای نیست که اهل بیت نزدش یاد شوند و او رقّت آورد، جز اینکه فرشتگان پشتش را نوازش کنند و **تمامی گناهانش آمرزیده شود** جز اینکه گناهی که موجب خروج از ایمان باشد، مرتکب شود. وهمانا شفاعت پذیرفته می‌شود مگر درباره ناصبی (= مخالف ما) وهمانا مؤمن برای همسایه‌اش که

---

(۹)ــ مرآة العقول، دار الکتب الاسلامیّة (طهران) ج ۲ ص ۲۴.
(۱۰)ــ ر. ک ص ۹۴ به بعد همین کتاب.
(۱۱)ــ روایت ۱۵ روضهٔ کافی را درصفحهٔ ۸۸ کتاب حاضر آورده‌ایم.

هیچ کردار نیکی ندارد، شفاعت می‌کند و می‌گوید: پروردگارا همسایه‌ام مرا آزار نمی‌کرد و شفاعتش پذیرفته‌شود و خداوند ـ تبارک و تعالی ـ می‌فرماید: من پروردگارتو و سزاوارترم که به‌جای تو اورا پاداش دهم با اینکه **هیچ کردار نیکی ندارد!** وهمانا کمترین تعداد شفاعت شوندگان یک مؤمن سی نفراست و دراین‌هنگام است که اهل دوزخ می‌گویند: «**فَمٰا لَنٰا مِنْ شٰافِعِينَ وَ لاٰصَدِيقٍ حَمِيمٍ** = ما نه شفاعتگری داریم ونه‌دوستی صمیم.» (الشّعراء /۱۰۱)[۱۲].

علاوه‌براین «ابن فضّال» به‌تحریف قرآن نیز معتقدبوده و روایت کرده که امام رضا (ع) آیهٔ ۴۰ سورهٔ‌توبه‌را چنین قرائت فرمود: «**فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ** عَلٰى رَسُولِهِ **وَ أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهٰا**» گفتم: آیا چنین است؟! فرمود: «هٰكَذٰا نَقْرَؤُهٰا وَهٰكَذٰا تَنْزِيلُهٰا = چنین می‌خوانیم‌واین‌چنین نازل شده‌است»[۱۳]. حتّی مجلسی اعتراف کرده که این حدیث‌دلالت‌دارد بر اینکه مصحف أئمّه دربرخی ازکلمات با مصحفی که دراختیار مردم هست تفاوت واختلاف دارد!

بعیدنیست که‌چون «ابن فضّال» واقفی و ازمخالفین حضرت رضا (ع) بوده با جعل اینگونه‌روایات قصدداشته مسلمین را ازاطراف آن حضرت پراکنده‌سازد. حضرت رضا (ع) خود نیز تصریح کرده‌است که‌مخالفین، روایاتی علیه‌ما جعل کرده‌اند[۱۴].

آری چنین کسی روایت دهم این باب را نقل کرده‌است. ازاین رو نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آیا واقعاً حضرت صادق(ع) به‌ذیل آیهٔ ۴۳ سورهٔ‌نحل ویا آیهٔ ۷ سورهٔ انبیاء استشهادفرموده‌است، زیرا با توجّه به صدر هردوآیه معلوم‌است که‌مقصود از «**أَهْلَ الذِّكْرِ**» أهل کتاب غیرمسلمان (= پیروان تورات وانجیل)است. گرچه می‌دانم که ممکن است گفته شود امام صرفاً به‌جهت‌تشابه‌وتناسب موضوع با آیهٔ‌مذکور، بدان‌اشاره‌فرموده و منظورآن‌حضرت‌تفسیر وتوضیح آیه نبوده‌است. البتّه این توجیه نیز احتمالی بیش نیست که‌موجب اطمینان نمی‌تواندبود.

---

(۱۲)ـ حدیث ۷۲ روضهٔ‌کافی است‌که هردو «محمّدباقر» آن را صحیح‌ندانسته‌اند.
(۱۳)ـ حدیث ۵۷۱روضهٔ‌کافی است‌که‌هردو «محمّدباقر» آن‌را صحیح‌ندانسته‌اند.
(۱۴)ـ ر. ک **زیارت و زیارتنامه** ص ۱۵۴ و ۱۵۵.

متن روایات یازدهم و دوازدهم و چهاردهم بسیارخوب است .

× حدیث **۱۳** – را مجلسی ضعیف شمرده . راوی می‌گوید شنیدم‌که حضرت صادق(ع) می‌فرمود : مقام ومنزلت مردم را بدان مقدارکه ازما روایت می‌کنند ، بشناسید . می‌پرسیم : آیا مثلاً «سهل بن زیاد» که‌بسیارروایت می‌کند مقامش از «محمّدبن نافع» بیشتراست؟

× حدیث **۱۵** – سندروایت با وجود «مُعَلَّی بْنِ محمّد» ضعیف است و همچنین وجود «وَشّاء» و «حسین بن محمّدالأشعری» که درصفحات قبل با آنها آشنا شده‌ایم.[۱۵] به‌نظرما بر میزان مشکوک بودن روایت می‌افزاید . متن آن نیز مانند اغلب روایات جناب «أشعری» نامستقیم و ناموجّه است . می‌گوید «عثمان الاعْمیٰ» به امام‌باقر (ع)عرض‌کرد : حسن بصری معتقداست کسانی که علم را کتمان کنند بوی بدشکمشان دوزخیان را رنج و آزار می‌دهد ، امام درمخالفت با سخن وی فرمود : بنابراین مؤمن آل فرعون هلاک شده‌است ! اززمان بعثت حضرت نوح (ع) علم پنهان بوده‌است! حسن بصری به‌راست برود ، به‌چپ برود[به‌هرطرف که‌برود ، بداند] که سوگند به خدا ، علم‌جزدراینجا [= نزدما] یافت نمی‌شود !!

به‌نظرما جزدشمن این کلام را به‌امام نسبت نمی‌دهد ، چون به‌طورضمنی وغیرمستقیم امام‌را با قرآن ناآشنا جلوه می‌دهد . زیرا قرآن می‌فرماید مؤمن آل فرعون «ایمانش» را مکتوم می‌داشت (الغافر/۲۸)وهیچ‌ارتباطی به‌قول حسن بصری ندارد . زیرا وی می‌گوید کتمان علم نابجاست و قول او موافق قرآن است (البقره/۱۵۹ و ۱۷۴) امّا امام در ردّ رأی او به کتمان ایمان اشاره‌می‌کند ! دیگرآنکه می‌گوید اززمان نوح (ع) علم مکتوم بوده‌است ! آیا انبیاء وپیروان واقعی ایشان، علم را اظهار نمی‌کردند؟ پس هدف‌از بعثت‌آنها چه بوده‌است ؟

۱۸ـ باب روایة الکتب و الحدیث و فضل الکتابة و التّمسّک بالکتب

این باب‌دارای پانزده‌حدیث است‌که مجلسی أحادیث دوّم، پنجم و سیزدهم را صحیح شمرده و حدیث‌دهم را نیز همطراز صحیح دانسته و

---

(۱۵)– وَشّاء را درصفحهٔ ۱۲۱ به‌بعد و **حسین‌بن محمّد** درصفحهٔ ۱۳۴ به‌بعد معرّفی کرده‌ایم .

پذیرفته است. آقای بهبودی نیز حدیث دوّم، دهم و سیزدهم را صحیح دانسته است.

× حدیث ۱ ــ مجلسی می‌گوید این حدیث «موثّق» است. البتّه حدیثی که ناقلش «علیّ بن ابراهیم» باشد غالباً وضع خوبی ندارد. ازجمله همین حدیث که متن آن خراب است.

خداوند می‌فرماید: «**فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِکَ الَّذینَ هَدٰاهُمُ اللّٰهُ وَ أُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبٰابِ** = بشارت ده بندگانم را، آنان که گفتار را می‌شنوند، آنگاه نیکوترینش را **پیروی می‌کنند**، آنان اند که خداوند هدایتشان فرموده و فقط آنان خردمندان اند» (الزُّمَر/۱۸) چنانکه ملاحظه می‌فرمایید آیهٔ کریمه به وضوح تمام و صراحت کامل از پذیرش و پیروی نیکوترین اقوال سخن می‌گوید.

امّا رواتِ این حدیث به حضرت صادق (ع) تهمت زده‌اند که امام ـ نَعُوذُ بِاللّٰه ـ آیه را تفسیر به رأی کرده و فرموده مربوط به کسی است که «حدیثی را بشنود و بی‌کم‌وکاست و همچنانکه شنیده نقل کند = یَسْمَعُ الْحَدیثَ فَیُحَدِّثُ بِهِ کَمٰا سَمِعَه، لایَزیدُ فیهِ وَ لایَنْقُصُ مِنْهُ»!!

اوّلاً أئمّه خود از «تفسیر به رأی» نهی فرموده‌اند، حاشا که امام چنین کند.

ثانیاً پیروی و تبعیّت کردن چه ربطی به نقل دارد، ممکن است کسی مسموع خود را درست و دقیق نقل کند، امّا آن را نپذیرفته باشد و از آن پیروی نکند. قطعاً امام چنین سخنی نمی‌گوید.

× حدیث ۲ ــ نام محمّد بن الحسین مشترک است بین چند راوی ومعلوم نیست مقصود کلینی کدام یک از آنها ست. امّا به هرحال هردو «محمّد باقر» آن را صحیح دانسته‌اند.

× حدیث ۳ ــ به قول مجلسی ضعیف است و از نظر مضمون مانند حدیث قبلی است.

× حدیث ٤ ــ این حدیث نیز از منقولات علیّ بن ابراهیم است که غالباً احادیثش معیوب است، یکی دیگر از رُواتِ آن خبیثی موسوم به **علیّ بن أبی حمزهٔ بَطائِنی** وبسیار ضعیف است. اورا پیش از پرداختن به سایر روایات این باب، معرّفی خواهیم کرد. متن حدیث نیز مخالف قول

علمای شیعه است زیرا می‌گویند هریک از أئمّه در أعمال خویش تابع کتابی مخصوص به‌خود، بوده‌اند و با نظر به‌آن و با توجّه به‌شرایط زمان خود سخن می‌گفتند و عمل می‌کردند!! از این‌رو علما ادّعا می‌کنند که باید اقوال ائمّه‌را با توجّه به‌زمان و اوضاع آنها، تعبیروتفسیرکرد، درنتیجه اگرقول یک امام را به‌امام‌دیگر نسبت‌دهیم، در فهم‌صحیح آن خلل ایجاد می‌شود و چه‌بسا به‌صورت نادرستی فهمیده وتعبیرشود. امّا در این روایت ابوبصیر خلاف این رأی را ازحضرت صادق(ع) نقل کرده است!!

اینک لازم است یکی از راویان حدیث فوق را بشناسیم: **علیّ بن ابی‌حمزه سالم البطائنی**[۱۶] را علمای رجال ضعیف و ملعون و پیشوای **«واقفیّه»** گفته‌اند زیرا او مذهب واقفی را بنیان نهاد. دررجال کشّی نیز روایاتی در ذمّ وی نقل شده‌است و حضرت رضا (ع) او و اصحابش را به‌خر تشبیه نموده‌است![۱۷] واقفی ها أئمّهٔ پس ازحضرت کاظم را قبول ندارند و آنها را دروغگو می‌دانند!

لازم است بدانیم که «بطائنی» مباشرحضرت کاظم(ع) بود و اموال آن‌حضرت دراختیار وی و **زیادبن مروان القندی** و **عثمان بن عیسی** قرار داشت. بنا به‌نقل شیخ طوسی درکتاب **الغیبة**، آنان پس ازوفات امام‌کاظم (ع) به‌طمع مال دنیا با یکدیگر تبانی، و اموال آن‌حضرت را اختلاس کردند و کنیزان اورا برای خود گرفتند والبتّه مقداری ازاموال مذکور را برای فریفتن مردم ودلجویی ازطرفداران خود، خرج کردند و چون می‌خواستند اموال آن‌حضرت را به‌وُرّاث او نپردازند وخودا ستفاده‌کنند، ناگزیر گفتند آن‌حضرت وفات نکرده بلکه غیبت نموده ودرآینده ظهور خواهدکرد!![۱۸] حضرت رضا نیز چنانکه گفتیم بطائنی ویارانش را تکذیب

---

(۱۶)ـ وی درکتاب **زیارت وزیارتنامه**، صفحهٔ ۵۹ به‌بعد، معرّفی شده‌است.
(۱۷)ـ رجال کشّی، چاپ کربلاء ص ۳۴۵.
(۱۸)ـ خوانندهٔ فکوربا مطالعهٔ این واقعهٔ تاریخی می‌تواندیکی ازمهمترین علل وعوامل ملی‌که موجب انکارمرگ بزرگان دین وادّعای غیبت و ظهورشان درآینده، میشده‌است، دریابد!
وقایعی ازاین قبیل برانگیزندهٔ این سؤال هم هست‌که اگر ادّعای کلینی وامثال وی راست است‌که ائمّه علم‌غیب و ازمٰا فِی الضّمیر مردم خبردارند (چنانکه درصفحات گذشته‌نمونه‌هایی از ←

فرمود. لازم است بدانیم که یازده حدیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی نیز از مرویّات اوست. در اینجا چندنمونه از احادیث اورا می‌آوریم:

۱ــ علیّ بن أبی‌حمزه مانند «وشّاء» که ادّعا کرده‌بود امام رضا (ع) فرموده اعمال نیک و بد بندگان برپیامبر عرضه‌می‌شود،[۱۹] روایت کرده که حضرت صادق(ع) نیز فرموده: برحذرباشیدکه هربامداد اعمال نیک و بد بندگان برپیامبر عرضه می‌شود، و این همان است‌که خداوند فرموده: «اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ = عمل کنید که‌به‌زودی خداوند و پیامبرش عمل شما را خواهندديد» (التّوبة/۱۰۵) و سکوت کرد [وبقیّۀ آیه یعنی «والمؤمنون» را که منظور از آن أئمّه‌است، به‌سبب شرایط خاصّ جلسه، قراءت نکرد].[۲۰]

اینک ببینیم آیا این قول که‌حدیث، به‌امام‌صادق(ع) نسبت داده، واقعیّت‌دارد یاخیر؟ گمان ندارم هیچ‌مسلمانی حاضرشودکه با آیات شریفۀ‌قرآن بازی کند و حاشا که امام‌بزرگوار چنین کند. آیۀ مذکور به‌هیچ‌وجه مربوط به‌عرض و ارائۀ‌اعمال بندگان به‌رسول خدا (ص) و ائمّه نیست. اگر به‌آیات‌قبل وبعد و سیاق آیات نظرکنید، به‌وضوح ملاحظه می‌کنید آیه مربوط به‌منافقینی است‌که‌از غزوۀ **تبوک** تخلّف‌کردند و چون دیدند پیامبرومجاهدین فاتحانه ازجهاد بازگشتند، برای‌عذرخواهی آمدند. خدا درآیات‌قبل راجع به‌ایشان فرموده: «**رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا**



احادیث دالّ براین ادّعا را آورده‌ایم) پس چرا امام کاظم (ع) چنین افرادخائنی را به‌خدمت پذیرفت و پیش‌ازوفاتش آنان را به‌مردم معرّفی نکرد تاحیرت وگمراهی گروه‌بسیاری را موجب نشوند؟! آیا هادیان ومعلّمین بشر کاری مهمتراز اتمام‌حجّت و هدایت‌خلق دارند؟ آیا مصلحتی بالاتر ازهدایت و ارشاد مردم هست؟ ازاین‌رو ضروربودکه‌امام‌کاظم این افرادرا به‌خدمت نپذیرد تا موجب نشودکه مردم به‌آنان اعتمادکنند و بعداً فریب آنها را بخورند ویا لاأقلّ بهتربود پیش‌ازوفاتش آنها را به‌مردم معرّفی کند و اموالش را ازتصرّف آنان خارج سازد، درغیراین‌صورت داشتن علم‌غیب که‌به‌کارهدایت مردم وممانعت‌ازحیرت و گمراهی خلق‌نیاید‌چه‌فایده‌ای دارد؟

دیگرآنکه‌چراحضرت رضا (ع) باحدیث‌لوح واحادیث مشابه‌باآنان که‌منکرامامتش بودند، احتجاج نکرد؟! (فتأمّل جدّاً).

(۱۹)ــ ر. ک صفحۀ ۱۲۵ همین کتاب.
(۲۰)ــ ر. ک اصول کافی ج۱ ص ۲۱۹، حاشیۀ‌شمارۀ ۵.

مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لايَعْلَمُونَ، يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لاتَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللّٰهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ= راضی شدند که با بازماندگان باشند وخداوند بردلهایشان مهرنهاده ازاین رو درنمی‌یابند، چون نزدشان بازگشته‌اید پوزش می‌خواهند [ای پیامبر] بگو پوزش مخواهید، هرگز سخن شما را باور نمی‌کنیم که خداوند ما را ازاخبارشما آگاه فرموده و خداوندوپیامبرش عمل شما را خواهنددید "(التّوبة/۹۴) یعنی به‌جای اینکه الآن عذر بیاورید و بهانه‌ای بتراشید که ما ازشما بپذیریم، بهتراست عمل کنید، اگرعملاً درجهادآینده وسایرخدمات دینی واسلامی حاضرشدید و این تخلّف نابجای خودرا اصلاح و جبران کردید، طبعًا خداوپیامبرش و مؤمنین کارهایتان را می‌بینند و صداقت شما معلوم خواهدشد و اِلّا صرف ادّعای لفظی چیزی را ثابت نمی‌کند. سپس درآیات بعدی مردم را به‌چند دسته تقسیم میفرماید:

اوّل: عربهای بادیه‌نشین(= اَعْرابی) که اهل نفاق اند و زکات را مانند تاوان و جریمه میدانند.

دوّم: بادیه‌نشینانی که برخلاف گروه اوّل به‌خداوندوآخرت ایمان دارند.

سوّم: اَلسّابِقُونَ الْأَوَّلُون ازمهاجرین وانصار و پیروی کنندگان از آنان.

چهارم: گروهی از بادیه‌نشینان اطراف مدینه را چنین معرفی‌می‌کند: "وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لاتَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ= ازاهالی مدینه برخی برنفاق خوگرفته‌اند وتوآنها را نمی‌شناسی، ما آنها را میشناسیم "(التّوبة/۱۰۱). اگر اعمال عبادبرپیامبرعرضه‌میشد او نیز منافقین را میشناخت.

پنجم: کسانی که به‌گناه وخطای خود اعتراف دارند و کارنیک و بد را به‌هم آمیخته‌اند.

سپس درآیهٔ ۱۰۵ میفرماید: "وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ = (ای پیامبر) بگو عمل کنیدکه بزودی خداوند و پیامبرش و مؤمنان عمل شما را خواهند دید".

ملاحظه میکنید که مرجع‌ضمیر جمع‌مخاطب مذکر در لاتَعْتَذِرُوا و لَنْ نُؤْمِنَ

لَكُمْ و أَخْبارِكُمْ و عَمَلَكُم منافقین است و آیه میفرماید خدا و رسول و حتّی مؤمنین نیز عمل شما را خواهندديد. خصوصًا که حرف استقبال (= س) درجملۀ سَيَرَى اللّهُ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ = بهزودی(= درآینده) خدا وپیامبرش و مؤمنین خواهندديد، بهوضوح تمام مقصودآیهرا آشکار میکند. زیرا خدا همیشه عالم وناظر وشاهداعمال است و علم الهی مقيّد بهزمان نیست کهواقعیّتی را درآینده بداند وعلمالهی - نَعُوذُ بِاللّهِ - افزایش یابد. علاوه براین عطف «مُؤْمِنُون» بهخداورسولمیرساند که عمل مخاطبین حتّی برای مؤمنین نیز مشهودخواهدبود و اختصاصی به پیامبر اکرم (ص) ندارد. حال میپرسیم آیا کلینی و راویانش معتقدند که اعمال هرکسی بهمؤمنین ارائه میشود؟!

آیا کلینی نمیداند که اگر امری درموردهمۀمؤمنین صادق باشد، دیگرامتیازچندانی برای پیامبر و ائمّه نخواهدبود؟

آیا کلینی خداوندکریم را «ستّارُالْعُيُوب» نمیداند؟! درحالی که قرآن میفرماید: «وَكَفىٰ بِرَبِّكَ (بِهِ) بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا= کافی است که پروردگارت بهگناهان بندگانش آگاه وبینا باشد» (الإسراء/۱۷والفرقان/۵۸) پس دیگرچهنیازی است کهپیامبروائمّه ازاعمال بندگان مطلع باشند؟

اگر بهقول کلینی و رُوات او، پیامبر بهاعمال همگان واقف است چراخداوند میفرماید: «يَوْمَ يَجْمَعُ اللّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ ماذا أُجِبْتُمْ قالُوا لاعِلْمَ لَنا إِنَّكَ أَنْتَ عَلّامُ الْغُيُوبِ = روزی که خداوند پیامبران را گرد میآورد و میفرماید[ازجانب امّت] چهپاسخ دادهشدید؟ گویند ما را علمی نیست، همانا اینتویی کهدانای غیبهایی» (المائده/۱۰۹) اگر عرض اعمال عباد برپیامبر (ص) راست بود، طبعًا ایشان را علمیمیبود!

همچنین پیامبر درقرآن میگوید «وَلاأَعْلَمُ الْغَيْبَ = غیب نمیدانم» (الأنعام/۵۰ وهود/۳۱). خداوند میفرماید: «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللّهَ عَلىٰ ما فِي قَلْبِهِ وَهُوَأَلَدُّالْخِصامِ وَإِذا تَوَلّىٰ سَعىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَفِيها وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ = از مردم کسانی هستندکهگفتارش را درزندگی دنیا میپسندی وتورا بهشگفت میآورد و خدا را برآنچه دردل دارد گواه میگیرد درحالیکه سختترین دشمن [حقّ] است و چون ازنزدت برود به فساددرزمین میکوشد و کشت و

نسل را نابود می‌سازد»(البقره/۲۰۴و۲۰۵). اگر اعمال عباد برپیامبر عرضه می‌شد قطعاً پیامبر ازگفتار چنین کسانی شگفت‌زده نمی‌شد و آن‌را نمی‌پسندید.

دیگرآنکه چنانکه گفتیم مرجع‌ضمیر جمع‌مذکّرمخاطب منافقینی‌هستند که‌حضوررسول خدا بودند و عذرمی‌آوردند و اصلاً خطاب به‌مؤمنین معاصر پیامبر یا مؤمنین زمانهای بعد نیست‌و خداوند به‌هیچ‌وجه نفرموده‌عمل کنید که عمل شما را پس‌ازوفات‌درعالم‌برزخ به‌رسول خدا وائمّه عرضه می‌کنند. ملاحظه‌کنید چگونه باآیات إلهی بازی کرده‌اند؟!

علاوه‌براین علی(ع) در «نهج‌البلاغه»دربارۀخداوند می‌فرماید: «لَایَشْغَلُهُ شَأْنٌ» (خطبۀ ۱۷۸) و «لَایَشْغَلُهُ سَائِلٌ»(خطبۀ ۱۸۲) یعنی نه‌امری خدا را از اموردیگر و نه‌اجابت‌سائلی اورا ازاجابت‌سائلین دیگر بازمی‌دارد و نیز می‌فرماید: «لَایُلْهِیهِ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ = آوایی او را از آوایی دیگر مشغول وغافل نمی‌سازد»(خطبۀ ۱۹۵). پس این صفت‌خداوند است‌که‌می‌تواند درزمان واحد به‌اموركثیرومتعدّد توجّه فرماید، طبعاً غیرخدا، ازجمله انبیاء وائمّه چه‌درحیات‌وچه‌درممات‌چنین صفتی‌ندارند، پس‌چگونه ممکن است‌که‌اعمال یک‌شبانه‌روزبندگان(فرض‌کنید جمعیت ایران وعراق و لبنان و......) به‌پیامبر یاامام عرضه شود واو به یکایک‌آنها توجّه‌کند وازاعمال نیک‌وبد تک‌تک‌افرادمطّلع شود؟!!

وانگهی وقتی حساب‌بندگان جزباخدا نیست (الأنعام/۵۲ و الشّعراء/ ۱۱۳ و الغاشیة/۲۵ و۲۶) دراین‌صورت‌فایدۀاینکارچیست‌که پیامبر یا امام بداند که‌امروز درایران چندهزاردروغ گفته‌شده ویا برمنابر فلان شهر چه‌قدرخُرافات‌به‌نامدین به‌مردم عرضه‌شده یا چه‌قدر از حقوق شرعی مردم پایمال شده یاچه‌قدررشوه‌داده‌شده‌و........؟! نعوذبالله من هذه‌الخرافات.

۲ـ بطائنی از ذکرخبری که دالّ برتحریف‌قرآن است نیز ابایی ندارد، در روایت ۸ باب‌مفتضح ۱۶۵ کافی به‌امام‌صادق نسبت‌داده که فرموده آیۀ ۷۱ سورۀاحزاب‌چنین نازل شده‌است: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فِي وَلَايَةِ عَلِيٍّ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَدْفَازَفَوْزاً عَظِيماً(۲۱)باید گفت راوی به آیۀ «إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ = البتّه ماهرآینه حافظ آن(= قرآن) هستیم»

---

(۲۱)ـ اصول کافی ج۱ ص ۴۱۴.

(الحجر/۹) عقیده نداشته است.

۳ـ درروایت ۳۵ همان باب ازقول امام باقر (ع) درتفسیر آیهٔ «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا = پس با اعتدال [بی‌تمایل به این سو وآن سو] به دین الهی روی آور» (الروم/۳۰) می‌گوید منظور ولایت است. یعنی شبیه همان سخن مسیحیان که می‌گویند دین یعنی دوستی حضرت عیسی (ع) (۲۲).

۴ـ همین شخص درباب ۱۶۸ خبر ۱۳ را روایت کرده (۲۳) و می‌گوید چون رسول خدا (ص) به‌معراج رفت به‌جایی رسیدند که جبرئیل پیامبررا نگاه‌داشت و فرمودای محمّد اینجا توقّف‌کن، تو درجایی ایستاده‌ای که هیچگاه نه‌فرشته‌ای و نه‌پیامبری درآنجا ایستاده‌است. همانا پروردگارت نماز می‌خواند (= إِنَّ رَبَّکَ یُصَلِّی)!! حال بطائنی باید جواب دهد که‌خدا برای‌که نمازمی‌خواند؟ آیا خدا هم عبادت می‌کند؟! آیا اینان خدا را می‌شناخته‌اند که‌برایش عبادت جعل کرده‌اند؟ آیا این راویان معنا وهدف عبادت را می‌دانند؟ عجیب‌تراینکه قرآن نفرموده رسول اکرم، خدا را دیده‌است بلکه‌فرموده آیات بزرگ الهی را مشاهده‌فرمود. علاوه براین آیهٔ «فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَیٰ = فاصله‌اش به‌قدردوکمان یا نزدیکتربود» (النّجم/۹) مربوط به‌فاصلهٔ جبرئیل به‌محمّداست نه‌خداوندمتعال. امّا راوی‌آیه را نفهمیده و در این روایت پیامبررا درفاصلهٔ‌دوکمان یا کمترازخدا ـ عزّذکره ـ قرارداده و برای خدا ـ نعوذبالله ـ مکان قائل شده‌است!! زیرا می‌خواسته خدا ازاین‌فاصلهٔ نزدیک (!!) ازپیامبربپرسد پس از خودت که‌را درأمّت گذاشتی؟ و پیامبربگوید: خدادانا تراست و خدا بفرماید علیّ بن أبی‌طالب! راوی با قائل شدن عبادت ومکان برای خداوند ـ تبارک وتعالی ـ خواسته ولایت امیرالمؤمنین را اثبات کند؟!!

باری، همینجا یادآورمی‌شویم که‌حدیث ۲۷ همین باب را که متن آن‌را درصفحهٔ ۱۳۲ کتاب حاضرآوردیم، همین بطائنی نقل کرده‌است.

۵ـ همین شخص روایت کرده که‌روزی با حضرت کاظم (ع) که‌به‌باغی در خارج شهر می‌رفت همراه‌شدم. آن‌بزرگواربرقاطری و من برخرم سوار بودیم. در راه شیری راه‌برما گرفت، من بسیارترسیدم امّا امام‌کاظم

(۲۲)ـ کافی ج۱ ص ۴۱۹.
(۲۳)ـ کافی ج۱ ص ۴۴۲.

(ع) اهمیّتی نداد دیدم که شیر برای آن‌حضرت خضوع کرده و صدایی از گلویش برمی‌آمد، آن‌حضرت ایستاد و به‌صدایش گوش داد، شیر دستش را بر باسن قاطرش گذاشت (چرا قاطر نترسید و رم نکرد؟ آیا او هم شیر را می‌شناخت و از او نمی‌ترسید؟!) من بسیار ترسیده بودم سپس شیر به کناره‌ای رفت و امام کاظم رویش را به‌سوی قبله کرد و شروع کرد به دعا کردن و لبهایش می‌جنبید امّا نفهمیدم چه می‌گوید سپس به‌شیر اشاره کرد که برود، شیر مدّتی طولانی صدایی از گلو برآورد و امام می‌فرمود: آمین آمین، آنگاه شیر رفت و از دیدگانمان غائب شد و امام به‌راه خود رفت و من نیز به‌دنبالش. چون مقداری از آنجا دور شدیم پرسیدم فدایت شوم، ماجرای شیر چه بود؟ به‌خدا که من از او بر شما ترسیدم و از کاری که با شما داشت در شگفت شدم! امام فرمود: ماده شیرش دچار سختی زایمان شده بود، از من خواست که از خدا بخواهم زایمان بر او آسان شود (عجب شیر فهمیده و دلسوزی بوده زیرا تا متوجّه شد ماده‌اش در زایمان با دشواری روبرو شده فوراً درصدد رفع مشکل برآمد، شیرهای زمان ما باید از شیرهای زمان بطائنی درس همسرداری بیاموزند!) من نیز چنین کردم و از دلم گذشت که ماده‌اش، شیر نری می‌زاید و او را خبردادم او نیز گفت: خدا بر تو و بر خاندانت و بر هیچیک از شیعیانت درّندگان را مسلّط نسازد، من نیز گفتم: آمین!(۲۴)

حال اگر کسی بپرسد شیر از کجا امام را شناخت؟ لابد باید در جواب بگوییم که او هم حدیث لوح(۲۵) را خوانده بود!

چون در اینجا تا حدودی «بطائنی» را معرّفی کردیم بی‌مناسبت نیست که رفیقش «**عثمان بن عیسی**» را نیز بشناسیم که گفته‌اند: **اَلْمَرْءُ عَلیٰ دِینِ خَلیلِهِ**. وی به‌نقل کتب رجال واقفی مذهب بود. هنگامی که حضرت رضا (ع) پس از وفات پدرش امام کاظم، میراث پدر را از او مطالبه کرد، در پاسخ نوشت اوّلاً پدرت نمرده [بلکه غیبت کرده] و بنابراین چیزی به‌تو نمی‌رسد، ثانیاً چنانچه بنا به‌ادّعای تو پدرت وفات کرده باشد به‌من دستور نداده که چیزی به‌تو بدهم [و بدین بهانه اموال کاظم را مسترد نکرد] و کنیزان او را نیز آزاد کرده‌ام!

---

(۲۴)ـ الارشاد، شیخ مفید، دارالمفید (بیروت) ج۲ ص۲۲۹ و ۲۳۰.
(۲۵)ـ برای مطالعهٔ حدیث لوح رجوع کنید به‌صفحهٔ ۲۶۲ کتاب «شاهراه اتّحاد».

جالب است که کلینی حدیث بیستم باب ۱۸۳ را از او نقل می‌کند که گفته است امام باقر و امام صادق گفته‌اند که ما دوازده تن [امام] مُحَدَّثیم!(۲۶) درصورتی‌که او هفت امامی بوده است! جالب است که راوی حدیث دوازده امام، این روایت را نپذیرفته و هفت امامی شده امّا کلینی و دوستداران‌ش سخن او را قبول کرده‌اند؟ عثمان این حدیث را از «سَماعَة» نقل می‌کند که او نیز واقفی‌مذهب بوده است!

و باز جناب «عثمان» از همین «سماعهٔ» واقفی، نقل کرده است که امام صادق فرموده: کان امیرالمؤمنین (ع) اذا اکل الرّمّان بسط تحته منديلاً فسئل عن ذلک فقال: إنّ فيه حبّات من الجنّة فقيل له: إنّ اليهود و النّصاری و من سواهم يأكلونه فقال: اذا كان ذلک بعث اللّه - عزّ و جلّ - إليه ملكاً فانتزعها منه لكی لايأكلها!!؟ = امیرالمؤمنین (ع) هرگاه می‌خواست انار بخورد، دستمالی زیرش می‌گسترد [تا دانه‌ای از آن از دست نرود] از او دربارهٔ [علّت] این کار سؤال شد، فرمود: همانا در آن دانه‌هایی بهشتی موجود است، گفته‌شد: امّا یهود و نصاری وسایرین نیز آن را می‌خورند، فرمود دراین‌صورت خداوند -عزّوجلّ- فرشته‌ای می‌فرستد که آن دانه‌ها را جدا کند، تا [یهودی یا نصرانی] آن را نخورد!!؟(۲۷)».

آیا این است معارف عالیهٔ اسلام که می‌خواهیم به‌دنیا معرّفی کنیم؟! شنیده‌ام که «کافی» را به‌زبان انگلیسی ترجمه‌کرده‌اند. جای‌بسی‌نگرانی است اگر مردم‌دنیا اینگونه‌خُرافات مضحک را جزئی از فرهنگ اسلام به‌شمار آورند!

× حدیث **۶** و **۷** و **۱۵**- به‌اعتراف مجلسی حدیث ششم مُرسل وهفتم ضعیف و پانزدهم مجهول است. البتّه باید توجه‌داشت که وجود «احمدبن محمّد خالدالبرقی» که‌راوی بسیاری ازخرافات واباطیل است درروایت پانزدهم، موجب ضعف روایت نیز می‌شود. البتّه وی راوی حدیث هفتم نیز هست. نظربه‌اینکه موضوع احادیث فوق به‌نوعی با هم مرتبط است آنها را با هم بررسی می‌کنیم. امّا قبلاً لازم است که دراینجا دربارهٔ جعل و تزویر در

---

(۲۶)- اصول کافی ج۱ ص ۵۳۴ و ۵۳۵.

(۲۷)- فروع‌کافی ج۶ (باب الرّمّان) ص ۳۵۳ حدیث ۷. برای‌دیدن نمونه‌ای دیگر ازاحادیث عثمان‌بن‌عیسی رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۷۶ و ۷۷ **زیارت و زیارتنامه** واصول کافی ج۲ ص۴۱۰ روایت شمارهٔ ۴.

کتب حدیث، سخنی از استاد **محمدباقر بهبودی** بیاورم: «[جاعلین] گاهی اصلی معروف ویا کتابی مشهوررا گرفته و نسخ متعدّدی ازآن استنساخ کرده و ضمن احادیث آن، جعلیّات خودرا گنجانیده ویا الفاظ آن را بنا به میل خویش تغییرداده و تحریف می‌کردند. سپس برپشت کتاب می‌نوشتند: این کتاب برفلان درحضورتعدادی ازاصحابش در ماه فلان قراءت شده است! سپس این نسخ تحریف شده‌را درسرای صحّافان و یا دراختیار محدّثین کم‌درایت قرارمی‌دادند. امّا گاهی یک کتاب کامل شامل غلوّ و اخبار دروغین جعل می‌کردند و برپشت جلدآن می‌نوشتند: «اصل فلان» یا «کتاب فلان» آنگاه این نُسَخ جعلی را درمیان کتب صحّافها قرارداده یا به‌کودکان وکهنسالان بی‌سواد به‌عنوان کتبی که از بزرگان محدثین به‌میراث مانده است، می‌فروختند!!..»[۲۸] آنان «برای اجرای حیله‌ها و ترویج دروغهایشان، احادیثی جعل کردند که أخذونقل حدیث بدون تحقیق و تدقیق، اشکالی ندارد وبا این خدعه که از پلیدترین خدعه‌هاست گروهی از مشایخ ساده‌لوح و رُوات ناآگاه فریب خوردند و أکاذیب آنها را به‌گمان آنکه کارخیر می‌کنند، درتألیفات خویش نقل کردند و درنشر تُرَّهات و افسانه‌هایشان کوشیدند»!![۲۹]

با توجّه به‌مطالب فوق می‌توان دریافت که احادیثی ازقبیل حدیث ششم و هفتم و پانزدهم چرا درکتب ما دیده میشود.

نکتۀتأمل انگیز درحدیث ششم آن است که با توجّه به‌اینکه امام رضا (ع) خود درأحادیث دیگر تصریح فرموده که‌دشمنان، علیه ما أحادیثی جعل کرده‌اند[۳۰] و برخی درکتب اصحاب ما احادیثی جعلی ونادرست وارد کرده‌اند[۳۱] و طبعاً هرکتابی قابل اعتماد نیست، ولی در این روایت با اینکه راوی تصریح می‌کند که دهندۀکتاب نمی‌گوید از من روایت کن[۳۲] با این حال آیا جائز است از او روایت کنم؟ امام نمی‌فرماید که‌مشروط به‌درست

(۲۸)ـ معرفة‌الحدیث ص ۳۴.
(۲۹)ـ معرفة‌الحدیث ص ۴۵.
(۳۰)ـ ر. ک زیارت وزیارتنامه ص ۱۵۵.
(۳۱)ـ ر. ک ص ۱۸ به‌بعدهمین کتاب و رجال کشی ص ۱۹۵ به‌بعد.
(۳۲)ـ احتمالا ازآن‌رو که‌خود به‌صحت همۀمطالب کتابش مطمئن نبوده است.

بودن مطالب کتاب، آن را روایت کن ویا ابتداء مطمئن شوکه‌درآن جعل و دسّ رخ‌نداده‌است، آنگاه روایت‌کن ویا مطمئن شوکه‌دهندهٔ‌کتاب فرد ساده‌لوح یا کم‌اطّلاعی نباشد که‌هرچه‌را بشنود، باورکند و در کتابش بیاورد، آنگاه ازکتابش روایت‌کن، بلکه فقط می‌فرماید اگر دانستی کتاب ازاوست، از وی روایت‌کن؟!!

در روایت پانزدهم نیز چنین بافته‌اند که‌به‌امام جواد (ع) گفته‌شد کتبی که درآنها از امام‌باقر و امام‌صادق روایاتی نقل شده، به‌دست‌ما رسیده‌است. امام بدون هیچ‌شرطی فرمود: ازکتب مذکور نقل کنید که حق و درست‌است!!

چنانکه‌گذشت اینگونه روایات را به‌منظورتراشیدن مجوّزی برای نشر خُرافات وجعلیّات درمیان مردم جعل کرده‌اند تا مردم چندان در متن روایات تفکّروتدقیق نکرده و روایات را به‌اتّکاء اینکه امام اجازه فرموده، نقل کرده و اشاعه دهند و احساس مسؤولیّت نکنند!

امّا اینگونه احادیث کاملاً مخالف است با أحادیثی که‌می‌گوید کتب اصحاب حضرات باقروصادق ـ عَلَیْهِمَا السَّلَام ـ به‌امام‌رضا (ع) عرضه شد و حضرتش بسیاری از روایات کتب مذکوررا که‌به‌جدّش حضرت‌صادق منسوب بود، انکارکرد و فرمود تاامروز نیز درکتب‌اصحاب امام صادق(ع) دروغهایی وارد می‌کنند(۳۳).

در روایت هفتم ادّعا شده که‌امیرالمؤمنین(ع) فرمود: اگرمی‌خواهید حدیثی را که‌برایتان گفته‌شده، برای سایرین نقل کنید، آن را به گوینده‌اش نسبت‌دهید اگرحدیث‌حقّ ودرست‌باشد به‌نفع‌شماست [و ثواب می‌برید] و اگرکذب‌باشد، به‌زیان گوینده‌است [و گناهش به گردن اوست] ؟!! ملاحظه می‌فرمایید که‌بنابه‌این حدیث، نیازچندانی به تأمّل در شنیده‌ها نیست، بلکه کافی است‌کلام‌را بااسنادبه‌گوینده‌اش نقل کنید، گناهش به‌گردن او خواهدبود!! اصولاً بسیاری از شایعات نادرست‌نیز درمیان مردم باهمین طرزفکر منتشرمی‌شود. امّا مسلمان باید درمسموعات‌خویش تفکّروتأمل کند وتا ازصحتش مطمئنّ نشده به اشاعهٔ‌آن نپردازد و إلّا گناه اشاعهٔ‌آن برعهده‌اش خواهدبود. طبعاً امام

(۳۳)ـ ر. ک رجال کشّی، چاپ کربلاء ص ۱۹۵ به‌بعد.

نیزچنین سخنی نمی‌گوید . درحدیثی‌معتبر از پیامبراکرم (ص) نقل شده که‌فرمود : «مَنْ رَوٰى عَنّي حَديثاً وَهُوَ يَرٰى أنَّهُ كَذِبٌ فَهُوَ أحَدُ الْكاذِبِين = هرکه ازمن حدیثی را که‌می‌داند دروغ است ، نقل کند ، او یکی از دو دروغگواست » (یکی دروغگویی که‌حدیث را جعل کرده و دیگرکسی که‌آن‌را برای سایرین نقل می‌کند) . و نیزفرمود : «اِتَّقُوا الْحَديثَ عَنّي إلاّ ما عَلِمْتُمْ = درحدیث گفتن ازمن تقوی و پرهیزکاری پیشه‌کنید [و حدیث نگویید] مگرآنچه بدان علم دارید» [۳۴] و نیز فرمود : «كَفىٰ بِالْمَرْءِ كَذِباً أنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ ما سَمِعَ = از دروغگویی انسان همین بس‌که هرچه بشنود نقل کند» [۳۵] . نتیجهٔ‌عمل به‌این احادیث ، تفکّروتدقیق درمسموعات است .

البتّه حدیث هفتم را «نوفَلی» نقل کرده که‌ازضعفاست و به‌قول استاد «بهبودی» مشابه‌این حدیث را ناموثّقی به‌نام «مسعدة‌بن صدقه» و کذّابی به‌نام «جعفربن زبیر» درکتب اهل سنّت وارد‌کرده‌اند [۳۶] .

× حدیث **۱۲** – به‌قول مجلسی مرفوع یا ضعیف است . امّا متن آن نوعی توصیه به‌راست‌گویی و رعایت دقّت و امانت درنقل مطالب است و مخالف تعالیم‌اسلام نیست .

× حدیث **۱٤** – به‌قول مجلسی ضعیف است .

۱۹- باب التّقلید

در این‌باب سه‌حدیث آمده‌است که استاد «بهبودی» حدیث اوّل و سوّم را درکتاب «صحیح‌الکافی» آورده‌است . مجلسی نیز حدیث اوّل‌را مجهول یا حسن و حدیث سوّم‌را مجهول اما درمرتبهٔ‌صحیح دانسته‌است و حدیث دوّم را نیز هردو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند .

× حدیث **۱** و **۳** – کاملاً توحیدی و موافق قرآن و بسیارعالی است .

(۳۴)– بحارالانوار ج۲ ص ۱۶۱
(۳۵)– بحارالانوار ج۲ ص ۱۵۹
(۳۶)– معرفةالحدیث ص ۴۶

ما دراینجا ترجمهٔ آنها را می‌آوریم: ابوبصیر می‌گوید امام صادق(ع) درتوضیح آیهٔ شریفهٔ «اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ = علمای خویش و راهبان خویش را به‌جای خدا وندیگانه به‌خدایی وربوبیّت وسروری گرفتند» (التّوبه/۳۱) فرمود: به‌خدا سوگند که‌دانشمندان و راهبان (= زاهدان ترسا) مردم‌را به‌عبادت خویش دعوت نکردند - هرچند اگرچنین دعوتی می‌کردند، مردم نمی‌پذیرفتند - بلکه حرام إلٰهی را برای مردم حلال و حلال را حرام‌کردند[مردم نیز تبعیّت نمودند] و نادانسته علما و راهبان را عبادت‌کردند!(۳۷)

درحدیثی از امام صادق مروی است‌که: هرکه مردی را در أمری که عصیان حقّ تعالی است اطاعت‌کند[درواقع] اورا عبادت‌کرده‌است.(۳۸) و در حدیثی دیگرفرموده: کسی که شیطان را اطاعت می‌کند، نادانسته مشرک می‌شود.(۳۹)

مجلسی نیز گفته‌است‌که عبادت‌جزخضوع و تذلّل و انقیاد کامل نیست. ازهمین‌رو خداوند پیروی ازهوای نفس‌را به‌معبودیّت‌گرفتن‌آن (الجاثیه/۲۳) و اطاعت‌ازشیطان را عبادت‌وی(یس/۶۰) محسوب فرموده‌است.

چنانکه ملاحظه‌می‌فرمایید ازقول امام‌صادق(ع) معلوم می‌شود که عبادت‌مردم همین بود که‌قول علما را کورکورانه و بدون طلب دلیل پذیرفتند و بدین‌ترتیب نادانسته آنان را عبادت‌کردند یعنی‌پذیرفتن أحکام‌ایشان بدون طلب‌دلیل ومدرک، همان عبادت‌ایشان است! (فتأمّل جدّاً). حتّی درهمین «کافی» روایت‌شده که‌امام‌باقر (ع) به‌مردم‌می‌فرمود: هرگاه به‌شما سخنی گفتم ازمن ازکتاب‌خدا بپرسید[که‌درکجای کتاب إلٰهی است].(۴۰) یعنی ائمه توقع داشتند مردم ازآنها دلیل شرعی طلب کنند. اما متأسفانه معمّمین مردم‌را به‌اطاعت‌کورکورانه عبادت

---

(۳۷)- کلینی یک‌بار دیگر این حدیث‌را درجلددوم اصول کافی ص ۳۹۸ به‌عنوان حدیث‌هفتم «باب‌الشرک» آورده‌است. همچنین ر. ک صحیح‌الکافی حدیث ۲۳ و ۴۰۹.

(۳۸)- اصول کافی ج۲ ص ۳۹۸.

(۳۹)- اصول کافی ج۲ ص ۳۹۷ حدیث ۳.

(۴۰)- اصول کافی ج۱ ص ۶۰ حدیث ۵.

می‌دهند، چنانکه درزمان ما هرچه علما بگویند، مردم - با اینکه می‌بینند علما با یکدیگر اختلاف دارند - بدون طلب دلیل فقط به‌اتکاء اینکه فلان آیة‌الله گفته‌است می‌پذیرند. این طرزفکر سبب زیانها و خسارات جبران ناپذیرفراوانی برمردم شده‌است مثلاً با اینکه بنا به أمرقرآن کریم اگر درجنگ، طرف مقابل به‌مسلمین پیشنهاد مصالحه‌کرد مسلمانان نباید پیشنهاد صلح را به‌بهانهٔ اینکه آنها قصدخدعه‌دارند، ردّ کنند (الانفال/۶۱ و ۶۲) امّا چون درجنگ عراق وایران، عالمی بدون ذکر دلیل شرعی، بر ردّ صلح و ادامهٔ جنگ اصرار داشت و با سانسورشدید و سرکوب هرکه رأیی دیگرداشت، اجازه‌نداد بندگان خدا ازآراء سایر علما نیز مطّلع شوند، مردم نیز بدون طلب دلیل، اطاعت کردند و همین سنّت غلط و عادت غیراسلامی، موجب ریختن خون مسلمانان بسیار و معلولیّت بسیاری دیگر و خسارات فراوان به‌بیت‌المال گردید و هیچ کس نپرسید (درواقع نگذاشتند کسی بپرسد) شما به‌کدام مجوّز شرعی پیشنهاد صلح را نمی‌پذیرید و جنگ را ادامه می‌دهید؟ درنتیجه همان بلایی که قرآن کریم ازپیش، مسلمین را ازآن برحذرداشته و فرموده بود: «فَلَاتَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ = سستی نورزید و دعوت به‌صلح و سازش نکنید» (محمّد/۳۵) برسرشان آمد و درزمانی نامناسب صلح را پذیرفتند. این مثال ازمصادیق بارزعبادت است که‌اسلام آن را برای غیرخدا حرام نموده‌است، مثال دیگر حرام کردن ماهیان بی‌فلس است که کسی نپرسید شما به‌کدام مجوّزشرعی این ماهیان را حرام می‌کنید، درحالی که قرآن کریم می‌فرماید: «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعًا لَكُمْ = برای برخورداری شما، شکاردریا وخوراک آن برشما حلال شده‌است» (المائده/۹۶) و هیچ کس نگفت: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَ حَلَالًا قُلْ آللّٰهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللّٰهِ تَفْتَرُونَ = بگو [ای پیامبر، مرا خبردهید] آیا آنچه‌روزی خداوند برایتان نازل فرموده، دیده‌اید [ودانسته‌اید] که برخی را حرام و برخی را حلال شمرده‌اید، بگو آیا خداوند شما را رخصت داده یا بر خدا دروغ می‌بندید» (یونس/۵۹) و کسی نگفت: «وَ لَاتَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هٰذَا حَلَالٌ وَ هٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ = با دروغی که زبانتان می‌سازد مگویید که این حلال و آن حرام است تا بر خداوند دروغ ببندید».

(النّحل/۱۱۶) بلکه مردم بدونِ طلبِ دلیلِ متقنِ شرعی، اطاعت کردند.(۴۱) و این از افتخارات درخشان اسلام عزیز است که اطاعت کورکورانه و بدون طلب دلیل و مدرک را عبادت شمرده است و این کار را جز نسبت به خداوند متعال و أوامر إلٰهی که توسّط پیامبرش ابلاغ می‌شود، جایز نشمرده است. وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمین

در وسائل الشیعه نیز در این مورد روایاتی آمده است که در اینجا ترجمهٔ آنها را می‌آوریم:

۱- امام صادق(ع) دربارهٔ آیهٔ ۳۱ سورهٔ توبه فرمود: آنان برای احبار و رهبان نماز نگزاردند و روزه نگرفتند، بلکه در معصیت حقّ متعال از ایشان اطاعت کردند.

۲- و فرمود: احبار و رهبان را عبادت نمی‌کردند ولی هرگاه آنان چیزی را حلال می‌کردند مردم [بدونِ دلیل] حلال می‌شمردند و چون حرام می‌کردند، مردم آن را حرام می‌شمردند.(۴۲)

۲۰- باب البدع و الرّأی و المقاییس

این باب مشتمل بر ۲۲ حدیث است که استاد «بهبودی» فقط شش حدیث ۱، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۵ و ۱۶ را صحیح دانسته و مجلسی فقط پنج حدیث ۱، ۵، ۱۵، ۱۹ و ۲۰ را صحیح ویا همطراز صحیح دانسته است.

× حدیث ۱ - چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم نمی‌توان به حدیثِ امثالِ «معلّی بن محمّد» و «وشّاء» و «ابن فضّال» که راویان خرافات اند، اعتماد نمود و آن را به پیشوایان دین نسبت داد، امّا به هر حال این حدیث با قرآن کریم و وقایع موجود مخالف نیست. البتّه به نظر ما، شیعیان به این حدیث وسایر احادیث صحیحه که مضمونشان شبیه این حدیث است بی‌اعتنایی کرده‌اند. اینگونه احادیث می‌گویند آراء و احکامِ تازه‌که به نام

(۴۱)- البتّه چون پس از انقلاب دیدند که این حکم خرافی زیانهای مالی قابل توجّهی دارد، ماهیان خاویاری را به بهانهٔ اینکه نزدیک دمش فلس یافته‌ایم! از شمول حکم خرافی حُرمت ماهیان بی‌فلس خارج کردند!!

(۴۲)- وسائل الشّیعه، ج ۱۸، ص ۹۶ و ۹۷، حدیث ۲۵ و ۲۹.

دین آمده مخالف کتاب خدا و موجب فتنه و تفرقه است ولی شیعه احکامی تازه از قبیل وجوب تقلید و تبعیّت از ظنّ و زیارت قبور بزرگان دین و سخن گفتن با اموات و تملّق و چاپلوسی از آنان و نوحه‌خوانی و سینه‌زنی و قمه‌زنی و دهها بدعت دیگر آورده‌اند، درحالی‌که ادّعا دارند که پیرو امیرالمؤمنین(ع) هستند، امّا به‌خلاف این حدیث عمل کرده‌اند!

× حدیث **۲** ـ سند آن ضعیف و مرفوع است. ولی متن آن موافق قرآن و از نظر ما معتبر است. ما از اوائل میانسالی تا امروز از صمیم دل به این حدیث عمل کرده‌ایم و در کتب و مجالس خود بدعتها و خرافات مذهبی را ردّ نموده و تأکید و اصرار داریم که امور خرافی به‌حساب اسلام نوشته نشود. ولی پیروان و مقلّدین کلینی، این حدیث را رها کرده و بسیاری از دانشمندان شیعه، با سخنان خود و یا با سکوت دربرابر بدعتها و خرافات، بسیاری از مطالب نادرست را امضاء کرده و عوام را به خرافات و بدعتها واگذاشته‌اند!

× حدیث **۳** ـ سند آن ضعیف و مرفوع است. ولی متن آن **بد نیست**. گرچه این حدیث را نیز علمای ما ندیده گرفته و با بدعت‌ها و خرافات به اسلام صدمه زده‌اند. و بسیاری از ایشان علمای فلسفۀ یونانی و بافندگان عرفان و تصوّف را که دین اسلام را آلوده کرده‌اند، مورد تعظیم و تکریم قرار می‌دهند.

× حدیث **٤** ـ سند آن ضعیف و مرفوع است و متن آن که می‌گوید خداوند توبۀ آورندۀ بدعت را قبول نمی‌کند موافق قرآن به‌نظر نمی‌رسد. زیرا خدا فرموده: «**إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** همانا خداوند این که به او شرک ورزیده شود، نمی‌آمرزد و فروتر از آن را برای هر که بخواهد می‌آمرزد» (النّساء/۴۸) و فرموده: «**إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا** = خداوند همۀ گناهان را می‌آمرزد» (الزمر/۵۳). البتّه ممکن است بگوییم که معنی حدیث این است که خدا توفیق توبه به بدعتگزار نمی‌دهد. گرچه توجیهی بعید است.

× حدیث **۵** ـ با اینکه رُوات آن کسانی چون «حسن بن مَحْبُوب» و «معاویة بن وَهْب» هستند که راویان خرافات‌اند، امّا مجلسی آن را صحیح دانسته است! متن آن نیز برخلاف واقع است زیرا می‌گوید با هر بدعتی سرپرستی از خانواده‌ام هست که از ایمان دفاع می‌کند و به الهام خدا سخن می‌گوید و حقّ را اعلام می‌کند. درحالی‌که صدها بدعت و خرافات و صدها

عالم‌نما و مرشد درزمان ما موجوداست امّا سرپرستی ازخاندان رسول الله (ص) دردسترس نیست و اگر کسانی ازقبیل آیة‌اللّه‌سنگلجی و یا استادیوسف شعار و آیة‌اللّه بنابی و آیة‌اللّه‌سیدمصطفی حسینی‌طباطبائی ویا این‌حقیر بخواهندحقایق را بیان کنند، اوّلاً خود ازضعفا وتحت فشارند و امکان ردّ کید کائدین دکاندار را ندارند. ثانیاً اگر سخن حقّی بر زبان آورند باید منتظر زندان شدن و هجوم مدافعین خرافات باشند! دیگرآنکه این روایت با غیبت امام نیز سازگار نیست.

× حدیث ۶ ــ این حدیث دوسند دارد که به‌قول مجلسی سند اوّل آن ضعیف و سنددوّم آن مرفوع است. متن آن شرح‌حال زمان ماست که‌قُضات و عالم‌نمایان این دوران مغرورانَد و مدّعی فضل وحقیقت‌اند ولی هردورا فاقدند. و خود در زندان شاهداعمال واحکام‌نادرست آنها بوده‌ام و چه خونها که‌به‌ناحقّ ریخته‌اند و صورتی‌مشوّه از دین به‌مردم‌ایران عرضه کرده‌اند. به‌نظرمن چنانکه درطول این سالیان دراز تجربه‌کرده‌ام اکثر آخوندها وعلمای زمانۀما مصداق این حدیث‌اند. دراینجا ترجمۀسطوری‌از حدیث را می‌آورم: «به‌کلام‌بدعت‌آمیز دلخوش است[گرچه] از نماز وروزه‌هم دم می‌زند، او برای کسانی‌که فریفتۀاویند فتنه‌ای است. ازراه‌هدایت پیشینیان گمراه‌شده و درحیات وپس ازممات نیزمایۀگمراهی کسانی است که‌ازاو پیروی کرده‌اند، باربرخطاهای دیگری و گروگان خطای خویش است..... شبه‌مردمان اورا «عالم» نامیده‌اند..... أحادیث بسیاری را گردآورده که‌اندکش ازبسیارش بهتراست[هرچه‌کمترباشد بهتراست مثل بسیاری از روایات «کافی»] ..... اموربی‌فایده جمع‌کرده..... اگر یکی ازمشکلات پیچیده براو عرضه‌شود ازنزدخود چیزهایی می‌بافد[که کاملاً به‌کتاب وسنّت قطعی متّکی نیست] وحکم‌قطعی می‌دهد.... خودش نمی‌داند که درست گفته‌یا خطا کرده‌است..... فراتر ازعقیده‌ای که‌به‌دست‌آورده، روش ومسلکی را [درست] نمی‌داند.....ارثهای[به‌ناحقّ‌گرفته] از او گریان و خونهای [به‌ناحقّ ریخته] ازدست ایشان نالان است.....»

× حدیث ۷ ــ ضعیف است زیرا «ابوشَیْبَۀخراسانی» مجهول الحال‌است. «وشّاء» و «مُعَلّی بْنِ محمّد» نیز راوی خرافات ومطالب ضدّعقلی‌اند. در این حدیث ادّعا شده که امام صادق (ع) فرموده: «دین خدا با قیاس به‌دست نیاید». امّا جالب است که‌شیعیان درعقاید به‌این حدیث اعتنا نکرده و

بسیاری از عقایدرا با قیاس میان مردم اشاعه داده‌اند. مثلاً می‌گویند خورشید برای حضرت أمیر (ع) بازگشت! به چه‌دلیل؟ زیرا برای حضرت سلیمان برگشت!! امام می‌تواند مرده‌را زنده‌کند! به‌چه‌دلیل؟ زیرا حضرت عیسی(ع) مرده‌را زنده می‌کرد!! امام ولایت تکوینی دارد! به‌چه دلیل؟ به‌این دلیل که "آصف برخیا" که یک حرف از هفتاد حرف اسم اعظم‌را می‌دانست (البتّه به‌ادعای ایشان) تخت بلقیس را به‌یک چشم‌برهم‌نهادن درپیشگاه سلیمان(ع) آورد، پس امام که‌هفتاد حرف از حروف اسم اعظم را می‌داند، می‌تواند چنین وچنان کند!! آیا اینها قیاس نیست؟ آیا اصلاً اسم‌هفتاد حرفی وجود دارد؟!! دکّانداران تفرقه‌فروش با همین قیاسات، عقائدخرافی را به‌خوردمردم می‌دهند! ومراجع‌وعلما نیزساکت‌اند واز دین خدا دفاع نمی‌کنند.

× حدیث **۸** - مرفوع است. امّا متن آن که حضرت باقرالعلوم (ع) فرموده: "هربدعتی گمراهی است و هرضلالتی راهش به‌آتش دوزخ منتهی می‌شود." بسیارعالی و باأحادیث معتبر موافق است. البتّه مدّعیان پیروی از أهل بیت به‌مضمون این حدیث اعتنا نکرده‌اند و به‌نام مذهب، هرچه‌توانسته‌اند خرافات به‌مردم تحویل داده‌اند، ازقبیل زنجیرزنی، نوحه‌خوانی و زیارت قبور و.....(درحدیث دوازدهم همین باب نیز این مضمون ازقول امام صادق(ع) به‌نقل ازپیامبر (ص) آمده‌است.)

× حدیث **۹ و۱۳** - ناقل هردوحدیث "**علیّ بن ابراهیم‌قمّی**" است که راوی خرافات ومطالب ضدّقرآن و احادیث باطل است. اورا قبلاً معرّفی کرده‌ایم.[۴۳] البته سندحدیث نهم به‌سبب وجود فردی مجهول الحال موسوم به "محمّدبن حُکَیْم" نیزمعیوب است. حدیث سیزدهم نیز حدّاقلّ سه‌عیب دارد و فاقداعتبار است: **اوّل** به‌سبب وجود "سَماعَة" که واقفی بوده. **دوّم** به‌سبب وجود "**محمّدبن عیسی بن عُبَیْدالیقطینی**" که‌شیخ طوسی اورا ضعیف و بر مذهب غُلاة دانسته‌است. شیخ صدوق و استادش ابن الولید و نیز سیدبن طاووس نیز اورا تضعیف کرده‌اند. روایت پنجم‌باب ۱۰۵ کافی نیز از منقولات اوست.[۴۴] وی درباره‌ٔتحریف قرآن نیز روایت نقل کرده‌است.[۴۵] **سوّم**

---

(۴۳)- ر. ک صفحهٔ ۸۴ و ۱۳۲ کتاب حاضر.
(۴۴)- این روایت را درصفحهٔ ۹۱ کتاب حاضر آورده‌ایم.
(۴۵)- ر. ک قرب الاسناد، چاپ نجف ص ۱۲.

به‌سبب وجود «**یونُس بن عبدالرّحمان**» که موردطعن علمای قم بوده و مرویّات اورا نمی‌پذیرفتند زیرا درنقل حدیث، سماع‌را شرط نمی‌دانست!!. امّا متن هردوحدیث نیز باحقایق تاریخی و سایراخبارائمهٔ‌بزرگوار أهل بیت موافق نیست، زیرا در این احادیث ادّعاشده که امام‌صادق(ع) ابوحنیفه‌را لعن کرده‌است. درحالی‌که امیرالمؤمنین حتّی راضی نبود سپاهیانش لشکرمعاویه‌را سبّ و لعن کنند و فرمود: «درعوض بدگویی به آنان، بگویید: پروردگارا خونهای ما و خونهای ایشان را حفظ فرما و میان ما و ایشان صلح ومسالمت برقرارساز» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۰۶). ابوحنیفه که‌ازطرفداران أهل بیت بود، از معاویه‌واصحابش بدترنبود، پس چگونه ممکن است فرزندعلی(ع) اورا لعن کند؟ مطّلعین از تاریخ می‌دانند که أئمّهٔ‌أهل بیت و أئمّهٔ‌أهل سنّت ازقبیل‌مالک و ابوحنیفه و شافعی و...... هیچ خصومتی با یکدیگرنداشتند و حتّی چنانکه در حاشیهٔ کتاب **شاهراه اتّحاد** (ص ۱۶۴) گفته‌ایم، أئمّهٔ‌مذاهب أهل سنّت ازدوستداران و طرفداران أئمّهٔ‌أهل‌بیت بوده‌اند. وقطعاً امام‌صادق(ع) دوستداران خاندان خویش را، لاأقلّ لعن نمی‌کند.

این‌گونه روایات‌را دشمنان آگاه ـ به‌منظورایجادتفرقه وتضعیف مسلمین ـ ویا دوستانِ جاهلِ‌بدترازدشمن ـ به‌منظورجانبداری از أئمّهٔ أهل بیت که‌درآن زمان‌پیروانشان کمترازمذهب حنفی وشافعی‌بود ـ جعل کرده‌اند! و إلّا أئمّهٔ‌أهل بیت باأئمّهٔ‌أهل سنّت بسیارخوشرفتاربوده‌اند. ما نمونه‌ای از رفتارنیکوی امام‌صادق(ع)‌را با یکی ازأئمّهٔ‌أهل سنّت به‌نقل ازکتاب شریف **راهی به‌سوی وحدت اسلامی** (ص ۱۸۹) تألیف برادر بسیارعزیزما، آقای «مصطفیٰ حسینی طباطبائی» ـ حَفَظَهُ اللهُ تَعالیٰ ـ می‌آوریم: «رفتار امامان شیعه ـ عَلَیْهِمُ السَّلام ـ با فقهای سنّی و تودهٔ مردم ازأهل‌سنّت وجماعت نیز درکمال حسن معاشرت و نیکخواهی بوده‌است، به‌عنوان نمونه درکتاب «الأنوارالبَهِیّة فی تواریخ الحُجَج الإلٰهِیّة» اثرمحدّث مشهورشیعی «شیخ عبّاس قمّی» آمده‌است: «عن مالکِ بن أنس، فَقیهِ المَدینةِ قالَ: کُنتُ أدخُلُ عَلَی الصّادق جعفربن‌محمّد (ع) فَیُقَدِّمُ لی مخدةً وَ یَعرِفُ لی قَدراً وَ یَقُولُ: یا مالک إنّی أُحِبُّکَ، فَکُنتُ أسُرُّ بِذلِکَ وَ أحمَدُ اللّهِ عَلَیهِ. یعنی: «از مالک بن‌أنس فقیه مدینه (= امام فرقهٔ مالکیّه ازأهل سنّت) آمده که‌گفت: من برجعفربن محمّدصادق(علیه‌السّلام) وارد می‌شدم و آن‌حضرت برای من بالش می‌نهاد و نسبت به‌من قدرشناسی

می‌کرد و می‌گفت: ای مالک تورا دوست دارم و من از این سخن شاد می‌شدم و خدای تعالی را سپاس می‌گزاردم».

× حدیث ۱۰ ـ به‌قول خود «کلینی» مرفوع است. درآخرحدیث آمده است: «مَنْ تَرَکَ أَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّهِ (ص) ضَلَّ وَ مَنْ تَرَکَ کِتابَ اللّٰهِ وَقَوْلَ نَبِیِّهِ کَفَرَ = هرکه اهل بیت پیامبرش را رها کند گمراه شده و هرکس کتاب خدا و گفتار پیغمبرا ورا رها کند کفرورزیده است». حال باید دید آیا رُوات کلینی که این‌همه روایات ضدّقرآن فراهم کرده‌اند، کتاب خدا را ترک نکرده‌اند؟ آیا قول ائمّه را که فرموده‌اند ما خلاف قرآن نمی‌گوییم، ترک نکرده‌اند؟! آیا کسانی‌که می‌گویند قرآن را فقط امام می‌فهمد و کتاب خدا را باید با خبر و تفسیرامام فهمید وگرنه چندان قابل فهم نیست ویا غیرمستقیم می‌گویند قرآن تحریف شده ویا زده‌هزار آیهٔ قرآن ساقط شده، دشمن قرآن نیستند؟! آیا اینان با اینگونه سخنان قرآن را رها نکرده‌اند؟ به‌خدا قسم این سخنان همان رها کردن قرآن و رها کردن قول رسول خدا (ص) و خاندان اوست.

× حدیث ۱۱ ـ سندآن به‌نظرما به‌سبب وجود «وشّاء» که‌راوی خرافات و «مُثَنّیَ الْحَنّاط» که‌مجهول است، اعتبار ندارد.

× حدیث ۱۲ ـ مجهول است و دربارهٔ‌متن آن به‌آنچه دربارهٔ حدیث هشتم همین باب نوشته‌ایم مراجعه‌شود.

× حدیث ۱۴ ـ مجهول است زیرا راوی آن «ابوشَیْبَه» ناشناخته‌است.

× حدیث ۱۵ ـ مجهول است.

× حدیث ۱۶ ـ سندآن به‌سبب وجودفاسقی چون «عثمان بن عیسی» بی‌اعتبار است. اورا قبلاً معرّفی کرده‌ایم.(۴۶)

× حدیث ۱۷ ـ به‌قول مجلسی ضعیف است. «هارون بن مُسْلِم» برخلاف شیعه به‌جبروتشبیه قائل بوده و «مَسْعَدَةبن صَدَقَه» نیز بتری مذهب و ناموثّق است و «ابن داوود» هردو را درکتاب رجال خود درشمار مجروحین و مجهولین آورده‌است. امّا متن‌آن متوجّه‌علمای زمان ماست که به‌رأی خود فتوا می‌دهند. بدون دلیل شرعی به‌ادامهٔ‌جنگ فتوا می‌دهند،

(۴۶)ـ ر. ک همین‌کتاب ص ۱۷۲ .

بدون دلیل شرعی و بدون محاکمهٔ شرعی، به‌قتل مردم فتوی می‌دهند و هٰکَذٰا ..... امام در این حدیث فرموده: «مَنْ أَفْتَی النّاسَ بِرَأْیِهِ فَقَدْ دانَ اللّٰهَ بِما لایَعْلَمُ، وَ مَنْ دانَ اللّٰهَ بِما لایَعْلَمُ فَقَدْ ضادَّ اللّٰهَ حَیْثُ أَحَلَّ وَ حَرَّمَ فیما لایَعْلَمُ = کسی که به‌رأی خویش مردم‌را فتوی دهد به‌آنچه نمی‌دانند دین ورزی کرده و آن که بدون علم وندانسته دین ورزی کند، با خداوند[و دین راستین خدا] مخالفت کرده زیرا چیزی را که نمی‌داند، حلال یا حرام شمرده است.

× حدیث **۱۸** ــ ضعیف است زیرا «حسین بن مَیّاح» از غُلاة بوده و پدرش نیز مجهول است. متن حدیث نیز با قرآن موافق نیست. زیرا درقرآن، خلقت انسان از گِل و سپس از نطفه است. ولی به‌ادّعای این حدیث، امام فرموده آدم از جوهری خلق شده که نور و روشنی آن از آتش بیشتر بوده است!! روایتی که غُلاة، ناقل آن باشند بهتر از این نخواهد بود و درحقّ آدم نیز غلوّ می‌کنند.

× حدیث **۱۹** ــ با وجود محمّدبن عیسی بن عُبَیْد درسلسله‌سندآن، بی‌اعتبار است اورا درشرح حدیث سیزدهم معرّفی کرده‌ایم. امّا متن آن کاملاً موافق تعالیم اسلام است. وجملهٔ آخرآن که حضرت علی(ع) فرموده: «ما أَحَدٌ ابْتَدَعَ بِدْعَةً إِلّا تَرَکَ بِها سُنَّةً = کسی بدعتی نیاورده جزآنکه با آن بدعت، سُنّتی ترک شده است»، در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۴۵ نیز آمده‌است و درآنجا نیز امام می‌فرماید: «ما أُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ إِلّا تُرِکَ بِها سُنَّةٌ. فَاتَّقُوا الْبِدَعَ، وَ الْزَمُوا الْمَهْیَعَ = بدعتی نهاده نشده، جزآنکه سنّتی بر اثر آن بدعت ترک شده، از بدعتها بپرهیزید و ملازم راه‌راست باشید». این کلام بیان حال مدّعیان پیروی از آن‌بزرگوار است که‌درواقع دشمن آن حضرت‌اند و غرق دربدعت شده‌اند، امّا چنانکه باید به سُنَن شرع نمی‌پردازند. فِی الْمَثَل به‌دعای شرک‌آمیز «ندبه» اهتمام فراوان دارند امّا به «زکات» توجّهی ندارند وهٰکَذٰا ....

× حدیث **۲۰** ــ سندش به‌واسطهٔ «احمدبن عبداللّه‌الْعَقیلیّ» که به‌قول «ممقانی» مجهول است و نیز به‌سبب مجهول بودن «عیسی بن عبداللّه الْقُرَشیّ» فاقداعتبار است امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح دانسته است؟!! متن حدیث نیز با خبرهجدهم همین باب سازگار نیست زیرا درآنجا امام صادق جوهرمادّهٔ‌خلقت آدم را با مادّهٔ‌خلقت ابلیس مقایسه کرده ودر اینجا نورانیّت‌آدم را که‌روح انسانی وی باشد با روح ناری ابلیس

قیاس نموده است. همچنین دلیلی که برای نهی از قیاس آورده نیز تام نیست. زیرا ابوحنیفه می‌توانست بگوید آیا خدا را نباید عبادت کرد زیرا پیش از انسان، ابلیس نیز خداوند متعال را عبادت می‌کرد!

× حدیث ۲۱ ـ مرسل است. همچنین وجود «محمّدبن عیسی» که او را در حدیث سیزدهم معرّفی کرده‌ایم نیز از موجبات ضعف روایت است.

× حدیث ۲۲ ـ به‌اقرار کلینی مرسل است. امّا متن آن بسیار عالی و کاملاً موافق تعالیم شرع انور است. امام باقر (ع) در این حدیث می‌فرماید: غیرخدا را برای خویش محرم‌راز و مورد اتّکاء نگیرید که مؤمن نباشید زیرا هرسبب ونسب و خویشاوندی و نزدیکی و بدعت و شبهه‌ای منقطع و بوفایده است مگرآنچه قرآن اثبات کرده باشد.

۲۱- باب الرّدّ إلی الکتاب و السّنّة و إنّه لیس شیء من الحلال و الحرام و جمیع ما یحتاج النّاس إلیه إلاّ و قد جاء فیه کتاب أو سنّة

این باب مشتمل بر ده حدیث است که آقای «بهبودی» فقط حدیث ۸ و ۹ را صحیح دانسته. مجلسی نیز فقط حدیث ۴، ۹ را صحیح شمرده است.

× حدیث ۱، ۲ و ٤ ـ سندحدیث اوّل به‌قول مجلسی ضعیف است، چون «علیّ بن حَدید» فطحی‌مذهب و از ضعفا ست. حدیث دوّم‌هم ضعیف است و حدیث چهارم نیز به‌واسطهٔ «محمّدبن عیسیٰ» که در خبر سیزدهم باب قبل معرّفی شد و «حَمّاد» که مشترک بین ضعیف و مجهول است، اعتبار ندارد. امّا متن هردوحدیث نخست مخالف‌اقوال وافعال بسیاری از علمای شیعه‌است که می‌گویند قرآن کافی نیست مگر به‌ضمیمهٔ‌خبری از ائمّه ویا اگر بپرسی «محمّدبن الحسن العسکری» و غیبت و ظهورا و درکجای قرآن است؟ چند حدیث نامعتبررا ضمیمهٔ‌آیات کرده و می‌گویند، به‌حکم‌حدیث چنین‌می‌گوییم وباهمین بهانه‌ها قرآن را رها کرده وباآن هرگونه که بخواهند بازی می‌کنند! امّا حدیث اوّل می‌گوید خدا چیزی را که مورداحتیاج اُمّت باشد [لاأقل دراعتقادات] ترک نکرده مگرآنکه آن را درقرآن بیان نموده است. چنانکه خداوند نیز درقرآن کریم فرموده: «مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ = ما هیچ چیز را درکتاب فروگذار نکرده‌ایم» (الانعام / ۳۸) وفرموده «نَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْيَانًا لِکُلِّ شَیْءٍ = کتاب را که‌بیان هرچیز [درآن] است

برتو نازل کردیم» (النّحل/۸۹).

× حدیث ۳ ـ سندآن هم مجهول و هم ضعیف است.

× حدیث ۵ ـ سندآن ضعیف است. امّا متن آن عالی و کاملاً موافق تعالیم‌شرع و عمل واقعی بزرگان اسلام است. امام باقر(ع) بنا به این حدیث می‌فرماید: هرگاه به‌شما چیزی بگویم از من بپرسید [این سخنت] ازکجای قرآن است. بنا به‌این‌حدیث امام سخنش‌کاملاً متّکی به قرآن است و به‌هیچ وجه سخنی ناموافق با قرآن نمی‌گوید. امّا علمای شیعه بسیاری از روایات خلاف قرآن را که به‌أئمّه نسبت داده‌اند می‌پذیرند و درواقع بسیاری ازمسائل شرعی خودرا نه‌ازقرآن گرفته‌اند نه از امام!

× حدیث ۶ ـ مرسل و به‌سبب‌وجود «ابن فضّال» واقفی و «معلی بن خنیس» منحرف ضعیف است. فردنخست‌را قبلا شناسانده‌ایم و دراینجا فرددوّم را معرفی می‌کنیم.

«نجاشی» دربارهٔ ابوعبدالله مُعَلّی بْن خُنَیْس فرموده: «ضعیف جدّاً لایعول علیه= بسیارضعیف‌است و به‌او اعتماد نمی‌شود» وابن‌الغضائری نیزفرموده: «والغُلاة یضیفون إلیه کثیرًا و لاأری الإعتماد علی شیءٍ من حدیثه = غلاة مطالب زیادی را به‌او نسبت‌داده‌اند(۴۷) ومن به‌روایت او اعتماد نمی‌کنم». یکی ازمرویّات او روایتی است دربارهٔ آیهٔ ۲۶ سورهٔبقره که ما آن را درصفحهٔ ۸۶ همین کتاب آورده‌ایم. دیگر از افسانه‌های او روایت ذیل است که به‌نظرما خودش هم نفهمیده که چه می‌گوید: «عن معلی بن خنیس، قال: سألتُ أبا عبدالله (ع)عَن النُّجُومِ أحَقٌّ هِیَ؟ فَقَالَ: نَعَم، إنَّ اللّهَ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ بَعَثَ المُشتری إلَی الأرضِ فی صُورةِرَجُلٍ فَأخَذَرَجُلاً مِنَ العَجَم فَعَلَّمَهُ النُّجومَ حَتّی ظَنَّ أنَّهُ قَدبَلَغَ ثُمّ‌قالَ لَهُ: اُنظر أینَ المُشتَری؟ فَقالَ: ما أراهُ فِی الفُلکِ وَ ما أدری أینَ هُوَ؟ قالَ: فَنَحاهُ وَ أخَذَ بِیَدِرَجُلٍ مِنَ الهِند، فَعَلَّمَهُ حَتّی ظَنَّ أنَّهُ قدبَلَغَ وَقالَ: اُنظر إلی المُشتَری أینَ هُوَ؟ فقالَ: إنَّ حِسابی لَیَدُلُّ علی أنَّکَ أنت

---

(۴۷)ـ به‌قول آقای بهبودی، سبب دفاع و تمجیدغلاة ازاو نیزهمین امر است، زیرا آنان بسیاری از اکاذیب‌خودرا به‌نام او رواج داده‌اند. (معرفة‌الحدیث ص ۲۲۹).

الْمُشتری! قالَ: وَ شَهِقَ شَهقةً فَماتَ وَ وَرِثَ عِلمَهُ أَهلُهُ، فَالعِلمُ هناک!! (۴۸)
= از مُعَلّی بْنِ خُنَیْس روایت شده که از امام صادق(ع) پرسیدم: آیا نجوم راست است؟ فرمود: آری، همانا خداوند - عزّوجل - کرهٔ مشتری را به‌صورت مردی به‌زمین فرستاد (!!) وی مردی از عجم‌را گرفت و علم نجوم‌را به‌وی آموخت تا اینکه پنداشت وی [در این‌علم به‌مقامی] رسیده‌است. سپس به‌او گفت: بنگرکه مشتری کجاست؟ مردعجمی گفت: او را در فلک نمی‌بینم و نمی‌دانم کجاست! حضرت فرمود: مشتری او را راند و دست مردی از هندرا گرفت و به‌او علم‌نجوم آموخت تا اینکه پنداشت وی [در این‌علم به‌مقامی] رسیده‌است. به‌او گفت: بنگرکه مشتری کجاست؟ مردهندی گفت: محاسبهٔ من دلالت دارد که‌همانا توخودمشتری هستی؟ آنگاه نعره‌ای زد و درگذشت و دانش وی را خاندانش به‌ارث بردند و این دانش درآنجاست!!

خوانندهٔ‌عزیز آیا ممکن است امام‌صادق(ع) بفرماید کرهٔ‌مشتری که چندین برابرکرهٔ‌زمین است به‌زمین آمد؟! آیا علم‌نجوم را هم می‌توان ارث برد؟!

بدنیست‌که نمونه‌ای دیگر از احادیث‌این مردرا بیاوریم امّا قبل ازذکرآن لازم است به‌یادداشته‌باشیم که برائت‌جستن از کفّار و نامسلمانان و عدم‌تشبّه به‌آنان و متمایزبودن مسلمان از غیرمسلمان حتّی به‌لحاظ ظاهر، درفرهنگ اسلامی از واضحات بلاخلاف است. زیرا مشابهت‌جستن به‌کسی، از بزرگترین نشانه‌های علاقه‌وتمایل به‌اوست. به‌همین سبب مسلمانان از تشبّه به‌کفار نهی شده‌اند. پیامبراکرم(ص) فرمود: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مَعَهُم= کسی که‌به‌گروهی مشابهت‌جوید، از ایشان محسوب‌شود». امام‌رضا و امیرالمؤمنین - عَلَیْهِمَا السَّلاَم - گفته‌اند که‌رسول خدا (ص) فرمود: «لاتلبسوا لباس اعدائی و لاتطعموا مطاعم اعدائی و لاتسلکوا مسالک اعدائی فتکونوا اعدائی کما هم‌اعدائی = [لباسی همچون] لباس دشمنانم نپوشید وطعام‌دشمنان مراتناول نکنید و به‌راههای دشمنانم نروید[اعمال آنها را انجام ندهید] که[در غیراین‌صورت] دشمنان من خواهیدبود، همچنانکه آنان دشمنان‌من‌اند».(۴۹)

---

(۴۸)- روضهٔ‌کافی حدیث ۵۰۷ - هردو«محمّدباقر» این‌حدیث‌راصحیح ندانسته‌اند.
(۴۹)- وسائل‌الشّیعه ج۳ ص۲۷۹ و ۲۸۰ - ج۱۷ ص ۲۹۰ و ۲۹۱.

امّا «مُعَلّی بن خُنَیس» روایاتی نقل کرده که درآن امام صادق (ع) به‌بزرگداشت نوروز سفارش فرموده. ما یکی از جعلیّات اورا به‌عنوان نمونه می‌آوریم، وی مدّعی است‌که صبح نوروز به‌نزد امام صادق (ع) رفتم، فرمود: ای معلّی آیا امروز را می‌شناسی؟ گفتم: نه، ولی عجم این روز را بزرگ می‌دارند و آن را مبارک دانسته وبه‌فال‌نیک می‌گیرند. فرمود: به‌بیت‌العتیق که دردل مکّه‌است سوگند، نه‌چنین است. این‌روز نیست مگربرای امری قدیم که برایت بیان می‌کنم تا بدانی.... فرمود: ای معلّی نوروز روزی است‌که‌خداوند ازبندگان عهدگرفت که‌اورا بپرستند و چیزی را شریک او نسازند (اشاره به‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔاعراف) و دین فرستادگان و حُجَج و اولیائش را بپذیرند (دین حُجَج و اولیاء خدا با دین رسل إلٰهی تفاوت ندارد، بنابراین اگرمردم دین رسل را بپذیرند دین حجج و اولیاء خدا را هم پذیرفته‌اند! چنین تعبیری ازامام احتمال نمی‌رود). این اوّلین روزی است‌که‌خورشید درآن طلوع کرده و بادهای باردارکنندهٔگیاهان وزیده و گیاهان زمین آفریده‌شده. این‌روزی‌است که‌کشتی نوح برکوه‌جودی پهلوگرفت. این روزی است‌که‌هزاران تن را که ازخوف مرگ از دیارخود بیرون آمده‌بودند و خداوندفرموده‌بود: بمیرید، باردیگرخدا آنان را حیات بخشید (اشاره به‌آیهٔ ۲۴۳ سورهٔبقره). این روزی است‌که ابراهیم بت‌های قوم‌خودرا شکست. این روزی است‌که‌رسول اکرم (ص) علی(ع)را بر دوش مبارک خود گرفت‌تا او بتهای قریش‌را از بالای بیت‌الحرام برزمین افکند و خُردکند.(۵۰)

جالب‌است‌که دراین‌حدیث امام ذکری از غدیرخم نکرده و در آن اشاره‌ای به‌روزظهورامامقائم نیست. امّا درحدیث‌قبلی که‌راوی‌آن نیز همین «مُعَلّی» است و دروسائل الشّیعه مضبوط است‌امامصادق فرموده نوروز روزی است‌که پیامبر درغدیرخم برای ولایت‌علی(ع) ازمردم عهد ومیثاق گرفت و مردم نیز اقرارکردند و پذیرفتند و روزی است‌که پیامبر حضرت‌علی(ع) را به‌وادی جنّ فرستاد و روزی است‌که‌امامقائم ظهورمی‌کند! امّا دراینجا اشاره‌ای به‌سفینهٔحضرت‌نوح وبت‌شکنی حضرت ابراهیم و قرارگرفتن علی(ع) بردوش‌پیامبر نمی‌کند!!

معلوم نیست‌که‌چرا کلام امام برای یک راوی دردوروایت این‌قدر

---

(۵۰)ــ وسائل الشیعه، ج۵، ص ۲۸۹ کتاب‌الصلاة باب ۴۸، حدیث ۳.

تفاوت دارد؟ مهمتر اینکه مناسب است یادآور شویم که پس از اسلام هیچیک از مسلمین به اعیاد و اعمال و رسوم و سُنَن غیرمسلمین توجّه و اعتنا نداشت و اگر فردی مسیحی مسلمان می‌شد دیگر کریسمس و ژانویه و امثال آن را ترک می‌کرد ویا اگر فردی زرتشتی اسلام می‌آورد نوروز و مهرگان و نظایر آن را ترک می‌کرد. به‌گواهی تاریخ نخستین کسی که پس از اسلام به‌یاد نوروز و هدیه‌گرفتن در این روز افتاد و این کار را باردیگر مرسوم نمود دشمن اهل بیت، «**حجّاج بن یوسف ثقفی**» است.

دیگرآنکه چرا پیامبر یا علی(ع) مردم را از چنین روزمهمّی آگاه نساختند و این روز را گرامی نداشتند. علاوه‌براین نوروز براساس تقویم شمسی است درحالی‌که اعمال شرعی و اصولاً تقویم‌شرعی، تقویم قمری است امّا امام در روایات این باب که‌هرسه از معلّی روایت شده عبادات را برحسب تقویم‌شمسی می‌گوید!

× حدیث **۷** ــ مرسل است. علاوه براین دوتن از راویان این حدیث یعنی «**هارون بن مُسْلِم**» و «**مَسْعَدَة‌بن صَدَقَة**» را در بررسی حدیث هفدهم باب قبل معرّفی کرده‌ایم. ذیل حدیث که‌می‌گوید: «در قرآن علم‌گذشته و علم‌آنچه‌که‌تا روزقیامت اتّفاق می‌افتد، آمده‌است» مشابه حدیث بعدی‌است و درآنجا به‌آن می‌پردازیم.

× حدیث **۸** ــ به‌قول مجلسی مجهول است. متن آن نیزهمچون حدیث قبلی ناموافق باکتاب خداست. زیرا کتاب خدا تاریخ آیندگان وآنچه درآینده اتفاق خواهدافتاد، نیست. امّا در این حدیث می‌گوید: «فیهِ .... مٰا هُوَکٰائِنٌ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰامَةِ = درآن است ....[خبر] آنچه‌تا روز قیامت خواهدبود» درحالی‌که بالعیان می‌بینیم که‌چنین نیست و خدا چنین کتابی به‌ما نداده بلکه کتابی برای هدایت وبیان‌را ه‌پرهیزگاری وسعادت، به‌ما عطا فرموده‌است.

× حدیث **۹** ــ متن این خبر نیز مانند دوحدیث قبلی، قرآن را جامع اخبارگذشته و آینده دانسته تاخودش را عالِم بدان معرّفی کرده و از خود تمجیدکنند.

× حدیث **۱۰** ــ سندآن به‌سبب وجود «سَیْفِ بْنِ عَمِیرَة» ـ که‌او را معرّفی کرده‌ایم[51] ـ قابل اعتمادنیست. امّا متن آن خوب است ومخالف تعالیم‌اسلام نیست.

---

(۵۱)ــ ر.ک. کتاب حاضر ص ۷۸ و ۷۹.

۲۲- باب اختلاف الحدیث

این باب دارای ده‌حدیث است که آقای بهبودی حدیث ۵ و ۷ آن را پذیرفته و مجلسی نیز فقط حدیث ۵ را موثّق همطراز صحیح وحدیث ۷ و ۱۰ را موثّق شمرده است.

× حدیث ۱ - ضعیف است زیرا از «سُلَیْمِ بْنِ قَیْسٍ الْهِلالِیّ» نقل شده است. ما پیش از پرداختن به‌حدیث دوّم، کتاب منسوب به‌وی را معرّفی خواهیم‌کرد. امّا متن حدیث همچون روایت دوّم و سوّم همین باب، می‌گوید: حدیث هم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه‌دارد! بنابراین به‌کسانی که ادّعا می‌کنند «قرآن برای همه قابل فهم نیست زیرا محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عامّ‌وخاص و مطلق ومقیّدو....دارد و باید به‌کمک اقوال ائمّه، آیات قرآن را فهمید»، می‌گوییم، حدیث هم ناسخ و منسوخ و محکم‌ومتشابه دارد، پس بگویید احادیث هم قابل‌فهم نیست؟!! و یکسره خیال مردم‌را راحت‌کنید.

مهمترآنکه حدیث مانندقرآن نیست. زیرا درقرآن ناسخ و منسوخ (به‌فرض اینکه درقرآن منسوخی موجودباشد) دریک‌کتاب جمع شده و بلااستثناء دراختیارهمگان هست و حتّی درزمان پیامبر نیز اگر آیهٔ ناسخی نازل می‌گردید به‌همگان اعلام می‌شد. امّا حدیث چنین نیست، زیرا اوّلاً حدیث به‌قول اینان شارحِ کتاب است و نبایدخود، دارای متشابه و منسوخ باشد (و اِلّا شارح سوّمی لازم می‌آید). ثانیًا باید به‌همه اطلاع داده‌شود تا همگی ازحدیثِ جدید که‌ناسخِ أحادیثِ قبلی است باخبرشوند و علنًا این امر اعلان شود تا مردم گمراه نشوند و کسی‌که‌حدیث منسوخ را شنیده بی‌خبرنماند. (فَتَأَمَّلْ جِدًّا). اینک کتاب «سُلَیْم» را معرّفی‌می‌کنیم:

بدانکه کتاب «سُلَیْمِ بْنِ قَیْسِ هِلالی» که‌به‌نام «اسرار آل محمّد» به‌فارسی ترجمه‌کرده‌اند، کتابی بسیارمشوّش و مغشوش وکاملاًاستعمارپسند و مطابق ذائقهٔ روضه‌خوانان و مدّاحان و باب طبع تفرقه‌جویان است که بزرگان و مشاهیرقدمای شیعه ازقبیل سیّدمرتضیٰ علم‌الهدی و سیّدبن طاووس و...... اگر نگوییم این کتاب را نمی‌شناخته‌اند می‌توانیم بگوییم به‌هیچ‌وجه برای این‌کتاب اعتباری قائل نبوده وبدان اعتنایی نداشته‌اند. أمّا در قرون متأخّر کسانی ازقبیل مؤلّف خُرافی کتاب

الاحتجاج علی أهل اللّجاج و مؤلّف ارشادالقلوب و مروّج الخُرافات و حارِس البِدَع «محمّدباقر مجلسی» و امثال او از قبیل حاجی نوری(۵۲) و ..... از این کتاب تعریف و تمجید کرده‌اند.

به‌گمان این حقیر اکاذیبی را که در قرون سوّم وچهارم با سوء استفاده از نام «سُلَیم» جعل شده و درکتب روایی پراکنده‌بوده‌است، با اضافاتی دیگر که بافته‌اند به‌صورت‌کتابی درآورده‌اند و درمیان مسلمین غافل کم‌عقل ضعیف‌الایمان ناآشنا با قرآن، انتشار داده‌اند(۵۳) و به‌همین سبب درنُسَخ‌مختلف این کتاب، تعداد روایات و ترتیب‌آنها اختلاف فاحش دارد!

به‌هرحال کتاب موجود بسیار معیوب است، ازجمله با اینکه بنا به ادّعای کتاب، فردضعیفی موسوم به «أبان بن أبی‌عیّاش» که منقولات «سلیم» دراختیار او بوده، یک ماه‌قبل ازمرگ، یکی ازساکنین بصره، به‌نام «عمربن أذینه» را ازاین کتاب مطّلع ساخته وکتاب را به او می‌سپارد، امّا درهمین کتاب «عمربن أذینه» روایات را گاه از خود «أبان» و گاه با واسطهٔ‌فردضعیفی به‌نام «ابراهیم بن عُمَر صنعانی» نقل می‌کند!

علاوه‌براین باید‌توجّه‌داشت که‌گرچه‌کلینی وصدوق، «علیّ بن ابراهیم» را درشمار رُوات احادیث «سلیم» آورده‌اند، ولی درتفسیری که از علیّ بن ابراهیم دراختیارماست، روایتی از «سلیم» مشاهده‌نمی‌شود! نکتهٔ‌دیگرآنکه ازجملهٔ‌ناقلین روایات «سلیم»، «حَمّادبن عیسی» است‌که وی فقط درمورد ۲۰ روایت‌از روایات‌خود تردیدنداشت (رجال نجاشی ص ۱۰۹) و سایرروایاتی که‌ازاو نقل شده موردتردیدخوداوست، طبعاً روایات‌سلیم که‌ازطریق «حمّاد» نقل شده، قابل اعتمادنخواهدبود.

کتاب مذکور اشکالات و معایب‌بسیاری داردکه‌پاره‌ای ازآنها در کتاب ارجمند **شاهراه اتّحاد** بیان شده‌است.(۵۴) ما نیز دراینجا قسمتی از کلام‌محقّق معاصر آقای **محمّدباقر بهبودی** را می‌آوریم که‌درباره کتاب

---

(۵۲)ـ وی کتابی دراثبات تحریف قرآن تألیف‌کرده‌است !!!

(۵۳)ـ ازعلمای متقدّم که‌روایات‌سلیم را نقل کرده‌اند هیچیک از کتاب‌سلیم نام نبرده‌اند، بلکه اشاره‌به‌کتاب سلیم ازشیخ‌مفید به‌بعد، دیده می‌شود.

(۵۴)ـ شاهراه اتّحاد ص ۳۷ و ۱۳۳ تا ۱۳۷.

«سُلَیْم» نوشته است: «از تحقیق درکتاب و اسناد آن مسلّم می‌شود که کتاب «سلیم» به «أبان بن أبی عیّاش فیروز» ختم می‌شودکه او منفرداً از سلیم نقل می‌کند. أبان بن أبی‌عیّاش از أهل سنّت ومتروک الحدیث است. شیخ طوسی نیز اورا تضعیف کرده است. من پس ازتأمّل درسراسر کتاب و نقدیکایک کلمات آن براین عقیده‌ام که کتاب مذکور توسّط یکی از غُلاة، به‌نام سلیم‌بن قیس هلالی و از زبان «ابن اذینه» که از «أبان بن أبی‌عیّاش» روایت می‌کند، جعل شده است. و ازآن رو در جعل کتاب «عمربن اذینه» را انتخاب کرده است که‌وی از بیم خلیفهٔ‌عباسی «مهدی»، از زادگاهش بصره به «مخالیف» یمن گریخت ودرهمانجا درگذشت. جاعل زندیق این کتاب نسخهٔ‌مجعول خودرا در کوفه و بصره و یمن ازطریق صحّافان بی‌خبر و ساده‌لوح درمیان مردم رواج داد.چون شیعیان به‌طعن دشمنان أهل بیت و شکست شوکتشان شائق بوده‌اند و ازآن روکه اجازاتی درنقل روایت از «عمربن اذینه» داشته‌اند، کتاب مذکوررا به‌نحو«وجاده»* و بی‌آنکه دربارهٔ‌نسخ آن تحقیق کرده ویاآنها رابر «ابن اذینه» خوانده‌باشند، نقل کرده‌اند. و چنانکه دراوّل و درمیانهٔ کتاب ملاحظه می‌کنید، جاعل فریبکارآن، برای کسب وثاقت درمورد أکاذیبش ازقول «أبان» ادعا می‌کند که‌هرحدیث را به‌کرّات برشیعیان اصحاب رسول اللّه - علیه‌الصّلاة‌والسلام - عرضه می‌کرده وبااین‌حال از اینکه افسانه‌هایش موردقبول شود، مطمئن نمی‌شده تااینکه هریک از احادیث را تک تک و همیکجا به‌امامی پس ازامام‌دیگر عرضه‌بدارد!!

[و بدین سبب] ملاحظه می‌کنید که این نادان پلید حدیثی رااز علی (ع) أخذ می‌کند سپس حدیث مذکوررا به امام حسن بن علی(ع) عرضه می‌دارد، گویی به‌سخن امیرالمؤمنین(ع) اعتماد نمی‌کند مگرپس ازآنکه حسن بن علی(ع) نیز آنچه‌را که پدرش فرموده، بگوید و بااین حال به‌این هم اکتفا واعتمادنکرده تااینکه سخن مذکوررا به‌امام حسین بن علی(ع) و سپس به‌امام‌زین العابدین(ع) عرضه بدارد، سپس حجّ بیت اللّه

---

* - اگر روایتی را بدون سماع‌مستقیم ازقائل حدیث، ازمکتوبی که آن را متعلّق به‌قائل یا راوی می‌دانند، نقل کنند، چنین نقلی را «**وجاده**»گویند.

به‌جای آورده و حدیث را به‌امام باقر نیز عرضه‌بدارد!! و این روش کذّابین برای اغفال محدّثین ساده‌لوح است".(۵۵)

امّا نکتهٔ اصلی و اساسی آن است که دکّانداران مذهبی دائمًا سعی در توثیق و تصحیح اسناد کتاب سلیم دارند، درحالی‌که خطاهای متن احادیث به‌حدّی است که اگر این کتاب صحیح‌ترین و عالی‌ترین سند را می‌داشت (که ندارد) و حتّی با فرض اینکه کتاب مذکور را به‌خطّ خود سلیم دراختیار می‌داشتیم، باز هم ذرّه‌ای از بی‌اعتباری کتاب نمی‌کاست، ازاین‌رو بحث درمورد اینکه علمای خُرافی دربارهٔ رُوات این کتاب چه گفته‌اند ویا چه‌تعریف و تمجیدی از این کتاب کرده‌اند، یکسره باطل و بی‌فایده‌است و هرمنصفی با نظربه‌متن أحادیث، به‌آسانی به‌بطلان آنها پی می‌برد. دراینجا به‌پاره‌ای از اباطیل این کتاب اشاره‌می‌کنیم:

علاوه برخطاهایی که درکتاب **شاهراه اتّحاد** (ص ۱۳۳ به‌بعد) ذکرشده، یکی‌دیگر از أکاذیب واضح کتاب مذکور که درصفحهٔ ۸۰ چاپ نجف مشاهده می‌شود، آن است که می‌گوید یکی از نخستین کسانی که در سقیفه با ابوبکر بیعت‌کردند، **معاذبن جبل** بوده‌است، درحالی‌که‌آشنایان با تاریخ‌اسلام می‌دانند که درزمان بیعت ابوبکر، "معاذ" در"مخالیف"یمن به‌کارتعلیم‌قرآن اشتغال داشت و پس از استقرار امرخلافت بر ابوبکر، به‌مدینه بازگشت"(۵۶) و به‌هیچ‌وجه تأثیری دربه‌خلافت رسیدن ابوبکر نداشت.

مسألهٔ‌دیگر روایت‌ارتداد اصحاب پیامبر (ص) به‌جُزسلمان و ابوذر و مقداد و زبیربن عوام است. صرف‌نظرازاینکه این روایت با سایر روایات ارتداد اصحاب پیامبرکه‌شیعیان نقل کرده‌اند، متفاوت است(۵۷) با قرآن کریم که‌ازاصحاب پیامبر تمجیدفرموده، موافق نیست وعلاوه‌بر این موجب این سؤال است که‌چرا علی(ع) با مرتدّین بیعت فرمود ویکی‌از مرتدّین را به‌دامادی پذیرفت؟

دراینجا کلام "عبدالجلیل قزوینی" را می‌آوریم که‌دربارهٔ ارتداد

---

(۵۵)ـ معرفة‌الحدیث، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.
(۵۶)ـ معرفة‌الحدیث، ص ۲۵۷.
(۵۷)ـ کلینی نیز روایت "ارتداداصحاب پیامبر (ص) به‌جُزسه‌تن" را به‌عنوان حدیث ۳۴۱ روضهٔ‌کافی آورده‌است!!

اصحاب رسول خدا (ص) به‌جزهفت تن می‌گوید: «...... و مذهب شیعت آن‌است که کس مرتدّ نشد و ارتداد به‌مذهب شیعت بعداز ثبوت ایمان روا نباشد، پس چون رسول - علیه‌السّلام - بگذشت، همه همان بودندکه‌بودند و مرتضی که‌دلیل گوید که ارتداد محال است لاستحالة جمعا لاستحقاقین، چگونه گوید مؤمنان را که مرتدّشدند؟..... ودیگرآنکه چون مؤمنان بعداز مصطفی هفت نفس بوده‌باشند، چنانکه حوالت کرده‌است به‌مرتضی - رحمة اللّه‌علیه - پس مرتضی با جزالت فضل ونبالت أصل، عبداللّه‌عباس را و جابرعبداللّه‌أنصاری را و بوأیّوب‌را و خباب‌بن الارت‌را و حذیفهٔ یمانی را و خزیمهٔ‌یمانی را و خزیمهٔ‌ثابت را - ذوالشّهادتین - و سهل حنیف‌انصاری را و محمّدبوبکرصدّیق را و مانندایشان گروهی کثیر و جمی غفیر که به‌اتّفاق به‌نصّ‌امامت علی گفتند[۵۸] و انکارامامت بوبکر کردند، همه‌را مرتدّگفته‌باشد که‌اینها نه‌ازآن هفتگانه‌اند که خواجه آورده‌است.....»[۵۹]

دیگرازأراجیف واضح البطلان این کتاب آن است که «حوض‌کوثر» را در این دنیا دانسته‌است نه‌درآخرت!! و أئمّه را سیزده‌تن گفته‌است[۶۰]! ازآن رسواترآنکه قسمتی ازحدیث سیزدهم کتاب، دلالت برحذف بخشی ازقرآن دارد[۶۱]!! و باز درحدیث سی ونهم، آیهٔ ۵۲ سورهٔ مبارکهٔ **حجّ** را مانند حدیث ۱ و ۴ باب ۶۱ کافی، بدین‌صورت نقل کرده‌است: «**وَمٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لٰانَبِيٍّ وَلٰامُحَدَّثٍ**» و این خود دلالت واضح برتحریف قرآن دارد. دیگرآنکه قتل «مختاربن أبی عبیده» را به «حجّاج‌بن یوسف» نسبت داده درحالی‌که مطّلعین ازتاریخ به‌خوبی می‌دانند «مختار» در جنگ با مصعب‌بن زبیر درسال ۶۴ ویاسال ۶۵ کشته‌شده وحجّاج درسال ۷۶ به‌حکومت‌کوفه رسید یعنی حدود یازده‌سال پس‌ازمرگ مختار.

---

(۵۸)- درموردصحّت وسقم این ادّعای وی وامثال او رجوع کنید به کتاب **شاهراه‌اتّحاد**.

(۵۹)- النّقض ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

(۶۰)- درکافی نیزدرباب ۱۸۳ روایات سیزده‌امام آمده‌است!

(۶۱)- این روایت مخالف روایتی است که‌آیةاللّه‌ابوعبداللّه‌زنجانی در **تاریخ‌القرآن** آورده و می‌نویسد: درگفتار«ابن طاووس»(ره) درکتاب «سعدالسّعود» آمده که‌عثمان قرآن کریم را بەرای وموافقت علی (ع) جمع‌آوری کرد و این امر را شهرستانی درمقدّمهٔ‌تفسیرش به‌روایت «سوید ←

از جمله احادیث استعمارپسند تفرقه‌انگیز این کتاب حدیث نهم کتاب است که کافی بخشی از آن را آورده است[۶۲] و در آن برای آنکه غیرشیعه را گمراه بشمارد می‌گوید: «وأدنی ما یکون به العبد ضالاً أن لایعرف حجّة الله - تبارک وتعالی - و شاهده علی عباده الّذی أمر الله - عزّوجلّ - بطاعته و فرض ولایته ..... الخ = و کمترین چیزی که بنده بدان سبب گمراه خواهد بود، این است که حجت خداوند - تبارک وتعالی - و گواه او بر بندگانش را که خداوند - عزّوجلّ - به فرمانبرداری از او فرمان داده، نشناسد .... الخ» در همین روایت به حدیث ثقلین نیز استناد کرده و هردوثقل را با یکدیگر برابر دانسته است. از این رو لازم است که در باره این حدیث مشهور با اینکه قبلاً نیز سخن گفته‌ایم[۶۳]، در اینجا نیز مطالبی ذکر کنیم:

اوّلاً صحیح مسلم که حدیث مذکور را به نقل از زیدبن أرقم آورده، فقط لفظ **کتاب خدا** را ذکر کرده، علاوه بر این در کتب قدیم از قبیل «سیرهٔ ابن هشام» و موطّأ مالک و تاریخ طبری «**کتاب خدا** و **سنّت رسول**» ذکر گردیده است. امّا لفظ «**عترتی**» را ترمذی به نقل از «زیدبن الحسن الانماطی» آورده که وی فردی منکرالحدیث است و حتّی در رجال شیعه نیز مذموم بوده و مقبول الحدیث نیست.

ثانیاً حضرت علی(ع) در نهج‌البلاغه (از جمله در عهدنامهٔ مالک اشتر و خطبهٔ ۱۲۵ و ....) قرآن و سنّت را حجّت و موجب هدایت وسعادت و رافع ضلالت شمرده است.

ثالثاً این دوثقل با هم برابر و در یک ردیف نیستند بلکه اوّلی یعنی کتاب خدا ثقل اکبر است - چنانکه درسنن ترمذی نیز آمده است - و

→ بن علقمه» تأییدکرده و می‌گوید: شنیدم که علی بن أبوطالب (ع) می‌فرمود: ای مردم، خدای را [درنظربدارید] و درکار عثمان زیاده‌روی نکنید ..... شما می‌گویید وی قرآن را سوزانده، به‌خدا سوگند، وی آن را نسوزانید و ما آن را جمع‌کردیم (تاریخ القرآن ص ۸۱ به‌بعد) اگر کمترین تغییری درقرآن رخ می‌داد، قطعًا علی(ع) سکوت نمی‌کرد ودرزمان حکومتش پیش از هرکاری به‌اصلاح قرآن می‌پرداخت.

(۶۲)- اصول کافی ج ۲ ص ۴۱۴ و ۴۱۵.

(۶۳)- ر. ک. صفحهٔ ۳۹ به‌بعدکتاب حاضر.

طبعًا احادیثی که کتاب خدا را ثقل اکبر نامیده‌اند، روایت «سلیم» را رد می‌کنند.

رابعًا درهمین حدیث آمده که «عترت» هیچگاه ازقرآن جدا نمی‌شود. ما نیز اقرار داریم که أئمّهٔ بزرگوار، دوستدار و پیروقرآن بوده‌اند و هیچگاه کلامی ناموافق با قرآن ازایشان صادر نمی‌شود، درحالی‌که اکثر مرویّات کلینی و صدوق وامثالهما که به ائمّه نسبت داده‌شده - چنانکه درهمین‌کتاب نیز ملاحظه خواهیدکرد - موافق قرآن نیست! به‌عنوان‌مثال به‌قول قرآن، بعدازانبیاء، حجّتی نیست امّا اخبارکلینی، پس از پیامبر چندین حجّت برای مردم تراشیده‌است! قرآن می‌فرماید حتّی انبیاء، علم‌ماکان ومایکُون ندارند، امّا اخبارکلینی می‌گوید نه‌تنها انبیاء بلکه امامهم علم‌غیب‌دارد! قرآن کریم اصول دین و اصول اعتقادات را ذکرکرده و نامی از امام و امامت نبرده، امّا أخبار مدّعیان حبّ أهل بیت می‌گوید ایمان به ائمّه ازاصول دین است!! بدیهی است که‌چنین اخباری نمی‌توانند قول راستین عترت خاتم‌النّبیّین باشد بلکه جعلیّات دشمنان ایشان است. درحالی‌که ائمّه خودبه‌قرآن و سنّت غیرمفرّقهٔ پیامبر (ص) متمسّک بوده‌اند و قطعًا هرچه‌موافق با قرآن نباشد، قول ایشان نیست.

خلاصه آنکه کتاب «سُلَیم بن قَیس هِلالی» واقعًا رسواست و بسیاری‌از علمای شیعه آن را مذمّت‌کرده‌اند، ازآن‌جمله آیةالله خوئی و علامهٔ شوشتری آن را جعلی و نامقبول دانسته‌اند. امّا متاسفانه کلینی‌از چنین کتابی، حدیث نقل کرده‌است!!

× حدیث **۲** - ضعیف‌است به‌وجود «عثمان بن عیسی» واقفی که‌به‌امام کاظم (ع) خیانت‌و اموال وی را اختلاس‌کرد! درموردمتن آن که مدّعی است‌حدیث‌هم نسخ می‌شود، درشرح حدیث‌قبلی سخن گفته‌ایم.

× حدیث **۳** - به‌لحاظ سند بی‌اعتبار است. زیرا راوی آن «علیّ بن ابراهیم» گمراه و قائل به‌تحریف‌قرآن است‌و اوازپدرش روایت‌کرده‌که توثیق نشده و یکی‌ازرُوات آن «منصوربن حازِم» راوی روایات ناموافق با قرآن است. متن آن نیز دلالت برنسخ حدیث‌دارد و مدّعی است که امام فرموده حدیث‌ما نیز مانندحدیث‌رسول خدا، ناسخ ومنسوخ دارد. و این ادّعا با اسلام موافق نیست‌زیرا پس ازرسول خدا (ص) به‌کسی وحی

نمی‌شود و «نَسْخ» حقّ خدا و نداست. کسی حقّ ندارد ناسخی بیاورد مگر به اذن وحی الٰهی، طبعاً امام که متلقّی وحی نیست، نمی‌تواند ناسخی بیاورد. اگر گفته شود که امام قول قبلی خودرا نسخ می‌کند می‌پرسیم آیا قول قبلی وی قول شرع بوده است یا خیر. اگر بوده که امام پس از رسول خدا (ص) حقّ نسخ آن را ندارد و اگر قول شرع نبوده در این صورت اعتراف کرده‌اید که قول امام رأی شخصی بوده و طبعاً می‌تواند از آن «عدول» کند امّا این کار را «نَسْخ» نمی‌گویند زیرا نَسْخ را اصطلاحاً در احکام شرع به کار می‌برند و در موارد دیگر اگر کسی برخلاف کلام پیشین خود، سخن بگوید، گفته می‌شود که از رأی سابق خویش «عدول» کرده است. امّا «نَسْخ» فقط از کسی ساخته است که متلقّی وحی باشد یعنی پیغمبر نه امام.

× حدیث ٤ – سندآن به وجود «سهل بن زیاد» کذّاب خبیث، بسیار ضعیف است. گرچه «ابن محبوب» نیز راوی قابل اعتمادی نیست[(۶۴)]. مجلسی این حدیث را ضعیف و ذیل آن را مرسل دانسته است.

دراین حدیث امام می‌گوید اگر به کسی از روی تقیّه فتوا بدهیم بهتر است که او به همان فتوی [که درواقع حکم شرع نیست] عمل کند و حتّی در ذیل حدیث که مرسل است ادّعا کرده که اگر این فتوای ناشی از تقیّه را ترک کند به خدا قسم گناه کرده است!!

اوّلاً می‌پرسیم دلیل این رأی درکجای قرآن است؟ ثانیاً به اجماع علما تقیّه بربزرگان دین خصوصاً در احکام الٰهی جایزنیست زیرا سبب گمراهی عباد می‌شود و اگر تقیّه جایزباشد در موضوعات است نه دراحکام و قوانین شرعی. به همین سبب درقرآن نیز کتمان امورشرعی موردلعن و مذمّت قرارگرفته است و تقیّه درواقع نوعی کتمان حکم الٰهی است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ = همانا کسانی‌که آنچه‌را ما ازآیات وحُجَج روشن و هدایت فروفرستاده‌ایم، پس ازآنکه برای مردم درکتاب بیان نمودیم، پنهان می‌دارند، خداوند آنان را لعنت فرموده و لعنت کنندگان نیز لعنت می‌کنند» (البقره / ۱۵۹) و نیز فرموده: إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ

(۶۴)– برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۲۸۶ کتاب حاضر.

يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ = همانا کسانی‌که آنچه خداوند از کتاب فروفرستاده پنهان می‌سازند و آن را به‌بهایی ناچیز می‌فروشند، آنان در شکمهایشان جز آتش نمی‌خورند و خداوند روز قیامت با ایشان سخن نگوید و پاکشان نسازد و آنان عذابی دردناک دارند» (البقرة/۱۷۴) ازاینرو پیشوای دین که مردم آیین و عقیدهٔ خود و احکام شریعت را از وی می‌گیرند هیچگاه کلامی خلاف قول شرع حتّی به‌عنوان تقیّه نخواهد گفت.

× حدیث **۵** ــ شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را پذیرفته و در «صحیح الکافی» آورده است! درحالی‌که در سند حدیث نام «حسن بن علیّ بن فضّال» دیده میشود. وی واقفی است و چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم (۶۵) راوی احادیث موهم تحریف قرآن است از جمله روایت کرده که امام صادق (ع) فرموده: خداوند نام هفت تن را درقرآن ذکرکرده که قریش نام شش تن را از بین برده‌اند و فقط نام «ابولهب» را باقی گذاشته‌اند (۶۶)!!! طبعًا روایت چنین کسی قابل اعتماد نیست. مهمتر اینکه متن آن نیز نامقبول است. زیرا زراره می‌گوید از امام باقر (ع) سؤالی پرسیدم، جوابی داد، سپس مرددیگری از همان مسأله از امام پرسید، آن حضرت جوابی خلاف جوابی‌که به‌من داده بود، گفت. سپس مردی دیگر آمد و همان مسأله را پرسید، امام جوابی برخلاف دوجواب قبلی داد. زراره می‌گوید به‌امام عرض‌کردم: یابن رسول اللّه این دومرد از اهالی عراق و از شیعیان شما بودند، امّا شما به‌هریک جوابهای مختلف دادید! فرمود: من جواب مختلف دادم زیرا این‌کار برای بقای ما و شما بهتر است زیرا اگرشما بریک رأی اتّفاق داشته باشید، مردم [تبعیّت شما از ما را] درمی‌یابند و دراین‌صورت [به‌لحاظ نفع] برای بقای ما وشما کمتر است.

زراره می‌گوید به امام صادق نیزعرض‌کردم: اگرشما شیعیانتان را بر سر نیزه و آتش برانید، [خودداری نکرده] و می‌روند، درحالی‌که [بر اثر تقیّه] ازشما جوابهای مختلف میشنوند. آن حضرت نیز مانند جواب

---

(۶۵)ــ ر. ک صفحهٔ ۱۶۳ کتاب حاضر.
(۶۶)ــ انزل اللّه فی القرآن سبعةً بأسمائهم فمحت قریش ستّةً و ترکوا ابالهب (رجال کشّی ص ۲۴۷).

پدرش به من پاسخ گفت.

أوّلاً می‌پرسیم چرا پیامبر درمکّه برای حفظ جان ومال پیروان خود چنین نمی‌کرد و به آنان جوابهای مختلف نمی‌داد؟

ثانیاً سائلین از معتقدین و شیعیان امام بودند و قصد کسب علم داشته‌اند، دیگر تقیّه دلیلی نداشت علاوه براین امام چرا به‌حفظ سرّ و عدم‌افشای حکم‌واقعی شرع، سفارش نکرد و با دادن فتوای مختلف که موجب حیرت آنان خواهدبود، به‌حفظ جانشان اقدام‌کرد! اگر امام حکم واقعی شرع را حتّی به‌شیعیان، یکسان نگوید، پس حکم‌واقعی شرع‌را به‌که خواهدگفت؟! وانگهی اختلاف اقوال، درمیان خودشیعیان نیز موجب اختلاف آنها بایکدیگر و مانع از وحدت آنها میشود. که‌حضرت علی نیز درنهج‌البلاغه به‌شدّت ازاین کار نهی کرده‌است.(۶۷)

ثالثاً اصولاً به‌هیچ‌وجه دلیلی دردست نیست که‌درهرمسأله از مسائل شرع - خصوصاً مطالبی که ربطی به‌حکومت وریاست ندارد - اختلاف فتوی، خطرناک بوده‌است.

رابعاً این‌کار باکتاب‌خدا نیز موافق به‌نظر نمی رسد زیرا قرآن می‌فرماید: «لَاتَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هٰذَا حَلَالٌ وَهٰذَا حَرَامٌ = با دروغی که زبانتان می‌سازد مگویید این حلال و آن حرام است» (النّحل/۱۱۶) ازاین‌رو امام حقّ ندارد به‌بهانۀ‌تقیّه چیزی را که حلال است حرام بگوید ویا بالعکس، بلکه حدّاکثر می‌توانند سکوت‌کنند نه اینکه فتوای مختلف بدهد و حتّی درمیان شیعیان تفرقه بیاندازد! ائمّه بیش‌ازدیگران به‌این آیه ملتزم بوده‌اندکه: «أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَاتَتَفَرَّقُوا فِيهِ = دین را بپادارید و درآن تفرقه‌واختلاف نیاندازید» (الشّوری/۱۳) (دربارۀتقیّه درصفحات‌آینده سخن خواهیم‌گفت).

خامساً اکثرعلمای شیعه بسیاری از روایات‌ائمّه - ازقبیل حضرات صادقین وحضرت‌کاظم - را بودلیل حمل برتقیّه می‌کنند و می‌گویند امام تقیّه می‌کرده‌است، درحالیکه این ادّعا برخلاف قول امام رضاست که کلینی درحدیث ۱۴ باب ۱۲۹، روایت‌کرده، درآنجا امام‌رضا(ع) فرموده: پدرم درزمانی زندگی می‌کرد که‌مانندزمان ما نیست (= إِنَّ أَبِي كَانَ فِي

---

(۶۷)- نهج‌البلاغه، خطبۀ ۱۸ و ۱۲۷ و خُطَب وکلمات دیگرآن‌حضرت.

زَمٰانٍ لَیْسَ هٰذٰا زَمٰانُهُ) [۶۸] یعنی اکنون زمان تقیّه است ولی زمان پدرم نبود.

سادساً این روایت ونظایر آن متعصّبین را واقعاً به زحمت انداخته و شارحین مذبوحانه دست وپایی زده‌اند که به نوعی مشکلات این أحادیث را بزعم خود حلّ کنند لذا احتمالاتی من عندی به میان آورده‌اند که درخود روایت قرینه‌ای برآنها موجودنیست بلکه قرائنی برخلاف آنها مشهوداست.

یکی ازمتعصّبین درمجلسی، برای دفاع از این حدیث به کلام «صدرالدّین شیرازی» که از فلاسفه وبافندگان مشهورعصرصفوی است، متشبّث شد که او گفته‌است اختلاف جوابهای ائمّه بسبب اختلاف حیثیّات و جهات سؤالات بوده‌است. گفتم هرچندکلام «صدرالدّین» بجای خود درست است امّا ازآنجاکه «لکلّ مقام مقال» دراین‌مقام به‌هیچ‌وجه مشکل گشا نیست، زیرا:

اوّلاً موضوعی‌که شما به‌نقل از وی گفتی امری بدیهی است و چیزی نیست که‌هرکسی آن را نفهمد. اگر الآن فردی معمولی مهمان مجلس ما باشد و کسی واردشود و درباره‌ٔشما ازمن سؤال کند و من بگویم این آقا «انسان» است و دوّمی واردشود و درباره‌ٔشما بپرسد و من بگویم این آقا «مرد» است و سوّمی بیاید و درجواب او بگویم این آقا «آخوند» است مهمان ما ازجوابهایم درباره‌ٔشما تعجّب نخواهدکرد، زیرا هرچند درجوابهای من تنوّع وتفاوت می‌یابد ولی اختلافی درآنها نمی‌بیند، تاچه‌رسد که‌آن مهمان، «**زرارة بن اعین**» باشدکه‌شاید بتوان گفت شاگرداوّل مکتب صادِقَیْن - علیهما السّلام - است و کتب رجال مشحون ازتجلیل و تبجیل اوست. وی کسی نیست‌که تنوّع جوابها را درنیابد و تعجّب‌کند، زیرا او کاملاً می‌فهمیده که‌سؤال او و سؤال دوستش و نفرسوّم باهم به‌لحاظ حیثیت متفاوت‌اند و طبعاً ازتنوّع‌جوابها نیزتعجّب نمی‌کرد و نیازی هم به‌پرسیدن نداشت زیرا اختلافی در آن نمی‌دید. امّا درروایت تصریح شده: «فَأَجٰابَهُ بِخِلاٰفِ مٰا أَجٰابَنی ... فَأَجٰابَهُ بِخِلاٰفِ مٰا أَجٰابَنی وَ أَجٰابَ صٰاحِبی» یعنی زرارة دراین‌جوابها اختلاف می‌یافته نه‌تنوّع.

---

(۶۸)- اصول کافی ج۱ (باب الاشارة والنّص علی ابی‌الحسن الرضا) ص۳۱۴.

ثانیًا مرجع ضمیر «ها» «که دربارهٔ سؤال مرددوم ذکرشده (فَسَأَلَهُ عَنها) همان لفظ «مسألةٍ» است که «زراره» پرسیده بود یعنی همان مسأله که «زراره» سؤال کرده بود نه سؤالی مشابه آن! خصوصًا که کلینی این حدیث را در بابی آورده که آن را **اختلاف الحدیث** نامیده است نه تنوّع الحدیث.

ثالثًا زراره که تعجّب کرده بود، خطاب به امام، تصریح می‌کند که اینها از اهالی عراق و از شیعیان شمایند که از شما سؤال می‌کردند و یا به امام صادق نیز عرض می‌کند که اینها به‌قدری به‌شما ایمان دارند که دررا ه دوستی شما از سرنیزه یا آتش باک ندارند و مردمی قابل اعتمادند ولی از شما جوابهای مخالف یکدیگر می‌شنوند! همین امر به‌واضحترین شکل ثابت می‌کند که جوابهای امام ناشی از تقیّه‌بوده‌است نه اختلاف حیثیّت سؤالها. شما از پاپ کاتولیک تر شده‌اید زیرا امام درپاسخ «زراره» می‌فرماید: «هٰذا خَیْرٌلَنا وَ أَبْقیٰ لَنا وَلَکُمْ = این کار برای ما نیکوتر و برای بقای ما وشما بهتراست». اگرتوجیه‌شما درست می‌بود امام چنین نمی‌گفت بلکه می‌فرمود: اختلاف جوابهایم ناشی از اختلاف جهات و حیثیّات سؤالات است. امّا امام (ع) چنین نفرموده، بلکه شما بدون دلیل چنین ادّعا می‌کنید.

رابعًا اختلاف جواب، منحصربه این روایت نیست بلکه درحدیث دوّم باب ۱۱۰ کافی آمده است که‌راوی می‌گوید: نزد امام صادق (ع) بودم، مردی دربارهٔ آیه‌ای ازقرآن از امام سؤال کرد، آن‌حضرت پاسخ داد، سپس مردیگری واردشد و ازهمان آیه پرسید، آن‌حضرت برخلاف آنچه به مرد نخست فرموده‌بود، جواب گفت. [از این‌کار امام] آنچه‌خدا خواهد در دلم واردشد، گویی که دلم‌را با کارد می‌برند. باخودگفتم «اَبوقَتادَه» را که دریک «واو» اشتباه نمی‌کرد، در شام رهاکردم و نزد این مرد آمدم! درهمین‌حال مردیگری واردشد و ازهمان آیه پرسید، آن حضرت برخلاف آنچه به‌من و رفیقم گفته‌بود، پاسخ داد. دلم آرام گرفت و دانستم که این‌کار تقیّه‌است ....الخ» (۶۹)

دراین حدیث نیز همه ازیک آیه می‌پرسند ولی امام به‌هرکس جوابی می‌دهد غیرازجواب قبلی. دیگرآنکه شما می‌گویید ائمّه مبیّن و مفسّر

---

(۶۹)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۲۶۵ و ۲۶۶.

قرآن‌اند، و ما باید قرآن را با بیان و تفسیر ائمّه بفهمیم، پس چرا امام تفسیر درست آیه‌را به‌همه‌یکسان نفرمود. اگر امام تفسیر آیه را نگوید پس‌که‌بگوید؟! درباره‌ٔقرآن که‌نمی‌توان مردم‌را گمراه کرد، لاأقلّ امام سکوت می‌کرد.

خامسًا معنای «اختلاف حدیث» را از سایرروایات همین باب بیست و دوّم ازجمله روایت ششم وهفتم‌وهشتم نیزمی‌توان‌دریافت فِی‌الْمَثَل در روایت هشتم امام از راوی می‌پرسد: اگر امسال حدیثی به‌تو بگویم و سپس‌سال آینده به‌نزدم آیی وخلاف‌آن را به‌تو بگویم، کدام‌یک از دو حدیث را می‌گیری؟ ملاحظه می‌کنید که‌دراینجا فردسائل یک تن بیش نیست و امام به‌همان یک مطلب او امسال جوابی وسال آینده‌جوابی‌دیگر می‌گوید و اصلاً سخنی ازتغییرحیثیّت سؤال نیست.

× حدیث **۶** ــ به‌واسطهٔ «**محمّدبن سِنان**» که‌از کذّابین مشهور بوده، بسیارضعیف‌است. اورا درصفحات‌آینده معرّفی خواهیم‌کرد[۷۰] إِنْ شَاءَ اللّه. متن آن نیز عیوب‌روایات‌قبلی را دارد.

× حدیث **۷** ــ شگفتاکه آقای بهبودی این حدیث‌را در«صحیح‌الکافی» آورده‌است! با اینکه راوی آن «عثمان به عیسی» وکیل خائن امام‌کاظم (ع) است. «سَماعَه» دیگرراوی حدیث‌نیز، واقفی‌مذهب‌است! البتّه آقای بهبودی ذیل حدیث‌را نپذیرفته‌است. متن حدیث‌نیز معیوب‌است.

از امام می‌پرسند اگر دوتن ازهم‌مذهبان فردی، برایش‌دوروایت‌نقل کنند که‌روایت‌یکی اورا به‌کاری أمر و روایت‌دوّمی اورا ازهمان کار نهی می‌کند، تکلیف‌وی چیست. امام فرمود: آن را به‌تأخیر انداز‌دتا کسی را ملاقات‌کند که‌اورا از واقع خبرمی‌دهد (یعنی امام).

می‌پرسیم اگر کسی در بلخ یا در خراسان ویا درمصربود چه باید می‌کرد؟ و چگونه خودرا به‌امام می‌رساند؟

× حدیث **۸** ــ سندآن صرف‌**نظر** ازاینکه مرسل است به‌واسطهٔ خائنی همچون «عثمان بن عیسیٰ» ضعیف‌هم هست. راوی دیگر یعنی «**حسین بن مختار**» را ممقانی ازقول شیخ‌طوسی واقفی دانسته و شیخ بهائی در «وجیزه» و علّامهٔ‌حلّی نیز اورا واقفی و از ضعفاء دانسته‌اند. متن حدیث نیز معیوب‌است زیرا ادّعا می‌کند که‌امام‌صادق‌به‌راوی فرمود

---

(۷۰)ــ ر.ک صفحهٔ ۲۷۰ همین کتاب.

اگر امسال بر اساس روایت حدیثی بگوییم و سال دیگر برخلاف آن بگوییم کدام یک را می‌گیری؟

می‌پرسیم آیا جائز است کسی احکام یا معارف دین را هرسال برخلاف سال قبل بگوید؟! آیا اگر کسی احکام مختلفی به نام دین خدا صادر کند، به خدا افترا نبسته است؟!

علاوه بر این، حدیث فوق و احادیث مشابه معارض است با احادیثی که ائمه می‌فرمایند: حدیث ما همان حدیث پیامبر است و ما جز قول او نمی‌گوییم. در این صورت چگونه ممکن است که قول پیامبر هرسال عوض شود؟

از جملهٔ این روایات، حدیث چهاردهم باب ۱۸ کافی است که امام صادق می‌فرماید حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدّم و حدیث جدّم حدیث امام حسین و حدیث آن حضرت حدیث امام حسن و حدیث آن حضرت حدیث امیرالمؤمنین و حدیث آن حضرت، حدیث رسول خدا و حدیث آن حضرت قول خداوند ـ عزّوجلّ ـ است.

نمونهٔ دیگر روایت **کشّی** است از امام رضا (ع) که فرمود: اگر سخن بگوییم یا از خدا و موافق قرآن و یا از پیامبر خدا و موافق سنت سخن می‌گوییم و قول این و آن را ذکر نمی‌کنیم که کلام ما با یکدیگر متناقض باشد همانا کلام آخرین ما چونان کلام نخستین ماست و کلام اوّلین ما مصداق کلام آخرین ماست.(۷۱)

× حدیث **۹** ـ سندآن به واسطهٔ «**معلّی بن خُنَیْس**» که او را قبلاً معرفی کرده‌ایم ضعیف است. مجلسی این حدیث را مجهول شمرده است.(۷۲) راوی می‌پرسد که از شما أهل بیت، روایاتی به ما می‌رسد از اوّلین شما حدیثی و از آخرین شما حدیثی، کدام یک را بگیریم؟ امام می‌فرماید حدیث آنکه زنده است بگیرید! بنابر این روایت مثلاً اگر از امیرالمؤمنین حدیثی و از امام جواد حدیثی داریم، باید حدیث امام جواد را بگیریم و حدیث

---

(۷۱)ـ رجال کشی، چاپ کربلاء، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ـ اصل حدیث چنین است: «فانّا ان تحدّثنا حَدّثنا بِمُوافَقَةِ القُرآنِ ومُوافَقَةِ السُّنّةِ إمّا عن الله و[إمّا] عن رَسُولِه و لانقول قال: فلان وفلان، فیَتَناقَضُ کلامنا، إنّ کلامَ آخرنا مثل کلام اوّلِنا و کلام اوّلِنا مصدّق لکلامِ آخرِنا».

(۷۲)ـ ر. ک صفحهٔ ۱۸۷ کتاب حاضر.

حضرت علی(ع) را بگذاریم. حال باید از امام بعدی می‌پرسیدند شما چرا از پدرانتان که زنده نیستند، حدیث أخذ می‌کنید؟! دیگر اینکه این حدیث نیز معارض است با أحادیثی که می‌گویند حدیث ما همان حدیث اجداد ما و حدیث اجداد ما حدیث پیامبر (ص) است. که درسطور قبل دو نمونه آن را ذکر کردیم. از این حدیث معلوم می‌شود که امام می‌میرد و امام زنده با امام مرده فرق دارد. اکنون باید از خرافیّین پرسید اگر امام می‌میرد شما چرا امامان را همه‌جا حاضر وناظر می‌دانید واز آنها یاری وحاجت می‌خواهید؟!

× حدیث ۱۰ ـ سندآن به‌واسطهٔ «محمّدبن عیسی» که اورا در شرح حدیث سیزدهم باب ۲۰ کافی معرّفی کرده‌ایم فاقداعتبار است، ما نمونه‌ای از مرویّات اورا قبلاً آورده‌ایم.(۷۳) راوی دیگر «صَفْوان‌بن‌یحیی» است که از خبری که درباب ۵۱ کافی نقل کرده معلوم می‌شود فاسد العقیده و برخلاف شیعه، جبری مسلک بوده‌است. راوی دیگر «عُمَربن حَنْظَلَة» است که توثیق نشده. امّا درباره متن آن باید اعتراف کنم نمی‌دانم آیا می‌توان حدیثی یافت که برای دشمنان دین واستعمارگران ومعاندین اسلام، از این حدیث عزیزتر باشد، یا نه؟

عُمَربن حَنْظَلَه از امام صادق می‌پرسد اگر دوخبر از اخبار شما داشتیم که یکی موافق عامّه (= اهل سنّت) و دیگری مخالف آنان بود، کدام یک را أخذکنیم؟ امام می‌فرماید: خبر مخالف عامه را أخذکنید که رشدوهدایت در آن است!!!

آری این حدیث مستند أصل (خُذْمٰا خٰالَفَ الْعٰامَّةَ) درفقه شیعه است ومنشأ بسیاری از اختلافات فقه شیعه با سایرمذاهب اسلامی، همین اصل نامعقول نامیمون است! متأسّفانه در این ایام که به تهذیب این کتاب مشغولم، حال وروزم نه چنان است که به کارهای مفصّل بپردازم و إلاّ لازم می‌دانم که درتبیین نادرستی این أصل بی أساس کتابها تألیف شود. أمّا دراینجا چندسطری درباره حدیث فوق که از مستندات اصل شیطانی مذکور است می‌نویسم. امیداست که سایرمشفقین و خیرخواهان، چنانکه باید وشاید

(۷۳)ـ ر. ک صفحهٔ ۹۱ همین کتاب حدیث شمارهٔ ۶.

به این مهمّ بپردازند و مردم را از حقایق مطّلع سازند و اسلام عزیز را از اسارت اینگونه أباطیل وخُرافات نجات بخشند. آری اینگونه اخبار است که تفرقه و بدبینی مسلمین به یکدیگر را موجب شده است. نمی‌دانم این حدیث‌سازانِ اختلاف افکن جواب خدا را چه خواهند داد. آیا اگر سایرین خبری از رسول اکرم (ص) نقل کردند ما باید خبر مخالف آن را بگیریم؟! معنای ضمنی این کلام آن است که ممکن نیست درنزد سایرین که بر مذهب ما نیستند حقّی باشد، از این رو باید خلاف آن را گرفت! محال است که امام چنین سخن بگوید. این طرز فکر، سوء ظنّ به مسلمین است که خدا خلاف آن را فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ = ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمانها بپرهیزید که برخی از گمانها گناه است» (الحُجُرات/۱۲).

باری، در بخشی از حدیث امام می‌گوید باید به حدیثی عمل شود که مورد اتّفاق و اجماع اصحاب ما (= شیعیان) است و حدیث دیگری که (گرچه شیعیان ثبت کرده‌اند) امّا بین اصحاب ما نادر و نامعروف است، ترک شود. زیرا آنچه مورد اجماع و اتّفاق است تردیدی در آن نیست. راوی می‌پرسد: اگر هر دو حدیث مشهور و رُوات آن موثّق و مورد اعتماد باشند چه کنیم؟ در اینجا پاسخی آمده که باور نمی‌کنم عالمی معمولی چنان بگوید تا چه رسد به امام صادق (ع)، زیرا امام نمی‌فرماید چگونه ممکن است که دو خبر از ما أهل‌بیت مورد اجماع و اتّفاق اصحاب باشد و رُوات هر دو خبر، ثقه باشند امّا با این حال دو روایت معارض یکدیگر باشند تا در نتیجه یکی موافق یک گروه و دیگری مخالف آنان باشد؟ بلکه امام می‌فرماید: «خبری را بگیرید که مطابق قرآن و سنّت و مخالف عامّه باشد»!! این جواب خالی از اشکال نیست زیرا فرض نخستین ما این بود که دو حدیث هیچ یک ناموافق با قرآن و سنّت نباشد امّا جالب است که امام در اینجا این اصل را از یاد برده، علاوه بر این عدم موافقت حدیث با قرآن و سنّت، برای ردّ و ابطال آن کافی است و دیگر زائد است که بگوییم مخالف عامّه باشد یا نباشد! (فَتَأَمَّلْ)

باز راوی می‌پرسد اگر هر دو فقیه حکم خود را به قرآن وسُنّت مستند نمودند ولی یکی موافق و دیگری مخالف عامّه بود، چه کنیم؟ امام می‌گوید: آنکه مخالف عامّه است أخذ شود که هدایت در آن است!

هرعاقلی می‌داند که اجماع و اتّفاق اکثریّت درصورت فقدان مرجّحات دیگر، خود می‌تواند مرجِّح باشد، امّا درحدیث فوق نه‌تنها به این‌مسأله توجّه نشده بلکه دروسط روایت، **اجماع و اتّفاق شیعیان** موجب تقویت و ارتقاء صحّت یک حدیث و ترک حدیثِ ناموافقِ باخود میشود امّا دراواخر روایت، **اجماع و اتّفاق مسلمین** موجب تضعیف وتنزّل اعتبار حدیث و ارتقاء وأخذِحدیثِ مخالف می‌شود!! زیرا اگرحدیثی ازأهل بیت با أحادیثی که‌سایرمسلمین نقل کرده‌اند مشابه وموافق باشد به‌معنای آن است که‌همهٔ‌مسلمین اعمّ ازشیعه وسنی درآن متّفق اند، حال چرا باید به‌چنین توافق واجماعی بی‌اعتنا باشیم؟ وچرا باید حق را در خلاف آن بجوییم؟(۷۴)

نگارنده چنین پاسخی را حتّی ازفقهای بزرگ احتمال نمی‌دهم تاچه رسد به‌امام صادق(ع) باآن جلالت قدر و تقوای بسیار و عُلُوّمقام و رفعت شأن که‌موردِاحترام همهٔ‌فرق اسلامی است.

البته می‌توان منظوراصلی جاعل روایت‌را در این‌بخش از حدیث یافت‌که می‌پرسد اگر هریک ازدوخبر موافق گروهی ازعامّه‌بود،چه‌کنیم؟ امام می‌گوید: حدیثی را که‌حُکّام وقُضات بدان عنایت دارند ترک کنید و حدیث دیگررا بگیرید! پیداست‌که‌این حدیث‌را مخالفین حکومتِ وقت برای بدبین کردن مردم به‌حکّام وقضات منصوب آنها، جعل کرده‌اند تا مردم به‌آنان مایل نشوند.

درانتهای حدیث‌نیز پاسخ سؤال آخررا برعهدهٔ امام‌موقت می‌گذارد و تکلیف کسانی را که به‌امام دسترسی ندارند، مبهم و نامبیّن باقی می‌گذارد!!

تأمّلی در مسألهٔ «تقیه»

چنانکه ملاحظه می‌کنید روایات این باب با اتّکاء وارتباط مستقیم با

---

(۷۴)– می‌دانم که‌می‌گویندتوافق روایت‌ائمّه‌با روایت‌سایرین حمل بر تقیّه می‌شود، امّا اگر به‌مطالبی که‌در سطورآینده درباره‌ٔ «تقیّه» آورده‌ایم توجّه‌شود، خواهیم‌دیدکه‌این احتمال به‌هیچ‌وجه صحیح نیست.

مسألهٔ تقیّه دارند. از این رو همین جا و پیش از پرداختن به باب بعدی، به مسألهٔ تقیّه می‌پردازیم و رأی چندتن از علمای شیعه را دربارهٔ تقیّه می‌آوریم تا خوانندگان به بطلان اینگونه احادیث پی ببرند. اینجانب در مقدّمهٔ کتاب شریف «**شاهراه اتّحاد**» مطالبی به اختصار دربارهٔ مسألهٔ تقیّه نوشته‌ام امّا در اینجا کلام دیگران را نقل می‌کنم:

«**ملّاصدرا**» که بسیار مورد تعریف و تبجیل علمای زمانهٔ ماست می‌گوید:

«لاتقیّةَ فیما یَرْجِعُ بِفَسادٍ فی بیضةِ الشّریعة و هَدْم لحصن الإسلام و لافی عظائم الأمور الدّینیّة و **لاسیّما لِلمشهورین فی العلم المقتدی بهم فی الدّین** وکذلک لاتقیّة فِی الدّماء المحقونة..... إنّما التّقیّة فیما الخطب فیه سهل من الاعمال و الاقوال لمن خاف علی نفسه أو علی أهله و أصحابه = درمسائلی که تقیّه کردن درآنها موجب فساد وخرابی اصل دین می‌گردد، همچنین امور مهمّ دینی، تقیّه به هیچ وجه جائزنیست، **خصوصًا بر مشاهیری که مورد توجّه ومقتدای مردم در امور دینی می‌باشند**، همچنین درمورد [به خطرافتادن] جان [کسی] نباید تقیّه کرد. بلکه تقیّه در اعمال وگفتاری است که چندان مهمّ نبوده و ازطرفی خطرجانی برخود یا خانواده ویا رانش داشته باشد».(۷۵)

حتی فردخُرافی و متعصّب وتفرقه‌جویی مانند «مجلسی» نیز می‌گوید:

«وبالجملة ..... انّ التّقیّةَ انّما تکون لِدفع ضرر **لالجلب نفع**.....و یشترط فیه عدم التّأدّی الی الفَساد فِی الدّین کقتل نبیّ أو إمام أو اضمحلال الدّین بالکلّیّة، کما انّ الحسین - صلوات اللّه علیه - لم‌یتّق، للعلم بان تقیّته یؤدّی الی بطلان الدّین بالکلّیّة، فالتّقیّة انّما تکون فیما لم‌یصر تقیّته سببًا لفساد الدّین و بُطلانه کما انّ تقیّتنا فی غسل الرِّجْلَیْن أو بعض أحکام الصّلاة و غیرها لاتصیر سببًا لخفاء هذا الحکم و ذهابه من بین المسلمین = بالجمله آشکار می‌شود که تقیّه برای دفع ضرر است نه جلب نفع..... البتّه به شرط آنکه به فساد در دین مانند قتل پیامبر ویا امام یا نابودی دین منجرّ نشود، چنانکه امام حسین

---

(۷۵)- شرح الأصول من الکافی، صدرالدّین شیرازی ص ۳۷۸.

- صلوات الله علیه - به‌سبب آگاهی از اینکه تقیه‌اش به‌فساد در دین منجرّخواهدشد، تقیّه نکرد. تقیّه فقط در اموری است که‌سبب فساددین وبُطلان آن نشود، چنانکه تقیّهٔ ما در شستن دوپا [در وضو] یا برخی از احکام نماز و جُزآن، سبب مخفی ماندن این احکام و از بین رفتنش در میان مسلمین نخواهدشد"(۷۶)

دانشمندگرانمایه آیةالله‌العظمیٰ **سیّد محمّدجواد موسوی غروی اصفهانی** دربارهٔ تقیّه مطالبی بس مفید دارد که‌ما مطالب ایشان را با تصرّفی ناچیز ازکتاب "**نماز جمعه یا قیام توحیدی هفته**" وترجمهٔ مطالبی که در جلدسوّم کتاب "**خورشید معرفت**" نوشته‌اند، می‌آوریم: "حمل حدیث بر تقیّه بی‌مورداست. به‌دوجهت:

یکی‌آنکه [بسیاری ازمسائل] درعامّه هم محلّ خلاف است وبا این حال گفتن حقّ، خطری نداشت تا [امام] تقیّه‌کند..... علاوه‌براین چنین مسائلی مطالب سیاسی نبود که‌خلفای اُموی و عبّاسی به‌آن اهمیّت دهند، زیرا با ریاست‌آنها کاری نداشت.

دوّم: به‌مقتضای دستورکتاب الله، تقیّه درموضوعات است نه‌دربیان احکام‌شرعی و همانطور که پیامبر نمی‌تواند دربیان حکم‌اِلٰهی تقیّه‌کند، امام وفقیه نیز نمی‌توانند، زیرا اینکار موجب می‌شودکه احکام خدا تحریف یا در زاویهٔ مجهولیّت وخفاء بماند. آری جایزاست امام از بیان حکم سکوت‌کند ولی روا نیست برخلاف‌حقّ بگوید زیرا رهبران‌دین خدا، نفس ونفیس را برای بیان حقّ وهدایت‌خلق می‌خواستند.

از زمان شیخ‌طوسی و بعدازوی، اخباریّون این نغمه را آغاز کرده و بسیاری از اصولیّین نیز از ایشان پیروی کردند. اخباریّون گفتند جائزاست امام درمقام‌تقیّه حکم‌واقعی دین را کتمان کرده، خلاف‌آن را بگوید!! اینان به‌کلام‌امام "نَحْنُ نُلْقِی الْخِلافَ بَیْنَکُمْ کَیْلایُؤْخَذَبِرِقابِکُمْ = ما درمیان شما شیعیان اختلاف می‌افکنیم تا دشمنان گردن‌شما را نگیرند"

---

(۷۶)ـ بحارالانوار، ج۸ ص ۱۳۸ ـ ناگفته‌نماند که‌مجلسی به‌سبب تعصّب شدیدمذهبی، بسیاری ازروایات را به‌بهانهٔ‌تقیّه توجیه کرده و به‌این سخن خویش ملتزم نمانده‌است!

استدلال کرده‌اند، و چنین تصوّر کرده‌اند که مراد امام این است که ما در بیان احکام خدا ضدّ و نقیض و برای هر فرد و گروهی یک نوعی سخن می‌گوییم تا شما که شیعه هستید، احکام را از ما مختلف شنیده، هر یک مخالف آن دیگر فهمیده و معتقد باشد، تا دشمن نداند که شما پیرو یک امامید و برایتان خطری به وجود آید. درصورتی‌که مراد امام این نبوده وگرنه لازم می‌آید که رهبر و رهنما گمراه‌کننده باشد و این محال است [و با مقام هدایت خلق سازگار نیست] حضرت نفرمود ما در بیان احکام خدا میان شما اختلاف می‌افکنیم تا جان شما محفوظ باشد! مراد وی ایجاد خلاف در مسائل دین که حقّ مکتوم و نامعلوم گردد نیست. غرض امام از کلام فوق این است که به شما شیعه (= آنان که در عصر امام می‌زیستند) دستور می‌دهیم که در ظاهر و میان مردم با هم متّحد و همصدا و متشکل نشوید و در اجتماع با هم اظهار اتّفاق و داشتن هدف مشترک نکنید تا دشمن بیدار نشود و فکر نکنند شما حزبی تشکیل داده و روزانه آن را گسترش داده، و بنای مخالفت با دستگاه ظلم و استبداد و مبارزه با طاغوتها را دارید و شما را شناسایی کرده، بگیرند و بکشند یا زندان کنند و از پیشرفت حقّ و عدالت و شکست بنیان جور و طغیان جلوگیری نمایند. و إلاّ چگونه می‌توان گفت که مراد از حدیث فوق آن است که ما به منظور حفظ جان [و احتراز از خطر برای خود و اصحابمان] در أحکام دینِ آخرین، فتاوای مختلف و متفاوت می‌دهیم!! زیرا واجب و لازم است که احکام دین تا روز رستاخیز محفوظ بماند [تا بر خلق اتمام حجّت شود و مردم از شناخت راه سعادت محروم نمانند] أئمّه نیز از بزرگترین حافظان و دوستداران دین پروردگارند، اگر امام حقّ را بیان نکند و غیرحقّ را بگوید، صحّت و سلامت دین از دست می‌رود و آیا دین به جُز احکام است؟ پس اگر حُفّاظ و مدافعین دین حتی بین اصحاب خویش، فتوای ناموافق با شریعت إلٰهی بدهند و قرینه‌ای که مانع از اشتباه و تردید باشد در کلامشان قرار ندهند اکنون که نبوّت خاتمه یافته، چه کسی می‌تواند حقّ صریح را برای مردم بیان کند؟ [و مانع اختلاف أمّت شود؟].

این عقیدهٔ [خطا] که امام در بیان حکم خدا تقیّه می‌کند، خود قاعده و اصلی شد که در مقام تعارض دو یا چند حدیث [بدون هیچ دلیل متقنی]، یکی یا چندتا از آنها را بر تقیّه حمل نمایند و سبب شد که کمتر به اصلی که

رسول خدا و امامان هُدیٰ - صلوات اللّه وسلامه علیهم - برای شناختن حدیث درست [ازنادرست] تعیین نموده‌اند، توجّه بشود. آن اصل این است که حدیث را برکتاب خدا و سنّت قطعی و یقینی رسول خدا عرضه‌کنند(۷۷) و از این دوچیز صحّت وسقم حدیث را بشناسند و براثرآن بسیاری از احکام یا در بوتهٔ ابهام باقی ماند ویا دچار تحریف وانحراف گردید، درحالی که تقیّه در بیان احکام چنانکه بالاتّفاق برای پیغمبر جائز نیست برای امام نیز معقول نیست زیرا قول او سند وحجّت است برکافّةً انام إلیٰ یوم القیام.

امّا حمل پاره‌ای ازاخبار برتقیّه از زمان شیخ‌طوسی(ره) که در «استبصار» خواسته است ازاین طریق بین آنها جمع‌نماید، شیوع یافت. بسیاری از جموع شیخ دلیلی ازاخبارندارد و برخی ازآنها موجب طرح هردوحدیث شده‌است. بعدازعصرشیخ عدهٔ‌کثیری درحمل بعضی ازاخبار بر تقیّه، از او تبعیّت نمودند و این برخلاف مصلحت دین و ضدّفائدهٔ وجود امام‌است و هم نقض غرض از ضرورت نصب او و جهت رهبری اُمّت! چنانکه پیامبراکرم(ص) برای تثبیت این قاعده صریحًا وظیفهٔ امام را روشن ساخته و می‌فرماید: «یحمل هذا العلم من کلّ خلف عدوله، ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین = ازهرنسلی عادلانش باراین علم (= علم دین) را بردوش می‌کشند تاآن را از گزند تحریف غلوّکنندگان و برچسب زدن باطل گرایان و خودرأیی نادانان [که‌احکام را بر وفق مذاق خود تفسیر می‌کنند] محفوظ بدارند.

«ابوالبختری» نیز از حضرت صادق(ع) روایت‌کرده که در ضمن حدیثی می‌فرماید: «فانظروا علمکم هذا عمّن تأخذونه فانّ فینا أهل البیت فی کلّ خلف عدولاً ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین». پس هرگاه ائمّه دربیان حکم شرع تقیّه‌کرده و آن را مکتوم داشته‌ویا خلافش را بگویند، لازم می‌آید که‌وظیفهٔ‌حتمی خودرا ترک کرده و امّت را به‌راه ضلالت سوق داده‌باشند!

درکتاب و سنّت، هیچ‌دلیلی براینکه جائزاست پیشوای دین تقیّه‌کند و احکام‌خدا را برخلاف‌حقّ و واقع بگوید، تاجان خود ویارانش را از

---

(۷۷)ـ همان که علی(ع) فرمود سنّت غیرمفرِّقه.

خطر حفظ نماید، وجود ندارد. آری، تقیّه در دین هست، به‌حکم کتاب و سنّت و عقل، ولی درموضوعات، نه دربیان احکام. آیا وظیفهٔ رسول اکرم (ص) چیزی جزابلاغ دین الٰهی به‌بشر و جدّ وتأکید و سعی شدید، در این هدف عالی و مقصدمتعالی بوده‌است؟ مگر عترت اطهار که به‌اعلی مدارج‌کمال رسیدند جُز به‌سبب فعّالیّت خستگی ناپذیرآنان در پیروی از شیوهٔ‌رسول و اجرای برنامه‌های او در تبلیغ مٰا جٰاءَ بِهِ النَّبِیّ، چیزدیگری بوده‌است؟ مگر اینان در صدر حُفّاظ واقعی شریعت قرار ندارند؟ و مگر در رأس پیشتازان، دربذل جان،برای پیشبردحقائق قرآن و در صف مقدّم وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاةِ اللّٰه مستقرّ نیستند؟

قرآن که اجازه نمی‌دهد مجاهد درمیدان کارزار برای حفظ جان از مقابل دشمن فرار کند و می‌فرماید: «یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذٰا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفًا فَلاٰتُوَلُّوهُمُ الْأَدْبٰارَ وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلّا مُتَحَرِّفًا لِقِتٰالٍ أَوْ مُتَحَیِّزًا إِلیٰ فِئَةٍ فَقَدْ بٰاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ وَمَأْوٰاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ = ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، هرگاه با کافران مواجه می‌شوید که‌برشما هجوم می‌آورند، پس برآنها پشت مکنید و هرکس در آن‌هنگام برآنها پشت کند، مگربه‌قصدجابجایی نبرد یا پیوستن به گروهی دیگر ازمجاهدین،حقّا به‌غضب الٰهی گرفتارآمده وجایگاه او جهنّم است و چه بدجایگاهی است» (الانفال/۱۵و۱۶) و نیز می‌فرماید: «إِذٰا لَقِیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا = هرگاه با گروهی ازدشمن مواجه‌شدید پایداری کنید» (الانفال/۴۵) [دینی که پیامبرش برای حفظ جان درجنگها ازدشمن فاصله نمی‌گرفت و ازدیگران به‌دشمن نزدیکتربود، چگونه ممکن است بگوید برای حفظ جان از گفتن حقایق شرع خودداری کنید] درصورتی‌که غرض ازجهاد، جز دفع شر کفّار و دشمنان دین، که‌درحقیقت اعداء بشرند و اعلاء و ترویج احکام‌خدا چیزدیگری نیست و کاری که به‌عهدهٔ امامان ـ علیهم‌السّلام ـ محوّل بود، به‌مراتب ازجهاد با نیزه وشمشیربالاتراست. با این‌وصف آیا احتمال آنکه ایشان به‌منظورحفظ جان، بنیان اسلام‌را متزلزل سازند، یک تخیّل غلط و تصوّر اشتباه، بیشتراست؟!

اینکه فقهاء به‌منظورحمل أخبار برتقیّه استدلال کرده‌اندبه‌موافقت اخبار با رأی عامّه، کاری بیهوده‌است [ومشکل‌گشا نیست] زیرا صرف موافقت‌حدیث با رأی‌عامّه، دلیل آن نیست که‌حدیث به‌منظورتقیّه صادر

شده است. چگونه می‌توان چنین ادّعا کرد حال آنکه [قسمت اعظم] أحکام دین میان تمامی مسلمین مشترک است و درغالب مسائل، قول شیعه با بیش از یکی ویا لاأقل یکی از فقهای عامّه موافق است. به‌کتاب «**تذکرة الفقهاء**» تألیف علامهٔ حلّی (ره) بنگرید تا حقیقت أمر برشما آشکار شود. امّا مسائلی که‌شیعه در اعتقاد به‌آنها منفرداست و با هیچیک ازعلمای عامّه موافق نبوده، از عصرحضورأئمّه تا روزگار ما [دراصول وفروع] چنان خورشید در دل آسمان برکلّیّهٔ أهل‌نظر آشکار بوده‌است.

مسائلی ازقبیل عینیّت صفات باری با ذات ویا مسألهٔ «لاجَبْرَ وَ لا تَفْویضَ بَلْ أَمْرٌ بَیْنَ الأَمْرَیْن» و مسأله حُسْن وقُبْح عقلی و ...... و یا حلّیّت نکاح‌متعه و ترتیب واسلوب وضو و عدم‌تحقّق سه‌طلاق در یک مجلس و مسألهٔ‌عول وتعصیب در ارث و وجوب طواف نساء درحجّ و گفتن «حَیَّ عَلیٰ خَیْرِالْعَمَل» در اذان واقامه و بدعت بودن گفتن «الصَّلاٰةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْم» در اذان صبح و حرمت قیاس و استحسان دراحکام و وجوب أخذ أحکام از سماع و سایرمواردی که دراصول و فروع با مذاهب دیگرهمراه نیستند.

پس ثابت شد که تقیّه در أحکام معنی ندارد وقولی بی‌اساس است. زیرا اگر تقیّه در این‌موارد جائز می‌بود، درمسائلی که‌ذکرکردیم و نظایرآن، یعنی مسائلی که‌همواره‌موردتوجّه‌مخالفین بوده، احادیث بسیاری ازأئمه - علیهم‌السّلام - صادر می‌شد و حُکّام دائماً درمقام متّهم ساختن آنان به‌بدعت‌گذاری دردین و مخالفت با جماعت مسلمین، ودستگیر کردن آنان برمی‌آمدند - چنانکه درمواردی چنین نیزمی‌کردند -باا‌ین‌حال ازهیچیک ازائمّه کلامی نقل نشده که‌امام دراین مسائل تقیّه کرده و ظاهراً غیرازعقیدهٔ‌خویش گفته‌باشد.

آیا ملاحظه نمی‌کنید که‌چگونه این مسائل چنان ازجانب آنها، شایع و منتشرشد که برای دوست ودشمن و مخالف ومؤالف شکّ وتردیدی باقی نماند که مذهب أهل بیت در این مسائل ونظایرآن با مذاهب دیگرموافق نیست ودرآنها متفرّد است.

پس اگر تقیّه جائز می‌بود، می‌بایست درامثال اینگونه‌مسائل،آرائی مخالف مذهبشان ازآن بزرگواران صادرمی‌شد نه‌درمسائلی که‌درآنها با رأی بیش ازیکی ویا لاأقلّ یکی از فقهای عامه توافق داشته‌اند. زیرا وجود حتیّ یک موافق با رأی حقیقی آنان، موجب گشایش وراحتی کارشان بود

[زیرا چنین به‌نظر می‌رسید که امام با فلان عالم که از پیروان اهل‌بیت نبوده، موافق است] و این قویترین دلیل است براینکه ائمّه - علیهم السّلام - دربیان حکم الٰهی به‌هیچوجه تقیّه نمی‌کرده‌اند. زیرا که دراین مورد [یعنی درموردبیان حکم‌شرع] تقیّه کردن فریبکاری در دین و باعث به‌اشتباه‌انداختن مردم در شریعت الٰهی و گمراه‌کردنشان از راه آشکار حقّ است.

دیگرآنکه چه‌مانعی بود اگرامام هنگامی‌که درحضوردشمنان ومخالفین از او سؤالی می‌شد و آن‌حضرت قصدحفظ جان خود یا یکی ازپیروان خویش را داشت، سکوت‌کرده ویا درجواب بفرماید مگرفلان درنظر تو فقیه و عالم نیست؟ از او بپرس و مرا رهاکن، زیرا من درمیان مردم به فقاهت و فتوی مشهورنیستم ویا [پاسخ این سؤال را روزدیگرخواهم گفت] و امثال اینگونه سخنان [کهامام هم سخنی خلاف حقّ نگوید و هم خود و یا اصحابش را ازخطر برهاند].

علاوه‌براین، بسیاری از عامّه خصوصاً سلاطین و رؤساء وعلمای ایشان می‌دانستندکه مذهب أهل بیت درپاره‌ای ازمسائل با مذهبشان موافق نیست و ازاین‌رو دیگرنیازی به‌تقیّه نبود و این کار سودی نداشت.

بنابراین تقیّه دربیان احکام، بالأخصّ از کسی که کلامش حجّت است و موردتوجّه قراردارد، جایزنیست و تقیّه [و درصورتی‌که هیچ راه‌دیگری موجودنباشد] فقط درموضوعات جائزاست ..... امّا درعدم‌جوازتقیّه فرقی میان پیامبر و ائمّه - علیهم‌السّلام - نیست زیرا همچنانکه تقیّه بر پیامبرجائزنیست، برامام نیز جائز نیست که‌دربیان حقائق شرع تقیّه کند. درغیراین‌صورت مردم از راه‌راست منحرف شده و [حیران و] گمراه می‌شوند و هادی أمّت مُضِلّ أمّت و منجی خلق مُهلک بندگان می‌شود!!

پس امام که دربیان احکام حقّ چنانکه‌نازل شده ومراد الٰهی است، قائم‌مقام وجانشین پیامبراست، به‌لحاظ وظیفه‌وموقعیّت‌وتکلیف با پیامبر تفاوتی ندارد. چنانکه پیامبر فرمود: إنّي تارِك فيكم الثّقلين ....الخ.

علاوه براینها، اگر تقیّه در احکام چنانکه فقها ادّعا می‌کنند، جائزباشد، به‌صرف پذیرش احتمال تقیّه هیچ‌وثوق واعتمادی به‌اکثر احادیث باقی نمی‌ماند، خصوصاً که درحمل روایت برتقیّه وجودقرینه‌ای

واضح که دالّ برتقیه باشد، شرط نکرده‌اند و من تاکنون به‌حدیثی برنخورده‌ام که مشتمل برقرینه‌ای باشد که دلالت کند امام تقیّه‌کرده‌و مدلول کلامش منظورواقعی او نبوده‌است ....» (انتهی‌کلام‌غروی)

با توجّه به‌مطالب فوق درمی‌یابیم اکثرقریب‌به‌اتّفاق مواردی که علما ادّعا می‌کنند روایتی محمول برتقیّه‌است، موضوع‌روایت مشمول تقیّهٔ‌حرام است و قابل پذیرش نیست. امّا علاوه‌براین حتّی درغیرموارد تقیّهٔ‌حرام نیز ادّعایشان با روایات دیگر سازگاری ندارد. فی‌المثل درموردروایت سیزدهم باب ۱۲۸ کافی که می‌گوید امام صادق درمورد پنج تن وصیّت‌کرد، می‌گویند امام تقیّه‌کرده‌است تاحکومت وقت جانشینش را نشناسد و جان امام محفوظ بماند. گرچه این مورد ازموارد تقیّهٔ حرام نیست ولی باروایاتی که‌کلینی درباب ۱۲۰ کافی آورده موافقت ندارد زیرا بنابرروایات این باب امام چنان مشهوراست که‌چون وارد شهرشوی حتّی اگر از کودکان بپرسی امام‌قبلی به‌چه‌کسی وصیّت‌کرده؟ می‌گویند فلان بن فلان!

می‌پرسیم اگر امام چنین مشهوراست دیگرتقیّه چه‌سودی دارد؟! البتّه مخفی نماند که‌مجلسی روایت‌باب ۱۲۸ را ضعیف‌دانسته امّا روایت‌اوّل و پنجم باب ۱۲۰ را صحیح و روایت‌دوّم باب مذکوررا «حسن» ارزیابی کرده‌است.

احادیثی‌که به این‌باب مرتبط است

به‌اندک تأمّلی می‌توان دریافت که‌عدّه‌ای ازجاعلین دریافته‌اند این بهانه که امام تقیّه می‌کند برای اشاعه وتثبیت‌فتاوای خلافی که به‌نام‌ائمّه درمیان مسلمین انتشارداده‌اند، کافی نیست لذا به‌منظور تحکیم بیشتر اباطیل خویش روایات دیگری جعل کرده‌اندتاازطریق آنها روایات‌خلاف‌قرآن و سنّت‌خویش را به‌اسم ائمّه که‌نزدهمگان محترم بوده‌اند، به‌مردم عرضه بدارند و بگویند لازم نیست امام‌دراظهاررأی به‌قرآن وسنّت ملتزم و مقیّدباشد زیرا اصولاً اموردین وشریعت به‌اختیار پیغمبر و امام‌است و به‌آنها واگذارشده!! کلینی اینگونه روایات‌را درباب ۱۱۰ کافی‌گردآورده‌است.

به‌جهت ارتباط روایات مذکور با باب ۲۲ مناسب دیدم که - برخلاف تحریر قبلی این‌کتاب - پیش از پرداختن به‌باب ۲۳، روایات باب ۱۱۰ را درهمینجا بیاورم و أحادیث آن درهمین‌جا بررسی شود:

عنوان این باب «واگذاری امردین به‌پیامبروامامان» است (= **بَابُ التَّفْوِيضِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - وَإِلَى الْأَئِمَّةِ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - فِي أَمْرِ الدِّينِ**)، این باب مشتمل بر ده‌حدیث است که مجلسی سند اوّل روایت نخست را مجهول و سنددوّم آن را صحیح دانسته، روایت سوّم را صحیح و سنداوّل روایت پنجم‌را موثّق، همطراز صحیح و سنددوّمش را صحیح شمرده‌است!! امّا استاد «بهبودی» هیچیک از احادیث این باب را صحیح ندانسته و نپذیرفته‌است.

× حدیث **۱** و **۹** و **۱۰** - به‌نظرما قول «مجلسی» دربارهٔ‌سنددوّم‌این‌حدیث صحیح نیست و سندمذکور اعتبارندارد زیرا «**احمدبن محمّدبرقی**» که‌نامش در سند این روایت و در روایت سوّم و دوّمین سند روایت پنجم ودر روایت ششم‌آمده قابل اعتماد نیست.(۷۸) البتّه توجه‌داشته‌باشیم که سند اوّل، روایت را به‌امام صادق(ع) و سند دوّم، روایت را به‌امام باقر(ع) اسناد داده‌است! سندحدیث نهم ودهم نیز به‌قول مجلسی مجهول است.

متن دوحدیث اوّل و نهم می‌گوید که امام گفته خداوند امر دین را به پیامبر(ص) واگذار فرموده و آن‌حضرت نیز امردین را به‌علی(ع) واگذار نمود و به‌این آیه استشهادکرده‌است: «**مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا**» = هرچه پیامبر به‌شما عطافرمود بگیرید و آنچه ازشما بازداشت، ازآن دست‌بدارید» (الحشر/۷).

آیهٔ‌فوق مربوط به «فَيْءٌ» و غنائمی است که‌بدون قتال‌به‌دست می‌آید - مانند اموال یهود «بَنِي النَّضِير» - اینگونه‌اموال به‌حکم‌شرع دراختیار پیامبروزمامدارمسلمین است وهیچ‌ارتباطی با مسائل شریعت وبیان‌حقائق دین و افتاء و..... ندارد. آیه خطاب به‌مؤمنین می‌فرماید: در امور مربوط به «فَيْءٌ» - که‌درصدرهمین‌آیه فرموده: «**وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ**» = و آنچه‌خداوند از ایشان (= کفّار) عائدفرستادهٔ‌خویش‌نموده‌است - هرچه پیامبر به‌شما عطافرمود، بگیرید و آنچه‌ازشما بازداشت، ازآن

---

(۷۸)- برای آشنایی با وی رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۸۰ و ۸۱۱ کتاب حاضر.

دست بدارید، به‌همین سبب آیه نفرموده «ما أَمَرَكُمُ الرَّسُولُ فَأَطِيعُوهُ = هرفرمانی که رسول به‌شما داد اطاعت کنید» بلکه فرموده آنچه رسول به‌شما اعطاء می‌کند بگیرید. چنانکه ملاحظه می‌فرمائید این‌آیه ارتباطی به‌مقصود روایت ندارد و قطعاً امام چنین سخنی نگفته‌است. حتّی بنا برحدیث دهم همین باب امام صادق(ع) فرموده: «فَكَانَ لَهُ أَنْ يُعْطِيَ مَا شَاءَ مَنْ شَاءَ وَ يَمْنَعَ مَنْ شَاءَ = پیامبر می‌توانست هرچه‌بخواهد به هرکه بخواهد اعطاءکند وازهرکه می‌خواهد بازدارد و ندهد» ودرحدیث مذکور سخن از دادن و ندادن است و هیچ‌اشاره‌ای به‌اینکه امردین و احکام شریعت به‌پیامبرواگذارشده و او هرگونه بخواهد احکام‌دین را می‌گوید، به‌میان نیامده، ازاین‌رو حدیث دهم احادیث دیگر این باب را تأیید نمی‌کند.

با توجّه به‌مراتب بالا، بطلان آنچه‌که‌درآخرحدیث اوّل ونهم‌ادّعامی‌کنند که‌پیامبر نیز اختیارخودرا درأمردین به‌ما تفویض‌کرد، واضح می‌شود. زیرا اصولاً در قرآن اثری ازتفویض‌امردین به‌پیامبرودیگران‌نیست.

درآخرحدیث اوّل نیز ادّعاکرده که‌امام فرموده: مابین شما و خدا واسطه‌ایم؟!! می‌پرسیم پس‌چرا خداوندکریم درقرآن از واسطه ذکری نفرموده و آنها را به‌بندگان خویش معرّفی نکرده بلکه فرموده: «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ = مستقیم به‌سوی او توجه‌کنید» (فُصِّلَتْ/۶).

البتّه این حدیث و أحادیث مشابه اشکالات دیگری نیزدارد که به‌هنگام بررسی احادیث بعدی به‌آنها نیز اشاره‌خواهیم‌کرد.

× حدیث **۲** – درباره‌ٔاین‌حدیث مطالبی را که‌ازکتاب شریف «**مغرب**» تألیف آیة‌الله **سیّدمحمدجوادموسوی غروی اصفهانی** – که امیدواریم به نشرآن توفیق یابد و مردم‌ما از آن بهره‌مندشوند– یادداشت‌کرده‌ایم، با اضافاتی ناچیز و تصرّفی اندک می‌آوریم:

این حدیث را «**موسی بن أُشَیم**» روایت‌کرده، وی فاسدالمذهب وضعیف بوده و «کشّی» آورده‌است‌که‌امام‌صادق(ع) فرمود: من بر بدنهایی که‌با «أبی‌الخطّاب» به‌عذاب دوزخ گرفتارشدند، افسوس می‌خورم. سپس «ابن أُشیم» را نام‌برد و فرمود او با رفیقش[شایدجعفربن میمون] و حفص‌بن میمون نزدما می‌آمدند و از مسائلی سؤال می‌کردند ومن پاسخ‌ایشان را به‌حقّ می‌گفتم، سپس نزد «أبی‌الخطّاب» می‌رفتند و او برخلاف قول من

می‌گفت. آنان گفتهٔ «أبی‌الخطّاب» را می‌گرفتند و قول مرا وا می‌گذاردند!![79]

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید وی از پیروان «ابوالخطّاب» بوده، یعنی رهبرش کسی بوده که امام او را لعن کرده و فرموده شیطان بر او نازل می‌شده است. طبعاً چنین کسی با چنان رهبری، از اسناد هیچ دروغی به امام ابا نمی‌کند.

با نظری به متن حدیث، خصوصاً از آخر آن، برمی‌آید که نخست «ابن أشیَم» از آیه‌ای که ذکری از آن به میان نیاورده، سؤال نموده، سپس سه شخص دیگر از همان آیه پرسیده‌اند. از آغاز تا پایان این خبر به روشنی پیدا است که «ابن أشیم» این قضیّه را جعل کرده و منظورش این بوده که به کلّی اخبار حضرت صادق (ع) را بی‌اساس جلوه دهد و آنها را برتقیّه مبتنی سازد نه حقّ مسائل. تا غیر مستقیم و موذیانه «قَتادَه» را که به گفتهٔ وی سخنانش به یک روش و بی‌اختلاف است و به قول او دریک واو یا مشابه آن، خطا نمی‌کند، نه تنها بر حضرت صادق (ع) ترجیح دهد، بلکه او را عالمی متین و مبیّن حقائق دین بشناساند و حضرت صادق (ع) را برعکس!!

اکنون می‌پرسیم: **أوّلاً** آیه‌ای که قابل چند نوع تفسیر متعارض و متناقض است، کدام آیه بوده؟ و چرا آیه را ذکر نکرده تا دیگران هم بدانند؟! درصورتی‌که همچو آیه‌ای درهیچ جای قرآن وجود ندارد!

ثانیاً چگونه در ساعت معیّنی چند تن متعاقباً می‌آیند و همه از تفسیر یک آیه سؤال می‌کنند؟ اینان چه کسانی بودند؟ از اصحاب یا از مخالفین؟ چرا «ابن أشیم» از این بابت سخنی به میان نیاورده و این امر را مبهم نهاده است.

ثالثاً چه شد که وقتی شخص دوّم آمد و امام برخلاف پاسخ قبل به او جواب داد، گویی قلبش را با کاردها قطعه قطعه کرده‌اند، امّا هنگامی که به سوّمی پاسخ داد، قلبش آرامش یافت؟! اگر او چنان تقرّب و آشنایی با امام داشت که در آخر حدیث فقط او را مخاطب می‌سازد و از او تقیّه نمی‌کند، چرا از همان جواب دوّم احتمال تقیّه نداد؟ و اگر با امام آشنایی زیادی نداشت، چرا با جواب سوّم برهمان عقیدهٔ اولیّهٔ خود باقی نماند؟ آیا جز این است که وی خواسته با این بیان، مسألهٔ تقیّه کردن حضرت صادق (ع) را استوار سازد، تا نتیجه‌ای که منظور او بوده، یعنی متزلزل ساختن مطلق اخبار امام را مسجّل گرداند؟

(۷۹)ـ رجال کشّی، چاپ کربلاء ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

رابعًا استدلال به آیهٔ سلیمان که به حضرت صادق نسبت داده که به سُلَیمان وحی شد: «**هٰذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ**» (صاد/۳۹) غرضش این بوده که امام را متّهم سازد که فرموده: علم نعمت الٰهی است و به ما عطا شده و خداوند ما را همانند حضرت سلیمان(ع) مخیّر ساخته که اگر بخواهیم به مردم بیاموزیم و اگر نخواهیم از تعلیم آن به مردم خودداری نموده و به اَشکال مختلف ایشان را از علم محروم کنیم ودر وادی جهل وباطل سرگردان سازیم!!!

دیگرآنکه «ابن أشیم» با این حدیث به هدف دیگری نیز دست یافته و به طور ضمنی با این نحو استناد و استدلال امام به آیاتی که مقصود نیستند، امام را چنان جلوه می‌دهد که از آیات قرآن، به صورتی ناموجّه استفاده ویا سوء استفاده می‌کرده ویا با قرآن ناآشنا بوده است!!

حقّا «ابن أشیم» شیطانی مُضِلّ بوده و درجعل وافتراء یدطولٰی داشته که با یک تیر، ازجهات عدیده صادق آل محمّد(ص) را نشانه گرفته تا شخصیّت والای اورا بکوبد و - نعوذباللّه - اورا محرّف کتاب و دین و ناشرأباطیل جلوه دهد. بعیدنیست برادرش «علی» که درکتب رجال مجهولش شمرده‌اند، ازهمین قماش باشد.

خامسًا یکی دیگر ازمقاصد «ابن أشیم» ازجعل حدیث مذکور این است که با شیطنت وتزویر، خودرا از خواصّ حضرت صادق(ع) معرّفی کند زیرا مدّعی است که امام به من و سه نفردیگر، چندگونه مختلف پاسخ داد و من درهمهٔ جوابها حضورداشتم و از این ادّعا که ازمن ملاحظه نکرده ویا سخنهای مخالف با حضورمن می‌گفت، این نتیجه را می‌گیردکه من ازخواصّ اصحاب امام بودم و ضمنًا می‌رساندکه از من تقیّه نمی‌کرد، چنانکه در آخر خبر تنها به او خطاب کرده، گفت: یا «ابن أشیم» خدا به سلیمان وحی نمود.....الخ. وی نتیجهٔ دیگری هم می‌گیرد که امام با استنباط نابجایی که از آیهٔ ۳۹ سورهٔ صاد کرد، درسخنانش مقیّد به تقیّه هم نبوده و درهرجا هرچه بدان مایل بود، می‌گفت و به موافقت با حقّ و واقع کاری نداشت! (انتهٰی کلام غروی).

سادسًا اکنون لازم است به آیهٔ سلیمان توجه کنیم تا ببینیم آیا ارتباطی با أکاذیب «ابن اشیم» دارد یا خیر. قرآن می‌فرماید: «**قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَهَبْ لِی مُلْکًا لایَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ**

تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَیْثُ أَصَابَ وَ الشَّیَاطِینَ کُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ وَآخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْأَصْفَادِ هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسَابٍ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَی وَ حُسْنَ مَآبٍ = سلیمان عرض کرد: پروردگارا مرا بیامرز وملک وسلطنتی مرا ارزانی فرما که پس از من هیچکسی را نسزد، همانا تو بسیار بخشنده‌ای، پس باد را رام او ساختیم که به‌فرمانش نرم وآرام به‌هرجا که می‌خواست روان می‌شد و از دیوها هربنّا وغوّاصی را با دیگرانی که با پایبندها به‌هم بسته‌بودند[رام او ساختیم و فرمودیم:] این است عطا و بخشش ما، هرکه[ازایشان] را می‌خواهی منّت نه [و آزادساز] ویا [تحت فرمان خویش] نگاهدار، هرآینه او[= سلیمان] را درپیشگاه ما تقرّب و نکوفرجامی است.» (صاد/۳۵ ← ۴۰)

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید درآیهٔ ۳۹، عطای الٰهی به‌حضرت سلیمان(ع) با اسم اشارهٔ «**هذا**» مشخّص شده، یعنی عطای الٰهی همان تسخیرباد و مطیع ساختن شیاطین و جنّیان است‌که درآیهٔ‌قبل ذکرشده، پرواضح است‌که رام بودن باد و مطیع بودن جنّیان، چیزی نیست‌که بتوان بی‌حساب به‌کسی بخشید یا نبخشید! به‌همین سبب درآیهٔ ۳۹ به‌جای آنکه مادهٔ «هبه»، «عطاء» و «منح» و...... استعمال شود لفظ «امنن» بکاررفته که در قرآن کریم برای آزادسازی اسراء استفاده‌شده و قرآن می‌فرماید: «**فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً** = پس از آن یا منّت‌نهید و[بی‌فدیه رهایشان سازید و] یا فدیه بستانید[وآزادشان کنید]» (محمّد/۴)

شیخ‌طبرسی درمجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۳۹ سورهٔ‌صاد، این وجه‌را نیز آورده و نوشته‌است: «همانا معنای آیه آن است‌که‌برهریک ازدیوها که‌می‌خواهی نعمت‌بخش و آزادش‌کن ویاهرکه از ایشان را می‌خواهی دربند نگاهدار و اورا درکاری که‌می‌توانند،بکارگیر و دراین‌کار برتوباکی نیست»(۸۰)

توجّه‌داشته‌باشیم که‌ازبلاغت اعجازآمیز قرآن کریم بسی دوراست‌که برای عطا وسخای پیامبرخدا، ازتعبیر«منّت‌نهادن»استفاده‌کند(۸۱)، أمّا این تعبیر برای آزادسازی کسانی که با پایبند برای خدمت وی بکار

(۸۰)ــ انّ المعنی فأنعم علی من شئت من الشّیاطین باطلاقه أو أمسک من شئت منهم فی وثاقه و صرفه فی‌عمله‌من غیرحرج‌علیک فیما تفعله.

(۸۱)ــ خصوصًا که قرآن کریم منّت‌نهادن درمقام اعطاء وانفاق را نهی فرموده‌است.

گرفته‌شده‌اند - خصوصًا با توجّه به آیات ۱۲ تا ۱۴ سورهٔ سبأ - کاملاً بلیغ و مناسب است. (همچنین ر.ک. ص۷۴۶)

البتّه چون وجه‌دیگری نیز برای آیه گفته‌اند - گرچه وجه مذکور به اندازهٔ وجهی‌که درفوق ذکرشده، با قرائن موجود درآیه‌وآیات قبل وبعد سازگار نیست - امّا به‌منظوراطّلاع خوانندگان، وجه‌مذکوررا نیز به‌نقل از آیة‌الله **غروی** ازکتاب «مغرب» نقل می‌کنیم:

«دروجه‌دوّم، مراد این است‌که: ای سلیمان، چون تو بندهٔ‌مطیع ما هستی و به‌احکام‌ما واقف‌می‌باشی و بروفق اوامرما عمل می‌کنی و عطایت‌بجا و امساکت‌بمورداست، ازتو حساب‌نمی‌خواهیم زیرا حساب از کسی خواهندکه ممکن است‌تخلّفی از او به‌وقوع پیوندد. پس معنای آیه این است: «**ببخش‌و نگهدار، بدون اینکه حسابی برتوباشد ومورد بازخواست‌قرارگیری**» دراین‌باره توضیحی لازم است:

نظربه‌اینکه اعمال اختیاری انسان منبعث‌از شوق و اراده است، اگر حقیقت‌عدالت در وی ملکهٔ‌راسخه گردید، به‌مقتضای این ملکه و عادت، مستمرًّا ارادهٔ‌عدل درافعال او وجوددارد و از وی منفکّ‌نمی‌شود و هرنعمتی را درجایی‌که برای آن آفریده‌شده، قرارمی‌دهد و هرجاکه بی‌مورداست‌امساک می‌کند. مال را درجایی‌که‌خدا به‌بذل وعطاامرفرموده، انفاق می‌نماید وهرجا نهی فرموده، ازصرف‌آن امتناع می‌ورزد. که گفته‌اند **اَلْعَدْلُ وَضْعُ الشَّیْءِفِی مَوْضِعِهِ وَ الظُّلْمُ وَضْعُهُ فِی غَیْرِمَوْضِعِه**.

خدای تعالی دراین آیه که درمقام بیان علوّمرتبهٔ‌حضرت‌سلیمان(ع) است وی را بدین‌گونه موردتمجید قرارمی‌دهدکه نعمتهایی‌که‌دراختیار تو قرارداده‌ایم به‌دیگران بده ویا امساک‌کن، زیرا عِلْماً می‌دانی‌کجا باید بذل وانفاق کرد و کجا امساک نمود. عملاً هم دارای ملکهٔ‌عدالت هستی که‌به‌مقتضای آن هیچجا از وظیفه تخلّف‌نمی‌نمایی و این آیه متضمّن بیان علم‌وعمل سلیمان است‌که‌دروصفش‌فرموده‌است: «**نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ أَوّابٌ** = چه‌نیکوبنده‌ای، همانا او توبه‌کاراست» (ص/۳۰) خصوصًا که درآیهٔ‌بعدی - یعنی آیهٔ ۴۰ - نیزمی‌فرماید: «**هرآینه‌اورا در پیشگاه ما تقرّب و نکوفرجامی است**». درحالی‌که‌اگراو بذل نابجا ویا اسراف می‌کرد، تقرّب و نکوفرجامی نمی‌یافت.

بنابراین استدلال و استناد به‌این آیه برای اثبات‌اینکه ما

(= ائمّه) حق داریم احکام خدا و تفسیر آیات را مثلاً درمقام تقیّه، مختلف و گوناگون و برخلاف واقع به مردم بگوییم (مقصود «ابن اشیم» از جعل خبر همین بوده) بیجاست و آیه چنین دلالتی ندارد وهرگز امام صادق (ع) چنین سخنی نمی‌گوید. درحالی‌که انبیاء واوصیاء وعُلماء، مأموریّتشان تبلیغ حقائق و نشرعلم و تعلیم‌جاهل وهدایت و ارشادخلق است وهرگاه - نعوذبالله - در این وظیفه اخلال نمایند، مأموریّت‌خودرا انجام نداده و مبغوض و مغضوب علیهم می‌گردند! چنانکه خداوند فرموده: «بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ = آنچه از پروردگارت به‌سویت نازل شده برسان که‌اگر چنین نکنی پیامش را نرسانده‌ای» (المائده/۶۷).

حتّی حدیثی که از امام‌رضا (ع) روایت‌شده (کافی، باب ۷۸، حدیث۳) که‌به‌وی گفتند: آیا برما واجب‌است‌ازشما سؤال کنیم: گفت: آری، گفته‌شد: آیا برشما واجب‌است به‌ما پاسخ دهید؟ گفت: نه، جواب دادن با ماست. اگربخواهیم پاسخ می‌دهیم واگرنخواهیم نه.(۸۲) [مشکل گشا نیست] وبا آیه منافات‌ندارد، زیرا درحدیث نیامده‌که‌ما اختیارداریم که برخلاف‌واقع، به‌نحومتضادّ، قرآن را تفسیرکنیم، بلکه‌فقط این‌معنی را افاده می‌کند که دربعض موارد ممکن است‌جواب ندهیم. یعنی بر سبیل ندرت، هرگاه‌مصلحت‌درسکوت‌باشد، ولو به‌عنوان تقیّه. زیرا تقیّه درأفعال که از موضوعات است، برای امام نیز جائزاست. آنچه جائز نیست تفسیرکتاب یا بیان احکام برخلاف‌حقّ وواقع است. همانطور که وظیفهٔ‌هرجاهلی سؤال کردن است، وظیفهٔ نبیّ و امام وعالم، اوّلاً و بالذّات‌جواب‌دادن است، چنانکه امیرالمؤمنین(ع) فرموده: «ما أَخَذَ اللّٰهُ عَلَى أَهْلِ الْجَهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتّى أَخَذَ عَلى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلِّمُوا = خدا عهد وپیمان ازجاهلان براینکه‌علم‌را فراگیرند نگرفت، تااینکه از دانشمندان پیمان گرفت‌که‌جُهّال را تعلیم دهند» (نهج‌البلاغه، کلمات قصار، شمارهٔ ۴۷۸). درکافی از امام‌صادق(ع) منقول است‌که‌گفت: در

---

(۸۲)- حدیث مذکور به‌لحاظ سند ضعیف‌است و هردو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

کتاب علی(ع) خواندم که خدا از جُهّال عهد و پیمان برطلب علم ودانش نگرفت تا اینکه ازعلما پیمان برتعلیم جُهّال گرفت (کافی، باب ۱۱، حدیث ۱) و درکتاب عزیز آمده است: «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ = اگر نمی‌دانید ازأهل ذکرودانش بپرسید». در کافی مروی است که حضرت صادق(ع) به حُمْران بن أَعْيَن گفت: «إِنَّمَا يَهْلِكُ النَّاسُ لِأَنَّهُمْ لَايَسْأَلُونَ = جُزاین نیست که مردم به‌علّت سؤال نکردن هلاک می‌شوند» (کافی، باب ۱۰، حدیث ۲) پس درصورتی‌که به‌حکم‌خدا سؤال واجب باشد، جواب درست دادن نیز واجب خواهدبود. و إلاّ چگونه ممکن است خداوندی‌که کتمان آیات و حقایق شرع را مستوجب لعنت شمرده (البقره/۱۵۹ و۱۷۴)، ازیک سو به‌بندگان بفرماید برای دانستن حتمًا بپرسیدوازسوی دیگربه جوابگویان بفرماید اگرخواستید پاسخ گویید و اگر نخواستید نگویید ویا پاسخ غیرواقعی بدهید!!(۸۳) (انتهٰی کلام‌غروی)

ما أحادیثی را که مضمون فوق (مخیّربودن امام در جوابگویی و عدم‌جوابگویی) از آنها استفاده می‌شود، می‌آوریم وهمین‌جا بررسی می‌کنیم. أحادیث مذکور عبارت اندازحدیث سوّم وششم وهشتم‌ونهم باب ۷۸ کافی:

الف) حدیث شمارۀ ۳ باب مذکور را هردو«محمّدباقر»صحیح‌ندانسته‌اند حدیث شمارۀ ۶ را مجلسی موثّق شمرده ولی آقای بهبودی آن‌را نپذیرفته‌و در «صحیح‌الکافی» نیاورده‌است. امّا متن هردوحدیث کاملاً معیوب است، زیرا فقط ذیل آیۀ ۴۳ سورۀ «نحل» و ذیل آیۀ ۷ سورۀ «انبیاء» را ذکرکرده و معنای نادرستی به‌آن نسبت داده، درحالی‌که صدرهردوآیه بهترین و قاطعترین گواه است که‌منظور از «أَهْلَ الذِّكْرِ» علمای أهل کتاب است. علاوه‌براین درهردوحدیث سائل از امام می‌پرسد: آیا برماست که‌ازشما سؤال کنیم؟ امام می‌گوید: آری، امّا برما واجب نیست که‌به‌شما جواب بگوییم بلکه اگرخواستیم پاسخ می‌دهیم واگرنخواستیم، جواب نمی‌دهیم!!

راستی‌اگرامام حقایق دین را نگوید، پس‌فایدۀامام چیست. و اصولاً این‌کارخلاف هدف ازارسال رُسُل است وموجب می‌گرددکه‌برمردم اتمام حجّت نشود. (حدیث۳ باب۷۶ وحدیث۳ باب۱۶۷ نیز همین اشکال را دارد)

---

(۸۳)ــ طبعا باتوجه‌به‌مطالب بالا‌به‌سادگی می‌توان دریافت که‌حدیث مذکور که‌درآن نیز به‌آیۀ ۳۹ سورۀصاد استنادشده، به‌هیچ‌وجه صحیح نیست.

علاوه براین درمورد آیهٔ ۳۹ سورهٔ صاد که درانتهای روایت شمارهٔ ۳ بدان استناد شده میگوییم آیهٔ مذکور نفرموده: «هٰذا عِطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ» درحالیکه دراینجا بحث از اعلام وتعلیم حقایق شرع است و طبعًا از آیهٔ مذکور در این مقام نمی‌توان استفاده کرد و ربطی به قضیّهٔ ما ندارد. اصولاً آیا چنین تأویلات دلبخواهی جائز است؟ آیا ادّعای واگذاری اموروا حکام دین به ائمّه با قیاس به تفویض ریاست به حضرت سلیمان درست است؟ آیا شما با قیاس موافق اید؟!

ب) حدیث شمارهٔ ۸ و ۹ را هردو «محمّدباقر» صحیح دانسته‌اند! البتّه پذیرش حدیث از مجلسی بعیدنیست و مایهٔ شگفتی نخواهدبود، امّا مایهٔ تعجّب است که چرا آقای بهبودی این دوحدیث را صحیح دانسته‌اندبا اینکه «احمدبن محمّدبرقی» که نامش درهردوحدیث دیده میشود، قابل اعتماد نیست. «وشّاء» که حدیث شمارهٔ سه و هشت را روایت کرده، راوی خرافات وغیرقابل اعتماد است. «احمدبن محمّدبن أبی‌نَصْرالبَزَنْطی» نیز راوی حدیثی درتحریف قرآن است و ادّعا می‌کند: «زمانی که در قادسیّه بودم امام رضا برایم قرآنی فرستاد چون آن را گشودم به‌سوره‌ای برخوردم‌که طولانی‌تر و بیشتراز آن چیزی بودکه مردم میخوانند.....الخ»(۸۴). طبعًا نمی‌توان به‌چنین کسی اعتماد کرد.

متن حدیث ۸ نیز عیوب دوحدیث فوق را دارد. در حدیث ۹ نیز ادّعا شده که امام گفته سؤال برشما واجب است امّا جواب دادن بر ما واجب نیست و به‌آیهٔ «نفر» (التّوبه / ۱۲۲) استشهاد شده‌که به‌ضرر مدّعی است زیرا آیهٔ نَفْر برلزوم انذار نافرین اطلاق دارد. حال چگونه ممکن است که بیان حقائق و احکام شرع و انذارقوم، بر نافرین که منحصر به‌فرد نیستند، به‌نحومطلق لازم باشد امّا بیان حقایق واحکام شرع برپیامبر یا امام که درزمان خود منحصربه‌فرد میباشند، لازم نباشد؟! درحالیکه‌اگر یکی از نافرین درانجام وظیفهٔ خود قصور ورزد ممکن است فردیگری نقصان کارا ورا جبران کند امّا پیامبر و امام منبع و مرجع منحصر به‌فردِ اعلام وبیان حقایق و احکام شریعت محسوب

---

(۸۴)ــ رجال کشّی، چاپ کربلا ص ۴۹۲ وهمچنین «کافی» ج ۲، ص ۶۳۱ حدیث ۱۶.

می‌شوند و اگر حقائق را درحدّ إتمام حجت بیان نکنند، دیگری نمی‌تواند کار ایشان را برعهده بگیرد. و به همین سبب است که احکام اینگونه افراد درمورد تقیه نیز با احکام تقیهٔ افراد معمولی تفاوت دارد.

درمورد آیهٔ ۵۰ سورهٔ قصص که درانتهای حدیث بدان استناد شده نیز لازم است بدانیم که آیهٔ شریفه به هیچ‌وجه به اظهار یا عدم اظهار حقایق دین، مربوط نیست، بلکه درآیهٔ قبل (یعنی آیهٔ ۴۹) به مخالفین پیشنهاد شده که کتابی هدایت‌کننده‌تر از تورات وقرآن عرضه کنند، سپس درآیهٔ منظور (یعنی آیهٔ ۵۰) می‌فرماید اگر آنان این پیشنهاد تورا نپذیرفتند، وبه سخن تو نیز گردن ننهادند، بدان که درعدم‌پذیرش تعالیم‌تو از هوی و هوس خویش پیروی می‌کنند. بنابراین معلوم می‌شودکه درست به‌عکس‌ادعای «احمدبزنطی» پیامبر از اظهار و ابلاغ شریعت حتی به‌افرادتابع‌هوای نفس نیز إمساک نمی‌کرد. به‌همین سبب درصدرآیهٔ ۵۰ فرموده: «**فإن لم یستجیبوا لک** = پس اگر تورا اجابت نکردند» و این تعبیررا درمورد کسانی‌که چیزی به‌آنها گفته‌نشده نمی‌توان بکاربرد. زیرا اجابت و عدم‌اجابت درمقابل دعوت واظهارچیزی است نه‌دربرابر امساک و سکوت!!

همچنین اگرکلامی که‌به‌مخاطب گفته‌شده ـ فی‌المثل به‌سبب تقیه ـ عاری از حقیقت و صحت باشد، نمی‌توان وی را برای عدم‌پذیرش آن مذمت کرد. بنابراین واضح است که‌آنچه «احمدبزنطی» به‌امام نسبت داده، کاملا نادرست است و نمی‌توان حدیثش را صحیح دانست. اینک بپردازیم به سایراحادیث باب ۱۱۰:

× حدیث **۳** و**۵** ـ سند خبردوم به‌واسطهٔ «احمدبن محمدبرقی» و سند خبرپنجم به‌واسطهٔ «ابن فضال» قابل اعتماد نیست. درمتن هردوحدیث نیز به‌آیهٔ ۷ سورهٔ حشر استناد شده‌که درسطورقبل معلوم‌گردید استناد صحیحی نیست. علاوه براین امتحان بندگان دراطاعت ویا عصیان رسول خدا (ص) هیچ‌ارتباطی به‌تفویض یا عدم‌تفویض اُمردین به‌آن‌حضرت، ندارد، زیرا مردم‌شریعت‌الهی را ازپیامبر اُخذ می‌کنند و آنچه‌پیامبربه‌عنوان شرع به‌ایشان عرضه می‌دارد باید موردقبول قرارگیرد وهمین اُمر امتحان آنهاست یعنی اگرازاو اطاعت‌کنند، به‌خوبی ازعهدهٔ امتحان‌برآمده‌اند واگرعصیان کنند ازعهدهٔ امتحان برنیامده‌اند. اعم‌ازاینکه آنچه‌که مورداطاعت یا عصیان قرارمی‌گیرد امرخدا باشد یا امررسول یا ترکیبی از این دو. بلکه سخن دراین‌است که‌به‌کدام‌دلیل متقن ادعا می‌شودکه خدا

امر دین را به رسول و به ائمه هم واگذار فرموده است. آیا این جاعلین درقرآن نخوانده‌اند که فرموده: «حَرَّمَ رَبّی ...... أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ مٰا لاٰتَعْلَمُونَ = پروردگارم حرام فرموده که درباره‌ٔ خدا چیزی بگویید که بدان علم ندارید» (الاعراف /۳۳). به‌صرف چندحدیث ضعیف که موجب علم نمی‌شود، نمی‌توان هر امری را به خداوند نسبت داد.

× حدیث **٤ و ۶ و ۷** – حدیث چهارم از مرویات «علیّ بن ابراهیم» است که او را معرّفی کرده‌ایم.(۸۵) حدیث ششم و هفتم به اعتراف مجلسی ضعیف‌اند.

درروایت چهارم ادّعا شده که‌چون پیامبر موفّق و مؤیّدبه‌روح‌القدس بود لذا خداوند برخی از احکام دین را به او واگذار فرمود! ازآن‌جمله خداوند نمازهای پنجگانه‌را به‌صورت نمازهای دورکعتی برمسلمین واجب فرمود، امّا پیامبر (ص) به‌اختیارخود هفت رکعت به‌نمازهای یومیّه افزود!! علاوه‌براین سی وچهاررکعت‌هم به‌عنوان نماز مستحبّ تشریع‌کرد!! درهمین حدیث و نیز درحدیث هفتم ادّعا شده‌که‌خدا فقط شراب انگوررا حرام فرمود امّا پیامبر تمام‌مسکرات را حرام نمود!! نَعُوذُبِاللّٰه این أحادیث قصددارند پیامبررا نسبت به‌مردم،خیرخواه‌تر ازخدا جلوه‌دهند، زیرا خدا یک نوع مسکر را حرام‌کرده‌ودیگرمسکرات‌را که‌به‌لحاظ مضارّ تفاوتی با شراب انگورندارند، حرام نفرموده، امّا پیامبر مردم‌را از اضرار سایرمسکرات‌نیز نجات‌داد!!.......الخ

درخبرششم ادّعا شده که‌خدا در تعیین سهم‌الارث برای جدّ میّت سهمی قرارنداد ولی پیامبر سُدس مال متوفّیٰ را به‌جدّش اختصاص‌داد!

درحدیث هفتم ادّعا شده که‌دیهٔ‌چشم و دیهٔ‌نفس‌را پیامبر وضع کرده است!! حتّیٰ سائل می‌پرسد آیا پیامبر بدون آنکه وحی بیاید چنین قانونی وضع‌کرد، امام فرمود، آری!!

لازم‌است به‌یاد داشته باشیم که پیامبر دارای دوشأن بوده‌است. **اوّل** شأن رسالت و ابلاغ احکام‌شریعت به‌مردم. **دوّم** شأن رهبری ومدیریّت جامعهٔ‌اسلامی. درمورددوّم پیامبر درباره‌ٔ اموری که صلاح می‌دانست‌تصمیم می‌گرفت و أمر یا نهی می‌فرمود و با مسلمین مشورت می‌کرد وحتّیٰ درمواردی رأی دیگران را می‌پذیرفت و از رأی خود عدول می‌فرمود که‌نمونه‌هایش

(۸۵)– ر. ک. صفحهٔ ۸۴ به‌بعد و صفحهٔ ۱۳۲.

درکتب سیره و تاریخ کم نیست و حتی مسلمانان چنان پرورش یافته بودند که میان اوامر ونواهی پیامبر به‌عنوان شریعت، با اوامری‌که پیامبر به‌عنوان مدیرورهبرجامعۀاسلامی، در موضوعات ومسائل مربوط به‌جامعۀ مسلمین صادرمی‌فرمود تفاوت قائل بودند و اگر پیامبر می‌فرمود که فلان تصمیم یا فلان سخنم رأی من است و فرمان وحی نیست، درچنین مواردی مسلمین اظهارنظرنموده وباآن‌حضرت مشورت می‌کردند و إلا فلا. اما روایاتی که دراینجا ذکرکردیم دربارۀشأن دوم پیامبر اکرم نیست بلکه درموردشأن اول پیامبراکرم، به‌عنوان مبلّغ رسالات إلهی و معلم احکام شریعت ربّ العالمین است.

قرآن کریم درموردشأن نخست رسول خدا (ص) می‌فرماید: « **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ** = به‌دلخواه سخن نمی‌گوید[بلکه سخنش] جز وحی نیست که‌برا و فرستاده می‌شود» (النجم/۳ و۴) مدلول آیۀشریفه آن است که‌هرچه‌پیامبر به‌عنوان شریعت می‌گوید، مسبوق به‌وحی است و درنتیجه هیچ‌چیز ازمسائل شرع به‌وی واگذارنشده‌است. اگرجزئی‌ازمسائل شرع به‌آن‌حضرت واگذارشده‌بود، دیگردرمسائل واگذارشده، نیازی به‌وحی نبود، درحالی‌که‌اطلاق آیه مخالف این امراست. ازهمین روست که‌می‌بینیم پیامبر برای جواب یک سؤال مدتها منتظر وحی می‌شد اما به‌رأی خود چیزی نمی‌گفت. قرآن به‌پیامبر می‌فرماید: «**قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ** = بگو مرا نرسد که‌آن را ازپیش‌خود تبدیل کنم، جزاز وحی [ازچیزی] تبعیت نمی‌کنم. همانا اگرخدایم را نافرمانی کنم ازعذاب روزی بزرگ بیمناکم» (یونس/۱۵) و نیزمی‌فرماید: «**وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** = اگر گفتاری را به‌ما ببندد، البته اورا به‌دست قدرت می‌گیریم آنگاه رگ حیات‌اورا قطع می‌کنیم» (الحاقه/۴۴ـ۴۶). آیا با چنین آیاتی محمد (ص) حق‌دارد بدون وحی ازخودش به‌عنوان قانون شریعت الهی حکمی بیاورد؟ آیا رسولی که چندین بار درکتاب خود می‌گوید: «**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا** = وکیست ستمکارترازکسی‌که‌برخدا دروغ بندد؟» می‌تواندخودش بدون وحی به‌عنوان شریعت حکمی بیاورد؟

قرآن می‌فرماید: «إِنَّ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ = بر تو جز ابلاغ [رسالت الهی] نیست» (الشوری/۴۸) و نیز می‌فرماید: «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ = نیست محمد مگر رسول» (آل‌عمران/۱۴۴) و کار رسول را هم فقط ابلاغ وحی دانسته و می‌فرماید: «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ = برعهدهٔ رسول نیست جز ابلاغ» (المائده/۹۹ و النور/۵۴ و العنکبوت/۱۸)

پس پیامبر فقط تعالیم و أحکام شرع را ابلاغ می‌کند و در تشریع آنها سهم و مشارکت ندارد. چنانکه در مجمع‌البیان در تفسیر اولین آیهٔ سورهٔ تحریم آمده، با اینکه پیامبر موضوع مورد اشارهٔ آیه را بر مسلمین تحریم نفرموده بود بلکه فقط آن را برخود ممنوع کرده و قصد داشت، خود از آن بهره‌مند نشود، مورد عتاب قرآن قرار گرفت که: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ = ای پیامبر چرا آنچه را که خدا برایت حلال فرموده، [برخود] حرام می‌سازی تا خشنودی همسرانت را بجویی؟ خداوند آمرزندهٔ مهربان است». با این آیات نمی‌توان گفت، پیامبر برخی از احکام شرع را بدون وحی، فرموده است؛ بلکه هرچه می‌گوید متکی به وحی است، به همین سبب قرآن می‌فرماید: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ = کسی که از پیامبر اطاعت می‌کند، [درحقیقت] خداوند را اطاعت کرده است» (النساء/۸۰) یعنی این پیامبر — چنانکه در آیات قبلی دیدیم — چیزی از خود نمی‌گوید و هرچه بگوید مسبوق به وحی الهی است. آری، اگر آیه فرموده بود «مَن يُطِعِ الرَّسُولَ لَمْ يَعْصِ اللَّهَ = هرکه از پیامبر اطاعت می‌کند خدا را عصیان نکرده» یا تعبیری از این قبیل، شاید می‌توانستیم چنین بپنداریم که برخی از احکام شرع به پیامبر تفویض شده است. زیرا اگر مؤمنین در مواردی که پیامبر بدون نزول وحی، خود حکمی را تشریع کرده بود، از وی اطاعت می‌کردند، خدا را عصیان نکرده بودند، اما او را اطاعت نیز نکرده بودند، چون خدا در آن مورد چیزی نفرموده بود که مورد اطاعت یا عصیان قرار گیرد. اما آیه با شکل کنونی گویای آن است که خدا چیزی از مسائل و احکام شریعت را به کسی واگذار نفرموده است.

ملاحظه می‌فرمایید که روایات این باب با آیات قرآن سازگار نیست، مشکل دیگر آنکه روایات مذکور مخالف‌اند با آن دسته احادیثی که تصریح می‌کنند خداوند خود هفده رکعت نمازهای یومیه را واجب فرمود و پیامبر

فقط نمازهای مستحب ونافله‌را برآن افزود. دونمونه از اینگونه أحادیث، چنین است:

۱ــ امام‌رضا (ع) فرمود: خداوند ــعزّوجلّــ درشبانه‌روز هفده‌رکعت برمردم واجب فرمود. هرکه‌آنها را اداکند، خداوند[درقیامت] ازغیرآن سؤال نمی‌فرماید و رسول خدا (ص) دوبرابر این تعداد[نمازنافله] برآن افزود تانقصانی [که‌ممکن است] درنمازهای واجب واقع‌شود؛ اتمام و اصلاح شود.(۸۶)

۲ــ امام‌رضا (ع) فرمود: پیامبرفرموده‌است پروردگارم هفده‌رکعت برمن واجب فرمود، من نیز برخود و أهل بیت وشیعیانم به‌ازای هر رکعت[نمازواجب] دورکعت[نمازنافله] افزودم تاقصوری [که‌ممکن است درنمازهای واجب واقع‌شود باادای نمازنافله] اتمام‌واصلاح گردد.(۸۷)

البتّه ما هردودسته روایات‌را صحیح نمی‌دانیم، زیراعلاوه برعدم موافقت آنها باقرآن، احادیثی نیزهستند که‌همگی موافق باقرآن بوده‌و أحادیث مذکوررا رد می‌کنند، ازآن‌جمله:

۱ــ در«مستدرک» به‌نقل از «احتجاج» طبرسی آمده‌است: حضرت امیر المؤمنین(ع) فرمود: خداوند به‌پیامبرش فرمود بر أمم‌گذشته‌پنجاه‌نماز درپنجاه‌وقت‌واجب ساختم و این ازجملۀبارهای سنگینی بودکه برعهدۀ ایشان قرارداشت امّا آن را از أمّت‌تو برداشتم و در پنج بار درپنج وقت مقرّرداشتم و آن پنجاه‌ویک رکعت[اعمّ ازنمازهای واجب ومستحب] است که‌پاداش پنجاه نمازرا دارد.(۸۸) همچنین به‌نقل از«مسعودی» آمده

---

(۸۶)و (۸۷): ۱ــ عن أبی‌الحسن الرضا (ع) قال: ان اللّه ــ عزّوجلّ ــ انّما فرض علی الناس فی الیوم‌واللیله سبع‌عشرة‌رکعة من أتی‌بها لم یسأله اللّه ــعزّوجلّــ عمّا سواها و انّما اضاف الیها رسول الله (ص)مثلیها لیتمّ بالنوافل ما یقع‌فیها من النّقصان.

۲ــ إنّ رسول اللّه (ص) قال: فرض علیَّ ربّی سبع‌عشرة رکعة، ففرضتُ علی نفسی و أهل بیتی وشیعتی بازاء کلّ رکعة، رکعتین‌لتتمّ بذلک الفرائض ما یلحقه‌من التّقصیر. (مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، شیخ حسین نوری، چاپ‌سنگی ج۱ ، ص ۱۷۶)

(۸۸)ــ عن امیرالمؤمنین(ع) .... قال: قال اللّه‌تعالی لنبیّه (ص) و کانت الأمم السّالفه، قدفرضتُ علیهم خمسین صلاة فی خمسین وقتًا و هی من الآصار الّتی کانت علیهم فرفعتُها عن امّتک وجعلتُها خمسًا فی خمسة‌اوقات وهی إحدی وخمسون رکعة وجعلتُ لهما جرخمسین صلاة (مستدرک، ج۱ ص ۱۷۶)

است که نخست پنجاه رکعت و سپس هفده رکعت واجب گردید.(۸۹)

۲ـ امام صادق(ع) فرموده ذوالنمره از پیامبر اکرم پرسید: خداوند بر من چه واجب کرده است، پیامبر فرمود: خداوند در شبانه روز هفده رکعت نماز بر تو واجب فرموده.....(۹۰) و نفرمود خداوند ده رکعت و من هفت رکعت دیگر بر تو واجب کرده ایم!!

۳ـ «عبدالرّزّاق صنعانی» در کتاب خود که از کتب معتبر و قدیم است نقل کرده که جبرئیل برای تعلیم نماز بر پیامبر امامت کرد و پیامبر بر مردم امامت کرد. جبرئیل دو رکعت نخست را طولانی‌تر خواند و دو رکعت باقی را کوتاه‌تر خواند. آنگاه جبرئیل بر پیامبر سلام گفت و پیامبر بر مردم سلام گفت.(۹۱) درحالی‌که بنا به روایات کافی، جبرئیل باید نماز را دو رکعت می‌خواند و پیامبر دو رکعت بر آن می‌افزود.

۴ـ با اینکه پیامبر سیر را بسیار ناپسند می‌داشت امّا آن را حرام نفرمود. در روایتی آمده است که پیامبر فرمود کسانی‌که سیر خورده‌اند به مسجد نیایند، مردم پنداشتند که پیامبر سیر را تحریم فرموده است. لذا گفتند: حرام شد. حرام شد. پیامبر پس از اطّلاع از این امر فرمود: «أَیُّها النّاسُ إنَّهُ لَیسَ بی تَحریمُ ما أحَلَّ اللّهُ لی وَلٰکِنَّها شَجَرَةٌ أَکْرَهُ ریحَها = ای مردم مرا نرسد چیزی را که خدا برایم حلال فرموده حرام سازم بلکه بوی این گیاه را ناپسند می‌دارم»(۹۲) اگر حتّی اندکی از اُمردین به پیامبر واگذار شده بود، لاأقلّ سیر را حرام می‌فرمود.

× حدیث ۸ ـ در این حدیث برای تفویض امردین به ائمّه استناد شده به آیهٔ «إنّا أنْزَلنا إلَیکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النّاسِ بِما أَراکَ اللّهُ = همانا این کتاب را به‌حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم بدانچه

---

(۸۹)ـ ففرضت خمسین رکعة ثم ردت الی سبعة عشر رکعة (مستدرک ج۱ ص۱۸۳)

(۹۰)ـ وسائل الشیعه ج۳ ص ۳۵.

(۹۱)ـ المصنّف ج۱ ص ۴۵۴ ـ .... فَصَلّی جبرئیل بالنّبی و صلّی النّبی للنّاس، طوّل الرّکعتین الأولیین ثمّ قصّر الباقیتین ثم سلّم جبرئیل علی النّبی وسلّم النّبی(ص) علی النّاس ....الخ.

(۹۲)ـ صحیح مسلم ج۱ (کتاب المساجد ومواضع الصلاة، باب ۱۷) صفحهٔ ۳۹۵، حدیث ۵۶۵.

خدا برتو نمایانده است داوری کنی» (النّساء /۱۰۵) سپس مدّعی شده که این آیه در «اوصیاء» نیز جاری است!

می‌گوییم **اوّلاً** این آیه فقط خطاب به‌رسول خداست و لاغیر. شما اوصیاء را درکجای آیه یافته‌اید؟

ثانیاً آیه به‌پیامبر می‌فرماید: باید بنابه‌آنچه که به‌حقّ برتو نازل گردیده و به‌تو ارائه‌شده میان مردم حکم‌کنی، پس چیزی به رسول خدا (ص) تفویض نشده بلکه باید براساس آنچه به‌او ازجانب خدا ارائه‌گردیده، حکم‌کند. ملاحظه می‌کنید که‌آیه به‌هیچ‌وجه مبیّن تفویض نیست.

ثالثاً فرض می‌کنیم که‌بنا به‌آیه، امردین به‌رسول خدا تفویض شده باشد، مثلاً ازآن‌رو که - به‌قول حدیث چهارم - آن‌حضرت موفَّق و مؤیَّد به‌وحی و روح‌القدس و امین کلام‌الٰهی بوده‌است، امّا این‌موضوع چه‌ربطی به‌اوصیاء دارد، به‌اوصیاء که‌وحی نمی‌شود. ازسوی دیگر حضرت عیسیٰ(ع) نیز مؤیّد به‌وحی و روح‌القدس بود، چرا چیزی ازامردین به‌وی واگذار نشد، امّا به‌ائمّه واگذار می‌شود؟!

دیگرآنکه بنابه‌ادّعای اینان، یکی ازتفاوتهای امام با نبیّ آن است‌که نبیّ لزوماً طابق النّعل بالنّعل تابع‌شریعت انبیاء سلف نیست و ممکن است‌برخی ازاحکام‌شریعت‌سلف را به‌أمرإلٰهی نسخ کند و یا تغییردهد، امّا امام چنین نیست‌بلکه مفسّر و مبلّغ و حافظ دین پیامبراست. و این نیازی به‌تفویض‌امردین به‌وی ندارد.

نمی‌دانم علمای ما چگونه «کلینی» و مدافعانش‌را موحّد می‌شمارند درحالی‌که آنان جائزمی‌دانند که درأمرتشریع‌احکام‌دین کسی باخداوند متعال شریک شود!! **سُبْحانَهُ‌وَتَعالىٰ عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً**. اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ أَنّني بَرِيءٌ مِمّا يَقُولُونَ.

به‌هرحال نُه‌خبرنخست‌این باب، هیچیک موافق قرآن نیست، خبردهم نیزچنانکه‌گفتیم اخبارقبل ازخود را تأیید نمی‌کند. همچنین مراجعه شودبه‌آنچه‌که‌درباره‌ٔحدیث ۵ باب ۱۶۸ گفته‌ایم.

۲۳ـ باب الأخذ بالسّنّة و شواهد الكتاب

این باب آخرین فصل «کتاب فضل العلم» و مشتمل بر ۱۲ حدیث است که مجلسی، حدیث ۳ و ۸ را صحیح و حدیث ۵ و ۶ را همطراز صحیح شمرده و استاد بهبودی حدیث ۲ و ۳ و ۴ را در «صحیح الکافی» آورده است.

به عقیدهٔ نگارنده اگر شیعیان به احادیث این باب واقعاً عمل می‌کردند، قطعاً امروز با مشکلات کنونی روبرو نبودیم و مردم ما به خرافات و اباطیل بسیاری که اینک به عنوان دین عرضه شده است، مبتلا نمی‌شدند و وحدت اسلامی نیز این اندازه صدمه نمی‌خورد.

لازم است بدانیم که «شیخ مرتضی انصاری» در «**فرائد الاصول**» فرموده روایات تطبیق احادیث با قرآن **متواتر معنوی** است. برخی از علمای گذشته از قبیل «شیخ طبرسی» مؤلف تفسیر «**مجمع البیان**» نیز بر حاکمیت کامل قرآن بر احادیث، تصریح کرده‌اند. وی در ذیل آیهٔ ۱۸۰ سورهٔ بقره می‌فرماید: «ان الخبر لو سلم من کل قدح لکان یقتضی الظن و لایجوز ان ینسخ کتاب الله تعالی الذی یوجب العلم الیقین بما یقتضی الظن = حدیث گرچه از هر قدحی مصون باشد [حداکثر] موجب ظن است و جائز نیست که کتاب خداوند متعال که موجب علم یقینی است، با خبری که اقتضای ظن دارد، نسخ شود.»

اما افسوس که احادیث این باب بیش از احادیث سایر ابواب مورد بی‌توجهی علمای ما قرار گرفته است!!

ما نیز در اینجا ـ غیر از حدیثی که در صفحهٔ ۱۴ به نقل از تفسیر عیاشی ذکر شده ـ به عنوان نمونه چند حدیث که با احادیث این باب متشابه و متناسب‌اند، ذکر می‌کنیم:

۱ـ از امام باقر و امام صادق ـ علیهما السلام ـ روایت شده که فرمودند: «لاتصدّق علینا إلّا ما وافق کتاب الله و سنّة نبیّه = درمورد ما چیزی را باور مکن مگر آنکه موافق کتاب خدا و سنت پیامبر باشد» (۹۳).

۲ـ کلیب أسدی می‌گوید از حضرت امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می‌فرماید: «ما أتاکم عنّا من حدیث لایصدّقه کتاب الله فهو زخرف = هرچه از ما به شما

(۹۳)ـ وسائل الشیعه، ج ۱۸ ص ۸۹ حدیث ۴۷.

می رسد اگرکتاب خدا آن‌را تصدیق نمی‌کند، باطل است.»(۹۴)

۳- شیخ یوسف بحرانی درکتاب «الحدائق الناضرة» ازحضرت صادق(ع) روایت می‌کند که‌آن‌حضرت فرمود: «لاتقبلوا علینا حدیثا الا ما وافق القرآن والسنه = حدیثی را برما قبول نکنید مگرآنچه‌که‌موافق قرآن و سنت باشد.»(۹۵)

۴- از امام‌رضا (ع) منقول است که‌فرمود: هرگاه دوخبرمختلف به‌شما رسید، آن‌دو را به‌کتاب‌خدا عرضه کنید و آنچه درکتاب‌خدا به‌عنوان حلال یاحرام موجودبود، حدیث موافق کتاب‌را پیروی کنید و آنچه در کتاب‌خدا نبود به‌سنت‌پیامبر (ص) عرضه بدارید و آنچه‌درسنت‌به‌عنوان حرام نهی شده‌بود یا به‌عنوان امرالزامی بدان امر شده‌بود، حدیث موافق نهی و امررسول خدا (ص) را، پیروی کنید.(۹۶)

۵- حضرت علی(ع) فرمود: به‌دینتان پایبند باشید و از هدایت پیامبرتان بهره‌گیرید و سنتش را پیروی کنید و امورمشکل را به‌قرآن عرضه‌بدارید آنچه‌را که‌قرآن پذیرفت، بپذیرید و بدان ملتزم شوید و آنچه‌را که‌قرآن انکارکند، نپذیرید و رد کنید و خداوند - عزوجل- را پروردگارخویش و اسلام‌را دین خویش و قرآن را داور و امام خویش بدانید.(۹۷)

۶- امام‌رضا (ع) فرمود: «إذا کانت‌الروایات مخالفه‌للقرآن‌کذبتها = هرگاه روایات، مخالف‌قرآن باشند، تکذیبشان می‌کنم.»(۹۸)

۷- از امام‌باقر(ع) مروی است که‌فرمود: «إذا جاءکم‌عنا حدیث فوجدتم علیه شاهدا أو شاهدین من کتاب‌الله فخذوا به = هرگاه‌حدیثی ازما به‌شمارسید و برایش یک ویا دوشاهد ازقرآن یافتید، آن را بپذیرید....»(۹۹)

---

(۹۴)و (۹۵)- ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران ص ۱۸۴.
(۹۶)- وسائل الشیعه، ج۱۸، ص ۸۲ حدیث ۲۱.
(۹۷)- .... فالزموا دینکم و اهدوا بهدی نبیکم و اتبعوا سنته و اعرضوا مااشکل علیکم علی القرآن، فماعرفه‌القرآن فالزموه‌و ماانکره فردوه و ارضوا بالله - عزوجل - ربّاً وبالاسلام دینا وبالقرآن حکما و اماما (تاریخ طبری، ج۴ ص ۴۷۹).
(۹۸)- اصول کافی ج۱ باب ۳۲(باب فی ابطال الرؤیه) ص ۹۶.
(۹۹)- اصول کافی ج۲ (باب الکتمان) ص ۲۲۲ حدیث ۴.

۸ـ امام صادق(ع) به‌نقل از پیامبر فرمود: إذا حدثتم عنی بالحدیث فانحلونی أهنأه و أسهله و أرشده، فان وافق کتاب الله فأنا قلته و ان لم‌یوافق کتاب الله فلم‌أقله = هرگاه حدیثی از من برایتان روایت شود دلپذیرترین و آسانترین و معقولترین آنها را به‌من نسبت دهید، پس اگرموافق کتاب الهی بود،[بدانید] که آن را من گفته‌ام و اگر با کتاب خدا موافق نبود[بدانید] که من نگفته‌ام.

۹ـ ثوبان از پیامبراکرم (ص) روایت‌کرده که‌فرمود: «اعرضوا حدیثی علی کتاب الله فان وافقه فهومنی و أنا قلته= حدیث مرا به‌کتاب خدا عرضه بدارید، اگر با قرآن موافق بود[بدانیدکه] من آن‌راگفته‌ام.»

۱۰ـ امام صادق(ع) فرمود: «فاتقوا الله و لاتقبلوا علینا ماخالف قول ربنا تعالی و سنه نبینا محمد (ص) = از خداوند پروا بدارید وآنچه مخالف سخن پروردگار متعال ما و سنت پیامبرما محمد (ص) است [و به‌ما نسبت داده می‌شود] نپذیرید»، امام رضا (ع) نیز فرمود: «فلاتقبلوا علینا خلاف القرآن = آنچه برخلاف قرآن [به‌ما نسبت داده شود] نپذیرید.»(۱۰۰)

۱۱ـ «قال رسول الله (ص) : إذا جاءکم عنی بحدیث فأعرضوه علی کتاب الله فما وافقه فاقبلوه و ماخالفه فاضربوا به علی الحائط = رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه حدیثی از من به‌شما رسید، آن‌را برکتاب خدا عرضه بدارید و آنچه‌با آن موافق بود، قبول کنید و هرچه‌با آن مخالف بود به‌دیوار بکوبید.»(۱۰۱)

۱۲ـ «قال رسول الله (ص) : انکم سیجیئکم رواة، فما وافق القرآن فخذوا به و ماکان غیرذلک فدعوه= رسول خدا (ص) فرمود: به‌زودی

(۱۰۰)ـ رجال کشی، چاپ کربلاء ص ۱۹۵ ـ مرحوم‌قلمداران پس ازذکر چند نمونه از روایات عرضهٔاحادیث برقرآن، می‌نویسد: «گمان نمی‌کنم کسی را اندکی ازوجدان وانصاف روزی شده‌باشد معهذا تردیدکند که با این بیان، دیگرمی‌توان به‌احادیثی‌که مضمونش خلاف قرآن است یا باآن موافق نبوده وقرآن‌آن‌را تصدیق نمی‌کند، اعتمادکرد هرچند رجال آن مطابق کتب رجال ودرایه، مؤمن و امامی و فلان و فلان باشند و هرچند با میزان درایه آن احادیث صحیح باشند! (ارمغان آسمان ص ۱۸۴).

(۱۰۱)ـ مجمع البیان ج۱ ص ۱۳.

را ویانی نزدشما آیند، پس آنچه موافق قرآن است بگیرید وآنچه غیر از آن است، رها کنید.»(۱۰۲)

۱۳ــ «قال رسول الله (ص): انه سیکذب علیّ کما کذب علیّ من کان قبلی، فما جاءکم عنی من حدیث وافق کتاب الله فهو حدیثی واما ما خالف کتاب الله فلیس من حدیثی = رسول خدا (ص) فرمود: به زودی دروغهایی را به من نسبت می‌دهند همچنانکه به پیامبرانی که پیش از من بوده‌اند، دروغ نسبت دادند. پس هرحدیثی که از قول من به شما رسید که با کتاب خدا موافقت داشت، حدیث من است وآنچه که با کتاب خدا مخالف بود، حدیث من نیست.»(۱۰۳)

۱۴ــ «قال رسول الله (ص): اذا روی عنی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فان وافقه فاقبلوه و الّا ذروه = رسول خدا (ص) فرمود: هرگاه حدیثی از من روایت شد، آن را برکتاب خدا عرضه بدارید، اگر با کتاب خدا موافق بود، بپذیرید و الّا آن را واگذارید.»(۱۰۴)

چنانکه ملاحظه می‌کنید دراین أحادیث ــ أعمّ از أحادیث مذکور در کافی و احادیثی که در منابع دیگر آمده است ــ **أوّلاً** شارع نفرموده که حدیث فرد موثوق را بپذیرید بلکه ملاک ردّ یا قبول أحادیث وأخبار را وجود مؤیّد و مصدّقی از قرآن کریم یا سنّت قطعیِ پیامبر (ص) معرّفی کرده است. **ثانیاً** شارع، قرآن را به عنوان حَکَم و داورِ اصلی قبول یا ردِّ أحادیث تعیین کرده و پس از آن سنّت پیامبر اکرم (ص) را نیز به عنوان مرجعِ دوّم معرّفی نموده است. دراین مورد باید توجه داشت که منظور از سنّت پیامبر (ص) همان است که حضرت علی (ع) از آن به عنوان سنّت غیرِمُفرّقه ــ یعنی سُنّتِ قطعی ــ تعبیر فرموده است. زیرا بدیهی است که درغیر این صورت، ارجاعِ حدیث به خبری که خود معلوم وقطعی نباشد، چیزی نیست مگرإحالهٔ مجهول برمجهولی دیگر یا استناد غیرِمسلّم برغیرِمسلّمی دیگر، وقطعاً چنین أمری ازشرع محتمل نیست.

---

(۱۰۲)ــ راهی به‌سوی وحدت اسلامی، مصطفی حسینی طباطبائی، ص۱۳ (به نقل از تفسیر طبری، ذیل آیهٔ ۱۰ سورهٔ دخان).

(۱۰۳)ــ بحارالانوار ج۲ ص ۲۴۲.

(۱۰۴)ــ التفسیرالکبیر ج۱۰ ص ۱۴۸.

(کتاب التوحید)

۲۴- باب حدوث العالَم و إثبات المحدث

بدان که این باب نخستین باب «**کتاب التوحید**» کافی است که مشتمل بر شش حدیث است و هردو «محمدباقر» هیچیک از آنها را صحیح ندانسته‌اند؟!!

× حدیث **۱** و **۲** ـ بنا به‌قول مجلسی سندحدیث اول مجهول و حدیث دوم ضعیف و مرفوع است[1]. متن هردوحدیث نیزعجیب است. زیرا با اینکه پیروان کلینی کفار و زنادقه را پاک نمی‌دانند ولی این احادیث می‌گویند زندیقی که خدا را منکربود برای طواف درمسجدالحرام حاضر شد! و این بسیاربعیداست که منکرخدا به‌مسجدالحرام بیاید، عجیب‌تر اینکه امام (ع) با اینکه می‌دانست آنها زندیق‌اند، با حضورآنها در مسجدالحرام مخالفت نفرمود!! گرچه می‌دانم دوستداران کلینی توجیهی برای این مسأله می‌یابند!

(۱)ـ مخفی نماندکه حدیث دوم را مجلسی دوحدیث به‌حساب آورده و لذا روایت سوم کافی را چهارمین روایت این باب محسوب کرده‌است. وی آن بخش از روایت دوم را که درصفحهٔ ۷۶ جلد اول کافی با علامت ستاره مشخص شده و درمیان قلاب آمده، یک روایت مستقل شمرده و دربارهٔ آن می‌گوید: این حدیث دراکثرنسخ کافی موجود نبوده ولی صدوق آن را درکتاب توحید ازکلینی روایت کرده است.

× حدیث **۳** ـ سند آن به‌قول مجلسی ضعیف است. راویان آن عبارت‌اند از: اسدی و برمکی یعنی جاعلان «**زیارت جامعه**» که بسیاری از جملاتش خلاف قرآن وعقل است[۲]. روات دیگر نیز حسین بن حسن بن بردا لدینوری و محمدبن علی ابوسمینه ومحمدبن عبدالله الخراسانی مجهول الحال و یا جعال و بی‌بندوبار و بی‌خبر از قرآن می‌باشند.

× حدیث **٤** ـ سند آن به‌قول مجلسی مجهول است. متن آن نیز چند اشکال دارد که‌بیان خواهدشد. لازم است بدانیم که‌گرچه **سیدمرتضی**(ره) کوشیده تا توجیهی برای این روایت بتراشد ولی درعین حال در رسائل خود این خبر را «**خبیث**» نامیده و می‌گوید: این حدیث محال‌را تجویز نموده که بطلان آن آشکار است، گرچه آن را کلینی روایت‌کرده‌باشد و اعتراف‌کرده: چه‌بسیارند روایات محال وباطلی که کلینی ویاسایرین روایت‌کرده‌اند[۳]. اینک می‌پردازیم به‌اشکالات متن روایت: **اولا** می‌گوید خدانشناسی به‌نام «عبدالله دیصانی» از **هشام بن الحکم** سؤال کرد که آیا پروردگارتو قادراست که‌دنیا را چنان در تخم‌مرغی جای دهد که نه دنیا کوچک و نه‌تخم‌مرغ بزرگ شود؟!! هشام نتوانست جواب دهد ومهلت خواست! از این روایت و نیز ازحدیث دهم باب ۴۲ معلوم می‌شود «هشام‌بن الحکم» که‌درکتب شیعه از علم فراوانش، تعریف وتمجیدبسیار کرده‌اند، جواب این مسألهٔ‌آسان را نمی‌دانسته و تعریفهایی که ازاو کرده‌اند مصداق «**رب مشهور لا أصل له**» است.

جواب صحیح آن است که مظروف‌بزرگ درظرف کوچکتر از آن جای‌نمی‌گیرد، چون محال است و این امر ناشی ازخودمسأله است نه‌ناشی ازعدم‌قدرت خدای متعال. این درخواست تو به‌معنای آن است که‌چیزی بزرگ درعین حال که‌بزرگ است بزرگ نباشد و چیزی کوچک درعین حال که‌کوچک است کوچک نباشد و این سخنی بی‌معناست. حال تو چنین مسأله‌ای را تصورکن

(۲)ـ اینجانب درکتاب «خرافات وفوردرزیارات قبور» این زیارتنامه را موردبررسی قرارداده‌ام. ر. ک **زیارت وزیارتنامه** ص ۳۵۰ به‌بعد.

(۳)ـ ر. ک رسائل شریف المرتضی جواب المسائل الطرابلسیات، ص ۴۱۰ به‌بعد (مسألهٔ سیزدهم).

تا خداوند نیز تصورت را تحقق ببخشد. درحالی‌که چنین مسأله‌ای قابل تصورنیست. خداوند «علی کل شیٔ قدیر» است. ولی محال شیٔ نیست و ذات و شیئیت ندارد، به‌همین سبب نیز قدرت الهی به‌محال تعلق نمی‌گیرد.

اما می‌بینیم «هشام» ساکت شده و رفته خدمت حضرت صادق(ع). امام نیز بنا به‌این روایت جوابی ناصحیح داده و چون این ازموارد تقیه هم نبوده، پس عدم پاسخگویی صریح امام، توجیه مقبولی ندارد. ازاینجا معلوم می‌شود که این حدیث ساختهٔ راویان کذاب است نه امام. ما باور نمی‌کنیم که امام چنین جوابی بگوید. امام فرموده نگاه کن به‌مقابلت و بالای سرت و بگو چه می‌بینی؟ هشام گفت: آسمان و زمین و خانه‌ها و قصرها و صحراها و کوهها و رودها را می‌بینم. امام فرموده: چگونه عدسی چشم تو که از تخم‌مرغ کوچکتر است، آسمان و زمین را درخود جای داده، پس خدایی که آسمان و زمین را درچشمت وارد کرده، می‌تواند جهان را دریک تخم‌مرغ نیزجای دهد بی‌آنکه جهان کوچک و یا تخم‌مرغ بزرگ شود!!![۴] هشام نیز جواب را قبول کرده و سر و دست وپای امام را بوسیده وبازگشته است. درحالی‌که این جواب صحیح نیست زیرا خدای تعالی آسمان و زمین و کوهها را در عدسی چشم جای نداده، بلکه قوهٔ تأثرپذیرعدسی چشم بازتاب نورتابیده به‌آنها را پذیرفته و عکس آنها را درخود گرفته است، مشابه‌کاری که دوربین عکاسی می‌کند ومثلاً عکس کوهی بزرگ را می‌گیرد ولی پرواضح است که‌عکس کوچک اِشیاء غیراز خود اشیاء است. ملاحظه می‌کنید که‌جواب مذکور جوابی منطقی ومقنع نبوده بلکه‌سفسطه‌است و از امام محتمل نیست.

---

(۴)ـ ناگفته‌نماند بااینکه مجلسی دست وپای بسیارزده‌که‌توجیهاتی برای روایت فوق بتراشد، اما در خاتمهٔ‌کلام روایاتی نقل کرده که پیشوایان دین برخلاف روایت مذکور، این امر را محال دانسته‌اند. ازجمله روایتی آورده که‌امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «والذی سألتنی لایکون = آنچه پرسیدی نخواهد شد.» [زیرا محال است].

ثانیا چرا هشام دست وپای امام را بوسیده؟ دست بوسی و پابوسی برای سلاطین متکبر خوب است و الّا اولیاء خدا اجازهٔ دست بوسی و اینگونه تملق ها را بهکسی نمیدهند.(۵)

ثالثا درآخرحدیث میگوید که دیصانی مسلمان شد و پس از اقرار بهشهادتین گفت شهادت میدهم کهتو حجت خدا برمردمی! درصورتی که کسان دیگر نیز میتوانستند جواب دیصانی را بدهند. آیا هرکس جواب این سؤال را بدهد، حجت خداست. درحالی که میدانیم خدا در قرآن فرموده پس از انبیاء حجتی نیست (النساء /۱۶۵) و حضرت علی (ع) فرموده: «تمت بنبینا محمد (ص) حجته» (نهجالبلاغه /خطبهٔ ۹۱) معلوماست که راویان جعال خواستهاند حجت تراشی کنند وبرای خود دکانی بسازند.

× حدیث **۵** ـ بهقول مجلسی مجهول است.

× حدیث **۶** ـ بهقول مجلسی مجهول است. البته دراثبات صانع و صفات او باید بهعقل رجوع شود نه بهاحادیث آحاد که راویانی مجهول الحال دارد. البته متن حدیث نیز حاوی مطلب مهمی نیست.

---

(۵) ـ گویا جاعل حدیث میپنداشته که ائمه ـ علیهمالسلام ـ مانند آخوندهای زمان ما بودهاند که اجازه میدهند مردم دستشان را ببوسند و مانع دست بوسی مردم نمیشوند، حتی دیدهام گاهی آخوندی از مسؤولین مملکت مینشیند و مردم برای بوسیدن دستش در صف میایستند و او ایشان را نهی نمیکند!! اللهم اشهد انی برئ مما یفعلون. خوانندهٔعزیز کاراینان را مقایسه کن با عمل پیامبراکرم (ص) که چون میخواستند دستش را ببوسند مانع میشد و میفرمود: «هذا تفعلهالاعاجم بملوکها و لست بملک انما انا رجل منکم = اینکاریاست که غیرعرب با پادشاهان خود میکنند و من شاهنیستم، من مردی ازخودتان هستم» (خیانت درگزارش تاریخ، مصطفی حسینی طباطبائی، انتشارات چاپخش، ج۳ ص ۳۱۶ بهنقل از الشفاء بتعریف حقوق المصطفی اثر قاضی عیاض اندلسی).

۲۵- باب اطلاق القول بأنّه شیء

این باب دارای هفت خبر است که مجلسی فقط حدیث اول و چهارم و آقای بهبودی فقط حدیث چهارم را صحیح دانسته است.

× حدیث ۱ – سند آن به نظر ما بی‌اعتبار است زیرا علی‌بن‌ابراهیم قائل به تحریف قرآن و محمدبن عیسی ناقل خرافات بوده است و در صفحات قبل با او آشنا شده‌ایم.(۶)

× حدیث ۲ و ۳ – به قول مجلسی سند حدیث دوم ضعیف و حدیث بعدی مرفوع است. البته متن هردو حدیث مخالف قرآن نیست و اشکالی ندارد.

× حدیث ٤ – هردو «محمدباقر» آن را پذیرفته‌اند. البته وجود برقی مانع از اعتماد به روایت می‌شود ولی متن حدیث اشکالی ندارد.

× حدیث ۵ و ۶ و ۷ – به نظر ما حدیث پنجم به واسطهٔ علی بن ابراهیم قائل به تحریف قرآن و پدر وی و «علی بن عطیه» ضعیف و مهمل است. و حدیث ششم نیز به واسطهٔ «عباس بن عمرو الفقیمی» مهمل است ولی مجلسی می‌گوید مجهول است. حدیث هفتم نیز به قول مجلسی مرسل و متن آن نیز همان روایت دوم است.

متن روایات سه‌گانهٔ فوق فاقد اشکال است ولی به سبب اشکالاتی که در أسناد این احادیث هست، نمی‌توان آنها را با اطمینان به ائمه – علیهم السلام – إسناد داد.

تذکر: بدان که هرسخن یا تقریر منسوب به پیشوایان دین را به صرف درست بودن و عدم مخالفت با قرآن وسنت قطعیه، نمی‌توان به آنان اسناد داد. آری اگر سخنی خطا ویا مخالف قرآن وسنت بود – و لو عالیترین سند را دارا باشد – قطعاً از پیامبر (ص) یا امام نیست، اما اگر سخنی درست باشد، صرف صحت آن، مجوز إسنادش به شارع نمی‌تواند بود، بلکه دراین موارد برای إسناد حدیث به پیشوایان دین، صحت سند نیز شرط لازم است.

---

(۶)– ر.ک. ص ۱۸۲ همین کتاب.

۲۶ـ باب أنّه لایعرف إلاّ به

این باب مشتمل بر سه حدیث است که اولی مجهول و دومی مرسل و سومی مجهول است. اما هردو «محمدباقر» حدیث سوم را پذیرفته‌اند!

× حدیث ۱ ـ بنا به این حدیث امیرالمؤمنین علی(ع) فرمود: خدا را به‌واسطۀ خودش بشناسید و پیامبر را با رسالتش بشناسید و اولی الامر را به امر به معروف وعدل و احسان او بشناسید.

کلینی جملۀ «خدا را به‌واسطۀ خودش بشناسید» را به‌صورتی ناصحیح معنی کرده زیرا می‌گوید این جمله به‌معنای آن است که خدا اشخاص و انوار و جواهر و اعیان را خلق کرده، درصورتی‌که نامی از اشخاص و انوار و جواهر و اعیان درکلام نیامده بلکه معنای صحیح آن، بدون بافندگی، چنین است: همان‌طورکه پیغمبر را باید ازپیامها ومطالبی که‌آورده، شناخت، اگر خرافات آورده، کذاب است و اگرمعجزه و دین موافق با عقل ومطابق با فطرت وعدالت وقابل عمل وحقایق و مطالب صحیح آورده، پیغمبرواقعی‌است و همان‌طورکه اولی‌الامر را ـ که‌به‌فارسی فرمانده و فرماندار می‌توان گفت ـ باید از اوامرش شناخت که‌لیاقت فرماندهی دارد یا خیر؟ اگربه‌معروف امر و از منکر نهی کرد وکارهای او مطابق عدل واحسان بود، او به‌واقع والی وفرماندار است. به‌همین ترتیب باید خدا را به‌معرفی‌خودش شناخت نه‌به‌معرفی بندگان. مثلا فلاسفه خدا را «علةالعلل» ویا «مصدراول» معرفی کرده‌اند، اما این‌معرفی دقیق و تام نیست زیرا علت درایجادمعلول مضطراست، اما خدا چنین نیست. خداوند «مصدر»هم نیست زیرا از ذات او چیزی صادرنمی‌شود بلکه ایجاد و «لامن شئ» است. معرفی عرفا و شعرا نیز صحیح نیست زیرا خدا را وجودعام ومطلق ویا وجودکلی معرفی کرده‌اند که‌مفاهیمی ذهنی است و وجودخارجی ندارد. چنانکه گفته‌اند «الکلی لایوجد فی الخارج الا بوجود افراده= کلی درخارج وجودندارد مگر به‌وجود افرادش». پس خدا وجودی است غیرازمخلوقانش و وجودش با وجودممکنات جمع نمی‌شود یعنی سرایت درممکنات ندارد. خدا خود را به‌عنوان مطلق یا علت یا مصدر معرفی نکرده و برخلاف‌شعرا خود را معشوق معرفی نفرموده. پس باید خدا را چنانکه خودش فرموده معرفی

کرد، زیرا هیچ‌بنده‌ای به‌ذات وصفات او احاطه ندارد و ذات خدا درک نمی‌شود. چیزی را که بندگان درک نکرده و بدان احاطه ندارند چگونه وصف می‌کنند؟ پس خدا باید صفات واسماء و نحوهٔ عبادت خودرا توسّط وحی به‌بندگان بیاموزد و خود مُعرّف خود باشد. پس معنای جملهٔ «خدا را به‌واسطهٔ خودش بشناسید» همان است که دردعای صباح از امیرالمؤمنین آمده که عرض می‌کند: «یا مَنْ دَلَّ عَلیٰ ذاتِهِ بِذاتِه = ای آنکه خودش [بندگان] را به‌خویش هدایت ورهنمایی فرموده». درخبردوّم همین باب نیز ازقول امام آمده که: «خدا را شناختم به‌آنچه‌که‌خودش خویشتن را معرّفی فرموده» (بِما عَرَّفَنی نَفْسَهُ). این‌جمله درواقع شرح جملهٔ «اِعْرِفُوا اللّهَ بِاللّهِ» است.

امّا نکتهٔ‌دیگری که باید به‌پیروان کلینی تذکّرداد، این است‌که امام در این‌حدیث می‌فرماید «اُولِی الْاَمْر» را به‌امربه‌معروف و عدالت واحسانش بشناسید و نفرموده به‌نصّ الٰهی و نصب پیامبر بشناسید و نفرموده به‌احادیث وکلمات علماء. شما چرا این خبر را نادیده گرفته‌اید؟ معلوم می‌شود مریدان کلینی اگرحدیثی مطابق خرافاتشان نباشد، بدان اعتنا نمی‌کنند.

× حدیث **۲** ـ مجلسی می‌گوید مرسل است. اما بقیّهٔ رُوات حدیث ازجمله برقی قابل اعتماد نیستند و «علیّ بن عُقْبَه» نیزمجهول است. باید دانست‌که پدر «عقبه» از اصحاب امام‌حسین(ع) و جدّ «عقبه» از اصحاب رسول خدا (ص) بوده‌است. امّا خودش معلوم نیست‌که‌چه وصفی داشته و از اصحاب کیست. ممقانی اشتباهاً گمان کرده که «علیّ بن عقبه» خود از اصحاب پیامبر بوده‌است!. متن حدیث اشکالی ندارد.

× حدیث **۳** ـ سندش مجهول و به‌نظرما با وجود «صَفْوان بن یحییٰ» بی‌اعتبار است. وی حدیث اوّل باب ۵۱ را روایت‌کرده‌که پیداست فاسدالعقیده و جبری مسلک بوده، همچنین حدیث نخست باب ۷۱ را نیز نقل کرده که‌بطلان آن ـ چنانکه‌خواهدآمد(۷) ـ آشکاراست ومی‌توان فهمید که‌وی ازنقل هیچ‌خرافه‌ای اباء ندارد.

---

(۷)ـ ر. ک صفحهٔ ۲۸۸ کتاب حاضر.

۲۷ـ باب أدنیٰ المعرفة

این باب دارای سه‌حدیث است. آقای بهبودی هیچیکی از احادیث این باب را نپذیرفته ولی مجلسی حدیث سوم را صحیح‌دانسته درحالیکه یکی از راویانش «سیف بن عمیره»(۸) و راوی دیگرش فردمجهولی به‌نام «ابراهیم بن عمر» است! متن احادیث اشکالی ندارد.

۲۸ـ باب المعبود

این باب سه‌حدیث دارد که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته اما مجلسی حدیث اول و حدیث سوم را ـ علی‌رغم وجود «محمدبن عیسی بن عبید»(۹) درحدیث نخست ـ صحیح دانسته‌است! درحالیکه به‌نظر ما هردوحدیث به‌واسطهٔ «علی بن ابراهیم» قائل به‌تحریف قرآن،بی‌اعتبار است. حدیث دوم این باب را کلینی یک‌بار دیگر به‌عنوان دومین حدیث باب ۳۹ تکرارکرده‌است. متن احادیث ایرادی ندارد.

۲۹- باب الکون و المکان

این باب هشت حدیث دارد که بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته اما مجلسی حدیث اول و دوم را باانیکه راوی هردو احمدبرقی است، صحیح شمرده‌است! علاوه‌براین در روایت نخست «نافع‌بن الازرق» نیز مهمل است.

× حدیث ۱ ـ متن آن اشکالی ندارد.

× حدیث ۲ ـ چنانکه گفتیم وجود برقی در سندروایت مانع از اعتماد به‌حدیث است. اما متن آن می‌گوید مردی به‌امام رضا(ع) گفت اگر سؤالم را جواب‌گویی امامت تورا می‌پذیرم. آنگاه مسأله‌ای

---

(۸)ـ برای آشنایی با او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۷۸ کتاب حاضر.
(۹)ـ اورا درصفحهٔ ۱۸۲ همین کتاب معرفی کرده‌ایم.

پرسیده که هردانشمندی می‌تواند جواب دهد، پس باید هردانشمندی امام باشد! آنگاه گفته است شهادت می‌دهم علی وصی رسول خدا و قیم پس از اوست و شما امامان راستگویید وتو جانشین آنهایی؟ درحالی‌که سؤال او اصلا مربوط به‌حکومت و قیمومت کسی نیست. معلوم میشود که این مرد مجهول از این سؤال غرضی نداشته مگرمذهب تراشی و تفرقه‌اندازی میان مسلمین.

× حدیث **۳** و **٤** ــ حدیث سوم به‌واسطهٔ «علی بن أبی‌حمزه»(۱۰) درنهایت ضعف است. و حدیث چهارم مرفوع و به‌وجود احمدبرقی،غیرقابل‌اعتماد است. ولی متن هردوحدیث اشکالی ندارد.

× حدیث **۵** و **۸** ــ سندحدیث پنجم عیوب حدیث چهارم را دارد. مجلسی این حدیث را مجهول و ذیل آن را مرسل دانسته‌است. حدیث هشتم نیز همچون حدیث پنجم از «ابی‌الحسن الموصلی» نقل شده که به‌واسطهٔ «سهل بن زیاد»(۱۱) درنهایت ضعف است. درمتن احادیث نیز دوعیب مشهود است: یکی آنکه علی(ع) درابتدای اجابت سؤال یهودی، اورا نفرین کرده و پاسخ خودرا باتندی آغازکرده که این کار قطعا از آن‌حضرت بعیداست! و با سیرهٔ‌بزرگان دین سازگارنیست. ثانیا در خاتمهٔ حدیث خودرا عبدی از عبیدپیامبر(ص) معرفی کرده(۱۲) که این گفتار از شأن آن امام‌همام به‌دوراست. و درصدراسلام، هیچیک ازاصحاب پیامبر (ص) خودرا عبدپیامبر قلمدادنمی‌کردند بلکه‌خودراتابع‌ومطیع‌آن‌حضرت می‌شمردند.

× حدیث **۶** و **۷** ــ حدیث ششم به‌واسطهٔ «سهل بن زیاد» ضعیف و حدیث بعدی مرفوع‌است. اما متن هردوروایت بلااشکال است.

---

(۱۰)ــ اورا درصفحهٔ ۱۶۶ همین‌کتاب معرفی کرده‌ایم.
(۱۱)ــ اورا درصفحهٔ ۶۰ همین‌کتاب معرفی کرده‌ایم.
(۱۲)ــ این‌سخن را به‌کسی نسبت داده‌اندکه‌خودفرموده: «لاتکن عبدغیرک وقدجعلک الله حُرّا = بندهٔ‌دیگری مباش که‌خدایت آزاد آفریده است» (نهج‌البلاغه / نامهٔ ۳۱).

۳۰- باب النّسبة

این باب متشکل از چهار حدیث است که مجلسی حدیث اول وسوم را صحیح و دوم را مجهول و چهارم را مرفوع شمرده ولی آقای بهبودی هیچ یک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

× حدیث ۱ ـ گرچه مجلسی حدیث را صحیح شمرده ولی حدیث بواسطهٔ «صفوان بن یحیی» که اورا قبلا معرفی کرده‌ایم[۱۳] قابل اعتماد نیست. سنددوم حدیث نیز بواسطهٔ «علیّ بن الحکم» مخدوش است.

علی بن الحکم راوی بسیاری ازخرافات است. درکتب رجال چند تن را به این نام ذکرکرده‌اند که معلوم نیست این شخص کدام یک از آنها ست. ازجملهٔ مرویات او روایت ۲۲ باب مفتضح ۱۶۵ کافی است که بطلان آن خواهد آمد.[۱۴]

دیگر از أباطیل او روایت نخست باب ۹۶ کافی‌است که می‌گوید دو شخص زیدی‌مذهب بنزد امام صادق(ع) آمدند و پرسیدند آیا میان شما امام مفترض الطاعه هست؟ و پس از انکار امام گفتند که ثقات برای ما چنین موضوعی را نقل کرده‌اند، امام با چهره‌ای غضبناک فرمود من آنها را بچنین کاری امر نکرده‌ام. آن‌دو خارج شدند سپس امام فرمود خدا آن دو را لعنت کند! حال می‌پرسیم چرا امام باید بی‌سبب غضب کرده و دوفردمسلمان را لعنت کند؟ آیا راوی این حدیث طرفدار و دوستدار امام است؟

۲ـ وی درخبرسوم باب ۱۵۴ روایت کرده که «ابوحمزهٔ ثمالی» بر حضرت سجاد(ع) واردشد و دید که آن‌حضرت چیزهایی را از زمین برمی‌چیند، پرسید: فدایت شوم، این چیزها که از زمین برمی‌داری چیست؟ امام فرمود: پرملائکه است که‌جمع‌می‌کنم و با آن لباس و چادر (عبا) می‌سازم! ابوحمزه پرسید: مگرملائکه نزدشما می‌آیند؟ امام فرمود: آنها درمتکا وپشتی‌های ما جارا برما تنگ می‌کنند!!

---

(۱۳)ـ ر. ک. صفحهٔ ۲۴۲ کتاب حاضر.
(۱۴)ـ ر. ک. صفحهٔ ۷۳۰ کتاب حاضر.

به‌نظرما جاعل روایتی که «علیّ بن الْحَکَم» نقل کرده‌ازعوام بوده که‌تصورش ازفرشته - همچون اکثرعوام - شبیه‌انسان بالداری بوده که غالبا درتابلوهای نقاشی هم دیده میشود! درحالیکه معلوم نیست پرملائکه همچون پرمرغان جسمیت داشته‌باشد و بعضی ازآنها مانند پرمرغان بریزد!! تابتوان ازآنها چادر یا لباس ساخت.

دیگرآنکه می‌پرسیم آیا این پرها قابل رؤیت بوده‌یا خیر؟ اگر قابل رؤیت بوده پس امام - وشایدغیرامام - آنها را می‌دیده‌اند که این برخلاف قول کلینی درباب ۶۱ کافی است. و اگر غیرجسمانی و نامرئی بوده پس‌چگونه باآن چادر یا عبا می‌ساخته‌اند؟ دیگرآنکه پرغیرجسمانی نامرئی را چگونه میتوان اززمین جمع‌کرد؟

دیگرآنکه ملائکه غیرجسمانی نامرئی چگونه درجای نشستن ائمه، جا را برآنها تنگ می‌کرده‌اند؟! ملاحظه می‌فرمایید‌که خودشان هم نفهمیده‌اند چه بافته‌اند!!

۳- خبرسوم باب ۱۷۵ کافی را نیز او نقل کرده و می‌گوید امام باقر (ع) فرموده که ما به‌اذن خدا برحیات ومماتِ مردم و شفای کور و پیس قادریم. درحالیکه رسول خدا هیچ مرده‌ای زنده‌نکرد و کور و پیس را شفا نداد و دلیلی نداریم که‌براین‌کار توانا بوده‌است

۴- ازهمهٔ اینها بدتر روایتی است‌که درحدیث بیست وهشتم «باب النّوادر» کتاب «فضل القرآن» جلددوم‌کافی (ص ۶۳۴) چنین آورده : «عَلیُّ بْنُ الحَکَمِ عَنْ هِشامِ بنِ سالِمٍ عَنْ أبی‌عَبْدِاللّهِ (ع) قالَ: إنَّ الْقُرْآنَ الّذِي جاءَ بِهِ‌جَبْرَئِیلُ(ع) إلٰی مُحَمَّدٍ(ص) سَبْعَةَعَشَرَأَلْفِ آیَةٍ = محققاً قرآنی که‌جبرئیل(ع) آن را به‌سوی محمد (ص) آورده هفده‌هزارآیه بوده است»!!! (۱۵)

مقصوداو این است‌که‌بگوید قرآنی‌که‌اینک موردقبول امت اسلام‌است

---

(۱۵)- جالب است بدانیم‌که‌سنداین روایت مفتضح هیچ‌اشکالی ندارد و صحیح‌است. یعنی برای این‌حدیث، سندی صحیح تراشیده‌اند تا کسی درمضمون آن تردید نکند (فتأمّل).
متأسّفانه علمایی ازقبیل مجلسی وفیض‌کاشانی و ...... با این روایت مخالفت‌جدی نکرده وحتّی کلینی راکه‌چنین روایت رسوایی را بدون هیچ‌مخالفتی نقل کرده سرزنش نکرده‌اند!!

و بیش از شش هزار وچندی[= کمتر از هفتصد] آیه دارد ناقص است و قرآن واقعی که برحضرت محمد (ص) نازل شده هفده هزار آیه داشته!! وبنابراین بیش از یازده هزار آیهٔ ساقط شده را کسی نمی‌داند مگر این دو مرد مغرض. و أئمّه (ع) - خصوصاً حضرت علی (ع) درزمان حکومتش - کوششی برای مطّلع‌کردن امّت از حذف بیش از یازده هزار آیه نکرده‌اند و مهاجر و انصار و سایرین به سادگی از کنار این واقعهٔ عظیم گذشته‌اند وسکوت کرده‌اند. آیا خداوند متعال که فرموده: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ = همانا ما قرآن را نازل کردیم و محقّقاً ما آن را حفظ می‌کنیم» (الحجر/۹) و نیز فرموده: «وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ= و همانا آن[قرآن] کتابی عزیزو ارجمند است که از پیش و پس آن باطل نیاید و از جانب خدای حکیم ستوده نازل گردیده» (فصّلت/۴۲) - نَعُوذُ بِاللّٰه - به قول خود عمل نکرده یا اینکه حقّ قادر متعال قرآنش را حفظ فرموده و این روایت کذب محض است؟ تعجّب است از علمای شیعه که چگونه «کافی» را با این اخبار مفتضح، معتبر می‌دانند. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَإِلَى اللّٰهِ نَشْكُو.

این مرد همان است که - بنا به نقل استبصار - روایت کرده مقاربت با همسر از دُبُر جایز است!!

× حدیث ۲ - سند آن به قول مجلسی مجهول است. اما متن آن اشکالی ندارد.

× حدیث ۳ - متن آن خوب است.

× حدیث ٤ - مرفوع است. اما متن آن می‌گوید راوی از امام رضا (ع) پرسیده سورهٔ توحید (اخلاص) را چگونه قراءت کنند؟ امام فرموده چنانکه مردم قراءت می‌کنند. سپس به آن افزود: كَذٰلِكَ اللّٰه ربّي، كَذٰلِكَ اللّٰه ربّي. تردیدنیست که امام چیزی به قرآن نمی‌افزاید بلکه احتمالاً امام به عنوان تأیید و اقرار به جملات سوره گفته است كَذٰلِكَ اللّٰه ربّي، ولی راوی جاهل متوجه نشده که این اقرار و تأیید امام نسبت به سوره‌ای از قرآن مجید است[۱۶]، نه آنکه چیزی به سوره زیاد کرده باشد.

---

(۱۶)- چنانکه طبرسی درخاتمهٔ تفسیر سورهٔ توحید (اخلاص) روایت کرده که امام باقر (ع) فرموده پس از فراغت از تلاوت سورهٔ توحید سه بار گفته شود: «کذلک الله ربّی» (مجمع البیان، الجزء العاشر، صفحهٔ ۸۶۳).

ملاحظه می‌کنید همین راویان که قوّهٔ تشخیص نداشته‌اند باعث خرابی روایات و اتّهام به أئمّه شده‌اند.

۳۱- باب النّهی عن الکلام فی الکیفیّة

در این باب ده حدیث نقل شده که آقای بهبودی فقط سه روایت ۳ و ۷ و ۱۰ را صحیح دانسته و مجلسی نیز حدیث ۲ و ۷ را صحیح و ۴ و ۶ را همطراز صحیح محسوب کرده است.

× حدیث ۱ – به واسطهٔ «سهل بن زیاد» ضعیف و آخر آن مرسل است.

× حدیث ۲ – که مجلسی صحیحش شمرده به واسطهٔ احمدبرقی قابل اعتماد نیست. متن حدیث نیز مشکوک است زیرا غیرمستقیم می‌خواهد بگوید امام (ع) آیه را درجای خود استعمال نکرده. زیرا اگر به قرآن مراجعه کنیم به وضوح می‌بینیم که آیهٔ ۴۲ سورهٔ نجم دربارهٔ نتیجه و منتهای سعی و اعمال بشراست که باخداست، نه منتهای کلام و آیه اصلاً و ابدًا به سخن گفتن یا سخن نگفتن ازخدا ارتباطی ندارد!

× حدیث ۳ – به نظرما سندآن به واسطهٔ علیّ بن ابراهیم که به تحریف قرآن قائل بوده و پدرش که مجهول الحال است، اعتبار ندارد. درمتن آن اشکالی به نظر نمی رسد.

× حدیث ٤ – سندآن مجهول و به واسطهٔ احمدبرقی(۱۷) فاقد اعتبار است.

× حدیث ۵ – سندآن صرف نظر از احمدبرقی، مرفوع است علاوه براین «حسین بن مَیّاح» چنانکه غضائری و علّامهٔ حلی و سائرین گفته‌اند اهل غلوّ و ضعیف است.

× حدیث ۶ – سندآن به واسطهٔ «ابن فضّال» واقفی بی‌اعتبار است.

× حدیث ۷ – به نظرما سندآن به واسطهٔ احمدبرقی قابل اعتماد نیست. متن آن ایرادی ندارد.

× حدیث ۸ – مرفوع است ولی متن آن ایرادی ندارد.

× حدیث ۹ – مرسل و به واسطهٔ «حسن بن علی فضّال» واقفی بی‌اعتبار است.

× حدیث ۱۰ – سندآن به قول مجلسی مجهول است

---

(۱۷)– برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحهٔ ۸۰ و ۸۱.

۳۲- باب فی إبطال الرُّؤیة

در این باب دوازده روایت آمده که مجلسی روایات ۲-۴-۸-۹ و ۱۰ را صحیح و روایت اول را مجهول یا صحیح شمرده اما آقای بهبودی هیچ یک از روایات این باب را صحیح ندانسته است.

× حدیث ۱ - در این حدیث امام درجواب اینکه آیا پیامبر پروردگار - تبارک وتعالی - را دیده یا نه؟ جوابی داده که صریحتر از آن درقرآن کریم با وضوح تمام آمده و میفرماید: پیامبر آیات بزرگ الهی، ازجمله جبرئیل را دیده نه خودخدا را.

× حدیث ۲ - سندآن چنانکه مجلسی میگوید صحیح و متن آن بسیار خوب است و همین روایت اکثراخبارکافی را رد میکند، زیرا امام رضا (ع) درجواب «ابوقره» که میپرسد آیا روایات را تکذیب میکنی؟ میفرماید: «اذا کانت الروایات مخالفة للقرآن کذبتها = هرگاه روایات مخالف قرآن باشند، تکذیبشان میکنم». علاوه براین امام سؤالات را با استشهاد به آیات شریفهٔ قرآن پاسخ داده و تسلط خود را برآیات قرآن کریم آشکار نموده که امیدوارم این روش امام، مورد تبعیت علمای زمان ما قرارگیرد.

البته در این روایت امام پس از اینکه ابوقره آیهٔ ۱۳ سورهٔ نجم را تلاوت کرد، درجواب فرموده بعداز این آیه، آیه‌ای است که آنچه را که پیامبر دیده معرفی کرده است و سپس آیهٔ ۱۱ سورهٔ نجم را تلاوت فرموده که قبل از آیهٔ مذکوراست نه بعدازآن.

× حدیث ۳ - سندش به واسطهٔ «محمدبن عبید» بی‌اعتبار است. زیرا این نام میان چندنفر مشترک است که اکثرشان ضعیف یا مجهول اند. مجلسی این حدیث را مجهول دانسته است.

× حدیث ٤ - گرچه مجلسی سندحدیث را صحیح شمرده ولی به نظرما چون «احمدبن اسحاق» قمی راوی خرافات است، اعتمادی به او نیست. ازجمله درباب ۱۸۱ کافی روایت یادرواقع قصهٔ ۲۷ را ازاو نقل کرده که امام حسن عسکری از مافی الضمیر مردم اطلاع داشت وچون دردلم گفتم از امام خواهم‌خواست که قلمی را که باآن می‌نویسد به من بدهد، آن‌حضرت از نیتم مطلع شد و قلم را به‌من داد. درصورتی که قرآن

می‌فرماید: «يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَما يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ = خداوند آنچه‌را نهان کنند ویا آشکار سازند می‌داند همانا اوست که از دلها آگاه است» (هود/۵) و می‌فرماید: «إِنَّ اللّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ = همانا خداست که داننده‌ٔ نهفته‌ٔ آسمانها وزمین است، همانا اوست که از دلها آگاه است» (فاطر/۳۸) اما این حدیث می‌گوید امام نیز از دل بندگان خدا آگاه بود!

دیگرآنکه مطلبی را درباره‌ٔ نحوه‌ٔ خوابیدن اصناف مردم به امام نسبت داده که معقول وموافق قرآن به‌نظر نمی‌رسد. زیرا خداوند در مورد اصحاب کهف ـ رضوان الله علیهم ـ که از اولیاء الهی بوده‌اند می‌فرماید که آنها هم به‌چپ و هم به‌راست می‌خوابیدند، اما این روایت مدعی است که امام کاری کرد که دیگر به‌چپ نخوابم؟!

× حدیث **۵و۶** ـ هردو به‌قول مجلسی مجهول‌اند اما متن آنها اشکالی ندارد.

× حدیث **۷** ـ به‌قول مجلسی ضعیف است

× حدیث **۸** ـ گرچه مجلسی آن را صحیح شمرده ولی افرادی چون او توجهی ندارند به‌اینکه مرویات ناقلین حدیث موافق عقل وقرآن هست یا خیر. ولی ما ـ چنانکه درمقدمه نیز گفتیم ـ می‌گوییم بهترین دلیل برضعف راوی اخبار خرافی است که نقل می‌کند ازجمله «محمدبن یحیی» که اورا قبلا معرفی کرده‌ایم.(۱۸)

× حدیث **۹** ـ ازنظرما به‌لحاظ سند مانندحدیث قبلی موردتردید و محل تأمل است. اما متن آن بلااشکال است.

× حدیث **۱۰و۱۱** ـ درسندحدیث دهم که مجلسی آن را صحیح شمرده و در سندحدیث یازدهم که مجلسی آن را مرسل دانسته نام «ابوهاشم‌جعفری» دیده می‌شود که راوی اخبار خرافی است.(۱۹)

× حدیث **۱۲** ـ سندآن مرسل و موقوف است و به‌هیچ‌امامی منسوب نیست.

---

(۱۸)ـ ر. ک. صفحهٔ ۷۰ و ۱۳۲ کتاب حاضر.
(۱۹)ـ برای آشنایی با او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۹۶ همین کتاب.

۳۳- باب النّهی عن الصّفة بغیر ما وصف به نفسه تعالیٰ

این باب دارای دوازده حدیث است که مجلسی هیچیک از آنها را صحیح ندانسته امّا روایت دوّم را مجهول همطراز موثّق و حدیث یازدهم را مجهول همطراز صحیح محسوب کرده و روایت اوّل را مجهول و احادیث ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۲ را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی حدیث اوّل و یازدهم را صحیح دانسته است. از اخبار این باب معلوم می‌شود که صفات حق تعالی توقیفی یعنی موقوف است به ورود وحی.

× حدیث ۱ ــ مجلسی می‌گوید مجهول است ولی علّامهٔ «ممقانی»، «عبدالرّحیم بن عتیک» را «مهمل» دانسته است. متن حدیث بسیار خوب است.

× حدیث ۲ ــ مجلسی آن را مجهول همطراز موثّق دانسته، ولی چون «محمّدبن اسماعیل» میان چندتن مشترک است و معلوم نیست که او کدامیک از آنهاست همان صفت مجهول برای این حدیث درست است.

× حدیث ۳ ــ یکی از رُوات آن «بَکْرِبْنِ صَالِح» است. وی ضعیف و راوی خرافات است از جمله روایتی خرافی و شرک‌آمیز نقل کرده که ما مضمون آن را ـ البتّه با سندی دیگر ـ آورده و نقد کرده‌ایم![20] در روایت موردنظر (ص ۱۴۴ اصول کافی) بکربن صالح از قول مجهولی به نام

(۲۰)ــ ر. ک. صفحهٔ ۶۰ همین کتاب ــ توجّه داشته باشیم که روایت «بکر بن صالح» حدیث پنجم باب ۴۶ و مشابه حدیث ششم باب ۶۹ کافی است که روایت اخیر را درصفحهٔ ۶۰ کتاب حاضر بررسی کرده‌ایم. جالب است بدانید چون حارِس البِدَع ومروّج الخرافات، محمّد باقر مجلسی ـ و نظایر او ـ بیشتر به سَنَد روایات می‌پردازند، گاه دچار مشکلات عجیبی می‌شوند. فِی المَثَل مجلسی حدیث موردنظر ما را درباب ۴۶ کافی ضعیف دانسته ولی مشابه آن را در باب ۶۹ ــ علی رغم وجود سهل بن زیاد درسند ـ صحیح شمرده است!! درحالی که درخاتمهٔ حدیث اوّل عبارت «لَوْلَانَحْنُ» آمده که لااقلّ به لحاظ نحوی ازعبارت «لَوْلَانَا» که درحدیث دوّم ذکرشده، صحیح‌تر است.
امّا اگرمحقّق درقبول حدیث، تحقیق درمتن را بر اموردیگر مقدّم بداند ـ حتّی اگر اسنادِخوبی برای احادیث جعل کرده باشند ـ فریب نمی‌خورد. وَمَا تَوْفِیقُنا اِلّا بِاللّهِ العَلِیِّ العَظِیمِ.

«هیثم بن عبدالله» که او نیز نقل می‌کند از مهملی به‌نام «مروان بن صباح» می‌گوید امام صادق(ع) فرمود: به‌توسط ما درختان میوه می‌دهند و میوه‌ها می‌رسند و نهرها جاری می‌شوند و باران از آسمان می‌بارد و گیاه از زمین می‌روید. قطعا حضرت صادق چنین مطالب شرک آمیزی درمدح خود و اجداد بزرگوارش نفرموده، زیرا به‌خوبی می‌دانند که خداوندمتعال **غنی عن العالمین** است وقرنها قبل از به‌وجودآمدن ائمه نیز این‌وقایع در طبیعت به‌امرالهی تحقق می‌یافت و دلیلی ندارد که اززمان ائمه این روال تغییریابد. ثانیا خداوند درقرآن ازملائکه که مأموراجرای اوامرالهی هستند نام‌برده پس چرا از ائمه که به‌قول این روایت، آنان نیز دراین وقایع نقش‌دارند، هیچ‌ذکری درقرآن نیست؟ ثالثا این روایت می‌گوید امام فرموده: خداوند ما را دری قرارداده که اورا نشان می‌دهد!! بایدازاین راویان دانشمند پرسید اگر در و دربان دارد چرا حضرت امیر(ع) فرموده: «لَيْسَ لَهُ بابٌ وَ لا لَهُ بَوّاب = خداوند در و دربان ندارد» ویا در دعا عرض می‌کنند: «یا من لیس له بواب ینادی = ای آنکه دربانی ندارد که ندا شود». (۲۱)

البته از «**بکربن صالح**» ذکرچنین اباطیلی بعیدنیست. مرحوم «غضائری» و «علامهٔ‌حلی» دربارهٔ او فرموده‌اند: او بسیارضعیف است و روایات غریبی از ائمه نقل کرده که سایرین نگفته‌اند. نجاشی و ابن داوود نیز اورا تضعیف‌کرده و علامهٔ‌مامقانی می‌گوید هرروایتی با وجود «بکربن صالح» ازاعتبار ساقط است. روایت «لوح جابر» را نیز همین مرد روایت‌کرده‌است.

آری کلینی وامثال او روایاتی این چنین را درکتب خویش‌آورده‌اند و ازآنجا وارد زیارتنامه‌ها و کتب دیگرشده. آنگاه گمراهی که خودرا آیةالله‌العظمی می‌داند به‌استناد اینگونه اکاذیب کتابی پرداخته به‌نام «**امراء هستی**» و۱۴ تن از بندگان خدارا امیران هستی دانسته و شرکت‌سهامی خدایی به‌وجودآورده!!! این آیةالله‌العظمی درص ۲۴۹ ازکتاب «خرائج» راوندی که مملو ازاین خرافات است‌ازقول

---

(۲۱)ــ مستدرک الوسائل، چاپ سنگی ج۱ ص ۲۵۱.

داوود رقّی فاسدالمذهب ضعیف نقل کرده که امام صادق فرموده اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌شد و میوه‌ها نمی‌رسید و خواسته‌بگوید خدا بدون وجود ائمّه این کارها را انجام نمی‌دهد. معلوم نیست چرا آیات عظام زمان ما در عقاید به‌قرآن رجوع نمی‌کنند و اعتقادخود را از غُلاة می‌گیرند. پروردگار رمنّان برادرفاضل،مرحوم قلمداران را اجر جزیل عطا فرماید که کتاب «راه‌نجات از شرّغُلاةُ» را درتبیین اشکالات کتاب سراسرخرافهٔ «امراء هستی» تألیف کرد.

دیگراحادیث‌این‌باب همگی به‌لحاظ سند مبتلا به‌ضعف و روایت یازدهم که موردقبول هردو «محمّدباقر» قرارگرفته،مجهول است. امّا متن‌احادیث مذکور بسیارخوب وموافق قرآن‌است به‌جُزذیل‌حدیث سوّم که می‌گوید پیامبر (ص) در سی سالگی یعنی قبل‌ازنبوّت ازماورای حُجُب مطّلع‌گشت، به وضوح با تاریخ قطعی وآیات قرآن ناسازگاراست. در روایات این‌باب نهی‌شده ازذکرصفتی برای خدا که در وحی نیامده وخدا خودرا وصف ننموده ولی‌حکما وفلاسفه و شعرای شیعه بر ضدّ این‌اخبار عمل‌کرده‌اند. ای‌کاش لاأقلّ آن‌دسته‌ازعلما که کافی‌را بهترین کتاب‌حدیث معرّفی می‌کنند به‌مفاد روایات‌این‌باب عمل می‌کردند.

۳۴- باب النّهی عن الجسم و الصّورة

بدان که چون احادیث این باب - همچون باب قبل - موافق عقل بوده و با قرآن کریم مخالف نیست با متن احادیث مخالف نیستیم. البتّه به‌جهت ضعف سند، به‌صدورآنها از ائمّه مطمئن نیستیم. این باب ۸ روایت دارد که‌هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند، ولی مجلسی حدیث اوّل را - علی‌رغم وجود «علیّ بن أبی حمزهٔ‌بطائنی»- موثّق شمرده‌است.

أحادیث این باب همگی درباب «أنّهُ عَزَّوَجَلَّ لَیْسَ بِجِسْمٍ وَلاصُورَةٍ» در کتاب «التّوحید» شیخ صدوق نیزآمده‌است.(۲۲)

از احادیث یکم وچهارم و ششم معلوم می‌شود تعریف وتمجیدهایی که‌از «هشام‌بن حکم» کرده‌اند، صحیح نیست بلکه‌خلاف‌آن - ازاحادیث

(۲۲)- التّوحید، شیخ صدوق، تصحیح وتعلیق السّیّدهاشم الحسینیّ الطّهرانی، مکتبةالصّدوق صفحهٔ ۹۷ به‌بعد.

مذکور- ظاهر است. وبنا به حدیث اول معلوم می‌شود که از افتراء بر امام (ع) نیز اباء نداشته است. وی مورد نفرین ومخالفت امام قرار گرفته است. اورا قبلا معرفی کرده‌ایم.[۲۳] و دراینجا نیز یک نمونه از اباطیل اورا می‌آوریم: وی از قول امام صادق (ع) نقل کرده که آن حضرت درباره آیهٔ ۱۵۸ سورهٔ انعام فرموده منظور از آن اقرار به پیامبران و اوصیاء ایشان خصوصا امیرالمؤمنین (ع) است که خداوند فرموده ایمانش اورا سودندهد زیرا ایمانش [بدون چنین اقراری] سلب شده است.

اولا منظور از لفظ **قبل** در آیهٔ مذکور پیش از مرگ وقبل از ظهور برخی از آیات الهی مقارن ویا اندکی قبل از قیامت است نه در زمان میثاق.
ثانیا اگر قوام وبقای ایمان مؤمنین مشروط به ایمان و اقرار به ولایت علی (ع) است و عدم آن موجب سلب ایمان می‌شود پس چرا قرآن دریغ کرده و این امر را به وضوح تبیین نفرموده و بیان آن را بر عهدهٔ این حدیث مجهول نهاده است؟!

۳۵- باب صفات الذّات

این باب دارای شش حدیث است که مجلسی حدیث دوم و چهارم بهبودی حدیث دوم و سوم را صحیح دانسته است.
حدیث دوم این باب با وجود هشام بن سالم - راوی روایتی که می‌گوید قرآن هفده هزار آیه داشته است - اعتبار چندانی ندارد. وی چنانکه در احادیث باب قبل آمده، قائل به جسم داشتن خداوند نیز هست!!

---

(۲۳)- ر.ک. صفحهٔ ۹۳ کتاب حاضر.

۳۶- باب آخَر و هو من الباب الأوّل

این باب فقط دوحدیث دارد که مجلسی حدیث اول را صحیح و دیگری را مجهول دانسته اما آقای بهبودی هیچیک از آنها را صحیح ندانسته است. به‌نظرما نیز سندحدیث اول به‌واسطهٔ «محمدبن عیسی بن عبید» اعتبار ندارد.(۲۴) متن هردوحدیث بسیارعالی است.

۳۷- باب الإرادة أنّها من صفات الفعل و سائر صفات الفعل

این باب مشتمل برهفت حدیث است که مجلسی حدیث ۱، ۳ و ۷ را صحیح و حدیث چهارم را حسن و آقای بهبودی احادیث ۱، ۳، ۴ و۷را صحیح شمرده‌است. به‌نظرما حدیث هفتم که‌هردو «محمدباقر» آن را صحیح دانسته‌اند به‌واسطهٔ «احمدبرقی» قابل اعتماد نیست.

۳۸- باب حدوث الأسماء

این باب دارای چهارحدیث است که هردو «محمدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند!! مجلسی حدیث اول را مجهول وبقیه را ضعیف معرفی کرده‌است.

× حدیث ۱ ـ چنانکه گفتیم مجلسی آن را مجهول شمرده ولی «صالح بن أبی‌حماد» غالی و ضعیف و «حسن بن علی بن أبی حمزه» واقفی و دشمن ائمهٔ پس ازحضرت کاظم (ع) است. به‌هرحال این‌حدیث را فردی فاسدالمذهب از ضعیفی و او ازمجهولی نقل کرده‌که‌نه‌خودش فهمیده و نه‌شارحین آن. مجلسی به‌جای آنکه صریحا بگویدحدیث معنای واضحی ندارد گفته‌است این حدیث ازمشکلات اسرار و از متشابهات اخبار است که‌هیچکس جزخدا و راسخون درعلم معنای دقیق آن را نمی‌دانند!

---

(۲۴)ـ او درصفحهٔ ۱۸۲ همین کتاب معرفی شده‌است.

به‌کلینی باید گفت: خبری را که‌کسی - حتی از قبیل مجلسی- معنای آن را درنمی‌یابد چرا آوردی. اگر از اسرار است چرا به‌دست راویان مجهول و فاسدالمذهب داده‌اند؟ آیا دین خدا سرّی است و لفاظی و اصطلاحات پیچ در پیچ فلسفی و غامض‌گویی دارد؟ آیا امام برای مشکل بافی آمده است؟

خداوند فرموده: «**ما أَرْسَلنا مِنْ رَسُولٍ إِلّا بِلِسانِ قَوْمِهِ**= هیچ پیامبری نفرستادیم مگربه‌زبان قومش» (ابراهیم/۴) قرآن برای ناس بیان‌روشن است چنانکه خداوند می‌فرماید: «**هٰذا بَیانٌ لِلنّاسِ** = این قرآن‌بیانی برای مردم است» (آل عمران/۱۳۸) و نفرموده: بیان للفلاسفه. آیا این مُعَمّی‌گویی درحدیث، برخلاف سبک و اسلوب قرآن کریم نیست؟ شما که‌مدعی هستید احادیث مبیّن و شارح آیات قرآن است، بگوییدچگونه چنین أحادیثی می‌توانند مفسرآیات قرآن باشند؟ چگونه قرآنی را که خدا مکرر درسورهٔ «**قمر**» فرموده ما آن را آسان ساخته‌ایم ومی‌فرماید ما قرآن را به‌زبان مردم و به‌زبان قوم نازل کرده‌ایم، می‌گذارید و عمرخودرا با اینگونه احادیث وتوجیه‌آنها می‌گذرانید؟!

به‌نظرما اگرکلینی به‌حدیث نهم باب هفدهم عمل می‌کرد باید از نقل چنین احادیثی اجتناب می‌نمود.

× حدیث **۲و۳** - هردوحدیث دارای یک سند و به‌قول مجلسی ضعیف است. یکی از روات‌آن «**حسن بن علی بن عثمان**» است که غضائری و شیخ‌طوسی و نجاشی اورا غالی وضعیف شمرده‌اند. دررجال کشی دربارهٔ او گفته‌شده: خدا اورا لعنت‌کند و ملائکه ودیگرلعنت‌کنندگان همگی اورا لعنت‌کنند. او از اسلام بهره‌ای ندارد.(۲۵) یکی از مرویات او حدیثی است که‌مرحوم قلمداران(ره) به‌نقل از «کامل الزیاره» ابن قولویه درکتاب **زیارت و زیارتنامه** (ص ۶۱ و ۶۲) آورده‌است.

× حدیث **٤** - یکی از روات‌آن «بکربن صالح» است‌که در صفحات قبل با او آشنا شده‌ایم.(۲۶) در این حدیث معلوم نیست‌که‌چه‌به‌هم بافته است. قرآن واضح فرموده: **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** = هیچ‌چیز مانندا و نیست»

(۲۵)- رجال کشی، چاپ کربلاء صفحهٔ ۴۷۸ و ۴۷۹.
(۲۶)- ر.ک. صفحهٔ ۲۵۱ همین کتاب.

(الشوری/۱۱) و نیز فرموده: «لاتضربوا لله الامثال = برای خدا مثال نزنید» (النحل/۷۴) اما در این حدیث به‌جای آنکه واضح سخن بگوید، کلام را پیچانده و به‌جای آنکه بگوید خدا حجاب و صورت و مثال ندارد می‌گوید هرکس گمان کند خدا را به‌حجاب و صورت و مثال شناخته، مشرک است. یعنی درواقع نخست برای خدا حجاب و صورت و مثال را پذیرفته سپس می‌گوید حجاب وصورت ومثال او غیرا وست وهرکس خدارا به‌اینها بشناسد مشرک است!

۳۹ـ باب معانی الأسماءِ و اشتقاقها

این باب مشتمل بر دوازده‌حدیث است که مجلسی حدیث ۵، ۱۰ و ۱۲ را صحیح و آقای بهبودی فقط حدیث ۵، ۶ را صحیح دانسته‌است. حدیث دوم این باب همان حدیث دوم باب ۲۸ است که‌درا ینجا تکرا رشده‌است.

× حدیث **۱** ــ سندش به‌قول مجلسی ضعیف است. متن آن نیز بهترین گواه بر بی‌اعتباری آن است. «عبدالله‌بن سنان» می‌گوید: امام صادق(ع) در تفسیر **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** فرمود: باء به‌معنای بهاءالله و سین، سناءالله و میم مجدالله است!! باید‌گفت قرآن به‌زبان عربی مبین و به‌زبان قریش نازل شده و باء حرف‌جر است که براسامی دیگر نیز وارد می‌شود و متعلق به‌فعل مقدر مناسبی‌از مصدر ابتداء یا تبرک است (ازقبیل ابتدیء، نبتدیء یا نتبرک و ....). دیگرآنکه اگر قرار است که‌حرف باء اشاره به‌چیزی باشد چرا «باء» اشاره به «بصیر» و «سین» اشاره به‌سمیع نباشد؟! و قس علی هذا.

دیگرآنکه جاعل حدیث عربی نمی‌دانسته و الا باید می‌دانست که اولا لفظ «**باسم**» استثناءً و برای احترام به‌روش کتابت قرآن و فقط درعبارت «**بسم‌الله‌الرحمان الرحیم**» جایزاست که‌بدون همزه نوشته شود ولی درمواردیگر نمی‌توان آن را بدون همزه نوشت وباید به‌صورت **باسم** نوشته‌شود. به‌هرحال اسم دارای «همزه» است ولی‌جاعل‌فراموش کرده برای همزهٔ اسم،معنایی بتراشد. ثانیا می‌پرسیم اگرلفظ «اسم» مضاف‌کلمه‌ای غیراز «**الله**» قرار گیرد آیا بازهم معنایش بهاءالله و سناءالله و مجدالله است؟!

مخفی نماند که حتی بافنده‌ای چون ملاصدرا نتوانسته توجیهی برایش ببافد و اعتراف کرده که عقل به مطالب این روایت راهی ندارد!! (۲۷)

× حدیث ۲ ــ به حدیث دوم باب ۲۸ مراجعه شود

× حدیث ۳ ــ راوی آن «قاسم بن یحیی» کذاب فاسدالدین است که روایت اول همین باب را همو نقل کرده است. متن آن نیز خالی از اشکال نیست. زیرا الله را به معنای مستولی دانسته که صحیح نیست. آری خداوند مستولی هست اما لفظ الله به معنای مستولی نیست.

× حدیث ٤ ــ راوی آن «سهل بن زیاد» کذاب است و مجلسی آن را ضعیف دانسته است. ذیل حدیث نیز به قول مجلسی مرسل است.

× حدیث ۵ ــ هردو «محمدباقر» این حدیث را صحیح دانسته‌اند. متن آن نیز بلااشکال است.

× حدیث ۶ ــ به قول مجلسی مجهول است اما جناب بهبودی آن را صحیح دانسته است؟!

× حدیث ۷ ــ مجلسی گوید مرفوع است. علاوه بر این «ابوهاشم جعفری» هم راوی خرافات است. (۲۸)

---

(۲۷)ــ ازاینگونه روایات درکتب ما کم نیست. ازجمله در روایتی آمده است که علی(ع) فرموده «من نقطهٔ «باء» بسم‌الله هستم!! گرچه جاعل روایت نمی‌دانسته که خط کوفی که در زمان امیرالمؤمنین(ع) رائج بوده نقطه نداشته و هنوز در زمان آن امام برای «باء» یک نقطه اختیار نشده‌بود وممکن نیست امام چنین سخنی گفته‌باشد، اما من به‌راویان این اخبار و مروجین امثال این روایت می‌گویم به‌راستی افکارشما خیلی بلند و اکتشافات شما بسیارمفیداست! غربیان از آهن، موشک و قاره‌پیما می‌سازند و سفینهٔ‌فضایی و قمرمصنوعی به فضا می‌فرستند، ویروس کشف می‌کنند و روزبه‌روز ازمسلمین‌قدرتمندتر می‌شوند و آنان را تحت سلطهٔ‌خود می‌گیرند اما شما از «باء» بسم‌الله «بهاء» و ازنقطهٔ‌آن علی(ع) می‌سازید!

(۲۸)ــ ر. ک. صفحهٔ ۹۶ همین کتاب.

× حدیث ۹ و ۸ – حدیث هشتم به‌قول مجلسی ضعیف و حدیث نهم مجهول است . در روایت نهم «جمیع‌بن عمیر» مهمل است . متن هردو حدیث بلااشکال است ولی به‌سبب معیوب بودن سندشان نمی‌توان آنها را با اطمینان به امام نسبت داد .

× حدیث ۱۰ – سندآن به‌وجود فاسدالعقیده‌ای چون «محمدبن عیسی بن عبید»[۲۹] ضعیف است . هشام بن الحکم نیز قائل به‌جسمیت خدای تعالی است.[۳۰] متن حدیث نیز چندان مناسب بیان نشده زیرا می‌گوید از امام درباره «سبحان الله» پرسیدم ، فرمود : «أنفةًالله» یا «أنفةٌ لله» یعنی عزت وکبریای خدا یا عزت وکبریا برای خداست . به‌جای آنکه بگوید للهالعظمةُ یا للهالعزةُوالکبریاء ، تعبیر «أنفة» را استعمال کرده که به‌بشری می‌گویند که مغرور و به‌اصطلاح دماغش پرباداست و این تعبیر مناسب خداوندمتعال – جلّ ذکره– نیست .

× حدیث ۱۱ – متن آن بلااشکال است اما سندآن به‌قول مجلسی ضعیف است . یکی از رواتآن «احمدبن مهران» خرافی‌است[۳۱] که درحدیث چهارم باب ۱۷۷ کافی با قرآن بازی کرده[۳۲] و مدعی است که امام کاظم (ع) به‌یک نصرانی درباره آیهٔ ۲ و ۳ سورهٔ مبارکهٔ «دخان» فرموده : مقصود از **حم** ، پیامبراسلام (ص) است که درکتاب نازل شده برحضرت هود (ع) از حروفش کاسته‌شده [و میم و دال آن ذکرنشده] و منظوراز **الکتاب المبین** حضرت علی(ع) و از **لیلةٍمبارکةٍ** حضرت فاطمه (ع)است. می‌گوییم اینکه نام پیامبراسلام فقط با دوحرف وسط آن(ح) و (م) در کتاب حضرت هود (ع) بیاید چه‌فایده‌ای برای امت‌آن‌حضرت داشته است ؟

ثانیا کتابی‌که علی بن ابی‌طالب را با لفظ کتاب مبین و حضرت زهرا را با لفظ لیله‌مبارکه یادکند ، کتاب رمزاست نه‌کتاب مبینِ هدایت . دیگرآنکه چرا ایمان به‌علی(ع) که ازاصول تشیع‌است درباطن

(۲۹)– ر.ک. صفحهٔ ۱۸۲ همین کتاب .
(۳۰)– اورا درصفحهٔ ۹۳ و۲۵۴ کتاب حاضر معرفی کرده‌ایم .
(۳۱)– اورا درصفحهٔ ۱۳۱ کتاب حاضر معرفی کرده‌ایم .
(۳۲)– این تنها روایتی نیست‌که درآن با قرآن بازی کرده بلکه ۱۰ روایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی نیز از منقولات اوست .

کتاب ذکرشده و درظاهرکتاب اثری از آن نیست؟ چرا بیان این حقیقت ازمخاطبین ظاهرقرآن دریغ شده است؟ ملاحظه کنید چگونه با قرآن بازی کرده اند. دیگرآنکه نصرانی ازکجا فهمید که امام درتوضیح باطن آیه درست گفته یا نه؟!

× حدیث **۱۲** ـ سندآن به واسطهٔ «سهل بن زیاد» کذاب (۳۳) ضعیف است اما مجلسی آن را صحیح دانسته است! متن آن نیز عاری ازعیب نیست زیرا راوی از معنای «واحد» پرسیده اما امام درجواب سخنی گفته که به سؤال مربوط نیست. امام فرموده: «اجماع الالسن علیه بالوحدانیه» یعنی همهٔ زبانها به وحدانیت او اقرار و اتفاق دارند. اما معلوم نکرده معنای «واحد» چیست؟! به راستی آیا راویان این اخبار دوستدار امام بوده اند؟

۴۰- باب آخَر و هو من الباب الأوّل إلاّ أنَّ فیه زیادة و هو الفرق ما بین المعانی الّتی تحت أسماءِ اللّـه و أسماءِ المخلوقین

این باب دارای دوحدیث است که هردو «محمدباقر» هیچیک ازآن دو را صحیح ندانسته اند و به قول مجلسی اولی مجهول و دومی مرسل است. درحدیث نخست، همراوی و هماممی که از او نقل شده ناشناخته اند. معلوم نیست منظور ابوالحسن ثانی (= حضرت رضا) است یا ابوالحسن ثالث (= امام علی النقی).

شاید به جهت شباهت موضوع آن به روایت دوم که به امام رضا (ع) منسوب است بتوان گفت به احتمال قوی ابوالحسن ثانی منظور بوده است.

متن هردوحدیث اشکالی ندارد ولی به جهت اشکال سند نمی‌توان به صدورآنها از امام مطمئن بود.

---

(۳۳)ـ برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحهٔ ۶۰ کتاب حاضر.

۴۱ـ باب تأویل الصّمد

این باب دوحدیث دارد. که بهبودی هیچیک از آنها را صحیح ندانسته است.

× حدیث **۱** ـ راوی آن «سهل بن زیاد» کذاب است. مجلسی نیز این حدیث را ضعیف ارزیابی کرده است. راوی دیگرحدیث **محمدبن الولید الشباب الصیرفی** است که غضائری و علامۀحلی اورا از ضعفاء شمرده اندو بهقول استاد بهبودی بیش از همه «سهل بن زیاد» از او روایت میکنند.

× حدیث **۲** ـ با اینکه بهاعتراف مجلسی سندآن مجهول است ولی او آن را همطراز صحیح دانسته است! نگارنده گوید: «احمدبن أبیعبدالله» مهمل است. با «محمدبن عیسی» نیز قبلا آشنا شده‌ایم.(۳۴) راوی دیگر «جابربن یزیدالجعفی» است که اورا دراینجا معرفی میکنیم:

ابوعبدالله جابربن یزیدالجعفی ازافرادی است که منقولاتش بسیار موردتوجه غلاة و ضعفاء بوده و بهقول غضائری کسانیکه از جابر نقل میکنند مطعون و ضعیف اند و بهتراست روایات او ترک شود. ازجمله کسانیکه ازاو نقل میکنند «عمروبن شمربن یزیدجعفی» است که بهتصریح علمای رجال **بسیارضعیف** است و احادیثی را بهجابر نسبت داده است. نجاشی میگوید رسالهای بهنام «رساله أبیجعفر (ع) إلی أهل البصرة» و کتب جعلی دیگری را بهاو نسبت داده اند. بهقول علامۀشوشتری(ره) ابن الولید و ابن بابویه و ابن نوح و غضائری و نجاشی اورا تضعیف کرده اند. کتبی ازقبیل «زیدالزاد» و «زیدالنرسی» و کتاب خالدبن عبدالله کهبهاو نسبت داده‌شده درواقع ازجعلیات دیگران است.(۳۵)
بههرحال اکثرروایاتی کهازاو ونقل شده غلوآمیزاست. لذا بسیاری از علما ازقبیل شهیدثانی و جزائری و.... او را از غلاة شمرده‌اند. ازجملۀخرافات او این روایت است: «عن جابرالجعفی عن أبیعبدالله (ع) قال: من بات عندقبرالحسین(ع) لیلهعاشورا لقی الله یوم القیامة ملطخا بدمه کأنماقتل معه فی عرصة کربلاء = ازجابر روایت

(۳۴)ـ ر.ک. صفحۀ ۱۸۲ کتاب حاضر.
(۳۵)ـ اخبارالدخیله ج۱ ص ۲۵۶.

شده که امام صادق(ع) فرمود: هرکه شب عاشورا را نزد قبر امام حسین (ع) بگذراند، روز قیامت خدا را ملاقات می‌کند[گویی که] به خون خویش آغشته و با آن حضرت در عرصهٔ کربلاء کشته شده است»!!(۳۶)

اگر کسی همهٔ انبیاء را هنگام زنده بودنشان ملاقات کند، بهشت بر او حتمی نخواهد شد. حتی اگر همهٔ قرآن را بخواند و بدان عمل کند، خداوند فرموده: «**لعلکم تفلحون** = شاید که رستگار شوید» و وعدهٔ قطعی نداده و لفظ «شاید= لعل» استعمال فرموده تا انسان **مغرور** نشود، پس چگونه ممکن است زیارت قبر سیدالشهداء (ع) چنین اثری داشته باشد؟!!

جابر نقل کرده که امام باقر (ع) اورا به دوازده هزار عالم برده و ملکوت آسمانها را به او نشان داده و اورا به ظلمات برده و از آب حیات نوشیده است. یعنی از همان اعتقاد عوام که معتقدند آب حیات در ظلمات است در این روایت تقلید کرده است! لیکن ما می‌گوییم رسول خدا (ص) این کارها را برای کسی نکرده پس چگونه امام چنین می‌کند؟

متأسفانه «ممقانی» چون دیده که روایات «جابر» ظاهرا در تمجید وتعریف از امام است اورا «ثقه» شمرده است و می‌گوید آنچه از اخبار او غلوآمیز است امروز از ضروریات مذهب به شمار می‌رود!! آری از بس اخبار غلوآمیز انتشار داده‌اند مذهبیون عادت کرده وبدانها خو گرفته‌اند و آنها را حقیقت پنداشته‌اند. عوام نیز آنها را ضروری مذهب تصور می‌کنند! «ممقانی» نیز پروردهٔ چنین محیطی بوده است. درحالی‌که باید بداند آنچه درصدر اسلام غلو بوده تا قیامت غلو است ونباید هیچگاه از ضروریات شمرده شود.

اینک بپردازیم به متن حدیث دوم: در این حدیث عبارتی هست که معنایش معلوم نیست زیرا می‌گوید: «توحّد بالتوحید فی توحّده ثمّ أجراه علی خلقه»!! باید از راوی پرسید که «أجراه فی خلقه» یعنی چه؟ چگونه توحّد خود را برخلق اجرا کرده است؟ آری المعنی فی بطن الشاعر!! حتی مجلسی نیز در «مرآة العقول» از توجیه این جمله طفره رفته است.

---

(۳۶)ـ وسائل الشیعه ج۵، کتاب الحج ص ۳۷۲ روایت سوم.

۴۲- باب الحركة و الانتقال

این باب ظاهرا حاوی ده روایت است اما مجلسی در «مرآة العقول» حدیث هفتم را جزء حدیث ششم محسوب نموده که بدین ترتیب روایات این باب ۹ عدد خواهد بود.

استاد بهبودی هیچیک از احادیث دهگانهٔ این باب را صحیح ندانسته است.

× حدیث **۱** – مجلسی آن را ضعیف شمرده است. یکی از روات آن **علی بن عباس الخراذینی الرازی** است که غضائری فرموده به او و به آنچه نقل کرده اعتناء نمی‌شود. او مصنف کتابی است که برخباثت او دلالت دارد. نجاشی او را غالی و بسیار ضعیف شمرده و علامهٔ حلی و ابن داوود نیز او را درشمار ضعفا آورده‌اند. متن حدیث بلااشکال است.

× حدیث **۲** – به اعتراف کلینی مرفوع و به قول مجلسی ضعیف است. یکی از راویان آن «حسن بن راشد» ناقل خرافات است که نمونه‌ای از اباطیل او را درحدیث اول و سوم باب ۳۹ ملاحظه کرده‌اید. در متن حدیث ایرادی به نظر نمی رسد.

× حدیث **۳** – به قول مجلسی مجهول است. متن آب خوب است.

× حدیث **٤** – مجلسی سندنخست آن را ضعیف و سندثانی آن را صحیح دانسته است. درحالی که هردوسند به واسطهٔ «محمدبن عیسی»(۳۷) بی‌اعتبار است.

× حدیث **۵** – مجلسی آن را صحیح قلمداد کرده وبه نظرما به واسطهٔ «احمدبن محمدبن خالدبرقی» بی‌اعتبار است. راوی دیگرآن «یعقوب بن یزید» نیز وضع خوبی ندارد و او را دراینجا معرفی می‌کنیم:

یعقوب بن یزید کاتب یکی ازدرباریان «بنی‌عباس» به‌نام «أبودلف» بوده. اخبارش خرافی است. ازجمله حدیث پنجم باب ۱۷۲ کافی را او چنین روایت‌کرده که امام صادق فرموده که امام حسن(ع) گفته است خداوند دوشهر یکی درمشرق و یکی درمغرب دارد که دیوار آن دوشهر از

---

(۳۷)– ر.ک. صفحهٔ ۱۸۲ کتاب حاضر.

آهن است و برهریک از این دودیوار یک میلیون لنگه‌در وجود دارد و دراین دوشهر هفتاد میلیون زبان است که هریک با دیگری تفاوت دارد و من همهٔ این زبانها را می‌دانم و آنچه درمیان این دوشهر هست می‌دانم و برآنها جز من و برادرم حسین(ع) حجتی نیست!!

مخفی نماند که مجلسی پس از ذکر توجیهاتی که برای این روایت واضح البطلان آورده‌اند ناگزیر اعتراف کرده: «هٰذِهِ الکَلِماتُ شَبیهَةٌ بِالخُرافاتِ وَ تَصحیحِ النُّصوصِ وَالآیاتِ لایَحتاجُ الیٰ اَرتِکابِ هٰذِهِ التَّکَلُّفاتِ وَ اللّهُ یَعلَمُ حقائِقَ العَوالِمِ والمَوجُوداتِ = این کلمات شبیه‌خرافات است درحالی‌که نشان دادن صحت و درستی نصوص شرعی و آیات، نیازی به این تکلفات ندارد و خداست که حقائق عوالم و موجودات را می‌داند.»(۳۸)

نمونهٔ دیگر از خرافات او این دو روایت است: «.... عن یعقوب بن یزید عن محمدبن ابی‌عمیر عن زیدالشحام عن أبی‌عبدالله (ع) قالَ: مَن زارَقبرَالحُسَین(ع) فی النِّصفِ مِنْ شَعبانَ غَفَرَاللّهُ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنبِهِ وَ ما تَأَخَّرَ»(۳۹) و «.... عن أبی‌عبدالله (ع) قال: مَنْ زارَ قَبرَ أبی‌عبدالله (ع) یَوْمَ عاشورا عارِفاً بِحَقِّهِ کانَ کَمَن زارَاللّهَ تعالیٰ فی عَرشِهِ.»(۴۰)

یعقوب بن یزید مدعی است که امام صادق فرمود کسی‌که مرقدسیدالشهداء را در نیمهٔ شعبان زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آیندهٔ او را می‌آمرزد و اگر در روزعاشورا مرقد آن‌حضرت را زیارت کند درحالی‌که حق آن امام را بشناسد گویی که خدا را درعرش خویش زیارت کرده است!!

× حدیث **۶** و **۷** ـ مجلسی در «مرآة العقول» حدیث ششم را ضعیف شمرده و حدیث هفتم نیز که از مرویات سهل بن زیاد کذاب است جزء حدیث قبلی محسوب گردیده، متن هردوحدیث ایرادی ندارد.

× حدیث **۸** ـ مجلسی آن را صحیح شمرده است.

× حدیث **۹** ـ مجلسی آن را صحیح و ذیل آن را مرسل گفته است. اما یکی از روات آن یعنی **حسین بن سعید** از غلاة است. گرچه ممکن است

---

(۳۸)ـ مرآة العقول، دارالکتب الاسلامیه، ج۵ ص ۳۵۹.

(۳۹)ـ وسائل الشیعه، مکتبه‌الاسلامیه‌بطهران، ج۱۰، کتاب الحج (ابواب المزار وما یناسبه) ص ۳۶۶ حدیث ۶

(۴۰)ـ وسائل الشیعه، ج۱۰ ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

و برخی از علمای رجال اورا ثقه دانسته‌اند. ولی وی از ضعفا و اهل غلوّ روایت می‌کند و نمی‌توان به‌روایات او اعتماد کرد. فی‌المثل در باب ۸۷ حدیث اوّل را او از کذّابی واقفی موسوم به علیّ بن أبی‌حمزهٔ بَطائنی[41] نقل کرده است. دوروایت باب مفتضح ۱۶۵ نیز از اوست.

× حدیث ۱۰ ــ سندآن به‌قول مجلسی حسن است. ولی چون علیّ بن ابراهیم قائل به‌تحریف قرآن و پدرش مجهول الحال است ما آن را معتمد نمی‌دانیم. امّا متن حدیث می‌گوید دَیَصانی مسأله‌ٔآسانی از «هِشام بن الحَکَم» پرسیده و او از جواب عاجزمانده است، چنانکه در شرح حدیث اوّل و دوم باب ۲۴ گفتیم معلوم می‌شود تعریفهای زیادی که از دانش او کرده‌اند، بجا نبوده است.

۴۳- باب العرش و الکرسی

این باب دارای هفت حدیث است که مجلسی حدیث دوم و چهارم را صحیح و حدیث سوّم را مجهول همطراز صحیح و حدیث پنجم را موثّق همطراز صحیح شمرده امّا استاد بهبودی هیچیک از احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

× حدیث ۱ ــ علاوه‌براینکه سندآن به‌قول مجلسی مرفوع است، راوی دوّم آن یعنی «برقی» نیز قابل اعتماد نیست. دراین حدیث جوابی که حضرت امیر (ع) به سؤال اوّل جاثَلیق داده قانع‌کننده‌نیست. عقیدهٔ ما این است که این جواب را دیگران ازقول آن‌حضرت ساخته‌اندوگرنه شأن آن بزرگوار أجلّ است که جوابی غیرقانع‌کننده بدهد.

× حدیث ۲ ــ مجلسی آن را صحیح دانسته. ولی راویان آن اخباری برخلاف قرآن وعقل نیز نقل کرده‌اند، لذا به‌چنین راویانی نمی‌توان اعتماد کرد. یکی ازاین رُوات «صفوان بن یحییٰ» است که اورا پیش از حدیث سوّم معرّفی می‌کنیم. متن حدیث نیز عاری از اشکال نیست. مثلاً می‌گوید: حاملین عرش حاملین علم‌خدا هستند. درحالیکه علم‌خدا از ذات خدا جدا نیست که قابل حمل باشد و اگر علم‌خدا حمل شود درواقع

---

(۴۱)ــ وی درصفحهٔ ۱۶۶ همین کتاب معرّفی شده است.

ذات خدا حمل شده است. نَعُوذُبِاللّه.

علاوه بر این، جواب امام ارتباط چندانی با معنای آیۀ ۱۷ سورۀ «الْحاقَّه» ندارد و اشکال «ابوقُرّه» را حلّ نمی‌کند. خصوصًا که آیۀ مذکور مربوط به قیامت است و احوال رستاخیز را بیان می‌کند و نه امری دائمی را، حتّی در آیه لفظ «یَوْمَئِذٍ= در آن روز» استعمال شده است. از این رو گفتن اینکه «عرش» همان علم یا قدرت الٰهی است، صحیح نخواهد بود. زیرا جای این سؤال است که در دیگر أیّام چه کسی علم خدا را حمل می‌کند؟! البتّه متن اشکالات دیگری دارد که برای احتراز از تطویل کلام، به همین مقدار اکتفا کردیم. اَلْعاقِلُ تَکْفِیهِ الْإِشارَة.

اینک می‌پردازیم به معرّفی راوی اوّل حدیث که صفوان بن یحیی نام دارد. او را گرچه توثیق کرده‌اند ولی فاسدالعقیده بوده است. در باب ۵۱ کافی حدیث اوّل از اوست که بر جبری بودن او دلالت دارد. نخستین حدیث باب ۷۱ کافی نیز از اوست که بطلان آن بعدًا بیان خواهد شد.(۴۲) دیگر از خرافات او حدیثی است که در اینجا ذکر می‌کنیم «عن صفوان بن یحیی عن ابن‌مسکان عن ابی‌عبدالله (ع) قال: مَنْ زارَ قَبْرَ أَبِی‌عَبْدِاللّهِ (ع) عارِفًا بِحَقِّهِ غَفَرَ اللّهُ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ ما تَأَخَّرَ.»(۴۳) صفوان بن یحیی مدّعی است که امام صادق (ع) فرمود کسی که حق سیّدالشّهداء را بشناسد و قبر آن‌حضرت را زیارت کند، گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده می‌شود!!

واقعًا اگر آمرزش یافتن بدین آسانی است دیگر چه نیازی داریم که به اوامر قرآن عمل و یا از نواهی آن اجتناب کنیم؟!

× حدیث ۳ – یکی از رُوات آن «رِبْعی بن عبدالله» است. او را توثیق کرده‌اند ولی از روایاتش معلوم می‌شود که با قرآن بازی کرده است از جمله در حدیث ششم باب ۱۶۵ کافی روایت کرده که امام باقر (ع) در مورد آیۀ «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَالْإِنْجِیلَ وَما أُنْزِلَ إِلَیْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ = اگر اهل کتاب تورات و

---

(۴۲)– ر.ک. صفحۀ ۲۸۸

(۴۳)– وسائل الشّیعه، ج ۱۰، کتاب الحجّ ص ۳۲۶، حدیث ۲۲.

انجیل و آنچه‌را که ازسوی پروردگارشان برایشان نازل شده، به‌پا دارند وعمل کنند هرآینه ازبالا و پایین[آسمان وزمین] ازنعمت‌های الهی بخورند و برخوردارشوند»(المائده/۶۶) فرموده که مقصود ازآن ولایت است!(۴۴)

حالا چرا ولایت درآیه نیامده ویاکجای آیه «ولایت» را می‌رساند معلوم نیست؟! درحالی‌که امام که‌درپیروی از پیامبر، مقام اول‌را دارد قطعا دراینجا هم ازآن‌حضرت پیروی خواهدکرد. زیرا رسول خدا (ص) مأموربود بگوید: «**هٰذِهِ سَبیلی أَدْعُو اِلَی اللّٰهِ عَلَیٰ بَصیرَةٍ أَنا وَ مَنِ اتَّبَعَنی** = بگو این است راه ورسم من - وهرکه مرا پیروی کند- که [مردم] را به‌سوی خدا دعوت می‌کنم تا با بصیرت[ایمان آورند]» (یوسف/۱۰۸) ازاین رو اگر امام‌باقر(ع) چنین سخنی فرموده بود لااقل دلیل دلالت‌آیه بر ولایت را نیز بیان می‌فرمود.

× حدیث **۴** و**۵** - مجلسی حدیث چهارم‌را صحیح و پنجم‌را موثق همطراز صحیح شمرده‌است.

× حدیث **۶** - را مجلسی مجهول گفته‌است. علاوه براین «محمدبن فضیل» نیز از غلاة و ضعیف است. ما اورا درسطورآینده معرفی‌می‌کنیم. اما متن حدیث‌نیز خالی از اشکال نیست زیرا بنا به‌این‌حدیث سه‌تن از ائمه از حاملین عرش‌هستند. می‌پرسیم اگر مقصوداز «عرش» علم است - صرف‌نظر از اشکالات واردبراین‌مدعا - چرا فقط سه‌تن از ائمه از حاملان آن هستند؟ مگر بقیهٔ ائمّه حامل علم نیستند؟ کلینی که این روایت‌را آورده، چرا احادیث چهارگانه‌باب ۱۰۲ و حدیث پنجم باب ۹۱ و حدیث دوم باب ۱۱۶ را نقل می‌کند که‌بنا به‌مفاد آنها ائمه به‌لحاظ علم بایکدیگر یکسان اند؟ اگر به‌لحاظ علم مساوی‌اند پس همگی حاملین عرش (= علم) می‌باشند و اگر فقط سه‌تن از ائمه حامل عرش (= علم) هستند پس‌چرا روایات‌کلینی می‌گوید آنها به‌لحاظ علم برابرند؟ اینک می‌پردازیم به‌معرفی راوی دوم این حدیث:

ابوجعفرمحمّدبن فضیل کثیرالصیرفی الازدی ازأصحاب امام‌کاظم و امام‌رضا -علیهما السلام- محسوب می‌شود. نجاشی اورا توثیق نکرده و

---

(۴۴)- هردو «محمدباقر» این‌حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

شیخ‌طوسی و علامهٔ‌حلی و ابن داوود اورا تضعیف‌کرده و متهم به‌غلو دانسته‌اند. آیة‌الله‌خوئی فرموده او توثیق نشده وبه‌روایت او اعتماد نمی‌شود. مخفی‌نماند که ده‌حدیث ازأحادیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی از او نقل شده است. حدیث ششم باب ۱۰۶ کافی که غلوآمیز است از مرویات اوست. وی درخبرهشتم ودهم باب ۶۳ کافی مدعی است‌که امام‌باقر و امام‌صادق ـ علیهما السلام ـ فرموده‌اند: زمین بدون حجت و امام باقی نمی‌ماند و أهل خودرا فرومی‌برد! می‌پرسیم درزمانی که‌پیامبر و امام درکارنبود ـ فی‌المثل ده یا پنج سال پیش ازتولد پیامبر اکرم ـ زمین‌چگونه باقی ماند و أهل خودرا فرونبرد؟! چنانکه خداوند نیز درقرآن کریم فرموده زمین مدتی بدون حجت بوده‌است: «قَدْجاءَكُم رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُم عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ = فرستادهٔ‌ما پس از دوران فترت فرستادگان، به‌نزدشما آمده[وحقایق دین را] برایتان بیان می‌کند» (المائده/۱۹)

دیگراز قصه‌های این مرد خبرپنجم باب ۱۶۶ کافی است‌که می‌گوید امام باقر فرموده: درآسمان هفتادصف‌ازملائکه هستند که‌اهل زمین نمی‌توانند آنها را شمارش‌کنند. آنان دینشان را ولایت ما می‌دانند! می‌پرسیم چرا فقط هفتادصف؟ پس سایرملائکه برچه‌دین وآیینی هستند؟ آیا در ملکوت‌هم تفرقه و فرقه‌پرستی است. آیا آنجاهم با ولایت و بی‌ولایت داریم؟! هرکه دین خودرا ازاینگونه افرادغالی و کذاب گرفته‌باشد، طبعا باید این خرافات را تحویل بگیرد!

× حدیث **۷** ـ به‌قول مجلسی ضعیف است. اکثرروات‌ش خوشنام نیستند. اما ازقول امام نقل‌کرده که‌خدا دین وعلم‌خودرا برآب حمل کرد، پیش ازآنکه زمین وآسمان و جن و انس موجودباشند! ازاین‌کذاب‌ان می‌پرسیم آیا آب علم‌ودین دارد؟

۴۴ـ باب الرّوح

این باب چهارحدیث دارد. که مجلسی فقط حدیث‌اول را صحیح و حدیث‌دوم را حسن وسوم‌را مجهول و چهارم‌را ضعیف دانسته. استاد بهبودی هیچیک ازآنها را صحیح ندانسته‌است.

متن احادیث این باب خصوصا أحادیث ۱ و ۲ و ۴ ایرادی ندارد و مخالف قرآن کریم نیست. امّا قبول حدیث سوّم که می‌گوید: «إنّا لارواح مجانسة للرّیح = همانا ارواح با باد مجانس اند» محلّ تأمّل است، زیرا باد چیزی جزحرکت هوا نیست و هوا بی‌خلاف بسیط نیست، درحالی‌که درمورد بساطت روح سخن بسیار است. خداوند درمورد خلق روح به‌خود **تَبارَکَ اللّهُ أحسَنُ الخالِقین** فرموده امّا درمورد خلقت هوا و باد چنین نکرده است. خداوند درمورد باد نفرموده «قُلِ الرّیحُ مِن أمر ربّی» امّا درمورد روح فرموده: «**قُلِ الرّوحُ مِن أمرِربّی**» (الاسراء/۸۵)

۴۵- باب جوامع التّوحید

این باب مشتمل بر هفت حدیث است که هردو «محمّدباقر» هیچ یک از آنها را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث اوّل و چهارم را مرفوع و هفتم را مرسل و حدیث دوّم و پنجم را ضعیف و سوّم وششم را مجهول شمرده است.

متن أحادیث به‌نظرما عالی است و با عقل وقرآن مخالف نیست.

۴۶- باب النّوادر

این باب مشتمل بر یازده‌حدیث است که استاد بهبودی هیچ‌یک‌ازآنها را صحیح ندانسته، مجلسی نیز حدیث اوّل را مرسل و حدیث ۴ و ۷ و ۸ را مجهول و ۳ و ۵ و ۱۰ را ضعیف و ۱۱ را مجهول ومرسل و حدیث ۶ و ۹ را حسن و حدیث دوم را صحیح شمرده است. اینک بپردازیم به‌متن احادیث:

× حدیث ۱ - امام صادق(ع) از راوی پرسیده مردم درباره آیه «**کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ إلّا وَجْهَهُ**» (القصص/۸۸) چه‌می‌گویند؟ وی عرض می‌کند که مردم می‌گویند: «هرچیزی جز وجه خداوند، هلاک می‌شود» امام با تعجّب فرموده: سبحان الله، قول بزرگی گفته‌اند!. امّا قول مردم به‌هیچ وجه تعجّب ندارد و ترجمهٔ بدون کم وزیاد آیهٔ‌شریفه‌است. امّا روایت، معنایی مبهم برای آیه ذکرکرده وآن را به‌امام(ع) نسبت داده است و

می‌گوید امام فرموده که مقصود از آن، وجه‌خداست که از آن آمده می‌شود؟! باید از راوی که‌روایتش را به‌نام امام‌صادق(ع) به‌هم بافته‌است، پرسید: آیا خودت فهمیده‌ای که چه بافته‌ای؟

چنانکه در توضیح روایت‌بعدی خواهیم دید، حضرت‌علی(ع) **وجه‌الله** را به ذات‌إلهی تفسیر و تعبیر فرموده‌است.

× حدیث **۲** ــ به‌سبب وجود «برقی» در سند این‌حدیث، نمی‌توان به‌آن اعتماد کرد، اما مجلسی آن را صحیح دانسته‌است! متن حدیث‌نیز **وجه‌الله** را برخلاف قول امام‌المتّقین حضرت‌علی(ع) معنی کرده است. از آن‌بزرگوار درباره‌ٔ معنای «وجه‌اللّه» سؤال شد، آن‌حضرت فرمود تا آتشی افروختند، آنگاه از سائل پرسید: وجه این شعله‌ٔآتش کجای آن است؟ گفت: از همه‌سو، «وجه» است، فرمود: **وجه‌اللّه** نیز ذات‌او و خود اوست.(۴۵)

نویسنده گوید: یکی از معانی «وجه» در فارسی «روی وچهره» است که بشر با آن به‌بالا و پایین و چپ وراست و.... توجه می‌کند، البتّه چون قوّه‌ٔبینایی و شنوایی.... در چهره و صورت‌انسان قراردارد ازاین‌رو با صورت توجّه می‌کند امّا خدای متعال بالذّات‌سمیع و بصیر است‌و نیازی به‌آلت‌شنوایی و بینایی ندارد و به‌ذات‌خویش عنایت دارد و وجه‌او همان ذات‌اوست. متأسفانه این روایت‌برای **وجه‌اللّه** معنایی ذکرکرده که به‌هیچ‌وجه با صدر وذیل آخرین آیه‌ٔسوره‌ٔ «قصص» تناسب ندارد!

× حدیث **۳** ــ حدیثی مرفوع‌است‌که «محمّدبن سنان» از فردی مجهول به‌نام «ابوسلام النّحاس» روایت می‌کند و البتّه نقل چنین روایتی از فردی مانندا و بعید نیست.

وی یکی از غُلاة و کذّابان رسواست‌که به‌قول «شیخ‌مفید» علمای شیعه درمتّهم‌بودن و ضعف وی اختلاف‌ندارند. ما «ابن سنان» را درکتاب **خرافات وفور در زیارات قبور** (ص ۲۸۱) معرّفی کرده‌ایم ودراینجا تکرار

(۴۵)ــ ر.ک. سفینة‌البحار، ج۲ ص **۶۳۵** . این روایت درتفسیرصافی ذیل آیه‌ٔ ۱۱۵ سوره‌ٔبقره و کتب‌دیگر نیز مذکوراست.

نمی‌کنیم. مرحوم «قلمداران نیز دونمونه ازاحادیث رسوای وی را درکتاب «**زیارت وزیارتنامه**» (صفحهٔ ۸۱ به‌بعد) آورده‌است، بدانجا مراجعه شود.(۴۶) دراینجا یادآور می‌شویم که وی از رُوات حدیثی است‌که می‌گوید «رمضان همیشه سی روزه است»!! «نجاشی» و «کشّی» گفته‌اندکه «فضل بن شاذان» و «أیّوب بن نوح» نقل أحادیث محمّدبن سنان را جایز نمی‌دانسته‌اند.

یکی از تحفه‌های «ابن سنان»، روایت ذیل است‌که «کشّی» نقل کرده و دلالت براانحراف کامل وفسادعقیدهٔ وی دارد: «عن محمّدبن سنان قالَ: دَخَلتُ عَلَیٰ أبی‌جعفرالثّانی(ع) فَقالَ لی: یا محمّدُ کَیفَ أَنتَ إذا لَعَنْتُکَ وَ بَرِئتُ مِنکَ و جَعَلتُکَ محنةً للعالَمینَ، أَهدِی بِکَ مَنْ أَشاءُ وَ أُضِلُّ بِکَ مَنْ أَشاءُ، قالَ قُلتُ لَهُ: **تَفْعَلُ بِعَبدِکَ ما تَشاءُ یا سَیِّدی، إنَّکَ عَلَیٰ کُلِّشَیْءٍ قَدیرٌ**. ثُمَّ قالَ: یا محمّدُ أنْتَ عَبدٌ قَد أخلَصتَ لِلّه، إنّی ناجیتُ اللّهَ فیکَ فَأبَی إلّا أنْ یُضِلَّ بِکَ کَثیراً وَ یَهدِی بِکَ کَثیراً»(۴۷) محمّدبن سنان مدّعی‌است‌که بر امام جواد (ع) واردشدم، آن‌حضرت به‌من فرمود: ای‌محمّد چگونه خواهدبود اگر تورا لعن کرده و ازتو بیزاری جویم و تو را [وسیلهٔ] امتحان جهانیان قراردهم که باتو هرکه‌را بخواهم هدایت نمایم وهرکه‌را بخواهم گمراه سازم؟ گفتم: **ای سرورم با بنده‌ات هرکارکه‌بخواهی می‌کنی همانا تو برهرچیز توانایی**[أعوذُ باللّه تعالی مِن هٰذِهِ الأباطیل] سپس امام [به‌جای‌آنکه به‌وی اعتراض کند] فرمود: ای محمّد تو بنده‌ای هستی که‌برای خدا خالص‌شده‌ای، من دربارهٔ تو باخداوند مناجات‌کرده‌ام وخدا خواسته‌است‌که بسیاری را توسّط تو گمراه‌سازد وبسیاری را هدایت‌فرماید!!

آیا اگرکسی باپیامبر این‌چنین سخن می‌گفت و آن‌حضرت را به‌مقام ربوبیّت می‌رساند، آن‌حضرت اعتراض نمی‌فرمود؟(۴۸) آیا «ابن سنان»

---

(۴۶)ـ آن‌مرحوم وی را درکتاب «**زکاة**» (ص ۲۲۰ به‌بعد)نیزمعرّفی کرده است.

(۴۷)ـ رجال کشّی، چاپ‌کربلاء، ص ۴۸۷

(۴۸)ـ مفیداست‌دراین‌مورد رجوع‌کنید به‌کتاب **خیانت درگزارش تاریخ** (چاپ اوّل) انتشارات چاپخش ج۱ ص ۲۶ و ۲۷ .

فراموش کرده که امام جواد (ع) فرزند بزرگوار حضرت علی (ع) است که به فردی که آن حضرت را ستوده بود، فرمود: إِنَّ مِنْ حَقِّ مَن عَظُمَ جَلالُ اللّهِ سُبْحانَهُ فِی نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أن يَصْغُرَ عِنْدَهُ - لِعِظَمِ ذٰلِکَ - کُلُّ ما سِواهُ = شایسته است کسی که عظمت خدای متعال در جانش بزرگ آمده و رفعت مرتبت الهی در دلش عظمت یافته، همه چیز جز حقّ، در نظرش [به سبب عظمت الهی] کوچک آید» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۱۶). و همچنین فرمود: «عِظَمُ الخالِقِ عِنْدَکَ يُصَغِّرُ المَخْلُوقَ فِی عَيْنِکَ = عظمت آفریدگار موجب می‌شود که مخلوق در نظرت کوچک باشد» (نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۲۹ و خطبهٔ ۱۹۳). آری، فرزند بزرگوار این امام همام یعنی امام جواد (ع) قطعاً در برابر اینگونه سخنان شرک آمیز سکوت نخواهد کرد.

دیگر از أباطیل «ابن سنان» روایت نخست باب ۷۲ کافی است (۴۹)، وی در حدیث مذکور مدّعی است که امام صادق فرموده: «جری له (= عَلِيّ) مِن الفضل مثل ما جَرَى لمحمّد (ص)» منظورش آن است که همان فضیلتی که خداوند به محمّد (ص) عطا فرموده به حضرت امیر (ع) نیز عطا شده است! ویا مدّعی است که حضرت علی (ع) بارها می‌فرمود: «أَقَرَّت لی جميع الملائکة والرّوح والرّسل بمثل ما أقرّوا به لمحمّد = همهٔ فرشتگان و روح القدس و انبیاء آنچه را که برای محمّد (ص) اقرار نموده‌اند برای من نیز همانند آن را اقرار کرده‌اند»!!

می‌گوییم فضل خدا بر پیامبر اکرم (ص)، نعمت نبوّت بوده است که همهٔ فرشتگان و روح القدس نیز آن را پذیرفته‌اند و بدان اقرار دارند، آیا این فضیلت نیز به علی (ع) یا سایر أئمّه عطا شده است؟!

دیگر آنکه می‌گوید: «جَعَلَهُمُ اللّه أرکان الأرض أن تميدَ بأهلها = خداوند ایشان (= أئمه) را ارکان زمین قرار داده که زمین، مردم را نجنباند»!! قرآن فرموده که خدا کوهها را خلق کرد تا زمین مضطرب و لرزان نشود امّا غُلاة می‌گویند که امام رکن زمین است و اگر امام نباشد زمین مضطرب خواهد شد. می‌گوییم قبل از خلقت حضرت آدم (ع) و یا

---

(۴۹)- اصول کافی ج ۱ ص ۱۹۶ - هردو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف هردو سند آن تصریح کرده است.

قبل از تولد پیامبر اسلام (ص) زمین هرطورکه بوده پس از انبیاء و أئمه نیز همان‌طور خواهد بود.

دیگرآنکه می‌گوید: «الرّادّ علیه فی صغیرة أو کبیرة علی حدّ الشّرک بالله = مخالف با او (= عَلی) درأمری کوچک یا بزرگ، در حدّ و مرز شرک به‌خدا وندا است» می‌گوییم اگر چنین است پس چرا حضرت علی (ع) خوارج و سپاه معاویه و...... یعنی مخالفانی را که حتّی با او جنگیدند به‌شرک ونفاق نسبت نمی‌داد و درباره‌ٔآنها فرمود: هُم إخوانُنا بَغَوا عَلَینا = آنان برادران ما هستند که‌برما گردنکشی و نافرمانی کردند»(۵۰) مطّلعین از تاریخ به‌خوبی می‌دانند که علی(ع)در دوران زمامداری خویش درمورد مخالفانش احکام مسلمین را جاری می‌دانست، به‌عنوان نمونه آن‌حضرت پس از جنگ جمل، سه روز در خارج بصره اقامت فرمود و برکشتگان جنگ ـ خواه از سپاه خودش بودند یا ازلشکرمخالفان ـ نماز خواند وبا آنان مانندغیرمسلمین و مشرکین رفتار نکرد(۵۱). فرزند آن‌حضرت، امام صادق نیز فرموده: صَلِّ عَلَی مَن ماتَ مِن أهلِ القِبلَةِ وَ حِسابُهُ عَلَی اللّهِ = هرکه از اهل قبله درگذشت، براو نماز[میّت] به‌جای آور، محاسبهٔ اعمال او با خداست.»(۵۲)

دیگرآنکه می‌گوید: «عُلِّمتُ المنایا والبلایا = مرگ مردم وبلاهایی [که‌دچارش می‌شوند] به‌من آموخته شده‌است». با توجه به‌آنچه در این‌کتاب، درفصل «**علم‌غیب ومعجزه وکرامت**» گفته‌ایم، بطلان این ادّعا واضح است. قرآن نیز فرموده: **مٰا تَدْري نَفْسٌ مٰاذٰا تَكْسِبُ غَداً وَ مٰا تَدْري نَفْسٌ بِأيِّ أرضٍ تَمُوتُ إنّ اللّهَ عَليمٌ خَبيرٌ** = هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه

---

(۵۰)ـ وسائل الشّیعه، ج۱۱ ص۶۲ (کتاب جهاد، باب ۲۶) حدیث دهم. درنهج‌البلاغه (خطبهٔ ۱۲۲) نیز دربارهٔمخالفان خود می‌فرماید: «لٰكِنّا إنَّمٰا أصْبَحْنٰا نُقٰاتِلُ إخوٰانَنٰا فِي الإسْلامِ= ولی اینک ما با برادران اسلامی‌خود می‌جنگیم.»

(۵۱)ـ الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج۳ ص۱۳۱ و البدایة والنهایة ج۷ ص۲۴۵ ـ ترجمهٔتاریخ‌طبری ج۶ ص۲۴۷۰ و ۲۴۷۱ (ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده)

(۵۲)ـ وسائل الشّیعه، ج۲ ص۸۱۴

کاری خواهد کرد و هیچکس نمی‌داند به‌کدام سرزمین خواهد مرد براستی که‌خدا ستدانای آگاه».(لقمان/۳۴) پس چگونه ممکن است حضرت علی (ع) از مرگ مردم و بلاهایی که‌بدان مبتلا می‌شوند، مطّلع باشد؟!

دیگرآنکه ازقول امام می‌گوید: «أَنَا الْفَارُوقُ الْأَكْبَرُ= من فاروق بزرگترم». پیداست که‌جاعل روایت چون شنیده که خلیفهٔ ثانی به «فاروق» ملقّب است، اززبان امام جعل کرده که‌فرمود: من فاروق بزرگترم. با همین‌گونه جعلیّات، مذهبی ساخته‌اند که‌اکثرمذاهب اسلامی به آن خوشبین نیستند و باعث دوری مسلمین ازیکدیگر شده‌اند.

دیگرآنکه می‌گوید: «كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) بَابَ اللهِ = امیر المؤمنین (ع) باب خداست». چنانکه درصفحات قبل نیز گفته‌ایم، می‌پرسیم چرا حضرت امیر خود فرموده‌است که‌خداوند در و دربان ندارد؟[۵۳] معلوم می‌شودکه جاعلین این‌حدیث ازسخنان حضرت امیر (ع) بی‌خبر بوده‌اند.

آری حدیث سوّم این باب را چنین کسی روایت‌کرده وائمّه‌را «وجه خدا» دانسته‌است. می‌گوییم مگر «وجه‌خدا» پیر می‌شود یا می‌میرد؟! درحالی‌که پیامبر و ائمّه پیر می‌شدند و می‌مردند، پس چگونه ممکن است آنان وجه‌خدا باشند؟!

همچنین ائمّه را چشم و دست خدا دانسته‌است!! آیا خدا قبل از ولادت ائمّه ویا پیامبر، وجه و چشم و دست نداشت؟! خدایی‌که وجه و چشم و دستش یکی از بندگان محتاج باشد، چگونه خدایی‌است؟ آیا اینگونه احادیث مخالف آیهٔ «وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ= وپروردگارت را بزرگ دان» (الْمُدَّثِّر/۳) نیست؟ باید دربرابر این‌اباطیل این آیت را بخوانیم: **سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ.**

× حدیث **٤** – این حدیث را قبلاً درصفحهٔ ۱۳۴ و ۱۳۵ کتاب بررسی کرده‌ایم بدانجا مراجعه‌شود.

× حدیث **۵** – ازاین‌حدیث قبلاً درصفحهٔ ۶۰ و۶۱ و صفحهٔ ۲۵۱ سخن گفته‌ایم.[۵۴]

---

(۵۳)– ر. ک. صفحهٔ ۲۵۲ کتاب حاضر.

(۵۴)– سند این‌حدیث را مرحوم قلمداران درکتاب **زیارت وزیارتنامه** (ص ۱۰۱ به‌بعد) بررسی کرده‌است.

× حدیث ۶ ـ راوی این حدیث «حمزه‌بن بزیع»، به‌قول ممقانی از ضعفاست. وی همان است که از «علیّ بن أبی‌حمزهٔ بطائنی»(۵۵) پول گرفت تا مذهب واقفیّه‌را ترویج کند. امام‌رضا (ع) او را شقیّ شمرده و فرمود وی جز به‌حالت کُفر از دنیا نمی‌رود. حال ای خوانندهٔ محترم ملاحظه‌کن که کلینی خرافات وشرکیّات این‌گونه رُوات را که اکاذیب خودرا به‌نام امام بافته‌اند درکتاب «کافی» گردآورده است!

× حدیث ۷ ـ در این‌حدیث مانندحدیث ۵ امام‌را حجّت‌ودر وزبان‌و وجه وچشم‌خدا شمرده‌است درحالی‌که واضح‌است پس‌از پیامبراکرم، حجّتی نیست چنانکه حضرت‌علی(ع) نیز فرموده: «تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ (ص) حُجَّتُهُ = حجّت‌خداوند با پیامبرمان محمّد (ص) خاتمه یافت» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱). همچنین این روایت مخالف‌است با قول علیّ (ع) که «وجه‌اللّه» را ذات‌خدا دانسته‌است.

× حدیث ۸ ـ راوی آن هاشم‌بن ابوعمارهٔ جنبی یا ابوعمار حیتی، مجهول است. دراین‌روایت‌نیز به‌حضرت‌امیر (ع) افتراء بسته‌اند که فرموده من «باب‌اللّه» هستم! می‌گوییم مقام آن بزرگوار أَجَلّ از آن است‌که‌چنین سخنی بگوید. این‌گونه ادّعاها و خودستایی‌ها بیشتر از کسانی ازقماش «میرزا علی‌محمّدباب» و «میرزا حسینعلی بهاء» وامثال آنها سر می‌زند.

پیش‌از آنکه نهمین حدیث‌این باب‌را موردرسیدگی قراردهیم، لازم است‌ابتداء فردی را بشناسیم وسپس به‌حدیث‌شمارهٔ ۹ توجّه‌کنیم، زیرا این‌کار برای شناخت‌راوی سوّم حدیث‌شمارهٔ ۹ ضروری است.

شخصی که اینک اورا معرّفی‌خواهیم‌کرد **صالح‌بن عقبة‌بن قیس بن سمعان أبی ربیحه** است‌که‌برادرفاضل‌ما جناب «قلمداران» (ره) او را درکتاب «**زیارت‌وزیارتنامه**» (ص ۶۵ به‌بعد) معرّفی‌کرده‌است. دراینجا یادآورمی‌شویم که «غضائری» درباره **صالح بن عقبه** می‌گوید: به او

(۵۵)ـ برای شناخت‌او رجوع کنید به صفحهٔ ۱۶۶ کتاب حاضر.

اعتنا نمی‌شود و بسیار دروغگو و غالی است.

این مرد در نقض وحدت اسلامی و افروختن آتش تفرقه درمیان مسلمین یدطولا دارد. ازجمله مرویّات او «**زیارت عاشورا**» است که باکمال تأسّف قراءت آن درمیان امامیّه متداول است وعلمای ما مردم را از بُطلان این به اصطلاح دعا، آگاه نمی‌کنند و متأسّفانه بنابه قاعدهٔ مضرّهٔ «تسامح درأدلّهٔ سنن» به سندآن توجّه نمی‌شود! ذیل زیارتنامهٔ عاشورا شامل لعن برمعاویه ویزید و خلفای راشدین است و می‌گوید: «اللّهُمَّ خُصَّ أنتَ أوّلَ ظالِمٍ باللّعنِ مِنّی وَ اَبْدأ بِهِ أوّلاً ثُمَّ الثّانی ثُمَّ الثّالث والرّابع، اللّهمّ الْعَنْ یَزیدَ خامِساً = پروردگارا تو خود نخستین ستمگر را ازجانب من به لعنت، مخصوص بدار و [این لعنت را] ازاو آغازکن و سپس دوّمی و سپس سوّمی و چهارمی را [بیفزا] و پروردگارا یزید را به عنوان پنجمی لعنت کن»!![56] چنانکه ملاحظه می‌شود دراینجا معاویه و یزید ـ أخزاهما اللّه‌تعالی ـ را همردیف ابوبکروعمر قرارداده وبه روی خودنیاورده که حضرت أمیر (ع) که بامعاویه جنگید باخلفای راشدین بیعت فرمود وآنها را یکسان نشمرد و من گمان ندارم که هیچ مسلمان منصفی ـ حتی اگرباابوبکروعمر کاملاً موافق نباشد ـ آنان را همسنگ معاویه ویزید بداند. نَعوذُباللّهِ مِنَ التّعَصُّب.

درمورد این دعا اغراقی عظیم کرده ومدّعی است هرکس به آن بپردازد، «کَتَبَ اللّهُ تعالی لَهُم ثوابَ ألفَ حَجّةٍ وَ ألفَ عُمرةٍ و ألفَ غَزوَةٍ کُلّها مَعَ رَسولِ اللّهِ (ص) وکانَ لَهُ أجرُ وَثوابُ مصیبةِکُلّ نَبیّ وِرَسُولٍ وَ وَصیّ وَ صِدّیقٍ وَشهیدٍ ماتَ أوْ قُتِلَ مُنذُخَلَقَ اللّهُ الدّنیا الی أن تَقومَ السّاعَةُ = خداوندمتعال برایشان ثواب هزارحجّ وهزارعمره وهزارغزوهٔ همراه پیامبر (ص) می‌نویسد وپاداش وثواب مصیبت ورنج هرپیامبر و رسول و وصیّ و صدّیق و شهیدی که اززمان آفرینش دنیا تاقیام قیامت کشته شده ویا مرده است، خواهدداشت»!! ملاحظه می‌فرمایید که بدین ترتیب ثواب خوانندهٔ این دعا به مراتب ازخودسیّدالشّهداء (ع) بیشترخواهدشد!!!

---

(۵۶)ـ مصباح المتهجّد، شیخ طوسی، مؤسّسة الأعلمی (بیروت) ص ۵۳۶ ـ ابن عقبه ذیل این دعا را، یعنی همان قسمت که شامل لعن وسلام است، ازمجهولی به نام «علقمة بن محمدالحضرمی» آورده است!

۲- راوی روایت «کسی که به یاد امام حسین(ع) به قدر بال مگسی اشک بریزد، وارد بهشت می‌شود» نیز صالح بن عقبه است.(۵۷)

۳- دیگر از روایات «ابن عقبه که کلینی روایت کرده، حدیث زیر است: «...... از اسماعیل بن بزیع از صالح بن عقبه روایت شده که یزید بن عبدالملک نوفلی می‌گوید: درحالی بر امام صادق(ع) وارد شدم که اناری در دست داشت، [آن حضرت به خادمش] فرمود: ای معتب به او اناری بده، زیرا مشارکت در هیچ چیز به اندازهٔ مشارکت در خوردن انار برایم ناخوشایند نیست! سپس آن حضرت حجامت کرد و به من نیز فرمود که حجامت کنم، من نیز حجامت کردم، سپس فرمود تا اناری دیگر آوردند و فرمود: ای یزید هر مؤمنی که یک انار کامل بخورد، خداوند چهل روز شیطان را از تابناکی و نورانیّتِ دلش دور می‌سازد و کسی که دو انار بخورد خدا صد روز شیطان را از نورانیّتِ دلش دور می‌سازد و کسی که سه انار کامل بخورد خدا یک سال شیطان را از نورانیّت دلش دور می‌سازد و کسی که خدا شیطان را از نورانیت دلش دور سازد، گناه نمی‌کند وکسی که گناه نکند وارد بهشت می‌شود»(۵۸) چنانکه ملاحظه می‌کنید لازم نیست برای دخول در بهشت زحمت چندانی متحمل شویم بلکه کافی است هر سال سه انار

---

(۵۷)- این روایت را درصفحهٔ ۶۶ و ۶۷ کتاب زیارت وزیارتنامه مطالعه فرمایید.

(۵۸)- ...... عن محمّد بن اسماعیل بن بزیع عن صالح بن عقبه عن یزید بن عبدالملک النّوفلی قال: دخلت علی ابی عبدالله (ع) وفی یده رمّانة فقال یا معتب أعطه رمّانة فانّی لم اُشرَک فی شیءٍ أبغض إلیّ من أن اُشرَک فی رمّانة ثمّ احتجم و امرنی أن أحتجم فاحتجمت ثمّ دعا برمّانة اخری وقال: یا یزید ایّما مؤمن أکل رمّانة حتّی یستوفیها اذهب الله الشّیطان عن إنارة قلبه اربعین صباحًا ومن اکل اثنتین اذهب الله الشّیطان عن انارة قلبه مائة یوم ومن اکل ثلاثا حتّی یستوفیها اذهب الله الشیطان عن انارة قلبه سنة و من اذهب الله الشیطان عن إنارة قلبه لم یذنب ومن لم یذنب دخل الجنّة»!! (الفروع من الکافی، ج ۶ «باب الرّمّان» ص ۳۵۳، حدیث ۹ - همچنین درصفحهٔ ۳۴۵ حدیث ۱۵ نیز از صالح بن عقبه است).

کامل بخوریم و به‌بهشت برویم! ای کاش پیامبراکرم (ص) که‌بیست وسه سال برای تربیت مؤمنین رنج برد و موعظه‌کرد و زحمت‌کشید به‌آنها توصیه می‌فرمود سالی سه‌انار کامل بخورند!!

درجلدپنجم «وسائل الشّیعه» (کتاب الحج، ابواب المزار وماینا سبه) در «ابواب تأکّد استحباب زیارة الحسین»، احادیث ضدّقرآن نامعقول غلوّآمیز متعدّدی از «ابن عقبه» درباره‌ٔزیارت امام‌حسین(ع) وعزاداری برای آن‌حضرت نقل شده‌که‌فقط دونمونه‌را ذکرمی‌کنیم و طالبین‌می‌توانند خود به‌کتاب مذکور مراجعه و سایرروایات این کذّاب را درآنجا ملاحظه کنند:

۴ـ از محمدبن اسماعیل از صالح‌بن عقبه از بشیرالدّهان روایت شده که‌امام‌صادق(ع) فرمود: همانا مردی که از نزد خانواده‌اش به‌سوی قبرامام‌حسین(ع) می‌رود با اوّلین گام گناهانش آمرزیده می‌شود وسپس پیوسته با هرقدمش برپاکی و پاکیزگی او از گناهان، افزوده‌می‌شود تااینکه به‌قبر می‌رسد و چون به‌قبر رسید خداوند درگوش‌او می‌فرماید: ای بنده‌ام ازمن بخواه تا به‌تو بدهم و مرا بخوان تاتورا اجابت کنم، ازمن چیزی طلب‌کن تا به‌تو عطا کنم، وازمن حاجتی بخواه تا برایت برآورم و امام‌صادق(ع) فرمود که برخداست که‌آنچه‌را که‌بخشیده است، عطا فرماید!(۵۹)

۵ـ ..... محمدبن اسماعیل از صالح بن عقبه ازپدرش‌از علقمه درحدیث زیارت امام‌حسین از دوریا نزدیک درروزعاشورا، نقل کرده که امام‌باقر(ع) فرمود: سپس‌باید برای حسین(ع) زاری و نوحه‌سرایی کرده‌وبراو بگرید و درخانه‌اش به‌کسانی‌که ازایشان تقیّه نمی‌کندبگوید که‌برآن‌حضرت بگریند و بااظهارجزع وزاری درخانه‌ذکرمصیبت آن‌حضرت

---

(۵۹)ـ ..... عن محمّدبن اسماعیل عن صالح‌بن عقبه عن بشیرالدّهان عن ابی‌عبدالله (ع) قال إنّ الرّجل لیخرج الی قبرالحسین(ع) فله‌إذا خرج من اهله بأوّل خطوة مغفرةلذنوبه ثمّ لم یزل‌یقدّس بکلّ خطوة حتّی یأتیه، فاذا أتاه ناجاه‌الله وقال: عبدی سلنی أعطک وأدعنی أجبک، اطلب شیئاً أعطک، سلنی حاجةأقضها لک، قال: وقال أبوعبدالله (ع) وحقّ علی الله أن یعطی ما بذل (وسائل‌الشیعه، ج۱۰،ص ۳۲۷، حدیث ۲۸).

را برپا دارد و به‌یکدیگرمصیبت حسین را تعزیت وتسلیت بگویند و من ضامنم که‌اگرچنین کنند برخدای ـ عزّوجلّ ـ است (!!) که همهٔ آن‌ثوابها را عطا نماید! یعنی‌ثواب دوهزار حجّ و دوهزار عمره و دوهزار غزوه، گفتم: آیا تو ضمانت می‌کنی وبرعهده‌می‌گیری؟ فرمود: آری برای کسی که‌چنین کند من ضمانت می‌کنم وبرعهده‌می‌گیرم! گفت چگونه یکدیگررا تعزیت وتسلیت بگوییم، فرمود می‌گویی: خدا پاداش ما را ازمصیبتی که‌برای امام‌حسین برما رسیده‌است بزرگ نماید و ما و شما را با ولیّ خودش وحضرت مهدی ازآل‌محمّد، از خونخواهان وی قراردهد. واگرمی‌توانی دراین‌روز به‌دنبال کاری نروی، چنین کن زیرا آن‌روز، روز شومی است که‌حاجت مؤمن برآورده نمی‌شود واگر برآورده‌شود، مبارک نیست ودر آن خیری نخواهدبود و هیچ یک ازشما چیزی برای منزلش ذخیره نکند که‌هرکه دراین‌روز چیزی ذخیره‌کند آن‌چیز برای خود وخانواده‌اش برکت نخواهدداشت واگرچنان که[گفتم] بکنند، خداوند برایشان ثواب هزار حجّ وهزارعمره وهزارغزوهٔ‌همراه رسول خدا (ص)، می‌نویسد و ثوابی همانند هرپیامبر و رسول وصدّیق وشهیدی خواهدداشت که‌اززمان‌آفرینش دنیا تا قیام قیامت،کشته‌شده یا مرده‌است!!(۶۰)

---

(۶۰)ـ ..... عن محمّدبن اسماعیل عن صالح بن عقبه عن أبیه عن علقمة عن أبی‌جعفر (ع) (فی حدیث زیارة الحسین یوم‌عاشورا من قرب وبعد) قال: ثمّ لیندب الحسین ـ علیه‌السّلام ـ ویبکیه ویأمر من فی داره ممّن لایتّقیه بالبکاء علیه، ویقیم فی داره‌المصیبة باظهارالجزع‌علیه ولیعزّبعضهم‌بعضاً بمصابهم‌الحسین(ع) وأنا ضامن لهم اذا فعلوا ذلک علی‌الله‌عزّوجلّ جمیع‌ذلک یعنی ثواب ألفی‌حجّة وألفی عمرة،وألفی‌غزوة، قلت: أنت ألضّامن لهم‌ذلک والزّعیم؟ قال: أنا الضّامن والزّعیم‌لمن فعل ذلک، قلت وکیف یعزّی بعضنا بعضاً؟ قال: تقول: عظّم‌الله‌أجورنا بمصابنا الحسین(ع)وجعلنا و ایّاکم من الطّالبین بثأره مع‌ولیّه والامام‌المهدیّ من آل محمّد، وان‌استطعت ان لاتنتشر‌یومک فی حاجة فافعل، فإنّه‌یوم‌نحس لاتقضی فیه‌حاجة‌مؤمن وان قضیت لم یبارک له‌فیها، ولایری فیها رشداً و لایدّخرنّ أحدکم لمنزله‌فیه‌شیئاً فمن ادّخرفی ذلک الیوم شیئاً لم یبارک له‌فیما ادّخر ولم یبارک له‌فی‌أهله،فاذا فعلوا ذلک کتب الله‌لهم‌ثواب الف حجّة وألف عمرة وألف غزوة‌مع‌رسول الله (ص) وکان له‌کثواب کلّ نبیّ ورسول وصدّیق وشهید مات أوقتل منذخلق الله الدّنیا الی ان تقوم‌السّاعة! (وسائل‌الشّیعه، ج۱۰، ص ۳۹۸ و ۳۹۹، حدیث ۲۰) ونیزبنگریدبه‌حدیث پنجم‌باب مذکوردرصفحهٔ ۳۷۲ و ۳۷۳ وسائل‌الشیعه‌که‌آن نیز ازمنقولات «صالح‌بن عقبه» است.)

می‌گوییم چرا خداوند رحیم در کتابش چنین ثوابی را ذکر و بندگانش را به کسب آن تشویق نفرموده است.

۶ـ دیگر از تحفه‌های صالح بن عقبه برای مسلمین، حدیث دوم باب ۱۶۶ کافی است که متضمن جبر و مخالف مذهب تشیع است.(۶۱) وی مدعی است که امام باقر (ع) فرمود: خدا مخلوقات را آفرید و هر که را دوست داشت از گل بهشت و هر که را دشمن می‌داشت از گل دوزخ آفرید! می‌گوییم: أوّلاً این چیزی جز عقیدهٔ جبریّه نیست و برخلاف تعالیم أئمّه است. ثانیاً خدا با هیچ‌کسی دشمنی نداشته است. بنابه این روایت امام باقر برای اثبات این ادّعای موهوم به دو آیه استناد کرده که هیچ ارتباطی به عالم طینت و عالم ذر و نظایر آن ندارد بلکه هر دو آیه مربوط به همین عالم است نه عالمی دیگر. آیا این‌را و یا ن می‌خواسته‌اند غیرمستقیم برسانند که حضرت باقر العلوم (ع) به قدری از قرآن بی‌اطلاع بوده که بدون مناسبت به آیه‌ای نامربوط استناد کرده است؟ معلوم می‌شود که این احادیث را اشخاص جاهل مغرض جعل کرده‌اند. ما برای رسوا کردن آنان، هر دو آیه را در اینجا ذکر می‌کنیم و مختصراً توضیح می‌دهیم: آیهٔ نخست آیهٔ ۸۷ سورهٔ شریفهٔ زخرف است که می‌فرماید: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ = اگر از ایشان (= مشرکین) بپرسی: چه کسی ایشان را آفریده است هرآینه خواهند گفت خدا [و بت‌ها را خالق خویش نمی‌دانند]». مرحوم طبرسی در تفسیر این آیه می‌گوید: ای محمّد اگر از ایشان بپرسی چه کسی آنان را از عدم به عرصهٔ وجود آورده است هرآینه خواهند گفت خدا، زیرا ضرورتاً می‌دانند که بتهایشان آنها را نیافریده‌اند. پس چگونه از عبادت خدا به عبادت غیر او روی می‌آورند. (مجمع البیان، ذیل آیهٔ ۸۷ سورهٔ زخرف) چنانکه ملاحظه می‌فرمایید آیه خطاب به مشرکین و کفّار است و هیچ ارتباطی به عالم ذر ندارد.

آیهٔ دوم آیه‌ای است که می‌فرماید: «فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ

---

(۶۱)ـ کلینی یک بار دیگر این حدیث را آورده است (اصول کافی ج ۲ ص ۱۰ حدیث ۳). در باب ۱۶۶ کافی اشتباهاً نام یکی از روات «جعفری» ذکر شده، امّا بار دوم «جعفی» مکتوب گردیده، که صحیح همان است ـ هر دو «محمّد باقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف آن تصریح کرده است.

مِنْ قَبْلُ » لازم است بدانیم آنچه که آوردیم بخشی است از آیهٔ ۷۴ سورهٔ مبارکهٔ «یونس» که آن را به‌صورت کامل در اینجا ذکر می‌کنیم و یادآور می‌شویم که آیات پیش از آن مربوط به قوم نوح (ع) است: «**ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاؤُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَٰلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ** = پس از او (= نوح) فرستادگانی را به‌سوی قومشان گسیل داشتیم که حجّتها ودلایل روشن برایشان آوردند امّا آنان به‌چیزی که‌پیش از این تکذیب کرده‌بودند، ایمان نمی‌آوردند و ما این‌چنین بردلهای کسانی‌که به‌حقیقت ستم می‌کنند، مهر می‌زنیم» مرحوم طبرسی درتفسیر این آیه می‌گوید: پس ازحضرت نوح و هلاک کردن قومش وپس از اینکه با زماندگانش با توالد و تناسل روبه‌به‌ازدیاد نهادند، پیامبرانی [از قبیل] ابراهیم و هود و صالح و لوط وشعیب و..... را با براهین ومعجزاتی که نشانهٔ راستگویی آنان وشاهدی بررسالت ونبوّتشان بود، به‌سوی قومشان فرستادیم امّا آنان چیزی را که پیشینیان آنان ـ یعنی قوم نوح ـ تکذیب کرده‌بودند، تصدیق نکردند و ایمان نیاوردند یعنی در کفر و سرکشی مانندپیشینیان خود رفتار کردند. (مجمع‌البیان، ذیل آیهٔ ۷۴ سورهٔ یونس) باید از این‌روات جاهل پرسید که آیه چه ارتباطی به‌عالم ذر و عالم‌طینت دارد؟ مقام امام باقر (ع) أجلّ از آن است که آیه‌را به موضوعی نامربوط نسبت دهد.

از همه‌مهمتر این که این حدیث ـ که‌نظایرش درکافی کم نیست ـ مخالف کتاب خداست زیرا قرآن از قول پیامبران می‌فرماید: «**إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** = ما جز بشری همانندشما نیستیم» (ابراهیم/۱۱) درحالی که‌بنا به‌این روایت، انبیاء مانند سایرمردم نبوده‌اند وخلقت آنها لاأقلّ باکسانی‌که ایمان نمی‌آورند، یکسان نبوده‌است و آنان در دعوت بسیاری ازمردم به‌ایمان، ازمخاطبین خود توقّع نابجا داشته‌اند!!

اینک که با «صالح بن عقبه» آشنا شدیم، می‌پردازیم به‌سوّمین راوی حدیث نهم باب ۴۶ که «محمّدبن اسماعیل بن بزیع» نامیده می‌شود:

× حدیث **۹** ـ راوی سوم این حدیث «**محمّدبن اسماعیل بن بزیع**» است که این روایت را ازقول عموی کذّابش نقل می‌کند. أهل تحقیق

می‌دانند که ناقل و مروّج أکثر أباطیل و أکاذیب «صالح بن عُقْبَه» که با کیفیّت أحادیثش در سطور فوق آشنا شدیم، همین جناب «محمّد بزیع» است ـ چنانکه احادیثی که از «ابن عقبه» در اینجا آورده‌ایم از طریق همین مرد نقل شده است ـ وی از «منصور بن یونس»(۶۲) نیز روایت کرده و همچنین أباطیل عمویش «حمزة بن بزیع» و افرادی از قبیل «خیبری بن علی الطّحان الکوفی»(۶۳) و «محمّد بن فضیل»(۶۴) را نقل می‌کند که هر سه از ضعفاء محسوب می‌شوند! به عبارت دیگر مرویّات او از غیر «ابن عقبه» نیز عاری از اشکال نیست، وی از قول امام رضا می‌گوید روز جمعه از سایر روزها کوتاهتر است (مصباح المتهجّد ص ۲۰۵). امّا جالب است بدانید که علمای رجال به جای اینکه او را جرح و تضعیف کنند ولا أقلّ بگویند: «یَرْوی عَنِ الْغُلاٰةِ وَالضُّعَفٰاءِ مِنْ دُونِ تَحَرُّجٍ = بی‌محابا از غُلاة وضُعَفا روایت می‌کند» یا بگویند: «یَرْوی عَنِ الضُّعَفٰاءِ» ونظایر آن، او را توثیق کرده‌اند!! درحالی که این خصوصیّت، از عِلَل ضعف راوی است. (فتأمّل) روایت نهم این باب نیز از أحادیثی است که «محمّد بزیع» از عموی کذّابش نقل کرده و ما حال نکبت مآل عمویش را قبلاً بیان کرده‌ایم.(۶۵)

متن حدیث نیز با آیات قرآن بازی کرده و مدّعی است که مقصود از «جنب الله» در آیهٔ ۵۶ سورهٔ زمر، علی بن أبی‌طالب است! غافل از اینکه سورهٔ شریفهٔ زمر مکی است و این معنی در دوران مکه بسیار نامناسب است. دیگر آنکه خداوند فرموده: «وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ مٰا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذٰابُ بَغْتَةً وَ أَنْتُمْ لاٰتَشْعُرُونَ أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يٰا حَسْرَتٰى عَلىٰ مٰا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السّٰاخِرِينَ

(۶۲)ـ «کشّی» او را تضعیف کرده و شیخ «طوسی» نیز او را واقفی دانسته است.

(۶۳)ـ «خیبری» را غضائری و نجاشی تضعیف کرده‌اند. دربارهٔ او رجوع کنید به کتاب «**زیارت وزیارتنامه**» صفحهٔ ۶۴.

(۶۴)ـ او را درصفحهٔ ۲۶۷ همین کتاب معرفی کرده‌ایم.

(۶۵)ـ ر. ک. صفحهٔ ۲۷۵ کتاب حاضر.

= و نیکوترین چیزی را که از پروردگارتان برشما نازل شده، پیروی کنید، پیش از آنکه ناگاه شما را درحالی‌که بی‌خبرید عذاب الهی‌بیاید و کسی بگوید ای دریغا برآنچه درحضورخدا، کوتاهی ورزیدم‌وبه‌راستی من از استهزاء‌کنندگان بودم»(الزمر/۵۵و۵۶)، و نیز فرموده: «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْنَا فِيهَا = همانا زیان کردند کسانی‌که ملاقات با خدا را دروغ شمردند تاآنکه قیامت‌ناگاه‌بیاید و گویند: ای دریغ برماکه درباره‌آن(= قیامت) کوتاهی ورزیدیم»(الانعام/۳۱)

این آیات به‌وضوح می‌رساندکه این حسرتی است‌که هربنده‌کافر و نافرمانی به‌این حسرت مبتلا می‌شود، چه درزمان علی(ع) باشد و چه درزمان انبیاء‌سابقین وچه درسایرزمانها و اختصاصی به‌حضرت علی(ع) ندارد.

× حدیث ۱۰ ـ سندآن درنهایت‌ضعف‌است یکی از رُوات‌بدنام آن «معلّی بن محمّد» است‌که‌قبلاً با او آشنا شده‌ایم(۶۶) را وی دیگرآن «محمّد بن جمهور» است.

محمدبن جمهورالعمّی البصری وپسرش «حسن» هردو دروغگویند.(۶۷) گرچه پدررا دروغگوتر دانسته‌اند! وی از غُلاة بوده و «غضائری» فرموده‌او فاسدالحدیث‌است و نباید حدیثش‌نوشته‌شود و من ازاوشعری دیده‌ام که‌درآن محرّمات‌خدا را حلال شمرده‌است! «نجاشی» نیز اورا به‌همین خصوصیات‌نکوهیده و فرموده دراو امورعظیمی‌است‌که‌خدا به‌خباثت‌آنها داناتراست!

این غالی کذّاب علاقهٔ‌بسیاردارد‌که برای خداوندمتعال در و دربان‌و حجاب و..... بتراشد و همچنانکه درحدیث‌دهم باب‌حاضر مدّعی است امام‌باقرفرموده: محمّد «حجاب»خداست! درحدیث‌دوم باب ۷۰ کافی نیز می‌گوید امام صادق فرموده: «اوصیاء هُمْ أَبوابُ اللّه = اوصیاء

(۶۶)ـ ر.ک. صفحهٔ ۱۲۰ همین کتاب.

(۶۷)ـ حسن بن محمّدبن جمهور به‌دروغ عمرپدرش را بسیارطولانی و حدود ۱۲۰ سال ذکرمی‌کرد تابتوانند اورا از اصحاب‌امام رضا (ع) قلمدادکنند وبدین‌ترتیب‌اکاذیبی را به‌نقل از پدرش به ائمّه نسبت‌دهد.(ر.ک. معرفة‌الحدیث، محمّدباقربهبودی ص۷۲و ۱۹۹).

درهای خدایند»! امّا حضرت علی(ع) دربارهٔ خدا و خلق فرموده: «فَما قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجابٌ وَ لا أُغْلِقَ عَنْكُمْ دُونَهُ بابٌ وَ إِنَّهُ لَبِكُلِّ مَكانٍ، وَ فِي كُلِّ حِينٍ وَأَوانٍ وَ مَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَ جانٍّ = پرده‌ای شما را از خدا جدا نساخته و [میان خود و بندگان] دری بر روی شما نبسته و همانا او در هرمکان و همه‌جا و در هر وقت و زمانی حاضر و با هر انسان و جنّ همراه است» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۹۵) و نیز فرموده: «لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ = خداوند بین خود و تو کسی‌که حجاب او از تو باشد قرار نداده است» (نهج البلاغه، نامهٔ ۳۱) و چنانکه گفته‌ایم(۶۸) فرموده خداوند در و دربان ندارد. چنانکه ملاحظه می‌کنید حضرت امیر (ع) می‌فرماید خداوند در و حجاب ندارد امّا کذّابین ادّعا می‌کنندکه ائمّه در و حجاب خدایند! همین اکاذیب زمینه‌ساز ادّعای امثال علی‌محمّد باب شده‌که بگوید که چون خدا «در» دارد من هم درِ خدایم!!

دیگر آنکه حجاب و پرده مانع‌اند، امّا «ملّامحسن فیض کاشانی» برای توجیه این حدیث، برخلاف لغت، چنین بافته که منظور از حجاب آن‌است که به وسیلهٔ آنها فیض و رحمت و هدایت و توفیق از خداوند به بندگان می‌رسد، درحالی‌که اوّلاً پرواضح است که به‌چنین وسیله‌ای حجاب گفته نمی‌شود.(۶۹) ثانیاً خداوند درقرآن امرکرده که مستقیماً به او روی‌آورده شود و فرموده «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ = پس مستقیماً به‌سوی او بروید» (فصّلت/۶) و این امر به‌وضوح می‌رساند که خدا باب و حجاب ندارد. **وَ الْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَ سُبْحانَهُ وَتَعالىٰ عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً.**

× حدیث **۱۱** ـ مجهول و مرسل است و در دو مورد با قرآن بازی کرده است. اوّل با آیهٔ ۵۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره و آیهٔ ۱۶۰ سورهٔ اعراف که ما در اینجا آیهٔ اخیر را ذکر می‌کنیم: «**وَ ظَلَّلْنا عَلَيْهِمُ الْغَمامَ وَ أَنْزَلْنا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ ما ظَلَمُونا وَ لٰكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** = وبر آنان (= بنی‌اسرائیل) ابر را سایبان

---

(۶۸)ـ ر. ک. صفحهٔ ۲۵۲ کتاب حاضر.

(۶۹)ـ این روایت به‌قدری رسواست که‌حتّی مترجم متعصّب‌کافی نیز ناچار از متن عدول نموده و «حجاب = پرده» را به‌معنای «حاجب = پرده‌دار» ترجمه کرده‌است!! فتأمّل.

ساختیم و منّ و سلوی برآنان فرودآوریم [وگفتیم] از پاکیزه‌های آنچه که‌شما را روزی داده‌ایم بخورید و ایشان [با تباهکاری خویش] به‌ما ستم نکردند لیکن برخویشتن ستم می‌کرده‌اند». راوی می‌گوید امام فرموده خداوند ما را با خودش آمیخته (!!) و ظلم به‌ما را ستم‌به‌خودش شمرده‌است. باید از راوی‌پرسید چرا خدا مسألهٔ ظلم به‌ائمّه را در قصّهٔ‌حضرت موسی ذکرکرده‌است؟!

دوّم: دربارهٔ‌آیهٔ «**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** = همانا دوست‌شما خدا و پیامبراوست وکسانی‌که‌ایمان آورده‌اند» (المائده/۵۵) می‌گوید منظوراز «**وَالَّذِينَ آمَنُوا**» ائمّه‌است. درحالی‌که «**الَّذِينَ آمَنُوا**» شامل همهٔ‌مؤمنین است و به‌قرینهٔ‌آیهٔ ۵۱ و ۵۷ که می‌فرماید یهود ونصاری و کفّاررا دوست‌نگیرید مقصود از «**وَلِيّ**» دوست‌است. درواقع منظوراز این‌آیات آن است‌که ای مؤمنان‌با کفّار و یهود ونصاری دوستی و به‌آنها اعتماد و اتّکا نکنید، آنها دوست شما نیستند بلکه خداورسولش و مؤمنان نمازگزار و زکات‌پرداز دوست‌شمایند. بنابراین منحصرنمودن «**وَالَّذِينَ آمَنُوا**» به‌ائمّه، بازی کردن با قرآن و تهمت به‌آن بزرگواران است. (ر.ک. شاهراه اتّحاد، ص۱۴۵)

۴۷- باب البداء

دراین‌باب شانزده‌حدیث‌آمده‌که بهبودی هشت‌حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ را صحیح دانسته و مجلسی حدیث ۱ و ۹ و ۱۱ را صحیح و حدیث ۶ و ۷ را مجهول همطرازصحیح (!!) وحدیث ۲ و ۳ و ۴ و ۱۵ را حسن شمرده‌است.

بدان که یکی از عقایدشیعه، مسألهٔ **بداء** است‌که‌مجلسی به‌چندین وجه آن را توجیه کرده امّا درکتاب‌خدا و سنّت‌قطعی رسول‌خدا (ص) ذکر واضحی ازآن نیست. ازاین‌رو درمیان مذاهب‌اسلامی موردنفی واثبات واقع شده‌است. کتاب‌ما نیز مجال بحث‌مفصّل این‌مسأله نیست. ما این احادیث‌را سنداً بررسی می‌کنیم واگر درمتن آنها مطالبی‌مخالف کتاب‌خدا باشد، بیان می‌کنیم.

× حدیث ۱ ـ گرچه این حدیث را صحیح محسوب کرده‌اند(۷۰) ولی چون راویان آن، در ابواب مختلف کافی خرافات بسیار نقل کرده‌اند، نمی‌توان به نقل آنها اعتماد کرد. متن آن نیز موردتأمل است زیرا در این حدیث اعتقاد به بداء را ازهرعبادتی برتر شمرده امّا پرواضح است که اعتقاد به توحید خدا ازهرچیزدیگر ازجمله بداء مهمتروگرامی‌تر است.

× حدیث ۲و۳و۴ ـ مجلسی این احادیث را «حسن» دانسته است.

× حدیث ۵ ـ هردو «محمدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند. جالب است توجّه کنید که جاعل این روایت هنگام ذکرآیهٔ قرآن اشتباه کرده وبه‌جای آنکه بگوید: «اَوَلایَذْکُرُا لْاِنسانُ أَنّا خَلَقْناهُ» که صدرآیهٔ ۶۷ سورهٔ «مریم» است، صدرآیهٔ ۷۷ سورهٔ «یس» را آورده و به‌بقیهٔ آیهٔ ۶۷ سورهٔ مریم الصاق کرده است!! دراین مورد در نُسَخ گوناگون «کافی» اختلافی نیست و نمی‌توان اشتباه نسّاخ را بهانه کرد.(۷۱)

چنانچه جناب «کلینی» که این‌همه ازاو تجلیل و تبجیل می‌کنند با قرآن انس می‌داشت، درمی‌یافت که اگر این آیه واقعاً برامام قرائت شده‌بود، قطعاً امام، اشتباه سائل را متذکّر می‌شد وسکوت نمی‌فرمود.

× حدیث ۶و۷و۸ ـ مجهول است.

× حدیث ۹ ـ این حدیث را صحیح دانسته‌اند درحالی‌که «**حسین بن سعید**» از غُلاة است و ازاو روایاتی ناموافق با قرآن نقل شده‌است. راوی دیگرآن «حسن بن محبوب» است که پیش ازپرداختن به‌متن حدیث، ابتداء اورا معرفی کرده و سپس به‌متن حدیث نهم این باب که ازمرویّات اوست، می‌پردازیم.

گرچه **ابوعلی حسن بن محبوب بن وهب بجلی** را ثقه شمرده‌اند امّا غالباً ضعفاء ازاو حدیث نقل می‌کنند، خود وی نیز برخلاف مشهور و چنانکه خواهیم‌دید، اخباری نامعقول ونامقبول از افراد منحرف و

---

(۷۰)ـ مجلسی ذیل حدیث را که از ابن ابی‌عمیر نقل شده، مرسل دانسته است.

(۷۱)ـ به‌منظور تسهیل مقایسه دوآیهٔ مذکور، هردورا دراینجا ذکرمی‌کنیم:
۱= اَوَلایَذْکُرُا لْاِنسانُ اَنّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ یَکُ شَیْئاً (مریم/۶۷)
۲= اَوَلَمْ یَرَا لْاِنسانُ اَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَاِذا هُوَخَصیمٌ مُبینٌ (یس/۷۷)

ضعیف، نقل می‌کند. در اینجا چند نمونه از احادیث او را می‌آوریم:

۱ـ در حدیثی مرسل و بسیار غلوآمیز، به نقل از ابن‌محبوب آمده است که حضرت سجّاد (ع) فرمود: کسی‌که دوست می‌دارد صد و بیست و چهار هزار پیامبر با او مصافحه کنند باید در شب نیمهٔ شعبان امام حسین (ع) را زیارت کند، زیرا فرشتگان و پیامبران [در آن‌شب] برای زیارت او از خداوند رخصت می‌گیرند، خوشا به‌حال کسی که با آنان مصافحه‌کند و آنان نیز با او مصافحه نمایند! (۷۲)

می‌پرسیم مگر روح مطهّر حضرت سیّدالشهداء (ع) در قبر اوست که انبیاء ـ علیهم السّلام ـ برای زیارتش نزد قبرش حاضر می‌شوند؟! مگر آن‌حضرت، خود در دارالسّلام در جوار انبیاء و ملائکه نیست که آنها برای زیارتش شب نیمهٔ شعبان اجازه می‌گیرند و به ملاقات آن‌حضرت می‌روند؟!

سؤال دیگر آن است که آیا اگر هر ظالم و فاجری شب نیمهٔ شعبان به زیارت امام حسین برود، انبیاء با او مصافحه می‌کنند؟!

۲ـ بنا به‌نقل کلینی، حسن بن محبوب به‌نقل از مقاتل بن سلیمان می‌گوید: از امام صادق (ع پرسیدند طول قامت آدم و حوّاء هنگامی‌که به زمین هبوط کردند، چه‌قدر بود؟ فرمود: چنانکه در کتاب علی (ع) یافته‌ایم هنگامی‌که خداوند متعال آدم و همسرش حواء را به‌زمین هبوط داد، دو پای آدم در دو طرف کوه صفا و سرش نزدیک افق آسمان بود. او از گرمای خورشید، به‌خدا شکایت برد. خداوند به‌جبرئیل وحی کرد که آدم از گرمای تابش شکوه می‌کند، جبرئیل نیز آدم را درهم فشرد تا اینکه طولش به‌اندازهٔ هفتاد ذراع خودش رسید، سپس حواء را درهم فشرد تا اینکه طولش به سی و پنج ذراع خودش رسید!! (۷۳)

علّامهٔ شوشتری می‌فرماید: پروردگار حکیمی‌که هرچیزی را به‌بهترین صورت آفریده وخداوند رحمانی‌که در خلقتش هیچگونه بی‌نظمی و تفاوت و

---

(۷۲)ـ عن الحسن بن‌محبوب عن أبی‌حمزة الثّمالی عن علیّ‌بن الحسین (ع) قال: من أحب ان یصافحه مائة الف نبیّ و اربعة وعشرون الف نبی فلیزر الحسین (ع) لیلة النصف من شعبان، فان الملائکة و النّبیّین یستاذنون الله فی زیارته فیؤذن لهم فطوبی لمن صافحهم وصافحوه (وسائل الشیعه، ج ۱۰ ص ۱۶۷، ابواب المزار وما یناسبه، حدیث ۸)

(۷۳)ـ روضهٔ کافی، حدیث ۳۰۸

هیچ‌خللی درکارش نمی‌بینی و تمام مصلحت‌ها را برای هرجنبنده و پرنده‌ای درنظرگرفته و آنها را از امور زیان‌آور محفوظ داشته،(۷۴) چگونه ممکن است خلیفهٔ‌خودرا درزمین ـ که اورا به‌سجود فرشتگان گرامی داشته‌است ـ نامتناسب وناقص خلق کند، آنچنانکه بنابه‌این خبر، حتی پس‌از فشرده‌شدن، به‌هفتاد ذراع خودش برسد و لابد هرذراع او چندبرابر ذراع ما بوده‌است و طبعاً محذور همچنان باقی است زیرا با این‌قامت‌نیز، بنایی اورا از تابش‌آفتاب نمی‌پوشانده است! راوی [نخست این‌حدیث] مقاتل بن سلیمان بتری‌مذهب است واحتمالاخوداو این‌خبررا جعل کرده‌است.(۷۵)

«هاشم معروف الحسنی» نیز می‌گوید: بی‌تردید این روایات ساختهٔ داستان پردازان ویا از جعلیّات‌کعب‌الاحبار و وهب‌بن منبه وامثال آن‌دو است‌که اسرائیلیات را درحدیث وتفسیر[مسلمین] واردکرده‌اند.(۷۶)

حتّی حارس‌البدع ومروّج‌الخرافات «مجلسی» درباره این حدیث می‌گوید: «اعلم ان هذاالخبر من المعضلات التی حیّرت أفهام‌الناظرین والعویصات الّتی رجعت عنها بالخیبة احلام‌الکاملین و القاصرین = بدان‌که این‌خبر از مشکلاتی است‌که‌فهم ناظران را متعجّب‌ساخته و از معضلاتی است‌که‌علمای بزرگ وغیرآنان ازفهم‌آن نومید بازگشتند»!

۳ـ بنا به‌آنچه کلینی درباب ۷۱ (حدیث اوّل وچهارم) آورده، حسن بن محبوب مدّعی‌است‌که امام‌باقر (ع) درباره‌آیهٔ «**فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا** = پس به‌خداوند و فرستاده‌اش ونوری که نازل کرده‌ایم، ایمان آورید» (التّغابن/۸) فرموده: به‌خدا قَسَم [مقصود از] آن‌نور، نورأئمّهٔ‌آل‌محمد (ص) تا روزقیامت است!

برای اینکه بدانیم نوری که‌خداوند نازل فرموده چیست **اوّلاً** کلام شیخ طبرسی را از «**مجمع‌البیان**» نقل می‌کنیم که‌می‌گوید: «[آن نور] قرآن است‌که حاوی دلائل وبراهینی است‌که[بشر] را به‌حقّ می‌رساند، ازاین‌رو آن‌را به‌نوری که باآن انسان راه می‌یابد، تشبیه فرموده

(۷۴)ـ به‌آیهٔ ۳ سورهٔ **الملک** اشاره‌کرده‌است.
(۷۵)ـ الأخبار الدّخیله، محمّدتقی‌شوشتری، مکتبة‌الصّدوق، ج۱ ص۲۳۸.
(۷۶)ـ الموضوعات فی‌الاثار والأخبار، ص ۲۵۶.

است.» (۷۷)

ثانیاً لازم است بدانیم‌که خدا درقرآن کریم هیچ انسانی را به نور تشبیه نفرموده بلکه کتب آسمانی را نور دانسته است (المائده/۴۴ و ۴۶، الانعام/۹۱، فاطر/۲۵) و خصوصاً قرآن کریم را نورشمرده وفرموده: «**قَدْجَاءَكُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌوَكِتَابٌ مُبِينٌ** = به‌راستی که از جانب خدا شما را نور وکتابی روشنگر آمده است» (المائده/۱۵) وفرموده: «**يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا** = ای‌مردمان، شما را از پروردگارتان دلیلی آمده است وبه‌سوی شما نوری روشنگرنازل‌کرده‌ایم» (النساء/۱۷۴) وفرموده: «**جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِوَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ** = [انبیاء] دلائل روشن وصحیفه‌ها وکتاب نورانی آوردند» (آل‌عمران/۱۸۴). رسول‌خدا (ص) نیزمی‌فرماید: «إنّ هٰذَا الْقُرآنَ حَبْلُ اللّهِ **وَهُوَالنُّور** الْمُبِين = همانا این‌قرآن ریسمان‌خداست ونوری روشنگراست.» (۷۸) و حضرت أمیر (ع) نیزفرموده: «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ **نُورًا** لاتُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ وَسِرَاجًا لايَخْبُو تَوَقُّدُهُ = آنگاه بر او کتابی نازل فرمودکه‌همچون نوری است که‌قندیلهایش خاموش نمی‌شود وچراغی است که‌افروختگی‌آن فرونشیند» (۷۹) وفرموده: «عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللّهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ **وَالنُّورُ** الْمُبِينُ = برشما باد [تمسّک] به کتاب خدا که‌همانا آن ریسمان‌مستحکم ونورروشنگراست» (۸۰) وفرموده: «**وَالنُّورُ** الْمُقْتَدَى بِهِ ذٰلِكَ الْقُرآنُ = و نور مورد اقتداء همان قرآن است» (۸۱) و باز درباره‌ٔ قرآن فرموده: «وَاسْتَشْفُوا **بِنُورِهِ** فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ = از نور قرآن شفا بجویید که‌شفای‌دلها درآن‌است» (۸۲) وفرموده: «**وَالنُّورِ** السَّاطِعِ وَالضِّيَاءِ اللّامِعِ = قرآن نورتابان وفروغ‌درخشان است» (۸۳) وفرموده: «أَتَمَّ **نُورَهُ** وَأَكْمَلَ بِهِ دِينَهُ = نورخویش را بدان تمام ودینش را باآن کامل فرمود» (۸۴).

---

(۷۷)ــ وَهُوَالْقُرآن، سَمّاهُ نورًا لِمَا فِيهِ مِنَ الأَدِلَّةِ وَالْحُجَجِ الْمُوصِلَةِ إِلَى الْحَقِّ فَشَبَّهَ بِالنُّورِالَّذِي يُهتدَى بِهِ إِلَى الطَّرِيقِ.

(۷۸)ــ مجمع‌البیان، دارالمعرفة، ج۱ ص ۸۵ (الفنّ السّادس)

(۷۹)ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۸
(۸۰)ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۶
(۸۱)ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۸
(۸۲)ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۱۰
(۸۳)ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲
(۸۴)ــ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۳.

البتّه مخفی نماند که قرآن، پیامبررا «سراج» دانسته نه نور و طبعًا از سراجِ نبوّتِ پیامبراکرم (ص) نورقرآن ساطع می‌شود، بدین سبب قرآن نفرموده ما پیامبررا نازل کرده‌ایم بلکه می‌فرماید ما پیامبر را فرستادیم و اگر درآیهٔ مذکور، أئمّه منظوربودند، می‌فرمود، آنها را فرستادیم و فعل «أَنْزَلْنا = نازل کردیم» استعمال نمی‌کرد. علاوه براین اگر امام «نور» باشد، پیامبراکرم به‌مراتب اولی، «نور» خواهد بود ولی چنانکه می‌بینیم آیهٔ شریفه، پیامبررا درکنار نور آورده و به‌آن عطف‌کرده و معنایش این است‌که پیامبر یک چیز و نور چیزی دیگراست.

۴ـ بنا به‌نقل کلینی، حسن بن محبوب، مدّعی‌است‌که أبان بن تغلب گفته‌است‌که از امام‌صادق(ع) پرسیدم کرهٔ‌زمین برچه قرار دارد؟ فرمود: بر ماهی، پرسیدم: ماهی برچه قراردارد؟ فرمود: بر آب، پرسیدم آب برچه قراردارد؟ فرمود: بر صخره‌ای، پرسیدم: صخره برچه قراردارد؟ فرمود: بر شاخ گاوی لطیف اندام! پرسیدم: گاو بر چه قراردارد؟ فرمود: برخاک نمناک، پرسیدم: خاک برچه قرار دارد؟ فرمود: هیهات‌که دراینجا دانش‌دانشوران گم گشته‌است!! (۸۵)

همچنین حدیث ۶۳ روضهٔ‌کافی را که‌درباره‌ٔباده‌است، همین جناب «حسن بن محبوب» نقل کرده‌است وی همچنین درحدیث ۳۱۳ روضهٔ کافی روایت‌کرده امام سجاد(ع) دربرابر یزید به‌غلامی و بندگی خود اقرارکرده‌است!!

۵ـ حسن‌بن محبوب درحدیث‌چهارم باب ۸۲ اصول کافی، مدّعی است که‌امام‌صادق(ع) دربارهٔ‌آیهٔ «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ = کسانی‌که آنان را کتاب داده‌ایم و آن را چنانکه سزاوارآن است، تلاوت می‌کنند، ایشان به‌کتاب ایمان می‌آورند (البقره/ ۱۲۱) فرموده: منظورازکسانی‌که‌به‌کتاب ایمان می‌آورند، ائمّه‌است!(۸۶)

با توجّه به‌آیات قبل وبعدازاین آیه، واضح می‌شودکه‌مقصودآیه آن است‌که‌اگر یهودونصاری به‌قرآن ایمان نیاورند، البتّه هستند

(۸۵)ـ روضهٔ‌کافی، حدیث ۵۵.
(۸۶)ـ استاد بهبودی این‌حدیث را نپذیرفته‌وصحیح ندانسته‌است. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده‌است!

کسانی ـ حتّی از اهل‌کتاب ـ که با تأمّل وتدبّر چنانکه شایسته است، کتاب را تلاوت می‌کنند و حقّانیّت آن را درمی‌یابند و به‌آن ایمان می‌آورند.

امّا به‌قول رُوات «کافی»، منظور فقط ائمّه می‌باشند، درصورتی‌که این‌معنی به‌وضوح تمام مخالف مشهود ومخالف قرآن کریم است، زیرا اوّلاً ما می‌بینیم چه‌درزمان گذشته وچه‌درزمان حال ایمان به‌قرآن منحصر به‌ائمّه‌نیست بلکه هزاران نفر قرآن را با تدبّروتأمّل قرائت کرده و به‌آن ایمان آورده‌اند و برخی برآن تفسیرنوشته‌اند. **ثانیاً** خدا درقرآن دربسیاری ازآیات، شماری ازاهل‌کتاب را ذکر و ازآنان تمجیدکرده که‌به‌قرآن ایمان آورده‌اند. ازآن‌جمله فرموده‌است: «**وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلّهِ** = همانا برخی از اهل کتاب با فروتنی دربرابر خدا، به آنچه برشما وآنچه برآنان نازل گردیده ایمان می‌آورند» (آل‌عمران/۱۹۹) و درباره‌ٔ یهود می‌فرماید: «**لٰكِنِ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ** = لیکن [از میان ایشان،] استواران دردانش ومؤمنانِ ایشان، بدانچه برتو و بدانچه پیش ازتو نازل گردیده، ایمان می‌آورند» (النساء/۱۶۲) و درباره‌ٔ نصاری می‌فرماید: «**وَ إِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدِينَ** = و چون آنچه‌راکه به‌این‌پیامبر نازل شده، بشنوند، می‌بینی که چشمانشان براثرآنچه ازحقّ شناخته‌اند ازاشک لبریزمی‌شود و می‌گویند پروردگارا ایمان آوردیم پس ما را با گواهان بنویس» (المائده/۸۳).

ما می‌گوییم امام‌صادق(ع) این آیات را به‌یادداشته وهرگزچنین‌سخنی نگفته بلکه دروغگویان به‌آن‌حضرت تهمت زده‌اند.(۸۷)

۶ـ بنا به‌نقل کلینی، حسن بن محبوب درحدیث اول باب ۸۳ اصول

(۸۷)ـ ابن‌محبوب این روایت را از «ابوولّاد» نقل کرده که «نجاشی» اورا توثیق نکرده و بسیارمضطرب دانسته‌است. استادبهبودی نیز این‌حدیث را نپذیرفته و صحیح ندانسته‌است. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده‌است!

کافی به‌نقل از «جابربن یزیدجعفی» غالی ضعیف[۸۸] می‌گوید: پیامبر اکرم (ص) پس از تلاوت آیهٔ ۷۱ سورهٔ مکی «اسراء» فرمود: پس از من از جانب خدا امامانی از خاندانم درمیان مردم قیام می‌کنند و موردتکذیب مردم و ستم امام کفر و گمراهی و پیروان‌شان قرار می‌گیرند، هرکه با ایشان دوستی و از آنان پیروی کند، از من وبا من است و درآخرت مرا دیدار خواهدکرد وهرکه به‌ایشان ستم و آنان را تکذیب کند ازمن وبا من نخواهدبود و من از او بیزارم![۸۹] برای اینکه دروغگویی رُوات را آشکار کنیم، آیه‌ای که درحدیثٔ ناقص نقل شده به‌صورت کامل دراینجا می‌آوریم: «**یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ فَمَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ بِیَمِینِهِ فَأُولٰئِکَ یَقْرَؤُونَ کِتٰابَهُمْ وَ لاٰیُظْلَمُونَ فَتِیلاً** = روزی‌که هرگروه ازمردم‌را با نامهٔ اعمالشان فراخوانیم، پس کسی‌که نامه‌اش، به‌دست راست او داده شود، آنان نامهٔ خویش را می‌خوانند و به‌قدر رشتهٔ میان هستهٔ خرما ستم نخواهندشد» (الاسراء /۷۱) به‌قرینهٔ جملهٔ «**فَمَنْ أُوتِیَ کِتٰابَهُ**» دراین‌آیه، مقصود از **امام**، نامه‌وپروندهٔ اعمال است، جملهٔ «**یَقْرَؤُونَ کِتٰابَهُمْ**» نیز قرینهٔ دیگری برهمین معناست، چنانکه درسورهٔ یس آیهٔ ۱۲ نیز فرموده: «**إِنّٰا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتیٰ وَنَکْتُبُ مٰا قَدَّمُوا وَآثٰارَهُمْ وَکُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنٰاهُ فِی إِمٰامٍ مُبِینٍ** = همانا ماخود مردگان را زنده می‌کنیم وآنچه‌راکه پیش فرستاده‌اند وآثار [بعدی اعمال] ایشان را می‌نویسیم وهمه‌چیز را در مکتوبی روشن و بی‌ابهام به‌شمارش آورده‌ایم». آری به پروندهٔ عملِ انسان که‌جلوی اوست و همچنین به‌مکتوب و کتاب نیز «**امام**» گفته می‌شود چنانکه خداوند فرموده: «**وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتٰابُ مُوسیٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً** = پیش‌ازقرآن، کتاب موسی پیشوا و رحمت خدا بوده‌است» (هود /۱۷، الاحقاف /۱۲). حضرت امیر نیز فرموده: «انّی أَشهَدُ .... أنّ الکِتابَ الّذِي اُنْزِلَ إِلَیْهِ إِمٰامِي = همانا من گواهی می‌دهم.... کتابی‌که بر او

---

(۸۸)ـ «**جابر**» ازغُلاة است وعلمای‌فریقین او را ضعیف می‌دانند، نجاشی او را مختلط ودروغگومی‌شمارد وچنانکه دررجال کشی(ص۱۶۹) آمده‌است امام صادق فرموده: «وی هرگزنزدمن نیامده‌و ورا جُزیک بارنزدپدرم ندیده‌ام» ولی درکتب روایی، احادیث بسیاری به‌او ومنسوب است که‌از قول صادقین ـ علیهما السّلام ـ نقل کرده‌است!! برخی‌ازاحادیث وی واضح‌البطلان است، ازآن‌جمله حدیثی است که‌جبرئیل بن احمد ازاو نقل کرده‌است (رجال‌کشّی،ص۱۷۱)

(۸۹)ـ استادبهبودی این‌حدیث را نپذیرفته وصحیح‌ندانسته‌است. امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده‌است!!

(= محمد ص) نازل شده، امام وپیشوای من است». وبه‌کسانی‌که قرآن را امام خویش نگرفته اعتراض کرده ومی‌فرماید: كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ = گویی‌که ایشان پیشوایان کتاب خدای‌اند وکتاب خدا امامشان نیست(۹۰)». و ازکسی که‌قرآن را امام‌خویش گرفته تمجید نموده ومی‌فرماید: «قَدْ أَمْكَنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ، فَهُوَ قَائِدُهُ وَ إِمَامُهُ، يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثَقَلُهُ = عنان خویش را به‌کتاب خدا سپرده وکتاب راهبر وپیشوای اوست وهرجاکه‌بارقرآن فرودآید، او نیز فرود آید(۹۱)».(۹۲)

اینک بایدتوجّه‌کنیم که سورهٔ «اسراء» مکّی وآیهٔ‌موردنظر دربارهٔ قیامت ونامهٔ‌اعمال است وهیچ‌ارتباطی به‌أئمهٔ‌پس ازپیامبر (ص) ندارد. امّا ضعفا وکذّابین آیه‌را ناقص‌نقل کرده وبه‌دروغ آن را به‌امامت نسبت‌داده‌اند وکلینی مرویّات اینگونه افراد را درکتابش گرد آورده‌است!

۷- بنا به‌نقل کلینی، «حسن بن محبوب» مدّعی‌است‌که‌امام سجّاد (ع) فرموده: مردی نزد امیرالمؤمنین آمد وگفت‌اگرتو دانشمندی مرا از مردم و شبه‌مردم ونسناس آگاه‌ساز، حضرت‌علی به‌امام‌حسین فرمود: پاسخ اورا بگو. امام‌حسین(ع) فرمود: مردم ماییم و بدین سبب‌خداوند در قرآن فرموده: «ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ = سپس ازجایی باز گردید که‌مردم بازمی‌گردند» (البقره/۱۹۹)(۹۳) و رسول خداست که‌مردم را بازگرداند.

امّا شبه‌مردم، همان شیعیان و پیروان مایند که‌ازمایند هستند و بدین‌سبب حضرت ابراهیم (ع) فرمود: «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي = هرکه‌مرا پیروی کند، همانا او از من است» (ابراهیم/۳۶).

امّا «نَسْنَاس» انبوه‌بزرگ [مردم‌اند] وبا دست‌خود به‌گروهی از مردم

---

(۹۰)- الصّحيفة العلويّة، دعاؤه بعد تسليم الصّلاة.
(۹۱)- نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۴۷.
(۹۲)- نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۸۷.
(۹۳)- بزرگان مغرور و متکبّر قریش هنگام بازگشت به‌مکّه، ازراهی که‌از «عرفات» به «مشعرالحرام» وسپس از «مِنیٰ» می‌گذرد، نمی‌رفتند وراهی‌دیگر را می‌پیمودندتا ازمردم متمایزباشند، لذا آیهٔ‌شریفه می‌فرماید از همان راهی بازگردیدکه‌عموم‌مردم بازمی‌گردند. چنانکه ملاحظه می‌کنید آیه دربارهٔ مراسم حجّ است وهیچ‌اختصاصی به‌اهل بیت پیامبرندارد. حتّی مجلسی نیزاقرارکرده‌که‌بعیداست دراین آیه مقصوداز «ناس»، اهل‌بیت پیامبرباشد.

اشاره‌کرد سپس این آیه‌را خواند «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً = آنان جزمانند چارپایان نیستند بلکه ایشان گمراه‌ترند» (الفرقان/۴۴) (۹۴)

چنانکه ملاحظه میشود بنابه‌این حدیث، مقصوداز «ناس = مردم»، اهل بیت پیامبراست. ازاین‌رو امام‌حسین(ع) فرموده: «نَحْنُ النَّاس = مردم ماییم»! اینک می‌پرسیم آیا درآیهٔ ۲۴ و۲۴۳ سورهٔ‌بقره و آیهٔ ۱۴ سورهٔ‌آل‌عمران و ۶۱ سورهٔ‌نحل وآیهٔ ۱ سورهٔ‌انبیاء و دهها آیه مشابه‌آنها، مقصود از «ناس» اهل بیت است؟! آیا راوی حدیث فهمیده‌که چه بافته است؟!

آیا ممکن است امام فداکار حضرت سیّدالشّهداء ــ سلام‌اللّه‌علیه ــ پیروان و دوستداران خودرا «شبه‌مردم» بداند؟! مشکل دیگر آن است که این‌حدیث غیرشیعیان را «نسناس» دانسته و به‌آیهٔ ۴۴ سورهٔ «فرقان» استشهاد کرده‌است.

امّا لازم‌است بدانیم که **أوّلاً** قرآن کریم همهٔ‌افراد غیرمسلمان را «گمراه‌تر ازچارپا» نشمرده بلکه با ملاحظهٔ‌آیات قبل ازآیهٔ منظور، به‌سادگی می‌توان دریافت‌که قرآن نامسلمانانی را گفته‌که‌سخن گوینده را نمی‌شنوند و پیامبر وآیینش را به‌تمسخرگرفته وبی‌دلیل‌ومتعصّبانه بر کیش‌خویش پافشاری نموده وفقط ازهوای نفسشان تبعیّت‌کرده و از عقل ومنطق پیروی نمی‌کنند. امّا حدیث مذکور همهٔ‌غیرشیعیان را به‌یک چوب رانده‌است.

ثانیاً چگونه ممکن است حضرت علی(ع) در نامه‌اش به‌مالک اشتر بفرماید‌که مردم یا برادردینی‌تو ویا همنوع تو هستند، امّا پسر بزرگوارش بگوید شیعیان ما، شبه‌مردم وغیرشیعیان **نسناس**اند؟! آیا ممکن است امام این اندازه متکبّرباشد؟! آیا «ابن محبوب» که این روایت را نقل کرده دوستدارحضرت سیدالشهداء (ع) بوده‌است؟ (۹۵)

۸ــ بنابه‌نقل کلینی، ابن‌محبوب به‌نقل از «سیف‌بن عمیره» مدعی

(۹۴)ــ روضهٔ‌کافی، حدیث ۳۳۹ ــ هردو «محمدباقر» این‌حدیث را صحیح ندانسته‌اند.

(۹۵)ــ ابن‌محبوب این‌حدیث را از «سیف بن‌عمیره» نقل‌کرده‌که موردلعن أئمّه بوده‌است. ما اورا درصفحهٔ ۷۸ کتاب حاضرمعرفی‌کرده‌ایم. همچنین درمورد احادیثی‌که درباره‌ٔثواب قرائت سوره‌های‌قرآن‌جعل شده‌است، رجوع‌کنید به صفحهٔ ۱۶ به‌بعدکتاب حاضر.

است که امام باقر (ع) فرمود: هرکه سورهٔ «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» به‌صدای رسا و بلند بخواند مانند کسی است که در راه خدا شمشیر زده و هرکه آن را آهسته و ناآشکار بخواند چونان کسی است که در راه خدا، درخون خود بغلطد و هرکه ده بار این سوره را بخواند حدود هزار گناهش آمرزیده شود! (۹۶)

آیا با اینگونه احادیث، انگیزه‌ای برای تحمّل مصائب و مشقّات درجهاد فی‌سبیل‌الله باقی می‌ماند؟! «ابن‌محبوب» وامثال او با این قبیل احادیث چه ارمغان خوبی برای مسلمین آورده‌اند، زیرا بنا به‌گفتهٔ آنان به‌جای آنکه در سرما و گرما به‌میدان جهاد بشتابیم، در منزل استراحت می‌کنیم و یک بار سورهٔ «قدر» را به‌صدای آهسته می‌خوانیم و ثواب شهادت فی‌سبیل الله را ازخدا طلبکار می‌شویم؟!!

ازدیگرعجایب این روایت آن است که بنا به‌مفاد آن، اگرسورهٔ «قدر» را یک بار بخوانیم ثواب شهید را می‌بریم امّا اگرآن را ده بار بخوانیم نه‌تنها ثوابش بیشتر نمی‌شود (مثلاً ثواب ده بار شهادت را ندارد) بلکه فقط حدود هزارگناه از گناهانمان را محو می‌کند!!

۹ـ بنا به‌نقل کلینی، «حسن بن محبوب» به‌نقل از «**عبدالله بن سنان**» مدّعی است که امام سجاد (ع) فرمود: همانا ازجملهٔ روزی وقوتی که مردم بدان نیازدارند، و خدا آن را مقدرفرموده و اندازه‌گیری کرده است، دریایی است که خداوند ـعزّوجلّـ میان آسمان وزمین آفریده است!! و فرمود: همانا خدا مجاری حرکت خورشید و ماه و ستارگان و کواکب را درآن اندازه‌گیری کرده و همهٔ آنها را برفلک مقدّر نموده و براین فلک فرشته‌ای را گمارده که هفتادهزارفرشته همراه وی هستند و آنها فلک را می‌چرخانند و با چرخش فلک، خورشید و ماه وستارگان و کواکب نیز می‌چرخند و درجایگاه ومنازلی که خداوند در شبانه روز برایشان مقدرفرموده، واردمی‌شوند، چون گناهان بندگان بسیارشود و خدا بخواهدآنان را باآیتی از آیات و نشانه‌های خویش عتاب فرماید به‌فرشتهٔ مأمور بر این فلک فرمان می‌دهدکه فلکی راکه مجاری خورشید و ماه وستارگان وکواکب برآن است ازجای خود به‌درآورد، فرشته نیز

---

(۹۶)ـ اصول کافی، ج۲، (باب فضل القرآن) ص ۶۲۱ حدیث ۶.

به‌آن هفتاد هزار فرشته امر می‌کنند که فلک را از مجاری خود خارج سازند. و فرمود: آنان نیز چنین کنند و خورشید در آن دریا افتد که در فلک مذکور جریان دارد!! وفرمود: وبدین‌ترتیب پرتوخورشید محو گردد و رنگش دگرگون شود و هرگاه خداوند ـ عزّوجلّ ـ بخواهد آیات خویش را بزرگترسازد ـ بدان حدّ که می‌خواهد بندگانش را بترساند ـ خورشید را درآن دریا فروپوشاند و فرمود: این‌ماجرا به‌هنگام کسوف است وفرمود: با ماه نیز چنین می‌کنند. و فرمود: وچون بخواهد که‌خورشیدرا آشکار سازد و به‌مجرای خودش بازگرداند، به‌فرشتهٔ مأمور می‌فرماید که فلک را به‌مجرایش بازگرداند، اونیز فلک را بازمی‌گرداند و خورشید به‌مجرای خود بازمی‌گردد و فرمود: خورشید باحالتی تیره‌رنگ از آب خارج می‌شود و فرمود ماه نیز چنین است، سپس امام سجّاد (ع) فرمود: جزکسی که‌ازشیعیان ما باشد ازاین دوآیت ونشانه نمی‌هراسد و فزع نمی‌کنند!! پس اگر چنین شد به‌خداوند ـ عزّوجلّ ـ پناه‌برده وبه‌سوی او بازگردید.(۹۷)

آیا کسی احتمال می‌دهدکه امام سجّاد (ع) چنین سخنی گفته‌باشد؟!

۱۰ــ بنا به‌نقل کلینی، ابن‌محبوب به‌نقل از «**عبدالله‌بن سنان**» مدّعی‌است که‌امام صادق(ع) فرمود: خداوند خیررا روزیکشنبه آفرید و سزاوارنیست که‌خدا شرّ را پیش‌ازخیر بیافریند. خدا روز یکشنبه و دوشنبه زمینها را آفرید و روز سه‌شنبه قوت وروزی آنها را آفرید و روزچهارشنبه و پنجشنبه آسمانها را آفرید و روزجمعه قوت و روزی آنها را آفرید و این است معنای کلام‌خداوند: «**خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضَ وَمٰا بَيْنَهُمٰا فِي سِتَّةِ أَيّٰامٍ** = خدا آسمانها وزمین وآنچه‌درمیان آنهاست در شش روزگار آفرید»(الفرقان/۵۹) (۹۸)

لازم‌است توجّه‌کنیم که‌مقصود از شش روز، شش «دوره‌ومدّت» است زیرا لفظ «**یوم**» فقط درمورد روزعرفی استعمال نمی‌شود بلکه به‌قول مؤلف «لسان‌العرب»: «وَقَدْ يُرادُ بِالْيَوم، الْوَقْت مطلقاً = گاهی مراد از **یوم** مطلق زمان است» چنانکه علی(ع) می‌فرماید: «اَلدَّهرُ يَوْمانِ:

---

(۹۷)ــ روضهٔ‌کافی،حدیث ۴۱ ــ هردو «محمدباقر» این‌حدیث را صحیح‌ندانسته‌اند.

(۹۸)ــ استاد بهبودی این حدیث را نپذیرفته و صحیح ندانسته‌است اما مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده‌است!

یَومٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ = روزگار دو روز است، روزی به‌نفع تو و روزی به‌زیان توست» و می‌فرماید: «اِنَّ الْیَوْمَ عَمَلٌ وَلاحِسابَ وَ غَداً حِسابٌ وَ لاعَمَلَ = امروز امکان عمل هست و اعمال محاسبه نمی‌شود و فردا اعمال محاسبه می‌شود و امکان عمل نیست». دیگرآنکه قبل و حین خلقت آسمان وزمین، شب وروز تحقّق نداشت بلکه شب وروز براثرگردش منظومهٔ شمسی به‌وجود می‌آید. ازاین رو به‌اتّفاق اکثرمفسّرین، منظوراز «یوم» دوره‌است، نه‌روزهای معمولی هفته که‌هریک بیست وچهارساعت است! امّا راوی نادان اوّلاً «یَوْم» را درآیهٔ‌مذکور به‌معنای روزعادی پنداشته! **ثانیاً** چون تحت‌تأثیر یهود بوده، خلقت‌چیزی را به‌روز شنبه که‌روزتعطیل یهوداست، نسبت‌نداده! **ثالثاً** فراموش کرده بگوید «**مٰا بَیْنَهُمٰا**» چندشنبه خلق شده‌است! **رابعاً** به‌بسیاری ازآیات قرآن که درآنها کلمهٔ‌یَوْم آمده وازجمله‌آیات ۴۷ سورهٔ‌حج و۴ سورهٔ‌معارج توجّهی نداشته‌است.

این احادیث نمونه‌هایی بودند ازمرویّات حسن بن محبوب ولازم‌است یادآوری کنم که ده‌حدیث ازاحادیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی وسه‌روایت باب۱۶۶ وروایت اول باب ۹۳ را او روایت‌کرده‌است.

مخفی نماندکه‌به‌نظر گروهی از ـ به‌اصطلاح ـ علمای‌ما، «حسن بن محبوب» یکی ازهجده‌نفری است‌که از «**أصحاب اجماع**» شمرده می‌شوند! به‌عقیدهٔ‌اینان اگر روایتی با سلسلهٔ‌سندصحیح به‌یکی ازاین افراد برسد، راوی پیش ازایشان حتی اگر متّصف‌به‌ضعف باشد، حدیث مذکور صحیح و مقبول محسوب می‌شود!! (فتأمّل جدّاً) بنگرکه‌عالم‌نمایان چه‌برسردین خدا آورده‌اند!

با اینکه دراین‌کتاب قصد ورود بدینگونه مباحث‌را نداشته‌ام ولی چون تا ملاقات حقّ ـ جَلَّ وَعَلا ـ فرصت‌چندانی برایم نمانده‌است، لذا به‌منظور ادای وظیفه، دربارهٔ‌مسألهٔ‌نا موجّه «اصحاب اجماع» مطالبی‌را به‌اختصار درهمین‌کتاب عرضه می‌دارم:

چنانکه برخی ازعلمای رجال نیز گفته‌اند ادّعای «صحّت ومقبولیّت روایات اصحاب اجماع با فرض مجهولیّت یا ضعف رُوات سابق بر ایشان»، فاقد وجاهت‌است، زیرا حدّاکثر آنچه دربارهٔ‌این رُوات موثوق

می‌توان گفت، این است که آنان کلام منقول را از خود جعل نکرده‌اند بلکه واقعاً آن را استماع کرده‌اند. فی‌المثل اگر «زید» بگوید که از «عمرو» شنیدم که می‌گفت پیامبر چنین وچنان فرموده است. این امر مثبِت و ضامن صدورکلامِ منقول - درواقع ونفس‌الأمر- از شارع نیست، بلکه حدّاکثر موجد این اطمینان است که «زید» سخن مذکوررا از «عمرو» شنیده و خود آن را جعل نکرده است. کلام مرحوم «کشّی» (رجال کشّی، چاپ کربلاء، ص ۲۰۶، ۳۲۲، ۴۶۶) نیز بیش از این دلالت ندارد و فقط موثوقیّت آنان را می‌رساند.

امّا این ادّعا که اصحاب اجماع به‌سبب صداقت ودقّت واحتیاطشان فقط از ثقات نقل می‌کنند، ادعایی بی‌دلیل است، زیرا چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم (ص ۱۹ و ۶۸ همین‌کتاب) آنها معصوم وعالم به سرائر اشخاص نبوده‌اند و چه‌بسا فریب زهد وتقوای ظاهری کسی را خورده و اورا صادق و ثقه پنداشته‌اند علاوه‌براین نمی‌توانستند یقین کنندکه آیا فرد مورداعتماد آنان، درنقل حدیث دچارسهو یا فراموشی نشده است.(۹۹)

تحقیق نیز خلاف ادّعای مذکوررا اثبات می‌کند و چنانکه آیت‌اللّه «خوئی» درمقدمهٔ «**معجم رجال الحدیث**» تصریح کرده مواردی هست که أصحاب اجماع از ضعفاء، حدیث نقل کرده‌اند. ازآن‌جمله «زراره» که از کبار اصحاب اجماع به‌شمار می‌رود از فردی گمراه چون «سالم بن أبی‌حفصه»، و «حمّادبن عیسی» و «حسن بن محبوب» که آن دو نیز در عداد اصحاب اجماع‌اند از «عمربن شمر» که فردی ضعیف است حدیث نقل کرده‌اند و هکذا ..... بنا به‌نقل «کشی» (ص ۴۸۹) گروهی نیز «حسن بن محبوب» را به‌سبب آنکه از «ابن أبی‌حمزه» روایت می‌کند متّهم می‌شمارند. «ابن الولید» (= استادشیخ صدوق) و «أحمدبن محمّد بن

(۹۹)- اینجا نب به‌هیچ‌وجه برجاعل ودروغگوبودن «ابن محبوب» اصرار ندارم بلکه با ذکر نمونه‌هایی که درصفحات قبل ملاحظه‌شد، قصد دارم براین نکته تأکیدکنم که‌وی فردی حدیث‌شناس نبوده و از غیرثقات نیزنقل می‌کرده‌است و این ادّعا که «وی از ثقات نقل می‌کند» خلاف واقع‌است و نمی‌توان میان حدیث او و با سایرین تفاوت قائل شد.

عیسی أشعری» نیز روایت «حسن بن محبوب» را نمی‌پذیرفتند.

علاوه‌براین تضعیف «یونس بن عبدالرّحمان» بدان‌سبب که‌وی سماع را درنقل‌حدیث شرط نمی‌دانست! ونیز تحریم مرویّات «حسن بن محبوب» توسّط علمای قم و همچنین وجوداختلاف درمورد این‌هجده‌تن که برخی «أبوبصیر أسدی» و برخی «أبوبصیرمرادی» و گروهی «حسن بن محبوب» و گروهی «حسن فضّال» و برخی «فضالة بن یعقوب» یا «عثمان‌بن عیسی» را به‌جای «ابن محبوب» از اصحاب اجماع شمرده‌اند، خود مثبت‌آن‌است که درمورد مرویّات افرادفوق نیز مانند تمامی روایات، باید کلیّهٔ اصول و شروطِ قبول حدیث، احرازشود و نمی‌توان برای منقولات آنها امتیازخاصّی قائل شد. (فتأمّل)

اینک بپردازیم به‌حدیث‌نهم باب ۴۷: این‌حدیث‌را «ابن محبوب» از «**عبداللّه‌بن سنان**» نقل کرده که‌می‌گوید امام‌صادق(ع) فرموده: در هیچ چیز برای خدا «بداء» حاصل نشد مگرآنکه پیش‌ازحصول «بداء» آن‌امر درعلم‌الهی موجودبوده و خدا آن را می‌دانسته است!

این‌حدیث به‌هیچ‌وجه باتعالیم‌اسلام تعارض‌ندارد ولی به‌نظرما مؤیّد مسألهٔ «بداء» نیست، زیرا چیزی که ازقبل مکشوف‌ومعلوم باشد دیگر «بداء» وتغییر دربارهٔآن معنی ندارد، بلکه جدیدبودن أمر و احساس‌تغییر نسبت به حدوث‌موضوع دربارهٔغیرخدا ـکه فاقدعلم‌مطلق ونامتناهی هستندـ صادق است نه‌دربارهٔخداوند علّام‌الغیوب. مثالهایی که برای مسألهٔ «بداء» می‌آورند نیز هیچ‌ارتباطی به‌خدا ندارد و پیداست‌که‌خودنیز در این‌وادی حیران‌اند. ازآن‌جمله درحدیث دهم باب ۱۳۲ کافی آمده‌است: «بَدَا لِلّٰهِ فِی أَبِي‌مُحَمَّد (ع) بَعْدَأَبِي‌جَعْفَر، مالم‌یکن يُعرف‌لَهُ کَمَا بَدا لَهُ فی مُوسی(ع) بَعْدَ مضیّ اسماعیل ما کشف به‌عَن‌حالِهِ = همچنان که پس‌از مرگ اسماعیل(= پسرأرشد امام‌صادق) برای خدا دربارهٔ موسی[بن جعفر] بداء حاصل شد و حال او مکشوف گردید، پس‌از [مرگ] ابوجعفر نیز برای خدا دربارهٔ أبومحمد[حسن عسکری] بداحاصل شد»! ازکلینی می‌پرسیم انکشاف امامت‌حضرت‌کاظم وامام‌حسن عسکری چه‌ربطی به‌خدای متعال و چه‌ربطی به‌مسألهٔ بدا دارد؟ بنابه‌ادعای‌شما و بنابه‌روایات متعدّدی که درباب ۱۸۳ کافی آورده‌ای دوازده‌امام،

ازجمله امام کاظم وحضرت عسکری، ازقبل مشخّص ومنصوص بوده‌اند واگر مردم مدّتی نسبت به‌دوتن دیگر گمان امامت داشته‌اند وسپس اشتباهشان آشکار گردیده، هیچ ارتباطی به‌خدا وبدا ندارد.

باری، خبر نهم باب ۴۷ را «ابن محبوب» از «عبداللّه‌بن سنان» نقل کرده است. نمونه‌های نهم ودهم دربخش معرّفی ابن محبوب نیز از همین شخص نقل شده، ازاین رو مناسب است که پیش از پرداختن به روایات بعدی باب ۴۷، اورا نیز درهمین‌جا معرفی نمایم:

عبداللّه‌بن سنان را متأسّفانه توثیق کرده‌اند، درحالی‌که بنابه نقل «ممقانی» او خزانه‌دار خلفای عباسی ازجمله منصور و مهدی و هادی و رشید بوده است. هرعاقلی می‌داند که تا کسی سرسپردگی خود را اثبات ننموده و خوش‌خدمتی‌های فراوان نکرده و اعتماد کامل خلفا را به‌دست نیاورده‌باشد، مسؤولیّت بیت‌المال و خزانۀ اموال، به‌او محوّل نمی‌شود. با اینکه أئمه در روایات متعدّد، مردم‌را ازورود به‌دستگاه حکومتی امویان وعباسیان وخدمت به‌آنان، نهی فرموده‌اند، امّا این مرد ازیک طرف عملاً درخدمت خلفای جور بوده وازطرف دیگر خودرا از ارادتمندان أئمه نشان می‌داده و روایاتی نقل می‌کرده که اختلاف میان مسلمین را شعله‌ور نگاه‌دارد!

ازاو روایات نامعقول غلوّآمیزی نقل شده‌است. اگر وی واقعاً به ولایت أئمه قائل بوده وآنان را منصوص و منصوب من عنداللّه می‌شمرده و دارای معجزات وکرامات می‌دانسته، پس‌چرا تمام‌عمر را به‌خدمت خلفای عباسی که به‌نظرعلمای شیعه غاصب مقام أئمّه بوده‌اند، کمربسته؟ یا اینکه با نقل اینگونه روایات قصد تفرقه‌افکنی وتضعیف مسلمین را داشته‌است؟ برخی ازروایات او مؤیّد مذهب جبراست‌که با عقاید شیعه موافق نیست. درصفحات گذشته دونمونه از منقولات او را ملاحظه کرده‌اید.(۱۰۰) دراینجا نیز چندنمونۀ‌دیگر از روایاتش را ذکر می‌کنیم:

۱ــ بنابه‌نقل کلینی، وی مدّعی است‌که به‌امام صادق(ع) عرض کردم: من برخی از اصحاب ما[شیعیان] را می‌بینم که اعمال نابخردانه و

---

(۱۰۰)ــ ر.ک. صفحۀ ۲۹۵ و۲۹۶ کتاب حاضر.

تندی و سبکسری ازایشان سرمی‌زند، درنتیجه، به‌شدّت غمگین می‌شوم و [برخی از] کسانی را که با ما مخالف‌اند (= غیرشیعیان) را مشاهده می‌کنم و آنان را نیکوروش می‌بینم. امام فرمود: مگو «نیکوروش» زیرا مقصود از «روش» همان مذهب ومسلک است ولی بگو «نیکوسیما»، زیرا خداوند -عزّوجلّ- می‌فرماید: «**سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ** = نشانهٔ ایشان در رخسارشان، اثرسجده‌است» (الفتح/۲۹) [من نیز چنانکه امام فرموده‌بود] گفتم: اورا نیکوسیما وباوقار می‌بینم و بدین سبب اندوهگین می‌شوم. امام فرمود: از اعمال نابخردانهٔ یارانت [که‌با توهم‌مذهب اند] و ازنیکویی سیمای مخالفانت اندوه‌مدار! زیرا خداوند - تبارک وتعالی- هنگامی‌که می‌خواست آدم‌را بیافریند، دو طینت وسرشت آفرید، آنگاه [مردم‌را] به‌دوقسمت تقسیم فرمود و به «اصحاب یمین» فرمود: به‌إذن من آفریده باشید [بلافاصله] آنان آفریده‌شدند و مانند ذرّه‌ای بودند که می‌دویدند. به «اصحاب شمال» نیزفرمود: به‌إذن من آفریده‌باشید [بلافاصله] آنان آفریده شدند و مانند ذرّه‌ای بودند که به‌آهستگی ره‌می‌سپردند، آنگاه‌خداوند برایشان آتشی افروخت و فرمود: به‌إذن من وارد آتش شوید. نخستین کسی که وارد آتش شد، حضرت محمّد (ص) بود، سپس پیامبران اولوالعزم واوصیای آنان و پیروانشان واردآتش شدند. آنگاه خداوند به «اصحاب شمال» فرمود: به‌إذن من واردآتش شوید. آنان گفتند: پروردگارا، آیا ما را آفریده‌ای که بسوزانی؟! و بدین‌ترتیب سرپیچی کردند. خداوند به «اصحاب یمین» فرمود: به‌إذن من ازآتش برون آیید، [آنها خارج شدند امّا] آتش برآنها اثرنکرده و آنان را مجروح نساخته‌بود. چون «اصحاب شمال» آنان را [سالم] دیدند، گفتند: پروردگارا، یاران‌خویش را سالم می‌بینیم، از ما درگذر و برما ببخشا و [یک بار دیگر] ما را به‌داخل شدن درآتش فرمان ده. خداوند فرمود: شما را بخشودم وازشما درگذشتم پس به‌آتش درآیید، امّا هنگامی‌که به‌آتش نزدیک شدند وگرمی آتش به‌ایشان رسید، بازگشتند وگفتند: ما تاب سوختن نداریم. خداوند سه‌بار ایشان را به‌دخول درآتش فرمان داد و آنان هرسه‌بار عصیان کرده و بازمی‌گشتند. [همچنین «اصحاب یمین» را] سه‌بار به‌دخول در

آتش أمرفرمود و آنان هرسه‌بار اطاعت‌کرده و [به‌سلامت از آتش] خارج می‌شدند.

سپس خدا به‌آنان فرمود: به‌إذن من گِل شوید و آدم را ازآن گِل آفرید. پس آنهاکه از این‌دستهٔ[مطیع] باشند، ازآن‌دسته نگردند و آنهاکه ازآن‌گروه[عاصی] باشند [درزمرهٔ] این گروه درنیایند! و آنچه ازاعمال نابخردانه و [سوء]خُلق یارانت (= شیعیان) می‌بینی [ناشی] از آمیختگی اندکی است‌که با [گِل] «اصحاب شمال» دارند و آنچه از وقار و نیکویی سیمای مخالفانتان می‌بینی [ناشی] ازآمیختگی اندکی است‌که با [گِل] «اصحاب یمین» دارند!!(۱۰۱)

واضح است‌که این قصّهٔ «ابن سنان» دلالت‌بر جبر دارد و با عقاید شیعه سازگار نیست.

۲- وی می‌گوید از امام صادق(ع) دربارهٔ حوض بهشت پرسیدم، فرمود: حوضی است [به‌مساحت] میان بُصری تا صنعاء، آیا دوست داری آن را ببینی؟ عرض‌کردم: آری، فدایت‌شوم! آن‌حضرت‌دستم را گرفت و مرا به‌خارج «مدینه» برد، آنگاه پایش‌را به‌زمین کوفت. دراین هنگام رودی دیدم که کناره‌هایش‌پیدا نبود مگرجایی که درآنجا ایستاده بودم، [این جایگاه] مانند جزیره‌ای بود که من وامام درآنجا ایستاده‌بودیم. [دراین زمان] رودخانه‌ای دیدم که ازیک سویش‌آبی سفیدتر و شفافتر از برف وازدیگرسو، شیری سفیدتر از برف، روان بود. و از وسط این رودخانه شرابی خوشرنگ‌تر از یاقوت، جاری بود و من چیزی بهترازشرابی که‌میان شیر و آب روان بود، ندیده بودم. به‌امام عرض‌کردم: فدایت‌شوم، این رود ازکجا سرچشمه‌می‌گیرد و درکجا جاری است؟ فرمود: اینها چشمه‌هایی هستند که‌خداوند در کتابش‌ازآنها یادفرموده که دربهشت‌قراردارند. چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از شراب دراین‌رودخانه جاری است. [در این‌هنگام] دیدم که بردوکنارهٔاین رود درختی قراردارد که فرشتگان ازآن آویزان‌اند و گیسوانشان برسرشان [بسیار زیبا بود] من چیزی

(۱۰۱)- اصول کافی ج۲ ص ۱۱ حدیث ۲

زیباتر از آنها ندیدم. دردستان شان ظروفی بود که از نوع ظروف دنیا نبود و من ظرفی بهتر و زیباتر از آنها ندیده بودم. امام به یکی از این فرشتگان نزدیک شد و با دست اشاره فرمود که آب بیاورد. به آن فرشته نگریستم. فرشته خم شد تا از نهر آب بردارد، درخت نیز با او خم شد. فرشته آب برداشت و دستش را به سوی امام دراز کرد و آب را به امام داد، امام نیز آب را به من داد، از آن مایع نوشیدم. شربتی ملایمتر و لذیذتر از آن ـ که بوی مشک می‌داد ـ نخورده‌ام. به جام شربت نگریستم و در آن سه رنگ شربت دیدم! به امام گفتم: فدایت شوم، هرگز مانند امروز را ندیده بودم و نمی‌دانستم که وضع چنین است. امام فرمود: این کمترین چیزی است که خداوند برای شیعیان ما فراهم فرموده. همانا هنگامی که مؤمن می‌میرد، روح او نزد این نهر آمده و [به گردش] در بوستانهای آن مایل می‌شود واز شربت [اینجا] می‌نوشد و هرگاه دشمن ما بمیرد، روح او به وادی برهوت رفته و در عذاب آنجا جاویدان می‌ماند و از زقّوم خورانده و از آب جوش آنجا نوشانیده می‌شود، پس از [دخول به] آن وادی به خداوند پناه ببرید[۱۰۲]!

می‌گوییم پیامبر اکرم (ص) برای اصحاب خود چنین نکرد و بهشت را به ایشان ارائه ننمود و شربت بهشتی به آنها ننوشانید. دیگر آنکه امام چرا این معجزه را به عدهٔ بیشتری عرضه نفرمود تا آنها نیز هدایت شوند و قدر ولایتش را بدانند؟ علاوه براین، سائل از «حوض» بهشت پرسیده ولی امام انها ربهشت را به او نشان داده است!

---

(۱۰۲)ـ بصائرالدّرجات، محمّدبن حسن صفّار، چاپ سنگی، الجزء الثّامن، باب الثّالث عشر (باب فی الائمّه انّهم یسیرون فی الارض من شاؤوا من اصحابهم بالقدرة الله التی اعطاهم الله) حدیث سوّم ـ اصل حدیث چنین است: حدّثنا الحسن بن احمد عن سلمة عن الحسین بن علیّ جبله عن عبدالله بن سنان قال: سألتُ ابا عبدالله (ع) عن الحوض فقال لی: حوض ما بین بصری الی صنعاء، اتحبّ ان تراه، قلتُ: نعم جعلت فداک. قال فأخذ بیدی واخرجنی الی ظهرالمدینه ثمّ ضرب رجله فنظرت الی نهر یجری لایدرک حافّتیه الّا الموضع الّذی انا فیه قائم فإنّه شبیه بالجزیرة فکنت أنا و هو وقوفا فنظرت الی نهر یجری جانبه ماء أبیض من الثّلج و من جانبه هذا لبن أبیض من الثّلج و فی وسطه خمر أحسن من الیاقوت فما رایت شیئًا احسن من تلک الخمر بین اللّبن والماء، ←

۳ـ بنا به نقل «عبدالله بن سنان»، سعید بن قیس همدانی می‌گوید: روزی در میدان جنگ امیرالمؤمنین علی(ع) را دیدم که [زره و کلاهخود و سپر نداشت و فقط] دو جامهٔ [معمولی] به تن کرده بود. با اسبم به جانب آن حضرت رفتم و [با شگفتی] گفتم: ای امیرالمؤمنین آیا [درست است که] در این موقعیّت [خطرناک با این لباس حاضر شده‌ای]. آن حضرت فرمود: آری ای سعید بن قیس، هر بنده‌ای دو فرشتهٔ حافظ و نگاهدارنده دارد که او را از سقوط از قلّهٔ کوه یا افتادن در چاه [و امثال این حوادث] حفظ می‌کنند و چون قضای الهی فرود آید [دیگر وی را حفظ نمی‌کنند و] او را نسبت به همه چیز رها می‌کنند!!(۱۰۳)

پیداست که راوی از اعتقادات صحیح قرآنی و اسلامی بی‌خبر بوده و معنای درست توکّل را نمی‌دانسته، زیرا توکّل به هیچ‌وجه به معنای ترک و رفض اسباب و عوامل طبیعی و معمولی که به مشیّت حق در اختیار بشر نهاده شده، نیست. لازم به توضیح است که وسائط و اسباب حصول مقصود در عالم بر دو قسم‌اند، اوّل: اسباب و عواملی که خدا بنا به مشیّت خود در اختیار بشر نهاده و لازم است که بشر آنها را به کار گیرد. دوّم: علل و عواملی که در اختیار بشر نبوده و فقط در اختیار حقّ تعالی است و از

فقلت له: جعلت فداک من أین یخرج هذا ومجراه، فقال هذه العیون الّتی ذکرها الله فی کتابه انهار فی الجنّة، عین من ماء و عین من لبن و عین من خمر تجری فی هذا النّهر و رأیت حافّتیه علیهما شجر فیهنّ حور معلّقات برؤوسهن شعر ما رایت شیئا احسن منهنّ و بأیدیهنّ آنیة ما رأیت آنیة احسن منها، لیست من آنیة الدّنیا فدنا من إحداهنّ فأومی بیده تسقیه، فنظرتُ الیها وقدمالت لتغرف من النّهر فمال الشّجر معها فاغترفتْ فمالت الشّجرة معها، ثمّ ناولته فناولنی فشربت فما رأیت شرابًا کان ألین منه و لا ألذّ منه وکانت رائحته رائحة المسک فنظرت فی الکأس فاذا فیه ثلاثة ألوان من الشراب فقلت له: جعلت فداک ما رایت کالیوم قطّ و لاکنت أری إنّ الأمر هکذا فقال لی: هذا أقلّ ما أعدّه الله لشیعتنا، إنّ المؤمن اذا توفّی صارت روحه الی هذا النّهر و رغب فی ریاضه و شربت من شرابه و إنّ عدوّنا إذا توفّی صارت روحه إلی وادی برهوت فأخلدت فی عذابه و أطعمت من زقّوم و اسقیت من حمیمه فاستعیذوا بالله من ذلک الوادی!

(۱۰۳)ـ اصول کافی، ج۲ (باب فضل الیقین) ص ۵۸ و ۵۹، حدیث ۸ ـ هر دو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند، امّا مجلسی آن را «حسن» محسوب نموده است!

محدودهٔ علم و اختیار بشر بیرون است.

وظیفهٔ مؤمن آن است که نهایت سعی و تلاش خود را در استفاده از وسائط و وسائل قسم اوّل به عمل آورد و سپس به ذات أقدس حق توکّل کند. به عبارت دیگر توکّل پس از انجام تلاش وکوشش مؤمن در استفاده از اسباب وعوامل طبیعی وعادی که در اختیار او وست، آغاز می‌شود و به هیچ‌وجه بهانه‌ای برای کاهلی و تن‌آسایی و اعمال متهوّرانه و نامعقول و نامعمول نیست. درواقع عدم استفاده از وسائل عادی و طبیعی، نوعی کفران نعمت و ناسپاسی نسبت به سنن خداوند است، فقط نکتهٔ مهم آن است که مسلمان درعین استفاده از اسباب ووسائل موجود، اعتماد تامّ و کامل به اسباب نداشته وتنها به آنها پشتگرم و متکی نیست وآنها را برای حفظ خود یا حصول مقصود، علّت تامّه وسبب کافی محسوب نمی‌کند و تأثیرآنها را منوط به اذن حق متعال می‌داند. به همین سبب قرآن کریم نیز به پیامبر می‌فرماید که آن حضرت ابتداء مشورت کند، یعنی ازکارها و سنن مفیدی که به خواست خدا، بشر می‌تواند برای حصول نتیجهٔ بهتر، از آن بهره‌مند شود، استفاده کند سپس دستور «توکل» می‌دهد (آل‌عمران/۱۵۹) درواقع از نظر قرآن کریم، توکل پس از کوشش وتلاش بنده آغاز می‌شود و جایگزین جهد وسعی انسان نیست، بلکه مکمّل آن است. (فتأمّل) به همین سبب پیامبراکرم (ص) که از أعلی درجات توکّل برخوردار بود، هم از وسائل دنیوی کمال استفاده را می‌کرد و هم به آنها دلگرمی تام وتمام نداشت. مطّلعین از سیرهٔ پیامبر می‌دانند که آن حضرت هم‌در جنگها زره می‌پوشید واحتیاطات لازم و دوراندیشی و محاسبات معقول ومناسب را از نظر دور نمی‌داشت و هم‌به خدا توکل می‌کرد. حضرت علی (ع) نیز درجنگها زره برتن می‌کرد و بهتر از هرکس می‌دانست که این‌کار به هیچ‌وجه با توکل به خداوند متعال و محافظت فرشتگان از انسان، منافات ندارد.

رسول خدا (ص) نیز به مردی که از آن حضرت پرسید آیا پای شترم را ببندم و به خدا توکل کنم یا آن را بدون بستن رها کنم و [فقط] به خدا توکل نمایم؟ فرمود: پای او را ببند و [آنگاه] توکّل

کن.(۱۰۴)

به‌نظرما راوی حدیث معنای درست توکّل را نمی‌دانسته و با قرآن کریم و سیرۀ پیامبر (ص) آشنا نبوده و الاّ چنین حدیثی را به امیرالمؤمنین (ع) نسبت نمی‌داد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید احادیثی که امثال «عبدالله‌بن سنان» نقل کرده‌اند و کلینی درکتابش گردآوری نموده، نه‌تنها مردم‌را در فهم بهتر اعتقادات قرآنی و اسلامی یاری نمی‌کنند بلکه مانع‌درک درست بوده وبیشتر سبب گمراهی مسلمین میشوند!

۴- بنا به‌نقل کلینی (حدیث سوّم باب ۴۹ جلداوّل اصول کافی) عبدالله‌بن سنان مدّعی است که امام صادق فرمود: [گاهی] خداوند امر فرموده و نخواسته و [گاهی] خواسته ولی امر نفرموده [چنانکه] به شیطان امر فرمود که به‌آدم سجده‌کند ولی خواست که‌سجده‌نکند و اگر می‌خواست او [حضرت آدم‌را] سجده‌می‌کرد و آدم‌را ازخوردن درخت نهی فرمود امّا خواست که‌ازآن‌درخت بخورد و اگر نمی‌خواست، نمی‌خورد!

متن این حدیث مشابه حدیث چهارم باب ۴۹ کافی است، درآنجا نیز راوی ازقول امام‌رضا (ع) می‌گوید که‌خداوند آدم وهمسرش را از خوردن آن‌درخت نهی فرمود امّا خوردنشان را خواست و..... حضرت ابراهیم‌را به‌ذبح فرزندش امرفرمود ولی ذبحش را نخواست!!...الخ

تفاوت میان مشیّت وعدم‌ممانعت کاملاً واضح است ولذا این ادّعا که خدا نهی می‌کند ولی می‌خواهد یا امرمی‌کند ونمی‌خواهد، به‌هیچ‌وجه صحیح نیست. درمورد نهی حضرت آدم (ع) وهمسرش، ازشجرۀ‌ممنوعه نیز خداوند هم نهی فرمود و هم نمی‌خواست که‌آن دو ازدرخت بخورند، امّا درعین‌حال ازآنها سلب اختیارنکرد و باجبر و زور مانع آنها نشد. این سخن که‌خدای متعال می‌خواست آنها نهی الهی را نقض‌کنند، ادّعای بی‌دلیل وافتراء برذات أقدس الهی وازگناهان کبیره‌است و إلاّ

---

(۱۰۴)- سنن ترمذی، دارالکتب العلمیّة، ج۴ ص ۵۷۶، حدیث ۲۵۱۷ - الجامع‌الصّغیر، جلال‌الدین سیوطی، ج۱ ص ۴۷، وی در (باب القاف) کتابش نیزهمین‌حدیث را از بیهقی نقل کرده‌است - احیاء علوم‌الدّین، امام غزالی، ج۴ ص ۱۹۹.

مولوی نیزباقتباس ازهمین‌حدیث دردفتراوّل «مثنوی» سروده‌است:

گفت پیغمبر به‌آواز بلند / با توکّل زانوی اشتر ببند

رمز «الکاسب حبیب الله» شنو / ازتوکّل، درسبب کاهل مشو

این گمان باطل را وی را می‌توان درباره هربزهکاری ادعا کرد. **سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یَصِفُونَ.**

درمورد ذبح حضرت ابراهیم (ع) نیز اشتباه حدیث آشکار است زیرا خداوند به هیچ وجه به ذبح حضرت اسماعیل (ع) امر نفرمود وبنا به تصریح قرآن، حضرت ابراهیم (ع) در رؤیا ندیده بود که حضرت اسماعیل (ع) را ذبح کرده است بلکه دیده بود که می‌خواهد اسماعیل را ذبح کند و آنچه را که پروردگار متعال به حضرت خلیل الله نشان داده بود، تحقّق یافت و آن حضرت واقعاً قصد کرد وتصمیم گرفت که فرزندش را ذبح کند، به همین سبب خداوند می‌فرماید: «**یا اِبْراهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤیا** = ای ابراهیم به راستی رؤیا را راست نمودی» (الصّافّات /۱۰۵) یعنی أمر و مشیّت خداوند کاملاً مطابق وموافق یکدیگر بوده‌اند. (فتأمّل)

مجلسی نیز پس از ذکر این حدیث که موافق مذهب جبر می‌نماید، معترف است که توجیه اینگونه اخبار بنا به اصول گروه عدلیّه خالی از اشکال و دشواری نیست. سپس حدیثی ذکر می‌کند که آن را در اینجا می‌آوریم:

بنا به نقل شیخ صدوق، حسین بن خالد می‌گوید به امام رضا (ع) گفتم: یا بن رسول اللّه مردم به سبب اخبار و احادیثی که از نیاکان شما نقل شده ما را به [اعتقاد به] جبر و تشبیه نسبت می‌دهند. امام به «ابن خالد» فرمود: به من بگو آیا اخباری که در [موافقت با] تشبیه از نیاکانم نقل شده، بیشتر است یا اخباری که در این موضوع از پیامبر (ص) نقل گردیده؟ گفتم: اخباری که در این موضوع از پیامبر نقل شده بیشتر است. فرمود: بنابراین باید بگویند که پیامبر به جبر و تشبیه معتقد بوده است!! گفتم: همانا می‌گویند پیامبر چیزی از آن احادیث را نفرموده بلکه از او [به دروغ] روایت شده است. فرمود: پس باید درباره نیاکان من نیز بگویند آنان چیزی از آن احادیث را نگفته‌اند بلکه [به دروغ] از آنها روایت شده است. سپس فرمود: ای «ابن خالد» هرکه به جبر و تشبیه معتقد باشد، کافر و مشرک است و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم. ای «ابن خالد» غُلاة که عظمت خداوند را کوچک شمرده‌اند، از قول ما احادیثی درباره جبر و تشبیه جعل کرده‌اند که هرکس آنها را دوست بدارد ما را دشمن داشته وهرکه آنها را دشمن بدارد ما را دوست

داشته است. «عبدالله بن سنان» به تحریف قرآن معتقد بود. حدیث ۲۳ باب ۱۶۵ نیز از اوست.

× حدیث ۱۰ و ۱۱ – مخالف تعالیم اسلام نیست.
× حدیث ۱۲ – مجهول است.
× حدیث ۱۳ – مرسل است.
× حدیث ۱۴ – مرسل و متن آن مخالف قرآن کریم است، زیرا در این حدیث می‌گوید: «إن اللّه – عزّوجلّ – أخبر محمّداً بما کان منذ کانت الدّنیا و بما یکون الی انقضاء الدّنیا و أخبره بالمحتوم من ذلک = خدای – عزوجل – محمّد را از آنچه از ابتدای وجود دنیا بوده و از آنچه تا انقضای دنیا خواهد بود و آنچه حتمی و شدنی است خبر داده است»!
درحالی‌که دهها آیهٔ قرآن این حدیث را تکذیب می‌کند، از جمله آیهٔ: «إنّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ مٰا فِی الْأَرْحٰامِ وَ مٰا تَدْری نَفْسٌ مٰا ذٰا تَکْسِبُ غَدًا وَمٰا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ = همانا خداست که علم به ساعت قیامت را داراست و باران فرو فرستد و آنچه در رحمها ست می‌داند و هیچ‌کس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد وهیچ‌کس نمی‌داند که به کدام سرزمین خواهد مرد» (لقمان/۳۴).
حضرت امیر (ع) نیز به همین آیه اشاره کرده وفرموده علم به امور مذکور در این آیه، مخصوص خداست و حتّی انبیاء و اوصیاء نمی‌دانند. (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۸)
دوّم – آیهٔ «مٰا أَدْرِی مٰا یُفْعَلُ بِی وَلٰا بِکُمْ = نمی‌دانم با من وبا شما چه خواهد شد» (الاحقاف/۹)
سوّم – دربارهٔ اُمم قبل از اسلام، می‌فرماید: «قَوم نوحٍ وَعٰادٍ وَ ثَمُودَ وَالّذینَ مِن بَعْدِهِمْ لایَعْلَمُهُم إلّا اللّهُ = قوم نوح وعاد وثمود وکسانی را که پس از ایشان آمدند، جز خدای متعال نمی‌داند» (ابراهیم/ ۹)
چهارم – دربارهٔ اصحاب کهف به پیامبر می‌فرماید: «قُلْ رَبّی أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ = بگو پروردگارم به تعداد ایشان داناتر است» (الکهف/۲۲) و آیات بسیار دیگری که به پیامبر فرموده: «مٰا تَدْری = نمی‌دانی» و «مٰا أَدْرٰاکَ = چه تو را آگاه کرد؟» و امثال آن.

چرا باید در کتاب مسلمانی، اخبار نا موافق با قرآن گردآوری شود. آیا راویان این حدیث از قرآن بی‌خبر بوده‌اند یا اینکه هدفی غیر اسلامی داشته‌اند؟.

× حدیث ۱۵ ــ مجلسی این حدیث را حسن دانسته اما به‌نظر ما به‌جهت وجود «علی بن ابراهیم» در سندش، ضعیف است.
× حدیث ۱۶ ــ به‌قول مجلسی ضعیف است.

۴۸- باب فی أنّه لایکون شیء فی السّماءِ و الارض إلاّ بسبعة

این باب مشتمل بر دو حدیث است که مجلسی هردو را مجهول شمرده است، امّا شگفتا که آقای بهبودی علی رغم آنکه در سند نخست روایت اوّل «حسین بن سعید» غالی وجود دارد، سند هر دو روایت را پذیرفته است! امّا احتمالاً چون ترتیب خصال مذکور در حدیث دوّم با حدیث اوّل، یکسان نیست، متن حدیث دوّم را در «صحیح الکافی» ذکر نکرده است. واللّه أعْلَم.

دیگر آنکه از نحوهٔ استعمال دو فعل «قَضَىٰ» و «أَرَادَ» در قرآن کریم می‌توان دریافت که در کتاب خدا میان «قضاء» و «ارادهٔ» حق متعال فرقی نیست، چنانکه یکجا می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ = هرگاه چیزی را بخواهد می‌گوید: باش پس می‌باشد» (یس / ۸۲) و درجای دیگر می‌فرماید: «إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ = و چون به [وجود] چیزی حکم کرده باشد می‌گوید باش پس می‌باشد» (البقره / ۱۱۷) درحالی‌که در این دو روایت «اراده» و «قضای» الهی را دو چیز شمرده است!

۴۹- باب المشیئة و الإرادة

این باب مشتمل بر شش حدیث است که آقای بهبودی هیچیک از آنها جز حدیث ششم را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث ۱ و ۵ را ضعیف، ۳ و ۴ مجهول و حدیث ۲ را موثّق همطراز صحیح و حدیث ۶ را صحیح شمرده است.
× حدیث ۱ ــ ضعیف و یکی از روات آن «محمد بن سلیمان الدّیلمی» است که پیش از این او را معرّفی کرده‌ایم.(۱۰۵) وی و پدرش هردو غالی و کذّاب اند، در اینجا یکی از اکاذیب او را نقل می‌کنیم: وی مدّعی است

(۱۰۵)ــ ر.ک. صفحهٔ ۸۲ کتاب حاضر.

که امام رضا (ع) فرمود: خفّاش زنی بوده که شوهرش را جادو کرد و خداوند او را به شکل خفّاش مسخ نمود. موش نیز گروهی از یهود است که خداوند بر ایشان خشم گرفت و آنها را به شکل موش مسخ نمود. پشه مردی بوده که انبیاء را تمسخر کرده و ناسزا می‌گفت و به آنها اخم کرده و دست می‌زد، خداوند -عزّوجلّ- او را به شکل پشه مسخ نمود و شپش از پیکر است، هما نا پیامبری مشغول نماز و عبادت بود که یکی از نابخردان بنی‌اسرائیل شروع کرد به تمسخر وی و هنوز از جایش نجنبیده بود که خداوند او را به صورت شپش مسخ نمود. امّا مارمولک گروهی از بنی‌اسرائیل بوده‌اند که به فرزندان انبیاء دشنام می‌دادند و به آنها کینه می‌ورزیدند، خداوند آنها را به شکل مارمولک مسخ نمود. امّا عنقاء [و در بعضی نسخ کلاغ] کسی را که خدا بر او خشم گیرد مانند او مسخ می‌کند و پناه می‌بریم به خدا از خشم خدا و بلایش!!(۱۰۶)

آیا کسی احتمال می‌دهد که امام رضا (ع) چنین سخنی گفته باشد؟! آری چنین فردی حدیث اول باب ۴۹ را نقل کرده. متن حدیث نیز معیوب است زیرا سائل معنی تقدیر و اندازه‌گیری را می‌پرسد، امام پاسخ می‌دهد: تقدیر اندازه‌گرفتن طول و عرض چیزی است. درحالی‌که پرواضح است که خداوند روزی عباد را تقدیر می‌کند، امّا روزی مردم طول و عرض ندارد وقس علی هذا.

× حدیث **۲** ـ را مجلسی موثّق شمرده است.

---

(۱۰۶)ـ عن محمّدبن سلیمان الدّیلمی، عن الرّضا (ع) أنّه قال: کان الخفّاش امرأةً سحرت زوجها فمسخها اللّه خفّاشًا و انّ الفأر کان سبطًا من الیهود، غضب اللّه علیهم فمسخهم فأرًا وإنّ البعوض کان رجلاً یستهزئ بالأنبیاء ویشتمهم ویکلح فی وجوههم ویصفق بیدیه فمسخه الله ـ عزّوجلّ ـ بعوضًا و انّ القمّلة هی من الجسد وانّ نبیًّا کان یصلّی فجاءه سفیه من سفهاء بنی‌اسرائیل فجعل یُهزئ به فما برح عن مکانه حتّی مسخه اللّه قمّلةً و امّا الوزغ فکان سبطاً من اسباط بنی‌اسرائیل یسبّون أولاد الانبیاء و یبغضونهم فمسخهم الله وزغا و امّا العنقاء [البقعاء] فمن غضب الله علیه مسخه و جعله مثله فنعوذ باللّه من غضب اللّه و نقمته! (وسائل الشّیعه، ج۱۶، ابواب الاطعمة المحرّمة، ص ۳۸۵، حدیث ۳۰۱۰۵).
این حدیث را مقایسه فرمایید با حدیث صفحهٔ ۳۳۳ کتاب حاضر.

× حدیث **۳** ــ پیش از این دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.[۱۰۷]

× حدیث **٤** ــ به‌قول مجلسی مجهول است. راوی نخست آن، «**فتح بن یزید جرجانی**» موثوق نیست و از مجاهیل وضعفاء نقل می‌کند. متن آن نیز محلّ تأمّل است و ما درصفحات گذشته تا حدودی به‌آن پرداخته‌ایم.[۱۰۸] امّا لازم است دراینجا اشاره‌کنیم چنانکه شیخ صدوق ومجلسی و علّامه سیدمحمدحسن طباطبائی گفته‌اند، درمیان اکثریّت مسلمین، حضرت اسماعیل(ع) «ذبیح‌الله» خوانده‌می‌شود و قول غالب درمیان ایشان خصوصا شیعیان، ذبیح‌بودن حضرت اسماعیل است، امّا دراین روایت چنانکه عقیدهٔ اهل کتاب است، حضرت اسحاق(ع) را ذبیح شمرده‌است! از قرآن کریم نیز ذبیح بودن حضرت اسماعیل استفاده می‌شود.

× حدیث **۵** ــ به‌قول مجلسی ضعیف است. «علی بن‌معبد» توثیق نشده و «درست بن أبی‌منصور» چنانکه قبلا گفته‌ایم، «واقفی» ویکی‌از کسانی‌است‌که روایت شیردادن ابوطالب را نقل کرده‌است.[۱۰۹]

× حدیث **۶** ــ با اینکه مرسل و سندآن ناقص است، یعنی رواتِ‌بین «محمّدبن یحیی» و راوی نخست ــ که «احمدبن محمد بن أبی‌نصر بزنطی» و قائل به‌تحریف قرآن است[۱۱۰] ــ مذکور نیستند، لیکن هردو «محمّدباقر» آن را صحیح دانسته‌اند؟! متن حدیث‌بلااشکال است. این حدیث باتفاوتی‌ناچیز، به‌عنوان روایت‌دوازدهم باب ۵۳ کافی تکرار شده ودرآنجا هردو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف‌آن تصریح کرده‌است.

۵۰- باب الابتلاء و الاختبار

این باب دارای دوروایت‌است‌که هردو «محمدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند، اما مجلسی هردو را «حسن» دانسته‌است. متن احادیث‌نیز بلااشکال وخوب است.

---

(۱۰۷)ــ ر.ک. صفحهٔ ۳۰۶ کتاب حاضر.
(۱۰۸)ــ ر.ک. صفحهٔ ۳۰۷ کتاب حاضر.
(۱۰۹)ــ ر.ک. صفحهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳ همین کتاب.
(۱۱۰)ــ ر.ک. صفحهٔ ۲۲۴ همین کتاب.

۵۱- باب السّعادة و الشّقاء

این باب متشکل از سه حدیث است. که هردو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند، البته مجلسی با اینکه به مجهول بودن حدیث اوّل معترف است امّا آن را همطراز صحیح به شمار آورده!! وی حدیث دوّم را مرفوع و سوّم را مجهول دانسته است.

× حدیث ۱ - چنانکه گفتیم مجلسی این حدیث را مجهول دانسته ولی به نظر ما به سبب وجود «محمّدبن اسماعیل» در سند حدیث، باید ضعیف شمرده شود. وی همان است که حدیث ۵ باب ۴۶ را روایت کرده است. یکی دیگر از راویان این حدیث «**ابوایوب منصوربن حازم**»، فردی خرافی وحجّت‌تراش است. اگر در روایاتی که از او درکتاب «**بصائر الدّرجات**» نقل شده ویا روایت پانزدهم باب ۶۶ کافی که از مرویّات اوست، تأمّل کنیم، به وضوح معلوم می‌شود که وی از غُلاة بوده و اکثر روایاتش خرافی است و قصد حجّت‌تراشی داشته است، نمونه‌ای از مرویّات او حدیثی است که به حضرت باقرالعلوم (ع) نسبت داده و مدّعی است که آن حضرت درباره آیهٔ ۷۵ سورهٔ مبارکهٔ انعام فرمود: [خداوند] برای حضرت ابراهیم (ع) پرده از آسمانها و زمین برداشت و آن حضرت آنها و آنچه درآنهاست و حتّی عرش و کسی را که روی آن قرار دارد، مشاهده کرد؟!! واین کار برای پیامبر اکرم (ص) نیز واقع شده است...... وبرای من نیز انجام گرفته است!! (۱۱۱) حدیث ۱۰ «کتاب فضل القرآن» اصول کافی ج ۲ ص ۶۲۲ نیز از اوست.

ملاحظه می‌فرمایید راوی حدیث از قرآن بی‌اطلاع بوده، زیرا در سورهٔ انعام اشاره‌ای به عرش الٰهی نشده ولی راوی دیدن عرش را به مفاد آیه افزوده است. دیگر آنکه خداوند متعال را که **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ** است قابل رؤیت پنداشته وادّعا کرده حضرت ابراهیم وپیامبر وامام، کسی

---

(۱۱۱)- بصائرالدّرجات، محمدبن حسن صفّار، چاپ سنگی، الجزء الثّانی (باب فی الأئمّة عرض اللّه علیهم ملکوت السّماوات والارض کما عرض رسول اللّه) حدیث ۶ - حدّثنا عبداللّه بن‌محمد عن أبیه عن عبداللّه بن مغیره عن منصوربن حازم عن عبدالرّحیم القصیر عن أبی‌جعفر (ع) قال سألته عن قول اللّه - عزّوجلّ - : «**وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ**» (الانعام/۷۵) قال: کشف السماوات والارض حتّی رآها ومافیها وحتّی رأی العرش ومن علیها وفعل ذلک برسول اللّه......وروی ابوبصیر و منصور: ولا ری صاحبکم إلّا وقدفعل به ذلک!

را که برعرش قرار دارد، دیده‌اند؟!! ما می‌گوییم این‌حدیث جز تهمت به‌حضرت باقرالعلوم (ع) نیست زیرا:

أوّلاً دلیلی‌نداریم که‌هرآیتی که‌به‌پیامبری ارائه‌شده ویا هرمعجزی که‌به‌پیامبری اعطاءگردیده به‌سایرپیامبران نیز عیناً ارائه‌یا اعطاء شده‌است تا‌چه‌رسد به‌امام که فاقد مقام نبوّت‌است. چنانکه پیش‌از این نیز گفتیم دلیلی نداریم که اگر فی‌المثل حضرت عیسی (ع) در گهواره سخن گفت یا مرده به‌دعایش زنده‌شده و أبرص شفاء می‌یافت، حضرت نوح و ابراهیم و موسی و...... نیز چنین می‌کرده‌اند و یا اگر عصای حضرت کلیم‌اللّه (ع) اژدها می‌شد، عصای حضرت یونس یا حضرت هود یا حضرت یوسف نیز اژدها می‌شد ویا اگر رسول اکرم (ص) جبرئیل(ع) را مشاهده فرمود (النّجم/۶ — ۱۴) و به‌معراج رفت، حضرت موسی وحضرت صالح و حضرت شعیب نیز جبرئیل(ع) را مشاهده کرده و به معراج رفته‌اند و هکذا .....

ثانیاً درسورهٔ «أنعام» چنانکه گفتیم به‌عرش الهی و کسی که‌بر عرش‌قرار دارد، اشاره نشده، ولی راوی دیدن عرش و باقی قضایا را به‌مفادآیه افزوده‌است. درحالی‌که پرواضح‌است که‌هم‌خدا قابل دیدن نیست و هم معنای «استوای برعرش» درمورد‌خدای **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ**، به‌معنای نشستن معمولی نیست، و چنانکه بسیاری از مفسّرین گفته‌اند به‌معنای استیلاء وچیرگی حقّ تعالی برامور و تدبیر قاهرانهٔ‌جهان است.(۱۱۲)

ازدیگر نمونه‌های منقولات «ابن حازم» روایت‌پانزدهم باب ۶۶ کافی است(۱۱۳) که‌ درآن از قدر و اهمّیّت‌قرآن درامرهدایت مردم،

---

(۱۱۲)ـ دراین‌مورد رجوع‌کنید به‌تفسیر «مجمع‌البیان» ذیل آیهٔ ۲۹ سورهٔ‌بقره و آیهٔ ۵۴ سورهٔ‌اعراف و آیهٔ ۳ سورهٔ‌یونس و نیز کتاب گرانقدر «تلخیص البیان فی مجازات القرآن» تألیف شریف رضی (ره) و تفسیر «المنار» جلدهشتم ذیل آیهٔ ۵۴ سورهٔ‌اعراف و تفسیر «مفاتیح‌الغیب» فخررازی ذیل همین آیه و خصوصاً به‌فصل «حلّ اختلاف در شؤون توحید» از کتاب گرانقدر **راهی به‌سوی وحدت اسلامی** تألیف استاد مصطفی حسینی طباطبائی.

(۱۱۳)ـ صدراین‌حدیث، به‌عنوان حدیث دوّم باب ۵۹ «اصول کافی» نیز آمده‌است.

کاسته تا بتواند برای مسلمین حجّتی بتراشد!!(۱۱۴) در حدیث مذکور مدّعی است هنگامی‌که به‌وی گفته‌شد پس از پیامبر (ص)، حجّت الهی بر مردم، قرآن کریم است، پاسخ داده: من به‌قرآن نگریستم و دیدم مرجئی و قدری و حتّی زندیقی که به‌آن ایمان ندارد، برای غلبه برحریف [و قبولاندن سخنش به‌او] به‌قرآن استناد می‌کند. پس دانستم که قرآن جز با سرپرست و قیّم حجّت نیست و هرچه آن قیّم بگوید حقّ و صحیح است. به‌آنان گفتم: قیّم و سرپرست قرآن کیست [که‌معنای واقعی قرآن را می‌داند]؟ گفتند: «ابن مسعود» می‌دانست، «عمر» می‌دانست، «حذیفه» می‌دانست. گفتم: آیا همهٔ قرآن را می‌دانستند؟ گفتند: نه. من جز علی ـ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیه ـ کسی را نیافته‌ام که درباره‌اش گفته شود، همهٔ قرآن را می‌دانست. هرگاه [سؤال از] چیزی درمیان‌قوم [مطرح] باشد و این بگوید نمی‌دانم وآن بگوید نمی‌دانم و این (= حضرت علی) بگوید: من‌می‌دانم، پس من گواهی می‌دهم که‌علی (ع) قیّم وسرپرست قرآن است.....

دربخش دوّم‌حدیث نیزمی‌گوید: همچنانکه رسول‌خدا (ص) پس از خود حجّتی برجای نهاد، علی (ع) نیز از دنیا نرفت مگرآنکه پس از خود حجّتی باقی گذاشت و حجّت پس از علی، حسن بن علی (ع) است و.....الخ. وی مدّعی است که امام صادق (ع) سخنان اورا تأیید فرموده است!!

ما باورنمی‌کنیم که امام همام، حضرت صادق (ع) سخنان او را تأیید فرموده باشد زیرا:

اوّلاً قول او مخالف است با قرآن کریم که فرموده پس‌از انبیاء حجّتی نیست (النّساء/۱۶۵) و تورات و قرآن را امام خوانده (هود/۱۷ و الأحقاف/۱۲) و اگر تورات امام باشد قرآن‌کریم به‌مراتب أولی امام است.

ثانیاً مخالف است با سخن خودِآن‌حضرت که‌فرموده: «فَعَلَیْکُم بِالْقُرآنِ مَنْ جَعَلَهُ أمامَهُ قادَهُ إِلَی الْجَنَّةِ وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ ساقَهُ إِلَی النّارِ و هُوَ دَلیلٌ عَلی خَیْرِسَبیلٍ وَهُوَ کِتابٌ فیهِ تَفْصیلٌ وَبَیانٌ.... = برشما باد برقرآن، هرکه آن‌را [برای پیروی] دربرابر خویش قرار دهد، قرآن او را

(۱۱۴)ـ آقای بهبودی این حدیث را صحیح ندانسته، مجلسی نیز آن‌را مجهول شمرده امّا مجهول همطراز صحیح!

به‌سوی بهشت رهبری کند و کسی که آن را پشتِ سرنهد[وا زآن پیروی نکند] اورا به‌دوزخ سوق می‌دهد که آن کتابی است که درآن تفصیل و بیان [مطالب دین] آمده است.»(۱۱۵) و مخالف است با قول پدرا رجمندش که فرموده قرآن در روزقیامت ازمردم شکایت کرده و به‌پیشگاه خدا عرض می‌کند: «أنَا حُجَّتُکَ عَلٰی جَمیعِ خَلْقِکَ = من حجّت تو برهمهٔ بندگانت بودم»(۱۱۶)

ثالثاً مخالف است با أقوال فراوان جدّبزرگوارش حضرت علی(ع) که فرموده: «تَمَّتْ بِنَبِیِّنا مُحَمَّدٍ (ص) حُجَّتُهُ = با پیامبرما، حجّت خداوند[بر بندگان] پایان پذیرفت» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱) و فرموده: «فَما دَلَّکَ القُرآنُ عَلَیْهِ مِن صِفَتِهِ فَائْتَمَّ بِه = آنچه‌راکه قرآن ازصفت حق تعالی تورا راهنمایی نموده، **امام**[خویش] قرارده[وبه‌آن] اقتداکن» (خطبهٔ ۹۱). «نُوراً لَیْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ وَ هُدًی لِمَنِ ائْتَمَّ بِهِ = قرآن نوری است که تاریکی وابهام باآن نیست و مایهٔهدایت کسی است که اورا **امام**خود قراردهد» (خطبهٔ ۱۹۸) و قرآن را حجت شمرده و فرموده: «اتَّخَذَ عَلَیْکُمُ الحُجَّةَ = خداوند قرآن را برشما حجّت گرفته است» (خطبهٔ ۸۶ و ۱۷۶) و فرموده: «حُجَّةُاللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ = قرآن حجت خدا برخلق اوست» (خطبهٔ ۱۸۳) ونفرموده: «حجّةالله علی الأنبیاء والأئمّة فحسب = قرآن فقط بر انبیاء وأئمه حجت است»؟! حضرت امیر(ع) ازکسی‌که قرآن را امام‌خود قراردهد تمجید فرموده (خطبهٔ ۸۷) و ازکسانی‌که قرآن را امام خود نگرفته‌اند، شکوه فرموده (خطبهٔ ۱۴۷).(۱۱۷)

دراین‌حدیث، راوی خواسته از قدر و اهمّیّت قرآن‌کریم در هدایت مردم بکاهد و درقابلِ فهمْ بودن کتاب اِلٰهی تردید ایجاد کند، لذا گفته‌است: مرجئی و قدری و سایرفِرَقِ منحرف و حتّی زنادقه برای اثبات مقصودخود، به‌قرآن استناد و تمسّک می‌کنند! أمّا سخن او ادّعایی ناحقّ و دلیلی علیل است و ما دربیان نادرستی سخنش می‌گوییم:

---

(۱۱۵)ـ وسائل‌الشّیعه، ج ۴، (ابواب قراءة القرآن، باب سوّم) ص ۸۲۸ حدیث سوّم.

(۱۱۶)ـ وسائل‌الشّیعه، ج ۴، (ابواب قراءة القرآن، باب اوّل) ص ۸۲۳ حدیث اوّل.

(۱۱۷)ـ دراین‌مورد رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۲۹۲ و ۲۹۳ کتاب حاضر.

اوّلاً اگر ادّعایت درست می‌بود، می‌بایست میان امامیّه که سخن امام را حجّت می‌دانند، اختلافی نباشد، امّا آنان نیز صدفرقه شده‌اند، از قبیل شیخی، اصولی، اخباری، عارف و ضدّعرفان، موافق فلسفه و مخالف فلسفه، موافق قیام و انقلاب قبل ازظهورمهدی ومخالف قیام و انقلاب، یکی مانند آیه‌الله حاج‌آقاحسین قمی(ره) نمازجمعه‌را درزمان غیبت، واجب عینی می‌داند، دیگری مانند شیخ‌عبدالنّبی عراقی، نماز جمعه‌را درغیبت امام، حرام می‌شمارد!!! و دیگری آن را واجب تخییری می‌گوید!! وهکذا ..... اینان نیزهریک با قول امام، برخصم‌خود محاجّه می‌کنند! پس همانطورکه به‌قول تو، قرآن قیّم‌می‌خواهد، قول امام‌هم قیّم می‌خواهد!

ثانیاً ازجناب «منصور» می‌پرسیم: آیا به‌آیهٔ «**هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ**» = این قرآن به‌زبان عربیِ واضح و روشن است»(النّحل/۱۰۳)وآیهٔ «**لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ بِلِسٰانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ** = تا با زبان عربی روشن و واضح ازبیم‌دهندگان باشی»(الشّعراء/۱۹۵) و آیات متعدّدی که‌قرآن را «کتاب مُبین» خوانده‌است، ایمان داری؟ ما امیدواریم که جوابت منفی نباشد. دراین‌صورت بگو این چگونه کتاب مُبینی است که‌نمی‌توان مقصودش را دریافت وهرکس درباره‌ٔمقاصدآن چیزی می‌گوید؟ این‌که تو می‌گویی بهترین مصداق «لسان غیرمبین» است نه لسان مبین! مصداق «کتاب مبهم» است نه‌کتاب مبین!

ثالثاً از «ابن حازم» می‌پرسیم: اگر تو به‌قرآن ملتزمی وبه آن ایمان داری و آن را کتاب خدای‌متعال می‌دانی، چگونه‌است‌که عیب و نقص را درقرآن می‌بینی و آن را برای هدایت مردم ناکافی‌می‌شماری؟ چرا عیب را درمخاطبین قرآن نمی‌بینی که با تحمیل رأی‌خود به‌قرآن و عدم‌التزام به‌اصول وقواعداستنباط صحیح ازکتاب خدا وبا سوءاستفاده ازقرآن و انواع‌مغالطات، باعث اختلاف می‌شوند؟ اگر من سخن خود را ازقول قرآن بگویم و تو سخن خودرا ازقول قرآن بگویی، دراین‌صورت تقصیرقرآن چیست که‌من وتو قبل ازمراجعه به‌قرآن تصمیم خود را گرفته‌ایم و رأی خودرا صادرکرده‌ایم وسپس‌برای تثبیت و تحکیم‌آن، کلام‌خدا را وسیله قرارمی‌دهیم؟

رابعاً ما به‌هیچ‌وجه قبول نداریم که اهل باطل بتوانند برای آراء باطل خویش **واقعاً** به‌قرآن استشهاد کنند امّا قبول داریم که با مغالطه و طُرُق ناصحیح، به‌قرآن استناد و از آن سوءاستفاده می‌کنند که دراین‌صورت ضعف ونقصانی درقرآن نیست بلکه عیب، درکار مدّعی است، و اِلّا به‌نظرما ممکن نیست به‌صورتی نامعیوب وکاملاً منطقی و موجّه و با درنظرگرفتن تمامی اصول صحیح تفسیر، بتوان با قرآن بر دوعقیدهٔ متباین، استدلال واستناد کرد.

به‌نظرما اگر سیاق آیات -که‌خود یکی از قرائن بسیارمهمّ در فهم مقاصدقرآن است- و صدر و ذیل‌آیه ویاآیات قبل وبعدآیهٔ موردنظر را مغفول نگذاریم -که‌اغلب عامدانه به‌آن توجّه نمی‌شود- و از معنای الفاظ بی‌دلیل موجّه، عدول نکنیم و درعین‌حال درتوضیح مفاهیم قرآن لسان قوم پیامبر را که از استعاره وکنایه ودیگرصنایع ادبی عاری نبوده، درنظرداشته‌باشیم و همچنین آیه‌را چنان تفسیرکنیم که با دیگرآیات مرتبط باآن کاملاً موافق و متناسب باشد، یعنی درتفسیر آیه ازسایرآیات مشابه و متناظر و مرتبط باآن، استفاده‌کنیم ونیز قرائن موجود درآیه یاآیات پیش وپس ازآن را نیز مغفول نگذاریم و روایات غیرصحیح را درتفسیرآیه دخالت ندهیم، دراین‌صورت سوء استفاده ازقرآن میسّر نمی‌شود وهرکس نمی‌تواند دراستنباط از قرآن، به‌هرنتیجه‌ای که‌می‌خواهدبرسد. حضرت أمیر (ع) نیز کسی راکه رأی‌خویش را به‌قرآن تحمیل کند، «عالم» ندانسته بلکه‌اورا «عالم‌نما» شمرده است (خطبهٔ ۸۷).

آری فلاسفه و عرفا وصوفیّه ازقبیل «ابن سینا» و «ابن عربی»[۱۱۸] و «ملّاصدرا» وبسیاری ازمتکلّمین و..... با قرآن بازی کرده‌اند واصولی راکه‌درسطوربالا گفتیم‌رعایت‌نکرده‌اند، مثلا «ملّاصدرا» برای تحکیم رأی فلسفی خود به‌آیهٔ ۸۸ سورهٔ «نمل» -که‌مربوط به‌احوال قیامت است-

(۱۱۸)- برای‌ملاحظهٔ‌نمونه‌ای‌ازبازیهای «ابن سینا» و «ابن‌عربی» باآیات قرآن، که رأی خودرا به‌آیات کریمه، تحمیل نموده‌اند، رجوع‌کنید به چاپ اوّل کتاب شریف «**راهی به‌سوی وحدت اسلامی**» (ص ۱۲۰ به‌بعد) تألیف «مصطفی‌حسینی طباطبائی».

استناد کرده که کاملاً ناموجّه است و حتّی شماری از طرفداران اش اعتراف کرده‌اند که در این‌مورد، کارش ناموجّه بوده است و یا در مورد اینکه وجود مطلق سایر مراتب وجود را فرا می‌گیرد، از آیهٔ «لاٰیُغٰادِرُ صَغیرَةً وَ لاٰکَبیرَةً إلاّ أَحْصٰاهٰا» سوء استفاده کرده، امّا هرکس که با قرآن آشنا باشد می‌داند که آیهٔ شریفه ارتباطی به مقصود وی ندارد بلکه مربوط به پروندهٔ اعمال، در روز رستاخیز است و می‌فرماید: «وَ وُضِعَ الْکِتٰابُ فَتَرَی الْمُجْرِمینَ مُشْفِقینَ مِمّٰا فیهِ وَیَقُولُونَ یٰا وَیْلَتَنٰا مٰا لِهٰذَا الْکِتٰابِ لاٰیُغٰادِرُ صَغیرَةً وَ لاٰکَبیرَةً إلاّ أَحْصٰاهٰا وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِرًا وَ لاٰیَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَدًا = وکتاب [اعمال بندگان] در میان نهاده شود و بزهکاران را خواهی دید که از آنچه در آن است بیمناک‌اند و می‌گویند: وای بر ما این چه کتابی است که هیچ [کردار] خرد و بزرگ را فرونَنهاده مگر آن را درشمار آورده و هرچه کرده‌اند [بی‌کم وکاست] حاضر یابند و پروردگارت بر هیچ‌کس ستم روا ندارد» (الکهف/۴۹) آری، ملّاصدرا با حذف صدر و ذیل آیه، به آن استناد کرده که بطلان این کار روشن است.

اگر کسی که درباره خداوند متعال، از قبول رأی شخصی خود را صادر کرده و مانند فرقهٔ مجسمه، برای خداوند - عزّ اسمه- دست و چشم و اعضای دیگر قائل است، به آیهٔ «یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ = دست [تأیید] خدا بالای دستهایشان است» (الفتح/۱۰) متشبّث شود در واقع افراد بی‌خبر از قرآن را فریفته ولی در حقیقت به قرآن استدلال نکرده، زیرا شخص آشنا به قرآن به خوبی می‌داند که زبان قوم پیامبر از مجاز و تشبیه و استعاره و...... عاری نبوده و به همین جهت از قدرت و تأیید و در اختیار داشتن و نظایر آن، به «ید» تعبیر فرموده، به اضافهٔ اینکه هر دستی، عضو نیست، واضح است که «ید الاستعمار = دست استعمار» عضوی از اعضاء و جزئی از اجزای استعمار نیست. باید توجّه داشت که چنین تفسیری ناشی از عدم توجّه به دیگر آیات قرآن است و إلاّ اگر برای تفسیر این آیه به قرآن مراجعه شود در می‌یابیم که قرآن فرموده: «أَوْ یَعْفُوَا الَّذی بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّکٰاحِ = یا کسی که گره زناشویی به دست اوست، چشم‌پوشی کند» (البقره/۲۳۷) و فرموده: «وَهُوَ الَّذی یُرْسِلُ الرِّیٰاحَ بُشْرًا بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ = اوست که بادها را [برای] بشارت، پیشاپیش رحمت خویش می‌فرستد» (الاعراف/۵۷) «ذٰلِکَ بِمٰا قَدَّمَتْ یَدٰاکَ = این [عذاب] به سبب

آن [کارهایی] است که دستانت از پیش فرستاده‌اند.»(الحج/۱۰) وفرموده:
«لاتَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إلىٰ عُنُقِکَ = دستت را به‌گردنت مبند.»(الاسراء/۲۹)
و آیات دیگر...... پس به‌وضوح معلوم می‌شودکه درقرآن، همیشه دست به‌معنای عضومخصوص بدن انسان نیست و کسی‌که بخواهد آیهٔ دهم سورهٔ فتح را دلیل دست داشتن خدا بشمارد، درواقع به‌آیه استدلال نکرده بلکه ازآن سوءاستفاده‌کرده‌است زیرا صرف‌نظر ازعقل سلیم، لاأقلّ دو أصل از اصول تفسیرصحیح را رعایت نکرده‌است.

خامسًا ادّعای تو همان قول سُست و باطل کسانی‌است که‌می‌گویند قرآن قابل فهم نیست مگربه‌کمک حدیث. حَتّی آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ «نحل» را مورد سوءاستفاده قرارمی‌دهند و ادّعا می‌کنندکه بنابه‌آیهٔ مذکور، أوّلًا قرآن برپیامبر نازل شده و «انّما یعرِف القُرآن من خوطِبَ به= قرآن را فقط مخاطبش می‌شناسد و درمی‌یابد»! ثانیًا فرموده: «لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ = تا برای مردم بیان کنی» پس‌قرآن بدون قول پیغمبرو امام قابل فهم نیست و ما برای دریافت مقصودآیات باید به بیان معصوم مراجعه کنیم!

ما درمقدمهٔ **تابشی ازقرآن**(فصل ۱۵) و برادرمفضال ما در کتاب «**راهی به‌سوی وحدت اسلامی**»(چاپ اوّل، صفحهٔ ۱۵۰ به‌بعد) بطلان این‌ادّعا را به‌تفصیل بیان کرده‌ایم و دراینجا نیز به‌اجمال،مطالبی رایادآور می‌شویم:

۱ــ شماکه ادّعادارید قرآن بدون قول امام قابل فهم نیست چگونه قول خودرا ازیادبردید و آیهٔ ۴۴ سورهٔ «نحل» را بدون تفسیر امام فهمیدید و برای تحکیم‌کلام‌خود بدان استنادکردید؟!(۱۱۹)

۲ــ چنانکه بارهاگفته‌ایم ائمّه ـ علیهم‌السّلام‌ـ بارهافرموده‌اند برای اطّلاع ازصحّت وسُقم روایات آنها را به‌قرآن عرضه‌بدارید، اگر با کتاب خدا موافق بودند، بپذیرید و اِلّا فَلا. کسانی‌همچون شیخ مرتضی انصاری این دسته از روایات را متواترمعنوی شمرده‌اند، پس ممکن نیست امام(ع) ازیک سو بگوید برای تشخیص صحّت وعدم‌صحّتِ روایات به

---

(۱۱۹)ــ ما درموردمعنای صحیح آیهٔ‌مذکور درسطورآینده سخن خواهیم گفت. ر.ک. صفحهٔ ۳۲۲ کتاب حاضر.

قرآن مراجعه‌کنید و ازسوی دیگر بگوید قرآن بدونِ روایتْ قابل فهم نیست. زیرا این مستلزم دورباطل است که برای فهم معنای قرآن به‌روایت و برای تشخیص درستی ونادرستی روایت به‌قرآن نامفهوم، مراجعه‌کنیم!

۳ـ شما خود بهترمی‌دانید که روایات نیز بایکدیگر تباین وتعارض دارند. درموردآنها باید چه‌کنیم وآنها را باچه‌میزانی بسنجیم؟

۴ـ بسیاری ازآیات شریفهٔ قرآن کریم خطاب به‌مردم ـ أعم از مؤمن وکافرـ است و پیامبراکرم (ص) مأموربود که‌آنها را به‌همان صورت برمردم تلاوت نماید، دربسیاری ازآیات فرموده «**يَا أَيُّهَا النَّاس**» و «**يَا بَنِيٓ آدَم**» و «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**» و«**يَا أَهْلَ الْكِتَاب**». پس مردم نیز مخاطب کتاب خدای اند و آن را می‌فهمند.

۵ـ خداوند بندگان را عتاب فرموده که‌چرا درقرآن تدبّرنمی‌کنند (النّساء/۸۲) اگرقرآن برای غیرامام، مفهوم ومعلوم نمی‌بود، عتاب اِلهی موجّه نبود.

۶ـ اگرقرآن برای غیرامام، قابل فهم نیست پس‌چرا جنّیان قرآن را شنیدند وبدون قول امام آن را فهمیدندوبه‌آن ایمان آوردند (الجنّ/۱و۲) آیا انسانِ اشرف مخلوقات، از جنّ کمتراست؟!

۷ـ اگرقرآن برای غیرامام، مفهوم نیست پس‌چرا قرآن فرموده اگرآیات خدا بر مؤمنان تلاوت (نفرموده‌تفسیروتبیین)شود، ایمانشان افزوده می‌شود؟ (الانفال/۲)

۸ـ اگرقرآن بدون تبیین امام قابل فهم نیست پس‌چرا کفّارقریش از اشاعهٔ‌آن درمیان مردم نگران بودند و می‌گفتند: به‌این قرآن گوش مسپارید ویاوه‌گویی کنید تابه‌گوش دیگران نرسد؟ (فصّلت/۲۶) کلام‌نامفهوم که مایهٔ‌نگرانی نمی‌توانَدبود.

۹ـ کفّارومشرکین برای مبارزه باپیامبر وکتابش ازهیچکاری إباء نداشتند. اگر قرآن مجید، بدون توضیح وبیان پیامبروامامْ قابلِ فهم نبود، قطعاً بهترین بهانه را دراختیارداشتندکه‌بگویندپیامبر سخنانی مبهم می‌گویدکه مقصودش به‌درستی فهم نمی‌شود والبتّه‌از فردی اُمّی ومکتب نرفته بیش‌ازاین انتظار نمی‌رود. همچنین این موضوع

بهترین بهانه برای ایجاد تردید درسلامت عقل پیامبربود و می‌توانستند به مردم بگویند آیا نمی‌بینید که کلامش روشن وبلیغ نیست و مقصودش نه‌تنها برای اکثرمردم بلکه حتّی برای افراد فکور و دانشمند نیز معلوم نیست. یا می‌توانستندبگویند که کتاب او سخن خداوند عالم نیست زیرا خداوند قادراست که مقصودخویش را مفید و رسا بیان‌نماید و درفهمانیدن مقصود به‌مخاطب، ازهمه تواناتراست. درحالی‌که در تاریخ و سیرهٔ‌پیامبر، عکس این مسأله‌را ملاحظه می‌کنیم و می‌بینیم‌که همگان ازفصاحت وبلاغت کتابش درشگفت بودند.

۱۰ــ اگرقرآن فقط با قول پیامبروامام قابل فهم‌است، قطعاً آنان وظیفه‌داشتند مفاهیم آیات وتفسیرشان را بیان کنند وبرای آیندگان بگذارند. درغیراین‌صورت نزول قرآن بیهوده‌خواهدبود و این امر از خداوندحکیم محتمل نیست. پس‌چرا پیامبروامام به‌امرالٰهی چنین تفسیری ازیکایک آیات، به‌صورتی‌که‌صدورش‌ازناحیهٔ‌آنان قابل تردید نباشد، ازخود باقی نگذاشتند؟! زیرا اهمّیّت‌این کار به‌اندازهٔ خود قرآن است و تنها راه‌انتفاع‌مردم ازکتاب خداست. شاید ـنَعُوذُ بِاللّٰه ـ شما معتقدید که پیامبر و امام درانجام‌وظیفهٔ‌خودقصوروورزیده‌اند.

۱۱ــ علمای ما به‌حق، قرآن را قطعیّ‌الصّدور و احادیث‌را ظنّیّ الصّدور می‌شمارند، اکنون می‌پرسیم چگونه ممکن است‌که‌فهم کتاب قطعیّ الصّدورِغیرِقابلِ‌تقلید، به‌روایات غیرمتواترظنّیّ الصّدورِ قابل جعل وتقلید، متّکی باشد؟

۱۲ــ متّکی ساختن فهم‌قرآن به‌روایات، به‌نفع‌شما نیست، زیرا دیگر نمی‌توانید سایرفِرَق را ناحقّ بشمارید، زیرا آنان نیز به‌احادیث گروه‌خود تمسّک می‌جویند وآیات‌قرآن را مطابق آن معنی نموده یا در واقع آراء مقبول خودرا به‌قرآن تحمیل می‌کنند. باءُکَ تجرّ وَ بائی لاتجرّ؟!

۱۳ــ ازهمه مهمتراینکه ادّعای شما مخالف است‌با آیات قرآن که کتب‌آسمانی را نور دانسته‌است. نور مظهروضوح و روشنی است و محتاج روشنگر نیست‌بلکه‌خود تابناک و روشنی‌بخش است (المائده/۴۴و ۴۶ ــ الانعام/۹۱) قرآن خودرا نیز نورشمرده‌است (المائده/۱۵ــ الأعراف/۱۵۷ ــ التّغابن/۸). این ادّعا تنها مستند به‌استنباط ما از

آیات قرآن نیست بلکه متّکی به‌کلام‌علی(ع)است که‌شما قولش را مبیّن و مفسّرقرآن می‌دانید. امیرالمؤمنین قرآن را نور دانسته‌است وآن را «النّورالسّاطع و الضّیاء اللّامع= نورتابنده و فروغ درخشنده» (خطبهٔ ۲) و «النّورالمبین = نورآشکارگر» (خطبهٔ ۱۵۶) و «النّورالمتقدی به= نور موردپیروی» (خطبهٔ ۱۵۸) و «نوراً لاتطفأ مصابیحه= نوری که خاموشی نپذیرد» و «نوراً لَیْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ= نوری که‌تاریکی باآن نیست» (خطبهٔ ۱۹۸) خوانده‌است.

۱۴- شما با مغالطه، از آیهٔ ۴۴ سورهٔ «نحل» سوء استفاده‌کرده‌اید. امّا مغالطهٔ شما آشکار است و فقط ممکن است ناآشنایان با قرآن را بفریبدو بپندارند که لفظ «**تبیین**» صرفاً به‌معنای شرح وتفسیر وتوضیح است و اِلّا هرفردآشنا با قرآن می‌داند که «تبیین» بیش ازیک معنی‌دارد و یکی ازمعانی آن ضدّ اختفاء وکتمان است ودربرابرآن می‌نشیند و درآیات بسیاری این‌دو درمقابل هم ذکرشده‌است چنانکه‌فرموده: **يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْجاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّاكُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ** = ای أهل کتاب، فرستادهٔ‌ما نزدشما آمده‌است درحالی‌که‌بسیاری ازآنچه‌را که‌از کتاب [آسمانی] پنهان می‌داشته‌اید، بیان می‌کند» (المائده/۱۵) و نیز فرموده: «**إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَالْهُدىٰ مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ فِي الْكِتابِ أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ إِلَّاالَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُوا فَأُولٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَاالتَّوّابُ الرَّحِيمُ** = همانا آنان‌که‌آیات روشن وهدایت ما راکه نازل کرده‌ایم، کتمان می‌کنند پس‌از آنکه برای مردم درکتاب بیان کرده‌ایم، ایشان را خدا لعن‌می‌کند و لعن کنندگان نیز آنان را لعن می‌کنند مگرآنانکه توبه‌کنند و[کار خودرا] اصلاح کرده و[برای مردم] بیان کنند، پس‌توبهٔ‌اینان‌را بپذیرم که‌من بسیارتوبه‌پذیر ومهربانم» (البقره/۱۵۹و۱۶۰) ونیز فرموده: «**وَإِذْ أَخَذَاللّٰهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَلاتَكْتُمُونَهُ** = ویادکن هنگامی راکه‌خداوند ازأهل کتاب پیمان گرفت‌که‌البتّه آن‌را برای مردم بیان کنید وآن را کتمان نکنید» (آل‌عمران/۱۸۷) چنانکه ملاحظه‌می‌کنید، دراین آیه‌هم «تبیین» را درمقابل کتمان نهاده و هم «تبیین» وظاهرکردن را وظیفهٔ‌همهٔ‌أهل‌کتاب دانسته وبه‌امام و پیغمبر منحصرنساخته‌است.

حتّی اگر «تبیین» فقط به‌معنای شرح وتفسیروتوضیح باشد (که نیست) بازهم مقصودشما حاصل نمی‌شود زیرا خدا درآیات متعدّد فرموده که ما این‌کار را کرده‌ایم و قطعاً «تبیین اِلهی» نیاز به‌تبیین‌غیر، ندارد. ازجمله درسورهٔمبارکهٔبقره آیات ۱۱۸، ۱۸۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۲ و ۲۶۶ و سورهٔآل‌عمران آیات ۱۰۳، ۱۱۸ و ۱۳۸ و نساء ۲۶ و۱۷۶ومائده ۷۵ و۸۹ و توبه۱۱۵ و نور ۱۸، ۵۸، ۵۹ و ۶۱ و.....

آری، روایتی که‌ذکرکردیم و دلائل بطلانش را ملاحظه فرمودید، از تحفه‌های جناب «منصوربن حازم» به‌مسلمانان است و چنین کسی با چنین اعتقاداتی اولین حدیث این باب را نقل کرده که‌مخالف مذهب شیعه، بلکه‌مخالف با عقل وقرآن است، زیرا قائل به‌جبرشده ومی‌گوید خدا بعضی را سعید و بعضی را شقی خلق فرموده، درحالی‌که‌عقل سلیم می‌گوید اگرخدا کسی را شقی خلق کند و درقیامت اورا عذاب کند، این‌کار ظلم‌است و خداوند رحیم‌حکیم ظالم‌نیست و درقرآن نیز ظلم را ازخود نفی فرموده، بلکه سعادت وشقاوت کسبی‌است، انسان با کسب علم و انجام‌عمل صالح، لوازم سعادت‌خودرا فراهم‌می‌کند و با جهل و عمل فاسد، خودرا شقی می‌سازد. قرآن کریم نیز، قول امثال «منصور بن حازم» را از زبان کفّا رومشرکین نقل می‌کند که‌ادّعادارند کفر و شقاوت ما بااراده ومشیّت خداست! چنانکه فرموده: «**وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْشَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَاآبَاؤُنَا** = آنان که شرک ورزیده‌اند گفتند: اگر خدا می‌خواست ما و نیاکانمان جُزاو چیزی را نمی‌پرستیدیم» (النّحل/۳۵) و فرموده: «**وَقَالُوا لَوْشَاءَ الرَّحْمَانُ مَا عَبَدْنَاهُمْ** = و گفتند اگر خداوند رحمان می‌خواست ما آنان (= فرشتگان) را عبادت نمی‌کردیم» (الزّخرف/۲۰). معلوم نیست کتابی‌که اکثر راویانش افرادی فاسدالعقیده و ناآشنا با قرآن‌اند که برخی ازآنها احادیث جبری مسلکان مخالف شیعه‌را اشاعه می‌دهند چگونه موردتوجه وعلاقهٔشیعه قرارگرفته‌است و آن را برای دین و دنیای خود کافی می‌دانند!.

× حدیث **۲** ــ مرفوع‌است و هردو «محمّدباقر» آن را صحیح‌ندانسته‌اند. مجلسی قبل ازآنکه برای توجیه این‌حدیث، بافندگی را آغاز نماید،

اعتراف می‌کندکه: «وَ هُوَ فی غایَةِ الصّعوبَة وَ الإشکال وَ تطبیقه عَلی مَذهَبِ العَدلیّه یَحتاجُ إلی تَکلّفاتٍ کثیرةٍ = توجیه این‌حدیث درنهایت صعوبت ودشواری است و تطبیق آن با مذهب گروه‌عدلیّه نیازمند تکلّفات بسیار است». سپس می‌گوید: عجیب است که‌شیخ‌صدوق همین‌حدیث را عیناً با همین سند به‌نقل از کلینی درکتاب «توحید» ذکرمی‌کند ولی برخلاف «کافی» که‌می‌گوید «وَمَنَعَهُم إطاقَةَ القَبُولِ مِنهُ = و [خدا، اهل معصیت را] از توان پذیرش خویش باز داشت!»، آورده است که: «وَلَمْ یَمْنَعْهُمْ إطاقَةَ القَبُولِ مِنهُ= و[خدا، اهل معصیت را] از توان پذیرش خویش باز نداشت» وبرخلاف «کافی» که‌می‌گوید: «وَلَمْ یَقْدِرُوا أَنْ یَأتُوا حالاً تُنْجِیهِمْ مِنْ عَذابِهِ= و[أهل معصیت] نتوانستند حالتی تحصیل کنند که آنان را ازعذاب خدا نجات بخشد!»، آورده است که: «وَ إنْ قَدَرُوا أَنْ یأتُوا خلالا یُنْجِیهِمْ عَنْ مَعْصِیَتِهِ = اگرچه می‌توانستند خصائلی تحصیل کنند که آنان را ازعصیان‌خدا، نجات بخشد».

سپس مجلسی می‌گوید: «لاأدری أنّ نسخته کانت هکذا أو غیّره لیوافق قواعدالعدل، ویشکل إحتمال هذا الظنّ فی مثله= نمی‌دانم نسخهٔ او (= صدوق) اینچنین بوده‌است یا اینکه خودا و روایت را تغییر داده تا موافق قواعدعدل باشد، گرچه این گمان دربارهٔ امثال او، مشکل است»! همچنین درخاتمهٔ‌توجیهاتش اعتراف می‌کند که: «والقول بظاهره لایوافق العدل = ظاهراین‌روایت موافق عدل نیست»!

ما نیز می‌گوییم، **أولاً**: علاوه برمرفوع بودن حدیث، یکی ازروات آن **شعیب عقرقوفی** است‌که متأسّفانه اورا توثیق کرده‌اندولی‌اخباری که‌ازاو نقل شده، موافق قرآن نیست. ازجمله روایتی که‌دررجال کشی (چاپ کربلاء، ص۳۷۵) ازاو روایت شده، بی‌تردید کذب محض و مخالف قرآن کریم است. زیرا می‌گوید امام‌کاظم علم‌غیب داشته و حتّی از وقت مرگ سایرین مطلع بوده‌است! حتّی «کشی» اظهارتردیده کرده و می‌گوید: خدا به‌این‌روایت داناتراست!(که حقّ است یا باطل)[۱۲۵]

پرواضح‌است که‌اینگونه ادعاها برخلاف قرآن است که‌فرموده: «**وَمٰا تَدْرِي**

---

(۱۲۵)ـ رجال کشی ص ۳۷۶.

نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَدًا وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ = هیچکس نمی‌داند که فردا چه‌خواهدکرد و هیچکس نمی‌داند در کدام سرزمین خواهدمرد، همانا خداست که‌دانای آگاه است». (لقمان /۳۴) چگونه ممکن است امام که به‌وی وحی نمی‌شود از اسرارمردم و زمان مرگشان مطلع باشد، درحالی‌که رسول خدا (ص) بااینکه وحی به او می‌رسید، اززمان موت‌کسی خبرنداشت. چنانکه درماجرای «رجیع» و «بئرمعونه» که‌هردو درسال چهارم‌هجری واقع شد، اصحاب پیامبر را کشتند و آن‌حضرت خبرنداشت.(۱۲۱)

اینک که با یکی از رُوات این‌حدیث آشنا شدیم مناسب است‌که‌به‌متن حدیث بپردازیم. متن حدیث صریح درجبر و نسبت ظلم به‌خداوندمتعال است زیرا چنانکه گفتیم مدّعی‌است که تعدادی ازبندگان‌نمی‌توانند حالتی تحصیل کنند که آنان را ازعذاب خدا نجات‌بخشد! حال باید از راوی یا از کلینی بپرسیم خداوند چگونه کسی را که خود از تحصیل حالی‌که مستحق عذاب نباشد عاجزاست، به‌عمل صالح یا به‌توبه که‌موجب نجات ازعذاب است، تکلیف می‌فرماید؟!! معلوم‌می‌شود خدای کتاب «کافی» غیرخدای قرآن کریم‌است!

× حدیث ۳ –(۱۲۲) مجلسی آن را مجهول دانسته ولی به‌نظرما وجود «برقی» درسندحدیث، سبب ضعف حدیث است. متن آن نیز صریح در جبر ومخالف تعالیم أئمّه است زیرا تردیدنیست‌که آن بزرگواران با مسلک جبر موافق نبوده‌اند. زیرا روایت دربارۀ اهل سعادت می‌گوید: «يُسْلَكُ بِالسَّعِيدِ» و نیز «يُسْلَكُ بِالشَّقِيِّ» یعنی: سعیدوشقی به‌راه سعادت وشقاوت برده‌می‌شوند! دراین‌صورت آنان انتخاب واختیاری ندارند. آیا رُوات این‌حدیث یا جناب کلینی، جبر و اختیاررا ازیکدیگر تمییز نمی‌داده‌اندومتوجّه‌تضادّ این‌اخبار با قرآن کریم وتعالیم‌ائمّه‌نبوده‌اند؟!

---

(۱۲۱)– دراین‌مورد رجوع‌کنید به‌کتب سیره ازجمله سیرۀ‌ابن‌هشام.

(۱۲۲)– در کافی این روایت باشمارۀ ۴ ذکرشده‌است. معلوم نیست‌که حدیث سوم ازمتن کافی ساقط شده یا اینکه اشتباهًا حدیث سوّم را شمارۀ ۴ داده‌است.

۵۲- باب الخیر و الشّرّ

جناب «بهبودی» هیچیک از احادیث سه‌گانهٔ این باب را صحیح ندانسته ولی «مجلسی» حدیث اوّل را صحیح و دوّم را حسن و سوّم را **مجهول** دانسته است.

× حدیث **۱** - با اینکه مرویّات برقی قابل اعتماد نیست و «علیّ بن الحکم» را قبلاً معرّفی کرده‌ایم(۱۲۳) و «معاویة بن وهب» نیز مشترک است بین چندنفر و معلوم نیست این راوی کدامیک از آنها ست، امّا مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده است!!

متن حدیث نیز صریح درجبر و نسبت ظلم به خدای تعالی است - نَعُوذُبِاللّٰهِ مِنَ الضَّلالَة - و قطعاً ساخته وپرداختهٔ جبری‌مسلکان است زیرا خدای این روایت مانندیک قلدرستمگر می‌گوید: همانا من آن خدایم که معبودی جزمن نیست، خلق را و شرّ را آفریدم و شرّ را بر دودست کسی‌که می‌خواستم، جاری ساختم، پس وای برکسی‌که به دودست او شرّرا اجرا نمودم!!

اوّلاً خدای این روایت «شرّ» را مطلق گفته و مقیّد نساخته، از این رو جای این سؤال است که خدا که قادربود شرّ(۱۲۴) را خلق نکند چرا آن را ایجاد کرد، مگرا و حکیم و رؤوف نیست؟ زیرا محال است خدای حکیم رؤوف شرّ ایجاد کند.

ثانیاً اگرخدا شرّ را ایجاد کرد و آن را به‌دست کسی‌که خودمی‌خواسته جاری نمود، فردمذکور چه‌تقصیری دارد که‌خدای روایت می‌گوید وای بر او؟ مگرخدا - نَعُوذُبِاللّٰه - ظالم است؟! چنانکه قبلاً نیزگفته‌ایم خدای اینگونه روایات غیرا زخدای قرآن کریم است. نگارنده معتقداست که خداوندتعالی موجدِ شرّ نیست، از این رو درکتاب «**گلشن قدس**» چنین

---

(۱۲۳)- ر.ک. صفحهٔ ۲۴۶ کتاب حاضر.

(۱۲۴)- دراین‌سؤال «غیرشرّ» یا خیری که برخی ازشروربرا وعارض شود اما مجموعاً خیرآن بیش‌ازشرور عارض برآن باشد، منظورنیست زیرا چنین چیزی درمجموع خیراست و وجودش برعدمش ترجیح دارد.

سروده‌ام:

منزه هست ذات پاک یزدان
زظلم وجور و زور و شرّ و عدوان
همان چیزی که تو شر می‌شماری
بود نافع به‌هرجا بهر کاری
همان چیزی که تو شرّ می‌شمردی
به‌خیر و نفع آن، تو پی نبردی
هزاران نفع می‌باشد در این سَمّ
مزاحم گشت چون‌خوردی تو یک دم
خدا نی‌خلق کرد از بهر خوردن
تو خودخوردی، به‌خودگو: قاتلم من!
خدا سَمّ کرده بهر دفع آفات
مخورآن را، مده نسبت به آن ذات
هزاران نفع می‌باشد در آتش
بگویدشرّ، چو سوزاند دهاتش
تو سوزاندی دهان خویشتن را
مگو شرّا ست خلق ذوالمنن را
نه‌حقّ کُشت ونه‌حقّ خورد ونه‌فرمود
توکُشتی و توخوردی و زتو بود

لاشَرَّ فِی أصلِ وجود الاشیاء وَ إنَّما عَرِضَ بِالتَّزاحم

ندارد ذات موجودات شرّی
تزاحم عارضش بنمود ضرّی
چوشد این‌عالم‌اضداد ایجاد
به‌هرجا شد تنازع، داد وفریاد
اگرهرچیز ازضدّ بود خالص
نبودی شرّ ورا، نی بود ناقص
به‌اصل خلقتش شرّی نمی‌بود
تزاحم شرّنمود و نقص بنمود
مقدّرکرده زهر آید ز ذوناب
معلّق کرده هرشرّی به‌اسباب
مکن اسباب را تو علّت ای خام
که‌شرّآید ز علّت چون شود تام
مروبا پای خود نزدیک ذوناب
که‌ازترس او زند نیشی به‌اصحاب
نه‌جامش مست بودو نی شرابش
توخوردی مستی آوردی ز آبش
توآوردی وجود شرّ به‌فرجام
نه‌حقّ آورد ونی آبُ و نه‌آن جام
بدادت تیشه تا آری تو هیزم
چرا کندی به‌آن دیوار مردم
کجا شرّ آورد دانای برحقّ
بلی شرّش‌کند نادان أحمق
منزّه هست حقّ از شرّ و فحشا
مده نسبت به‌حقّ، بیرون منه پا

بایددانست که‌گرچه شرور درعالم بوده وهست ولی تقدیرش از حقّ، و تحققش ازخلق بوده ازاین‌رو دردعای جوشن کبیر خطاب به‌خداوند، عرض می‌شود: «یا مقدّرالخیر والشّرّ= ای تقدیرکنندهٔخیروشر» والبتّه تقدیرشرّ غیرازتکوین و تحقّق بخشیدن به‌آن است. مثلاً خدا آتش و حرارت آن را تقدیر و اندازه‌گیری فرموده، آنچنانکه اگر بردست یا

لباس بگذاری می‌سوزاند اما سوزاندن لباس یا دست را که نامطلوب است او نخواسته و به‌وجود نیاورده بلکه خودبشر با بی‌احتیاطی آتش را به‌لباس می‌رساند و آن را می‌سوزاند. روشن تر عرض کنم وجودحضرت ابراهیم (ع) خیراست، همچنین وجود «نمرود» نیزفی‌نفسه شرّنبود و می‌توانست هزاران کارخیر انجام‌دهد ولی مزاحم حضرت ابراهیم (ع) شد و با این‌تزاحم شرّ ایجادشد.

به‌هرحال ازوجوداینگونه روایات در «کافی» می‌توان دریافت‌که کلینی أهل تحقیق نبوده وهرخبری را درکتابش‌آورده‌است وشگفتا که کسانی‌که مدّعی علم‌وتحقیق‌اند، مقلّدا و شده و از او تمجیدهای‌نابجا می‌کنند و بدین‌ترتیب عوام نیز فریب می‌خورند.

× حدیث **۲** - مجلسی این‌حدیث را «حسن» شمرده امّادرواقع به‌سبب وجود «برقی» و «محمّدبن حکیم» درسندآن، قابل اعتمادنیست. متن‌آن نیز خراب است ومانندحدیث قبلی دلالت بر جبر دارد.

× حدیث **۳** - مجلسی آن را مجهول شمرده ولی درواقع با وجود «مفضّل بن عمر» که از غُلاة بوده و درشمارضعفاست(۱۲۵) و علیّ‌بن ابراهیم و محمّدبن عیسی که راوی خرافات‌اند، باید ضعیف شمرده‌شود. متن حدیث نیز همچون دوحدیث قبلی متضمن جبراست. جالب‌است درپایان حدیث دوّم وسوّم گفته‌شده که‌وای برکسی‌که‌بگوید: چگونه این‌طور و چگونه آن‌طور و بااتّکاء به‌عقل وفهم‌خود منکراین‌حدیث شود! معلوم می‌شود که‌خود متوجّه‌عیب حدیث بوده‌اند امّا خواسته‌اند مخاطب را بترسانند و ازچون وچرا درحدیث بازدارند!

درحالی‌که‌قرآن کریم همواره مردم‌را به‌تفکّروتأمل دعوت فرموده‌و هیچگاه ازمردم نخواسته که‌عقل وفهم‌خودرا کناربگذارند و جاهلانه سخنی را بپذیرند و حتّی فرموده غیرعالمانه ازچیزی پیروی نکنید (الاسراء/۳۶)

---

(۱۲۵)- برای آشنایی با او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۱۴۱ کتاب حاضر.

۵۳- باب الجبر و القدر و الأمر بین الأمرین

این باب مشتمل بر چهارده روایت است که آقای بهبودی فقط حدیث پنجم را صحیح دانسته و مجلسی فقط روایت چهاردهم را صحیح شمرده و حدیث ۵ را مجهول همطراز صحیح (!!) و حدیث ۹ و ۱۱ را مرسل همطراز صحیح (!!) و حدیث ۱ را مرفوع و ۲ و ۳ و ۱۰ و ۱۲ را ضعیف، ۴و۶ را مجهول و ۷ و ۸ و ۱۳ را مرسل گفته است.

أحادیث این باب همگی کاملاً مخالف عقیدهٔ جبر است. از جمله در حدیث دوّم از قول امام صادق (ع) آمده است: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ إِلَيْهِ فَقَدْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ = هرکه بپندارد که [اعمال] نیک و بد [منسوب] به خدا ست بر خدا دروغ بسته است» درحالی‌که در باب قبلی از قول امام باقر و صادق –علیهما السّلام– ادّعا کرده که خدا فرموده من خود خالق خیر و شرّم و به دست هرکس که بخواهم آن را اجرا می‌کنم!!

آیا کلینی به این تضادّ آشکار توجّه نداشته است؟! به راستی این اخبار ضدّ و نقیض را برای چه آورده است؟! آیا به هردو عقیده داشته یا به هیچ‌کدام؟! آیا می‌توان گفت که ائمّهٔ بزرگوار –فی المثل از ترس– این اخبار ضدّ و نقیض را گفته‌اند؟! اگر امام چنین باشد، دیگر چه توقّع از دیگران؟! ما که باور نمی‌کنیم امام بزرگوار چنین کند.

× حدیث ۱ – مجلسی می‌گوید مرفوع است. البته به سبب وجود «سهل بن زیاد» کذّاب، حتّی اگر مرفوع نمی‌بود، از ضعف نجات نمی‌یافت.

× حدیث ۲ و ۳ – به قول مجلسی ضعیف است. اما متن آنها بلااشکال است.

× حدیث ٤ – مجهول است ولی متن آن مخالف قرآن نیست.

× حدیث ۵ – مجلسی آن را مجهول همطراز صحیح و آقای بهبودی صحیح دانسته است. متن آن اشکالی ندارد.

× حدیث ۶ – مجهول است.

× حدیث ۷ – مرسل است. امام در این حدیث، مشکل سائل را حلّ نکرده است!

× حدیث ۸ و ۹ – مرسل و متن آنها خوب است.

× حدیث **۱۰** ـ ضعیف است. یکی از رُوات آن «صالح بن سَهْل» از غُلاة است که ـ نَعُوذُ بِاللّه ـ قائل به خدایی امام صادق (ع) و یا جاعل حدیث بوده، جای تعجّب است که کلینی از چنین افرادی حدیث نقل کرده است!

× حدیث **۱۱** ـ مرسل است ولی متن آن خوب است.

× حدیث **۱۲** ـ همان حدیث ششم باب ۴۹ کافی است. متن آن اشکالی ندارد.

× حدیث **۱۳** ـ مرسل است و متن آن اشکالی ندارد.

× حدیث **۱۴** ـ بهبودی آن را صحیح ندانسته است. البتّه حدیثی که نام «احمد برقی» در سندش باشد، قابل اعتماد نیست. راوی اوّل ودوّم این روایت، یعنی «هِشام بن سالِم» و «علیّ بن الحَکَم» نیز ناقلان آن حدیث اند که می‌گوید: قرآنی که جبرئیل (ع) بر پیامبر فرود آورد، هفده هزار آیه دارد!!![126] امّا مجلسی حدیث چنین کسانی را صحیح قلمداد کرده است!

مخفی نماند روایاتی که در باب «الجبر و القدر (= تفویض) و الأمر بین الأمرین» آمده، مجمل ومبهم است و کیفیّت امر بین الامرین را واضح و معلوم نساخته است. امّا به هرحال احادیث آن از روایات باب ۵۱ و ۵۲ بهتر است.

۵۴- باب الاستطاعة

این باب مشتمل بر چهار حدیث است که هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند.

× حدیث **۱** ـ به واسطهٔ «علی بن محمّد القاسانی» که شیخ طوسی او را ضعیف دانسته و به واسطهٔ «حسن بن محمّد» ضعیف است. متن حدیث اشکالی ندارد.

× حدیث **۲** ـ به واسطهٔ «احمدبن محمّد» که از غُلاة است وبه واسطهٔ «علیّ بن الحکم» راوی قرآنِ دارای هفده هزار آیه، قابل اعتماد نیست. مجلسی نیز آن را مرسل دانسته است.

---

(۱۲۶)ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۴۶ همین کتاب.

× حدیث **۳** ــ به‌سبب وجود «سهل بن زیاد» کذّاب و «احمدبن‌محمّد» غالی ضعیف است.

× حدیث **٤** ــ مجلسی آن را مرسل شمرده. یکی از روات آن موسوم به «حسین بن سعید» از غُلاة است.

با چنین‌اسنادی، نمی‌توان این روایات را به أئمّه (ع) نسبت داد.

٥٥- باب البیان و التّعریف و لزوم الحجّة

این باب دارای شش حدیث است که آقای بهبودی هیچیک از أحادیث این باب، جزحدیث اول را صحیح ندانسته‌است. مجلسی نیز حدیث ۲ و ۵ را مجهول و ۳ و۴ را حسن موثّق و ۶ را مرفوع دانسته‌است.

× حدیث **۱** ــ مجلسی سنداوّل این حدیث را «حسن» و سنددوّم آن را مجهول همطرازصحیح (!!) دانسته‌است.

× حدیث **۲** ــ چنانکه گفتیم به‌قول مجلسی مجهول است. متن آن نیز محلّ تأمّل است زیرا امام‌فرموده معرفت صنع‌خداست و «لیس للعباد فیها صنع = مردم درساخت[وایجاد یا کسب] معرفت هیچ دخالتی ندارند». أوّلاً این جبر است که‌معرفت[یا بگومعرفت‌خدا] را اگر پروردگار به‌کسی داد[او صاحب معرفت می‌شود] وگرنه خودبنده وطلب او، در این امر دخیل نیست. طبعاً این‌أمر موجب سلب تکلیف و مخالف عقل است.

× حدیث **۳** ــ مجلسی این حدیث را «حسن موثّق» شمرده ولی به‌نظرما با وجود«ابن فضّال» که‌واقفی‌مذهب بوده و [علمای شیعه، واقفیّه را کلاب ممطوره (= سگان باران دیده) شمرده‌اند] و با وجود «احمد برقی» در سند این حدیث، به‌آن نمی‌توان اعتمادکرد. علاوه‌براین «حمزة بن محمّدالطیّار» که‌نامش درحدیث چهارم نیزآمده، مجهول الحال است. متن حدیث بلااشکال است.

× حدیث ــ مجلسی آن را «حسن موثّق» شمرده ولی به‌سبب وجود «حمزةبن محمّدالطیّار» درواقع حدیثی مجهول است. متن‌حدیث اشکالی ندارد.

× حدیث **۵** – مجهول است. متن حدیث نیز وضع خوبی ندارد. احادیث «عبدالاعلی» غالباً وضع واضح و خوبی ندارند. ازجمله حدیث چهارم باب ۳۸ کافی.

× حدیث **۶** – مرفوع و متن آن بلااشکال است.

۵۶- باب اختلاف الحجّة علی عباده

این باب دارای یک حدیث است که هردو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف آن تصریح کرده‌است.

× حدیث **۱** – سندآن به‌واسطهٔ «محمّدبن أبی‌عبدالله» و «سهل بن زیاد» کذّاب غالی و «درست بن أبی‌منصور» که‌مردی نادرست و واقفی بوده درنهایت ضعف است[۱۲۷]. راوی قبل از «ابن أبی‌منصور» نیز مجهول است. با «سهل بن زیاد» درصفحات قبل آشنا شده‌ایم[۱۲۸]، لذا دراینجا آخرین راوی را اجمالاً معرّفی می‌کنیم:

ابوالحسین محمّدبن جعفرأبی‌عبدالله عون‌الأسدی‌الکوفی درکتاب شریف **«زیارت و زیارتنامه»** (ص ۹۸) معرّفی شده‌است. وی أحادیثش را از ضعفا نقل می‌کند و برخلاف شیعه به‌جبر و تشبیه معتقد بوده و ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة العلوی کتابی در ردّ براو تألیف کرده‌است[۱۲۹]. دراینجا نمونه‌ای از مرویّات اورا می‌آوریم: وی مدّعی است که‌حضرت کاظم (ع) فرمود: «مسخ شدگان سیزده‌عدد می‌باشند: فیل و خرس و خرگوش و عقرب و سوسمار و عنکبوت و دُعموص[*] و ماهی جرّی (= ماهی اسبیله یا اسبیلی) و خفّاش و میمون و خوک و ستارهٔ زهره و سهیل. ازآن‌حضرت سؤال شد سبب مسخ‌شدن آنها چه بوده‌است؟ امام فرمود: فیل مردی‌زورگو و لواط کار بود که‌ازکسی دست برنمی‌داشت، و امّا خرس مردی‌ملوط بود که مردان را به‌خود می‌خواندند، وامّا خرگوش

---

(۱۲۷)– وی راوی حدیث شیردادن ابوطالب است!

(۱۲۸)– ر.ک. صفحهٔ ۶۰ کتاب حاضر.

(۱۲۹)– معرفة‌الحدیث، محمّدباقر بهبودی ص ۱۹۷.

(*)– **دُعموص** کرمی سیاه‌رنگ است که عوام عرب آن را «بُلعُط» گویند و در فارسی آن را **چمچه‌لیسک** می‌خوانند.

زنی ناپاک بود که [برای پاکی] از حیض وجنابت وسایرنجاسات، غسل نمی‌کرد، و امّا عقرب مردی غیبت‌کننده و عیب‌جو بود که هیچ کس از [زبانش] در أمان نبود، و امّا سوسمار عربی بادیه‌نشین بود که در راه به‌حُجّاج دستبرد می‌زد و امّا عنکبوت زنی بود که شوهرش را جادو کرد و امّا دعموص مردی سخن چین بود که‌میان دوستان اختلاف می‌افکند و اما جرّی (= ماهی اسبیله) دلّال محبّت بود که مردان را به‌همسران خویش فرا می‌خواند و امّا خفّاش دزدی بود که از درختان نخل، خرما می‌دزدید و امّا میمونها بنی‌اسرائیل بودند که سنّت شنبه‌را زیرپا نهادند و خوکان مسیحیانی هستند که پس از نزول مائدهٔ [آسمانی] به‌شدّت آن‌را تکذیب کردند و امّا ستارهٔ‌سهیل مردی عُشریّه‌گیر، در یمن بود و امّا ستارهٔ‌زهره زنی موسوم به‌ناهید بود و او همان است که مردم می‌گویند هارت وماروت فریفتهٔ او شدند"(۱۳۰)

---

(۱۳۰)ـ این حدیث را شیخ‌صدوق در کتاب "علل الشّرائع" نقل کرده است. جالب است بدانیم حدیث صفحهٔ ۳۱۰ کتاب حاضرنیز از مرویّات شیخ صدوق درکتاب مذکوراست. آن حدیث می‌گوید: زنی‌که‌شوهرش را جادو کرد به‌خفاش مسخ‌گردید، امّا این‌حدیث مدّعی‌است که‌به‌عنکبوت مسخ گردید و خفّاش، عربی خرما دزد بوده است!، آیا شیخ‌صدوق به این تفاوتها توجّه نداشته‌است؟ آیا چنین کسی سزاوار آن‌همه تمجیدها و تبجیلها که درکتابها ومحافل مذهبی درباره‌او گفته‌می‌شود، هست؟!

متن عربی‌حدیث چنین است: "عن علیّ بن احمد عن محمّدبن ابی‌عبدالله عن محمّدبن احمدالعلوی، عن علیّ بن الحسین العلوی، عن علیّ بن جعفر، عن اخیه موسی‌بن‌جعفر (ع) قال: المسوخ ثلاثة‌عشر: الفیل، والدّب، والارنب والعقرب، والضّب، والعنکبوت، والدّعموص، والجرّی، والوطواط، والقرد والخنزیر، والزهرة، وسهیل. فسئل یا ابن‌رسول الله (ص) ما کان سبب مسخ هؤلاء؟ فقال: أمّا الفیل فکان رجلاً جبّارًا لوطیًّا لایدع رطبًا ولایابسًا، وأمّا الدّب فکان رجلاًمؤنثیا یدعوالرّجال إلی‌نفسه، وأمّا الارنب فکانت امرأة قذرة لاتغتسل من حیض ولاجنابة ولاغیرذلک، وأمّا العقرب فکان رجلاً همّازاً لایسلم منه أحد، وأمّا الضّب فکان رجلاً أعرابیًا یسرق الحاج بمحجته، وأمّا العنکبوت فکانت امرأة سحرت زوجها، وامّا الدّعموص فکان رجلاً نمّامًا یقطع‌بین الأحبّه، وأمّا الجرّی فکان رجلادیّوثًا یجلب‌الرّجال علی حلائله، وأمّا الوطواط فکان رجلاًسارقًا یسرق الرّطب علی رؤوس النّخل، وامّا القردة فالیهوداعتدوا فی‌السّبت وامّا الخنازیر فالنّصاری حین سألوا المائدة فکانوا بعدنزولها أشدّما کانوا تکذیبًا وامّا سهیل فکان رجلاًعشّارًا بالیمن وامّا الزّهرة فانّها کانت‌امرأة تسمّی ناهیدوهی الّتی یقول النّاس: افتتن بها هاروت وماروت. (وسائل الشّیعة، ج۱۶، کتاب الاطعمة والاشربة، ص ۳۸۴ حدیث ۱۴)

آری، چنین کسی تنها روایت این باب را نقل کرده است! متن حدیث نیز از اشکال عقلی وشرعی عاری نیست. زیرا می‌گوید بندگان در شش چیز دخالتی ندارند: درمعرفت وجهالت و درخشم وخشنودی و در خواب و بیداری! دراین‌صورت بندگان اگر به‌دنبال معرفت نروند و جاهل بمانند، مسئولیّتی ندارند و این مخالف بسیاری از آیات قرآن است که انسان را مسؤول شمرده و می‌فرماید: «فَوَرَبِّکَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ = پس سوگند به‌پروردگارت که‌هرآینه ازهمگی ایشان سؤال خواهیم کرد» (الحجر/۹۲) و فرموده: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولاً= همانا گوش وچشم ودل، هریک ازاینها مورد سؤال واقع می‌شوند» (الاسراء /۳۶) و فرموده: «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ = پس ایشان را بازدارید که ازآنان سؤال خواهدشد» (الصّافّات /۲۴). دیگرآنکه اگر انسان در خشم‌خود هیچ‌دخالتی ندارد، چرا قرآن کریم از مؤمنین انتظاردارد که خشم‌خودرا مهارکنند و ازچنین کسانی تمجید فرموده است (آل‌عمران/۱۳۴)؟

البتّه حدیثی که «درست‌بن أبی‌منصور» و «سهل بن زیاد» کذّاب، راوی آن باشند، ازاین بهترنمی‌شود. شگفتا که «کلینی» اینگونه روایات را جمع‌کرده‌است و مجتهدین ما شب وروز از او و کتابش تعریف وتمجید می‌کنند!

نکتهٔ‌دیگرآنکه این حدیث ارتباطی با عنوان باب ندارد. ملاحظه کنید که کلینی یک حدیث بی‌اعتبار نقل می‌کند که‌به‌باب مذکور مربوط نیست.

خوانندهٔ‌محترم اینک که به‌تجدیدنظر در این‌اوراق مشغولم یادم آمد که گاهی علما برای فریب مردم می‌گویند «صحیح‌بخاری» ـ که‌تعداد احادیثش به‌مراتب کمتراز کتاب «کافی» است ـ دارای احادیثی‌است که ارتباطی با باب موردنظر ندارد، ولی «کافی» حدیثی که‌درغیرباب خود ذکرشده‌باشد، ندارد، امّا چنانکه ملاحظه می‌فرمایید این ادّعا مقرون به‌حقیقت‌نیست و روایت باب ۵۶ ارتباطی با عنوان باب ندارد. روایات باب ۵۷ نیز ارتباط چندانی با عنوان باب ندارد و همین‌طور روایت پنجم باب ۵۹.

همچنین می‌گویند گاهی «بخاری» درکتابش حدیثی را با اعتماد به حافظهٔ خویش ثبت کرده ویا گاهی حدیثی را نقل به‌معنی کرده وعین الفاظ حدیث را نیاورده است.

ممکن است «بخاری» حدیثی را با اعتماد به‌حافظه، نقل به‌معنی کرده‌باشد ویا احادیثی را درغیرباب مربوط، آورده‌باشد، این کار قطعاً حُسن کار مؤلّف محسوب نمی‌شود وقابل انتقاد است. همچنین درست است که أحادیث کافی بیشتر از «صحیح بخاری» است امّا نباید از این مسألهٔ مهم غفلت شودکه أکثرروایاتش -چنانکه درکتاب الحجّة ویا روضه ملاحظه می‌شود- اخبار ضعاف وخرافاتی است که موردتأییدقرآن کریم وعقل سلیم نیست. والبته گردآوردن خرافات واخبار بی‌اعتبار موجب امتیاز ومایهٔ مباهات نمی‌تواندبود.[۱۳۱] از محدّث، پیش وبیش‌ازهرچیز، نقل احادیث صحیح و غیرخرافی انتظار می رود وإلّا اگر حدیثی ناصحیح در باب مربوط به‌خود، ذکرشود ارزشی نخواهدیافت واگرحدیثی صحیح در غیرباب مربوط، ذکرشود، از ارزش‌آن کاسته نمی‌شود. اگر حدیثی صحیح نقل به‌معنی شود -گرچه‌ثبت عین الفاظ به‌مراتب بهتر است- مفیدتر از حدیثی خرافی و ضعیف است که‌الفاظ آن با دقّت ثبت شود و مایهٔ‌گمراهی مردم گردد.

۵۷- باب حجج اللّه علیٰ خلقه

کلینی دراینجا چهارحدیث آورده که‌به‌عنوان باب، مربوط نیست. آقای «بهبودی» حدیث اوّل ودوّم وسوّم را صحیح دانسته امّا مجلسی حدیث اوّل را ضعیف ودوّم وسوّم را مجهول وحدیث چهارم را «حسن موثّق» شمرده‌است. البتّه راوی روایت چهارم یعنی «حمزة‌بن الطیّار» مجهول الحال است.

درحدیث دوّم آمده که از امام‌صادق(ع) سؤال شد: آیا کسی که چیزی را نشناسد مسؤولیّتی دارد؟ آن‌حضرت پاسخ منفی داد به‌عبارت

(۱۳۱)- اینجانب معتقدنیستم که‌تمام أحادیث «بخاری» صحیح است ولی معترفم که‌خرافات آن کمتراز «کافی» است.

دیگر امام فرموده: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ شَيْئاً فَلَاشَيْءَ عَلَيْهِ = کسی‌که چیزی را نشناسد، مسؤولیّتی براو نیست» این حدیث ردّ می‌کند حدیثی را که وعّاظ غالباً بر سر منابر می‌گویند که: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً الجاهليّة» بدین‌معنی که‌هرکس امام‌زمانش -مثلا امام‌جواد یا امام‌هادی یا ....- را نشناسد مانندمردم‌جاهلیّت ازدنیا رفته‌است. و احادیث ۱۱ و۱۲ باب ۶۶ را نیز ردّ می‌کند.

۵۸- باب الهداية أنّها من اللّه عزّ و جلّ

این باب مشتمل برچهارحدیث است که‌آقای «بهبودی» فقط حدیث سوّم را صحیح دانسته و در «صحیح‌الکافی» آورده‌است. «مجلسی» حدیث ۱و ۲ و ۴را مجهول وحدیث ۳ را حسن شمرده‌است.

کلینی أحادیث این باب را باردیگر درجلددوّم «اصول کافی» در باب «فی ترک دعاء النّاس» (ص۲۱۲ به‌بعد) تکرارکرده ودرآنجا حدیث اوّل این باب به‌عنوان حدیث دوّم و حدیث دوّم این باب -با مختصرتفاوت لفظی- به‌عنوان حدیث هفتم وحدیث سوّم به‌عنوان حدیث چهارم وحدیث چهارم به‌عنوان حدیث سوّم‌باب مذکور، نقل شده‌است.

جالب است که‌درحدیث نخست، امام صادق می‌فرماید: «يَا ثَابِتُ مَا لَكُمْ وَلِلنَّاسِ، كُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَ لَاتَدْعُوا أَحَداً إِلَى أَمْرِكُمْ= ای ثابت [بن سعید] شما را با مردم چه‌کار؟ ازمردم دست بردارید و أحدی را به‌مذهب خود دعوت نکنید». و درحدیث چهارم نیز سائل را ازدعوت به‌تشیّع بازمی‌دارد. ولی مسؤولین حکومت ایران، دست ازمردم - حتّی مردم خارج‌ازایران- برنمی‌دارند و شب وروز مردم‌را به‌تفرقهٔ‌مذهبی دعوت کرده و برای شیعه‌کردن مردم سایرمناطق، از بیت‌المال مردم فقیر ایران، هزینه‌های هنگفت، خرج می‌کنند!

بدین‌ترتیب «کتاب التّوحید» اصول کافی پایان پذیرفت و در صفحات آینده به‌نقدوبررسی «کتاب الحجّة» می‌پردازیم. إن شاءَ اللّهُ تَعالی.

(كتاب الحُجّة)

بدان که مفصّل‌ترین بخش از کتاب «اصول کافی»، «کتاب الحجّه» است که دارای ۱۲۹ باب می‌باشد. آن‌قدر که کلینی به مسائل مربوط به «ولایت و امامت» پرداخته به مسائلی از قبیل توحید یا معاد یا نبوّت نپرداخته است!! امّا باید توجّه داشت که مفتضح‌ترین بخش از کتاب «کافی» همین «کتاب الحجّة» وسپس «روضهٔ کافی» است. در سطور آینده ما به‌تحقیق در ابواب مختلف «کتاب الحجّه» می‌پردازیم. در این‌کتاب کلینی می‌کوشد با ذکر روایاتی‌که أغلب ضعیف و بی‌اعتبارند، مقصودخودرا به‌خوانندہ بقبولاند و دراین‌طریق - چنانکه‌خواهیم‌دید- از ذکر روایات ضدّونقیض وبدتر از آن، روایاتی‌که‌صریح درتحریف قرآن - ویا لاأقلّ موهم تحریف قرآن- است، ابایی ندارد!

۵۹- باب الاضطرار الی الحُجّة

این باب مشتمل است برپنج‌روایت که‌آقای بهبودی فقط حدیث پنجم را صحیح دانسته‌است. مجلسی حدیث ۱ و۳را مجهول وحدیث ۴ را مرسل و حدیث ۲ را همطراز صحیح و ۵ را موثّق همطراز صحیح شمرده‌است.

× حدیث ۱ - سندآن به‌واسطهٔ «عبّاس بن عمرالفقیمی»، مجهول

است. در این حدیث زندیقی که به نبوّت معتقد نیست از امام صادق (ع) برای اثبات لزوم انبیاء و رسل، دلیل خواسته است، امام هم به او جواب داده و فرموده ارسال رسل از آن روست که زمین خالی نباشد از حجّتی که نشانهٔ راستی گفتار خدا و جواز عدالت الٰهی است. با اینکه آن حضرت هیچ اشاره‌ای به امام منصوب من عندالله، نفرموده امّا مجلسی در «مرآة العقول» کوشیده که وجود اوصیاء و ائمّهٔ الٰهی را از همین کلمات استخراج کند! درحالی‌که این کار صحیح نیست و مصداق «تَفْسِيرُ الْكَلَامِ بِمَا لَا يَرْضَىٰ صَاحِبُه» است، زیرا امام برای اثبات رُسُل، این کلمات را فرموده و اوصیاء و أئمّه را در این بحث وارد ندانسته است. چنانکه قرآن نیز فقط انبیاء را حجّت شمرده و غیر از آنان و کتابشان، حجّتی معرّفی نفرموده است (النّساء /۱۶۵). حضرت علی (ع) نیز – چنانکه بارها گفته‌ایم– فرموده حجّتِ خدا با پیامبر أکرم (ص) به تمامیّت رسیده است. (نهج البلاغه، خطبهٔ ۹۱) و نیز فرموده: «بَعَثَ اللّٰهُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ وَ جَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَىٰ خَلْقِهِ لِئَلَّا تَجِبُ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ = خداوند رسولان خود را با وحی خویش که ویژهٔ پیامبرانش می‌باشد برانگیخت و ایشان را حجّت خویش بر بندگانش قرار داد تا بر اثر نفرستادن حجّت و راهنما، در برابر خداوند بهانه و عذری نداشته باشند» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۴۴)

به هر حال اگر کلینی و امثال او می‌خواهند غیر از پیامبر (ص)، حجّتی معصوم و منصوب من عندالله، معرّفی نمایند، باید به قرآن کریم استناد کنند، زیرا موضوع امامت الٰهیّه جزء اصول دین به شمار می‌رود و قرآن نیز متکفّل بیان اصول دین است. اما اینان چون در کلام خدا چیزی در این مورد نمی‌یابند، ناگزیر می‌خواهند از طریق روایات، امامت الٰهیّه را اثبات کنند! درحالی‌که خودشان می‌دانند که اخبار واحده حجیّت ندارند.

× حدیث ۲ – ما دربارهٔ این حدیث درصفحهٔ ۳۱۳ به بعد کتاب حاضر سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث ۳ – چنانکه می‌دانیم هردو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند. یکی از رُوات آن فردی فطحی‌مذهب، موسوم به «یونس‌بن‌یعقوب» است. وی از رُوات أحادیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی نیز

هست. قرائن کذب وجعل درروایاتش آشکاراست. ازآن‌جمله در حدیث دوّم باب ۷۶ کافی[۱]، مدّعی است که امام باقر (ع) فرموده مقصود از آیهٔ «کَذَّبُوا بِآیاتِنا کُلِّها = آنان همهٔ آیات ما را تکذیب کردند» (القمر/۴۲) آن است که أئمّه‌واوصیاء را تکذیب کردند!! ما برای رسواکردن او آیهٔ مذکور و آیهٔ پیش‌ازآن را می‌آوریم: «وَلَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ، کَذَّبُوا بِآیاتِنا کُلِّها فَأَخَذْناهُمْ أَخْذَ عَزِیزٍ مُقْتَدِرٍ= بیم‌دهندگان [با آیات الهی] نزدفرعونیان آمدند [لیکن] آنان همهٔ آیات ما را دروغ انگاشتند ما نیز آنان را گرفتیم، گرفتن پیروزمندی نیرومند» (القمر/۴۱و۴۲) چنانکه ملاحظه می‌شود، أوّلاً سورهٔ «قمر» مکّی است ودر مکّه بحث ولایت وامامت مطرح نبود، ثانیًا آیه مربوط به‌قوم فرعون است و هیچ‌ارتباطی به‌اوصیاء وأئمّه ندارد ولی جناب «یونس» می‌فرمایند راجع به‌أئمّه است!!

آری، چنین کسی درروایت سوّم این باب، مدّعی است‌که «هِشام بن حَکَم» به عَمْروبن عُبَیْد گفته‌است خدایی‌که‌قلب را برای رفع شکّ و تردید نسبت به‌دیده‌ها و شنیده‌ها و چشیده‌ها و.... قرارداده چگونه ممکن است برای رفع‌اختلاف وتردیدمردم، امامی قرارندهد که‌درحیرت واختلاف به‌او رجوع کنند؟ و «عمرو» نیز درپاسخ او سکوت‌کرده‌است!

امّا پاسخ‌او بسیارواضح وآسان است. ما به‌جای «عمرو» به هشام می‌گوییم:

أوّلاً مگر قرآن نخوانده‌ای و نمی‌دانی که‌خداوندمتعال برای مردم امامی دائمی و بی‌غیبت قرارداده که بیمار نمی‌شود و نمی‌میرد و شب وروز وگاه‌وبیگاه آماده‌ٔجوابگویی است و فقط دریک شهر ساکن نیست بلکه همه‌جا دردسترس است و خداوند، خود اورا امام‌نامیده (هود/۱۷ و الاحقاف/۱۲)؟ همچنین معلوم‌است‌که‌با اقوال ائمّه (ع) نیز آشنانیستی و إلّا می‌دانستی که جدّبزرگوار امام‌صادق،یعنی حضرت امیر (ع) قرآن را امام‌خویش‌خوانده و فرموده: «گواهی می‌دهم که قرآن

---

(۱)ــ حدیثی مرفوع و ضعیف است‌که هردو «محمّدباقر» آن را صحیح ندانسته‌اند.

امام و پیشوای من است»[2] و هنگامی‌که از وی پرسیده شد پس از تو از که سؤال کنیم و به‌چه اعتماد و اتّکاء کنیم؟ فرمود: «اِسْتَفْتِحُوا کِتٰابَ اللّٰهِ فَاِنَّهُ **إِمٰامٌ** مُشْفِقٌ وَ هٰادٍ مُرْشِدٌ وَ وٰاعِظٌ نٰاصِحٌ وَدَلِیلٌ یُؤَدّی اِلَی جَنَّةِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ = گشایش [مشکلات خود را] از کتاب خدا بخواهید که همانا آن **امامی** دلسوز و رهبری راهنما و اندرزگویی خیرخواه و راهنمایی است که [شما را] به‌بهشت خدا می‌برد»[3] آری، آن‌حضرت مردم را ترغیب نموده که قرآن را امام خویش گیرند. و نیز فرموده: «قَدْ أَمْکَنَ الْکِتٰابَ مِنْ زِمٰامِهِ فَهُوَ قٰائِدُهُ وَ **إِمٰامُهُ** یَحُلُّ حَیْثُ حَلَّ ثَقَلُهُ وَیَنْزِلُ حَیْثُ کٰانَ مَنْزِلُهُ = عنان خویش را به‌کتاب خدا سپرده و کتاب، پیشرو و **امام** اوست و هرجا که بارقرآن فرودآید، او نیز فرودآید و هرجا منزل گزینند او نیز آنجا را منزلگه خویش گیرد» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۷)

امام صادق(ع) خود نیز فرموده: برشما باد برقرآن، هرکه آن را برای پیروی دربرابر خویش قرار دهد، قرآن او را به‌سوی بهشت رهبری می‌کند[4].

وحضرت عسکری(ع) به‌نقل از رسول خدا (ص) فرموده: «مَنْ جَعَلَهُ **إِمٰامَهُ** الَّذِي یقتَدی بِهِ وَ مَعُولَهُ الَّذِي یَنْتَهِي إِلَیْهِ، أَدّٰاهُ اللّٰهُ إِلَی جَنّٰاتِ النَّعِیم = کسی‌که آن را **امام** خود قرار دهد که مقتدا و مرجعا و باشد، خدا او را به‌سوی بهشتهای نعمت خویش بکشاند»[5].

ثانیًا قرآن کریم امام دیگری نیز معرفی فرموده و او همان پیامبر أکرم و سنّت او ست، زیرا قرآن انبیاء را امام خوانده است (الانبیاء /۷۳).

ثالثًا قرآن ما را راهنمایی کرده که برای رفع شکّ و تردید و حلّ اختلاف چه کار کنیم و فرموده: «**وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُکْمُهُ إِلَی اللّٰهِ** = هرچه درآن اختلاف کردید، پس حکمش با خداست» (الشّوری/۱۰) و فرموده: «**فَإِنْ تَنٰازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّٰهِ وَالرَّسُولِ** = اگر در چیزی اختلاف و منازعه کردید، آن را به‌خدا و رسول بازگردانید» (النّساء

---

(۲)ــ الصّحیفة العلویّة، دُعٰاؤُهُ بَعْدَ تَسْلیم الصَّلاة.
(۳)ــ بحار الانوار ج ۲ (کتاب العلم) ص ۳۰۰ ذیل حدیث ۲۹.
(۴)ــ متن عربی این حدیث را درصفحهٔ ۳۱۴ کتاب حاضر مطالعه فرمایید.
(۵)ــ ر.ک. مقدمهٔ اوّل تفسیرصافی.

۵۹/) حضرت علی(ع) نیز دربارهٔ آیهٔ اخیر فرموده: «الرَّدُّ إِلَى اللّٰهِ: الأخذُ بِمُحكَمِ كِتابِهِ وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الأخذُ بِسُنَّتِهِ الجامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ = بازگرداندن به‌خدا، همان گرفتن و پیروی محکمات کتاب اوست و بازگرداندن به‌پیامبر، همان تبعیّت از سنّت اوست که گرد می‌آورد و پراکنده و متفرّق نمی‌سازد» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳) وآن‌حضرت مرجع‌دیگری معرفی نفرموده‌است.

رابعًا دین ما باید عینًا دین حضرت علی وحضرت صادق ـ علیهما السّلام ـ باشد. وقتی آن‌بزرگواران قرآن را امام‌خویش قرارداده‌اند و آن را به‌عنوان امام معرّفی کرده‌اند، بدین‌معنی است‌که‌ما نیز ـ اگر راست می‌گوییم وحقیقةً قصد پیروی ازآنان را داریم ـ باید تبعیّت کنیم و قرآن را امام بشماریم و نباید امامِ‌ما غیرازامامِ ایشان باشد. اگر به‌سیرهٔ آن بزرگواران مراجعه‌شود، ملاحظه می‌کنیم که حضرت‌أمیر (ع) که با معاویه اختلاف داشت، قرآن را مرجع‌حلِّ اختلاف معرّفی نمود، چنانکه فرمود: «إنّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجالَ وَ إِنَّما حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ..... وَ لَمّا دَعانا الْقَوْمُ إِلى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَريقَ الْمُتَوَلّي عَنْ كِتابِ اللّٰهِ ـ سُبْحانَهُ وَتَعالى ـ وَقَدْ قالَ اللّٰهُ ـ سُبْحانَهُ ـ : «**فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّٰهِ وَ الرَّسُولِ**» (النساء/۵۹) فَرَدُّهُ إِلَى اللّٰهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتابِهِ وَ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ، فَإِذا حُكِمَ بِالصِّدقِ في كِتابِ اللّٰهِ فَنَحْنُ أَحَقُّ النّاسِ بِهِ وَ إِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ فَنَحْنُ أَحَقُّ النّاسِ وَ أَوْلاهُمْ بِها = ما رجال را داور قرارندادیم بلکه قرآن را داورنمودیم...... و چون آن گروه (= سپاه‌شام) ما را فراخواندند تا میان خویش قرآن را داورسازیم [خوشبختانه] ما ازگروهی نبودیم که از کتاب‌خداوندسبحان روی گردانیم درحالی‌که‌خداوند فرموده: «**اگر درچیزی اختلاف و منازعه کردید، آن را به‌خدا ورسول بازگردانید**» (النّساء/۵۹) بازگرداندن به خدا، آن است‌که مطابق آیات‌کتاب‌خدا حکم‌کنیم و بازگرداندن به رسول، آن است‌که سنّت‌آن‌حضرت را درپیش‌گیریم و اگر صادقانه به کتاب‌خدا، داوری شود ما به[پذیرش‌حکم آن داوری] از دیگران سزاوارتریم واگرمطابق سنّت‌رسول خدا (ص) حکم شود ما [به‌پذیرش‌آن]

از سایرین سزاوارتریم.» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۲۵) چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت علی(ع) اوّلاً قرآن را قابل فهم شمرده ثانیاً آن را داور و حَکَم و رافع اختلاف مسلمین، شمرده است![6]

خامسًا به هِشام می‌گوییم کار خوبی کردی که خود را از اصحاب امام صادق(ع) معرّفی نکردی، زیرا اگر مردم بپندارند کسانی مانند تو جلیس آن‌حضرت اند، موجب کسرشأن آن بزرگوار است. امثال تو را به صادق آل‌محمّد (ص) چه‌کار؟! امیداست که مردم بی‌خبر فریب دوستانت - از قبیل یونس بن یعقوب - را که غالبًا برایت تبلیغات کرده و می‌کوشند تو را فردی اسلامشناس جلوه دهند، نخورند!

× حدیث ۴ - مجلسی می‌گوید مرسل است. اما باید توجه داشت حدیث «یونس بن یعقوب» -که درروایت قبل با او آشنا شدیم- حتّی اگر مرسل نباشد، باز هم کسب اعتبار نمی‌کند. به‌احتمال قوی «یونس» مأمورتبلیغات به‌نفع «هِشام بن حَکَم» بوده تا او را به‌عنوان یکی از فضلای أصحاب امام صادق(ع) و کسی که موردتأیید آن‌حضرت است، جلوه دهد! چنانکه خواهیم دید، دراین‌حدیث نیز، نشانه‌های کذب آشکار است. «یونس» از قول «هشام بن‌حکم» همان‌مطالب حدیث پیشین را تکرار کرده تا برای قرآن قیّم وحجّتی بتراشد. وی ادّعا کرده که امام صادق(ع) علم‌غیب داشته و «یُخْبِرُنا بِأَخْبارِ السَّماءِ وَالْأَرْضِ وِراثَةً عَنْ أَبٍ عَنْ جَدٍّ = ما را با علمی که از نیاکانش به‌ارث دارد از اخبار آسمان و زمین خبرمی‌دهد» !! و مدّعی است که آن‌حضرت مردشامی را از ماجراهایی‌که درسفربه‌مدینه، برایش رخ داده‌بود، یک به‌یک، خبرداده است!!

ما به‌جای مردشامی به‌هشام می‌گوییم: برای آن‌حضرت ادّعای‌علم غیب کرده‌ای واینکه اخبار آسمانی می‌گوید، پس بدان که: **أوّلاً** ادّعایت خلاف قرآن است![7] **ثانیًا** معلوم است که‌با اقوال ائمّه آشنایی نداری و إلّا می‌دانستی که‌جدّ آن‌بزرگوار، حضرت علی(ع) خطاب به‌پیامبرفرموده:

---

(۶)- رجوع‌کنید به‌جواب ما به‌ادّعاهای «ابن‌حازِم» که‌درصفحهٔ ۱۴۳ به‌بعد آورده‌ایم.

(۷)- دراین‌مورد رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۱۰۰ به‌بعد کتاب حاضر.

«لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِکَ مٰا لَمْ یَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَیْرِکَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَ الْانبٰاءِ وَ أَخْبٰارِ السَّمٰاءِ = هرآینه با وفات تو نبوّت و خبردادن وگفتن اخبار آسمانی قطع گردید، درحالی‌که با مرگ کسی جُزتو چنین انقطاعی رخ نداده بود» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۳۵). **ثالثًا** علم غیب چیزی نیست که بهارث برده شود بلکه باید ازجانب حق‌متعال افاضه شود و برای اثبات افاضهٔ آن به ائمّه باید دلیل اقامه کنی که جُزادّعا کاری نکرده‌ای! **رابعًا** اگربگویی که آن‌حضرت خود واجدعلم‌غیب نبوده وأخبارغیبی را ازطریق نیاکانش یکی پس ازدیگری، از رسول‌خدا (ص) شنیده‌بود، می‌گوییم اخبار ماجراهایی‌که برای مردشامی در سفر رخ داده‌بود، قطعًا جزو اخبار منقول از پیامبر نبوده‌است.

عیب دیگرحدیث آن است که هشام از مردشامی پرسید آیا خدا پس از پیامبرأکرم (ص) حجّتی قرارداده‌است که اختلاف و تشتّت مردم‌را زائل سازد؟ مردشامی گفت: آری، قرآن و سنّت. هشام گفت: آیا کتاب و سنّت ما را نفع داد و رفع اختلاف کرد؟ (ملاحظه می‌کنید که غیرمستقیم می‌خواهدبگوید قرآن وسنّت فائدهٔ زیادی برای مسلمین ندارد و رافع اختلاف نیست!) شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا من وتو اختلاف داریم و تو برای حل اختلاف از شام تااینجا سفرکرده‌ای؟ مرد شامی ازجواب عاجزماند و ازهشام پرسید: دراین‌زمان که می‌تواند رفع‌اختلاف کند؟ هشام نیز امام‌صادق (ع) را رافع‌اختلاف معرّفی‌کرده‌است.

ضعف کلام‌هشام آشکاراست و ما به‌جای مردشامی از وی می‌پرسیم پس چرا درمیان پیروان امام رفع‌اختلاف نشده وآنان نیز به‌مذاهب و مسالک گوناگون منقسم شده‌اند؟ اگر بگویی ازآن‌روکه پیروان ائمّه به‌امام پشت‌کردند و چنانکه بایدوشاید از وی‌تبعیّت نکردند همین جواب را به‌تو برمی‌گردانیم ومی‌گوییم قرآن و سنّت نیزرافع‌اختلاف اند امّا دکّانداران تفرقه‌فروش، بی‌غرضانه وبارعایت کامل موازین استنباط ازکتاب‌خدا، به‌قرآن مراجعه‌نکردند و إلّا اختلاف رفع‌می‌شد. **ثانیًا** توجّه داشته‌باش قول ما به‌پیروی ازکلام‌خداست که‌کتاب الهی و سنّت پیامبر را رافع‌اختلاف ومنازعه شمرده‌است (النّساء/ ۵۹) ولی تو ادّعا می‌کنی که قرآن برای رفع‌اختلاف کافی نیست و امام رافع اختلاف

است![8]

تذکّر: شیخ‌مفید حدیث فوق را درکتابش موسوم به «**الارشادفی‌معرفة حجج‌اللّه علی‌العباد**» (ج۲ ص ۱۹۴) آورده‌است. خوانندهٔ محترم آیا با حدیثی مرسل می‌توان چیزی را اثبات‌کرد؟

× حدیث **۵** - راوی نخست آن «علیّ بن الحکم» است‌که‌روایت‌کرده قرآن هفده‌هزارآیه بوده‌است!![9] اگر مجلسی حدیثی ازچنین رُواتی را همطرازصحیح شمرده، چندان موجب تعجّب نیست، امّا شگفتا که آقای بهبودی این‌حدیث را که درآن مغالطه‌ای بس‌آشکار صورت‌گرفته، صحیح شمرده و در صحیح‌الکافی آورده‌است![10]

دراین‌حدیث، شهیدبزرگوار عالیمقام «زیدبن علیّ بن حسین‌بن‌علیّ بن أبی‌طالب» - رَحِمَهُ‌اللّهُ‌تَعالی - با «أحول» - یعنی «مؤمن الطّاق» که‌اورا «شیطان الطّاق» نیز گفته‌اند- گفتگوکرده و «أحول» را به‌همکاری باخود و قیام‌علیه‌ظلم دعوت‌نمود، «أحول» پاسخ داد: اگر خدا در زمین حجّتی داشته‌باشد، آن‌که از تو تخلّف‌کند اهل نجات‌شود و آن‌که باتو خروج‌کند به‌هلاکت‌افتد (غیرمستقیم می‌خواهدبگوید برادرت‌حضرت باقر، حجّةالله است) «زید» می‌گوید: پدرم - حضرت سجّاد- چنان‌با من مهربان بود که مرا برسفرهٔ‌خویش می‌نشانید و لقمهٔ‌داغ‌را ابتداء سرد می‌کرد سپس به‌دهانم می‌گذاشت [تاوکه‌مرا از گرمای لقمه‌ای حفظ می‌فرمود] چگونه ممکن است‌که مرا ازآتش‌دوزخ حفظ نکند وبا حجّت‌خدا آشنا نسازد و اصلی ازاصول شروع را به‌من نیاموزد امّا به‌توبیاموزد! «أحول» مغالطه‌کرده ومی‌گوید: شما أفضل‌اید یا أنبیاء؟ زید گفت: انبیاء. «أحول» می‌گوید: پس چگونه حضرت یعقوب به‌حضرت یوسف - علیهما السّلام- فرمود: رؤیایت را به‌برادرانت مگو تا حسدنورزند و برضدّتو کیدی به‌کارنبرند.

قربانت‌گردم، پدرت چون می‌خواست به‌آتش‌دوزخ نسوزی، تورا آگاه

---

(۸)- همچنین رجوع‌کنید به‌جواب ما به‌ادّعاهای «ابن‌حازم» که درصفحهٔ ۳۳۹ به‌بعد آورده‌ایم.
(۹)- اورا درصفحهٔ ۲۴۶ کتاب حاضرمعرّفی کرده‌ایم.
(۱۰)- کلینی روایت «احمدبن محمّدبن عیسی» را ازطریق کسانی ازجمله «علیّ‌بن ابراهیم» - که‌به‌تحریف قرآن قائل‌است ومرویّاتش غالبًا وضع خوبی‌ندارد- نقل می‌کند. این خود ازاسباب تردیددراعتبار حدیث است.

نساخته زیرا بیم‌آن داشت که اگر امامت او را به‌شما بگوید، نپذیری و مستحقّ دوزخ شوی اما این‌حقیقت را به‌من فرمود که اگر بپذیرم نجات یابم و باک نداشت که اگر نپذیرم أهل دوزخ شوم! زید به‌وی گفت: دوست تو (= حضرت باقر) مرا آگاه ساخت که‌کتابی دارد که‌کشته‌شدن و به‌دار آویخته‌شدنم درآن مذکوراست و [بنا به‌مندرجات آن] من کشته‌شده و در کناسهٔ کوفه به‌دار آویخته می‌شوم! «أحول» مدّعی است که امام صادق(ع) گفته‌های او را تأییدکرده‌است!!

نگارنده گوید: سستی کلام «أحول» برای امام بیش از سایرین آشکار است، از این‌رو ما تردید نداریم که امام صادق(ع) سخن مغالطه‌آمیز او را تأیید نفرموده‌است، زیرا:

أوّلاً خواب حضرت یوسف (ع) از معارف وأحکام شرع و أمری مربوط به عموم نبود تا اظهارش واجب باشد لذا کتمانش منع شرعی نداشت ولی بیان دین حقّ و اعلام ومعرّفی حجّت خدا، واجب است.

ثانیًا بنا به‌آیهٔ «**وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** = ونزدیکترین خویشاوندانت را بیم ده» (الشّعراء/۲۱۴) لازم‌بود که امام، نخست نزدیکان خودرا به‌حق دعوت نماید وکتمانش جایز نبود.

ثالثًا ادعای «أحول» بسیار موذیانه است که‌خودرا أهل پذیرش حقّ جلوه‌داده‌است. درحالی‌که سوء ظنّ بی‌دلیل او نسبت به‌شخص بزرگواری چون «زیدبن علیّ» جایزنیست. قرآن فرموده: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ** = ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمانها بپرهیزید همانا برخی از گمانها گناه است» (الحجرات/۱۲) ملاحظه‌فرمایید که «أحول» بی‌انصاف به شهید جلیل‌القدری که‌بسیاردلسوز دین‌خدا بود و دراین‌راه از بذل‌جان دریغ نکرد، می‌گوید تو حق را نمی‌پذیرفتی امّا پدرت حضرت سجّاد، به حقّ‌پذیری من اطمینان بیشتری داشت لذا حجّتِ خدا را به‌من معرّفی کرد امّا به‌تو معرّفی نکرد!! «أحول» بی‌انصاف این‌سخن را دربارهٔ کسی گفته که امام‌رضا (ع) - بنا به‌نقل «صدوق» در «عیون اخبارالرّضا» - دربارهٔ او فرمود: «فَإِنَّهُ كَانَ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ‌محمّد غَضِبَ لِلّٰهِ فَجَاهَدَ أَعْدَاءَهُ حَتّى قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ= همانا او از دانشمندان خاندان‌محمد (ص) بود

که برای خدا خشم گرفت و با دشمنان خدا جهاد کرد تا در راه خدا کشته شد».(۱۱)

رابعاً دیگر ادّعای موذیانهٔ «أحول» آن است که می‌گوید آن بزرگمرد به‌جای آنکه از حضرت باقر با تعبیر «أخِي = برادرم» یاد کند، گفته است «صَاحِبُكَ = دوست و همنشین تو»، تا خود را به امام باقر (ع) نزدیکتر از آن بزرگوار جلوه دهد.

خامساً از آشکارترین نشانه‌های کذب این حدیث آن است که «أحول» خواسته به‌طور ضمنی وجود صحیفهٔ آسمانی را از قول آن بزرگوار به مخاطب حدیث بقبولاند. امّا چنانکه در بررسی باب ۹۸ کافی خواهیم دید، وجود این صحیفه و نظایر آن عاری از حقیقت و از أکاذیب جاعلین حدیث است. (بدانجا مراجعه شود)

سادساً به «أحول» می‌گوییم اگر راست گفته‌ای که جناب زید (ره) معتقد بود صحیفه‌ای آسمانی که حاوی اخبار غیبی است نزد حضرت باقر (ع) موجود است، طبعاً امامت الهی آن حضرت را نیز می‌پذیرفت. پس از کجا می‌گویی که اگر امامت حضرت باقر به وی اعلام می‌شد، نمی‌پذیرفت؟!!

تذکّری دربارهٔ مظلومیّت أئمّه

با اینکه در مقدمهٔ کتاب حاضر تا حدودی دربارهٔ أصحاب أئمّه سخن گفته‌ایم امّا پیش از آنکه به بررسی أحادیث باب بعدی بپردازیم، لازم می‌دانم این مطلب بسیار مهم را بار دیگر به‌خوانندگانِ گرامی یادآور شوم که: ائمهٔ اهل بیت ـ علیهم السّلام ـ فقط مظلوم رُقَبا و دشمنان آشکار خویش نبوده‌اند بلکه توسّط کسانی که امروز از آنها به‌عنوان اصحاب آن بزرگواران یاد می‌شوند نیز مورد ستم فراوان قرار گرفته‌اند. بسیاری از کسانی که در پیرامون أئمّه آمد و شد می‌کردند مقاصد و أهداف گوناگون داشته‌اند و نباید پنداشت هر که خود را ارادتمند آن بزرگواران

---

(۱۱)ـ حدیث ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۳۵۱ روضهٔ کافی نیز دلالت دارد که حضرت صادق (ع) به آن بزرگوار خوشبین بوده است.

جلوه می‌داد و از آنها تمجید می‌کرد، خیرخواه اسلام بوده است. تعداد زیادی از ایشان گاهی - چنانکه درمقدّمهٔ این کتاب گفته‌ایم - (۱۲) اهواء و عقاید خود را از قول آن بزرگواران نقل می‌کرده‌اند ویا اقوال آنان را تحریف کرده و تغییر می‌دادند! برخی از ایشان دوستان جاهل بدتر از دشمن بوده‌اند (۱۳) و بعضی دشمنان دانای دوست نما!

اگر کسی برای بررسی احوال اطرافیان ائمّه به‌کتب تاریخ و حتّی به‌گفتار خود أئمّه رجوع نماید، تعجّب می‌کنند که چگونه افرادی بی‌ایمان و بی‌تقوی پیرامون أئمّه بوده‌اند و درحیرت می‌مانند که چگونه به‌عنوان اصحاب آن بزرگواران، به‌اسلام خیانت و با کتاب خدا و تعالیم شرع بازی کرده و مردم بی‌خبر را به‌انحراف کشانده‌اند. **البتّه آنان که به‌ائمّه ستم کرده‌اند تنها به‌کسانی‌که درکتب رجال جرح و تضعیف شده‌اند (۱۴) منحصر نیستند، بلکه تعدادشان بیش از آنها ست (۱۵) وبهترین راه شناخت آنان، همان مرویّات آنهاست که به‌أئمّه نسبت داده‌اند.**

چون بزرگان أهل بیت درمیان مسلمین محبوب ومحترم بوده‌اند، لذا هم‌دشمنان دین و هم‌فرصت طلبان وسودپرستان می‌کوشیدند با انتساب خود به‌این‌بزرگواران به‌مقصود رسیده وبرای خود درمیان مردم وجاهت و مقامی کسب کنند. حتّی ائمّه - چنانکه گفته‌شد - (۱۶) تصریح کرده‌اند که بسیاری از اطرافیانشان جویای رضای حق نیستند بلکه احترام و متاع دنیوی را می‌جویند. دشمنان نیز چون اسلام به‌شرق وغرب دنیا رسیده بود و مردم بی‌دین و پیروان ادیان دیگر نمی‌توانستند علناً درمقابل

---

(۱۲)- ر.ک. صفحهٔ ۹ به‌بعد کتاب حاضر.

(۱۳)- با نمونه‌ای از این‌گروه درصفحهٔ ۱۶ و ۱۷ کتاب حاضر آشنا شده‌اید.

(۱۴)- ازقبیل «مغیرة‌بن سعید» و «ابوالخطّاب» و..... که احوال این‌دو دررجال کشی صفحهٔ ۱۹۵ به‌بعد وصفحهٔ ۲۴۶ به‌بعد آمده است.

(۱۵)- دررجال کشی (ص ۱۹۷) چنین آمده است: «عن أبی‌عبدالله (ع) قال: کانَ لِلْحَسَن (ع) کَذّابٌ یَکْذِبُ عَلَیْهِ وَلَمْ یسمّه وَکانَ لِلْحُسَین (ع) کَذّابٌ یکذِبُ عَلَیْهِ ولم یسمّه وَکانَ المختار یَکْذِبُ عَلٰی عَلِیّ‌بن الحُسَین و.... الخ» = امام صادق (ع) فرمود: درزمان امام حسن دروغگویی بودکه براو دروغ می‌بست و نام اورا نبرد ودرزمان امام حسین دروغگویی بودکه براو دروغ می‌بست و نام اورا نبرد و «مختار ثقفی» برحضرت سجّاد دروغ می‌بست ..... » الخ

(۱۶)- ر.ک. صفحهٔ ۹ همین‌کتاب.

اسلام قیام نمایند لذا از نام وعنوان این بزرگواران سوء استفاده کرده وهرچه توانستند درتخریب اسلام و ایجادتفرقه کوشیدند وانواع واقسام مذاهب ومسالک را رواج دادند.(۱۷) هردوگروه به‌خوبی می‌دانستند اگر اقوال خودرا به‌این بزرگواران ـ که‌علم‌وتقوایشان منکرنداشت ـ نسبت دهند، مردم آسانتر پذیرفته و کمترجرأت چون وچرا خواهند داشت، امّا اگر به‌غیرایشان نسبت می‌دادند احتمال چون و چرای مردم بیشترمی‌بود. به‌همین‌سبب أئمّه برای ممانعت ازفریب مردم، فرموده‌اند: «....وَاللّهِ لَوابْتلُوا بِنا وَ أمَرْنا هُم بِذٰلِکَ لَکانَ الواجب ألّاتقبلُوهُ فَکَیْفَ وَهُمْ یرونی خائفًا وَجِلاً، أستعدی اللّه عَلَیهم و أتبرّؤُ إلَی اللّهِ مِنْهُم. أُشهدکم أنّی امْرؤ ولدنی رَسُول الله (ص) وَ مٰا مَعی بَراءة مِنَ اللّهِ إنْ أطَعْتُهُ رَحِمَنی وَ إنْ عَصَیْتُهُ عَذَّبَنی عَذابًا شَدیدًا(۱۸) = ... به‌خدا سوگند حتّی اگر به‌وسیلهٔ‌ما آزمایش شده وماآنان را[به‌گفتن اینگونه‌سخنان] أمرمی‌کردیم، واجب بودکه نپذیرند، پس چگونه [می‌پذیرند] درحالی‌که مرا می‌بینند که خائف وبیمناکم! ازخدا می‌خواهم که‌ایشان را دشمن بدارد وازآنها بیزاری جسته وبه‌خدا پناه‌می‌برم. من شما را گواه می‌گیرم که[بدانید] من مردی ازخاندان رسول خدایم وازجانب خدا برائت[نامهٔ‌عذاب] ندارم، اگر اورا اطاعت‌کنم به‌من رحم می‌فرماید و اگر عصیان نمایم مرا به‌شدّت عذاب می‌فرماید». ویا فرموده‌اند: «فَلاتقبلُوا عَلَینا خلاف القُرآن فَإنّا إن تُحدّثنا حَدّثنا بِمُوا فَقَةِ القُرآن ومُوافَقَةِ السّنّة، إنّا عَنِ اللّهِ وَعَن رَسُولِهِ نُحَدِّث(۱۹) = آنچه خلاف قرآن است برما قبول نکنید زیرا ما اگر سخن بگوییم، موافق قرآن و سنّت می‌گوییم، ما ازقول خدا و رسول‌خدا حدیث می‌گوییم».

متأسّفانه تعداد زیادی ازاصحاب أئمّه، اقوال آنان را تحریف

---

(۱۷)ـ برای اطّلاع ازتفصیل این‌موضوع مراجعه‌کنید به‌کتاب «المقالات و الفِرَق» تالیف «سعدبن عبدالله الاشعری القمی» وکتاب «فِرَقُ الشّیعة» تالیف «حسن بن موسی النّوبختی».

(۱۸)ـ رجال کشّی، صفحهٔ ۱۹۷

(۱۹)ـ رجال کشّی، چاپ کربلاء ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

کرده و تغییرمی‌دادند ویا اهواء وعقایدخودرا از زبان‌آن بزرگواران نقل می‌کردند، فی‌المثل همین «أحول» بی‌انصاف (راوی روایت پنجم باب ۵۹ کافی) مردی متعصّب بود که امام صادق(ع) اورا ازجدل با دیگران نهی فرمود، ولی او به‌نهی امام عمل نمی‌کرد و سخنانی می‌گفت که حضرت صادق به‌آن راضی نبود و ناگزیرشد اورا به‌عنوان متعصّب معرّفی کرده و نحوۀنقض سخنان اورا به‌سایرین بیاموزد. آن‌حضرت فرمود از او بپرسید: آیا این گفتۀتو از کلام امام متوست یا نه؟ اگر بگوید آری، [بدانید] که‌برما دروغ بسته واگر بگوید نه، بگویید: پس چگونه سخنی می‌گویی‌که امام نگفته‌است؟!(۲۰)

حضرت سجّاد(ع) نیز ازتمایل پیروانش به‌مبالغه‌وغلوّدرباره‌بزرگان دین شکوه‌داشت وازآنها بیزاری جست و فرمود: «یهود چنان «عزیر» (ع) را دوست می‌داشتند که‌درباره‌او و [آن‌گفته‌های غلوّآمیز ونابجا را] گفتند. پس[درواقع] نه‌آنها از عزیر باشند ونه‌عزیز ازآنهاست. نصاری چنان «عیسی»(ع) را دوست می‌داشتندکه درباره‌او [آن گفته‌های غلوآمیز ونابجا را] گفتند پس [درواقع] نه‌آنها از عیسی باشند ونه عیسی ازآنهاست. همانا ما نیز به‌همان طریقه‌[غلط مبتلا] می‌باشیم و گروهی ازپیروانمان ما را دوست خواهندداشت آن‌چنانکه درباره‌ما نیز [آن گفته‌های غلوآمیز ونابجای] یهودونصاری درباره عزیر و عیسی را، می‌گویند، پس **نه‌آنها ازما و نه‌ما از ایشان ایم**.»(۲۱)

حضرت باقرالعلوم نیز فرموده «اگرهمۀمردم شیعۀما می‌بودند، سه‌چهارم‌ایشان درباره‌ما شکّ داشتند و ربع‌دیگر احمق بودند!»(۲۲)

حضرت علیّ(ع) نیز با اینکه ازسایرائمه قدرت‌بیشتری داشت و به دست مبارکش تازیانه‌وشمشیربود، ازاصحاب خویش بسیارشکوه می‌کرد تاچه‌رسد به‌ائمۀدیگرکه حتی همین اندازه امکانات، دراختیارشان نبود و بدین‌سبب اصحابشان هرعملی می‌خواستند انجام می‌دادند و هرچه‌می‌خواستند جعل می‌کردند. ما دراینجا چندنمونه ازشکوه‌های علی

---

(۲۰)- رجال کشّی ص ۱۶۸ و ۱۶۹.
(۲۱)- رجال کشّی ص ۱۱۱.
(۲۲)- رجال کشّی ص ۱۷۹.

(ع) از یارانش را می‌آوریم. خوانندگان می‌توانند تفصیل این موضوع را در نهج‌البلاغه مطالعه کنند. از جمله آن‌حضرت در بارهٔ اصحاب خود فرموده: نُسّاکاً بِلاصَلاحٍ وَ تُجّاراً بِلاأَرْباحٍ وَ أَیْقاظاً نُوَّماً وَ شُهُوداً غُیَّباً و.... = شما عابدان بدون عملِ صالح و بازرگانان بی‌بهره از سود و بیداران به‌خواب رفته و حاضران چونان غائبانید و....» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۸) و فرموده: «قَدِ اصْطَلَحْتُمْ عَلَی الْغِلِّ فیما بَیْنَکُمْ = شما درمیان خود کینه‌توزید» (خطبهٔ ۱۳۳) و فرموده: «تَکْرُمُونَ بِاللّهِ عَلیٰ عِبادِهِ وَ لاتُکْرِمُونَ اللّهَ فی عِبادِهِ = به‌سبب دین‌خدا درمیان بندگان عزیز و ارجمند می‌باشید اما خدا را درمیان بندگانش گرامی نمی‌دارید» (خطبهٔ ۱۱۷).

حضرت کاظم (ع) نیز فرموده است: «اگر شیعیانم را بررسی کنم آنان را جُز افرادی مدّعی و زبان‌آور نمی‌یابم و اگر آنها را بیازمایم جز مرتدّین نباشند و اگر بخواهم [بدانم کدامیک] خالصانه با من است، از هزارتن، یکی بیش نخواهد بود و اگر آنان را به‌جدّ غربال کنم [که صادق از غیر آن] متمایز شود جُز آن چند تن که [از خاندانم] دارم باقی نمانَد. ایشان مدّتهاست که فقط به‌تخت آسایش تکیه زده‌اند و به‌زبان می‌گویند ما شیعهٔ علی هستیم[۲۳] اما شیعهٔ علی کسی است که کردارش گفتارش را تصدیق

---

(۲۳)ـ مذاهب گوناگون برای مؤسّسین و رهبرانشان دکانهایی پرسود بوده است و اکثر آنان خود را نائب یا وکیل و قوّام به امور أئمّه (ع) معرّفی می‌کردند و از این راه به‌ثروتی بسیار دست می‌یافتند. از جمله سه‌تن از وکلاء و نُوّابِ خاصّ حضرت کاظم (ر.ک. ص ۱۶۶ و ۱۷۲ کتاب حاضر) هنگامی‌که آن‌حضرت در زندان بود، هرپولی‌که شیعیان به‌نام امام می‌دادند، جمع کردند و چون امام درزندان شهیدشد، اینان منکر فوت او شدند و گفتند آن‌حضرت فوت نشده بلکه غیبت کرده ومذهب واقفیّه‌را بنیان نهادند و در امام هفتم توقّف کردند و مدّعی شدند پس از حضرت کاظم (ع) امامی نیست وهرکس ادّعای امامت کند، کذّاب وفاسق است و بدین‌ترتیب تمام اموالی که گرد آمده‌بود، خوردند و کنیزانی‌که از امام نزد ایشان بود، در اختیار گرفتند!

و تأییدکند.»[۲۴]

چنانکه ملاحظه فرمودید، افراد غیرقابل اعتماد درپیرامون أئمّه، بسیاربوده‌اند، ازاین‌رو اخباری که اینان در أصول وفروع نقل کرده‌اند، نباید موجب فریب ما شود وآنها را مدرک اعتقادات و دلیل أحکام شرع قراردهیم. به‌نظرما - چنانکه درمقدّمهٔ کتاب گفته‌ایم- تنها راه صواب، روی‌آوردن به «فقه‌مقارن» است. باید صادقانه‌وبدون‌تعصّب و پیشداوری، درهرمسأله ازمسائل شرعی، به‌اقوال وآراء مذاهب گوناگون و مستندات و أدلّهٔ‌آنان توجّه نماییم وقولی را که‌به‌قرآن و سنّتِ‌قطعی نزدیکتر ودلائل آن قویتر و قرائن آن بیشتراست، بپذیریم. و إلّا همین فرقه‌بازیها و مذهب‌گراییها ازبزرگترین عِلَل ضعف و پراکندگی مسلمین و تسلّط روزافزون کفّاربرآنان است. أئمّه ازاین‌فرقه‌ها بیزاری می‌جستند ولی مردم متعصّب ویا سودجو دست‌بردار نبودند. امّا برمؤمنین واجب است‌که فقط خودرا مسلمان بدانند و بنامند، چنانکه قرآن نیزآنان را فقط به‌همین نام‌خوانده‌وفرموده: «هُوَسَمّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هٰذا = خداوندازپیش ودراین قرآن، شما را مسلمان نامیده‌است» (الحج/۷۸).

۶۰- باب طبقات الأنبياء و الرّسل و الائمّة(ع)

این باب‌دارای چهارحدیث است‌که‌آقای بهبودی فقطِ حدیث سوّم را پذیرفته ودرکتاب «صحیح‌الکافی» آورده ومجلسی حدیث ۱و۲و۴ را ضعیف و حدیث سوّم‌را موثق شمرده‌است. به‌نظرما کلینی این باب را تشکیل داده تاأئمّه‌را در ردیف‌انبیاء و رُسُل بیاورد. بلکه‌می‌خواهد با همین

(۲۴)- روضهٔ‌کافی، حدیث ۲۹۰- .... قالَ لِي أَبُو الْحَسَن(ع): لَو مَيَّزتُ شيعتي لَمْ أَجِد إِلّا واصفَةً ولَو امتحنتُهُم لما وجدتهم إِلّا مُرتدّين ولَو تمحّصتُهُم لما خلص مِنَ الألف واحدٌ ولو غربلتُهُم غربلةً لَمْ يبق مِنهُم إِلّا ما كانَ لِي. إِنَّهُم طالَما اتّكوا عَلَى الأرائك فَقالُوا: نَحنُ شيعةُ عليّ. إِنّما شيعةُ عليّ مَنْ صدّق قولَهُ فِعْلُهُ.

روایات ضعیف، آنان را بالاتر از انبیاء قلمداد کنند! درحالی که یکی از اصول قطعی ایمان ومسلمانی، حتّی برای امام، ایمان آوردن به انبیاء است (البقره/۲۸۵). اگر امام بالاتر از رسول بود در این صورت ممکن نبود که قرآن کریم ایمان به «امام» را که أفضل از «رسول» است ذکر نفرماید ولی ایمان به «رُسُل» را در قرآن صریحاً متذکّر شود. چنانکه فرموده: «**لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ** = بلکه نیکی ونیکوکار آن است که به خداوند وروز بازپسین و فرشتگان و کتاب آسمانی وپیامبران ایمان آورده است» (البقره/۱۷۷) و فرموده: «**الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ** = مؤمنان همگی به خدا وفرشتگانش وکتب آسمانی‌اش وپیامبرانش ایمان آورده‌اند و [گویند] بین هیچیک از رسولانش تفاوت ننهیم» (البقره/۲۸۵). ولی چون کلینی آشنایی کافی با قرآن نداشته، هرچه رواتِ کذّاب وضعیف بگویند می‌پذیرد و به عنوان «**اخبار صحیح از امامان راستگو**»* درکتابش جمع می‌کند! اینک ببینیم دراین باب، رُوات او چه ارمغانی آورده‌اند:

× حدیث **۱**، **۲**، **٤** – سند این أحادیث درنهایت ضعف ومتن آنها بسیار معیوب است. البتّه احادیثی که ناقلینش کسانی ازقبیل «ابو یحیی الواسطی» یعنی «سُهَیْل بن زیاد»** که ازنقل روایات نادرست ابا ندارد ویا فردواقفی‌مذهب نادرستی، موسوم به «دُرُسْت بن‌منصور» ویا أحمقی به نام «هشام‌بن سالم» باشد – که می‌گوید قرآن دارای هفده‌هزار آیه بوده است – ویا «محمّدبن سِنان» کذّاب ویا «زَیْدالشَّحّام» – که راوی اخبار غلوآمیز و مخالف قرآن است[(۲۵)] – و «محمّدبن خالد» مجهول المذهب باشد، بهتر از این نخواهد بود!

این رُوات جاهل ورسوا ادّعا می‌کنند که امام صادق (ع) فرموده انبیاء چهار طبقه وگروه‌اند: یکی آن‌که پیامبراست برخودش و نبوّتش به دیگری

* – الآثار الصَّحيحَة عَنِ الصّادِقِين.
** – او غیر از «سَهل بن زیاد» است.

(۲۵)– او را قبل از بررسی باب ۶۱ معرّفی می‌کنیم. ر.ک. صفحهٔ ۳۶۱ کتاب حاضر.

نمی‌رسد؟! می‌پرسیم پس فائده‌اش برای دیگران چیست واگر دیگران را آگاه نمی‌سازد چرا او را «نبیّ» می‌نامند؟

دوّم پیامبری که [معارف دین را] درخواب می‌بیند و آوای فرشته را می‌شنود ولی او را دربیداری نمی‌بیند و برهیچکس مبعوث نیست وخودش امامی دارد مانندحضرت لوط (ع) که‌حضرت ابراهیم (ع) امام او بود!

می‌گوییم: چنین پیامبری نیز برای مردم، با نوع اوّل فرقی ندارد، وانگهی امام مصادق قطعاً خلاف قرآن نمی‌گوید، درحالی‌که‌این‌گفتهٔ شما خلاف بسیاری ازآیات قرآن است (ازجمله: الشّعراء/۱۶۱ و۱۶۷، النّمل/۵۴ و۵۶، الصّافّات/۱۳۳ وآیات دیگر) وحضرت لوط لاأقلّ رسول قوم‌خویش ومأمورهدایت وارشاد ایشان بود.

درخاتمهٔ‌حدیث می‌گوید: حضرت ابراهیم پیغمبربود ولی امام نبود تااینکه خداوند به‌او فرمود: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا = من تو را پیشوای مردم قرارمی‌دهم» و ابراهیم (ع) پرسید آیا فرزندانم نیز امام‌خواهندشد؟ خدافرمود: «لَايَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ = عهدمن ستمکاران را نرسد» (البقره/۱۲۴) می‌خواهدبگوید ابراهیم پیغمبر (ع) فاقدمقام امامت‌بود و بعداً به‌این‌مقام نائل شد، درنتیجه‌مقام امامت ازمقام نبوّت بالاتراست!

بدان که اینگونه‌أحادیث سبب شده که علمای ما مغالطه کنند و - چنانکه‌درکتب زمان ما مطالعه‌می‌کنید ویا درمنابر وورادیو می‌شنوید- مدّعی شوند که حضرت ابراهیم پس ازآنکه به‌توفیق پروردگارازآزمونها و ابتلاءات إلٰهی سرفراز و موفّق برون آمد، به‌مقام امامت برگزیده‌شد و مخاطب «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» قرارگرفت، واضح‌است که‌به‌آن‌حضرت، قبل وبعدازبسیاری از ابتلاءات إلٰهی‌وحی می‌شده‌است، پس آن حضرت درحالی کلمات إلٰهی را به‌اتمام رساندکه مقام شامخ نبوّت را حائز بود، بنابراین منظور ازاین‌آیه نمی‌تواند «نبوّت» باشد. زیرا این تحصیل حاصل ومحال است، ناگزیر این‌مقام غیرازنبوّت وطبعاً مقامی بالاترازآن خواهدبود. خداوندنیز ازآن‌مقام با لفظ «عَهْدِي = عهد من» تعبیرفرموده‌است وخداوندخود، ابراهیم‌را به‌مقام امامت نصب فرموده پس «امام» نیزبایدمانندپیامبر، معصوم ومنصوب من عنداللّٰه باشد و غیرخدانمی‌تواند کسی را به‌امامت برگزیند زیرا امامت عهدی است

إلٰهی و امری از امور مردم نیست تا از طریق شورا و مشورت بتوان آن را حائز گردید بلکه خداست که امام را تعیین می‌کند نه مردم!

برای آشکار کردن مغالطهٔ آنان می‌گوییم:

أوّلاً: شما می‌گویید که به امام وحی نمی‌شود. چنانکه حضرت علی (ع) نیز دربارهٔ پیامبر صریحاً فرموده: «خَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ = [خداوند] وحی را به او خاتمه بخشید» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۳۳) و فرموده: «بَعَثَ اللّٰهُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ = خداوند رسولانش را با وحی خویش که مخصوص ایشان ساخته بود (و دیگران را شامل نمی‌شود) برانگیخت» (خطبهٔ ۱۴۴) و نیز فرموده که با رحلت پیامبر (ص) خبردادن و گفتن اخبار آسمانی قطع گردید (خطبهٔ ۲۳۵). مجلسی نیز در شرح حدیث سوّم باب ۶۱ اعتراف کرده که «شیخ مفید» در کتاب «اوائل المقالات» می‌گوید: «به اجماع و اتّفاق علمای شیعه هر که قائل باشد که پس از پیامبر اسلام به کسی وحی می‌شود، خطا کرده و کافر شده است.»(۲۶) از این رو حتّی اگر فرض کنیم که امامت در قرآن، بالاتر از نبوّت باشد، ربطی به ائمّهٔ شیعه نخواهد داشت زیرا به اقرار شما به آن بزرگواران وحی نمی‌شود ولی ـ چنانکه خواهیم دید ـ به امام قرآن وحی می‌شود. در نتیجه اگر لفظ «امام» مذکور در قرآن را به معنای شیعی آن بگیریم از آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره چنین مستفاد خواهد شد که چون حضرت ابراهیم ـ علیه آلاف التّحیّة والثّناء ـ از ابتلاءات إلٰهی سربلند بیرون آمد، به مقامی رسید که به او وحی نشود؟!!

ثانیاً «وحی نبوّت» بالاترین نحوهٔ ارتباط خدا با بندهٔ خویش است و الهام قلبی و خواب دیدن و...... ارتباطی مادون «وحی نبوّت» است، پس چگونه ممکن است در مقامی بالاتر از «نبوّت» وحی درکار نباشد؟!

ثالثاً شما از یک سو می‌گویید پیامبر اکرم (ص) توأماً دارای مقام نبوّت و امامت بوده است و از سوی دیگر می‌گویید به امام وحی نمی‌شود. می‌پرسیم پس چرا ـ چنانکه در شأن نزول سورهٔ «ضحی» و آیهٔ ۲۳ سورهٔ کهف آمده است ـ هنگامی که مدّتی به آنحضرت وحی نرسید و در وصول وحی تأخیر رُخ داد، پیامبر بسیار اندوهگین شد و این تأخیر را به معنای عروج به

---

(۲۶)ـ الاتّفاق عَلىٰ أنَّهُ مَنْ زَعَمَ أنّ أحدًا بَعْدَ نَبِيِّنَا (ص) يُوحىٰ إِلَيْهِ فَقَدْ أَخْطَأَ وَكَفَرَ. همچنین رجوع کنید به «سفینة البحار» ج ۲ ص ۶۳۸.

مقام والاترا مامت که فاقد وحی است، تلقّی نفرمود؟

رابعًا بنا به ادّعای شما «امامت» مقامی است بالاتر از «نبوّت» در حالی که قدمای شیعه چنین عقیده‌ای نداشتند، چنانکه «عبدالجلیل قزوینی» می‌فرماید «به اتّفاق علما درجهٔ نبوّت رفیع‌تر است از درجهٔ امامت»(۲۷)

خامسًا مطالعهٔ موارد استعمال لفظ «**امام**» در قرآن، ثابت می‌کند که در کتاب خدا، به اعتبار مطاع و مقتدیٰ بودن افراد – أعمّ از مؤمن و کافر – و یا به نامهٔ أعمال «إمام» گفته شده است. چنانکه فرموده: «**يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ** = روزی که همهٔ مردم را با نامهٔ أعمالشان فرا می‌خوانیم» (الإسراء/۷۱). بدیهی است که «مردم»، أعمّ از کافر و فاسق و مؤمن است و منحصر به گروهی خاصّ نیست و هر گروهی امامی دارد. بدین‌سبب هم فرموده، می‌خواستیم مستضعفین بنی‌اسرائیل را «امام» قرار دهیم: «**نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً* وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ** = آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم» (القصص/۵) وهم به رهبران کافر، «امام» اطلاق کرده و فرموده: «**فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ** = با پیشوایان کفر که پایبند عهد و سوگند خود نیستند کارزار کنید» (التوبه/۱۲) و فرموده: «**وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ** = و ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش دوزخ فرا می‌خوانند و روز رستاخیز یاری نمی‌شوند» (القصص/۴۱)، حتّی به غیرانسان نیز به لحاظ آنکه مورد توجّه و تبعیّت و مبنای عمل قرار می‌گیرد، «امام» اطلاق شده است و فرموده: «**وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً** = پیش از آن کتاب موسی پیشوا و [مایهٔ] رحمت بود» (هود/۱۷ و الاحقاف/۱۲) حتّی به نامهٔ اعمال نیز «امام» گفته شده: «**وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ** = وهرچیز را در مکتوبی بیانگر برشمرده‌ایم» (یس/۱۲) زیرا پاداش و جزای هرکس بنا به آنچه در نامهٔ اعمالش مضبوط است، تعیین می‌شود.

بدین ترتیب آشکار است که مقصود علمای إمامیّه حاصل نمی‌شود و می‌توان دریافت که «إمامت» فارغ از نبوّت، مختصّ معصوم نیست، بلکه

---

(۲۷)– النّقض، صفحهٔ ۵۷.

* – توجّه شود که لفظ «أئمّة» به صورت جمع به کار رفته و مصداق آن باید لااقلّ بیش از دو تن باشد.

مختصّ به مؤمن هم نیست، چه رسد به معصوم[۲۸]!!

سادسًا، نحوۀ استعمال لفظ «إمام» و «نبیّ» درقرآن می رساند که «نبوّت» درقرآن تقسیم پذیر نیست. امّا «امامت» چنانکه مشاهده شد، تقسیم شده است. ازاین رو درقرآن کریم «إمام حقّ وإمام باطل» یا «إمام نور و إمام نار» یا «إمام ایمان وإمام کفر» داریم امّا «نبی نور» داریم ولی «نبی نار» نداریم، «نبی ایمان» داریم اما «نبیّ کفر» نداریم وهکذا.... پس نمی توان ادّعا کرد که «إمامت» مقامی است والاتر از «نبوّت».

سابعًا، دلیلی دراختیار نیست که حضرت ابراهیم (ع) هنگامی که به کلمات إلٰهی آزموده شد به پیامبری مبعوث شده بود، زیرا اگرچه ازآیۀ ۵۱ به بعد سورۀ انبیاء چنین مستفاد می شود که حضرت ابراهیم (ع) تحت نظارت إلٰهی بوده وموردارشاد و الهام حقّ قرارداشت، اما نمی توان بی قاعده دلیل، قاطعانه ادّعا کرد که آن حضرت قبل ازخطاب «**إنّی جاعِلُکَ** ......» به پیامبری مبعوث شده بود. چه بسیارپیامبرانی که در معرض ارشاد والهام وکلمات الٰهی قرارگرفته اند امّا مدّتی بعد مبعوث شده اند، وفی المثل حضرت موسی (ع) قبل ازرفتن به «طور» با اینکه تحت نظارت الهی بود امّا فرمان نبوّت نیافته بود ویا حضرت عیسی (ع) درگهواره سخن گفت امّا تا سنّ کهل به نبوّت مبعوث نشد، ازاین رو چه مانعی داردکه بگوییم به خواست حقّ، دروجدان مطهّر حضرت ابراهیم (ع) حقایقی ظهورکرد که اورا به انجام اعمال نیک ومفید دعوت نمود وچون آن اعمال را چنانکه بایدوشاید اداکرد، توفیق وی دراین اعمال مقدّمۀ نبوت او بوده واورا آماده ولایق خطاب «**إنّی جاعِلُکَ** .....» ساخته است.

ثامنًا، شما درادّعای خود مغالطه ای واضح به کارگرفته اید! یعنی نسبت بین «وحی» و «نبوّت» را «تساوی» گفته اید، درحالی که نسبت آن دو «عموم وخصوص مطلق» است. به زبان عوام می توان گفت که این مسأله مصداق است از قضیّۀ معروف «هرگردویی گرداست، امّا هرگردی گردو نیست» ولی شما می خواهید هرگردی را گردو جلوه دهید!

---

(۲۸)- خودکلینی نیزدرباب ۸۳ کافی (ج ۱ ص ۲۱۵) «امام» را بردونوع دانسته: اِمام داعی اِلَی اللّه و امام داعی الی النّار.

آری، به‌گواهی قرآن، گرچه نبوّت بدون وحی متصوّرنیست ولی وحی بدون نبوّت کاملاً ممکن است. گیرم که به‌حضرت ابراهیم (ع) وحی می‌شد ولی تا پیش از اتمام کلمات إلٰهی به‌مقام نبوّت برهمهٔ مردم، مبعوث نشد. برای اینکه همچون بعضی‌ها، بی‌دلیل سخن نگفته و مدّعا را به‌جای دلیل، اظهار نکرده باشیم، به‌قرآن مجید رجوع می‌کنیم:

الف) یهود ونصاری ومسلمین دراین‌عقیده متّفقاند که مادرحضرت موسی(ع) پیامبرنبود، امّا قرآن تصریح دارد که به‌او وحی شده است: «**وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ** = وبه‌مادرموسی **وحی کردیم** که او را **شیر** ده»(القصص/۷)

ب) تمام فِرَق مسیحی وتمام فِرَق شیعه وسنّی توافق دارندکه‌حواریّون حضرت عیسی(ع) پیامبرنبوده‌اند، درحالی‌که به‌آنان نیز وحی شده‌است: «**إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي** = یادآر هنگامی را که‌به‌حواریون **وحی کردم** که به‌من وبه‌فرستاده‌ام ایمان آورید» (المائده/۱۱۱)

تاسعًا گیرم که بی‌مناقشه پذیرفتیم که‌مقام «إمامت» از مقام شامخ نبوّت بالاتراست! دراین‌صورت چگونه ممکن است فردی که مقام مادون امامت یعنی «نبوّت» را حائزنگردیده، به‌مقام بالاتر یعنی «إمامت» فائزگردد و سلسله‌مراتب کمال را طی نکرده بر قلّهٔ کمال بنشیند. حتّی دراین‌فرض نیز نیل به‌مقام «إمامت» به‌عنوان‌عهدومنصبی إلٰهی که‌ازنظرشما فوق‌نبوّت‌است، برای غیر«نبیّ» میسّرنیست وباید منحصر به‌انبیاء باشدکه‌واجدبیشترین قابلیّت وبلافاصله حائزوالاترین مقام قبل‌ازامامت‌اند. به‌همین‌سبب أئمّهٔ موردنظرشما که به‌اعتراف خودتان مقام نبوّت نداشته‌اند نمی‌توانند به‌مقام‌امامتی که‌درآیهٔ ۱۲۴ سورهٔبقره ادّعا می‌کنید نائل شوند.

عاشرًا به‌اجماع‌مسلمین - وچه‌بسا یهودونصاری - نبوّت تفضّلی است إلٰهی که به‌صرف عبادت ومجاهدت قابل تحصیل نیست، بلکه به‌اقتضای لطف ورحمت حقّ متعال **بر** بندگان وحکمت بالغهٔإلٰهی، به‌افراد معدودی اعطاء می‌شود وبه‌اجماع‌مسلمین، با بعثت پیامبرأکرم (ص) این تفضّل به کمال ونهایت رسید وخاتمه‌یافت. قهرًا این افراد استثنائی علاوه‌بر إنباء خلق از تعالیم وأحکام‌إلٰهی، أسوه و إمام مردم نیز بوده‌اند

و این امامت از نبوّت قابل انفکاک نیست و درموردتمام انبیاء صادق است، چه حضرت ابراهیم (ع) باشد یا سایر انبیاء. درواقع انبیاء با وحی إلٰهی ـ البتّه وحی نبوّت ـ به امامت مردم منصوب شده‌اند و درأمر هدایت وتعلیم بندگان خدا، أسوه و امام کسانی هستندکه مأموریّت دعوت ایشان را برعهده دارند.

ملاحظه می‌فرمایید که مغالطهٔ دوّم علمای ما آن است که خواسته‌اند نسبت امامت الٰهی ونبوّت را «عموم وخصوص من وجه» جلوه دهند، درحالی که نسبت إمامت إلٰهی ونبوّت، «تساوی» است. یعنی هررسولی، امام است وچنین نیست که برخی از انبیاء، امام نباشند وطبعاً امامت إلٰهی که از تبعات نبوّت است با نبوّت وامامت پیامبرأکرم (ص) خاتمه یافته و به دیگران قابل سرایت نیست. درقرآن نیز می‌بینیم که به امام منصوب من عندالله، وحی می‌شود وخدا انبیاء از جمله حضرت لوط واسحاق ویعقوب را «امام» خوانده وتصریح کرده که به آنان وحی می‌شده و فرموده: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ= وآنان را امامانی قرار دادیم که [مردم را] به فرمان ما هدایت می‌کردند وبه ایشان وحی کردیم» (الانبیاء/۷۳) و انبیاء بنی‌اسرائیل را نیز «امام» خوانده و فرموده: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا = چون پایداری ورزیدند از ایشان امامانی قرار دادیم که [مردم را] به فرمان ما هدایت می‌کردند» (السّجده/۲۴). باید توجّه داشته باشیم که خدا وندهمین امامان (یعنی حضرت اسحاق ویعقوب) را «نبیّ» خوانده وفرموده: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا = به او (= ابراهیم) اسحاق و یعقوب را بخشیدیم وهمگی را پیامبر قرار دادیم» (مریم/۴۹)

تکرار می‌کنم که امامت منصوب ومنصوص من عندالله با پیامبر أکرم (ص) خاتمه یافته و إلاّ چگونه ممکن است خدا وندحکیم انبیاء وأئمّهٔ إلٰهی أمم پیشین را صریحاً درقرآن نام ببرد أمّا أئمّهٔ آیندهٔ أمّت اسلام را برعهدهٔ حدیث غدیر بگذارد که به وضوح وافی به مقصود نیست یا برعهدهٔ روات کلینی وحدیث لوح جابر وامثال آن بگذارد؟!!(۲۹)

---

(۲۹)ـ دراین موضوع ضروراست که رجوع شود به کتاب شریف **شاهراه اتحاد**.

اگر أئمّه را خدا نصب فرموده، قطعاً از معرّفی ایشان صرف نظر نخواهد فرمود، خصوصاً امامانی که سعادت أمّت وابسته به شناخت و تبعیّت آنها ست.

دلیل دیگر ما براینکه «امامت» مقامی والاتر از نبوّت نیست آن است که خداوند درباره همین امامان فرموده: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ = وهرآینه نوح و ابراهیم را [به سوی بندگان خود] فرستادیم ودرنسل آن دو نبوّت وکتاب قرار دادیم» (الحدید/۲۶) (۳۰) چگونه ممکن است که خدا درمقام اظهار تفضّل وکرامت خویش درجهٔ پایین تر یعنی نبوّت را ذکرکند، امّا درجهٔ والاتر یعنی امامت را که درجات پیشین در آن مندرج است، ذکرنفرماید؟!

دیگرآنکه ناقض «ظالم»، «عادل» است نه معصوم و إلّا می بایست حضرت موسیٰ (القصص/۱۵و۱۶) وحضرت یونس (الأنبیاء/۸۷ و الصّافّات/۱۴۰ به بعد) که لاأقلّ یکبار به سبب ظلم به نفس، به غفران إلٰهی نیازمند شدند، به عهد إلهی نائل نشوند، درحالیکه چون آن دو عادل بودند، از نبوّت و امامت إلهی برخوردار گردیدند.

امّا امامت فارغ از «وحی» مقامی است که به افراد خاصّی اختصاص ندارد و خداوند بندگانش را برای نیل بدین مقام، تحریض کرده و فرموده از ذات أقدسش این امامت را طلب کنند: «وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا ..... وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا = وکسانیکه می‌گویند پروردگارا ..... وما را پیشوای اهل تقوی قرارده» (الفرقان/۷۴). بدیهی است اگر کسی با علم ومجاهدت به این مقام واصل شود از انبیاء والاتر وبرتر نخواهد بود.

با توضیحات فوق باید ببینیم معنای آیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره چیست؟ ازقرآن کریم معلوم می‌شودکه خداوندحکیم برخی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری عطا فرموده (البقره/۲۵۳، الاسراء/۵۵) وهمچنین می‌توان دریافت که حوزهٔ نبوّت وامامت إلٰهی انبیاء نیز متفاوت بوده است.

---

(۳۰)- ظاهراً حضرت ابراهیم ازنسل حضرت نوح - عَلَيْهِمَا الصَّلاةُ والسَّلام- وهمچنین تا پیش از بعثت، از پیروان آن حضرت بوده است. (الصّافّات/۸۳).

برخی برقوم خویش یا گروهی محدود مبعوث بودند (۳۱) و کتاب و شریعت انبیاء دیگر را تبلیغ و تعلیم می‌کردند. که به این گروه رسولان مبلّغ یا رُسُل تبلیغی نیز گفته می‌شود (۳۲) از قبیل حضرت هود و صالح و شعیب و لوط و (۳۳)...... - سلام الله علیهم - . و بعضی دیگر دارنده کتاب مخصوص بودند ورسالتشان محدودیّت مکانی نداشت و مختصّ یک یا چند قوم نبوده است و حوزهٔ وسیعتری را شامل می‌شد.

با توجّه به مطالب بالا، حتّی اگر بپذیریم که حضرت ابراهیم (ع) پیش از خطاب «إِنّي جَاعِلُكَ ......» نبوّت داشته است، در این صورت - چنانکه برخی از مفسّرین فرموده‌اند - می‌گوییم آن حضرت ابتداء بر پدر و خانواده و خاندان خویش و یا قوم و مردم شهر خود، مبعوث بود و امام آنها محسوب می‌شد و پس از اتمام کلمات الٰهی، نبوّت وی بر «ناس = مردم» عمومیّت یافت یعنی محدودیّت مکانی از آن برداشته شد و خداوند متعال او را برای همهٔ مردم (= للنّاس) امام و نبیّ قرار داد. فی المثل کسی را فرض کنید که بخشدار بوده است ولی به سبب توفیقش در انجام وظائف، او را به مقام استانداری ارتقاء می‌دهند، در نتیجه مسؤولیّت او قبلاً محدود به یک بخش بوده ولی اکنون تمام استان را شامل می‌شود. فرق نبوّت حضرت خلیل الله (ع) پس از خطاب «إِنّي جَاعِلُكَ ......» با برخی از انبیاء، آن است که امامت و نبوّت آن حضرت محدودیّت مکانی نداشت ولی امامت و نبوّت انبیاء دیگر محدودیّت مکانی داشته است. همچنین تفاوت نبوّتش با پیامبر اکرم (ص) آن است که امامت و نبوّت حضرت ختمی مرتبت (ص) علاوه بر عدم محدودیّت مکانی، به لحاظ زمانی نیز محدودیّت ندارد و مردم (= ناس) تا قیامت مخاطب رسالت آن حضرت اند. امامت انبیاء مطلبی است واضح و حضرت أمیر (ع) نیز پیامبر اکرم (ص) را «امام تقوی پیشگان» خوانده و فرموده «هُوَ إِمَامُ مَنِ اتَّقَىٰ» (خطبهٔ ۹۴ و ۱۱۶).

---

(۳۱)- چنانکه حضرت «یونس» (ع) بر کمتر از دویست هزار نفر مبعوث بود. (الصّافّات/ ۱۴۷)

(۳۲)- ر.ک. صفحهٔ ۶۵ به بعد کتاب «شاهراه اتحاد»، فصل «عقل منکر نصّ است».

(۳۳)- فی المثل حضرت «لوط» (ع) تابع شریعت و کتاب حضرت ابراهیم بود. (العنکبوت/ ۲۶)

مجدّداً یادآور می‌شوم که از جمله شؤون پیامبران، شأن إنباء و إنذار ایشان است که از آن به «نبیّ» و «نبوّت» تعبیر می‌شود و شأن دیگر انبیاء، مقتدیٰ و أسوه بودن ایشان است که از آن در قرآن - چنانکه در سطور گذشته دیدیم - به «إمام» و «إمامت» تعبیر می‌شود. درنتیجه «إمامت» مذکور درآیهٔ ۱۲۴ سورهٔ بقره، اشاره به نبوّت حضرت ابراهیم(ع)، با نظر به شأن مقتدیٰ و أسوه بودن آن حضرت است. چنانکه به پیامبر أکرم (ص) أمر شده که به هدایت أنبیاء سلف - که حضرت خلیل الله از بزرگترین ایشان است - اقتداء نماید وفرموده: «**أُولٰئِکَ الَّذینَ هَدَی اللهُ فَبِهُدٰاهُمُ اقْتَدِه**= ایشان کسانی‌هستند که خداوندآنان را هدایت فرموده، پس تو به هدایت آنان اقتدا کن» (الانعام/۹۰)[۳۴] و إلّا در قرآن از امامتی که به عنوان عهدی الٰهی به غیر «نبیّ» تفویض شده باشد، اثری نیست.

پیش از پرداختن به باب بعدی، مفید است که یکی از رُوات أحادیث فوق را معرّفی کنیم. راوی روایت دوّم باب ۶۰ **أبوأسامةزیدالشّحام** نام دارد که او را از أصحاب امام باقر وصادق - علیهما السّلام- گفته‌اند و او را تضعیف نکرده‌اند. وی از غُلاة و روایاتش خرافی و ضدّقرآن است. خودش از خود تعریف کرده ومدّعی است نامش درکتابی موهوم بنام «کتاب أصحاب الیمین» آمده است![۳۵] و بودن نامش درآن کتاب به معنای بهشتی بودن اوست!! همچنین مدّعی است که حضرت صادق(ع) فرموده: «.... إِلَیْنَا الصَّلاةَ وَ إِلَیْنَا الْمیزان وَإِلَیْنَا حساب شیعتنا = نماز مردم به سوی ماست. میزان به دست ماست وحساب شیعیان برعهدهٔ ماست».[۳۶] درحالی‌که قطعاً امام خلاف قرآن نمی‌گوید و قرآن این امور را مخصوص و منحصر به خداوند متعال می‌داند و خطاب به پیامبر أکرم (ص) می‌فرماید: «**مٰا عَلَیْکَ مِنْ حِسٰابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ**= چیزی از حساب ایشان با تو نیست.» (الأنعام/۵۲) ونیز فرموده: «**إِنَّ إِلَیْنٰا إِیٰابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنٰا حِسٰابَهُمْ** =

(۳۴)- درآیهٔ ۴ سورهٔ ممتحنه نیز أسوه و مقتدی بودن حضرت ابراهیم (ع) بیان گردیده است.

(۳۵)- ما دربارهٔ کذب بودن کتبی از قبیل «أصحاب یمین» یا «ناموس» یا «سمط» یا «جفر» و «جامعه» و «مصحف فاطمه» و ..... در باب ۹۸ کافی سخن گفته‌ایم. ر.ک. صفحهٔ ۵۱۲ کتاب حاضر.

(۳۶)- رجال کشی، چاپ کربلاء ص۲۸۶.

همانا بازگشت ایشان بسوی ماست آنگاه همانا محاسبهٔ [اعمالشان] برعهدهٔ ماست» (الغاشیه/۲۶) و نیز آیهٔ ۶۹ سورهٔ انعام و ۱۱۳ شعراء.

این مرد فاسدالعقیده می‌گوید: استعمال تربت امام حسین (ع) موجب شفای هر بیماری است[37]! درحالیکه استعمال خاک خلاف اصول بهداشت و اگر منظور از استعمال، خوردن آن باشد[38]، در اسلام حرام است. امثال این أکاذیب است که سبب می‌شود مردم کم اطّلاع از اسلام را دینی خرافی و ضدّ علم بپندارند. وی روایت کرده هرکه نیمهٔ شعبان مرقد امام حسین (ع) را زیارت کند گناهان گذشته **و آینده‌اش** (؟!!) آمرزیده می‌شود[39]. همچنین خبر ۵۶ باب مفتضح ۱۶۵ نیز از وست. وی درخبر مذکور مدعی است که امام صادق (ع) برخلاف قرآن فرموده ما روز قیامت شیعیان را از عذاب إلهی کفایت می‌کنیم! نعوذ بالله من هذه الخرافات. همچنین روایت صفحهٔ ۲۶۴ کتاب حاضر نیز از وست.

۶۱- باب الفرق بين الرّسول و النّبيّ و المُحَدَّث

هنگام مطالعهٔ این باب بسیار افسرده و ناراحت شدم زیرا روایت اوّل وچهارم باب مذکور وروایت دوّم باب ۱۱۲ صریح درتحریف قرآن است. متأسّفانه کلینی وامثال او آیه‌ای از قرآن را بصورت محرّف نقل کرده وبراساس آن چیزها می‌تراشند و به أئمّهٔ مظلوم نسبت می‌دهند. دیگر آنکه مقصود از این روایات آن است که فرق امام با نبیّ و رسول را معلوم سازد، امّا چنانکه خواهیم دید، نتیجه‌ای از این روایات حاصل نمی‌شود.

بدانکه این باب مشتمل برچهار حدیث است که آقای بهبودی فقط حدیث سوّم را صحیح دانسته امّا مجلسی حدیث اوّل وسوّم را صحیح شمرده و حدیث دوّم را مجهول وچهارم را ضعیف دانسته است.

---

(۳۷)- وسائل الشیعه، ج ۱۰ (باب استحباب الاستشفاء بتربة الحسین....) ص ۴۰۹ و ۴۱۰، حدیث شمارهٔ ۵.

(۳۸)- رجوع کنید به وسائل الشیعه، ج ۱۰ (باب استحباب الاستشفاء بتربة الحسین) صفحهٔ ۴۱۱ و ۴۱۲ حدیث ۱۱ و ۱۴ و مستدرک الوسائل (چاپ سنگی) ج ۲ صفحهٔ ۲۲۱ و ۲۲۲.

(۳۹)- وسائل الشیعه، ج ۱۰ (باب تأكّد استحباب زيارة الحسين ....) ص ۳۶۶ حدیث ۵ و ۶.

× حدیث **۱** و **٤** ـ با اینکه راوی هردوروایت «احمدبن محمّدبرقی» است و روایات او قابل اعتماد نیست ـ از جمله همین احادیث که دلالت برتحریف قرآن دارد[۴۰]ـ امّا مجلسی، حدیث اوّل را چنانکه گفتیم صحیح قلمداد کرده است!

یکی از روات حدیث ۴ نیز **ابوالحسن علیّ بن حسّان بن کثیرالهاشمیّ** است. وی واقفی است و چنانکه «هاشم معروف الحسنی» تصریح کرده[۴۱] بنا به آنچه درکتب رجال آمده «علیّ بن حسّان» فاسدالاعتقاد بود وغالباً أحادیث خودرا ازقول عمویش «عبدالرّحمان بن کثیر» می‌گوید، به عنوان نمونه وی یازده حدیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی را ازعمویش «عبدالرّحمان» نقل کرده است. چنانکه قبلاً نیز اشاره شد[۴۲] کتابی به نام «تفسیرالباطن» داردکه سراسر کذب است وبه قول «غضائری» هیچ ارتباطی به اسلام ندارد. علمای ما اورا غالی وبسیارضعیف شمرده اند. این کذّاب مدعی است که درآیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران منظور ازآیات محکم، أئمّه ومنظور از آیات متشابه، خلفای دیگرند!! راوی دیگر این روایت «علیّ بن یعقوب الهاشمیّ» مجهول الحال است.

هردوحدیث این باب وحدیث دوّم باب ۱۱۲ می‌گویند امام(ع) آیهٔ ۵۲ سورهٔ حج را چنین تلاوت کرده است: «**وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لَانَبِيٍّ** وَلَامُحَدَّثٍ = پیش ازتو هیچ رسول ونبی [ومحدّثی] نفرستادیم»!! توجّه فرمایید که نمی‌گوید آیه‌را تفسیرفرمود بلکه می‌گوید: تلاوت نمود (= تَلَا هٰذِهِ الْآيَةَ) و حتّی درحدیث چهارم، راوی می‌گوید: گفتم قربانت گردم **قراءت** ما چنین نیست. درحالی‌که اگرمنظورامام تفسیرآیه بود، گفتن چنین سخنی ازجانب راوی لزومی نداشت. امام نیزنفرموده که منظورم تفسیربوده است. مهمتراینکه «مُحَدَّث» به‌تصریح روایت، غیرازنبیّ وغیرازرسول است ومی‌خواهد نوع سوّمی را بیان کنند و متعصّبین دکاندار نمی‌توانند بگویند منظورامام تفسیر ویا بیان

(۴۰)ـ راوی روایت دوّم باب ۱۱۲ نیز «احمدبرقی» است وهردو «محمّد باقر» آن را صحیح ندانسته اند.
(۴۱)ـ الموضوعات فی الآثار والاخبار، صفحهٔ ۱۹۴
(۴۲)ـ ر.ک. صفحهٔ ۳۵ کتاب حاضر.

مصادیق آیه است. حتی مروّج الخرافات «مجلسی» در شرح این حدیث می‌نویسد: گفته‌شده احتمال می‌رود که مقصود از ذکر لفظ «مُحَدَّث» بیان معنای آیه بوده است. من می‌گویم: این احتمال بسیار بعید است. ما نیز در کتاب بزرگمان (= بحارالانوار) اخباری صریحتر از این آورده‌ایم که این کلمه در قرآن موجود بوده و هیچ بعید نیست که قسمتی از قرآن از آنچه عثمان جمع‌آوری کرده است، افتاده باشد!!! و در شرح حدیث دوّم باب ۱۱۲ نیز می‌گوید این خبر دلالت دارد که «لا مُحَدَّث» در قرآن بوده امّا آن را از قرآن ساقط کرده‌اند!!![۴۳]

کلینی با آوردن این روایات ضد قرآن چه قصدی داشته است؟ به مقلّدین متعصّب او چه باید گفت که دائم از او تعریف و تمجید می‌کنند؟ آیا قرآن نخوانده‌اند که با تأکیدات بسیار[۴۴] خداوند فرموده: «**إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** = همانا ما قرآن را فروفرستادیم وهمانا ما خود حافظ آنیم» (الحجر/۹)

نمی‌دانم چرا کلینی یا مجلسی خود را دوستدار علی (ع) معرّفی می‌کنند، درحالی‌که واقعاً دشمن آن‌حضرت‌اند زیرا قرآنی‌که‌درزمان عثمان نوشته شد، مؤیّد به موافقت وتأیید حضرت علی (ع) بوده است وچنانکه درفصل ۷ مقدمهٔ تفسیر «تابشی از قرآن» گفته‌ایم، عثمان با رأی امیرالمؤمنین (ع) وبه‌تأیید واشارهٔ آن‌حضرت، قرآن را جمع‌آوری کرد. «**سُوَيْدُ بن عَلْقَمَة**» می‌گوید شنیدم علی (ع) می‌فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، اللّهَ اللّهَ، إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوَّ فِي أَمْرِ عُثْمَانَ وَقَوْلَكُمْ حَرَّاقُ الْمَصَاحِفِ فَوَاللّهِ مَا حَرَّقَهَا إِلَّا مِنْ مَلَإٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللّهِ (ص) جَمَعَنَا ..... فَقُلْنَا نِعْمَ مَا رَأَيْتَ ...... = ای مردم، خدای را پرواکنید، خدای را پرواکنید واز زیاده‌روی دربارهٔ عثمان بپرهیزید واورا سوزانندهٔ مصحف‌ها مگویید. به‌خدا سوگند عثمان بدین‌کار اقدام نکرد مگربه [اشارهٔ] بزرگانی از اصحاب رسول خدا

---

(۴۳)ــ متأسّفانه محشّی «کافی» نیز نوشته‌است: قوله «ولا مُحَدَّث» انّما هو في قراءة أهل البيت (ع) = درقراءت أهل‌بيت (ع) «لا مُحَدَّث» وجود داشته است!! (اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۶).

(۴۴)ــ دربارهٔ این آیه رجوع‌کنید به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۸ کتاب «**شاهراه اتّحاد**» وکتاب حاضر، ص ۶۹۰.

(ص) . او ما را جمع کرد .....گفتیم چه رأی خوبی !......» الخ

دیگرآنکه اگر وای درقرآن کریم پس وپیش می‌شد ، محال بودکه علی (ع) سکوت فرماید و در خُطَب ورسائل خود به این موضوع شدیداً اعتراض نکند . شما که خطبۀ شقشقیّه را کلام علی (ع) می‌دانید ، بگویید چگونه است که علی (ع) از خلفاء شکوه کرده ولی حتّی اشاره‌ای به این مسألۀ بسیار مهم نفرموده ؟

به‌نظر ما حضرت حیدرکرّار (ع) که حسنین ـ علیهما السّلام ـ را برای دفاع از جان عثمان به منزل وی فرستاد ، اگرکمترین تغییری در قرآن رخ می‌داد ، با دو فرزندعزیزش به‌قلم و قدم ازهیچ‌جانفشانی در این راه دریغ نمی‌ورزیدند و بی‌تردید آن‌حضرت مبارزه دررا ه‌دفاع از قرآن‌را بر جنگ با معاویه وخوارج مقدّم می‌داشت . آن‌بزرگوار درزمان حکومتش کمترین اشاره‌ای به‌حدوث کمترین تغییری درقرآن نفرمود وإلّا قبل از آنکه اموال بیت‌المال را بازگرداند ، به‌اصلاح قرآن همّت می‌گماشت . درحالی‌که درنهج‌البلاغه می‌بینیم آن‌حضرت مکرّر مردم را به‌فراگیری و تبعیّت همین‌قرآنی‌که عثمان جمع‌آوری نموده ، سفارش فرموده است .

دیگراشکال بزرگ أحادیث این باب وباب ۱۱۲ ـ که احادیث آن‌را نیز درهمین‌جا بررسی می‌کنیم ـ این‌است که‌با ختم‌وحی سازگار نیست و نوعی وحی را برای امام ثابت می‌کند درحالی‌که‌به‌اعتراف علمای مـــا ـ چنانکه درباب ۶۰ این‌کتاب (ص ۳۵۴) گفته‌ایم ـ به‌امام وحی‌نمی‌شود . زیرا وحی احکام ومعارف شرعی به‌هرکس پس ازپیامبراکرم (ص) به‌معنای عدم‌ختم‌نبوّت است . امّا این روایات ادّعا دارندکه امام صدای فرشته‌را می‌شنود و ازاو کسب خبر می‌کند . این همان وحی است که‌فقط اسمش را ذکرنکرده‌اند . زیرا دروحی ، رؤیت ملَک شرط نیست وبه‌تصریح قرآن بسیاری ازانبیاء ملَک را نمی‌دیده‌اند وفقط صدا می‌شنیدند و ارتباط ایشان با عالم‌ملکوت ازورای حجاب بود . قرآن می‌فرماید : «وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ = هیچ‌انسانی را نسزدکه‌خدا با او سخن گوید مگر با وحی واشارت یا ازفراسوی حجاب یا بفرستد فرستاده‌ای‌که به‌اذن او آنچه‌را که [خدا] بخواهد وحی‌نماید ، به‌راستی‌که او والامرتبت و

وحکیم است» (الشّوری/۵۱) به‌عنوان مثال حضرت کلیم‌اللّه (ع) فقط صدا می‌شنید. پس این ادّعا که أئمّه فقط صدا می‌شنوند ولی نبیّ نیستند ادّعایی باطل است که با ختم‌وحی ونبوّت سازگار نیست. زیرا صرف شنیدن صدا نیز از انواع وحی است، خصوصاً که‌فرشته به امام (=مُحَدَّث) مسائل اعتقادی و أحکام شرعی را نیز می‌گوید و این همان رسالت و نبوّت است و با تغییر اسم یا عدم‌ذکر اسم، مسمّی تغییر نمی‌کند. به‌همین سبب در روایت پنجم باب ۱۱۲ راوی(۴۵) پس از شنیدن اینکه فرشته با «محدّث» سخن می‌گوید، سؤال می‌کند: پس می‌گویی «محدّث» پیامبر است؟! و پاسخ می‌گیرد: نه بلکه «محدّث» مانند دوست حضرت سلیمان (ع) (که به آصف بن برخیا مشهوراست) و دوست حضرت موسیٰ (که‌در میان مردم به «خضر» معروف است) و ذوالقرنین است. می‌گوییم أوّلاً این‌گونه افراد همگی متعلّق‌اند به‌دوران قبل از ختم نبوّت درحالی‌که‌بحث ما درباره دوران پس از وحی ونبوّت است.

ثانیاً چرا قرآن که ذوالقرنین را که‌متعلّق به‌گذشته است، معرّفی فرموده أمّا از معرّفی أئمّه به‌عنوان «مُحَدَّث» ومنصوب من عنداللّه، خودداری نموده وشما ناچار شده‌اید برای وصول به‌مقصود، قرآن را تحریف شده جلوه‌دهید؟

ثالثاً عبدصالح سورهٔ‌کهف (آیهٔ ۶۵ به‌بعد) و آورندهٔ تخت به‌دربار سلیمان (النّمل/۴۰) نه‌به‌عنوان نبوّت وامامت ونه‌به‌عنوان «محدَّث» بر مردم (=ناس) مبعوث نبوده‌اند. جناب «ذوالقرنین» (الکهف/۸۳ به‌بعد) نیز مانند جناب «طالوت» (البقره/۲۴۷) به‌عنوان «ملِک» برمردم‌قیادت داشت و به‌عنوان معلّم‌شریعت وحکمت برمردم مبعوث نبود و دلیلی نداریم که‌جناب طالوت یا ذوالقرنین یا آصف بن برخیا، صدای فرشته را می‌شنیده‌اند. درنتیجه اینها همگی از بحث ما خارج‌اند وقیاس أئمّه با ایشان قیاس مع‌الفارق است.

مشکل‌دیگر این‌گونه روایات واز جمله حدیث‌دوم باب ۱۱۲(۴۶)، که برای

---

(۴۵)ـ روایت مذکور به‌صورتِ مختصر به‌عنوان روایت چهارم باب ۱۱۱ نیز ذکرشده وراوی آن یکی از غلاة موسوم به «حسین به سعید» است. ولی مجلسی آن را «حسن موثق» شمرده‌است!

(۴۶)ـ هردو «محمّدباقر» حدیث دوم باب ۱۱۲ را صحیح‌ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف آن تصریح‌کرده‌است.

أئمّه ادعای ارتباط با فرشته وعلم غیب دارند، مخالفت آنهاست با کلام حضرت أمیر (ع) که فرموده وحی و أخبار آسمانی با رحلت پیامبر أکرم خاتمه یافته است.[۴۷] وحضرت سجّاد (ع) یقیناً بر خلاف جدّ بزرگوارش سخن نمی‌گوید.

ایرادحدیث چهارم باب ۶۱ وحدیث چهارم باب ۱۱۲[۴۸] آن است که علامتی بیان شده برای شنیدن صدای فرشته ذکرکرده است! می‌گوییم اگر کسی اعلام‌کندکه من صدایی شنیده‌ام وبرا ثرآن به‌من حالت وقار و سکینه مستولی شده و معلوم می‌شودکه برمن ملَک نازل شده وصدای‌مذکور صدای مَلَک بوده است، باید بپذیریم واورا امام‌منصوب من‌عندالله بشماریم؟! این‌هم شد دلیل؟! حاشا که امام چنین سخنی بگوید.

× حدیث ۲ ــ مجهول است ومتن آن همان عیوب حدیث۱و۴را دارا ست.

× حدیث ۳ ــ حدیث فوق را «أحول» بی‌انصاف نقل کرده وراوی‌دیگرآن «احمدبرقی» است. حدیث سوّم باب ۱۱۲ را نیزهمین «برقی» بی‌اعتبار روایت کرده ودیگرناقل‌آن «یعقوب بن یزید» است[۴۹] امّا هردو «محمّدباقر» هردوحدیث را صحیح شمرده‌اند!

«أحول» مدّعی است که‌حضرت باقرالعلوم (ع) فرموده «محدَّث» برای اطّلاع ازامورشریعت واخبارغیبی فقط صدای فرشته‌را می‌شنود ولی اورا نمی‌بیند و درخواب نیز نمی‌بیند (= لَایَرَیٰ فِی مَنٰامِهِ). می‌گوییم این خبرکه «محمّدبن یحیی» برای کلینی نقل کرده معارض است با خبر۶ باب ۱۰۵ که‌آن‌را هم «محمّدبن یحیی» روایت‌کرده ودرآنجا امام‌رضا(ع) در خواب از مرگ خویش مطلع‌شده ومخالف است با حدیث ۱۴ باب ۱۱۹ که جانشین حضرت کاظم درخواب به‌او معرّفی گردیده ومخالف است با حدیث

---

(۴۷)ــ إِنْقَطَعَ بِمَوْتِکَ ..... مِنَ النُّبُوَّةِ وَالْاِنْبٰاءِ وَأَخْبٰارِ السَّمٰاءِ (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۳۵) خَتَمَ بِهِ الْوَحْیَ (خطبهٔ ۱۳۳) بِمٰا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْیِهِ (خطبهٔ ۱۴۴). رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۳۴۳کتاب حاضر.

(۴۸)ــ هردو «محمّدباقر» حدیث چهارم‌باب ۱۱۲ را صحیح‌ندانسته‌اند و به‌قول مجلسی حدیث مذکور «مرسل» است.

(۴۹)ــ «یعقوب بن یزید» را درصفحهٔ ۲۶۳ معرّفی کرده‌ایم. اوهمان است که روایت‌کرده هرکس روزعاشورا مرقدسیّدالشّهداء را زیارت‌کند گویی که‌خدا را درعرش‌إلٰهی زیارت کرده‌باشد!! (وسائل‌الشیعه ج ۱۰ کتاب‌الحجّ، ابواب‌المزار وما یناسبه) ص ۳۷۱ و ۳۷۲ حدیث ۱.

۸ و ۹ باب ۱۷۸ که امام رضا در خواب از رفتن به حمّام نهی گردید و در خواب از شکست «هارون بن مسیّب» آگاه شد.

دیگر آنکه أحادیث این باب و حدیث چهارم باب ۱۱۲ می‌گویند محدَّث (= امام) فرشته را نمی‌بیند و فقط صدا می‌شنود، امّا در باب ۱۵۰ حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۶ می‌گوید فرشته‌ای می‌آید و به أئمّه قبل از مقاربت با همسرشان شربتی می‌دهد و بر بازو و یا میان دو چشم امام در زمان نوزادی آیه‌ای از قرآن می‌نویسد و در باب ۱۵۴ که آنها را نیز «محمّدبن یحیی» نقل کرده مدّعی است که فرشتگان به خانۀ أئمّه می‌آیند و با آنها مصافحه می‌کنند وگاهی جا را برای آنها تنگ می‌کنند و أئمّه از پَر آنها مُتّکای خود را پُر می‌کنند!! می‌پرسیم آیا فقط صدای ملائک است که شربت می‌آورد و فقط صداست که با أئمه مصافحه می‌کند و جا را تنگ می‌سازد و با پَرهایش متّکا پر می‌شود. این روایات دلالت بر تجسّم و تجسّد ملائکه دارد و جسمیّتشان آنها را قابل رؤیت می‌سازد.

با توجّه به مطالب فوق بطلان روایات باب ۶۱ و ۱۱۲ آشکار است. امّا شگفتا که آقای بهبودی حدیث نخست باب ۱۱۲ را که مجلسی ضعیف شمرده، پذیرفته و با شمارۀ ۹۴ در کتاب «صحیح الکافی» آورده است! مجلسی روایت پنجم باب ۱۱۲ را چنانکه گفتیم[۵۰] حسن موثّق شمرده است.

مخفی نماند که از روایات دو باب ۶۱ و ۱۱۲ فرق امام با رسول و نبیّ معلوم نمی‌شود وحتّی «مجلسی» در شرح حدیث سوم باب ۶۱ اعتراف نموده که استنباط تفاوت امام با نبیّ از این اخبار و نیز جمع میان این روایات که بیشتر آنها را در کتاب «بحار الأنوار» آورده‌ایم، در نهایت دشواری است وما جز رعایت جلالت خاتم الأنبیاء (ص) دلیلی نداریم که چرا أئمّه را نبیّ ندانسته‌اند وعقل ما به فرقی میان نبیّ و امام دست نمی‌یابد!

۶۲- باب أنّ الحجّة لاتقوم للّه علیٰ خلقه إلاّ بإمام

این باب چهار حدیث دارا است که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته، مجلسی نیز حدیث دوّم را ضعیف و سوّم را مجهول شمرده امّا حدیث اوّل و چهارم

(۵۰)ـ ر.ک. صفحۀ ۳۶۶ همین کتاب.

را صحیح دانسته است!

عنوانی که کلینی برای این باب اختیار کرده مخالف قرآن و کلام امیرالمؤمنین (ع) است، زیرا قرآن کریم فرموده بعد از رسل حجّتی نیست (النّساء/۱۶۵). حضرت علی نیز -چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم[(۵۱)]- فرموده: با پیامبرما، حجّت خداوند [بر بندگان] پایان پذیرفت (نهج البلاغه، خطبۀ ۹۱) وفرموده: خداوند قرآن را برشما حجّت گرفته است (خطبۀ ۸۶ و ۱۷۶) و فرموده: قرآن حجّت خدا برخلق اوست (خطبۀ ۱۸۳) و فرموده: «أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كافِيَةٍ = خداوند پیامبررا با حجّتی بسنده [به‌سوی خلق] فرستاد» (خطبۀ ۱۶۱). بنابراین شرع حجّت را معرّفی کرده و دیگرنیازی نیست که روات ضعیف ومجهول الحال برای مسلمین حجّت بیاورند و به‌عنوان «قال الامام....» هرچه‌بخواهند به‌اسلام‌بیفزایند یا از آن بکاهند!

× حدیث **۱، ۲، ۳** - سه‌خبر از چهار خبر این‌باب می‌گوید حجّت خدا بر خلق قائم نخواهدشد مگربا امامی‌که شناخته شود! عیب این اخبار علاوه‌بر مخالفت با قرآن، آن است که می‌گویند امام درصورتی حجّت است که شناخته‌شود، درنتیجه اگر شناخته نشود، حجّت نیست، پس اکنون که قرن‌هاست که ما حجّت را نمی‌شناسیم و به‌او دسترسی نداریم وجزنام چیزی از او نمی‌دانیم، حجّت برما تمام نشده وباید سرگردان باشیم وهرکار دلمان خواست بکنیم؟!! آیا مقصود این اخبار، القاء همین مسأله بوده‌است؟ وانگهی این کاری موجه نیست که‌هرکس خواست خودرا «حُجَّةُ اللّهِ عَلی عِبادِهِ» بخواند. اگر امام «حجّة الله» است باید خدا درکتابش معرّفی فرماید نه‌آنکه روات معلوم‌الحال کلینی بگویند! جالب است که از سه‌خبرمذکور، حدیث دوّم‌وسوّم‌را حتّی مجلسی صحیح‌ندانسته است. باقی می‌ماند خبراوّل که‌نخستین راوی آن را معرّفی می‌کنیم تا وضع‌آن نیز معلوم شود.

أبوسلیمان داودبن کثیرالرّقّی را اکثرعلمای رجال ضعیف و غالی بلکه رکن غلاة شمرده‌اند. غضائری اورا فردی فاسدالمذهب خوانده که

---

(۵۱)- ر.ک. صفحۀ ۳۱۵ کتاب حاضر.

بها و توجّه نمی‌شود. نجاشی هم خودفرموده وهم از «احمدبن عبدالواحد» نقل کرده که «داود رقی» ضعیف است و غُلاة از او روایت می‌کنند. کشّی وشهیدثانی و علّامهٔ حلی در بارهٔ او چنین گفته‌اند. واقعاً چه خوب گفته‌اند زیرا امروز نیز پس از هزار سال می‌بینیم یکی از غلاة زمان ما بنام «سیّدابوالفضل نبوی قمی» که خودرا «آیة اللّه العظمیٰ» نامیده درصفحهٔ ۲۴۹ کتابی که بنام «**أمراء هستی**» نوشته برای تأیید خرافات خود از خرائج راوندی که مملوّ است از مطالب غلوّآمیز، از داود رقی نقل کرده که امام صادق فرمود اگرما نبودیم نهرها جاری نمی‌گردید درختها سبز نمی‌شد و میوه نمی‌داد!![(۵۲)]

× حدیث ٤ ـ حدیث چهارم که «برقی» بی‌اعتبار آن را نقل کرده، خبرواحد است که‌معنای صحیح ومفیدی ندارد ومی‌گوید حجّت پیش از خلق و با خلق و بعد از خلق است! می‌پرسیم پیش از خلق برای که و به‌چه منظوری و همچنین پس از خلق یعنی چه؟!

این خبر مشابه حدیثی است که از قول رسول خدا (ص) ساخته‌اند که فرمود: «کُنْتُ نَبِیّاً وَآدم بَیْنَ الْمٰاءِ وَالطِّین = من آنهنگام که حضرت آدم(ع) بین آب و گل بود، پیامبربودم»! راستی درآن زمان برای که وبرای چه پیامبر بود؟ و پیمبری او چه‌فائده‌ای داشت؟ علاوه‌براین جاعل این خبر حدیثش را غلط بافته زیرا باید می‌گفت «بین المٰاءِ وَالتُّراب» زیرا «طین = گِل» خودآب دارد وگفتنِ بین الماء والطّین معنی ندارد بلکه باید چنین می‌بافت: کُنْتُ نَبِیّاً وآدم فِی الطِّین.

۶۳- باب أنّ الأرض لاتخلو من حجّة

این باب دارای سیزده‌حدیث است که‌آقای بهبودی فقط حدیث اوّل و دوّم را صحیح دانسته‌است. مجلسی حدیث ۴ و ۶ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ را ضعیف و ۳ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ را مجهول وحدیث ۱ را حسن و ۲ را حسن موثّق و ۵ را صحیح شمرده‌است.

---

(۵۲)ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۵۲ کتاب حاضر.

صحیح شمرده است.

× حدیث ۱ ـ «حسین بن أبی العَلاء» که فاضل جزائری او را ضعیف شمرده و فردی مجهول الحال است[۵۳] که علمای رجال درباره او اختلاف کرده‌اند، مدّعی است که امام صادق(ع) فرمود: زمین بدون امام نمی‌ماند و اگر در یک زمان دو امام باشد یکی ساکت خواهد بود! می‌گوییم این افتراء بر امام است وقطعاً امام چنین سخنی نگفته است. زیرا أوّلاً مدتی قبل از پیامبر یعنی درعصرجاهلیّت امامی نبوده وپیش ازحضرت آدم(ع) نیز زمین بی‌امام بوده است و درهم‌فرونریخت. خداوند فرموده: «قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ = فروفرستادهٔ ما پس از دوران نبودن پیغمبران نزدشما آمده وبرایتان بیان می‌کند» (المائده/۱۹) پس چرا در دوران فترت که حجّتی نبود، زمین باقی ماند؟

ثانیاً اگر دو امام همزمان باشند چرا باید یکی ساکت باشد؟ مگر أمر به‌معروف و نهی از منکر وارشاد جاهل وتعلیم‌مردم برا و واجب نیست؟! درزمان حضرات داود وسلیمان ـ علیهما الصّلاة والسّلام ـ که‌هردو پیامبر بودند، درماجرای قضاوت درباره‌ٔزراعت، رأی درست‌تر را حضرت سلیمان اظهارفرمود (الأنبیاء/۷۸ و ۷۹) درأنطاکیه نیز مرسلین سه‌گانه همراه یکدیگر ارشادخلق وتعلیم‌شریعت می‌کردند (یس/۱۳←۲۰) وهیچیک ساکت نبودند.

ثالثاً اگرکلینی به‌این روایت معتقدبوده پس چرا درحدیث اوّل باب ۱۸۳ روایت‌کرده که درزمان امامت حضرت علی(ع) که امام قائم خود آن‌حضرت بود، ارشادخلق وکاری که ازنظرسائل، مُثبِت امامت گوینده تلقّی می‌شد، توسّط امام حسن(ع) انجام‌گردید و آن‌حضرت ساکت نبود؟ و چرا پدرش کار را به‌او ارجاع فرمود؟

× حدیث ۲ ـ «اسحاق بن عمّار» فطحی‌مذهب ـ که‌قبلاً با او آشنا شده‌ایم[۵۴] ـ مدّعی است که‌شنیدم امام صادق(ع) می‌فرمود: زمین از امام خالی نخواهدبود تا اگرمؤمنین چیزی [بر دین] بیفزایند با ایشان مخالفت کرده وآنها را [به‌حالت صحیح] بازگردانند واگرچیزی از دین بکاهند،

---

(۵۳)ـ روایت چهارم این باب را نیز همو روایت‌کرده است.
(۵۴)ـ ر.ک. صفحهٔ ۱۳۸ همین‌کتاب.

برایشان تکمیل نماید. می‌گوییم پس در این‌صورت امام نباید غیبت کند و همیشه باید حاضر باشد. أمّا مدّتها است که صدها مذهب که هریک مملوّ از بدعت وخرافات است درمیان مسلمین رواج یافته، أمّا امامی که دین را به‌حالت أصلی وأصیل آن بازگرداند، وجود ندارد واگر وجود دارد چرا این وظیفه را انجام نمی‌دهد وحقّ را اظهار ننموده ومردم را به راه خدا دعوت نکرده وحلال وحرام را بیان نمی‌کند؟!

× حدیث ۳ــ اشکالات حدیث دوّم بر این حدیث نیز وارد است.

متن حدیث چهار و أحادیث ششم به بعد این باب، دارای همان اشکالی است که در نقد حدیث اوّل گفته‌ایم.

× حدیث ۵ــ می‌گوید خداوند زمین را بدون عالِم نمی‌گذارد که اگر چنین نمی‌کرد، حقّ از باطل شناخته نمی‌شد. می‌گوییم اگر منظوراز «عالِم» امام است که قرون متمادی است مردم به امام دسترسی ندارند و اگر شناخت حقّ از باطل منوط به وجود وحضور حجّت وامام است پس غیبت وی موجّه نیست واگر منظوراز «عالِم» غیرمعصوم است، که می‌تواند حقّ را از باطل تمییز دهد می‌گوییم این‌گونه علماء مدّتها قبل از امام غائب، وجود داشته‌اند، درنتیجه وجود امام ضروری نبوده است.

سایر أحادیث این باب مضمون أحادیث فوق را بیان می‌کنند و سنداً و متناً معیوب‌اند. حدیث هشتم ودهم این باب را درصفحهٔ ۲۶۶ و حدیث سیزدهم را درصفحهٔ ۱۲۵ بررسی کرده‌ایم. بدانجا مراجعه‌شود.

۶۴- باب أنّه لو لم يبق في الأرض إلّا رجلان لكان أحدهما الحجّة

این باب مشتمل است بر پنج‌حدیث که‌هردو «محمّدباقر» هیچ‌یک را صحیح ندانسته‌اند! مجلسی حدیث ۱و۲و۴ را ضعیف و۳ را مرسل و ۵ را مجهول گفته‌است. «حمزةبن الطّيّار» که حدیث ۱ و۲ و۴ را روایت کرده مجهول‌الحال است. همچنین «نَهْدِيّ» که روایت پنجم از اوست مجهول است معلوم می‌شود کلینی هرچه درمدح امام بوده جمع می‌کرده و به رُوات آن توجّه نداشته‌است. درحدیث سوّم که مرسل است، می‌گوید اگرتنها دوتن روی زمین باشند یکی ازآن‌دو امام است و او پس ازنفر اوّل می‌میرد تا شخص دیگر نگوید که‌خدا اورا بدون حجّت وانهاده‌است! می‌گوییم اگر

وجود امام تا این اندازه ضروری است پس چرا قرنهاست که غیبت کرده و هیچکس به او دسترسی ندارد؟ ودیگر آنکه کتاب خدا و عقل سلیم نیز همیشه هست و احتیاجی به حجّت دیگر نیست. علاوه براین حجّت بودن کسی را خدا و رسول باید بیان کنند نه رُوات کذّاب از قول امام.

۶۵- باب معرفة الإمام و الرّدّ إليه

کلینی دراین باب ۱۴ حدیث آورده که آقای بهبودی فقط حدیث سوّم و هشتم را صحیح دانسته است. مجلسی حدیث ۳ و ۸ و ۱۱ را صحیح و ۱ و ۲ و ۵ و ۶ و ۹ و ۱۰ و ۱۴ را ضعیف و ۷ و ۱۲ را مجهول و ۴ را مُختَلَفٌ فیه و ۱۳ را موثّق شمرده است.

مضمون این احادیث آن است که شناخت أئمّه واجب بوده و از معارف دین و رکنی از أرکان آن است و باید هراختلاف دینی را به او ارجاع کرد!

درحالیکه خدا اصول و ارکان عقائد اسلامی را بیان فرموده وازشناخت امام چیزی نفرموده است. آیا معارف إلهی واصول اسلام را باید قرآن بیان کند یا رُوات کلینی؟ قرآن درسورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۷ و ۲۸۵ ودرسورهٔ نساء آیهٔ ۱۳۶ کلیّهٔ اصول اسلام را بیان فرموده امّا اشاره‌ای به امامت إلهی نکرده است. درقرآن از امام‌شناسی سخنی به میان نیامده است. بلکه به‌فرمودهٔ قرآن هریک ازبندگان خدا باید بکوشد با کسب علم وعمل به آن خود امام المتّقین شود (الفرقان ۷۴). به‌نظرما از زمانیکه وعّاظ به أکاذیب رُوات پرداخته و به‌جای شناساندن اسلام مردم را به‌شناخت بزرگان و مدح وثنای ایشان مشغول کردند، تربیت اسلامی کم‌رنگ شد. اسلام به‌معنای شناختن بزرگان و پیشوایان نیست بلکه ایمان است و عمل.

× حدیث **۱ و ۲** ـ «مُعلَّی بْن محمّد» که ازضعفاست(۵۵) می‌گوید که لازمهٔ شناخت خدا پیروی ازأئمّه است و درحدیث دوّم گفته است بنده مؤمن نیست مگرآنکه علاوه برشناخت خدا ورسول همهٔ أئمّه و ازجمله امام‌زمان

(۵۵)ـ او را درصفحهٔ ۱۲۰ معرّفی کرده‌ایم.

خود را بشناسد و أمور را به او ارجاع دهد و تسلیم او باشد! می‌گوییم پس چرا این اصل مهم را که از شروط شناخت صحیح خداوند است، قرآن معرّفی نکرده است؟! علاوه بر این خداوند درقرآن مرجع حلّ اختلاف مسلمین را فقط کتاب خدا وسنّت رسول خدا (ص) معرّفی فرموده (النساء / ۵۹) و چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم، حضرت علی (ع) درنهج البلاغه این آیه را تفسیر فرموده (نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳ وخطبهٔ ۱۲۵) و برای حلّ اختلاف وشناخت شریعت جزقرآن و سنّت، مرجعی را معرّفی نفرموده است(۵۶) وموالات خود واقتدای به خود را شرط شناخت خدا نگفته است بلکه خدا را ورسول خدا را معرّفی کرده بدون ذکرکسی دیگر.

× حدیث ۳ ـ ناقل این روایت «هشام بن سالم»، یعنی همان أحمقی است که می‌گوید قرآن هفده هزار آیه داشته است! دراین حدیث می‌گوید که شناخت امام برکسی که به خدا وپیامبر ایمان دارد واجب است. چنانکه درسطور فوق گفتیم، اگر شناخت امام برمؤمنین واجب بود، یقیناً خدا درکتابش آنها را معرّفی می‌فرمود. خدایی که حتّی از ذکرسگ اصحاب کهف درکتابش دریغ نفرموده، قطعاً ازمعرّفی أئمه که شناخت ایشان لازمهٔ شناخت کامل‌ترخداست وآشنایی با آنان بر بندگان واجب بوده، دریغ نمی‌ورزد.

دیگرآنکه می‌گوید معرفت خلیفهٔ أوّل وثانی را شیطان برمردم القاء کرده است! می‌گوییم این کلام تفرقه‌انگیزتو برخلاف سیرهٔ وحدت‌جوی علی (ع) است زیرا اگرکار آن‌دو مرضیّ شیطان بوده واو پذیرش آنها را در دل مسلمین صدر اسلام القاء کرده است، چرا حضرت علی (ع) از آنها تمجید فرموده(۵۷) و أولادش را به نام آنها نامیده است ویکی از آن‌دو را به دامادی پذیرفته وبرای او خیرخواهی کرده(۵۸) و با دشمنان خود که آن‌دو را خلیفهٔ مسلمین می‌دانسته‌اند، به عنوان مسلمان رفتار فرموده(۵۹) وفرزند بزرگوارش

---

(۵۶)ـ رجوع کنید به صفحهٔ ۳۴۰ به بعد کتاب حاضر.
(۵۷)ـ ر.ک. صفحهٔ ۱۲۳ و۱۲۴ همین کتاب.
(۵۸)ـ ر.ک. نهج البلاغه خطبهٔ ۱۳۴ و۱۴۶ و کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» صفحهٔ ۱۷۳.
(۵۹)ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۷۳ همین کتاب.

حضرت صادق(ع) نیز بسیاری از غیرشیعیان را أهل نجات دانسته است و با بزرگان أهل سنّت به‌نیکویی رفتار فرموده است؟ (۶۰) (۶۱)

× حدیث ٤ ــ می‌گوید کسی‌که امامی از اهل بیت را بشناسد و خدا را نشناسد گمراه شده و غیرخدا را عبادت می‌کند. (۶۲) می‌گوییم بسیار خوب، بنابراین غُلاة که أئمّه‌را می‌شناسند و علی‌رغم نهی أئمّه، دربارهٔ آنان غلوّ می‌کنند، از نعمت توحید محروم‌اند وخدا را چنانکه باید نمی‌شناسند و گمراه‌اند، پس‌چرا شما أحادیث آنها را درکتب خود می‌آورید و رواج می‌دهید؟ متأسّفانه اکثرملّت ما نیز امروزه ازتوحید وخداشناسی وازمعارف دین بی‌اطلاعند و شب وروز ازامامشناسی بحث می‌کنند وانیکار جزخسران وضلالت فایده‌دیگری برای ایشان ندارد.

× حدیث ۵ ــ چنانکه گفتیم ضعیف است.

× حدیث ۶ ــ به‌قول مجلسی ضعیف است. کلینی این‌حدیث را یک بار دیگر درجلددوم کافی صفحهٔ ۴۷ (باب خصال المؤمن) به‌عنوان حدیث سوّم آورده است.

× حدیث ۷ ــ به‌قول مجلسی مجهول است. یکی از روات آن «حسین بن سعید»، غالی است. راوی دیگرش «رِبْعی بن عبدالله» را نیزقبلاً معرفی کرده‌ایم. (۶۳)

---

(۶۰)ــ ر.ک. صفحهٔ ۱۳۶ و ۱۳۷ کتاب حاضر.
(۶۱)ــ ر.ک. صفحهٔ ۱۸۳ همین کتاب.
(۶۲)ــ مخفی‌نماندکه برخی، عبارت کافی (ج۱ ص۱۸۱) را به‌صورت «مَنْ لایَعْرِفُ اللّهَ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ وَلایَعْرِفُ الْإمامَ...» نقل می‌کنند، یعنی فعل دوّم را منفیّ ذکرمی‌کنند که‌دلیلی برای این کار ندارند. زیرا درنسخ‌مختلف کافی چنین وجهی ذکرنشده و مصحّح نیز به‌اختلاف نُسَخ اشاره‌ای نکرده است. اگراصراردا ریم که‌سهوی رخ داده شایدمعقولترین احتمال آن‌است که‌بگوییم این روایت ازچهار وجه قابل تصوّر: معرفت خدا وامام، عدم‌معرفت خدا وامام، معرفت خدا وعدم‌معرفت امام، عدم‌معرفت خدا و معرفت امام، وجه‌اوّل وسوّم‌را ـ که باسایرروایات باب نیزموافق و متناسب‌است ـ ذکرکرده وازبیان وجه‌دوّم‌وچهارم‌که‌بدیهی‌النّتیجه‌است و نیازی به‌گفتن ندارد، صرف‌نظرکرده، ولی کلینی سهوًا فعل اوّل‌را منفی‌و فعل دوّم‌را مثبت (= وجه‌چهارم)ذکرکرده وسایرکُتّاب نسخ «کافی» از او تبعیّت‌کرده‌اند وإلّا صرفًا منفی‌کردن فعل دوّم (= وجه‌دوّم) تمامجملهٔ‌دوم را زائدخواهدساخت زیرا چنانکه‌گفتیم‌ازبدیهیّات است ونیازی نیست که بگوییم کسی‌که‌خدا را نشناسدوامام‌را نشناسد، گمراه است!!

(۶۳)ــ ر.ک. صفحهٔ ۲۶۶ کتاب حاضر.

× حدیث ۸ ـ اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده جای تعجّب نیست. امّا شگفتا که آقای «بهبودی» آن را صحیح پنداشته است. یکی از روات آن «صَفْوان بن یحیی» نامدارد که قبلاً معرّفی شده است.(۶۴) راوی دیگر «محمّدبن مسلم»، مشترک است بین ثقه ومجهول وضعیف. ازحدیث دوّم باب ۵۲ معلوم می‌شود که برخلاف شیعیان جبری مسلک بوده است! وی مدّعی است که حضرت باقرالعلوم (ع) فرموده کسی‌که امامی ندارد که الهی و ظاهروحاضر باشد گرچه به‌دین خدا معتقدباشد ودرعبادت او خودرا به زحمت افکند وبکوشد، سعی او نامقبول است واو همچون گوسفندی شبان گم‌کرده، گمراه وحیران است و خدا أعمال او را نپذیرد. و فرموده: «مَنْ أَصْبَحَ مِنْ هٰذِهِ الأُمَّةِ لاٰ إِمٰامَ لَهُ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ ظٰاهِرٌ عٰادِلٌ أَصْبَحَ ضٰالّاً تٰائِهاً وَ إِنْ مٰاتَ عَلىٰ هٰذِهِ الْحٰالَةِ مٰاتَ مِيتَةَ كُفْرٍ وَ نِفٰاقٍ = کسی که از این اُمّت (= اسلام) شد و امامی ظاهر وداد‌گر و[منصوب] ازجانب خدای عزّوجلّ نداشته‌باشد گمراه و سرگردان شده است واگربدین حالت بمیرد بر کفر ونفاق مرده است»! می‌گوییم اگرچنین است که‌شما ادّعا کرده‌اید، چگونه ممکن است خداوندرؤوف رحیم پیامبرش را به مردم معرّفی کند واصول دین را توضیح دهد امّا معرفی امامی‌که‌خود منصوب فرموده، به‌آشکارترین صورت به‌امّت اسلام نشناسانند و اتمام حجّت نفرمایند و معرّفی آنها را برعهدهٔ حدیث غدیر و رُوات کلینی بگذارد؟!

دیگرآنکه اگر امام باید ظاهر باشد چرا قرنهاست که‌غائب و مخفی است و مردم بی‌امام وشبان مانده‌اند؟!

× حدیث ۹ ـ سندآن به‌واسطهٔ «مُعَلَّی بن محمّد»(۶۵) و «محمّدبن جمهور»(۶۶) بسیارضعیف است.

× حدیث ۱۰ ـ ضعیف است.

× حدیث ۱۱ ـ مجلسی آن را صحیح شمرده است. ولی روایت «علیّ بن ابراهیم» که‌به‌تحریف قرآن معتقداست. و«محمّدبن‌عیسی» که‌روایات خرافی دارد، قابل اعتماد نیست.

---

(۶۴)ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۶۶ کتاب حاضر.
(۶۵)ـ ر.ک. صفحهٔ ۱۲۰ همین کتاب.
(۶۶)ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۸۳ همین کتاب.

× حدیث **۱۲** ــ مجلسی آن را مجهول شمرده. یکی از روات آن «علیّ بن الحکم» همان أحمقی است که می‌گوید قرآن هفده هزار آیه داشته است!

× حدیث **۱۳** ــ مجلسی می‌گوید موثّق است امّا به‌نظر ما «منصور بن یونس» واقفی و «محمّدبن اسماعیل»(۶۷) و «برقی» قابل اعتماد نیستند.

× حدیث **۱٤** ــ سندآن درغایت ضعف است. یکی از روات آن «ابوجعفر محمّدبن أرومة القمی» است که «نجاشی» درباره‌ٔ او گفته علمای قم او را به‌بدی یاد کرده وبر او طعن زده و او را غالی دانسته‌اند وحتّی کسی را وادار کردند که او را بکشد. «محمّدبن الولید» استاد شیخ صدوق، گفته که او مطعون به‌غلوّ است. شیخ طوسی وعلّامهٔ حلّی او را درشمار کسانی که روایاتشان مقبول نیست، آورده‌اند. وی هشت روایت از باب مفتضح ۱۶۵ کافی را نقل کرده است.(۶۸)

این روایت مدّعی است که حضرت علی(ع) فرموده منظور از «حسنة» در آیهٔ ۸۹ سورهٔ نمل، شناخت ولایت وحبّ أهل بیت ومنظور از «سیّئة» در آیهٔ ۹۰ انکار ولایت وبغض أهل بیت است! درحالی‌که سورهٔ نمل مکّی است ومشرکین خودپیامبر را به‌رسالت قبول نداشتند وبه‌انواع انحرافات مبتلا بودند. درآن زمان دعوت مشرکین به‌شناخت و حبّ أهل بیت، موجّه نبود. این سخنان همان ادّعاهای باطل باطنیّه است وربطی به‌قرآن کریم ندارد.

۶۶- باب فرض طاعة الأئمّة

کلینی دراین باب هفده حدیث آورده که اکثرآنها بی‌اعتبار است. آقای بهبودی فقط حدیث ۶ و ۷ و ۸ را پذیرفته است. مجلسی حدیث ۲ و ۳ و ۵ و ۹ و ۱۳ و ۱۶ را ضعیف وحدیث ۴ را مرسل وحدیث ۱۴ را مجهول و ۱۲ و ۱۵ را مجهول همطراز صحیح و ۱۷ را مجهول همطراز حسن و حدیث ۱ را حسن و ۶ و ۸ را صحیح و ۷ را حسن همطراز صحیح ارزیابی نموده ودربارهٔ حدیث ۱۰ و ۱۱ اظهارنظرنکرده است.

---

(۶۷)ــ ر.ک. صفحهٔ ۲۸۱ همین کتاب.
(۶۸)ــ دربارهٔ او رجوع کنید به‌کتاب «معرفة الحدیث» صفحهٔ ۱۹۳ و ۱۹۴.

× حدیث ۱ ـ در این حدیث علیّ بن ابراهیم خرافی معتقد به تحریف قرآن و حریز خرافی می‌گویند: شناخت امام و اطاعت از او أفضل أمور و موجب رضای خدا است. ودراین حدیث استدلال شده به آیهٔ «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ وَ مَنْ تَوَلّی فَمَا أَرْسَلْنَاکَ عَلَیْهِمْ حَفِیظاً = هرکه پیامبر را اطاعت نماید، خدای را اطاعت کرده وهرکه [از اطاعت پیامبر] روی گرداند، تورا به نگهبانی ایشان نفرستاده‌ایم» (النّساء/۸۰) باید از راوی پرسید: این آیه که مربوط به اطاعت از پیامبر (ص) است چه ربطی به امام دارد؟ أئمّهٔ بزرگوار بیش از سایرین تابع کتاب خدا و سنّت رسول خدا بودند واز خود سنّتی نداشتند، چنانکه حضرت علی (ع) فرموده: «نَظَرْتُ إِلَی کِتَابِ اللّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا وَأَمَرَنَا بِالْحُکْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ وَمَا اسْتَنَّ النَّبِیُّ (ص) فَاقْتَدَیْتُهُ = به کتاب خدا نگریستم و از آنچه برایمان مقرّر فرموده ومارا أمرنموده که بدان حکم کنیم، پیروی کردم و بدانچه پیامبر به‌عنوان سنّت مقرّرداشته، اقتدا نمودم» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۵) و فرموده: «وَصِیَّتِی لَکُمْ أَنْ لاتُشْرِکُوا بِاللّهِ شَیْئاً وَ مُحَمَّدٌ (ص) فَلاتُضَیِّعُوا سُنَّتَهُ. أَقِیمُوا هٰذَیْنِ الْعَمُودَیْنِ، وَأَوْقِدُوا هٰذَیْنِ الْمِصْبَاحَیْنِ = وصیّتم به شما آن است که چیزی را انباز خدا نشمارید و سنّت حضرت محمّد (ص) را تباه نسازید، بلکه این دو ستون استوار را برپا داشته و این دوچراغ پرفروغ را روشن نگاه‌دارید» (نهج البلاغه، نامهٔ ۲۳ وخطبهٔ ۱۴۹) ودربارهٔ زکات به‌عاملین جمع‌آوری آن نوشته است: «لِنَقْسِمَهَا عَلَی کِتَابِ اللّهِ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهِ (ص) = باید زکات را بنا به کتاب خدا و سنّت پیامبرش تقسیم کنیم» (نهج البلاغه، نامهٔ ۲۵) و فرموده: «کُلٌّ قَدْ سَمَّی اللّهُ لَهُ سَهْمَهُ وَ وَضَعَ عَلَی حَدِّهِ فَرِیضَةً فِی کِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِیِّهِ (ص) = خداوند بهرهٔ هردسته را مشخّص فرموده و مقدار واجب آن را درکتاب خود یا سنّت پیامبرش (ص) بیان نموده است» (نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳). چنانکه ملاحظه می‌شود، حضرت علی (ع) جز به کتاب خدا وسنّت رسول خدا، به سنّتی دیگر اشاره نفرموده و هدایت را منحصر به این دو، دانسته است.

علاوه براین، آیه‌ای که آورده‌اید، ربطی به اطاعت از امام ندارد، درحالی که باید آیه‌ای که مربوط است به اطاعت از «امام معصوم منصوب من عندالله»، بیاورید که البتّه چنین آیه‌ای درقرآن نیست. آری، اطاعت از «أولی الأمر» که مجری کتاب وسنّت باشند، پس از بیعت مسلمین

باایشان و تا زمانی‌که ازکتاب وسنّت تخطّی نکرده‌اند، واجب است و البتّه این‌أمر منحصر به‌أئمّهٔ إثنی‌عشر نبوده وطبعاً به‌مقصود شما که می‌خواهید اما مِنصوب ومنصوص من عنداللّه، بتراشید، ربطی ندارد.

× حدیث ۲ ـ هردو، «محمّدباقر» آن‌را صحیح ندانسته و مجلسی نیز به‌ضعف‌آن تصریح کرده و جز ادّعا حاوی‌مطلبی مستدلّ نیست.

× حدیث ۳ ـ پیش‌ازاین درباره‌ٔ این‌حدیث‌که‌مجلسی به ضعف‌آن تصریح‌کرده سخن گفته‌ایم و دراینجا تکرار نمی‌کنیم.(۶۹)

× حدیث ٤ ـ دراین‌حدیث مرسل «حسین بن سعید» که ازغُلاة و«حسین بن مختار» که‌ازضعفاءاست برای اثبات وجوب اطاعت امام، استناد کرده‌اند به‌آیهٔ «فَقَدْآتَیْنَا آلَ إِبْرَاهِیمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ آتَیْنَاهُمْ مُلْكاً عَظِیماً = به‌درستی‌که ما به‌خاندان ابراهیم کتاب[آسمانی] و حکمت دادیم و ایشان را مُلک وسلطنتی بزرگ عطاکردیم» (النّساء /۵۴) که به‌هیچ‌وجه ربطی به‌أئمّه ندارد، بلکه مربوط به انبیاء بنی‌إسرائیل ازقبیل حضرت داود و سلیمان ویوسف و...... است وزمانی‌که این آیه نازل شده، مسألهٔ امامت مطرح نبوده‌است. علاوه‌براین فعل «آتَیْنَا» که درآیه آمده ماضی‌است و دلالت برآینده ندارد. آیا امام فرق بین ماضی ومضارع را نمی‌دانند یا روات جعّال ازقول آن بزرگوار، حدیثی جعل کرده‌اند؟ دیگرآنکه آیه می‌فرماید به‌آل‌ابراهیم کتاب‌آسمانی‌هم دادیم آیا به‌أئمّه‌هم کتاب‌آسمانی داده‌شده‌است؟! به‌اضافه‌اینکه‌شما دربرخی از ادعیه ازجمله در«زیارت جامعه» می‌خوانید: «إِنِّي مُنْتَظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ.... وَ نُصْرَتِی لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّی.... یُمَكِّنَكُمْ فِي أَرْضِهِ = من منتظرفرمان شما و درانتظاردولت وحکومت‌شمایم و یاریم برایتان آماده‌است‌تاخداشما را درزمین تمکّن و توانایی‌دهد» معلوم می‌شودکه‌خودتان می‌دانید که أئمّه ـعلیهم‌السّلام‌ـ هنوزدرزمین، دولت وتمکّن نیافته‌اند. پس‌چگونه ادّعا می‌کنید که‌اما مفرموده خدا ما را مُلک عظیم داده‌است؟!

× حدیث ۵ ـ حدیثی است‌ضعیف‌که بدون ذکردلیل اطاعت‌ازائمّه‌را مانند اطاعت‌ازانبیاء دانسته‌است.

---

(۶۹)ـ ر.ک. صفحهٔ ۱۲۵ کتاب حاضر.

× حدیث ۶ ـ راوی آن برقی خرافی و سَیْف بن عَمیرَه است که أئمّه (ع) وی را لعن کرده‌اند.(۷۰) اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده چندان مایهٔ تعجّب نیست ولی شگفتا که آقای بهبودی این حدیث را پذیرفته است!

در این حدیث امام فرموده ما موردحسدیم و همانانیم که خداوند فرموده: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ = آیا به مردم از اینکه خداوند از فضل ورحمت خویش به ایشان عطا فرموده، حسد می‌ورزند» (النّساء / ۵۴)(۷۱)

خوانندهٔ محترم اگر به قرآن کریم مراجعه شود، ملاحظه می‌کنیم که آیهٔ ۵۱ سورهٔ شریفهٔ «نساء» خطاب به یهوداست. و درآیهٔ ۵۴ مرجع ضمیر «واو» درفعل «يَحْسُدُونَ»، کلمهٔ «اَلَّذِينَ» درآیهٔ ۵۱ است. درآیهٔ ۵۱ فرموده یهود به سبب دشمنی شدید با مسلمین درمقابل بتهای مشرکین کرنش نموده و آنان را هدایت یافته‌تر از مسلمانان اعلام کردند تا برای مقابله با پیامبر و آیینش همکاری آنها را جلب کنند، لذا درآیهٔ ۵۴ می‌فرماید آیا از اینکه نعمت نبوّت به غیریهود رسیده، حسد می‌ورزند درحالی که ما ـ چنانکه وعده کرده بودیم ـ به آل ابراهیم (ع) ـ که عرب ازطریق حضرت اسماعیل به آن بزرگوار می‌رسند ـ نبوّت وحکومت عطا کردیم واین پیامبر نیز از آل ابراهیم است.

به هرحال آیات مذکور خطاب به یهوداست و هیچ ربطی به جانشینان پیامبر (ص) ندارد و اصولاً یهود درزمان نزول آیه، جانشینان پیامبر را نمی‌شناختند تا به آنها حسدببرند. درذیل آیه نیز به لفظ ماضی می‌فرماید که ما به انبیاء ابراهیمی مُلک عظیم عطا نمودیم. درحالی که اکثر أئمّه مُلک وحکومت به دست نیاوردند.

× حدیث ۷ و ۱۶ ـ «علیّ بن الحکم» أحمق که گفته است قرآن هفده هزار آیه داشته(۷۲) و «احمدبرقی» وپدرش که هردو انبان خرافات اند و «قاسم بن محمدالجوهری» که توثیق نشده و واقفی‌مذهب است وبه قول

---

(۷۰)ـ ر.ک. صفحهٔ ۷۸ کتاب حاضر.
(۷۱)ـ همان آیه‌ای است که درحدیث چهارم این باب نیز به آن استناد شده است.
(۷۲)ـ اورا درصفحهٔ ۲۴۵ همین کتاب معرّفی کرده‌ایم.

«مامقانی» گروهی از فقها از جمله «محقق حلّی» روایات او را مردود شمرده‌اند،[۷۳] از قول «حسین بن أبی العلاء» نا موثّق[۷۴] می‌گویند که وی به امام صادق(ع) گفته است به‌نظر ما اطاعت از أوصیاء واجب است. امام نیز کلامش را تصدیق کرده و در تأیید سخن او به آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء و آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده استناد فرموده است!!

جای تعجّب است که آقای بهبودی حدیث هفتم را پذیرفته است!

پیش از بررسی متن حدیث فوق لازم است یادآور شویم که در کتب حدیث روایاتی جعل کرده‌اند که مقصود از «اَلَّذِینَ آمَنُوا = کسانی که ایمان آورده‌اند» در آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده با اینکه به‌صیغهٔ جمع استعمال شده، حضرت علی است! در اکثر این روایات گفته‌اند که حضرت علی(ع) در رکوع نماز شش انگشتر خود را -و برخی دیگر گفته‌اند حُلّه‌ای که بر دوش داشته-[۷۵] به‌عنوان زکات به سائلی بخشید و در این‌هنگام آیهٔ مذکور نازل گردید. در این حدیث و أحادیث مشابه نیز به همین قصّه اشاره شده است.

آشنایان با قرآن کریم می‌دانند که امام قطعاً چنین سخنی نمی‌گوید زیرا واضح است که منظور از «ولایت» در آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده «دوستی و همبستگی» با مؤمنین و اجتناب از دوستی و اعتماد به مسلمان‌نمایان و غیرمسلمین است و هیچ ارتباطی به‌وجوب اطاعت از کسی ندارد، زیرا آیهٔ مذکور در وسط آیاتی آمده که مسلمین را از دوستی و اتّکاء به‌کفار نهی کرده است. در آیهٔ ۵۱ فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ = ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را دوست و یاور نگیرید، [آنان] دوست و یاور یکدیگرند و هرکه از شما [مؤمنین] ایشان را دوست و یاور گیرد او در شمار ایشان [محسوب] است» و در آیهٔ ۵۷ فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكُفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ =

---

(۷۳)- روایت شمارهٔ ۴ صفحهٔ ۱۷۱ کتاب حاضر را او روایت کرده است. روایت ۸۷ باب مفتضح ۱۶۵ نیز از اوست.

(۷۴)- او در صفحهٔ ۳۷۱ معرفی شده است.

(۷۵)- به‌احتمال قوی کسانی‌که متوجّه اشکالات وارد بر این‌قصّه شده‌اند، مسألهٔ اعطای انگشتر را به‌اعطای حلّه، تغییر داده‌اند تا از اشکالات آن بکاهند. ر.ک. کافی باب ۱۲۲ حدیث ۳.

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید اگر [به‌راستی] مؤمن هستید، از خدا بپرهیزید وکسانی‌که پیش از شما کتاب [آسمانی] داده‌شدند وکافرانی که‌دین وآیین شما را به‌سخره می‌گیرند، به‌دوستی مگیرید».

چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ منظور یعنی آیهٔ ۵۵ درمیانهٔ بخشی از سورهٔ مائده قرارگرفته که‌مربوط به منع‌دوستی واعتماد واتّکاء به‌کفّار و أهل کتاب و تشویق مؤمنین به‌دوستی وهمبستگی، با یکدیگراست. با توجّه به‌آیات قبل وبعد آن، واضح است که‌آیهٔ‌شریفه خطاب به‌مؤمنین می‌فرماید غیرمسلمین دوستان شما نیستند بلکه یار و یاوروا قعی‌شما خدا ورسول‌خدا ومؤمنینی هستند که‌نه‌با کراهت بلکه با خضوع ورغبت نماز می‌گزارند و زکات می‌پردازند والبتّه این گروه غیراز منافقین مسلمان‌نمایی هستندکه «لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى وَ لَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كَارِهُونَ = به‌نماز حاضرنمی‌شوند مگر با کاهلی و انفاق نمی‌کنند مگربا کراهت» (التوبه/۵۴) بلکه مؤمنان واقعی درأدای نمازوپرداخت زکات «وهم‌راکعون» می‌باشند، یعنی اطاعت وعبادت‌خدا را با خشوع و خضوع به‌جای می‌آورند.(۷۶)

برخی از متعصّبین برای فریب‌عوام گفته‌اند چون آیهٔ ۵۵ با لفظ «إِنَّمَا» آغاز شده و این‌لفظ برای تخصیص وانحصار استعمال می‌شود، پس منظوراز «اَلَّذِينَ آمَنُوا = کسانی‌که‌ایمان آورده‌اند» که به‌لفظ جمع آمده، یک فردمخصوص است. می‌گوییم تخصیص وانحصار لفظ «إِنَّمَا» بر مفهوم «ولیّ» وارداست نه‌برمصداق آن، بدین معنی که «ولیّ» ودوست شما علاوه‌برخدا ورسول‌خدا، **فقط** کسانی‌هستندکه اطاعت و عبادت‌خدا ـ ازجمله اقامهٔ‌نماز واعطای زکات ـ را با خضوع ورکوع به‌جا می‌آورند، نه‌اینکه بگوید «ولیّ» شما فقط یک فردخاصّ است ولزومی ندارد که

---

(۷۶)ـ با توجه‌به‌توضیحات فوق معلوم‌می‌شودکه‌لفظ «رَاكِع» دراین آیه به‌معنای لغوی استعمال شده، نه‌به‌معنای منقول واصطلاحی (که به‌معنای رکنی ازارکان نمازاست). چنانکه‌درآیهٔ ۲۴ سورهٔ«ص»، نیزلفظ «رَاكِع» به‌معنای لغوی به‌کاررفته‌وفرموده: «فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا = حضرت داود از پروردگارش آمرزش‌خواست و فروتنانه‌وبا خضوع به‌رودرافتاد [وسجده‌کرد]» وإلّا چگونه ممکن است‌کسی که‌برزمین افتاده رکوع کند؟!

این انحصار فقط یک فرد را شامل شود بلکه می‌تواند یک گروه یعنی هرفردی که دارای این خصوصیّات باشد وطاعت وعبادت خدا را خاضعانه به‌جای آورد، شامل شود. درآیهٔ بعد یعنی آیهٔ ۵۶ نیز برای تشویق مؤمنین به‌دوستی با یکدیگرمی‌فرماید: «وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ = وهرکه با خدا و رسولش و کسانی‌که ایمان آورده‌اند دوستی کند[بداندکه] گروه[مطیع اوامر] خدا پیروزاند».

به‌هرحال با توجّه به‌تناسب آیات قبل وبعد ازآیهٔ مذکور وسیاق کلام، آشکار است که مقصود از «ولایت» در آیات این بخش ازسورهٔ مائده، دوستی وهمبستگی است و ما نباید برای تأییدحدیثی که‌راوی آن «علیّ بن حَکَم» أحمق وامثال اوست، ارتباط وتناسب آیات را با یکدیگرنادیده بگیریم و کلام‌خدا را نامربوط و بی‌تناسب جلوه‌دهیم.

چگونه ممکن است درکتاب هدایت ودرقرآن مبین، خداآیاتی دربارهٔ نهی ازاعتماد و دوستی با یهودونصاری وکفّار نازل فرماید و ناگاه درمیانهٔ آیات مذکور بدون تناسب با مقام و مقال وبی‌مقدّمه، به‌جانشین بلافصل پیامبر و سرپرست ورهبرآیندهٔ اُمّت‌که یک تن بیش نیست، با الفاظ جمع، اشاره‌کند وبقیهٔ‌توضیحات را که به‌شناخت وی مربوط می‌شود به‌أحادیث خاتم‌بخشی که‌افرادی ازقبیل «برقی» خرافی و «علیّ بن حکم» احمق وامثال او روایت‌کرده‌اند، واگذارد، به‌طوری که فهم کامل آیات مذکور، منوط و متکی به‌اینگونه روایات باشد؟!! آیا واضحتر وبهترازاین نمی‌شد، سرپرست‌آیندهٔ‌اُمّت‌را معرفی و مردم‌را هدایت‌کرد؟! اگر قرارباشد آیه تا این‌اندازه محتاج روایت‌باشد کار مشکلترمی‌شود زیرا برای این آیه شأن نزول دیگری نیز ذکرشده که‌با ظاهرآیات متناسب‌تراست و شیخ‌طبرسی آن را در «مجمع‌البیان» ذیل آیهٔ ۵۵ سورهٔ‌مائده به‌نقل از «کلبی» آورده‌است و می‌گوید این آیات هنگامی نازل شد که «عبداللّه‌بن سلام»(که‌ازعلمای یهود بود) و یارانش‌اسلام آوردند و درنتیجه یهود باآنان قطع رابطه کردند، ایشان نیز نزد پیامبرآمدند و ازتنهایی و بی‌یاوری شکوه کردند و

آیهٔ ۵۵ نازل گردید.(۷۷)

اکنون باید بپردازیم به آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ «نساء»، امّا پیش از ذکر آیه، ضروراست یادآور شویم که درجوامع روایی ما أحادیث بسیاری از قول أهل بیت جعل کرده‌اند که منظور از «أولی الأمر» أئمّهٔ إثنیٰ‌عشر می‌باشند وحدیث هفتم وشانزدهم باب ۶۶ کافی نیز از آن جمله است. امّا این قول چنانکه خواهیم دید به هیچ وجه با آیهٔ قرآن تناسب ندارد. خداوند فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ(۷۸) مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا = ای‌کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر[به راستی] به خدا وروز جزا ایمان دارید، خدای را اطاعت کنید و این پیامبر را اطاعت کنید و نیز اولیای أمر را، و چنانچه درچیزی منازعه واختلاف کردید[حُکم] آن را به[کتاب] خدا و[سنّت] پیامبر بازگردانید که این کار نیکوتر وخوش فرجام‌تر است.»(۷۹)

چنانکه ملاحظه می‌شود خداوند متعال اطاعت خود واطاعت رسول خود را بر اطاعت «أولی الأمر» مقدّم داشته و علاوه بر این، فعل امر «أَطِيعُوا» را درباره‌ٔ خود وپیامبرش تکرار فرموده ولی دربارهٔ «أُولِي الْأَمْرِ» به عطف آن به اطاعت از رسول اکتفاء نموده است. این کار نه از آن روست که ـ نَعُوذُ بِاللَّهِ ـ خدا از تکرار فعل «أَطِيعُوا» خسته شده یا فراموش کرده، بلکه بدان منظور فعل مذکور را سه بار تکرار نفرموده تا به تفاوت مراتب اطاعت از «أُولِي الْأَمْرِ» نسبت به دو مطاع قبل اشاره نماید. و إلّا اگر عدم تکرار فعل أمر، به منظور اجتناب از تکرار لفظ «أَطِيعُوا» می‌بود، می‌بایست بار دوّم هم آن را تکرار نکنند وبا ذکر اوّلین فعل أمر، بقیّه را

(۷۷)ـ ما در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۴۵ کتاب شریف «**شاهراه اتّحاد**» اندکی دربارهٔ آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده، سخن گفته‌ایم ودر اینجا تکرارنمی‌کنیم.

(۷۸)ـ «اُولِي» کلمهٔ جمع است که از جنس خود، مفرد ندارد.

(۷۹)ـ محقّق فاضل وبرادر مجاهد ما مرحوم قلمداران (ره) در کتاب **ارمغان آسمان** (صفحهٔ ۸۳ به بعد) دربارهٔ این آیه تحقیقی عمیق به عمل آورده که مطالعهٔ آن بسیار مفید است. اینجانب نیز در تفسیر «تابشی از قرآن» مقصود از «اُولِي الْأَمْرِ» را توضیح داده‌ام.

با «واو» عطف به هم پیونددهد تا مبتلا به تکرار نشود. پس آیه از تکرار اجتناب نداشته بلکه سبب عدم ذکر «أَطِيعُوا» قبل از «أُولِي الْأَمْرِ» آن است که برساند اطاعت از «أُولِي الْأَمْرِ» تابعی از اطاعت خدا و رسول خدا است وخود اطاعتی مستقلّ وهمطراز اطاعت از دو مُطاع قبلی نیست ودر سایهٔ اطاعت از خدا ورسول ودرمحدودهٔ آن قرار دارد. به عبارت دیگر چون اطاعت از رسول را ـکه جزأ مرحقّ نمی‌گوید ـ ازحیث حُرمت تنازع، عین اطاعت از خدا می‌داند و فرموده: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ = هرکه پیامبر را اطاعت کند به راستی خدا را اطاعت کرده است» (النّساء/۸۰) لذا برای رسول خود فعل «أَطِيعُوا» را تکرار کرده ولی چون اطاعت «أُولِي الْأَمْرِ» را قابل تنازع می‌داند، از ذکر فعل «أَطِيعُوا» اجتناب می‌کند والّا اگر «أُولِي الْأَمْرِ» معصوم بودند واطاعت از ایشان مانند اطاعت از رسول می‌بود، تنازع با آنان معنی نداشت زیرا پیامبر در امرونهی قابل تنازع نیست چنانکه فرموده «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا = هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا ورسولش به أمری فرمان دهند، برای آنان درکارشان اختیاری باشد وهرکه خدا ورسولش را نافرمانی کند به راستی که آشکارا گمراه شده است» (الأحزاب/۳۶).

بدین ترتیب می‌توان فهمید که اگر أمری ازجانب «أُولِي الْأَمْرِ» مغایر اطاعت خدا ورسول باشد، اجرایش لازم نخواهد بود، زیرا مستلزم تناقض است که خدا از یک سو ازعصیان خود نهی فرماید واز سوی دیگر به اطاعت از فرمان مخالف أمر إلهی، فرمان دهد. وتناقض از خداوند حکیم علیم محتمل نیست. پس چنانکه گفتیم اطاعت از «أُولِي الْأَمْرِ» تابع اطاعت خدا ورسول ودر طول آن است. علاوه براین، درآیات دیگر **مطلقاً** از اطاعت کسانی که عملشان برخلاف رضای خدا است، نهی شده است[۸۰]. طبعاً اگر «أُولِي الْأَمْرِ» همچون آنان عمل کنند، اطاعت از آنها نیز مشمول نهی مطلق آیات مذکور خواهد بود.

---

(۸۰)ـ دراین مورد رجوع کنید به کتاب **شاهراه اتّحاد** صفحهٔ ۷۲ و ۷۳.

قیددیگر اطاعت از «أُولِی الْأَمْرِ» کلمهٔ «مِنْکُمْ» است. یعنی «أُولِی الْأَمْرِ» باید از مؤمنین که مخاطب آیه به‌شمار می‌روند، باشد، زیرا آیه با «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» آغاز شده است و البتّه پرواضح است که مؤمنین، غیر از منافقین و أهل کتاب و کفّار ند و دربسیاری از آیات قرآن وصف ایشان آمده است(۸۱) و با توجّه به‌آیات مذکور معلوم میشود نباید از هر فاسق وفاجری اطاعت کرد ویا ولایت أمر را به‌ایشان سپرد و چنین کسانی ازمقصودآیه خارج‌اند. از اینها مهمتر اینکه خداوندمنان معنای «مِنْکُمْ» را صریحًا بیان نموده وفرموده: «الَّذِینَ آمَنُوا .... وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَکُمْ فَأُولَئِکَ مِنْکُمْ = کسانیکه‌ایمان آوردند ..... وهجرت کردندو همراه‌شما جهادکردند، آنان ازشما مؤمنان اند» (الأنفال/۷۵) پس منافقین و أهل کتاب وکفّار از مؤمنان نیستند بلکه کسی میتواند «وَلِیّ أمر» شودکه‌مؤمن ومجاهدباشد.

درذیل آیه نیز قید «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ = اگرنزاع واختلاف کردید» آمده است که‌اثبات میکند امکان اختلاف وتنازع با «أُولِی الْأَمْرِ» منتفی نیست و دراین‌مورد، برای حلّ اختلاف باید چنانکه حضرت علی(ع) فرموده (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳ و خطبهٔ ۱۲۵) به‌کتاب خدا وسنّت غیرمُفَرِّقَهٔ پیامبر رجوع شود. ازاین‌رو آیه نفرموده که‌اختلاف را به «أُولِی الْأَمْرِ» برگردانید ویا با او تنازع نکنید، درحالیکه اگر مصداق «أُولِی الْأَمْرِ» امام‌معصوم ومحدَّث ومنصوب من عندالله بود، تنازع‌با او وهمچن تنازع‌با پیامبر، کفر وحرام‌بود. بدین‌ترتیب «أُولِی الْأَمْرِ»خود مانند سایر مؤمنین داخل درمخاطبین «إِنْ تَنَازَعْتُمْ» بوده وبرخلاف خدا ورسول خدا، مرجع حلّ اختلاف نیستند.

کلمهٔ «أُولِی الْأَمْرِ» یک باردیگر درآیهٔ ۸۳ سورهٔنساء تکرار شده و فرموده: «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ = و چون ایشان را خبری از ایمنی ویا ترس [وناامنی] برسد، آن را نشر و پخش

---

(۸۱)ـ ازقبیل آیات نخست سورهٔ المؤمنون و (الشّوری/۳۶ تا ۳۹) و (الحجرات/۱۵) و آیات بسیار دیگر.

می‌کنند وحال آنکه اگر آن را به‌پیامبر و اولیای أمرخویش بازگردانند [وآنان راآگاه‌سازند] کسانی ازآنان که‌توان درک حقیقت [ماجرا] را دارند، آن را خواهنددانست».

دراین آیه خداوند ازکسانیکه‌اخبارهراس‌انگیز یا موجب‌آرامش و اطمینان را قبل‌ازمراجعه به «أُولِي ٱلْأَمْرِ» (به‌صیغهٔ‌جمع) پخش و نشر کرده‌اند، مذمّت‌فرموده‌است. پس‌معلوم می‌شودکه درزمان رسول خدا (ص) بیش‌ازیک نفر مصداق «أُولِي ٱلْأَمْرِ»بوده‌اند و«أُولِي ٱلْأَمْرِ» زمان آن‌حضرت، همان منصوبین ازجانب‌پیامبر به‌مناصب مختلف وفرماندهان کشوری ولشکری می‌باشند که‌البتّه معصوم نبوده، بلکه قابل عزل نیز بوده‌اند، درحالیکه‌معصوم قابل عزل نیست.

دلیل دیگری که‌اثبات می‌کند منظوراز «أُولِي ٱلْأَمْرِ» أئمهٔإثنیٰ‌عشر نیستند، آن است‌که‌درزمان نزول آیه،جزحضرت‌علی(ع) مصداق دیگری نداشته، درحالیکه‌خطاب‌آیه و اسم‌جمع «أُولي»، لاأقلّ باید مؤمنین زمان رسول را شامل گردد و ایشان درشمول آیه، نسبت به‌سایرین حقّ تقدّم دارند و اگر مشمول چنین خطابی نباشند، خطاب به‌ایشان لغو خواهدبود. لاجرم مخاطب‌لفظ «مِنكُمْ» همان مؤمنین معاصرپیامبر بوده‌اندکه‌مأموربودند از «أُولِي ٱلْأَمْرِ» (به‌صیغهٔ‌جمع) خودشان -درصورت عدم‌تخطّی ازکتاب وسنّت- اطاعت کنند وطبعاً «أُولِي ٱلْأَمْرِ» یک‌تن ویا أئمّهٔ‌آیندهٔ‌نا موجوددرزمان خطاب ویا علما وسلاطین پس‌ازرسول اکرم (ص) نمی‌توانندبود و باید درزمان نزول آیه، أُولِي ٱلْأَمْرِی ازخود مؤمنین، موجودباشد که آنان جزهمان‌اولیای امور وفرماندهان کشوری ولشکری نیستند.

با توجّه به‌مطالب‌بالا، مخاطب «تَنَٰزَعْتُمْ» و «فَرُدُّوهُ» نیز در درجهٔ اوّل، مؤمنین وأولواالأمر زمان پیامبر بوده‌اند و أولوا الأمرازخطاب آیه، خارج نبوده‌اند، به‌دلیل آنکه لفظ «أُولِي ٱلْأَمْرِ»درمقطع‌آیه پس‌از «رسول» ذکرنشده وچنانچه ایشان مشمول خطاب «تَنَٰزَعْتُمْ» و «رُدُّوا» نبودند، آیه قطعاً می‌فرمود: «فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ وَأُولِي ٱلْأَمْرِ» وآنها رانیز مرجع حلّ اختلاف قرار می‌داد و همین عدم‌ذکرایشان، دلیل آن است‌که‌معصوم نیستند.

به‌هنگام نزول آیه نیز، هیچیک از أئمّهٔ اثنی‌عشر به‌عنوان مرجع واجب الإطاعه درجمیع شؤون دین ودنیا برای مسلمین، شناخته نبودند و بعدها نیز به‌گواهی تاریخ، امارت وحکومت دراختیارشان قرارنگرفت و حتّی پس ازپیامبر (ص) نیز، مسلمانان بالاترین مقام بلاد اسلام یعنی خلیفه - ازجمله خلفای راشدین - را مقامی مطلقاً واجب الإطاعه و تنازع‌ناپذیر و فوق مرتبهٔ جوابگویی به مردم، نمی‌دانستند.

مشکل دیگر آن‌است که‌چنانچه مقصود از «أُولِی الأَمْرِ» را أئمّهٔ معصومین دوازده‌گانه بدانیم - با توجّه به‌اینکه درآیهٔ مذکور به‌نوّاب أُولِی الأَمْرِ هیچ‌اشاره‌ای نشده‌است - در نتیجه آیهٔ شریفهٔ قرآن، پس از امام‌حسن عسکری(ع) - صرف نظرازاینکه آن‌بزرگوار و اجدادامجادش، به‌جزحضرت علی، حکومت وامارت نداشتند- تا ظهوروقیام امام‌دوازدهم، بلاموضوع خواهدشد!! دراین‌صورت می‌پرسیم تا زمان ظهور امام، تکلیف ما با این‌آیه چیست؟ و به‌چه‌دلیل باید از اوامر کسی غیراز دوازده‌تن مذکور، اطاعت‌کرد؟

علاوه‌براین می‌پرسیم آیا فرماندهان کشوری ولشکری زمان رسول خدا (ص) - درصورت عدم‌تخطّی ازکتاب وسنّت- واجب الإطاعه بودند یا خیر؟ اگرمسلمین عصرپیامبر اطاعت ازفرماندهان خودرا واجب نمی‌دانستند؟ آیا هرج ومرج ایجادمی‌شد یا خیر؟ و چنانچه بگوییم اطاعت ازآنها واجب بود، می‌پرسیم به‌چه‌عنوان غیراز «ولیّ أمر» و «والی» بودن ازآنها اطاعت می‌شد؟ وآیا مردم آنها را معصوم و قولشان راحجت ومرجع حلّ اختلاف می‌دانستند؟

علاوه‌براین درنامهٔ ۵۳ نهج‌البلاغه که‌امیرالمؤمنین، مالک أشتر نخعی را به‌عنوان والی‌مصر منصوب‌کرد، آمده‌است: «حِینَ وَلاَّهُ مِصْرَ = هنگامی‌که‌اورا بر مصر ولایت داد» ودراین‌نامه چندبار اورا «والی» شمرده وازجمله می‌فرماید: «تَنْظُرُفِيهِ مِنْ أُمُورِالْوُلاَةِ قَبْلَكَ = به‌کارهای والیان پیش ازخودت می‌نگری»، سپس فرموده: «وَارْدُدْ إِلَى اللّٰهِ‌وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الأُمُورِ، فَقَدْقَالَ اللّٰهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّٰهَ‌وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ...** = کارهای دشوارراکه‌[حلّ آنها] برتوگران آید وتورا درمانده سازد و

أموری که برتو مشتبه‌شود[و نتوانی حکم‌حقّ را بدانی] به [کتاب] خدا و [سنّت] پیامبر بازگردان که‌خداوندمتعال به‌کسانی‌که‌هدایتشان را خواسته، فرموده: **أطيعُوا اللّهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ** ......» وبدین‌ترتیب «مالک أشتر» را ازمصادیق «أُولِیالأمْر» شمرده درحالی‌که‌او نه امام معصومِ‌منصوب من عنداللّه بوده ونه‌سلطان وامثال آن.(ونیزر.ک.ص۵۵۵).

× حدیث **۸** ــ این حدیث را که‌سندآن دارای عیوب حدیث هفتم است آقای بهبودی پذیرفته‌است! امام‌کاظم (ع) به‌مردی ایرانی می‌فرماید اطاعت من همچون اطاعت از علیّ بن أبی‌طالب واجب است. می‌گوییم اطاعت از امیرالمؤمنین(ع) ازآن‌رو واجب بودکه أکثریّت مهاجروانصار باآن بزرگوار بیعت‌کرده‌بودند، ولی با امام‌کاظم (ع) که‌بیعت نشده بود، تا اطاعتش واجب‌گردد.

دیگرآنکه می‌پرسیم چرا امام‌کاظم به‌زبان فارسی سائل را پاسخ نگفت. اگرآن‌حضرت چنین می‌کرد قطعاً رواتِ حدیث، این موضوع را به‌عنوان یکی از معجزات وکرامات آن‌بزرگوار نقل می‌کردند. خصوصاً که‌سائل آن‌حضرت را کاملاً نمی‌شناخت وبه‌همین سبب پرسید آیا اطاعت ازتو مانند اطاعت ازأمیرالمؤمنین(ع) واجب است یاخیر؟ اگر امام به‌فارسی اورا پاسخ می‌گفت، این‌کرامت، درتحکیم ایمان وی نیز مفیدبود. درحالی‌که کلینی درروایت هفتم باب ۱۲۰ کافی مدّعی است که‌امام‌کاظم (ع) کلام یک خراسانی را به‌لهجۀخراسانی پاسخ گفت واین کار را ازنشانه‌های امامت شمرد!

مهمترازاینها می‌پرسیم چرا پیامبرأکرم(ص) چنین نمی‌کرد و برای سران مناطق مختلف به‌زبان عربی نامه می‌نوشت وبرای ایشان‌به‌زبان خودشان نامه نمی‌فرستاد و بانمایندگانشان به‌زبان خودشان سخن نمی‌گفت ؟!

× حدیث **۹** ــ سندآن دارای عیوب دوحدیث قبل است وهردو «محمّد باقر» آن‌را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف‌آن تصریح کرده‌است.

× حدیث **۱۰** ــ حدیثی مجهول و بی‌اعتبار است که‌راوی ادّعاکرده امام‌بدون ذکردلیل‌فرموده مردم‌دراطاعت، بندۀما هستند!!

× حدیث **۱۱** ــ یکی از رواتِ‌آن «**صالح بن السِّندیّ**» نام دارد که

ضعیف ونا موثّق است . روایات او ازجمله روایت ۵۶۸ روضهٔ کافی تفرقه‌انگیز و برخلاف حقایق تاریخی است.(۸۲) متن حدیث نیزمانندحدیث سوّم همین باب کاملاً معیوب است و برای مسلمین اصول دین تراشیده و می‌گوید امام صادق(ع) فرمود هرکه‌ما را بشناسد مؤمن است و هرکه‌ما را انکارکند کافراست وهرکه ما را نشناسد وانکارکند، گمراه است!

البتّه این‌سخن با قرآن موافق نیست زیرا قرآن کریم کفروایمان را به‌طورکامل بیان نموده وفرموده: «الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ = نیکوکار کسی است‌که به‌خدا وروزبازپسین و فرشتگان و کتاب[خدا] وپیمبران ایمان آورده و مال را با اینکه دوست می‌دارد به‌خویشاوندان و یتیمان و درراه‌ماندگان و خواهندگان و در [راه آزادی] بردگان و اسراء بدهد ونمازرا بپادارد و زکات بپردازد و آنان که‌چون پیمان بندند بدان وفاکنند و شکیبایان در سختی و تهیدستی و به‌هنگام جهاد، اینان اندکه[دراِدّعای ایمان] راست گفته‌اند و ایشان همان پرهیزگاران‌اند.» (البقره/۱۷۷)

چنانکه ملاحظه می‌شود دراین آیه اصول ایمان و نمونه‌های عمل صالح ذکرشده و درواقع شارح و مفسّرآیاتی است ازقبیل آیهٔ «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ = هرکه به‌خدا وروزجزا ایمان آرد و کرداری شایسته کند پس پاداش اینان نزدپروردگارشان [محفوظ] است و[درروزبازپسین] هیچ‌نگرانی ندارند و اندوهگین نشوند.»(البقره/۶۲) و (المائده/۶۹ و الانعام/۴۸ و مریم/۶۰ و سایرآیات) امّا درکتاب‌خدا شناخت‌امام و پیروی ازاو مناط کفر و ایمان ویاضلالت وهدایت نیست. درحالی‌که‌در آیهٔ ۱۷۷ سورهٔ‌مبارکهٔ«بقره»چنانکه دیدیم اصول ایمان ونمونه‌هایی از

(۸۲)ـ هردو «محمّدباقر» حدیث ۵۶۸ روضهٔ‌کافی را صحیح ندانسته‌اند.

عمل صالح را بیان فرموده واگرشناخت امام ازاصول ایمان می‌بود، از ذکرش دریغ نمی‌ورزید و بیان آن را برعهدهٔ امثال «صالح سندی» نمی‌گذاشت!

همچنین قرآن ضلالت را نیز به‌وضوح بیان نموده وفرموده: «وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا = هرکه به‌خداوند و فرشتگانش وکتب [آسمانی‌اش] و پیامبرانش و روز بازپسین کفر ورزد به‌راستی گمراه شده‌است» (النّساء / ۱۳۶). اگرانکار یا عدم‌معرفت امام مایهٔ‌کفر و ضلالت بود، بیان آن را برعهدهٔ «علیّ بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن، نمی‌گذاشت! زیرا کفر و ایمان و ضلالت وهدایت مهمترین موضوع دیانت و شریعت است و قرآن باید حدّاقل، مهمترین أصل دین را خود به‌وضوح بیان فرماید. درحالی که می‌بینیم قرآن هیچ‌اشاره‌ای به‌لزوم ایمان به أئمهٔ‌معصوم‌منصوب من‌عند اللّه نفرموده‌است.

× حدیث **۱۲** ــ وجود «محمّدبن فُضَیْل»[۸۳] درسندحدیث موجب ضعف‌آن‌است. متن این حدیث و حدیث قبل، با أحادیث باب ۵۷ موافق نیست. درقرآن کریم مسألهٔ امامت أئمّهٔ‌اثنی‌عشر مطرح نشده و طبعاً مردم در عدم معرفت أئمّه مسؤول نیستند.

× حدیث **۱۳** ــ دربارهٔ‌حدیثی که حتّی مجلسی آن را ضعیف شمرده‌است ما چه بگوییم؟

× حدیث **۱۴** ــ متن آن مخالف قرآن نیست.

× حدیث **۱۵** ــ درصفحهٔ ۳۱۳ دربارهٔ این حدیث سخن گفته‌ایم، بدانجا مراجعه شود.

× حدیث **۱۷** ــ مجلسی این حدیث را مجهول شمرده، یکی از رُوات‌آن خائنی است به‌نام «محمّدبن عیسی» ودیگری کذّابی است موسوم به «یونس‌بن عبدالرّحمان» که هردورا می‌شناسیم.[۸۴] این دو از«عبدالأعلی» نقل می‌کنند که أحادیث‌او نیز غالباً وضع‌خوبی ندارد. وی مدّعی است

(۸۳)ــ وی درصفحهٔ ۲۶۷ همین کتاب معرّفی شده‌است.
(۸۴)ــ این دو تن را درصفحهٔ ۱۸۲ و ۱۸۳ معرّفی کرده‌ایم.

که امام صادق(ع) فرمود روزقیامت، مردم‌را با امامشان فرا می‌خوانند و درتأیید سخنش این آیه‌را تلاوت نمود: «یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ» (الاسراء/۷۱). ما می‌گوییم امام(ع) چنین سخنی نگفته بلکه «عبدالاعلی» خدعه‌کرده و بقیهٔ آیه‌را نیاورده‌است. دراین آیه لفظ «امام» به‌معنای منقول و اصطلاحی نیست بلکه به‌معنای «نامهٔ‌اعمال» و«کارنامه» است. رُوات کافی با این آیه بسیار ربازی کرده‌اند، ازجمله درهمین حدیث ودر حدیث اوّل باب ۸۳ که ما آن را درصفحهٔ ۲۹۲ و۲۹۳ بررسی کرده‌ایم. آیهٔ مذکورچنین است: «یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتٰابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولٰئِكَ يَقْرَؤُونَ كِتٰابَهُمْ وَلاٰيُظْلَمُونَ فَتِيلاً = روزی‌که هریک از مردم‌را با نامهٔ‌اعمالشان فراخوانیم پس هرکس‌نامه‌اش به‌دست راستش داده‌شود، آنان اندکه[به‌آسانی وشادمانی] نامهٔ‌خویش بخوانند و به‌اندازهٔ رشتهٔ‌شکاف هستهٔ‌خرما، ستم نشوند».

نمی‌دانم این راویان که‌مخرّب قرآن اند، چرا به‌نام امام با قرآن بازی کرده‌اند؟ آیا غیرمستقیم می‌خواهندبگویند که‌امام‌باکتاب خدا آشنا نبوده‌است؟!

۶۷- باب فی أنّ الأئمّة شهداء اللّه عزّ و جلّ علی خلقه

در این‌باب پنج حدیث‌آمده که‌هردو «محمّدباقر» هیچ‌یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱، ۲ و ۳ را ضعیف و ۵‌را حسن شمرده و دربارهٔ‌روایت چهارم اظهارنظر نکرده‌است.

× حدیث ۱ ـ سندآن درنهایت‌ضعف‌است. این روایت‌را واقفیّه جعل کرده‌اند. کلینی خود به‌واقفی بودن «زِیٰادِبنِ مروان القَنْدِيّ»(۸۵) تصریح کرده، «سماعه» نیز واقفی است. «سَهْلِ بنِ زیاد» و «یعقوب

(۸۵)ـ اصول کافی، (باب ۱۲۹) ص ۳۱۲، حدیث ۶. شیخ صدوق در «عیون أخبار الرّضا» پس‌از ذکرحدیث مذکورنوشته‌است: «إنّ‌زیادبن مروان القَنْدِيّ رَوىٰ هٰذَا الْحَدِيثَ ثُمَّ أَنْكَرَهُ بَعْدَمضی مُوسىٰ(ع) وَقٰالَ بِالْوَقْفِ وَحَبَسَ مٰاكٰانَ عِنْدَهُ مِنْ مٰالِ مُوسىٰ بن جعفر= این حدیث را زیاد قندی روایت‌کرده امّا پس‌ازوفات امام‌کاظم(ع) آن‌را انکارکرد وبه‌مذهب واقفیّه قائل شد و آنچه‌ازاموال حضرت‌کاظم(ع) نزداو‌بود برای‌خود نگاهداشت». ما او را درصفحهٔ۱۶۶ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم.

بن یزید» نیز نیاز به معرفی ندارند.[۸۶]

× حدیث ۲ و ٤ ــ سند هردو حدیث بسیار ضعیف است. «حسین أشعری» که با او آشنا پیشیم[۸۷] و «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن و «مُعَلّی بن محمّد» و «حسن وَشّاء» که هردو را وی‌خرافات اند[۸۸] از «ابن‌أُذَیْنَه» که توثیق نشده، روایت کرده‌اند که حضرات صادقین ـ علیهما السّلام ـ خودرا شاهد برتمام خلق دانسته‌اند و به آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ بقره استناد فرموده‌اند.

× حدیث ۳ ــ سند آن عیوب حدیث دوّم را دارد. «حسن بن‌علیّ فضّال» نیز واقفی‌مذهب ومنحرف است.

× حدیث ۵ ــ یکی از روات آن «سُلَیْم‌بنِ قَیْسِ هِلالیّ» است که کتابی به‌نام او جعل کرده‌اندکه درصفحات قبل به‌خوانندگان معرّفی‌کرده‌ایم.[۸۹]

درأحادیث فوق ادعاکرده‌اندکه امام شاهد برتمام خلق است! ما برای رسواکردن کذّابانی‌که این روایات را جعل کرده‌اند، آیه را می‌آوریم و توضیح می‌دهیم:

خدا فرموده: «وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا = و بدینگونه شما را اُمّتی میانه ومعتدل قرارداديم تاگواهان برمردم باشید و این رسول نیز برشما گواه باشد».(البقره/۱۴۳)

چنانکه درصفحهٔ ۱۶۸ تا ۱۷۰ گفته‌ایم پیغمبر و امام شاهدوناظر بر تمام خلائق واعمال ایشان نیستند. این آیه نیز بدین‌معنی است که‌شما مؤمنین بایدناظربراحوال یکدیگرباشید و به‌اموردرست دعوت‌کنید و از امورنادرست بازدارید و پیغمبرنیزبرشما نظارت می‌کند. حال‌این ناظر وشاهدبودن برسایرین، درچه‌زمانی است؟ البتّه درزمانی‌که‌هرکس زنده ودرمیان اجتماع است. دلیل ما بر این سخن آیهٔ‌قرآن است که‌فرموده: «وَإِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ

---

(۸۶)ــ «سهل» درصفحهٔ ۶۰ و «ابن یزید» درصفحهٔ ۲۶۳ معرّفی‌شده‌است.
(۸۷)ــ ر.ک. صفحهٔ ۱۳۴ همین کتاب.
(۸۸)ــ «مُعَلّی» درصفحهٔ ۱۲۰ و«حسن وَشّاء» درصفحهٔ ۱۲۱ معرّفی‌شده‌اند.
(۸۹)ــ ر.ک. صفحهٔ ۱۹۱ کتاب حاضر.

إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ= ویاد آر هنگامی‌که [درروز بازپسین] خداوند فرماید: ای عیسی بن مریم آیا تو مردم‌را گفتی که غیر از خدا مرا ومادرم‌را دومعبود [وباب الحوائج] بگیرید؟! [عیسی] گوید: منزّهی تو، مرا نسزد که آنچه سزاوارش نیستم بگویم، اگر [چنان سخنی] گفته‌بودم، آن را دانسته‌بودی. آنچه درنهادمن است می‌دانی و من آنچه در ذات توست نمی‌دانم، به‌راستی که‌دانای غیبتها تویی. بدیشان نگفتم جُزآنچه‌مرا به‌گفتنش فرمان دادی که خدای را عبادت کنیدکه پروردگارمن و پروردگارشماست و تازمانی‌که‌درمیانشان بودم شاهدوناظرشان بودم و چون مرا وفات دادی ناظرومراقب‌آنان، تو بوده‌ای که تو برهرچیز گواهی»(المائده/۱۱۶ و۱۱۷) آشکاراست‌که حضرت عیسیٰ(ع) درزمان حیات شاهدوناظر بوده و در زمان ممات نظارتی برأمّت خویش ندارد و فقط خداست‌که درهمه‌حال شاهد و ناظر است و انبیاء ازجمله پیامبراسلام (ص) پس‌ازوفات برمردم نظارت ندارند.

درآیهٔ ۱۴۳ سورهٔبقره مادّهٔ «**شهادت**» هم‌برای پیامبر و هم برای مردم استعمال شده و برای هردو یک معنی دارد. دراین‌صورت اگر رسول خدا (ص) حتّی پس‌از رحلت، شاهدوناظربرمردم است، ناچاریم بگوییم که‌مؤمنین اصحاب‌پیامبرنیزهمین صفت را دارند؟! آیا هیچ مسلمانی چنین سخنی می‌گوید؟! درحالی‌که انبیاء ـ ازجمله حضرت نوح (ع) ـ دربارهٔ پیروان خود می‌گفتند: «**مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** = چه‌می‌دانم که‌آنان چه‌می‌کرده‌اند»(الشّعراء/۱۱۲) یعنی شاهد و ناظر اعمالشان نبوده‌اند. پس چنانکه‌ملاحظه‌می‌شودکلمهٔ شهادت درآیهٔ ۱۴۳ سورهٔ مکرّرشده، یکمرتبه‌برای مردم،ویکمرتبه‌برای رسول، واین‌دوشهادت به‌قرینهٔیکدیگر به‌یک معنی است، شهادت مؤمنین هرطوری باشدشهادت رسول نیزهمانگونه‌است .ویک کلمه‌را نمی‌توان دریک آیه‌دوجورمعنی‌کرد.

۶۸- باب أنّ الائمّة(ع) هم الهداة

کلینی در این باب چهار روایت آورده که مجلسی حدیث اوّل را ضعیف همطراز موثّق(!!) و سوّم را ضعیف وچهارم را مجهول و دوّم را حسن دانسته و آقای بهبودی حدیث دوّم وچهارم این باب را پذیرفته ودر«صحیح الکافی» ذکرکرده است.

× حدیث ۱ ـ «مُوسَى بْنِ بَكْر» واقفی مذهب ومنحرف است و توثیق نشده، «حسین بن سعید» ـ راوی حدیث ۱ و ۴ ـ از غُلاة است و روایات ناموافق با قرآن دارد. دراین حدیث می‌گوید: «كُلُّ إِمَامٍ هَادٍ لِلْقَرْنِ الَّذِي هُوَ فِيهِمْ = هرامامی هادی مردم دردورانی است که درمیان آنها است». می‌پرسیم پس اینک که قرنها است نه‌پیغمبر و منذری ونه‌هادی و امامی درمیان ماست، چگونه هدایت بیابیم؟ ملاحظه‌کنید چگونه‌بااسلام بازی می‌کنند؟

× حدیث ۲ ـ «علیّ بن ابراهیم» معتقدبه‌تحریف قرآن از پدر مجهول الحالش و او از «ابن أبی‌عمیر» که مکتوباتش ازبین رفت وبعدها ازحافظه و بدون سند نقل می‌کرد، این حدیث را نقل کرده‌اند وآقای بهبودی چنین حدیثی را پذیرفته است!

× حدیث ۳ ـ سندآن درنهایت ضعف ویکی از رُوات آن «سَعْدان» همان است که‌روایت ضدّقرآن و شرک آمیز ۱۶۷ روضۀکافی را نقل کرده است.

× حدیث ٤ ـ به‌قول مجلسی مجهول است.

درأحادیث این باب بایکی ازآیات قرآن بازی کرده‌اندکه می‌فرماید: «وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ = وکسانی‌که کفرورزیده‌اند می‌گویند چرا براو معجزه‌ای ازپروردگارش نازل نشده، همانا تو بیم‌رسانی و هرقوم رهنمایی دارد» (الرّعد/۷). ادّعا می‌کنند که امام فرموده: پیامبر «منذر» است و حضرت علی(ع) وسایرأئمّه «هادی» می‌باشند. می‌پرسیم آیا پیغمبر هادی نیست؟ اگر پیامبر «هادی» نباشد، چگونه علی «هادی» است؟ آیا آیا حضرت علی درهنگام هدایت مردم آنها را انذار نمی‌کرد؟ علی(ع)

کدام قوم‌را هدایت‌کرده که پیامبر (ص) هدایت نفرموده است؟ آیا انبیاء دیگر هادی نبودند و فقط «مُنْذِر» بودند پس چرا قرآن حضرت ابراهیم و حضرت موسیٰ ـ علیهما السّلام ـ را «هادی» شمرده است؟ (مریم/۴۳ و النّازعات/۱۹) و چرا پیامبرأکرم را هادی شمرده و فرموده: «إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ = همانا تو، هرآینه به‌راهی راست و استوار هدایت می‌کنی» (الشّوری/۵۲). تردیدنیست که‌حضرت علی (ع) و سایرپیشوایان اسلام «هادی» بوده‌اند اما «هادی بودن» منحصر به‌ایشان نیست بلکه دیگران نیز می‌توانند «هادی» باشند، چنانکه قرآن، مؤمن آل فرعون را نیز«هادی» شمرده است (غافر/ ۲۹ و ۳۸) و وظیفۀأمّت اسلام‌را دعوت به‌خیر و هدایت مردم دانسته است (آل‌عمران/۱۰۴) ولی رُوات کافی به‌نام أئمّه، هدایت‌را انحصاری و اسلام‌را خراب‌کرده‌اند.

۶۹- باب أنّ الائمّة(ع) ولاة أمر اللّه و خزنة علمه

این باب ازشش حدیث تشکیل یافته که‌هیچیک ازآنها وضع‌خوبی ندارد. مجلسی حدیث ۱ را ضعیف همطراز موثّق! و۲و۳ و۴ را مجهول و ۵و۶ را صحیح و آقای بهبودی فقط حدیث ۲ و۵ را صحیح دانسته‌است.

× حدیث ۱ ـ راوی اوّل آن را معرّفی می‌کنیم که **عبدالرّحمان بن کثیرالهاشمي** نام دارد. وی واقفی‌مذهب، کذّاب و جاعل حدیث وعموی یکی از ضُعَفاء موسوم به «علیّ بن حسّان» است(۹۰). یازده‌حدیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی ازاوست. نجاشی اورا بسیارضعیف‌دانسته و گفته برخی از اصحاب‌ما اورا از غُلاة و فاسدالعقیده شمرده‌اند. غضائری وعلامۀحلّی نیز اورا غالی و ضعیف‌دانسته‌اند. نمونه‌ای از اکاذیب‌اورا ـ که روایت ۱۴ باب ۱۶۵ است ـ درصفحۀ ۱۳۷ و۱۳۸ کتاب‌حاضر آورده‌ایم. حدیث دوّم باب ۷۸ کافی نیز ازاوست که دلایل بطلانش‌را در همان باب ملاحظه خواهیدکرد. إِنْ شَاءَ اللّهُ تَعَالىٰ.

چنین کسی مدّعی است‌که امام‌صادق فرموده ما ولیّ‌أمر یا والی‌خدا

(۹۰)ـ وی درصفحۀ ۳۶۳ معرفی شده‌است.

و خزانه‌دار علم إلٰهی و ظرف و کیسه (یا محل اسرار) وحی خداییم!!
می‌گوییم **أوّلاً** : این سخن صرف ادّعاست ومعلوم نیست که امام چنین سخنی فرموده‌باشد زیرا اگر امام می‌گفت قطعاً بیّنه‌ای شرعی نیز بر آن اقامه نموده و به ادّعای محض اکتفا نمی‌فرمود!

ثانیاً : اگر «عَیْبَة» را به‌معنای وعاء و ظرف و جایگاه وحی إلٰهی بگیریم، این سخن ـ نعوذبالله ـ ادّعای نبوّت است وقطعاً امام چنین ادّعایی ندارد بلکه‌شما به‌او افتراء بسته‌اید. و اگر به‌معنای محلّ اسرار بگیریم با این‌مشکل روبروییم که‌خدای متعال، پیامبرانش را که وحی بدیشان می‌رسید، محلّ سرخود نخوانده و آن بزرگواران‌نیز چنین ادّعایی نکردند، انبیاء مأموربودند آنچه ازخدا به‌آنان می‌رسید، به‌مردم ابلاغ نمایند، پس چگونه ممکن است، أئمّه که وحی به‌ایشان نمی‌رسید، محلّ اسرار إلٰهی باشند؟

ثالثاً : اگر کسی محلّ سرّ إلٰهی باشد این موضوع‌را علناً بیان نمی‌کند تا ازطریق رُوات کلینی همگان ازآن آگاه شوند!

رابعاً : این ادّعا که آن بزرگواران ازجانب خدا ولایت داشته و والی یا ولیّ أمر منصوبٌ مِنَ اللّٰه بوده‌اند نیز مخالف با سخنان حضرت أمیر (ع) است. زیرا ولایت إلٰهی أمری دائمی وغیرقابل چشم‌پوشی و غیرقابل واگذاری است. امّا آن‌حضرت برای حفظ وحدت مسلمین ازآن چشم‌پوشید و به‌دیگران واگذاشت و آن را محدود به‌زمانی اندک شمرد و فرمود: «وِلاٰیَتِکُمُ الّتِی إِنَّمٰا هِیَ مَتٰاعُ أَیّٰامٍ قَلاٰئِلَ یَزُولُ مِنْهٰا مٰا کٰانَ کَمٰا یَزُولُ السَّرٰابُ = ولایت برشما که همانا بهره‌ای چندروزه‌است و همچون سراب زائل می‌شود» (نهج‌البلاغه، نامۀ ۶۲) آیا ممکن است والی إلٰهی و امام‌المتّقین ولایت إلٰهیّه‌را بهره‌ای چندروزه بشمارد که چونان سراب محو می‌شود؟! ویا والی منصوب من‌اللّٰه به‌جای آنکه بگوید ولایت ازآن من‌است نه‌شما، فقط خودرا أقرب وأحقّ وأولی‌به‌ولایت وخلافت بشمارد (خطبۀ ۷۴، ۱۷۲ و۲۱۷) وچنانکه درصفحۀ ۱۲۳و۱۲۴گفته‌ایم برای غاصبین خیرخواهی نماید (خطبۀ ۱۳۴ و۱۴۶) وازآنها تمجیدکرده و دربارۀعمرکه غاصب ولایت منصوصۀإلٰهیّه‌بود، بفرماید: «فَلَقَدْقَوَّمَ الْأَوَدَ، وَ دٰاوَی الْعَمَدَ، وَأَقٰامَ السُّنَّةَ، وَخَلَّفَ الْفِتْنَةَ، ذَهَبَ نَقِیَّ الثَّوْبِ، قَلِیلَ

ٱلْعَیْبِ ، أَصَابَ خَیْرَهَا ، وَ سَبَقَ شَرَّهَا ، أَدَّیٰ إِلَی ٱللّٰهِ طَاعَتَهُ ، وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ = کژی را راست گردانید و بیماری را مداوا کرد و سُنَّت [پیامبر] را برپا داشت و فتنه را پشت سر نهاد ، پاک جامه و اندک عیب [از جهان] برفت ، نیکویی خلافت را دریافت [وانجام داد] و از شرّ آن پیشی گرفت [و بدان دچار نشد] وطاعت حقّ را به‌جای آورد و تقوای خدای را پیشه کرد » (نهج البلاغه ، خطبهٔ ۲۲۸) و نیز فرمود : «وَلِیَهُمْ وَالٍ فَأَقَامَ وَ ٱسْتَقَامَ حَتَّیٰ ضَرَبَ الدِّینُ بِجِرَانِهِ= فرماندهی [برمردم] فرمانروایی نمود که [خلافت را] برپا داشت وپایداری و استوار ی پیشه کرد تا اینکه دین قرار یافت » (نهج البلاغه ، کلمات قصار ۴۶۷)[91] و یا دربارهٔ عثمان فرمود : « إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَیْهِ ، فَکُنْتُ رَجُلًا مِنَ ٱلْمُهَاجِرِینَ أُکْثِرُ ٱسْتِعْتَابَهُ ، وَ أُقِلُّ عِتَابَهُ = مردم از او انتقاد کردند ، من مردی از مهاجران بودم که بیشتر خشنودی وی را می‌جستم و کمتر او را سرزنش می‌کردم » (نهج البلاغه ، نامهٔ ۱) .

دربارهٔ خزانه‌دار علم إلٰهی بودن نیز درسطور آینده سخن می‌گوییم .

× حدیث ۲ و ۵ ــ حدیث دوّم حدیثی است مجهول که یکی از روات آن «حسین بن سَعید» غالی است که از «علیّ بن أَسْبَاط» فطحی‌مذهب نقل کرده است . راوی حدیث پنجم نیز پدر «أحمد برقی» وموسوم است به «**محمّد بن خالد برقی**» که غضائری او را درشمار ضعفا ذکرنموده و فرموده او از ضعفا حدیث نقل‌کرده و به‌أحادیث مرسل اعتماد می‌کند . جای تعجّب است که آقای بهبودی چنین أحادیثی را پذیرفته است !

درهردو حدیث ، أئمّه را خزانه‌دار علم خدا شمرده‌اند درحالی‌که این ادّعا صریحًا برخلاف قرآن است که حتّی پیامبر أکرم (ص) را خازن و خزانه‌دار خدا نمی‌شمارد ، تا چه رسد به‌سایرین!

خداوند فرموده : «قُلْ لَاأَقُولُ لَکُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللّٰهِ وَلَاأَعْلَمُ الْغَیْبَ وَ لَاأَقُولُ لَکُمْ إِنِّي مَلَکٌ = (ای پیامبر) بگو به‌شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است و من غیب نمی‌دانم و به‌شما نمی‌گویم‌که من فرشته‌ام »

---

(۹۱)ــ چگونه ممکن است « ولیّ اللّٰه » دربارهٔ غاصب مقام ولایت چنین سخنانی بگوید درحالی‌که بهتر از سایرین می‌داند که بیشترین کژی و انحراف وبزرگترین سنّت شکنی وشرارت وشدیدترین فتنه و بدترین عیب وبزرگترین عصیان وفسق بلکه کفر ، همان غصب ولایت إلٰهیّه است .

(الانعام/۵۰، هود/۳۱) چگونه ممکن است که پیغمبر خزانه‌دار نباشد، امّا امام خزانه‌دار باشد؟ آیا اینان أئمّه را بالاتر و والاتر از رسول أکرم (ص) می‌دانند؟!

× حدیث ۳ ــ حدیثی است مجهول و مرفوع که «حسین بن سعید» غالی و «محمّد برقی» خرافی روایت کرده‌اند. دراینجا ادّعا کرده‌اند که امام فرموده: «نَحْنُ تَرَاجِمَةُ وَحْيِ اللّٰهِ وَ نَحْنُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ = ما مترجم وحی خدا و حجّت رسا ییم» می‌گوییم آیا کتاب خدا که به لِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ و غَيْرَ ذِي عِوَجٍ* نازل گردیده، مترجم می‌خواهد؟ و اگر أئمّه مترجم وحی بودند چرا وحی را ترجمه نکردند ودراختیار اُمّت نگذاشتند واکنون‌که امّت از ترجمه وتوضیح وحی محروم‌اند، تکلیفشان با قرآن چیست؟

ثانیاً اگر أئمّه حجّت خدای‌اند چرا قرآن کریم این حُجَج بالغه را به اُمّت معرّفی نفرموده و این‌کار بر عهدهٔ امثال «محمّدبن فُضَیل»[۹۲] افتاده‌است!!

× حدیث ٤ ــ حدیثی است مجهول که می‌گوید پیامبر (ص) فرمود: جبرئیل مرا از نام اوصیا ــ که خزانه‌داران علم‌خدای‌اند ــ و نام پدرانشان خبرداده‌است! می‌گوییم پس چرا نامشان درقرآن نیامده و چنانچه مقصود، حدیث لوح وامثال آن است که کذب بودنش در کتاب شریف شاهراه اتّحاد آشکارگردیده‌است[۹۳].

× حدیث ۶ ــ «سهل بن زیاد» کذّاب[۹۴] از «عَمْرَكِيّ» که اورا دراینجا معرّفی می‌کنیم روایتی نقل کرده و مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده‌است!

برخی ازعلمای رجال «عَمْرَكِيّ بْن عليّ» را ثقه شمرده‌اند ولی روایات او خرافی است و به‌وضوح دلالت برضعف او دارد. نمونه‌هایی از روایات وی را دراینجا می‌آوریم:

۱ــ وی مدّعی است که امام صادق (ع) فرموده که جائزنیست که فاصلهٔ زیارت مردم از مرقد سیّدالشّهداء، بیش از یک ماه شود!! و کسی که

---

* ــ الزُّمَر/۲۸، الشُّعَراء/۱۹۵.

(۹۲)ــ وی درصفحهٔ ۲۶۷ معرّفی شده‌است.

(۹۳)ــ همچنین رجوع‌کنید به‌باب ۱۸۳ کتاب حاضر.

(۹۴)ــ او را درصفحهٔ ۶۰ معرّفی کرده‌ایم.

خانه‌اش دوراست اگر سه‌سال یک بار، زیارت نکند، عاق رسول‌خداست.[۹۵]

۲ـ می‌گوید امام صادق(ع) فرمود: زائران مرقدحضرت حسین بن علی (ع) روزقیامت بر سایرمردم امتیازی دارند. پرسیدم: امتیازشان چیست؟ فرمود: چهل سال پیش ازدیگران وارد بهشت می‌شوند!! درحالی‌که دیگران هنوزمشغول محاسبهٔ اعمال خویش‌اند![۹۶]

آیا خداوند سریع‌الحساب برای محاسبهٔ أعمال بندگان به‌چهل سال وقت نیاز دارد؟!

۳ـ وی به‌نقل از فردمجهولی می‌گوید که امام‌جواد (ع) فرموده: «مَنْ زارَ قَبْرَعَمَّتِي بِقُم فَلَهُ الْجَنَّةُ = هرکه مرقد عمّه‌ام رادرقم زیارت کند، بهشت ازآن‌اوست»[۹۷]! ملاحظه‌کنید که به‌جای تشویق مردم‌به‌مجاهدت درراه‌خدا چگونه دخول دربهشت را آسان و بی‌مقدار جلوه داده‌ومردم‌را فریب می‌دهند؟!

امثال اینگونه اکاذیب موجب‌غرور زُوّار قبورأئمّه و أقارب ایشان گردیده‌است درحالی‌که اگر شخصی رسول أکرم(ص) را درزمان‌حیاتِ آن‌حضرت زیارت می‌کرد، بهشت ازآن‌او نمی‌شد، پس‌چگونه ممکن است زیارت‌قبردختری از نوادگان آن‌حضرت موجب‌دخول بهشت‌شود؟!

اینجانب سالها ساکن قم بوده‌ام و دیده‌ام که أوّل وقت نماز - خصوصًا نماز صبح - درأکثرمساجد بسته‌است و کسی درآنها نمازنمی‌خواند واگریک یا چندمسجد مفتوح باشد، تعداد نمازگزاردرآنها بسیارکم‌است ولی حرم حضرت معصومه از جمعیّت موج می‌زند ومردم‌فریب‌خورده، پولهای زیادی داخل ضریح می‌ریزندوحرم‌مذکور ماهانه ازطریق نُذور و موقوفات، میلیونها تومان درآمددارد! چنین وضعی ناشی از اخبار کذّابانی ازقبیل «عَمْرَکی» است.

۴ـ وی حدیث‌دوّم باب ۱۷۱ را روایت‌کرده و مدّعی‌است‌که امام کاظم(ع) فرموده: حضرت زهرا (ع) حائض نمی‌شد و دختران انبیاء حائض نمی‌شوند[۹۸]! چنانچه کسی اندک اطلاعی از طبّ‌قدیم یا جدید داشته

---

(۹۵)ـ وسائل‌الشیعه، ج۱۰ (باب أقلّ‌ما یزارفیه‌الحسین) ص۴۲۰، روایت دهم.
(۹۶)ـ وسائل‌الشیعه، ج۱۰ (باب تأکداستحباب زیارة‌الحسین(ع)ووجوبها کفایةً) ص۳۳۱، حدیث ۴۰.
(۹۷)ـ وسائل‌الشیعه، ج۱۰ (باب استحباب زیارة‌قبرفاطمة‌بقم)، ص ۴۵۲، حدیث ۲.
(۹۸)ـ مجلسی چنین روایتی را صحیح دانسته است!

با شد میدا نند که فقدا ن حیض ا زعدم سلامت ا ست . قرآ ن نیز فرموده ا نبیاء بشری ما نندسا یر مردم ا ند پس چگونه ممکن ا ست دخترا نشا ن ما نندسا یر مردم نبا شند .

۵ـ وی حدیث ۷۵ با ب ۱۶۵ را روا یت کرده و مدّعی ا ست که ا ما م کا ظم (ع) فرموده درآ یهٔ ۴۵ سورهٔ حجّ منظور ا ز «چا ه متروک» ا ما م سا کت و مقصود ا ز «کا خ محکم و ا فرا شته» ا ما م نا طق ا ست . ما آ یهٔ مذکور را ذکر میکنیم و قضا وت را برعهدهٔ خوا نندهٔ منصف میگذا ریم : «فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ = پس چه بسیا رآ بادیها یی که[ا هل آ نها] ستمگر بودند و ما نا بود سا ختیم و آ نها سقفها یشا ن فروریخته[و ویرا ن گردیده و چه بسیا ر] چا هها ی متروک وکا خها ی محکم[که بی‌صا حب ما نده وویرا ن شده ا ست] » آ یهٔ مذکور درا دا مهٔ آ یا تی ا ست که دربا رهٔ نزول عذا ب برا قوا م نوح و عا د و ثمود و ا برا هیم و لوط و . . . . . ا ست .

۶ـ روا یت پنجم با ب ۷۱ نیز ا زا وست که وا ضح البطلان وتهمتی ا ست به ا ما م صا دق و ا ما م کا ظم ـ علیهما السّلام ـ .

چنین فردی مدّعی ا ست که ا ما م صا دق (ع) فرموده خدا ی عزّوجلّ ما را خلق نمود[دیگرا ن را نیز خدا خلق نموده ا ست] و صورت وشکل ما را نیکوکرد [آ یا صورت دیگرا ن را نیکونکرده ا ست؟] وما را خزا نه‌دا را ن آ سما ن و زمین خود فرمود[دربا رهٔ خزا نه‌دا رخدا بودن درا حا دیث قبلی همین با ب سخن گفته‌ا یم و میدا نیم که آ دمیا ن ـ حتّی ا نبیاء ـ خزا نه‌دا ر إلٰهی نیستند ، علاوه برا ین گیریم که درزمین خزا نه‌دا ربا شند ، خزا نه‌دا ربودن ا ما م درآ سما ن یعنی چه؟!] (درصفحهٔ ۶۰ و ۶۱ به ا ین روا یت پردا خته‌ا یم. بدا نجا مرا جعه شود)

خدا درقرآ ن فرموده : «إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ = هما نا خدا وندبرمردم مهرورحمت دا رد ، لیکن بیشتر مردم سپا س نمیگزا رند» (غا فر/۶۱) و فرموده :«صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ = خدا وند شما را صورتگری کرد و صورتها ی شما را نیکوسا خت و ا ز پا کیزه‌ها شما را روزی عطا فرمود» (غا فر/۶۴) و نیز فرموده :«ذَٰلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ = ا و دا نا ی آ شکا رونها ن و پیروزمندمهربا نی ا ست که هرچـه

آفریده نیکو آفریده است» (السجده/۷) یعنی خدا هرچیزی را نیکو خلق کرده نه فقط امام و پیغمبر را. خدا خطاب به کافر و مؤمن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ = اوست که شما را آفرید، برخی از شما کافر و برخی مؤمن‌اند و خدا بدانچه می‌کنید بیناست آسمانها و زمین را به‌حقّ آفرید و شما را صورتگری کرد و صورتهای شما را نیکو ساخت و سرانجام [همه] به‌سوی اوست» (التّغابن/۲ و ۳).

اشکال دیگر حدیث آن است که می‌گوید: «لَنَا نَطَقَتِ الشَّجَرَةُ = درخت برای ما سخن گفت» یعنی درختی که در طور، حضرت موسی از آنجا صدا شنید، برای ما بود! می‌پرسیم، أوّلاً: مگر شما پیغمبرید؟ این ادّعا ممکن نیست مگر با تشبّث به أباطیل مکتب «وحدت وجود» که از هر کفری بدتر است. بدین‌صورت که ببافیم حضرت موسی (ع) با حضرت صادق یک وجود داشته‌اند!!

ثانیاً: اینکه می‌گویی درخت نطق کرد و سخن گفت، کذب است. زیرا درواقع درخت ناطق نبود بلکه خدا ناطق بود چنانکه فرموده: «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ = و چون نزد آن [آتش] آمد از کناره راست آن وادی در آنجایگاه پربرکت خیز، از آن درخت ندا داده شد که: ای موسی همانا منم خداوند پروردگار جهانیان» (القصص/۳۰)

شیخ طبرسی در تفسیر «**مجمع البیان**» ذیل آیهٔ ۳۰ سورهٔ «قصص» می‌گوید: «**موسی ندا و کلام را از جانب درخت شنید زیرا خدای متعال در آن درخت کلام ایجاد کرد ..... موسی با این معجزه دانست که آن کلام خداست [نه درخت] و این از والاترین مراتب انبیاست که کلام خدا را بدون واسطه و سفیر بشنوند و اینکه فرموده: «ای موسی همانا منم خداوند و پروردگار جهانیان» یعنی گویندهٔ این سخن [و ایجادکنندهٔ این صدا] خداست که مالک همهٔ جهانیان و آفرینندهٔ همهٔ آفریدگان است و والاتر و منزّه‌تر از آن است که در مکانی جای گیرد زیرا او عَرَض و جسم نیست.**»

علاوه‌بر این درخت شعوری ندارد که نطق کند و خدای موسی نیست تا

بگوید: «منم خداوند و پروردگار جهانیان». و به موسی نبوت ومأموریت بدهد بلکه خدا درآن سرزمین پربرکت، درمیان درخت صوت ایجاد فرمود که «ای موسی همانا منم خداوند پروردگار جهانیان». تفسیر این آیه، درجای دیگرقرآن آمده است که فرموده: «فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ= وچون نزد آن [آتش] آمد، ندا داده شد که مبارک است آنکه دراین آتش و آنکه پیرامون آن است و منزّه است خداوند وپروردگار جهانیان» (النمل/۸).

باید توجّه داشت که فاعل فعل «نُودِيَ» مجهول است و درجمله ذکر نشده و ازجملهٔ بعدکه فرموده: «يَا مُوسَىٰ إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ = ای موسی همانا منم خداوند پیروزمندحکیم» (النّمل/۹) و ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ «طه» که فرموده: «يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ = ای موسی، همانا منم پروردگارت» بدون تردید معلوم میشودکه فاعل ندا وموجدآن خدای تعالی است ومحلّ ایجادصوت، کنارهٔ راست وادی و درآن جایگاه پربرکت، درهمان درخت بوده، نه اینکه درخت موجدصوت باشد ودرواقع ناطق ومنادی که صوت را ایجادفرموده، خداوندمتعال است. قیام کلام دوقسم است: قیام صدوری و قیام حلولی، دراینجا قیام صدوری کلام راجع است به خدا که موجدآن است و قیام حلولی کلام، بودن صوت است درمحلی که همان درخت باشد.

مقصود از «من» موصوله درهردوشبه جملهٔ «فِي النَّارِ» و «حَوْلَهَا» خدای متعال است که منزّه ازنیازبه مکان بوده و همدرآتش وهمدرخارج آتش است بِالْقُدْرَةِ وَالْعِلْمِ وَالإحاطة، به دلیل آنکه درذیل آیه، خداوند را منزّه شمرده و فرموده: «سُبْحَانَ اللَّهِ» که منزه است از مکان و محدودیت. این وجه که گفتیم، با ذیل آیه، نسبت به وجوه دیگر متناسب تر است.

«محمودشبستری» صوفی خرافی درکتاب «گلشن راز» درخت را ناطق پنداشته و به آن حقّ داده که مدّعی خدایی شود و میگوید چون درخت گفته من خدایم پس رواست که هرپیشوا و مراد و مرشدی ازجمله «منصور حلاج»، «أَنَا الْحَقّ» بگوید!! وی چنین سروده:

روا باشد أنا الحقّ از درختی چرا نبوَد روا از نیکبختی
همه ذرّات عالَم همچو منصور توخواهی مست گیر وخواه مخمور
من وما وتو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمییز

وی مدّعی است که چون منصور حلاج «أَنَا الْحقّ» گفت، تمام ذرّاتِ عالَم نیز می‌توانند مانندا و «أَنَا الْحَقّ» بگویند حتّی اگر مست ومخمور باشند زیرا درمکتب وحدت وجود همه‌کس وهمه‌چیز، چه خالق وچه مخلوق، یک چیزاند !! امّا درواقع وی آیۀ قرآن را تفسیر به‌رأی کرده، زیرا درقرآن جملۀ «نادَتِ الشَّجَرَةُ= درخت نداکرد» نیامده بلکه جملۀ «نُودِيَ ..... مِنَ الشَّجَرَةِ= ازجانب درخت ندا داده‌شد» ذکرشده است. ما أباطیل اورا درکتاب «گلشن قدس» چنین جواب گفته‌ایم:

چواندر «طُور» با «موسیٰ» ندا شد درآنجا خلقت صوت وصدا شد
که من اَللّٰه رَبُّ الْعَالَمِینَ‌ام نه‌ازجنس سما، نی از زمینم
منزّه حق‌تعالی از درخت است مُبَرّیٰ از قیاسِ نیکبخت است
رواکی‌شد أَنَا الْحَقّ از درختی که‌تا باشد روا از نیکبختی
رواشد شعلۀ نار از درختی چرا آتش نگیرد نیکبختی؟
«أَنَا الْحَقّ» گرکسی‌گوید، مُسَلَّم جزایش را دهد حقّ در جهنّم
بلی آتش بگیرد در شررگاه که‌معلومش شود إِنِّي أَنَا اللّٰه
«أَنَا الْحَقّ» گفت منصور ازضلالت به‌وهم‌صوفیان آمد، جلالت!
مگوذرّات عالم همچو منصور مگردان کفرا و برخلق مستور
همه‌دانند کین گفت ازخطا شد ز حلّاج از رهِ‌کُفر این ندا شد
میان خالق ومخلوق فرق است یکی بین درمیان کُفر غرق است
«أَنَا الْحَقّ»کاشف است ازکفرمطلق که‌را جُزحقّ بُوَد حقّ «أنا الحقّ»؟!
زناچاری همه توجیه سازند که‌تابرعامیان تمویه سازند!
«أَنَا الْحَقّ» ازدرخت إنشاء حق‌بود نه‌انشاء شجر کز ما خَلَق بود
اگرحقّ گفت آن را از درختی قیاسی نیست بهرنیکبختی
خطا باشدکه‌گویی ازدرخت است که‌آن‌نی‌ناطق و نی‌نیکبخت است
وگر انشاء از ذات‌خدا بود خودازخود ازشجر انشاء فرمود
ویا ایجادصوت اندرشجر کرد که‌آن چون آلتی ازحق خبرکرد

بدان‌که‌خداوندمتعال وجودمطلق یا وجودعامّ نیست که به‌مخلوق سرایت‌کند، بلکه ذات‌خدا، وجودخاصّ و واجب‌الوجوداست. او غنیّ

بالذّات و مباین است با ممکن الوجودکه‌فقیربالذّات می‌باشد . امّا بسیاری از صوفیان و عرفا متأسّفانه خداوندمتعال را وجودعام و نعوذبالله، شامل ممکنات می‌دانند! گویا «عمرکی» متأثّرازصوفیان بوده که‌چنین کلام ناسنجیده‌ای را به‌صادق آل‌محمّد نسبت داده است . و بعد می‌گوید امام فرموده : «لَوْلانا ما عُبِدَ اللّهُ» = اگر ما نبودیم خدا عبادت نمی‌شد» ! می‌گوییم قطعاً امام چنین سخنی نفرموده زیرا أوّلاً امام به‌جای «لولانا» می‌فرمود : «لَوْلانَحْنُ» ثانیاً من یقین دارم که هیچ‌انسان فکور و فهیمی چنین مغرورانه ازخود تمجید نمی‌کند تا چه رسد به‌انسان بزرگواری همچون امام صادق.

دیگرآنکه خداوند فرموده درسراهایی ازقبیل دیرها و کلیساها و کِنِشت‌ها و مساجد نام‌خدا بسیارذکرمی‌شود (الحجّ/۴۰ ، النّور/۳۶)، دعا کردن و نیز ذکرخدا ، هردو نوعی عبادت است و کسانی‌که در دیرها و کلیساها و ..... دعاکرده وخدا را ذکروعبادت می‌کنند غالباً ائمّه را نمی‌شناسند و آنها را قبول ندارند و حتّی قبل‌ازتولّد ائمّه نیز خدا را ذکروعبادت می‌کردند ، پس‌چگونه ممکن است امام‌صادق(ع) بفرماید که‌اگرما نبودیم خدا عبادت نمی‌شد ؟!

۷۰- باب أنّ الائمّة(ع) خلفاء اللّه عزّ و جلّ فی أرضه و أبوابه الّتی منها یُؤتَی

کلینی دراین باب ۳ حدیث آورده که هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف‌هرسه تصریح کرده‌است ! جالب است که‌علمای ما - چنانکه‌درصفحهٔ ۳۳۴ و ۳۳۵ ذکرشد- از «بخاری انتقاد می‌کنند که‌وی گاهی أحادیثی می‌آوَرَد که با عنوان باب متناسب نیست ، امّا به‌روی خود نمی‌آورند که کلینی بارها ابوابی تشکیل می‌دهد که حتّی یک حدیث صحیح درآنها مذکورنیست! نعوذبالله‌من الحمیّة‌والتّعَصُّب. باب ۷۰ نمونه‌ای ازاینگونه ابواب است .

× حدیث ۱ - تعدادی از ضعفاء ازجمله «مُعَلّی‌بن‌محمّد» که‌به‌قول نجاشی مضطرب الحدیث والمذهب ، و راوی قصّهٔ‌شیرزادن أبوطالب و ۳۳ روایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی است ، روایت نخست باب ۷۰ را نقل

کرده‌اند. روایات «معلّی» چنانکه درصفحات گذشته نیز ملاحظه کرده‌اید غالباً خرافی است. نمونه‌ای ازأباطیل او حدیث دوّم باب ۸۵ کافی است که دراینجا ذکرمی‌کنیم (۹۹). حدیث مذکور مرفوع است وجُزاو راوی دیگری ندارد و مسؤولیّت آن تماماً برعهدهٔ «معلّی» است. وی بی‌آنکه نام امامی را ذکرکند، مدّعی است که آیهٔ مکرّرسورهٔ «الرّحمان» چنین بوده است: «فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ، أَبِالنَّبِيِّ أَمْ بِالْوَصِيِّ تُكَذِّبَانِ» و و می‌خواهدبگوید - نَعُوذُبِاللّه- آیه‌ای ازقرآن حذف شده است! درحالی که سورهٔ «الرّحمان» مکّی است و درآن‌زمان بحث وصایت هنوزمطرح نبود تاکسی آن را تصدیق یا تکذیب کند.

خوانندهٔ محترم توجّه‌کن که‌کلینی این روایت را بدون هیچ تذکّرویا مخالفتی درکتابش آورده که مدّعی است حاوی **الآثارالصّحیحَةِ عَنِ الصّادقین** است!!

قصّهٔ پنجم باب ۱۷۵ کافی نیز از «معلّی» است که‌مدّعی معجزه و علم غیب برای امام است و بطلان اینگونه قصّه‌ها را بارها درکتاب حاضر اثبات‌کرده‌ایم و تکرار نمی‌کنیم.

آری، امثال «معلّی» ادّعاکرده‌اندکه امام رضا (ع) فرمود: أئمّه خلفا وجانشینان خداوند -عزّوجلّ- در زمین‌اند!!

آیا آدم خلیفةالله است؟

بدان که مسألهٔ خلافت إلٰهی و خلیفةاللّه‌بودنِ انسان ویا أئمّه، از خرافاتی‌است که‌درمیان برخی از مسلمین رواج یافته و حتّی برای تحکیم این خرافه ازآیات قرآن -ازجمله آیات ۳۰ تا ۳۴ سورهٔ شریفهٔ بقره- سوء استفاده می‌کنند. آیهٔ مذکور چنین است: «**وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ**

(۹۹)- هردو «محمّدباقر» هیچیک از روایات باب ۸۵ را صحیح ندانسته‌اند ومجلسی به‌ضعف همگی آنها تصریح نموده‌است. باب ۸۵ کافی را می‌توان باب «معلّی بن محمّد» نامید زیرا هرچهارروایت باب مذکورازوست. باب مذکورنیزهمچون باب ۷۰ نمونه‌ای دیگر از ابواب کافی‌است که‌حتّی یک حدیث صحیح ندارد! البتّه فراموش نشودکه‌این اباطیل را **حُسَین بن محمّدالأشعَرِی** برای کلینی آورده است.

لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً = و بەیاد آر هنگامی‌که پروردگارت فرشتگان را گفت همانا درزمین جانشینی قراردهم «(البقره/۳۰)

أولاً: بەلحاظ لغوی بەهریک ازآحاد مجموعه‌ای که پشت سرهم و خلف در خلف جای یکدیگررا بگیرند، «**خلیفه**» گفته می‌شود. زیرا هریک، پشت سرفردپیش ازخود جای می‌گیرد و بعدازاو جایگاهش راحائزمی‌شود. چنانکه به شب وروز که پیوسته بەجای یکدیگر می‌آیند «**خِلْفَه**» گفته می‌شود: هُوَالَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً = اوست‌که شب و روز را جانشین یکدیگرساخت «(الفرقان/۶۲) و خدا خطاب بەانسانها فرموده: «هُوَالَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ = اوست‌که‌شما را درزمین جانشینان [یکدیگر] قرارداد «(الأنعام/۱۶۵) و فرموده: «هُوَالَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَفَعَلَيْهِ كُفْرُهُ = اوست‌که‌شما را درزمین جانشینان[یکدیگر] قرارداد، پس هرکه کفرورزد کفرش بەزیان خوداوست «(فاطر/۳۹) ونیز فرموده: «وَلَقَدْأَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا ... ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَكَيْفَ تَعْمَلُونَ = هرآینه[مردم] قرون پیش‌ازشما را هنگامی‌که ستم‌کردند، هلاک ساختیم ..... سپس شما را بعدازآنان، در زمین جانشینان[ایشان] قرارداديم تابنگريم که‌چگونه‌رفتارمی‌کنید «(یونس/۱۳ و ۱۴) چنانکه ملاحظه‌می‌شود دراین آیات بەوضوح تمام، ازآن رو بەانسانها خلیفه (بەصِيَغ جمع) اطلاق شده که‌درزمین بەجای یکدیگر می‌آیند. اگرمنظور از «**خلیفه**» جانشین خدابود، قرآن مردم را خلیفه و جانشین سابقین نمی‌خواند.

قرآن کریم دربارۀ مؤمنین بەحضرت نوح (ع) فرموده: «فَنَجَّيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا = وکسانی‌که آیات ما را تکذیب نمودند، غرق کردیم واو (= نوح) را و کسانی‌که‌بااو درکشتی بودند، نجات بخشیدیم و آنان را جانشینان [تکذیب کنندگان] ساختیم «(یونس/۷۳)

حضرت هود (ع) (= پیامبرقوم‌عاد) بەقوم خویش فرمود: «وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ = وبەیاد آرید هنگامی‌که خداوند شما را پس‌از قوم نوح جانشینان [ایشان] قرارداد «(الاعراف/۶۹)ونیز فرمود: «وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَاتَضُرُّونَهُ شَيْئًا = و پروردگارم قومی جزشما را جانشین[شما] می‌سازد وبەاو هیچ‌زیانی نمی‌رسانید «

(هود/ ۵۷)

حضرت صالح (ع) (= پیامبر قوم ثمود) به قوم خویش فرمود: «وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ = و به یاد آرید هنگامی که خداوند شما را پس از قوم عاد جانشینان [ایشان] قرار داد» (الاعراف/ ۷۴)

حضرت موسی (ع) به قوم خویش فرمود: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ = امید است پروردگارتان دشمنتان را هلاک سازد و شما را درزمین جانشین [ایشان] قرار دهد» (الاعراف/ ۱۲۹)

خدای تعالی درباره بنی اسرائیل میفرماید: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا الْأَدْنَىٰ = پس از ایشان جانشینانی جانشین شدند و کتاب [آسمانی] را به میراث بردند که متاع [فانی] این دنیا را میگیرند» (الاعراف/ ۱۶۹) و فرموده: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ = پس از ایشان جانشینانی آمدند که نماز را تباه کردند» (مریم/ ۵۹) و خطاب به حضرت داود (ع) فرموده: «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ = ای داود ما تو را در این سرزمین خلیفه و جانشین قرار دادیم، پس میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن» (ص/ ۲۶)

قرآن به معاصرین پیامبر (ص) میفرماید: إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ = همچنانکه خداوند شما را از نسل قومی دیگر پدید آورد [و شما را به جای ایشان نهاد] اگر بخواهد شما را [نیز] میبَرَد و پس از شما هرکه را بخواهد جانشین میسازد» (الانعام/ ۱۳۳)

هر عاقل منصفی به سادگی میفهمد که این جانشینان به جای کسانی نشسته‌اند که همنوع خودشان و دارای سنخیّت با ایشان بوده‌اند، فی‌المثل تردیدنیست که حضرت داود (ع) جانشین ستمگرانی از قبیل «جالوت» شده که درحکومت برمردم، تابع هوای نفس بوده‌اند. نه اینکه داود جانشین و خلیفهٔ خدا شده باشد. اگر منظور جانشین خدا بود، میبایست قرآن برای انصراف ذهن از معنای قریب آیه‌ای که به زبان قوم پیامبر نازل گردیده، قرینه‌ای در آیه قرار میداد، درحالی که آیات از هرگونه قرینه‌ای که موجب انصراف ذهن از معنای قریب گردد، عاری است. ازاین رو برمدّعی

است که بیّنه‌ای اقامه‌کند که منظورِ آیه نه‌آن معنایی است که‌ازالفاظ دریافت می‌شود.

ثانیاً: منظوراز «خلیفه» همان نسل بشراست که همچون شب و روز، پیاپی و پشت سرهم، به‌جای یکدیگرمی‌آیند. مهمتراز همه‌اینکه لفظ «**خلیفه**» مضاف به «**الله**» نیست و آیه «خلیفتی = جانشین من» و یا «خلیفتنا = جانشین ما» ویا «خلیفةً لی» یا «خلیفةً منّی» و نظایرآن نفرموده‌است.

ثالثاً: اگر مراد از «**خلیفه**»، «خلیفةُ اللّه» بود که ملائکه عرض نمی‌کردند: «**أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ**= آیا کسی را درآن می‌گذاری که فسادمی‌کند و خون می‌ریزد؟!» زیرا مفسد و خونریز که أهلیّت ولیاقت جانشینی‌خدا را ندارد و قطعاً خدا برای جانشینی خود، موجودبهتری برمی‌گزیند و فرشتگان این اندازه می‌فهمیدند که خدای سبحان چنین نمی‌کند، درحالیکه ازسؤال ملائکه وجواب‌خدا معلوم می‌شودکه مقصود از «خلیفه» فقط شخص‌آدم (ع) نبوده بلکه‌منظور نسل وی و همنوعان او بوده‌که درزمین فسادوخونریزی می‌کنند وإلّا اگر فقط آدم (ع) -ونظایراو- مقصود می‌بود، خداوند درجواب می‌فرمود: «هُوَ لاٰيُفْسِدُفِيهٰا وَ لاٰيَسْفِكُ الدِّمٰاءَ». زیرا حضرت‌آدم (ع) نه‌مفسد بود و نه‌سفّاک، امّا خدا رأی ملائکه را تصدیق فرمود امّا آن را ناقص شمرد و فرمود: «**إِنِّي أَعْلَمُ مَا لاٰتَعْلَمُونَ**= من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» یعنی علی‌رغم اینکه «خلیفه» می‌تواند فساد و خونریزی کند، امّا من درخلقتش مصلحتی می‌بینم که شما نمی‌دانید.

رابعاً: «خلیفه» باتنوین آمده نه‌باحرف‌تعریف (= ال) که‌بگوییم به‌پیغمبر یا امام یا اشخاص معیّنی اطلاق شده‌است.

خامساً: بشر -حتّی پیغمبروامام- چگونه می‌تواند جانشین خدایی باشدکه «**كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**= هرروز وی درکاراست» (الرّحمان/۲۹) وجهان را به‌حال‌خود وانگذاشته وبه‌مکان نیازمندنبوده و هیچ‌جا از حضور وإحاطۀاو عاری نیست و فرموده: «**هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ**= هرجاکه باشید او با شماست» (الحدید/۴)

بشر والاترین وبالاترین مقامش ازآن انبیاءاست ولی این‌مقام‌نیز ازضعف واشتباه مبرّیٰ نیست. بشری که‌اگر بول نکند دچار بیماری و

رنج بسیار می‌شود و اگرغذا نخورد می‌میرد وبه‌یک تب ازبین می رود. چنین بشری، درعالیترین مرتبۀخویش که همان مقام نبوّت است، تحمّل وطاقت یک تجلّی إلٰهی را ندارد و مدهوش می‌افتد (الاعراف/۱۴۳) ونمی‌داند با او چه خواهدشد و اقرارمی‌کندکه: «مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَ لاٰ بِكُمْ= نمی‌دانم با من وشما چه‌خواهدشد» (الأحقاف/۹) ودچار خطا می‌شود، فی المثل حضرت موسی(ع) به‌هیچ‌وجه قصدکشتن مردقبطی را نداشت امّا نتوانست ضربه‌را به‌اندازۀلازم واردسازد وناخواسته ضربه‌اش منجرّبه مرگ او شد. (القصص/۱۵) و اگرنظارت داشم‌إلهی نباشد وبه‌موقع هشدار ندهد، اشتباه می‌کند (التّوبه/۴۳) چنین موجودی نمی‌تواند جانشین‌خدا در زمین باشد.

سادساً: اگرکسی برای فریب عوام بگوید: بااینکه‌خداوند غَنِيٌّ عَنِ الْعٰالَمِين با رها فرموده: «إِذٰا قَضیٰ أَمْرًا فَإِنَّمٰا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ= چون [وجودچیزی را] حکم‌کند فقط می‌گوید: باش پس[بی‌درنگ موجود] می‌باشد» (البقره/۱۱۷) و عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِير است، امّا انجام‌بسیاری از امورجهان‌خلقت را ازطریق ملائکه تحقّق می‌بخشد، پس چه‌مانعی‌دارد که فی المثل أمراستعمار وآبادسازی زمین را برعهدۀبشربگذارد وبه‌همین لحاظ اورا خلیفۀخود درزمین بخواند. درجواب او گفته‌می‌شود: أوّلاً چنانکه‌گفتیم چنین نکرده و بشررا «خلیفتی» یا «خلیفتنا» وامثال آن نگفته، ثانیاً: به‌فرشتگان که‌مأمورین تحقّق ارادۀإلٰهی دربسیاری از امورجهان خلقت ـ وازجمله درزمین ـ هستند، «خلیفه» گفته نمی‌شود، زیرادرمعنای «خلافت» به‌هرحال باید نوعی غیبت وکناره‌گیری و عدم حضوربرای «مستخلَفٌ عنه» فرض شود تابتوان موجودی را که‌جایگزین او می‌شود یاکارش را برعهده‌می‌گیرد، «خلیفه» خواند، درغیراین‌صورت، فردمذکوررا مأمور یا عامل یا ممثّل ویا ...... گویند. ازاین‌رو اگر موضوع چنان باشد که گفته‌اید، همچنانکه به‌ملائکه «خلیفةالله» گفته نمی‌شود، به‌بشر ـحتّی أنبیاءـ نمی‌توان «خلیفةاللّه‌فی‌الأرض» گفت و حدّاکثر، عامل یا مأمور یا .... خوانده می‌شود.

سابعاً: اگرگفته‌شود که‌درقرآن ازانسان، بسیار تکریم شده‌است و فرموده: «وَلَقَدْ كَرَّمْنٰا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنٰاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْنٰاهُمْ مِنَ الطَّيِّبٰاتِ وَفَضَّلْنٰاهُمْ عَلىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنٰا تَفْضِيلًا= هرآینه‌فرزندان‌آدم

را گرامی‌داشتیم و ایشان را درخشکی ودریا حمل نمودیم و از پاکیزه‌ها روزی عطاکردیم و آنان را بربسیاری ازکسانی‌که‌آفریده‌ایم برتری دادیم برتری نمایانی».(الاسراء/۷۰) می‌گوییم ما هم از بُن دندان ایمان داریم که‌مقام انسان درجهان خلقت بسیار والا و بالاست، امّا همین آیه مخالف رأی شماست زیرا آیهٔ‌شریفه نفرموده که‌بشررا بر کلّ مخلوقاتمان برتری داده‌ایم بلکه می‌فرماید انسان بربسیاری از مخلوقات (نه‌همهٔ‌آنها) برتری دارد، درحالی‌که‌اگر بشر «خلیفة‌الله» می‌بود، طبعًا پس‌ازخدا برهمهٔ‌موجودات برتری می‌داشت.

بنابراین معلوم می‌شودکه مسألهٔ «خلیفة‌الله» بودن انسان هیچ ارتباطی به‌قرآن کریم ندارد. مگراینکه رُوات‌کلینی ازقبیل «معلّی بن محمّد» و«محمّدبن جمهور» و «عبدالله‌بن سنان»(۱۰۰) برای خدای سبحان خلیفه بسازند!! متأسّفانه جاعلین روایات و زیارتنامه‌ها با اتّکاء به‌اینگونه روایات، درجعلیّات‌خود بارها خطاب به‌أئمّه، گفته‌اند: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا خَلیفَةَ اللّه»!!

× حدیث ۲ ــ این حدیث را درصفحهٔ ۲۸۳ و۲۸۴ بررسی کرده‌ایم. همچنین دربارهٔ‌اینکه گفته‌است: «لَوْلاهُمْ ما عُرِفَ اللّهُ= اگر ایشان نبودند، خداوند شناخته نمی‌شد» رجوع‌فرمایید به‌آنچه که دربارهٔ حدیث ششم باب ۶۹ گفته‌ایم.

× حدیث ۳ ــ این حدیث‌ضعیف مدّعی است‌که‌امام‌صادق(ع) فرموده منظور از«خلیفه» درآیهٔ ۵۵ سورهٔ‌نور، أئمّه هستند. آیهٔ‌مذکور چنین است: «وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ = خداوند به‌کسانی ازشماکه‌ایمان آورده وکردارنیکوکرده‌اند وعده فرموده‌است‌که‌آنان را دراین‌سرزمین جانشین [پیشینیان] سازد، همچنانکه کسانی راکه‌پیش‌ازایشان بوده‌اند، جانشین ساخت و حتمًا دین وآیینی‌که‌برای ایشان پسندیده توان و استقراربخشد و بیمشان را به‌امنیّت وآسودگی تبدیل نماید که مرا

(۱۰۰)ــ معلّی درصفحهٔ ۱۲۰ و محمّد درصفحهٔ ۲۸۳ و عبدالله در صفحهٔ ۳۰۰ معرّفی شده‌اند.

بپرستند و چیزی را شریکم نشمارند وهرکه زان پس کفر و ناسپاسی ورزد، پس آنان خود فاسق اند» (النّور/۵۵)

أولا : آیه دارای لفظ «مِنْکُمْ» است که میرساند آیه خطاب به مؤمنین معاصر پیامبر أکرم (ص) است.

ثانیاً : کلمهٔ «الأرض» به معنای کلّ کرهٔ زمین نیست بلکه از «الف و لام عهد» که برسرآن آمده، معلوم میشودکه سرزمینی معهود و مشخّص منظوراست که معاصرین پیامبر و پیروان آن حضرت، درآنجا میزیسته اند، یعنی سرزمین عربستان و اطراف آن. چنانکه قرآن خطاب به پیامبر فرموده: «وَ إِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا = همانا نزدیک بود که تورا ازاین سرزمین بلغزانند تا توراازآن اخراج کنند» (الاسراء/۷۶) بدیهی است که منظور آیه این نیست که میخواستند تو را از کرهٔ زمین بیرون کنند بلکه مقصود اینست که میخواستند تو را از عربستان اخراج نمایند. همچنین قرآن فرموده: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ = ای داود ما تورا دراین سرزمین (= فلسطین و اطراف آن) خلیفه وجانشین قرارداديم» (ص/۲۶) بدیهی است که حضرت داود (ع) برسرزمین محدود و مشخص فرمانروایی داشت، نه بر تمام کرهٔ زمین!

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» نوشته است «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» یعنی آنها را جانشین پیشینیان قرارمیدهد، بدین معنی که سرزمین کفار عرب وعجم را به ایشان به میراث میدهد تا ساکنین و فرمانروایان آن شوند و «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» منظور بنی اسرائیل است که خدا ستمکاران مصر را هلاک ساخت و سرزمین و خانه ها واموالشان را به ایشان به میراث داد.

ثالثاً : خداکه لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ است درآیهٔ شریفه با تأکید مضاعف درفعل «لَيَسْتَخْلِفَنَّ» (لام تأکید برسرفعل و نون تأکیدثقیله درآخرفعل) فرموده همان طورکه بهپیشینیان [ازقبیل حضرت داودوسلیمان و.....] خلافت واقتدار بخشیده، به ایشان [مؤمنین معاصر پیامبر] حکومت وخلافت میبخشد وباردیگردرفعل «لَيُبَدِّلَنَّ» مانندفعل قبلی با تأکیدمضاعف فرموده که خوف ونا أمنی ایشان را به أمنیّت وآسودگیخاطر تبدیل

میفرماید، درحالیکه جزحضرت علی ـ ومدّتیکوتاه امام حسن ـ هیچ یک از أئمّه، حکومت وخلافت نیافتند و أمنیّت وآسودگیخاطر نداشتند و به‌قول شما غالباً تحت مراقبت بودند و ازآزادی عمل محروم بودند، پس نمی‌توان گفت که دراین‌آیه، أئمّۀ اثنیٰ‌عشر منظوربوده‌اند.

مخفی نماند که برخی، چون بااین‌اشکالات مواجه‌شده‌اند، گفته‌اند منظورحکومت مهدی است! درحالیکه ضمیر«هُمْ» بربیش از دونفر اطلاق میشود امّا امام‌دوازدهم مفرداست واگرگفته‌شود منظورحضرت علی و مهدی است، دراین‌صورت می‌بایست ضمیر«هُمَا» استعمال میشد درحالیکه درآیه ضمیر «هُمْ» به‌کاررفته‌است. مهمتراینکه چنین مدّعیانی عمداً کلمۀ «مِنْكُمْ» راکه متوجّه مؤمنین معاصر پیامبراست، نادیده گرفته‌اند، زیرا می‌دانند که «مهدی» معاصر پیامبر نبوده‌است. و در زمان نزول آیه ولادت نیافته‌بود تا مشمول لفظ «مِنْكُمْ» باشد.

رابعاً: هنگامیکه عمر در أیّام‌خلافت خویش برای به‌عهده‌گرفتن فرماندهی سپاهی‌که‌به‌جنگ باایرانیان مشغول بود، باحضرت علی(ع) مشورت‌کرد، آن‌حضرت خیرخواهانه بداو فرمود تو همچون قطب‌آسیا در مرکز بمان و سپاهت را ازدوراداره‌کن و به‌پیروزی مطمئن باش و فرمود: «نَحْنُ عَلَىٰ مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَ نَاصِرٌ جُنْدَهُ = ما [متّکی] به‌وعدۀ إلٰهی هستیم و خداوند به‌وعده‌اش وفا و لشکرش را یاری خواهدفرمود» (نهج‌البلاغه، خطبۀ ۱۴۶). «فیض‌الاسلام» مترجم نهج‌البلاغه ـ چنانکه سایرشارحین نهج‌البلاغه نیز متذکّر شده‌اند ـ ذیل جملۀفوق، آیۀ ۵۵ سورۀنوررا آورده‌است. چنانکه ملاحظه میشود، حضرت علی(ع) به‌جای آنکه خود و أولادش را مصداق آیۀاستخلاف بداند، برخلاف رُوات‌کلینی با ذکرضمیر «نَحْنُ = ما»، خود و عمر را مشمول وعدۀاستخلاف إلٰهی درسورۀنور دانسته و سپاه‌اورا «جُنْدُاللَّه» شمرده‌و نسبت به‌او خیرخواهی کرده‌است.

بدین ترتیب معلوم‌میشود که رُوات‌کلینی دروغ گفته‌اند و قطعاً امام‌صادق(ع) برخلاف جدّش سخن نمی‌گوید.

مخفی نماند، چنانچه یکی از دکانداران مذهبی به‌قصدفریب‌عوام بگوید: اگر معاصرین پیامبررا مخاطب ومصداق آیۀاستخلاف بدانید،

ناگزیر باید معاویه وخلفای أموی را نیز مشمول آیه بشمارید؟! به او تذکّر می‌دهیم که معاویه وامثال او به هیچ وجه مخاطب لفظ «مِنْکُمْ» موجوددرآیه نیستند، زیرا سورهٔ نور از سُوَرِ مدنی است که قبل ازفتح مکّه نازل گردیده، درآن زمان معاویه وپدرش هنوزاسلام نیاورده بودند و حتّی درشمار مسلمین عادیّ نبودند تاچه رسد که مخاطب «آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ» قرار گیرند.

۷۱- باب أنّ الائمّة(ع) نور اللّه عزّ و جلّ

دراین باب شش حدیث آمده که آقای بهبودی جزحدیث سوّم، هیچ یک را نپذیرفته است. مجلسی حدیث ۱و۳و۴ را ضعیف وحدیث ۲ را مرسل و ۶ را مجهول وسنداوّل حدیث ۵ را ضعیف وسنددوّم آن را صحیح شمرده است.

× حدیث **۱ و ٤** – هردوحدیث را درصفحهٔ ۲۸۸ بررسی کرده‌ایم. مراجعه شود. لازم است یادآوری کنیم که یکی از روات حدیث چهارم «علیّ بن أسباط» نام دارد که فطحی‌مذهب است.

× حدیث **۲** – «علیّ بن ابراهیم» خرافی معتقد به تحریف قرآن، می‌گوید امام صادق فرموده منظوراز«نور» درآیهٔ ۱۵۷ سورهٔ اعراف، حضرت علی وسایر أئمّه است. آیهٔ مذکور چنین است: «اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ* يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» = کسانی(= یهودیانی) که از این فرستادهٔ پیام‌آور درس ناخوانده پیروی می‌کنند که[نامونشان] او را درتورات وانجیل که نزدشان است، نوشته می‌یابند،[پیامبری که] آنان را به نیکی فرمان داده و از بدی بازمی‌دارد و چیزهای پاکیزه را برایشان حلال شمرده وپلیدیها را برآنان

---

* – مرجع ضمیر «هُمْ» درجملهٔ «مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَ الْإِنْجِيلِ»، موصول «اَلَّذِينَ» است و می‌رساندکه منظوراز موصول مذکور، اهل کتاب خصوصًا یهودیان، می‌باشند.

حرام میکند و بارهای گران و بندهای [خرافه‌ها وکارها وآیینهــا و مراسم‌دشوار ونابجا] را [که برآنان سنگینی میکرد] از ایشان برمیدارد [وآزادشان میسازد.آری] کسانیکه بها و ایمان آورده‌وبزرگش داشتندو اورا یاری نموده واز نوری که‌با او فرودآمده، پیروی کرده‌انــــد، ایشان همان رستگارانند» (الاعراف/۱۵۷)

شیخ طبرسی در «**مجمع‌البیان**» نوشته‌است: (**وَاتَّبَعُوا النُّور**) یعنــی قرآن که نوردلهاست همچنانکه نورِ [محسوس] پرتوی است که‌چشمها را روشن میسازد. خلائق درامور‌دین با قرآن ودرامور‌دنیا با نورِ [محسوس] هدایت میشوند.[101] (**الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ**= نوری که‌با او نازل شده) منظـــور آن است که‌برا و نازل شده و «**مَعَ**» گاهی به‌جای «**عَلىٰ**» به‌کار می‌رود. معنای آیه چنین است: نوری که درزمان پیامبر نازل گردیده‌اســت.

أَوّلاً:آیا هیچ‌عربی‌دانی‌احتمال میدهدنوری‌که با پیامبر (ص) نـــازل شده جزقرآن باشد[102]؟

ثانیاً: سورهٔ اعراف مکّی‌است و هنگام نزولِ آن اکثراً ئمّه‌ولادت نیافته و اصولاً بحث امامت مطرح نبود.

ثالثاً: اگر مقصود علی وا ولادش بودند چرا خدای‌متعال ازایشـــان نام نبرده؟ آیا ـ نعوذبالله ـ خداهم تقیّه‌کرده‌است؟! یاروات کلینـــی دروغ میگویند؟

رابعًا: آیا أئمّه نزول دارند و نازل شده‌اند؟ پس‌چرا قـــــرآن نفرموده که پیامبران را نازل کرده‌ایم؟

خامسًا: آیا اینان نمیدانند که هدایتِ‌خودپیامبروأئمّه‌به‌واسطهٔ قرآن کریم بوده‌است‌که‌خداوند آن را نورهدایت‌گرشمرده و خطاب بـــه رسولش فرموده: «**مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا** = (ای پیامبر) تونمیدانستی که کتـــاب [آسمانی] وایمان چیست ولی ماآن‌را نوری قرارداديم‌که‌هریک ازبندگانِ خویش راکه‌بخواهیم باآن هدایت میکنیم» (الشّوری/۵۲)

---

(101)ــ مَعْنَاهُ الْقُرْآنِ الَّذِي هُوَنُورٌفِي الْقُلُوبِ كَمَا أَنَّ الضِّيَاءَ نُورٌفِي الْعُيُون وَيَهْتَدِي بِهِ الْخَلْقُ فِي أُمُورِالدِّينِ كَمَا يَهْتَدُونَ بِالنُّورِفِي أُمُورِالدُّنْيَا.

(102)ــ دربارهٔ‌نوربودن قرآن،مختصری درصفحهٔ ۲۸۸ سخن گفته‌ایم‌مراجعه شود.

× حدیث ۳ ــ مجلسی آن را ضعیف دانسته، امّا آقای بهبودی آن‌را پذیرفته‌است! راوی نخست‌آن «ابوالجارود» است‌که امام‌صادق(ع) او را لعن کرده و فرموده او سرگردان و راه‌نایافته ازدنیا می‌رود و مرحوم «هاشم‌معروف‌الحسنی» گفته به‌تصریح شماری ازعلمای رجال، به‌روایات او اعتماد نمی‌شود.(۱۰۳) راوی دیگر این حدیث «ابن‌فضّال» واقفی است.

«ابوالجارود» کوربا‌طن می‌گوید امام‌باقر(ع) فرموده: مقصود از «نور» درآیهٔ ۲۸ سورهٔ‌حدید، امام‌است! امّا شیخ طبرسی در «مجمع‌البیان» می‌گوید: «وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ= وبرایتان نوری قرار می‌دهدکه درپرتوآن راه[هدایت] را بپیمایید» به‌قول «مجاهد» یعنی هدایتی [برایتان قرار دهد] که‌به‌وسیلهٔ‌آن [به‌راه‌راست] هدایت‌شوید و از «ابن‌عبّاس» نقل شده‌که نور یعنی قرآن‌که دلایل هرحقّی و بیان هرچیزی درآن آمده‌است و به‌وسیلهٔ‌آن می‌توان نوری را که‌درقیامت با آن راه‌می‌پیمایند، کسب‌کرد.»(۱۰۴)

ولی روات‌کلینی می‌گویند مقصوداز«نور»امام‌است! می‌گوییم اگر مقصود امام‌بود، خدای علّام‌الغیوب که‌می‌دانست بزرگترین اختلاف امّت خاتم‌الأنبیاء که‌مشکلات عدیده برای مسلمین ایجادکرده، مسألهٔ امامت منصوصه‌خواهدبود، قطعاً از «امام و امامت» با الفاظ واضحتری یاد می‌فرمود تا حجّت برمسلمین تمام‌شود و هدایت مردم به‌مسألهٔ‌امامت‌را که‌ازاصول دین است، برعهدهٔ‌امثال «أبوالجارود» نمی‌گذاشت!

× حدیث ۵ ــ «عمرکی»(۱۰۵) خرافی و «سهل بن زیاد»کذّاب گفته‌اند امام‌صادق درباره‌ٔآیهٔ ۳۵ سورهٔ‌نور فرموده منظور از «مِشْكَاة» و «كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» حضرت زهرا ـعلیهاالسّلامـ ومنظور از «مِصْبَاح» امام‌حسن ومنظور از «زُجَاجَة» امام‌حسین ومنظوراز «ظُلُمَات» ابوبکروعمر و منظور از «مَوْج» عثمان و منظوراز «بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» معاویه و فتنه‌های

---

(۱۰۳)ــ الموضوعات في الآثار والاخبار، ص ۲۵۴.
(۱۰۴)ــ النّور[هو] القرآنُ وفيه‌الأدلّة عَلَى كُلِّ حَقٍّ وَالْبَيَانُ لِكُلِّ خَيْرٍ و بِهِ‌يُسْتَحَقُّ الضِّيَاءُ الَّذي يَمْشي بِهِ يَوْمَ‌القيامة.
(۱۰۵)ــ او درصفحهٔ۳۹۹ معرفی‌شده‌است.

بنی‌أمیّه است!!

ملاحظه فرمایید که‌چگونه به‌نام امام‌مظلوم‌حضرت صادق(ع) با آیات قرآن بازی کرده‌اند! جاعل‌جاهل‌نفهمیده که اگر «مِصْبَاح» و «زُجَاجَه» را حضرات حسنین -علیهما السّلام- بگیرد، دراین‌صورت معنای «اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ» چنین خواهدشد: «امام‌حسن درامام‌حسین است»!!! و معنای «اَلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» چنین خواهدبود: «گویی امام حسین، حضرت زهرا ست»!!

علاوه‌براین، راوی فراموش‌کرده کلمه‌ای را به‌معنای حضرت علی(ع) بگیرد! دیگرآنکه کلمهٔ «ظُلُمَات» جمع‌است درحالیکه‌اگرمنظور ازآن ابوبکر و عمر بودند آیه‌می‌فرمود: «ظُلْمَتَان». سؤال دیگرآن است که چرا حضرت علی(ع) با هردوظلمت بیعت فرمود؟

راوی حدیث، باآیهٔ‌هشتم سورهٔ‌تحریم نیز بازی کرده‌است: «يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا = روزیکه خداوند، پیامبر و کسانی را که‌با او ایمان آورده‌اند، خوار نمی‌سازد ونورشان ازپیش و ازجانب راستشان جاری است ومی‌گویند: پروردگارا نورما را کامل گردان» (التَّحْرِيم/۸)

چنانکه ملاحظه می‌شود دراین آیه (اَلَّذِينَ آمَنُوا) معطوف به‌پیامبر است واگر دروغ رُوات کلینی را درباره‌این آیه بپذیریم‌که‌گفته‌اند نور دراین‌آیه امام‌است که‌مردم‌را به‌منازل بهشت راهنمایی می‌کنند، معنای آیه چنین خواهدبود: امامی‌که‌خود تابع پیامبراست، آن‌حضرت و مؤمنین را به‌بهشت رهنمایی میکنند! همچنین درذیل آیه‌که‌اهل بهشت می‌گویند: «رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا» بدین‌معنی خواهدبودکه: پیامبر و مؤمنین عرض می‌کنند: «پروردگارا امام ما را کامل فرما»! به‌راستی کامل کردن امام درروزقیامت یعنی چه؟ آیا امام‌اینان نقص‌دارد که إتمامش را می‌خواهند؟ آیا راوی خودفهمیده‌که‌چه‌بافته‌است؟!

پیش‌ازآنکه‌به‌آخرین روایت باب ۷۱ بپردازیم، مناسب چندتن از کسانیکه‌این روایت مضحک را نقل کرده‌اند به‌خوانندگان معرّفی‌کنیم:

۱- «صَالِحُ‌بْنِ سَهْلٍ الْهَمْدَانِيّ» غالی وکذّاب وحدیث‌ساز بود. غضائری

درباره‌ٔ او فرموده که هیچ خیری درروایات او نیست . او را درصفحهٔ ۳۳۰ کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم .

۲ـ **عبدالله بن قاسم البطل الحارثی البصری** ازکذّابین وضعفایی است‌که اخبارش موردعلاقهٔ‌ضعفاست ! مرویّات اورا غالباً کسانی چون «محمّدبن سنان» کذّاب و «معلّی بن محمّد» و «محمّدبن حسن شمّون» و افرادبی‌آبرویی نظیرایشان نقل می‌کنند !

بنا به‌نقل «مجمع‌الرّجال» او غالی و تناقضگو و متهافت است .نجاشی و علّامهٔ‌حلّی می‌گویند وی کذّاب است و از غُلاة نقل می‌کند وخیری دراو نیست و به‌مرویّاتش اعتماد نمی‌شود . شیخ طوسی اورا واقفی دانسته است ، یعنی او أئمّه پس ازحضرت‌کاظم را دروغگو می‌دانست !

ازجملهٔ‌مرویّات او حدیث اوّل باب ۱۰۵ است‌که می‌گوید امام صادق (ع) فرمود : هرامامی که نداند به‌چه[وقایع‌دلخواه ویا چه‌مشکلات و مصائبی] دچارمی‌شود یا به‌سوی چه می‌رود[ازقبیل مرگ یا قتل یا ....] او حجّت‌خدا بر بندگانش نیست !!

با توجّه به‌آنچه درمقدمهٔ‌این‌کتاب خصوصاً درباب «**علم‌غیب ومعجزه و کرامت‌درقرآن**» گفته‌ایم ، بطلان سخن او آشکار است ، امّا علاوه برآن ، چنانکه برادرفاضل جناب «قلمداران» درکتاب **راه‌نجات از شرّ غُلاة** (بخش علم‌غیب) فرموده : این حدیث مخالف است باحدیث ششم باب ۱۲۳ کافی (که‌مضمون آن درنهج‌البلاغه ، خطبهٔ ۱۴۹ وکتاب «اثبات‌الوصیّة» مسعودی ، با اندک اختلاف لفظی آمده‌است) درآنجا امام پس از ضربت خوردن می‌فرماید : «كَمْ اَطْرَدْتُ الْأَيّامَ أَبْحَثُها عَنْ مَكْنُونِ هٰذَا الْأَمْرِ فَأَبَى اللّٰه ـ عَزَّذِكْرُهُ ـ إِلَّا إِخْفاءَهُ هَيْهاتَ عِلْمٌ مَكْنُونٌ = چه‌روزهایی گذراندم و ازاین امر پنهان (= مرگ) جستجو وکاوش‌کردم وخداوند ـعزّذکره‌ـ جز نهان داشتنش‌را نخواست ، هیهات‌که[این موضوع] علمی پوشیده وپنهان است » . واضح‌است‌که‌وقتی علی (ع) می‌فرماید وقت مرگ برا وپنهان‌است، طبعاً امام‌صادق (ع) سخنی مخالف جدّش نمی‌گوید و قطعاً «ابن‌قاسم» دروغ می‌گوید که‌امام وقت مرگ یا حوادث‌آینده‌را می‌داند . (۱۰۶)

دیگرازقصّه‌های او حدیث ۷ باب ۱۷۰ است ، که‌می‌گوید جوانی از

---

(۱۰۶)ـ هردو «محمّدباقر» این‌حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به ضعف‌آن تصریح کرده‌است .

خویشاوندان أمیرالمؤمنین(ع) نزدآن‌حضرت آمد وگفت برادرم مرده و من درمرگ او بسیار اندوهگین شده‌ام. حضرت علی(ع) فرمود: آیا مایلی او را ببینی؟ گفت: آری. علی(ع) بُرد رسولخدا (ص) را به‌خودگرفت و برسرقبرمیّت حاضرشد. چیزی زیرلب زمزمه کرد وسپس با پا به‌قبر زد. آن‌مرد درحالی‌که به‌زبان فارسی سخن می‌گفت از گور بیرون آمد!! حضرت أمیر (ع) پرسید مگرتوقبل از مرگ عرب نبودی؟ گفت: چرا ولی ما بر روش و سنّت فلان وفلان مردیم، درنتیجه زبان ما تغییرکرد!!!

أوّلاً ای کاش این‌قصّه را چنین می‌بافتند که نخست میّت را از قبر خارج ساختند، سپس حضرت علی(ع) او را زنده‌ساخت و إلّا میت که‌درزیر خرواری خاک خفته بود چگونه آن‌همه خاک را کنار زد و بیرون آمد؟

ثانیاً آیا منظوراز فلان وفلان ابوبکر وعمراست؟ وآیا جاعل‌حدیث به‌قصد تفرقه‌افکنی درمیان مسلمین، این قصّه‌را نبافته‌است؟ اگر آن‌دو منظور نیستند، پس‌چرا امام‌صادق(ع) نام‌آن‌دو را ذکر نفرموده تا سایرمؤمنین ازپیروی آنها اجتناب‌کنند و گمراه نشوند.

ثالثاً ازاینها مهمترآن‌است‌که این قصّه با قرآن کریم سازگار نیست، زیرا خدا دربسیاری ازآیات‌فرموده: «**هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ**= اوست‌که زنده می‌کند و می‌میراند» و فرموده: «**إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ**= همانا، ماییم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم» و «**إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ** = همانا ما، ماییم که مردگان را زنده می‌سازیم» و در دعای «**جوشن کبیر**» (بند ۹۰) آمده‌است: «يَا مَنْ لَا يُحْيِي الْمَوْتَىٰ إِلَّا هُوَ= ای آن‌که‌مردگان را جزاو زنده نمی‌سازد».(۱۰۷)

رابعاً آیا حضرت علی(ع) پیغمبراست که‌چنین معجزه‌ای به‌واسطهٔاو به‌ظهورمی‌رسد؟ پس‌چرا پیامبرأکرم (ص) هیچ‌مرده‌ای را زنده نکرد؟

---

(۱۰۷)ـ بدان‌که زنده‌شدن مردگان به‌دعای حضرت عیسی را ـ که‌شرح‌آن در فصل «علم‌غیب ومعجزه وکرامت درقرآن»گذشت ـ قرآن‌خود ذکر کرده ومعجزه‌ای است که‌همچون پدرنداشتن وسخن گفتن درگهواره، اختصاص به‌آن‌حضرت داشته وچنانکه گفته‌ایم (صفحهٔ ۹۸ و ۳۱۳) بدون‌دلیل نمی‌توان معجزهٔیک پیامبررا به‌انبیاء دیگر نسبت داد.

خامساً حضرت عیسی (ع) برای اثبات نبوّت خویش از چنین معجزه‌ای بهره‌مند بود. پس چرا امیرالمؤمنین برای اثبات امامت الهیّهٔ خویش این معجزه را برهمهٔ مردم ارائه نفرمود تا مردم هدایت شوند و جُز کذّابانی از قبیل «ابن القاسم» و «سلمة بن الخطّاب» از آن باخبر نشدند؟!

این مرد، راوی قصه‌هایی است که برزبان روضه‌خوانان افتاده و جز به‌کار فریب دادن عوام نمی‌خورد. نمونه‌هایی از قصه‌های او در کتاب «**زیارت وزیارتنامه**» (صفحهٔ ۷۵ و ۷۶) مذکور است.

۳ـ **ابومحمّد عبداللّه بن عبدالرّحمان الاَصَمّ**: علمای رجال ازجمله علاّمهٔ حلّی اورا ضعیف شمرده‌اند. نجاشی فرموده وی به‌چیزی گرفته نمی‌شود و غالی وضعیف است. کتابی درزیارات دارد که آمیخته به‌دروغ است. به‌قول مرحوم غضائری: او از دروغگویان بصره بوده است وکتابی درزیارات تألیف کرده که دلالت برخباثتی عظیم وفساد مذهب او دارد! او از غُلاتی است که امام را جزئی ازخدا وبالاتر از انبیاء می‌دانسته! جالب است بدانید که «ابن قولویه» درکتابش موسوم به «کامل الزّیارات» روایات بسیاری ازاو نقل کرده است! «محمّد بن یحیی» نیز از ناقلین دروغهای اوست! نمونه‌ای ازأکاذیب اورا درکتاب «**زیارت وزیارتنامه**» (صفحهٔ ۷۰ به‌بعد) ببینید.

۴ـ **محمّد بن حسن شَمّون** (یا شمعون) از کذّابین است. مرحوم غضائری وعلامهٔ حلّی اورا غالی، فاسدالمذهب وضعیف و مرویّاتش را غیرقابل اعتناء دانسته‌اند. وی چنین شهرت داده بودکه ۱۱۴ سال عمر کرده، تا بتواند هردروغی‌که می‌خواهد بسازد. (معرفة الحدیث، ص ۷۲) نجاشی او را بسیار ضعیف دانسته است. ازجمله أکاذیب او حدیثی است که می‌گوید حضرت کاظم (ع) فرموده مرگ مرا باورنکنید و «مَنْ سَأَلَ عَنّي فَقِيلَ حَيٌّ وَالْحَمْدُلِلّه، لَعَنَ اللّهُ مَنْ سُئِلَ عَنّي فَقالَ: ماتَ = هرکه درباره‌ٔ من بپرسد، [جواب] گفته می‌شود: اَلْحَمْدُلِلّهِ او زنده است و خدا لعنت کند کسی راکه از وی دربارهٔ من پرسش شود واو بگوید :حضرت کاظم وفات کرده است»!!

آری، اینان اند رجالی‌که کلینی أحادیثشان را درکتاب خود جمع‌کرده است! نمی‌دانم اگر روزقیامت امام صادق یا امام کاظم ـ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ـ ازاین کذّابین شکایت کنند که شما چه حقّ داشتید که ما واجدادمان

را ابزار مقاصد خود کنید؟ چه جوابی دارند.

× حدیث ۶ ـ «مُحمّدبن فُضَیْل»(۱۵۸) کذّاب و «حسین بن عُبَیْداللّه» مجهول است. اگر او «حسین بن عبداللّه» باشد، همان کسی که او را از قم اخراج کردند. کشّی و علاّمهٔحلی او را ضعیف شمرده‌اند. نمونه‌ای از مرویّات او را درصفحهٔ ۶۲ کتاب «زیارت وزیارتنامه» ببینید.

با اینکه خداوند بارها قرآن را «نور» نامیده‌است امّا «محمّد بن فُضَیْل» می‌گوید که امام کاظم (ع) فرموده: درآیهٔ ۸ سورهٔصف منظور از «نور» ولایت امیرالمؤمنین است، درحالیکه درمقطع‌آیه فرموده: «وَلَوْكَرِهَ الْكَافِرُونَ = هرچندکه کافران را ناپسندآید» و درمقطع آیهٔ بعد فرموده: «وَلَوْكَرِهَ الْمُشْرِكُونَ = هرچندکه‌مشرکان را ناپسند آید» و درآیهٔقبل فرموده: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَىٰ إِلَى الْإِسْلَامِ= کیست ستمکارتر ازکسی که‌به‌اسلام فراخوانده‌می‌شود، [امّا] به‌خدادروغ می‌بندد[واسلام نمی‌آورد]» (الصّفّ /۷) و نفرموده: «وَ هُوَ يُدْعىٰ إِلَى الْوَلَايَةِ»! می‌گوییم چرا منظور از «نور» قرآن و اسلام نباشدکه‌این‌معنی با قبل وبعدآیهٔ‌هشتم تناسب بیشتری دارد، زیرا در آیات ۵ و۶ درباره‌ٔأهل کتاب سخن رفته‌است. و چرا منظور از «نور» نبوّت پیامبرأکرم (ص) نباشد که سرانجام به‌تأییدخدا درسراسر عربستان ومناطق اطراف‌آن به‌پیروزی رسید، أمّا امامت أئمّهٔاثنی‌عشر چنین نشد؟

۷۲- باب أنّ الائمّة(ع) هم ارکان الأرض

دراین‌باب سه‌حدیث آمده‌که‌هردو«محمّدباقر»هیچیک را صحیح‌ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف هرسه‌تصریح کرده‌است.

روایت اوّل این باب را که از أکاذیب «محمّدبن سنان» است در صفحهٔ ۲۷۲ بررسی کرده‌ایم. مضمون روایت دوّم‌وسوّم مخالف قرآن ودارای همان عیوب روایت اوّل است و نیازی به‌تکرارنیست. دراینجا دوتن از رُوات حدیث دوّم و سوّم را معرّفی می‌کنیم.

---

(۱۵۸)ـ برای شناخت او رجوع کنید به‌صفحهٔ ۲۶۷.

× حدیث ۲ ــ راوی نخست آن «سَعیدالأعْرَج» نام دارد. وی توثیق نشده ولی ناقل حدیثی است[109] که کلینی آن را با سندی دیگر به‌عنوان اوّلین حدیث باب ۹۶ آورده‌است. از این‌حدیث می‌توان دریافت که «سعید» دروغگو بوده‌است. راوی دوّم‌حدیث «محمّدبن الْوَلیدالشّباب الصَّیْرَفیّ» است‌که درصفحهٔ ۲۶۱ معرفی شده‌است.

× حدیث ۳ ــ اوّلین راوی آن فردی مجهول موسوم به «ابوالصّامت الْحُلْوانی» است. نمی‌دانم چرا این افرادمجهول فقط به‌احوال أئمّه پرداخته‌اند و چندان علاقه‌ای نداشته‌اندکه دربارهٔسایرمعارف دین ازقبیل توحید و نبوّت ومعاد چیزی نقل کنند؟!!

۷۳- باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته

این باب متشکّل است از دوحدیث‌که مجلسی حدیث اوّل را مرفوع دانسته و گفته شیخ‌صدوق نیز این روایت را با سندی دیگر آورده که مجهول است. حدیث دوّم را مجلسی صحیح شمرده!! امّا آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته‌است. لازم است یادآورشویم‌که «عَبدالعَزیز بن مُسْلِم» راوی حدیث نخست مجهول است.

دراین‌دوحدیث بنا به‌ادّعای فردمجهولی، امام آنقدر ازخود مدح و تبجیل وتحسین کرده و صفات خدایی برای خود برشمرده که موجب شگفتی است، همچنین گفته‌است: «لایَقْبَلُ اللّٰهُ أعْمالَ الْعِبادِ إلاّ بِمَعْرِفَتِهِ = خدا أعمال بندگان را جز با معرفت امام نمی‌پذیرد»!

بایدپرسید امامی با این‌صفات بی‌نظیررا که‌پذیرش أعمال منوط به شناخت اوست، چرا خداوند رؤوف‌لطیف‌درقرآن به‌وضوح معرفی‌نفرموده تامردم آسانتر آنان را بشناسند؟! چرا خدا فرموده پس‌از انبیاء حجّتی نیست (النّساء /۱۶۵)؟ آیا رُوات‌کلینی ازخداوندأرْحَم‌الرّاحمین مهربانترانند که‌امامی را به‌ما معرّفی می‌کنند که‌خدا درقرآن بیان نفرموده‌است؟

---

(۱۰۹)ــ رجال کشی، ص ۳۶۳.

فقراتی از این دو حدیث مخالف قرآن وعقل است. مثلاً می‌گوید: «امامت همان منزلت انبیاء ومیراث أوصیاء وخلافت خدا و خلافت پیامبر ومقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین است»! گیرم که نبوّت إرثی باشد امّا شبهه نیست که نبوّت خاتم الأنبیاء أحدی را به‌میراث نمی‌رسد و چنانکه درباب ۷۰ گفته‌ایم، بشر -حتّی پیغمبر و امام- نمی‌توانند خلیفهٔ خدای بی‌مکان وناظر و قیّوم باشد. امّا اگر امامت را میراث حسنین - عَلَيْهِمَا السَّلام- بشماریم، می‌بایست بین همهٔ أولاد ایشان تقسیم‌شود و چنانچه میراثی إلٰهی است، چرا خدا آن را نیز مانند نبوّت به‌وضوح بیان نفرموده‌است؟ خصوصاً که به‌قول شما مقام امامت از نبوّت بالاتر است!

چنانکه از سیره وتاریخ وأحادیث معتبر آشکار است، پیامبر هیچگاه دروصف ومدح مقام‌خویش چندین صفحه تمجید وتبجیل بیان نفرموده امّا بنا به‌نقل کلینی، أئمّه دروصف مقام‌خویش، سخنان مفصّل و طولانی گفته‌اند!

دراین‌أحادیث هرطورخواسته بافندگی کرده ومی‌گوید: «همانا ارزش امامت بالاتر ومنزلتش بزرگتر و جایگاهش بالاتر و مکانتش دست نیافتنی‌تر و ژرفایش دورتر از آن است که‌اندیشهٔ‌مردم به‌آن برسد و با رأی ونظرخویش بدان دست یابند»!! ویا می‌گوید: «هَيْهٰاتَ هَيْهٰاتَ که دروصف شأنی از شؤون و فضیلتی ازفضائل امام، خردها گمراه وافکار سرگشته و اندیشه‌ها حیران و دیدگان ناتوان و بزرگان خُرد و اندیشمندان مبهوت و فرزانگان قاصر و سخنوران درمانده و خردورزان نادان و سرایندگان وامانده وادبا بی‌توان و بلغاء درمانده‌شده و به‌عجز و کوتاهی‌خویش اعتراف‌کرده‌اند وچگونه [ممکن است] تمام‌آن بیان شود یا کنه‌امامت یا اندکی از أمرامامت وصف شود»؟!

باید‌گفت صریح وپوست‌کنده‌بگو: «اَلْإِمٰامُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ = امام بزرگتراست ازاینکه وصف‌شود». یابگو -نعوذبالله- خداست!!! راوی غلوّکرده وهمان اوصافی‌که برای خدا ذکرشده، دراین أحادیث دربارهٔ امام گفته‌است!! درحالیکه‌حضرت سجّاد (ع) دردعای‌روزدوشنبه

عرض می‌کنند: «كَلَّتِ الْأَلْسُنُ عَنْ غَايَةِ صِفَتِهِ وَالْعُقُولُ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِهِ = زبانها از بیان غایت صفت إلهی و اندیشه‌ها از [دریافت] کُنه‌شناخت خدا ناتوان است»[115]. حضرت أمیر (ع) فرموده: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ ..... اَلَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ = ستایش خدای را که مدحگویان مدحتش نتوانند و همّت‌های بلند و ژرفکاوی هوشمندانه بدان نرسد» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ اول) و فرموده: «أَشْهَدُ أَنَّ مَنْ سَاوَاكَ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِكَ فَقَدْ عَدَلَ بِكَ وَالْعَادِلُ بِكَ كَافِرٌ بِمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ مُحْكَمَاتُ آيَاتِكَ وَنَطَقَتْ عَنْهُ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَيِّنَاتِكَ وَ إِنَّكَ أَنْتَ اللّٰهُ الَّذِي لَمْ تَتَنَاهَ فِي الْعُقُولِ فَتَكُونَ فِي مَهَبِّ فِكْرِهَا مُكَيَّفاً = گواهی می‌دهم همانا هرکه تورا با چیزی از آفریدگانت برابر [وشبیه] داند، [او را] همتای توگرفته [وشرک ورزیده] وهمتاگیرندهٔ تو به آیات واضح ومحکمی‌که [برا و] نازل گردیده و به دلائل روشن وآشکاری که از خدا [وصفاتش] سخن گفته [و این کار را نادرست شمرده و از آن نهی کرده] کفرورزیده است و گواهی می‌دهم همانا تویی آن خداوندی که در خردها نهایت و پایانی نداری و در دسترس اندیشه‌ها قرارنمی‌گیری تا کیفیّتی برایت پنداشته شود» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۹۱) وفرموده: «مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ = کسی‌که برای خدا چگونگی بپندارد، اورا به‌وحدانیّت نشناخته‌است» (خطبهٔ ۱۸۶). حال آیا چنین اوصافی را می‌توان برای بشر آورد. آیا غالیانی‌که این مدح وتمجیدها را برای امام آورده‌اند، دوستدار أئمه بوده‌اند یا دشمن ایشان؟! تعجّب است از علمای ماکه در اینگونه مسائل ساکت‌اند و با سکوتشان این أباطیل را تأییدضمنی می‌کنند.

رسول خدا (ص) در دعاهایش به‌خدا عرض می‌کند: «يَا عَالِماً لَا يَجْهَلُ = ای ای دانایی‌که نادانی نداری». امّا در این‌حدیث این صفت را برای امام آورده ومی‌گوید: «اَلْإِمَامُ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ = امام دانایی است که نادانی ندارد»!! درحالی‌که حضرت أمیر (ع) می‌فرماید هرچه دربارهٔ مرگ کاوش‌کردم، به‌نتیجه‌نرسیدم (خطبهٔ ۱۴۹) ویا حکم «وذی» را ازطریق سؤال «مقداد» از

(۱۱۵)ــ مفاتیح‌الجنان، فصل سوّم (درذکردعاهای أیّام هفته، منقول از ملحقات صحیفهٔ سجّادیّه) دعای روزدوشنبه.

پیامبر، آموختم.(111)

مختصر آنکه آنچه در این دو حدیث درباره‌ٔ امام آمده با اقوال پیامبر و حضرت أمیر (ع) سازگار نیست و پیامبر هرگز چنین ادّعایی نکرده بلکه عرض می‌کرد: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا = پروردگارا بر دانشم بیفزا». (طه ۱۱۴).
من یقین دارم این ادّعاهای بزرگ را امام صادق و امام رضا نگفته‌اند، بلکه با این سخنان مخالف بوده‌اند. در این موضوع رجوع کنید به صفحهٔ ۱۰۲ کتاب حاضر.

۷۴- باب أنّ الائمّة(ع) ولاة الامر و هم النّاس المحسودون الّذين ذكرهم اللّه عزّوجلّ

در این باب کلینی پنج حدیث آورده که آقای بهبودی حدیث ۲و۳ را صحیح و مجلسی حدیث ۱و۴ را ضعیف و ۲ را مجهول و ۳ و ۵ را حسن شمرده است.
رُوات کلینی در این باب با آیات سورهٔ نساء (آیهٔ ۵۱ به بعد) بازی کرده‌اند.
أحادیث این باب را کسانی از قبیل «وَشّاء» و «مُعَلّی‌بن‌محمّد» نقل کرده‌اند. حدیث دوّم را که آقای بهبودی پذیرفته «محمّدبن فُضَيل»(112) و روایت سوّم را «حسین بن سعید» که از غُلاة است از قول «أحْوَل» ـ که به‌نظر ما قابل اعتماد نیست ـ نقل کرده است. راوی روایت دوّم نیز «حسین بن سعید» است. روایت اوّل و پنجم را «بُرَيدبن معاوية العِجْلي» روایت کرده که قائل به‌تحریف قرآن است!! وی به امام صادق (ع) تهمت زده که آن‌حضرت فرمود: «أَنْزَلَ اللّهُ فِي الْقُرآنِ سَبْعَةً بِأَسْمَائِهِمْ فَمَحَتْ قُرَيش ستّةً وَ تَرَكُوا أَبالَهَب = خداوند درقرآن نام هفت تن را ذکر فرمود [امّا] قریش نام شش تن را ازقرآن زدودند و [تنها] نام أبولهب را باقی گذاشتند».(113) !!!

احادیث این باب هیچیک وضع خوبی ندارند، فی المثل درحدیث اوّل، راوی درباره‌ٔ «أولیا لأمر» پرسیده، امّا امام جواب روشن نداده، بلکه چندآیهٔ سورهٔ نساء راکه مربوط به‌یهود است، قراءت کرده‌تا بگوید

---

(111)ـ وسائل الشّیعه ج۱ (کتاب الطّهاره، باب ۱۲) ص ۱۹۷و۱۹۹ حدیث ۷ و ۹ و ۱۷ ـ همچنین رجوع کنید به‌صفحهٔ ۴۱ کتاب حاضر.
(112)ـ «ابن‌فُضَیل» در صفحه ۲۶۷ و «مُعَلّی» درصفحهٔ ۱۲۰ و ۴۰۵ و «وَشّاء» درصفحهٔ ۱۲۱ معرّفی شده‌اند.
(113)ـ رجال کشی، چاپ کربلاء ص ۲۴۷.

ما موردحسدیم !! بسیاری ازمردم محسوداند، خلفاء موردحسدکسانی بودندکه بهخلافت نرسیدند، سادات علوی -رحمهم اللّه- مورد حسد عبّاسیان، وعبّاسیان محسوددیگران بودند. البتّه این دلیل نیست که ایشان امام منصوب من عنداللّه بودهاند. امّا هدف رُوات آن است که بگویند منظورآیه ازمحسودین، فقط أئمّهٔ اثنیٰعشر هستند و لاغیر. بهنظرما این ادّعارا یقیناً راوی تراشیده، زیرا دروقت نزول آیهٔ مذکور، بههیچ وجه مسألهٔ وصایت وخلافت وامامت مطرح نبودهاست تاکسی دراینموضوع موردحسد قرارگیرد.

مخفی نماند که روایات این باب مشابه برخی ازروایات باب ۶۶ است ازجمله حدیث ضعیف شمارهٔ ۴ اینباب مشابه حدیث ۶ باب ۶۶ و راوی هردو «اَبُوالصَّباحِ الْکِنانِیّ» است. حدیث ۲ و۳ این باب مشابه حدیث مرسل شمارهٔ ۴ باب ۶۶ و راوی هرسه «حسین بن سعید» غالی است. ما بطلان اینگونه روایات را درشرح حدیث ۴ و۶ باب ۶۶ بیانکردهایم مراجعه شود.

۷۵- باب أنّ الائمّة(ع) هم العلامات الّتی ذکرها اللّه عزّ و جلّ فی کتابه

دراینباب سهحدیث آمده کههردو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانستهاند و مجلسی بهضعف هرسه تصریح کردهاست. این باب را باید باب «مُعَلّی بن محمد» نامید زیرا هرسهحدیث را اونقل کردهاست!

هرسهروایت واضحالبُطلان و مصداق کامل تفسیربهرأی و بدون دلیل است و بهاماماصادق واماماضا افتراءبستهاند که این دو بزرگوار گفتهاند درسورهٔ «نحل»، منظوراز «علامات»، أئمه و از «نجم» رسول خدا (ص) است !! درحالیکه درسورهٔمبارکهٔ «نحل» پس ازآنکه در آیهٔدوّم میفرماید: «لاٰإِلٰهَإِلاّ أَنَا فَاتَّقُونِ = جزمن معبودی بهحقّ نیست، پس از [مخالفت با] من پرواکنید»، ازآیهٔسوّم بهبعد، نعمات گوناگون إلهی را برمیشمارد و پس ازذکرآفرینش آسمانها وزمین وخلقت انسان و چارپایان و تسخیردریاها برای بشر، میفرماید: «وَ أَلْقیٰ فِی الْأَرْضِ رَوٰاسِیَ أَنْ تَمِیدَبِکُمْ وَ أَنْهٰاراً وَ سُبُلاً لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ وَ عَلاٰمٰاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ أَفَمَنْ یَخْلُقُ کَمَنْ لاٰیَخْلُقُ أَفَلاٰتَذَکَّرُونَ وَ إِنْتَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ

لاتُحْصُوهَا = و خداوند درزمین کوههای استوار افکند تا شما را نلرزاند و رودها و راهها قرارداد، باشدکه‌شما راه[خویش] بیابید و در زمین علاماتی نهاد و با ستاره[نیز] ایشان راه می‌یابند آیا آن‌که می‌آفریند همسان کسی‌ست که‌نمی‌آفریند؟ آیا یاد نمی‌کنید؟! وچنانچه‌نعمت‌های خدا را برشمارید، شمارش‌آنها را نمی‌توانید»(النّحل ۱۵←۱۸)

سورهٔ‌شریفهٔ«نحل» خطاب به بت‌پرستان مکّه است و درآن‌وقت‌نه‌بحثی از امامت‌بوده و نه‌کسی امام می‌شناخته ولی رُوات‌تفرقه‌افکن چنین دروغی بافته‌اند.

دیگرآنکه لفظ «علامات» قبل‌از«نجم» آمده، درحالی‌که به‌لحاظ هادی بودنِ پیامبر بر أئمّه تقدم دارد و هدایت‌أئمّه به‌وسیلهٔ پیامبر بوده‌است‌واگر این‌الفاظ به‌معنای لغوی خود نبودند لاأقلّ قرآن، کلمهٔ«نجم»را قبل از«علامات» ذکرمی‌کرد.

علاوه‌براین چرا دراین آیات همهٔ الفاظ به‌معنای لغوی آن است مگر دو لفظ «**علامات**» و «**نجم**» که به‌أئمّه وپیامبر اشاره دارد؟! وانگهی این‌کارچه‌فایده‌ای دارد که ازأئمّه وپیامبر به‌این‌صورت یادشود؟ آیا اگر صریحتر و آشکارتر ازآنان‌یادمی‌شد، برای هدایت مردم و اتمام‌حجّت‌برآنان مفیدتر نبود؟ آیا اگر غیرشیعیان روز قیامت‌بگویند: ما دلیلی نداشتیم که لفظ «علامات» و «نجم»را به غیرمعنای لغوی آن بفهمیم و ادّعای «معلّی» وامثال او نیز قابل اعتماد نبود، حرف‌نادرستی زده‌اند؟! آیا اینگونه تعبیرکردن‌آیات قرآن جُزبا‌طنی‌گری است؟

نمی‌دانم آیا کلینی بُطلان این روایات را می‌فهمیده‌یانه؟ اگر می‌فهمیده، چرا آنها را درکتابش‌آورده و به‌اشاعهٔ‌آنها کمک کرده و اگر نمی‌فهمیده، چرا بر سرمنابر و درمجامع‌دینی این اندازه از او تمجید می‌شود و کتابش را بهترین کتاب‌حدیث‌معرّفی می‌کنند؟!!

۷۶- باب أنّ الآیات الّتی ذکرها اللّه عزّ و جلّ فی کتابه هم الائمّة(ع)

دراین‌باب سه‌خبرآمده که هردو«محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث‌اوّل ودوّم را ضعیف وسوّم‌را مجهول دانسته

است .

× حدیث ۱ ــ راوی آن «معلّی بن محمّد» کذّاب است . راوی دیگر فردی مهمل است بنام «احمدبن محمّدبن عبداللّه» که أخبارش وضع خوبی ندارد، ازآنجمله خبر ۱۱ باب مفتضح ۱۶۵ کافی و خبرسوّم باب ۹۴ ازاوست که میگوید امام عسکری(ع) فرمود اسم اعظم خدا ۷۳ حرف است و ۷۲ حرف آن نزدما ویک حرف باقیمانده، نزدخداست!! هر فرد کم‌سوادی میداند که درهیچ زبانی اسم هفتاد حرفی وجودندارد و جاعل روایت نفهمیده که چه بافته است . خبردوّم وسوّم وپنجم باب ۱۸۰ کافی نیز ازقصّه‌های اوست . قصّهٔ دوّم او مشابه قصّهٔ «عبداللّه‌بن سنان» است که درصفحهٔ ۳۰۲ آورده‌ایم . این مرد مدّعی است که امام هادی(ع) بهشت را به یکی ازاصحاب خویش نشان داد . درقصّهٔ سوّم مدعی است که حضرت هادی(ع) کسی را ازشهری به‌شهردیگر منتقل کرد!! امّا حضرت خاتم الأنبیاء (ص) برای اثبات نبوّت خود و تحریض مؤمنین یا اقناع کفّار، کسی را از شهری به‌شهردیگر سیر نداد و بهشت را به‌کسی ارائه نفرمود، زیرا هنوزقیامت برپا نشده تاکسی بهشت را ببیند . درقصّهٔ پنجم نیز مدّعی علم‌غیب برای امام شده(۱۱۴) که بُطلان اینگونه روایات را در صفحهٔ ۱۰۰ به‌بعد بیان کرده‌ایم .

راوی دیگر موسوم به «ابوجعفر احمدبن هِلال العبرتائی» از غُلاة و مورد ذمّ و لعن أئمّهٔ بوده است . امام عسکری به‌وکیل خود نوشت که باید ازاین فرد ریاکار حذرکنند . امام گفته از او بیزارم وخدا به او رحم نفرماید و دعا می‌کنم خدا اورا به‌آتش دوزخ مبتلا سازد او به رأی خود می‌رود . شیخ‌صدوق اورا ازدشمنان أئمّه شمرده وازقول استادش «محمدبن حسن الولید» نقل کرده که «ابوالقاسم‌بن سعدبن عبداللّه القمی» میگفت : ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم که‌کسی از تشیّع به‌ناصبیّت و دشمنی با أهل بیت (ع) برگردد مگر «احمدبن هلال» ! ظاهراً این مرد مانندسایردکانداران به‌نام مذهب دکانی بازکرده‌بودبرای‌فریب عوام! درکتب زیارت ، روایات بسیاری ازاو نقل شده‌است !!

---

(۱۱۴)ــ هردو «محمّدباقر» حدیث ۳ باب ۹۴ وحدیث ۲ و۳ و۵ باب ۱۸۰ را صحیح‌ندانسته ومجلسی به‌ضعف هرچهارحدیث تصریح‌کرده‌است .

به‌راستی چرا کلینی ازچنین شخصی روایت‌کرده وآیا نقل روایت امثال او، جزاشاعهٔ خرافات، فائده‌ای دارد؟

جالب است که‌این‌ملعون از کذّابی غالی به‌نام «أُمَيَّة بن علیّ» وا و نیز ازغالی دیگری موسوم به «داود الرَّقِّیّ» روایت‌کرده که امام صادق(ع) فرموده: درآیهٔ ۱۰۱ سورهٔ‌مبارکهٔ‌یونس منظور از «آیات» أئمّه است.

شیخ طبرسی در«مجمع‌البیان» فرموده: «وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ» بدین‌معنی است‌که این دلالتها وبراهین روشن به‌رغم آشکاری وبسیاری و نیز پیامبران بیم‌دهنده، به‌گروهی که‌نمی‌خواهند ایمان آورند و به‌دلائل نمی‌نگرند و درآنها اندیشه‌وتأمّل نمی‌کنند، سودی نمی‌بخشد. و نیز درتفسیرآیهٔ ۴۲ سورهٔ‌قمرفرموده: «كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا» = آنان همهٔ‌آیات ما را دروغ انگاشتند. آیات ومعجزات نُه‌گانه‌ای است که‌حضرت موسی آورده‌بود.

سورهٔ‌یونس مکّی است و درآن وقت امامان نبوده‌اند تا مردم مکّه آنان را بپذیرند یا نپذیرند. به‌نظرما ممکن نیست‌که امام(ع) چنین گفته‌باشد زیرا لفظ **آیه وآیات** بارها وبارها درقرآن تکرار شده و معنای آن کاملًا واضح است و دلیلی نداریم که‌منظورازآن را «أئمّه» بدانیم، خصوصاً که دراین‌صورت بسیاری ازآیات ـ نَعُوذُبِاللّه ـ معنایی مضحک خواهدیافت. فی‌المثل معنای آیات ۴۱ و۴۲ سورهٔ‌قمر چنین‌خواهد شد: «بیم‌دهندگان نزدفرعونیان آمدند[لیکن]آنان همهٔ‌أئمّهٔ‌ما را دروغ انگاشتند» !! آیا ممکن است امام‌صادق بفرماید آیاتی که‌فرعونیان تکذیب‌کردند، ما بودیم؟!

مروّج‌الخرافات «مجلسی»، آنچه ازاین‌قبیل أباطیل است در «مرآة العقول» به‌زوربافندگی، توجیه‌کرده‌است. اگر بنابرتوجیه باشد می‌توان هرکفروشرکی را بامغالطه به‌نوعی توجیه‌کرد.

× حدیث **۲** ــ ازآنچه دربارهٔ‌حدیث قبل گفته‌ایم، بطلان این حدیث نیز آشکارمی‌شود. علاوه‌براین دربارهٔ‌این‌حدیث درصفحهٔ ۳۳۹ سخن گفته‌ایم.

× حدیث **۳** ــ «محمّدبن فُضَیل» کذّاب می‌گوید امام‌باقر(ع) فرموده

مقصود از «نَبَأٌ عَظِیم» درسورهٔ «نبأ» حضرت علی(ع) است! ما آیاتی از این سوره را می‌آوریم: «عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ ..... إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِیقَاتًا یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا = [كفّار] دربارهٔچه ازیکدیگر می‌پرسند از آن خبرعظیم‌که دربارهٔ آن اختلاف دارند .....وعده‌گاه [شما برای دانستن درستی ونادرستی این خبر] روز داوری است. روزی که در صور دمیده‌شود و شما گروه گروه می‌آیید». این سوره درمکّه نازل شده و چون درآن، اخبار قیامت آمده و مشرکین آن را قبول نداشتند وبایکدیگر دربارهٔآن گفتگومی‌کردند، آشکار می‌شودکه‌دراین سوره منظور از «نبأ» روزرستاخیزاست، چنانکه درآیات بعد می‌فرماید روزقیامت‌که روزجداشدن حقّ وباطل است وعده‌گاه است. این مطلب مربوط به‌خلافت نیست. زیرا مشرکین مکّه رسالت پیامبررا قبول نداشتند و درآن زمان خلافت و اختلاف درآن معنی نداشت. درسورهٔ «صاد» که آن نیز مکّی است، ازآیهٔ ۴۹ به‌بعد، دربارهٔقیامت سخن رفته و سپس درآیهٔ ۶۷ می‌فرماید: «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ = بگو آن خبری عظیم است‌که شما ازآن رویگردان اید». تناسب ندارد که قرآن نخست ازقیامت سخن بگوید و ناگاه بی‌مقدّمه به‌کسانی‌که قیامت را نپذیرفته‌اند و پیامبر را به رسالت قبول ندارند، بفرماید علی(ع) خبری عظیم‌است‌که شما ازآن رویگردان‌اید. علاوه‌براین حضرت أمیر (ع) دردعای روز دوشنبه، می‌گوید من به نَبَأٌ عَظِیم ایمان دارم: «اَلْحَمْدُلِلّهِ‌الَّذِی هَدَانِی لِلْإِسْلَامِ وَ أَكْرَمَنِی بِالْإِیمَانِ وَ بَصَّرَنِی فِی الدِّینِ وَ شَرَّفَنِی بِالْیَقِینِ وَ عَرَّفَنِی الْحَقَّ الَّذِی عَنْهُ یُؤْفَكُونَ وَالنَّبَأَ الْعَظِیمَ الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ = سپاس و ستایش خداوندی را که مرا به‌اسلام رهنمون گردید و به‌ایمان گرامی داشت و مرا دردین بینش عطا فرمود و شرافت یقین به‌من ارزانی داشت وحقیقتی راكه[سایرین] ازآن منحرف می‌شوند، و خبرعظیمی که درآن‌اختلاف دارند، به‌من‌شناسانید» (صحیفهٔ‌علویّه‌باترجمهٔ‌محلّاتی، ص۶۲۳).

معلوم می‌شودکه راویان جعّال، ازاقوال حضرت امیر (ع)بی‌خبربوده‌اند.

اشکال دیگرحدیث‌آن است‌که امام (ع) درجواب سائل که پرسیده‌بود: فدایت‌شوم، شیعیان ازشما تفسیرآیهٔ ۱و۲ سورهٔ «نبأ» را می‌پرسند،

فرموده: این موضوع بهاختیار من است اگربخواهم، جواب میگویم واگر نخواهم، نمیگویم!! اگر امام حتی برای شیعیانش حقایق قرآن را نگوید، پس بهکهخواهدگفت؟ با مطالبی که درصفحهٔ ۲۲۲ و۲۲۳ آوردهایم بُطلان این روایت وروایت ۳ باب ۱۶۷ نیز ثابت میشود.

۷۷- باب ما فرض اللّه عزّ و جلّ و رسوله(ص) من الکون مع الائمّة(ع)

این باب از هفت حدیث تشکیل یافته کهآقای بهبودی هیچ یک جُز حدیث دوم را نپذیرفتهاست. مجلسی حدیث ۱ و۶ و۷ را ضعیف و۴ و۵ را مجهول و ۳ را همطرازموثّق و حدیث دوّم را صحیح دانستهاست.

رُوات احادیث این باب اکثراً بیاعتبارند ازجمله «سَعْدبن طَریف» کهغالی و ناووسیمذهب است. «حسین بن سعید» از غُلاة است. «مُعَلّی بن محمّد» و «محمّدبن جُمْهور» کذّاب اند و «جابرجُعْفی» قابل اعتماد نیست.(۱۱۵) «موسی بن سَعْدان» ـ که نمونهای از اکاذیبش، حدیث اوّل باب ۱۰۰ کافی است ـ بهقول نجاشی وغضائری وعلّامهٔحلی، غالی و ضعیف است. نمونهای دیگر از خرافات او آن استکه میگوید امام صادق فرموده تربت امامحسین را بهکام فرزندانتان بگذارید!! درحالیکه قطعاً امام دستورخلاف بهداشت نمیدهد.

این کذّاب از ضعیفی دیگر نقل میکند موسوم به «**عبداللّهبن قاسم الحضرمی الکوفی**» کهغضائری و نجاشی اورا ضعیف وغالی معرّفی کردهاند و نجاشی فرموده خیری در مرویّات او نیست. وی از غُلاة روایت میکند و بهمنقولات او اعتنا نمیشود.

دیگراز رُوات احادیث این باب «**حسن بن زِیاد**» است که ممقانی و دیگران اورا مجهول خواندهاند و معلوم نیستچهاعتقاداتی داشته است. در وسائل الشّیعه بهنقل ازمجالس شیخ صدوق (در باب زیارة قبرالرّضا، خبر۲۵) از او روایتشده کهامامنهم فرمود هرکس پدرمرا زیارتکند و از باران یا سرما وگرما صدمهای بهاوبرسد، خداپیکرش را برآتش دوزخ حرام میسازد!! حال این حدیث «ابن زیاد» مجهولرا

---

(۱۱۵)ــ معلّی درصفحهٔ ۱۲۰ و۴۰۵ و محمّددرصفحهٔ ۲۸۳ وجابردرصفحهٔ ۲۶۱و۲۹۲ معرّفی شدهاند.

(۱۱۶)ــ وسائلالشّیعه ج ۱۰ (باب الاستشفاء بتربة الحسین) ص ۴۱۰ حدیث ۸.

بپذیریم یا آیهٔ قرآن کریم را که فرموده: «کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ = هرفردی درگروعمل خویش است» (الطّور/۲۱) و فرموده: «وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ = هرکه مثقال ذرّه‌ای بدی کند، آن را می‌بیند» (الزّلزال/۸).

درحدیث اوّل ودوّم این باب که توسّط دوتن از قائلین به تحریف قرآن یعنی «بُرَیدالعِجْلی» و «ابن أبی‌نَصْر» (۱۱۷) روایت شده، به امام باقر وحضرت رضا افترا بسته‌اندکه آن دو بزرگوار فرموده‌اند مقصوداز «صادقین» درآیهٔ ۱۲۰ سورهٔ توبه ماییم. تردید نیست که آن‌دوبزرگوار از مصادیق «صادقین»اند امّا انحصار «صادقین» به أئمّه محلّ اشکال است وبا قرآن کریم سازگار نیست.

خدا درقرآن فرموده: هرکه به‌خداوروزبازپسین و فرشتگان و کتب آسمانی و پیامبران ایمان آورد و با اینکه مال خویش را دوست می‌دارد، ازآن به‌خویشاوندان و یتیمان و بینوایان ودرراه‌ماندگان و خواهندگان و درآزادی اسراء بدهد و نماز بپا دارد وزکات بپردازد و اگر عهدی بست بدان وفاکند و درگرفتاری و جنگ وسختی شکیبا باشد از صادقین است (البقره/۱۷۷) و درمقطع آیه فرموده: «أُولٰئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا». ونیزفرموده: «همانا مؤمنان آنان اند که به‌خدا وفرستاده‌اش ایمان آوردند ودیگرشک نیاورده وبا مال وجان خویش درراه خدا جهاد کردند، اینان راستگویان‌اند» (الحُجُرات/۱۵) و فرموده: بینوایان نیکوکه از دیار و دارایی‌خویش رانده‌شدند و برای کسب خشنودی خدا هجرت گزیدند و دین خدا و فرستاده‌اش را یاری کردند، آنان راستگویان‌اند» (الْحَشْر/۸) و درمقطع هردوآیه فرموده: «أُولٰئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ».

درسورهٔ توبه آیهٔ ۴۳ کسانی را که درغزوهٔ «تبوک» حاضر شده‌اند ازصادقین شمرده درحالی‌که این افراد امام معصوم نبوده‌اند. درسورهٔ احزاب آیهٔ ۲۳ و ۲۴ فرموده کسانی‌که درغزوهٔ «بدر» و «أحد» شهیدشدند از صادقین‌اند و دراین غزوات امامی شهیدنشده ودرآیهٔ ۳۵ همین سوره، شماری ازاصحاب پیامبررا از مردوزن از صادقین وصادقات شمرده است وهکذاآیات دیگر. حتّی حقتعالی کسانی راکه‌دارای ایمان‌واقعی

---

(۱۱۷)ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۲۴ و صفحهٔ ۴۲۵.

هستند، صدّیق شمرده وفرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ= کسانی‌که به خدا و پیامبرانش ایمان آوردند، آنان صدّیقین وگواهان نزدپروردگارشان هستند و اجرخودرا ونورخودرا دارند» (الحدید/۱۹). حال ما اگر بخواهیم روایت کلینی را قبول کنیم باید این‌همه آیات قرآن را انکارکنیم.

پس ملاحظه می‌کنید که روایت کلینی با این‌همه از آیات قرآن ناسازگار است. مطلبی‌که در أحادیث سوّم به‌بعد برآن تأکیدشده، دوستی حضرت علی (ع) و پیروی از آن‌حضرت است که‌واقعاً موردقبول ماست ولی متأسّفانه امروزه کسانی‌که مدّعی تشیّع‌اند، قبول ندارند! زیرا اینان دهها مذهب آورده‌اند امّا علی(ع) مذهبی نیاورد. علی(ع) جعفری و اسماعیلی و صوفی وعارف وفلسفی وشیخی واخباری و....نبود، بلکه کاملاً تابع اسلام بود و فقط به‌اصول وفروعی که خدا معیّن فرموده‌بود، اعتقادداشت ولی اینان علی(ع) را از اصول اسلام قرارداده‌اند! علی (ع) هیچ‌بدعتی نیاورد ولی اینان صدها بدعت به‌نام پیروی از علی، به‌اسلام افزوده‌اند ازقبیل شهادت ثالثه، عزاداریهای نامشروع و...... و...... و......

درحدیث ششم می‌گوید رسول خدا (ص) فرموده: از خدا خواسته‌ام که بین عترتم و کتاب خدا جدایی نیندازد تا اینکه درروزجزاء در حوض کوثر برمن واردشوند. نگارنده گوید: امّا گروهی ازدشمنان دانا و دوستان نادان تحت پوشش حبّ أهل بیت مطالب بسیاری برخلاف قرآن به‌آن بزرگواران نسبت داده وازقول ایشان نقل کرده‌اند. بدان‌حدّکه اگرکسی انتساب این اخبار را به‌آن عزیزان باورکند، می‌پندارد ره عترت غیرازراه قرآن‌کریم بوده ومیان آن‌دو جدایی است. کتاب کلینی مملوّ ازاینگونه اخبار است!

حدیث چهارم مدعی است که‌خداوند به‌پیامبرفرموده: «جَرَى فِيهِمْ رُوحُكَ = روح تو درأئمّه جاری شده» که این همان مذهب باطل تناسخ است. دراین حدیث أئمّه‌را خزانه‌داران علم إلهی شمرده که بُطلان آن‌را

درصفحات قبل آورده‌ایم. (۱۱۸) درآخر این حدیث می‌گوید جبرئیل(ع) اسماء دوستان و پیروان ایشان را با نام پدرانشان، برای من آورده است. این ادّعا ضدقرآن و دروغ است. زیرا پیامبر منافقین را نمی‌شناخت (التوبه/۱۰۱) و مأموربود بگوید: «مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَ لٰابِكُمْ = نمی‌دانم با من وبا شما چه‌خواهدشد» (الاحقاف /۹) و قرآن فرموده: «وَمٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَداً = هیچکس نمی‌داند که‌فردا چه‌خواهدکرد» (لقمان/۳۴) آری، جزخدا هیچکس ازعاقبت بندگان و ما فی‌الضّمیرایشان آگاه نیست.

۷۸- باب أنّ أهل الذّكر الّذين أمر اللّه الخلق بسؤالهم هم الائمّة(ع)

این باب مشتمل بر نُه حدیث است که‌آقای بهبودی هیچیک جزحدیث ۸ و ۹ را صحیح ندانسته‌است. مجلسی حدیث ۱و۲ و۳ را ضعیف و ۶ را حسن موثّق و ۴ و۵ و۷ و ۸ و۹ را صحیح شمرده‌است.

بدان که دراین باب رواتِ کلینی با چندآیه ازآیات شریفهٔ قرآن بازی کرده‌اند:

۱- فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاٰتَعْلَمُونَ = اگر نمی‌دانید ازأهل کتاب بپرسید» (النّحل/۴۳ و الأنبياء /۷)

۲- إِنَّهُ لَذِكْرٌلَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ = و همانا این [قرآن] برای تو و برای قومت هرآینه مایهٔ‌پند ویاد[خدا]ست و به‌زودی پرسیده و بازخواست خواهیدشد» (الزّخرف /۴۴)

دکّانداران مذهبی با تمامتوان کوشیده‌اندکه ازآیات فوق سوءاستفاده‌کنند و عوام‌را بفریبند! ازاین‌رو پیش‌ازپرداختن به أحادیث این باب ناگزیریم پیرامون آیات مذکورتوضیحاتی‌بیان‌کنیم:

الف) درقرآن کریم غیرازآیاتی که لفظ «ذِکر» درآنها به‌معنای «یاد» و «یادآوری کردن» ونظایرآن استعمال شده، به‌قرآن و کُتُب آسمانی ازجمله «تورات» نیز «ذِکر» اطلاق شده‌است. فی‌المثل درآیهٔ ۸۵ سورهٔ‌آل‌عمران و آیهٔ ۶ و ۹ سورهٔ‌حجر و آیهٔ ۴۴ سورهٔ‌نحل و آیهٔ ۵۰ سورهٔ

(۱۱۸)- ر.ک. صفحهٔ ۶۰ ونیزباب ۶۹ کتاب حاضر و صفحهٔ ۳۹۸

أنبياء وآیهٔ ۵۱ سورهٔقلم و...... منظور از «ذکر» قرآن کریم است، اما درآیاتی ازجمله آیهٔدوّم سورهٔأنبیاء - بهاتّفاق شیعه و سنّی - مقصود از «ذکر» آیات اِلٰهی و کتبآسمانی است. درآیهٔ ۴۸ همینسوره فرموده: «لَقَدْآتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ = برای أهل تقوی، بهموسی وهارون فرقان (= جداکنندهٔحقّ ازباطل) ونور و ذکر (= تورات) عطانمودیم» و باز درآیهٔ ۱۰۵ همین سوره فرموده: «وَلَقَدْكَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ = و بهتحقیق که پس ازتورات درزبور [نیز] نوشتیم و مقرّرداشتیمکه زمین را بندگان نیکوکردار و شایستهام بهمیراث میبرند»[119].

ب) قرآن علاوهبراینکه فرمودهپیامبرش رادرمیان «أُمّیین» یعنی قومی ناآشنا باکتاب وکتابت وناآگاه ازکتبآسمانی، مبعوث نموده (الجمعه/۲) تصریح کرده کهقومپیامبر، قبل ازبعثت آنحضرت، اطّلاعی ازأخبار انبیاء نداشتهاند، ازاینرو پس ازبیان احوال حضرت نوح (ع)، خطاب بهپیامبر فرموده: «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَاقَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذَا = این از أخبار غیب استکهبهتو وحی میکنیم، پیش ازاین نهتو [چیزی از] آن را میدانستی و نه قومت» (هود/۴۹).

---

(۱۱۹)- لازماست بگوییمکهبرخی ازمتعصّبین گفتهاند درآیهٔ ۱۰۵ سورهٔ انبیاء منظوراز «ذکر»، «تورات» نیست بلکه چون قرآن برکتب آسمانی، تقدّم رُتبی وشرفی دارد لذا فرموده «كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» یعنی درزبورکهبهلحاظ رتبت وشرافت پس ازقرآن قرارداردَ، نوشتیم! امّا سورهٔانبیاء بهذکر احوال ۱۶ تن ازانبیاء - علیهمالصّلاةوالسّلام- اختصاص دارد و سیاق کلام دراینسوره بامعنایی کهگفتیم تناسب بیشتری دارد. علاوه براین درهمین سوره درآیهٔ ۴۸ نیز به تورات **ذکرا** اطلاق شده و دلیلی ندارد که معنای متناسب و آشکار آیهٔ ۱۰۵ را کنار بگذاریم و معنایی دیگربرایش بتراشیم!

هرفردمنصفی کهبدون پیشداوری سورهٔانبیاء را مطالعهکند، ملاحظهمیکندکهخداوندمتعال درمقام بیان احوال شماری از انبیاء میفرماید ما درطول تاریخ، ازطریق کتبآسمانی - ازجملهدرتورات وپس ازآن درزبور- براینحقیقت تأکید کردهایمکهسعادت اخروی وابدی ازآن مؤمنان نیکوکردار است. دراینسوره هدف گوینده وجهت سخن وروحکلام تناسبی با ذکرمراتب کتب نسبت بهیکدیگر ورجحان یک کتاب برسایرکتب ندارد.

با توجه به مطالب فوق، پر واضح است که در سورهٔ نحل و انبیاء که هر دو مکّی هستند، منکرین می‌گفتند: «هَلْ هٰذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ = آیا این شخص جز بشری مانند شما است؟» (الانبیاء/۳) و توقّع داشتند که ملائکه مستقیمًا بر آنان نازل شوند و مسائل دین را به ایشان بگویند (النّحل/۳۳) و می‌گفتند: «مٰا لِهٰذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعٰامَ وَ یَمْشِی فِی الْأَسْوٰاقِ لَوْلٰا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیرًا = این چه فرستاده‌ای است که خوراک می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا بر او فرشته‌ای [آشکارا] فرود نمی‌آید تا همراه او هشداردهنده باشد.»*(الفرقان/۷)

قرآن در مقابل این بهانه‌ها می‌فرماید: انسان برای اینکه أسوه و مقتدای سایر انسانها باشد، از غیر انسان مناسبتر و مقبولتر است، سنّت و روش إلٰهی نیز همواره چنین بوده که بشری از نوع سایر انسانها را به رسالت برگزیده و او را به میان آدمیان فرستاده و هیچگاه چنین نبوده که پیامبران افرادی باشند که محتاج غذا نباشند و یا نمیرند. طبرسی در **مجمع البیان** (ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ انبیاء) می‌گوید: همنوع به همنوع مایلتر و مأنوستر است و سخن یکدیگر را بهتر می‌فهمند و نسبت به هم نخوت و تکبّر نمی‌ورزند.

به همین سبب قرآن می‌فرماید: اگر در زمین به جای آدمیان، فرشتگان می‌زیستند ما نیز فرشته‌ای از نوع خودشان به عنوان فرستاده، گسیل می‌داشتیم (الاسراء/۹۵) از این رو ما همواره پیامبران را مردانی قرار داده‌ایم که همنوع انسان بوده‌اند و اگر به موضوع علم ندارید و تردید

---

* ـ برادر مفضال ما جناب «مصطفیٰ حسینی طباطبائی» ـ أَیَّدَهُ اللّٰهُ تَعٰالیٰ ـ چه نیکو فرموده که اکنون نیز گروهی از مردم همان توقّعاتی را دارند که مشرکین عرب از پیامبر داشتند و در میان شیعیان علاوه بر پیامبر به ائمّه نیز تسرّی داده‌اند (از قبیل آنچه در صفحهٔ ۱۰۲ و ۱۰۷ ذکر کرده‌ایم) با این تفاوت که کفّار و مشرکین عرب چون بالعیان می‌دیدند که آن بزرگواران اینگونه صفات را فاقدند، ایمان نمی‌آوردند، امّا اکنون افرادی که بنا بر تلقین محیط خویش، ایمان آورده‌اند، انبیاء و ائمّه را با همان صفات و احوالی که مشرکین می‌پسندیدند، تصویر می‌کنند! و اگر نصوص شرع را موافق آن نبینند با توجیه و تأویل یا به کمک روایات ـ گرچه صحیح نباشند ـ مطابق مقصود خویش تفسیر می‌کنند! اَللّٰهُمَّ نَعُوذُ بِکَ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ، فَاغْفِرْ لَنٰا وَ ارْحَمْنٰا وَ اهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُسْتَقِیمَ.

دارید، از أهل کتب آسمانی پیش از پیامبر، بپرسید، زیرا به‌قول طبرسی: «مشرکین مکّه قول یهود ونصاری را ـ که به‌شدّت با پیامبر دشمنی ورزیده و اورا تکذیب می‌کردند ـ درمواردی که از کتب آسمانی خود چیزی می‌گفتند، باورکرده و می‌پذیرفتند».(۱۲۰)

امّا ازآنجاکه مقلّدین کلینی ومجلسی(۱۲۱) این معنای واضح و صریح از آیه‌را که باآیات قبل وبعد نیز کاملاً متناسب است، با اهواء وعلائق خویش موافق نیافته‌اند، به‌اشکالتراشی و انواع بهانه‌ها متشبّث شده‌اند، تا این‌معنی را نپذیرند:

نخست آنکه بدون دلیل ادّعاکرده‌اند مشرکین مکّه می‌دانستند که انبیاء پیشین همگی بشر بوده‌اند، درنتیجه نیازی نبودکه‌قرآن‌به‌آنان بگوید برای حصول علم‌واطمینان، ازأهل کتاب، سؤال کنیدتا بدانید که‌انبیاء پیشین نیز جزانسانها ومردانی‌که‌به‌ایشان وحی شده‌است، نبوده‌اند، بلکه مشرکین می‌گفتند :خدایی‌که قدرت مطلقه ونامحدوددارد ومی‌تواند دلهای ما را به‌هرصورت که می‌خواهدهدایت کند ،اگرمی‌خواست، ما وپدرانمان‌چیزی جُزاورا عبادت نکرده وجزبه‌اعلام‌او چیزی را حرام نمی‌شمردیم.

بُطلان این ادّعا پرواضح است، زیرا چنانکه گفتیم، علاوه برآیهٔ هفتم سورهٔمکّی فرقان(۱۲۲)، درهمین سورهٔنحل، درآیات قبل ازآیهٔ ۴۳، خدا به‌صورت تقریعی وبااستفهام انکاری می‌فرماید: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ

---

(۱۲۰)ـ وَذٰلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا يُصَدِّقُونَ الْيَهُودَ وَالنَّصَارىٰ فِيمَا كَانُوا يُخْبِرُونَ بِهِ مِنْ كُتُبِهِمْ لِأَنَّهُمْ كَانُوا يُكَذِّبُونَ النَّبِيَّ لِشِدَّةِ عَدَاوَتِهِمْ لَهُ ـ لازم است بدانیم معنایی‌که ازآیهٔ «سؤال ازأهل ذکر» گفته‌ایم، اکثریت مفسرین، أعم ازشیعه‌وسنّی نیزگفته‌اند وحتّی گروه‌نویسندگان «تفسیرنمونه» و صاحب تفسیر «المیزان» مانندمفسّرین متقدّم ازقبیل شیخ طوسی و شیخ طبرسی وفیض کاشانی و..... ظاهرآیه‌را همین‌معنی دانسته‌اند.

(۱۲۱)ـ بدان‌که‌مروّج‌الخرافات «مجلسی»، دراین‌موضوع بیشتراز کلینی کوشیده‌ودر «بحارالانوار» (جلد ۲۳) علاوه‌براخبارکلینی، روایات دیگری نیزکنارهم‌چیده‌است!

(۱۲۲)ـ همچنین آیهٔ ۹۴ سورهٔاسراء وآیات ۲۴ و ۳۳ و ۳۴ سورهٔمؤمنون و ۲۴ سورهٔقمر که همگی درمکّه نازل شده‌اند. مثلاً درآیهٔ ۹۴ سورهٔ اسراء می‌فرماید: «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا = پس ازنزول هدایت، تنها چیزی که مردم را از ایمان آوردن بازداشت این بودکه‌گفتند آیا خدا انسانی را به‌عنوان پیامبر فرستاده‌است.»

تَأْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ = آیا همچنانکه پیشینیان ایشان چنین کردند، اینان نیز [برای پذیرش نبوّت تو] انتظار دارند فرشتگان [آشکارا] نزدشان بیایند یا اینکه فرمان پروردگارت [برای عذاب] بیاید؟» (النّحل/۳۳) و در سورهٔ انبیا نیز بلافاصله پس از آیهٔ منظور، می‌فرماید: «وَمٰا جَعَلْنٰاهُمْ جَسَداً لايَأْكُلُونَ الطَّعٰامَ وَمٰا كٰانُوا خٰالِدِينَ = آنان (= پیامبران) را پیکری که خوراک نخورند [و از آن بی‌نیاز باشند] قرار ندادیم و آنان جاوید نبودند» (الانبیاء/۸) این کلام به‌وضوح‌تمام مُشعِر این معنیٰ است که برای مشرکین مکّه پذیرش نبوّت انسانی همنوع وهمسان خودشان، مشکل و محلّ تردیدبود. پس این ادّعا که مشرکان تردید نداشتند که انبیاء پیشین همگی بشر بوده‌اند، کاملاً بی‌دلیل بلکه‌خلاف حقایق تاریخ و ضدّقرآن است.

این سخن ما به‌یدان‌معناست که مشرکین بهانه‌های دیگرنمی‌آوردند و اشکال آنان منحصربه‌این مسأله بوده‌است بلکه می‌گوییم آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل و ۷ أنبیاء، جوابی است بر استبعاد و استعجاب آنان از بشر عادیّ بودن پیامبراکرم (ص)، اشکالات دیگرمشرکین جوابهای دیگر گرفته‌که‌در سایرآیات قرآن آمده‌است.

آری، مشرکین اشکالات دیگری نیز مطرح می‌کردند، ازآن‌جمله می‌گفتند: «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْشٰاءَ اللّٰهُ مٰا أَشْرَكْنٰا وَلاآبٰاؤُنٰا وَلاحَرَّمْنٰا مِنْ شَيْءٍ كَذٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ = مشرکان خواهندگفت: اگر خدا می‌خواست ما وپدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم وچیزی را [بدون اعلام حقّ] حرام نمی‌شمردیم، پیشینیان ایشان نیز همین‌گونه [پیامبران گذشته را] تکذیب کردند» (الانعام/۱۴۸) و می‌گفتند: «وَقٰالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ مٰا عَبَدْنٰا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَ لاآبٰاؤُنٰا وَ لاحَرَّمْنٰا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ كَذٰلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ = مشرکان گفتند اگرخدا می‌خواست ما و پدرانمان چیزی جزاو را عبادت نکرده وجز [به اعلام] او چیزی را حرام نمی‌شمردیم، پیشینیان ایشان نیز همین‌گونه رفتار کردند» (النّحل/۳۵)

درپاسخ به‌این اشکال خدا فرموده که‌این کلام صرفاً پنداروفاقد دلیل است که‌پیشینیان نیزگفته‌اند. چنانکه درتفسیر «تابشی ازقرآن» نیز

گفته‌ام، اشکال دوّم‌مشرکین این بودکه مدّعی بودند خدا خود خواسته و اراده‌او براین تعلّق یافته که ما وپدرانمان غیرخدا را نیزبخوانیم وبپرستیم و چیزهایی را بی‌اعلام‌او تحریم‌کنیم. حال که‌خدا به‌قدرت قاهره‌اش ما را موحّد نساخته و شرک ما واینکه‌برخی چیزها را حرام بشماریم، اراده‌کرده‌است، طبعاً ارسال پیامبردرمخالفت با این اُمور باطل‌است!! جواب‌این شبهه دراداّمه‌آیه آمده‌که‌می‌فرماید اُوّلاً شما جزباتّکاء به‌حدس وگمان این سخن را نمی‌گویید و إلّا اگردلیلی دارید، عرضه‌کنید (فَتُخْرِجُوهُ‌لَنا) ثانیاً پیامبران نیز نیامده‌اندکه کسی را به ایمان وتوحید مجبور وناگزیرسازند بلکه فقط برای ابلاغ دعوت إلٰهی ارسال شده‌اند (فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ) درواقع‌خدا درمورد بندگان اراده‌شرک نفرموده بلکه برای تمام اُمم پیامبرانی‌فرستاده و ازعبادت غیرخود منع نموده، درحالی‌که‌اگرمی‌خواست همهٔ‌شما را به‌جبر همانطورکه‌می‌خواست هدایت می‌کرد (الانعام/۱۴۹، النّحل/۹، الشّعراء/۴) امّا خداوند نه‌تنها شرک بندگان را اراده نفرموده،بلکه‌برای تمام اُمّت‌ها پیامبرانی فرستاده وآنان را به‌عبادت‌خود دعوت وازعبادت غیرخود منع نموده. گروهی [با تبعیّت ازفطرت‌خویش وبه‌توفیق إلٰهی] هدایت‌شدند و دسته‌ای سزاوارضلالت گردیدند (النّحل/۳۶) درحالی‌که‌اگر خدا شرک وضلالت‌آنها را اراده‌فرموده‌بود، همگی مشرک می‌شدند و اگر ایمان وهدایت‌آنها را به‌جبراراده‌فرموده‌بود، همگی هدایت می‌شدند، امّا واضح است‌که‌چنین نیست، بلکه برای اُمَم‌مختلف پیامبرانی ارسال فرمود تا دین‌خدا را آشکارا ابلاغ نمایند وکسانی‌که‌دعوتشان را پذیرفتند، پاداش می‌یابند وگروهی که‌عصیان کردند عذاب‌مارا چشیدند. شما نیزدرزمین سیروسیاحت‌کنید تا ازعاقبت‌تکذیب‌کنندگان آگاه شوید. (النّحل/۳۶) نگارنده‌گوید اگرخدا به‌ارادهٔ‌تکوینی‌خویش کفر و شرک بندگان را اراده‌فرموده،جبر لازم می‌آمد که‌قبح وبُطلانش بدیهی‌است و اگربه‌ارادهٔ‌تشریعی ازبندگان شرک وکفرخواسته‌بود، می‌بایست درکتب آسمانی این خواسته‌را ابلاغ می‌فرمود، حال آنکه‌چنین نشده، بلکه به همهٔ‌اُمّت‌ها فرموده: «اُعْبُدُوا اللّٰهَ‌وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ = خدای را پرستش کنید وازطاغوت (= معبودومطاعی غیرازخدا) اجتناب‌کنید. (النّحل/۳۶)

چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل و ۷ أنبیاء جواب شبههٔ فوق نیست ، بلکه جواب شبهه‌ای است که قبلاً گفتیم . امّا خرافیّون خواسته‌اند آیات منظور را بی‌دلیل، پاسخ شبههٔ دوّم جلوه دهند .

دوّم آنکه برای فریب عوام گفته‌اند : خداوند ما را از داوری أهل کتاب نهی فرموده پس چگونه ممکن است که در این موضوع ما را به ایشان ارجاع دهد؟ می‌گوییم ادّعای شما مصداق «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا باطِلٌ» است . آری، خداوند ما را از ارجاع داوری به أهل کتاب نهی فرموده ولی این آیه وآیات نظیر آن، به موضوع داوری ارتباط ندارد . در اینجا نیز لازم است توضیحی بیان شود :

أوّلاً آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل وآیهٔ ۷ سورهٔ أنبیاء ، مربوط به داوری أهل‌کتاب نیست ، بلکه إذن سؤال از آنهاست ونیازی به توضیح نیست که سؤال غیر از طلب داوری است .

ثانیاً آیهٔ منظور ، تنها موردی نیست که به مسلمین اجازهٔ پرسش از أهل کتاب داده شده بلکه درموارد متعدّد این اجازه صادر گردیده است ، از آن جمله فرموده : «سَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمْ آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ = از بنی اسرائیل بپرس که چقدر آیات روشن و نشانه‌های آشکار به ایشان عطا کردیم» (البقره/۲۱۱) شیخ طبرسی در **مجمع البیان** گفته است یعنی ای پیامبر از بنی‌اسرائیل که أولاد حضرت یعقوب (ع) می‌باشند (مقصود علمای یهود است که قومشان پیرامون مدینه می‌زیستند) بپرس ومنظور از این سؤال تشدید وتقویت دلیل علیه خودشان است . صاحب **المیزان** نیز همین معنی را ذکر کرده وگفته از علمای بنی‌اسرائیل بپرسید .

خداوند فرموده : «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَءُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ = پس اگر در آنچه برتو فروفرستادیم، شکّ داری ، از کسانی بپرس که کتاب [آسمانی] پیش از تو را می‌خوانند» (یونس/ ۹۴) .

وفرموده :«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ = وبه‌تحقیق که ما به موسی نُه نشانهٔ آشکار (معجزه) عطا کردیم ، پس از بنی‌اسرائیل بپرس هنگامی‌که او نزد ایشان آمد» (الاسراء/۱۰۱) طبرسی در **مجمع البیان** نوشته از آن‌رو خدا به پیامبر فرموده از بنی اسرائیل بپرس تا حجّت بر آنان هرچه تمامتر باشد .

وفرموده: «وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ = وبه راستی که [وصف ویاد] آن درکتب پیشینیان هست، آیا این برایشان نشانه ودلیل نیست که دانشمندان بنی‌اسرائیل آن را می‌دانند؟» (الشعراء/۱۹۶و۱۹۷). خدا دراین آیات علم علمای بنی اسرائیل را نشانهٔ صحّت مطالب قرآن شمرده است و اگرمردم تحقیق‌نکرده وکتب بنی‌اسرائیل را بررسی نکنند یا ازعلمای یهود نپرسند، چگونه بفهمندکه‌علمای بنی‌اسرائیل موضوع‌مذکوررا می‌دانستند؟

ملاحظه می‌فرمایید که دراین‌موارد قرآن داوری یهودرا نخواسته امّا چنانکه کاملاً معمول است، درمناظرات، گاهی ازکسی که احتمال جانبداری وی ازمدّعی منتفی‌است، گواهی خواسته‌می‌شود ویاازمقبولات ومعتقدات خصم اتّخاذدلیل شده وعلیه‌او استفاده می‌شود. این از مؤثّرترین روشهای مباحثه ومناظره وموجب اطمینان بیشتراست. چنانکه مقتضای آیات ۹۳ سورهٔ آل‌عمران و۴۳ مائده و۱۵۷ اعراف نیز مراجعه‌به‌تورات وانجیل موجود درزمان پیامبر بوده‌است و این امر به‌هیچ‌وجه به‌طلب داوری ازآنها، مربوط نیست بلکه‌نوعی اتّخاذ دلیل است.

سوّم آنکه گفته‌اند: مشرکین که‌پیامبر (ص) را به‌نبوّت قبول‌نداشتند وبردین أهل کتاب نیز نبودند، طبعاً قول آنها را نیز نمی‌پذیرفتند، درنتیجه لزومی نداشت که‌قرآن آنان را به‌أهل کتاب ارجاع دهد.

أوّلاً صرف قبول نکردن مخاطب سبب نمی‌شودکه بیّنه و دلیل درست -لاأقلّ یک بار- اقامه‌واراثه‌نشود. این کار برای اتمام‌حجّت ضروری است. خدا حتّی ارائهٔ‌حقّ را به‌فرعون وامثال او، نهی نفرموده‌است.

ثانیاً مشرکان همگی عناد ولجاج یکسان نداشتند وشماری ازایشان بعدها مسلمان شدند. پس ارائهٔ‌دلیل برای برخی‌ازآنها بی‌فایده نبوده است.

ثالثاً چنانکه‌گفتیم این ادّعا به‌وضوح برخلاف‌کتب تاریخ وتفسیر است. چنانکه درسطورپیش‌گذشت، به‌قول «طبرسی» به‌سبب اینکه مشرکین ازخصومت وعداوت یهود با پیامبرأکرم آگاه‌بودند، اگر آنان چیزی ازکتاب‌خود می‌گفتند، موردپذیرش ایشان قرارمی‌گرفت و حتّی

چنانکه در **مجمع‌البیان** وسایر کتب تفسیر درباره‌ٔ سوره‌ٔ کهف مذکور است، قریش، نضربن حارث را که یکی از شیاطین قریش بود ورسول خدا را بسیار آزار می‌کرد همراه عُقبة بن أبی‌مُعَیط، نزد علمای مدینه فرستادند و به آن دو گفتند: ماجرای محمد را برایشان بیان نموده و برای دفع او از آنها چاره‌جویی‌کنید **زیرا آنها از احوال انبیاء خبر دارند ولی ما چیزی نمی‌دانیم**. این خود بیانگر آن است که مشرکین مکّه در مواردی سخنان أهل کتاب را می‌پذیرفتند.

همچنین در تواریخ از جمله «تاریخ طبری» و تاریخ ابن کثیر(۱۲۳) و در کتب تفسیر از قبیل **مجمع‌البیان** (ذیل آیهٔ ۵۱ سورهٔ نساء) آمده است: ابوسفیان به کعب بن أشرف که از بزرگان یهود مدینه بود، گفت: تو مردی هستی که کتاب مطالعه می‌کنی و می‌دانی و ما بی‌سوادیم و نمی‌دانیم [بگو] طریقهٔ کدام یک از ما به هدایت وحقّ نزدیکتر است، ما یا محمّد؟..... [کعب] گفت: سوگند به خدا شما از آنچه محمد بدان معتقد است، هدایت یافته‌ترید!!(۱۲۴)

چنانکه در قرآن آمده یکی از بهانه‌های مشرکین برای نپذیرفتن توحید این بود که می‌گفتند: «**أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهًا وٰاحِدًا إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ ...... مٰا سَمِعْنٰا بِهٰذٰا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هٰذٰا إِلَّا اخْتِلاٰقٌ** = آیا معبودها را به معبودی یگانه [منحصر] گردانیده، همانا این بسیار شگفت است ..... ما این [سخن] را در آخرین کیش نیز نشنیده‌ایم، این جُز دروغی برساخته نیست» (ص/ ۵ و ۷) چنانکه طبرسی نوشته است منظور از «**الملّة الآخِرَة**» نصرانیّت است. مفهوم ضمنی کلام مشرکین آن است که لااقلّ اگر در آیین نصرانیّت - که آخرین کیش است - توحید سابقه می‌داشت، قبول یگانه‌پرستی برما آسانتر بود.

---

(۱۲۳)- حتّی «مجلسی» خرافی، این ماجرا را در کتابش موسوم به «حیاة القلوب» ذکر کرده است. در این ایّام که به اصلاح وتصحیح این اوراق مشغولم، به کتاب مذکور دسترسی ندارم تا شمارهٔ صفحه را نیز ذکر کنم.

(۱۲۴)- قٰالَ أَبُوسُفْيٰان لِكَعْب: إِنَّكَ امْرُؤٌ تَقْرَأُ الْكِتٰابَ وَتَعْلَمُ وَ نَحْنُ أُمِّيُّونَ لاٰنَعْلَمُ، فَأَيُّنٰا أَهْدىٰ طَرِيقًا وَأَقْرَبُ إِلَى الْحَقِّ، نَحْنُ أَمْ مُحَمَّد؟..... فَقٰالَ: أَنْتُمْ وَاللّٰهِ أَهْدىٰ سَبِيلاً مِمّٰا عَلَيْهِ مُحَمَّد!!

چهارم آنکه برای فریب عوام، شیطنت دیگری کرده‌اند* و گفته‌اند خدا درآیهٔ ۱۰ و ۱۱ سورهٔ طلاق پیامبر را ذکر نامیده وفرموده: «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» پس وقتی رسول خدا (ص) «ذکر» باشد، خاندان پیامبرنیز «أهل الذِّكر» خواهندبود!!

می‌گوییم: اوّلاً وجه اعرابی این آیه موردمناقشه است و ازآنجاکه بیّنه با مدّعی است، نخست باید ثابت کنیدکه کلمهٔ رسولاً تابع لفظ ذكراً است و معمول فعلی محذوف نیست، زیرا درقرآن کریم بارها به قرآن وکتب آسمانی ذکر اطلاق شده و بارها وبارها برای کتب آسمانی انزال و تنزیل استعمال شده و یک بارنفرموده «کتاب را ارسال کردیم»، همچنین یک بار نفرموده «انبیاء را برای بشر نازل کردیم» درحالی که بارها وبارها فرموده «انبیاء را بعث وارسال کردیم». بدیهی است که دوآیهٔ سورهٔ طلاق نیز باید با توجه به مطالب فوق ودرنظرداشتن سایر آیات قرآن فهمیده شود.

ثانیاً خدا درکتابش قرائنی قرارداده که به سادگی می‌توان فهمید وجهی که بنا برآن، کلمهٔ رسولاً مفعول فعلی محذوف ازقبیل «أَرْسَلْنَا» یا «بَعَثْنَا» شمرده می‌شود، با آیات دیگرقرآن موافقترومتناسبتر وبه همین سبب قویترین وجه است، و بدین ترتیب ترجیح توجیهی‌دیگر بر این وجه، محتاج اقامهٔ دلیل است.

خداوندفرموده: «أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولاً مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا = ما درمیان شما فرستاده‌ای ازخودتان اعزام‌کرده‌ایم که‌آیات ما را برای شما تلاوت می‌کند» (البقره/۱۵۱) وآیات بسیاردیگر ازجمله آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ آل‌عمران و آیهٔ ۵۹ قصص و آیهٔ ۲ سورهٔ جمعه. وهمچنین فرموده: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ = کتابی برتو فروفرستادیم تا [باآن] مردم‌را از تاریکیها به‌سوی نور بیرون آوری» (ابراهیم/۱) و فرموده: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ = هرآینه موسی را باآیات خود فرستادیم [و به او فرمودیم با این آیات] قومت را ازتاریکیها به‌سوی نور بیرون آور».

* ــ گویی به‌یادنداشته‌اندکه‌خداوندفرموده: إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً.

(ابراهیم/۵) و فرموده: «هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ= اوست [خدایی] که بربنده‌اش آیات روشن وآشکار فروفرستاد تا شما را از تاریکیها بسوی نور بیرون آورد» (الحدید/۹)

ملاحظه می‌فرمایید که درقرآن کریم آنچه مردم را از «ظُلُمات» به‌سوی «نور» می‌آورد خداوند وکتاب وآیات اوست و آن که آیات إلٰهی را بر مردم «تلاوت» و «تبیین» می‌کند رسول و فرستادهٔ اوست(۱۲۵) و به‌وضوح تمام این دو یک موجود نیستند بلکه دوموجوداند(۱۲۶). پس به‌چه‌دلیل می‌گویید که درسورهٔ طلاق لفظ «رسولاً» تابع کلمهٔ «ذکراً» است؟

پنجم آنکه حتّی اگر مغالطهٔ شما را بپذیریم که لفظ **رسولاً** تابع «**ذکراً**» ومقصود از آن شخص پیامبراکرم است دراین‌صورت نیز اطلاق «**ذکر**» به رسول خدا (ص) ازباب استعمال مصدر به‌جای صفت به‌منظور مبالغه است چنانکه فی‌المثل به‌جای آنکه بگوییم: «زَيْدٌ عادِلٌ جِدّاً» می‌گوییم: «زيدٌ عَدْلٌ» که «عدل» دراین‌مورد برای مبالغه درمعنای «عادل» به‌کار رفته تا مخاطب دریابد که منظورمتکلّم، شدّت وزیادت عادل بودن «زید» است. به‌همین‌ترتیب درسورهٔ طلاق نیز منظورمبالغه در **مُذَكِّر** بودن پیامبراست یعنی درواقع همچنانکه زید «عدل» نیست بلکه بسیار «عادل» است، پیامبرنیز «ذکر» نیست بلکه‌به‌راستی «مذکِّر» است.

دیگرآنکه درآیات ۴۳ نحل و ۷ أنبیاء برخلاف سورهٔ طلاق «**ذکر**» به‌تنهایی و بدون‌هیچگونه قرینه و صفتی استعمال شده، به‌چه‌دلیل می‌گوییدکه‌دراین آیات نیز منظور، پیامبراست؟

ششم آنکه گیرم بدون دلیل پذیرفتیم که منظور ازذکر در سورهٔ

---

(۱۲۵)ــ چنانکه‌فرموده: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ= و این قرآن را برتو نازل کردیم تا آنچه‌را برمردم نازل شده برایشان بیان کنی» (النّحل/۴۴) چنانکه ملاحظه‌می‌شود دراین‌آیه «ذکر» پیامبرنیست بلکه چیزی است که‌دردرجهٔ اول برپیامبرو درمرتبهٔ بعدی‌بر مردم نازل گردیده وپیامبر بیان کننده واراثه‌کنندهٔ آن است. در این‌صورت چگونه ممکن است خدا درسورهٔ طلاق بفرمایدکه‌رسول خدا همان «ذکر» است؟!

(۱۲۶)ــ همچنین رجوع‌فرمایید به‌آنچه دربارهٔ تفاوت نور و سراج در صفحهٔ ۲۸۸ به‌بعد نوشته‌ایم.

طلاق،پیامبر است . حال بگویید که‌چگونه ممکن است خداوندمتعال در مکّه به‌مشرکین بفرماید اگر نمی‌دانید از أهل ذکر بپرسید امّا چند سال بعد درمدینه و درسورهٔطلاق بفرماید که منظوراز «ذکر» کتب آسمانی نیست بلکه مقصود «پیامبر» است !! تا آنها دریابند که معنای «أهل الذّکر» أهل بیت پیامبراست نه‌پیروان کتب‌آسمانی؟ !!

هفتم چنانکه‌گفتیم هردو سورهٔ نحل وانبیاء درمکّه نازل شده‌اند و درمکّه اصلاً بحث وصایت وولایت به‌هیچ‌وجه‌من‌الوجوه مطرح نبود و حضرت علی(ع) نیز ازدواج نکرده و نوجوان بود و کسی آن‌حضرت را جُز به‌عنوان پسرعمو و یکی ازأصحاب پیامبر نمی‌شناخت و سایرأئمّه نیز وجودخارجی نداشتند درنتیجه مفهوم‌آیه درزمان نزول چنین می‌شد که : ای مکّیان، انبیاء مردانی همسان سایرانسانها بوده‌اند که به‌ایشان وحی می‌شده و آنان افرادی نبوده‌اندکه به‌غذا محتاج نباشند و یا نمیرند و این پیامبر نیز استثنائی براین‌قاعده نیست ، اگر این حقیقت را باورندارید از پسرعموی نوجوانش‌که‌درمنزل او بزرگ شده بپرسید !!! ویا ازفرزندانش‌که‌هنوز ولادت نیافته‌اند بپرسید !!! آیا کسانی‌که سخن پیامبررا نمی‌پذیرفتند ، کلام پسرعمویش را می‌پذیرفتند؟ !

هشتم آنکه به‌أئمه ازجمله امام‌باقر وامام‌رضا - عَلَيْهِمَا السَّلاٰمْ - افتراء بسته‌اندکه آن بزرگواران فرموده‌اند اگرمنظوراز «أهل‌الذّکر» پیروان کتب‌آسمانی پیش‌ازقرآن باشد و کتاب‌خدا مخاطبین خودرا به ایشان ارجاع‌کرده‌باشد دراین‌صورت‌آنان سائلین را به دین خود دعوت می‌کنند و این کاری‌نیست که‌موردرضای اسلام باشد !

می‌گوییم چنانکه اغلب مردم می‌دانند یهود برخلاف‌نصاریٰ تمایلی به‌دعوت‌مردم به‌دین‌خود نداشته وندارند ، چنانکه سالها در عربستان زیستند ولی عربها را به‌کیش‌خویش‌دعوت‌نکردند . امّا فرض می‌کنیم که یهود نیز مانندنصاریٰ مردم‌را به‌آیین خود دعوت می‌کردند لیکن با توجّه به‌اینکه خطاب‌آیه دردرجهٔاوّل به‌مشرکین «أمّ‌القُریٰ» (=مکّه)است طبعاً مایهٔنگرانی نمی‌شد زیرا یهودیّت ونصرانیّت لاأقلّ ازمشرک خالص و بی‌کتاب بودن، بدترنبود .

علاوه‌براین قرآن که‌بارها ازیهودونصاریٰ انتقادکرده ، نفرموده که حقّ وباطل را ازأهل کتاب بپرسید ، تاآنان ما را به‌دین‌خود دعوت کنند

بلکه درمقام محاجّه فرموده راجع به اینکه آیا پیمبران گذشته انسانی مانندسایر انسانها بوده‌اند یا مَلَک، از اهل کتاب سؤال کنید و این پرسش ونظایر آن، موجب گمراهی نمی‌شود.

نهم آنکه برفرض پذیرفتیم حقایق دین را از أهل بیت پیامبر - یعنی أئمّهٔ اثنی‌عشر- باید پرسید و فهم درست دین منوط به پرسش از ایشان است، پس چرا قرآن أمری تا بدین حدّ مهمّ را واضح وآشکار بیان نفرموده تا هیچ ابهامی نماند و حجّت برهمه تمام شود؟

آیهٔ دوّم که با آن بازی کرده‌اند - چنانکه گذشت - آیهٔ ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ زخرف است. باید به‌یاد داشته‌باشیم که سورهٔ زخرف مکّی است و خدا درآیات قبل فرموده هرکه ازیاد خدای رحمان غفلت ورزد بر او شیطانی برگماریم که‌همنشین وی باشد و این شیاطین آنان را از راه خدا بازمی‌دارند درحالی‌که ایشان می‌پندارند، هدایت یافته‌اند لیکن درعذاب أخروی شریک شیاطین خواهندبود و تو ای پیامبر نمی‌توانی حقّ را به‌حقّ‌ناشنوایان بشنوانی و راه‌هدایت را به‌کوردلان وکسانی که آشکارا گمراه‌اند، نشان دهی و ما ازاینان انتقام می‌گیریم، سپس در آیهٔ ۴۳ و ۴۴ می‌فرماید: فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ، إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ = پس آنچه‌را که به‌تو وحی شده‌است محکم‌بگیر که‌همانا تو بر راه‌راست واستوارهدایتی و همانا این [قرآن] برای تو وبرای قومت هرآینه مایهٔ‌پند ویاد [خدا] ست و به‌زودی پرسیده و بازخواست خواهیدشد». یعنی درواقع عدم‌قبول‌کفّار ارتباطی به‌تو و خویشاوندان و قوم‌تو ندارد و به‌زودی ازهمگی‌دربارهٔ قرآن بازخواست‌خواهدشد و آنان که‌ایمان نیاورده‌وقرآن‌را نپذیرفته‌اند مجازات‌شده و کسانی‌که آن را پذیرفته‌اند پاداش‌خواهندگرفت و چنانکه به‌وضوح ملاحظه می‌شود مرجع ضمیر«هاء»درآیهٔ ۴۴، کلمهٔ «الّذي» درآیهٔ ۴۳ ومنظوراز آن‌نعمت وحی‌وقرآن است امّا رُوات جاهل یا مغرض کلینی مطلب به‌این روشنی را نفهمیده‌اندومی‌گویند قوم‌تو یعنی فقط امامان وحتّی مقصود ازذکر دراین آیه‌را به‌معنی رسول نیز دانسته‌اند.

اوّلاً درسطورقبل اثبات‌شد که پیامبر ذکر نیست بلکه «مُذَکِّر»

است . ثانیاً این دسته از روایات مخالف اند با روایاتی که کلینی از قول ائمّه نقل کرده که فرموده اند «ذکر» قرآن است و ما أهل قرآنیم (ازجمله حدیث ۵ باب ۷۸ وحدیث ۱۰ باب ۱۲۲) . ثالثاً می‌پرسیم آیا فقط أئمّه مسؤول اند ؟! آیا دیگران مسؤول نیستند؟ پس چرا خدا فرموده علاوه بر أنبیاء ، مخاطبین ایشان نیز همگی مسؤول اند (الاعراف /۶)*؟ دراین صورت آیا ممکن است که امام بفرماید مراد از «مسؤول» ما هستیم؟! رابعاً اگر گفته شود منظور از مسؤول بودن أهل ذکر ، آن است که ایشان مرجع سؤال مردم درباره حقائق شریعت اند . می‌گوییم چنانکه درسطور فوق دیدیم آیهٔ ۴۳ سورهٔ زخرف مُصَدَّر است به حرف عطف «فاء» وکاملاً وابسته و مربوط به آیهٔ قبلی است و معنایی که ادّعا کرده اید با سیاق آیات و آیهٔ ۴۳ تناسب ندارد . خصوصاً که درمکّه قوم پیامبر شامل أئمّه‌ای که ولادت نیافته بودند، نمی‌شد .

کلینی درباب ۷۸ سرگردان است و رواتِ او دربیان مراد از «ذکر» اختلاف دارند . ازاین رو می‌پرسیم تکلیف ما را روشن کن که آیا ازنظر رُوات تو «ذکر» پیامبر است یا قرآن؟ فی‌المثل درروایت چهارم باب مذکور می‌گوید امام صادق فرمود «ذکر» پیامبر است و درروایت پنجم می‌گوید امام صادق فرمود «ذکر» قرآن است! به راستی نمی‌دانم آیا کلینی هنگامی که این دو روایت را کنارهم می‌نوشته به خود بوده است یا خیر؟(۱۲۷) زیرا گمان ندارم که عاقلی دراین مسأله تردید کند که «قرآن» و «پیامبر» دو موجود اند ، یعنی قرآن غیر از پیامبر و پیامبر غیر از قرآن است ، به عبارت دیگر اگر کسی بگوید مراد از «ذکر» پیامبر است درواقع گفته «ذکر» قرآن نیست واگر بگوید «ذکر» قرآن است درواقع گفته «ذکر» پیامبر نیست.(۱۲۸)

---

* ــ بنا به آیهٔ ۳۶ سورهٔ إسراء وآیهٔ ۸ سورهٔ تکاثر و ..... همهٔ بندگان دربرابر حقّ مسؤول اند . پس موردسؤال بودن به ائمه ــ عَلَیْهِمُ السَّلاَم ــ منحصر نیست .

(۱۲۷)ــ هردوروایت را «حسین بن سعید» نقل کرده است! بیهوده نگفته‌اند که دروغگو کم‌حافظه است . جالب است که مجلسی نیزهردوروایت را صحیح شمرده است !

(۱۲۸)ــ دربحار الأنوار (ج ۲۳، باب ۹، صفحهٔ ۱۷۲ به بعد) تحت این‌عنوان که مراد از «اهل الذّکر» اهل بیت پیامبر است ۶۵ روایت نقل شده ودرباب مذکورنیزهمین اشکال مشهوداست یعنی معلوم نیست که «ذکر» پیامبر است یا قرآن . بنا به احادیث ۵ ، ۶ ، ۲۸ ، ۳۳، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۷ و ۴۴ مراد از «ذکر» قرآن وبنا به احادیث ۲۵ ، ۵۰ ، ۶۲ و ۶۴ مراد از «ذکر» پیامبر است !!

پیش از پرداختن به‌أحادیث باب ۷۸ ، مفید است قول یکی از مشاهیر مراجع‌شیعه یعنی آیةاللّه ابوالقاسم خویی را درباره‌ٔحدیث چهارم باب مذکور نقل کنیم که درباره‌ٔأحادیث مشابه نیز صادق است . وی پس از ذکرحدیث چهارم می‌گوید : اگر مقصود از «ذکر» درآیه‌ٔمبارکه [سوره‌ٔزخرف] رسول خدا (ص) باشد ، دراین‌صورت مخاطب[آیه] و مراد از ضمیر[کَ] در «لَکَ وَلِقَوْمِکَ» کیست ؟ و چگونه ممکن است بپذیریم که چنین کلامی از معصوم صادرشده است ؟(۱۲۹)

× حدیث ۱ ــ راوی آن «مُعَلَّی بن محمّد» کذّاب و «حسن وَشّاء» است که‌هردو قبلاً معرّفی شده‌اند .

× حدیث ۲ ــ سندآن درنهایت ضعف است .

× حدیث ۳ ــ راوی آن مانندحدیث اوّل «معلّی بن محمّد» و «حسن وشّاء» است . این حدیث را درهمین‌کتاب (صفحهٔ ۲۲۲ به‌بعد) بررسی کرده‌ایم . بدانجا مراجعه‌شود .

× حدیث ٤ ــ کلام آقای خویی درباره‌ٔاین حدیث را درسطورگذشته آورده‌ایم . مجلسی نیز می‌گوید احتمالاً دراین روایت یکی از دوآیه‌ٔ (سؤال ازاهل ذکر و آیه‌ٔسوره‌ٔزخرف) توسّط نسّاخ از قلم‌افتاده و یا یکی به‌جای دیگری ذکرشده‌است .

× حدیث ۵ ــ دراین‌حدیث مسؤول بودن را به‌أئمّه منحصر دانسته‌که این قول باقرآن موافق نیست زیرا سوره‌ٔزخرف مکّی است و درآن زمان أئمّه موجود نبودند تا به‌عنوان مرجع سؤال به‌مردم معرّفی شوند .

× حدیث ۶ ــ یکی ازرواتآن «منصوربن یونس» است‌که فرد قابل اعتمادی نیست .(۱۳۰) قبلاً درباره‌ٔاین‌حدیث سخن گفته‌ایم . به‌صفحهٔ ۲۲۳ مراجعه‌شود .

× حدیث ۷ ــ یکی از رواتآن «صَفْوان بن یحییٰ» است‌که‌پیش‌ازاین معرّفی شده‌است.(۱۳۱)

---

(۱۲۹)ــ لَوْکانَ المُرادبالذِّکْرفِی الآیَةالمُبارَکَةِ رسول اللّه (ص) فَمَنِ المُخاطَب ؟ وَ مَنِ المُرادمن الضَّمیر فِی قَوْلِهِ‌تَعالٰی : «لَکَ وَ لِقَوْمِکَ» ، وَکَیْفَ یُمْکِنُ الالتزام بِصُدُورمِثْلِ هٰذَاالکَلام عَنِ المَعْصُوم؟ (معجم رجال الحدیث و تَفْصیل طَبَقاتِ الرُّواة ، ابوالقاسم‌الخوئی ج۱ ص ۳۶)

(۱۳۰)ــ رجال کشی ، چاپ‌کربلاء ص ۳۹۸ .

(۱۳۱)ــ ر.ک. صفحهٔ ۲۶۶ کتاب حاضر .

× حدیث ۸ ـ این حدیث را درهمین کتاب (صفحهٔ ۲۲۴) بررسی کرده ایم. بدانجا مراجعه شود.

× حدیث ۹ ـ «أبونصر بزنطی» که معتقد به تحریف قرآن است ادّعا کرده که امام رضا فرموده که جواب گفتن به سائل برما واجب نیست و به آیهٔ ۵۰ سورهٔ شریفهٔ قصص استناد فرموده است. می‌گوییم محال است که امام رضا (ع) چنین سخنی بگوید زیرا درآیهٔ ۴۹ سورهٔ قصص فرموده ای پیامبر بگو اگر راست می‌گویید کتابی هدایت کننده‌تر از تورات وقرآن بیاورید تا من از آن پیروی کنم، سپس درآیهٔ ۵۰ فرموده: اگر نپذیرفتند و [پیشنهادت را] پاسخ ندادند، بدان که از اهواء وهوسهای خود پیروی می‌کنند وکیست گمراهتر از کسی که از هوس خویش پیروی کند.

این سخن درمورد کسی درست است که لاأقلّ یک بار به او جواب گفته شود امّا او از هوای نفس خویش پیروی کند و جواب را نپذیرد، لیکن کسی را که به او جواب گفته نشود، نمی‌توان مورد سرزنش و نکوهش قرار داد. به همین سبب خداوند علیم با اینکه از اسرار کفار آگاه بود امّا با این حال انبیاء را فرستاد و حقّ را به آنها اعلام فرمود، آنگاه پس از اینکه برآنان اتمام حجّت شد و عملاً حقّ را نپذیرفتند فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ = کفرورزان را یکسان است که ایشان را بیم دهی یا بیم ندهی، ایمان نمی‌آورند.» (البقره/ ۶)

۷۹- باب أنّ من وصفه اللّه تعالی فی کتابه بالعلم هم الائمّة(ع)

این باب دارای دو حدیث است که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است. امّا مجلسی حدیث نخست را مجهول وحدیث دوّم را که یکی از رُوات آن «حسین بن سعید» غالی است، صحیح شمرده است!

حدیث اوّل را **عبدالمؤمن بن القاسم الأنصاری** روایت کرده که از حدیث سوّم باب ۵۲ معلوم می‌شود برخلاف شیعه، جبری مسلک بوده است وبه دروغ عقیدهٔ جبررا به امام صادق (ع) نسبت داده است! تعجّب است که کلینی حتّی از نقل مرویّات افراد مفتری نیز ابایی ندارد! ناقل دیگر این روایت **عبداللّه بن مُغیره** نام دارد که فردی مجهول است و اگر او را

مجهول ندانیم به‌قول «کشّی» از غُلاة واقفی‌مذهب بوده که‌بعداً ادّعای تشیع‌کرده و معتقداست امام غیب می‌دانند و ازضمیر انسان باخبر است[۱۳۲] ما قبلاً درصفحهٔ ۱۰۵ کتاب حاضر قول شیخ‌طبرسی را درباره کسی که به‌عالم‌الغیب بودن پیغمبروامام معتقدباشد، آورده‌ایم.

قرآن می‌فرماید: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَايَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ = آیا کسانی‌که میدانند باآنان که نمی‌دانند برابرند؟ همانا خردمندان اندکه متذکّرمی‌شوند» (الزّمر/۹) امّا درهردو حدیث این باب به‌حضرت باقرالعلوم (ع) افتراء بسته‌اند که فرموده «کسانی‌که می‌دانند» ماییم و «آنان که‌نمی‌دانند» دشمنان ما و «اُولُوا الْأَلْبَاب» شیعیان ما هستند! کلینی بااین‌دوحدیث خواسته ثابت‌کند درقرآن هرجاکسی به‌علم متّصف شده، مراد أئمّه می‌باشند!!

امّا این ادّعا مخالف قرآن و توهین به‌أئمّه‌است. زیرا أوّلاً سورهٔ زمر در مکّه نازل شده و درآن‌وقت أئمّه نبودند تاخدا ازایشان به‌صفت علم یادکند. ثانیاً خدا بسیاری ازکسانی را که‌امام نبوده‌اند «مُعَلَّم» و درنتیجه عالم دانسته‌است ازجمله درآیهٔ ۱۵۱ و۲۳۹ سورهٔ بقره. علاوه‌براین بعضی ازأهل کتاب وبنی‌اسرائیل را «عالِم» محسوب نموده (آل‌عمران/۱۹ و۶۶، النّساء/۱۶۲، الشّعراء ۱۹۷) و حتّی برخی از منکرین را عالم‌به‌برخی ازآیات الهی شمرده و فرموده: «وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا = و چون ازآیات ما چیزی بداند، آن را به‌استهزاء می‌گیرد» (الجاثیه/۹) و همچنین در سوره‌های مکی فرموده: «مثالهای ما را جزعلماء درنمی‌یابند» (العنکبوت/۴۳) وفرموده: فقط علماء ازخدا خشیت دارند» (فاطر/۲۸) آیا درمکّه و درزمانی که أئمّه ولادت نیافته‌بودند و کسی آنها را نمی‌شناخت هیچکس‌جزپیامبر و علی (ع) مثالهای خدا را درنمی‌یافت و کسی ازخدای متعال خشیت نداشت؟!

ملاحظه فرمایید که درقرآن صفت‌علم منحصر به أئمّه نیست.

دراین‌دوحدیث ادّعا شده که «أُولُوا الْأَلْبَاب» شیعیان ما هستند! می‌گوییم دراین‌صورت چراکلینی روایت‌کرده‌که‌امام‌حسین (ع) فرموده: شیعیان ما «شبه‌مردم» اند؟ (= أَشْبَاهُ النَّاس)[۱۳۳].

---

(۱۳۲)ـ رجال کشّی ص ۴۹۵.

(۱۳۳)ـ روایت مذکور حدیث ۳۳۹ روضهٔ‌کافی‌است که‌ماآن را درصفحهٔ ۲۹۳ کتاب حاضر آورده‌ایم.

دیگرآنکه خدا درهمین سورهٔزمر ـ که درمکّه نازل شده ـ درآیات ۱۸ و۲۱ فرموده: أُولُوا الْأَلْبَاب کسانی هستندکه هرسخنی را میشنوند و بهترینش را پیروی میکنند و بارش باران و رویش گیاهان گوناگونکه مدّتی شاداب اند و سپس زرد وخشک میشوند مایهٔ تذکّرآنهاست .آیا فقط شیعیان این صفات را دارند؟ آیا درآن زمان کهخدا این آیات را نازل فرمود، اصلاً شیعه وجودداشت و کسی آنها را میشناخت؟ آیا منظور از «أُولُوا الأَلْبَاب» در آیهٔ ۵۴ سورهٔمکی «غافر» نیز شیعیان بوده اند؟ خداوند درسورهٔآل عمران (آیهٔ ۱۹۰ بهبعد) فرموده کسانیکهدرخلقتآسمان وزمین و آمدوشد شب وروز اندیشه میکنند «أُولُوا الأَلْبَاب» هستند. آیا ازنظر رواتکلینی کسی جُزشیعیان درآفرینش آسمان و زمین نمیاندیشد؟! آیا ممکن است امام چنین سخنی بگوید؟!

۸۰- باب أنّ الرّاسخين في العلم هم الائمّة(ع)

دراین باب کلینی سهروایت آورده کهآقای بهبودی هیچیک ازآنها را نپذیرفته و در «صحیحالکافی» نیاورده است. مجلسی دربارهٔحدیث اول سکوتکرده و دوحدیث بعدی را ضعیف شمرده است.

حدیث اول را «حسین بن سعید» غالی نقل کرده وحدیث دوماز «ابراهیم بن اسحاق» استکهاورا میشناسیم.[۱۳۴] «عبداللّهبن حمّاد» نیز مطعون است و بسیاری ازاحادیثش وضع خوبی ندارد. حدیث سوّم درنهایت ضعف است و رُوات اوّل تاچهارم آن همگی از جاعلین حدیث و ضعفاء وکذّابین محسوب میشوند که درصفحات پیشین معرّفی شدهاند.

دراین باب ادعا شدهکهامامفرموده مراد از «راسخان در دانش» (= الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) در سورهٔ «آلعمران» ماییم!! ازآنجاکهاین آیه، برای فریب عوام، بسیارموردسوء استفاده قرارمیگیرد. لذا مشابه آنچه درمقدّمهٔتفسیر «تابشیازقرآن» گفتهایم، بهعرضمیرسانیمکهامید استبرای بیداری مردم مفیدافتد. إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

---

(۱۳۴)ــ وی درصفحهٔ ۸۰ معرفی شدهاست.

بدانکه قرآن کریم به‌یک اعتبار تمام آیات خودرا **مُحْکَم** گفته‌است (هود/۱) یعنی کتابی‌که آیاتش براساس حکمت وعلم کامل نازل شده و صحیح‌المعانی است و درآن هیچ نقص و تردیدی راه ندارد ومایهٔ هدایت بشراست ، امّا به‌اعتباری‌دیگر تمام آیات خودرا **مُتَشابِه** گفته است (الزُّمَر/۲۳) یعنی کتابی‌که تمام آیات آن به‌لحاظ استحکام ودرستی، هماهنگ ومتشابه ومتناظر و متناسب ومکمّل ومؤیّدیکدیگربوده واختلاف و تناقض ندارند .

در سورهٔ آل‌عمران نیز به‌اعتباری دیگر برخی ازآیات **مُحْکَم** و برخی‌دیگر **مُتَشابِه** محسوب شده‌اند . بدین اعتبار ، « مُحْکَمات » آیاتی را گویندکه علاوه برمعنی ومنطوق و مفهوم و دلالت ، نتایج و جزئیّات و کیفیّات آن واضح و روشن است ، امّا « مُتَشابِهات » غالباً آیاتی مربوط به‌عوالم‌دیگر و جهان غیب و عالم‌ملکوت وامورمربوط به‌آیندهٔ جهان است که گرچه مانندآیات « مُحْکَم » ، معانی و دلالت‌آنها روشن و کاملاً مفهوم‌است ولی مصداق خارجی و نحوهٔ‌دقیق تحقّق و کیفیّت‌وجزئیّات و علّت‌وقوع و اجزاء تشکیل دهندهٔ‌آنها از حیطهٔ‌دانش‌بشر خارج است و نسبت به‌آن، امکان حصول علم‌تفصیلی و روشن و متمایز و جزء به‌جزء را ندارد و فقط خداست که تأویل و نحوهٔ‌دقیق وقوع و ظهور آنها را می‌داند .

مخفی نماند که درمورد معنای مُحْکَم ومُتَشابِه و تمایزآنها از یکدیگر ، اقوال بسیارگفته‌اند (۱۳۵) . امّا بهتراست بدانیم نظرخودقرآن چیست و پروردگارجهان، چه‌چیزی را مُمَیِّز و فارِق « مُحْکَم » از « مُتَشابِه » قرارداده‌است . همان ممیّزِإلٰهی برای ما کافی است . قرآن کریم ممیّز « متشابه » از « محکم » را چنین بیان کرده که « تأویل آن را [أحدی] جُزخدا نمی‌داند= **مٰا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللّٰهُ** » ، پس هرآیه‌که‌وجودخارجی آن کاملاً معلوم نباشد و نحوهٔ‌دقیق تحقّق آن را کسی جز خداوندعلّام ، نداند ، مُتَشابِه‌است . گرچه اینگونه‌آیات نیز به‌لحاظ معنی و مفهوم ، واضح‌اند .

---

(۱۳۵)ـ برای اطّلاع ازاین‌اقوال رجوع‌کنید به‌مقدّمهٔ‌تفسیر « تابشی از قرآن » (فصل ۱۹ و ۲۰) .

قبل از آنکه آیهٔ ۷ سورهٔ آل‌عمران و ترجمهٔ آن را بیاوریم لازم است دربارهٔ لفظ تأویل نیز مسائلی را بدانیم. به‌نظرما آیهٔ ۴ سورهٔ یوسف، به‌خوبی مقصود از «مُتَشابه» و «تأویل» را آشکارمی‌سازد. «قالَ یُوسُفُ لِأَبیهِ یا أَبَتِ إِنّي رَأَیْتُ أَحَدَعَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لي ساجِدینَ = یوسف به‌پدرش گفت: ای پدر همانا من[در رؤیا] یازده ستاره و مهر و ماه را دیدم که‌برایم[کرنش و] سجده‌کردند».

بدیهی است که‌معنا ومفهوم این آیه‌را نه‌تنها حضرت یوسف و پدرش ـ عَلَیْهِمَا الصَّلاةُوَالسَّلام ـ فهمیدند بلکه‌هرکس دیگرنیزبشنود، بی ابهام می‌فهمد و حتّی این را هم اجمالاً می‌فهمد که این رؤیا نتیجهٔ‌خوبی برای بیننده دارد و خیری درانتظاراوست. امّا کیفیّت و نحوهٔ‌وقوع‌خارجی و تأویل آن را کسی نمی‌دانست و علم‌تفصیلی به‌آن نداشت تا اینکه سالها بعد، حضرت یوسف (ع) زعیم‌مصر شد و برادران و پدر و مادرش به‌مصر آمده و دربرابراو کرنش و به‌برتری او اعتراف کردند ودر این‌هنگام مفاد‌آیه برهمگان معلوم شد و دراین‌زمان حضرت یوسف گفت: «یا أَبَتِ هٰذا تَأْویلُ رُؤْیایَ مِنْ قَبْلُ = ای پدر این تأویل [وتحقّق] رؤیای پیشین من است» (یوسف/۱۰۰) همچنین خداوند به‌کسانی که‌دراین دنیا به‌لهو ولعب مشغول‌اند وقیامت را ازیاد می‌برند، فرموده: «هَلْ یَنْظُرُونَ إِلّا تَأْویلَهُ، یَوْمَ یَأْتي تَأْویلُهُ یَقُولُ الَّذینَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ = آیا جز تحقّق و تأویل آن را انتظاردارند؟ روزی که تأویل آن بیاید[ورستاخیز برپا شود] کسانی‌که‌ازپیش‌آن‌را ازیاد برده‌بودند، خواهندگفت: به‌راستی‌که فرستادگان پروردگارمان به‌حق آمدند» (الأعراف/۵۳) و فرموده: «بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّا یَأْتِهِمْ تَأْویلُهُ= بلکه چیزی را که‌بدان دانش[کافی] نداشتند و هنوز تأویل [وتحقّق] آن نیامده، دروغ شمردند» (یونس/۳۹). واضح است‌که «تأویل» از سنخ معنی ومفهوم نیست، زیرا معنی و مفهوم «نمی‌آید» بلکه فهمیده و دریافته می‌شود ویا نمی‌شود، امّا قطعاً آمد و شد ندارد.

اینک می‌توانیم آیهٔ ۷ سورهٔ آل‌عمران را موردتَأَمُّل وتَدَبُّر قرار دهیم که فرموده: «هُوَالَّذي أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ

هُنَّ أُمُّ الْكِتٰابِ وَ أُخَرُ مُتَشٰابِهٰاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مٰا تَشٰابَهَ مِنْهُ ابْتِغٰاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغٰاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مٰا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنّٰا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنٰا = اوست [خدایی] که اینکتاب را برتو فروفرستاد. برخی از آیات آن محکمات که آنها أصل [و أساس] کتاب اند و برخی‌دیگر متشابه‌اند. امّا آنان که در دلهایشان گرایش به‌باطل هست برای فتنه‌جویی آنچه‌را که‌متشابه‌است پی‌جویی نموده وتأویل آن را جستجو می‌کنند درحالی‌که تأویل آن‌را نمی‌دانند مگرخدا وراسخان شابتان درداننش می‌گویند ما [به‌همهٔ‌آن، چه محکم، چه‌متشابه] ایمان آوردیم، تمام آن ازنزدپروردگارماست ».

چنانکه ملاحظه می‌شود دراین آیه صنعت «تقابُل» مشهوداست. یعنی «آیات محکم» درمقابل «آیات متشابه» و «باطلگرایان» (= الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) درمقابل «راسخان درداننش» (= الرّٰاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) قرار گرفته‌اند. باید بدانیم‌که‌مقصوداز این‌تقسیم چیست؟

از گفتارپیشین معلوم‌شد که چون آیات قرآن تماماً واضِحُ الدّلاله و فَصيحُ المعانی می‌باشند، بدین اعتبار همه «محکم» اند وچون در سلاست و زیبایی و صحّت و حکیمانه‌بودن تماماً به‌یکدیگر شبیه می‌باشند، بدین اعتبار همه «متشابه» اند. پس مقصود از این تقابل آن است‌که آیات قرآن برای مخاطب بردونوع است:

۱ـ آیات «محکم» که أصل وأساس قرآن را تشکیل می‌دهندواکثرآیات إلٰهی ازاین نوع است. این آیات هم کاملا فهمیده می‌شوند وهم واضح و قطعی هستند و از مبانی اسلام شمرده می‌شوند و سایرآیات باید در پرتو این آیات فهمیده وتعبیرشوند. مؤلّف «المیزان» نیز ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ‌آل‌عمران گفته‌است: قرآن شریف یک دسته ازآیاتش «محکمات» بوده وقسمت دیگر متشابهات می‌باشد، آن متشابهاتی‌که با رجوع به «محکمات» تشابه‌شان رفع‌شده و مراداز‌آنها معلوم می‌گردد. وهمچنین می‌گوید: درآیهٔ‌شریفه که‌محکمات را به «أُمُّ الکتاب» توصیف‌کرده برای آن است‌که‌این دسته ازآیات مرجع آیات‌دیگر یعنی «متشابهات» می‌باشند پس‌بعض ازکتاب (= متشابهات) به‌پارهٔ‌دیگراز‌آن (= محکمات) رجوع می‌کنند.

۲ـ نوع مقابل آن، شماری از آیات است که کیفیّت وکمیّت ونحوۀ وقوع وتحقّق آن درخارج، برکسی جُزخدا معلوم نیست. لیکن به هرحال تابع «محکمات» بوده وشاخه‌های آن محسوب می‌شوند. امّا این نه بدان معنا است که مفهوم و دلالت آنها کاملاً مجهول وغیرقابل درک است و مثلاً نمی‌توان آن را فهمید ویا ترجمه کرد.

بندگان خدا ومخاطبان آیات إلٰهی نیز دراین آیه به دودسته تقسیم شده‌اند:

۱ـ کسانی که کژی وانحراف ازحقّ دارند و از اهواء خویش پیروی می‌کنند و دردلشان میل به باطل هست و به کوچکترین بهانه‌ای به انحراف ازدین میل می‌کنند.

۲ـ کسانی که ایمان دارند و نسبت به حقائق انصاف به خرج داده ودر برابر حقّ به راستی تسلیم شده‌اند و بهانه جویی نمی‌کنند و در ایمان ثبات قدم واستحکام دارند و اگرمطلبی جزئی وفرعی برایشان کاملاً روشن و جزء به جزء معلوم نباشد، اصول مسلّم ومحکم و خلل ناپذیر ایمان را که دریافته‌اند، ازکف نمی‌دهند و چون مسلّمات ومُحْکَمات و اصل واساس اسلام را فهمیده‌اند، درنتیجه علم اجمالی یافته‌اند که اُمور جزئی ومتشابه نیز حقّ وصحیح‌اند ـ گرچه علم تفصیلی وجزء به جزء به آنها ندارند ـ به عبارت دیگر به بهانۀ نادانسته‌های خود، دانسته‌های قطعی خویش را کنار نمی‌گذارند.

به قول مفسّرگرانقدر و برادرارجمند جناب سیّد «مصطفیٰ حسینی طباطبائی» دراین آیه، سخن ازکسانی است که حقاً نیّت واصل واساس قرآن ومبانی اسلام را که کاملاً واضح است، رها می‌کنند و مدام درپی تأویل وجستجوی جزئیّات متشابهات‌اند واگر دریکی ازموارد، علّت وکیفیّت آن برایشان آشکارنشود همان را مستمسک بی‌ایمانی خویش قرارمی‌دهند و درأصل ایمانشان خلل واردشده ویا می‌کوشند ایمان سایرین رانابجا قلمدادکرده وآنها را متزلزل سازند! این‌گونه افراد ازصدر اسلام تاکنون بوده‌اند و بهانه‌هایشان تغییر نکرده است. برعکس منطق أهل ایمان که دائماً در شؤون مختلف ومتحوّل دنیا مصادیق وقرائن ودلائل جدید یافته و روبه‌تکمیل وتزاید می‌رود. فی‌المثل ازهزاران دلیل و نشانه که به‌وضوح وجودخدایی‌علیم‌وحکیم را ثابت می‌کند، غفلت یا تغافل

می‌کنند و اگردریک یا چندمورد، حکمت چیزی برعقل ناقصمان روشن نباشد ـ با اینکه نافی «محکمات» متعدّد وآشکار نیست وبایدآن را به محدودیّت فکروآگاهی ما دربرابر حکمت عظمای الٰهی واگذاریم ـ همان را بهانهٔ بی‌ایمانی خویش قرارمی‌دهند!

امّا گروه‌دوم یعنی مؤمنان وبه‌قول قرآن «اُولُوا الْاَلْبَاب» و «راسخین درعلم» چون محکمات إلٰهی را درکتاب تشریع (= قرآن) وکتاب تکوین (= طبیعت) فهمیده‌اند و درموارد بی‌شمار تقدیرحکیمانهٔ خدا را دیده‌اند، مواردجزئی و متشابه‌را پذیرفته‌اند و اگر تأویل آنها هم اینک برآنان روشن نیست، امّا این‌موضوع نگرانشان نمی‌سازد وآنها را به‌تَبَع «محکمات» و درسایهٔ آنها، می‌پذیرند و عدم‌علم‌تفصیلی به آنها را بهانهٔ مردودشمردن «محکمات» قرارنمی‌دهند ومی‌گویند این امورمتشابه نیز قطعاً عِلَل وعواملی داردکه‌گرچه‌برما کاملاً روشن نیست ولی قطعاً خدای علیم‌حکیم حکمت و سبب‌آن را می‌داند و ما به‌هردونوع آیات ایمان داریم. به‌عنوان مثال دربارهٔ‌آخرت برای ما این اندازه معلوم‌است‌که‌انسانها پس‌ازمرگ محشورشده وهرکس بنا به استحقاقی که درزمان حیات دنیوی خویش‌کسب‌کرده به‌بهشت یعنی جایگاه‌نعمتهای مادّی ومعنوی منتقل می‌شود ویا به‌جهنم یعنی جایگاه رنج و عذاب ظاهری وباطنی انتقال می‌یابد ولی درعین‌حال هم‌اینک کیفیّت دقیق عالم‌دیگر و اجزاء تشکیل دهندهٔ‌آن و زمان‌ظهورش و..... برما معلوم نیست درست مانندخداوند که‌وجودش قطعی است امّا حقیقت ذاتش مکتوم‌است. آیا خردمند، عدم‌علم به‌ذات إلٰهی را دلیل انکارِ اصل وجودِ خدا می‌شمارد؟!

متأسّفانه دشمنان اسلام به‌منظورآنکه مردم‌را از فوائدقرآن‌کریم محروم‌سازند به‌محض‌آنکه فردخیرخواهی برای اثبات مطلب خویش به آیات‌قرآن استناد‌کنند، فوراً اورا بازمی‌دارند و می‌گویند قرآن متشابهات دارد وهرکس‌آنها را نمی‌فهمد و فقط «رٰاسِخُون فِی الْعِلْم» آن را می‌فهمند و آنها نیز منحصرانـد به ۱۴ نفر!! به‌نظرما حدّاکثر عداوت با قرآن واسلام همین است و جزشادمانی یهود ونصاری اثردیگری برآن مترتّب نیست. مغرضین به‌بهانهٔ‌اینکه قرآن متشابهات دارد،

درمورد هرآیه‌ای که‌بخواهند ادّعا می‌کنند که‌از متشابهات است یا ممکن است از متشابهات باشد و درنتیجه با همین خدعه امکان استناد واستدلال به‌قرآن را از گوینده سلب می‌کنند و می‌گویند معنی واقعی آیه‌را امام می‌داند. این کار غلط و این انحراف بزرگ درسایهٔ اینگونه روایات ضعاف «کافی» ونظایرآن رواج یافته وموجب انزوای قرآن ومحرومیّت مردم ازکتاب خدا شده‌است.(۱۳۶)

امّا دلیل آنها علیل و کیدآنها ضعیف است، زیرا اینک که ما آیات متشابه‌را تعریف وتعیین کرده‌ایم، برای بیداری آنانکه‌طالب حقیقت‌اند می‌گوییم:

أوّلاً خدافرموده «تأویل» آیات را کسی جُزخدا نمی‌داند امّا نفرموده: «مٰا يَعْلَمُ مَعْنٰاهُ إِلاَّ اللّٰهُ= معنای آن را جزخدا نمی‌داند» پس چرا شما به‌دروغ ادّعا می‌کنید که‌معنی ومفهوم‌آن را نمی‌توان دانست؟!

درحالی‌که‌می‌دانیم تأویل آیات غیرازمعنای آیات است. معنای تمام آیات قرآن روشن و برای همگان قابل فهم‌است ومی‌توان آن را برای غیرعرب زبان ترجمه و به‌او تفهیم‌کرد، حتّی برخی ازعلمای حوزهٔ‌علمیّهٔ قم اقدام به‌ترجمهٔ کُلّ قرآن کرده‌اند، پس عملاً اعتراف کرده‌اند که تمام‌آیات متشابه‌قرآن فصیح و سلیس وقابل درک است و إلّا نبایستی کتاب خدارا ترجمه می‌کردند! مؤلّف تفسیر«المیزان» نیز ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ آل‌عمران گفته‌است: کسی‌که درآیات قرآن نظرکرده وآنها را مورد دقّت قراردهد خواهدفهمید که‌حتّی برای نمونه یک آیه‌هم پیدا نخواهدکرد که در دلالت به‌مدلول خود کوتاهی داشته‌باشد و انسان را درفهم‌مراد به‌گمراهی بیندازد بلکه پی می‌برد که‌تمام‌آیات آن در افادهٔ‌معنیٰ هیچگونه قصوری ندارند.

البتّه ما نیز قبول داریم‌که‌تأویل متشابهات را نمی‌دانیم امّا به کسب علم‌تفصیلی دربارهٔ‌آنها نیزمأمورنیستیم ولی چرا معنیٰ ومفهوم آن را ندانیم؟

---

(۱۳۶)ـ جای تعجّب وتأسّف است که‌علمای ما ـ به‌جز اندکی ـ به‌جای آنکه درخدمت ارشادوهدایت مردم‌باشند و بکوشند مردم‌را هرچه‌بیشتربا قرآن آشنا و ازآن بهره‌مندسازند، بیشتربه‌کارسفسطه ومغالطه وفریب عوام مشغول‌اند! اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُبِکَ مِنَ التَّعَصُّب.

ثانیاً مگر آیات متشابه به‌زبان عربی و زبان قوم‌پیامبر نازل نشده و خدا بارها قرآن را کتاب مُبین و آیات آن را «بیّنات» نشمرده و آن را «نور» ندانسته است؟ در این‌صورت چگونه ممکن است معنای شماری از آیات آن قابل درک نباشد امّا خدا چنین کتابی را کتاب مبین و نور بشمارد و ما را درصورت عدم‌تدبّر در آن ویا ایمان نیاوردن به‌آن نکوهش فرماید؟! چگونه می‌توان به‌چیزی نامفهوم ایمان آورد ویا در آن تدبّرکرد؟!

ثالثاً اگرمعنای آیات متشابه قابل درک نباشد، در این‌صورت نزول آنها لغو می‌شود و یقیناً خدای علیم‌حکیم کارلغو نمی‌کند. درحالی‌که دلائل مفهوم‌بودن آیات متشابه بسیار است. ازآن‌جمله حقّ‌متعال مکرّراً در سورهٔ قمر فرموده: «**لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ**= ما قرآن را برای [پندگرفتن] ویادکردن [خدا] آسان ساختیم». این‌آیات اطلاق دارد وتمام قرآن را که متشابهات جزئی ازآن است، شامل می‌شود. اگر آیات متشابه آسان نبود، می‌فرمود: «**لَقَدْ يَسَّرْنَا بَعْضَ الْقُرْآنِ** = ما مقداری از قرآن را آسان ساختیم» حال آنکه نفرموده.

رابعاً خدافرموده: «**أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ** = آیا در قرآن تدبّر و اندیشه نمی‌کنند» (النّساء/۸۲ و محمّد/۲۴) و فرموده: «**كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ** = این کتابی مبارک است که‌به‌سوی تو فروفرستادیم تا درآن اندیشه‌کنند وخردمندان پندگیرند» (ص/۲۹). این آیات نیز اطلاق دارد و تمام‌قرآن ازجمله متشابهات را شامل می‌شود. پس باید درآیات متشابه نیز تدبّر و اندیشه‌کرد وآنها را فهمید.

خامساً آیاتی‌که قرآن را **نُور** و **کتاب مُبین** و **هُدًى لِلنَّاسِ** شمرده نافی غیرقابل درک بودن متشابهات است زیرا اگرآیات متشابه مفهوم وقابل درک نباشد مایهٔ‌هدایت مردم نخواهدبود.

سادساً اشکال دیگرآن است که‌اگرمسلمین فریب مغالطهٔ‌نامفهوم‌بودن متشابهات را بخورندو بپندارند که‌عدم‌علم‌به‌تأ ویل متشابهات به‌معنای عدم‌علم به‌معنای آنهاست درا ین‌صورت به‌قول مفسّرخیرخواه حاج‌میرزا یوسف شعار ـ رَحِمَهُ اللّٰهُ ـ فی‌المثل‌نمی‌توان در ردّ کسانی‌که به قابل

رؤیت بودن خدا درقیامت قائل اند، به آیهٔ «لَاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ = دیدگان اورا درنمی‌یابند واو دیدگان را درمی‌یابد و او لطیف وآگاه است» (الأنعام/۱۰۳) و امثال‌آن استدلال کرد، چه‌آنها نیز ازحربهٔ متشابهات سوء استفاده‌کرده مطابق مذهب دلخواه‌خویش‌آن را تعبیر و توجیه می‌کنند وهمین‌طور مذاهب مختلف، هریک بنا به‌سلیقهٔ‌خویش معنایی را بنا به‌منقولات ومقبولات مذهبشان به آیات إلٰهی نسبت می‌دهند. حتّی اشخاصی‌که آشنایی کافی با قرآن‌ندارند چون به‌آیه‌ای مواجه‌شوند که‌درنظرأوّل معنایش را درنیابند آن را از متشابهات محسوب نموده ویا امکان استدلال به‌آن را، ازسایرین سلب می‌کنند!

مشکل دیگر آن است‌که رُوات‌کلینی ادّعاکرده‌اند: تأویل آیات را علاوه‌برخدای متعال، أئمّه ـ که‌ازایشان باعنوان «راسخون فِی العلم» یادشده ـ نیز می‌دانند. این امر ممکن نیست مگرآنکه حرف «واو» راکه قبل از «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» آمده‌است، حرف عطف بدانیم نه «واو استیناف». همین مسأله اثبات می‌کند که جاعلین حدیث از قرآن بی‌خبر بوده‌اند، زیرا:

أوّلاً اگر«واو»مذکور حرف عطف باشد، دراین‌صورت معنای‌آیه چنین می‌شودکه: تأویل آیات را کسی نمی‌داند مگرخدا وراسخان درعلم که می‌گویند: ما به‌قرآن ایمان آوردیم وهمهٔ‌آن ازنزد پروردگارماست!!! درحالی‌که‌نمی‌توان گفت خدا ایمان آورده و می‌گوید تمام آن از پروردگارماست!! خدای تعالی که پروردگار ندارد وایمان نمی‌آورد. اگر بخواهیم با این افتضاح مواجه‌نشویم و درعین حال «واو» را حرف عطف بگیریم، دراین‌صورت ناچاریم بدون دلیل کافی، پس از کلمهٔ «العلم»، ضمیر«هم» را درتقدیربگیریم که‌بازهم معنای مفیدومعقولی حاصل نمی‌شود. زیرا اگر «الرّاسِخُون فِي العلم» تأویل متشابهات را مانندخدا می‌دانند و درهمان‌حال می‌گویند که به‌همهٔ آنها ایمان آورده‌ایم، همهٔ‌آنها [چه‌محکم وچه‌متشابه] ازنزد پروردگارماست». این اعتراف‌که فضیلتی نیست، درست ماننده‌وقتی که بندگان خدا ـ أعمّ از مؤمن وکافرـ درقیامت ازتأویل آیات باخبرشده وبه‌آن ایمان می‌آورند

ولی هیچ‌فائده‌ای برایشان ندارد وامتیاز وفضیلت محسوب نمی‌شود. امّا آشکار است که آیه می‌خواهد فضیلتی را برای گروه دوّم اثبات نماید. این تفسیر چنانکه خواهیم دید با تفسیر أئمّه از این آیه نیز موافق نیست.(۱۳۷)

ثانیاً لفظ «**أمّا**» که در آیه موجود است بی‌خلاف «**أمّای تفصیلیّه**» است که أهل نحو به‌خوبی می‌دانند حدّأقل باید مکرّر و جفت باشد که البتّه ممکن است بنا به‌قرائنی «أمّا»ی دوّم ذکرنشود أمّا قطعاً مقدّر است. در این آیه، قبل از گروه نخست یعنی «**اَلّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ**» «أمّا» آمده است. اینک از رُوات کلینی می‌خواهیم که جای أمّای دوم را معیّن کنند. تردیدنیست جایی نخواهند یافت مگر قبل از گروه دوّم یعنی کلمهٔ «**الرّاسِخُون**». بدین ترتیب بُطلان معطوف بودن «**راسخون**» به‌لفظ جلاله آشکار می‌شود.

علمای نحو غالباً به‌هنگام بحث از أمّای تفصیلیّه، به‌این‌آیه اشاره می‌کنند، ازجمله «**ابن هشام**» صاحب‌کتاب مشهور «**مُغنی اللّبیب**» که از معتبرترین نحاة است در بحث از «أمّای تفصیلیه» گفته‌است: «گاهی جفت وجزء دوّم «أمّا» به‌سبب دلالت جزء اوّل ذکرنمی‌شود........ وگاهی جمله‌ای جایگزین جزء دوّم شده و به‌جای آن ذکر می‌شود مانند[آیهٔ ۷ سورهٔ آل‌عمران] که‌صورت واقعی آن چنین است: **أمّا** آنانکه‌دردلهایشان میل به‌باطل هست برای فتنه‌جویی، آنچه‌را که‌متشابه‌است پی‌جویی‌نموده و تأویل آن را جستجو می‌کنند و [**أمّا** غیراز ایشان به‌آنها ایمان می‌آورند و فتنه‌جویی نمی‌کنند و آن آیات را به‌پروردگارشان واگذار می‌کنند] وجملهٔ «راسخان وثابتان درداِنش می‌گویند ما به‌آن ایمان آوردیم. همهٔ قرآن ازنزدپروردگار ماست» جایگزین جملهٔ فوق گردیده و گویی آیه می‌فرماید و **أمّا** راسخان درداِنش می‌گویند......الخ.(۱۳۸)

---

(۱۳۷)ـ مؤلّف «المیزان» نیزمی‌گوید: ظاهرآیهٔ‌شریفه علم‌به‌تأویل را مخصوص ذات أقدس إلٰهی می‌داند. اگرکسی «وا» در «**وَالرّاسِخُونَ فِی‌العِلْم**» را واوعاطفه‌بگیرد وبخواهد به‌این‌سبب راسخین‌درعلم‌را هم دانایان به‌تأویل کتاب محسوب دارد...... خلاف ظاهری را مرتکب شده.

(۱۳۸)ـ مرحوم‌حاج‌یوسف شعار (ره) درکتاب مستطاب **تفسیرآیات مشکله** (فصل ۳۰) دربارهٔ آیهٔ هفتم سورهٔ آل‌عمران مطالبی بس مفید نگاشته‌است که‌مطالعهٔ آن را به برادران ایمانی توصیه می‌کنم.

ثالثاً رُوات کلینی می‌گویند «رَاسِخُون فِی الْعلم» منحصرند به‌پیامبر وأئمّه، أمّا این ادعا نیز غلط ومخالف قرآن است، زیرا کتاب خدا، علمای یهود را که به‌قرآن ایمان می‌آورند، «راسِخُون فِی‌العلم» نامیده و فرموده: «لٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ = لیکن راسخان وثابتان دردانش ازایشان (= یهود) و مؤمنان به‌آنچه برتو نازل شده وآنچه پیش ازتونازل گردیده، ایمان می‌آورند» (النّساء/۱۶۲) اگر علمای یهود که به‌پیامبر ایمان می‌آورند، راسخ دردانش باشند، علمای مسلمین به‌طریق اولٰی می‌توانند به‌مقام رسوخ در علم واصل شوند. هرکس درعلم‌خود بکوشدودرآن تخصّص ومهارت بیابد می‌توان اورا درآن دانش، راسخ نامید واین انحصاری نیست و نمی‌توان قرآن را نسبت به‌اشخاصِ معیّن میخکوب ومنحصر نمود و هرجا صفت نیکو ویا صفت بدی ذکرشده، بگوییم منحصر به‌اشخاصی معیّن است. کسانی‌که‌قرآن را مدّاحِ یا قدّاحِ افرادِمخصوصی جلوه می‌دهند، درواقع کتاب‌خدا را کوچک شمرده‌اند و کتاب إلٰهی را از عمومیّت انداخته‌اند و به‌نظرما عاقل نیستند.(۱۳۹)

رابعاً از مدّعیان انحصار رسوخ در علم به ۱۴ نفر، می‌پرسیم آیا آنان متشابهات را برای مسلمین بیان کرده‌اند یا خیر؟ اگر بیان کرده‌اند، پس اینک آیات مذکور قابل فهم شده، فقط باید بگویید که در کجا تبیین فرموده‌اند. امّا اگر بیان نکرده‌اند چرا چنین نکرده‌اند؟ آیا ـ نَعُوذُبِاللّٰهِ‌تَعَالٰی ـ خداوندحکیم کاری لغوکرده وآیاتی نازل فرموده که‌جز ۱۴ نفر، کسی نفهمد و ایشان نیز به‌کسی نیاموزند!! پس فائدۀ این آیات چیست و چرا درکتاب هدایت، ذکرشده است؟

خامساً خوشبختانه امیرالمؤمنین(ع) این آیه‌را تفسیر کرده‌است. امّا شگفتا که‌مدّعیان حبّ أهل بیت که‌ظاهراً أئمّه را مفسّرقرآن می‌دانند درمورد این آیه به‌کلام آن بزرگوار اعتناء نمی‌کنند!! معلوم می‌شود

---

(۱۳۹)ـ اگرکسی بگوید أئمّه درعلم راسخ‌اند، کلامش بی‌تردید موردقبول ماست وما منکرنیستیم‌که‌آن‌بزرگواران راسخ درعلم بوده‌اند. امّا سخن ما درموردحدیثی است که‌رسوخ درعلم‌را به‌آن‌بزرگواران منحصر می‌سازد وچنانکه‌ملاحظه‌شد این ادّعا با قرآن سازگار نیست و قطعًا موردقبول أئمّه نخواهدبود.

متعصّبین هرگاه سخن امام مطابق اهواء و امیال‌شان نباشد، از آن یاد نمی‌کنند!

حضرت علی (ع) فرموده: «وَاعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ* عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ، الْإِقْرَارُ* بِجُمْلَةِ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ، فَمَدَحَ اللَّهُ - تَعَالَى - اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْماً، وَ سَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفْهُمُ الْبَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخاً، فَاقْتَصِرْ عَلَى ذَلِكَ = بدان که راسخان در دانش آنان‌اند که اقرار [و ایمان‌شان] به آنچه از غیبهای پوشیده، [که تعبیر و تفسیرش را] نمی‌دانند، آنان را از ورود به درهای فروبستهٔ امور غیبی، بی‌نیاز ساخته، و خداوند نیز اعتراف ایشان را به ناتوانی‌خویش از حصول آنچه بدان احاطهٔ علمی نیافته‌اند، ستوده است و ترک تعمّق و کنکاش آنان را در اموری که به‌جستجویش مأمور و مکلّف نیستند، رسوخ [در علم] نامیده است. پس تو نیز [ای پرسنده] بدین اندازه بسنده کن.» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۹۱)(۱۴۰)

---

* ــ «الإقرارُ» فاعل فعل «أغنى» است.

(۱۴۰)ــ مخفی نماند که حضرت سجّاد (ع) نیز چنانکه در بند ۴ و ۷ دعای ۴۲ «صحیفهٔ سجّادیّه» آمده است، به خدای متعال عرض می‌کند: «فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ يَرْعَاهُ حَقَّ رِعَايَتِهِ وَ يَدِينُ لَكَ بِاعْتِقَادِ التَّسْلِيمِ لِمُحْكَمِ آيَاتِهِ، وَ يَفْزَعُ إِلَى الْإِقْرَارِ بِمُتَشَابِهِهِ وَ مُوضَحَاتِ بَيِّنَاتِهِ ...... وَاجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَرِفُ بِأَنَّهُ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى لَا يُعَارِضَنَا الشَّكُّ فِي تَصْدِيقِهِ، وَلَا يَخْتَلِجَنَا الزَّيْغُ عَنْ قَصْدِ طَرِيقِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَاجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَصِمُ بِحَبْلِهِ، وَ يَأْوِي مِنَ الْمُتَشَابِهَاتِ إِلَى حِرْزِ مَعْقِلِهِ ...... وَلَا يَلْتَمِسُ الْهُدَى فِي غَيْرِهِ = پس ما را از کسانی قرار ده که آن (= قرآن) را چنان که شایسته است، رعایت می‌کنند و با تسلیم‌شدن به آیات محکم کتابت، به تو ایمان می‌آورند و دین تو را می‌پذیرند و با اقرار و پذیرش آیات متشابه کتابت، به آیات بیّنات [که بیانگر و روشنگر آیات دیگرند] پناه می‌برند .... و ما را از کسانی قرار ده که اقرار و اعتراف دارند که آن از جانب توست تا در تصدیق و باور آن، شکّ و تردید به ما روی نیاورد و میل باطل ما را از راه راستش باز ندارد. پروردگارا بر محمّد و خاندانش درود فرست و ما را از کسانی قرار ده که به ریسمان قرآن چنگ زنند و از متشابهات به دژ استوارش پناه می‌جویند ...... و هدایت را از غیر آن نمی‌جویند».

چنانکه ملاحظه می‌شود این دعا کاملاً ناظر است به آیهٔ ۷ سورهٔ آل‌عمران و موافق است با خطبهٔ ۹۱ نهج البلاغه، امّا به نظر ما، دکّانداران مذهبی، چون کلام امام را مطابق اهوای خویش نیافته‌اند، در بند ۵ و ۶ دعای مذکور، جملاتی افزوده‌اند که هر فرد بی‌غرض و آشنا به قرآن، تباین

←

سادساً ، چنانکه درصفحهٔ ۹۳ متذکّرشدیم ، روایات این باب مخالف است با بنددهم حدیث ۱۲ باب اوّل کافی ، زیرا درآنجا رسوخ در علم منحصر بهأئمّه نیست ولی دراینباب فقط پیامبر و أئمّهرا مصداق «رّاسِخُون فِی الْعلم» دانستهاست و حتّی درحدیث سوّم فراموش کرده که پیامبررا نیز درشمار «رّاسِخُون فِی الْعِلم» ذکرکنند!

۸۱- باب أنّ الائمّة قد أتوا العلم و أثبت فی صدورهم

کلینی دراینباب پنجحدیث ذکرکرده که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانستهاست . مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۳ را ضعیف و۴را صحیح و۵را مجهول شمردهاست . هیچیک ازأحادیث این باب با قرآن کریم موافق نیست ، زیرا خدا درسورهٔمکّی عنکبوت فرموده : «وَمٰا کُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتٰابٍ وَ لاٰتَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ إِذاً لاَرْتٰابَ الْمُبْطِلُونَ بَلْ هُوَ آیٰاتٌ بَیِّنٰاتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ = پیش ازاین(= نزول قرآن) نوشته و کتابی نمیخواندی و بهدست خویش نمینوشتی [که اگر جُز این بود] أهل باطل شکّ وتردید میکردند ، بلکه آن(= قرآن) ، آیاتی روشن وآشکاراست در سینههای کسانیکهازدانش برخوردارند.»(العنکبوت / ۴۸ و ۴۹)

→

وعدمتناسب اینِدوبند را با بندهای قبل وبعد ، بهوضوح درمییابید . فیالمثل دربند ۶ آل پیامبر را خازنان کتاب اِلٰهی شمرده که ما در اینباره قبلاً سخن گفتهایم (صفحهٔ ۶۰ و۶۱ و صفحهٔ ۳۹۶ بهبعدکتاب حاضر) همچنین مدّعی استکهخاندان پیامبر ، علمودانش بهآیات اِلٰهی را با تفسیروتوضیح بهمیراث بردهاندو.....

چگونه ممکن است امااز یکسو مدّعی باشد کهعلم بهتمام آیات اِلٰهی را بهمیراث بردهاست و ازسوی دیگر ازخدا بخواهدکهایمانش را ماننندکسانی قراردهد کهازآیات متشابه بهآیات محکم پناه میبرند و آنها را درپرتوآیات محکم میپذیرند و ازخدا بخواهد درپذیرش آیات متشابه ، که تأویل و نحوهٔتحقّق آنها کاملاً معلوم نیست ،دچارتردید نشود؟ چگونه ممکن است خازن ومیراثدارعلمِاِلٰهی بهآیات قرآن ، دچارشکّ وشبههشود؟

امّا کلینی از گروهی رُوات ضعیف یا غیرمعلوم الحال نقل کرده که امام باقر و امام صادق ـ عَلَیْهِمَا السَّلام ـ فرموده‌اند آیات قرآن فقط در سینهٔ ما ست! این سخن برخلاف واقعیّت مشهود و برخلاف قرآن است، زیرا این آیات در مکّه نازل شده و در آن زمان أئمّه موجود نبودند تا این آیات در سینه‌ها یشان باشد، بلکه منظور مؤمنانی است که در آن زمان آیات قرآن را حفظ میکردند و در سینه‌ها یشان محفوظ بود. علاوه بر این قرآن برای عدّه‌ای مخصوص نازل نشده و بالعَیان میبینیم بسیاری از دانشمندان و مفسّرین به آیات قرآن کریم علاقهٔ وافر دارند و آن را از حفظ دارند و به اصطلاح آیات الٰهی در سینه‌ها یشان محفوظ است. به راستی فائدهٔ این اخبار خلاف قرآن چیست؟ آیا قصد داشته‌اند با این اخبار أئمّه را بی‌خبر از قرآن جلوه دهند؟

۸۲- باب فی أنّ من اصطفاه اللّٰه من عباده و أورثهم کتابه هم الائمّة(ع)

در این باب ۴ حدیث ذکر شده که آقای بهبودی هیچ یک را صحیح ندانسته است. مجلسی درباره حدیث اوّل سکوت کرده و حدیث ۲ و ۳ را ضعیف و حدیث ۴ را صحیح شمرده است!

راوی حدیث ۱ و ۲ و ۳ یکی از ضُعَفاء، موسوم به «معلّی بن محمّد» است که قبلاً او را معرّفی کرده‌ایم (۱۴۱). راوی چهارم حدیث اوّل «محمّد بن جمهور» است، وی ـ چنانکه گفته‌ایم ـ کذّاب و فاسد الحدیث بود و با اشعار فسق و فجور را ترویج میکرد!

خدای تعالی فرموده: **وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ** = و آنچه از کتاب [آسمانی] به تو وحی کرده‌ایم حقّ و درست و تصدیق کنندهٔ [کتابهای] پیش از آن است. همانا خداوند به بندگانش آگاه و بیناست. سپس این کتاب را برای کسانی از بندگانمان که ایشان را برگزیده‌ایم

(۱۴۱)ـ ر.ک. صفحهٔ ۱۲۰ و ۴۰۶ و ۴۲۶ کتاب حاضر.

به‌میراث نهادیم که برخی از ایشان برخویش ستم‌کنند و بعضی میانه‌رو باشند وبرخی به‌إذن وتوفیق حقّ، پیشتازند به‌سوی خیرات که این همان رحمت وبخشش بزرگ است» (فاطر/۳۱ و ۳۲) مراد ازارث نهادن کتاب برای بندگان برگزیده، أصحاب پیامبر و أمّت آن‌حضرت است. زیرا قرآن خود فرموده: «کُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ = شما بهترین امّت اید که برای [دیگر] مردمان ظهورکرده‌اید» (آل‌عمران/۱۱۰) چنانکه ملاحظه میشود خدا درسورهٔ‌مکّی «فاطر» فرموده که ما قرآن را برای مردمی‌که آنها را برای آخرین کتاب آسمانی برگزیده‌ایم، به‌میراث نهاده‌ایم امّا آنان همگی یکسان نیستند، بلکه برخی با عمل نکردن به‌کتاب، درواقع به‌خود ستم می‌کنند و بعضی دیگر میانه‌رو هستند و البتّه فضل بزرگ إلٰهی ازآن‌کسانی‌است که‌به‌سوی امورخیر میشتابند. و آیه ربطی به‌مسألهٔ‌إمامت ولزوم‌شناخت امام ندارد.

×حدیث ۱و۲و۳ ـ امّا رُوات کذّاب کلینی می‌گویند امام فرموده‌کسی که‌امام‌را نشناسد به‌خود ستم کرده و مصداق ظالم‌به‌نفس‌است. درحالی که‌آیه درباره‌ٔکتاب‌خدا والتزام یا عدم‌التزام به‌آن است و ربطی به امامت ندارد. علاوه‌براین احادیث این باب مخالف اخبار باب ۵۷ کافی است که‌می‌گوید ابتداء باید خدا أمری‌را اعلام فرماید سپس بر مردم است که بپذیرند و اگرکسی چیزی را نداند یا نشناسد برا و مسؤولیّتی نیست. امّا دراین‌باب مدّعی‌است کسی‌که‌امام‌را نشناسد به‌خودظلم‌کرده درحالی‌که‌ازامامت الٰهیّه و امام درقرآن خبری نیست. دراین‌صورت چگونه ممکن است‌کسی امام‌معرّفی‌نشده‌را نشناسد وظالم‌به‌نفس محسوب شود؟

علاوه‌براین مجلسی نیز حدیثی ازحضرت باقرالعلوم (ع) نقل کرده‌که مخالف روایات این باب است و درآنجا «ظالم‌به‌نفس» را به‌کسانی‌که امام‌را نشناسند، منحصر ندانسته و درعین‌حال «سابق بِالْخَيْرات» را نیز به‌أئمّه منحصرنشمرده، بلکه فرموده: ازما کسی «ظالم به‌نفس» است‌که‌هم عمل صالح به‌جای آوَرَد وهم کارناشایسته مرتکب شود و «مقتصد» کسی است که‌متعبّدمجتهدباشد و «سابق بِالْخَيْرات» حضرات علی وحسن وحسین ـعَلَيْهِمُ السَّلام‌ـ هستند وهرکه‌ازخاندان پیامبر که به‌توفیق إلٰهی شهیدشود.

مشکل دیگر این باب آن است که روایت دوّم و سوّم با هم موافق نیستند زیرا درحدیث دوّم می‌گوید کسانی از اولاد فاطمه که دست به شمشیر ببرند و مردم را به مخالفت [با حکومت] دعوت کنند، از شمول این آیه خارجاند و «سابِق بِالْخَیْرات» نیستند.(۱۴۲) امّا در روایت سوّم همهٔ اولاد فاطمه -علیها السّلام- را مشمول آیه دانسته است که اولاد امام حسن(ع) و أئمّهٔ زیدیّه را نیز شامل می‌شود به همین سبب محشّی کافی ناگزیر شده بدون ذکر دلیل بگوید درحدیث سوّم باید منظوراز أولادفاطمه را منحصر به کسانی بدانیم که برای دعوت مردم به مخالفت [با حکومت] دست به شمشیر نبرده‌اند، تا با حدیث دوّم مخالف نباشد؟!!

مشکل دیگر آن است که درأحادیث مذکور امامت را به أولاد حضرت زهرا (ع) منحصر دانسته و ازیاد برده که حضرت أمیر (ع) ازأولاد فاطمه (ع) نیست.

ازاینها مهمتر آن است که أحادیث مذکور با قرآن کریم موافق نیست زیرا قرآن ازهمهٔ مردم توقّع دارد که «سابِق بِالْخَیْرات» باشند و این امر را ممکن دانسته است و به همین سبب خطاب به مؤمنین فرموده: «فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ = پس به‌سوی کارهای نیک بشتابید» (البقره/۱۴۸، المائده/۴۸) درحالی‌که اگر سبقت درخیرات به أئمّه منحصر می‌بود، خدای متعال به‌سایربندگان، چنین خطاب نمی‌فرمود.

× حدیث ٤ - این‌حدیث را درصفحهٔ ۲۹۰ بررسی کرده‌ایم، بدانجا مراجعه‌شود.

۸۳- بابُ أنّ الائمّة فی کتاب اللّه امامان: امام یدعو إلی اللّه و امام یدعو إلی النّار

کلینی دراین باب دوحدیث آورده‌که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته اما مجلسی حدیث اوّل را صحیح و حدیث دوّم‌را ضعیف همطراز موثّق شمرده است.

---

(۱۴۲)- پیداست‌که این روایت را مخالفین و رقبای أئمّهٔ زیدیّه - رَحِمَهُمُ اللّه- جعل کرده‌اند.

× حدیث ۱ ــ این حدیث را درصفحهٔ ۲۹۱ بررسی کرده‌ایم و دراینجا تکرار نمی‌کنیم.
× حدیث ۲ ــ یکی از رُوات آن «طَلْحَة‌بن زید» است که توثیق نشده و افراد فاسدالعقیده‌ای چون «منصوربن یونس»(۱۴۳) و «سیف‌بن عمیره» از او نقل می‌کنند. متن این روایت که می‌گوید امام بر دو قسم است أئمّهٔ ایمان و أئمّهٔ کفر، مؤیّد نظر ماست و می‌رساند که درقرآن امامت مؤمنین منحصربه دوازده نفرنیست.

۸۴- باب أنّ القرآن یهدی للامام

بدان‌که قرآن کریم هادی تمام مؤمنین و متّقین و حتی هادی خود رسول أکرم (ص) است، چنانکه خدا به او فرموده: «قُلْ ..... إِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي = بگو اگرهدایت شوم به‌سبب آن چیزی است که پروردگارم به‌من وحی می‌کند» (سبأ/۵۰) پس هدایت همه ازقرآن کریم است وهنگامی‌که به‌کتاب خدا مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که خدا جز به پیامبر، مردم‌را به‌کسی دیگر ارجاع نفرموده ومرکز توجّه قرآن، خداشناسی‌است نه امامشناسی و این‌مطلب روشن است.
امّا کلینی دراین‌باب دوحدیث آورده که بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته امّا مجلسی حدیث اوّل را که‌متن آن واضح‌البطلان است، صحیح وحدیث دوّم را مجهول دانسته‌است.
× حدیث ۱ ــ دراین‌روایت، طبق معمول با یکی از آیات قرآن بازی کرده‌اند. آیهٔ موردنظر چنین است: «وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ = و برای هرکس ازآنچه پدرومادروخویشان وکسانی‌که‌دستهای شما [با ایشان‌پیمان] بسته‌است، واگذاشته‌اند، برای هریک [اززن ومرد] وارثانی قرار داده‌ایم. پس سهم و نصیبشان را بدهید» (النّساء/۳۳).
مقصود از «الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ» ضامن جریره‌است. درقدیم کسی با دیگری پیمان می‌بست که درجنگ وصلح با هم همراه وپیوسته باشند و

---

(۱۴۳)ــ برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌رجال کشّی، چاپ کربلاء، صفحهٔ ۳۹۸.

برای اینکار دست دردست یکدیگرنهاده وبرای چنین عقد و پیمانی، صیغه‌ای می‌خواندند که ما الفاظ آن را درتفسیر«تابشی از قرآن» (ذیل آیهٔ ۳۳ سورهٔ نساء) آورده‌ایم . با این‌عقد ، هریک ازطرفین درصورت فقدان وُرّاث نسبی وسببی، ازیکدیگر ارث می‌بردند .

أما «حسن بن محبوب »که‌پیش ازاین با او آشنا شده‌ایم (صفحهٔ ۲۸۶ به‌بعد) ادّعاکرده که‌امام‌رضا (ع) فرموده : مقصود از «الّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُم» أئمّه هستند که خدای ـ عَزَّوَجَلَّ ـ پیمان شما را[با ایشان] بسته‌است !

می‌پرسیم : أوّلاً چرا خدای‌متعال اسامی أئمّه را درقرآن نیاورده و آنها را به‌همهٔ‌مردم معرّفی نفرموده‌است ؟ آیا قرآن واضحتر ورساتراز این نمی‌توانست مسألهٔ امامت منصوصه‌را مطرح نماید؟

ثانیاً آیه خطاب به‌مؤمنین معاصرپیامبراست وآنها که با أئمّه پیمان نبسته ودست دردست ایشان نگذاشته‌بودند ، پس چگونه می‌فهمیدند که‌مقصودقرآن چه‌کسانی هستند؟

ثالثاً خودپیامبر و أئمّه نیز مخاطب این آیه هستند، اینک بگویید نسبت به‌آن‌بزرگواران، مصداق «الّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ» کیست ؟

رابعاً اگر این عقدرا خدا بسته‌است ، چرا درآیهٔ‌شریفه به‌جای‌آنکه لفظ «أَيْمَان» را مفعول ومنصوب قراردهد ، آن را به‌صورت مرفوع و فاعل آورده‌است؟!

× حدیث ۲ ـ راوی نخست‌آن یعنی «عَلاءِ بْنِ سَيَابَة» مجهول و راوی سوّم یعنی «إبراهیم بن عبدالحمید» واقفی است و راوی دوّم موسوم است به «مُوسَى بْنِ أُكَيلٍ النُّمَيْرِي» که‌اورا توثیق کرده‌اند! وی مدّعی است‌که از امام‌صادق(ع) پرسیدم اگر مسافر کارد یا خنجری به‌خود بسته‌باشد ، آیا جائزاست‌که باآن نمازبخواند؟ آن‌حضرت فرمود : باکی نیست که‌فردی درجنگ ، به‌هنگام‌نماز باخود شمشیر و سلاح داشته‌باشد ویا برمسافری که‌می‌ترسد فراموش‌کند، کلیدی باخود داشته‌باشد امّا درغیراین‌صورت نماز درچیزی که‌ازآهن باشد جایزنیست ، زیرا آهن نجس‌است و بشری بوده که‌براثرگناه به‌آهن مسخ شده‌است.!! (= لَاتَجُوزُ

الصَّلاةُ فِي شَيْءٍ مِنَ الْحَدِيدِ فَإِنَّهُ نَجِسٌ مَمْسُوخٌ)(۱۴۴). بنابراین تمام ماشینها و تمام کارخانه‌ها و سوزنها وقفلها و....... که ازآهن ساخته‌شده‌اند نجس و ناپاک اند و اگر سوزنی همراه نمازگزار باشد نمازش باطل است!!

درحالیکه خداوند درقرآن فرموده: «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ = و آهن را فروفرستادیم که‌درآن نیرو صلابتی سخت و فوائدی برای مردم هست و تا خدا بداند چه‌کسی اورا بهنا دیده و پیامبرانش را یاری میکند «(الحدید/۲۵). آیا ممکن است خداوند متعال درقرآن چیزی نجس را بعنوان نمونه‌ای ازنعمتهایش ذکرفرماید؟! آیا ممکن است امام صادق(ع) چنین سخنی فرموده‌باشد؟ بهراستی منظور این آقای «ثقه» از ذکر این‌روایت چه بوده‌است؟

آری همین جناب «موسی» دراینجا مدّعی‌است که‌امام‌صادق(ع) فرموده درآیهٔ «إِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً = همانا این قرآن بهراهی که راست‌تر و استوارتراست رهنمایی میکند و مؤمنانی را که کردار نیک میکنند بشارت می‌دهدکه پاداشی بزرگ دارند «(الاسراء/۹) منظور آن‌استکه قرآن به‌امام رهنمایی میکند (= يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ)!! درحالی که اگر این آقای «ثقه» اندکی عقل می‌داشت می‌فهمید الفاظ «الَّتِي هِيَ» مؤنّث‌است و با امام تناسب ندارد و اصولاً در مکّه بحثی ازامام وامامت نبود تا قرآن درسورهٔ‌مکّی اسراء، مردم‌را به‌امام راهنمایی کند!

۸۵- باب أنّ النّعمة الّتی ذکرها اللّه عزّ و جلّ فی کتابه الائمّة(ع)

این باب مشتمل است برچهارحدیث که‌آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته و مجلسی نیز هرچهارحدیث را ضعیف دانسته‌است .تعدادی از

(۱۴۴)ــ فروع‌کافی، ج۳ (بَابُ اللِّبَاسِ الَّذِي تُكْرَهُ الصَّلَاةُ فِيهِ) صفحهٔ ۴۰۰ حدیث ۱۳.

رُوات این باب بسیار ضعیف اند، از قبیل «محمّدبن جُمهُور» و «محمّدبن اُورَمَه» و «علیّ بن حَسّان هاشمی» و «عبدالرَّحمان بن کَثیر هاشمی» که درصفحات پیشین معرّفی شده اند. بقیّه نیز وضع‌خوبی ندارند ازجمله «بِسطام بن مُرَّة» که توثیق نشده و «سَعْدالإسْكاف» که ناووسی مذهب است و کارش قصّه‌گویی برای مردم بوده و ضعیف شمرده می‌شود. قصّهٔ اوّل و سوّم باب ۱۵۵ نیز ازاوست.

این باب را -چنانکه گفته‌ایم- باید باب «مُعَلَّی بن‌محمّد» نامید زیرا هرچهار حدیث را او نقل کرده است. حدیث دوّم این باب از قول هیچ امامی نیست و مسؤولیّت روایت مذکور تماماً برعهدهٔ اوست! تعجّب است که‌کلینی این‌حدیث را درکتابی آورده است که‌به‌قول خودش به‌عنوان «الآثار الصَّحیحَة عَنِ الصّادقین» تألیف کرده است!!

× حدیث ۱ و ٤ - معلوم نیست «سَعْد» ناووسی‌مذهب که معاصر امام باقر و صادق - عَلَيْهِمَا السَّلام- بوده، چگونه این حدیث را از «اَصْبَغ بْنِ نُباتَة» نقل کرده که‌از أصحاب أمیرالمؤمنین(ع) محسوب می‌شود؟ دراین‌حدیث مدّعی است که‌حضرت علی(ع) فرموده مراد از «نعمت» در آیهٔ ۲۸ سورهٔ ابراهیم که درمکّه نازل شده، ماییم! آیهٔ مذکور چنین است: «أَلَمْ‌تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بِئْسَ الْقَرَارُ وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ= آیا ندیدی کسانی را که نعمت[دین] خدا را به‌کفر تبدیل کردند و قوم خود را به‌سرای هلاکت که دوزخ است وبدقرارگاهی است، درآوردند و برای خدا [ی‌یگانهٔ بی‌همتا] همتایانی قراردادند تا[مردم را] از راه خدا گمراه سازند بگو بهره‌مندشوید که‌سرانجامشما آتش[دوزخ] است» (ابراهیم/۲۸←۳۰)

چنانکه ملاحظه می‌شود، نعمتی که آن را کفران کرده اند و بدین سبب مستحقّ جهنم شده اند، نعمت توحیداست که‌آنان چنانکه «طبرسی» گفته است به‌جای پذیرش آن، درعبادت خویش برای خدا نظایر وامثالی قراردادند.

در دوران قبل ازهجرت که‌خودپیامبررا قبول نداشتند، ذکر وصیّ و خلیفه‌ای و مناسب نبود. اما «مُعَلّی» می‌گوید حضرت علی(ع) فرموده

نعمت مذکور درآیه ماییم، درحالیکه درمکّه کسی وصایت وولایت علی (ع) را انکار نکرده‌بود. حدیث چهارم نیز همین اشکال را دارد.

× حدیث **۲** ــ این حدیث را درصفحهٔ ۴۰۶ بررسی کرده‌ایم ودراینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث **۳** ــ دراین‌حدیث آیهٔ‌سورهٔ‌اعراف را که «**فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّٰهِ**» است عمداً یا سهواً «**واذْکُرُوا**» ذکرکرده و مدّعی‌است که‌امام صادق (ع) فرموده درآیهٔ ۶۹ یا ۷۴ سورهٔ‌اعراف مراد از «نعمتهای خدا» ولایت ماست!! می‌گوییم أوّلاً امام هرگزآیه‌را غلط تلاوت نمی‌کند. **ثانیاً** سورهٔ‌اعراف مکّی‌است و حضرت‌هود (ع) به‌قوم‌عاد می‌فرماید: «**وَ اذْکُرُوا إِذْجَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِقَوْمِ نُوحٍ وَ زادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّٰهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ** = و بهیاد آورید که [خدا] پس از قوم نوح، شما را جانشین قرارداد و شما را درخلقت [وتنومندی] افزونی داد پس نعمتهای خدا وندرا یادکنید، باشد که رستگارشوید» (الاعراف / ۶۹) وحضرت صالح (ع) به‌قوم ثمود می‌فرماید: «**وَاذْکُرُوا إِذْجَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِعادٍ وَ بَوَّأَکُمْ فِی الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُیُوتاً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّٰهِ وَ لاتَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ** = و بهیاد آوریدکه [خدا] پس از [قوم] عاد شما را جانشین قرارداد وشما را دراین سرزمین جای داد که دردشتها یش کاخها اختیار می‌کنید و کوهها را برای خانه‌ساختن می‌تراشید پس نعمتهای خداوندرا یادکنید ودرزمین فسادکاری مکنید» (الاعراف / ۷۴). پس چگونه ممکن است که‌دراین آیات مکّی که هیچ‌سخنی از ولایت نیست، مراد از «آلاءَاللّٰه» ولایت أئمّه باشد؟ آیا ممکن است امام چنین کلامی فرموده‌باشد؟! آیا به‌نظرکلینی علوم آل محمّد (ص) همین است که‌هرآیه ازقرآن را که‌راجع به‌هرکس باشد، مربوط به‌خود بدانند یا اینکه رُوات جاهل جاعل چنین کرده‌اند؟

۸۶- باب أنّ المتوسّمين الّذين ذكرهم اللّه تعالى فى كتابه هم الائمّة(ع) و السّبيل فيهم مقيم

این باب دارای پنج‌حدیث است که‌آقای بهبودی هیچ یک را صحیح

ندانسته و مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۵ را ضعیف[(۱۴۵)] و ۳ را مجهول همطراز صحیح شمرده است.

آیه‌ای که دراین‌باب باآن بازی کرده‌اند درباره‌ٔهلاکت قوم لوط است که خدا فرموده: «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ = پس به‌هنگام طلوع آفتاب صدایی هولناک و کشنده ایشان را دوگرفت وآنگاه آن [دیار] را زیر و زبَر کردیم و برآنان [بارانی از] کلوخ وسنگ گِل فروریختیم وبه‌راستی که‌دراین [ماجرا] برای هشیاران نشانه‌هاست و همانا که [آن شهر] بر سر راهی است که[برجای مانده و] موردرفت وآمداست[(۱۴۶)] و به‌راستی برای مؤمنان درآن نشانه وعبرت است (الحجر/۷۳ تا ۷۷)

چنانکه تاکنون ملاحظه کرده‌اید و درابواب بعدی نیزملاحظه‌خواهید کرد یکی ازاشکالات‌آشکار واساسی اکثرابواب «کافی» این است که‌غالباً برای تطبیق آیات قرآن با أئمّه، به‌آیات مکّی، استناد شده‌که‌درآن‌زمان حضرت علی نوجوان بود و هیچکس‌آن‌بزرگوار را جُزبه‌عنوان پسرعمو و یکی ازاصحاب پیامبر (ص) نمی‌شناخت و طبعاً أئمّه‌ٔدیگر نیز ولادت نیافته‌بودند و مسألهٔ‌وصایت وامامت به‌هیچ‌وجه مطرح نبود ولی رُوات کلینی و جاعلین أحادیث چون دستشان خالی‌بوده‌لذابه‌روی‌خود نیاورده و بدون توجّه به‌این مسألهٔ‌مهمّ، بسیاری ازآیات مکّی را بدون ذکر آیات قبل وبعدشان، با أئمّه تطبیق کرده‌اند!! این باب نیز مانند بسیاری ازابواب‌کافی به‌همین ایراد آلوده‌است. فی‌المثل دراین‌باب رُوات‌کلینی می‌گویند که ائمّه فرموده‌اند: «مُتَوَسِّمِين = هشیاران و افراد زیرک وبافراست و باریک بین» ماییم!

أوّلاً هیچکس منکرنیست‌که أئمّه ـعَلَيْهِمُ السَّلامـ هشیار و باریک بین و

(۱۴۵)ـ ناگفته‌نماندکه‌مجلسی درباره‌ٔحدیث چهارم چیزی نگفته و هردو سند حدیث پنجم را ضعیف‌دانسته امّا سهواً نوشته‌است هردو سند حدیث چهارم ضعیف است درحالی‌که حدیث چهارم دوسند ندارد بلکه حدیث پنجم دارای دوسنداست. مجلسی درباب ۱۶۷ متن کامل حدیث ۴ را آورده وآن‌را مجهول همطراز حسن شمرده‌است!

(۱۴۶)ـ این شهر برکناره‌ٔ مسیرمدینه‌به‌شام قرارداشته‌است.

نکته‌سنج بوده‌اند و اثبات این‌حقیقت نیازی به‌روایت ندارد. **ثانیاً** جای این پرسش است که‌چگونه آن بزرگواران که ازمظاهرعالی اخلاق اسلامی وعُلُوّطبع بوده‌اند، این اندازه ـکه در«کافی» و کُتُب مشابه ازقبیل «بصائرالدرجات» و...... مذکوراست ـ ازخود تعریف وتمجید نموده ودربیان اوصاف خویشتن وقت صرف‌کرده‌اند وهرجا درقرآن صفت خوبی یافت شود، آن را به‌خود اختصاص داده ویا خودرا ازمصادیق آن قلمداد فرموده‌اند؟! مگر قرآن کریم کتابی است که‌اکثر آیاتش در مدح افراد مخصوصی نازل شده؟! **ثالثاً** مرجع ضمیرمؤنث «هاء» درآیهٔ ۷۶، کلمهٔ «**المَدینَه**» درآیهٔ ۶۷ است. یعنی درواقع آیهٔ‌کریمه می‌فرماید هنوز ویرانه‌های شهرقوم‌لوط درکنار رهٔراهی که محلّ آمد و شد است، باقی مانده، دراین‌صورت چگونه ممکن است امام بفرماید: «وَالسَّبِیلُ فِینَا مُقِیمٌ = و آن راه درما برجاست» ویا بفرماید: «لایَخْرُجُ مِنَّا أَبَدًا = آن راه هرگز ازمیان ما خارج نمی‌شود» آیا ویرانه‌های‌شهر لوط درمیان أئمّه بوده‌است؟! چگونه می‌توان توقّع‌داشت که‌مخاطبین پیامبر(ص) درمکّه ازاین آیه چنین معنایی را بفهمند؟ **رابعًا** این تفسیر مخالف واقعیّت‌است، زیرا می‌بینیم سایرمؤمنین نیز از دیدن ویرانه‌های شهرلوط(ع) و نظایرآن عبرت‌می‌گیرند و این‌موضوع انحصار به‌أئمّه ندارد.

بی‌مناسبت نیست که‌برخی از روات أحادیث این باب را معرّفی‌کنیم. یکی ازایشان **ابوالفضل سَلَمَةبن الخَطّاب البَرَاوَستانی** است‌که روایت دوّم را نقل‌کرده‌است. نجاشی و غضائری و علّامهٔ‌حلّی و ابن داود او را ضعیف شمرده‌اند و گفته‌اند به‌روایاتش اعتماد نمی‌شود. چهارروایت باب مفتضح ۱۶۵ کافی ازاوست. نمونه‌ای ازمرویّات‌او حدیثی است‌که ازقول «حنّان بن سَدِیر» واقفی ـ که توثیق نشده ـ، می‌گوید امام‌صادق(ع) فرمود: «ای سدیر آیا **هرروز** مرقدامام‌حسین(ع) را زیارت می‌کنی؟ گفتم: فدایت‌شوم، خیر. فرمود: شما چه‌بی‌وفایید! فرمود: پس هر جمعه زیارتش می‌کنید؟ گفت‌گفتم: نه، فرمود: پس هرماه زیارتش می‌کنید؟ گفتم: نه، فرمود: پس هرسال زیارتش می‌کنید؟ گفتم: شاید چنین باشد، فرمود: ای سدیر شما به‌امام‌حسین(ع) چه بی‌وفایید! آیا

نمی‌دانی که خداوند ـ عَزَّوَجَلَّ ـ دومیلیون فرشتهٔ ژولیده موی غبار آلود دارد که گریان [مرقد آنحضرت را] زیارت کرده و سستی نمی‌ورزند! ای سدیر، چه مانعی دارد که مرقد حسین (ع) را هر جمعه پنج بار و هر روز یک بار زیارت کنید؟!! گفتم: فدایت شوم میان ما و مرقد آنحضرت فرسنگهای بسیار فاصله است، به من فرمود: به پشت بام خانه‌ات برو و به راست و چپ رو کن سپس سر به سوی آسمان بلند کن سپس به سمت قبر قصد می‌کنی و می‌گویی: «اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یٰا أَبٰا عَبْدِاللّٰه، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُاللّٰهِ وَبَرَکٰاتُهُ» برای تو ثواب زیارت که زیارت حجّ تمتّع و عمره است نوشته خواهد شد!! سدیر می‌گوید: در ماه بیش از بیست بار این کار را کرده‌ام»!! (۱۴۷) اینگونه روایات است که مردم را کرور کرور بر سر قبرها گرد آورده و چه وقت و سرمایهٔ هنگفتی صرف اینگونه اعمال می‌شود که در کتاب خدا و سنّت رسول خدا (ص) سابقه ندارد و آنحضرت هیچگاه به اصحاب خود چنین چیزی نفرمود. ولی متأسّفانه مردم این امور را از شریعت اسلام می‌پندارند. (۱۴۸) از جملهٔ أکاذیب او روایت ۹۲ باب مفتضح ۱۶۵ کافی است که به امام صادق (ع) افترا بسته است که فرمود در آیهٔ «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً وَ نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ أَعْمیٰ = هرکه از یاد من روی گرداند پس زندگانی تنگ خواهد داشت و او را روز رستاخیز

---

(۱۴۷) ـ قٰالَ لی أَبُوعَبْدِاللّٰه (ع): یا سدیر تزور قبر الحسین (ع) فی کُلِّ یَوْم؟ قُلْتُ جعلت فداک لا، قالَ: فما أجفاکم! قال: فتزورونه فی کُلِّ جُمُعَةٍ؟ قال قُلْتُ: لا، قال: فتزورونه فی کلّ شهر؟ قلت: لا، قالَ فتزورونه فی کُلّ سَنَةٍ؟ قلتُ: قدیَکُونُ ذلِکَ، قال: یا سدیر ما أجفاکم للحسین (ع)! اما علمت أنّ لِلّٰهِ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ ألفی ألف مَلَکٍ شعث غبر یبکون و یزورون لایفترون وما علیک یا سدیر أنْ تزور قبر الحسین (ع) فی کُلِّ جمعة خمس مرّات وفی کُلِّ یوم مرّةً؟ قلت: جعلت فداک انّ بیننا و بینه فراسخ کثیره فقالَ لی: اصعد فوق سطحک ثم تلتفت یمنةً و یسرةً ثمّ ترفع رأسک إلی السّماء ثم انحو نحو القبر و تقول: «السَّلامُ عَلَیْکَ یا أَبٰا عَبْدِاللّٰه، السلام علیک وَرَحْمَةُاللّٰه وبرکاته» تکتب لک زورةٌ و الزّورة، حجّةٌ وعمره. قال سدیر: فرُبَّمٰا فقلت فعلت فی الشّهر أکثر من عشرین مرّة. (فروع کافی، ج ۴، ص ۵۸۹، حدیث ۸)

(۱۴۸) ـ در این مورد مطالعهٔ کتاب **زیارت و زیارتنامه** بسیار مفید است.

کور محشورسازیم» (طه/۱۲۴) مراد از «یاد من» ولایت امیرالمؤمنین (ع) است! و او نسبت به ولایت علی (ع) دردنیا کوردل ودرقیامت کورچشم خواهدبود! و فرمود درآیهٔ «قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَىٰ = [خداوند] گوید: این چنین آیات ما برای تو آمد و آنها را از یاد بردی و بدینسان امروز فراموش میشوی» (طه/۱۲۶) منظور از «آیات ما» أئمّه است وگفته‌خواهدشد همچنان که ائمه‌را رها کردی امروز درآتش جهنّم رها میشوی! و فرمود درآیهٔ «وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَىٰ = وبدین گونه کیفردهیم کسی را که‌اسراف کرده و به‌آیات پروردگارش ایمان‌نیاورده و البتّه عذاب‌آخرت سخت‌تر و پاینده‌تراست» (طه/۱۲۷) مقصودآن‌است که هرکس درولایت امیرالمؤمنین شرک بورزد ودیگری را شریک او سازد و أئمّه را رهاکند و ازآثارایشان پیروی نکنند! و درآیهٔ «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ = هرکه کشت‌آخرت‌را خواهد، ما نیز درکشت او بیفزاییم» (الشّوری/۲۰) منظورمعرفت امیرالمؤمنین و أئمّه است و مراد از «ما درکشت او بیفزاییم» آن است که او از دولت أئمّه بهره‌مند میشود! ودرآیهٔ «وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ = و درآخرت بهره‌ونصیبی نخواهدداشت» (الشّوری/۲۰) مقصودآن است‌که از دولت‌حق با امام‌قائم بهره‌ای نخواهدداشت!

خوانندهٔ‌محترم آیا ممکن است هیچ‌عاقلی -تا چه‌رسد‌به‌امام‌بزرگوار حضرت‌صادق(ع)- بگوید که‌خداوندعلیم‌حکیم آیات ذکرشده‌راکه‌همگی مکّی هستند، نازل فرموده تا مخاطبین آنها، معانی مذکور دراین روایات را ازآن دریابند؟

این روایت را هردو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند ومجلسی به‌ضعف آن تصریح کرده و «هاشم‌معروف‌الحسنی» نیز آن را بی‌اعتبار شمرده است.(۱۴۹)

یکی‌دیگر از رُوات‌أحادیث باب ۸۶، «مُحَمَّدبن أَسْلَم» است‌که‌روایت پنجم‌را نقل کرده که نجاشی وعلامهٔ‌حلی اورا غالی فاسدالحدیث

(۱۴۹)- الموضوعات فی‌الآثار والأخبار صفحهٔ ۲۳۲ و ۲۳۳ .

شمرده‌اند. چنین کسی حدیثش را از «ابراهیم بن أیّوب» نقل کرده که مهمل است!

روایت سوّم از «حمّاد بن عیسی» نقل شده که قبلاً نیز گفته‌ایم (ص ۱۹۲) فقط بیست حدیث از روایاتش موردِ اعتماد و تأییدِ خودش بوده است. درباره‌ٔ حدیث چهارم رجوع کنید به حدیث سوّم باب ۱۶۷.

۸۷- باب عرض الاعمال على النّبيّ (ص) و الائمّة (ع)

این باب دارای شش حدیث است که آقای بهبودی هیچیک از آنها را صحیح ندانسته است. مجلسی احادیث ۱ و ۲ و ۵ را ضعیف و ۳ را حسن موثّق و ۴ را مجهول دانسته است.

در این باب رُوات کلینی ادّعا دارند که اعمال همه‌ٔ بندگان خدا أعمّ از زشتکاران و نیکوکاران بر پیغمبر و أئمّه عرضه و ارائه می‌شود و آنان از کارهای زشت و زیبا و خوب و بد مردم باخبرند. أمّا چنانکه در فصل «علم غیب و معجزه و کرامت در قرآن» (صفحه‌ٔ ۱۰۰ کتاب حاضر) و فصول دیگر این کتاب گفته‌ایم پیغمبر و امام هیچگاه ادّعا نکرده‌اند که ما از اعمال مردم باخبر و از أحوال آنان آگاهیم. اخبار این باب مخالف قرآن و مخالف اقوال أئمّه از جمله حضرت علی (ع) است که فقط خدا را شاهد بر مردم دانسته و فرموده: «لَاشَهِيدٌ* غَيْرُهُ وَلَاوَكِيلَ دُونَهُ = جز خدا هیچ کس شاهد [بر اعمال مردم] و کسی که کار به او واگذار شود نیست» (نهج البلاغه، نامه‌ٔ ۲۶). خداوند ستّار العیوب أحدی از بندگانش را شاهد و ناظر اعمال دیگران قرار نداده است. امّا شهادت دادن انبیاء و شهداء در قیامت به معنای شاهد و ناظر بودنِ ایشان بر تمام اعمال مردم نیست بلکه آنان در محکمه‌ٔ رستاخیز درباره‌ٔ اموری که واقعاً شاهدش بوده‌اند گواهی می‌دهند نه اینکه ایشان ناظر و شاهد تمام اعمال آشکار و نهان همه‌ٔ افراد أمّت خویش باشند و إلّا لازم می‌آید علاوه بر پیغمبر و امام، شهداء و صدّیقین و صالحین نیز شاهد و ناظر اعمال مردم باشند، زیرا آنان نیز در قیامت گواهی خواهند داد!

در چهارحدیث این باب به آیه‌ٔ ۱۰۵ سوره‌ٔ توبه استناد شده درحالی که

---

* ـ در نهج البلاغه‌ٔ فیض الاسلام «شاهد» ذکر شده است.

آشنایان با قرآن می‌دانند که سورهٔ مذکور درسال نهم هجری و دروقایع غزوهٔ تبوک یعنی قبل از حجّة الوداع و واقعهٔ غدیرخم وحتّی قبل از ماجرای مباهله نازل گردیده است. از این رو اصلاً مسألهٔ امامت وامام بـرای مردم به‌هیچ‌وجه شناخته نبود. حال چگونه ممکن است قرآن به مردم بگوید: أَيُّهَا النَّاس، أئمّه ـکه هنوز برای أحدی شناخته نیستند ـ شاهدعمل شما خواهندبود!

احادیث ۱ و ۶ را قبلاً بررسی کرده‌ایم (صفحهٔ ۱۶۷ و ۱۲۶ کتاب حاضر) و دراینجا تکرار نمی‌کنیم. حدیث دوّم را نیز همچون حدیث اوّل «حسین بن سعید» غالی‌روایت نموده ودارای همان اشکالاتی است که در بررسی حدیث نخست گفته‌ایم. حدیث سوّم را «عثمان بن عیسیٰ» نقل کرده که در خیانت به امام‌کاظم (ع) با «بطائنی» شریک بوده است. «سَماعَه» نیـز واقفی است. حدیث چهارم به‌لحاظ سند مجهول وبه‌لحاظ متـن دارای اشکالات حدیث اوّل وششم است. حدیث پنجم هرچند تهمتی است به‌حضرت باقرالعلوم (ع) امّا ألفاظ آیه‌را درست نقل کرده درحالیکه درحدیث ۶۲ باب مفتضح ۱۶۵ کافی، به‌امام‌صادق (ع) تهمت زده‌اندکه‌قراءت همین آیه‌را به‌شکل دیگری دانسته‌است!! البتّه باید به‌خواننده هشدار دهیم تافریب دکّانداران مذهبی وتوجیهات من عندی آنها را نخورد و توجّه‌داشته‌باشد که‌درمورد اینگونه روایات آنها نمی‌توانند بـدون هیچ‌دلیل وقرینه‌ای، به‌دروغ ادّعاکنند که منظور تفسیرآیه‌بوده‌است. زیرا دراین‌صورت لاأقلّ امام (ع) همچون حدیث ۵ باب ۸۷ ـ وبسیاری از أحادیث نظیرآن ـ آیه‌را عیناً نقل می‌فرمود، سپس می‌گفت مراد فـلان است. أمّا دراینجا **أوّلاً** امام ضمیرمؤنث «هِيَ» استعمال فرموده‌که‌مرجع آن «آیه» است نه «تفسیر»، و إلّا ضمیرمذکّر به‌کارمی‌برد.

ثانیاً گوینده‌که‌آیه‌را تفسیرنکرده‌بود تاامام بفرماید: «لَيْسَ هٰكَذا = چنین نیست» بلکه فردمذکور آیه‌را تلاوت‌کرده‌بود. أمّا در روایت مذکور امام فرموده درآیه «مُؤْمِنُون» نیست بلکه «مَأْمُونُون» است ومراد از لفظ «مَأْمُونُون» ما هستیم. یعنی امام لفظ «مَأْمُونُون» را تفسیرکرده‌است.

مخفی نماند حدیث مذکوررا نیز همچون حدیث‌پنجم باب ۸۷ «**أحمد بن مِهْران**» برای کلینی نقل کرده‌است. او نیز بدون آنکه بیندیشـد

هردو روایت را درکتاب خویش ثبت کرده است !

۸۸- باب أنّ الطَّریق الّتی حثّ علی الاستقامة علیها ولایة علی(ع)

در این باب دوحدیث آمده که دربا ب مفتضح ۱۶۵ کافی به‌عنوان حدیث ۳۹ و ۴۰ تکرار شده است. هردو «محمدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند ومجلسی به‌ضعف هردو تصریح کرده است.

یکی از رُوات حدیث اوّل «یونس بن یعقوب» است که‌هرچه توانسته به خدا وپیامبر و امام دروغ بسته‌است و دیگری «احمدبن‌مِهران» شام‌دارد که ازضعفا است. این دو را قبلاً معرّفی کرده‌ایم (ص ۳۳۸ و ۱۳۱و ۲۵۹). روایت دوم را دوکذّاب معروف یعنی «معلّی بن‌محمد» و «محمّدبن جمهور» نقل کرده‌اند.

در این باب باآیهٔ ۱۶ سورهٔجنّ که درمکّه نازل شده بازی کرده‌اند. آیهٔمذکور و آیهٔ ۱۷ چنین است: «وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا = اگر[جنّ وانس] براین راه[راست واستوار] پایداری کنند، هرآینه ایشان را باآبی فراوان سیراب سازیم تاآنان را در این [نعمت] بیازماییم و هرکه ازیادپروردگارش روی برتابد اورا به‌عذابی سخت درآورد». امّا رُوات کذّاب می‌گویند امام فرموده مراد از «الطَّرِيقَة» ایمان به‌ولایت علی(ع)است و اوصیایی‌که یکی بعدازدیگری ازفرزندان او هستند.

درحالی‌که درمکّه هیچ‌سخنی از وصایت وخلافت درمیان نبود. دیگر آنکه‌چراقرآن فرموده: «اِسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ» ونفرموده :اِسْتَقَامُوا عَلَى الْإِيمَانِ بِعَلِيٍّ وَأَوْلَادِهِ الْمَعْصُومِينَ؟ آیا ـنَعُوذُبِاللّٰهِـ خداهم تقیّه کرده وطوری مطلب خودرا بیان فرموده که‌جُزچندکذّاب ازقبیل «یونس بن یعقوب» و «محمّدبن جمهور» و أَمْثَالِهِمَا مقصودازآیه‌را نفهمیده‌اند؟!

۸۹- باب أنّ الائمّة معدن العلم و شجرة النّبوّة و مختلف الملائکة

در این باب سه‌حدیث مذکوراست که‌هردو «محمدباقر» هیچیک را صحیح

ندانسته‌اند و مجلسی حدیث ۱ و ۲ را ضعیف و ۳ را مرسل ومجهول شمرده است.

ناقل حدیث اوّل «ابوالجارود زیادبن منذر» است که مذهب ساز بود و مذهب جارودیه (سرحوبیه) را او بنیان گذاشت. اما صادق (ع) اورا لعن کرد و فرمود او کورباطن است.

بنابه‌متن روایات این باب امام ازخود تعریف وتمجید بسیار کرده وفرموده ما درخت نبوّت ایم و محلّ رسالت ایم وملائکه با ما رفت وآمد دارند و ما سرّخدا و أمانت خدا و حرم بزرگتر خداییم و ما چنین و چنانیم. باید گفت: أوّلاً خدای متعال فرموده: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ = خودرا پاک نشمارید[ونستایید] خدا به[احوال] هرکه پرهیزکاری کرده، داناتر است» (النّجم/۳۲)(۱۵۰). حضرت علی (ع) نیز فرموده: «نَهَى اللَّهُ ... مِنْ تَزْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ = خداوند ازاینکه انسان خودرا پاک شمارد[وبستاید] نهی فرموده است» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۸) و فرموده: «فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ = مرا به‌مدح وتمجید زیبا، ثناگویی نکنید (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۶) و هنگامی‌که ازآن‌حضرت خواستندکه ازخود سخن بگوید فرمود: «نَهَانَا اللَّهُ عَنِ التَّزْكِيَةِ = خداوند ما را ازخودستایی نهی فرموده است.»(۱۵۱)

شیعه‌وسنّی روایت کرده‌اند که پیامبرفرموده: «إِذَا لَقِيتُمُ الْمَدَّاحِينَ احْثُوا فِي وُجُوهِهِمُ التُّرَابَ = هرگاه به‌ستایندگان برخوردید به‌صورتشان خاک بپاشید»(۱۵۲) تا چه‌رسد به‌اینکه مؤمن خودستایی نموده وازخودتعریف وتمجیدکند!

دراین‌صورت چگونه ممکن است ائمّه این اندازه ـ که‌در ابواب کافی می‌بینیم ـ ازخود تعریف وتمجید کنند؟!

---

(۱۵۰)ــ خدا درسورهٔ‌نساء آیهٔ ۴۹ نیز ازکسانی‌که «تزکیهٔ‌نفس» می‌کنند بالحن انتقادی یادفرموده‌است.

(۱۵۱)ــ الغارات ثقفی ج۱ ص ۱۷۸.

(۱۵۲)ــ یافرموده: «احْثُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابَ». ر.ک. وسائل الشیعه ج۱۲ ص ۱۳۲ حدیث ۱.

۹۰- باب أنّ الائمّة(ع) ورثة العلم، یرث بعضهم بعضاً العلم

دراین باب کلینی هفت روایت[۱۵۳] آورده که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث ۱و۳و۵ را صحیح و ۲ را حسن و ۴ را ضعیف همطراز موثّق و ۶ را مرفوع شمرده و درباره‌ٔ حدیث ۸ سکوت کرده است.

روایت اوّل و سوّم را «یحیی الحَلَبی» نقل کرده‌که حالش نامعلوم است وتوثیق نشده است.

روایت دوّم را «حریز» نقل‌کرده که نامش مشترک است بین چند نفر خبیث وغیرآن. یکی ازایشان دارای پیروانی بوده که بفرمان او کسانی را که میخواست ترور میکردند. حضرت صادق(ع) اورا بحضور نمیپذیرفت. وی درنزاعی با پیروان فرقهٔ‌خوارج کشته‌شد. نمونه‌ای از مرویّات او حدیث‌هشتم باب ۱۵۰ کافی است‌که‌میگوید: امام چون به دنیا آید کف‌دست برزمین گذارد و شهادتین بخواند و جُنُب‌نمیشود و ازپشت سر می‌بیند!!

نگارنده گوید چگونه ممکن است‌علی(ع) که‌قبل ازبعثت پیامبر ولادت یافته، پس‌ازتولّد شهادتین‌گفته‌باشد؟! اگر امام جُنُب‌نمیشود برای چه همسر گرفته و چگونه دارای اولاد شده‌است؟ چرا ــ چنانکه قبلاً نیزگفته‌ایم ــ حضرت علی(ع) مقداد را فرستاد تا ازپیامبر حکم طهارت از وذی و مذی را بپرسد[۱۵۴]؟ چرا پیامبراکرم(ص) غسل میفرمود؟ اگرامام ازپشت‌سر می‌بیند چرا حضرت علی(ع) مانع‌کار «ابن ملجم» نشد؟ زیرا دراین‌صورت واجب بودکه‌مانع‌کار حرام وی شود! اگر امام خمیازه نمیکشد و بول وغائط او بوی مشک میدهد وزمین مأموراست‌که بول وغائط امام‌را فروبرد وپنهان کند، پس‌چرا قرآن به‌پیامبران فرموده به‌مردم بگویند ما بشری همچون شماییم؟

---

(۱۵۳)ــ چون روایت‌سوّم با ردیگر به‌عنوان روایت‌هفتم همین باب تکرارشده‌است‌لذا احادیث‌این‌باب‌را هفت عدد ذکرکردیم.

(۱۵۴)ــ ر.ک. صفحهٔ ۴۱ همین‌کتاب.

باید دعا کنیم که غیرمسلمین از این اخبار مطّلع نشوند وگرنه می‌گویند اگر «کافی» بهترین کتاب امامیّه است، سایر کُتُب ایشان چگونه خواهد بود؟!

روایت چهارم را «ابوعلی الأشعری» نقل کرده که جبری مسلک بوده و روایاتش وضع خوبی ندارد. به عنوان مثال، ادّعا کرده که امام صادق(ع) فرموده نیازی به دعوت مردم به تشیّع نیست اگر خدا خیر بنده‌ای را بخواهد به فرشته‌ای می‌فرماید که گردنش را بگیرد و او را خواه و ناخواه به [تشیّع] داخل سازد! (۱۵۵)

وی مدّعی است که امام صادق(ع) فرموده هرکه در نمازهای یومیّه سورهٔ «توحید» را نخواند به او گفته می‌شود: ای بندهٔ خدا تو از نمازگزاران نیستی! (۱۵۶) همچنین از قول امام صادق(ع) ادّعا کرده هرکه پس از هر نماز واجب سورهٔ «توحید» را بخواند، خدا خیر دنیا و آخرت را برای او گرد آورد و او و پدر و مادر و خواهران و برادرانش را می‌آمرزد!! (۱۵۷)

دیگر از اباطیل او آن است که می‌گوید امام صادق فرموده نام خدا هفتاد بار در سورهٔ أنعام ذکر شده است. درحالیکه در سورهٔ مذکور ۸۷ بار کلمهٔ «الله» استعمال شده است. (۱۵۸) پس چگونه ممکن است امام (ع) بفرماید اسم خدا در هفتاد موضع آمده است؟ بدیهی است که دکانداران مذهبی نمی‌توانند ادّعا کنند که منظور از عدد «هفتاد» کثرت است زیرا در بسیاری از سُوَر قرآن کریم اسم «الله» به کثرت و فراوانی استعمال شده و این خصوصیّت به سورهٔ أنعام منحصر نیست. درحالیکه در این روایت امام فقط از سورهٔ أنعام نام برده است و قصد بیان یکی از ویژگیهای سورهٔ أنعام را داشته است.

نمونه‌ای دیگر از خرافات او حدیثی است مرفوع که آن را به رسول خدا (ص) نسبت داده و می‌گوید آن حضرت به علی(ع) فرمود: ای علی هرکه مرا درحیاتم یا پس از مماتم ویا تورا و دوپسرت را در حیات یا پس از ممات زیارت کند، ضمانت می‌کنم که او را روز رستاخیز از بیمها

(۱۵۵)ـ اصول کافی ج ۲ ص ۲۱۳ حدیث ۳.

(۱۵۶) و (۱۵۷) و (۱۵۸)ـ اصول کافی ج ۲ (باب فضل القرآن) ص ۶۲۲، حدیث ۱۰ و ۱۱ و ۱۲.

و سختیهای قیامت برهانم و اورا هم درجهٔخود گردانم!!(۱۵۹) آیا درباره‌ٔ عثمان که باجناق حضرت علی(ع) بود و بارها به‌عنوان خویشاوند به دیدار علی(ع) رفته نیز این‌حدیث را صادق میدانید؟

کلینی با نقل روایات این باب قصد دارد که بگوید علم أئمّه ارثی است و این‌مطلب برخلاف عقل وشرع است. امیرالمؤمنین مکرّراً فرموده: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللّٰه = رسول خدا به من آموخت» و نفرموده: «وَرِثْتُ الْعِلْمَ= دانش را به‌ارث برده‌ام». دردهها حدیث أئمّه ازقول پدرانشان خبری نقل کرده و فرموده‌اند: «حَدَّثَنِي(أَخْبَرَنِي) أَبِي عَنْ آبائِهِ = پدرم به‌نقل ازنیاکانش به‌من گفته‌است». ازجمله حدیث «سِلْسِلَةُالذَّهَب» ـ که‌میگویند امام‌رضا (ص) در نیشابور بیان فرموده ـ با لفظ «حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَر .....» نقل شده‌است. در کتاب «مسندزید»(ره) نیز برادرامام‌باقر (ع)، تمام روایات را با نقل‌قول پدر از پدرذکرمیکند و حدیث را ازامام‌سجّاد (ع)به‌پیامبر میرسانند.

اگر کلینی و مشایخ‌او قائل‌اند که‌علم‌أئمّه ارثی بوده، پس‌چرا کلینی درحدیث دوّم باب ۱۷۵ کافی میگوید حضرت باقر(ع) به‌مکتبخانه میرفت؟ سایرعلما ازجمله «کشّی» نیز حدیث مذکوررا ذکرکرده‌اند (رجال کشّی ص ۴۳ و ۴۴)

آشکاراست‌که حصول علم یا به‌وحی است یا به‌کسب‌وتعلّم و چون خلاف‌نیست‌که به‌امام وحی نمیشود پس ناگزیر علم‌ایشان به‌تعلّم بوده است. علاوه‌براین روایات این باب مخالف‌است با حدیث‌پنجم باب ۸ «کافی» که‌کلینی ازقول امام‌باقر (ع) نقل کرده که‌عالم با مرگش آنچه میداند، باخود میبرد (يَمُوتُ الْعالِمُ فَيَذْهَبُ بِما يَعْلَمُ) یعنی کسی علم‌را به‌ارث نمیگذارد یعنی هردانشمندی چون وفات‌یابد تمام محفوظات ذهنی وعلمی او قبض میشود و باقی نمیماند مگرآنکه محفوظات ومعلومات خودرا مکتوب‌کرده‌باشد و إلّا اگر علم به‌ارث منتقل میشد چرا میگویند أئمّه کتاب مخصوص‌وجامعه وجفر و مصحف و...... داشته‌اند که ازپدران خویش گرفته‌بودند؟ درواقع کلینی و رُواتش مانندشماری ازصوفیان کم‌سواد و بوتدبّریا حیله‌گروعوام‌فریب

(۱۵۹)ـ فروع‌کافی ج۴ (بابُ فَضْلِ الزِّياراتِ وَثَوابِها)ص۵۷۹ حدیث ۲.

که می‌گویند سلسلهٔ ارشاد از مرشد به‌فرزندش به‌ارث می‌رسد، ادّعا کرده‌اندکه‌علوم امام به فرزندش به‌ارث می‌رسد! وانگهی علم موروثی اگر صحیح می‌بود دراین‌صورت اکثراً ئمّه فرزندان متعدّد داشته‌اند، پس چرا می‌گویید که علم - جزبه‌یک تَن - به‌سایرفرزندانشان به‌ارث منتقل نمی‌شود؟!

۹۱- باب أنّ الائمّة وَرِثوا علم النّبیّ و جمیع الانبیاء و الاوصیاء الّذین من قبلهم

کلینی دراین باب هفت روایت ثبت کرده که همهٔ آنها مخالف قرآن است و راویان آنها از غلاه و ضعفا به‌شمار می‌روند. آقای بهبودی هیچیک ازهفت روایت این باب را صحیح ندانسته اما مجلسی حدیث۱ را حسن و ۲ را ضعیف و۴ و۵ و۶ را صحیح و ۷ را مجهول دانسته ودرباره‌ٔحدیث ۳ سکوت کرده‌است. روایات این باب نیز دارای اشکالات باب قبل‌است.

× حدیث ۱ - این حدیث را «علیّ بن ابراهیم» نقل کرده که‌قائل به‌تحریف قرآن است! ومدّعی‌است‌که امام‌رضا (ع) فرموده: اگرفردی را ببینیم،می‌دانیم که او درواقع مؤمن است یا منافق! که این ادّعا مخالف قرآن است. زیرا خدا به‌پیامبرش فرموده: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ= و ازمردم کسی هست‌که سخنش را درزندگی اینجهان می‌پسندی‌و او[حتّی] خدا را برآنچه دردل دارد گواه می‌گیرد درحالیکه[درواقع‌او] سخت‌ترین دشمن[حقّ] است» (البقره/۲۰۴) و فرموده: «وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَاتَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ= بادیه‌نشینان پیرامون شما بعضی منافقند و برخی از أهالی مدینه نیز برنفاق خوگرفته‌اند تو[ای پیامبر] آنها را نمی‌شناسی ما آنها را می‌شناسیم (التّوبه/ ۱۰۱) آیا امام ممکن است خلاف قرآن بگوید؟ همچنین مدّعی است که امام‌فرموده: «نَحْنُ الْمَخْصُوصُونَ فِي كِتَابِ اللَّهِ= درکتاب خدا ما افراد مخصوص‌ایم» با اینکه خدا بارها درقرآن‌فرموده: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» یا «بَيَانٌ لِلنَّاسِ» و «هُدًى لِلنَّاسِ» و «وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ= وتورا (ای پیامبر) نفرستاده‌ایم مگر برای همهٔ مردم» (سبأ /۲۸) ونفرموده لِلْأَئِمَّة. آیا هدف‌این‌جاعلین ازاین أکاذیب

آن است که قرآن را کتابی مخصوص یک عدّه، جلوه دهند ومردم را از قرآن دورکنند؟!

دراین‌حدیث آیه‌ای ازقرآن را به‌این‌صورت نقل می‌کند و می‌گوید ماکسانی‌هستیم‌که‌خدا دینش را برای ما تشریع کرده و درکتابش گفته است: «نَحْنُ الَّذِینَ شَرَعَ اللهُ لَنا دِینَهُ فَقالَ فِي كِتابِهِ: «شَرَعَ لَكُمْ یا آلَ مُحَمَّدٍ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّى بِهِ نُوحًا ...... أَنْ أَقِیمُوا الدِّینَ یا آلَ مُحَمَّدٍ وَلاتَتَفَرَّقُوا فِیهِ وَكُونُوا عَلى جَماعَةٍ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِینَ مَنْ أَشْرَكَ بِوَلایَةِ عَلِيٍّ ما تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ مِنْ وَلایَةِ عَلِيٍّ إِنَّ اللّهَ یا مُحَمَّدُ یَهْدِي إِلَیْهِ مَنْ یُنِیبُ»»!!

ای خواننده‌ٔ با انصاف مصحف شریف را بازکن و آیهٔ سیزدهم سورهٔ «شوری» را که درمکّه نازل شده، بنگر وباآنچه درکافی‌آمده مقایسه کن. درآن‌زمان حضرت علیّ(ع) هنوز ازدواج نکرده‌بود و مسألهٔ‌وصایت و امامت به‌هیچ‌وجه مطرح نبود تا مشرکین مکّه کسی را درولایت و خلافت علی(ع) با او شریک بشمارند یا نشمارند. اصولاً اختلاف پیامبر با مکّیان برسرمسألهٔ «**توحید**» بود نه «امامت».

من اطمینان دارم که این کذّابین نه‌به‌خدا ایمان داشته‌اند ونه‌به قیامت و إلّا این همه به‌خدا و امام دروغ نمی‌بستند. نگارنده به‌هنگام بررسی باب ۸۰(= بابُ أنّ الرّاسخینَ فِی الْعِلْم هُمُ الْأَئِمَّة)ازخود می‌پرسیدم چرا این راویان کذّاب این‌قدر اصراردارند که منحصرًا أئمّه را مصداق «راسخون فی‌العلم» قلمداد‌کنند. اکنون فهمیدم که‌اصرارآنها ازآن‌روست‌که‌قصددارند هردروغی را به‌قرآن نسبت‌دهند و اگر کسی سؤال یا اشکال کند، دهانش را به‌این بهانه ببندندکه‌اینها تأویل آیات است و فقط امام می‌داند و شما نمی‌دانید! امّا ـ چنانکه در باب مذکور گفته‌ایم ـ غفلت یا تغافل کرده‌اندکه تأویل آیات حتّی دراختیار«راسخون فی العلم» نیست، وانگهی این مسأله ربطی به معنی وترجمهٔ‌آیات ندارد و اگرکسی‌بخواهد باقرآن بازی‌کند، می‌توان‌و باید اورا رسواکرد. وَالْحَمْدُلِلّه.

ارث در قرآن

پیش ازپرداختن به‌روایت بعدی مفیداست مطالبی رادرمورد مسألهٔ «ارث» درقرآن ذکرکنیم. البتّه درکتاب حاضر قبلاً درباره‌ٔاین‌موضوع

سخن گفته شده (ص ۱۵۴ و ۱۵۵) امّا ناگزیریم بار دیگر یادآور شویم که أوّلاً صرف نظر از معنای فقهی «إرث» که در آیاتی از جمله آیهٔ ۲۳۳ سورهٔ بقره وآیات سورهٔ نساء مطرح است و همچنین صرف نظر از آیاتی که زمین و آسمان را از آن خداوند میشمارد و در آنها مادهٔ «وَرِثَ» استعمال شده است (مانند آیهٔ ۱۸۰ آل‌عمران و ۵۸ قصص و ۴۰ سورهٔ مریم و ۱۰ حدید و......) مادّهٔ مذکور درموارد دیگر نیز به‌کار رفته است از آن‌جمله برای کسانی‌که وارد بهشت می‌شوند نیز همین مادّه استعمال شده است (از جمله آیهٔ ۴۳ اعراف و ۱۰۵ سورهٔ انبیاء و ۱۱ مؤمنون و ۶۳ سورهٔ مریم و......). نمونهٔ دیگر استعمال مادهٔ «وَرِثَ» درمواردی است که نسلی، سرزمین و اموال وخانه‌های نسل پیش از خود را دراختیار می‌گیرد (مانند آیهٔ ۱۲۸ و ۱۳۷ سورهٔ اعراف و ۲۷ احزاب و ۲۸ دخان و ۵۹ شعراء و......).

ثانیاً درمواردی که تعالیم وکتاب پیامبری درمیان اُمّتی باقی می‌ماند، تعبیر «ایراث = به‌ارث دادن» استعمال می‌شود، یعنی فاعل «به‌ارث دادن» خداست و وُرّاث افراد اُمّت‌اند نه‌فقط افرادی که بنا به‌قوانین إرث، وارث محسوب می‌شوند. (مانند آیهٔ ۱۶۹ سورهٔ اعراف و ۳۲ فاطر و ۵۳ غافر و ۱۴ شوری).

ثالثاً اگر وارث، پیامبر باشد طبعاً ارث نیز نعمت نبوّت وکتاب وعلوم شریعت خواهد بود. (مانند آیهٔ ۵ و ۶ سورهٔ مریم و ۱۶ نمل که توضیح آن درصفحهٔ ۱۵۵ گذشت) از این رو اگر «به‌ارث دادن» به‌این‌معنی منظور باشد دراین‌صورت به‌نحو غیرمستقیم «وارث» نبیّ قلمداد شده است و این‌موضوع با أئمّه که نبوّت ندارند، قابل تطبیق نیست و طبعاً أئمّه مدّعی نمی‌شوند که به‌معنای مذکور از پیامبر (ص) ارث برده‌ایم.

مخفی نماند که ارث بردن نبوّت در قرآن درموردی استعمال شده که هم وارث نبیّ بوده و هم مورّث، از این‌رو این تعبیر درمورد حضرت سلیمان وحضرت یحیی ـ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ ـ استعمال شده امّا درمورد انبیاء دیگر به‌کار نرفته است.

× حدیث ۲ ـ «علیّ بن الحَکَم» أحمق که گفته است قرآن هفده‌هزار آیه داشته از قول «عبدالرَّحمان بن کَثِیر» کذّاب[۱۶۰] نقل می‌کند که رسول خدا

---

(۱۶۰)ـ وی درصفحهٔ ۳۹۶ معرفی شده است.

(ص) فرمود: هیچ‌پیامبری درنگذشت مگرآنکه وصیّ داشته است. درحالی‌که حضرت یعقوب (ع) وحضرت داود (ع) و بسیاری از انبیائی‌که فرزندانشان نیز حائزمقام نبوّت بوده‌اند، وصیّ بدان معنی که‌منظورکلینی ونظایر اوست، نداشته‌اند. این حدیث می‌گوید: همانا محمّد دانش انبیاء و مرسلین پیش ازخودرا به‌ارث برده‌است. درحالی‌که همه‌می‌دانندکه‌قرآن درچهل سالگی برپیامبراکرم (ص) نازل شد و خدا به‌آن حضرت فرموده: «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ = [ای پیامبر] تو نمی‌دانستی کتاب [آسمانی] چیست و نه‌ایمان [را می‌دانستی]» (الشّوریٰ / ۵۲). و فرموده: «وَمَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ = [ای پیامبر] تو امید نداشتی‌که‌این‌کتاب برتو نازل شود جزاینکه‌رحمتی از پروردگارت بود» (الْقَصَص/۸۶) ازاین‌رو حتّی اگر برای پیامبر ارث قائل شویم «ارث» مذکور ارث فقهی نیست بلکه با توجّه به‌آنچه درسطورفوق، قبل ازبررسی همین حدیث گفته‌شد می‌توان دریافت‌که جاعل جاهل نفهمیده‌که‌ارث بردن پیامبر از انبیاء سلف همان نبوّت اوست و این میراث خصوصًا ازحضرت ختمی‌مرتبت به‌علیّ (ع) که فاقد نبوّت بوده قابل انتقال نیست تا بعدًا به اولادآن‌حضرت به‌ارث برسد. درنتیجه امام‌باقر (ع) ازآن به‌عنوان «مِيرَاثَنَا = میراث ما» یاد نخواهدفرمود.

دیگرآنکه جاعل حدیث نتوانسته به‌خوبی جعل کند زیرا درآغاز حدیث گفته: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ» دراین‌صورت درمیانهٔ‌حدیث می‌بایست بگوید «إِنِّي وَرِثْتُ = همانا من به‌ارث برده‌ام» درحالی‌که گفته‌است: «إِنَّ مُحَمَّدًا وَرِثَ = همانا محمّد ارث برده‌است»! تعجّب است ازکسانی که مدّعی علم واجتهادانند و دراصول وفروع ازکلینی کم‌سوادورُوات جاهل او پیروی می‌کنند!

× حدیث ۳ و ٤ ــ سندآن درنهایت ضعف است. «مُفَضَّلِ بْنِ عُمَر» و «عبداللّه‌بن القاسم» و «سَلَمَةَبنِ الْخَطَّاب» از ضعفایی هستندکه قبلًا معرّفی کرده‌ایم.(۱۶۱) «زُرْعَةَبن محمّد» نیز واقفی است‌که‌علمای شیعه از

(۱۶۱)ــ «سَلَمَة» درصفحهٔ ۴۷۳ و «عبداللّه» درصفحهٔ ۴۱۸ و «مُفَضَّل» درصفحهٔ ۱۴۱ معرّفی شده‌اند.

آنان به‌عنوان سگان باران‌دیده یاد کرده‌اند. حدیث چهارم را چنانکه گفتیم مجلسی صحیح دانسته ولی اعتراف کرده که اگر مقصود از «ضُرَیْس» «ابن عبدالواحد بن المختار» باشد، حدیث مذکور مجهول خواهد بود.

در این دو روایت ادعا شده که پیامبر اکرم (ص) از حضرت سلیمان (ع) ارث برده است و ما از پیامبر ارث برده‌ایم! با توجّه به آنچه دربارهٔ حدیث دوّم گفته‌ایم بطلان این قول آشکار است امّا در اینجا ادّعای آنها را درست فرض می‌کنیم و می‌پذیریم که محمّد (ص) از سلیمان(ع) ارث برده است (معلوم نیست چرا حضرت یحیی و حضرت عیسی از سلیمان ارث نبرده‌اند تا پیامبر نیز از حضرت عیسی ارث ببرد؟ زیرا چنانکه گفتیم ارث پیامبر ارث نبوّت است) امّا محمّد (ص) که از سلیمان(ع) ارث برده، خود پیامبر بود و نبوّت را به ارث گرفته است، امّا أئمه که نبوّت نداشته‌اند چگونه میراث انبیاء را به ارث برده‌اند؟!

دیگر آنکه امام می‌گوید آنچه از انبیاء ارث برده‌ایم، آن علم موردنظر وکامل نیست بلکه علم آن چیزی است که روز به روز وساعت به ساعت برای امام می‌آید!! فرض می‌کنیم میراث انبیاء که به وحی متّکی است، به أئمّه به ارث رسیده باشد امّا این علم غیرموروثی چگونه حاصل می‌شود؟ آیا شما قائلید که به أئمّه نیز وحی می‌رسد؟ آیا علم أئمّه را از وحی بالاتر می‌دانید؟ آیا جاعل جاهل خود فهمیده که چه بافته است؟!

× حدیث ۵ ــ راوی آن «ابن مُسْکان» است که به‌قول «کشّی» جز یک روایت از امام صادق(ع) نشنیده است (رجال کشی ص۳۲۷) «ابوبصیر» نیز وضع خوبی ندارد و قابل اعتماد نیست.

× حدیث ۶ ــ را «حُسَین بن سَعید» غالی روایت کرده است. راوی نخست آن «عبداللّه‌بن سِنان» نام دارد که قبلاً معرفی شده است[۱۶۲]. این حدیث چنانکه اشاره کردیم مخالف است با روایات باب ۷۸. معلوم است کلینی به‌توافق یا تباین احادیث با یکدیگر توجه نداشته است.

× حدیث ۷ ــ در این حدیث مجهول ادّعا شده که نبیّ اکرم (ص) مانند حضرت عیسی(ع) بر زنده کردن مردگان و مانند حضرت سلیمان بر فهم نطق پرندگان قادر بود. می‌گوییم قرآن فرموده: «إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ =

(۱۶۲)ــ ر.ک. صفحهٔ ۳۰۰ همین کتاب.

همانا آیات ومعجزات نزدخداست» (الانعام/۱۰۹، العنکبوت/۵۰)وفرموده «وَمٰا کٰانَ لِرَسُولٍ أَنْ یَأْتِیَ بِآیَةٍ إِلّاٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ= هیچپیامبری را نرسدکه بی‌إذن حقّ معجزه‌وآیتی بیاورد» (الرّعد/۳۸ وغافر/۷۸) چنانکه ملاحظه می‌شود، آیات ومعجزات دراختیار انبیاء نیست بلکه‌خداوندحکیم هرگاه مصلحت باشد، معجزه‌را درتأییدپیامبر نازل وظاهرمی‌فرمایدواین أمر همیشه به‌خواست پیامبر نیست (الانعام/۳۵) ازاین‌رو چنانکه قبلاًنیز گفته‌ایم (ص ۹۸) دلیلی نداریم‌که‌حضرت عیسیٰ نطق پرندگان را می‌فهمید و یاحضرت موسی می‌توانسته مردگان را زنده‌کنند وهکذا .....

دراین‌حدیث افترای دیگری به أئمّه بسته‌شده که‌مربوط است به دو آیۀقرآن که‌ارتباطی به‌هم ندارند و محال است‌که‌امام ازاین موضوع مطّلع نباشد. جاعل حدیث می‌گوید امام فرموده کتابی‌که درآیۀ ۷۵ سورۀنمل مذکوراست ما به‌ارث برده‌ایم!! درحالی‌که پرواضح‌است‌که لفظ «کتاب» درآیۀمذکور به‌معنای علم‌إلهی و لوح‌محفوظ است.چنانکه درآیۀقبل فرموده: «وَإِنَّ رَبَّکَ لَیَعْلَمُ مٰا تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَمٰا یُعْلِنُونَ= همانا پروردگارت‌آنچه‌راکه سینه‌هایشان نهان می‌دارد و آنچه‌راکه آشکار می‌سازند، می‌داند» (النّمل/۷۴) سپس فرموده: «وَمٰا مِنْ غٰائِبَةٍ فِی السَّمٰاءِ وَالْأَرْضِ إِلّاٰ فِی کِتٰابٍ مُبِینٍ = و هیچ‌چیز ناپیدا درآسمان وزمین نیست مگرآنکه درکتابی روشن [مذکور] است» (النّمل/۷۵) شیخ طبرسی نیز در **مجمع‌البیان** معنای آیه‌را به‌همین صورت گفته‌است. طبعاً کتاب مذکور درآیۀبالا غیراز «کتاب» درآیۀ ۳۲ فاطراست. به‌همین سبب راوی‌حدیث، آیۀدوّم‌را ناقص نقل کرده زیرا می‌دانسته اگر ادامۀآیه‌را ذکر کند، به‌وضوح معلوم می‌شودکه‌اگرآیه‌را منحصر به‌أئمّه بدانیم و بگوییم منظوراز «عِبٰاد» أئمّه هستند، آیۀمذکور توهین به‌أئمّه خواهدبود!! ماآیۀمذکوررا دراینجا می‌آوریم: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتٰابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا فَمِنْهُمْ ظٰالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سٰابِقٌ بِالْخَیْرٰاتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ= آنگاه این کتاب را به‌کسانی از بندگانمان که برگزیده‌بودیم به‌میراث دادیم برخی ازایشان به‌خود ستم می‌کنند و برخی دیگر میانه‌روی کنند و برخی‌دیگر به‌توفیق حق به‌سوی [کارهای] خیر می‌شتابند و این همان فضل ورحمت سترگ إلهی است» (فاطر/۳۲) از راوی جاهل می‌پرسیم بگو کدامیک ازأئمّه ظالم به

نفس و کدامیک میانه‌رو بوده‌اند؟!! معلوم نیست که‌چرا کلینی این روایت را درکتابش آورده است. آیا میخواسته به امام کاظم(ع) اظهار ارادت کند؟!

دیگرآنکه «ایراث» درآیهٔ ۳۲ سورهٔ فاطر به‌معنایی است که در بند ثانی فصل «ارث درقرآن» گفته‌ایم و طبعاً نمی‌توان انحصاراً أئمّه را مصداق آن دانست، لذا مقصود رُوات کلینی حاصل نمی‌شود وبا ذکر این حدیث عِرض خودرا برده‌اند.

۹۲- باب أنّ الائمّة(ع) عندهم جميع الكتب الّتی نزلت من عند اللّه عزّ و جلّ و أنّهم يعرفونها على اختلاف ألسنتها

دراین باب دوحدیث آمده که‌هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی اوّلی را مجهول ودوّمی را ضعیف شمرده‌است.

× حدیث ۱ – مدّعی است که أئمّه تورات وانجیل وکتب سایرأنبیاء را به‌ارث برده‌اند! بطلان این قول دربررسی أحادیث باب قبل بیان شد. همچنین می‌گوید: همانا خدا در زمین حجّتی نمی‌گذارد که‌چون ازاو سؤال شد بگوید نمی‌دانم! با اینکه رسول خدا (ص) حجّت بود ودر پاسخ بسیاری ازسؤالاتی که‌ازاومیشد، میفرمود: نمی‌دانم صبرکنید تا وحی نازل شود. درقرآن بارها فرموده «مٰا أَدْرِي» و «إِنْ أَدْرِي = نمی‌دانم» و خدا بارها فرموده: «مٰا أَدْرٰاكَ»و«مٰا يُدْرِيكَ» و«لاٰتَدْرِي= نمی‌دانی».

× حدیث ۲ – سندآن درنهایت ضعف است. کلینی از روایات این باب نتیجه‌می‌گیرد که‌امام زبانهای گوناگون می‌داند. درحالی که پیغمبر زبان عبرانی یهودیان مدینه‌را نمی‌دانست و چنانکه در قرآن اشاره‌شده یهودیان مدینه به‌آن‌حضرت می‌گفتند: «رٰاعِنٰا» واو نمی‌دانست که‌ازاین‌کلام قصدبدگویی دارند تاآنکه خدا برای آنکه مؤمنین این کلمه‌را به‌کار نبرند و یهود نیز نتوانند ازاین لفظ سوءاستفاده‌کنند، نهی نمود وفرمود: «يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰتَقُولُوا رٰاعِنٰا وَقُولُوا انْظُرْنٰا = ای کسانی‌که‌ایمان آورده‌اید «رٰاعِنٰا» مگویید [وبه‌جای آن] بگویید أنْظُرْنٰا» (البقره/۱۰۴). همچنین نامه‌هایی‌که رسول خدا (ص) برای دعوت به‌اسلام، به سران کشورها میفرستاد، به‌زبان عربی بود نه‌به‌زبان

مخاطبان نامه‌ها . اگرحضرت سلیمان(ع) نطق پرندگان را میدانست ربطی به سایر انبیاء ندارد .

۹۳- باب أنّه لم‌یجمع القرآن کلّه إلاّ الائمّة(ع) و أنّهم یعلمون علمه کلّه

پیش از بررسی أحادیث این باب ، واجب ولازم میدانم در این أیّام واپسین حیات حقایقی را یادآورشوم ، نگارنده سالیان متمادی از عمر خویش را درحوزه‌های علمیّه و درمحافل روحانیّت و معمّمین گذرانده و تزویر و تعصّب ومغالطه وکتمان حقائق از ایشان، فراوان دیده‌ام . به عقیدهٔ من ابتلای به این امراض ، سبب میشودکه هدایت نشوند .

یکی از حقایقی‌که ضروراست خوانندگان حقّجو بدانند، امّا علماء علاقهٔ چندانی به ابراز آن ندارند و میکوشند مردم‌را ازتوجّه بدان منصرف سازند مسألهٔ "**عناوین ابواب درکُتُب حدیث**" است که دراین سطور اجمالاً وبا ذکرچندمقدّمه به‌بیان آن می‌پردازیم :

۱- بدان‌که کُتُب أخبار وأحادیث بر دو نوع‌اند : **الف**) کُتُبی که مؤلّف صرفاً هرچه حدیث وخبر به‌دست آوَرَد ، صرف نظراز صحّت وسقم آنها ، همگی را به‌مصداق "حاطب اللّیل" درکتابش جمع میکند وتحقیق و تأمّل وقضاوت دربارهٔ آنها را برعهدهٔ سایرین وا میگذارد از قبیل تاریخ‌طبری ومستدرک الوسائل نوری وأَمثالِهما . دراینگونه‌کتب ، مُؤلّفْ مسؤولیّتِ منقولات خودرا برعهده نمیگیرد .

ب) کتبی که مؤلّف برخلاف کُتُب نوع اوّل ، صرفاً قصدجمع‌آوری اخبار وأحادیث را نداشته بلکه به‌منظوردریافت اموراعتقادی و استنباط أحکام‌شرعی تدوین یافته‌است . کتب أربعه - ازجمله "کافی" - ازاینگونه کُتُب به‌شمار می‌روند و چنانکه درمقدّمهٔ‌کتاب نیز گفته‌ایم ، کلینی کتابش را به‌منظوراجابت‌خواهش یکی از دوستانش تألیف‌کرده وآن را کافی دانسته برای "کسی‌که خواستار وجویای علم‌دین وعمل به **أخبار صحیح** از[امامان] راستگو وسنّتهای ثابت‌است[بداندکه] با عمل به‌آنها به‌واجبات خدا وسنت پیامبرعمل کرده‌است" (۱۶۳).

---

(۱۶۳)- الاصول من الکافی ج۱ (خطبة‌الکتاب) ص ۸ .

۲ــ نکتهٔ مهمّ دیگر آن است که درقرون سالفه که هنوز مانند عصر صفوی و پس از آن، رسائل توضیح المسائل رواج نیافته بود، علما آراء و فتاوی و قول مختار خود را با عنوانی که برای هر دسته از أحادیث کتب خویش برمی‌گزیدند، اظهار می‌کردند و عناوین ابواب در کتب حدیثی نوع دوّم در أغلب موارد، صرفاً انتخاب یک عنوان مناسب برای تعدادی از أحادیث نیست بلکه درواقع چنانکه گفتیم بیانگر سلیقه ورأی مؤلّف و قول مختار او درمورد أحادیث هر باب است و نتیجهٔ استنتاج و استنباط او از روایات باب را نشان می‌دهد! (فَتَأَمَّلْ)

۳ــ بدین ترتیب آشکار است چنانچه روایتی بنا به قوانین و قواعد علم الرّجال و درایة الحدیث «صحیح» نباشد، به هیچ وجه نباید پنداشت که روایت منظور، نزد همهٔ علما مردود است! چه بسیار أحادیثی که بنا به اصول و موازین علم رجال و درایه مردود و فاقد حجّیّت است، امّا متأسّفانه مورد پذیرش علمای ما قرار گرفته است!! مثلاً شیخ صدوق روایات واضح البطلان «سی روزه بودن دائم ماه رمضان» را پذیرفته است!!! مجلسی نیز در «مِرآةُ العقول» برخی از أخبار ضعیف را صریحاً قبول کرده است.[۱۶۴] نمونهٔ دیگر یکی از آخوندهای زمان ما، موسوم به «عبدالله جوادی آملی» است ــ که حکومت کنونی از وی حمایت و تمجید بسیار می‌کند ــ و فکرش کاملاً آلوده به افکار یونانی است، این جناب، برخلاف موازین علم رجال و درایه، روایات «محمّد بن سنان» را که از ضعفاء است، مردود نمی‌شمارد!! مهمتر از همه آنکه متأسّفانه کثیری از علمای ما، صِرفِ ضبط أخبار در کُتُب أَرْبَعه ــ که «کافی» در صدر آنهاست ــ از قرائن اعتماد به حدیث می‌دانند!![۱۶۵] و شماری از علماء به منقولات بسیاری از کتب روایی اعتماد می‌کنند، به عنوان مثال روایات **کامل الزّیارات** «ابن قولویه» را بدین بهانه که وی به صحّت اسانید کتاب خود ملتزم بوده، می‌پذیرند!![۱۶۶] درحالی که کتاب مذکور حاوی أخبار ضعیف و

(۱۶۴)ــ مانند حدیث ۶۳ باب ۱۶۵ وحدیث ۶ باب ۱۷۴ وحدیث ۲ باب ۱۷۵ و...... أهل فنّ می‌دانند که بسیاری از أحادیث مجهول مورد پذیرش وی بوده است!

(۱۶۵)ــ دراین مورد رجوع کنید به کتب درایة الحدیث.

(۱۶۶)ــ ر.ک. به حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹ کتاب حاضر و همچنین به تعلیقات کتاب «النّقض» تعلیقهٔ ۲۱۴ ص ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹.

خرافی است(۱۶۷) ویا چنانکه شهیدثانی درکتاب «الدّرایه» (ص ۳۰) فرموده، شیخ‌طوسی درکتب فقهی‌خویش به‌برخی ازأخبار ضعیف عمل‌کرده است!!

درواقع اگرکلینی بابی را چنین می‌نامدکه «اگردرزمین جزدومرد نباشند هرآینه یکی ازآنها امام است*» (= باب ۶۴) ویا «أئمّه گواهان خدای‌اند بر خلقش**» (= باب ۶۷) ویا «نهی‌از مُشرِف‌شدن بر مرقد پیامبر (ص)***» (= باب ۱۶۹) و ...... درواقع اعتقادخودرا بیان کرده است. ازاین‌رو حتّی اگر یک حدیث صحیح درآن ابواب یافت نشود، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان ادّعاکرد که خودکلینی یا صدوق -که‌روایاتی را بدون هیچگونه اظهارتردید یا مخالفت درکتابشان آورده‌اند- آن روایات را قبول نداشته‌اند. (فتدبّر جدّاً)

باا ینکه این مسأله را به‌چندآخوند تفهیم کرده‌ام و بسیاری از معمّمین نیز ازاین‌موضوع مطّلع‌اند امّا بااین‌حال این‌حقیقت را ازعوام کتمان می‌کنند و فی‌المثل اگر بااین‌انتقاد مواجه‌شوندکه چرا کلینی اخباری را که موهم تحریف قرآن است بدون هیچ‌انتقادومخالفتی در کتابش‌آورده‌است؟ مزوّرانه می‌گویند روایات مذکور ضعیف‌اند و نمی‌توان به‌آنها استنادکرد! می‌گوییم آری این روایات صحیح نیستند ولی اگرعالمی روایات مذکوررا ردّ و ابطال نماید این هنروفهم‌درست اوست‌که هیچ‌ربطی به‌کلینی یا صدوق یا مجلسی یا ...... ندارد ونمی‌توان کاردرست‌اورا به‌پای کلینی ویا صدوق نوشت. بلکه‌شما بایددلیلی‌متقن اقامه‌نماییدواثبات‌کنید کلینی یا صدوق که‌بدون هیچگونه مخالفتی این روایات را درکتب‌خود نقل کرده‌اند، باآنها مخالف‌بوده‌اند، زیراپرواضح‌است که‌اگرعالمی‌دیگر این روایات را مردود وباطل شمرد، دلیل آن نیست که‌کلینی نیز آنها را مردود می‌دانسته‌است!

بایدتوجّه‌داشت که‌خصوصاً درکتب روایی -ازقبیل کتب‌أربعه- صرفِ اعلام‌اینکه روایات فلان باب درکتاب کلینی یا صدوق ضعیف یا مجهول

---

(۱۶۷)- برای آشنایی بانمونه‌هایی ازمطالب‌این‌کتاب رجوع‌کنید به کتاب زیارت وزیارتنامه.

* - بَابُ أَنَّهُ لَوْلَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا رَجُلَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحُجَّةَ.

** - بَابٌ فِي أَنَّ الْأَئِمَّةَ شُهَدَاءُ اللَّهِ -عَزَّوَجَلَّ- عَلَىٰ خَلْقِهِ.

*** - بَابُ النَّهْيِ عَنِ الْإِشْرَافِ عَلَىٰ قَبْرِ النَّبِيِّ(ص).

است ، موجب سلب مسؤولیّت از مؤلّف ـ که بدون انتقاد و مخالفت روایتی را آورده است ـ نخواهد بود .

تا گفته نماند که برای اخفاء افتضاحات کلینی تاکنون سعی بسیار کرده اند از جمله گفته اند که برخی از روایات کلینی یا صدوق و ..... با یکدیگر قابل جمع نبوده و معارض اند ، و نمی توان گفت که آنان به دو عقیدهٔ متعارض معتقد بوده اند . پس نتیجه می گیریم که آن دو برخی از روایاتی را که خود نقل کرده اند ، قبول نداشته اند ! درحالی که این سخن جز ادّعای بلادلیل نیست زیرا أوّلاً ما مطمئن نیستیم که این دو به تعارض اخبار منقولهٔ خویش تنبّه داشته اند.(۱۶۸) این مدّعا درصورتی مقبول است که اثبات شود آن دو به تعارض اخبار خودشان ، توجّه داشته اند که البتّه دلیلی برای این امر در دست نیست .

ثانیاً گیرم که ادّعای شما را پذیرفتیم . امّا این ادعا حدّاکثر می رساند که این دو با اخبار معارض با عناوین مختار شان برای ابواب کتاب خود ، موافق نبوده اند ، امّا به هیچ وجه مثبت این قضیّه نیست که آنها با روایات غیرصحیحی که موافق و مؤیّد عنوان انتخابی آنها بوده ، نیز موافق نبوده اند .

یکی از عناوینی که فساد عقیدهٔ کلینی را نشان می دهد عنوان باب ۹۳ کافی است . وی در این باب شش حدیث آورده که سند اصلی اسلام را متزلزل کند ! رُوات این باب قصد داشتند که بگویند ـ نعوذ باللّه ـ قرآن را کسی جمع نکرده وبه آن علم ندارد مگر علیّ بن أبوطالب (ع) ! درواقع می خواهند بگویند قرآنی که در میان مسلمین است حاوی همهٔ آیات نیست زیرا آن را علی(ع) جمع نکرده وقرآنی که آنحضرت جمع کرده ، اکنون دراختیار مسلمین نیست و نزد أئمّه است ! درروایت اوّل می گوید جز دروغگو کسی نمی تواند ادّعا کند که جز أئمّه کسی همهٔ قرآن را جمع کرده است !! درروایت دوّم تصریح کرده که هیچ کس نمی تواند ادّعا کند که همهٔ قرآن أعمّ از ظاهر و باطنش نزد اوست مگر امامان !! بدیهی است که دکانداران مذهبی نمی توانند بگویند منظور تفسیر آیات است زیرا «ظاهر» غیر از

(۱۶۸)ـ ر.ک. صفحهٔ ۲۶ کتاب حاضر . علاوه برا ین در ابواب مختلف کتاب حاضر بارها نشان داده ایم که کلینی به تعارض احادیث خود توجّه نداشته است .

تفسیر است درحالی‌که حدیث ادّعا کرده حتّی ظاهر قرآن نیز به‌تمامی نزد غیر أئمّه نیست!! مجلسی درشرح حدیث اوّل می‌گوید: «این حدیث اعتقاد کسانی را که می‌پندارند قرآن همان است که درمصاحف مشهور درمیان مردم وجود دارد، ردّ می‌کند...... کلینی و شیخ مفید وگروهی دیگر براین قول رفته‌اندکه کلّ قرآن نزد أئمّه است وآنچه در مصاحف [مردم موجوداست] قسمتی از آن است!...... شیخ مفید در رسالهٔ «جواب المسائل السّرویّه» گفته‌است آنچه میان دوجلد موجود است همه، کلام‌خدا و تنزیل إلٰهی است ...... بقیّهٔ آنچه خداوند به‌عنوان قرآن نازل فرموده نزد محافظِ شریعت و امانتدار احکام محفوظ است ...... بدین‌سبب است‌که امام صادق(ع) فرموده: أمّا به‌خدا سوگند اگرقرآن آن‌چنان که نازل شده، قرائت شود درمی‌یافتید که نام ما نیز همچون گذشتگان درآن ذکرشده‌است!!...... أئمّه به‌ما امرکرده‌اندکه تا زمان قیام امام قائم به‌قرائت آنچه میان دوجلد موجوداست، اکتفا کنیم......الخ[۱۶۹] سپس مجلسی می‌گوید: این مسأله ازطریق [أخبار] أهل بیت متواتر است واکثر أخبار این باب (= باب ۹۳) بر[وقوعِ] نقص و تغییر درقرآن دلالت دارد!!.....الخ[۱۷۰]

از کلینی و مفید و..... می‌پرسیم اگر کُلِّ قرآن را فقط أئمّه جمع کرده‌اند و آنچه اکنون درمیان اُمّت اسلام به‌عنوان قرآن موجوداست، همهٔ آنچه‌خدا به‌عنوان قرآن نازل فرموده، نیست ومسلمانان از کُلِّ

---

(۱۶۹)ــ هذا رَدٌّ عَلىٰ قوم زَعَمُوا أنَّ القُرآنَ مَا فِي المَصَاحِفِ المَشْهُورَة ...... ذَهَبَ الكلينى وَالشّيخ المفيد ـقدّس اللّه روحَهُماـ وجَمَاعةٌ إلىٰ أنّ جميعَ القُرآن عند الأئمّة (ع) وما فى المصاحف بعضه ...... قال شيخنا السّديد المفيد ـ روّح اللّه روحَهُ ـ فى «جواب المسائل السّرويّة» أنّ الّذى بَيْنَ الدّفّتين مِنَ القرآن جميعه كلام اللّه وتنزيله ...... والباقى مِمّا أنزلهُ اللّهُ تعالى قرآناً عند المستحفظ للشّريعة المستودع للاحكام ...... فلذلك قال جعفربن محمّد الصّادق(ع): امّا وَاللّهِ لَوْ قُرِئَ القرآنُ كما اُنْزِلَ لَألفيْتمُونا فيهِ مسمّين كما سُمّى من كان قبلنا!!...... أنّهم أمروا بقراءة ما بين الدّفّتين...... حتّى يقوم القائم(ع).....الخ

(۱۷۰)ــ هٰذا مَعْلُومٌ مُتَواتِرٌ مِنْ طَرِيقِ أهلِ البَيْتِ (ع) وَ أكْثَرُ أخبار هٰذا البابِ مِمّا يَدُلُّ عَلىٰ النّقصِ والتّغيير.

قرآن بهره‌مند نیستند، پس دربارهٔ آیهٔ «وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لايَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لامِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ = وهمانا آن کتابی گرامی و ارجمند است که باطل [و نابجا] از پیش وپس آن‌راه نیابد، نازلشده‌ای از [جانب خداوند] حکیم ستوده است.» (فصّلت/۴۱ و ۴۲) وآیهٔ «إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنّا لَهُ لَحافِظُونَ = همانا ما این قرآن را فروفرستادیم و همانا ما حافظ و نگاهدارآنیم.» (الحجر/۹) چه می‌گویید؟

شیخ طبرسی در **مجمع‌البیان** دربارهٔ آیهٔ ۹ سورهٔ حجر می‌گوید معنای آیه این است ما آن را از زیادت **ونقصان** وتحریف وتغییر حفظ می‌کنیم، چنانکه درآیهٔ ۴۲ سورهٔ فصّلت گفته‌شده‌است وما آن را تاپایان دنیا آن‌چنان که‌هست حفظ می‌کنیم و اُمّت‌آن را نسل به‌نسل و عصربه عصر به‌سایرافراد اُمّت منتقل‌خواهدکرد تاحجّت برکسانی‌که دعوت پیامبر(ص) به‌ایشان می‌رسد، اقامه شود.

خوانندهٔ محترم، انصاف ده! چگونه می‌توان به‌آیات فوق ایمان داشت و درعین‌حال گفت: همهٔ‌قرآن را کسی جزأئمّه جمع‌نکرده وآنها یند که‌به‌همهٔ‌آن علم دارند؟! اَللّٰهُمَّ اَشْهَدُ أَنّى بَرِيءٌ مِمّا يَقُولُونَ.

بدین‌ترتیب به‌سادگی می‌توان دریافت که‌چرا علمای ما نسبت به این‌حقایق تجاهل نموده و سعی دارند به‌هرطریق ممکن، ذهن وفکرمردم را ازتوجّه به‌این‌حقائق منصرف‌سازند، زیرا اگر برمردم معلوم شود که‌کتب‌اصلی واساسی مذهبشان توسّط افرادی فاسدالعقیده، که‌صحیح‌را ازضعیف تمییز نمی‌داده‌اند، جمع‌آوری شده، بنیان مذهب ـ که دکّان علمای ماست ـ سست‌شده و مردم باحقایق آشنا شده وآتش تفرقه روبه‌خاموشی می‌نهد و دریک‌کلام دکّانشان بی‌رونق می‌شود!

چنانکه پیش‌ازاین گفتیم مدّعای باب ۹۳ آن است‌که قرآن موجود درمیان مسلمین، شامل همهٔ‌آیات إلهی نیست زیرا حضرت‌علی آن را جمع نکرده و قرآنی‌که آن‌حضرت جمع‌آوری نموده اکنون دراختیار مسلمین نیست بلکه فقط نزد أئمّه‌است و مسلمین ازاین‌موضوع باخبر نشده‌اند مگرچندکذّاب ازقبیل «محمّدبن سِنان» و «سَهْلِ بن زِیاد» و «عَلِيّ بْنِ حَسّان» و «عَبْدُالرَّحْمانِ بنِ کثیر» ـ که‌قبلاً باآنها آشنا شده‌ایم ـ و مُنَخَّل وعَمّاربْن‌مَرْوان، که‌آن‌دورا دراینجا معرّفی می‌کنیم:

نجاشی «مُنَخَّل بن جمیل» را ضعیف و فاسدالرّوایه و «کشّی» او را بی‌اعتبار و متّهم به‌غلوّ و علّامهٔحلی او را ضعیف وغالی شمرده‌است. ابن الغضائری‌نیز فرموده غُلاةّ احادیث بسیاری به‌او نسبت داده‌اند.

«عمّار بن مَرْوان» مهمل است و غالباً اکاذیب «منخّل» را اشاعه می‌داده و از روایاتش معلوم می‌شودکه فردی فاسدالعقیده بوده‌است. چهارحدیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی (روایت ۲۵ و۲۶ و۲۷ و۳۱) و حدیث دوّم باب ۱۶۷ از اوست. درسه‌روایت ازچهار روایت باب ۱۶۵(یعنی روایت ۲۵ و۲۶ و۲۷)آیه‌ای ازقرآن را با تحریف نقل کرده و ازقول «منخّل» گفته: «نَزَّلَ جَبْرَئِیلُ (ع) بِهٰذِهِ الْآیَةِ عَلیٰ مُحَمَّدٍ (ص) هٰکَذٰا = جبرئیل(ع) این آیه‌را این چنین برمحمّد نازل کرده‌است»!! اگر دکانداران متعصّب بتوانند درمورد روایت ۳۱ ادّعا کنندکه‌منظورتفسیر آیه بوده‌است، درمورد سه‌روایت مذکور که‌جملهٔفوق درهرسه تکرارشده است، نمی‌توانند ادّعای تفسیررا به‌میان آورند!

درحدیث بیست وششم آیهٔ ۲۳ سورهٔبقره را چنین نقل کرده‌اند: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلىٰ عَبْدِنَا فِي عَلِيٍّ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ». می‌پرسیم أوّلاً آیاتی راکه دربارهٔعلی(ع) درقرآن آمده به ما نشان دهید. ثانیاً به‌چه‌دلیل غیرمسلمین فقط به‌آیات مذکور شکّ داشته‌اند؟ اگربگویید که‌به‌آیات دیگرنیز شکّ داشته‌اند، دراین‌صورت نیازی به ذکر (فِي عَلِيٍّ) درآیه نیست. این دو کذّاب آیهٔ ۹۰ سورهٔبقره‌را نیزچنین نقل کرده‌اند: «بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فِي عَلِيٍّ بَغْياً» وآیهٔ ۴۷ سورهٔنساء را چنین نقل کرده‌اند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا فِي عَلِيٍّ نُوراً مُبِيناً»!!

کلام خودرا تکرارمی‌کنیم و می‌پرسیم أوّلاً آیاتی راکه‌درقرآن‌دربارهٔ علی(ع) نازل شده به‌ما نشان دهید؟ ثانیاً آیهٔ ۹۰ سورهٔبقره همچون آیات پیش ازخود، و آیهٔ ۴۷ سورهٔنساء خطاب به‌یهوداست. ازآن‌جمله در آیهٔ ۸۶ سورهٔبقره فرموده: أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ = آنان‌اندکه دنیا را به‌جای آخرت خریدند» (یعنی آخرت خودرا فدای دنیاکردند) به‌همین‌سبب درآیهٔ ۹۰ فرموده: «بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ = خودرا به بدچیزی فروختند». بااینکه طبرسی در **مجمع‌البیان** غالباً

درتفسیرآیات ، احادیث کلینی را به‌عنوان یکی از اقوال تفسیری می‌آورد ، امّا درمورد آیهٔ ۲۳ و ۹۰ سورهٔ بقره و آیهٔ ۴۷ سورهٔ نساء هیچ اشاره‌ای به‌روایات مذکور نکرده‌است . وی ذیل آیهٔ ۹۰ می‌گوید یهود به‌قرآن و دین اسلام کفر ورزیدند . زیرا معقول نیست خداوند خطاب به‌یهودکه به‌نبوّت پیامبر کافربوده وبااو دشمنی داشتند ، بفرماید به‌آنچه دربارهٔ علی نازل کرده‌ایم ایمان آورید یا کار بدی کردید که به‌آیات ما دربارهٔ علی کفرورزیده‌اید! آیا آنان به‌آیات دیگر ایمان آورده‌بودند؟

این دو کذّاب درحدیث ۳۱ باب ۱۶۵ ، آیهٔ ۸۷ سورهٔ بقره‌را که خطاب به یهوداست به‌صورت زیر نقل کرده‌اند که‌با توجّه به‌مطالب فوق ، کذب کلامشان واضح است : «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ مُحَمَّدٌ* بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ بِمُوَالَاةِ عَلِيٍّ فَاسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ» اصولاً یهود مخاطب‌آیه آل محمّد را ـ که‌منظورکلینی وامثال اوست ـ نکشتند تاآیه به‌آنها چنین سخنی بگوید . دربارهٔ این آیه رجوع کنید به تفسیر «مجمع‌البیان» .

دیگراز اکاذیب «عَمّار بن مَرْوان» روایت دوّم باب ۱۶۷ است که به حضرت باقرالعلوم (ع) افتراء بسته و می‌گوید آن بزرگوار فرموده اگر ما کسی را ببینیم مؤمن حقیقی و منافق را می‌شناسیم! با توجّه به آنچه دربررسی حدیث اوّل باب ۹۱ گفته‌ایم بُطلان این حدیث آشکاراست .

درحدیث پنجم عدّه‌ای کذّاب می‌گویند امام پس‌ازتلاوت آیهٔ ۴۰ سورهٔ نمل فرموده به‌خدا سوگند ، علم همهٔ‌کتاب‌را داریم! آیهٔ‌مذکور چنین است : «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي = آن که نزد وی دانشی ازکتاب بود گفت من آن (تخت) را پیش ازآنکه چشم برهم‌بگذاری برایت می‌آورم . پس چون (سلیمان) تخت را نزدخود برقرار دید گفت این ازفضل پروردگارمن است .»(النّمل/۴۰)

امام مقصود ازکتاب را معلوم نکرده . اگر مقصود قرآن است که‌در

* ـ درقرآن به‌جای «محمّد» لفظ رَسُولٌ آمده‌است .

زمان سلیمان(ع) قرآن درکار نبود که آصف قسمتی ازآن را بداند و امام همهٔآن را. و اگر منظور کتابی‌دیگراست، مقصود چیست؟ آیا می‌خواهدبگوید او قسمتی ازکتاب را می‌دانست تخت بلقیس آورد و ما همهٔکتاب را می‌دانیم می‌توانیم درآسمان وزمین تصرّف کنیم؟! آیا می‌توان با روایت چندکذّاب به اینگونه مطالب دل بست و به آنها معتقد شد؟

درفهم یک آیهٔقرآن نباید ازسایرآیات إلهی غفلت نمود، ازاین‌رو أوّلاً باید اثبات کنید که‌قطعاً دارندهٔ «عِلْمٌ مِنَ الْکِتٰابِ» بشر بوده است؟!! درحالی‌که قول أقوی آن است که‌وی بشر نبوده‌است! زیرا ازسؤال حضرت سلیمان(ع) درآیهٔ ۳۸ خطاب به‌حاضرین، معلوم می‌شود که بزرگان مجلس او می‌توانستند تخت را - البتّه با سرعتهای مختلف - به‌دربار سلیمان(ع) بیاورند و اینکار منحصر به‌یک فرد نبوده‌است. دیگرآنکه فقط یک جنّی درخدمت آنحضرت نبود بلکه جنودی از جنّ در خدمت آنحضرت بودند (النّمل/۱۷ وسبأ/۱۲) و آوردن تخت تنها کارعجیب و غیرعادّی نبود که برای آنحضرت انجام می‌دادند بلکه أعمال نامعمول وعجیب دیگرنیزبرای وی انجام می‌دادند (انبیاء/۸۲، سبأ/۱۳، ص/۳۷). علاوه‌براین چون فرد اوّل درآیهٔ ۳۹ جنّی بوده، به‌چه‌دلیل می‌گویید فرد دوّم درآیهٔ ۴۰ از جنّیان نبوده‌است؟ وإلّا اگر فرد دوّم را بشر بدانیم طبعاً حضرت سلیمان نبیّ(ع) ازاو به‌داشتن «عِلْمٌ مِنَ الْکِتٰابِ» أولی بوده‌است. درحالی‌که بنا به‌آیهٔقرآن، حضرت سلیمان (ع)، خود تخت را حاضر نفرمود یعنی «عِلْمٌ مِنَ الْکِتٰابِ» را نداشت بلکه از افراد تحت أمرخویش خواست که‌تخت را بیاورند. پس چگونه أئمّه که مقام نبوّت را فاقدند، علم به کلّ‌کتاب دارند؟! آیا رُوات کلینی می‌خواهندبگویند أئمّه بشر نبوده‌اند؟!

ثانیاً شما که قیاس را در دین نمی‌پذیرید، چرا اینجا قیاس کرده‌اید؟! اگرحضرت سلیمان(ع) کسانی را درخدمت داشته‌که «عِلْمٌ مِنَ الْکِتٰابِ» داشته‌اند شما چگونه اورا باغیرانبیاء قیاس می‌کنید؟! علاوه‌براین چنانکه درتفسیر **تابشی ازقرآن** نیزگفته‌ایم با توجّه به آیهٔ ۳۵ سورهٔ صاد معلوم می‌شود که مسخّربودن جنّیان برای حضرت سلیمان

أمری استثنایی بوده که برای تعمیم آن به سایر انبیاء و اولیاء دلیلی در دست نیست.

ثالثاً غُلاة به این آیه استدلال کرده‌اند بر ثبوت ولایت تکوینی أئمّه برجهان در حالی که این استدلال صحیح نیست زیرا کار فرد مذکور انتقال شیء از مکانی به مکان دیگر در حدّاقلّ مدت بوده است و اینکار ربطی به تصرّف در خلقت ندارد و مُثبِت ولایت تکوینی برای غیرخدا نیست.

رابعاً چگونه ممکن است کسی‌که ولایت تکوینی داراست، تحت أمر و مطیع کسی باشد که فاقد ولایت تکوینی است؟

خامساً ازکلام حضرت سلیمان (ع) که ازخدا تشکّر کرد و گفت: «**هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبّي** = این از فضل ورحمت پروردگار من است» (النّمل/۴۰) معلوم می‌شود که آن‌حضرت، حضورتخت را ازخدا دانسته و آن فرد را دخیل ندانسته است.

سادساً اگر شما بنا به روایت، قائل‌اید که أئمّه به‌کلّ‌کتاب علم دارند، پس ولایت تکوینی به ایشان تفویض شده، چرا به این کلام‌علی (ع) توجّه نمی‌کنید که فرموده فرد مذکور دعاکرد و از خدا خواست و خدا تخت را حاضرکرد. چنانکه عرض می‌کند: «خداوندا ازتو به‌آن اسمی درخواست می‌کنم که آن بنده‌ات که‌دانشی ازکتاب داشت ازتو با آن اسم درخواست‌کرد و تو پیش ازآنکه (سلیمان) چشم برهم نهد، تخت را حاضر فرمودی».(۱۷۱)

× حدیث ۶ ـ این روایت را درصفحهٔ ۸۶ کتاب حاضر بررسی کرده‌ایم بدانجا مراجعه‌شود.

۹۴- باب ما أعطي الائمّة(ع) من اسم اللّـه الاعظم

در این باب سه‌حدیث آمده‌که هردو «محمدباقر» هیچ‌یک را صحیح ندانسته و مجلسی حدیث ۱ و ۲ را مجهول و ۳ را ضعیف شمرده‌است.

---

(۱۷۱)ـ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذي سَأَلَكَ بِهِ عَبْدُكَ الَّذي كانَ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ فَأَتَيْتَهُ بِالْعَرْشِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْهِ طَرْفُهُ. (الصّحيفة العلويّة، دُعاؤُهُ فِي الْيَوْمِ الْخامِسَ عَشَرَ مِنَ الشَّهْرِ).

احادیث این باب را کسانی از قبیل «عَلِيّ بْنِ الْحَكَم» و «محمّد بن فُضَيْل» و «حسین بن سَعید» و «مُعَلَّی بْنِ محمّد» نقل کرده‌اند که در صفحات قبل معرّفی شده‌اند. یکی از رُوات این باب «هٰارُون بن الجَهْم» نام دارد. روایات او اکثراً از موهومات است. نمونه‌ای از مرویّات او، روایت سوّم باب ۱۲۴ است که حتّی مجلسی آن را ضعیف شمرده است. در حدیث مذکور به‌صورتی واضح‌البطلان به آیهٔ ۵۳ سورهٔ احزاب استناد کرده که محال است امام چنین سخنی بگوید ویا به آیهٔ ۳ سورهٔ حجرات استناد کرده که مربوط به زمان حیات پیامبر (ص) است و طبعاً امام این موضوع را بهتر از دیگران می‌داند. جالب است که «هارون» روایت دوّم این باب را از قول کسی می‌گوید که او را معرّفی نکرده است!

متن أحادیث این باب خرافی ونا معقول است ومی‌گوید اسم أعظم إلٰهی هفتادوسه حرف دارد. درروایت دوّم ادّعا کرده که حضرت عیسیٰ (ع) دو حرف و حضرت موسیٰ (ع) چهار حرف و حضرت ابراهیم (ع) هشت حرف وحضرت نوح (ع) پانزده حرف و حضرت آدم (ع) بیست وپنج حرف آن را دارا بود و پیامبر أکرم (ص) هفتاد ودو حرف از حروف اسم أعظم را دارا بود! در درروایت اوّل وسوّم گفته‌شده که «آصَف بن برخیا» یک حرف از حروف اسم أعظم را دارا بود! می‌پرسیم:

أوّلاً بنا به‌حدیث دوّم داشتن حروف اسم أعظم از حضرت آدم (ع) تا حضرت عیسی (ع) سیرنزولی داشته یعنی هرپیغمبری نسبت به‌پیغمبرقبلی تعداد کمتری ازحروف اسم اعظم را داشته است و لابدّ این به‌مقتضای حکمت إلٰهی بوده است. پس چگونه ناگاه درزمان پیامبر أکرم (ص) برخلاف سابق، ناگاه سیرصعودی یافته است؟!

ثانیاً بنا به‌حدیث دوّم، انبیاء دارای اسم أعظم بوده‌اند، پس چگونه «آصَف بن برخیا» که پیامبر نبوده، دارای حرفی از اسم اعظم شده است؟ آیا اوهم پیامبر بوده است؟! واگر پیامبرنبوده، پس چگونه حضرت سلیمان نبی (ع) حرفی از اسم أعظم نداشته ولی یکی از کارگزارانش داشته است؟! گویا بنا به‌روایات این باب، برخورداری ازحروف اسم أعظم حساب وکتاب ندارد وتابع حکمت نیست. زیرا اگر بگوییم فقط انبیاء أولوا العزم دارندهٔ حروفی از اسم أعظم بوده‌اند،

دراین‌صورت باید حضرت آدم از حروف اسم أعظم برخوردار نباشد و اگر بگوییم أنبیاء از اسم أعظم برخوردار بوده‌اند، دراین‌صورت چرا حضرت سلیمان (ع) حرفی از اسم اعظم را نداشت ویکی از کارگزاران داشت؟!

ثالثًا روات کذّاب کلینی دراین باب می‌گویند امام یک حرف از حروف اسم أعظم را نمی‌دانند ولی این ادّعا با آنچه که در باب ۱۰۶ می‌گویند که هیچ‌چیز بر أئمّه پوشیده نیست (= لَایَخْفَیٰ عَلَیْهِمُ الشَّیْءُ) قابل جمع نیست. زیرا یک حرف از حروف اسم أعظم بر ایشان پوشیده است که دراین‌صورت نمی‌توان گفت چیزی برآنان پوشیده نیست ویا اگر چیزی برآنان پوشیده نیست و امام «عالِمٌ لَایَجْهَلُ» است (چنانکه درحدیث اوّل باب ۷۳ ادّعا شده) پس همهٔ حروف اسم أعظم را می‌دانند!

رابعًا این ادّعا که أئمّه اسم أعظم را می‌دانند مخالف است با آنچه در «مفاتیح الجنان» دردعای «مشلول» و دعای شب نهم ذی الحجّة آمده است. دردعای «مشلول» امام عرض می‌کند: «أَسْأَلُکَ بِکُلِّ اسْمٍ سَمَّیْتَ بِهِ نَفْسَکَ أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي شَيْءٍ مِنْ کُتُبِکَ أَوِ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَکَ = [خداوندا] از تو به هراسمی درخواست می‌کنم که خودرا بدان نامیده‌ای ویا درکتب آسمانی نازل فرموده‌ای یا [اطّلاع از آن را] به‌خود اختصاص داده‌ای ودرعلم‌غیب نزدخودنگاه‌داشته‌ای». و دردعای شب نهم ذی‌الحجّه عرض می‌کند: «اَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَخْزُونِ فِي خَزَائِنِکَ الَّذِي اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَکَ لَمْ یَظْهَرْ عَلَیْهِ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِکَ لَا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا عَبْدٌ مُصْطَفَیٰ = از تو درخواست می‌کنم به اسمی‌که درخزائن [علم] خویش اندوخته‌ای و [اطّلاع از آن را] به‌خود اختصاص داده‌ای و در علم‌غیب نزدخود نگاه‌داشته‌ای و أحدی از آفریدگانت از آن آگاه نشده است نه‌فرشتهٔ‌مقرب و نه‌نبیّ‌مرسل و نه‌بنده‌ای برگزیده».

خامسًا این راویان کذّاب به‌روی خود نیاورده‌اند که أسماء إلٰهی که‌ازطریق وحی آمده به‌زبان عربی است و دراین زبان اسم یا ثلاثی ویا رباعی ویا خماسی است. حتّی اسم خماسی مزیدفیه نیز بیش از شش حرف نیست یعنی فقط یک حرف زائد می‌پذیرد. پس نامی‌که دارای‌هفتاد و سه‌حرف باشد، نامی خیالی است و تحقّق خارجی ندارد. به‌اضافهٔ اینکه

یک حرف از یک اسم، همان اسم نخواهد بود و فاقد همان اسم را ندارد مثلاً اگر الف یا حاء احمد را برداریم و بگوییم الف یا حاء آیا این یک حرف، همان اسم خواهد بود؟! البتّه خیر؟ أمّا رُوات بی سواد نفهمیده‌اند که چه بیافنند!

۹۵- باب ما عند الائمّة من آيات الانبياء (ع)

در این باب پنج حدیث آمده که هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته و مجلسی به‌ضعف احادیث ۱ و ۳ و ۴ و ۵ تصریح کرده و حدیث دوّم را مجهول شمرده است. رُوات این أحادیث مهمل ومجهول و یا ضعیف‌اند از قبیل «سَلَمَة‌بن الخَطّاب» و «محمّدبن فُضَیْل» و «عبدالله بن القاسم» و «مُفَضَّل بْنِ عُمَر» که درصفحات قبل معرّفی شده‌اند. «موسی بن سَعْدان» نیز به‌قول «نجاشی» و علّامهٔ‌حلی ضعیف است. «محمّد بن الحسین الصائغ» نیز متّهم و ضعیف است. استاد «هاشم معروف الحسنی» نیز اینگونه أحادیث از جمله حدیث ۱ و ۳ را مردود شمرده است.(۱۷۲)

در این باب به أئمّه - عَلَیْهِمُ السَّلام - افتراء بسته‌اند که فرموده‌اند عصای موسی نزد ماست و این عصا حرف می‌زند (!!) وفرموده‌اند پیراهنی که بعدها به‌حضرت یوسف (ع) رسید، همان پیراهنی است که حضرت ابراهیم (ع) را از سوختن درآتش محافظت کرد واینک آن لباس دراختیار ماست!!

رُوات عامی و بی‌سواد و خرافی و کذّاب کلینی پنداشته‌اند که‌عصای موسیٰ ویا پیراهن یوسف دارای‌تأثیراند! امّا نمی‌دانند که **أوّلاً** در قرآن نیامده که عصای موسی حرف می‌زد! **ثانیاً** درسورهٔ‌أنبیاء نفرموده ما مانع شدیم‌که ابراهیم درآتش بسوزد بلکه فرموده: «**قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ**= گفتیم ای آتش برابراهیم سرد و سلامت باش» (الأنبیاء / ۶۹) یعنی به‌قول «طبرسی» ماآتش را برا و سرد

(۱۷۲)- الموضوعات فی الآثار و الاخبار ص ۲۴۳ و ۲۴۴ .

ساختیم تا از گزند و آزار آتش در أمان ماند.[۱۷۳] و اینموضوع ربطی به‌پیراهن ابراهیم نداشت. رُوات کذّاب کلینی ازقرآن اطّلاع ندارند که فاعل معجزات خدای‌تعالی است و اژدها شدن عصا و سردشدن آتش معلول ارادهٔخدا وندمتعال است و درآیات قرآن مکرّراً فرموده ما معجزات را ایجادکرده‌ایم، چنانکه دربارهٔحضرت داود (ع) فرموده: «وَسَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَ كُنّا فاعِلينَ = وبا داودکوهها را مسخّرکردیم‌که‌به‌همراه‌اوکوهها وپرنده تسبیح‌کنند و ما کنندهٔ اینکار بودیم» (الأنبیاء / ۷۹) و به‌قول «طبرسی» یعنی‌ما براانجام این امور توانا ییم و برای راهنمایی [مردم] به‌نبوّت او، چنین کردیم.[۱۷۴] ایجاد معجزات بەارادهٔإلهی برای تأیید وتصویب نبوّت انبیاء بوده که‌منصب رسالت إلهیّه داشته‌اند وبرای کسی‌که منصبی منصوص ازجانب حقّ ندارد، قابل اثبات نیست. حال اگر کسی مدّعی شود مثلاً سنگی که در زمان حضرت موسیٰ ازآن چشمه‌ای جوشید ویا عصای موسی نزدمن است موجب هیچ امتیازی نیست. سنگ حضرت موسی هزاران سال دربیابان بود و هیچ اثری نداشت. زیرا چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم فاعل معجزه خداست و برای ذات أقدس إلهی سنگ با سنگ ویا چوبدست موسی(ع) با چوبدستی غیرازآن فرقی ندارد و همه دربرابر ارادهٔاو خاضع‌اند. چوبدست حضرت موسی(ع) اگر دردست دیگری باشد جُزچوبدست چیزی نخواهدبود. دراینمورد رجوع کنید به‌مطالبی که درهمین‌کتاب آورده‌ایم (صفحهٔ ۱۰۰ به‌بعد).

نکتهٔ‌دیگرآنکه اثبات معجزه برای امام، درقرآن اصلی ندارد و با قیاس نیز قابل اثبات نیست.

۹۶- باب ما عند الائمّة من سلاح رسول اللّه(ص) و متاعه

این باب مشتمل بر نه‌روایت است که‌آقای بهبودی جُز حدیث سوّم هیچیک را صحیح ندانسته‌است. مجلسی حدیث ۱ را مجهول و ۲ و ۴ و ۹

(۱۷۳)ــ اِنّا جَعَلْنَا النّارَ بَرْداً عَلَيْهِ وَسَلامَةً لايُصيبُهُ مِنْ أذاها شَيْءٌ.
(۱۷۴)ــ أی قادِرِينَ عَلىٰ فِعل هٰذِهِ الأَشْياء فَفَعَلْناها دلالَةً عَلىٰ نُبُوَّتِه.

را ضعیف و ۳ و ۵ و ۸ را صحیح و ۶ و ۷ را حسن شمرده است .

تذکر: پیش از بررسی أحادیث این باب لازم است مطلبی را درباره روایات «متعارض الأجزاء» یادآور شوم که متأسفانه تاکنون کمتر به آن توجّه شده است . یکی از قرائن جعل ویا دلائل ضعف روایت ، آن است که دوپهلو بوده و صدر و ذیل آن با هم موافق نباشد . یکی از خوانندگان به نام «محمّدباقر محمودی» به این نوع روایات اشاره کرده است . وی به هنگام بحث از روایات تاریخ «ابن عساکر» میگوید :[روایاتی] هم دوپهلو است . صدرش شاهد ماست و ذیلش شاهد آنها.(۱۷۵) امّا این عیب فقط در «تاریخ دمشق» دیده نمیشود بلکه در «کافی» نیز اینگونه روایات وجود دارد . جاعلین حدیث چون روایتی را موافق أهوای خویش نمییافتند ، به صدر یا ذیل آن مطالبی را که میخواستند ، اضافه میکردند و میان مردم نشر میدادند تا اگر دیگران نیز حدیث مذکور را نقل کردند ، چنین بنظرآید که آنها حدیث مذکوررا تقطیع کرده وفقط بخشی از آن را نقل کرده اند و قصد نقل کُلّ حدیث را نداشته اند !

نمونه ای از اینگونه روایات ، اوّلین حدیث باب ۹۶ و حدیث سوّم باب ۱۰۳ است که صدر و ذیلشان با هم موافق نیست مثلاً درصدرحدیث اوّل باب ۹۶ ، امام صادق (ع) وجود امام مواجب الاطاعه را نفی میفرماید امّا درذیل همین روایت آن را تصدیق میکند !! ویا درباب ۱۰۳ حدیث سوّم که درصدرحدیث ، علم غیب را منحصر به خدای متعال میداند ، امّا درذیل همان روایت برخلاف آن میگوید !! (فَتَأَمَّلْ جِدّاً) .

× حدیث ۱ ـ این حدیث را «کشّی» نیز ذیل نام «سعید الأعرج» آورده است . مشابه آن در «بصائرالدّرجات» نیز آمده است . علائم کذب از متن حدیث هویداست . «سعید» میگوید دوتن از زیدیان به مجلس امام صادق (ع) آمدند وپرسیدند آیا درمیان شما امام واجب الإطاعه هست ؟ امام فرمود : خیر . آن دو گفتند : ما از افراد معتمد وباتقوی وصادق یعنی فلان وفلان که شما آنها را میشناسید ، شنیده ایم که شما این مسأله را قبول داری و به آن فتوی میدهی؟ امام خشمگین شد و فرمود من به آنها چنین فرمانی نداده ام . آن دوکه امام را غضبناک

(۱۷۵)ـ کیهان فرهنگی، سال سوّم، شماره نهم (آذر ۱۳۶۵) صفحه ۶ ، ستون سوّم .

دیدند از مجلس خارج شدند!

چنانکه ملاحظه میشود تا اینجای حدیث موافق سلیقهٔ روات کلینی نیست (176) از این رو در ادامهٔ حدیث میخوانیم: امام از من پرسید: تو این دو تن را میشناسی؟ گفتم: آری، اینها أهل بازار ما و از زیدیان هستند که میپندارند شمشیر رسول خدا (ص) نزد «عبداللّه بن حسن» (177) است. امام فرمود: دروغ گفته‌اند، خدا یشان لعنت کناد!! «عبداللّه بن حسن» نه با دو چشم و نه با یک چشمش آن را دیده است و پدرش هم آن را ندیده است، مگر اینکه ممکن است آن را نزد «علیّ بن الحسین» (ع) دیده باشد. اگر راست میگویند در دستهٔ آن [شمشیر] یا در تیغهٔ آن چه علامتی هست؟ شمشیر و پرچم و زره و کلاهخود رسول خدا (ص) نزد من است. الواح و عصای موسی و طشتی که وی در آن قربانی میکرد و انگشتر سلیمان نزد من است. همانا اسمیکه رسول خدا (ص) آن را میان مسلمین و مشرکین قرار میداد و حتّی یک تیر از مشرکین به مسلمین نمیرسید (!!) نزد من است و همانا نزد من مانند آن چیزی که ملائکه آورده‌اند، هست (؟) و مثال سلاح در میان ما، مثل تابوت در بنی‌اسرائیل است. در هر خاندانی که تابوت بر درهایشان پیدا میشد، نبوّت مییافتند. سلاح نیز به هریک از ما برسد، [مقام] امامت به او داده میشود. پدرم زره رسول خدا (ص) را پوشید، بر زمین کشیده شد. من نیز آن را پوشیدم همچنان بود. و إن‌شاءاللّه اگر قائم ما بپوشد [کاملاً] اندازهٔ او خواهد بود! (178)

در روایت چهارم این باب نیز گفته شده که زره رسول خدا (ص) بلندتر از قامت امام باقر و امام صادق بوده است.

بخش دوم این حدیث سراسر اشکال است، ما تعدادی از آنها را بیان میکنیم:

---

(176)ـ البتّه در این موضوع، حدیث فوق منحصر به فرد نیست بلکه در رجال «کشّی» ذیل نام «هشام بن سالم مولی بشر بن مروان» نیز حدیثی آمده است که میرساند امام دوست نداشت او را به عنوان امام واجب الإطاعه و منصوص من عنداللّه معرّفی کنند. (ص 238 و 239)

(177)ـ در رجال کشی «عبداللّه بن حسین الأصغر» ذکر شده است.

(178)ـ جملهٔ أخیر در رجال کشّی نیست.

أوّلاً: به‌قول «ممقانی»، جناب زید (ره) می‌فرمود: «کسی که درخانه بنشیند و پرده بیندازد و کاری انجام ندهد و فقط بگوید من امامم، امام نیست، بلکه امام کسی است که قیام کند و اسلام‌را اجراء نماید». درنتیجه زیدیان معتقد نبودند که امامت امام منوط است به‌وجود متاع و سلاح رسول خدا (ص) نزد او.

ثانیاً: سائلینْ زیدی مذهب یعنی پیروان و دوستداران برادر امام باقر (ع) بودند و به‌هیچ‌وجه با فرزندش یعنی حضرت صادق (ع) خصومت نداشتند، بلکه با أمویان به‌شدّت مخالف بوده و به‌بنی‌عبّاس نیز متمایل نبودند، پس دلیلی برای تقیّه نبود، خصوصاً که حُضّار جلسه آن دو را می‌شناختند و نگفتند آنها طرفدار یا جاسوس حکومت‌اند و یا قابل اعتماد نیستند. علاوه‌براین چنانکه علمای شیعه‌نیز معترف اند امام صادق (ع) درزمان انتقال خلافت از بنی أمیّه به‌بنی‌عبّاس می‌زیست و دراین‌دوره که أمویان روبه‌ضعف نهاده و عبّاسیان هنوز کاملاً قدرتمند و مسلّط نشده‌بودند، طبعاً نیاز به تقیّه نبود. چنانکه‌کلینی نقل کرده امام کاظم (ع) نیز فرموده زمان امام صادق زمان تقیّه‌نبوده است (باب ۱۲۹ حدیث ۱۴).

دیگرآنکه معرّفی امام‌را چگونه می‌توان از موارد تقیّه شمرد درحالی‌که کلینی درحدیث اوّل و دوّم و پنجم باب ۱۲۰ می‌گوید امام به‌قدری مشهوراست که حتّی کودکان شهر امام را می‌شناسند ومی‌دانند که امام قبلی چه‌کسی را به‌امامت معرّفی و نصب فرموده است.(۱۷۹)

ثالثاً: دو زیدی مذکور پرسیدند درمیان شما ـ که امام صادق نیز مشمول لفظ شما بوده است ـ امام مفترض‌الطّاعه هست؟ امام و هادی أمّت فرموده است: نه! بدون آنکه هیچ‌قرینه‌ای درکلامش باشد که خود آن‌حضرت را از شمول لفظ «شما» خارج سازد! لذا نمی‌توان از نزد خود بافت که مقصود امام چنین وچنان بوده است. حتّی مجلسی‌که‌دائماً می‌کوشد توجیه‌کند، اعتراف کرده‌که «لکن ظاهره یوهّم إنکار أصل القول = ولی

(۱۷۹)ـ هردو «محمّدباقر»حدیث اوّل باب ۱۲۰ را صحیح شمرده‌اند. مجلسی حدیث پنجم‌را نیزصحیح وحدیث دوّم‌را حسن دانسته است.

ظاهرکلام موهّم انکار اصل قضیه است .»!

البتّه مجلسی وملّاصالح مازندرانی بدون دلیل ادّعاکرده‌اندکه امام توریه کرده و به‌این‌نیّت جواب منفی داده‌است‌که از بنی‌فلان از اولاد علی(ع) امام مفترض‌الطّاعه نیست ویا به‌نیّت اینکه درمیان ما امامی که‌به‌زعم شما مفترض‌الطّاعه باشد نیست !!

جناب مجلسی و ملّاصالح چگونه ازدل امام باخبرشده‌اند؟ دیگرآنکه با این‌حیله میتوان هرکذبی را توجیه‌کرد. مثلاً اگر ازمن بپرسند تو برقعی هستی؟ و من انکارکنم، نمی‌توانند بگویند دروغ گفته‌ای، زیرا می‌گویم شما مرا به‌وهّابی بودن متّهم می‌کنید ولی من دردلم‌قصدکردم که من آن برقعی وهّابی که‌وجودخارجی ندارد، نیستم! یا اگر بپرسند تو قمی هستی؟ و من جواب منفی بدهم بازهم نمیتوان گفت دروغ‌گفته‌ام زیرا میگویم شما قمی‌ها را طرفدارآخوندها میدانید و من قمی طرفدار آخوندها نیستم وهکذا ..... دراین‌صورت دروغ مفهومی بی‌مصداق خواهد شد!

رابعاً : جواب صریح ومنفی امام، موجب‌گمراهی مردم وعدم‌اتمام حجّت برآنان میشود و این کار از هادی اُمّت محتمل نیست .

خامساً : پیامبراُکرم (ص) حتّیٰ مشرکین را که درجنگ اُحد، حضرتش را مجروح ساختند نفرین نفرمود، امّا دراین روایت امام دوسائل مذکور را لعن کرده‌است(۱۸۰) درحالی‌که‌آنها کاری‌که مستحقّ لعن باشند نکرده بودند، بلکه بااینکه طرفدار عبداللّه‌بن حسن بوده‌اند بازهم برای تحقیق بیشتر به‌حضرت صادق(ع) مراجعه کرده و پرسیده‌اند: آیا در میان شما امام واجب‌الاطاعه هست؟ شایسته‌بودکه‌امام ازهدایت‌آنها دریغ نورزد یا لااُقلّ به‌جای لعن کردن آنها، دعاکند که‌هدایت شوند. خصوصاً که مخاطب‌امام عرض‌کرد که آنها اُهل بازارما و از زیدیّه هستند ونگفت‌آنها جاسوس حکومت‌اند ویاقابل اعتماد نیستند یاآنها را نمی‌شناسم.

---

(۱۸۰)ـ بنا به‌نقل «کشّی» امام سه‌بارآنها را لعن فرمود !!!

سادساً : «رايَةَ رسول اللّه الْمِغْلَبَة = پرچم پيروزي‌بخش رسول خدا» که نزد امام بود، چرا حضرت علی وحضرات حسنين - عليهما السّلام، که قبلاً اين پرچم نزدآنها بوده ويا خود امام صادق(ع) از آن استفاده نکردند تا برمخالفين پيروزشوند و مردم از امامت وحکومت آنها محروم‌نمانند.

سابعاً : چرا قرآن کريم‌که درآيات متعدّد با يهود محاجّه‌کرده وآنها را به‌پذيرش اسلام دعوت نموده و به‌تابوت بنی‌اسرائيل نيز اشاره فرموده، برای اثبات نبوّت پيامبر به‌اين‌موضوع که‌تابوت بنی‌اسرائيل وعصای موسی وخاتم‌سليمان و......نزدپيامبرهست اشاره نفرموده است؟! چرا علی(ع) درأمرکسب خلافت ومحاجّه با رقبا به‌وجوداين‌اشياء درنزدخود، اشاره نکرد؟

ثامناً : اين روايت با علم‌غيب امام که به‌قول کلينی ازوقت مرگِ همه‌مطّلع‌است و ماکان ومايکون را می‌دانند، سازگارنيست. چگونه چنين امامی نداست‌که‌دوسائل کيستند و پرسيد: شماآن‌دورا می‌شناسيد؟ حضّارمجلس نيز گفتند: آری، آنها أهل بازارما و از زيديّه هستند؟ پس علم‌غيب امام چه‌فايده‌ای داردکه‌حتّی ندانست دوفردمذکور زيدی و از ارادتمندان عمويش بوده‌اند و ازمخالفان حکومت هستند ونيازی‌به تقيّه نيست. ازروايت معلوم‌می‌شودکه‌غيرازآن دو، فردنامعتمدی در مجلس امام حضورنداشته، زيرا پس ازرفتن آنها امام هرچه‌خواسته گفته‌است! اگر امام به‌هربهانه‌ای تقيّه‌کند، پس‌کی مردم‌را ارشاد وهدايت می‌کند؟ کی مردم‌را تعليم‌داده وازحقايق دين آگاه می‌سازد؟ کی به‌مردم اتمام‌حجّت‌خواهدنمود؟ اصولاً فائدۀامامی تا اين اندازه أهل تقيّه چيست؟

ديگرآنکه امامِ عالم‌به‌ماکان ومايکون چرا باترديد وبا «شايد» و «مگراينکه» و.... سخن می‌گويد و می‌فرمايد به‌خدا سوگندکه «عبداللّه» شمشيررسول خدا را نديده واگرديده‌باشد نزدحضرت سجّاد (ع) ديده‌است! بالأخره معلوم‌نيست ازنظرامام، «عبداللّه» شمشيررا ديده‌است يانه؟

تاسعاً : کلينی درحديث هشتم باب ۱۵۰ می‌گويد که‌يکی ازعلائم امام آن است که‌اگر زره رسول خدا (ص) را بپوشد، به‌اندازۀاو خواهدبود و اگرغيرامام بپوشد -چه‌کوتاه‌قامت باشد وچه‌بلندبالا- به‌اندازۀاو نخواهدبود! درحالی‌که دراحاديث اين باب می‌گويد زره پيامبر برای

حضرت صادقین ـ علیهما السّلام ـ کمی بزرگ بوده است؟! منظور رُوات کلینی از ذکر این روایت چیست؟

ومهمتر از همه، اینکه چرا قرآن کریم به مسلمین نفرموده که امامت را نزد کسی بجویند که زره پیامبر و خاتم سلیمان و عصا و طشت موسی و ...... نزدش باشد؟

عاشراً: حدیث مدّعی است که پیامبر (ص) اسمی داشته که چون آن را میان مسلمین و مشرکین می‌گذاشت تیری از آنها به مسلمین نمی‌رسید؟ نخست آنکه می‌پرسیم «اسم» را چگونه میان مسلمین ومشرکین می‌گذارند؟! دوّم آنکه کدام غزوه بود که حتّی یک تیر به مسلمین نرسید؟ چرا کتب معتبر سیره به این مسألهٔ مهمّ اشاره نکرده‌اند. آشکار است که این سخن دروغی بیش نیست زیرا رسول خدا چنین نامی که جلوی تیر مشرکین را بگیرد نداشت و إلّا درجنگ أحد و سایر غزوات نمی‌گذاشت که تیری به مسلمین برسد و أحدی از ایشان کشته شود، بلکه خداوند ـ از جمله درآیهٔ ۱۴۰ و ۱۴۱ سورهٔ آل‌عمران وآیهٔ ۷۴ سورهٔ نساء و... ـ فرموده همان طور که کفّار تیر می‌خورند، مسلمین نیز تیر می‌خورند و روزی غالب اند و روزی مغلوب.

اشکالات این حدیث بیش از اینها ست امّا به همین‌مقدار اکتفا می‌کنیم. واقعاً جای تأسّف است که کتاب مذهب ما پر باشد از این خرافات و دروغهای شاخدار!

× حدیث ۲ ــ سندآن درغایت ضعف و متن آن خرافی است. می‌گوید اگرسلاح رسول خدا (ص) نزد بدترین خلق خدا باشد او بهترین‌خلق خدا می‌شود! می‌گوییم اگر أئمّه بهترین خلق خدای اند به‌برکت اسلحهٔ پیامبراست یا فضیلت خودشان است؟ پس آن آهنگری که‌شمشیررسول خدا (ص) را ساخته لابد بهترین خلق خدا بوده! بنگرید چه‌مزخرفاتی به‌نام دین به‌مردم داده‌اند. این حدیث را شیخ مفید در «**الإرشاد**» (ج ۲ ص ۱۸۸) آورده است. به‌راستی استناد به‌حدیث ضعیف، جزفریب عوام، چه سودی دارد؟!

× حدیث ۳ ــ می‌گوید حضرت علی (ع) شمشیر و زره و نیزه و زین و استر پیامبررا به‌ارث برد؟ درحالی‌که‌پیامبر چون فرزند وهمسرداشته،

علی(ع) از آن‌حضرت ارث نمی‌برد و اگر پیش از رحلت هبه‌فرموده که در این‌صورت با زهم حضرتش آن‌اموال را به‌ارث نبرده است .

× حدیث ٤ ــ درصفحهٔ ۱۲۶ کتاب حاضر دربارهٔ این‌حدیث سخن گفته‌ایم ، بدانجا مراجعه‌شود .

× حدیث ۵ ــ مجلسی می‌گوید گویا درحدیث اشتباهی رخ داده زیرا «أحمدبن أبی‌عبدالله البرقی» از امام‌رضا (ع) روایت نمی‌کند ، همچنین «محمّدبن عیسی العبیدی» از رُوات قبل از او‌ست پس چگونه می‌توانند از او روایت کنند ؟!

× حدیث ۶ ــ متن آن مانندحدیث دوّم همین باب است .

× حدیث ۷و۸ ــ دراین دو حدیث مدّعی‌است که‌حضرت علی(ع)علم‌پیامبر را به‌ارث‌برد و این دروغ است زیرا علم را نمی‌شود به‌ارث برد ، حصول علم یا به‌کسب وتحصیل است یا به‌وحی . رُوات کلینی نفهمیده‌اند که‌چه‌ببافند!

× حدیث ۹ ــ این حدیث مخالف عقایدشیعه‌است . زیرا می‌گوید پیامبر هنگام‌رحلت می‌خواست برای خویش وصی برگزیند لذا نخست این أمر را دوبار به‌عمویش عبّاس پیشنهاد فرمود وچون وی به‌سبب پیری وبسیاری عیال نپذیرفت ، آنگاه پیامبر وصایت‌خویش‌را درأدای دیون واجرای وعده ، برعهدهٔ‌حضرت علی گذاشت . درحالی‌که اگر علی(ع) منصوص من عندالله بود ، چنین کاری موجّه نبود . دیگرآنکه دراین حدیث سخنی ازخلافت وحکومت نیست .

در ذیل این روایت حدیثی مرسل به‌نقل ازامیرالمؤمنین(ع) آمده که‌بسیاررسوا‌ست که‌گویا به‌قصد بدنام‌کردن آن امام والامقام جعل شده است . این روایت‌را باید حدیث «سلسلة‌الحمار» بنامیم زیرا تمام رُوات آن درازگوش‌اند !! نگارنده درتحریرنخست کتاب حاضراین‌حدیث را ترجمه‌نکردم تا موجب تمسخردشمنان نشود ، امّا چون دیدم جلداوّل ودوّم اصول کافی به‌فارسی ترجمه وچندین بار چاپ‌شده و دراختیار همگان قرارگرفته لذا ترجمهٔ‌آن را می‌آورم و متأسّفم ازاینکه از کتاب «کافی» این‌اندازه درنزدعوام تعریف وتمجید می‌شود . به‌راستی اگر کلینی نیم‌جوی عقل خویش‌را به‌کارمی‌گرفت چنین حدیثی را در کتابش که‌به‌عنوان «الآثار الصّحیحة عن الصّادقین» به‌دوستش تقدیم‌کرده ، ثبت

نمی‌کرد!

بنا به‌حدیث مذکور آن الاغ (که عُفَیْر نام داشت) با رسول خدا تکلم کرد وگفت: پدرومادرم فدایت باد، پدرم از پدرش واو از جدّش و او از پدرش نقل کرد که او با حضرت نوح (ع) در کشتی بوده وحضرت نوح (ع) برخاست ودستی بر کَفَل او کشید و سپس فرمود: از صلب این الاغ، الاغی بیرون آید که سیّدالأنبیاء وخاتم‌النّبیّین برا و سوار شود، پس ستایش خدای را که مرا همان الاغ قرارداد!!

مروّج الخرافات و حارس البِدَع «مجلسی»، طبق معمول کوشیده برای این حدیث رسوا توجیهی بتراشد، لذا گفته‌است سخن گفتن الاغ ازقبیل سخن گفتن هدهد و مورچه‌است. می‌گوییم أوّلاً سخن گفتن حیوانات و فهمیدن سخن آنان مخصوص حضرت سلیمان (ع) بوده وانتساب آن به‌انبیاء دیگر محتاج اقامهٔ دلیل شرعی است. ثانیاً چنانکه مصحّح «مرآة العقول» درحاشیهٔ کتاب نوشته‌است: استبعاد دراین‌حدیث مرسل از جهت سخن گفتن الاغ نیست تا به‌سخن گفتن هدهد و مورچه استشهاد شود، بلکه ازآن‌جهت است که الاغ چگونه پدر وجدّ خودرا می‌شناخته تا ازآنها حدیث بگوید[زیرا لازمهٔ این أمر آن است که‌هریک از الاغهای قبل از او نیز پدران خودرا بشناسند و ازآنها حدیث راتلقّی کرده وبه‌نسل بعدی منتقل کرده‌باشند تاحدیث به عُفَیْر برسد] یکی از أفاضل گفته است، برای این حدیث مرسل نمی‌توان معنای صحیحی اندیشید تاحدیث را برآن معنی حمل کنیم. شاید زنادقه ـکه‌به‌منظور مشوّه‌ساختن صورت دین، أحادیث بسیاری جعل کرده‌اندـ حدیث مذکوررا نیز به‌قصد استهزای محدّثین ساده‌لوح جعل کرده‌باشند. واللّه‌أعلم (مرآةالعقول ج ۳ ص ۵۲).

۹۷- باب أنّ مثل سلاح رسول اللّه مثل التّابوت فی بنی‌إسرائیل

کلینی دراین‌باب ۴ حدیث آورده‌که‌آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته‌است. مجلسی حدیث ۱ را مجهول و ۲ را موثّق و۳و۴را صحیح دانسته‌است!! اوّلین حدیث این باب همان حدیث نخست باب ۹۶ است که‌کلینی قسمتی ازآن را دراینجا نقل کرده‌است. سه‌حدیث بعدی نیز

همان خرافه را تکرار کرده‌اند. متن أحادیث این باب هم‌مخالف عقل است و هم‌مخالف تاریخ، زیرا می‌گوید اسلحهٔ رسول خدا (ص) مانند تابوت بنی‌اسرائیل است همان‌طورکه تابوت هرجا که بود نبوّت درآنجا بود، هرجاکه اسلحهٔ پیامبر باشد امامت وعلم‌پیامبر نیزهمان‌جاست!!

می‌پرسیم أوّلاً: چرا قرآن نفرموده امام‌مسلمین کسی است‌که سلاح رسول ما نزد او باشد و چرا پیامبر درکلمات خود در غدیرخم نفرمود که سلاح من نزدعلی است و أَیُّهَا النّاس ازکسی اطاعت‌کنید که سلاح من نزداو باشد تا بدین‌ترتیب مردم این دلیل و نشانهٔ‌مهم امامت را بشناسند.

ثانیاً: آیا اسلحهٔ رسول خدا (ص) موجد علم وامامت است؟ آیا نبوّت حضرت موسی وعیسی و..... فرع برتابوت بوده‌یا برعکس، وجود تابوت فرع بر نبوّت‌آن بزرگواران بوده‌است؟ آیا نبوّت حضرت سلیمان فرع برانگشتربوده یا اینکه بالعکس؟ اینگونه خرافات‌را حافظ نیز درشعرخود ترویج کرده‌است (۱۸۱). بنابه‌اینگونه افسانه‌ها چون دیوی انگشترحضرت سلیمان را دزدید، او نیز کارهای آن‌حضرت را انجام می‌داد!! امّا جای تأسّف‌بسیار است‌که‌اینگونه خرافات در کتاب مذهبی به‌مردم عرضه شود!

ثالثاً: می‌گوییم اگر تابوت نشانه ودلیل نبوّت‌بود و سلاح پیامبر نیز همانندآن است، دراین‌صورت، سلاح نشانهٔ‌نبوّت خواهدبود. أئمّه که نبوّت ندارند. آیا رُوات‌کلینی برای أئمّه مقام نبوّت قائل‌اند؟

۹۸- باب فیه ذکر الصّحیفة و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة(ع)

این باب ازابواب بسیاررسوای کافی است‌که‌مشتمل برهشت حدیث

---

(۱۸۱) ــ فی المثل حافظ سروده‌است:
از لعل شوکر یابم انگشتری زنهار صدمُلک سلیمانم درزیرنگین باشد
درجواب او گفته‌ام:
یک نکته‌دراین‌دیوان جُز وهم نمی‌باشد کی مُلک سلیمانی‌درزیرنگین باشد
این‌مُلک سلیمانی ازحشمت‌ربّانی است کی دیو بدزددآن، تا دیوچنین باشد

است . مجلسی حدیث ۱ و ۵ را صحیح و ۳ و ۷ را حسن و ۲ را ضعیف و ۴ را مرسل و ۶ را مجهول شمرده و درباره‌ٔ حدیث ۸ که به‌سبب وجود «فُضَیْل بن سُکَّرَه» مجهول محسوب می‌شود، سکوت کرده است! آقای بهبودی هیچ یک از أحادیث این باب را صحیح ندانسته است.

دراین‌باب أحادیثی آمده که به‌هیچ‌وجه باانحصار نزول وحی بر پیامبر و ختم وحی پس از آن‌حضرت، سازگار نیست. زیرا أحادیث این باب می‌گوید هم وحی بر غیرآن‌حضرت نازل می‌شده وهم پس از وفات آن‌حضرت نیز ادامه یافته است!! درحالی‌که قرآن فرموده: «اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي = امروز دینتان را برایتان کامل ساختم و نعمتم را برشما تمام‌کردم» (المائده/۳) و چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم[۱۸۲] حضرت علی(ع) نیز درباره‌ٔ پیامبر أکرم (ص) فرموده: «هرآینه با وفات تو نبوّت و خبردادن وگفتن اخبارآسمانی قطع گردید، درحالی‌که با مرگ کسی جزتو چنین انقطاعی رخ نداده‌بود» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ٔ ۲۳۵)

مشکل دیگر آن است‌که ازاحادیث این باب معلوم می‌شود که چون دروغگو کم‌حافظه است، رُوات کلینی خود نیز سرگردان و حیران‌اند و نمی‌دانند چه‌ببافند زیرا درابواب دیگرمی‌گویند أئمّه مُحَدَّث و عالم به‌ماکان وَمایَکُون‌اند و علم‌لَدُنّی دارند وهرگاه بخواهند بدانند، می‌دانند و فرشتگان به‌آنها خبر می‌دهند وامثال اینگونه‌ادّعاها..... امّا در این‌باب می‌گویند علم‌امام به‌تعلّم ازمدارک مذکور دراین باب است!! و حتّی درکتاب المواریث (فروع کافی،ج۷، حدیث ۳)آمده‌است که «زراره» ازامام‌باقر (ع) درباره‌ٔ سهم‌الارث جدّ پرسید. امام به‌جای گفتن پاسخ، فرمود: فردا به ملاقاتم بیا تا این‌مسأله‌را ازکتابی بسر تو بخوانم. «زراره» عرض‌کرد: اگرخودبگوییید برایم دلپسندتراست ازاینکه آن را ازکتابی برایم بخوانید. امام باردیگر فرمود: آنچه می‌گویم بشنو و بپذیر و فردا به‌ملاقاتم بیا تاآن‌مسأله‌را ازکتابی

(۱۸۲)ــ ر.ک. صفحهٔ ۳۴۳ کتاب حاضر.

برتو بخوانم». درکتب دیگرنیزآمده است که امام باقر(ع) در اختلاف نظرخود با یکی از فقهای مشهور موسوم به «حکم‌بن عتیبه» به‌کتابی‌که به‌خطّ علی(ع) بوده و پیامبر به‌وی املاء فرموده‌بود، استناد کرد.(۱۸۳)(۱۸۴)

× حدیث ۴ ــ به‌قول برادرفاضل مرحوم‌قلمداران(ره) «احمدبن عُمَر الحَلَبیّ» که ازأصحاب حضرات رضا وجواد است، چگونه این حدیث را از «ابوبصیر» که‌ازاصحاب حضرت صادق وکاظم‌است بدون واسطه نقل کرده است؟

«ابوبصیر» می‌گوید نزد امام‌صادق(ع) رفتم وعرض‌کردم می‌خواهم سؤالی بپرسم آیا دراینجا کسی هست‌که‌سخن ما را بشنود؟ آن حضرت پرده‌ای را که‌میان آنجا واطاق دیگربود بالا زد و سرکشید [تا ببینند کسی هست یا نه] سپس فرمود: هرچه‌می‌خواهی بپرس.

جالب است دراین‌خبر که قصددارد بگوید امام ازهمه‌چیزباخبراست، می‌بینیم امام ازدرون‌خانهٔ‌خود و ازپشت‌پرده‌ای که‌بین دواطاق آویخته بود خبرندارد و پس ازبلندکردن پرده و سرکشی به‌آن، به «ابوبصیر» اطمینان می‌دهدکه‌هرچه‌می‌خواهی بپرس، زیرا در پشت‌پرده کسی نیست. اگرگفته‌شود که این عمل را امام برای «ابوبصیر» کرده‌است که او ببیند و بداند که‌دراطاق دیگر، کسی نیست، یادآور می‌شویم که «ابوبصیر»کوربوده و نمی‌توانسته ببیند دراطاق کسی هست یاخیر، پس اگر امام پرده‌را بلندکرده، برای اطّلاع خودش بوده‌است. به‌همین‌سبب حدیث می‌گوید «فَأَطْلَعَ فیه» ونگفته «فرفع‌السّتر لیُرِیَهُ».

دربخشی ازحدیث می‌گوید امام درحالی‌که‌خودرا غضبناک نشان‌می‌داد، بدنم‌را فشرد و فرمود حتی دیهٔ‌این فشار درکتاب «جامعه»مذکوراست!

---

(۱۸۳)ــ «...... قال: إذاکان غداً فالقنی‌حتی أُقرئکه فی‌کتاب. قلت: أصلحک الله، حدّثنی فإنّ حدیثک أحبّ إلیّ من أن تُقرئنیه فی کتاب، فقال لی الثّانیة: اِسمع ما أقول لک، إذاکان غداً فالقنی حتّی أقرئکه فی کتاب ......».

(۱۸۴)ــ رجال نجاشی ص ۲۷۹ (ذیل نام محمّدبن عذافربن عیسی الصّیرفی).

می‌پرسیم دیۀفشارمذکور چقدراست و امام آن را درکجا بیان‌فرموده‌است؟ واگربیان نفرموده، پس فائدۀآن برای أمّت اسلام چیست؟

درقسمتی ازحدیث امام می‌گوید مصحف فاطمه نزدماست و آن‌مصحفی است‌که سه‌برابر قرآن شماست ولی به‌خدا سوگند حتّی یک حرف از قرآن شما درآن نیست! می‌پرسیم آیا درمصحف مذکور کلمۀ «اللّه» یا «قیامت» یا «برّ» و «صدق» و «فلاح» و ...... نیامده‌است؟

عجیب تراینکه کلینی درخبرهجدهم «روضۀکافی» ازهمین «أبوبصیر» نقل کرده‌است[۱۸۵] که امام آیات اوّل تا سوّم سورۀ«معارج» را چنین قراءت کرد: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ» گفتم: فدایت شوم ما آیه‌را چنین قرائت نمی‌کنیم! فرمود به‌خدا سوگند جبرئیل آیه‌را چنین بر محمّد (ص) فروفرستاد و آن به‌خدا سوگند درمصحف فاطمه اینچنین ثبت گردیده است!!

چنانکه ملاحظه می‌شود، «ابوبصیر» درروایتی می‌گوید حتّی یک حرف ازقرآن درمصحف فاطمه نیست و درروایتی می‌گوید آیۀقرآن در مصحف فاطمه مذکوراست!!

درآخرحدیث می‌گوید امام فرمود: علم آنچه[درگذشته] بوده و آنچه [درآینده] تا روزقیامت خواهدبود، نزدماست، گفتم: فدایت شوم این همان علم[کامل] است. فرمود: این علم هست ولی آن علم[کامل] نیست. گفتم: فدایت شوم پس علم[کامل] کدام است؟ فرمود: آنچه در

---

(۱۸۵)ـ نام امام سهواً ازصدورروایت هجدهم«روضۀکافی» ساقط شده. امّا معلوم است‌که «ابوبصیر» از اصحاب امام صادق(ع) است و در همین روایت نیزبا عبارت «جعلتُ فداک = فدایت شوم» خطاب به آن‌حضرت، سخن می‌گوید و این می‌رساند که مخاطب او امام است.
متن عربی روایت چنین است: «...... ثمّ أتی الوحی إلی النّبیّ(ص) فقال: «سال سائل بعذاب واقع للکافرین بولایة علیّ لیس له دافع من الله ذی‌المعارج» قال قلت: جُعِلتُ فداک انّا لانقرؤها هکذا فقال: هکذا وَاللّهِ نزل بها جبرئیل علی محمّد (ص) وهکذا هو وَاللّهِ مثبَت فی مصحف فاطمه (ع).....

شب وروز پدیدمی‌آید و أمری به‌دنبال أمری وچیزی بعدازچیزی تا روز قیامت واقع می‌شود!

خوانندهٔ محترم آیا فرقی بین این دوعلم هست؟ بدیهی‌است که امام هرگز چنین سخنی نمی‌گوید و آنها را دوعلم نمی‌شمارد. امّا جاعل حدیث چون می‌خواسته برای امام علوم گوناگون قائل شود، نفهمیده که‌چه‌می‌بافد و خودرا رسوا کرده‌است.

× حدیث ۴ ــ دراین‌حدیث می‌گوید: پس ازرحلت پیامبرأکرم (ص)حضرت زهرا بسیاراندوهگین شد. ازاین‌رو خدا فرشته‌ای فرستاد تا با آن‌حضرت سخن بگوید و اورا تسلّی دهد. حضرت فاطمه این موضوع را به علی(ع) خبرداد. آن‌حضرت فرمود هرگاه صدای فرشته‌را شنیدی به من بگو. می‌گوییم اگرعلی(ع) به‌قول شما «محدَّث» بود و صدای فرشته را می‌شنید، دیگرنیازی نبودکه به‌حضرت زهرا (ع) بگوید هرگاه صدای فرشته‌را شنیدی به‌من بگو.

بنا به‌این حدیث فرشته‌برای‌تسلّی دادن آن‌حضرت با وی‌از حوادث آینده سخن می‌گفت و بنا به‌حدیث پنجم همین باب، جبرئیل‌آن‌حضرت را از حوادثی که‌بعداً برای ذریّه‌اش رخ خواهدداد، باخبرمی‌ساخت! و مصحف فاطمه مجموعهٔ‌اقوال فرشته‌است. می‌پرسیم اگر این‌کار برای تسلّی و مسرور ساختن حضرت فاطمه (ع) بود، آیا مطّلع ساختن وی از مسموم‌شدن امام حسن و شهادت سیّدالشّهداء وکشتن فرزندان وی و آتش‌زدن خیمهٔ أهل بیت و اسارت ایشان و شهیدکردن زیدبن علیّ بن الحسین(ع) و محمّد نفس زکیّه و زندانی‌شدن حضرت کاظم‌و ..... موجب خوشحالی و آرامش خاطرآن‌حضرت می‌شد؟!!

دراین‌حدیث وحدیث پنجم می‌گوید مصحف فاطمه همان مطالبی است که فرشته دربارهٔ‌حوادث‌آینده گفته‌است. امّا در روایت‌چهارم همین باب می‌گوید که مصحف فاطمه وصیّت‌آن‌حضرت است؟!

مهمتراز همه اینکه حضرت علی(ع) فرموده: «خَتَمَ بِهِ ٱلْوَحْیَ = وحی به پیامبر خاتمه‌یافت» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۳۳) شیخ‌مفید نیز می‌گوید اجماع علمای ما برآن است‌که پس از خاتم‌الأنبیاء به‌کسی وحی نمی‌رسد(۱۸۶). کلینی درآخرین حدیث باب ۶۱ ازقول حضرات صادقین ــ علیهما

(۱۸۶) ــ ر.ک. صفحهٔ ۳۵۴ کتاب حاضر.

السّلام- روایت کرده که: «لَقَدْخَتَمَ اللّٰهُ بِكِتٰابِكُمُ الْكُتُبَ وَخَتَمَ بِنَبِيِّكُمُ الْأَنْبِيٰاءَ = هرآینه خداوند باکتاب شما کُتُب وبا پیامبرشما [سلسلهٔ] پیامبران را خاتمه بخشیده است». و درحدیث سوّم باب ۱۱۱ -که هر دو «محمّدباقر» آن را صحیح دانسته‌اند- ازامام صادق(ع) نقل کرده که: «خَتَمَ بِكِتٰابِكُمُ الْكُتُبَ فَلاٰكِتٰابَ بَعْدَهُ أَبَدًا = خداوند باکتاب شما کُتُب را ختم‌کرده و پس ازآن تا أبد هیچ‌کتابی نیست». امّا دراین باب رُوات کلینی می‌گویند وحی خاتمه نیافته و پس ازقرآن کتابی هست!!

× حدیث ۳ - یکی از رُوات آن «علیّ بن الحَکَم» احمق وراوی دیگر آن «حسین ابن أبی‌العَلاء» است(۱۸۷). این حدیث جَفْرِ أبْیَض را - که ظرف چرمی سفیدی است- معرّفی کرده ومی‌گوید: «سَمِعْتُ أَبٰا عَبْدِاللّٰهِ(ع)يَقُولُ: «إِنَّ عِنْدِي الْجَفْرَالْأَبْيَضَ. قٰالَ، قُلْتُ: فَأَيُّ شَيْءٍ فِيهِ؟ قٰالَ: زَبُورُ دٰاوُدَ وَتَوْرٰاةُمُوسىٰ وَإِنْجِيلُ عِيسىٰ وَصُحُفُ إِبْرٰاهِيمَ وَالْحَلاٰلُ وَالْحَرٰامُ وَمُصْحَفُ فٰاطِمَةَ مٰا أَزْعُمُ أَنَّ فِيهِ قُرْآنًا وَفِيهِ مٰا يَحْتٰاجُ النّٰاسُ إِلَيْنٰا وَلاٰنَحْتٰاجُ إِلىٰ أَحَدٍ، حَتّىٰ فِيهِ الْجَلْدَةُ وَنِصْفُ الْجَلْدَةِ وَرُبْعُ الْجَلْدَةِ وَأَرْشُ الْخَدْشِ = شنیدم که امام صادق(ع) می‌فرمود: همانا جَفْر سفید نزدمن است. گفتم درآن چیست؟ فرمود: درآن زبور داود و تورات موسیٰ و انجیل عیسیٰ و صُحُف ابراهیم وحلال وحرام و مصحف فاطمه است که نمی‌پندارم[چیزی] ازقرآن درآن باشد و درآن چیزهایی است که[درباره‌ٔآنها] مردم به ما احتیاج دارند و ما به‌کسی نیاز نداریم. حتّیٰ درآن [مجازات به‌اندازهٔ] یک تازیانه و نصف و ربع‌تازیانه و جریمهٔ‌خراش آمده است»!

کلینی درحدیث دوّم باب ۱۲۹ کافی ازقول امام‌کاظم (ع) می‌گوید: «وَهُوَيَنْظُرُ مَعِي فِي الْجَفْرِ وَلَمْ‌يَنْظُرْ فِيهِ إِلاّ نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ = و او (= حضرت رضا) با من در جفر می‌نگرد که درآن جز پیامبر یا وصیّ پیامبر ننگریسته است». ولی در روایتی‌دیگر نقل کرده که زراره به بخشی از جفر وآنچه درآن بوده دست‌یافته و درآن نگریسته است. وی می‌گوید: «..... فَلَمّٰا أَلقىٰ إِلَيَّ طرف الصّحيفة، إِذاً كِتٰابٌ غَلِيظٌ يُعْرَفُ أَنَّهُ فِي كُتُبِ الْأَوَّلِينَ فَنَظَرْتُ فِيهٰا فَإِذاً فِيهٰا خلاف مابِأَيْدِي النّٰاسِ مِنَ الصِّلَةِ و

---

(۱۸۷)- علی درصفحهٔ ۲۴۵ و حسین درصفحهٔ ۳۷۱ معرّفی شده است.

الأَمْرِبالْمَعْرُوفِ الّذی لَيْسَ فيه اخْتِلاف وَ إِذاً عامَّته كَذٰلِكَ فَقَرَأْتُهُ حتّی أَتيتُ عَلیٰ آخره ...... = چون صحیفه‌را به‌من داد[دیدم] که‌کتابی قطور است که‌معلوم‌بود در[زمرهٔ] کتب پیشینیان است. درآن نگریستم‌ودیدم [مطالبی] درآن است برخلاف آنچه‌مردم از صله و امربه‌معروف[می‌دانند] و دردستشان است، یعنی با اموری که اختلافی درآن نیست[سازگاری نداشت] تمام‌کتاب چنین بود!! آن‌را مطالعه کردم تا به‌پایانش رسیدم......(۱۸۸)»

مخفی نماندکه علّامه «ابوالحسن شعرانی» درتعلیقات‌خود بر شرح ملّاصالح مازندرانی بر«کافی» اعتراف‌کرده که‌این‌حدیث با حدیث پیش‌ازخود ناسازگار است. امّا دکّانداران مذهبی چنانکه عادتشان است بدون دلیل می‌گویند مرجع ضمیرمجرور (= فیهِ) درجملهٔ «وَفيهِ ما يَحْتاجُ النّاسُ ......» درحدیث سوّم، «جَفْرأبْيَض» است نه‌مصحف فاطمه! درحالیکه درواقع چنین نیست. ما برای اطّلاع خوانندگان، جملات حدیث را می‌آوریم تا تعصّب و عوامفریبی آخوندها معلوم‌شود: «سَمِعْتُ أَبا عَبْدِاللّٰهِ (ع) يَقُولُ: إِنَّ عِنْدِي الْجَفْرَالأَبْيَضَ، قالَ قُلْتُ: فَأَيُّ شَيْءٍ فيهِ؟ قالَ: زَبُورُداوُدَ وَ تَوْراةُ مُوسیٰ وَ إِنْجيلُ عيسیٰ وَ صُحُفُ إِبْراهيمَ وَ الْحَلالُ وَالْحَرامُ وَ مُصْحَفُ فاطِمَةَ ما أَزْعُمُ أَنَّ فيهِ قُرْآناً* وَ فيهِ ما يَحْتاجُ النّاسُ إِلَيْنا وَ لانَحْتاجُ إِلیٰ أَحَدٍ حَتّی فيهِ الْجَلْدَةُ وَ.....الخ»

ازآنجاکه «الأَقْرَبُ يَمْنَعُ الأَبْعَد»، طبعاً دلیلی ندارد که‌کلمهٔ «مصحف» راکه‌نزدیکتراست رها کنیم و کلمهٔ «جَفْر» که سطری آن‌سوتراست، مرجع

(۱۸۸)– فروع کافی، ج۷ کتاب المواریث (باب میراث الولدمع الأبوین) ص ۹۴و۹۵ حدیث ۳ – ملاحظه‌کنیدچگونه‌دشمنان اسلام به‌هدف ایجاد تفرقه‌واختلاف می‌کوشیدندبا اینگونه‌روایات مردم‌را نسبت به آنچه‌درمیان مسلمین است– حتّی درامورغیراختلافی – بی‌اعتماد وبدبین سازند!! (فَتَدَبَّرْجِدّاً). شیخ‌صدوق فرموده آنچه‌که فقط محمّدبن‌عیسی بن عبید از یونس نقل‌کرده موردِاعتماد نیست.

* — درباره‌ٔمصحف فاطمه، مشابه تعبیرفوق دراوّلین حدیث همین باب نیزآمده‌است واما‌م‌فرموده :ما فيهِ مِنْ قُرْآنِكُمْ حَرْفٌ واحِدٌ!

ضمیر «هاء» بدانیم! علاوه براین، مرجع ضمیرهاء در (فیهِ) ثانی همان مرجع ضمیرهاء در (فیهِ) أوّل است و نمی‌توان بدون دلیل ادّعا کرد که مرجع آن چیز دیگری است. گوینده می‌خواهد بگوید در آن قرآن قرآن نیست بلکه در آن احکام هست که مردم به آن محتاجاند و بدین‌ترتیب آشکار است که مرجع هردو ضمیر «هاء» یک چیز است. و إلّا نیاز به گفتن ندارد که قرآن نسخه در مصحف فاطمه هست و نه در جفر زیرا قرآن در اختیار همگان است و چیزی نیست که در محفظه‌ای مخصوص و نزد فرد خاصّی باشد.

دیگر آنکه نصف تازیانه و ربع تازیانه یعنی چه؟ می‌پرسیم کدام جُرم است که عقوبت آن نصف یا رُبع تازیانه است؟! چرا أئمّه جرائمی را که عقوبتشان ربع تازیانه است بیان نفرموده‌اند و در فقه اسلامی اثری از آن نیست؟! پیداست که جاعل حدیث از فقه اسلامی بی‌اطّلاع بوده است.

× حدیث ۴ ــ در این حدیث مرسل، آیهٔ ۳ سورهٔ أحقاف را که در مقام محاجّه با کفار و مشرکین است، غلط نقل کرده است(۱۸۹)! البتّه دکّانداران مذهبی هرگاه ببینند در نقل آیه اشکالی هست بدون دلیل می‌گویند منظور تفسیر آیه است ویا آیه نقل به معنی شده است!! مجلسی علاوه بر احتمال نقل به معنی، احتمال داده که قرائت أئمّه چنین بوده است!

با توجّه به اینکه متکلّم درمقام استشهاد به آیه است وقبل ازآن فرموده: «إِنَّ اللَّهَ ـ عَزَّوَجَلَّ ـ یَقُولُ:» پس ادّعای نقل به معنی مقبول نیست! بلکه درواقع جاعل حدیث خطا کرده است. چنانکه گفتیم مضمون حدیث نیز با روایت دوّم وپنجم باب سازگار نیست.

× حدیث ۵ و ۶ ــ در این حدیث درباره «جامِعَه» می‌گوید آن مکتوبی است به‌طول هفتاد ذراع وعرض پوست ران شتری فربه که در آن [جواب] تمام نیازهای مردم هست وهمهٔ قضایا در آن آمده است حتّی جریمهٔ خراش.

درحدیث ششم «احمدبن أبوبِشْر» واقفی می‌گوید ما کتابی داریم که همهٔ احکام شرع به‌تقریر رسول‌خدا (ص) و تحریر علی(ع) درآن مذکوراست!

أوّلاً: روایات این باب با أحادیث دیگری که از علی(ع) روایت شده موافق نیست. ازجمله «أبوجحیفه» می‌گوید از حضرت علی(ع) پرسیدم آیا

---

(۱۸۹)ــ به‌جای آنکه بگوید: «اِئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذَا» گفته است: فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ....

شما کتابی دارید؟ فرمود: نه، مگر کتاب خدا یا فهم و استنباطی که [خدا] به فرد مسلمانی عطا فرماید یا آنچه که در این صحیفه است. گفتم: در این صحیفه چیست؟ فرمود: دیات و آزادی أسیر ..... الخ(۱۹۰)

و نیز روایت شده که علی (ع) برای ما سخنرانی کرد و فرمود: هرکه مدّعی شود که چیزی خواندنی جز کتاب خدا و این صحیفه - و صحیفه‌ای از غلاف شمشیرش آویزان بود - داریم، دروغ گفته است. در آن [صحیفه دیهٔ صدمه زدن به] دندان شتر و مسائل جراحات بود و ...... الخ(۱۹۱)

چنانکه ملاحظه می‌شود، حضرت امیر (ع) هرمکتوبی را انکار فرموده مگر صحیفه‌ای که در آن مسائل مذکور آمده است. مسائل مذکور نیز به هفتاد ذراع طول و عرض پوست ران شتر فربه نیاز ندارد.

ثانیًا: اگر أئمّه کتابی به تقریر پیامبر (ص) و تحریر علی (ع) داشته‌اند که أغلب مطالب آن - به قول کلینی (فروع کلینی ج ۷ ص ۹۴) - با آنچه مسلمین به عنوان سنّت و فقه اسلامی می‌شناسند، مغایر بوده است، پس مهمترین وظیفهٔ ایشان معرّفی کتاب مذکور به مسلمین و مخالفت با بدعتها بوده است! چرا حضرت علی (ع) در أیّام خلافت خود این کتاب را به مسلمین معرّفی و آنها را به استفاده از این کتاب تشویق نکرد؟ چرا حضرت سیّدالشّهداء (ع) در خطابات خود ذکری از این کتاب نفرموده است؟ چرا أئمّه، کتاب منحصربه‌فرد مذکور را معرفیّ نکردند و این کار را برعهدهٔ رُوات معلوم‌الحال کلینی نهاده‌اند؟!

---

(۱۹۰)- عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ، قَالَ: قُلْتُ لِعَلِيٍّ: هَلْ عِنْدَكُمْ كِتَابٌ؟ قَالَ: لاَ، إِلاَّ كِتَابُ اللَّهِ أَوْ فَهْمٌ أُعْطِيَهُ رَجُلٌ مُسْلِمٌ أَوْ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ. قَالَ قُلْتُ: فَمَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ؟ قَالَ: الْعَقْلُ وَفَكَاكُ الأَسِيرِ ..... (التّاج الجامع للاصول، ج ۱ ص ۶۹ و سُنَن ابن ماجه ج ۲ ص ۸۸۷ حدیث ۲۶۵۸ و مُسنَد احمدبن حنبل ج ۱ ص ۷۹)

(۱۹۱)- عَنْ إِبْرَاهِيمَ التَّيْمِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ خَطَبَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ: مَنْ زَعَمَ أَنَّ عِنْدَنَا شَيْئًا نَقْرَؤُهُ إِلاَّ كِتَابَ اللَّهِ وَ هَذِهِ الصَّحِيفَةَ - قَالَ: وَصَحِيفَةٌ مُعَلَّقَةٌ فِي قِرَابِ سَيْفِهِ* - فَقَدْ كَذَبَ. فِيهَا أَسْنَانُ الإِبِلِ وَ أَشْيَاءُ مِنَ الْجِرَاحَاتِ وَ ..... (صحیح مسلم ج ۲، کتاب العِتق، حدیث ۲۰) این حدیث را بخاری نیز نقل کرده است. همچنین ر.ک. سنن أبوداود ج ۴ ص ۱۸۰

* - به این صحیفه که در غلاف شمشیر علی (ع) بوده، در کتب ما نیز اشاره شده است. رجوع کنید به وسائل الشیعه، ج ۱۹ ص ۷ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۶.

× حدیث ۷ و ۸ ـ اگر مضمون این دو حدیث راست می‌بود، دراین‌صورت ماجرای اسماعیل بن جعفر رخ نمی‌داد. زیرا امام صادق(ع) او را نخست به جانشینی خود معرّفی فرمود لیکن او پیش از پدرش درگذشت و لـــذا گفتند «بداء» واقع‌شده است. همچنین این دو حدیث ونظایر آن با روایات باب ۱۸۴ نیز موافق نیست زیرا درباب مذکورگفته‌اندأئمّه فرموده‌اند اگر سخنی دربارهٔکسی گفتیم و چنان نشد امّا دربارهٔفرزند یا نوادهٔاو شد، وی را مقصودما بدانید! می‌پرسیم مگرآنها در جفر ومصحف فاطمه و نظایرآن که «علم‌ما یَکون» درآنها آمده است، نمی‌نگرند؟ دراین صورت معنی ندارد کهآنها دربارهٔکسی سخنی بگویند وچنانکه‌گفته‌اند، واقع نشود!

همچنین روایات این باب با أحادیث سوّم به‌بعدباب ۱۵۶ موافـــق نیست زیرا درآنجا از قول أئمّه می‌گویند اگر چیزی را ندانیـــــم «روح‌القدس» به‌ما می‌گوید! می‌پرسیم شماکه جفر و جامعه و...... دارید که‌همهٔمسائل درآن هست، طبعاً در مسألهای ذرنمی‌مانیدتا «روح‌القدس» به‌شما بگوید و اگر«روح‌القدس» پاسخ أموررا به‌شما می‌رساند پس چــه نیازی به‌نگریستن در جفر و جامعه و...... هست؟

۹۹- باب فی شأن «إنّا أنزَلناهُ في لَيلَةِ ألقَدر» و تفسيرها

دراین‌باب ۹ حدیث‌آمده که‌یک سند بیشترندارد. مجلسی با اینکه‌به ضعف‌سندمذکور اعتراف‌کرده ولی چون روایات این باب خرافی ودارای انحراف و اعوجاج است موردپسندش واقع‌شده و می‌گوید این روایـات ازنظرمن صحیح است! آقای بهبودی احادیث این باب را صحیح ندانسته است.

صرف‌نظر از اینکه «محمّدبن أبی‌عبدالله» مجهول است و «سهل بـــن زیاد» که‌اورا از قم إخراج کردند، کاملاً رسواست راوی نخست ایـــن روایات **حسن بن العبّاس بْنِ الحَرِیش الرّازی** نیز ضعیف‌است. اورا در اینجا معرّفی می‌کنیم:

نجاشی و علاّمهٔحلی می‌گویند: وی بسیارضعیف‌است. کتاب «إنّـــا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِالْقَدْر» ازاوست. اینکتاب دارای‌أحادیث تبــاه و

نادرست و الفاظ پریشان است

ابن الغضائری فرموده: وی ضعیف است بدو اعتنا نشده و حدیثش نوشته نمی‌شود. کتاب فضیلت «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ...» کتابی فاسد الألفاظ است که خیالبافی‌هایش گواه جعلی‌بودن آن است.

علامهٔ شوشتری در «قاموس الرّجال» (ج۳ ص ۱۸۲) فرموده «حسن بن عبّاس بن حَریش» أخبار عرضه‌شدن حوادث سال بر امامان را جعل کرده است و در (ج۱ ص ۴۴۳) فرموده «کافی» درباب «فِي شَأْنِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ ....» أحادیثی از «ابن حریش» نقل کرده که معنی ومفهوم صحیحی ندارد و علائم جعل در آنها مانند آتشی که برسرکوه بیفروزند، آشکار است.

هاشم معروف الحسنی می‌گوید: أحادیث این باب چنان ابهام و عدم انسجام و پریشانی دارد که به‌کلام أئمّه شباهت ندارد.(۱۹۲)

اوّلین حدیث این باب سراسرعیب واشکال است. هرکس خواهد به‌کافی (ج۱ ص ۲۴۲ به‌بعد) مراجعه وملاحظه‌کند. به‌عنوان مثال می‌گوید حضرت الیاس (ع) طواف امام را قطع‌کرد! می‌پرسیم چرا چنین کرد؟ آیا اگر صبرمی‌کرد تاپس ازطواف امام با او مکالمه‌کند بهترنبود؟ البتّه صرف‌نظر از اینکه الیاس پیامبر که‌تا زمان امام‌باقر (ع) زنده‌باشد، به‌کلّی دروغ و خرافه ومخالف قرآن است(۱۹۳) که فرموده: «وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ = [ای پیامبر] ما برای هیچ بشری پیش ازتو جاویدماندن را قرارنداده‌ایم آیا اگرتو بمیری، ایشان (= کفّار) جاویدند؟» (الأنبیاء/ ۳۴). وانگهی الیاس که گفته:

(۱۹۲)ـ الموضوعات فی‌الآثار والأخبار ص ۲۴۳.

(۱۹۳)ـ یکی ازاوهام وخرافاتی‌که‌صوفیّه ترویج کرده‌اند، زنده‌بودن خضر و الیاس و....... است‌که‌قولی بی‌مدرک ودلیل وادعایی مخالف قرآن است. مرشدان صوفیه‌برای آنکه‌به‌نوعی خودرا منتسب به خدا وانبیاء إلهی معرّفی کنند، گرفتن خرقهٔ‌خودرا گاهی به خضر می‌رسانند. مثلاً «عبدالرّحمان جامی» در «نفحات الأنس» (چاپ ۱۳۳۶ تهران ص ۵۴۷)گویدکه‌محیی‌الدّین‌بن العربی خرقه ازدوکس گرفته، یکی از شیخ عبدالقادرگیلانی ودیگراز خضر!!

یکی ازدلائل کذب اینگونه‌ادّعاها آن‌است‌که‌رسول خدا (ص) روز غزوهٔ «بدر» عرض‌کرد: خداوندا اگر این عدّهٔ خداپرست کشته‌شوند، درزمین عبادت نمی‌شوی. درحالی‌که‌اگرخضر والیاس و.....زنده بودند، طبعاً بدون اصحاب «بدر» نیز خدا عبادت می‌شد.

«أَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ هٰذَا الْحَدِيثُ قُوَّةً لِأَصْحَابِكَ = دوست داشتم این حدیث موجب قوّت اصحاب تو باشد»، اگرمی‌خواسته مقامات امام را بیان کنند، می‌بایست درحضورعموم بگوید نه‌درخلوت!! دیگرآنکه چرا الیاس تا اواسط حدیث نقاب به‌صورت داشت؟ فایدهٔ اینکار چه‌بود؟

همچنین دراین حدیث به‌امام افترا بسته که‌درباره‌ٔپیامبر (ص) فرموده: «إِنَّهُ كَانَ يَفِدُ إِلَى اللّٰهِ، عَزَّوَجَلَّ = پیامبر برخدای - عَزَّوَجَلَّ - وارد می‌شد»!!! تعجّب است که‌قرآن بارها وبارها درباره‌ٔوحی ألفاظ مأخوذ از «إنزال» و «تنزیل» را استعمال کرده یعنی وحی است که‌بر پیامبر نازل می‌شود و آن‌حضرت پس‌ازنزول وحی آن را تلقّی می‌کند نه‌اینکه پیامبر وفودکرده و وحی را بشنود! امّا جاعل جاهل نفهمیده که‌چه‌ببافد!

درباره‌ٔحدیث دوّم نیز خلاصه‌ای از کلام علّامهٔ‌شوشتری را با اندکی‌تصرّف می‌آوریم که‌فرموده: از نشانه‌های جعل این‌حدیث آن است‌که ظاهرًا محاجّه‌ٔامام‌باقر (ع) با ابن عبّاس درزمان امامت آن‌حضرت بوده است. درحالی‌که امامت آن‌حضرت پس‌ازسال ۹۵ بوده ولی ابن عبّاس درزمان غائله‌ٔ«ابن زبیر»درسال ۶۸ هجری درگذشت و حضرت باقر جز در دوران کودکی و خردسالی، وی را ملاقات نکرده‌است.

بنا به‌نقل «کشّی» امام‌صادق (ع) فرموده پدرم ابن‌عبّاس‌را بسیار دوست می‌داشت. علاوه‌براین برخلاف آنچه ازحدیث مستفاد می‌شود، نه‌تنها ابن‌عبّاس مخالف أهل بیت نبوده بلکه‌حقّ‌شناسی او متواتر است. و مناظرات ومباحثات او با عمر ومعاویه وعائشه و ابن زبیر ودیگران درباره‌ٔامامت، مشهور و معروف است.

«عبدالجلیل قزوینی» مؤلف کتاب «النّقض» (ص ۲۸۴)درباره‌ٔ «ابن عبّاس» می‌نویسد: «أوّلًا عبداللّه عبّاس - رضی‌اللّه‌عنه - ابن‌عمّ مصطفی است و پدرخلفاست و شاگرد وپیرو علیّ مرتضیٰ است وهواخواه علیّ و آل‌علیّ بوده‌است و با بنی‌أمیّه و با معاویه و یزید وباعبداللّه‌زبیر خصومتهای عظیم کرده‌است و فصول غرّاء وبامبالغت گفته و بر اقوال و افعال بدایشان مُنکِربوده و مناظرات و محاورات او دراین معنی در کتب مخالف ومؤالف ظاهراست.»

دیگر اینکه حدیث مدّعی است که ابن‌عبّاس قول حضرت علی(ع) را دربارهٔ شب قدر انکار کرد و بدین سبب چشمش به ضربهٔ پَرِ فرشته کور شد! درحالی‌که «مسعودی» می‌گوید: ابن عبّاس به‌سبب گریستن بسیار برای حضرت علی و حضرات حسنین ـ علیهما السّلام ـ نابینا شد. وانگهی چرا جبرئیل چشم غرض‌ورزان نسبت به علی(ع) را کورنکرد وبه‌سراغ اوّلین مدافع آن‌حضرت رفت؟!

علاوه‌براینها جملات وعبارات این‌خبر مختلّ و نابسامان است ومعنای درست ومفیدی از آن دریافته نمی‌شود و چنان است‌که پایین‌ترین مردم عوام [و بی‌اطّلاع] این‌چنین سخن نمی‌گویند تا چه‌رسد به‌أئمّهٔ بزرگوار که امیران سخنوری می‌باشند.

این اختلال وآشفتگی به‌این‌حدیث منحصر نیست بلکه همهٔ اخبار این باب که‌یک سند دارند به‌این عیب دچارند.(۱۹۴)

در بقیّهٔ أحادیث این باب ادّعا شده که چون فرشتگان درشب قدر نازل می‌شوند لذا لازم است‌که درزمین فردمعصومی باشد تا فرشتگان بر او نازل شوند. این فردمعصوم درصدراسلام پیامبرأکرم (ص) بوده وپس‌ازاو أئمّه می‌باشند. می‌گوییم سورهٔ «قدر» نفرموده که‌همهٔ‌فرشتگان بر پیامبر نازل می‌شوند و نزدآن‌حضرت می‌آیند.

البتّه به‌هیچ‌وجه قصد نداریم ـ العیاذبالله ـ نزول فرشته ـخصوصاً حضرت جبرئیل(ع)ـ را بر پیامبرأکرم (ص) انکارکنیم زیرا درتمام سال فرشتهٔ‌وحی برآن‌حضرت نازل می‌شد بلکه می‌گوییم: **أوّلاً** دلیلی‌نداریم که‌همهٔ‌فرشتگان برآن‌حضرت نازل می‌شدند. **ثانیاً** دلیلی نداریم که فرشتگان فقط برمعصوم نازل می‌شوند بلکه‌ازقرآن خلاف‌آن مستفاد می‌شود، ازقبیل نزول هاروت وماروت و آیات اوّل تا پنجم‌سورهٔ مبارکهٔ «نازعات» و...... بسیاری ازاینگونه فرشتگان که‌اموری‌را به‌إذن حقّ اداره می‌کنند اصولاً بر بشر نازل نمی‌شوند.

علاوه‌براین می‌پرسیم درصد یا چهل‌سال پیش ازبعثت پیامبر فرشتگان درشب‌قدر بر که نازل می‌شدند؟ بعدازپیامبر (ص) نیز اوضاع برهمان منوال خواهدبود!

---

(۱۹۴)ـ ر.ک. الأخبارالدّخیله ج۱ (الباب الثّانی) ص ۲۳۵ به‌بعد.

ازدیگرعیوب أحادیث این باب آن است که مانند برخی از ابواب دیگر«کافی» مدّعی است که همهٔ پیامبران وصیّ داشته‌اند درحالی‌که این ادّعا صحیح نیست زیرا ازقرآن استفاده میشودکه بسیاری از انبیاء وصیّ به معنایی‌که موردنظرکلینی است ، نداشته‌اند ، ازجمله انبیائی که قومشان هلاک شدند ویا انبیائی‌که بلافاصله پس ازایشان پیامبردیگری مبعوث میشد . نمی‌توان گفت نبیّ بعدی وصیّ بوده است . زیرا نبوّت او به اعلام وتصریح‌خدا بوده به‌عنوان نبوّت نه‌به‌عنوان وصایت .به‌هرحال نبیّ با وصیّ فرق دارد ، چنانکه خود این‌حدیث هم معترف است ومی‌گوید : «کَمَا اسْتَخْلَفَ وُصٰاةَ آدَمَ مِنْ بَعْدِهِ حَتّیٰ یَبْعَثَ النَّبِیَّ الَّذِي یَلیهِ = چنانکه خداوند پس ازحضرت‌آدم (ع) اوصیای پس از وراجانشین میساخت تا نبیّ پس ازآنحضرت را مبعوث فرماید » .

درضمن جاعل حدیث درروایت هفتم ازقول امام درباره‌ٔآیهٔ ۵۵ سورهٔ نور مطالبی گفته که با تفسیرحضرت علی (ع) ازهمان آیه موافق نیست!! دربارهٔآیهٔ مذکور بـه‌صفحهٔ ۴۱۲ کتاب حاضر مراجعه کنید .

۱۰۰- باب فی أنّ الائمّة(ع) یزدادون فی لیلة الجمعة

دراین باب سه‌حدیث آمده که‌هردو«محمّدباقر»هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف هرسه تصریح کرده است . یکی از رُوات حدیث اوّل «موسَی بْنِ سَعْدٰان» و راوی حدیث دوّم وسوّم «مُفَضَّلِ بن عُمَر» است که‌هردورا قبلاً معرّفی کرده‌ایم.(۱۹۵) «حسین بن احمدالْمِنْقَرِیّ» نیز به‌تصریح علماء ضعیف است .

متن أحادیث نیز مخالف عقل وشرع است . زیرا برای أئمّه در هر شب جمعه معراج قائل شده است . درحالی‌که معراج اگر با بدن باشد مخصوص رسولخدا (ص) است و إلّا ریشه در قرآن ندارد .

امّا معراج روحی راهرکس می‌تواند ادّعاکند . واینگونه‌احادیث است که‌زمینه‌را برای ادّعاهای گزاف دیگران ازجمله‌صوفیّه آماده‌کرده‌وآنان نیزادّعاکرده‌اندکه «بایزیدبسطامی» به‌معراج رفته‌است!!

---

(۱۹۵)ــ موسیٰ درصفحهٔ ۴۳۱ و مفضّل درصفحهٔ ۱۴۱ معرفی شده‌اند .

۱۰۱- باب لولا أنّ الائمّة(ع) يزدادون لنفد ما عندهم

این باب مشتمل برچهار حدیث است که مجلسی سند اوّل حدیث نخست را ضعیف و سند دوّم آن و همچنین سند روایت دوّم و سوّم را صحیح شمرده و حدیث چهارم را مرسل دانسته است. آقای بهبودی هیچیک از أحادیث این باب را صحیح ندانسته است. متن أحادیث نیز جز إدّعا بر هیچ دلیل شرعی متّکی نیست.

۱۰۲- باب أنّ الائمّة(ع) يعلمون جميع العلوم الّتي خرجت إلى الملائكة و الانبياء و الرّسل(ع)

این باب دارای چهار حدیث است. مجلسی سند نخست حدیث اوّل را ضعیف و سند دوّم آن را صحیح شمرده، درحالیکه در سند دوّم نیز «سهل بن زیاد» کذّاب که از قم اخراج شد و عَمْرَكِيّ که اورا قبلاً معرّفی کرده‌ایم[196] وجود دارند! مجلسی حدیث دوّم را ضعیف وسوّم را مجهول و چهارم را صحیح دانسته است. آقای بهبودی حدیث سوّم و چهارم را صحیح دانسته است. درحالیکه یکی از روات حدیث سوّم «صالح بن السِّنْدِيّ» است که قابل اعتماد نیست.

مُدّعای أحادیث این باب با قرآن موافق نیست. پیامبرأکرم (ص) علوم تمام انبیاء را نداشت و همهٔ زبانها ویا زبان حیوانات را نمی‌دانست ویا پیامبرانی‌که خداوند آنها را درقرآن ذکر نفرموده، نمی‌شناخت. پس چگونه أئمّه علم تمام أنبیاء را داشته‌اند؟ اگر ادّعای رُوات کلینی راست می‌بود، علی(ع) برخی از أحکام را توسّط «مقداد» از پیامبر جویا نمی‌شد؟[197]

---

(۱۹۶)ــ عمرکی درصفحهٔ ۳۹۹ معرّفی شده است.
(۱۹۷)ــ ر.ک. کتاب حاضر صفحهٔ ۴۱.

۱۰۳- باب نادر فیه ذکر الغیب

کلینی دراین باب چهار روایت ثبت کرده که با هم توافق ندارند! مجلسی حدیث اوّل را صحیح و ۲ و ۳ را مجهول و ۴ را موثّق شمرده است. درحالی‌که راوی نخست حدیث چهارم **عمّار بن موسی السّاباطیّ المدائنی** است. شیخ طوسی گفته او فطحی و فاسدالمذهب وضعیف است وبه‌آنچه که به‌تنهایی روایت کند، عمل نمی‌شود. آقای بهبودی نیز فرموده وی روایات را با امانت نقل نمی‌کند. (معرفة الحدیث، ص ۱۸۰)

بهبودی هیچیک از روایات این باب جزحدیث اوّل را صحیح ندانسته است.

ما درباره‌ٔ علم‌غیب درکتاب حاضر با استناد به‌آیات قرآن سخن گفته‌ایم (صفحهٔ ۱۰۰ به‌بعد) امّا رُوات این باب گویا با قرآن عداوت داشته‌اند و به‌روی خود نیاورده‌اندکه‌خدای‌تعالی صریحًا به‌رسول خود فرموده تا بگوید: «**قُلْ لاٰ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزٰائِنُ اللّٰهِ وَ لاٰ أَعْلَمُ الْغَيْبَ** = بگو به‌شما نمی‌گویم خزائن خدا نزدمن است و غیب نمی‌دانم» (الأنعام/۵۰) و «**فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلّٰهِ** = پس بگو که همانا غیب از آنِ خداست» (یونس/۲۰) و «**قُلْ لاٰ يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللّٰهُ** = بگو کسانی که درآسمانها وزمین اند غیب نمی‌دانندمگرخدا» (النّمل/۶۵)

البتّه لفظ «غیب» درقرآن کریم به‌معانی گوناگون استعمال شده، ازآن‌جمله به‌وحی نیز «غیب» اطلاق شده‌و فرموده: «**عٰالِمُ الْغَيْبِ فَلاٰ يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلاّٰ مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسٰالاٰتِ رَبِّهِمْ وَ أَحٰاطَ بِمٰا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا** = (خدایی)که دانای غیب و نهان است، غیب‌خویش را برکسی آشکارنسازد مگربرپیامبر و فرستاده‌ای‌که‌بپسندد که محقّقاً از پیش وازپسِ او مراقب و نگاهبانی می‌گمارد تا بدانند که [آن پیامبران] پیامها ورسالات پروردگارشان را ابلاغ کرده‌اند و [خداوند] به‌آنچه نزدایشان(= انبیاء)است احاطه‌دارد وعدد هرچیزرا شماره‌کرده‌است» (الجنّ/۲۶ـ ۲۸) وفرموده: «**مٰا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ** = او (= پیامبر) بر غیب بخیل نیست» (التّکویر/۲۴)

پرواضح است رسالاتی که أنبیاء مأمور ابلاغ آن‌اند و غیبی که درباره‌اش بخل ندارند و به‌همه می‌رسانند، چیزی جُز وحی و تعالیم شریعت نیست. دیگرآنکه بنابه‌این آیه، عدم اظهار غیب(*) جز رُسُل استثنائی ندارد و غیررسل ازعلم به غیب نصیبی ندارند. ازاین آیه می‌توان دریافت که‌خدای متعال درمواردی به‌اقتضای حکمت خویش، رسولی را که برگزیده‌است ازاخبارغیبی آگاه می‌سازد. چنانکه پس ازبیان ماجرای حضرت نوح (ع) می‌فرماید: «**تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَٰذَا** = آن از اخبارغیب است که به‌تو وحی کرده‌ایم و پیش ازاین نه‌تو آن را می‌دانستی و نه‌قومت.» (هود/۴۹)

رسول برگزیدهٔ إلهی نیز این اخبارغیبی را به‌أمّت ابلاغ می‌کند و همچنانکه خود به‌آن اخبار ایمان دارد، اصحاب و پیروان راستین او نیز به‌آن اخبار ایمان می‌آورند. قرآن دربارهٔ‌پیامبر و مؤمنین فرموده: «**آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ** = پیامبر به‌آنچه از پروردگارش براو نازل شده ایمان آورده و مؤمنان نیز [ایمان آورده‌اند]» (البقره/۲۸۵) بنابراین کسی نمی‌تواند به‌آن‌غیب(*) علم بیابد و آن را به‌دیگران برساند مگررسول خدا. به‌عبارت دیگر ادّعای علم به‌غیب مساوی است با ادّعای رسالت و نبوّت! همچنین غیبی که‌خدا به‌پیامبر بفرماید و آن‌حضرت آن را جزبه‌پسرعمویش و یا فرزندان او نگوید درقرآن هیچ‌اثری ازآن نیست و هیچ‌دلیلی ندارد مگرادّعای مجاهیل وافراد دروغگوی فاسدالمذهب‌ عوام‌ فریب!

خبرسوّم این باب از اخبارمتعارض‌الأجزاء است. ما قبلاً دربارهٔ اینگونه احادیث مختصری سخن گفته‌ایم.(۱۹۸) درصدرحدیث امام باحالتی غضبناک وناراحت صریحاً فرموده: واعجبا از قومی‌که می‌پندارند ما علم‌غیب داریم درحالی‌که‌هیچ‌کس جزخدا غیب نمی‌داند. می‌خواستم فلان کنیزم‌را تنبیه کنم. وی گریخت ونداستم درکدام غرفهٔ‌خانه پنهان

(*)ــ البتّه غیب به‌معنای وحی ومعارف إلهی ومسائل شریعت و....

(۱۹۸)ــ رجوع‌کنید به‌کتاب حاضر، صفحهٔ ۵۰۴.

شده است!

چنانکه ملاحظه میشود صدرحدیث موافق اهواء رُوات کلینی نیست. از این رو در ادامهٔ حدیث مطالبی میخوانیم که با قرآن سازگار نیست. دربخش دوّم حدیث امام میگوید کسیکه تخت بلقیس را به بارگاه حضرت سلیمان(ع) آورد، قسمتی از علم کتاب را داشت ولی ما علم به تمام کتاب داریم و به آیهٔ ۴۳ سورهٔ رعد استناد فرموده. نگارنده گوید امام با قرآن کریم کاملاً آشناست و صدورچنین کلامی قطعاً از امام محال است. ما قبلاً دربارهٔ این مطالب سخن گفته‌ایم(۱۹۹). دراینجا به اختصار میگوییم که مقصود از «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» کسانی هستند از قبیل علمایی که درآیات ۸۳ تا ۸۵ سورهٔ مائده به ایشان اشاره شده است وآیهٔ ۴۳ سورهٔ رعد، چنانکه گفته‌ایم ارتباطی به عالم الغیب بودن یا ولایت تکوینی داشتن کسی ندارد. آیا ممکن است امام صادق(ع) از آیات قرآن مطّلع نباشد و مانند غُلاة جاهل بگوید کفّاری که محمّد را قبول نداشتند خدا به آنان گفته ازطفلی بپرسید که درخانهٔ اوست ویا درجواب کفّار گفته باشد طفلی که درخانهٔ پیامبر است ولایت تکوینی دارد!!

به نظرما کلینی و رُواتش باید درقیامت جواب خدا را بدهند که چرا اینهمه با آیات قرآن بازی کرده و به أئمهٔ بزرگوار افترا بسته‌اند؟

درزمان ما به تقلید ازکلینی چندین کتاب توسّط مدّعیان علم تألیف شده و بدون تأمّل به این روایات وامثال آن استناد کرده‌اندکه علی(ع) واولادش ولایت تکوینی دارند(۲۰۰)!! درحالیکه اگر راست میگویند و به أئمّه ارادت دارند لاأقلّ باید طبق دستورحضرت رضا (ع) که در حدیث دوّم باب ۳۲ «کافی» فرموده: «اگر روایات مخالف قرآن باشند، آنها را تکذیب میکنم*»، اینگونه روایات را تکذیب کنند و از افتراء به أئمّه بپرهیزند.

به نظرما دشمنان اسلام چون کلام امام را موافق میل خود ندیده‌اند، بدان منظور ذیل حدیث را به آن افزوده‌اند تا اگر افراددیگری که در

(۱۹۹)ــ ر.ک. صفحهٔ ۸۶ به‌بعد و صفحهٔ ۴۹۷ به‌بعد.
(۲۰۰)ــ ازقبیل کتاب «أمراء هستی» تألیف سیدابوالفضل نبوی قمی و نظایرآن.
* ـــ إِذا كانَتِ الرِّواياتُ مُخالِفَةً لِلْقُرْآنِ كَذَّبْتُها.

مجلس امام (ع) بوده‌اند، سخن آنحضرت را - که درصدد رحدیث می‌خوانیم - درجایی نقل کنند، اینها با بقیهٔ روایت که جعل خودشان بوده، چنین جلوه دهند که آنها حدیث را تقطیع نموده و متن کامل حدیث را نقل نکرده‌اند! زیرا می‌دانستند با این‌کار هم امام را دوچهره نشان می‌دهند و هم إخبار حاضرین مجلس را از تصریح آنحضرت به نداشتن علم‌غیب، خنثی می‌کنند!

امّا صرف‌نظر از ایراداتی که بربخش دوّم حدیث وارداست و ما مختصرًا به‌آن اشاره‌کردیم، صدرحدیث نیز کاملًا نافی آن است زیرا اگر کاری که درصدرحدیث می‌خوانیم، موافق عقیدهٔ آنحضرت نبوده، دراین‌صورت ممکن نیست حتّی از فردی کم‌عقل چنان کاری سربزند تا چه‌رسد به‌امام‌المتّقین و عالم‌أهل‌بیت حضرت صادق(ع)؟!

حدیث می‌گوید امام از بیرون واردشد یعنی امام به‌منزل‌خود آمده بود و درمحضر خلیفه و مأمورین حکومتی نبود تا بگوییم مجبور به گفتن بوده‌است. پس امام می‌توانست اصلًا حرفی نزند و باحضّار مجلس احوالپرسی کند و سخنان دیگر بگوید و لزومی نداشت امام عالم‌الغیب که‌ماکان ومایکون براو پوشیده‌نیست، برخلاف واقع وابتداء به‌ساکن وبی‌آنکه ازاو سؤال شود باحالتی غضبناک و متعجّب نسبت به‌کسانی‌که وی را عالم‌الغیب می‌شمارند، بفرماید علم‌غیب ندارم و جزخدا کسی علم‌غیب نمی‌داند و حتّی برعدم‌اطلاع خویش ازغیب، نمونه‌ای ذکر کند؟!!

حدیث چهارم این باب باعنوان باب بعدمناسبتراست، لذا دربارهٔ آن نیز درباب ۱۰۴ سخن می‌گوییم.

۱۰۴- باب أنّ الائمّة(ع) إذا شاءوا أن يَعْلَمُوا عُلِّموا

این باب دارای سه‌حدیث است که‌هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی حدیث اوّل را ضعیف واحادیث دوّم‌وسوّم را مجهول شمرده‌است.

احادیث این باب و آخرین حدیث باب قبل ادّعا می‌کنند که‌هرگاه

امام بخواهدبداند، خدا اورا آگاه می‌کند!!

اینگونه اخبار ضدّعقل وقرآن وسیرهٔپیامبر و حتّی ضدأقوال أئمّه است وهرمسلمانی می‌داند که‌قطعاً خواست و مشیّت‌خدای متعال به‌هیچ‌وجه تابع خواست مخلوقاتش نیست. **سُبْحانَهُ وَتَعالی عَمّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيرًا**. انبیاء چیزی را می‌خواستند ودعا می‌کردند امّا خدا مستجاب نمی‌فرمود مگروقتی خود می‌خواست، چنانکه‌حضرت نوح (ع) نجات پسرش را می‌خواست امّا خواسته‌اش مستجاب نشد. خدا به‌پیامبرش فرموده: توهرکه‌را بخواهی هدایت نمی‌کنی بلکه هرکه‌را خدا [خود] بخواهد هدایت می‌کند (القصص/۵۶) و فرموده: **وَ ما تَشاؤُونَ إِلاّ أَنْ يَشاءَ اللّهُ إِنَّ اللّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً** «(الانسان/۳۰) و «**ما تَشاؤُونَ إِلاّ أَنْ يَشاءَ اللّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ**» (التکویر/۲۹) منظور ازاین دوآیه آن است که خواست‌شما موقوف به‌خواست‌خداست و باید ازاو توفیق هدایت بخواهید و مشیّت ومختاربودن شمارا ما خواسته‌ایم و اگر ما شما را مختار نمی‌خواستیم جلوی مشیت‌شما را می‌گرفتیم و مشیّت‌شما هیچ‌تأثیری نداشت.

امام رضا (ع) به‌خدا عرض می‌کند: «ما شاءَ اللّهُ لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ إِلاّ بِاللّهِ ما شاءَ اللّهُ لاما شاءَ النّاسُ، ما شاءَ اللّهُ وَ إِنْ كَرِهَ النّاسُ = هرچه خدا بخواهد، هیچ‌حرکت ونیرویی جز[به‌خواست] خدا نیست، هرچه‌خدا بخواهد [می‌شود] نه‌آنچه مردم بخواهند، هرچه‌خدا بخواهد[می‌شود] گرچه‌مردم را ناپسندآید»[۲۰۱] و امام صادق (ع) عرض می‌کند: «اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي يَفْعَلُ ما يَشاءُ وَلايَفْعَلُ ما يَشاءُ غَيْرُهُ = حمد خدائی راکه آنچه‌خودبخواهد انجام می‌دهد وآنچه‌غیرا وبخواهد انجام نمی‌دهد»[۲۰۲].

روایات این باب با قول علی(ع) نیزمخالف است. خودکلینی نقل کرده‌که‌آنحضرت فرموده: چه‌روزهایی گذراندم وازاین أمرپنهان (= مرگ خود) جستجووکاوش کردم وخداوند ـ عزّذکره‌ـ جزپنهان داشتن رانخواست[۲۰۳]. ملاحظه‌می‌کنیدکه‌امام خواسته‌چیزی را بداند امّا به‌او اعلام‌نشده‌است.

---

(۲۰۱)ـ مفاتیح‌الجنان، درفضیلت‌بعض ازادعیهٔ‌نماز صبح.
(۲۰۲)ـ مفاتیح‌الجنان، درسجدهٔ‌شکرودعاهای طلوع آفتاب.
(۲۰۳)ـ اصول کافی ج۱ ص ۲۹۹ (باب ۱۲۳ حدیث ۶) و نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۴۹.

اینگونه روایات با سیرهٔ پیامبر نیز موافق نیست. چنانکه مفسّرینِ بسیاری ازجمله «طبرسی» در «مجمع البیان» در شأن نزول سورهٔ «کهف» و «ضُحیٰ» گفته‌اند نزول وحی مدّتی قطع شد وبا اینکه پیامبر به‌شدّت مشتاق ومنتظروحی بود و قطع وحی برا و بسیار گران می‌آمد امّا وحی نیامد مگر وقتی‌که خدا خواست. نزول وحی به‌هیچ‌وجه ارتباطی به خواست پیامبر نداشت.

همچنین درواقعهٔ إفک «عائشه» با اینکه پیامبر جِدّاً خواهان دانستن حقیقت ماجرا بود امّا مدتی وحی نیامد و هنگامی نازل شدکه خدا می‌خواست. به‌راستی اگر حصول علم به‌خواست انبیاء إلٰهی می‌بود قطعاً حضرت یعقوب (ع) می‌خواست بداند عزیزترین فرزندش کجاست؟ پیامبرأکرم (ص) نیز بی‌تردید می‌خواست بداند آیا کسانی‌که برای عدم‌شرکت درجهاد عذر می‌آورند، راست می‌گویند یا خیر؟ قطعاً اگر می‌توانست، ازعلم‌خویش استفاده می‌کرد تا مورد عتاب اِلٰهی قرارنگیرد (التّوبه/۴۳). حضرت علی (ع) برای ممانعت ازاینکه مصر به‌دست‌معاویه بیفتد قطعاً می‌خواست بداند که آیا اعزام مالک أشتر به‌مصر مفید است یا نه؟ و بی‌تردید می‌خواست بداند که‌آیا کارگزارانی که نصب می‌کند (ازقبیل منذربن جارود و......) آیا خادمند یا خائن؟ و اگر می‌توانست بداند قطعاً ازعلم‌خویش استفاده می‌کرد وآنها را نصب نمی‌فرمود تا به بیت المال مسلمین ضرری نرسد. امام صادق (ع) نیز می‌خواست بداند که‌آیا اسماعیل قبل ازوی وفات می‌یابد یا خیر؟ دراین‌صورت هیچگاه اسماعیل را به‌جانشینی خود معرّفی نمی‌فرمودو بدین‌ترتیب فرقهٔ اسماعیلیّه امکان وجود نمی‌یافت و ازگمراهی گروه زیادی ازمردم ممانعت می‌شد. حضرت موسی بن‌جعفر (ع) خائنین‌را قوّام‌به امر و وکلای خود قرارنمی‌داد. و هکذا ..... دراین‌موردمثال فراوان است. برادرفاضل ما مرحوم قلمداران مطالبی مفید درکتاب شریف «راه‌نجات ازشرّ غُلاة» (بخش علم‌غیب)نوشته‌که مطالعهٔ‌آن‌بسیارمفیداست.

۱۰۵- بابِ أنّ الائمّة(ع) یعلمون متیٰ یموتون و أنّهم لایموتون إلاّ بِاخْتِیارٍ منهم

این باب مشتمل بر هشت حدیث است که «بهبودی» هیچیک را صحیح

ندانسته‌است . مجلسی حدیث ۱ و۳ و۴ را ضعیف و ۷ را ضعیف همطراز موثّق و۲ را مجهول و ۵ را مرسل و۶ و۸ را حسن شمرده‌است .

احادیث این باب را ضعفا و کذّابین نقل کرده‌اند. ما درباره أحادیثی که مجلسی آنها را ضعیف ومجهول شمرده سخن نمی‌گوییم فقط یادآور می‌شویم که راوی حدیث ۶ که مجلسی آن را حسن و حدیث ۷ که مجلسی آن را موثّق گفته «وَشّاء» است که درصفحۀ ۱۲۱ معرّفی‌شده وراوی حدیث ۸ که‌مجلسی آن را حسن شمرده «علیّ بن الْحَکَم» و «سَیْفِ بْنِ عَمیرَة» می‌باشند که قبلاً آن دو را معرّفی کرده‌ایم.(۲۰۴)

چنانکه گفتیم رُوات أحادیث این باب عدّه‌ای ضعیف و غالی و کذّاب‌اند که کلینی أکاذیب‌آنها را در «کافی» ثبت‌کرده‌است . شگفتا این چه‌کتابی است‌که‌سعی مؤلّف‌آن جمع‌آوری اخباری بوده که أکثراً یا ضدّقرآن است ویا غلوّ درباره ائمّه‌است . گویی اینان آیۀ «**لاتَغْلُوا فِی دِینِکُمْ** = در دین خویش غلوّ نکنید»(النّساء/ ۱۷۱ و المائده/ ۷۷) را نشنیده‌اند. علاوه‌براین، رُوات‌کلینی جاهل ویا متجاهل‌اند که حضرت علی(ع) پس ازضربت‌خوردن، چون ازموت‌خود اطّلاع یقینی نداشت ، لذا به‌صورت مشروط فرموده : «إِنْ أَبْقَ فَأَنَا وَلِیُّ دَمِی وَ إِنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِیعادِی = اگر[زنده] باقی بمانم که‌خود ولیّ دم خویشم و اگر فانی شوم[ودرگذرم] که‌مرگ وعده‌گاه‌من است (نهج‌البلاغه ، قسمت رسائل، شمارۀ ۲۳) و درجنگ صفّین نیز به‌صورت مشروط فرموده : «إِنْ أَظْفَرْتَهُمْ عَلَیْنا فَارْزُقْنَا الشَّهادَةَ= اگر ایشان را بر ما پیروزی بخشیدی پس‌شهادت‌را روزی‌ما فرما» (نهج‌البلاغه ، خطبۀ ۱۷۱) و خطاب به «عمروعاص» نیز به‌صورت مشروط می‌نویسد :«فَإِنْ یُمَکِّنِّی اللّٰهُ مِنْکَ وَ مِنِ ابْنِ أَبِی‌سُفْیانَ أَجْزِکُما بِما قَدَّمْتُما ، وَ إِنْ تُعْجِزا وَ تَبْقَیا فَما أَمامَکُما شَرٌّلَکُما = اگرخدا مرا بر تو و پسرأبوسفیان چیره‌سازد ، تو وپسرأبوسفیان(= معاویه)را به‌سزای کاری که کرده‌اید برسانم واگر مرا ناتوان سازید و خود باقی بمانید ، آینده‌برای شما بدتراست » (نهج‌البلاغه ،نامۀ ۳۹)

البتّه دکّانداران مذهبی ازقبیل مجلسی چنین بافته‌اند که امام

---

(۲۰۴)ــ سیف درصفحۀ ۷۸ و علی درصفحۀ ۲۴۵ معرّفی شده‌اند .

مأمور نیست که به علم خویش عمل کند!! این ادّعا مخالف با قرآن است که پیامبر فرموده اگر علم غیب می‌داشتم از آن استفاده می‌کردم (الأعراف/۱۸۸) و اگر معجزات إلٰهی به دست من می‌بود از آنها استفاده می‌کردم (الانعام/۵۸) علاوه‌بر این می‌گوییم اگر قرار است به علمی عمل نشود وعلم مذکور فایده‌ای برای عالم نداشته‌باشد اعطای آن لغو است وخدای متعال ازکار لغو و بیهوده منزّه ومبرّیٰ است. پیامبر (ص) نیز درباره علمی‌که به‌عالم نفعی نرساند فرموده: «اللّٰهُمَّ إنّي أعُوذُبِكَ مِنْ عِلْمٍ لايَنْفَعُ = پروردگارا از دانشی‌که سودنرساند به‌تو پناه می‌برم».(۲۰۵)

× حدیث ۱ ــ می‌گوید امام می‌که‌نداند[از خیر و شرّ و .....] چه برایش رخ می‌دهد و عاقبتش چه می‌شود، حجّت خدا بر بندگانش نیست!! درصورتی که قرآن به‌پیامبر (ص) فرموده: قُلْ ..... مٰا أَدْري مٰا يُفْعَلُ بي وَلابِكُمْ = بگو.... نمی‌دانم با من وبا شما چه‌خواهندکرد.«(الاحقاف/۹) و خدا در قرآن فرموده: «وَمٰا تَدْري نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَدًا وَ مٰا تَدْري نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ = هیچکس نمی‌داند فردا چه‌می‌کند و هیچکس نمی‌داند به‌کدام سرزمین خواهدمرد.«(لقمان/۳۴) آیا رسول خدا (ص) که به‌وی وحی‌می‌شود، نمی‌داند چه‌وقایعی درانتظار اوست ولی امامی‌که به‌وی وحی نمی‌رسد، می‌داند؟! این چه‌مذهبی است که‌غالیان به‌وجود آورده‌اند؟! رجوع کنید به‌صفحهٔ ۴۱۸ که درباره‌این‌حدیث سخن گفته‌ایم.

× حدیث ۲ ــ علیّ بن ابراهیم که به‌تحریف قرآن معتقد است! از قول شیخی درباری ومجهول‌الحال روایت‌کرده که امام‌کاظم (ع) گفته درهفت عددخرما به‌من سم خورانده‌اند و من پس‌فردا می‌میرم! می‌پرسیم چرا امام عالم‌به‌ماکان ومایکون طعام مسموم‌را خورده‌است. امام‌که‌می‌دانست خوراکش مسموم است نباید آن را می‌خورد وبه‌مقصود قاتل خویش‌کمک می‌کرد! رجوع کنید به‌آنچه درصفحهٔ ۱۴۴ و۱۴۵ دربارهٔ عدم‌تعاون بر إثم گفته‌ایم.

× حدیث ۳ ــ دراین حدیث راوی‌جاهل(ع) مدّعی شده‌که‌امام‌سجّاد (ع) فرمود من درهمان شبی که رسول خدا (ص) رحلت‌فرمود، وفات می‌یابم!

---

(۲۰۵)ــ سنن ابن ماجه، ج۱ ص ۹۲.

مجلسی می‌گوید این روایت مخالف تاریخ مشهور است زیرا حضرت سجّاد در محرّم وفات کرد درحالی‌که بنا به‌مذهب شیعه رحلت رسول خدا (ص) در ماه صفر و بنا به‌مذهب أهل سنّت در ربیع الأوّل بوده‌است. اخبار بسیاری وارد شده که پیامبر أکرم (ص) روز دوشنبه رحلت فرمود و اکثر [علمای ما] وفات حضرت سجّاد را روز شنبه دانسته‌اند.

امّا عجبا که کلینی به‌این مسأله توجّهی نکرده‌است. آیا این است معنای الآثار الصّحیحة عن الصّادقین؟!

× حدیث ٤ - درباره‌ٔ این حدیث قبلاً درصفحهٔ ۱۴۲ سخن گفته‌ایم، مراجعه شود.

× حدیث ۵ - می‌پرسیم چرا خدا به‌گناه شیعیان خاطی که‌ازامام خویش اطاعت نکردند، امام را به‌بلا مبتلاساخت. درباره‌ٔ این‌حدیث درصفحهٔ ۹۱ سخن گفته‌ایم، مراجعه شود.

× حدیث ۶ - معنای آن واضح نیست. درباره‌ٔ این‌حدیث رجوع‌کنید به صفحهٔ ۱۲۶ و ۱۲۷ کتاب حاضر.

× حدیث ۷ - مشمول همان اشکالاتی است که‌درمورد سایرأحادیث این باب گفته‌ایم. علاوه‌برآن می‌پرسیم آیا حضرت علیّ بن الحسین (ع) فرشته بودکه امام صدایش را بشنود؟ مگرحضرت سجّاد وفات نیافته‌بود؟ پس چگونه با پسرش‌سخن گفت؟ ملاحظه کنید رُوات کلینی نفهمیده‌اند که‌چه ببافند!!

× حدیث ۸ - به‌این‌حدیث که‌کلینی یک‌بار دیگر آن را به‌عنوان حدیث هفتم باب ۱۷۳ تکرارکرده‌است، قبلاً درصفحهٔ ۷۸ کتاب حاضر پرداخته‌ایم، مراجعه شود. «سَیْف بن عَمِیرَة» که مورد لعن أئمّه قرار گرفت می‌گوید امام‌حسین (ع) مخیّرشد بین اینکه یاری و پیروز شود و دولت یزید را سرنگون سازد یا اینکه شهیدشده وخدا را ملاقات کند!! می‌پرسیم اگرحضرت سیّدالشّهداء یزیدرا سرنگون کرده و دولت عدل را اقامه می‌فرمود، آیا مأجور نبود و پروردگارمتعال را ملاقات نمی‌کرد؟! معلوم میشود به‌نظر این روات کذّاب وجعّال، امام‌حسین - عَلَیْهِ آلافُ التَّحِیَّةِ وَالثَّناء - برای نشرعدالت ورفع‌ظلم قیام نفرمود بلکه صرفاً برای کشته‌شدن قیام کرد!

امّا کذب این ادّعا واضح است زیرا پدرآن‌حضرت هیچگاه برای‌کشته‌شدن

جهاد و مبارزه نکرد و درباره معاویه فرمود: «سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الأَرْضَ مِنْ هٰذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدَرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ = می‌کوشم زمین را از این شخص واژونه[کودار] و این کالبد کج‌اندیش، پاک سازم تا ریگ از دانه جدا شود.» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۵) و نفرموده به‌قصد کشته‌شدن با معاویه می‌جنگم و قطعاً عمل پسر بزرگوارش نیز با پدر تفاوت نخواهد داشت.(۲۰۶)

سؤال: پیش از پرداختن به احادیث باب بعدی لازم است درباره عنوانی که کلینی برای باب ۱۰۵ برگزیده، بپرسیم امامی که جز به اختیار و انتخاب خویش نمی‌میرد، می‌تواند جلوی مرگ خود را بگیرد و از دست قاتلین خویش، پیش از آنکه دستشان به او برسد، بگریزد و یا توطئهٔ آنها را خنثی کند و لازم نیست از ترس اینکه مبادا او را بکشند غائب شود و شیعیان و دوستداران خود را از وجود خویش محروم بگذارد. پس چرا امام دوازدهم غائب شده است؟

امّا اگر گفته شود علّت غیبت وی آن است که مردم واقعاً خواهان اطاعت از امام نبوده‌اند، می‌گوییم چرا اکنون که ایران در دست آخوندهای دوستدار و منتظر و پیرو اوست و دائم «أَرْوَاحُنَا لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاء» و «أَرْوَاحُ الْعَالَمِينَ لَهُ الْفِدَاء» و «عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ الشَّرِيف» می‌گویند و روز تولّدش به‌حساب بیت‌المال این مردم فقیر، خیابانها و کوچه‌ها و ادارات را چراغانی و تزیین فراوان کرده و جشن می‌گیرند و پولهای هنگفت برای منطقهٔ «جمکران» قم خرج می‌کنند، ظهور نمی‌کند؟! امروز مردم ایران از کسی که او را «نائب الامام» می‌خوانند، از جان و دل اطاعت می‌کنند و جان در راه اجرای اوامرش می‌گذارند، قطعاً اگر خود امام ظهور کند از او بیشتر اطاعت خواهند کرد. امّا می‌بینیم امام ظاهر نمی‌شود!! یا باید بگوییم روایاتی که می‌گویند امام برای مصون ماندن از شرّ دشمنان غائب شده و عدم لیاقت و پذیرش مردم، غائب شده، کذب است یا اینکه بگوییم امام می‌داند که متولّیان کشور کذّاب‌اند و دلشان با زبانشان یکی نیست و اگر ظهور کند

(۲۰۶)ـ برای آشنایی درست با قیام امام حسین (ع) رجوع کنید به کتاب **شهید جاوید** تألیف **صالحی نجف‌آبادی**. این کتاب از معدود کتبی است که به سیّدالشّهداء ظلم نکرده است.

برخلاف اینهمه ادّعا ، برای اینکه ریاست خودرا ازدست ندهند ، با او همراهی نمی‌کنند !!

۱۰۶- باب أنّ الائمّة(ع) یعلَمُون علم ما کان و ما یکون و أنّه لایخفیٰ عَلَیْهِمُ الشَّیْءُ صلوات الله علیهم

این باب دارای شش حدیث است که بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است . مجلسی حدیث ۱ و۲ و۳ را ضعیف و۵ و۶ را مجهول و۴را صحیح شمرده است .

تعدادی از رُوات أحادیث این باب ازقبیل «ابراهیم بن اسحاق الأحْمَرالنّهاوندی» و «محمّدبن سِنان» و «یونُس بن یعقوب» و «سهل بن زیاد» و «آحمدبن أبی‌نصرالبزنطی» و «حسن بن محبوب» و «هِشام بن الحَکَم» و «محمّدبن فُضَیْل» را درصفحات پیشین معرّفی کرده‌ایم . (به فهرست کتاب مراجعه شود) .

مخفی نماندکه قسمتی ازعنوان این باب از آیهٔ قرآن گرفته‌شده که می‌فرماید : «إِنَّ اللّٰهَ لَایَخْفیٰ عَلَیْهِ شَیْءٌ» = همانا چیزی بر خدا پوشیده و پنهان نیست » (آل‌عمران/۵) ولی متأسّفانه رُوات غالی و کذّاب این خصوصیّت را برای أئمّه ذکرکرده‌اند !!

جالب است که‌کلینی بداند اگر امام متّصف به وصف «لَایَخْفیٰ عَلَیْهِ شَیْءٌ» باشد دراین‌صورت این صفت با روایاتی‌که خوداو درباب ۹۴ و۱۰۲ و۱۰۳ آورده سازگار و قابل‌جمع نیست زیرا درآنجا می‌گوید امام یک حرف از هفتادودوحرف اسم اعظم‌را نمی‌دانند و می‌گوید خدای متعال علمی‌دارد که مخصوص به اوست و غیراو ازآن بهره‌ای ندارند و درحدیث اوّل باب ۱۰۳ ازقول امام می‌گوید گاهی از غیب به‌ما اطّلاع داده‌می‌شود ، پس ما می‌دانیم وگاهی اطّلاع داده نمی‌شود و ما نمی‌دانیم . طبعاً دربارهٔ کسی‌که گاهی نمی‌دانند نمی‌توان گفت چیزی براو پوشیده‌نیست واز علم مٰاکٰانَ ومٰا یَکُونُ ومٰا هُوَ کٰائِن برخوردار است!

× حدیث ۱ ــ راوی نخست آن **سَیْف التّمّار** نام دارد که روایاتش غلوّآمیز و ضدّقرآن است و علمای رجال گفته‌اند مشترک بین ضعیف و

موثّق است. راوی دوّم آن **عبداللّه‌بن حمّاد** نیز ضعیف است و به‌قول علمای رجال، اعتماد به‌حدیثش جایز نیست.

«سیف» می‌گوید جماعتی از شیعیان نزد امام صادق بودند. حال این افرادازهمین غُلاة و دشمنان دوست‌نما بوده‌اند یا خیر، خدا می‌داند. امام فرمود (یا پرسید) بر ما جاسوسی گماشته‌اند. «سیف» می‌گوید ما به‌راست وچپ نگریستیم و کسی را ندیدیم و گفتیم جاسوسی نیست. سپس امام سه‌بار به پروردگار کعبه قسم‌خورد که‌من از موسی(ع)و خضر داناترم زیرا به‌ایشان علم به‌ماکان (= علم‌به‌گذشته) داده شده‌بود ولی علم به‌آنچه‌هست و آنچه تا روز قیامت خواهدبود داده‌نشده‌بود امّا این علم به‌وراثت ازرسول خدا به ما رسیده‌است.

حال باید از «سیف» پرسید **أوّلاً**: امامی‌که از اصحاب خود خبر ندارد و نمی‌داند که‌آیا جاسوسی درآن نزدیکی هست یا نیست چگونه به‌آنچه‌بوده وتا انقضای عالم خواهدبود، علم دارد؟!

ثانیاً: ازکجا معلوم‌شده که‌موسیٰ وخضر علم‌به‌ماکان داشته‌اند؟ خودموسی که چنین ادّعایی نکرده وازقرآن نیز می‌توان دریافت که علم به‌ماکان نداشته زیرا هنگامی‌که در طور بود از گوساله‌پرست شدن قومش خبرنداشت تا اینکه خدا به‌او فرمود: «**فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ** = همانا ما پس ازتو قومت را آزمودیم‌وسامری گمراهشان ساخت» (طه/۸۵) و پس ازبازگشت از طور نیز ازبی‌گناهی برادرش مطّلع نبود و سر وریش اورا گرفت ومی‌کشید تا اینکه‌برادرش به‌او گفت: «**إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي** = همانا این قوم مرا ناتوان‌ساختند و نزدیک بود مرا بکشند» (الاعراف/۱۵۰) حتّی پیامبراسلام (ص) نیز علم به‌ماکان ـ جُزآنچه‌به‌او وحی شده‌ـ نداشت و تعدادی ازپیامبران پیشین را نمی‌شناخت (غافر/۷۸).

ثالثاً خدا بارها درقرآن به‌رسول خود فرموده: «**قُلْ إِنْ أَدْرِي**» و «**مَا أَدْرِي**» و «**لَاتَدْرِي**» و.... پس‌چگونه می‌توان برخلاف قرآن ادّعا کردکه‌رسولخدا (ص) علم‌به‌ماکان ومایکون داشته‌است؟!

رابعاً: اگر از رسول خدا (ص) سؤال می‌کردند، صبرمی‌کرد تا وحی برسد. چگونه امامی‌که به‌وی وحی نمی‌شود به‌ماکان ومایکون علم‌دارد.

خامساً : علم ارثی نمی‌شود مگر برای راویان خرافی !

«هاشم‌معروف الحسنی» می‌گوید این روایت تصریح کرده‌که‌پیامبر اکرم (ص) علم‌ماکان وما هوکائن وما یکون داشته و آن را به أئمّه به‌ارث داده‌است ! و این بدان‌معنی است که‌خدا برای خود علمی [مخصوص به‌خویش] باقی نگذاشته بلکه علم إلٰهی کاملاً به‌پیامبرو أئمّه انتقال یافته‌است ! این ادّعا مخالف قرآن است . دربرخی ازروایات آمده‌است‌که پیامبر به‌أصحاب خویش می‌فرمود : چرا از چیزهایی می‌پرسید که نمی‌دانم همانا من بندۀخدایم که جُز آنچه خدایم به من آموخته‌است ، نمی‌دانم ویا فرمود : من به‌اموردینتان آگاهترم و شما به‌اموردنیای خویش داناترید . ونظایراینگونه روایات‌که در آنها پیامبر درموردخویش ادّعای علم به‌ماکانَ وَما یَکُونُ نکرده‌است.(۲۰۷)

× حدیث ۲ ـ عدّه‌ای ازضعفاء ومجاهیل می‌گویند امام صادق فرموده من آنچه درآسمان وزمین است و آنچه دربهشت ودوزخ است می‌دانم و به ماکانَ وما یَکُونُ علم دارم !! سپس امام ملاحظه کرده‌که‌پذیرش این‌سخن برشنوندگان دشوار است و آن را باور نکرده‌اند لذافرموده این علم را ازکتاب خدا آموخته‌ام که خدای عزوجل می‌فرماید :«فیهِ تِبْیانُ کُلِّ شَیْءٍ» ! می‌گوییم :

أوّلاً : رسول خدا (ص) که ازهرامامی بالاتربود چنین ادّعایی نکرده وچنانکه درسطورفوق گفتیم خدا بارها به‌او فرموده : «**لاتَدْرِي**» و «**قُلْ إِنْ أَدْرِي**» و .... و خطاب به‌بندگان خویش‌که پیامبرنیز ازجملۀ ایشان است فرموده : «**وَمٰا أُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلّٰا قَلیلًا** = و از دانش جزاندکی اعطاءنشده‌اید» (الاسراء /۸۵) . رسول خدا (ص) نیز خود دردعای یستشیر به‌خدا عرض می‌کند :«أَنْتَ الْعٰالِمُ وَ أَنَا الْجٰاهِلُ = [معبود من] تو دانایی و من نادان».

ثانیاً : جاعل روایت‌که مدّعی است امام فرموده تمام این علوم را ازکتاب خدا تعلّم کرده‌ام فراموش‌کرده که درروایت قبلی امام فرموده ما این علم را ازپیامبر به‌ارث برده‌ایم ومهمترا ینکه آیه‌را غلط خوانده زیرا آیۀمذکور درقرآن چنین است : «**نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتٰابَ**

(۲۰۷)ـ الموضوعات فی الآثار و الاخبار ص ۲۴۵.

تِبْيٰاناً لِكُلِّ شَيْءٍ = کتاب را که بیان هرچیزی [از امورهدایت وسعادت] درآن است برتو نازل کردیم» (النّحل/۸۹) ولی امام‌رواتِ کلینی آیه‌را چنین خوانده‌است : «فيهِ تِبْيٰانُ كُلِّ شَيْءٍ» !! مجلسی ناگزیرشده بگوید یا امام آیه‌را نقل به‌معنیٰ کرده‌است ویا قراءت أئمّه بدین صورت بوده‌است !!

مهمتراینکه درقرآن کریم همهٔ‌مسائل آسمانها وزمین وأمور مربوط به‌بهشت وجهنّم وعلم‌مٰاكٰانَ ومٰا يَكُونُ نیامده‌است و به‌قرینهٔ حالیّه پرواضح است که مقصود از «كُلِّ شَيْءٍ = همه‌چیز» همهٔ‌أمورمربوط به شریعت وهدایت است نه هرچیزی، یعنی قرآن «تِبْيٰاناً لِكُلِّ شَيْءٍ مِنْ أُمُورِ الدّين» است و لاغَيْر.

به‌عنوان مثال هرعاقلی می‌داند و نیازمند به‌توضیح نیست‌که اگر کسی به‌داروخانه‌ای اشاره‌کرده و به‌مخاطب خود بگوید : اینجا هرچه بخواهی هست . یا اینجا همه‌چیز هست . شنونده می‌فهمد که هرچه‌که به دارو و درمان مربوط باشد ، منظور گوینده بوده‌است و توقّع ندارد که داروخانهٔ‌مذکور لحاف‌کرسی و خاکهٔ‌ذغال و چلوکباب و ارّهٔ نجّاری و ..... نیز بفروشد !!!

چگونه ممکن است امام صادق (ع) آنقدر کم‌اطّلاع باشدکه‌آیه‌را غلط بخواند ویا تصوّرکند که چون قرآن «لِكُلِّ شَيْءٍ» فرموده پس می‌توان علم مٰاكٰان ومٰا يَكُون را ازآن به‌دست آورد !! یقیناً این حدیث دروغ‌است و آن را رُواتِ‌کلینی جعل کرده‌اند .

ثالثاً : آشکاراست‌که درقرآن کریم علم میکروب‌شناسی والکترونیک و ژنتیک و جبر و مقابله و شیمی و ..... نیست و إلّا اگر این‌علوم درقرآن بوده و پیامبر برای مردم بیان نکرده تااینکه‌غیرمسلمین کشف وبیان کنند ، دراین‌صورت ـ نَعُوذُبِاللّهِ ـ رسول خدا (ص) ازنشر این علوم بخل ورزیده‌است . درحالی‌که‌خدا فرموده :«وَمٰا هُوَعَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ = او بر وحی و غیب بخیل نیست» (التّکویر/۲۴)

«هاشم‌معروف الحسنی» نیز این روایت را نپذیرفته‌است . (۲۰۸)

---

(۲۰۸)ـ الموضوعات فی الآثار والاخبار صفحهٔ ۲۴۶.

× حدیث ۳ ـ «جَمّاعَةِ بْنِ سَعْد» فردی ضعیف و خبیث بوده که با «أبوالخطّاب» که مورد لعن امام صادق قرار گرفت، خروج کرد و کشته شد، چنین شخصی از قول امام صادق (ع) می‌گوید: خدا گرامی‌تر و رحیم‌تر و مهربانتر از آن است که طاعت کسی را بر بندگانش واجب کند ولی صبح و شب اخبار آسمانی را از او پوشیده بدارد!! باید به این رفیق ابوالخطّاب ملعون گفت: خداوند اطاعت رسول را بر بندگان خویش واجب فرمود با اینکه آن حضرت به فرمودهٔ قرآن به اخبار آسمان ـ جز آنچه به او وحی شد ـ علم نداشت. چنانکه فرموده: «مَا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلَىٰ إِذْ يَخْتَصِمُونَ = مرا به مَلَإِ أعْلیٰ (عالم فرشتگان) آنهنگام که گفتگو و مناقشه می‌کردند، دانشی نبود» (ص/ ۶۹) رسول أکرم از مسائل زمینی ـ تا وحی نمی‌رسید ـ خبری نداشت تا چه رسد به أخبار آسمان! (رجوع کنید به فصل «علم غیب و معجزه وکرامت» از کتاب حاضر).

دیگر آنکه خدا اطاعت از «اولو الأمر» یعنی فرماندهان وفرمانداران کشوری ولشکری را ـ مشروط به عدم تخطّی از کتاب وسنّت ـ واجب فرموده با اینکه ایشان به اخبار آسمان وزمین علم ندارند.

× حدیث ۴ ـ صدر این حدیث مانند حدیث سوّم می‌گوید که امام واجب الإطاعة کسی است که أخبار آسمانی به او برسد و درذیل حدیث درپاسخ این سؤال که چرا أئمّه ـ از قبیل حضرت علی وحضرات حسنین ـ علیٰ رغم اینکه أخبار زمین وآسمان به ایشان می‌رسید و برای اقامهٔ عدالت قیام کرده بودند، دربرابر دشمنان مغلوب وکشته شدند؟ می‌گوید: خدا آن مصیبتها را بر ایشان مقدّر فرمود و به اختیار آنها نهاد که بپذیرند یا نپذیرند. آنها نیز به جای پیروزی بر دشمنان، این مصائب را انتخاب کردند(!!) خدا نیز انتخاب آنها را محقّق ساخت! و إلّا اگر آنها از خدا می‌خواستند که سلطهٔ طواغیت را نابود سازد، خدا آنها را به سادگی از میان برمی‌داشت!! (مشابه حدیث هشتم باب ۱۰۵ است).

أوّلا: خدای ما چنان است که «لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ*» از این رو می‌پرسیم از کی مقدّرات عالم را به اختیار وانتخاب

* ـ خدا [برای خویش] فرزندی نگرفته واورا درفرمانروایی شریکی نیست (الإسراء/ ۱۱۱).

مخلوقات خود می‌گذارد که فقط رُوات کذّاب کلینی با خبرشده‌اند؟!

ثانیاً : اگر قبول مغلوبیّت وشکست ازطاغوتها موجب رفع مقامات أخروی است ، پس چرا پیامبر ازخدا به‌جای طلب پیروزی بردشمنان ، شکست ومغلوبیّت را طلب نمی‌کرد .

ثالثاً : چنانکه درباب ۱۰۵ به‌نقل از «نهج البلاغه» (نامهٔ ۳۹ و ۴۵) گفتیم این أکاذیب مخالف با أقوال علی (ع) است که واقعاً می‌کوشید برمخالفانش ازقبیل معاویه و عمروعاص غالب شود .

× حدیث **۵** و **۶** ــ همان عیوب أحادیث قبلی را دارند . یکی ازرُوات حدیث ششم «**عمربن عبدالعزیز**» نام دارد که‌به‌قول نجاشی و کشّی ، مخلّط و دروغگواست و أحادیث نامقبول روایت می‌کند . در روایت پنجم نیز دروغگویی راوی چون روز آشکاراست زیرا می‌گوید در «مِنیٰ» پانصدمسأله از علم‌کلام پرسیدم ، اما مهم قول متکلّمین را یک به‌یک توضیح داد و هم نحوهٔ پاسخگویی به‌آنها را به من آموخت !!

مناسب است‌که دراینجا مختصری ازسخن عالم‌مجاهدمرحوم‌**قلمداران** (ره) به‌نقل ازکتاب شریف **راه‌نجات از شرّ غُلاة** (بخش علم‌غیب)بیاوریم که‌فرموده :«کافی» که نزدشیعه پس ازقرآن بهترین وعالی‌ترین مستند است در أبوابی‌که درخصوص علم‌أئمّهّ تنظیم کرده‌است که از آنها دکّانداران مذهبی به‌عالم‌الغیب بودن امامان استناد می‌کنند در باب ۱۰۴ سه‌حدیث آورده که صرف‌نظر از مخالفت‌متن آنها با عقل وقرآن ، به‌تشخیص علّامهٔ مجلسی در «مرآة‌العقول» هیچیک صحیح نیست ونتیجهٔ آن هیچ ! باب ۱۰۵ دارای هشت حدیث است کەصرف نظر ازناسازگاری آنها با قرآن ، حتی یک حدیث صحیح هم درآن نیست . درباب ۱۰۶ شش حدیث آمده‌است‌که به‌تشخیص علّامهٔ‌حلی جزحدیث چهارم هیچیک صحیح نیستند . درحدیث مذکورهم سخنی از علم‌مٰاکٰانَ ومٰا یَکُونُ نیست بلکه امام‌باقر (ع) شکوه می‌کند که‌چراشما علم‌امامان خودرا باعلم‌امامان‌مخالفتان یکسان می‌دانید ..... پرواضح‌است مراد از اخبارآسمانها وزمین که قوام دین وشریعت درآن باشد علم‌مٰاکٰانَ ومٰا یَکُونُ به‌آن‌معنی که اینان می‌گیرند نیست بلکه علمی است که‌مربوط به‌أحکام‌ومسائل شریعت است که‌درآن البتّه أئمّه کامل‌اند .

اینها أحادیثی است که درکتاب «کافی» دراین موضوع است وچنانکه می‌بینید حتّی یک حدیث صحیح که وافی به مقصود باشد درآنها یافت نمی‌شود. با اینکه اگرفرضًا چندصدحدیث صحیح هم بود چون مضامین آنها برخلاف قرآن است به شرحی که قبلًا با استناد به آیات شریفه آوردیم که علم‌غیب مخصوص خداست و أحدی را برآن اطّلاعی نیست، طبق دستور خودائمّه ـ سلام‌اللّه‌علیهم‌أجمعین ـ باید آنها را ردّ کرده و بر سینهٔ دیوار کوبید و اعتناء نکرد.

اما آنچه درکتاب «بصائرالدّرجات» منسوب به «محمّد بن الحسن الصّفّار» است یادآور می‌شویم که محمّدبن الحسن بن الولید استاد شیخ‌صدوق ازآن اعراض داشته و شاید آن را از صفّار نمی‌دانسته است. پاره‌ای ازاربابِ رجال چون «ابن داود» و شیخ‌بهایی به دو «صفّار» قائل بوده‌اند که یکی را «ثقه» ودیگری را که نویسندهٔ بصائرالدّرجات است غیرثقه دانسته‌اند. حال آیا با این اخبار کذائی می‌توان به‌جنگ قرآن رفت و عقل و وجدان را کنارگذاشت؟!!

۱۰۷- بابُ أنَّ اللّه ـعزَّ و جَلَّـ لَم‌یُعَلِّمْ نَبِیَّهُ عِلماً إلاّ أمَرَهُ أن یُعَلِّمَهُ أمیرَالمُؤمِنینَ(ع) و أنَّهُ کانَ شریکَهُ فی العلم

دراین باب سه‌حدیث آمده که‌هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱ را مجهول و ۲ را حسن و ۳ را موثّق دانسته است. روایت سوّم را «منصوربن یونس» روایت‌کرده که فردی عوامفریب بود. بنا به‌نقل کشّی وی برای آنکه اموال امام‌را که‌نزداو به‌أمانت بود، بالا بکشد و ببلعد واقفی شد! ولی مهمترین چیزی‌که باید درنظرداشت متن ومضمون روایات است. احادیث این باب مخالف عقل وقرآن است. زیرا می‌گویند برای رسول خدا (ص) دو أنار آمدکه یکی ازآن دو را پیغمبر به‌تنهایی خورد که نبوّت آنحضرت به‌آن مربوط بود و دیگری را نیمی خود خورد ونیم‌دیگررا به‌علی(ع) داد وآن‌أنار علم‌بود و بدین‌ترتیب علی(ع) درعلم،شریک پیامبرشد!! آیا این قصّه‌ها که بطلانش آشکاراست جز ساخته وپرداختهٔ رُوات کذّاب است؟

عجیب است که‌کلینی درابواب قبل،علم‌أئمّه‌را ارثی می‌دانست ولی

در این باب از ارث دست برداشته و قائل به‌شراکت شده آنهم با خوردن انار!! خدا ملّت ما را هدایت فرماید و از خرافات نجات دهاد.

۱۰۸- باب جهات علوم الائمّة(ع)

این باب مشتمل بر سه حدیث است که مجلسی حدیث دوّم را مجهول و حدیث سوّم را ضعیف دانسته امّا عجیب است که حدیث أوّل را صحیح شمرده درحالی‌که یکی از رُوات آن «حمزة بن بَزیع» است که قبلاً با او آشنا شده‌ایم. (ص ۲۷۵ کتاب حاضر). آقای بهبودی هیچیک از أحادیث این باب را صحیح ندانسته است.

متن أحادیث حامل موضوع مفیدی نیست و از قول امام می‌گوید علم ما یا راجع است به‌گذشته ویا به‌آتیه ویا حادث درزمان حال. می‌گوییم علم همگان همینگونه است. ادّعای این أحادیث که أئمّه صدای فرشته را می‌شنوند ادّعایی بی‌دلیل است که‌درصفحات گذشته به‌آن پرداخته‌ایم. (رجوع کنید به‌ص ۳۴۳ و ۳۵۴ و .....)

۱۰۹- باب أنّ الائمّة(ع) لو ستر علیهم لاخبروا کلّ امریءٍ بما له و علیه

این باب دارای دو حدیث است که هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی اوّلی را مجهول ودوّمی را ضعیف شمرده است.

متن دوحدیث فوق مدّعی علم‌غیب برای أئمّه ومخالف دهها آیهٔ قرآن است. ازجمله چنانکه بارها وبارها گفته‌ایم مخالف است با آیهٔ «وَمٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَدًا = هیچ‌نفسی نمی‌داند که فردا چه برایش رخ می‌دهد؟» (لقمان/۳۴) و آیهٔ «قُلْ ..... مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَ لَابِكُمْ = بگو..... نمی‌دانم با من وشما چه‌خواهد شد» (الأحقاف/۹) همچنین رجوع کنید به‌فصل «علم‌غیب ومعجزه وکرامت»...

۱۱۰- باب التفویض إلی رسول اللّه(ص) و إلی الائمّة(ع) فی أمر الدّین

کلّیّهٔ أحادیث این باب را قبلاً پس ازنقد روایات باب ۲۲ کافی بررسی کرده‌ایم ودراینجا تکرار نمی‌کنیم. (رجوع کنید به‌کتاب حاضر

صفحهٔ ۲۱۶ به‌بعد) فقط در اینجا یادآور می‌شویم‌که اگرا مورشریعت به پیامبر واگذارشده‌بود ماجرای ازدواج پیامبر با همسرسابق «زید» وقوع نمی‌یافت (الأحزاب /۳۷) زیرا رسول اکرم به‌این ازدواج راغب نبود.

۱۱۱- باب فی أنّ الائمّة(ع) بمن یشبّهون ممّن مضی و کراهیة القول فیهم بالنّبوّة

این باب شامل هفت روایت است. بهبودی جزحدیث سوّم، هیچ یک ازأحادیث این باب را صحیح ندانسته‌است. مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۵ و ۶ را حسن و ۴ را موثّق و ۷ را ضعیف و۳ را صحیح شمرده‌است.

کلینی درگواهی عنوان این باب، ادّعای نبوّت أئمّه‌را مکروه شمرده و معلوم می‌شود قول به‌نبوّت أئمه را حرام نمی‌دانسته!!! درحالی‌که صرف‌نظر از روایات بسیاری که‌دراین‌موضوع درکتب منقول است، درهمین باب، درحدیث سوّم -که‌هردو«محمّدباقر» آن‌را صحیح دانسته‌اند- امام صادق(ع) قاطعانه فرموده: «إِنَّ اللَّهَ -عَزَّذِكْرُهُ- خَتَمَ بِنَبِيِّكُمُ النَّبِيِّينَ فَلَانَبِيَّ بَعْدَهُ أَبَداً = همانا خدای -عزّذکره- انبیاء را به‌پیغمبرشما ختم فرمود بنابراین بعدازاو تاأبد هیچ پیامبری نیست» ودرخبرششم می‌گوید امام صادق(ع) فرموده: هرکه‌ما را پیغمبر بداند گوش وچشم وپوست وگوشت و خونم ازآنان بیزاراست و خدا و رسولش ازایشان بیزارباد. اینان بردین من و دین نیاکانم نیستند [وازاسلام خارجاند].

نمی‌گوییم چراکلینی به‌قرآن توجّه نکرده که‌فرموده: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ = محمّد پدر هیچیک ازمردانتان نیست ولی فرستادهٔخدا و کسی است‌که پیامبران به‌او خاتمه می‌یابند» (الأحزاب /۴۰) زیرا می‌دانیم که‌وی با قرآن چندان آشنا نبوده‌است ولی گویا حتّی دلالت روایات خودرا خوب درنمی‌یافته وباوجود روایاتی‌که خودنقل کرده، قول به‌نبوّت أئمّه‌را مکروه شمرده‌است!!

دراینجای حدیث ششم ادّعاهایی آمده که به‌احتمال قوی افزودهٔ

جاعلین است و أئمّه‌را خزانه‌داران علم‌خدا ومترجمین أمرإلٰهی وحجّت برخلق دانسته که درصفحات قبل دربارهٔ این مسائل سخن گفته‌ایم. (ازجمله‌صفحات ۶۱ و۳۱۵ و۳۳۸ و۳۳۹). همچنین برای أئمّه ادّعای‌عصمت کرده که‌معصوم‌بودن غیرنبیّ ریشه درقرآن ندارد و ادّعایی بی‌دلیل است. و عصمت انبیاء نیز چنان است‌که درقرآن بیان شده.

درحدیث هفتم به‌امام صادق(ع) افترا بسته‌اند که‌فرموده أئمّه به‌منزلهٔ‌پیامبراند جزاینکه پیغمبر نیستند و زنانی‌که[بیش ازچهار] برای رسول خدا (ص) حلال بودند، برأئمّه حلال نیستند. درحالی‌که امام صادق(ع) بهتر ازسایرین می‌دانند که تفاوت‌پیامبربا أئمّه بیش ازاینها است. ازآن‌جمله: معراج، وجوب نماز شب برآن‌حضرت و عدم‌وجوبش بر غیراو، حرمت ازدواج با بیوگان آن‌حضرت، حرمت‌بلندکردن صدا در محضرش، جوازنکاح با وی به‌لفظ هبه و.....

حدیث اوّل وچهارم این باب مشابه‌حدیث پنجم باب ۱۱۲ است‌که ما قبلاً روایات باب مذکوررا درباب ۶۱ کتاب حاضر (ص ۳۶۲ به‌بعد)بررسی کرده‌ایم.

حدیث سوّم این باب نیز-چنانکه‌گفتیم- مکذّب حدیث دوّم‌باب ۹۸است.

۱۱۲- باب أنّ الائمّة(ع) محدّثون مفهمون

احادیث این باب‌را درباب ۶۱ کتاب حاضر (ص ۳۶۲ به‌بعد) بررسی کرده‌ایم.

۱۱۳- باب فیه ذکر الارواح الّتی فی الائمّة(ع)

این باب دارای سه‌حدیث است که‌بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث دوّم وسوّم‌را ضعیف دانسته امّا حدیث اوّل‌را صحیح گفته‌است! درحالی‌که حدیث اوّل به‌واسطهٔ «جابرجُعْفیّ» که‌اورا معرّفی کرده‌ایم(۲۰۹) و «ابراهیم‌بن عُمَرالیَمانیّ» که ابن الغضائری اورا بسیار

(۲۰۹)- ر.ک. کتاب حاضر صفحهٔ ۲۶۱ و ۲۹۲.

ضعیف شمرده و حمّاد بن عیسیٰ که فقط به بیست روایت خویش اعتماد داشته و «حسین بن سعید» که از غُلاة بشمار می‌رود، بی‌اعتبار است.

باید دانست که دین صحیح آن است که مطالب آن مطابق عقل و فطرت باشد، چنانکه مورد اتّفاق است که «کُلّما حَکَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَکَمَ بِهِ الشَّرْعُ = هرچه عقل حکم کند شرع نیز به آن حکم می‌کند». مذاهب خرافی بسیار است، از جمله مطالب خرافی خلاف عقل و قرآن، همین باب و اخبار آن است.

متن أحادیث مدّعی است که در انبیاء و اوصیاء پنج روح هست! در صورتی‌که قرآن فرموده انبیاء بشری مانند شما مردم هستند. اگر انبیاء روحی غیر روح سایر افراد داشتند قرآن می‌فرمود: بَشَرٌ غَیْرُکُمْ.

دیگر آنکه درحدیث اوّل می‌گوید آنها با روح شهوت به طاعت خدا و بیزاری از معصیت پروردگار راغب شدند امّا درحدیث سوّم می‌گوید با روح شهوت خورد و نوش و بهره‌مندی حلال از زنان را انجام می‌دهند؟!

علاوه‌براین معلوم است که انسانی‌که به صفات جلال وجمال خدا ونبی ایمان دارد هم از خدایی‌که به او ایمان دارد اطاعت می‌کند و هم از عذاب او بیمناک و به رحمتش امیدوار می‌شود و لازم نیست از دو روح برخوردار باشد و لازم نیست که بیافیم با روحِ قوّت، از خدا اطاعت می‌کنند و با روحِ ایمان، به خدا ایمان می‌آورند زیرا ایمان خود موجب اطاعت نیز می‌شود. أئمّه چنین سخنی نمی‌گویند.

درخبر دوّم وسوّم برای أئمّه مدّعی علم غیب شده است. با اینکه درفصل «علم غیب و معجزه وکرامت» (ص ۱۰۰ به بعد) و درسایر ابواب درباره بطلان این عقیده به اندازه کافی سخن گفته‌ایم. دراینجا نیز چند نمونه ذکر می‌کنیم. عیال رسول خدا (ص) درراه عقب ماند و به قافله نرسید و آن‌حضرت خبرنداشت. اصحاب او را در بئرمعونه کشتند وتا زمانی که یکی از مردم خبرش را نیاورده بود، آن‌حضرت آگاه نبود. پس چگونه امام از همه‌جا خبر دارد؟ چنانکه از «نهج البلاغه» می‌توان دریافت حضرت أمیر درهنگام خلافتش اگرمأمورین وجاسوسانِ آن‌حضرت از اطراف وأکناف خبری می‌آوردند وی مطّلع می‌شد و إلّا خیر.

این جاعلین جاهل با این اخبار قصد اثبات علم غیب برای أئمّه دارند. درحالی‌که این برای آن بزرگواران فضیلت نیست. فی‌المثل اگرحضرت

ابراهیم (ع) می‌دانست که سرانجام حضرت اسماعیل (ع) را ذبح نخواهد کرد ویا اگر حضرت امیر (ع) می‌دانست که اگر دربستر پیامبر بخوابد، آسیبی به او نخواهد رسید، در این صورت کارشان موجب فضیلتی نبود، بلکه اهمیّت کارشان در این بود که عاقبت کارخویش را نمی‌دانستند ولی برای کسب رضای حقّ به وظیفهٔ خویش عمل کردند.

جالب است که «مفضّل» کذّاب می‌گوید امام صادق فرموده: خدا روح‌القدس (ع) را درپیامبر قرارداد و پس از رحلت وی، روح‌القدس به امام پس از او منتقل می‌شود. درحالی‌که انتقال روح از بدنی به بدن دیگر همان تناسخ است که حضرت رضا (ع) فرمود: «مَنْ قالَ بِالتَّناسُخِ فَهُوَکافِرٌ = هرکه به تناسخ قائل باشد، کافر است». دیگرآنکه روح‌القدس هیچگاه درپیامبر نبود بلکه به أمر حقّ برآن حضرت نازل می‌شد امّا جاعل جاهل نفهمیده که چه ببافد! علاوه براین روح‌القدس با أئمّه که وحی دریافت نمی‌کردند، چه‌کارداشت؟! چرا قرآن به این موضوع هیچ اشاره‌ای نکرده است؟

۱۱۴- باب الرّوح الّتی یسدّد اللّه بها الائمّة (ع)

در این باب شش حدیث مذکور است که مجلسی حدیث ۲ و ۵ را مجهول و ۴ را حسن و ۶ را مرسل و ۱ و ۳ را صحیح شمرده است! آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است.

درحدیث اوّل و دوّم و پنجم امام استناد فرموده به آیهٔ: «وَما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ إِلّا وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ إِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ وَکَذٰلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَلَا الْإِیمانُ وَلٰکِنْ جَعَلْناهُ نُورًا نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا = هیچ‌بشری را نسزد که خدای متعال با او سخن بگوید مگر با وحی یا از پس پرده یا فرستاده‌ای گسیل دارد تا به‌فرمان خدا آنچه [او] خواهد [به پیامبر] وحی کند. همانا او والا وحکیم است. و این چنین به‌فرمان خویش قرآنی را به‌سوی تو وحی کردیم. تو نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست لیکن ما آن را نوری مقرّرداشتیم که بدان هرکه از بندگانمان را که بخواهیم، راه می‌نماییم» (الشّوری/ ۵۱ و ۵۲).

روحی که وحی شدنی است جزقرآن نیست . درذیل آیه نیز می‌فرماید ما آن(= روح) را نوری قرارداديم که مردم را باآن هدايت می‌کنيم. و اين همان قرآن است که به‌پيامبر وحی شده و مربوط به‌أئمّه نيست. اميرالمؤمنين نيز فرموده وحی با پيامبر خاتمه يافت (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۳۳)

معلوم‌شد که أوّلاً : روح دراين آيه به‌معنای فرشته‌نيست بلکه منظوراز آن قرآن کريم است و طبعاً امام اين‌موضوع‌را بهتراز ديگران می‌داند. چنانکه درحديث ششم همين باب نيز امام(ع) به‌آيهٔ دوّم سورهٔ «نحل» استنادکرده وفرموده «روح» جبرئيل نيست. بامقايسهٔ اين آيه باآيهٔ ۵۲ سورهٔ «شوریٰ» معلوم می‌شود روحی که «مِنْ أَمْرِاللّٰه» باشد و بربندهٔ موردنظرخدا (= نبیّ) فرودآيد و به‌وی وحی شود و ملائکه ـ که تحت أمرجبرئيل‌اند ـ آن را بياورند، فرشته‌نيست بلکه‌قرآن است.

ثانياً دروغ ديگر اين روايات آن است که می‌گويد مَلَک مذکور، از جبرئيل و ميکائيل ـ عَلَيْهِمَا السَّلَامِ ـ بزرگتراست! درحالی‌که قرآن فرشته‌ای بزرگتراز جبرئيل که برپيامبر نازل شود، معرّفی نفرموده است. (۲۱۰) حتّی «مجلسی» خرافی‌گفته بنابراينکه جبرئيل از سايرملائکه بزرگتراست، پس‌اين موجود بايد از ملائکه نباشد!!

ديگرآنکه در روايت‌پنجم چون از امام سؤال می‌شود آيا نزدشما کتابی‌است‌که آن را می‌خوانيد و ازآن مطالب را می‌آموزيد؟ برخلاف أحاديث باب ۹۸ امام به جفروجامعه‌ومصحف‌فاطمه‌و...... اشاره‌ای‌نکرد و جوابی نداد.

باتوجّه به‌آنچه‌گفتيم کذب رواياتی که می‌گويد «روح» مذکوردرآيهٔ ۵۲ سورهٔ «شوریٰ» همراه أئمّه‌است، معلوم می‌شود. زيرا چنانکه‌گفتيم روح‌مذکور، فرشته‌نيست بلکه قرآن است. و به‌فرض‌آنکه «روح» را به‌معنای فرشتهٔ‌وحی يعنی جبرئيل بگيريم، به‌أئمّه که به‌اجماع‌علمای مابه‌ايشان وحی نمی‌رسد، مربوط نخواهدبود.

درحديث‌سوّم وچهارم به‌آيهٔ «يَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ

---

(۲۱۰)ـ ر.ک. مجمع‌البيان، تفسيرآيات ۱۹ و۲۰ و۲۱ سورهٔ مبارکهٔ «تکوير».

رَبّي وَما أُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إلّا قَليلاً = از تو درباره‌ٔروح می‌پرسند بگو روح از أمرپروردگارمن است، وشما را جزاندکی ازدانش نداده‌اند». (الاسراء /۸۵) استدلال کرده و چنانکه مجلسی نیز در «مرآة العقول» آورده، درباره‌ٔمقصود از **روح** دراین آیه، در«مجمع البیان» اقوال گوناگون آمده است: قوی‌ترین قول که «طبرسی» برأقوال دیگر مقدّم داشته، آن است که‌مقصود از «**روح**» همان است‌که درآیه‌ٔ ۱۴ سورهٔ مؤمنون نیز به‌آن اشاره شده‌است و قوام کالبدانسان به‌آن است. دراین‌صورت بطلان روایات‌کلینی آشکار است.

قول دوّم آن است‌که مقصود از «روح» جبریل یا مَلَکی از ملائک است. دراین‌صورت این‌مَلَک نه‌دررسول است و نه‌درامام بلکه همانطور که‌قبلاً گفته‌ایم مَلَک مذکور برپیامبر نازل می‌شده نه‌آنکه درآنحضرت ویا درأوصیای وی باشد. پس هرروایتی که بگوید آن روح در ماست، به‌وضوح باطل است. زیرا لازم می‌آید که نبیّ وامام، روحی بیش‌از سایرمردم داشته‌باشند و این مخالف‌است باآیاتی‌که انبیاء را بشری مثل سایرین و همنوع مردم معرّفی فرموده‌است. وانگهی فرشتهٔ مذکور برأئمّه که به‌ایشان وحی نمی‌رسد، نازل نمی‌شود. علاوه‌براین قرآن کریم به‌فرشته‌ای بزرگترازجبریل به‌هیچ‌وجه اشاره‌نکرده‌است و دلیلی نداریم که چنان موجودی برپیامبر نازل می‌شده‌است.

قول سوّم آن است‌که مقصود از «روح» وحی وقرآن باشد که در این‌صورت‌نیز بطلان روایات‌کلینی واضح‌است. زیرا وحی وقرآن به أئمّه مربوط نمی‌شود. معلوم‌است‌که رُوات‌نفهمیده‌اندکه چه ببافند فقط قصدشان تخریب‌دین وبازی باقرآن بوده وکلینی نیز بی‌آنکه بیندیشد مرویّات‌آنها را درکتابش‌گردآورده‌است!

۱۱۵- باب وقت ما یعلم الامام جمیع علم الامام الّذی کان قبله علیهم جمیعاً السّلام

کلینی دراین باب سه‌حدیث‌آورده که هردو«محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث‌نخست‌را مجهول وحدیث‌دوّم‌را مجهول همطرازحسن و سوّم‌را مرسل شمرده‌است.

دوحدیث نخست این باب از «حَکَم‌بن مِسْکین» است که نجاشی اورا توثیق نکرده و حالش معلوم نیست، برخی ازعلمای رجال اورا ضعیف شمرده‌اند. ممقانی که کتاب «تنقیح‌المقال» را به‌منظور تطهیرمجاهیل وضعفا و دفاع ازآنها نوشته، درباره‌او می‌گوید چون وی کثیرالرّوایه بوده و ثقات ازاو روایت کرده‌اند، پس حَسَن الحال است!! درحالی‌که آشنایان با علم‌حدیث به‌خوبی می‌دانند که‌ثقات از افرادفاسدالعقیده وفاسدالعمل بسیار روایت‌کرده‌اند و صرف‌نقل آنان دلیل حُسن حال کسی نمی‌شود. درغیراین‌صورت باید همهٔ ضعفا را حَسن الحال بشماریم!! درحالی‌که باید روایاتی‌که از کسی نقل شده مطالعه‌شود، اگر مخالف قرآن وعقل باشد مردوداست گرچه ثِقات ازاو نقل کرده‌باشند. ازجمله همین «ابن مسکین» برخلاف قرآن وعقل می‌گوید علوم امام درآخرین لحظهٔ حیاتش به‌امام بعدی منتقل می‌شود!!

حصول علم یا به‌وحی إلٰهی است که‌مخصوص انبیاء است یا به‌تحصیل و کسب تدریجی دانش. چون به‌اجماع‌علما به‌امام وحی نمی‌رسد پس‌باید علم‌را تحصیل کنند و فراگیرند. امیرالمؤمنین(ع) بارها و بارها فرموده: «عَلَّمَنِي وَحَدَّثَنِي رَسُولُ اللّٰه ......= رسول خدا به‌من آموخت و به‌من گفت ......» و فرموده: «لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللّٰهِ (ص) مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ... وَ كَانَ لايَمُرُّ بِي مِنْ ذٰلِكَ شَيْءٌ إِلَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ= نه‌چنان بود که یاران رسول خدا (ص) همگی ازحضرتش سؤال و استفهام نمایند...... ولی برمن چیزی نمی‌گذشت مگرآنکه‌ازآن‌حضرت می‌پرسیدم و به‌یاد می‌سپردم» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۰) چنین نبوده که علوم پیامبر درآخرین لحظهٔ‌حیاتش به‌امام منتقل شود. علاوه‌براین حضرت امیر (ع) دروصیّت‌خود فرموده من به‌بیان این وصیّت‌شتافتم پیش ازآنکه مرگم فرارسد یا در رأی و اندیشه‌ام نقصانی پدیدآید چنانکه در جسمم نقصان راه یافته‌است (= أَوْ أَنْ أُنْقَصَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِصْتُ فِي جِسْمِي) (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۱). واضح‌است که‌علم از فضائل و صفات روح فرد عالِم است‌که با انتقال روحش به‌عالَم‌دیگر، علم‌او نیز منتقل می‌شود و چنین نیست‌که از روح شخص‌عالِم زائل و جدا شده و به‌روح شخص‌فاقدعلم منتقل شود! همین کلینی که این أحادیث خرافی را ثبت کرده درباب هشتم «کافی» نوشته‌است «يَمُوتُ الْعَالِمُ فَيَذْهَبُ

بِمٰا یَعْلَمُ = عالم می‌میرد و آنچه‌را که می‌داند با خود می‌برد.».
انتقال ارثی علم قطعاً کذب است و همین خرافه مستمسک صوفیّه و قلندران شده وآنها نیز مدّعی توریث ارشاد و قطبیّت شده‌اند. مرشدی می‌میرد و فرزندش مقام پدر را بهارث می‌برد و مرشد می‌شود!!
علاوه‌برا ین روایات این باب مخالف است با روایات باب ۶۱ و ۱۱۲ ونظایر آن که ادّعا داشتند امام «محدَّث» است و ملائکه برایش حدیث می‌گویند و مخالف است با روایات باب ۱۱۴ که مدّعی بودند درامام روحی‌هست بزرگتراز جبرئیل!! طبعاً با بودن چنین روحی دیگر به انتقال علم از این سینه به آن‌سینه احتیاجی نیست. همچنین مخالف است با روایات باب ۹۸ ونظایرآن که می‌گویند امام از جَفْر و جامِعَه و مُصْحَف فاطمه و الهام به‌قلب، علم را فرامی‌گیرد و چنانکه در ابواب مربوطه ملاحظه شد امام‌بعدی مدّتها قبل ازلحظهٔ‌آخرعمرِ امامِ قبلی، در کتب مذکور می‌نگرد و علم حاصل می‌کند. دراین‌صورت چه احتیاجی به‌انتقال علم در وقت‌وفات امام‌قبلی دارد؟ همچنین مخالف است با حدیث‌اوّل باب ۱۸۳ که‌امام‌حسن(ع) در زمان حیات پدرش ومدّتها قبل از شهادت وی، سؤالاتی را که خضر برای شناخت امام از غیرامام، پرسیده‌بود، پاسخ گفت! و معلوم می‌شود که علم‌امامت به‌او منتقل شده‌بود!
دیگراز أکاذیب «ابن مسکین» حدیث دوّم باب مفتضح ۱۶۵ کافی‌است که آن را از «اسحاق بن عمّار» فطحی مذهب(۲۱۱) و او ازقول فردمجهولی که حتّی نامش را ذکرنکرده، نقل می‌کند که‌امام فرموده درآیهٔ: «إِنّٰا عَرَضْنَا الْأَمٰانَةَ عَلَى السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبٰالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهٰا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهٰا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُومًا جَهُولًا لِيُعَذِّبَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِينَ وَالْمُنٰافِقٰاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكٰاتِ وَيَتُوبَ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ وَكٰانَ اللّٰهُ غَفُورًا رَحِيمًا = همانا ما امانت[تکلیف و دین اِلٰهی] را برآسمانها وزمین وکوهها عرضه‌داشتیم ولی از برداشتنش پرهیزکردند و ازآن بیمناک شدند و آدمی آن را برداشت وپذیرفت به‌راستی‌که‌او ستمگر و نادان بوده‌است. تاخدامردان وزنان منافق

---

(۲۱۱)ـ وی درصفحهٔ ۱۳۸ کتاب حاضر معرّفی شده‌است.

و مردان وزنان مشرک را عذاب کند و توبهٔ زنان ومردان مؤمن را بپذیرد[وایشان را ببخشاید] کهخدا آمرزگار و مهربان است» (الاحزاب /۷۲ و۷۳) منظور از «أمانت»، ولایت أمیرالمؤمنین(ع) است که برآسمانها وزمین وکوهها عرضهگردید ولی آنها ولایت آنحضرت را نپذیرفتند. درحالیکه کلینی درباب ۷۲ وسایرأبواب روایاتی ضدّ این حدیث آورده کهامام برتمام آسمانها وزمین ولایت دارد و مالک سراسرزمین است. ولی این حدیث میگوید که آسمان وزمین ولایتامام را قبول نکردند. درحالیکه این ادّعاها همگی دروغ است وآیهٔشریفه ربطی بهولایت وامامت هیچکس ندارد و چنانکه اغلب مفسّرین ازجمله «طبرسی» در **مجمعالبیان** گفتهاند، منظور از «**أمانت**» تکلیف و شریعت إلهی است. بهدلیل آیهٔبعدکه فرموده: «**لِيُعَذِّبَ** = تا عذاب کند» و «**يَتُوبَ** = توبهبپذیرد». ولی روات جاهل چون با قرآن آشنا نبودهاند، بهآیهٔبعدی توجّه نکردهاند و چیزی بافتهاند کهمتناسب با قرآن نیست.

تذکّر: ظاهراً مسؤولیّت روایات این باب برعهدهٔ **عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاط** است که ابتداء فَطَحیمذهب بود ولی پس ازمدّتی اظهار تشیّعکرد وچهبسا ازاینطریق توانست اعتماد شیعیان را بهخود جلبکرده و خرافات و أباطیل را درمیانشان رواج دهد. وی از «محمّدبن فضیل» کذّاب نیز روایت نقل میکند.

همچنین بایدتوجّه داشت که «ابنمسکین» رابطهٔخاصّی با فطحیان داشتهاست، زیرا هم «ابن أسباط» فَطَحیمذهب ازاو حدیث نقل میکندو هم او از «اسحاق بن عمّار» روایت میکند کهفَطَحی بودهاست!

۱۱۶- باب فی أنّ الائمّة صلوات اللّه علیهم فی العلم و الشّجاعة و الطّاعة سواء

دراین باب سهحدیث آمده کههردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانستهاند. مجلسی حدیث اوّل را ضعیف و دوّمرا مجهول و سوّم را حسن دانستهاست.

نخستین حدیث که سندآن درنهایت ضعف است میگوید امام صادق(ع)

فرموده درآیهٔ : «وَالَّذينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهينٌ = وکسانی‌که ایمان آوردند و فرزندانشان با ایمان آوردن خویش از آنان پیروی کرده‌اند، فرزندانشان را به‌ایشان ملحق کنیم وازپاداش کارهای [نیکشان] هیچ نکاهیم. هرکس درگرو دستاورد خویش است.» (الطّور/۲۱)

آیهٔ فوق نسبت به‌همهٔ اهل ایمان و ملحق شدن فرزندان مؤمنشان به آنان، عمومیّت دارد. علاوه‌براین سورهٔ «طور» مکّی است ودرآن زمان هنوز پیامبر (ص) دربارهٔ علی (ع) حجّتی بیان نفرموده‌بود، بلکه با مشرکین برسرمسألهٔ توحید مبارزه می‌کرد.

امّا عدّه‌ای کذّاب ادّعاکرده‌اند که امام فرموده منظوراز «اَلّذينَ آمَنُوا = کسانی‌که ایمان آورده‌اند»، محمّداست وعلیّ! درحالی‌که اگر راست‌گفته‌بودند، آیه می‌فرمود: «اَللَّذانِ آمَنا = آن دوتن که ایمان آوردند». عجیب است‌که جاعلین حدیث، جمع ومثنّی هم نمی‌فهمند!

درحدیث دوّم ادّعاشده که امام فرموده ما امامان درعلم وشجاعت باهم مساوی هستیم ولی درحدیث سوّم فرموده علی (ع) برأئمّهٔ دیگر فضل وبرتری دارد!

۱۱۷- باب أنّ الامام(ع) يَعْرِفُ الامام الّذي يكون من بعده و انّ قول اللّه تعالى «إِنَّ اَللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا اَلْأَماناتِ إِلَى أَهْلِها» فيهم(ع) نَزَلَتْ

این باب مشتمل برهفت حدیث است. مجلسی حدیث ۱ و۲ و۴ و۶ را ضعیف و۳ را مجهول شمرده که‌به‌نظرما به‌واسطهٔ وجود «محمّدبن فُضَیل» کذّاب و «حسین بن سَعید» غالی، حدیث مذکور ضعیف است. هردو «محمّدباقر» حدیث ۵ و۷ را صحیح دانسته‌اند. به‌نظرما به‌واسطهٔ وجود «برقی» درسندحدیث هفتم، نمی‌توان به‌آن اعتماد کرد.

أحادیثی‌که دراین باب‌آمده ونظایرآنها درکتب ما فراوان است موجب فریب تعدادزیادی ازمسلمین گردیده وباعث‌کینه وجدال‌وتفرقه درمیان ایشان شده‌است. برادرفاضل ما مرحوم «قلمداران» (ره) برای مبارزه با تفرقهٔ‌موجود میان مسلمین و به‌منظور بررسی أحادیث مربوط

به امامت منصوصه کتابی مفید به‌نام «شاهراه اتّحاد» تألیف کرد که اینجانب نیز درحاشیهٔ آن مطالبی نوشته‌ام ولی چون مسؤولین کنونی کشور، بیداری مردم‌را نمی‌خواهند تاکنون نگذاشته‌اند که منتشرشود تا مسلمین خصوصاً ملّت ایران به‌کذب اخباری که دربارهٔ نصوص امامت و صحیفه‌های مختلف، جعل شده‌است، پی ببرند. ناچار دراین سطور علیٰ رَغْمِ ضعف شدیدمزاج وپیری و بیماری وعوارض زندان، مطالبی بیان کرده و دعا می‌کنیم که‌خداوندمتعال خود موجبات انتشارکتاب شریف «شاهراه اتّحاد» را فراهم‌فرمایدکه قطعاً در تنویر افکار شیعیان بسیار مؤثّرخواهدبود. إِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيق.

× حدیث ۱ ــ راوی نخست این روایت احمقی است موسوم به «بُرَيْد بن معاوية العِجْلِيّ». وی چنانکه گفته‌ایم (ص ۴۲۵) به‌تحریف قرآن معتقد بوده و این حدیث او نیز دلالت برتحریف قرآن دارد! متأسّفانه کلینی روایت اورا به عنوان الآثار الصّحیحة عن الصّادقین نقل کرده است.

در این روایت «بُرَيْد» أحمق ازقول امام (ع) آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء را به‌صورت زیرنقل کرده: «فَإِنْ خِفْتُمْ تَنَازُعًا فِي أَمْرٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّٰهِ وَإِلَى الرَّسُولِ وَ إِلىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» و مدّعی شده که‌امام فرموده آیه چنین نازل شده‌است!! مجلسی می‌گوید ظاهرروایت که‌گفته: «كَذَا نَزَلَتْ = چنین نازل شده» دلالت داردکه‌درقرآن أئمّه ـ عَلَيْهِمُ السَّلَام ـ آیه به‌این صورت بوده و عثمان آن را ازقرآن حذف کرده‌است!!

چون جاعلین حدیث آیهٔ‌مذکوررا وافی به‌مقصودخود نیافته‌اند لذا با تحریف آیه می‌خواهندبگویند خدا فرموده درأمور مورداختلاف ونزاع باید علاوه‌برخدا و رسول‌خدا، به «أولوا الأمر» نیز رجوع‌کرد. پس چون باید از «أولوا الأمر» اطاعت‌کرد می‌توان درامور مورداختلاف نیز به‌ایشان رجوع‌کرد و چون نمی‌توان با «أولوا الأمر» چون وچرا کرد پس آنان معصوم‌اند و چون آنان معصوم‌اند پس مقصود ازآنها أئمّهٔ إثنیٰ عَشَر است!! دراینجا چندادّعا مطرح شده که‌همگی باطل است:

اوّل: ادّعای تحریف قرآن است‌که بُطلان آن نیاز به‌توضیح ندارد و حضرت علی (ع) در نهج‌البلاغه (خطبهٔ ۱۲۵ ونامهٔ ۵۳) آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء را مطابق قرآن موجود ذکرکرده وجملهٔ «إِلىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را به‌آخر

آیه نیفزوده است وبا اینکه خود مصداق أَتَمّ و أَکْمَل «أُولِی الْأَمْرِ» بود امّا برای رفع اختلاف خود و اصحابش با معاویه وسپاهش، نفرمود در این تنازع به من که معصومم مراجعه کنید بلکه حَکَمیّت قرآن وسُنّت را پذیرفت و راضی بود که طرفین منازعه که خودش یک طرف نزاع بود به کتاب خدا و سنّت رسول خدا مراجعه کنند(۲۱۲). پس کسی که صادقانه علی (ع) را قبول دارد و دوستدار اوست باید حدیث کلینی را ردّ کند وآن را دروغ بداند. معلوم می‌شود رُوات کذّاب بدکردار و کلمات علی (ع) هم اعتناء نداشته‌اند!

دوّم: ما قبلاً تفسیر علی (ع) را درباره آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء آورده‌ایم (ص ۲۴۰ و ۳۸۴) و دراینجا تکرار نمی‌کنیم بلکه یادآور می‌شویم که کلمهٔ «أُولِی الأمر» درقرآن فقط دوبار درسورهٔ نساء استعمال شده است.

---

(۲۱۲)ـ پذیرش حَکَمیّت ازجانب علی (ع) کاری کاملاً صحیح و مشروع بود و اگر حَکَمین نادرست عمل کردند به‌هیچ‌وجه به آنحضرت مربوط نیست. زیرا وی ابتداء می‌خواست «ابن عبّاس» را که فردی قرآن‌شناس وآگاه بود، به‌عنوان حَکَم منصوب فرماید ولی متأسّفانه اصحابش نپذیرفتند و ازقبول مالک أشتر نیز به‌عنوان نامزد دوّم امتناع کردند و اصرار داشتند که «أبوموسی أشعری» حَکَم شود. وی فردی تیزهوش و بصیر نبود وبالاأقلّ توان هماوردی با حَکَم سپاه معاویه‌را نداشت که فردی سیاستمدار و کارآزموده و زیرک بود. علاوه براین حَکَمین چنانکه آنحضرت فرموده بود: «إِنَّمَا حُکِّمَ الْحَکَمَانِ لِيُحْيِيَا مَا أَحْيَا الْقُرْآنُ، وَيُمِيتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، وَإِحْيَاؤُهُ الِاجْتِمَاعُ عَلَيْهِ، وَإِمَاتَتُهُ الِافْتِرَاقُ عَنْهُ، فَإِنْ جَرَّنَا الْقُرْآنُ إِلَيْهِمُ اتَّبَعْنَاهُمْ، وَإِنْ جَرَّهُمْ إِلَيْنَا اتَّبَعُونَا» = همانا دو حَکَم منصوب شدند تا آنچه را قرآن زنده‌گردانده، زنده‌بدارند وآنچه‌را قرآن میرانده است، بمیرانند، و احیاء وزنده‌کردن قرآن عمل به‌آن است، و میراندن آن عمل‌نکردن وفاصله‌گرفتن ازآن است. پس اگر قرآن ما را به‌سوی ایشان ببرد ما ازآنان پیروی کنیم واگر آنها را به‌سوی ما بکشد (بایسته است) ما را پیروی کنند (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۷) می‌بایست به‌آیات قرآن و سنّت قطعی پیامبر، استناد واستدلال وبا یکدیگر محاجّه می‌نمودند، وچنانکه قرآن فرموده: «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ» = درهرچه اختلاف کردید، حُکم آن باخداست» (الشّوری/۱۰ـ ازآیهٔ ۳۵ سورهٔ‌نساء نیز می‌توان فهمید که اسلام با حَکَمیّت در اختلافات، مشروط برآنکه مخالف کتاب وسنّت نباشد، موافق است). ولی متأسّفانه مطابق قرآن وسنّت حُکم نکردند بلکه به‌رأی شخصی خود عمل کردند! وإلاّ قبول حَکَمیّت کاری‌نادرست نبود و رسول خدا نیز در غزوهٔ «بنی‌قریظه» حَکَم تعیین فرمود.

یک بار با «مِنْکُمْ» و باردیگر با «مِنْهُمْ» که‌مقصود از ضمایر «کُمْ» و «هُمْ» همان مؤمنین معاصرپیامبراست و ربطی به‌امام معصوم ندارد، علاوه‌براین ده‌نفر از أئمّهٔ إثنیٰ‌عَشَر والی أمری نبودند تا خدا بفرماید به أُولِي الْأَمْر که همان أئمّه می‌باشند، رجوع کنید. وانگهی چنانکه پیش ازین نیز گفته‌ایم علی(ع) مالک أشتر را والی مصر قرارداد و خطاب به‌مصریان فرمود: «وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ = فرمانش را درآنچه مطابق حقّ است اطاعت کنید» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۸) درحالی‌که او معصوم نبود.

سوّم: «بُرَيْد» مدّعی است‌که‌امام فرموده چگونه ممکن است خدا هم به‌اطاعت از أُولِي الْأَمْر فرمان دهد و هم تنازع با ایشان را اجازه دهد؟ می‌گوییم قطعاً امام (ع) چنین نفرموده زیرا در تفسیر آیه گفتیم (ص ۳۸۴ به‌بعد) اطاعت أُولِي الْأَمْر برخلاف اطاعت ازخدا واز رسول خدا (ص) نامشروط نیست بلکه منوط است به‌عدم‌مخالفت‌فرمانشان با کتاب وسنّت. درنتیجه أمر به‌اطاعت از أولی الأمر مربوط است به وقتی که فرمانشان مخالف شریعت نباشد و اجازهٔ‌تنازع مربوط است به‌هنگامی‌که فرمانشان موافق کتاب وسُنّت نباشد. قطعاً امام از این مسأله بهتر ازدیگران آگاه است.

چهارم: مخفی نماند که مجلسی دربارهٔ آیهٔ ۵۹ سورهٔ‌نساء که دراین حدیث مغایراست با آنچه درقرآن کریم می‌خوانیم، احتمال دیگری‌نیز ذکرکرده ومی‌گوید ممکن است منظورامام تفسیرآیه بوده‌است!!

چون درمقدّمهٔ‌باب ۱۶۵ دربارهٔ‌این مسأله به‌تفصیل سخن گفته‌ایم لذا به‌منظوراجتناب ازتکرار، خوانندگان را بدانجا ارجاع می‌دهیم (ص ۶۹۰) فقط دراینجا یادآور می‌شویم که‌اگر بگوییم منظور از عبارت «كَذَا نَزَلَتْ» بیان معنی وتفسیرآیه بوده‌است دراین‌صورت غیرمستقیم اعتراف کرده‌ایم‌که‌آیه به‌صورت‌کنونی معنای موردنظر امام‌را نمی‌رساند واگرمسلمین آیه‌را چنان نفهمیده‌اند مقصّر نیستند واین وهن بزرگی به‌قرآن کریم‌است‌که از ادای مقصود، چنانکه‌بایدوشاید، ناتوان باشد!

البتّه پرواضح است‌که این توجیه‌مجلسی ومقلّدین او کاملاً سُست و نادرست‌است زیرا اگر منظورامام بیان معنای آیه‌بود دیگر نیازی

به‌گفتن «كَذٰا نَزَلَتْ» و نظایر آن نبود.

× حدیث **۲** و **۳** و **٤** ــ صرف نظر از ضعف سند اشكال این أحادیث و نظایر اینها، به‌قول برادرفاضل ما آن است که «آیات شریفهٔ قرآن را که برای هدایت وتربیت عموم جهانیان آمده‌است درموردخاصّی میخکوب می‌کنند! مثلاً درتفسیرآیهٔ «**إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** = همانا خداوند شما را فرمان می‌دهد که أمانتها را به‌صاحبانشان بازگردانید» (النّساء /۵۸) که یکی ازآیات تشریعی و تربیتی قرآن مجید بوده و عمل بدان برعموم واجب است و ادای أمانت درشریعت اسلام ازبزرگترین و مهمترین فرائض است و عظمت تعالیم قرآن به چنین آیاتی دانسته می‌شود.....[اینگونه أحادیث] می‌گوید مراد از أدای أمانت، أدای أمانت امام است به‌امام بعدازخود! مثل اینکه دیگر أمانتی دردنیا وجود ندارد مگرأمانت امامت که‌امامی باید به امام‌دیگر بدهد!!

فرضاً چنین باشد، بنابراین به‌مردم (غیرازامام) چه‌مربوط است که آن را بخوانند؟! فقط باید امام آن را بداند که به‌امام‌بعدازخود ادای امانت‌کند»(۲۱۳) وطبعاً امام نیز درأمانت خیانت‌نمی‌کند و در نتیجه نزول این آیه بدین‌منظور، چندان ضرورتی ندارد.

به‌راستی چرا خدا درکتاب هدایت بشر لفظ مطلق «**أمانت**» را ذکر فرماید و سپس امام بفرستد که به‌مردم بگوید مقصود از أمانت «امامت» است که هرامامی باید به‌امام پس‌ازخود تحویل بدهد! به‌راستی بهترنبود، صریحاً و برای اتمام‌حجّت ورفع ابهام و تردید لفظ «**امامت**» را ذکرفرماید؟ آیا اینکار با لطف ورحمت إلٰهی‌مناسبتر نیست؟

× حدیث **۵** و **۶** و **۷** ــ دراین أحادیث ادّعا شده که‌امام نمی‌میرد تا خدا به‌او تعلیم فرماید که امام پس‌ازاوکیست و او باید درباره‌ٔ چه‌کسی به‌عنوان امام وصیّت‌کند!! می‌گوییم **أوّلاً**: اینگونه أحادیث مُكَذِّب روایاتی است ازقبیل حدیث لوح‌جابر که‌می‌گوید نام همهٔ أئمّه

---

(۲۱۳)ــ ارمغان آسمان، حیدرعلی قلمداران، صفحهٔ ۱۹۴ و ۱۹۵.

در لوحی آسمانی ذکرشده و دراختیار أئمّه بوده‌است. دراین صورت نیازی نیست که خدا هرامام را به‌امام‌قبلی معرّفی کند زیرا أئمّه ازقبیل اسامی همهٔ أئمّه را در لوح جابر دیده‌اند و آنها را می‌شناسند!

ثانیًا: این أحادیث مخالف قرآن کریم ونهج‌البلاغه واجماع‌مسلمین است زیرا بنا به‌قرآن پس‌ازانبیاء حجّتی نیست (النّساء/۱۶۵) و علی نیز فرموده وحی به‌پیامبر خاتمه یافته‌است (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۳۳) و پس‌ازپیامبر به‌هیچ‌کس مستقیمًا وحی وتعلیم نخواهدشد.

ثالثًا: اگر گفته‌شود این أمر ازطریق الهام انجام می‌پذیرد، باید بدانیم نصب‌کسی به‌امامت إلٰهیّه، مهمتراز آن است که به‌صرف الهام، به‌عنوان منصبی شرعی و إلٰهی رسمیّت‌یابد زیرا هرکس می‌تواند ادّعای الهام کند!

۱۱۸- باب أنّ الامامة عهد من اللّه عزّ و جلّ معهود من واحد إلى واحد(ع)

دراین باب ۴ حدیث آمده که‌هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱ و ۳ را ضعیف و سنداوّل حدیث ۲ را مجهول و سند دوّم آن را ضعیف و حدیث ۴ را مجهول شمرده‌است.

اشکالاتی‌که درباب قبل گفتیم برأحادیث این باب نیز وارد است لذاسخن خودرا تکرار نمی‌کنیم فقط یادآورمی‌شویم که رواتِ‌کلینی در باب ۱۱۰ «کافی» ادّعا می‌کردند که امردین به‌پیغمبر وامام واگذار شده ولی دراینجا می‌گویند امام حتّی جانشینش را خود انتخاب نمی‌کند بلکه منتخب إلٰهی را معرّفی می‌کند!

۱۱۹- باب أنّ الائمّة(ع) لم‌یفعلوا شیئاً و لایفعلون إلاّ بعهد من اللّه عزّ و جلّ و أمر منه لایتجاوزونه

دراین‌باب پنج حدیث‌آمده که‌آقای «بهبودی» هیچیک از آنها را صحیح ندانسته‌است. مجلسی ۱و۴و۵ را ضعیف و۲ را مجهول و حدیث۳را - که‌قسمتی ازحدیث‌چهارم باب ۱۰۶ است وکلینی دراینجا تکرارکرده - صحیح شمرده‌است.

روات أحاديث این باب وضع خوبی ندارند ازجمله «أبی‌جمیلَه» (حدیث اوّل) و «أحمدبن محمّدالعاصمی» و «جعفربن نجیح» (حدیث دوّم) و «حارث بن جعفر» و «علیّ بن اسماعیل بن یقطین» (حدیث چهارم) مجهول‌اند! «محمّدبن أحمدبن عُبَیْداللّه‌العُمَری» (حدیث دوّم) مجهول است. اگر وی «محمّدبن أحمدالعمری» باشد همان است‌که ادّعای «بابیّت» کرد و گفت من سفیر امامم! و موردلعن قرارگرفت! «عیسی بن مستفاد» (حدیث‌چهارم) نیز ازنظرعلمای رجال ضعیف و احادیثش مضطرب است.

کلینی ازقول چنین راویان بی‌اعتباری، مطالبی آورده‌که مخالف کتاب خدا و عقل است. زیرا ادّعاکرده‌اند که کتاب ویا صحیفه‌ای مُهرشده ازجانب‌خدا توسّط جبرئیل (ع) برای رسول خدا (ص) آمده که زمامداران اُمّت‌او و اوصیای وی و اعمالی راکه باید انجام دهند، درآن صحیفه، معیّن شده‌بود!

جبرئیل هنگام تحویل صحیفه به‌پیامبر فرمود: این صحیفه‌ای‌است درباره‌ٔ نُجبا و نخبگان أهل بیت‌تو. پیامبر پرسید: آنها چه‌کسانی هستند و کدام أهل بیت من منظوراند؟! جبرئیل جواب داد: منظور علی واولاد او هستندکه علم نبوّت‌را از تو ارث می‌برند!!

این واقعه هنگام رحلت‌پیامبر بود. آن‌حضرت اطاق را از أغیار خالی و با علی وفاطمه خلوت‌کرد و به‌علی فرمود باید به‌این صحیفه‌و این وصیّت عمل‌کنی و باکسانی که دوست‌خدا هستند دوست وباکسانی‌که دشمن خدا و رسول‌او هستند، دشمن باشی و ازآنان بیزاری بجویی و غیظ و غضب‌خودرا فروبری و بر بردن‌حقّ تو و غصب خمس‌تو و هتک حرمت‌خود صابرباشی و اگر حرمت‌خدا ورسول هتک‌شد، دم نزنی و اگر ریشت‌را به‌خون سرت‌آغشته سازند، راضی باشی. علی فرمود: من صحیفه‌ای برآوردم و به‌رو برزمین افتادم و گفتم: قبول کردم وراضی شدم حتّی اگر حرمتم هتک‌شود و سُنَن اسلامی معطّل ماند و کتاب‌خدا پاره‌شود و کعبه خراب‌گردد و ریشم به‌خونم آغشته‌شود! وازجمله در فرمان مخصوص به‌حضرت باقروصادق ـ علیهما السّلام ـ آمده‌بود: برای‌مردم حدیث بگو و فتوی بده و علوم أهل بیت‌خودرا منتشرکن و نیاکان نیکوکاردارت‌را تصدیق کن و جُزازخدا نترس‌که هیچ‌کس‌تورا زیانی

نرساند و در أمانی! ویا راوی میگوید ازحضرت کاظم(ع) پرسیدم آیا درآن صحیفه مستولی شدن خلفای غاصب ومخالفتشان با حضرت علی(ع) مذکوربود یا خیر؟ فرمود: آری قسم‌به‌خدا!!

دراین روایات آمده که براین صحیفه مُهرهایی بوده‌که‌هریک از أئمّه میبایست یک مهر را که‌مخصوص به‌خودش بوده باز کنند و به‌هرچه درصحیفه نوشته بود، عمل کند. امّا این موضوع نیز در روایات یکسان نیامده‌است. درحدیث پنجم میگوید: «إنَّ لِکُلٍّ واحِدٍمِنّا صَحیفَةً= همانا هریک ازما صحیفه‌ای داریم» امّا درسایراحادیث ازجمله اوّلین و دوّمین میگوید که یک صحیفه بوده که چندین (مثلاً سیزده‌یا چهارده) مُهرداشت (= کانَ عَلَیْها خَواتیمُ ـ وَکانَ عَلَی الْکِتابِ خَواتیمُ)!!

به‌هرحال این روایات ضدّقرآن و عقل و تاریخ است زیرا:

أوّلاً: چرا پیامبر پرسید که نجیب ونُخبهٔأهل بیت من کیست؟ مگر به‌قول شما خودش حدود دوماه پیش، حضرت علی(ع) را در غدیرخم به‌عنوان وصیّ وخلیفه و جانشین خود نصب ومعرّفی نفرموده بود؟! اگر حدیث غدیر بدان معنی بود که‌علمای ما میگویند، پیامبر هرگز نمیپرسید نجیب أهل بیت من کیست؟(فتأمّل). معلوم میشود تا زمان جعل این حدیث هنوزکسی ماجرای غدیر را دالّ برنصب علی به‌خلافت بلافصل پیامبر نمیدانسته است!

ثانیاً: اگر قراربا شد علیّ و فرزندانش از پیامبر ارث ببرند دراین‌صورت باید «ابوبکربن علیّ» و «عثمان بن علیّ» که درواقعهٔ کربلاء همراه‌حضرت سیّدالشّهداء، به‌شهادت رسیدند و «محمّدبن‌حنفیّه» وسایرفرزندان علی نیز ارث ببرند، درحالیکه‌شما دراین موضوع به‌وارث بودن ایشان قائل نیستید.

ثالثاً: نزول صحیفه وکتاب آسمانی غیرازقرآن علاوه براینکه خلاف اعتقادات اسلامی است با حدیث چهارم باب ۶۱ و با حدیث سوّم باب ۱۱۱ کافی نیز مخالف است[۲۱۴] که امام‌صادق(ع) فرموده خدا کتب آسمانی را به‌کتاب شما (= قرآن) ختم فرموده و پس‌ازآن ابداً کتابی نازل نخواهدشد.

---

(۲۱۴)ـ حدیث باب ۱۱۱ را هردو «محمّدباقر»صحیح دانسته‌اند.

رابعاً: این قبیل أحادیث تفرقه‌افکن دشمن‌شادکن شیطان‌پسند که می‌گویند مهاجرین و انصار حقّ إلٰهی علی را غصب کردند، قطعاً مخالف قرآن است. مهاجرین و أنصار که خدا آیات فراوان در تمجید و تبجیل آنان نازل فرموده و ایشان را مؤمنین راستین خوانده و وعدهٔ بهشت به آنان داده و به خشنودی و رضایت خود از آنها تصریح فرموده، چگونه ممکن است که دین خدا را ناقص کنند و فرمان حقّ را زیرپا نهاده و حضرت علی را که منصوب خدا بوده است، کنار بگذارند؟!!! برادر فاضل ما مرحوم قلمداران (ره) تعدادی از آیات قرآن را که دربارهٔ مهاجرین و انصار نازل شده در کتاب شریف **شاهراه اتّحاد** (ص۴۷ به بعد) متذکّر گردیده است. ما نیز در اینجا به اختصار یادآور می‌شویم که:

خدا فرموده کسانی که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا با مال و جان‌شان مجاهدت کردند و کسانی که مهاجران را پناه داده و یاری کردند **به‌راستی ایمان آورده‌اند** و آمرزش إلٰهی و روزی بزرگوارانه از آن ایشان است و آنان یاور و دوست یکدیگرند [علیه همدیگر توطئه نمی‌کنند] (الأنفال/۷۴ و ۷۲) و با یکدیگر مهربانند (الفتح/۲۹) و فرموده پیامبر و کسانی که همراه او ایمان آورده و با مال و جان‌شان مجاهدت کردند رستگارند و خدا بهشت‌ها برایشان مهیّا ساخته است که در آنجا جاودانه خواهند بود (التّوبه/۸۸ و ۸۹) و درجات کسانی که قبل از فتح مجاهدت و انفاق کرده‌اند از سایر مؤمنین بالاتر است (الحدید/۱۰)

خدا فرموده شماری از بادیه‌نشینان به خدا و قیامت ایمان دارند و انفاق خود و دعای پیامبر را موجب تقرّب به خدا می‌دانند و خدا آنها را در رحمت خویش داخل خواهد فرمود و پیشی‌جُستگان مهاجر و انصار [که در زمان ضعف اسلام ایمان آوردند] و کسانی که با نیکوکاری از آنان پیروی کرده‌اند، خداوند از ایشان خشنود است و ایشان از خدا خشنودند و [خداوند] بهشتی را که رودها از زیر آن جاری است برایشان آماده ساخته است و آنان جاودانه در آنجا بسر خواهند برد (التّوبه/۹۹ و ۱۰۰). خدای متعال با قرار دادن نام عزیز پیامبر در کنار مهاجر و انصار و معطوف کردن ایشان به رسول خود به آنان افتخار بخشیده و تصریح فرموده که آنها را آمرزیده است (التّوبه/۱۱۷) و فرموده می‌داند که در دل مؤمنانی که زیر درخت با پیامبر بیعت کردند، چه می‌گذرد و از ایشان خشنود است (الفتح/۱۸) و

دهها آیهٔ دیگر.(۲۱۵)

آیا کسانی‌که خدای حکیم و علّام‌الغیوب وعالم‌السّر از عاقبتشان آگاه‌بوده وبا این‌حال دربارهٔ آنها چنین آیاتی درکتاب نازل فرموده، کسانی جُزخلفای راشدین ویاورانشان هستند؟ آیا قرآن راست می‌گویدکه آنان خوش‌عاقبت هستند و مرتدّ نمی‌شوند یا رُوات غالی ومعلوم‌الحال کلینی که‌برخلاف قرآن می‌گویند آنها جزسه‌نفر یا هفت‌تن مرتدّ شدند و فرمان خدا را زیرپا گذاشتند و حقّ علی را غصب کردند؟!!.

مهاجر وانصار که ازصحیفهٔ‌سری روایات‌کلینی بی‌خبربوده‌اند، می‌بایست چه‌می‌کردند؟! آیا ضرورنبود که‌کیان دولت‌نوپای اسلامی را حفظ کرده و با دشمنان مبارزه‌می‌کردند؟ آیا باید برای حفظ و بسط دعوت اسلام منتظر اجازهٔ غُلاة و جاعلین حدیث می‌نشستند که پس‌از چندصدسال بیایند و برای آنان خلیفهٔ‌إلهی منصوص بتراشند!!

آیا علی (ع) و فرزندان بزرگوارش به‌این سخنان کذّابین و غُلاة و افراد مضطرب‌الحدیث راضی‌اند؟! قطعاً ویقیناً خیر! چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم (ص ۱۳۶ و۱۳۷) حضرت سجّاد از اصحاب پیامبر تمجید فرموده و حضرت‌علی نیز از خلفا و اصحاب به‌نیکویی سخن گفته‌است.(۲۱۶) دربارهٔ ارتداد اصحاب، پس‌ازرحلت‌پیامبر نیز پیش‌ازاین سخن گفته‌ایم (ص ۱۹۴). بدین‌ترتیب معلوم می‌شود که مهاجروانصار مؤمنانی بودندکه برای حفظ اسلام و تدبیرامور و عدم‌تسلط کفّاروشرکین با شتاب ازمیان خود زمامداری انتخاب‌کردند وحکومتی تشکیل دادند و از بروزتفرقه جلوگیری وکیان اسلام را حفظ کردند. درغیراین‌صورت مدّعیان کذّاب پیامبری و مرتدّین ودیگران باهزاران تن سپاه، اسلام

---

(۲۱۵)ـ ازقبیل: البقره /۲۸۵، آل‌عمران/۱۱۰ و ۱۶۴ و ۱۶۹ و ۱۹۵، النساء/ ۹۵، الحجرات /۱۵، الجمعه /۲ و......

(۲۱۶)ـ حضرت علی از اصحاب رسول خدا (ص) تمجیدها کرده از آن‌جمله از فراق آنها تأسّف خورده وفرموده: «أَوَّهِ عَلَى إِخْوَانِيَ الَّذِينَ تَلَوُا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوهُ، أَحْيَوُا السُّنَّةَ وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ، دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَوَثِقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ = آه، براَبرادرانم، همانان که قرآن را تلاوت‌کرده وبدان عمل می‌کردند. درواجبات دقّت می‌کردندوآنها را به‌پا می‌داشتند. سُنّت‌ها را زنده‌داشته و بدعتها را ازبین می‌بردند. [چون] به جهاددعوت می‌شدند، می‌پذیرفتند و به‌پیشوا ورهبرخود[رسول‌خدا] اعتمادداشتند وازاو پیروی می‌کردند» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸۲).

را درنطفه خفه می‌کردند. پس مهاجرین وانصار انجا موظفه کردند و اگرکارشان نقایصی‌هم داشت پس ازبیعت علی(ع) باخلیفهٔ منتخب، دیگران را نرسد که ازپاپ کاتولیک تر شده و درکارشان أمّا و اگر کنند، خصوصاً کسانی که ادّعای تبعیّت ازعلی و حبّ او را دارند! (فتأمّل)

توجّه‌کنید که‌خداوند می‌فرماید اگرمهاجرین قدرت یابند نماز اقامه‌کرده وزکات می‌پردازند و أمربه‌معروف ونهی ازمنکر می‌کنند (الحجّ/۴۰ و۴۱) امّا رُوات‌کلینی می‌گویند مهاجرین تاقدرت یافتند حقّ علی را که منصوب‌من عندالله بود، غصب‌کردند!!

خامساً: اقوال وافعال حضرت علی با آنچه دراین‌صحیفهٔ جعلی‌آمده، موافق نیست. زیرا دراین‌صحیفه آمده‌است که‌باید باکسانی‌که دشمن خداورسول هستند، دشمن باشی وازآنها بیزاری بجویی. دراین صورت کسانی‌که‌أمرخدارا زیرپا نهاده وخلافت بلافصل آن‌حضرت را به‌قول شما غصب‌کردند، ازبزرگترین دشمنان خدا محسوب می‌شوند. أمّاچرا حضرت علی باآنها بیعت‌کرد و پشت سرشان نمازخواند ویکی ازآنها را بعدها دی پذیرفت و حضرات حسنین ـ عَلَيْهِمَا السَّلاٰمـ را برای دفاع از عثمان به‌خانهٔ وی فرستاد و نام‌آنها را برای فرزندانش برگزید و....؟ آیا این است معنای دشمن داشتن و بیزاری جستن؟!!

سادساً: دراین‌صحیفه‌آمده‌است‌که: اگرحقّ تورا بردند و حرمت خدا و رسول‌خدا هتک شد باید دم برنیاوری! حضرت علی می‌گوید پذیرفتم که صبرکنم حتّی اگر سُنَن اسلامی معطّل ماند و کتاب‌خدا پاره‌شود و کعبه خراب‌گردد!!!

می‌پرسیم اگر سنّتها تعطیل شود وقرآن پاره‌شود وکعبه ویران شود امّا امام صبرکند، پس‌فایدهٔ‌امام چیست و خدا چراچنین امامی را نصب می‌فرماید؟! دیگرآنکه چراحضرت‌علی(ع) که باخلفا بیعت‌کرد با معاویه ـ درحالی‌که‌هنوز حکومتش‌کاملاً استقرارنیافته‌بود و مشکلات فراوان داشت ـ جنگید و صبرنکرد؟

سابعاً: این وصیّت جعلی‌باکلام‌علی(ع) نیزمخالف است، زیرا آن‌حضرت فرموده: «أَلاٰ وَ إِنِّي أُقَاتِلُ رَجُلَيْنِ: رَجُلاً ٱدَّعَىٰ مٰا لَيْسَ لَهُ، وَآخَرَ مَنَعَ ٱلَّذِي عَلَيْهِ = آگاه باشید که بادوتن می‌ستیزم ومبارزه می‌کنم:

با مردی که چیزی را ادّعا کند که از آنِ او نیست و با مردی که ابا کند از کاری که برعهدهٔ اوست». (نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۷۳). پس نجنگیدن علی با خلفای سه‌گانه وهمکاری با آنها وخیرخواهی‌نسبت به ایشان، دلیل آن است که آنها را غاصب نمی‌دانسته و جنگیدنش با معاویه دلیل آن است که وی ادّعای ناحقّ کرده‌بود و حقّ را نمی‌پذیرفت، به‌همین‌ترتیب حضرت علی درموردا و صبرنکرد.

ثامناً: دراین‌صحیفه خطاب به‌حضرات صادقین ـ علیهما السّلام ـ آمده است: علوم أهل بیت را منتشرکنید و جز از خدا نترسید که هیچ‌کس شما را زیانی نرساند و درأمان اید!! پس‌چرا شما درکتب‌فقه دائماً هرقولی که موردپسندتان نباشد حمل برتقیّه‌کرده ومی‌گویید امام‌باقر یا امام‌صادق تقیّه کرده‌اند و تعدادبسیارزیادی ازروایات را به‌بهانهٔ تقیّه کنارمی‌گذارید؟!

تاسعاً: درروایت‌آخراین باب‌آمده‌است‌که‌پیامبر نزدأئمّه آمده و خبرزمان مرگشان را به‌آنها می‌رساند!! می‌پرسیم رسول‌خدا(ص) که از دنیا رفته چگونه نزدأئمّه بازمی‌گردد؟ به‌راستی آیا خودراوی‌فهمیده‌که چه به‌هم بافته‌است؟!

علاوه‌براین می‌گوید با اینکه خدا به‌ملائکه اجازه‌داده‌بودتا حضرت سیّدالشّهداء (ع) را یاری کنند أمّا ملائکه هنگامی رسیدندکه کار ازکار گذشته وآن‌حضرت به‌شهادت رسیده‌بود!! ملائکه عرض‌کردند خداوندا تو به‌ما اجازه‌دادی فرودآییم و حسین را یاری کنیم أمّا چون فرودآمدیم اورا قبض‌روح نمودی! خدا به‌ایشان وحی فرمود که برسرقبرش باشید و براو گریه‌کنید تا وقتی که ببینید او بیرون می‌آید، آنگاه‌اورا یاری کنید و تاآن زمان‌شما برای گریستن براو اختصاص یافته‌اید!!!

نعوذبالله مگرخدا با ملائکه شوخی داشته که‌چنین کند؟! آیا این أباطیل که‌به‌قول عرب مصداق «تَضْحَكُ بِهِا الثَّكلیٰ» است، تمسخر عالم ملکوت نیست؟! آیا هیچ‌مؤمنی نسبت به‌خداوندعلیم‌حکیم، چنین گمانی می‌برد؟ اینها کاری جزتشویق مردم به‌گریه‌وزاری برپزرگان دین ندارند زیرا از این راه کاسبی می‌کنند!

مخفی نماند که‌این روایت برعقیدهٔ «رجعت» دلالت دارد که مرحوم «**عبدالوهّاب فریدتنکابنی**» (ره) در ردّ این خرافه کتابی به‌نام «**اسلام**

ورجعت» تألیف کرده که مطالعهٔ آن مفید است. متأسّفانه چون آخوندها مخالف بیداری مردم‌اند، مانع انتشار آن می‌شوند.

عاشرًا: مگر أئمّه همگی نمی‌بایست از قرآن تبعیّت نموده و احکام آن را اجرا کنند؟ در این‌صورت این ادّعا که هریک از أئمّه دارای کتابی مخصوص به‌خود بوده‌اند که بنا بر آن وظیفهٔ هریک از آنها با أئمّهٔ دیگر تفاوت داشته است، چه معنایی دارد؟ آقای «قلمداران» (ره) در جزوهٔ «جواب یک دهاتی به آقای محلّاتی» فرموده: اینکه امام مأمور به أموری است که امام دیگر مأمور به غیر آن است، چنانکه شیعیان درباره احوال و افعال حضرات علی وحسن وحسین ـ علیهما السّلام ـ می‌گویند، پس در زمان هر امامی مسلمین علاوه بر کنار گذاشتن اوامر قرآن ناچارند که از رویّه و رژیم و سیستم حکومت امام قبل نیز صرف‌نظر کرده و تابع خلاف آن شوند و این امری عجیب و مشکل است که با هیچ منطق و عقلی سازگار نیست. به‌اضافه به‌قول شیعه، امامان منصوص ۱۲ نفرند که پس از گذشت ۲۶۰ سال همه از دنیا رفته‌اند و یک نفر از ایشان باقی است که می‌آید و هفت سال حکومت می‌کند که مجموعاً می‌شود ۲۶۷ سال! آیا اسلامی که باید حلال و حرام و حکومت آن تا قیامت باقی باشد در سالهای دیگر و مدّتهای بسیار، نباید حکومت داشته باشد و باید أمّت بدون مجری قوانین ویلان و سرگردان باشد و قوانین آن تعطیل بماند؟

بی‌مناسب نیست در اینجا مطالبی از مرحوم «مرتضی مطهری» نقل کنم که این روزها غالبًا در رادیو و روزنامه‌ها از وی و اقوالش مدح و تمجید فراوان می‌شود. وی تحت عنوان «آیا امام حسین (ع) دستور خصوصی داشت؟» می‌نویسد: «می‌گویند یک دستور خصوصی فقط برای او بودند. به او گفتند برو وخودت را به‌کشتن بده! پس به‌ما و شما ارتباط پیدا نمی‌کند، یعنی قابل پیروی نیست! به‌دستورات اسلام که دستورات کلّی وعمومی است، مربوط نیست. تفاوت سخن امام با سخن ما چقدر است؟ امام حسین فریاد کشیده که علل و انگیزهٔ قیام من مسائلی است که منطبق بر اصول کلّی اسلام است. احتیاجی به‌دستور خصوصی نیست. آخر دستور خصوصی را در جایی می‌گویند که دستورهای عمومی وافی نباشد. امام حسین در کمال صراحت فرمود: اسلام دینی است که به‌هیچ مؤمنی ـ حتّی نفرمود به امام ـ اجازه نمی‌دهد که درمقابل ظلم وستم، مفاسد وگناه بی‌تفاوت بماند. امام

حسین مکتب به‌وجودآورد مکتب عملی اسلامی، مکتب او همان‌مکتب اسلام است. مکتب اسلام بیان کرد، حسین عمل کرد. ما این‌حادثه‌را از مکتب بودن خارج‌کردیم، وقتی ازمکتب بودن خارج‌شد دیگرقابل پیروی‌نیست، وقتی‌که‌قابل پیروی نبود، پس دیگرنمی‌شود از حسین استفاده‌کرد، یعنی ازحادثهٔکربلا، نمی‌توان استفاده‌کرد. از اینجا ماحادثه‌را ازنظر اثرمفیدداشتن، عقیم‌کردیم. آیا خیانتی از این بالاترهم دردنیا وجود دارد؟» (۲۱۷)«می‌گویند حرکت سیّدالشّهداء (ع) معلول یک دستورخصوصی به‌نحوقضیّهٔشخصیّه بوده‌است و دستوری خصوصی درخواب یا بیداری به آن‌حضرت داده شده‌است! زیرا اگر بناشود که‌آن‌حضرت یک دستورخصوصی داشته که‌حرکت‌کرده، دیگران نمی‌توانند اورا مقتدیٰ و امام خود درنظیراین‌عمل قراردهند ونمی‌توان برای حسین «مکتب» قائل شد، برخلاف اینکه بگوییم حرکت امام‌حسین ازدستورهای کلّی اسلام استنباط واستخراج شد و امام‌حسین تطبیق کرد با رأی روشن وصائب خودش که هم حکم ودستوراسلام را خوب می‌دانست وهم به‌وضع‌زمان وطبقهٔحاکمهٔ زمان خود آگاهی کامل داشت، تطبیق کرد آن احکام‌را برزمان خودش ووظیفهٔ خودش را قیام وحرکت دانست، لِهٰذا درآن خطبهٔمعروف استنادکرد به حدیث معروف رسول‌خدا: مَنْ رأیٰ سُلْطاناً جائِراً ...... ایضاً فرمود: أَلاتَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لایُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْباطِلَ لایُتَناهیٰ عَنْهُ لِیَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ ...... نفرمود: لِیَرْغَبَ الْإِمامُ. یعنی وظیفهٔهرمؤمنی این بود نه‌وظیفهٔامام‌حسین ازآن‌نظرکه‌امام‌بود. ولی معمولاً گویندگان برای اینکه به‌خیال خودشان مقام‌امام‌حسین(ع) را بالاببرند، می‌گویند دستورخصوصی برای شخص امام‌حسین برای مبارزه‌با شخص یزید واین زیاد بود و دراین زمینه ازخواب وبیداری هزارها چیز می‌گویند. درنتیجه قیام امام‌حسین را ازحوزهٔ عمل بشری قابل اقتداء واقتفاء که «لَکُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» (الاحزاب /۲۱) خارج می‌کنند و به‌اصطلاح از زمین به‌آسمان می‌برند وحساب «کارپاکان را قیاس ازخودمگیر» به‌میان می‌آید وامثال اینها. هراندازه دراین‌زمینه خیالبافی بیشتر بشود، ازجنّ وملَک وخواب وبیداری ودستورهای خصوصی زیادگفته‌شود، این نهضت را بی‌مصرف‌تر می‌کنند.» (۲۱۸)

(۲۱۷)ـ حماسهٔحسینی، انتشارات‌صدرا، ج۱ ص ۷۷ و ۷۸
(۲۱۸)ـ حماسهٔحسینی، ج۳ ص ۸۴ و ۸۵.

۱۲۰- باب الامور الّتی توجب حجّة الامام(ع)

این باب مشتمل است بر هفت حدیث که مجلسی حدیث ۱ و۴و۵ را صحیح و حدیث ۲ و۳ را حسن و ۶را مجهول و ۷ را ضعیف شمرده و آقای بهبودی نیز جزحدیث اوّل ودوّم، باقی احادیث را صحیح ندانسته است.

کلینی دراین باب قصدداردامور را بیان کندکه «حُجَّةُاللّه» بودن امام را ثابت کند. باید گفت اگر امام منصوب خداست، همان کلام خدا که امام را نصب فرموده، بیاور و به احادیث که به قول شما «ظَنّیُّ الصُّدور» می باشند، نیازی نیست!

× حدیث **۱** و **۶**ـ راوی آن «أحمدبن محمّدبرقی» است که با او قبلاً آشنا شده ایم (ص ۸۰). دراین حدیث فراموش کرده که امام حسین وحضرت کاظم فرزنداکبر نبوده اند. گرچه درحدیثی مجهول(= حدیث ششم همین باب) ازقول **هِشام بن سالم جوالیقی** آورده اندکه فرزنداکبر درصورتی امام است که درخلقتش عیبی نباشد.(۲۱۹) «هِشام بن سالم» راوی حدیث ۸۴ باب مفتضح ۱۶۵ کافی وهمان احمقی است که روایت کرده قرآن دارای هفده هزارآیه بوده است!! وی بنابه نقل کلینی معتقدبود خدای متعال دارای صورت (کافی باب ۳۴ حدیث ۵) و تا ناف مجوّف و بقیهٔ اندامش توپُراست!! (کافی باب ۳۳ حدیث ۳). درمورد سلاح پیامبرنیزدرباب ۹۶ سخن گفته ایم. بدانجا مراجعه شود.

× حدیث **۲** و **۵**ـ راوی حدیث دوّم «یزید شَعِر» است که واقفی و قائل به عدم وفات حضرت کاظم بوده و بعداً درعداد دلیل تراشان برای حجّةاللّه بودن امام درآمده است. نجاشی اورا توثیق نکرده است. در

(۲۱۹)ـ اینگونه اموررا که شناخت امام الٰهی وهدایت اُمّت وممانعت از حیرت وضلالت مردم منوط به اطلاع ازآن است بایدتوسّط شارع به عموم مسلمین اعلام شود تا اینهمه فِرَق گوناگون ازقبیل واقفی و فطحی وبتری و ...... به وجودنیاید، نه آنکه اظهارآن را برعهدهٔ احمقی چون «هشام بن سالم» ویا «أبویحیی الواسِطی» بگذارند که به قول غضائری أحادیث منکرنیزروایت می کنند.

حدیث دوّم می‌گوید نشان حجّت بودن امام این است که جواب مسائل حلال وحرام را بدهد ودرحدیث پنجم می‌گوید دادن جواب مسائل، دلیل امام بودن نیست!! مجلسی ناچارشده من عندی بیافدکه منظورآن است دادن جواب مسائل برای عوام حجّت نیست وبرای خواصّ حجت است! می‌گوییم این توجیه را خودتان بافته‌اید و دلیلی برآن از خود روایت نیاورده‌اید.

× حدیث ۳ ـ دراین‌حدیث می‌گویدکه امام‌مسلمانان باید پاکدامن وحلال‌خور و فاضل(= عالم به‌حلال وحرام) باشدکه‌سخن درستی است.

× حدیث ٤ ـ می‌گوید کسی امام‌است که‌بازی نکند درحالی‌که امام حسن وامام‌حسین ـ علیهما السّلام ـ درکودکی بازی می‌کردند. علاوه‌براین کودکی‌که بازی نکند، سالم نیست و نمی‌توان بازی نکردن را حُسن کودک به‌شمار آورد.

× حدیث ۷ ـ می‌گوید امام‌کسی‌است‌که‌ازوقایع فردا خبر می‌دهد!! این‌کلام مخالف قرآن است که‌فرموده: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا = وهیچ‌نفسی نمی‌داند که فردا چه‌می‌کند» (لقمان/۳۴) و به‌رسول خدا فرموده تا بگوید: «وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ= ونمی‌دانم که با من و با شما چه‌خواهندکرد» (الاحقاف/۹) و آیات دیگر. همچنین دراین حدیث می‌گوید سخن هیچ‌انسان یا پرنده وحیوانی برامام پوشیده نیست!! این خبر مخالف قرآن وحقایق تاریخ است. رسولخدا (ص) زبان‌یهودیان را نمی‌دانست (البقره/۱۰۴ والنّساء/۴۶) تا چه‌رسد به‌زبان مرغان و سایرحیوانات![۲۲۰] (این روایات را مقایسه‌کنید با روایت هشتم باب ۶۶ کافی). مخفی نماند که‌این حدیث ضعیف را شیخ‌مفید در «الارشاد» (ج۲ ص ۲۲۴ و۲۲۵) آورده امّا آخرین جملهٔ آن را حذف‌کرده‌است. به‌راستی استناد به‌اینگونه احادیث چه‌فایده‌ای دارد؟

۱۲۱- باب ثبات الامامة فی الاعقاب و انّها لاتعود فی أخ و لا عمّ و لا غیرهما من القرابات

این باب مشتمل برپنج‌حدیث است که‌مجلسی حدیث ۱و۳ و۴ را صحیح و

(۲۲۰)ـ دراین‌موضوع رجوع‌کنید به‌کتاب حاضر، ص ۹۷ و ۳۸۹.

۲ را ضعیف و ۵ را مجهول شمرده وآقای بهبودی جزحدیث ۳ و۴را صحیح ندانسته‌است.

درأحادیث این باب ادعا شده که امامت پس از امام‌حسن و امام حسین -علیهما السّلام- فقط درأعقاب است و پس ازآنان در دو برادر جمع نمی‌شود. بایدگفت امامت و پیشوایی درهرمسلمانی‌که واجدشرایط ولایق باشد ممکن است، چنانکه قرآن فرموده: «وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا = وکسانی‌که می‌گویند پروردگارا مارا همسران وفرزندانی[مایۀ] روشنی چشم عطافرما و مارا پیشوا و مقتدای پارسایان قرارده» (الفرقان/۷۴). اگر دو برادر مانند حضرت محمّدبن علیّ بن الحسین و حضرت زید بن علیّ بن الحسین -عَلَيْهِمَا السَّلام- یا دوپسرعمو مانند حضرت سجّاد و حسن مُثَنّی یا حضرت جعفربن محمّد و محمدنفس زکیه (۲۲۱) و.... به‌شریعت اسلام ومسائل دین، عالم‌باشند، چه‌اشکالی دارد که هردو پیشوایی نموده ومردم را ارشاد کنند؟ اصلاً چرا وبه‌چه‌دلیل امامت را انحصاری بدانیم؟

اما اگر منظورکلینی از «امام وامامت» معنایی‌دیگراست و به نظراو امام ارتباط خاصّی باخدا دارد که‌مانند نبوّت، برای غیر به‌هیچ‌وجه قابل حصول نیست، دراین‌صورت می‌پرسیم اینگونه احکام که‌مربوط به‌أصل إمامت است، چرا درقرآن نیامده تا کُل‌اُمّت لاأقلّ از أحکام‌عمومی إمامت -ازجمله همین مسأله- آگاه‌شوند و اظهار آن برعهدۀ رُوات‌کلینی ازقبیل علیّ بن ابراهیم و محمّدبن یحیی وسهل بن زیاد و یونس بن‌یعقوب -که فطحی‌مذهب بوده- و محمّدبن اسماعیل بن بَزیع و...... (۲۲۲) نهاده‌شده‌است؟!!

چرا قرآن کریم دربارۀامامت که‌این‌اندازه ازنظرکلینی مهمّ است و قسمت اعظم جلداوّل کافی را به‌همین مسأله اختصاص داده‌است،اهمال نموده وازامامت ومسائل مربوط به‌آن ذکری نفرموده‌است؟!

---

(۲۲۱)- ر.ک. منتهی‌الامال، شیخ‌عباس قمی، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۷۳

(۲۲۲)- این افراد درهمین‌کتاب معرّفی شده‌اند. به‌فهرست مطالب مراجعه شود.

۱۲۲- باب ما نصّ اللّه عزّ و جلّ و رسوله علی الائمّة واحداً فواحداً

کلینی ازباب ۱۲۲ تا باب ۱۳۳ دوازده باب تشکیل داده تا منصوصیّتِ أئمّهٔ إثنیٰعشر را اثبات کنند. علمای ما نصوص موثّق ومعتبری که امامت إلٰهیّه را ثابت کند، فاقدند ازاین‌رو به روایات غیرصحیح و نامعتبر ازقبیل أحادیث باب حاضر و ابواب بعدی متشبّث شده‌اند و چنانکه خواهیم دید، أحادیث مذکور قابل اعتماد نیستند. البتّه غالباً به حدیث غدیر تمسّک می‌جویند، امّا حدیث غدیر برای اثبات ادّعایشان کافی نیست. اگرحدیث غدیر و عبارت «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ، اَللّٰهُمَّ والِ ......» -چنانکه ادّعا می‌شود- واقعاً مربوط به امامت منصوصهٔ إلٰهیّه بود، لاأقلّ پیامبرأکرم عدد أئمّه ویا أسامی آنها و یا اصول کلّی امامت را به‌وضوح بیان می‌فرمود، ازقبیل اینکه‌أمرامامت به‌دوازده‌تن منحصراست و جز درفرزندامام‌قبلی نخواهدبود مگرسوّمین آنهاکه‌فرزند امام پیش ازخود نیست وهریک ازآنها صحیفه و وظیفه‌ای مخصوص به‌خود دارند والخ..... تاحجّت برأمّت تمام شود واین اندازه فِرَقِ گوناگون ومخالف یکدیگر به‌وجود نیاید و سایرین امکانِ ادّعای امامت نیابند و أمّت متفرّق نشود. این کار کمالِ مناسبت با مقام را داشت و از أقلِّ لوازم هدایتِ أمّت به‌یکی ازاصول دین بود.

باری باب حاضر دارای ۱۶ حدیث است که‌مجلسی حدیث ۱ را صحیح و ۲ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۱۴ را مجهول و ۳ و ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶ را ضعیف و ۴ را حسن و ۱۲ را حسن موثّق و ۱۳ را موثّق شمرده أمّا آقای بهبودی هیچیک ازاحادیث این باب، جزحدیث اوّل ودوّم راصحیح ندانسته‌است.

× حدیث ۱ - اگر مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده جای تعجّب نیست امّا شگفتا که‌آقای بهبودی، حدیثی با متن معیوب راکه‌راوی‌آن «علیّ بن ابراهیم» معتقدبه‌تحریف قرآن و «سهل بن زیاد» کذّاب و «حسین بن سعید» غالی و نظایرایشان است، پذیرفته‌است!

درحدیث استدلال شده به‌آیهٔ ۵۹ سورهٔ‌نساء ومدّعی است‌که‌آیه دربارهٔ حضرت علی وحسنین - علیهم‌السّلام - نازل شده. ما دربارهٔ‌آیهٔ‌مذکور

قبلاً درباب ۶۶ سخن گفته‌ایم (ص ۳۸۴) فقط دراینجا یادآورمی‌شویم که آیهٔ ۸۳ سورهٔ نساء مقصود از «أُولِي الأمر» را تبیین فرموده واحتیاجی به روایت نیست.

علاوه براین اگر آیهٔ مذکور دربارهٔ حضرت حسن بود، علی(ع) قطعاً مردم را به پذیرش خلافت آن حضرت دعوت می‌کرد، درحالی‌که بنا به نقل کتب معتبر ازجمله «مروج الذّهب» پس از ضربت خوردن امیرالمؤمنین(ع)، مردم برآن حضرت وارد شده و می‌پرسیدند اگر خدای ناخواسته از وجودت محروم شدیم آیا با حضرت حسن(ع) بیعت کنیم؟ وی فرمود: شما را بدین کار امر نمی‌کنم و ازآن نهی نمی‌کنم، خود[به صلاح خویش] بیناترید.(۲۲۳) و برطبق تواریخ معتبر(۲۲۴) همینکه امیرالمؤمنین (ع) وفات یافت «عبدالله‌بن عبّاس» بیرون آمد و گفت: «امیرالمؤمنین وفات نمود و فرزندی ازخود باقی گذاشته اگر می‌خواهید برای [بیعت]با شما بیرون بیاید و اگر نمی‌خواهید هیچ‌کس برگردن هیچ‌کس حقی ندارد.» یعنی هرکس درانتخاب حاکم آزاد است.(۲۲۵)

وانگهی جواب امام به سؤال ازعلّت عدم‌ذکر اسامی ائمّه در قرآن چنان نارساست که ما باورنمی‌کنیم که امام چنین پاسخ ضعیفی بدهد؟ پرواضح است که **اوّلاً**: مردم دررکعات نماز یا درتعداد اشواط طواف کعبه ویا درمیزان زکات و..... اختلاف ندارند درحالی‌که درمورد جانشینان پیامبر(ص) اختلاف عمیق و جدّی دارند. **ثانیاً**: امامت از اصول دین است و مواردی که ازقول امام گفته‌شده همگی دربارهٔ فروع دین است؟ درحالی‌که سؤال آن است که‌چرا دربارهٔ اصلی ازاصول دین، درقرآن سخن صریحی وجود ندارد. به‌قول جناب «قلمداران» (ره): «آیا أهمّیّتِ اصل امامت از ماجرای زید ـ که‌نامش صریحاً درقرآن ذکر شده ـ

---

(۲۲۳)ـ مُرُوج الذّهب، مسعودی، ج ۲ ص ۴۲۵.
(۲۲۴)ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید ج ۴ ص ۸ و البداية والنّهاية ج ۸ ص ۱۳.
(۲۲۵)ـ به‌نقل ازکتاب شریف **حکومت دراسلام** تألیف مرحوم **حیدرعلی قلمداران** ج ۱ ص ۱۳۰. مطالعهٔ این‌کتاب را به‌برادران ایمانی اکیداً توصیه می‌کنم و دربارهٔ موضوع‌فوق مطالعهٔ ص۱۲۵ تا انتهای ص ۱۳۲ کتاب مذکور مفیداست.

کمتراست؟!! آیا می‌توان بین اصول دین تا این‌اندازه تفاوت قائل شد که همه را به‌وضوح بیان کنیم و یکی را مبهم گذاریم؟!!...... آیا اهمیّت ماجرای اصحاب کهف که حتّی از ذکر سگشان، درقرآن قصور نشده از مسألهٔ امامت بیشتر است»(۲۲۶) که قرآن آن را ذکرکنند امّا اسم أئمّه را که از نظر شیعیان معلّمین إلٰهی اُمّت می‌باشند، ذکرنکنند؟!! برکسی پوشیده نیست که اگر از قرآن - که آخرین کتاب آسمانی است - ذکرجزئیات فروع‌دین توقّع نرود - که نمی‌رود - امّا بیان کافی مسائل مربوط به اصول دین، قطعاً توقّع می‌رود. (فتأمّل)

دراین‌حدیث استناد شده به‌قول رسول خدا (ص) که فرمود: شما را به کتاب خدا و أهل بیتم سفارش می‌کنم که من از خدای - عزّوجلّ - خواسته‌ام میان آنها وقرآن فاصله نیندازد تا اینکه برمن برحوض بهشت وارد شوند. می‌گوییم ما این‌قول را قطعاً قبول داریم امّا چرا کلینی کتاب خود را پرکرده از روایاتی ضدّقرآن وعقل که مسلک ومرام اهل بیت - علیهم‌السّلام - را به‌کلّی از قرآن جدا و دور نشان می‌دهد، چرا رُواتِ کلینی این احادیث را به‌أئمّه نسبت داده‌اند؟! ناگزیریم که بگوییم کلینی و راویانش این قول را قبول نداشته‌اند یا قصد داشته‌اند أئمّه‌را دوراز قرآن جلوه دهند!

علاوه‌براین، أهل بیت یعنی خانواده و خانوادهٔ‌پیامبر منحصربه حضرات علی و حسنین نیست بلکه ازواج وهمسران رسول نیز اهل بیت او و خانواده‌اش هستند.

دراین‌حدیث برای اثبات امامت علی وحسنین - علیهم‌السّلام - استدلال کرده به‌آیهٔ‌تطهیر. ما نیز آن را دراینجا می‌آوریم و توضیح می‌دهیم تا مطلب برای خوانندگان روشن شود: آیهٔ‌تطهیر درسورهٔ‌احزاب درمیان آیاتی است که کلاً راجع به‌زنان رسول خدا (ص) است، چنانکه آیهٔ ۲۸ چنین آغاز می‌شود: «**یٰا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوٰاجِکَ** .... = ای پیامبر، همسران خویش را بگوی ....» درآیهٔ ۳۰ فرموده: «**یٰا نِسٰاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفٰاحِشَةٍ**....= ای زنان پیامبر، هرکه از **شما** کار زشت وگناهی آشکار

(۲۲۶)- شاهراه اتّحاد ص۹۵.

مرتکب شود......» ودرآیهٔ ۳۱ فرموده: «وَمَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ.....= وهرکس از شما خدا ورسولش را اطاعت کند.....» تا می‌رسد به‌آیهٔ ۳۲ که می‌فرماید: «یا نِسٰاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسٰاءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلٰاتَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلٰاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجٰاهِلِیَّةِ الْأُولٰی وَ أَقِمْنَ الصَّلٰاةَ وَآتِینَ الزَّکٰاةَ وَ أَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمٰا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً وَاذْکُرْنَ مٰا یُتْلٰی فِی بُیُوتِکُنَّ مِنْ آیٰاتِ اللّٰهِ......= ای زنان پیامبر، اگرپرهیزکاری وپارسایی کنید همسان دیگرزنان نیستید، پس درگفتارخود نرمی نکنید تاآن‌که دردلش بیماری است درشما طمع نیاورد وگفتاری پسندیده‌گوییید. درخانه‌هایتان آرام‌گیرید وجلوه‌گری جاهلیّتِ پیشین را پیش‌مگیرید و نماز بپادارید و زکات بپردازید و خدا و رسولش را اطاعت‌کنید همانا خدا می‌خواهد ازشما اهل این خانه ناپاکی را ببرد و شما را کاملاً پاکیزه‌گرداند و به‌یادآرید آنچه در خانه‌های شما ازآیات خدا تلاوت می‌شود......» (الاحزاب /۳۲–۳۴)

پیش‌ازآنکه آیه‌را موردتأمّل قراردهیم لازم‌است‌خوانندهٔ توجّه داشته‌باشد که آیهٔ‌تطهیر آیه‌ای مستقلّ نیست بلکه جزئی از آیهٔ ۳۳ است. حال می‌گوییم:

أوّلاً: چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ ۳۲ باخطاب «یٰا نِسٰاءَ النَّبِیِّ= ای زنان پیامبر» آغاز می‌شود. آیهٔ ۳۳ نیز با «واو عطف» آغازشده ومعطوف است به‌آیهٔ ۳۲. «إذهاب رجس» نیز آیه‌ای مستقلّ نیست بلکه جزئی از آیهٔ ۳۳ است، پس نمی‌توانیم بهانه‌بیاوریم که‌اطمینانی به‌نزول آیه درسیاق آیات قبل وبعد نیست، شاید آیهٔ‌مذکور دروقتی دیگر نازل شده ولی هنگام جمع‌آوری قرآن، میان این آیات قرارگرفته است!!! صرف‌نظرازاینکه آیات شریفهٔ‌قرآن زیرنظرپیامبر جمع‌آوری شده وجای آیات هرسوره توسّط خود آن‌حضرت مشخّص گردیده و این ادّعا کلّاً باطل است.

ثانیاً: ازآیهٔ ۲۸ سورهٔ‌احزاب، مربوط به‌همسران رسول‌خدا(ص) نازل شده وآیات مذکور دارای یک سیاق است ومخاطبین آیات، ایشان‌اند. چنانچه گفته‌شود چرا ذیل آیهٔ ۳۳ ضمیر «کُمْ» که مذکّراست، استعمال شده جواب‌آن است‌که لفظ «أَهْل» مذکّراست وطبعاً ضمیرنیزمذکّر آمده

است. اگرگفته‌شود دراینجا مصادیق «أهل» موردنظر بوده‌اند نه‌خودلفظ، و مصادیق «أهل» دراین آیات، همسران پیامبر بوده‌اند، پس چرا ضمیر مؤنث نیامده، می‌گوییم زیرا پیامبرخودنیزأهل همان خانه بوده و خدای‌تعالی برای اینکه رسول خود را نیز مخاطب قرار دهد واورا نیز به‌دفع رجس وتطهیرنفس مکلّف گرداند، وی را نیز در انتهای آیه به‌مخاطبین افزوده‌است، لذا اونیز داخل در مصادیق «أهل بیت» قرارگرفته‌است و چون بنا به‌قواعدزبان عربی، درجمعی از نسوان که یک مذکّر موجودباشد، آن جمع درحکم مذکّرخواهدبود، ازاین‌رو درقسمت أخیرآیه، ضمیرمذکّر، استعمال شده‌است. مؤیّدقول ما این آیات قرآن است که‌فرموده: «وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ، قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» = وهمسرابراهیم ایستاده‌بود، خندید، پس اورا به‌اسحاق و پس ازاسحاق به‌یعقوب بشارت دادیم، [همسرش] گفت: ای وای برمن، آیا من که پیرزنی هستم و شوهرم کهنسال است، می‌زایم؟ همانا این‌چیزی شگفت است. [فرشتگان] گفتند: آیا ازکارخدا تعجّب می‌کنی، رحمت وبرکات خداوندبرشما أهل خانه باد، همانا خداوند ستوده وبزرگوار است» (هود/۷۱–۷۳) دراین آیات چون حضرت ابراهیم ـ صلوات اللّه‌علیه ـ نیز از مصادیق أهل خانه بوده، لذا ضمیر مذکّر «كُمْ» استعمال شده‌است، درحالی‌که‌مخاطب اوّل آیه، مؤنّث بوده‌است، درسورهٔ «طٰهٰ» نیز حضرت موسی (ع) به‌خانواده‌اش که‌همسرش قطعاً جزوآن بوده می‌فرماید: «فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا» = موسی به‌خانواده‌اش گفت: درنگ کنید» (طه/۱۰) که‌دردرجهٔ اول مقصود، همسرآن‌حضرت بوده ولی به‌اعتبار لفظ «أهل» ویا به‌اعتبارمصادیق آن که‌همسرش نیز جزوآن است لفظ مذکر «امْكُثُوا» استعمال شده‌است. بنابراین، درآیات سورهٔ أحزاب نیز به‌ملاحظهٔ وجودرسول خدا درمیان أهالی خانه وزوجاتش، خطاب مذکّر آمده‌است.

ثالثاً: درزبان عربی به «داماد» عرفاً أهل‌بیت گفته‌نمی‌شود. علاوه براین حضرت علی خود خانهٔ مستقلّ و أهل بیت خودرا داشت و نمی‌توان او را أهل بیت پیامبر شمرد.

رابعاً : ارادۀخدا بر اِذهاب رجس وتطهیرأهل بیت ، ارادۀتشریعی وقانونی است . اصولاً اوامرالٰهی بهانسانها درقرآن کهکتاب قانون و تشریع است ناشی از ارادۀتشریعی پروردگار است . بهعلاوهآنکهدرآیات سورۀأحزاب (آیۀ۲۸بهبعد) صرفاً سخن از تکلیف است : مانند نماز را بپاداريد و زکات بپردازید و درخانه بمانید و خودنمایی نکنید و..... که این اوامر ناشی از ارادۀتشریعی خداست نهارادۀ تکوینی او[۲۲۷]! ارادۀخدا بر اِذهاب رجس وتطهیرأهل بیت کهفرموده : «يُطَهِّرَكُمْ» مانند ارادهای است که درسورۀمائده آیۀ۶ خطاب بههمۀمؤمنین ازجمله پیامبروحضرت علی وحضرت فاطمهو....فرموده : «يُرِيدُلِيُطَهِّرَكُمْ = میخواهدتا شما را پاکیزهوپاک سازد». آیۀمذکورچنین است : «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ..... مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُلِيُطَهِّرَكُمْ وَ.......» منظورآناست کهای مؤمنین وضوبگیرید...ـ [وموجباین أمربهشماآن است] که خدا نمیخواهد شما را درتنگنا وسختی قراردهد لیکن میخواهد تا شما را پاک وپاکیزهسازد و نعمتخودرا برشما تمام نماید، دراینآیه نیز سخن ازتکلیف است . یعنی خدا میخواهد بهارادهواختیارخودتان شما را پاک گرداند . درارادۀتشریعی ارادهواختیارمکلّف نیز ازشروطتحقّقآناست وهمچنانکه درآیۀ ۱۸۵ سورۀبقره وآیۀ۲۶ و۲۷ و۲۸ سورۀنساء که درآنها نیزسخن ازتکالیف و أمر و نهی إلٰهی است ، ارادۀخدا ، ارادۀتکوینی نیست ، واضحاست کهارادۀمذکوردرسورۀأحزاب ومائدهنیز ارادۀتکوینی نیست کهصرف ارادۀحق علّت تحقّق آن است و مرادخدا حتماً واقعمیشود . چنانکه دربارۀارادۀتکوینی فرموده : إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ = جزاین نیست کهفرمان او[چنان است که] چون چیزی را بخواهد ، میفرماید باش پس[بیدرنگ] موجود میباشد» (یس/۸۲).

خامساً : اگرطهارت اهل بیت معلولارادۀتخلّفناپذیرتکوینیباشد، چنین طهارتی فضیلت نیست و هرشجروحجری کهامکانتخطّی وتخلّف را فاقد

---

(۲۲۷)ـ ارادۀخدا درمواردی تشریعی است کهمکلّف خودنیز با اراده و اختیاربا شد و بهخواستخود بهارادۀخدا عمل کند برخلاف ارادۀتکوینی خداکهنامشروط و علّت تامّۀتحقّق مراداست وهیچچیز مانع تحقّق آن نمیتواند بود .

است ، معصوم ومطهّراست . اصولاً افرادیکه بهاراده‌تکوینیّه‌حقّ مطهّر و مبرّیٰ ازهرآلودگی باشند نمی‌توانند أسوه ومقتدای مؤمنین باشند. حال می‌گوییم خداوند ازتمام‌مردم طهارت واجتناب از رجس خواسته ولی درسوره‌احزاب به‌خصوص از أهل بیت رسول پاکی وپاکیزگی خواسته زیرا ازآنجاکه‌أهل بیت هرکس به‌نوعی بهاومرتبط‌اند، ـ چنانکه فرموده : «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً = ای کسانی که ایمان آورده‌اید ، خود وخانواده‌خودرا ازآتش[دوزخ] محفوظ بدارید» (التّحریم/۶) ـ طبعاً أهل‌بیت پیامبرنیز به‌وی وابسته‌اند و آبروی ایشان آبروی رسول‌خداست ومردم توجّه‌خاصّی به‌آنان دارند و بیش ازسایرین تحت‌تأثیر رفتارآنها قرارمی‌گیرند وخدا توقّعی که ازایشان دارد و تکالیفی که‌ازایشان می‌خواهد مؤکّدتر و ذکرآن لازم بوده‌است . چنانکه درآیه‌ ۳۰ و ۳۱ احزاب به‌آنان فرموده اگر اعمال صالحه به‌جای آورند أجرشان دوچندان واگراعمال ناپسندمرتکب شوند کیفرشان دوچندان خواهدبود .

واضح‌است‌که اراده‌إلٰهی دراین‌مورد اراده‌تکوینی وعصمت‌أهل بیت عصمت‌تکوینی نیست بلکه خواسته‌خداآن‌است‌که‌ایشان خودرا ازناپاکی دوربدارند وطهارت‌جسمی وروحی واخلاقی کسب‌کرده وأسوه سایر مردم باشند وآبروی پیامبررا حفظ‌کنند. البتّه خداازهرمکلّفی طهارت جسمی وروحی واجتناب ازناپاکی خواسته‌است ، بااین‌تفاوت‌که خواسته خدا ازکسانی‌که‌آیات‌خدا نخست درخانه‌آنها تلاوت می‌شود، یعنی ازأهل بیت رسول، مؤکّدتراست .

سادساً : علمای ما برای فریب‌عوام می‌گویند چون قبل‌ازذکر«إذهاب رجس» لفظ «**إِنَّما**» به‌کاررفته که از «أدوات‌حصر» است و «حصر» یعنی اثبات وایجاب محصورونفی غیرآن، لذاخدا انحصاراً «اذهاب رجس و تطهیر» مخاطبین آیه‌را خواسته‌است وغیرمخاطبین ازدایره‌حصرآیه خارج‌اند!! وبنابه‌روایات ، مخاطبین آیه حضرت‌فاطمه وحضرات‌علی و حسنین بوده‌اند وایشان به‌اراده‌تخلّف‌ناپذیر و تکوینی‌خدا ازهرگونه گناه‌وخطا معصوم‌اند!!

این ادّعا یادآورمثل معروفی است‌که‌می‌گوید «خسن وخسین هرسه

دختران مغاویه‌اند»! می‌گوییم:

أ) گرچه «إنَّما» از ادوات حصراست امّا محصورآن افراد نیستند، بلکه مقصود از «إنَّما» انحصار هدف از أمرونهی، به‌یک هدف واحد و نفی اهداف ومقاصددیگراست. درواقع آیه می‌فرماید هدف از این أوامر ونواهی به‌شما جز «إذهاب رجس وتطهیر» نیست. به‌عبارت دیگر خدا می‌فرماید از أمر و نهی به‌شما جزتطهیرتان را نمی‌خواهیم، نه‌آنکه بفرماید فقط تطهیرشما را می‌خواهیم ولاغیر. زیرا درآیه‌ای دیگر (المائده/۶) تطهیرتمام مکلّفین را خواسته‌است. (فتأمّل)

ب) اگرطهارت کسی معلول ارادهٔ تکوینی حقّ باشد، چنانکه گفتیم موجب فضیلت نیست و نمی‌توانند أسوهٔ کسانی باشدکه تکویناً مطهّرنیستند.

ج) اگرحصرآیه متوجّه‌مخاطبین باشد وسایرین خارج از دایرهٔ حصر آیه باشند، باید به‌عصمت ۹ امام دیگر معتقد نباشید!(فتأمّل)

د) معنای «أهل بیت» واضح است امّا اگر اصرار دارید که داماد و نوادگان هم جزو اهل بیت باشند، چرا ابوالفضل عبّاس بن علی وابوبکر بن علی و عثمان بن علی و زینب وأمّ‌کلثوم‌را معصوم نمی‌دانید؟ چرا عثمان و فرزندانش را جزو أهل بیت نمی‌دانید؟

هـ) به‌نصّ قرآن کریم، پیامبر ازاشتباه مبرّی نبود و ازطریق وحی کارش اصلاح می‌شد (التّوبه/۴۳ والتّحریم/۱ و......) چگونه ممکن‌است که أهل بیتش‌که‌به‌ایشان وحی نمی‌شود ازاو پیشی بگیرند و به‌هیچ‌وجه خطا واشتباه نکنند؟

سابعاً: آیه ازرفع‌رجس وپلیدی سخن گفته وپلیدی ازگناه ومعصیت است ولی خطا واشتباه که‌موجب‌پلیدی نیست یعنی ناممکن نیست فردی پاک، اشتباه‌کند. ولی شما احتمال سهو و خطا را نیزازأئمّه نفی می‌کنید!

ثامناً: اصولاً خطاب خدا به‌أهل بیت رسول درجملهٔ «**لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ** = تاپلیدی راازشما ببرد»، عدم‌عصمت أهل بیت رااثبات می‌کنند زیرا نشان می‌دهدکه رجسی بوده که‌خدا می‌خواهدآن را ببرد وزائل‌نماید. پس دراین آیه که‌راجع به‌زنان پیامبراست‌خدا می‌خواهد ایشان خود را به‌اختیارخویش وبااطاعت ازخدا ورسول پاک وپاکیزه‌سازند. درحالی‌که شماأئمّه‌را از زمان ولادت و دردوران طفولیّت نیزمعصوم ومطهّرازگناه

وخطا می‌دانید، از این رو بهتر است که اصرار نکنید مخاطب این آیه حضرت علی و حسنین ـ علیهم السّلام ـ بوده‌اند!

تاسعًا: این ادّعا که ائمّه از هر گناه و سهو و خطایی مصون و محفوظ بوده‌اند با کلام خودشان مخالف است. مثلًا حضرت علی (ع) عرض می‌کند: «با رحمت وسیعت گناهان بزرگم را بیامرز»(۲۲۸) و «با جنایتی که بر نفس خویش کرده‌ام مرا رسوا مفرما»(۲۲۹) و «به‌سوی [خدا] توبه می‌کنم از هر کار نادرستی که مرتکب شده‌ام و از هر گناهی که انجام داده‌ام و از هر کار زشتی که از من سرزده است»(۲۳۰) و «هم اکنون که اینجا نشسته‌ام، آمرزش گناهانی را که پیش از این از من سرزده است به من مرحمت فرما»(۲۳۱) و «پروردگارا، همانا بخشایشت از گناهم و گذشت از خطایم و چشم‌پوشی‌ات از جرم و جنایت بزرگم که به خطا یا به عمد مرتکب شده‌ام مرا بدین طمع واداشت که از تو [آمرزشی را] بخواهم که سزاوارش نیستم»(۲۳۲) و «خداوندا گرچه گناهم زشت و بزرگ است ولی من در ارتکاب آنها قصد بُریدن از تو را نداشتم و نمی‌گویم از بدی کاملًا دست برداشته‌ام و دیگر [به گناه و خطا] باز نمی‌گردم، چون ناتوانی و ضعف خود را [در توبهٔ بی‌بازگشت] می‌دانم از این رو توبهٔ کامل نمی‌توانم کرد، [پس خودت مرا ببخشا]»(۲۳۳) و «پروردگارا از تو خواهان آمرزشم از [گناهانی]

(۲۲۸)ـ إِغْفِرْلِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ كَبَائِرَ ذُنُوبِي (الصّحيفة العلويّة، دُعَاؤُهُ فِي نَعْتِ اللّهِ وَتَعْظِيمِهِ)

(۲۲۹)ـ لَاتَفْضَحْنِي بِمَا جَنَيْتُهُ عَلَى نَفْسِي (دُعَاؤُهُ فِي الثَّنَاءِ عَلَى اللّهِ مِمَّا عَلَّمَهُ أَوَيْسًا)

(۲۳۰)ـ أَتُوبُ إِلَيْهِ مِنْ كُلِّ خَطِيئَةٍ ارْتَكَبْتُهَا وَمِنْ كُلِّ ذَنْبٍ عَمِلْتُهُ وَ لِكُلِّ فَاحِشَةٍ سَبَقَتْ مِنِّي (دُعَاؤُهُ الْمَعْرُوفُ بِدُعَاءِ الْمَذْخُورِ)

(۲۳۱)ـ أَعْطِنِي فِي مَجْلِسِي هٰذَا مَغْفِرَةَ مَا مَضَى مِنْ ذُنُوبِي (مِنْ دُعَائِهِ فِي التَّضَرُّعِ إِلَى اللّهِ تَعَالَى)

(۲۳۲)ـ اَللّٰهُمَّ إِنَّ عَفْوَكَ عَنْ ذَنْبِي وَتَجَاوُزَكَ عَنْ خَطِيئَتِي وَصَفْحَكَ عَنْ عَظِيمِ جُرْمِي فِيمَا كَانَ مِنْ خَطَايَ وَعَمْدِي أَطْمَعَنِي فِي أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ (دُعَاؤُهُ فِي الْإِسْتِكَانَةِ وَطَلَبِ الْمَغْفِرَةِ)

(۲۳۳)ـ اَللّٰهُمَّ إِنَّ ذُنُوبِي وَإِنْ كَانَتْ قَطِيعَةً فَإِنِّي مَا أَرَدْتُ بِهَا قَطِيعَةً وَ لَا أَقُولُ لَكَ الْعُتْبَى لَا أَعُودُ بِمَا أَعْلَمُهُ مِنْ خُلْقِي وَلَا أَسْتَتِمُّ التَّوْبَةَ لِمَا أَعْلَمُهُ مِنْ ضَعْفِي (دُعَاؤُهُ فِي الْإِسْتِغْفَارِ فِي سَحَرِ كُلِّ لَيْلَةٍ عَقِيبَ رَكْعَتَيِ الْفَجْرِ).

که برآستانت ازآن توبه کرده ام سپس [توبه شکستم] ودیگربار به ارتکاب آن بازگشتم و ازتو آمرزش می‌خواهم ازکارهایی که درآغاز، تنها رضای تو مقصودم بود ولی [درزمان انجامش] اموری [ریائی] که از آنِ تو نبود نیز درآن آمیخت و ازتو آمرزش می‌خواهم درباره نعمتهایی که برمن منّت نهادی وعطایم فرمودی ولی با نیرویی که از آنها گرفتم تورا عصیان نمودم»(۲۳۴) و «اگر شکنجه وعذابم فرمایی به کیفرستم وجور وجنایت وزیاده روی است که خود برخویشتن روا داشته ام وعذری ندارم که بدان پوزش‌خواهی کنم»(۲۳۵) و «پروردگارا به تو پناه می‌آورم ازاینکه خطاها ویا ستم یا زیاده روی من درباره خود و پیروی ازهوسهای نفس و به کاربردن شهوت، میان من و رحمت واحسانت حائل ومانع شود»(۲۳۶) و «پروردگارا ازتو خواهان آمرزشم از گناهانی که ازآنها به پیشگاهت توبه آوردم دگربار [توبه شکستم و به ارتکابشان] بازگشتم»(۲۳۷) وکلمات فراوان دیگرکه درکتاب **صحیفهٔ علویّه** مذکوراست. حضرت سجّاد (ع) نیزعرض می‌کنند: «اقرارمی‌کنم که [گناه] عصیان تو برمن بسیاراست»(۲۳۸) و «پروردگارا مرا [به کارهایی] فرمان دادی که آنها را ترک کردم و ازکارهایی بازداشتی که مرتکب شدم و اندیشهٔ بد، کارنادرست را برایم آراست و قصوورزیدم»(۲۳۹) «چه بسیار از

---

(۲۳۴)ـ اَللّٰهُمَّ إِنّی أَسْتَغْفِرُکَ مِمّا تُبْتُ إِلَیْکَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فیهِ وَأَسْتَغْفِرُکَ لِما أَرَدْتُ بِهِ وَجْهَکَ فَخالَطَنی فیهِ ما لَیْسَ لَکَ وَ أَسْتَغْفِرُکَ لِلنِّعَمِ الَّتی مَنَنْتَ بِها عَلَیَّ فَتَقَوَّیْتُ بِها عَلیٰ مَعاصیکَ (دُعاؤُهُ فِی الْاِسْتِغْفارِ أَیْضاً)

(۲۳۵)ـ إِنْ تُعَذِّبْنی فَبِظُلْمی وَجَوْری وَجُرْمی وَإِسْرافی عَلیٰ نَفْسی فَلاعُذْرَلی أَنْ أَعْتَذِرَ (دعاؤه لیلة الهریر وهو دعاء الکرب)

(۲۳۶)ـ أَعُوذُبِکَ أَنْ تَحُولَ خَطایایَ أَوْظُلْمی أَوْ إِسْرافی عَلیٰ نَفْسی وَاتِّباعُ هَوایَ وَاسْتِعْمالُ شَهْوَتی دُونَ رَحْمَتِکَ وَبِرِّکَ (دُعاؤُهُ قَبْلَ رَفْعِ الْمَصاحِفِ)

(۲۳۷)ـ اَللّٰهُمَّ إِنّی أَسْتَغْفِرُکَ لِما تُبْتُ إِلَیْکَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فیهِ (دُعاؤُهُ فِی الْیَوْمِ الثّامِنِ وَالْعِشْرینَ مِنَ الشَّهْرِ)

(۲۳۸)ـ کَثُرَعَلَیَّ ما أَبُوءُ بِهِ مِنْ مَعْصِیَتِکَ (صحیفهٔ سجّادیّه، دعای ۳۲ بند ۱۰)

(۲۳۹)ـ اَللّٰهُمَّ إِنَّکَ أَمَرْتَنی فَتَرَکْتُ، وَنَهَیْتَنی فَرَکِبْتُ وَسَوَّلَ لِیَ الْخَطاءَ خاطِرُالسُّوءِ فَفَرَّطْتُ (صحیفهٔ سجادیه، دعای ۳۲ بند ۱۶)

وظائف واجبات غافل بودم وبه بسیاری ازمواضع احکامت تجاوز نمودم و پرده نواهی تورا دریدم وگناهانی عظیم مرتکب شدم[۲۴۰] و «برای[برآورده شدن] حاجتم جزدرگاه تو جایی برای درخواست نیست وجزتوکسی بخشنده گناه من نیست»[۲۴۱] «[خدا وندا] گناهان ما آنچه را که پنهان و آنچه را که آشکار است، بیامرز»[۲۴۲]

عاشرًا: شما برای اثبات عقیده خود به آیه قرآن استناد نکرده اید، بلکه روایات را ضمیمه آیه کرده اید!! دراین موضوع نیز روایات مختلفی دردست است. ازجمله روایاتی که می‌گویند زنان پیامبر و آل پیامبر یعنی آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عبّاس و...... جزو مخاطبین آیه می‌باشند. روایاتی نیز می‌گویند مخاطب آیات فقط زنان پیامبرند. امّا شما می‌گویید راوی روایتی که خطاب آیات را به همسران پیامبر منحصرکرده «**عکرمه**» است. او غلام «ابن عبّاس» و از خوارج بوده ودرشمار ضعفاست. «مالک بن أنس» به أحادیث او اعتناء نمی‌کرد و به سایرین نیز توصیه می‌کرد احادیث او را نپذیرند. «احمد بن حنبل» او را مضطرب الحدیث شمرده و «سعیدبن مسیّب» و «یحیی بن سعیدأنصاری» او را دروغگو دانسته اند. وی به دروغگویی مشهور بود و پس ازمرگ «ابن عبّاس» برا و دروغ می‌بست تا بدانجا که در خیانت و دروغسازی ضرب المثل شد. وی به قدری بدنام بود که چون درمدینه مرد

---

(۲۴۰)ـ مَعَ كَثِيرِ مَا أَغْفَلْتُ مِنْ وَظَائِفِ فُرُوضِكَ ، وَ تَعَدَّيْتُ عَنْ مَقَامَاتِ حُدُودِكَ إِلَى حُرُمَاتٍ انْتَهَكْتُهَا وَ كَبَائِرِ ذُنُوبٍ اجْتَرَحْتُهَا (صحیفه سجّادیّه، دعای ۳۲ بند ۱۸).

(۲۴۱)ـ لَيْسَ لِحَاجَتِي مَطْلَبٌ سِوَاكَ ، وَ لَا لِذَنْبِي غَافِرٌ غَيْرُكَ (صحیفهٔ سجّادیه، دعای ۱۲ بند ۱۵)

(۲۴۲)ـ وَاغْفِرْ لَنَا مَا خَفِيَ مِنْ ذُنُوبِنَا وَ مَا عَلَنَ (صحیفهٔ سجّادیّه، دعای ۴۵ بند ۴۸)

هیچیک ازمردم جنازهٔ اورا تشییع نکردند. از علمای شیعه‌نیز کلینی اورا از خوارج شمرده و علامهٔ‌حلّی‌وسیّدبن طاووس اورا ازضعفا دانسته‌اند وممقانی اورا منحرف شمرده است.

به‌نظرما دلالت آیات به‌قدری واضح است‌که به‌هیچ‌وجه نیازی به حدیث نیست و خدا می‌داند که‌هیچ‌اصراری برقبول این حدیث نداریم أمّا می‌گوییم چرا همین سخنان را دربارهٔ‌خطبهٔ «شقشقیّه» ـ خطبهٔ سوم نهج‌البلاغه ـ نمی‌زنید و دائماً برای‌فریب عوام درکتب ویا بر منابر و یا در روزنامه‌ها و رادیو، به‌آن استناد می‌کنید وبه‌روی‌خودنمی‌آورید‌که راوی آن همین «**عکرمه**» است وطُرُق روایت خطبهٔ‌مذکوربه‌او ختم می‌شود؟!!(۲۴۳) یا لَکَ تَجُرُّ وَ بائی لاتَجُرّ؟!

جاعلین مذهب‌ساز دراین‌حدیث استناد کرده‌اند به‌آیهٔ: «**أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**= خویشاوندان درکتاب خدا [درارث بردن] به‌یکدیگرسزاوارترند[ازدیگران]» (الانفال/۷۵ و الأحزاب/۶) تمام فقها ومحدثین به‌اتّفاق، آیهٔ‌مذکوررا درابواب ارث آورده‌اند و به‌قول مفسّرین ازجمله طبرسی در«**مجمع‌البیان**»ـ ذیل هردو آیه ـ گفته‌اند مقصود ازآیه این است‌که درارث بردن، خویشاوندان بردیگران مقدّم‌اند، لیکن قبل ازنزول این آیه، ارث به‌اُخوّت و برادری بوده زیرا عدّهٔ‌مؤمنین کم بود و رسول خدا (ص) بین مؤمنین اُخوّت وبرادری برقرارنمود و بعداً که مسلمین زیادشدند، قانون قبلی نسخ گردید و ارث باآیهٔ‌مذکور میان خویشاوندان مسلمان برقرارشد.

چنانکه ملاحظه می‌کنید آیه ارتباطی به‌مسألهٔ‌امامت إلهیّه ندارد، امّا عدّه‌ای ازقبیل «سهل بن زیاد» کذّاب و «یونس» فطحی‌مذهب و «علیّ بن ابراهیم» معتقدبه‌تحریف قرآن و «حسین بن سعید» غالی و...... ادّعاکرده‌اند که تأویل وتحقّق آیهٔ‌ارث اززمان حضرت سیّدالشّهداء جاری شده!! یعنی ازغزوهٔ‌بدر ـ که‌سورهٔ‌أنفال نازل گردیده ـ تا زمان شهادت امام‌حسین(ع) آیه معطّل بوده است!! آیا این

(۲۴۳)ـ ر.ک. **شاهراه اتّحاد** ص ۱۰۲.

كذّابين هيچ فهميده‌اند كه‌چه‌بافته‌اند؟! اين افراد فاسدالعقيده براى اينكه به‌مقصودخود نائل شوند و بين مسلمين تفرقه‌بيندازند، آيه‌را به‌ارث امامت اختصاص داده‌اند!! مى‌گوييم اگر امامت به‌ارث است بايد به‌تمام اولاد امام قبلى برسد نه‌فقط به‌يكى از ايشان و اگر به‌تعيين و اعلام‌خداست پس‌چرا مى‌گوييد به‌ارث است؟

× حديث **۲** ـ همان اشكالات حديث قبل را دارد.

× حديث **۳** ـ دراين‌حديث به‌آيهٔ ۵۵ سورهٔ‌مائده استناد شده كه ما قبلاً (ص ۳۸۱) دربارهٔ اين آيه سخن گفته‌ايم[۲۴۴] بدانجا مراجعه شود. در اين حديث مى‌گويد كه حضرت على(ع) حُلّه‌اى به‌بهاى **هزار دينار** بر دوش داشت!! كه آن را هنگامى‌كه در ركوع‌دوّم نماز ظهربود به‌سوى فرشته‌اى كه‌به‌صورت گدا درآمده و درمسجدگدايى مى‌كرد (ومعلوم نيست كه چرا درنماز جماعت شركت نكرده وگدايى را برنماز مقدّم داشته و مزاحم جمعيّت خاطرنمازگزاران بود) انداخت وبا دست اشاره فرمود كه آن را بردارد، بدين سبب آيهٔ ۵۵ سورهٔ‌مائده نازل گرديد!!!

أوّلاً: چرا على حلّهٔ هزار دينارى را نفروخت و پول آن را ميان چند تن از محتاجين و مساكين مدينه تقسيم نفرمود و همه‌را به‌يک نفر بخشيد؟!

ثانياً: اگرامامت به‌بخشيدن انگشتر يا حلّهٔ هزار دينارى است پس اولادعلى يعنى يازده امام بعدى نيز هريک بايد درحال ركوع به‌يكى از ملائكه زكات بدهند تا امامتشان ثابت شود و به‌صفت على متّصف شوند! پس چرا پرداخت زكات درركوع نماز از آنها روايت نشده است؟ از اين جعّالان بايد پرسيد مگربرأئمّه ملَک نازل مى‌شود؟ مگرملائكه محتاج زكات‌اند؟! آيا على حلّهٔ هزار دينارى دربرمى‌كرده است؟!

ثالثاً: اين روايت را بپذيريم يا روايت بخشيدن انگشتررا؟

رابعاً: دراين روايت چنانكه‌گفتيم ادّعا شده‌كه امام درركوع‌نمازش حلّه‌را به‌سوى سائل انداخت وبه‌او اشاره‌كردكه‌حلّه‌را بردارد؟ مى‌پرسيم اگرامام درحال ركوع حلّه‌را انداخته وبه‌سائل اشاره‌كرده‌كه‌ركوعش وطبعاً نمازش

---

(۲۴۴)ـ همچنين بنگريد به **شاهراه اتّحاد** ص ۱۴۵.

خراب وباطل می‌شود واگر قبل یا بعد از رکوع انداخته و اشاره کرده که دیگر راکع نخواهد بود!

خامساً : چرا پیامبر درخطبهٔ غدیر اعلام نفرمود که امام شما کسی است که در رکوع نماز ش زکات بدهد؟

عدّه‌ای دشمن دانا یا دوست احمق متعصّب بدتر از دشمن قصّه‌هایی پرداختند و انداختند ورفتند و مسلمین را گرفتار نفاق واختلاف و غرق درخرافات و درنتیجه زبون وضعیف کردند. ویک عدّه افراد ناآشنا با قرآن وکم‌عقل آن افسانه‌ها را نوشتند و بردیگران خواندند وعدّه‌ای باورکردند!

من به‌راستی متعجّبم از بی‌انصافی و تعصّب آخوندها که از کسی چون کلینی که این‌قصّه‌ها را جمع‌آوری کرده است، این‌همه تجلیل و تقدیر می‌کنند!

× حدیث **٤ و ۶** – راوی هردوحدیث «ابوالجارود» است که فردی کاملاً منحرف و بیهوده‌گو بوده‌است، اورا قبلاً معرّفی کرده‌ایم (ص۸۰). راوی دیگرحدیث ششم «منصوربن یونس» است که فردفریبکاری بوده‌است.

دراین‌حدیث استناد شده به‌آیهٔ ۶۷ سورهٔ مائده، ما نیزآیه و ترجمه‌اش را می‌آوریم تا خوانندگان خود قضاوت‌کنند و فریب‌أکاذیب رُوات کلینی ونظایر اورا نخورند: «**وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ، مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ**» = اگرأهل کتاب ایمان آورند وپرهیزگاری پیشه‌کنند البتّه گناهانشان را جبران نموده وبپوشانیم وایشان‌را به‌بهشتهایی پُرنعمت واردسازیم و اگر تورات وانجیل وآنچه‌از پروردگارشان بر آنان نازل شده برپا دارند از بالا (= آسمان) واززیرپایشان (= زمین) نعمت خورده وبهره‌مند می‌شوند، شماری ازیشان میانه‌رو و بسیاری

کردارشان بداست. ای پیامبر آنچه از پروردگارت برتو نازل شده برسان که اگرچنین نکنی پیام حق را نرسانده‌ای وخدا تورا از[آسیب] مردمان محفوظ می‌دارد و خداوند گروه‌کافران را هدایت نمی‌کند بگو ای أهل کتاب شما برچیزی نیستید[وچیزی به‌دست نداريد] تا اینکه تورات وانجیل و آنچه‌را که از پروردگارتان برشما نازل شده برپا دارید[وبدان عمل کنید] والبتّه آنچه از پروردگارت برتو نازل شده بر سرکشی وکفرآنان می‌افزاید، پس برگروه‌کافران افسوس مخور» (المائده/۶۵ــ۶۸)

رُوات مذهب‌ساز تفرقه‌جو می‌گویند آیهٔ ۶۷ سورهٔ‌مائده درنزدیکی غدیرخم نازل گردید بدین‌معنی‌که‌ای رسول آنچه‌را که دربارهٔ ولایت و خلافت علی برتو نازل گردیده برسان واگرنرسانی، رسالت‌خدا را تبلیغ نکرده‌ای و خدا تورا از شرّ مردم‌کافر و منافق حفظ می‌کند وخدا قوم کافررا که ولایت‌علی را نمی‌پذیرند، هدایت نخواهدکرد!

می‌پرسیم «کافرین» که دراین آیه مذکورند، چه‌کسانی هستند و خدا که‌فرموده رسول خودرا از شرّ مردم حفظ می‌کند، کدام مردم‌اند؟

آیا خدا اصحاب پیامبر را که پس‌ازغزوات وسرايای متعدّد و فداکاریها و جانفشانیهای پیاپی به‌أمرخدا وپیروی ازرسول‌خدا تازه از انجام أعمال حجّ فارغ شده‌اند، کافرخوانده‌است؟! آیا خداوند أصحاب‌پیامبررا که بسیاری ازآنها سرزمین واموال و خویشاوندان خودرا رهاکرده وبرای رضای خدا تن‌به‌هجرت‌داده‌اند وخدافرموده اگر درزمین قدرت‌بیابند أعمال خیر به‌جا می‌آورند (الحجّ/۴۱ و۴۲) و شماری ازآنها ازانصارمدینه‌اند و مهاجران فقیررا درخانه‌واموال خویش شریک ساخته‌اند وخدافرموده واقعًا ایمان دارند (الانفال/۷۴) و دهها آیهٔ‌قرآن درمدح وتمجیدآنها نازل شده، کافرخوانده‌است؟![245] آیا خدا جزسه‌یا هفت‌تن ازأصحاب پیامبررا کافرخوانده‌است؟!

چنانکه درتفسیر تابشی ازقرآن گفته‌ایم گمان نمی‌رودکه مسلمان عاقل چنین سخنی بگوید زیرا أوّلاً راویان اسلام که‌دین‌خدارا به‌ما رسانده‌اند، همان أصحاب‌اند اگرآنان همه‌کافرومنافق بودند، پس اسلام

(۲۴۵)ـ ر.ک. شاهراه اتّحاد ص ۴۷ به‌بعد.

راوی ندارد و جز اخبار واحد چیزی در دست ما نیست، خبر واحد نیز اعتبار ندارد!

دیگر آنکه خدا مکرّراً در قرآن از اصحاب تمجید فرموده و آیات فراوانی در فضل مهاجرین و أنصار نازل کرده، اگر آنان کافر بوده‌اند، تمجیدهای قرآن بدون مصداق گردیده و گویی ـ نعوذ بالله ـ خدا اشتباه نموده است در نتیجه تمام قرآن بی‌اعتبار می‌شود!

ثانیاً: اگر آیهٔ ۶۷ سورهٔ مائده در نزدیکی غدیرخم نازل شده باشد، نزول این آیه در زمانی است که أصحاب پیامبر ـ أعمّ از مهاجرین و انصار ـ همراه رسول خدا (ص) به مکّه رفته و با نظارت و إرشاد پیامبر أعمال حجّ تمتّع را به جای آورده و در راه بازگشت به مدینه بوده‌اند. آیا می‌توان باور کرد که خدا به جای آنکه به مهاجرین و انصار ـ که وصفشان در سطور بالا گذشت ـ «عَسَىٰ أَنْ يَتَقَبَّلَ اللّٰهُ أَعْمَالَكُمْ» و نظایر آن بفرماید، آنها را کافر و غیرقابل هدایت بخواند؟!

ثالثاً: معنای کافر بودن مهاجرین و انصار آن است که اصحاب پیامبر که بی‌واسطه با شخصیّت والای رسول تزکیه‌کنندهٔ اسلام، مواجه بوده‌اند و تحت تأثیر تربیت و ارشاد مستقیم آن‌حضرت قرار داشته‌اند، ایمان واقعی نیاوردند و مؤمن نبودند، یعنی تربیت پیامبر هیچ‌تأثیر قابل توجّهی بر پیروانش نداشته و نتیجهٔ بیست و سه سال زحمات پیامبر جز سه یا هفت تن مؤمن نبوده است!!

رابعاً: سورهٔ مائده در اواخر عمر پربرکت پیامبر نازل شده که در آن وقت قسمت أعظم حجاز اسلام آورده بودند. پیغمبری که روز اوّل رسالت خود که هیچ یار و یاوری نداشت از بیان حقّ و ابلاغ آیات إلٰهی به مردم دیار خویش ابا نکرد چگونه در أواخر عمر که هزاران فدائی و پیرو داشت از بیم مخالفت آنها، در بیان مٰا أَنْزَلَ اللّٰه تعلّل و تأخیر کرده است؟!

خامساً: اگر شما منظور از «ما» موصوله در آیهٔ ۶۷ سورهٔ مائده را مفاد آیهٔ بعدی نمی‌دانید، در این صورت باید بگویید آیه‌ای که در قرآن راجع به خلافت بلافصل علی (ع) نازل شده و پیامبر از ابلاغ آن نگران بوده، در کجای قرآن است که در آیهٔ ۶۷ مائده راجع به ابلاغ آن به مردم، سفارش و تأکید شده است؟! باید بگویید که آیهٔ خلافت علی کدام است که بر رسول خدا

نازل شده ولی پیامبر تا قبل از نزول آیهٔ ۶۷ آن را ابلاغ نکرده بود؟
چرا پیامبر در غدیرخم برای مردم سخنرانی کرد و به آیهٔ ۶ سورهٔ احزاب اشاره نمود و جملهٔ «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللّٰهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاهُ وَعٰادِ مَنْ عٰاداهُ» را فرمود وکلمه‌ای به‌کار برد که به‌قول شما ۲۷ معنی دارد[۲۴۶]، امّا آیه‌ای که‌دربارهٔ اصل امامت و خلافت بلافصل علی و اولاد اوست، برزبان نیاورد؟!! اِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ.
یا کلینی وامثال او آنچه دربارهٔ خلافت نازل شده به‌ما نشان دهند یا روایات امثال أبی‌الجارود ملعون و سهل بن زیاد را دوربیندازند.
سادساً: امیرالمؤمنین دراحتجاجات خود درمقابل اصحاب به‌هیچ‌وجه به‌این آیه استدلال نفرمود. معلوم می‌شودکه‌حضرتش آیه را مربوط به‌خود نمی‌دانسته است و إلّا ازاستناد بدان ـ لااقلّ به‌منظور اتمام حجّت ـ دریغ نمی‌فرمود.
ما می‌گوییم آیهٔ ۶۷ به‌قرینهٔ آیات قبل وبعد، راجع به‌کفر یهود و نصاریٰ است. خصوصاً که درآیهٔ ۶۸ نیز «اَلْقَوْمَ الْكٰافِرِينَ» تکرار شده که اشاره به‌أهل کتاب است و منظور از «کافرین» درآیهٔ ۶۷ را توضیح می‌دهد. پیامبرأکرم (ص) دراواخرعمر وپس ازاسلام‌آوردن قسمت أعظم حجاز، با دولتهای قدرتمندکفر و توطئهٔ یهود ونصاری طرف بود و ازجانب آنها برای خود و أمّتش، آسوده‌خاطرنبود و دربرخوردبا آنها مقداری احتیاط می‌کرد. زیرا آنها هم ازقدرت نظامی فراوان برخوردار بودند و هم أیادی ومزدورانی درداخل حجاز داشتند و می‌توانستند ازطریق آنها درداخل حجاز توطئه وفتنه ایجادکنند، لذا پیامبر تمایلی به‌تحریک آنها نداشت. این دولتها علاوه‌براینکه ازدین حقیقی و **توحیدخالص** منحرف شده‌بودند، به‌تورات وانجیل که‌ادّعای ایمان به‌آنها را داشتند، عمل نمی‌کردند، لذا خداوند درآیهٔ ۶۶ فرموده که‌اگرایشان به‌تورات و انجیل عمل کنند ما به‌آنها پاداش می‌دهیم و درآیهٔ ۶۷ به‌پیامبرش می‌فرماید دل قوی‌دار وآنچه‌برتو نازل شده علناً ابلاغ‌کن وبیم مدار و بلافاصله درآیهٔ ۶۸ می‌فرماید **بگو** ای أهل کتاب شما برهیچ‌چیزی‌نیستید تا اینکه‌تورات وانجیل وآنچه‌راکه‌ازپروردگارتان برشما نازل شده برپا دارید.

---

(۲۴۶)ـ ر.ک. شاهراه اتحاد ص۸۱.

درواقع بین فرمان خدا که فرموده پیغام را برسان با مفاد پیغام هیچ فاصله‌ای در بین نیست. و إلاّ معقول نیست که ارتباط آیات قبل و بعد را با آیهٔ میانی انکار کنیم و آیات قرآن را نامرتّب و غیرمرتبط جلوه دهیم و بگوییم آیه‌ای که با تأکید بسیار و حتّی با تهدید فرموده پیام را برسان در اینجاست امّا خود پیام که منظور اصلی است پس از آن ذکر نشده است!! آیا قرآنی که مظهر اعلای فصاحت و بلاغت است مقاصد خود را چنین بیان می‌کند؟!

علاوه بر این - چنانکه گفتیم - باید بگویند «مٰا أُنْزِلَ إِلَی النَّبِیِّ مِنْ رَبِّهِ» در کجای قرآن است؟

جالب است که علمای شیعه روزهٔ «عاشورا» را مکروه و برخی حرام می‌دانند اما این روایت می‌گوید که پیامبر مردم را به روزهٔ این روز تشویق می‌فرمود! نکتهٔ دیگر آن است که در این حدیث پسران علی را دوازده تن گفته درحالی‌که شیخ مفید پسران آن حضرت را یازده تن گفته است. (الارشاد ج ۱ ص ۳۵۴)

× حدیث **۵** – روایت مجهولی است که یکی از رُوات آن یعنی «صالح بن السِّنْدی» را قبلاً (ص ۳۸۹) معرّفی کرده‌ایم. در این روایت می‌گوید خدا ولایت علی را همچون نماز و زکات و روزه و حج واجب فرموده است. چنانکه بارها گفته‌ایم اگر ولایت علی را خداوند واجب فرموده در این‌صورت منکر ولایت إلٰهی علی، کافر است پس چرا علی با کفار بیعت کرد و یکی از آنها را به‌دامادی پذیرفت؟!

× حدیث **۷** – در این روایت که ناقل آن «سهل بن زیاد» کذّاب است به آیهٔ ۷۵ سورهٔ انفال و آیهٔ ۶ سورهٔ احزاب استناد شده است که بطلان این ادّعا را در بررسی حدیث اوّل همین باب بیان کرده‌ایم.

× حدیث **۸** – **محمدبن اسماعیل الرّازی** که شیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق شمرده ولی او را توثیق نکرده، مجهول الحال است. در وسائل الشّیعه روایتی نامعقول از او روایت شده است.[۲۴۷] این مرد از «منصور بن یونس» فریبکار دروغگو (رجال کشّی ص ۳۹۸) نقل می‌کند و او

---

(۲۴۷)– وسائل الشّیعه ج ۱۰ ص ۴۶۹ (بٰابُ أَنَّهُ لاٰیَجُوزُ أَنْ یُخاطَبَ أَحَدٌ بِإمْرَةِ الْمُؤمِنِین ....) حدیث اوّل.

از «زیدبن جهم الهلالی» که مجهول است. یعنی مجهولی از کذّابی و او از مجهولی حدیث نقل کرده که درآن با آیات قرآن بازی کرده‌اند و کلینی چنین روایتی را درکتابش آورده است!

باری، مجاهیل مدّعی شده‌اندکه رسول خدا (ص) پس از نزول آیهٔ ولایت به ابوبکروعمرفرمود که برخیزید و با عنوان امیرالمؤمنین به علی(ع) سلام کنید، آن‌دو ازپیامبر پرسیدند: آیا این أمرازجانب خداست یا ازجانب رسولش؟ سپس آیهٔ ۹۱ و۹۲ و۹۳ سورهٔ «نحل» درجوابشان نازل شد!! امابا کمال وقاحت آیهٔ ۹۲ را بصورت زیر نقل کرده‌است:

«**وَلاتَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِقُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أَئِمَّةٌ هِيَ أَزْكَىٰ مِنْ أَئِمَّتِكُمْ**(*)» !!! راوی می‌گوید: از امام پرسیدم: فدایت شوم آیا درآیه «أئمّة» است؟ امام فرمود: آری به‌خدا سوگند «أئمّة» است!! گفتم ما «أَرْبىٰ» قرائت می‌کنیم، امام فرمود «أَرْبىٰ» نیست (ویا فرمود «أَرْبىٰ» چیست؟) و با دستش اشاره‌کرد که رهایش کن!!

رُوات بی‌سوادکلینی دسته‌گل به‌آب داده‌اند زیرا «أئمّة» جمع‌مکسّر «امام» است وضمیر «هِيَ» به‌آن برنمی‌گردد بلکه باید «هُمْ أَزْكَىٰ» بگویند. آیا ممکن است امام این مسأله را نداند؟!

همچنین نمی‌توان گفت که‌امام به‌اختلاف قراءات اشاره‌کرده‌است زیرا خوشبختانه اختلاف قرائت درآیات قرآن، موردقبول أئمّهٔ‌بزرگوار شیعه نبوده‌است.

علاوه‌براین نمی‌توان گفت منظورامام تأویل وتفسیرآیه بوده‌است زیرا هنگامی‌که راوی پرسیده‌که آیا درآیه «أئمّة» است؟ امام قسم خورده‌که‌آری «أئمّة» است! تفسیرکه نیاز به‌قسم‌خوردن ندارد، خصوصاً برای پیروان امام، دیگرآنکه سائل ازیک لفظ سؤال کرده نه‌ازیک آیه تابگوییم امام آیه‌را تفسیرنموده‌است، علاوه‌براین راوی گفته ما «أَرْبىٰ» قراءت می‌کنیم امّا امام‌گفته «أَرْبىٰ» چیست و با دست اشاره‌کرده‌که «أَرْبىٰ» را رها کن!! معلوم‌می‌شودکه‌منظورش تفسیرنیست

(*)ـ قرآن فرموده: أُمَّةٌ هِيَ أَرْبىٰ مِنْ أُمَّةٍ.

بلکه «لفظ» مقصود اوست، زیرا تفسیر آیه که نیازی به طرد لفظ ندارد. حتّی مجلسی در شرح این حدیث اعتراف کرده که ظاهر روایت دلالت دارد که آیه در قرآن أئمّه بدین صورت بوده است (= وَالظّاهِرُ أنَّ فِي قُرْآنِهِمْ - عَلَيْهِمُ السَّلام - كانَتِ الآيَةُ هٰكَذا)!! اگر این روایت دلالت بر تحریف قرآن ندارد پس چه کلامی دلالت بر تحریف دارد؟!

دسته‌گل دیگری که رُوات بی‌سواد کلینی به آب داده‌اند این است که اگر آیه کمترین ارتباطی به ابوبکر و عمر می‌داشت همچنان‌که پیامبر در این حدیث به صیغهٔ مُثَنّی با آنها سخن گفته، آیه نیز به لفظ مُثَنّی نازل می‌شد درحالی‌که آیه به صیغهٔ جمع است! از اینها مهمتر اینکه سورهٔ «نحل» مکّی است و در آن وقت مسألهٔ امامت مطرح نبود تا نقض پیمان امامت میسّر باشد و این آیات نازل شود. خدا لعنت کند کذّابین را.

× حدیث ۹ - صرف نظر از اینکه به قول مجلسی مجهول است یکی از رُوات آن نیز «محمّد بن فُضَیل» است که از ضعفاست.

× حدیث ۱۰ - «محمّد بن سِنان» و «سهل بن زیاد» که هر دو از کذّابان مشهورند از «عبدالحمید بن أبی الدَّیْلَم» که مجهول است روایتی نقل کرده‌اند! این حدیث نشان می‌دهد که کلینی چقدر با قرآن ناآشنا بوده است. زیرا حدیث مذکور در نقل آیات قرآن به‌راستی افتضاح و مایهٔ خجالت است. امّا کلینی چنین حدیث رسوایی را بدون هیچ مخالفتی در کتابش نقل کرده و به‌نظر من میزان فهم و سواد خود را از قرآن و اسلام آشکار نموده و آبروی خود را برده است. متأسّفانه آخوندهای بی‌انصاف از چنین کسی شب و روز تجلیل و تمجید می‌کنند!

در این روایت ادّعا شده که کتاب و صحیفهٔ ابراهیم (ع) وکتاب وصحیفهٔ موسیٰ (ع) همان اسم أکبر است. درحالی‌که خدا کتب آسمانی را ذکر و نور نامیده امّا «اسم» ننامیده است ولی این رُوات جاهل برخلاف زبان عربی وبدون دلیل ادّعا کرده‌اند «اسم أکبر» همان کتب آسمانی است که پیامبر باید به علی تحویل می‌داد! کلینی نیز بی‌آنکه اندکی عقل خویش را به‌کار گیرد، این ادعای بی‌دلیل را درکتابش وارد کرده است.

اینها نفهمیده‌اند که «اسم» را حفظ نمی‌کنند بلکه آن را می‌دانند یا نمی‌دانند، امّا «کتاب» و «ذکر» را حفظ می‌کنند یا نمی‌کنند. درقرآن

آیات متعدّدی هست که این قول آنها را تأیید نمی‌کنند ازجمله خدا درتمجید از تورات و دانشمندانی که آن را حفظ کرده‌اند فرموده: «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ= ما تورات را نازل کردیم که درآن هدایت و نور[ی که راه‌سعادت را می‌نماید] بود. پیامبرانی‌که تسلیم[فرمان حقّ] بوده‌اند [ونیز] ربّانیّون وعلمای[دین‌شناس] باآنچه که‌ازکتاب خدا حفظ داشتند برای یهودیان حکم می‌کردند و برآن گواه بودند» (المائده/۴۴) درحالی‌که نتیجهٔ ادّعای رُوات کلینی آن است که آن‌دانشمندان «اسم‌أکبر» را حفظ بوده‌اند. امّا چنانکه گفتیم «اسم» را می‌دانند امّا «اسم» نیازی به‌حفظ کردن ندارد.

اینها ادّعا می‌کنندکه «اسم‌أکبر» را پیامبر به‌علی(ع) تحویل دادو کتب‌آسمانی «اسم» بوده‌اند، حال آنکه اگرکتاب را «اسم» بشماریم می‌بینیم که‌خداکتابهای آسمانی را داده تا تمام‌مردم برای قیام به قسط وعدالت‌آن رابخوانند و به‌مفاد‌آن عمل کنند (الحدید/۲۵) یعنی چیزی نبوده که منحصرًا به‌فردخاصّی ـ ازجمله‌حضرت علی ـ تحویل دهند، بلکه‌باید‌به‌تمام‌اُمّت‌تحویل داده‌شود. علاوه‌براین، آیهٔ ۲۵ سورهٔ حدید را به‌صورت زیر نقل کرده‌اند: «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ(*)». سپس‌قسمتی ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ «حِجْر» و ۱۲۷ سورهٔ «نَحْل» راکه‌دربارهٔکفار و‌مشرکین می‌فرماید: «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» با قسمتی ازآیهٔ۸۹ سورهٔ «زخرف» راکه‌دربارهٔ‌مشرکین فرموده: «وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» ترکیب‌کرده وجمله‌ای به‌عنوان آیهٔ‌قرآن به‌صورت زیر ـ با تغییرصیغهٔ‌فعل ـ تحویل خوانندهٔ‌داده‌اند: «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ»!

درواقع این کذّابان بی‌انصاف می‌گویند آنجاکه‌خدا دربارهٔ کفار و مشرکین به‌پیامبرش‌فرموده: «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ= برآنان افسوس وتأسّف مخور» به‌کفّار مربوط نیست بلکه‌فرموده برأصحابت‌تأسّف مخور و

(*) ـ آیهٔ‌شریفه بدین صورت‌است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا ......»

فضائل وصیّ خود را بگو! ودرسورهٔ زخرف که خدا به رسول خود فرموده: این کفّار ایمان نمی‌آورند از ایشان درگذر وبه آنها بدرود بگو که به زودی خواهند دانست، دربارهٔ اصحاب پیامبر است و فرموده به آنها بگو به زودی خواهید دانست! من از بی‌اطّلاعی کلینی متعجّبم که نفهمیده آیهٔ سورهٔ «زخرف» به صیغهٔ جمع مخاطب (= تَعْلَمُونَ) نیست بلکه به صیغهٔ جمع مذکّر غائب (= يَعْلَمُونَ) است!

علاوه بر این جاعل جاهل به روی خود نیاورده که سورهٔ أنعام و حِجْر و نحل وزخرف همگی مکّی است وابداً ربطی به وصایت علی (ع) ندارد.

در این حدیث رسوا آیهٔ ۹۷ سورهٔ «حِجْر» را که فرموده: «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ» را با قسمتی از آیهٔ ۳۳ سورهٔ «أنعام» که فرموده: «فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ(*)» ترکیب کرده وجمله‌ای به عنوان آیهٔ قرآن به مردم تحویل داده‌اند تا ادّعا کنند که سینهٔ پیامبر از آنچه دربارهٔ خلافت علی (ع) می‌گویند تنگ می‌شود، نه از کفّار مکّه!!

افتضاح دیگر تحریف آیهٔ ۷ سورهٔ مکّی «انشراح» (شرح) است که آن را درمورد خلافت علی (ع) آورده و حرکات فعل را تغییر داده تا از آن خلافت بلافصل علی را به خیال خود اثبات کنند. فعل امر در آیهٔ ۷ از مادّهٔ «نَصِبَ، يَنْصَبُ» به معنای کوشیدن و رنج و خستگی است امّا راوی کذّاب آن را از مادّهٔ «نَصَبَ، يَنْصِبُ» آورده وکلینی نیز سکوت کرده است! راوی کذّاب از تاریخ هم اطّلاعی نداشته ومی‌گوید چون پیغمبر با نزول آیهٔ ۷ سورهٔ «شرح» علی را به خلافت نصب کرد، فرمود مردی را به جنگ [خیبر] می‌فرستم که محبوب خدا ورسول است، و فرار کننده نیست! درحالی‌که جنگ خیبر درسال هفتم هجری وماجرای غدیر درسال دهم هجری واقع شده است!

افتضاح دیگر تحریف آیهٔ ۸ سورهٔ «تکویر» است که به جای «الْمَوْءُودَةُ»، «مودّة» گفته است. ملّا محسن فیض کاشانی در جلد اوّل «وافی» اعتراف کرده که از این روایت استفاده می‌شود که درقرائت أئمّه به جای «الْمَوْءُودَةُ»،

(*)ـ آیهٔ سورهٔ «أنعام» چنین است: «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا ......»

«مَوَدَّة» بوده است!!! امّا چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم سورهٔ تکویر مکّی است و در آن زمان به هیچ وجه بحث و سخنی از وصایت و امامت و خلافت نبود تا قرآن بفرماید در قیامت از مودّت أهل بیت سؤال خواهد شد!

افتضاح دیگر آن است که آیهٔ ۸۳ سورهٔ نساء را با تحریف و به صورت زیر نقل کرده است: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى (اللّٰهِ وَ إِلَى) الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»!!

در این حدیث رسوا به آیهٔ ۲۳ سورهٔ «شوریٰ» استناد شده است، نظر به اینکه آخوندها برای فریب مردم غالباً به این آیه تمسّک می‌کنند لذا در اینجا مختصراً دربارهٔ آیه مطالبی را به عرض می‌رسانیم، آیهٔ مذکور چنین است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ». سورهٔ شوریٰ مکّی است. آیه به پیامبر فرموده به مشرکین مکّه بگو در رساندن پیام حقّ، از شما پاداشی نمی‌خواهم امّا در خویشاوندی و قرابتی که میان من و شماست، دوستی و رفتار دوستانه و غیردشمنانه از شما می‌خواهم. یعنی از شما می‌خواهم که با من دشمنانه رفتار نکنید. أمّا آخوندها برای فریب عوام می‌گویند معنای آیه این است که رسول خدا فرموده من از شما برای پیامبری خود أجری جُز دوستی خویشاوندانم - یعنی أهل بیتم - را نمی‌خواهم و روایاتی را نیز ضمیمه می‌کنند (از جمله حدیث ۶۶ روضهٔ کافی(*)) تا بگویند منظور از «القربیٰ» خویشاوندان پیامبر است و خویشاوندان آن حضرت عبارتند از: علی و فاطمه و فرزندان او!!

(*)- روایت ۶۶ روضهٔ کافی را «علیّ بن الحَکَم» نقل کرده، یعنی همان احمقی که گفته قرآن هفده هزار آیه بوده است! این روایت نیز دارای همان اشکالاتی است که در متن گفته‌ایم: أوّلاً، توجه نداشته که سورهٔ شوری مکّی است و در مکّه هنوز حضرت علی داماد پیامبر نشده بود و حضرات حسنین ولادت نیافته بودند، تا مردم مکّه آنها را بشناسند و دوست بدارند و با آنها دوستی کنند! ثانیاً، بدون دلیل «قُرْبیٰ» را به معنای «ذَوِي الْقُرْبیٰ» گرفته است! ثالثاً، خویشاوندان پیامبر را که تعدادشان کم نیست به أهل بیت و أهل بیت را به حضرت زهرا و علی و حسنین منحصر کرده که در نتیجه، أئمّهٔ بعدی نیز از شمول آن خارج خواهند بود!

مخفی نماند که همین «علیّ بن الحَکَم» ناقل روایت «مَنْ بَلَغَهُ الثَّوَابُ» نیز هست که مستند قاعدهٔ «تسامح در أدلّهٔ سُنَن» شده و به قول مجلسی باعث شده که علمای ما برای إثبات کراهت و استحباب أعمال با اتّکاء به این قاعده، به روایات ضعیف و مجهول استناد کنند!!

أوّلاً: چنانکه گفتیم سورهٔ «شوریٰ» مکّی است ومعقول نیست درزمانی که رسول‌خدا (ص) باکفّار بر سرتوحید و اثبات نبوّت خویش منازعه‌داشت و آنها رسالتش را باورنداشتند، به‌مشرکین مکّه بگوید من از شما که رسالتم‌را قبول ندارد، أجر و پاداشی نمی‌خواهم جزاینکه‌خویشاوندانم را ـ که‌دوتن از آنها یعنی حضرات حسنین هنوزولادت نیافته‌اند ـ دوست بدارید!!

ثانیاً: خدای متعال به‌حضرت نوح (ع) فرموده به‌قوم‌خود بگوید من ازشما أجری نخواسته‌ام و أجرمن جزبرعهدهٔ‌خدا نیست (یونس/۷۲، هود/۲۹، الشّعراء/۱۰۹) به‌حضرت هود (ع) فرموده به‌قوم خود بگوید من ازشما أجری نمی‌خواهم وأجرمن فقط برعهدهٔ‌خدایی است که‌مرا آفریده‌است (هود/۵۱، الشّعراء/۱۲۷) به‌حضرات صالح ولوط وشعیب ـ صَلَواتُ اللّٰهِ وَسَلاٰمُهُ عَلَیْهِمْ ـ فرموده به‌قوم‌خود بگویند ازشما أجری نمی‌خواهم وأجرما جز بر عهدهٔ‌خداوندجهانیان نیست (الشّعراء/۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۰) و فرموده پیامبران مبعوث برمردم‌أنطاکیّه، ازمردم أجر نمی‌خواستند (یس/۲۱).

به‌پیامبراسلام فرموده تا بگوید: «مٰا کُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ = نودرآمد پیامبران نبوده‌ام» (الأحقاف/۹) و فرموده: ازپیامبران پیشین پیروی کن وماننداَنها بگو: این که‌به‌شما می‌گویم جُزیادآوری وپندی برای جهانیان نیست و من براین پیام‌رسانی از شما أجری نمی‌خواهم(الانعام/۹۰، الفرقان/۵۷، ص/۸۶) وفرموده: تو ازآنها أجری نمی‌خواهی(یوسف/۱۰۴) و فرموده: بگوهرأجری ازشما خواسته‌ام ـ که‌نخواسته‌ام ـ از آن خودتان باشد، أجرمن جُزبرعهدهٔ‌خدا نیست (سبأ/۴۷) وبا استفهام انکاری پرسیده: آیا توازآنها أجری خواسته‌ای که‌ازغرامت‌آن گرانبار شدند؟ (الطّور/۴۰، القلم/۴۶).

با توجّه‌به‌آیات فوق ممکن نیست درآیهٔ ۲۳ سورهٔ «شوریٰ» بفرماید أجر رسالت من دوستی ودوست داشتن خویشاوندان من است؟!!

شیخ‌مفید نیز این ادّعا را مردودشمرده وفرموده نمی‌توان گفت خدا برای‌پیامبرخاتم ـ برخلاف همهٔ‌پیامبران ـ ازمردم أجرخواسته وأجر او ویا قسمتی ازأجراورا مودّت خویشاوندان وأهل بیتش قرارداده‌است. أصولاً أجرأموری که به‌قصدکسب رضا وتقرّب به‌حقّ انجام می‌شود، چنانکه

همهٔ پیامبران نیز به این نکته تصریح کرده‌اند، با کسی نیست مگر خداوند متعال و إلّا با تناقض مواجه می‌شویم، زیرا معنای این ادّعا چنین خواهد بود که ای مردم پیامبر از شما أجر نمی‌خواهد و می‌خواهد (!!) و أجرا و بر عهدهٔ غیر خدا نیست و بر عهدهٔ غیر خدا هست!![۲۴۸]

ثالثاً: اگر منظور آیه از مصدر «قُرْبیٰ»= خویشاوندی»، همان «أُولِی الْقُرْبیٰ یا ذَوِی الْقُرْبیٰ = خویشاوندان» بود پس چرا در این آیه ذَوِی الْقُرْبیٰ یا أُولِی الْقُرْبیٰ نفرموده است؟! درحالی‌که در دهها آیه «أُولِی الْقُرْبیٰ و ذِی الْقُرْبیٰ» را استعمال کرده است. معلوم نیست چرا هرگاه نوبت به أئمّه و امامت می‌رسد قرآن ـ نعوذبالله ـ از فصاحت و صراحت دور می‌شود و لغت دقیقاً در معنای خود به کار نمی‌رود و نیازمند أحادیث و عدول از معنای لفظی می‌شویم؟!!

بی‌سبب نیست که شیعیان به حدیث بیش از قرآن، علاقه و اهتمام دارند، چون به خوبی دریافته‌اند که مقصودشان جُز با حدیث برآورده نمی‌شود![۲۴۹]

رابعاً: گیرم که منظور از «قُرْبیٰ»، ذَوِی الْقُرْبیٰ فرض شود، به چه دلیل ذَوِی الْقُرْبیٰ و خویشاوندان را به أهل بیت منحصر کرده‌اید؟ در این صورت چرا آیه نفرموده «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي أَهْلِ بَيْتِي»؟ و چرا همسران پیامبر را از شمول أهل بیت خارج کرده و فقط علی و فاطمه و حضرات حسنین را مصداق آن شمرده‌اید؟

ذَوِی الْقُرْبیٰ و خویشاوندان رسول خدا (ص) ـ حتّی اگر خویشاوندان سببی را در نظر نگیریم و فقط به خویشاوندان نسبی اکتفاء کنیم ـ بسیارند، از جمله سایر دختران پیامبر و اعمام آن‌حضرت و اولادشان از جمله برادران حضرت علی و زبیر و......

در این حدیث مانند سایر أحادیث کافی به آیات زیر به صورت نادرستی

---

(۲۴۸)ـ این روزها که به تصحیح و تکمیل این اوراق مشغولم کتب شیخ مفید از جمله «تصحیح الاعتقاد» وی را در دسترس ندارم تا عین کلام او و شمارهٔ صفحه را ذکر کنم.

(۲۴۹)ـ نگارنده در طول سالیان دراز که در حوزه‌های علمیّه و خارج آن گذرانده‌ام، دریافته‌ام که غالب علمای ما گرچه به زبان نمی‌گویند ولی در واقع توجّه و رغبتشان به حدیث بیش از قرآنِ کریم است!

استناد شده که چون درصفحات قبل درباره آیات مذکور سخن گفته ایم در اینجا تکرار نمی‌کنیم :

الف) آیهٔ ۴۳ سورهٔ نحل و ۴۴ سورهٔ زخرف (ر.ک. ص ۴۳۲)
ب) آیهٔ ۴۴ سورهٔ نحل (ر.ک. ص ۳۲۲)
ج) آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء (ر.ک. ص ۳۴۰ و ۳۸۴)
د) آیهٔ ۶۷ سورهٔ مائده (ر.ک. ص ۵۸۴ ← ۵۸۸)
هـ) آیهٔ ۳۳ سورهٔ أحزاب (ر.ک. ص ۵۷۳ ← ۵۸۲)

× حدیث **۱۱** و **۱۲** ــ «صالح‌بن السِّنْدی» که اورا قبلاً معرّفی کرده‌ایم (ص ۳۸۹) و «بشیرالدّهّان» که به‌قول ممقانی مجهول است ، لازم است یادآورشوم ممقانی با اینکه کتاب رجال خودرا برای تطهیررجال‌مذموم نوشته وهرکه مدح غلوآمیزی آورده اورا امامی شمرده و سعی کرده از او دفاع کند ، این‌شخص را مجهول دانسته است . «محمّدبن اسماعیل الرّازی» و «منصوربن یونس» را نیز دربررسی حدیث هشتم‌همین باب معرفی کرده‌ایم . کلینی روایت اینگونه افراد را درکتابش آورده است .

× حدیث **۱۳** و **۱۶** ــ «علیّ بن الحَکَم» أحمق از «علیّ بن أبی‌حمزهٔ» فریبکار که‌قبلاً با او آشنا شده‌ایم (ص ۱۶۶ به‌بعد) روایتی نقل کرده که مفیداست‌آن را با مطالبی‌که‌درصفحهٔ ۵۱۹ و ۵۲۰ کتاب حاضرآورده‌ایم مقایسه کنید . تا بدانیدکه‌افرادکذّاب چگونه روایت نقل می‌کنند . روایت شانزدهم نیز منقول است از «سهل بن زیاد» کذّاب و «محمّدبن الوَلید» که‌قبلاً معرّفی شده‌است (ص ۲۶۱)

× حدیث **۱٤** و **۱۵** ــ اگرکلینی با قرآن کریم آشنا می‌بود، می‌دانست که‌پس ازمرگ و پیش ازقیامت بازگشت به‌دنیا ممکن نیست. دراین‌صورت روایات مجهول وضعیف نقل نمی‌کرد که‌پیامبر به‌علی فرمود پس از فراغت ازغسل وکفنم مرا بنشان و هرچه‌می‌خواهی ازمن بپرس وبنویس . آیا اگراینکار را قبل ازرحلت انجام می‌داد ، ایرادی داشت ؟!

ما از ابواب مختلف «کافی» چنین فهمیدیم که عدّه‌ای مردم‌بی‌علاقه به‌اسلام خواسته‌اند قرآن را از تأثیر بیندازند ومردم‌را ازکتاب خدا دورکنند ، از این‌رو یک امام‌خیالی که‌مقامش ازقرآن وپیغمبرهم‌بالاتر باشد ، ساخته‌اند ، سپس هرچه‌دلخواهشان بوده به‌آن امام‌نسبت داده‌اند .

ازاین رو غیرمستقیم و در لفافه می‌گویند قرآن واسلام هیچ و فقط امام! آنهم امامی‌که موردپسندخودشان است و هیچ‌مستند قرآنی و تاریخی ندارد! وعّاظ و روحانیّون نیز تحت تأثیرا مثال سلطان محمد گنابادی و سیدابوالفضل نبوی قمی و......(۲۵۰) برمنابر می‌گویند أیّها النّاس قرآن بدون امام به‌کارما نمی‌آید و بااتّکاء به أحادیثی ازقبیل باب ۸۴ کافی، می‌گویند قرآن هادی به‌سوی اماماست! زیرا اینگونه‌سخنان موافق مقاصدآنهاست امّا غالباً این مسأله ـ و یا نظایرآن ـ را به‌مردم نمی‌گویند که‌حضرت علی دوفرزند به‌نامهای عمر وعثمان وفرزندی موسوم به «محمّد» مکنّی به‌ابوبکرداشته (الارشاد ج ۱ ص ۳۵۴) که دوفرزندأخیر هردو ازشهدای کربلاء میباشند. رَضِيَ‌اللّهُ‌عَنْهُمْ.

۱۲۳ـ باب الاشارة و النّصّ علی الحسن بن علی(ع)

با اینکه مجلسی کوشش دارد روایات کافی را به‌هرصورت توجیه و اصلاح کند امّا ناگزیر حدیث ۱ را حسن همطراز صحیح و۴را حسن و ۲و۵ را ضعیف و ۳ را مجهول و۶ را مرسل و۷ را مرفوع شمرده ولی آقای بهبودی هیچیک ازأحادیث این باب را صحیح ندانسته‌است.

× حدیث **۱** و **۵** ـ حدیث اوّل منقول است ازکتاب «سُلَيْم بنِ قَيْس» که با این‌کتاب آشناییم (ص ۱۹۱) و میدانیم که‌مطالب دروغ و برخلاف عقل و تاریخ بسیاردارد. ولی مجلسی که‌عطش شدید به خرافات دارد می‌گوید چون کلینی و صدوق به‌آن اعتماد وازآن نقل کرده‌اند لابدّ کتابی قابل اطمینان است!! باید به‌مجلسی بگوییم عقلت کجاست؟ پس با دروغهای شاخدارکتاب چه‌کنیم؟! مجلسی چنانکه‌گفتیم این‌حدیث را حسن شمرده درحالی‌که قطعاً ضعیف‌است زیرا «**أبان بن أبی‌عیّاش**» درسلسله روات‌آن قراردارد که به‌قول علمای رجال ازضعفاست(۲۵۱) حدیث پنجم را «**عَمْرِو بْنِ شِمْر**» نقل کرده که‌به‌قول «نجاشی» بسیارضعیف است و

(۲۵۰)ـ رجوع‌کنید به‌مقدمهٔ‌تفسیر «بیان السعادة» وکتاب «أمراء هستی» و نظایراین دو.

(۲۵۱)ـ درباره‌او رجوع‌کنید به‌کتاب شریف **شاهراه اتحاد** ص ۱۳۵.

أحادیثی را به‌کتاب «جابرجعفی» اضافه‌کرده‌است! جالب است که خوانندهٔ محترم بداند که هردوروایت را «حَمّادِبْنِ عیسیٰ» نقل کرده که اورا از **أصحاب اجماع** میشمارند! (فتأمّل)

× حدیث **۲** ـ راوی آن «أبوالجارود» است که اورا میشناسیم (ر.ک ص ۸۰)

× حدیث **۳ و ٤** ـ «علیّ بن الْحَکَم» احمق و «سَیْفِ بنِ عَمیرَة» کذّاب (۲۵۲) روایتی نقل کرده‌اندکه با روایت اوّل وپنجم همین‌باب سازگارنیست. زیرا دوحدیث مذکور میگویند علی(ع) خود کتاب وسلاح‌را به‌امام‌حسن تحویل داد ولی اینها میگویند امام‌حسن کتاب وسلاح‌را ازپدرش نگرفت بلکه‌حضرت امیر کتاب وسلاح را نزد «أُمِّسَلَمَه» به‌أمانت‌گذاشت و امام حسن(ع) ازاو تحویل گرفت!! روایت‌چهارم‌نیز فقط درنسخهٔ‌صفوانی موجودبوده و نسخ دیگر کافی فاقدآن است.

× حدیث **۶** ـ این حدیث که‌مشابه‌آن درنهج‌البلاغه (خطبهٔ ۱۴۹) مذکور است، وصیّت‌حضرت‌أمیر(ع) را نقل کرده لیکن دراین وصیت اشاره‌ای به‌نصّ دیده نمیشود و امام‌حسن را به‌عنوان دوّمین امام‌معصوم‌منصوب من عنداللّٰه، معرّفی نفرموده وچیزی درموردجانشین إلٰهی پس از خود نفرموده‌است! علاوه‌براین مفاداین وصیّت با بسیاری ازابواب «کافی» موافق نیست زیرا دراینجا فرموده درباره‌ٔمرگ کاوش بسیارکردم امّا برمن معلوم نشد و مخفی ماند و این علمی‌است مخصوص ذات أقدس پروردگار امّا کلینی برضدّ این قول ـ ازجمله درباب ۱۰۵ و۱۰۶و...ـ مدّعی است‌که أئمّه وقت مرگ خود و گذشته و آینده‌را میدانند وچیزی برآنها پوشیده نیست!! دراین‌حدیث فرموده من ازمیانتان میروم و ازشما مفارقت میکنم وحتّی فرموده اگر فناشوم وبمیرم فنا و مرگ وعده‌گاه‌من است ولی پیروان کلینی برخلاف قول آن‌حضرت میگویند او همه‌جا حاضروناظر و ازاحوال مردم مطّلع است!

× حدیث **۷** ـ مرفوع و بی‌اعتبار است.

---

(۲۵۲)ـ هردو قبلاً معرّفی شده‌اند. رجوع‌کنید به‌فهرست مطالب کتاب.

۱۲۴- باب الاشارة و النّص علی الحسین بن علی(ع)

در این باب سه‌حدیث آمده که هردو«محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف هرسه تصریح کرده‌است!

× حدیث ۱ و ۳ ـ عدّه‌ای فاسدالعقیده‌ٔکذّاب ـ یا درواقع دشمنان اسلام ـ می‌گویندکه‌حضرت امام‌حسین(ع) به‌عائشه فرمود: تو وپدرت حجاب رسول‌خدا (ص) را دریدید! درحالی‌که‌بنا به‌نقل کتب تاریخ با اینکه عائشه به‌ناحقّ با علی(ع) جنگید امّا حضرت امیر(ع) به‌احترام اینکه وی از «اُمّهات المؤمنین» بود، پس‌از خاتمهٔ‌جنگ جمل، علی‌رغم نابجا و ناموجّه‌بودن اقدام عائشه، از کار او چشم‌پوشی نمود وباکمال احترام با وی رفتار فرمود وبرای او آمرزش خواست[۲۵۳] و حتّی با اینکه یکی از اطرافیان عائشه به‌نام «صفیّة بنت الحارث» به‌آن‌حضرت سخنان ناروا گفت، حضرتش بزرگوارانه سخنانش را ناشنیده‌گرفت وپاسخش را نداد و ازاوگذشت[۲۵۴]. (تاریخ‌طبری ج۴ ص ۵۳۹ و ۵۴۰) طبعاً پسربزرگوارحضرت امیر نیز کاری‌برخلاف پدرش انجام نمی‌دهد. درمورد نظرأئمّه دربارهٔ خلفا و اصحاب پیامبر نیز رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۱۲۴ و ۱۳۶ و ۱۳۷ کتاب حاضر. این دو خبر از مظاهربارز جهالت کلینی است‌که‌اخبار افرادکذّاب را درکتابش‌گردآورده و درآتش‌تفرقه دمیده‌است.

× حدیث ۲ ـ دراین خبر مسائلی عجیب وغریب برضدّعقل و شرع بافته‌اند و ادّعاکرده‌اندکه‌امام‌حسن(ع) به‌برادرش «محمّدبن حنفیّه» فرمود بنشین که فردی مانندتو نباید ازشنیدن سخنی دوربماندکه با آن مردگان زنده‌می‌شوند و زندگان می‌میرند. مقصودامام‌حسن کلام خودش

---

(۲۵۳)ـ تاریخ‌طبری، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، (وقایع سال ۳۶ هجری) ج۴ ص ۵۳۴ و ۵۴۴. اصولاً أئمّه ـ عَلَيْهِمُ السَّلام ـ حرمت «عائشه» را نگاه‌می‌داشتند وامام‌کاظم وامام‌هادی یکی‌ازدختران‌خویش را «عائشه» نامیدند (الارشاد، شیخ مفید، دارالمفید ج۲ص ۲۴۴ و ۳۱۲).

(۲۵۴)ـ برخلاف آخوندهای زمان ما که به‌کوچکترین بهانه، مردم‌را به حبس وشکنجه محکوم می‌کنند و متأسّفانه مردم اینکارها را به‌حساب اسلام می‌گذارند.

بوده است . گمان نمی‌کنم امام حسن (ع) که کاملاً به قرآن و سنّت و اخلاق اسلامی آشنا بوده ، این اندازه از خود و سخن خود تعریف و تمجید کنند . سپس به برادر خود می‌گوید : اگر بخواهی از زمان نوزادی خبر دهم که نطفه‌ای در پشت پدرت بودی ، به تو خبر خواهم داد ! اینگونه سخنان کلام امام نیست بلکه ادّعای فردی است که از شدّت غرور ، ضدّ قرآن می‌گوید زیرا قرآن فرموده : «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا = همانا خداست که علم هنگام رستخیز از آن اوست و باران را فروبارد و از آنچه در رَحِمها قرار یافته ، آگاه است و هیچکس نمی‌داند که فردا چه خواهد کرد» (لقمان / ۳۴) وحضرت امیر نیز فرموده این علوم مخصوص خداست وحتّی انبیاء و اوصیاء نمی‌دانند (نهج البلاغه ، خطبۀ ۱۲۸) اما جاهل جاعل غالی می‌گوید امام حسن فرموده من می‌دانم ! جاعل حدیث سپس از قول امام می‌گوید : امام پس از من حضرت حسین (ع) است و امامت او به وراثت از پیغمبر و علی و فاطمه است ! باید گفت شما که معتقدید امامت به تعیین و نصب إلهی است پس چرا اینجا ارثی شد ؟! و انگهی امامت موروث از فاطمه یعنی چه ؟ آیا حضرت فاطمه هم به نظر شما امام بوده است ؟! سپس از قول آن حضرت می‌گوید : من حسین را برای امامت انتخاب کردم ! می‌پرسیم اگر امامت ارثی است که انتخابی نخواهد بود و اگر انتخابی است چرا گفته‌ای ارثی است ؟! اصلاً امامت ارثی معنی ندارد و از بدعتهای صوفیّه است که خرقۀ ارشاد از طریق ارث ، از پدر به پسر می‌رسد ! شما را به خدا ببینید که چگونه عدّه‌ای عوام غالی هرچه دلشان خواسته بافته‌اند و برای ما مذهب ساخته‌اند !! و از قول «محمّد بن حنفیّه» گفته‌اند که امام حسن قبل از خلقت فقیه بوده است !

۱۲۵- باب الاشارة و النّصّ علی علیّ بن الحسین(ع)

این باب مشتمل است بر چهار حدیث که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است . مجلسی حدیث ۱ و ۲ را ضعیف و ۳ را حسن و ۴ را مجهول شمرده است . ملاحظه می‌کنید که برای منصوصیّت أئمّه دلیل و مدرک صحیح ندارند .

× حدیث ۱ و ۲ ـ به‌قول مجلسی حدیث نخست این باب، قسمت‌أخیر حدیث ششم باب ۱۲۲ است که‌کلینی آن را تقطیع کرده ومجدّداً دراینجا آورده‌است. حدیث اوّل ودوّم این باب هردو منقول از «ابوالجارود» است که‌او‌را قبلاً معرّفی کرده‌ایم. (ص ۸۰) دو حدیث مذکوربا حدیث سوّم این باب موافق‌نیستند زیرا دراین‌دو می‌گوید امام‌حسین وصیّت‌نامهٔ خودرا به‌دخترش‌فاطمه داد ولی درحدیث سوّم گفته‌است به اُمّ سلمه سپرد! دربارهٔ این‌دوحدیث رجوع‌کنید به‌آنچه دربارهٔأحادیث باب ۹۸ گفته‌ایم.

× حدیث ۳ ـ جالب است که‌مجلسی حدیث «سَیْف بن عَمیرَه» را که موردلعن أئمّه قرارگرفت، «حسن» شمرده‌است! راوی دیگرنیز «علیّ بن الحَکَم» است‌که قبلاً معرّفی شده‌است. (ص ۲۴۵)

× حدیث ٤ ـ فقط درنسخهٔ صفوانی مذکوربوده و نُسَخ دیگر کافی فاقدآن است. اگر این‌حدیث درباب بعدی می‌آمد، مناسبتربود.

۱۲۶- باب الاشارة و النّصّ علي أبي جعفر(ع)

در این‌باب چهار حدیث‌آمده که‌مجلسی حدیث ۱ و ۲ را مجهول و ۳ را ضعیف و سنداوّل حدیث ۴ را ضعیف و سنددوّم آن را موثّق شمرده، آقای بهبودی نیز هیچیک ازاحادیث این باب را صحیح ندانسته‌است.

مجلسی دربارهٔ‌سندروایت اوّل می‌گوید بعیداست‌که خَلَف سوّم حضرت سجّاد (ع)، یعنی نتیجهٔ‌آن‌حضرت، مستقیماً ازامام‌باقر حدیث نقل کند.

دوحدیث نخست می‌گویند علیّ بن الحسین(ع) هنگام‌وفات صندوق و کتب خودرا به‌فرزندش حضرت‌باقر (ع) سپرد. طبیعی است هرکه‌می‌خواهد ازدنیابرود کتب وصندوق و چیزهای مخصوص خودرا به‌فرزندی که اُمین می‌داند می‌سپارد. امّا ازاین‌مطلب امامت منصوص من عنداللّه‌که‌مقصود کلینی است، استخراج نمی‌شود. علاوه‌براین پیامبر که سوادنداشت تا ازکتاب استفاده‌کند. پس‌کتب مذکور چه‌کتبی بوده که‌درتاریخ هیچ‌کس ازآنها خبرندارد مگرچندراوی مجهول وضعیف؟! همچنین رجوع شود به مطالبی‌که درباب ۹۸ گفته‌ایم.

«وَشّاء» که قبلاً با او آشنا شده‌ایم (ص ۱۲۱) در دو حدیث أخیر این باب می‌گوید یکی از فرزندان امام حسن (ع) به یکی از کارگزاران عمر بن عبدالعزیز گفته است که دفتر موقوفات و صدقات پس از حضرت علی نزد امام حسن و پس از او نزد امام حسین و پس از او نزد حضرت سجّاد و پس از او نزد حضرت باقر ـ عَلَیْهِمُا السَّلام ـ بوده است. که این ادعا نیز مُثبِت امامت منصوص من عندالله نیست.

۱۲۷- باب الاشارة و النّصّ علی أبی عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق(ع)

این باب دارای هشت حدیث است. مجلسی حدیث ۱ و ۶ را ضعیف و ۲ و ۷ را صحیح و ۳ را حسن و ۴ و ۵ و ۸ را مجهول ارزیابی کرده است. آقای بهبودی نیز ۲ و ۳ و ۴ را صحیح شمرده است. مخفی نماند که راوی حدیث سوّم، «هِشامِ بْنِ الْمُثَنّی» مجهول است.

× حدیث ۱ ـ در این روایت که سندش در نهایت ضعف است به آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ قصص استناد شده که با واو عطف به آیهٔ قبلی معطوف است و آیات مذکور درباره فرعون است و به امامت الٰهیهٔ أئمّهٔ شیعه دلالت ندارد. خصوصاً که سورهٔ قَصَص مکّی است و در دوران مکّه مسألهٔ امامت مطرح نبود.

أحادیث ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸ می‌گویند حضرت باقر (ع) از فرزندش حضرت صادق تعریف کرد که خَلق و خُلق او مانند من است و دربارهٔ کفن و دفن خود به او سفارش فرمود. پرواضح است که این احادیث به هیچ وجه دلالتی بر تنصیص ندارد.

حدیث هفتم نیز گفته است که هر امامی بعد از امام پیش از خود، قائم محسوب می‌شود. جالب است که مجلسی این حدیث را که یکی از رُوات آن هِشامِ بْنِ سالِم ـ یعنی همان که روایت کرده قرآن دارای هفده هزار آیه بوده ـ و راوی دیگرش جابر جُعفی (ر.ک. ص ۲۶۱ و ۲۹۲) است، صحیح شمرده است!

۱۲۸- باب الاشارة و النّص علی أبی الحسن موسی(ع)

در این باب شانزده حدیث آمده که مجلسی حدیث ۱ و۴ و۵ و۸ و۱۱ و ۱۳ و ۱۵ را ضعیف و حدیث ۳ و ۷ را مجهول و۱۰ را مجهول یا حسن و۱۴را مرسل یا مجهول و۱۶ را مرسل و حدیث ۲ و۶را حسن و۹ را موثّق و۱۲ را صحیح شمرده است . آقای بهبودی جزحدیث دوّم و دوازدهم این باب را صحیح ندانسته است .

× حدیث **۱** و **۹** و **۱۶** — راوی این سه‌حدیث «فَیْضِ بْنِ مُخْتار» است . حدیث نخست را هردو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند ومجلسی به‌ضعف‌آن تصریح کرده و حدیث شانزدهم نیز مرسل است . حدیث نهم نیزکه‌مجلسی آن را موثّق شمرده ، دارای متن معیوبی است که‌کلینی او اخرآن‌را نقل کرده و متن کامل آن در رجال کشی(ص۳۱۲ و۳۰۳) آمده ولی جملهٔ «فَقٰالَ لِی أَبُوعَبْدِاللّٰهِ (ع): خُذْهُ إِلَیْکَ یٰا فَیْضُ» را فاقداست . حدیث مذکور مروی است از «أبی‌نجیح» که‌فردی مجهول است وشایدکلینی برای آنکه از عیب سند بکاهد ، نامش را حذف‌کرده‌است. «اَحْمَدِبْنِ الْحَسَنِ المِیْثَمِیّ» نیز واقفی است !

ازحدیث اوّل معلوم می‌شودکه «فیض» معتقد بود اگرنداند امام پس‌ازحضرت صادق(ع) کیست ، أهل آتش‌خواهدبود . امّا درحدیث نهم - البته بنابه‌نقل کشّی - می‌گوید اگرقبل ازحضرت صادق بمیرم وندانم امام پس‌ازوی کیست اشکالی ندارد وبه‌دینم ضررنمی‌زند ولی اگر پس‌ازآن‌حضرت بمانم و ندانم که‌امام‌کیست ، أهل آتش‌خواهم بود!

می‌گوییم مگر مسائل واجب‌الاعتقاد را درقرآن(البقره/۱۷۷ و ۲۸۵ و النساء/۱۳۶ و الحدید/۱۹ و.....) نخوانده‌ای و نمی‌دانی که خدا فرموده : «مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صٰالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَرَبِّهِمْ وَلٰاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلٰاهُمْ یَحْزَنُونَ = هرکه به‌خدا وروزباز پسین ایمان آورد و کردارشایسته به‌جای آورند ، پاداش و أجرشان نزدپروردگارشان محفوظ است و نه‌خوفی دارندونه‌اندوهی»(البقره/۶۲) پس‌أمان از آتش ، ایمان به‌خدا وبه‌قیامت است . این ادّعاکه‌اگرقبل ازحضرت صادق بمیری وامام‌پس‌ازاورا نشناسی، أهل ثواب و اگرپس‌ازاوبمیری وامام‌بعدازا

اورا نشناسی أهل عِقابی، یعنی چه؟ مگر اصول دین، قبل از امام وبعداز امام فرق دارد؟ اصول ایمانی حضرت صادق(ع) چه‌بوده؟ آیا ایمان به خودش و فرزندش بوده که باید مأموم نیز به‌وی و فرزندش ایمان آورد؟ آیا اصول دین را ،خدا باید درکتابش بگوید یا بندهٔ‌خدا ؟ چرا خدا درکتابش ایمان به‌امام را نخواسته‌است ؟!

از روایت «فیض بن مختار» که دررجال کشّی مذکوراست می‌توان دریافت که‌مردراستگویی نبوده‌است زیرا مدّعی است که‌حضرت صادق(ع) پس از اصرارزیاداو و پس ازاینکه زانوی آن‌حضرت را بوسیده وگفته به من رحم‌کنید، پذیرفته تا امام‌پس ازخودرا معرّفی نماید، حتّی ابتدا، چندبار به‌صورت غیرمستقیم امام‌را معرّفی کرده وپس ازاینکه‌چهاربار «فیض» به‌امام عرض کرده «بیشترتوضیح‌دهید» آن‌حضرت به‌پسرپنج‌ساله‌اش اشاره‌کرده‌وفرموده: «هُوَصَاحِبُکَ الَّذِي سَأَلْتَ عَنْهُ = اوهمان صاحب توست که‌درباره‌او پرسیدی».

اینها گویا به‌هیچ‌وجه با روش‌اسلام ونصوص اسلامی آشنا نیستند وإلّا می‌دانستندکه قرآن مسائل مربوط به‌اصول دین را به‌وضوح وبلاغت تمام تبیین می‌کنند و پیامبر ـ که‌بسیار برهدایت وسعادت مردم‌حریص بود ـ اصول دین را به‌بهترین و رساترین وجه بیان می‌کرد تا همهٔ‌مردم‌بفهمند وحجّت برآنان تمام‌شود و قطعاً امام نیز درارشادوتعلیم‌مردم ،خصوصاً دراظهار وبیان اصول دین از روش‌رسول خدا (ص) تبعیّت می‌کرد. اصولاً مبهم‌گویی امام چه‌فایده‌ای داشت؟ وانگهی امامِ الٰهی را نباید به عدّه‌ای معدود ومحدود معرّفی نمود، بلکه شایسته‌است که‌به‌همهٔ‌اُمّت معرّفی شود. شاید وجود همین عیب ، سبب شده‌که‌کلینی صدرروایت فیض را نقل‌نکرده‌است .

کلینی دراین روایت ازقول «فیض» می‌گویدکه امام فرمودکه قبلاً خدا معرّفی امام پس‌ازمرا اجازه نداده‌بود، درحالی‌که در حدیث سوّم باب ۱۸۳ می‌گوید اززمان حضرت زهرا ـ عَلَيْهَا السَّلامُ ـ نام‌همهٔ‌ائمّه معلوم بود و حضرت فاطمه لوحی که نام همهٔ أئمّه درآن مضبوط بود، به‌جابر نشان داده‌بود. معلوم می‌شود کلینی به‌توافق یا مخالفت‌روایات با یکدیگر توجّه نداشته است !

از رسول خدا (ص) مروی است که: «یُعرَفُ المَرءُ بِجَلیسِهِ = انسان به همنشینانش شناخته می‌شود». در این باب افراد غیرموثوق از قبیل «عبد اللّه بن قلاء» و «ابوالنّجیح» و نظایر اینها از «فیض بن مختار» حدیث نقل کرده‌اند و معلوم است که وی و دوستانش افراد موجّهی نبوده‌اند. بنا به نقل «کشّی» امام صادق خود را امام وی و نظایر او نداسته است. (رجال کشی ص ۳۰۱ و ۳۰۲). دیگر از دوستان و همنشینان او «مُفَضَّل بن عُمَر» است که از ضعفاست (۲۵۵). (رجال کشّی ص ۱۲۴). بیهوده نگفته‌اند که «اَلمَرءُ عَلیٰ دینِ خَلیلِهِ». از جملهٔ دوستان او «یُونُس بن ظَبْیان» است که از غُلاة و کَذَبَهٔ مشهور بشمار می‌رود. به قول غضائری وی غالی و جاعل حدیث است که به مرویّاتش اعتنا نمی‌شود. نجاشی فرموده او بسیار ضعیف و غیرقابل اعتنا و تمام کتب او مخلوط به دروغ و باطل است. نمونه‌ای از منقولات این کذّاب حدیث ۲۰۹ روضهٔ کافی است که دلالت بر تحریف قرآن دارد! همچنین وی روایت کرده هر که در یک سال قبر سیّدالشّهداء (ع) را نیمهٔ شعبان و شب عیدفطر و شب عرفه زیارت کند خدا برایش ثواب هزار حجّ تمتّع و هزار عُمره می‌نویسد و هزار حاجت دنیوی و اُخروی او را برآورده می‌سازد (۲۵۶). و روایت کرده کسی که قبر حسین (ع) را روز عرفه زیارت کند خدا برای وی ثواب یک میلیون حجّ را که با امام قائم و یک میلیون عمره را که با رسول خدا (ص) انجام شده باشد، و ثواب آزاد کردن هزار بنده و ثواب بار کردن و فرستادن هزار اسب برای جهاد فی‌سبیل اللّه، می‌نویسد و او را بندهٔ صدّیق من که به وعده‌ام ایمان آورده، می‌نامد و ملائکه می‌گویند فلانی صدّیق است که خدا از بالای عرش او را تمجید فرموده و در زمین کرّوبی نامیده می‌شود (۲۵۷). امّا دروغگو کم‌حافظه است لذا به «یونس» باید گفت معلوم کن زیارت مرقد امام حسین (ع) ثواب هزار حجّ و عمره دارد یا ثواب یک

(۲۵۵)ـ برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحهٔ ۱۴۱ کتاب حاضر.

(۲۵۶)ـ وسائل الشّیعه، ج ۱۰ (باب تأکّد استحباب زیارة الحسین لیلة الفطر و لیلة الاضحیٰ) ص ۳۷۱ حدیث ۲.

(۲۵۷)ـ وسائل الشّیعه، ج ۱۰ ص ۳۵۹ حدیث ۲.

میلیون حجّ وعمره؟!

ملاحظه‌کنید با یک زیارت ساده، ثوابی ذخیره می‌شودکه‌برای‌احدی از پیغمبران ذخیره نشده‌است. رسول خدا (ص) بیش از یک حجّ تمتّع و سه عمره به‌جا نیاورد ولی کسی‌که قبر نواده‌اش را زیارت‌کند از پیامبرو أئمّه بیشترثواب برده‌است!! البتّه به‌قول کذّابانی ازقبیل «یونس بن ظبیان»!

وی درخبر ۴ باب ۱۷۶ می‌گوید امام صادق(ع) فرمود: «عِنْدَنا خَزائنُ الأرْضِ وَمَفاتیحُها = خزائن زمین وکلیدهای آن دراختیار ماست»!! ولی درخبردوّم باب ۱۸۶ مدّعی‌است که‌آن‌حضرت فرموده: محبوب‌ترین امور نزد خدا این است که‌چنددرهم به‌امام پرداخت شود!

این مرد همان است که به‌حضرت رضا (ع) عرض‌کرد: شبی در طواف خدا بالای سرم آمد وبه‌من خطاب‌کرد: «یا یُونُسُ إنّی أنَا اللّهُ لاإلٰهَ إلّا أنَا فَاعْبُدْنی وَأقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْری». حضرت رضا (ع) شدیداً غضبناک شد و درجوابش فرمود: برو بیرون خدا تورا و کسی‌که‌تورا حدیث‌گفته لعنت فرماید و دستورداد اورا بیرون کنند و فرمود هزارلعنت و درپی‌آن هزارلعنت دیگر بر یونس باد که‌هرلعنت اورا به‌دوزخ دراندازد و فرمود من گواهم که‌اورا جزشیطان ندا نکرده‌است. آگاه‌باشید یونس همراه ابوالخطاب در غل‌وزنجیر و درسخت‌ترین عذاب دوزخ خواهند بود.

توجّه‌داشته‌باشید که‌روایات بسیاری از این خبیث درکتب معتبرشیعه درابواب مختلف ذکرشده ازجمله درخبر۵ باب ۱۶۲ می‌گوید تمام آبها و انهارزمین ازآنِ امام است و امام آن را برای شیعیانش حلال فرموده وهرکس غیراز امام‌وشیعیانش‌آب بخورد، غاصب است! نمونهٔ دیگر از روایات «یونس» را درکتاب شریف **زیارت وزیارتنامه** (ص ۱۳۰) ببینید.

تذکر: حدیث شمارهٔیک این باب را - که‌حدیثی ضعیف است - شیخ مفید درکتاب **الارشاد** ج۲ ص ۲۱۷ آورده‌است!

× حدیث **۴** - علیّ بن الحَکَم‌که‌اورا می‌شناسیم(۲۵۸) این روایت را نقل

(۲۵۸)- برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۲۴۵ و۵۹۳.

کرده است.

× حدیث **۳** ـ حدیثی است مجهول و درنتیجه بی‌اعتبار و به‌احتمال قوی ازجعلیّات «واقفیّه» است که حضرت کاظم را امام قائم می‌دانستند و دراو توقّف کرده‌اند و ائمّهٔ پس از آن‌حضرت را قبول ندارند. کلینی در حدیث اوّل باب ۹۶ از همین «علیّ بن الحکم» روایت کرده که حضرت صادق (ع) فرمود من وپدرم زره پیامبر را پوشیدیم، برای ما بزرگ بود و «قائِمُنا إِذا لَبِسَها مَلَأَها إِنْ شاءَ اللّهُ» قائم ما کسی است که اگر آن‌را بپوشد إِنْ شاءَ اللّه به‌اندازهٔ اندامش باشد» (کافی ج ۱ ص ۲۳۳) و در این حدیث می‌گوید: «إِنَّ مُوسیٰ قَدْ لَبِسَ الدِّرْعَ وَسٰاوىٰ عَلَيْهِ = همانا حضرت کاظم زره را پوشید و به‌اندازهٔ اندامش بود»! (کافی ج ۱ ص ۳۰۸) شاید به‌همین‌سبب شیخ طوسی ـ که رجال کشّی را تهذیب کرده ـ جملهٔ آخر حدیث اوّل باب ۹۶ را از رجال کشّی حذف کرده است[۲۵۹]. (فَتَأَمَّلْ)

تذکّر: این حدیث را شیخ مفید در «**الارشاد**» ج ۲ ص ۲۱۷ آورده است! آیا با حدیثی مجهول و بی‌اعتبار می‌توان ادّعایی را اثبات کرد؟

× حدیث **٤** و **۵** ـ هردو ضعیف‌اند. حدیث چهارم را شیخ مفید در **الارشاد** جلددوم صفحهٔ ۲۱۶ و حدیث پنجم را درصفحهٔ ۲۱۹ و۲۲۰ آورده ودر آنجا جملهٔ «وَهُوَ صَبِيٌّ وَعَلَيْهِ ثَوْبٰانِ أَصْفَرٰانِ» را اضافه دارد!

× حدیث **۶** و **۱۲** ـ راوی هردوحدیث «صَفْوان» است امّا حدیث ششم را «علیّ بن ابراهیم» که به‌تحریف قرآن معتقد است برای کلینی نقل کرده و راوی نخست حدیث دوازدهم «**سُلَیمان بن خالد**» است که به او دروغهایی نسبت داده‌شده که‌نمونه‌ای ازآنها را می‌توان دررجال کشّی (چاپ کربلاء ص ۳۰۴ به‌بعد) ملاحظه کرد و بنا به‌نقل «کشّی» حضرت صادق (ع) خودرا امام وی و نظایراو ندانسته است. صرف‌نظراز این، حدیث مذکور خبرواحد است و دراصول عقاید ـحتّی ازنظرکسانی‌که به‌حجّیّت خبر واحد قائل‌اندـ خبرواحد حجّت نیست. علاوه‌براین درمتن هردوحدیث لفظ «مَوْلیٰ»، «ولیّ»، «امام» نیامده و نفرموده‌که او ازجانب خدا بر شما ولایت و امامت دارد و حداکثر می‌رسانند که

---

(۲۵۹)ـ ر. ک. صفحهٔ ۵۰۵ همین کتاب.

«صاحِب»[۲۶۰] شما یعنی کسی‌که بهتر است ملازم و مصاحب او باشید، «موسی بن جعفر» است. چنانچه حضرت صادق(ع) قصد معرّفی امام الٰهی را می‌داشت قطعاً از الفاظ واضحتری استفاده می‌فرمود و به‌عدّهٔ بیشتری اعلام می‌کرد تا بر اُمّت اتمام حجّت شود.

اسماعیلیه نیز روایات بسیار می‌آورند که حضرت صادق(ع) اسماعیل را به‌عنوان امام پس از خود معرّفی فرموده است! با اتّکاء به چند حدیث غیرمتواتر که نمی‌توان اصول عقاید را اثبات کرد.

× حدیث **۷** و **۸** ــ حدیث هفتم، متن کاملتر حدیث پنجم باب ۱۲۱ و چنانکه گفته‌شد، مجهول است. حدیث هشتم ضعیف و هردو با تاریخ ناسازگار است، زیرا حضرت صادق(ع) ابتداء اسماعیل را به‌امامت معرّفی کرد و پس از مرگ وی فرمود که برای خدا «بدا» حاصل شده و پس از من فرزند دیگرم «موسیٰ» امام است. درحالی‌که این احادیث می‌گویند امام، از همان ابتداء حضرت «موسیٰ» را برای امامت معرّفی فرمود!! اکثراً حادیث این باب همین عیب را دارند.

تذکّر: شیخ مفید حدیث مجهول هفتم این باب (= حدیث ۵ باب ۱۲۱) را در **الارشاد** ج ۲ ص ۲۷۱ ذکر کرده است!

× حدیث **۱۰** ــ مجهول و بی‌اعتبار است.

× حدیث **۱۱** ــ سند آن درنهایت ضعف است. عدّه‌ای کذّاب از قول «**یعقوب سَرّاج**» که به‌قول ابن غضائری از ضعفاست ادّعا کرده‌اند که وی زمانی‌که «موسی بن جعفر» در گهواره بود، بر امام صادق وارد شد. امام به‌او فرمود نزد مولایت بیا. او نیز به‌آن طفل شیرخوار سلام کرد و طفل به‌زبان فصیح سلامش را جواب داد و فرمود: نامی‌که دیروز بر دخترت نهادی مورد بغض و غضب خداست، نامش را عوض کن. یعقوب می‌گوید من دخترم را «حُمَیْراء» نام گذاشته بودم، حضرت صادق نیز به‌من فرمود به

---

(۲۶۰)ــ «**صاحِب**» یعنی دوست و معاشر و عرفاً فقط به‌کسی گفته می‌شود که مدّتی طولانی همراه و ملازم کسی یا چیزی بوده است. برای اطّلاع از معنای این لفظ رجوع کنید به قرآن کریم سورهٔ «یوسف» آیهٔ ۳۹ و ۴۱، در کتاب «مُعْجَمُ اَلْفاظ الْقُرآن الکریم» (انتشارات ناصرخسرو، طهران سال ۱۳۶۳ هـ .ش، ج ۲ ص ۴۹) آمده است، «الصّاحِب»: الْمُعاشِرُ وَلایُقالُ فِی الْعُرْفِ اِلّا لِمَنْ کَثُرَتْ مُلازَمَتُهُ، فَالصّاحِبُ: اَلْمُلازِمُ لِشَخْصٍ أَوْ لِشَیْءٍ.

دستورپسرم رفتار کن تا هدایت شوی، من نام دخترم را تغییردادم!

ملاحظه کنید که اینان «موسی بن‌جعفر» شیرخوار را از پیغمبر (ص) بالاتر می‌دانند، آن‌حضرت درچهل سالگی و سنین پس از آن، نام اشخاصی که به‌حضورش می‌رسیدند نمی‌دانست و از نامشان سؤال می‌کرد، ولی این طفل شیرخوار، نام دختری را که‌ندیده، می‌داند!

امّا واقعاً چرا این قصّه را ساخته‌اند؟ زیرا رسول خدا (ص) عائشه را که‌زیبا و سرخ‌رو و سرخ‌مو بود، «حمیراء» خطاب می‌فرمود. لذا برای ایجاد تفرقه گفته‌اندکه این نام مبغوض خداست؟ می‌پرسیم مگرپیامبر نمی‌دانست که این اسم مبغوض خداست که همسرش را با آن خطاب می‌کرد؟!

علاوه‌براین چنانکه قبلاً نیزگفته‌ایم معجزات هرپیامبری مختصّ خود اوست و نمی‌توان بدون‌دلیل معجزات یکی را برای دیگری قائل شد. ازجمله سخن گفتن حضرت عیسی (ع) درگهواره به‌منظوردفاع ازپاکدامنی و عصمت حضرت مریم ـ علیها السّلام ـ و اثبات نبوّت حضرت مسیح بود. درحالی‌که أوّلاً حضرت کاظم پیامبرنبود و ثانیاً نیازی به‌دفاع از پاکدامنی مادرش درمیان نبود و طبعاً چنین معجزه‌ای ضرورت نداشت. وانگهی چرا ازاین‌معجزهٔ‌بزرگ جزعدّه‌ای کذّاب، مطّلع نشده‌اند؟ دربارهٔ این‌حدیث رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۱۲۷ و ۱۲۸ کتاب حاضر.

تذکّر: حدیث مجهول دهم و حدیث ضعیف یازدهم را شیخ مفید در **الارشاد** ج ۲ ص ۲۱۸ و ۲۱۹ آورده‌است!

× حدیث **۱۳** و **۱۴** ـ حدیث سیزدهم را «سهل بن زیاد» کذاب از «محمّد بن الوَلید» که‌فطحی‌مذهب بود و حضرت کاظم را امام نمی‌دانست، نقل کرده‌است! حدیث چهاردهم‌نیز چنانکه گفته‌شد مرسل ومجهول است.

کلینی این دو حدیث را ازآن‌رو نقل کرده تا بگویدکه‌حضرت صادق به‌منظورآنکه امام پس ازوی برحکومت جائرعبّاسی آشکارنشود، پنج نفر را به‌عنوان وصیّ‌خود معرّفی کرد. گویا کلینی ازیادبرده‌که‌درحدیث ۱ و ۲ و ۵ باب ۱۲۰ گفته‌است امام به‌قدری معروف‌است که‌اگر مسافری واردشهرشود و حتّی ازکودکان بپرسدکه فلان امام به‌شخصی به‌عنوان‌امام پس ازخود، وصیّت‌کرده؟ جواب می‌شنود: فلان بن فلان! بنابراین شناخت وصیّ واقعی امام صادق برای حکومت مشکل نبود تا امام بخواهد

به‌عنوان تقیّه بر بیش از یک نفر وصیّت کنند!

دیگر آنکه اینها ادّعا کرده‌اند «عبدالله‌بن‌جعفر» معروف به «عبدالله الأفْطَح» که‌پس از اسماعیل مرحوم، بزرگترین فرزند امام صادق (ع) بود، شایستهٔ امامت نبود زیرا بینی یا پایش بسیار پهن وبزرگ بود. می‌گوییم لکنت زبان که خصوصاً برای مُبلِّغ مشکلی مهم محسوب می‌شود، مانع‌نبوّت حضرت موسی ـ سَلَامُ اللّٰهِ عَلَیْهِ ـ نشد، پس چگونه‌پهن بودن بینی یا پای کسی مانع امامت وی می‌شود؟

× حدیث **۱۵** ـ چندتن ضعیف وکذّاب ادّعا کرده‌اند که امام درکودکی بازی نمی‌کند! أوّلاً: کودکی‌که‌بازی نکند سالم نیست و بازی نکردن کودک امتیاز محسوب نمی‌شود. ثانیاً: حضرات حسنین ـ عَلَیْهِمَا السَّلَام ـ بازی می‌کردند وحتّی درحالی‌که‌پیامبرمشغول نماز بود برگردن و دوش مبارک آن‌حضرت سوار می‌شدند.

تذکّر: این حدیث ضعیف را شیخ‌مفید در **الارشاد** ج۲ص۲۱۹آورده‌است!

۱۲۹- باب الاشارة و النّصّ علی أبی الحسن الرّضا(ع)

در این باب شانزده‌حدیث آمده‌که‌مجلسی سنداوّل حدیث ۱ را صحیح و سنددوّم آن را ضعیف و حدیث ۲ و۹ را موثّق وحدیث ۵ را مجهول و بقیّهٔ احادیث این باب را ضعیف دانسته وآقای بهبودی نیز جزحدیث اوّل را صحیح نشمرده‌است.

از ابواب گذشته و چندباب‌آینده معلوم ومسلّم می‌شود، اصحاب أئمّه چه‌آنان که‌اصحاب خاصّ بوده‌اند مانند زراره وابوبصیر ومحمّدبن مسلم وغیرهم و چه‌آنان که ملازم ایشان بوده‌اند، هیچیک نمی‌دانسته‌اند اگر امام معاصرشان وفات‌کند، امام‌پس‌ازاو کیست ولذا دراحادیث مکرّراً ملاحظه می‌شود سؤال می‌کنند امام بعدی کیست؟ ما را از آتش دوزخ نجات‌دهید وامام‌بعدی را به‌ما معرّفی کنید! بنابروایاتی‌که کلینی وامثال او جمع‌کرده‌اند، اصحاب أئمّه، امام‌بعدازامام‌زمان‌خود را که‌اکنون شیعیان شناخت‌آنها وایمان به‌ایشان را ازاصول‌مذهب‌خود می‌دانند، نمی‌شناختند! معلوم می‌شود معرفت وایمان به‌دوازده امام

جزء دین و اعتقادایشان نبوده و آخوندها بعداً اضافه‌کرده‌اند. حتّی خود أئمّه نمی‌دانستند امام‌بعدی کیست چنانکه امام‌صادق ابتداء فرزندارشدخویش اسماعیل را به‌امامت معرّفی کرد و امام‌هادی نیز فرزندش محمّد را به‌امامت معرّفی‌کرد و چون آن‌دو درزمان حیات پدر وفات یافتند، گفتند برای خدا «بدا» حاصل شده‌است!!(۲۶۱)

نُوّاب خاصّ حضرت موسی بن جعفر، پسرش حضرت رضا (ع) را تکذیب کرده ومذهب «واقفیّه» را ایجادکردند! حوادث مشابه این ماجرا می‌رساند که أئمّه به‌اُمّت معرّفی نشده‌بودند حتّی درهمین قصّه‌ها وروایات نامعتبر کلینی نیز روایتی که‌درآن امام‌الٰهی، به‌صورتی درست ومعقول به‌اُمّت معرّفی شده‌باشد، نمی‌توان یافت درحالی‌که‌اگر شارع دوازده‌امام را تعیین کرده‌بود، این‌موضوع مانندسایرمسائل واصول شریعت، به‌گوش همگان می‌رسید و همهٔ‌مردم ویالاأقلّ أصحاب‌أئمّه، دوازده‌امام را می‌شناختند.

دراینجا نام راویانی‌که بلاواسطه یا باواسطه ازامام پرسیده‌اند که امام پس‌ازشما کیست وبعدازشما به‌چه‌کسی مراجعه‌کنیم و نامشان در«کافی» آمده - اززمان امام‌حسین(ع) تا زمان امام‌رضا(ع) - می‌آوریم و رُوات پس‌از امام‌رضا را نیز می‌توان از«کافی» استخراج کرد. و هو هذا:

۱- سهل بن زیاد	۱۰- أیّوب‌بن الحرّ
۲- محمّدبن عیسی	۱۱- عمران بن علیّ الحلبی
۳- یونس‌بن یعقوب	۱۲- عبداللّه‌بن المغیره
۴- ابن مُسْکان	۱۳- عبدالرّحیم‌بن روح‌القصیر
۵- ابوبصیر	۱۴- مُعَلّی بن محمّد
۶- محمّدبن خالد	۱۵- احمدبن محمّد
۷- حسین بن سعید	۱۶- حسن بن محمّد الهاشمی
۸- نضربن سُوَید	۱۷- احمدبن عیسی
۹- یحیی بن عمران الحلبی	۱۸- ابن أبی‌عُمَیْر

---

(۲۶۱)- دراین‌موضوع مطالعهٔ‌کتاب شریف **شاهراه اتّحاد** (ص ۲۴۸ به‌بعد) مفیداست.

۱۹ـ عمربن أُذينَه
۲۰ـ زرارة بن أعين
۲۱ـ فضيل بن يسار
۲۲ـ بكيربن أعين
۲۳ـ محمّدبن مسلم
۲۴ـ بريدبن معاوية العجلی
۲۵ـ ابوالجارود زيادبن منذر
۲۶ـ محمّدبن الحسين
۲۷ـ محمّدبن اسماعيل بن بزيع
۲۸ـ منصوربن يونس
۲۹ـ محمّدبن جمهور
۳۰ـ صفوان بن يحيیٰ
۳۱ـ صباح الأزرق
۳۲ـ زيدبن الجهم الهلالی
۳۳ـ محمّدبن سنان
۳۴ـ اسماعيل بن جابر
۳۵ـ عبدالكريم بن عمر
۳۶ـ عبدالحميدبن أبی‌الدّيلم
۳۷ـ حمّادبن عيسی
۳۸ـ ابراهيم بن عمراليمانی
۳۹ـ أبان بن عثمان
۴۰ـ عبدالصّمدبن بشير
۴۱ـ علیّ بن الحكم
۴۲ـ سيف بن عَمِيرَه
۴۳ـ ابوبكرالحضرمی
۴۴ـ عمروبن شمر
۴۵ـ بكربن صالح
۴۶ـ محمّدبن سليمان الدّيلمی
۴۷ـ هارون بن الجهم
۴۸ـ مُفَضّل بن عُمَر
۴۹ـ حنّان بن سَدير
۵۰ـ فليح بن ابوبكرالشّيبانی
۵۱ـ محمّدبن الجبّار
۵۲ـ ابوالقاسم الكوفی
۵۳ـ محمّدبن سهل
۵۴ـ ابراهيم بن أبی‌البلاد
۵۵ـ اسماعيل بن محمّدبن‌عبداللّٰه ابن علیّ بن الحسين
۵۶ـ عمران بن موسیٰ
۵۷ـ محمّدبن عبداللّٰه
۵۸ـ عيسی بن عبداللّٰه
۵۹ـ فضالة بن أيّوب
۶۰ـ حسين بن أبی‌العلاء
۶۱ـ وَشّاء
۶۲ـ أبی‌الصّباح الكنانی
۶۳ـ هشام بن سالم
۶۴ـ فضيل بن عثمان
۶۵ـ طاهر
۶۶ـ جابربن يزيدالجعفی
۶۷ـ يونس‌بن عبدالرّحمان
۶۸ـ عبدالاعلی
۶۹ـ عبداللّه القلّا
۷۰ـ فيض بن المختار
۷۱ـ أبی أيوب الخَزّاز
۷۲ـ شبيت
۷۳ـ معاذبن كثير
۷۴ـ ابوعلی الارجانی الفارسی
۷۵ـ عبدالرّحمان بن الحجّاج
۷۶ـ موسی الصّيقل
۷۷ـ اسحاق بن جعفر

۷۸ـ علیّ بن عمربن علی
۷۹ـ ابن أبونجران
۸۰ـ صفوان الجمّال
۸۱ـ منصوربن حازم
۸۲ـ احمدبن الحسن المِیْثَمیّ
۸۳ـ جعفربن بشیر
۸۴ـ یعقوب السّرّاج
۸۵ـ سلیمان بن الخالد
۸۶ـ داودبن الزّربی
۸۷ـ داوُدبن کثیرالرَّقّیّ
۸۸ـ أبوأیّوب النّحوی
۸۹ـ حسن بن محبوب
۹۰ـ حسین بن نعیم الصّحّاف
۹۱ـ هشام بن الحکم
۹۲ـ علیّ بن یقطین
۹۳ـ معاویة بن حکیم
۹۴ـ نعیم القابوسی
۹۵ـ اسماعیل بن عبّاد القصری
۹۶ـ محمّدبن اسحاق بن عمّار
۹۷ـ زیادبن مروان القندی
۹۸ـ محمّدبن الفُضَیْل
۹۹ـ المخزومی
۱۰۰ـ حسین بن المختار
۱۰۱ـ نصربن قابوس
۱۰۲ـ داودبن سلیمان
۱۰۳ـ یزیدبن سلیط

اینان تعدادی از اصحاب أئمّه بودندکه ازدوازده امام خبری نداشتند. ازاخبار واحادیث دیگرکه تعدادی ازآنها درهمین «کافی» موجوداست، می‌توان دریافت که حتّی خودأئمّه واولادشان ازدوازده امام شیعیان کنونی خبری نداشتند، تاچه‌رسد به‌اینکه ایمان به‌آنان را واجب ویا ازاصول اعتقادی بشمارند! چراآخوندهای مدّعی حبّ أهل بیت، معرفت دوازده امام را واجب ویا ازاصول اعتقادی می‌شمارند؟ این چه‌اصلی است‌که درکتاب خدا اثری ازآن نیست؟! تتمیم این‌مطلب درباب ۱۸۳ خواهد آمد، إِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَى.

× حدیث ۱ ــ صرف‌نظرازاینکه علیّ بن یقطین توثیق نشده، می‌پرسیم آیا امام‌إلٰهی این اندازه مبهم به‌اُمّت معرفی می‌شودکه‌مخاطب نفهمد و دوستانش به‌او بفهمانند؟ به‌هرحال این روایت‌دلالتی برتنصیص ندارد.

× حدیث ۲ ــ دراین‌حدیث می‌گوید علی محبوبترین فرزندمن است. ولی درحدیث چهاردهم می‌گوید اگر کار دردست من می‌بود امامت را به پسرم قاسم می‌دادم «لِحُبّي إِيَّاهُ وَرَأْفَتِي عَلَيْهِ» = اورا [بیش‌ازدیگران] دوست می‌دارم و به‌او مهر و رأفت دارم».

× حدیث ۳ و ۵ ــ سندهردوحدیث درنهایت ضعف وناقل آنها «داوُد

الرَّقّيّ» است. دربارهٔ حدیث سوّم رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۵۱۷ کتاب حاضر.(۲۶۲)
تذکّر: شیخ مفید، حدیث سوّم این باب را در «الارشاد» ج۲ ص ۲۴۸ آورده است!

× حدیث **۴** ـ «مُعَلَّی بْن محمّد» کذّاب مانندحدیث اوّل باب ۷۰ ازقول فردمجهولی به‌نام «احمدبن محمدبن عبداللّه» ادّعاکرده‌که‌حضرت‌کاظم فرموده پدرم دستم را گرفت ومرا نزدیک قبرپیامبربرد وگفت: پسرم خدای ـعزّوجلّـ فرموده: «**إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**= همانا من درزمین جانشینی قراردهم» (البقره/۳۰) و خداوند به‌قول وگفتهٔ‌خویش وفـــا می‌کند.

ما در فصل «**آیا آدم خلیفة اللّه است؟**» دربارهٔ آیهٔ مذکور سخـــن گفته‌ایم، بدانجا مراجعه‌شود. (خصوصاً صفحهٔ ۴۰۹ بندثالث) در اینجـــا می‌گوییم آری خدا گفتهٔ‌خویش را تحقّق بخشیده‌است، أمّا آیهٔ مذکـــور ربطی به‌تعیین خلفای إلٰهی پس‌از پیامبر ندارد. از کتاب خدا می‌تـوان دریافت که «**خلیفه**» مذکوردرقرآن، ممکن است کافرشود، چنانکه‌فرمود: «**هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ**= اوست که‌شمـا را درزمین جانشینان[یکدیگر] قرارداد، پس هرکه‌کفرورزد، کفرش به‌زیـان خوداوست» (فاطر/۳۹) یا ممکن است مفسد و خونریز شود، زیرا هنگامی که‌ملائکه، خلیفهٔ‌مذکوررا مُفسد وخونریز خواندند خدای متعال قـــول ایشان را ردّ نفرمود. درحالی‌که‌اگر درقرآن منظور از «**خلیفـــه**»، پیامبر و امام وصالحانی نظیرآنان بود ـ که‌فسادوخونریزی‌نمی‌کنند ـ قطعاً قول فرشتگان درموردمفسد و سفّاک بودن خلیفه، مردود اعـــلام می‌شد. پس امام‌کاظم که قرآن را بهتراز سایرین می‌شناسد، می‌داند که آیهٔ‌مذکور ارتباطی به‌مسألهٔ‌خلافت وخلفای إلٰهی پس‌از پیامبراً کـــرم ندارد و قطعاً درمقام‌معرّفی جانشین خود به‌آیهٔ‌مذکوراستناد‌نمی‌فرمود.

تذکّر: این حدیث را شیخ‌مفید در «الارشاد» ج۲ ص ۲۴۹ ذکر وبـدان استنادکرده‌است!

× حدیث **۶** ـ این حدیث ازقول «**زیاد‌بن مَروان الْقَنْدی**» که‌به‌تصریح کلینی از «واقفیّه» بوده، نقل شده. وی از وکلاء ومباشرین امـــام کاظم (ع) بود که‌هفتاد‌هزار دینار از اموال آن‌حضرت، نزدوی بودوچنانکه

(۲۶۲)ـ برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۳۶۹ همین‌کتاب.

قبلاً گفته‌ایم (ص ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۳۹۲) با همکاری «علی بطائنی» و «عثمان بن عیسی»، مال یملک امام را اختلاس کرد و مذهب «واقفیّه» را بنیان نهاد و با حضرت رضا (ع) مخالفت کرد!

بقیۀ احادیث این باب همگی ضعیف وبی‌اعتبار است. راوی نخست حدیث نهم، «حسین بن مختار» را که واقفی وضعیف است قبلاً معرّفی کرده‌ایم (ص ۲۰۳) راوی دیگر حدیث مذکور نیز همان راوی معتقد به تحریف قرآن، یعنی «علیّ بن الحَکَم» است.

به‌نظرما اگر کلینی عقل خودرا به‌کار می‌گرفت این أحادیث را در کتابش نمی‌آورد زیرا درتعدادی ازأحادیث مذکور، امام از وقایع پس از وفات خود و ازآینده خبرمی‌دهد و جاعلین قصدداشته‌اند که امام را عالم‌به‌غیب معرّفی کنند درحالی‌که اگر امام غیب می‌دانست قطعاً «زیادبن مروان القندی» و «علیّ بن أبی‌حمزۀ بطائنی» و «عثمان‌بن‌عیسی» را به‌وکالت ونمایندگی خود نمی‌گماشت!

اشاره‌ای به‌حدیث غدیر: حدیث هفتم این باب گرچه‌ضعیف وبی‌اعتبار است امّا حاوی نکته‌ای تأمّل‌برانگیز است که امیدوارم موردتوجّه خوانندۀ محترم قرارگیرد. این حدیث می‌گوید حضرت کاظم (ع) عدّه‌ای‌را فراخواند و فرمود: آیا می‌دانید چرا شما را دعوت کرده‌ام؟ گفتند: نه. فرمود: «اشْهَدُوا إِنَّ ابْنِي هٰذا وَصِيِّي وَ الْقَيِّمُ بِأَمْرِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي = شاهدباشیدکه این پسرم وصیّ من و کارگزارمن و پس از من جانشین من است». یادآورمی‌شوم که اگر پیامبر درغدیرخم می‌خواست علی(ع) را به‌عنوان جانشین وخلیفۀ بلافصل خود به‌اُمّت معرفی فرماید، به‌جای حدیث معروف غدیر، جملاتی مانند این بیان می‌فرمود. قطعاً و یقیناً فصاحت پیامبر و تمایلش به‌وحدت اُمّت وعدم اختلاف درمیان آنان، از نوادۀ‌اش کمتر نبود.

درحدیث ۱۴ چنانکه ملاحظه‌می‌شود امام کاظم (ع) درخواب ازأمرامامت پسرش «علی» با خبر شد. گویا کلینی فراموش کرده که‌درباب ۶۱احادیثی نقل کرده‌که‌می‌گویند أئمه «محدَّث» اند وأمورشریعت درخواب به «محدَّث» القاء نمی‌شود!

تذکّر: شیخ‌مفید حدیث ۶ و ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ وقسمتی ازحدیث ۱۴

را که همگی به‌تصریح مجلسی ضعیف اند، در **الارشاد** ج ۲ ص ۲۵۰ به‌بعد، آورده است! آیا احادیث ضعیف، جز به‌کار فریب عوام می‌آید؟

۱۳۰- باب الاشارة و النّصّ علی أبی جعفر الثّانی(ع)

مقدّمه: بدان که از مشکلات خرافیّون و امامتراشان آن است که امام رضا (ع) فقط یک پسر داشت که هنگام وفات آن‌حضرت، حدود هشت ساله بود! از این رو دوستداران آن بزرگوار به‌چندگروه منشعب شدند. گروهی به‌امامت برادروی یعنی «احمدبن موسی» - که در ایران به شاهچراغ معروف است - قائل شدند، برخی درامامرضا توقّف کردند و...(۲۶۳) مشکل ایشان از این قرار بودکه می‌گفتند امام باید بالغ باشد حال آنکه فرزندحضرت رضا بالغ نیست. امام باید عالم باشد أمّا این طفل فرصت علم‌آموزی نداشته است. این‌مشکلات درباره‌ٔ امامهادی نیز صادق است.

مشکل دیگر تفرقه‌فروشان آن بودکه حضرت جواد (ع) بعدها دختر مأمون، «أمّ الفضل» را به‌زنی گرفت ودامادوی شد. طبعاً کار را بر کسانی‌که می‌خواستند مأمون و امام‌را دشمن یکدیگرمعرّفی‌کنند، دشوار ساخت. مشکل دیگرآنکه آن بزرگوار در سنین جوانی یعنی در ۲۵ سالگی درگذشت درحالی‌که بزرگترین پسرش ۹ ساله بود!

امامتراشان تفرقه‌جو برای حلّ مشکل اوّل روایاتی جعل کردند و برای امام علم‌لدنّی و علم‌غیب بافتند و کرامات عجیب قائل شدند(۲۶۴) و امام‌را به‌حضرت عیسی(ع) تشبیه کردند! برای حلّ مشکل دوم ادّعا کردندکه‌دخترمأمون جاسوس وی درخانهٔ امام بوده است وبدون‌دلیل‌گفتند که «معتصم» آن‌حضرت را توسّط «أمّ الفضل» مسموم کرد!

بطلان توجیه مشکل اوّل واضح است. روایاتی‌که‌می‌گوید حضرت رضا ازغیب خبرداد وگفت خدا به‌من فرزندپسری خواهدداد ویا حضرت جواد از

---

(۲۶۳)- برای اطلاع از آراء شیعیان پس‌ازامامرضا (ع) رجوع‌کنید به کتاب «فِرَق الشّیعة» نوبختی وکتاب «المقالات والفِرَق» اشعری قمی.

(۲۶۴)- ازقبیل روایت ۷ باب ۱۷۹ که‌درصفحهٔ ۹۱ و۹۲ کتاب حاضر بررسی شده است.

دل ونیّت را وی‌خبرداد، چنانکه درفصل «علم‌غیب ومعجزه وکرامت در قرآن» گفته‌ایم، مخالف قرآن است که‌فرموده: «**قُلْ لاٰيَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلاَّ اللّٰهُ**= بگو (ای پیامبر) درآسمانها وزمین کسی جزخدا ازغیب آگاهی ندارد»(النّمل/۶۵) و نیز فرموده: «**وَيَعْلَمُ مٰا فِي الْأَرْحٰامِ**= و [همانا خداست که] آنچه در رَحِم‌هاست می‌داند»(لقمان/ ۳۴). این‌علم مخصوص ذات باری‌تعالیٰ است.

دیگرآنکه شما قیاس را درعقاید اصولی حجّت نمی‌دانید، پس چرا در حدیث دهم و سیزدهم این باب امام جواد را به حضرت مسیح ـ عَلَيْهِ آلافُ التَّحِيَّةِ وَالثَّنٰاء ـ قیاس کرده‌اید؟ درحالی‌که حضرت عیسی پیغمبر بود و خدای متعال ـ چنانکه درکتابش آمده ـ برای تصدیق سفارت و نبوّت وی ودفاع از صدّیقهٔ‌طاهره حضرت مریم ـ علیها السّلام ـ ورفع‌تهمت از او، آن‌حضرت را درگهواره به‌نطق درآورد. امّا حضرت جواد پیامبر نبود و مادرش نیز متّهم نشده‌بود، علاوه‌براین حضرت عیسیٰ(ع) پس‌از تکلّم درمهد، دیگرتاسنّ کَهْل به‌عنوان پیامبر ازدین خدا و مسائل مربوط به‌نبوّت سخن نگفت وارشادمردم‌را برعهده‌نگرفت (آل‌عمران/۴۶، المائده/۱۱۰) درحالی‌که شما می‌گوییید امامت حضرت جواد از هشت سالگی به‌بعد یکسره ادامه‌یافت! رسول خدا (ص) تا چهل سال نبوّت نداشت وچیزی نمی‌دانست تا اینکه به‌وی وحی شد أمّا طفل سه‌یا هشت ساله که به‌وی وحی نمی‌شود و هنوزمکلّف نیست وعلمی تحصیل نکرده، به چه‌دلیل معارف شریعت را می‌داند و همهٔ‌أمّت باید تابع او باشند؟! آیا حضرت عیسی(ع)ادّعاکرده‌که درطفولیّت همهٔ‌علوم ومسائل شریعت را می‌دانسته‌است و بندگان خدا باید درطفولیّتش پیرواو می‌شدند؟

حضرت جواد و هادی را با حضرت یحییٰ ـ سَلاٰمُ اللّٰهِ‌عَلَيْهِ ـ نیزنمی‌توان قیاس‌کرد زیرا خدا آن‌حضرت را که‌استثناء ومربوط به‌اُمَم‌پیشین است، درقرآن به‌صراحت معرّفی فرموده، دراین‌صورت چگونه هیچ‌اشاره‌ای در کتابش به‌حضرت جواد وهادی ـکه‌هدایت أمّت درآینده به‌آنان وابسته بود ـ نفرموده‌است(*)؟! پس چگونه با این قیاسات سُست می‌توان مسائل

(*)ـ یادآورمی‌شویم که‌نزاع‌ما باکلینی برسر «إمکان» این موضوع نیست بلکه برسر «وقوع و تحقق»آن، درموردپسرونوادهٔ‌امام‌رضا است.

اعتقادی را تبیین کرد؟ علاوه‌براین اگر چنین واقعه ومعجزهٔ بزرگی (ازقبیل حدیث ۷ باب ۱۷۹ ونظایر آن) درشهرهای آن‌زمان که جمعیّت زیادی نداشته‌اند،واقع شده‌بود، قطعاً درمیان مردم شهرت می‌یافت و برسرزبانها می‌افتاد لیکن می‌بینیم که روات معلوم‌الحال کلینی، و نظایر ایشان آن را نقل کرده‌اند!! آیا مسائل ایمانی و دینی را که موجب دخول درجنّت است خدا درکتابش بیان می‌کند یا امثال روات کلینی؟!

جالب است بدانیم امام‌جواد که‌روات‌کلینی اورا درهشت سالگی به‌امامت منصوب کرده‌اند، بنا به‌نقل کلینی(باب ۱۳۱ حدیث ۳) خود، این مسأله را درمورد پسر نه‌ساله‌اش «علی الهادی»، قبول نداشت و اداره و سرپرستی املاک و اموال وسایر ماترک خودرا تازمان مکلّف شدن فرزندش برعهدهٔ «عبدالله مساور» گذاشت! آیا ممکن است امام‌که فرزندنا مکلف خودرا برای اداره‌وسرپرستی ماترک خویش صالح نمی‌داند، اورا برای ارشاد وهدایت اُمّت صالح بداند؟!! (فتدبّر جدّاً).

بطلان توجیه‌مشکل دوّم نیز واضح است زیرا أوّلاً دراینکه حضرت جواد به‌میل خود از «اُمّ‌الفضل» خواستگاری ننموده وبا او ازدواج نکرده‌باشد جُز ادّعای‌شما دلیل دیگری دردست نیست. ثانیاً چرا امام پس‌ازمرگ مأمون، وی را طلاق نداد؟ درمورد قتل آن بزرگوار توسّط همسرش نیز جز ادّعای افرادکذّاب، دلیلی دردست نیست، ازاین‌رو شیخ مفید می‌گوید: «قیل إنّه مضی مسموماً ولم‌یثبت بذلک عندی خبرٌ فأشهدُبه = گفته می‌شود که‌آنحضرت با زهرکشته‌شد أمّا این خبر برایم اثبات نشده تا برآن گواهی دهم»(۲۶۵) و درمورد امام‌هادی نیز به‌قتل و شهادت وی اشاره‌ای نمی‌کند بلکه می‌نویسد: «و أقام أبوالحسن(ع)مدّةَ مُقامه بِسُرَّمَنْ رأی مکرماً فی ظاهرحاله = ظاهراً حضرت أبوالحسن هادی (ع) درمدّت اقامتش درسامرّاء با احترام و گرامی بسربرد»(۲۶۶). شیخ‌مفید درکتاب «تصحیح‌الاعتقاد»(۲۶۷) نیز فرموده: «أمّا آنچه‌که‌أبوجعفرصدوق(ره)

---

(۲۶۵)ــ الارشاد، ج۲ ص ۲۵۹
(۲۶۶)ــ الارشاد، ج۲ ص ۳۱۱
(۲۶۷)ــ تصحیح‌الاعتقاد، منشورات‌الرّضی، ص ۱۱۰

درباره‌ٔ مسموم ومقتول شدن پیامبر و أئمه - علیهما لسّلام - نوشته، برخی اثبات شده و برخی‌دیگر اثبات نشده، آنچه قطعی‌است مقتول [و شهید] شدن امیرالمؤمنین وحضرات حسنین - علیهما لسّلام - است که به مرگ طبیعی ازدنیا نرفته‌اند واز کسانی‌که پس ازایشان مسموم ازدنیا رفته است حضرت کاظم (ع) است و به‌احتمال قوی امام رضا (ع) نیز مسموم گردیده ولی دراین‌موضوع تردیدهست، أمّا درموردقتل ومسمومیّت بقیّهٔ ائمّه امکان حکم‌قطعی نداریم ونمی‌توان یقین کرد و اخبار دالّ بر این‌موضوع برای تحریک وتهییج‌مردم بیان شده‌است.(۲۶۸)

شیخ‌طوسی نیز در «تهذیب الاحکام» به‌قتل حضرت جواد و هادی و عسکری -علیهما لسّلام- اشاره‌نمی‌کند.(۲۶۹)

* * *

درباب ۱۲۰ کافی ۱۴ حدیث‌آمده که‌مجلسی حدیث ۱و۵و۶و۷و۸و۹ و ۱۱ را ضعیف و ۴ و۱۲ و۱۳ و۱۴ را مجهول و ۲ و۳و۱۰ را صحیح دانسته است. آقای بهبودی نیز ازروایات این باب فقط حدیث۲ و۳و۱۰را صحیح دانسته‌است.

× حدیث **۱** - چنانکه گفته‌شد ضعیف وبی‌اعتبار است.

× حدیث **۲** - خبرواحداست و دلالتی برتنصیص ندارد.

× حدیث **۳** - «محمّدبن عیسیٰ» که‌به‌قول شیخ‌طوسی ازضعفاست می‌گوید حضرت جواد به من فرمود که پدرم غیرازمن فرزندی ندارد. البتّه‌این ادّعا منکری ندارد امّا دلالت برتنصیص نیز ندارد.

× حدیث **٤** و **۷** - سندهردوحدیث درغایت ضعف و راوی هردو «حسین بن قِیاما» است که به‌تصریح کلینی «واقفی» بوده‌است.

بقیّهٔ روایات این باب -به‌جزحدیث دهم- را هردو «محمّدباقر» صحیح ندانسته‌اند. رُوات آنها یا ازقبیل «محمّدبن علیّ» (حدیث ۶ و۷و ۸ و۹) و «محمّدبن جُمْهُور» (حدیث ۱۱) و «علیّ بن محمّدالقاسانیّ» (حدیث ۱۴)

---

(۲۶۸)- فأمّا ما ذکره أبوجعفر - رَحِمَهُ اللّهُ - من مضی نبیّنا والأئمّة -علیهم السّلام- بالسّم والقتل فمنه ما ثبت ومنه ما لم یثبت والمقطوع به أنّ أمیر المؤمنین والحسن والحسین -علیهم السّلام- خرجوا من الدّنیا بالقتل ولم‌یمت أحدهم‌حتف أنفه وممّن مضی بعدهم‌مسمومًا «موسی بن جعفر» (ع) و یقوی فی النّفس أمر «الرّضا» (ع) وکان فیه‌شکّ فلاطریق إلی الحُکم فیمن عدا هم بأنّهم سُمّوا أو اغتیلوا أو قُتلوا صبرًا، فالخبربذلک یجری مجری الإرجاف ولیس إلی تیقّنه سبیل.

(۲۶۹)- امّا درزمان‌ما آخوندها دائماً دررادیووروزنامه‌ها برای تحریک احساسات عوام، همهٔ أئمّه‌را مقتول وشهید اعلام می‌کنند!!

ضعیف وکذّاب اند ویا از قبیل «جعفربن یحییٰ» (حدیث ۴) یا «محمّدبن احمد النّهدی» و «محمّدبن خلّاد الصّیقل» (حدیث ۱۲) و «خیرانی» (حدیث ۱۳) مجهول اند!!

× حدیث **۱۰** ــ دوتن از رُوات حدیث دهم عبارت اند از «محمّدبن یحییٰ» و «برقی» که در این کتاب معرّفی شده اند.(۲۷۰) راوی نخست حدیث نیز «صفوان بن یحییٰ» است.(۲۷۱) احادیث وی وضع خوبی ندارد و در اخباری که از او تمجید شده از کذّاب مشهور «محمّدبن سنان» نیز تمجید گردیده است!! (رجال کشّی، ص ۴۲۳ و ۴۲۴) و طبیعی است که چنین تمجیدی به هیچ وجه قابل اعتماد نیست زیرا قطعاً امام از «محمّدبن سنان» کذّاب و أمثال او اظهار رضایت نمی‌کنند.

جالب است بدانید کلینی این حدیث را که می‌گوید حضرت مسیح (ع) در سه سالگی مبعوث شد، بار دیگر به عنوان حدیث دوّم باب ۱۴۸ تکرار کرده و در آنجا گفته که بعثت حضرت عیسیٰ در کمتر از سه سالگی بوده است! عجیب اینکه در حدیث اوّل باب ۱۴۸ حدیثی آورده که بعثت حضرت عیسیٰ (ع) را در هفت سالگی دانسته است!

تذکّر: شیخ مفید در جلد دوّم «الارشاد» علاوه بر حدیث ۲ و ۱۰، در صفحهٔ ۲۷۷ به بعد، أحادیث ۱ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۳ را نیز آورده است. أحادیث أخیر چنانکه گفته شد همگی ضعیف یا مجهول اند!

۱۳۱- باب الاشارة و النّصّ علی أبي الحسن الثّالث(ع)

در این باب سه حدیث آمده که هردو «محمّدباقر» هیچ‌یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱ را حسن و حدیث ۲ و ۳ را مجهول شمرده است. أحادیث این باب دلالت بر تنصیص ندارد.

× حدیث **۱** ــ راوی نخست این حدیث «اسماعیل بن مهران» نام دارد که بنا به نقل «کشّی» متّهم به غلوّ است. «غضائری» فرموده که او مضطرب الحدیث است و از ضعفا روایت می‌کند. نمونه‌ای از روایات او

---

(۲۷۰)ــ برای آشنایی با این دو راوی رجوع کنید به فهرست مطالب.
(۲۷۱)ــ برای آشنایی با او رجوع کنید به صفحهٔ ۲۴۲ و ۲۶۶ کتاب حاضر.

این حدیث است که می‌گوید: «... مَنْ مَضیٰ بِهِ یومٌ واحد فَصَلّی فیه بِخَمْسِ صَلَواتٍ وَلَمْ یَقْرَأْ فیها بِقُلْ هُوَ اللّهُ أَحَد، قیلَ لَهُ یا عَبْدَ اللّه لَسْتَ مِنَ المُصَلّین = هرکه روزی برا و بگذرد و درآن‌روز نمازهای پنجگانه را بگزارد و درآنها سورهٔ إخلاص را نخواند، به او گفته‌شود ای بندهٔ خدا تو در زمرهٔ نمازگزاران نیستی»!!(۲۷۲) وی روایت کرده: هرکس مسبّحات قرآن (سورهٔ ۱۷، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴ و ۷۸) را قبل از خواب تلاوت کنند، نمی‌میرد تا اینکه حضرت قائم‌را ملاقات کنند و اگربمیرد در جوار پیامبر أکرم (ص) خواهدبود!(۲۷۳)

× حدیث ۲ ــ چنانکه‌گفته‌شد مجهول وبی‌اعتبار است.

درمورد‌حدیث سوّم این باب نیز رجوع کنید به‌مقدّمهٔ‌باب ۱۳۰ (صفحهٔ ۶۱۸).

تذکّر: حدیث دوّم این باب را که‌مجهول است، شیخ‌مفید در «**الارشاد**» ج ۲ ص ۲۹۸ با اندکی اختلاف لفظی آورده است!

۱۳۲- باب الاشارة و النّصّ علی أبی محمّد(ع)

دراین‌باب ۱۳ حدیث آمده که‌حتّی یکی از آنها صحیح نیست!! مجلسی حدیث ۵ را ضعیف و بقیّه‌را مجهول ارزیابی کرده وحدیث هشتم‌را مجهول همطراز صحیح شمرده است. آقای بهبودی نیز حدیث مجهول هشتم را پذیرفته و به‌عنوان حدیث ۱۱۳ در «صحیح الکافی» آورده است.

از مطالب این باب معلوم‌می‌شود مشکلی‌که درزمان امام صادق بروز کرده‌بود باردیگر واقع‌شد و دوباره امامتراشان ناچارشدند با مسألهٔ «بدا» مشکل را برای عوام حلّ‌کنند! زیرا فرزندبزرگ حضرت هادی موسوم به «أبوجعفرمحمّد» که امام‌بعدی پنداشته‌می‌شد، درزمان حیات پدرش درگذشت، ناگزیرگفتند «بدا» واقع‌شده و «أبومحمّد حسن» امام است! شیخ‌عبّاس قمی می‌گوید: «و أمّا سیّدمحمّد مکنّیٰ به‌ابوجعفر، پس

(۲۷۲)ــ اصول کافی ج ۲ ص ۶۲۲ حدیث ۱۰. همچنین رجوع‌کنید به صفحهٔ ۶۸ کتاب حاضر.

(۲۷۳)ــ اصول کافی ج ۲ ص ۶۲۰ حدیث ۳.

او به‌جلالت قدر ونبالت شأن معروف است و بس است در شأن او که قابلیّت وصلاحیّت إمامت را داشت و فرزند بزرگ حضرت امام علی نقی علیه السّلام بود و شیعه گمان می‌کردند که او بعد از پدر بزرگوارش إمام خواهد بود و پیش از پدر از دنیا رفت».(۲۷۴)

أحادیث این باب با هم سازگار نیستند. تعدادی از آنها حاکی از «بدا» درباره حضرت عسکری است (حدیث ۴ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۰) و برخی دیگر اشاره به «بدا» نکرده و ادّعا دارند که از ابتداء حضرت عسکری به‌عنوان امام معرّفی شد! (حدیث ۲ و ۷). اشکال دیگر آن است که حدیث هفتم «ابومحمّد حسن» را بزرگتر از «أبوجعفر محمّد» قلمداد کرده، معلوم می‌شود که کلینی احوال أئمّه را به‌خوبی نمی‌دانسته است! و إلّا می‌فهمید که این حدیث صحیح نیست.

درمورد أحادیث ۴ و ۵ و ۸ و ۱۰، به‌کتاب شریف **شاهراه اتّحاد** (ص ۲۵۵ به‌بعد) مراجعه شود.

× حدیث **۱۱** ـ این حدیث أخبار باب بعدی را إبطال می‌کند زیرا حضرت هادی درباره پسرش فرموده: «إِلَيْهِ يَنْتَهِي عُرَى الْإِمَامَةِ وَأَحْكَامُهَا»(۲۷۵) یعنی سلسلهٔ امامت و أحکام آن با حضرت عسکری تمام می‌شود.

× حدیث **۱۳** ـ بنا به‌این حدیث، «ابوهاشم داود بن قاسم الجعفری» ـ که درباب آینده معرّفی خواهد شد ـ ادّعا کرده که امام هادی از غیب خبر داده و درباره امام پس از حضرت عسکری فرموده شما شخص او را نمی‌بینید و بر شما حلال نیست که اسم او را ذکر کنید!!! باید پرسید آیا حجّت خدا بر خلق چنین است که نه پیروانش او را ببینند ونه نامش را ببرند؟! آیا خدا چنین کسی را امام وراهنمای اُمّت اسلام فرموده است! **أَفَلَاتَعْقِلُونَ؟**

این روایت مشعشع را کلینی بار دیگر به‌عنوان اوّلین حدیث باب ۱۳۵ ذکر کرده است.

تذکّر: شیخ مفید أحادیث این باب را که همگی ضعیف و مجهول‌اند در **الارشاد** ج ۲ ص ۳۱۴ به‌بعد، آورده است.

---

(۲۷۴)ـ مُنْتَهَى الْآمَالِ، ج ۲ ص ۳۸۷.

(۲۷۵)ـ ولی در کشور ما اگر کسی منکر صاحب الزّمان شود او را تکفیر نموده و حتّی ممکن است به‌عنوان مرتدّ اعدام کنند!

۱۳۳- باب الاشارة و النّصّ إلى صاحب الدّار(ع)

چنانکه برادر فاضل ما مرحوم قلمداران(ره) به نقل از کتاب «المقالات والفِرَق» تألیف «سعدبن عبدالله أشعری قمی» و «فِرَق الشیعهٔ» نوبختی آورده است (شاهراه اتّحاد، ص ۲۸۷) پس از حضرت عسکری (ع) پانزده‌دسته‌گان بازشد که‌تمامی‌آنها خودرا پیروان امام حسن عسکری معرّفی می‌کردند که از آن‌جمله است دسته‌ای که‌کلینی به‌جانبداری‌از آن پرداخته است. وی أحادیث این باب را برای اثبات وجود «مهدی» پسر صلبی حضرت عسکری ترتیب داده‌که به‌نظرما هیچیک از آنها اعتبار ندارد. أمّا لازم است پیش از اظهارنظر درباره‌ٔ این باب، متذکّرشوم‌که‌نگارنده مهدی فرزندحضرت عسکری را مُنکراست امّا دراینجا به‌هیچ‌وجه قصد اظهارنظردرباره‌ٔمصلحی که ممکن است درآینده ظهورکند و از نسل بنی هاشم وپیامبرأکرم (ص) باشد و خدمات مهمّی به‌اسلام انجام‌دهد، ندارم‌ لیکن یادآورمی‌شویم که‌درباره‌ٔاین‌شخص هیچ‌اشاره‌ای درقرآن کریم یافت نمی‌شود و أحادیثی که‌درکتب أهل سنّت درباره‌ٔاو دیده می‌شود، اگرجعلی نباشند، متوجّه فرد دوّم‌اند ونمی‌توان روایات مذکور را با پسرصلبی حضرت عسکری تطبیق داد مگر به‌قصد دکّانداری وفریب عوام![۲۷۶]

یکی از مشکلات أحادیث این باب همان مشکلی است‌که‌امامتراشان پس از امام رضا (ع) با آن مواجه بوده‌اند. حضرت جواد و حضرت هادی در زمان وفات پدرشان نابالغ بوده‌اند و اگر برای حضرت عسکری نیز پسری فرض‌کنیم، درزمان وفات آن‌بزرگوار، پسرمفروض حدّاًکثر پنج ساله بوده‌است! لازم‌است توجه‌داشته‌باشیم که:

أوّلاً: أمر رهبری أمّت اسلام نه‌چنان است‌که‌بگوییم رهبر و أسوهٔ مسلمین درپنج یا هفت‌یا نُه‌سالگی به‌امامت رسید یا از انظار غائب‌شدو نظایرآن.

ثانیاً: خدا فرموده: «وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ»= یتیمان را بیازمایید تا

---

(۲۷۶)ـ ر. ک. به‌کتاب نگارنده به‌نام بررسی علمی در أحادیث مهدی.

هنگامیکه به‌سن زناشویی برسند پس اگر درآنان رشدی یافتید، اموالشان را به‌ایشان بسپارید» (النّساء /۶) خدائیکه نابالغ را برای تصرّف و ادارۀ اموالش صالح نمی‌داند چگونه اورا برای ارشاد و ادارۀ أمور أمّت صالح میشمارد؟!

خدا فرموده: «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ = پیش از تو جز مردانی‌که به‌ایشان وحی می‌کردیم، نفرستادیم» (الانبیاء /۷ ویوسف /۱۰۹ و النّحل ۴۳) بنابراین طفل خردسال ونامکلّف، رجل نیست تا رهبرأمّت شود.

بعضی از غُلاة برای فرار از این اشکال ونیزبرای اثبات اینکه أئمّه در کودکی همه چیز را میدانسته‌اند متشبّث شده‌اند به‌حضرت یحییٰ که خدا درباره‌ا وفرموده: «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا = و اورا در کودکی حکم[و نبوّت] عطاکردیم» (مریم/۱۲) و حضرات جواد و هادی را با آن‌حضرت قیاس کرده‌اند!

بطلان این قول واضح است زیرا **أوّلاً**: شما که‌قیاس را قبول ندارید و أهل قیاس را مذمت میکنید! **ثانیًا**: قیاس شما مع‌الفارق است زیرا نبیّ را با غیرنبیّ قیاس کرده‌اید. **ثالثًا**: اگردیده‌اند که در کتب لغت درمعنای «صبیّ» کودک هم نوشته‌اند، تجاهل نکنید که «الّذی دون الفتیٰ عمراً» و «الغلام» و ..... نیز نوشته‌اند. یعنی کسی که قبل از سنّ جوانی باشد یعنی نوجوان. حتی درمعنای این لغت نوشته‌اند: شاگردی که‌نزداستادی به‌آموختن حرفه‌ای مشغول باشد. اینک می‌پرسیم: به‌چه‌دلیل میگوییدکه‌حضرت یحیی(ع) به‌هنگام أخذحکم درسالها یا سال آخر نوجوانی نبوده بلکه ۳یا ۵یا ۷ساله‌بوده‌است؟! زیرا انسان ۳ یا ۵ ساله طفل است. درست است که‌به‌هرطفل می‌توان صبی گفت ولی نمی‌توان به‌هر صبی، طفل اطلاق کرد (هرگردویی گرداست ولی هرگردی گردونیست).

رابعًا: اگربه‌آیۀ۱۲ سورۀمبارکۀمریم توجّه کنید به‌وضوح پی می‌برید‌که قرآن حضرت یحیی ـ علیه‌السّلام ـ را استثناء کرده و به‌همین سبب تصریح نموده که در «صباوت» به او حُکم عطا فرمودیم ونفرموده در «طفولیّت». (فتأمّل) ذکراین نکته به‌سبب استثنائی بودنش و

به‌عنوان معجزی ازجانب خدای متعال درقرآن آمده‌است وإلّا ذکراینکه درچه‌سنّی به‌او حُکم داده ضرورت و أهمیّت چندانی نداشت. چنانکه درمورد أنبیاء دیگر ذکرنشده‌است. پروردگارعالَم فاعل مختاراست و می‌تواند همچنان‌که بندگانش‌را در سنّ «کهل» (= دوموی) نبوّت می‌دهد، به «صبیّ» نیز نبوّت عطا فرماید. أمّا اصل همان است‌که در آیهٔ ۶ سورهٔ‌نساء آمده‌است. اگراین‌اصل غیرازحضرت یحیی (ع) استثنای دیگری می‌داشت قرآن قطعاً اشاره‌ای می‌فرمود. زیرا خدای متعال از ذکراین‌استثناء که‌مربوط به أُمَم پیشین بود، دریغ نورزید حال اگر قراربود درمیان رهبران إلٰهی أمّت، درآینده‌نیزچنین استثنایی‌ظهور کند، قرآن به‌آن اشاره می‌کرد. ذکراین‌مسأله حتّی ازذکر حضرت یحیٰی (ع) نیز مهمتر و مفیدتربود و برای هدایت مسلمین و عدم اختلاف میانشان ضرورت بیشتری داشت.

خامسًا: أخذحکم و نبوّت در أیام صباوت معجزه‌ای بود برای‌حضرت یحیٰی (ع) و چنانکه‌گفته‌ایم معجزات انبیاء را نمی‌توان بدون دلیل به‌یکدیگر نسبت داد، فی‌المثل نمی‌توان گفت حضرت موسی در گهواره سخن می‌گفت چون حضرت عیسی درگهواره سخن گفت یا چوبدست حضرت عیسی مار می‌شد چون چوبدست حضرت موسی مار می‌شد یا پیامبرأکرم (ص) درکودکی پیامبرشد چون حضرت یحیی درکودکی مبعوث شد!! علاوه‌براین شما معجزهٔ یک نبی را به نبی دیگر نسبت نداده‌اید بلکه‌معجزهٔ‌یک‌نبی را به‌غیرنبی نسبت داده‌اید!

سادسًا: چنانکه قبلاً گفته‌ایم بحث ما برسر «إمکان» این قضیّه نیست بلکه برسر «وقوع و تحقّق» آن درمورد غیرحضرت یحیٰی (ع) است.

باری، این باب مشتمل است بر ۶ حدیث که‌مجلسی درباره‌حدیث اوّل اظهارنظرنکرده وحدیث ۲ را صحیح و حدیث ۳ و ۴ و ۵ را ضعیف و۶را مجهول شمرده‌است. آقای بهبودی نیز جزحدیث دوّم را صحیح ندانسته است. چنانکه گفتیم حدیث یازدهم باب قبل أحادیث این باب را باطل می‌کند.

× حدیث **۱** ــ راوی آن «**محمّدبن علیّ بن بِلال**» است که‌علمای رجال اورا درردیف شلمغانی، ملعون شمرده‌اند. زیرا ازوجوهات مردم مالی

نزد او جمع شده‌بود، وی مانند «زیاد بن مروان القندی»(۲۷۷) و نظایر او همه‌را خورد و ادعای بابیّت کرد!

× حدیث **۲** ــ منقول است از «**أبوهاشم داود بن القاسم الجعفری**». نجاشی اورا صاحب کتاب و روایت نشمرده و درباره‌وی می‌گوید روایات او دلالت برغلوّ دارد. آقای بهبودی نیز درتوضیح‌کلام‌نجاشی فرموده: «روایاتی‌که دلالت بر رفعت منزلت او نزد أئمّه دارد فقط ازطریق خود او نقل شده‌است! اگر این روایات جعلی ومنسوب به‌وی باشدکه به حال او مفیدنیست و اگر ازخود او باشد می‌رساندکه‌او أهل غلوّ بوده و این موجب قدح او و روایات اوست. ازتاریخ زندگی او پیداست که راوی حدیث وصاحب کتاب وروایت نبوده بلکه ازمردان سیاست بوده‌که با دست اندرکاران حکومت معاشرت داشته وگاهی درتوطئهٔ حکومتیان علیه بنی‌هاشم و علویان مشارکت داشت و گاهی با مخالفین حکومت همکاری می‌کرد. (نان را به‌نرخ روز می‌خورد!) بدین سبب به سامرّاء تبعیدشد....... به‌نظرمن کتابی‌که بدو نسبت داده‌اند جعلی است و به‌همین سبب روات موثوق از آن روایت نمی‌کنند. ضعفایی مانند «اسحاق بن محمّد النّخعی» و «سهل بن زیاد الآدمی» و «محمّدبن الولید شباب الصّیرفی» و «أحمدبن أبی‌عبدالله البرقی» به‌نحو «وجادة»(*) از آن نقل می‌کنند و اگرکتاب را واقعاً ازاو بدانیم روایات آن موجب قدح‌عظیم درباره‌اوست و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان به‌أحادیثش استناد کرد.»(۲۷۸) متن حدیث نیزمعیوب است. زیرا «أبوهاشم» از حضرت عسکری (ع) پرسیده اگر برای شما حادثه‌ای رخداد، کجا اورا بجویم یا کجا ازاو بپرسم؟ امام فرموده: درمدینه!! درحالی‌که امام‌دوازدهم در همان سامرّاء غائب شده و هیچ‌وقت ساکن مدینه نبوده‌است!

× حدیث **۳** و **٤** ــ احادیث ضعیفی است که‌کلینی باردیگر آنها را به‌عنوان حدیث دوازدهم و چهارم باب ۱۳۴ ذکرکرده‌است.

× حدیث **۵** ــ درمورد این‌حدیث رجوع‌کنید به‌مطالب باب ۱۳۵. کلینی باردیگر این حدیث ضعیف را به‌عنوان حدیث اوّل باب ۱۸۲ آورده‌است.

---

(۲۷۷)ــ درباره‌او رجوع‌کنید به‌کتاب حاضر صفحهٔ ۱۶۶، ۳۹۲، ۶۱۴.
(*)ــ ر.ک. کتاب حاضر، حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۳.
(۲۷۸)ــ معرفة الحدیث، شیخ‌محمّدالباقرالبهبودی، مرکزانتشارات علمی‌وفرهنگی ص ۲۵۱.

× حدیث **۶** ــ این حدیث می‌گوید حسین ومحمّدبن علی بن ابراهیم که هردو مجهول‌اند روایت‌کرده‌اند از محمّدبن علی بن عبدالرّحمان العبدی که مهمل است و او روایت‌کرده از ضَوْءبن علی که‌مهمل است و او روایت‌کرده از مردی از أهل فارس‌که حتّی نامش را نمی‌دانیم! یعنی کلینی روایتی نقل کرده که درواقع چنین است: مجهولی‌به‌نقل ازمجهولی به‌نقل ازمجهولی به‌نقل ازمجهولی می‌گوید: من فرزند شیرخوارحضرت عسکری را دیده‌ام!! آیا این هم شدحدیث؟!! بیهوده نگفته‌اند الغریق یتشبّث بکلّ حشیش!

متن کامل این حدیث مشعشع را کلینی بار دیگر درباب ۱۸۲ به‌عنوان حدیث دوّم آورده‌است.

تذکّر: شیخ‌مفید حدیث ۳ و ۴ این‌باب را در «**الارشاد**» ج۲ ص ۳۵۱ و ۳۵۳ آورده‌است!

۱۳۴- باب في تسمية من رآه(ع)

چنانکه درکتب تاریخ آمده مادر وبرادرحضرت عسکری(ع) نزدقاضی شهادت دادندکه آن‌حضرت فرزندی نداشت، البتّه‌گفته‌شدکه‌یکی‌ازکنیزان آن‌حضرت به‌نام «صقیل» باردار است، لذا معتمد عباسی مدّتی اورا در منزل خویش ازطریق همسران خود و زنان مورداعتماد وهمسران قاضی تحت‌نظر قرارداد و پس‌ازاینکه، باردارنبودن وی قطعی شد، به‌حکم قاضی میراث حضرت عسکری میان مادر وبرادرآن‌حضرت تقسیم گردید. أمّا کلینی مدّعی است‌که آن‌بزرگوار فرزندداشته زیرا افرادمجهول‌وضعیف چنین گفته‌اند!!

متأسّفانه عوام،بسیاری از اقوال را بدون تحقیق وتفحّص و تأمّل باورمی‌کنند، مثالی ازعدم‌تحقیق مردم، ماجرایی است‌که در «آباده» (= شهری بین اصفهان و شیراز) برای خود نویسنده در سن ۳۵ سالگی رخ داده‌است و مردم مرا امام‌غائب پنداشته‌اند(*)! درحالی‌که بنابه دستوراسلام موظّفیم که‌برای پذیرش عقیده، قبلاً تحقیق کنیم وبه‌اخبار

(*)ــ این‌ماجرا را درکتاب **سوانح أیّام** (ص ۳۴) حکایت کرده‌ام، همچنین مطالعهٔ‌کتاب **زیارت وزیارتنامه** (ص ۳۵۷ به‌بعد)نیز مفید است.

نا موثّق ـ گرچه تعداد شان زیاد باشد ـ اعتماد نکنیم. خدا فرموده: «وَلاٰتَقْفُ مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْؤُولًا = آنچه را که بدان علم نداری پیروی مکن همانا گوش و چشم و دل، هریک از آنها [در رستاخیز] بازخواست و پرسش خواهند شد.» (الاسراء / ۳۶)

باری، کلینی در این باب پانزده خبر آورده است. مجلسی حدیث ۱ را صحیح و حدیث ۷ را صحیح یا مجهول و حدیث ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ را مجهول و ۴ و ۱۲ را ضعیف شمرده است (۲۷۹). آقای بهبودی نیز جز حدیث اوّل این باب را صحیح ندانسته است.

× حدیث ۱ ــ بنا به این حدیث، اوّلین مدّعی وکالت و نیابت امام یعنی «ابو عَمرو عثمان بن سعید العَمْرِی» ادّعا کرده که فرزند حضرت عسکری را دیده است! آیا قول کسی که خود ادّعای نیابت کرده و با همین عنوان اموالی از مردم گرفته، حجّت و قابل اعتماد است؟! آیا نمی‌دانید که شهادت مدّعی به نفع خود، مسموع و مقبول نیست؟!

در این خبر وکیل امام گفته برای اینکه امام به دست ظَلَمَه نیفتد حرام است نام او برده شود! أوّلاً: اسم امام، اسمی منحصر به فرد نبوده بلکه به قول شما «محمّد» بوده و هزاران نفر به این اسم وجود داشتند. چرا باید تلفّظ این اسم ـ در صورتی که مقصود از آن امام دوازدهم باشد ـ حرام شود؟!

ثانیًا: امامی که اُمّت او را نشناسند و او را نبینند و حتّی اسمش را تلفّظ نکنند، چه فایده‌ای برای مردم دارد؟ این هم شد حجّت إلٰهی؟!

ثالثًا: شما می‌گویید امام برای رهایی از دست ظلمه، غیبت کرده! می‌پرسیم اکنون که ایران به دست نائبش افتاده و مردم مطیع وی بوده و شب و روز «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ فَرَجَهُ الشَّرِيف» می‌گویند و آخوندها از امام، با عبارت «أَرْوٰاحُ الْعٰالَمِينَ لِتُرٰابِ مَقْدَمِهِ الْفِدٰاء» یا «رُوحی لَهُ الفداء» یاد می‌کنند، چرا ظهور نمی‌کند؟

رابعًا: اگر بهانه بیاورید که چون هنوز مردم لیاقت و استعداد ظهور آن حضرت را ندارند، می‌پرسیم چرا در زمان حضرت عسکری و حضرت هادی و..... لیاقت داشتند که امام در میان شان باشد امّا مردم ما ندارند؟ دقیقًا بگویید مردم زمان هارون یا متوکّل چه خصوصیّتی داشتند که مردم

---

(۲۷۹)ـ حدیث چهارم این باب همان حدیث چهارم باب ۱۳۳ است که مجلسی در آنجا به ضعف آن تصریح کرده است.

زمان مجلسی یا مردم زمان ما ندارند؟

أحادیث این باب هیچیک وضع خوبی ندارند ازجمله درحدیث هفتم می‌گوید «أبوعبدالله بن صالح» امام را نزدیک حجرالأسود دیده است. می‌پرسیم چگونه امام را شناخت مگرقبلاً او را دیده بود؟ اگربگویی وی از وکلای امام بوده ویا با وکلاء ارتباط داشته است می‌گوییم درصورت اوّل سخنش جزشهادت مدّعی به نفع خود نخواهدبود و درصورت دوّم می‌پرسیم مگر وکلاء امام را به مردم نشان می‌دادند که قبلاً به او نشان داده باشند تا اوبتواند امام را درهنگام حجّ شناسایی کند؟ حدیث نهم می‌گوید «جعفربن علی» که شیعیان اورا «جعفرکذّاب» می‌نامند اورا دوبار دیده است! درحدیث یازدهم می‌گوید یکی ازلشکریان ظلمه اورا دیده است. حدیث دوازدهم همان حدیث سوّم باب ۱۳۳ است که کلمهٔ «بعدی» از آخرآن حذف شده است. حدیث چهاردهم خلاصهٔ حدیث دوّم باب ۱۸۲ است که قسمتی ازآن به عنوان حدیث ششم باب ۱۳۳ نیز آمده است.

آیا با ادّعای افراد مجهول، چیزی ثابت می‌شود؟ آیا اصول دین به این سستی به اُمّت اعلام می‌شود؟

۱۳۵- باب فی النّهی عن الاسم

چنانکه درحدیث پنجم باب ۱۳۳ ملاحظه می‌شود نام پسرحضرت عسکری (ع) به صورت «م ح م د» ذکرشده است. سبب آن أحادیثی است که کلینی دراین باب نقل کرده است. این أحادیث می‌گویند بردن نام امام دوازدهم جایزنیست.

درباب ۶۵ کافی ادّعا شده هرکه امام زمان خودرا نشناسد، دین و ایمانش ناقص بوده وخدا را چنانکه باید، عبادت نکرده واگربدین حال بمیرد، برکفرمرده است و بهره‌ای ازاعمالش نمی‌برد. امّا دراین باب سعی می‌کنند امام برای مردم شناخته نشود و می‌گویند حتّی اسم او را تلفّظ نکنید. پس مردم چگونه اورا بشناسند وازاو بهره‌مندشوند؟!

دراین باب چهارحدیث آمده است که مجلسی حدیث ۱ را مجهول و۳ را موثّق و۴ را صحیح شمرده ودربارهٔ حدیث دوّم اظهارنظر نکرده است.

آقای بهبودی هیچیک از روایات این باب را صحیح ندانسته است .

اوّلین حدیث این باب همان حدیث سیزدهم باب ۱۳۲ است که کلینی بار دیگر در اینجا ذکر کرده است . درباره‌ٔ حدیث دوّم نیز رجوع کنید به مطالب باب ۱۳۴. حدیث سوّم در نهایت ضعف است زیرا صرف نظر از «ابن فَضّال» که واقفی و مخالف امام رضا (ع) بوده ، «جعفربن محمد الاسدی» نیز چنانکه می‌دانیم (۲۸۰) برخلاف شیعه به جبر و تشبیه معتقد بوده و قابل اعتماد نیست . وی احادیثش را از ضعفایی مانند محمّدبن اسماعیل برمکی و سهل بن زیاد و قاسم‌بن الرّبیع و موسی بن‌عمران النّخعی و ..... نقل می‌کند و این خود موجب طعن راوی است . اگر گفته شود که مقصود از راوی سوّم ، «جعفربن محمّد مالک» است که در این‌صورت نیز وی به‌قول نجاشی و غضائری از ضعفا است .

درحدیث چهارم می‌گوید امام صادق (ع) فرموده نام او را جز کافر نمی‌برد ! می‌گوییم پس روات أحادیثی که نام امام دوازدهم را ذکر کرده‌اند کافرند ! (از قبیل روایت اوّل و پنجم و نهم که در کتاب «**شاهراه اتّحاد**» در فصل «نظری به أحادیث نصّ» و رزیابی آنها «آمده است) . اضافه بر این می‌گوییم خدای تعالی کفر و ایمان را درکتابش ذکر کرده و فرموده: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً بَعِيداً = هرکه به خدا و فرشتگانش وکتب آسمانیش وفرستادگانش وروز رستاخیز کفر ورزد ، به گمراهی دوری درافتاده است» (النّساء /۱۳۶) آیا امام و یا ذکر نام او از اصول دین است که با عدم ذکر آن ویا ذکر آن کسی کافر شود؟! آیا بیان کفر و ایمان برعهده‌ٔ خدای تعالی است یا راویان کلینی؟

۱۳۶- باب نادر فی حال الغیبة

این باب مشتمل است برسه حدیث که به‌قول مجلسی ۱ و ۲ ضعیف و حدیث ۳ مجهول است . آقای بهبودی نیزهیچیک از أحادیث این باب را صحیح ندانسته است !

عوام هرسخن سستی را که «قالَ الإمام» برصدر آن باشد به‌دیده‌ٔ إعجاب

(۲۸۰)ـ ر.ک. کتاب حاضرصفحهٔ ۳۳۲ .

می‌نگرند و خیال می‌کنند این سخنان مملوّ است از علم و اسرار. علمایی از قبیل مجلسی نیز می‌کوشند هرچه را که به أئمّه نسبت داده شده به هرصورت توجیه کنند و از آن دفاع کنند و آن را درنظر مردم بیارایند و آن اندازه که به اینگونه سخنان ـ که در انتسابشان به بزرگان دین تردید جدّی هست ـ بها می‌دهند به کلام خدا آنقدر اهمیّت نداده‌اند و در کلام مبارک پروردگار این اندازه تأمّل و تدقیق و تفکّر نمی‌کنند.

باید گفت اگر اسلام دین همهٔ مردم جهان و خواهان هدایت همگان است طبعاً سخنان خود را سهل و آسان می‌گوید و خدای تعالی که از هر نطقی عالی‌تر و در ساده سخن گفتن توانا تر است می‌تواند حتّی مطالب عمیق و دقیق را به نحوی مستقیم و نامبهم و قابل استفاده تبیین فرماید وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ. خدا در قرآن مکرر فرموده: «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ = وهر آینه قرآن را آسان ساختیم» (القمر/۱۷، ۲۲، ۳۲ و ۴۰). بنابراین این اقوال پیچیده و مبهم‌گوییها که از قول امام در کتب آورده‌اند همه برخلاف روش قرآن است.

در این باب و باب بعدی بنگرید که می‌خواهد بگوید درزمان غیبت تکلیف چیست ولی روات کلینی مطالبی نامربوط بافته‌اند. در حدیث اوّل می‌گوید نزدیکترین بندگان به خدا آنان‌اند که حجّت خدا از میانشان مفقود شده باشد و مکانش را ندانند. یعنی کسی که به حجّت دسترسی نداشته باشد، بهترین بندگان است. پس آنکه قرآن را حجّت می‌داند و آن را گم نکرده بهترین بندگان نیست؟! شما را به خدا این هم شد حدیث؟!! حجّت اگر الٰهی است قطعاً رسا و روشن و معیّن است و إلاّ حجّتِ گم‌شدهٔ مجهول المکان اصلاً حجّت نیست و برای أمّت سودی ندارد.

البته خرافیّون از قبیل مجلسی می‌گویند صرف اعتقاد به وجود حجّت ـ ولو ناشناس و در پردهٔ غیب ـ خود فضیلتی است و از أرکان دین به‌شمار می‌رود، مانند اشخاصی که درزمان رسول خدا (ص) بودند ولی آن‌حضرت را ندیده بودند لیکن حقّانیّتش را قبول داشتند. أوّلاً: اصول ایمان و ارکان دین را کتاب خدا باید بگوید نه رُوات معلوم الحال کلینی، چنانکه ایمان به نبوّت پیامبر را قرآن فرموده امّا درمورد امام ناشناس مجهول‌ـ المکان قرآن کریم هیچ نفرموده است. پس قیاس شما قیاس مع الفارق

است . **ثانیاً** : کسانی‌که رسول خدا (ص) را ندیده‌بودند ولی او را صادق می‌دانستند ، امکان کسب اطّلاع از تعالیم واقوال وافعالش را داشتند و همین‌موضوع برایشان مفید ومایهٔ هدایت بود زیرا اعتقاد به‌رسول أکرم (ص) درصورتی مفیدبودکه‌باعث شود به‌منظوراقتداء به‌آن‌حضرت ، درصدد کسب اطّلاع از تعالیم‌او برآیند یعنی صرف‌باورداشتن به‌وجودوی بدون مجاهدت برای استفاده‌از تعالیم‌او ، فضیلت نبود . امّا از امام‌دوازدهم شما هیچ‌قول وفعل مستند وقابل اعتمادی دردست نیست واگرمردمی‌که به وجودامام‌قائم اعتقادداشتند درصدد اقتداء به‌وی باشند ، هیچگونه دسترسی به‌اقوال وآراء او ندارند . **ثالثاً** : گیرم که‌صرف‌اعتقاد به وجودنبیّ وحقّانیّت او برای قلیلی ازبندگان خداکه عذری داشته‌اند و استفاده‌از تعالیم‌رسول أکرم برایشان ناممکن بود ، مفیدباشد امّا این مسأله درموردأکثریّت قاطع أمّت صادق نیست ، لیکن درمورد امام‌قائم شما ، تمام‌أمّت امکان استفاده از تعالیم‌او را ندارند واما می‌است که ازخود چیزی باقی ننهاده‌است .

درآخرهمین حدیث می‌گوید اگرخدا بداندکه اولیاء خدا درنبودحجّت به‌شکّ می‌افتند ، یک چشم به‌هم‌زدن حجّت خودرا غائب نمی‌سازد ! یعنی‌اگر مثلاً هزارسال دیگربگویند حجّت غائب است شیعیان اگرمی‌خواهند از مقرّبین خدا باشند ، نباید دچارشکّ شوند ! بایدگفت : قطعاً خدا چنین نمی‌گوید زیرا مسلّم‌است اگرکسی نسبت به‌حجّتی که‌درقرآن هیچ‌اشاره‌ای به‌او نیست و درأحادیث صحیح ومعتبرنیز اسمی ازپسرحضرت عسکری نیامده ، بلکه درتاریخ ـ چنانکه‌درباب ۱۳۴ گفتیم ـ دلائلی برخلاف‌آن آمده‌است ، و پدران و اجداد واجداداجداد و ....او وهم وی را ندیده‌اند، شکّ نکنند باید درصحّت عقلش شکّ کرد . مگرآنکه بگوییم عُقَلا شک می‌کنند ولی به‌نظر روات کلینی دوستان خدا ، چون مانندخودشان عقل ندارندو دستگاه‌خدا را قایم‌باشک بازی می‌دانند ، شکّ نمی‌کنند !

درحدیث دوّم نیز ضدّونقیض گفته‌است . درابتدای حدیث می‌گوید عبادت دردولت باطل وآشکارنبودن ودرحال خوف وتقیّه‌بودن امام بهتراست ازعبادت دردولت حقّ وآشکاربودن امام . درنتیجه‌راوی می‌پرسد پس باید عبادت ما دراین روزگارکه‌قدرت دردست دولت حق نیست وامام مبسوط الید نیست افضل‌باشدازعبادت دردولت حق! با اینکه سخن او

مخالف سخن امام نیست أمّا امام ازگفتار او تعجّب کرده ومی‌فرماید: سُبْحانَ اللّه آیا دوست نداری که خدا حقّ وعدل را در بلاد ظاهرسازد؟ سپس با ردیگردرآخرحدیث خطاب به‌راوی می‌فرماید: هریک ازشما به‌این حال بمیرد نزدخدا افضل است ازبسیاری ازشهدای بدر وأُحُد! به‌نظرما قطعاً آن امام همام چنین سخنی نمی‌فرماید زیرا ازشهدای بدر و أحد که از مهاجرین وسابقین درایمان بوده‌اند واسلام‌را درزمان غربت عزّت بخشیده‌اند درقرآن کریم وأحادیث معتبر تمجیدشده‌است امّا از رُوات کلینی جزدرأحادیث ضعیف ذکری نشده‌است. البتّه ازراوی این حدیث که «عمّار ساباطیّ» است بهتر ازاین انتظار نمی‌رود (ر.ک. صفحهٔ ۵۲۷). وی فطحی بود و امام او «عبدالله‌أفطح» نیز ازعلم وفقاهت بهرهٔ چندانی نداشت تا چه‌رسد به‌عمّار.

درحدیث سوّم، سهل بن زیاد کذّاب ازقول یکی ازأصحاب أمیرالمؤمنین (ع) که‌نه‌اسم‌او معلوم‌است ونه‌حال او، سخنان مبهمی را به‌حضرت علی(ع) نسبت داده که‌آن‌حضرت مطالبی دروصف اشخاصی بیان فرموده که‌مصداق را معلوم نکرده وازکسی نام نبرده وهرکس می‌تواند آن‌کلمات را درحقّ‌خود تعبیرکند وبرای خود دکّانی بازکند! البته از«سهل» حدیثی بهتر ازاین انتظار نمی‌رود. بخشهایی ازاین‌حدیث را کلینی درباب بعدی در حدیث سیزدهم آورده‌است.

۱۳۷- باب فی الغیبة

دراین‌باب سی‌ویک روایت آمده‌که‌مجلسی حدیث ۱و۹و۱۱ و۱۲ و۲۲و ۲۶ را مجهول یا ضعیف وحدیث ۲ و۳ و۵و۷و۱۳و۲۱و۲۳ را مجهول وحدیث۶و ۱۴و۲۰و۲۹و۳۰و۳۱ را ضعیف وحدیث ۱۶ را ضعیف یا موثق و۴و۱۰را حسن و ۸را موثّق حسن و۱۸ را موثّق همطراز صحیح وحدیث ۱۹ را موثّق وحدیث۲۴و ۲۸ را مرسل و۲۵ را مرسل همطراز صحیح وحدیث ۱۵ و۱۷و۲۷را صحیح شمرده است. آقای‌بهبودی فقط حدیث ۸و۱۰و۱۹ را صحیح دانسته‌است.

x حدیث ۱ ــ جعفربن محمّدالکوفیّ ازضعفاست. وی روایت کرده از «حسن بن محمّدالصَّیْرَفِیّ» که‌طرفدارسرسخت «واقفیّه» بوده ونسبت به‌حضرت هادی(ع) جسارت ورزیده و حضرتش را ساحرخوانده‌است. چنین‌کسی روایت

کرده از «صالح بن خالد» که مجهول است. این مجهول روایت کرده از «یَمان التّمّار» که مهمل است. یعنی مجهولی روایت کرده از یک واقفیِ که دشمن حضرت رضا و فرزندانش بوده و فرد أخیر روایت کرده از مجهولی که از قول فرد مهملی سخنی گفته است!! آیا این هم شد مدرک؟!

× حدیث ۲ ـ مدّعی است که حضرت کاظم (ع) به برادرش فرموده صاحب این أمر غیبتی دارد که عقل ودرک شما کوچکتر است از آنکه چنین امری را قبول کنید لیکن اگر زنده بمانید آن را درک خواهید کرد!! اگر سیّدجلیل القدری مانند علیّ بن جعفر (ره) آن را درک نکند، چه توقّعی از دیگران است؟ خدا چیزی را که مردم درک نکنند از ایشان نخواسته است.

علاوه بر این اگر موسی بن جعفر (ع) غیب می‌دانست قطعاً می‌دانست که برادرش نسل پنجم از فرزندان او را درک نمی‌کند وزنده نخواهد ماند و نمی‌فرمود اگر زنده بمانی. این اشکال درحدیث ۵ و ۲۲ و ۲۳ نیز مشهود است که گویا حضرات صادِقَیْن ـ عَلَیْهِمَا السَّلاٰم ـ نمی‌دانسته‌اند که مخاطبشان تا زمان امام قائم زنده نخواهد ماند لذا فرموده‌اند اگر در آن زمان زنده بودی ..... الخ

× حدیث ۳ و ۱۱ ـ سند هردو حدیث بسیار ضعیف است. وهردو «محمّد باقر» آنها را صحیح ندانسته‌اند. «مُفَضَّل» که از ضعفاست ادّعا کرده که امام صادق (ع) فرموده این مسائل را آشکار نکنید و بدانید که امامتان سالهایی از روزگار شما غائب می‌شود تا اینکه دوازده پرچم مشابه یکدیگر افراشته می‌شود که هیچیک از دیگری قابل تمییز نیست!! «مفضّل» شروع کرد به گریستن وعرض کرد: ما چه کنیم؟ باید گفت: امام مفضّل که غائب نشده بود و درزمان او که دوازده پرچم مشابه هم افراشته نشده بود. امام هم که خود می‌دانست درزمان مفضّل وحتی فرزندان ونوادگانش این واقعه رخ نخواهد داد و قطعاً این مسأله را گوشزد می‌فرمود که نگران نباش، این وقایع مربوط به زمان تو نیست. به نظرما این حدیث دروغ وجعلی است وگریهٔ مفضّل نا موجّه است. مشکل دیگر آن است که از یک سو می‌گوید دوازده پرچم مشابه یکدیگر برافراشته می‌شود وحقّ از باطل آشکار نیست واز سوی دیگر می‌گوید أمر ما از این آفتاب روشنتر است! واقعاً جاعل حدیث آیا فهمیده که چه به هم بافته است؟ گرچه ممکن

است امثال مجلسی اینگونه اخبار را به انواع تمثیلات واحتمالات توجیه کنند!

× حدیث ٤ ـ در این حدیث امام صادق (ع) فرموده صاحب این أمر به حضرت یوسف (ع) شباهت دارد. سپس أمّتی که این شباهت را منکر شود خوک خوانده و أمّتی که غیبت حجّت را انکار کنند لعن کرده وفرموده چه اشکالی دارد که خدا حجّتش را مانند حضرت یوسف مدّتی غائب سازد.

می‌گوییم حضرت یوسف (ع) مدّتی از فلسطین وکنعان غیبت کرد ولی در مصر حاضر بود، نه آنکه از سراسر عالم غیبت نموده و با همهٔ مردم قطع رابطه کرده باشد.

دیگر آنکه چرا امام أهل قبله را لعن می‌کند درحالی‌که وقتی جدّش رسول خدا (ص) را زدند و دندان مبارکش را شکستند و آهن زره به پیشانی مبارکش فرورفت، بعضی به او گفتند مشرکین را لعن کن، در جواب فرمود: «إِنّي لَمْ أُبْعَثْ لَعّانًا وَ إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ = همانا من لعن کننده مبعوث نشده‌ام جز این نیست که برای رحمت بر جهانیان برانگیخته‌شده‌ام» سپس دعا کرد که خدا ایشان را هدایت فرماید.

× حدیث ۵ و ۲۹ ـ افراد مجهول ویا یکی از دشمنان أئمّه، به نام «احمدبن هِلال»(۲۸۱) مطالبی مبهم گفته‌اند. مثلاً امام معلوم نکرده نوادهٔ چندمش غائب می‌شود. دیگر آنکه گویا امام که به قول شما «عالِمٌ بِما كانَ وَما يَكُونُ» است نمی‌دانسته که زراره امام غائب را نخواهد دید و إلّا نمی‌فرمود: «اگر به آن زمان رسیدی». سوّم آنکه امام که قصد إخبار از آینده داشته چرا آل بنی‌فلان گفته ونامشان را نبرده ویا چرا نام جوانی را که قبل از قیام قائم کشته خواهد شد ذکر نفرموده است؟ آیا جز این است که جاعل حدیث چون نمی‌دانسته چه بگوید، با کلمهٔ «فلان» خود را خلاص کرده است.

برخی احتمال داده‌اند که منظور از جوانی که کشته می‌شود، جناب محمّد نفس الزّکیّه ـ رَحِمَهُ اللّه ـ باشد، لیکن روایت می‌گوید اگر آن جوان را

---

(۲۸۱)ـ وی درکتاب حاضر معرفی شده است. ر. ک. صفحهٔ ۴۲۸.

بکشند مهلت داده نمی‌شوند وباید درانتظار فرج بود. امّا می‌بینیم که آن بزرگوار ـ رَحمَةُاللهِ عَلَیهِ ـ را شهیدکردند و بیش ازهزار سال است که فرجی حاصل نشده و امام قائم هنوزظهورنکرده است!!

آیا این پریشان گویی را امام گفته است؟ ما می‌گوییم به‌هیچ‌وجه بلکه رُوات جاهل ویا دشمنان دوست نما گفته‌اند. چرا باید کلینی کتابش مملوّ ازاینگونه اخبار جاهلانه باشد؟ همین پیرایه‌های خرافی است که به‌دین اضافه‌کرده‌اند وموجب بدبینی عقلا به‌اصل دین شده‌اند. باید دعا کنیم خدا اسلام را ازشرّخرافات وخرافیّون نجات عطا فرماید.

× حدیث **۶** و **۱۲** ــ دراین أحادیث می‌گوید امام درمراسم حجّ شرکت می‌کند ولی مردم اورا نمی‌بینند. گویا منظور راوی جاهل این است که مردم امام را نمی‌شناسند و إلاّ می‌پرسیم آیا این امام جسم دارد یا خیر؟ آیا مانند مأمومین خود بشراست یا خیر؟ اگرجسم دارد چگونه مردم اورا نمی‌بینند؟

× حدیث **۷** ــ دراین‌خبر ازقول أمیرالمؤمنین(ع) می‌گوید غیبت امام‌غائب شش روز یا شش ماه یا شش سال است! می‌گوییم **أوّلاً**: اکنون قریب هزاروبیست سال اززمان غیبت امام‌غائب گذشته وهیچ خبری از ظهورامام نیست و کذب این‌خبر روشن شده است.

ثانیًا: کسی‌که شش روز دیده نشود عُرْفًا نمی‌گویند غیبت‌کرده و این مدّت نه‌چنان است‌که‌درنصوص دینی به‌عنوان أمری مهمّ ذکرشود. اغلب مؤمنان نیز در شش روز دچارشکّ وتردید ویا گمراهی وهرج ومرج وعواقب بی‌سرپرستی نمی‌شوند، خصوصًا کسانی‌که‌حدود ۲۵۰ سال تحت‌سرپرستی وارشادپیامبر وأئمّه بوده‌اند، درعرض شش روز نبودامام‌ورهبر دچار مشکل قابل توجّهی نمی‌شوند ونیازی نیست‌که‌حدیثی صادرشود و به‌آنها هشدار دهد مراقب باشید که‌ممکن است امامتان شش روز قابل دسترسی نباشد!

پیداست که‌جاعل خبر نمی‌دانسته چه‌ببافد، امّا نگران نبوده زیرا احتیاطًا درآخرحدیث افزوده «خدارا بداها وارادهها و..... است.»، تا اگرکذب کلامش آشکارشد، بگوید «بدا» حاصل شده‌است!! اصلاً نظریّهٔ «بدا» برای چنین مواردی مطرح شده‌است!

× حدیث **۸** ـ امام ازخود تمجیدکرده وفرموده ما چونان‌ستارگان آسمانیم که‌هرگاه ستاره‌ای غائب‌شود، ستاره‌ای دیگر ظاهرشود. تا زمانی‌که‌خدا ستارهٔ‌شما را غائب‌سازد و چون باردیگر ستارهٔ‌شما طلوع کرد، خدای را سپاس وستایش‌کنید! می‌گوییم: سَمْعًا وَطَاعَةً هرگاه امام ظاهرشد قطعاً خدای را حمد می‌کنیم حتی اگرظاهرنشود نیزخدای را حمد می‌کنیم که‌قرآن کریم (= امامی‌که‌هیچگاه غیبت‌نمی‌کند(*)) را درمیان ما نهاده‌است واکنون که‌قریب‌هزارودویست‌سال است‌ستاره‌ای طلوع نکرده نیزخداوندحمید را حمد می‌کنیم!

× حدیث **۹** و **۱۸** ـ دراین‌دوخبر وهمچنین درخبرپنجم و بیست‌ونهم امام‌صادق(ع) علّت‌غیبت امام‌را بیم ازقتل دانسته‌است! می‌گوییم این دلیل باطل است. زیرا اگر بیم ازقتل علّت‌غیبت باشد باید هیچ‌وقت‌ظاهرنشود زیرا همیشه عداوت‌وکینه در بشر هست و همواره افرادحق‌ستیز نیز هستند، چنانکه خدا درسورهٔ‌مبارکهٔ‌مائده (آیات ۱۴و ۶۴) فرموده تاقیامت، بغض‌وعداوت‌درمیان یهودونصاریٰ باقی خواهد بود. هروقت‌امام ظاهرشود، دشمن درکمین اوهست اصولاً هرکس‌مقامی دارد بیم‌قتل او هست، پس‌امام بایدهیچگاه ظهورنکند. علاوه‌براین اگرجایزباشد که رهبرأمّت‌ازبیم‌قتل غائب‌شود پس‌چرا انبیاء وسایر أئمّه غائب‌نشدند؟ چرا حضرت‌سیّدالشّهداء ـ عَلَیْهِ آلافُ التَّحِیَّةِ وَالثَّنَاءِ ـ غائب‌نشد؟! آیا این‌هم شد امام؟ این‌هم‌شد مذهب؟ این هم شد حدیث؟!

× حدیث **۱۰** و **۱۵** ـ «ابن أبی‌عُمَیْر» که‌قبلاً معرّفی شده (ص۱۵۶) و «علی بن الحَکَم» أحمق گفته‌اند غیبت امام‌را انکارنکنید. به‌نظرما این‌سخن درست‌است ونیازی به‌انکارغیبت امام نیست زیرا أصلاً فرزندداشتن حضرت‌عسکری(ع) اثبات‌نشده وجدّاً محلّ‌تردیداست، ازاین‌رو نیازی به انکارغیبت امام‌دوازدهم نیست.(۲۸۲) بلکه مدّعی باید نخست‌وجود او را اثبات‌کند.

(*)ـ دربارهٔ‌امام‌بودن قرآن رجوع‌کنیدبه‌کتاب حاضر، صفحهٔ ۳۳۹ و ۳۴۰.
(۲۸۲)ـ رجوع‌کنید به‌کتاب «تحقیق علمی دراحادیث مهدی».

× حدیث **۱۳** ـ «سهل بن زیاد» کذّاب از «هِشام بن سالم» أحمق که مدّعی است قرآن دارای هفده هزار آیه بوده است از قول فردناشناسی اقوالی کُلّی و مبهم را بهحضرت علی(ع) نسبت دادهاند که امام نام کسی را نبرده و هرکس مدّعی امامت شده، آنجملات را برخود تطبیق کرده وخودرا مصداق آن دانستهاست. باید گفت این مبهمگویی را نمیتوان مدرک اصول وفروع اسلام قرار داد. چنانکه گفتیم قسمتهایی از این حدیث را کلینی درباب ۱۳۶ بهعنوان حدیث سوّم آوردهاست.

درچهار حدیث این باب، روات کلینی با آیات قرآن بازی کردهاند أحادیث مذکور عبارتاند از حدیث ۱۴، ۲۲، ۲۳ و ۳۰.

× حدیث **۱٤** ـ دراین حدیث، «سهل بن زیاد» کذّاب با آیهٔ ۳۰ سورهٔ «مُلک» که سورهای مکیّ است بازی کرده ومیگوید منظور از «ماءِ مَعین» درآیهٔ مذکور «امام جدید» است؟!! اگر بهسورهٔ «مُلک» مراجعه کنیم ملاحظه میشود که دراین سوره خدای متعال پس از بیان اینکه جهان حاضر با حسابگری وانتظام بینظیری برپا شدهاست، درمقام بیان نعمتها و اظهار قدرت بیمنتهای پروردگار، خطاب بهکفّار ومشرکین میفرماید: «قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ ...... = (ای پیامبر) بگو او همان است که شما را آفرید و برایتان گوش وچشمها و دلها آفرید......» (المُلک/ ۲۳) و درآیهٔ بعدی میفرماید: «قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ ...... (ای پیامبر) بگو اوست که شما را در زمین آفرید.....» (المُلک/ ۲۴) تا اینکه درآیهٔ ۳۰ خطاب بهکفّار و مشرکین میفرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ = (ای پیامبر) بگو مرا پاسخ دهید که اگرآب شما درزمین فرورود پس چهکسی [جز خدا] برای شما آب روان میآورد؟» چنانکه گفتیم سورهٔ «ملک» مکیّاست و درآن زمان سخنی از امام وغیبت او درمیان نبود و کسی دراینمورد با پیامبر بحثی نداشت تا آیه بفرماید چهکسی برای شما امام جدید میآورد؟

× حدیث **۲۲** و **۲۳** ـ دربارهٔ آیهٔ ۱۵ و ۱۶ سورهٔ تَکْوِیر میگوید مربوط به امام غائب است کهپس از غیبت مانند شهاب درآسمان فروزان میشود! آیات مذکور چنین است: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ = پس سوگند

به‌ستارگان بازگردنده و غروب‌کننده و روندگان به‌برجهای فروزنده». (التّکویر/۱۵ و۱۶) چنانکه می‌دانیم أوّلاً: سورهٔ‌تکویر دربارهٔ قیامت است واینکه پیامبر(ص) دربارهٔ‌قیامت راست می‌گوید و این اخبار را ازفرشتهٔ‌وحی گرفته و تحت تأثیرشیطان نیست. به‌عبارت‌دیگر سورهٔ مذکور مربوط به‌اصل «معاد» است وهیچ‌ارتباطی به‌امام‌وامامت ندارد.

ثانیًا: «خُنَّس» و«جَوارِالْکُنَّس» به‌لفظ جمع‌است و همین می‌رساندکه منظورازآیه یک فردخاصّ نیست درحالی‌که امام‌غائب مفرد است.

ثالثاً: این آیات درمکّه‌نازل شده واصلاً به‌امام ـ أعمّ از حاضر و غائب ـ مربوط نیست!

× حدیث **۳۰** ـ سنداین‌حدیث درنهایت‌ضعف است. عده‌ای کذّاب ـ که همگی دراین‌کتاب معرّفی شده‌اند ـ ادّعاکرده‌اندکه‌امام‌صادق(ع) فرموده منظورازآیهٔ ۸ سورهٔ «مُدَّثِّر» آن است که‌هنگامی‌که در شیپور دمیده شود خدانکته‌ای درقلب‌امام می‌گذارد و آنگاه به‌امرخدا امام‌ظهورمی‌کند!! آیهٔ‌شریفه‌را دراینجا می‌آوریم: «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ= پس‌چون در صور دمیده‌شود، آن‌روز روزی است‌دشوارکه‌برکافران آسان نیست». (المدّثّر/۸ و۹ و۱۰) طبق معمول می‌گوییم این سوره اوّلاً مکّیّ است، ثانیًا: دربارهٔ‌قیامت‌است وربطی به‌امام‌وامامت ندارد. ثالثاً: اگرمعنای آیه چنان باشدکه کذّابین می‌گویند ارتباط آیه باآیات قبل وبعد ازبین می‌رود.

چهارحدیث فوق احادیثی بودکه درآن باآیات قرآن بازی کرده‌بودند اکنون می‌پردازیم به‌بقیّهٔ‌أحادیث باب ۱۳۷:

× حدیث **۱۶** و **۱۷** ـ «وَشَّاء» که‌بااو آشناییم (ص ۱۲۱) درحدیث ۱۶ می‌گوید ناچار امام غیبتی دارد و البتّه با سی‌نفر[که‌همراه‌اوهستند] وحشت و دلتنگی نیست! این‌حدیث به‌ضررمتکلّمین شیعه‌است‌زیرا با وجود این حدیث بایدبرای طول عمر سی نفر دلیل بتراشندکه‌حدّاً قلّ ۲۹ نفر ازآنها امام نبوده بلکه ازافرادعادی هستند!! «وشّاء» درحدیث ۱۷ می‌گویدکه قبل ازقیام‌امام‌غائب جنگی میان دومسجد درمی‌گیرد امّا نام دومسجد را نگفته‌است! می‌گوییم چرا امام درحدیث ۲۲ و۲۳، سال غیبت را دقیقاً بیان می‌کنند ولی دراین‌حدیث مبهم‌گویی می‌کنند؟!

× حدیث **۱۹** ـ «إسحاق بن عَمّار» که قبلاً با او آشنا شده‌ایم (ص ۱۳۸) می‌گوید امام دو غیبت دارد که در غیبت اوّل فقط شیعیان مخصوص مکان او را می‌دانند و در غیبت دوّم فقط دوستان مخصوص او!! می‌پرسیم فرق شیعیان مخصوص با دوستان مخصوص چیست؟!

× حدیث **۲۰** ـ عدّه‌ای کذّاب می‌گویند امام در جواب این سؤال که مدّعی مهدویّت را چگونه بشناسیم؟ فرموده: از او مسائلی بپرسید که او مثل یک امام جواب آنها را بدهد!! این هم شد ارشاد سائل؟ مردم از کجا بدانند که درست می‌گوید یا نه وآیا جوابش مانند جواب امام است یا خیر؟ زیرا اگر سؤالات معمولی بپرسند که علمای دیگر هم می‌توانند جواب درست بدهند و این دلیل امامت و مهدویّت نمی‌شود و اگر سؤالات عجیب و غریب بپرسند و او جواب بدهد مردم از کجا بدانند درست جواب داده یا از نزد خود پاسخی بافته است؟! اگر مقصود شما آن است که به مسائل غیبی جواب دهد وعلم غیب داشته باشد که این موضوع نیز مخالف قرآن است و کسی که به وی وحی نمی‌شود، نمی‌تواند از غیب خبر دهد؟!

× حدیث **۲۱** ـ می‌گوید همچنان که پیامبر أکرم پس از دوران فَتْرَت و نبود پیامبران مبعوث شد (المائدة/۱۹) امام غائب نیز پس از دوران فترت أئمه ظهور می‌کند! می‌گوییم اشکالی ندارد ما این حدیث را می‌پذیریم لیکن شما که مدّعی هستید زمین از حجّت (پیامبر یا امام) خالی نمی‌ماند چگونه در این حدیث برای أئمّه دوران فترت قائل شده‌اید؟! طبعاً نمی‌توان گفت منظور عدم ظهور امام است، زیرا این ادّعا من عندی و ناموجّه و برخلاف ظاهر کلام است. امام فترت أئمّه را همسان فَتْرَتِ انبیاء دانسته وفترت انبیاء قطعاً به معنای عدم ظهور انبیاء نیست. بدیهی است که منظور از فترت رسل نه بدان معنی است که قبل از رسول اکرم (ص) و پس از حضرت عیسی (ع) انبیائی بوده‌اند ولی ظاهر نبوده‌اند. به همین دلیل می‌گوییم این قول که «زمین از حجّت خالی نمی‌ماند»، ادّعایی بلادلیل است. (فَتَأَمَّلْ)

× حدیث **۲۴** ـ حدیثی مرسل و بی‌اعتبار است که معنای واضحی ندارد و شارحین کافی از جمله مجلسی طبق معمول برایش وجوهی بافته‌اند که دلیلی برای ترجیح یکی بر دیگری در دست نیست. در واقع شارحین حیران‌اند!

اگرکسی أحادیث معتبررسول‌خدا (ص) را با این‌قبیل أحادیث مقایسه کند به‌وضوح درمی‌یابدکه سبک و اسلوب‌کلام آن‌حضرت شباهتی به‌کلام کذّابین ندارد.

× حدیث **۲۵** و **۲۶** ـ عدّه‌ای مجهول ازقول امام‌رضا و امام باقر گفته‌اندکه امام‌غائب‌کسی است‌که ولادتش برمردم معلوم نباشد؟ کسی‌که‌ولادتش برمردم معلوم نباشد و مردم به‌وجودش علم نداشته‌باشند چگونه‌ممکن است حجّت برآنها باشد؟!

× حدیث **۲۷** ـ مروی است از «هِشام‌بن سالم» أحمق که‌حاوی مطلب مهمّی نیست.

× حدیث **۲۸** ـ مرسل است وحاوی مطلب مهمّی نیست.

× حدیث **۳۱** ـ حدیثی ضعیف است که‌ازقول امام‌باقر (ع) ادّعاکرده هرگاه‌خدا بربندگانش خشم‌گیرد ما را ازآنها دورسازد! می‌گوییم چرا پروردگار زمان حضرت سیّدالشّهداء (ع) برخلق خشم نگرفت؟

۱۳۸- باب ما یفصل به بین دعوی المحقّ و المبطل فی أمر الامامة

أحادیث این باب به‌راستی چنان افتضاح است که‌نیازی به‌بررسی سند آنها نیست و کذب از سر و روی أخبار این‌باب می‌بارد و دریغ از عمر عزیز که مصروف‌چنین قصّه‌هایی شود! قطعاً دشمنان اسلام ومردم‌منحرف برای فریب عوام این‌قصّه‌ها را بافته‌اند و متأسّفانه‌کلینی‌با جمع‌آوری آنها عِرض‌خود برده وآتش‌بیار معرکۀ‌تفرقه‌افکنی شده‌است! ازاین‌رو به‌منظوراجتناب ازتضییع‌وقت خوانندگان، أحادیث این باب را یک به‌یک بررسی نمی‌کنیم بلکه به‌اشارتی بسنده می‌کنیم.

دراین باب ۱۹ خبرآمده که‌مجلسی سنداوّل حدیث نخست را مجهول و سنددوّم آن را ضعیف دانسته و حدیث ۲ و۴ و۶ و۱۱ و۱۲ و۱۴ و۱۷ و۱۸ و ۱۹ را ضعیف وحدیث ۳ و۸ و۱۰ و۱۵ و۱۶ را مجهول وحدیث ۷ و۹ را مجهول یا ضعیف وحدیث ۵ را صحیح و۱۳ را موثّق‌شمرده‌است. آقای بهبودی جزحدیث ۱۰ و۱۳ را صحیح ندانسته‌است.

درخبراوّل به‌طلحه وزبیر تهمت‌زده ودرآتش‌تفرقه دمیده است. گرچه طلحه و زبیر با علی (ع) مخالفت‌کردند ولی علی که‌سپاه‌معاویه‌را

نفرین نکرد چگونه ممکن است آن‌دو را ـ که قبل از فتح‌مکه، برخلاف معاویه به‌اسلام خدماتی نیز کرده بودند ـ نفرین‌کنند، درحالی‌که زبیر پیش از درگیری دوسپاه، به‌اشتباه خود پی‌برد و ازجنگ کناره‌گرفت وطلحه نیز با علی (ع) نجنگید و خارج از عرصهٔ جنگ کشته شد. (به‌کتب معتبر تاریخ مراجعه‌شود) روات فریبکار کلینی فقط مخالفت طلحه وزبیر با علی(ع) را ذکرنموده واز بیان بقیهٔ ماجرا خودداری‌کرده‌اند!

درخبر دوّم به‌امیرالمؤمنین (ع افترا بسته که آن‌حضرت به‌کسی‌که او را امیرالمؤمنین خطاب نکرده بود، دوبار فرمود: ما دور به‌عزایت بنشینند!!

درخبرسوّم وچهارم وپانزدهم که‌راوی مشترک هرسه «علیّ بن محمّد بن ابراهیم» است قصّه‌ای مضحک ساخته‌اندکه أمیرالمؤمنین درجواب زنی‌که ازاو پرسید دلیل برامامت چیست؟ علی(ع) به‌جای استناد به‌حدیث غدیر، فرموده اما م‌واجب الاطاعة کسی است که‌بتواند سنگ را مُهر کند؟ سپس سنگریزه‌ای برداشت وآن را مُهرکرد و به‌زن داد. مدّتی بعد زن سنگریزهٔ مذکوررا به‌حضرت حسن داد و سپس به‌امام حسین داد و سپس به حضرت سجّاد داد، حضرت سجّاد علاوه برمهرکردن سنگریزه، به‌زن اشاره‌ای کرد و زن که‌درآن زمان ۱۱۳ سال داشت دوباره جوان شد! سپس سنگریزه را به‌امام باقر و بعد از او به‌امام صادق وپس از او به‌حضرت کاظم و سپس به‌حضرت رضا (ع) داد و آنها همگی، سنگ را برایش مُهرکردند!!! حال شما محاسبه‌کنید که این زن چندسال عمرکرده است؟

دردوحدیث نخست أئمّه هریک موضعی ازسنگی راکه حضرت علی(ع) مُهر کرده بود، مُهرکردند، امّا درحدیث پانزدهم پیامبر وسپس أئمّه تا زمان امام سجّاد هریک سنگریزه‌ای گرفته و ابتداء آن را چون آرد نرم کرده وسپس مُهرکرده‌اند! علاوه‌براین دردوحدیث قبلی، پیامبر سنگ را مُهر نکرده بلکه مُهرکردن سنگ، ازحضرت علی(ع) آغاز شده است! دیگرآنکه نام زن درحدیث سوّم «حَبابَةُ الوالِبِیَّة» و درحدیث چهارم «أُمّ غانِم» و در حدیث پانزدهم «أُمّ أَسْلَم» است!!

درحدیث سوّم ازقول حضرت علی(ع) گفته است بنی‌اسرائیل ومردمی که ریش‌خودرا می‌تراشیدند و سبیل خودرا تاب می‌دادند به‌صورت ماهی بی‌فلس (ازقبیل جِرِّیّ و زِمّار و مارماهی‌و.....) مسخ شده وبه‌دریا رفته‌اند!!

این کلام مشعشع که شایسته است به‌عنوان کشف بزرگ علمی کلینی ومشایخش،

دردانشگاههای زیست‌شناسی اروپا و امریکا تدریس شود، درحدیث ششم نیزآمده است!!(۲۸۳)

× حدیث ۵ ــ می‌گوید «حَجَرُ الْاَسْوَد» به‌سخن درآمد و شهادت داد که حضرت سجّاد امام واجب الإطاعة است! می‌گوییم اما مسجّاد چرا این‌معجزه را درحضورعموم‌مردم اظهارنکرد و ازاین‌معجزه جز رُوات معلوم‌الحال کلینی کسی باخبرنشده است؟ آیا امام با علنی نکردن این‌معجزه به مردمی‌که‌او‌را به‌عنوان امام‌واجب الإطاعة نمی‌شناختند، ظلم نکرده است؟ جناب «قلمداران» درکتاب «شاهراه اتّحاد» (ص ۲۳۸، بندسوّم به بعد) درباره این‌حدیث مطالب مفیدی نگاشته‌است که‌مطالعه‌آن‌را توصیه می‌کنیم. فقط دراینجا یادآورمی‌شویم چنانکه ازآثارمعتبر می‌توان دریافت از حضرت سیّدالشهداء ــ سلام‌اللّه‌علیه ــ هیچ اشاره‌ای به‌منصوصیّت إلٰهی آن بزرگوار دردست نیست و آن‌حضرت نه‌خودرا و نه‌فرزندش حضرت سجّادرا به‌عنوان امام‌منصوب ومنصوص من عنداللّه معرّفی نفرموده‌است بلکه درنامه‌ای خطاب به‌کوفیان ــ که‌او‌را برای تصدّی امامت مسلمین دعوت‌کرده‌بودند ــ نوشته‌است: «فَلَعَمْری ما الإمام إلّا الْحاکم‌بالکتاب، القائم‌بالقسط، الدّائن بدینِ الحقّ، الحابس نفسه‌علی ذات اللّه، والسّلام = به‌جان خودم سوگند امام‌نیست مگرکسی که‌به‌کتاب خدا حکم و به‌عدالت قیام‌کند و به‌دین حقّ معتقد و مقیّدبوده وخودرا وقف رضای خداکرده‌باشد، والسّلام»(۲۸۴) حضرت سجّادنیزهیچگاه ادّعای امامت نکرد و خودراامام‌منصوب من عنداللّه نخواند لذادکانداران تفرقه‌فروش ناگزیرشدند برای فریب عوام قصّه‌هایی ازقبیل روایت پنجم این باب ونظایرآن را جعل کنند.

حدیث هفتم چنانکه برادرفاضل‌ما مرحوم«قلمداران»(ره) فرموده است (شاهراه اتّحاد ص۲۵۰) علاوه‌برکافی در خرائج راوندی ورجال‌کشّی و بصائرالدّرجات صفّار و اثبات الوصیّة مسعودی نیزآمده‌است و می‌رساند

(۲۸۳)ــ آیا نسبت دادن این اقوال به‌حضرت علی(ع) که‌افتخارجهان اسلام است، دشمنی باآن‌بزرگوارنیست؟ آیا کلینی که‌این‌اباطیل‌را به‌آن‌حضرت نسبت داده، دوستدار وی‌بوده است؟(ر.ک.ص۸۶۴)

(۲۸۴)ــ الارشاد، شیخ مفید ج۲ ص ۳۹.

که خواص أصحاب أئمّه ، امام پس از حضرت صادق (ع) را نمی‌شناختند و نصّی بر امامت امام پس از وی، نه تنها برمردم بلکه به خواصّ اصحاب حضرت صادق نرسیده بود. در این حدیث امام کاظم درپاسخ سائل که می‌پرسد: فدایت شوم آیا تو همان امامی؟ می‌فرماید: «لا، ما أَقُولُ ذٰلِکَ = نه، من این سخن را نمی‌گویم». پر واضح است که نمی‌توان تقیّه را بهانه کرد زیرا پُرسندگان دوتن از اصحاب پدر امام، یعنی «هِشامِ بنِ سالِم» و «محمّدبن نعمان» معروف به مؤمن الطّاق بوده‌اند و حضرت کاظم آنها را می‌شناخت و بارها آنها را با پدرش دیده بود. امّا در حدیث هشتم ونهم حضرت کاظم وحضرت رضا به سائل می‌گویند: «أَنَا هُوَ= من همان امامم (که به دنبالش بودی)» وحتّی معجزه می‌کنند! حضرت کاظم درختی را احضار می‌کند و درخت خود را به امام می‌رساند وسپس به جای قبلی خود باز می‌گردد!! در اهمّیّت این معجزه همین بس که سائل دیگر سخن نگفت و به جای آنکه در شمار مبلّغین آن حضرت درآید کسی را از این واقعه با خبر نساخت! درحالی که قبلاً به امام عرض کرده بود که معجزه‌ای بیاورید تا با آن [بر امامت شما] استدلال کنم! راست گفته‌اند که دروغگو کم حافظه است.

امام رضا نیز عصایش به سخن درآمد و به امامت وی شهادت داد!! می‌پرسیم چرا عصای پیامبر حرف نمی‌زد؟ چرا امام این معجزه را به سایرین عرضه نفرمود!

تذکّری درباره‌ٔ حدیث هفتم: حدیث هفتم را با روایت هشتم ونهم این باب مقایسه کردیم لیکن پیش از پرداختن به أخبار بعدی ضروراست که درباره‌ٔ حدیث هفتم و أحادیث مشابه آن، نکته‌ای را یادآور شویم:

بدانکه حدیث هفتم ونظایر آن برای خُرافیّون مشکل بزرگی ایجاد کرده وباعث این سؤال شده که اگر امامت منصوصهٔ إلٰهیّه لاأقلّ برای پیروان أئمّه ناشناخته نبود وآنان بنا به أحادیث نصّیّه، به أمّت معرّفی شده بودند، چگونه تعدادی از کِبار أصحاب و خواص یاران أئمّه وازآن جمله مؤمن الطّاق یا هشام بن سالم یا زرارة بن أعین یا ..... امام بعدی را نمی‌شناخته‌اند؟! مگر حدیث لوح ویا دیگر نصوص امامتِ أئمّهٔ دوازده‌گانه را نخوانده ویا نشنیده بودند؟![۲۸۵]

---

(۲۸۵)ــ برادر محقّق ما، استاد «قلمداران» (ره) درکتاب «شاهراه اتّحاد» (ص ۳۴۸ به بعد) درباره‌ٔ حیرت اصحاب ائمّه درامر امامت مطالب مهمّی آورده است.

مرحوم «صدوق» برای حلّ این مشکل درکتاب «کمال الدّین» مطالب سستی به‌هم‌بافته که‌درا ینجا می‌آوریم.(286) وی بدون آنکه عدم‌اطّلاع شماری از اصحاب را به‌روی مبارک بیاورد، فقط درمورد «زراره» گفته است: «ما ادّعا نکرده‌ایم که‌همهٔ‌شیعیان، أئمّهٔ‌دوازده‌گانه‌را با أسامی آنان می‌شناخته‌اند..... انکارنمی‌شود که یک یا دوتن ویا بیشتر، حدیث [دوازده‌امام] را نشنیده‌باشند»!! می‌گوییم مگرامامت و ایمان به أئمّه ازاصول دین نیست پس‌چگونه شیعیان یکی ازاصول دین ومصادیق آن را نشنیده‌بودند؟ علاوه‌براین، «زراره» جزء‌آن یک، دوتن نیست بلکه ازخواصّ و مقرّبین أصحاب‌أئمّه‌است وبا افرادعادی تفاوت‌بسیار دارد و کاملاً برخلاف‌ادّعای «صدوق» اگر قراربود فقط یک، دوتن از أحادیث‌نصّیّه با خبرباشند، قطعاً یکی ازآنها «زراره» بود!(287)

شیخ‌صدوق می‌گوید: «أمّا زرارة بن أعین درحالی وفات‌یافت‌که خبر تنصیص‌برحضرت‌موسی بن جعفر (ع) را آن‌چنان که عذرش‌را مرتفع سازد نشنیده و هنوزکسی که برای خبرگرفتن ازامام پس‌ازحضرت‌صادق(ع) فرستاده‌بود، مراجعت‌نکرده‌بود. ازاین‌رو قرآن را بر سینه نهاد و گفت: پروردگارا من‌کسی را به‌امامت‌می‌پذیرم که‌این‌مصحف، امامتش‌را تثبیت‌نماید. آیا فقیه متدیّن به‌هنگام‌اختلاف‌وعدم‌وضوح مسأله، جُز آنچه زراره‌کرد، انجام می‌دهد؟»

واضح‌است‌که کسی به‌کار «زراره» انتقادی ندارد و نمی‌گوید فرد مؤمن کاری غیرازکار او انجام می‌داد، بلکه انجام‌این کار توسّط فردی که ازبزرگترین أصحاب امام‌صادق(ع) به‌شمارمی‌رود، به‌وضوح‌ثابت می‌کند که وی همچون سایراصحاب‌کِبار، ازقبیل ابوبصیر، مؤمن‌الطّاق، هشام و..... از أحادیث‌نصّیّه بی‌خبر بوده‌است.

صدوق اضافه‌می‌کند: «گفته می‌شود که‌زراره از امامت‌حضرت‌موسی

(286)ــ کمال‌الدّین وتمام‌النّعمة، به‌تصحیح وتعلیق علی‌اکبر غفّاری، مکتبة‌الصّدوق، ج1 ص 74 به‌بعد.

(287)ــ «جمیل بن درّاج» می‌گوید ما دربرابر «زراره» همچون کودکانی دربرابرآموزگاربودیم (رجال کشّی ص 138) برای آشنایی بیشتر با مقام‌ومنزلت «زراره» درنظرأئمّه، رجوع‌کنید به «شاهراه اتّحاد» ص 251 و 252.

ابن‌جعفر (ع) باخبربوده ولی پسرش عبید را بدان‌منظورفرستاد که از حضرت موسی بن‌جعفر (ع) بپرسد آیا جائزاست امامت آن‌حضرت را علنی و اظهارکند یا دراین‌مورد تقیّه کند و این وجه با توجّه به‌فضل ومعرفت زراره مناسبتراست».

این‌قول به‌هیچ‌وجه با قول قبلی‌صدوق قابل جمع نیست و پیداست‌که وی نیز به‌سخن خویش مطمئن نیست بلکه صرفاً قصد توجیه دارد وإلّا باید قائل شود که «زراره» خبرتنصیص براما مت حضرت موسی بن جعفر (ع)را نشنیده‌بود ویا قائل شودکه او مسألهٔ‌تنصیص برامام بعدی را می‌دانست وقصدکسب تکلیف برای ترک یا ادامهٔ‌تقیه‌را داشته است. مهمتراینکه بنابه‌أخبارموجود، «زراره» نام‌امام‌را برای اظهار شهادت دربستراحتضار می‌خواست نه‌برای اعلام به‌سایرین واین‌ربطی به‌تقیّه یا عدم‌تقیّه ندارد، به‌همین‌سبب می‌بینیم که‌خداوندرا مخاطب قرارمی‌دهد و این‌عمل‌او مطابق است با روایاتی که‌کلینی در باب ۱۴۴ ازقول رسول‌خدا (ص) آورده‌است که: «مَنْ مٰاتَ لاٰیَعْرِفُ إِمٰامَهُ، مٰاتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً = هرکه بدون شناختن امامش بمیرد، به‌حالت جاهلیّت مرده‌است»(۲۸۸).

سپس‌صدوق قولی سُست ازامام‌رضا (ع) نقل می‌کند که ممکن نیست امام (ع) چنین کلامی گفته‌باشد. روایت مذکور چنین است که‌امام رضا (ع) فرمود: «زراره از أمرإمامت پدرم وازاینکه جدّم اورا به‌عنوان امام پس‌ازخود معرّفی کرده‌است، باخبر بود و صرفاً پسرش‌را اعزام کرد تا ازپدرم بپرسد آیاجائزاست که‌تقیّه‌را ترک وامامت آن حضرت و تصریح پدرش براما مت وی را اظهارکند؟ و چون پسرش تأخیرکرد وازاو خواسته‌شد درباره‌ٔپدرم سخنی بگوید، دوست نداشت که‌بدون امرپدرم در اینکار پیشقدم شود، ازاین‌رو قرآن را برداشت وگفت: پروردگارا از فرزندان جعفربن محمّد (ع) کسی پیشوای من است که این‌مصحف امامتش را اثبات‌کند»(۲۸۹)!

---

(۲۸۸)ــ اصول کافی ج۱ ص ۳۷۶ و۳۷۷ ــ این قول‌را ازحدیث سوّم باب مذکورنقل کرده‌ایم‌که‌هردو«محمّدباقر»آن را صحیح شمرده‌اند.

(۲۸۹)ــ اگرامامت أئمّه ازقرآن فهمیده‌می‌شدکه‌دیگر قابل تقیّه نبود، زیراقرآن دراختیارعموم‌مسلمین قرارداشت.

أوّلاً: چنانکه گفتیم این روایت جوابگوی حیرت مؤمن الطّاق و هشام و سایرین نیست و مشکل را حلّ نمی‌کند. درحالی‌که اگر امام رضا (ع) می‌خواست مشکل را حلّ کند قطعاً جوابی وافی وکافی بیان می‌فرمود.

ثانیاً: آنان که از «زراره» خواستند درباره‌ٔ حضرت کاظم (ع) سخن بگوید چه‌کسانی بودند؟ اگر امام‌بعدی را می‌شناختند که‌دیگر تقیّه معنی نداشت و اگر نمی‌شناختند، چرا درباره‌ٔ حضرت «موسی بن جعفر» پرسیدند و از «عبداللّه‌بن جعفر» نپرسیدند؟!

ثالثاً: «کشّی» روایاتی آورده که‌کلام «صدوق» را ردّ می‌کند. وی روایت کرده که «زراره» به‌پسرش گفت: «ای پسرکم مردم دراین أمر [جانشینی امام صادق] اختلاف کرده‌اند و کسی‌که به‌امامت عبداللّه‌أفطح قائل شده ازآن روست که امامت درفرزندبزرگتراست، توبارسفرببندو به‌مدینه‌برو تا ازحقیقت‌أمر برایم خبربیاوری. پسرش بارسفربست وبه مدینه‌رفت و زراره بیمار شد و چون به‌حال احتضار افتاد، پرسیدکه‌آیا پسرش بازگشته‌است یا خیر؟ [چون پسرش هنوزبازنگشته‌بود تا برایش خبر بیاورد] زراره قرآن خواست وگفت: پروردگارا من بدانچه برپیامبرت نازل فرموده‌ای و او برای ما آورده و آنچه اززبان او برای ما بیان فرموده‌ای وآنچه دراین‌کتاب بر او نازل فرموده‌ای‌ایمان دارم. عقیده ودین من‌آن‌است که‌پسرم‌عبید خبرش را برایم بیاورد و آنچه در کتابت بیان فرموده‌ای. پس‌اگر مرا پیش‌ازاین [که پسرم بازگردد] میراندی، این شهادت من درباره‌ٔخویشتن است و بدانچه پسرم عبید [خبرش] را می‌آورد، اقراردارم و تو براین أمر گواهی».(۲۹۰) «زراره» باراین‌کار به‌حدیث هفتم باب ۱۲۸ کافی عمل کرده که‌امام‌صادق (ع) درپاسخ کسی که پرسیده‌بود: اگرامام‌را نشناختم و جایش را ندانستم، چه‌کنم؟ فرمود: «می‌گویی پروردگارا من‌تابع‌ودوستدارآن‌حجّت توام که‌ازفرزندان امام‌سابق باقی مانده‌است. إن‌شاء اللّه این‌کار برایت کافی است».(۲۹۱)

درروایت دیگری که «کشّی» از «زراره» آورده، وی دربستراحتضار قرآن خواست و به‌عمّه‌ٔخویش گفت: «ای عمّه، گواه‌باش که جُزاین‌کتاب

---

(۲۹۰)ـ رجال کشّی، چاپ کربلاء ص ۱۳۷ و ۱۳۸.
(۲۹۱)ـ اصول کافی ج ۱ ص ۳۰۹.

امامی ندارم.»[۲۹۲] همچنین روایت شده که «زراره» پسرش «عبید» را به مدینه فرستاد تا از [امامت] حضرت ابوالحسن موسی(ع) و عبدالله بن أبی‌عبدالله، خبر بگیرد. امّا «زراره» پیش از بازگشت پسرش درگذشت ...... محمّدبن حکیم می‌گوید به حضرت کاظم (ع) عرض کردم که «زراره» فرزندش «عبید» را به مدینه فرستاده بود[تا امام پس از حضرت صادق را بشناسد] امام کاظم (ع) فرمود: امیدوارم که زراره در شمار کسانی باشد که خداوند درباره‌ٔ ایشان فرموده: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ= وهرکه از خانه به عزم هجرت به سوی خدا ورسولش برون آید، آنگاه مرگ او را دریابد، به راستی که پاداش او با خداست» (النّساء /۱۰۰).[۲۹۳] همچنین روایت شده که «هشام بن سالم» می‌گوید: «زرارة بن أعین به من گفته بود برپایه‌های [منصب امامت یا خلافت به حق پیامبر] غیر از جعفر[بن محمّد] دیده نخواهد شد. از این رو هنگامی که حضرت صادق (ع) وفات یافت به نزدش رفتم و گفتم: سخنی را که به من گفته بودی به یاد می‌آوری؟ وکلامش را بازگفتم، امّا بیمناک بودم که او انکار کند، وی جواب داد: به خدا سوگند که من آن را جز به رأی خود نگفته بودم»[۲۹۴]

چنانکه ملاحظه می‌شود، «زراره» امام بعدی را نمی‌شناخته و إلاّ چنین سخنی نمی‌گفت. ما نیز در سطور قبل گفتیم که ممکن نیست حدیثی را که «صدوق» از قول امام رضا (ع) آورده، کلام امام باشد زیرا چنانکه ملاحظه کردید کار «زراره» ارتباطی به تقیّه نداشته است. دیگر آنکه حدیث «صدوق» با دو حدیثی که در باب ۱۲۰ «کافی» از خود امام رضا(ع) واز جدّش حضرت صادق (ع) نقل شده، موافق نیست.[۲۹۵] مضمون احادیث مذکور این

---

(۲۹۲)ــ رجال کشّی ص ۱۳۹ .
(۲۹۳)ــ رجال کشّی ص ۱۳۹ .
(۲۹۴)ــ رجال کشّی ص ۱۴۰ ــ ملاحظه می‌کنید که «هشام» نیز امام بعدی را نمی‌شناخت والاّ تا زمان وفات امام صادق (ع) صبر نمی‌کرد تا نادرستی رأی «زراره» را به او یادآور شود، بلکه می‌توانست بلافاصله خطای وی را بیان کند. روایت کشّی چنین است: «..... عن هشام بن سالم، قال: قال لی زرارة بن اعین، لاتری علی اعوادها غیرجعفر، قال: فلمّا توفّی ابو عبدالله (ع) اتیتُهُ فقلت له: تذکرالحدیث الذی حدّثتنی به؟ وذکرته له وکنت أخاف ان یجحدنیه، فقال: انّی والله ماکنت قلت ذلک إلاّ برأیی.
(۲۹۵)ــ اصول کافی ج ۱ ص ۲۸۴.

استکه هرامامی دارای وصیّت آشکار و مشهوراست آن‌چنانکه چـون مسافری واردشهرشود و ازمردم حتّی ازکودکان بپرسد فلان امـام [متوفّی] درمورد چه کسی وصیت نموده، بگویند: فلان بن فلان.(۲۹۶)

خواننده‌ٔعزیز اندکی تأمّل کن که‌چگونه ممکن است امامی‌که خود و جدّش می‌گویند امام چنان مشهوراست که‌تمام‌مردم شهر حتّی کودکان او را می‌شناسند، همان امام بگوید: «زراره» ازاظهارنام امام حتّی در بستراحتضار تقیّه می‌کرد؟!! خصوصاً که در بالین محتضر معمولاً أهل بیت وأقارب حاضرمی‌شوند نه‌خلیفه و مأمورین حکومتی، تا نیاز بـه تقیّه‌باشد! (فتأمّل)

اکنون بپردازیم به‌بقیهٔ‌أحادیث باب ۱۳۸ :

× حدیث ۱۰ - بنا به‌سندکلینی معلوم نیست این حدیث را برقی نقل کرده یاغیراو. اگر ناقلش برقی باشد که‌عیب حدیث است واگر غیراو باشد حدیث مجهول خواهدبود. به‌هرحال برقی یاغیراو، ازقول «علیّ‌بن الحَکَم» أحمق گفته‌اندکه‌فردی واقفی‌مذهب می‌گوید پدرم از امام‌کاظـم (ع) هفت سؤال پرسیده‌بود که‌آن‌حضرت به‌شش سؤال جواب داده‌بود، من نیز ازحضرت رضا همان‌هفت سؤال را پرسیدم تا بدانم آیا اوهم‌مانندپـدرش جواب می‌گوید یاخیر. امام‌رضا نیز مانند پدرش به‌شش سؤال از سؤالات هفتگانه پاسخ داد. معلوم می‌شود کلینی مطالبی را که‌درابواب قبلی کافی وحتی درحدیث سوّم همین باب آورده که «چیزی برامام پوشیـده نیست»، فراموش کرده‌است! (ازجمله باب ۹۲ و۹۸ و۱۰۴ و۱۰۶ و نظایر آنها) فی‌المثل درحدیث سوّم همین باب می‌گوید: «اَلإمامُ لایَعزُبُ عَنهُ شَیءٌ یُریدُهُ = چیزی را که امام‌بخواهدبداند ازاو پوشیده نمی‌ماند» ویا در حدیث اوّل باب ۹۲ می‌گوید: «إنّ اللّهَ لایَجعَلُ حُجّةً فی أرضِهِ، یُسأَلُ عَن شَیءٍ فَیَقُولُ: لاأدري = خدا درزمینش حجّتی قرارنمی‌دهد که‌چون از چیزی پرسیده‌شود، بگوید: نمی‌دانم».

---

(۲۹۶)ــ بدان‌که‌مجلسی از سه‌روایت اوّل ودوّم وپنجم باب ۱۲۰ کافی که مورداستنادماست، روایت اوّل وپنجم را «صحیح» و روایت دوّم را «حسن» و استادبهبودی روایت اوّل ودوّم‌را «صحیح» دانسته است.

حدیث یازدهم همان حدیث هفتم باب ۱۳۰ است که کلینی باردیگر در اینجا آورده است. فرزند حضرت رضا نیز باطل وأهل باطل را نابود نکرد و خود داماد مأمون شد.

حدیث دوازدهم از دروغهایی است که به صور مختلف نقل شده است. از آن جمله بنا به نقل صدوق در «عیون أخبار الرّضا»، «صالح بن حمّاد» - که به قول غضائری از ضعفا است - مدّعی است که «وشّاء» گفته است مسائل بسیاری را نوشته بودم و می‌خواستم از حضرت رضا بپرسم تا بدانم او امام است یا خیر؟ چون به نزدیک خانهٔ آن حضرت رسیدم خادمش نامه‌ای به من داد که جواب یکایک مسائلم را داده بود!! معلوم نیست چرا هرچه معجزه بوده امام برای افراد ضعیف و مجهول عرضه می‌کرده است!! ما درباره علم غیب و معجزه قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۱۰۰ به بعد) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث ۱۳ - کلینی این حدیث را از «حسن بن علیّ فضّال» که از اعضای مشهورترین خاندان واقفی است نقل کرده، درحالی‌که او معاصر کلینی نبوده ومعلوم نیست واسطهٔ او تا کلینی چه کسانی بوده‌اند. (این روایت را دیگران نیز نقل کرده‌اند که سندشان قابل اعتماد نیست) این حدیث نیز همچون حدیث قبلی دلالت بر علم غیب امام دارد!

حدیث چهاردهم می‌گوید امام ورقه‌ای را که دردهانش گذاشته بود به سویم انداخت در ورقه نوشته بود که عبدالله أفطح امام نیست! ما هم می‌گوییم او امام نبوده است.

حدیث شانزدهم مسلمانان را کافر شمرده و خطاب به جناب زید - رَحِمَهُ اللّٰهُ - می‌گوید: «أَتُرِيدُ يَا أَخِي أَنْ تُحْيِيَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَعَصَوْا رَسُولَهُ وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللّٰهِ وَادَّعَوا الْخِلَافَةَ بِلَا بُرْهَانٍ مِنَ اللّٰهِ وَلَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ = ای برادر، آیا می‌خواهی دین قومی را احیاء کنی که به آیات خدا کفر ورزیدند و پیامبرش را عصیان کردند و بدون هدایتی از جانب خدا، از هوسهایشان پیروی کردند و بدون دلیلی از جانب خدا ویا فرمانی از جانب رسول خدا (ص)، ادّعای خلافت کردند»!

حدیث هفدهم از مرویات «عبداللّه بن الحَكَم الْأَرْمَنِيّ» است که به قول غضائری ونجاشی از ضعفا است. وی هم ضعیف است وهم از ضعفا نقل می‌کند!

درحدیث نوزدهم می‌گوید امام کاظم (ع) به یحیی بن عبدالله نوشته است که تو ازمن و پدرم ادّعای ولایت و امامت نشنیده‌ای! در این حدیث امام خلیفهٔ عبّاسی را دعا کرده و «أَبْقَاهُ اللّٰهُ = خدا یش باقی بدارد»، گفته است!

به‌هرحال آنچه که واقعاً فرق بین امام به‌حقّ و امام ناحقّ وباطل است در این اخبار نیامده است. فرق بین امام حقّ وغیراو، عمل به‌کتاب خدا و سنّت قطعی رسول خدا (ص) است چنانکه حضرت أمیر (ع) وظیفهٔ امام مسلمین را چنین بیان فرموده است: «إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ: الْإِبْلَاغُ فِي الْمَوْعِظَةِ، وَالْاِجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ، وَالْإِحْيَاءُ لِلسُّنَّةِ وَ إِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مُسْتَحِقِّيهَا، وَ إِصْدَارُ السُّهْمَانِ عَلَى أَهْلِهَا = همانا بر امام نیست جزآنچه ازأمرپروردگارش برعهده‌اُو نهاده شده که عبارت‌اند از ابلاغ موعظه و کوشیدن در [مسیر] خیرخواهی [برای مردم] و زنده‌کردن سنّت [پیامبر واجرای آن] و جاری نمودن حدود برکسانی که مستحقّ [کیفر] اند و رساندن و بازگرداندن حقّ مظلومان [از بیت‌المال] به‌ایشان» (نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۰۵) و پسرش حضرت سیّدالشّهداء - سلام‌الله‌علیه - نیز چنانکه‌گفتیم دربارهٔ امام مسلمین فرموده: به‌جان خودم سوگند امام نیست مگرکسی‌که به‌کتاب خدا حکم کند و به‌عدالت قیام‌کند و به‌دین حقّ معتقد ومقیّدباشد و خودرا وقف رضای خدا ونمود کرده‌باشد» (۲۹۷) چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت علی و سیّدالشّهداء - عَلَيْهِمَا السَّلَام - برای معرّفی امام به‌مُهرکردن سنگ و شهادت دادن «حجرالأسود» و سخن گفتن عصا ونظایرآن اشاره‌ای نفرموده‌اند. (فتأمّل)

تذکر: شیخ مفید حدیث ۷ و ۸ این باب را که‌هردومجهول‌اند در «**الارشاد**» ج۲ ص ۲۲۱ و ۲۲۳ آورده‌است.

۱۳۹- باب كراهيّة التّوقيت

دراین‌باب هفت روایت‌آمده‌که مجلسی حدیث ۱ و۳را صحیح و ۲ و۵ و۶و ۶ و۷راضعیف و۴ را مرسل شمرده‌است. آقای بهبودی هیچیک ازأخبار این‌باب را صحیح ندانسته‌است.

(۲۹۷)- رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۶۴۳ کتاب حاضر.

أحادیث این باب ضدّ و نقیض و به‌راستی افتضاح است. درحدیث اوّل ازقول امام باقر (ع) می‌گوید ظهورامام غائب وقت معیّنی داشت وخدای متعال هنگام ظهوراو را سنهٔ‌هفتاد قرارداده‌بود امّا پس‌ازشهادت امام حسین ـ صلوات‌اللّه‌علیه ـ آن‌را هفتادسال دیگر ـ یعنی به‌سال صد و چهل ـ به‌تأخیرانداخت. ما نیز این‌تاریخ را به‌شماگفتیم و شما این خبررا انتشارداديد و پرده‌ازراز برداشتید و خداپس‌ازآن وقتی را نزدما قرار نداد!! خوانندهٔ‌عزیز بنگر، روات کلینی چه‌مهملاتی را به‌نام امام جعل کرده‌اند:

أوّلاً: ملاحظه‌کن خدای کلینی چگونه‌درمقابل‌أعمال‌بندگان غافلگیرشده‌و اراده‌اش‌را تغییرمی‌دهد؟!! نَعُوذُبِاللّٰهِ‌الْغالِب القدیرمن هٰذِهِ‌الخرافات.

ثانیاً: مگرخدا نمی‌توانست همچنانکه حضرت موسیٰ (ع) را دربرابر فرعون وفرعونیان حفظ فرمود، امام‌خویش‌را ازشرّ اشرار حفظ فرماید که‌ناگزیرشد ظهور او را به‌تعویق اندازد؟

ثالثاً: خداکه‌خشمگین شده‌بود چرا امام‌سجّادرا غائب نفرمود بلکه «ندیدهٔ» او یعنی نوادهٔ نوادهٔ نوادهٔ نوادهٔ‌او را غائب ساخت!! این دیگر چه‌جور خشم گرفتن است؟!!

رابعاً: شما ازیک سو بنا به‌أحادیث نصیّه می‌گویید خدا یکایک أئمّه را برای رسول خود معیّن کرده‌بود و برای هریک صحیفه‌ای مخصوص فرستاده‌بود وبنا به‌این‌صحیفه‌ها معلوم‌بود که دوازدهمین آنها غائب می‌شود و غیبت او تا زمانی‌که‌جهان ازظلم‌وجور پُر شود، طول می‌کشد، امّا دراین‌حدیث می‌گویید قراربود امام‌غائب درسنهٔ‌هفتاد هجری ـ که‌هنوز بیش ازچهار امام، امامت نکرده‌بودند ـ ویا درسال ۱۴۰ ـ که‌هنوز هشت سال ازامامت حضرت‌صادق باقی مانده‌بود و امام‌کاظم ورضا و جواد و هادی وعسکری امامت نکرده‌بودند ـ ظهورکند!! علاوه‌براین کلینی چگونه می‌گوید که‌چون امام‌حسین (ع) شهیدشد، خدا غضب کرد مگرفراموش کرده که‌درباب ۱۱۹ مدّعی شده‌که امام‌حسین بنا به‌صحیفهٔ‌آسمانی مختصّ به‌خودعمل‌کرد![۲۹۸] درآن‌صحیفهٔ‌إلٰهی خطاب به‌امام‌حسین آمده‌بودکه‌وظیفهٔ تو‌آن‌است که‌کشته‌شوی!! حال چگونه دراین‌حدیث می‌گوید که‌چون خدا دید

---

(۲۹۸)ـ جالب است بدانیم که‌حدیث ۲ و ۳ باب ۱۱۹ را «احمدبن محمّد» و «حسن بن محبوب» نقل‌کرده‌اند. روایت اوّل این باب نیز منقول ازآنهاست.

حسین(ع)را کشتند، غضب کرد و ظهورامامغائب را تا سال ۱۴۰ به تأخیر انداخت!!

باری، در این حدیث می‌گوید وقت ظهور دوبار معیّن شد ولی در أحادیث بعدی می‌گوید ما اهل بیت وقتی را معیّن نکردیم و آنان که وقتی را معین کنند کذّاب اند!!(۲۹۹)

حدیث پنجم مدّعی است که حضرت باقرالعلوم(ع) فرموده اگر ما حدیثی به‌شما گفتیم و چنانکه گفته‌بودیم واقع شد، بگویید خدا راست فرموده است و اگر خلاف گفتهٔ ما واقع شد باز هم بگویید خدا راست فرموده است. در این‌صورت دوبار أجر می‌گیرید!

گرچه رُوات کلینی کارخود را آسان کرده‌اند و هرگاه برخلاف گفتهٔ ایشان واقع شود، می‌گویند «بدا» حاصل شده است امّا درجواب ایشان باید گفت درصورت دوّم معلوم می‌شود که قول امام، کلام خدا نبوده است، علاوه بر این چون حصول «بدا» درمورد تمام وعده‌های أئمّه، ممکن است، در این‌صورت نمی‌توان به‌کلام أئمه اطمینان کرد. دیگرآنکه شما بنا به أحادیث باب ۹۸ «کافی» می‌گویید امام در جفر وجامعه و..... می‌نگرد وهرچه می‌گوید مستند به‌آنهاست پس چگونه ممکن است خلاف گفتهٔ آنان واقع شود؟!

درهمین‌حدیث می‌گوید حضرت موسی(ع) هنگامی‌که به‌میقات إلهی می رفت، به‌قوم‌خویش وعدهٔ غیبت سی روزه داد و چون خدا ده‌روز دیگر برآن افزود قومش گفتند: موسی خُلف وعده کرد و گوساله‌پرست شدند!

أوّلاً: حضرت موسی(ع) با اینکه کُلّ غیبتش چهل شب بیشتر نبود و بیش از ده‌شب، غیبت ناگفته نداشت، امّا حضرت هارون(ع)را درمیان قومش جانشین خویش ساخت و «**قَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ** = موسی به‌برادرش هارون گفت: درمیان قومم مرا جانشینی کن و[أمور را] اصلاح نما و راه تبهکاران‌را پیروی مکن» (الاعراف/۱۴۲).

---

(۲۹۹)ــ جالب است بدانیم‌که مجلسی کتابی به‌نام «رجعت» تألیف نموده و درمقدمهٔ آن علاوه‌بر تعریف وتمجید از پادشاهان سفّاک صفوی برای ظهورامام تعیین وقت کرده است!

ثانیاً : حضرت موسی وهارون -عَلَیهِمَا السَّلام- سالها درمیان قومشان زیسته بودند و بنی‌اسرائیل آن دو بزرگوار را کاملاً می‌شناختند و چنین نبود که برادر و مادرش بگویند عمران فرزندی نداشته سپس کسی بگوید که من نماینده‌ٔ همان فرزند مورد انکارام و از مردم به نام او پول بگیرد وبگوید او با شما ملاقات نمی‌کند و من واسطهٔ بین وی و شمایم ومکتوباتی به مردم نشان بدهد با این ادّعا که این نوشته‌ها ازاوست که در جواب شما نوشته است و عوام کالانعام نیز این اندازه عقل خداداد را به کار نگیرند(*) که ما قبلاً وی و دستخطّ او را ندیده‌ایم پس چگونه بدانیم که این مکتوب از اوست؟! وهمان مدّعی در هنگام مرگ بگوید او برای مدّتی نامعلوم غیبت خواهد کرد!!

ثالثاً : حضرت موسیٰ (ع) به میان همان قومی باز گشت که آنان را از غیبت خویش آگاه کرده بود و حتّی به مردم گفته بود که به چه منظور غیبت می‌کند. جایش نیز کاملاً نامشخّص نبود و إلّا اگر برادرش هارون (ع) را در میان نشان نمی‌گذاشت وغیبت می‌کرد و تا پایان عمر معاصرینش باز نمی‌گشت و آنان می‌گفتند موسی خُلف وعده کرده، سزاوار ملامت نبودند.

رابعاً : خدا که غیبت چهل روزهٔ موسی (ع) را درقرآن ذکر فرموده چرا در کتابش به این امام وغیبت او که به آیندهٔ مؤمنین آخرین دین مربوط می‌شود، هیچ اشاره‌ای نفرموده وبه مسلمانان هشدار نداده است!

خامساً : حضرت موسیٰ (ع) هیچگاه نفرمود من از ترس اشرار وبیم قتل ویا اینکه چون شما هنوز قابلیّت ارشاد و رهبری مرا ندارید، غائب می‌شوم وهرگاه که شما لیاقت بیابید و جهان پر از ظلم وجور شود، ظاهر می‌شوم!

حدیث ششم از قول «**علیّ بن یقطین**» است. نجاشی او را توثیق نکرده و مرگ او را به سال ۱۸۲ دانسته است(۳۰۰). ابن أثیر در «الکامل» در بیان

(*)ـ خدای متعال دربارهٔ کسانی که عقل خود را به کار نمی‌گیرند فرموده: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ = همانا بدترین جُنبندگان در نزد خدا آنان اند که [گویی نسبت به شنیدن و گفتن حقایق] کر وگُنگ اند ونمی‌اندیشند». (الانفال/۲۲)

(۳۰۰)ـ کشّی مرگ او را به سال ۱۸۰ گفته است.

وقایع سنهٔ ۱۶۹ هجری می‌گوید مهدی عبّاسی به‌تعقیب ودستگیری زنادقه کوشید و گروهی ازایشان، ازجمله «علیّ بن یقطین» راکشت. وی مدّعی است که امام کاظم فرمود: دویست سال است که‌شیعیان باآرزو تربیت می‌شوند! سپس خودش می‌گوید اگر به‌ما گفته‌شود ظهورامام تا دویست یا سیصدسال دیگر حاصل نمی‌شود عامّهٔ مردم ازاسلام برمی‌گردند، لیکن أئمّه برای تألیف قلوب مردم گفته‌اند چه‌زوداست ظهور و چه‌نزدیک است فرج. ازاین رو ما به‌آرزوها دلگرم وسرگرم شده‌ایم!!

می‌پرسیم آیا جایزاست که‌شرع مردم‌را با وعدهٔ غیرواقعی سرگرم کند؟ عدّه‌ای ازآخوندها می‌گویند این کار مشابه‌قول قرآن است که فرموده: «اِقْتَرَبَ لِلنّاسِ حِسابُهُمْ = زمان محاسبهٔ اعمال مردم نزدیک شد» (الأنبیاء / ۱) و «اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ = زمان رستاخیزنزدیک شده و ماه ازهم‌بشکافت» (القمر / ۱) ونظایرآن. ولی چنانکه مفسّرین نیز تصریح کرده‌اند منظورازآیات فوق ونظایرآن بیان حتمی وقطعی بودن وقوع‌آن است، چنانکه درگفتار عرفی نیز بسیار شایع است که‌اگربخواهند کسی را برای ادای نماز صبح بیدار کنند، می‌گویند بیدار شوکه‌آفتاب دمید، همه می‌فهمند که‌مقصودگوینده نزدیک بودن طلوع آفتاب است. نه‌آنکه بخواهند به‌مخاطب وعدهٔ امیدوارکننده بدهند، درحالی‌که‌حدیث فوق تصریح داردکه وعدهٔ ظهوربرای دلگرم نگاه‌داشتن مردم بوده‌است. ازاین‌رو تشبیه این وعده‌ها به‌آیاتی‌که ذکرشد وجهی ندارد.

حدیث هفتم‌نیزچنانکه‌گفته‌شد ضعیف است وحاوی مطلب مهمّی نیست.

۱۴۰- باب التّمحیص و الامتحان

این باب دارای شش خبراست که‌مجلسی حدیث ۱ را حسن و ۲ و۳و۶ را ضعیف و۴ را صحیح و۵ را مرفوع دانسته وآقای بهبودی فقط حدیث ۴را صحیح شمرده‌است.

مضمون این روایات آن است که‌خدا بشررا امتحان می‌فرماید و این سخنی است صحیح و درقرآن تصریح شده‌که: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَراتِ وَبَشِّرِ الصّابِرِينَ = وهرآینه

حتماً شما را به اندکی از بیم وگرسنگی ونقصان مال وجان و میوه‌ها میآزماییم و صابران را مژده وبشارت ده.»(البقره/۱۵۵) و آیات بسیار دیگر. حدیث چهارم این باب کاملاً مطابق تعالیم قرآن کریم است. امّا نباید غفلت کرد که مرادکلینی آن است که به‌طورغیرمستقیم بگوید خدا بندگانش را با غیبت امام غائب آزمایش میکند میگوییم اوّل باید وجود پسرحضرت عسکری وغیبت او اثبات شود سپس بگوییم که غیبت امام نیز از اموری است که مؤمنین با آن امتحان میشوند.

۱۴۱- باب أنّه من عرف امامه لم یضرّه تقدّم هذا الامر أو تأخّر

در این باب هفت روایت آمده که مجلسی حدیث ۱ را صحیح و حدیث ۲ و ۳ و ۷ را ضعیف و ۴ و ۵ و ۶ را مجهول شمرده است. آقای بهبودی فقط حدیث او ۵ را صحیح دانسته است.

× حدیث **۱** ـ مضمون آن تشویق به‌شناخت امام است امّا بیان نشده که فایدهٔ شناخت امام چیست؟ آیا امام از اصول دین است؟ آیا از فروع دین است؟ یا اینکه امام خودتابع دین اسلام است؟ دیگرآنکه گیرم درزمان أئمّه، شناخت ایشان مفید ولازم بوده ولی امروزکه امامی در میان ما نیست چگونه میتوان از این حدیث استفاده کرد؟

× حدیث **۲** و **۷** ـ سند این دوحدیث بسیار ضعیف است و درآنها به آیهٔ ۷۱ سورهٔ شریفهٔ إسراء استناد کرده‌اند. معنای درست این آیه را قبلاً بیان کرده‌ایم (ص ۲۹۲ و ۲۹۳) ودراینجا تکرار نمیکنیم، فقط دراینجا یادآور میشویم که لفظ «إمام» معانی متّعدد دارد و چنانکه در «مجمع البیان» ـ ذیل آیهٔ ۷۱ سورهٔ اسراء ـ دیده میشود، به‌کتاب و نامهٔ اعمال، «اِمام» گفته میشود. به‌پیغمبرنیز از آن روکه مقتدیٰ ومتبوع است «امام» اطلاق شده، به‌کتاب آسمانی و به‌زمامدار و همچنین به‌آنکه کسی را گمراه یا هدایت کند و حتّی به‌مادر، «امام» گفته میشود لذا باید با استفاده از قرائن موجود درآیه ویا آیات قبل وبعد، دریابیم که مقصود از «امام»، کدام یک از معانی است.

«طبرسی» حدیثی از حضرت رضا (ع) نقل کرده که فرمود: «فیه یُدعیٰ کلّ اُناسٍ بِاِمامِ زمانِهِمْ وَکِتابِ رَبّهِمْ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهِمْ= درآن روز هریک ازمردم

با پیشوای زمان خودشان وکتاب پروردگارشان و سنّت پیامبرشان فراخوانده می‌شوند». چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت رضا، زمامدار هرعصر را «امام» نامیده است نه امام به‌معنایی که موردپسندکلینی است. طبعاً امام صادق(ع) بهتر از سایرین معنای آیه‌را می‌دانسته وآگاه بوده که سورهٔ «إسراء» مکّی است ودرمکّهٔ به‌هیچ‌وجه موضوع امامت ـ به‌معنایی که موردعلاقهٔ رُوات کلینی است ـ مطرح نبوده است. امّا رواتِ جاهل واَفراد غالی وکسانی ازقبیل «فُضَیْلِ بْنِ یَسَار»(۳۰۱) ـ که‌فردی بسیار متعصّب بوده ـ با نقل اینگونه أحادیث والبتّه با تغافل ازمکّی بودن سورهٔ اسراء خواسته‌اند معنای موردعلاقهٔ‌خودرا به‌آیه تحمیل کنند!

به‌نظرما دراَخباری که می‌گوید: «مَنْ مَاتَ وَلَیْسَ لَهُ إِمَامٌ فَمِیتَتُهُ مِیتَةٌ جَاهِلِیَّةٌ= هرکه بمیرد و امامی نداشته‌باشد مرگ او چونان مرگ درزمان جاهلیّت است» یا «مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِیتَةً الْجَاهِلِیَّةِ= هرکه‌بمیرد و به‌امام‌زمان خویش معرفت نداشته‌باشد، مانند مرگ درزمان جاهلیّت، می‌میرد» ونظایرآن، مقصود ازلفظ «امام» قرآن کریم است. زیرا دربیانات رسول خدا (ص) وهمچنین أئمّه به‌ویژه حضرت أمیر(ع) ـ چنانکه درهمین‌کتاب گفته‌ایم (ص ۳۳۹ و ۳۴۰) ـ بارها به‌قرآن، «امام» اطلاق شده‌است. یعنی همچنانکه قبلاً انجیل امام‌بوده‌و پیش‌از آن «تورات» امام‌بوده، درزمان ما نیزقرآن امام است. به‌خصوص که‌در روایات تعبیر«لَمْ‌یَعْرِفْ» به‌کاررفته و پُرواضح‌است معرفت به‌چیزی حصول علم‌ودانش نسبت به‌آن است واینکه درست درک وفهم‌شود واین کار درموردآیات قرآن کریم ممکن است امّا درمورد امام‌غائبی‌که‌به‌هیچ‌وجه دردسترس نیست، چگونه می‌توان به‌او ومعرفت پیدا کرد؟ ازاین روگرچه دراین روایات مقصوداز«إمام» کاملاً واضح نیست ولی به قرائن عقلی می‌گوییم کتاب إلٰهی «إمامِ»بندگان است و درعصرما قرآن امام‌است که هرکس باآن آشنا نبوده ونسبت به‌محتوای آن فاقدمعرفت باشد مانند

---

(۳۰۱)ـ وی همان است‌که‌ازقول امام‌صادق ادّعاکرده: «رضاع الیهودیّة والنّصرانیّة خیرٌمن رضاع النّاصبة= [برای‌نوزادان شما] شیردادن زن یهودی ونصرانی ازشیردادن زن غیرشیعه‌بهتراست»! روایت دوّم‌باب ۱۴۲ «کافی» وروایت‌ششم باب «فی‌صنوف أهل الخلاف و ذکرالقدریّة‌والخوارج والمرجئة‌واهل البلدان» (کافی ج ۲ ص۴۱۰) ازاوست.

مشرکین عهدجاهلیّت ویا بدترازآنان است . فی‌المثل اگرآنان در دعا غیرخدا وبزرگان خودرا می‌خواندند و به‌روح‌افراد صالح متوسّل می‌شدند ازکتاب خدا مطّلع نبودند ولی پس ازنزول قرآن که‌دهها بار فرموده غیرخدارا در دعا نخوانید ، غیرخدارا درهمه‌جا حاضروناظرندانید و ..... اگرکسی گوش نداده وبی‌خبربماند ازکفّاروومشرکین جاهلیّت بدتراست و اگربمیردمانندمردم‌عصرجاهلیّت مرده‌است . اگر کسی اصرارکندکه‌مقصود ازامام دراین روایات امام‌بشری است می‌گوییم اگرمقصود از «امام» کسی است‌که مقیّد به‌کتاب خداوتابع‌آن وتابع سنّت‌پیامبر باشد در این‌صورت شناخت او فرع برشناخت قرآن است زیرا تاکسی نسبت به‌قرآن معرفت نداشته‌باشد نمی‌تواند تابع وغیرتابع را بشناسد . پس امام اصلی قرآن و امام‌فرعی بشرخواهدبود . امّا اگرمقصودازامام کسی است که‌شناخت او ازاصول یافروع دین باشد وعصایش حرف بزند وسنگ مُهر کند وبافرشتگان مرتبط و ازمافی‌الضّمیرمردم آگاه‌وعالم به‌غیب باشدو ...... چنین اعتقادی عین شرک است وربطی به‌اسلام‌وقرآن ندارد .

۱۴۲- باب من ادّعی الامامة و لیس لها بأهل و من جحد الائمّة أو بعضهم و من اثبت الامامة لمن لیس لها بأهل

دراین باب دوازده‌حدیث آمده‌که‌مجلسی حدیث ۱و۳و۵و۸و۱۲را ضعیف وحدیث ۲و۴و۹و۱۰و۱۱ را مجهول وحدیث ۷ را موثّق شمرده و درباره‌ٔ حدیث ۶ اظهارنظرنکرده‌است . آقای بهبودی فقط حدیث ۴و۷را صحیح دانسته‌است .

درپنج‌روایت این باب باآیات قرآن بازی کرده‌اند . درحدیث اوّل و سوّم این باب باآیه‌ای بازی کرده‌اندکه‌چنین است : «وَ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللّٰهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ أَلَیْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًی لِلْمُتَکَبِّرِینَ = وروزرستاخیز می‌بینی کسانی‌که‌برخدادروغ بسته‌اند رخسارشان سیاه شده ، آیادردوزخ جایگاهی برای متکبّران نیست ؟» (الزّمر/۶۰) باید توجّه‌داشت‌که این سوره مکّی است ودرآن‌زمان پیامبرمکّیان بحث امامت نداشت و چنانکه‌ازآیه‌ٔقبل پیداست ، سخن درباره‌ٔکسانی است‌که تکبّرورزیده وآیات ومعجزات اِلٰهی را انکارمی‌کنند وآیین باطل خود

را به‌خدا نسبت می‌دهند. آیهٔ مذکور هیچ ارتباطی به امام و امامت ندارد.

به‌نظر ما این قبیل روایات را دشمنان اسلام و افراد منحرف از قبیل محمّدبن سنان و حسین بن مختار واقفی وعبدالله الاصمّ که به‌قول غضائری از دروغگویان بصره بوده، جعل کرده‌اند تا سادات حسنی و أئمّهٔ زیدی - رَحِمَهُمُ اللّهُ - راکه برای خدمت به‌مسلمین قیام کرده بودند، تضعیف کرده و مردم را از پیرامون آن بزرگواران پراکنده سازند. لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكاذِبِين.

درحدیث ۹ باآیه‌ای بازی کرده‌اند که‌چنین است: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ لِلَّذِينَ لايُؤْمِنُونَ وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَاللّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللّهَ لايَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ = همانا ما شیاطین را دوستان کسانی مقرّر داشته‌ایم که‌ایمان نمی‌آورند و چون کار زشتی مرتکب شوند گویند نیاکان خویش وخدا ما را بدان فرمان داده‌است (ای پیامبر) بگو همانا خداوند به‌کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا دربارهٔ خدا چیزی می‌گویید که نمی‌دانید» (الاعراف / ۲۷ و ۲۸). این سوره نیز همچون سورهٔ پیشین مکّی است وآیه دربارهٔ هرفردی است که‌کار زشت خویش را به‌جبر یا أمر إلهی منتسب سازد و اختصاص به‌مدّعیان امامت ندارد. درحدیث ۱۰ نیز با این آیه بازی کرده‌اند: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ(*) = (ای پیامبر) بگو پروردگارم کارهای زشت را چه‌پیدا وچه‌پنهان حرام فرموده‌است وهمچنین تباهکاری و سرکشی ناحقّ را واینکه چیزی راکه‌بدان دلیل و حجّتی فرونفرستاده با خدا وندشریک شمارید واینکه چیزی راکه نمی‌دانید دربارهٔ خدا بگویید» (الأعراف / ۳۳) این آیه مرتبط است باآیه‌ای‌که قبلاً ذکرکردیم، در آن آیه فرموده بودبگوخدا به‌کارهای زشت فرمان نمی‌دهد سپس درآیهٔ ۲۹ به‌پیامبرفرمود بگو پروردگارم به‌دادگری فرمان داده‌و

(*) خدا درآیهٔ ۱۶۹ سورهٔبقره ارتکاب اعمال بد و زشت و «قول به‌غیرعلم دربارهٔخدا» را ازأوامرشیطان دانسته‌است.

اینکه [در امور عبادی] خالص خدا را ـ بدون مشارکت دادن غیر او ـ بخوانید ، سپس در این آیه (آیهٔ ۳۳) برای آنکه تفهیم کند خدا نه تنها به کارهای زشت فرمان نمی‌دهد بلکه با آنها مخالف است ، به پیامبر فرموده بگو پروردگارم کارهای زشت را چه آشکار باشد و چه نهان ، حرام و ممنوع ساخته وحتّی این کار شما را که بی‌دلیل شرعی چیزی را به خدا نسبت می‌دهید ویا آنچه را که خدا برای آن دلیل وحجّتی نازل نفرموده ، شریک ومشابه خدا می‌شمارید ، حرام فرموده است . چنانکه ملاحظه می‌کنید این آیه درسورهٔ مکّی اعراف و درمورد کسانی است که اعمال خطای خویش را به جبر یا أمر إلهی نسبت می‌دهند وارتباطی به أئمّهٔ جور یا أئمّهٔ حق ندارد .

ذیل حدیث می‌گوید آنچه را خدا درقرآن حرام کرده درباطن به معنای أئمّهٔ جور وآنچه را خدا درقرآن حلال کرده درباطن به معنای أئمّهٔ حقّ است !! می‌پرسیم آیا آیهٔ نخست سورهٔ تحریم درباطن به معنای آن است که پیامبر أئمّهٔ حقّ را برخود حرام کرده بود؟ ویا در آیهٔ ۵۰ سورهٔ احزاب درباطن به معنای آن است که أئمّهٔ حق برپیامبر حلال شده‌اند؟ ویا در آیهٔ «أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ» (البقره / ۱۸۷) درباطن ، أئمّهٔ حقّ منظورهستند؟! آیا جاعل حدیث فهمیده که چه بافته است ؟

درحدیث یازدهم با این آیه بازی کرده‌اند : «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ» = وبرخی از مردم کسانی‌هستند که غیرخدا را همتایان خدا می‌شمارند و آن همتایان را آنچنان دوست می‌دارند که خدا را دوست می‌دارند وکسانی‌که ایمان آورده‌اند ، دوستی ایشان به خدا [از هرچیز دیگر] بیشتر است وگرچه آنان که [برخویش وبردیگران] ستم کرده‌اند ، هنگامی‌که عذاب [إلهی] را ببینند دریابند که همهٔ نیرو وتوان [تنها] از آن خداست وکیفر خداوند شدید است . درآن‌هنگام که پیشوایان از پیروان

بیزاری جویند و عذاب را ببینند و اسباب وروابط گُسَسته گردد و پیروان گویند اگر ما را بازگشتی می‌بود از ایشان بیزاری می‌جستیم چنانکه آنان [امروز] از ما بیزاری جستند. بدینسان خدا کردارشان را بدیشان مایهٔ افسوس واندوه می‌نماید وهرگز از آتش [دوزخ] برون رفتنی نباشند.»(البقره/۱۶۵ ـ ۱۶۷) مقصود از آیهٔ ۱۶۵ آن است که گروهی از مردم معبودان خودرا چنان دوست می‌دارند که به‌هیچ‌وجه با آنان مخالفت نمی‌کنند وآنان را همچون خدا مطاع می‌دانند(*) آیهٔ مذکور عمومیّت داشته و اختصاص به‌دوستی امام محقّ یا امام باطل ندارد. أمّا جاعل حدیث مدّعی است که امام باقر (ع) فرموده: قسم به‌خدا مقصود از «مِنَ النَّاسِ» اولیاء فلان وفلان است! باید گفت اگر منظور دو خلیفهٔ أوّل است، لازم است بدانیم أوّلاً: کسانی‌که با آن‌دو بیعت کردند آنها را مؤثّر درأمور حیات و شفیع روزقیامت نمی‌دانستند و از اعتراض به‌آنها اِبایی نداشتند درنتیجه آیه با آنان تطبیق نمی‌شود. **ثانیاً**: بیعت علی(ع) با آنها سبب شد که مشروعیّت آنها نقصی نداشته‌باشد. اگرآنها ازمصادیق آیهٔ بالا بودند، علی(ع) هرگز با آنها بیعت نمی‌کرد ویکی ازآنها را به‌دامادی نمی‌پذیرفت.

رُوات کلینی تا توانسته‌اند برای تفرقه‌انگیزی، آیات قرآن را وسیله‌ساخته وبه‌نام امام، موهومات خودرا نشر داده‌اند.

روایت چهارم و دوازدهم بسیار استعمارپسنداست. زیرا «وَشّاء» و «مُعَلَّی بْنِ محمّد» روایتی نقل کرده‌اندکه تمامی شیعیان زیدی و أهل سنّت که به‌امامت منصوصهٔ حضرت علی(ع) وسایرأئمّه معتقدنیستندوجناب زید (ره) وابوبکر و عمررا مسلمان می‌دانند، مشمول آن می‌باشند! آیا استعمار حدیثی بهتر از این می‌خواهد؟!

حدیث پنجم‌وششم ازأکاذیب «محمّدبن سنان» است وقابل اعتنا نیست. سندحدیث هشتم نیز درغایت ضعف وفاقد اعتبار است.

حدیث هفتم می‌گوید امام آخر جزبه‌وسیلهٔ امام اوّل شناخته نمی‌شود. می‌گوییم درست گفته‌اید. چنانکه می‌دانیم (ر.ک. ص۵۷۲) حضرت علی(ع) به

(*)ـ مصداق:
لَوْکانَ حُبُّکَ صادِقاً لَأَطَعْتَهُ
اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ یُحِبُّ مُطیعُ

خلافت الٰهی حضرت امام حسن (ع) هیچ اشاره‌ای نفرمود و او را به جانشینی خود به امّت معرّفی نکرد و حضرت حسن نیز حضرت سیّدالشّهداء (ع) را جانشین خود نساخت و همچنین امام حسین (ع)، حضرت سجّاد (ع) را به عنوان جانشین خود معرّفی نفرمود وهٰکذا. بدین ترتیب بی‌دلیل بودن امامت منصوصه آشکار می‌شود.

۱۴۳- باب فی مَنْ دانَ اللّٰهَ عزّ و جلّ بغیر امام من اللّٰه جلّ جلاله

در این باب ۵ خبر آمده که مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۴ را صحیح و ۳ و ۵ را ضعیف شمرده، آقای بهبودی نیز حدیث ۱ و ۲ را صحیح دانسته است. حدیث ۲ همان حدیث هشتم باب ۶۵ است که در اینجا تکرار شده است.

در یکی از احادیث این باب گفته شده هرکس دین خود را تحت تأثیر هویٰ و هوس خویش و یا از امامی که اهل هدایت نیست، بگیرد گمراه شود و اعمالش هدر خواهد بود. منظور، کسی است که امام عادلِ عالم به حقایق دین و احکام شریعت را رها کرده و به دنبال امام جاهل ستمگر برود. این سخن صحیح و غیرقابل انکار است. امّا متأسّفانه این باب مصداق «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا الْباطِل» است! زیرا درهمین روایات از قول أحمقی مانند «هشام بن سالم» که مدّعی است قرآن هفده هزار آیه داشته است و از قول گروهی کذّاب، ادّعا شده فردیا افراد ظالم و بدکار که امام الٰهی داشته باشند، نجات می‌یابند و فرد یا افراد نیکوکار و متّقی که امام اِلٰهی ندارند، نجات نمی‌یابند! آیا بهتر از این می‌توان شیعیان را نسبت به گناه بی‌مبالات ساخت؟! علاوه بر این اگر امامتِ اِلٰهیّه تا این اندازه در نجات و سعادت مردم مؤثّر است چرا خدا در قرآن به آن اشاره نفرموده و در عوض فرموده: «مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَ بِهِ وَلایَجِدْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِیّاً وَلانَصِیراً = هرکس کاری بد انجام دهد بدان کیفر بیند وجز خدا دوست و یاوری نخواهد یافت» (النّساء / ۱۲۳)

در حدیث دوّم می‌گوید: «مَنْ أَصْبَحَ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ لا إمامَ لَهُ مِنَ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ ظاهِراً عادِلاً، أَصْبَحَ ضالّاً تائِهاً وَ إِنْ ماتَ عَلیٰ هٰذِهِ الْحالِ ماتَ مِیتَةَ کُفْرٍ وَنِفاقٍ = کسی که از این اُمّت باشد و امامِ آشکار و عادل از جانب

خداوند -عَزَّوَجَلَّ- نداشته باشد، گمراه و سرگردان است و اگر براین حالت بمیرد، برکفرونفاق مرده است»!! پس مردم پس از حضرت عسکری چه کنندکه امامشان غائب شده وظاهرنیست؟! ولی ما میگوییم امامی که خدا برما حجّت قرارداده وهیچگاه غائب نمی‌شود و پیوسته ظاهراست و أئمّهٔ أهل بیت نیز آن را تصدیق کرده‌اند، قرآن مجیدِکریم است -وَلِلَّهِ الْحَمْد- شما اگر این إمام إلٰهی را قبول دارید آن را حَکَم قرار دهید و تعصّب و فرقه‌گرایی و اخبارغیرقابل اعتماد را کناربگذارید و رفع اختلاف کنید.

۱۴۴- باب من مات و لیس له امام من أئمّة الهدی و هو من الباب الاوّل

این باب مشتمل است برچهارحدیث که مجلسی حدیث ۱و۲ و۴ را ضعیف و۳ را صحیح دانسته وآقای بهبودی نیزحدیث سوّم را صحیح شمرده است.

أحادیث این باب مشابه أحادیث باب ۱۴۳ است. درباره اینگونه أحادیث باید گفت اگرمقصود از این امام، امامی است که خدا آن را هادی و امام قرارداده است، موردتردید هیچیک ازمسلمین نیست. درکتاب خدا جُز به امام وهادی بودن قرآن تصریح نشده و فقط قرآن، پیشوای هدایت معرّفی شده و آن را «تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» (النّحل/۸۹) خوانده وآن را پس از «تورات» امام قرارداده وفرموده: «وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا= وکتاب موسی پیش از آن (= قرآن) امام بود» (الاحقاف/۱۲) حضرت علی(ع) و اولاد عزیزش نیز چنانکه گفته‌ایم (ص ۳۳۹و ۳۴۰) کتاب خدا را امام خود شمرده‌اند و اگرکسی راست میگویدکه پیروعلی واولاد وست باید مانند ایشان کتاب خدا را امام خود بدانند. اگر راویان گمراه غالی قرآن را کنارگذاشته‌اند و میخواهندغیرآن را امام إلٰهی معرّفی کنند و مردن کسانیکه امام بدون دلیل ومدرک آنها را، نپذیرفته‌اند مردن جاهلیّت میشمارند، بسیاربی‌انصافی کرده‌اند.

کلینی که دراین باب روایاتی راجمع‌کرده که میگویند هرکه امام الٰهی نداشته باشد کافرومنافق است چرا أحادیثی نقل کرده که حضرات صادقَیْن -عَلَيْهِمَا السَّلَام- فرموده‌اند بسیاری ازمسلمانانیکه امام إلٰهی

ندارند و او را نمی‌شناسند، کافر و منافق نیستند؟ (اصول کافی، ج ۲، «باب الضّلال»، ص ۴۰۱ تا ۴۰۳)[۳۰۲]. علاوه بر این روایت دوّم باب ۱۴۳ می‌گوید مرگ فرد بی‌امام مرگ کفر و نفاق است امّا روایت دوّم باب ۱۴۴ مرگ وی را مرگ ضلال گفته است!

تذکّر: اخباری که می‌گوید: «بُنِیَ الاسلام علی خمسة: الصّلاة والزّکاة والحجّ و الجهاد والولایة و ما نُودِیَ بشیءٍ کما نُودِیَ بالولایة = اسلام بر پنج [رُکن] استوار شده است: نماز و زکات و حجّ و جهاد و ولایت و مردم آنچنانکه به ولایت دعوت و مکلّف شده‌اند به چیزی دعوت نشده‌اند». مقصود رسول خدا (ص) این بوده که مسلمان باید، زمامدار و امام مسلمین را که انتخاب می‌کنند، بشناسد و فردکم اطّلاع و غیرصالح و ظالم را انتخاب نکنند زیرا امامت و زمامداری مسلمین امری بسیار مهمّ و مؤثّر است و برقراری درست چهار رُکن دیگر، منوط به وجود ولیّ و امام لائق و قابل است که احکام اسلام را به درستی اجرا کند. به عبارت دیگر برای انتخاب زمامدار مسلمین بیشتر سفارش شده زیرا اجرای تمام احکام اسلام موقوف و موکول است به وجود مجریان صالح و کاردان. حدیث فوق را امام باقر (ع) توضیح داده و فرموده: «بُنِیَ الاسلام علی خمسة أشیاءٍ: علی الصّلاة و الزّکاة والصّوم والحجّ والولایة و أفضلهُنَّ الولایة لأنّه مفتاحهُنَّ و الوالی هوالدّلیل عَلَیْهِنَّ = اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز و زکات و روزه و حجّ و ولایت. ولایت برترین این پنج چیز است زیرا کلید آنها ست و والی راهنمای [مردم] به آنها ست.».

۱۴۵- باب فی من عرف الحقّ من أهل البیت و من انکر

در این باب چهار حدیث آمده که مجلسی حدیث ۱ و ۴ را صحیح و حدیث ۲ و ۳ را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی حدیث ۱ و ۴ را صحیح دانسته است.

این احادیث می‌گویند کسانی که منسوب به پیامبر و أهل بیت هستند اگر أهل حقّ باشند دو برابر ثواب و اگر مخالف حقّ باشند دو برابر سایرین عقاب خواهند داشت. این سخن صحیح است و أصولاً هرکس که

(۳۰۲)- همچنین مراجعه کنید به کتاب حاضر، صفحهٔ ۱۳۶ و ۱۳۷.

بیش ازسایرین موردتوجّه باشد و مردم تحت تأثیراعمال او قرارگیرند مسؤولیّتش دربرابرپروردگار بیشتراست ، چنانکه خدا درباره همسران رسول اکرم (ص) فرموده : «یا نِساءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ یَسِیرًا وَمَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صالِحًا نُؤْتِها أَجْرَها مَرَّتَیْنِ وَ أَعْتَدْنا لَها رِزْقًا کَرِیمًا یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ = ای همسران پیامبر ، هرکه ازشما کارزشتی را آشکارا مرتکب شود عذابش دوچندان است واین کار برخدا آسان است و هرکه ازشما بافروتنی خدا وپیامبرش را اطاعت کند و کرداری نیکو بجای آرد ، پاداش اورا دوبارعطا کنیم وبرایش روزی بزرگوارانه آماده‌ساخته‌ایم . ای همسران پیامبر اگر پارسایی کنید مانندهیچیک ازدیگرزنان نیستید .» (الأحزاب ۳۰ و۳۱ و۳۲) .

۱۴۶ - باب مایجب علی النّاس عند مُضِیّ الامام(ع)

این باب دارای سه‌حدیث است که‌مجلسی حدیث ۱ و۳راصحیح وحدیث ۲ را حسن ارزیابی کرده وآقای بهبودی نیز حدیث ۱و۳ راصحیح دانسته است .

احادیث این باب حاوی مطلب مفیدی نیست و قرنهاست که بسبب ناموجودبودن امام ظاهر ، قابل عمل نیست . دراین أحادیث امام دربارهٔ زمان دردسترس نبودن امام سخنی نگفته‌است .

به‌نظرما آنچه‌حضرت علی - علیه‌السّلام - دربارهٔ انتخاب امام و أمیر مسلمانان فرموده ، تکلیف مردم را کاملاً روشن ساخته وموافق است با آیهٔ‌شریفهٔ «وَأَمْرُهُمْ شُوریٰ بَیْنَهُمْ» (الشّوریٰ/۳۸) . آن‌حضرت فرموده : «إِنَّمَا الشّوریٰ لِلْمُهاجِرِینَ وَالأَنْصارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلیٰ رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِماماً کانَ ذٰلِکَ لِلّٰهِ رِضًی = همانا شورا [ومشورت کردن دراُمرتعیین امام] از آنِ مهاجرین وأنصاراست پس اگربرمردی اتّفاق کردند واورا امام نامیدند ، این کار موردرضای حقّتعالی است .» (نهج‌البلاغه ، نامهٔ ششم) بدیهی است زمانیکه مهاجر وانصار درمیان نیستند باید سایرمؤمنین به‌این کار اقدام کنند .

۱۴۷- باب فی أنّ الامام متی یعلم أنّ الامر قد صار إلیه

دراین باب شش خبر آمده که مجلسی حدیث ۱ را حسن همطراز صحیح و حدیث ۲و۳ را ضعیف و۴ را صحیح و۵ را مجهول و۶ را حسن شمرده وآقای بهبودی حدیث ۱و۴ را صحیح دانسته است.

أحادیث اوّل تا سوّم، با عنوان باب متناسب نیست وپیداست که برای مقابله با واقفیّه بکار می‌آید. درباره حدیث سوّم قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۱۲۸) ودراینجا تکرار نمی‌کنیم.

سه حدیث بعدی می‌گوید مرگ امام قبلی به امام بعدی الهام می‌شود یا حالت خضوع وتواضعی بی‌سابقه دردلش ایجاد می‌شود! می‌گوییم این امور ربطی به مردم ندارد و راهی برای حصول علم نسبت به آن ندارند. آیا هرکس ادّعا کرد درقلبم خضوع وتواضعی نسبت به خدا پیدا شده، باید او را امام منصوب من عنداللّه دانست؟(۳۰۳)

۱۴۸- باب حالات الائمّة(ع) فی السّنّ

کلینی دراین باب هشت حدیث گرد آورده که البتّه برخی از آنها تکراری است. مجلسی حدیث ۱ را همطراز صحیح وحدیث ۲ را صحیح وحدیث ۳ را مرسل و۴و۵و۷ را ضعیف و۶ را مجهول و۸ را حسن شمرده است. بهبودی فقط حدیث ۲ و ۸ را صحیح دانسته است.

چنانکه قبلاً نیزگفته‌ایم یکی ازمشکلات شیعیان پس ازحضرت رضا (ع) نابالغ بودن حضرت جواد و حضرت هادی بود. لذا روایات این باب را ترتیب داده‌اند تا مشکل نابالغ‌بودن امام را برای عوام توجیه‌کنند.(۳۰۴)

---

(۳۰۳)ــ یادآور می‌شوم که علمای ما برای تعریف وتمجید ازکلینی وفریب عوام می‌گویند بخاری درکتابش احادیثی آورده که با عنوان باب تناسب ندارد امّا کلینی در«کافی» چنین کاری نکرده است!

(۳۰۴)ــ روایاتی که درآنها معجزاتی برای این دوبزرگوار تراشیده‌اند نیز به همین‌منظور جعل شده است.

درروایت اوّل وسوّم مطالبی درباره‌ٔحضرت عیسیٰ وحضرت یحییٰ وحضرت سلیمان ـ صَلَواتُ اللّٰهِ‌عَلَیْهِم ـ گفته تا بتوانند آنها را با حضرت جواد و حضرت هادی قیاس کنند! ما درباره‌ٔاین‌موضوع درابواب قبل(ص۶۱۷) سخن گفته‌ایم ودراینجا تکرارنمی‌کنیم. درروایت اوّل گفته‌است هنگام حیات پیامبراکرم (ص)، حضرت علی(ع) حجّت‌خدا برمردم واطاعتش واجب بود ولی درزمان حیات رسول‌خدا (ص) ساکت بود و سخن نمی‌گفت. می‌پرسیم مردم ازحجّت ساکت وخاموش چگونه اطاعت کنند؟! علاوه‌براین چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم درروایت اوّل ، رسالت حضرت عیسیٰ(ع) را در هفت سالگی و درروایت دوم درکمترازسه‌سالگی دانسته‌است! درتعجّب‌ام‌که کلینی چگونه بدون هیچ‌توضیحی این دوروایت را به‌عنوان قول معصوم درکتابش نوشته‌است؟

درحدیث هفتم می‌گوید خدا درباره‌ٔ«امامت» نیز مانند «نبوّت» احتجاج فرموده‌است! می‌پرسیم خدا درکجای کتابش درباره‌ٔ امامت حجّت‌آورده‌است ، لطفاً آیهٔ‌مذکوررا به‌ما معرّفی کنید زیرا آنچه‌که‌از قرآن ارائه‌می‌کنید همگی درباره‌ٔنبوت است و ربطی به‌امامت ندارد، علاوه‌براین چنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم سخن ما در امکان نبوّت نابالغ نیست بلکه دروقوع وتحقّق امامت امام نابالغ‌الهی است‌که تاکنون جُز ادّعا وچندحدیث ضعیف چیزی ندیده‌ایم.

درحدیث هشتم «علیّ بن حَسّان»[۳۰۵] مدّعی است‌که امام‌جواد فرموده حضرت علی(ع) در نُه‌سالگی به‌پیامبر ایمان آورد. من نیز نُه ساله‌ام! می‌گوییم این قیاس‌کاملاً خطاست زیرا حضرت علی(ع) در نُه‌سالگی امامت اُمّت را برعهده‌نگرفت درحالی‌که‌کسی درمسلمان و مؤمن بودن حضرت‌جواد سخنی ندارد بلکه سخن درامامت اوست. به‌نظرما امام باید مانند مأموم تحصیل کند ونمی‌توان امامی را که‌به‌وی وحی نمی‌شود با نبیّ قیاس‌کرد وهمچنین نمی‌توان حُکم‌حضرت یحییٰ(ع)را که‌استثناء است ، بدون دلیل شرعی برسایرین جاری دانست. اگرخدا می‌خواست غیرازآن‌حضرت را، درطفولیّت برمؤمنین زعامت دهد ، درقرآن بیان می‌فرمود.

---

(۳۰۵)ـ وی درصفحهٔ ۳۶۳ همین‌کتاب معرّفی شده‌است.

۱۴۹- باب أنّ الامام لایُغَسِّلُه إلاّ امام من الائمة(ع)

در این باب سه حدیث آمده که هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی به‌ضعف هرسه تصریح کرده‌است! راوی هرسه روایت «مُعَلّی بن محمّد» است که پیش‌از این معرّفی شده‌است. (به‌فهرست مطالب کتاب مراجعه‌شود) سایر رُوات نیز از قبیل «محمّدبن جمهور» و «حسن وشّاء» وضع خوبی ندارند!

روایات این باب معنای واضح ودرستی نداشته وبرخلاف حقایق تاریخی است. معلوم میشود که‌کلینی تاریخ زندگی أئمّه‌را به‌خوبی نمی‌دانسته و إلاّ این أکاذیب را به‌عنوان «الآثار الصَّحیحَة عَنِ الصّادِقین» تحویل خواننده نمی‌داد!

حضرت سیّدالشهداء (ع) وحضرت کاظم وحضرت رضا و حضرت جواد را پسرانشان غسل ندادند زیرا حضرت سجّاد درزمان شهادت پدرش بیمار و در اسارت بود و هنگام وفات حضرت رضا، حضرت جواد کودک بود و در زمان وفات خودش، حضرت هادی طفلی نابالغ بود.

ممکن است روضه‌خوانی بگوید حضرت سجّاد یا حضرت رضا (از مدینه به بغداد) طیّ الارض کرده و برجنازهٔ پدرش حاضرشده‌است! یادآورمی‌شویم که‌چون مکّیان خواستند رسول‌خدا (ص) را - که‌مقامش ازتمام أئمّه والاتر وبالاتراست - بکشند، پیاده ازمکّه بیرون رفت و بقیّه‌راه‌را تا مدینه با زحمت فراوان وباشتر پیمود وبرخلاف مشایخ صوفیّه طیّ الارض نکرد، درحالی‌که‌اگر طیّ الأرض میکرد، معلوم‌بودکه‌این‌معجزه برای تصدیق نبوّت ورسالت اوست، امّا معجزه‌برای حضرت رضا برای چیست؟ آیا شما اورا هم پیامبر می‌دانید؟!

شیخ‌مفید میگوید امام‌کاظم (ع) برای تغسیل وتکفین خویش نامی از پسرش نبرد بلکه این کار‌را برعهدهٔ‌یکی ازغلامانش‌گذاشت.[306] در حدیث چهارم باب ۱۴۷ کافی نیز امام‌رضا (ع) درپاسخ این سؤال که «چگونه‌از مرگ پدرت‌آگاه‌شدی درحالی‌که‌تو درمدینه‌ای وآن‌حضرت دربغداد بود؟»

---

(۳۰۶)- الارشاد، ج۲ ص ۲۴۳.

نفرمود من خود اورا غسل دادم، بلکه‌فرمود مرگش به‌من الهام شد. در حدیث اوّل و سوّم باب ۱۴۷ نیز اشاره‌ای برحضور برجنازهٔ‌پدرش نفرموده است. امّا دراین باب رُوات کلینی می‌گویند امام‌رضا (ع) گفته است من پدرم‌را غسل دادم! وبه‌علاوه غسل امام با غسل دیگران فرقی ندارد برتمام مسلمین حاضر واجب کفائی است نه برغائب.

۱۵۰- باب موالید الائمّة(ع)

دراین باب و باب بعدی أحادیثی گردآوری شده‌که‌به‌قول «هاشم معروف الحسنی» صفاتی‌که این روایات به‌امام نسبت می‌دهند، شأن امام‌را ازآنچه‌که هست بالاتر نمی‌برد واگرامام فاقدآنها باشد ازشأن ومقامش کاسته نمی‌شود. آیات قرآن وروایات صحیح واصول اسلام نیز اینگونه‌روایات را تأیید نمی‌کند. اگرکسی دراحوال رُوات این‌أخبار تحقیق کند، درمی‌یابد که کذّاب و ازتشیّع‌صحیح منحرف بوده‌اند.(۳۰۷)

دراین باب هشت روایت ذکرشده‌که‌مجلسی هردوسندحدیث اوّل وحدیث ۲ و۳و۵ و۶را ضعیف و حدیث ۴ را مجهول وحدیث ۷ را صحیح و۸را مرسل شمرده‌است. آقای بهبودی هیچیک ازأحادیث این باب راصحیح ندانسته است.

درروایت اوّل وسوّم، «محمّدبن سُلَیْمان الدَّیْلَمِیّ» که‌وی و پدرش‌را همهٔ‌علمای رجال ازجمله نجاشی و شیخ‌طوسی و علامهٔ‌حلی و ابن داود، تضعیف‌کرده‌اند(۳۰۸) و «یُونُس بن ظَبْیان» که‌ازمشهورترین جاعلین حدیث و فردی کذّاب بوده ومورد‌لعن حضرت‌رضا (ع) واقع شده‌است(۳۰۹)، می‌گویند: نطفهٔ‌امام چنین ریخته می‌شود که‌پیش‌ازمجامعتِ‌امام‌مِقبلی باهمسرش، فرشته‌ای می‌آید و شربتی رقیق‌تراز‌آب و ملایم‌ترازخامه و شیرین‌تراز عسل و سردترازبرف و سفیدترازشیر می‌آورد و به‌امام می‌نوشانند! کلینی توجّه‌نداشته‌که‌درحدیث هشتم این باب ادّعاکرده که‌امام جُنُب

---

(۳۰۷)ـ الموضوعات فی‌الآثار والأخبار ص ۲۴۶ و ۲۴۷.
(۳۰۸)ـ برای‌آشنایی با او رجوع‌کنید به‌کتاب حاضرصفحهٔ ۸۲ و۱۰۹ و ۱۳۱.
(۳۰۹)ـ برای‌آشنایی با او ر.ک. **زیارت وزیارتنامه** ص۱۲۸ و۱۲۹.

نمی‌شود! می‌پرسیم اگر امام جُنُب نمی‌شود پس چگونه فرزند می‌آورد و خوردن شربت مذکور چه فایده‌ای دارد؟

سپس می‌گویند: مَلَکی می‌آید و هنگامی‌که طفل دررحم‌مادراست بر بازوی راستش آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ أنعام را می‌نویسد!! کلینی خود سرگردان است وعاقبت معلوم نمی‌شودکه مَلَک این آیه‌را کجا می‌نویسد، زیرا حدیث اوّل وسوّم می‌گویند بربازوی راست و حدیث دوّم و ششم می‌گویند میان دوچشم و حدیث چهارم می‌گوید میان دوشانه!! سرگردانی دیگرآن است که‌حدیث نخست می‌گوید روح درحدود چهارماهگی نطفهٔ امام ،انشاء می‌شود ولی درحدیث دوّم وسوّم می‌گویندنطفهٔ امام پس‌ازچهل روز می‌شنود!! همچنین حدیث اوّل می‌گوید آیهٔ‌مذکور در شکم مادر بربازوی راست امام نوشته‌می‌شود امّا حدیث سوم می‌گوید نوشتن آیه بر بازوی امام پس‌ازولادت انجام می‌گیرد!

کلینی درابواب گذشته ازجمله باب ۶۱ مدّعی بودکه‌امام فرشته را نمی‌بیند و فقط صدایش را می‌شنود ولی دراین باب می‌گوید فرشته شربت می‌آورد! می‌پرسیم آیا صدا شربت می‌آورد؟ ازاین نوع اکاذیب در این باب فراوان است. ازاین رو می‌پرسیم چرا پیغمبراسلام این ادّعاها را بیان نفرمود؟ چرا درقرآن این امتیازات برای رسول‌أکرم و سایر انبیاء ذکرنشده بلکه ضدّآن را فرموده: «قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ = پیامبرانشان گفتند: ماجزبشری همسان شما نیستیم» (ابراهیم/۱۱) و فرموده: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ = (ای پیامبر) بگو جُزاین نیست‌که‌من بشری همسان شمایم که‌به‌من وحی می‌شودکه معبودشما معبودی است یگانه»(الکهف/۱۱۰) بنابراین تنها استثنای انبیاء وحی است. همچنین خدای متعال فرموده:«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ = همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم»(الانسان/۲) پس‌چگونه می‌گویید که أئمّه جُنُب نمی‌شوند؟ این ادّعا مخالف است با روایاتی که شیعه درابواب فقه ازغسل کردن پیامبر پس‌ازمقاربت با همسرانش نقل کرده‌است(۳۱۰) و

(۳۱۰)ـ ر.ک. «صحیح‌الکافی» ج۱ ص ۱۸۱ حدیث ۶۳۰ ـ وسائل الشّیعة ج۱ (باب طهارة سؤرالجنب) ص ۱۶۹ حدیث ۶، (باب جوازالمرور الجنب و الحائض فی المساجد) ص۴۸۸حدیث ۱۶ـ مستدرک الوسائل ،ج۱ (باب جواز قراءة الجُنُب والحائض والنّفساء القرآن)ص ۶۸ حدیث ۲و۳، (باب کیفیّة غسل الجنابة)ص۶۹حدیث۴، (باب استحباب الصّبّ علی الرّأس)ص۷۰ حدیث۱، (باب عدم‌وجوب اعلام‌الغیربخلل فی‌الغسل)حدیث ۱ ونظایراینها.

مخالف است با روایاتی‌که از علی(ع) نقل شده که‌فرمود من مردی‌کثیرالوذی والمذی بودم وحکم این مسأله‌را به‌واسطهٔ‌مقداد از پیامبر پرسیدم.[۳۱۱]

خدا فرموده: «وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيْئًا = و خداوند شما را از شکم مادرانتان برون آورد درحالی‌که هیچ‌نمی‌دانستید» (النّحل/۷۸) پس چگونه أئمّه که به‌ایشان وحی نمی‌شود به‌محض ولادت سخن می‌گفتند و آیهٔ‌قرآن را تلاوت می‌کردند و همهٔ‌علوم‌را می‌دانستند و..... خصوصاً که‌آیه، أئمّه‌را استثناء نفرموده‌است.

درأحادیث این باب ادّعا شده که أئمّه ناظراعمال بندگان‌اند. درباره‌این ادّعا رجوع‌کنید به‌آنچه درباب ۸۷ گفته‌ایم. حدیث هشتم این باب نیز قبلاً بررسی شده‌است. (ص ۴۸۰)

۱۵۱- باب خلق أبدان الائمّة و أرواحهم و قلوبهم(ع)

دراین باب چهارحدیث آمده‌که‌آقای بهبودی هیچ‌یک را صحیح‌ندانسته است. مجلسی حدیث ۱ و۲ و۴ را مجهول وحدیث ۳ را مرفوع و ذیل‌آن‌را مجهول شمرده‌است. روایت چهارم این باب را کلینی بار دیگردرجلد دوّم اصول کافی صفحهٔ ۴ (باب طینة المؤمن والکافر) به‌عنوان حدیث چهارم تکرارکرده‌است.

احادیث این باب درباره‌أئمّه غلوکرده و مدّعی‌است که‌آنان از نور عظمت و علّیّین خلق شده‌اند و سایرمردم ازسجّین وطینت‌خراب خلق شده‌اند! می‌گوییم دراین‌صورت پیامبرنباید بگوید: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ= جزاین نیست که‌من بشری همسان شمایم» (الکهف/۱۱۰ وفُصِّلَت/۶) بلکه‌باید بگوید «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ غَيْرُكُمْ»!! رسواتراینکه‌استناد کرده‌اند به‌آیات: «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ..... كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ = روزی‌که‌مردم‌برای[جواب‌گویی به] پروردگارجهانیان به‌پا ایستند. آگاه‌باش‌که‌کارنامهٔ نابکاران در سجّین است و تو چه‌دانی که‌سجّین چیست نامه‌ای است‌نوشته..... آگاه

(۳۱۱)- ر.ک. کتاب حاضر صفحهٔ ۴۱.

باشکه کارنامۀ نکوکاران در علّیّین است و توچه دانی که علّیّین چیست نامه ای است نوشته» (المطفّفین/۶ ← ۲۰) جاعل جاهل از قرآن بی‌خبر بوده و نمی‌دانسته سجّین نوشته ای است و پنداشته «علّیّین» مقامی با عظمت و «سجّین» مثلاً خاکی است پست که «فُجّار» از آن خلق شده اند!

دراین أحادیث میان شیعیان و سایرمردم تفاوت گذاشته و مدّعی است ارواح شیعیان از «علّیّین» است و ارواح سایرمردم از «سجّین»!! ولی قرآن کریم میان مردم هیچ فرقی قائل نیست وهمه را مخلوق برفطرت توحیدی می‌داند و فرموده: «فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ = پس به این دین [معتدل] روی آور که [بریایۀ] فطرت وسرشت خداوند است که مردم را بر آن سرشت آفریده است و آفرینش خدای را دگرگونی نیست» (الرّوم/۳۰). (۳۱۲)

جالب است بدانیم که کلینی درباب «فطرة الخلق علی التّوحید» پنج روایت آورده که مردم همگی برفطرت توحید واسلام خلق شده اند، یعنی همگی دارای یک خلقت و فطرت اند ولی دراینجا میان شیعیان وغیرایشان فرق قائل شده است!!

۱۵۲- باب التّسلیم و فضل المُسَلِّمین

دراین باب هشت حدیث آمده که مجلسی حدیث ۱و۴ و۸را ضعیف وحدیث ۲ و۷ را حسن و۳ را موثّق و۵ را مجهول و۶ را مرسل ومجهول شمرده است. آقای بهبودی فقط حدیث ۲ و۳ را صحیح دانسته است.

حدیث دوّم این باب مسلمین را دربرابرقول خدا ورسول خدا (ص) به پذیرش و تسلیم دعوت نموده که این موضوع خوشبختانه در جهان اسلام مخالف ندارد - وَلِلَّهِ الْحَمْدُ - امّا متأسّفانه باید خوانندگان را توجّه دهیم که کلینی این روایت عالی را درمیان روایات دیگری آورده که مضمون آنها محلّ تأمّل است، زیرا سایرأحادیث این باب ادّعا دارندکه هرچه از أئمّه رسید باید بی‌چون وچرا پذیرفته شود. رُوات درواقع خواسته اند أئمّه را درردیف خدا ورسول خدا (ص) قرار دهند! این ادّعا البتّه محتاج اثبات

(۳۱۲)- اصول کافی ج۲ ص ۱۲. آقای بهبودی حدیث ۱و۳و۴ باب مذکور را صحیح شمرده است.

است، زیرا:

أوّلاً: اطاعت بی‌قید و شرط از غیر خدا و رسول خدا (ص) محتاج دلیل و بیّنهٔ شرعی است و اَلْبَیِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِی.

ثانیًا: همان خدایی که به اطاعت محض از او و رسولش مأموریم در کتابش به پیامبر فرموده تو و پیروانت باید با بصیرت و دقیق و فکور باشید و کورکورانه تسلیم أحدی نشوید و اطاعت محض از غیر خدا و رسول را عبادت و اتّخاذ رَبّ و شرک شمرده است[۳۱۳]. بنا به تعلیم اسلام عزیز، اطاعت از غیر خدا و رسول و پذیرش خواستِ آنان باید متّکی به دلیل شرعی باشد به عبارت دیگر برای اطاعت از غیر خدا و رسول دلیل و برهان لازم است. قرآن فرموده: «**وَلَاتَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**= و آنچه را که بدان علم نداری پیروی مکن» (الاسراء / ۳۶) و به مخالفین فرموده اگر راست می‌گویید که سخنتان درست است برهان ارائه کنید «**هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** = اگر راست می‌گویید بُرهان خود را بیاورید» (البقره / ۱۱۱، الانبیاء / ۲۴، النّمل / ۶۴) یعنی شما برهان ندارید ولی اگر برهان بیاورید و مغالطه نکنید حتّی پیامبر رأی شما را می‌پذیرد. حتّی خود کلینی در باب ۲۱ کافی (حدیث ۵) مدّعی است که حضرت باقر العلوم (ع) فرموده اگر چیزی به شما گفتم از من بپرسید این سخن تو از کجای قرآن است یعنی حتّی قول مرا صرفاً از آن رو که از جانب من است نپذیرید بلکه وقتی بپذیرید که بدانید سخنم متّکی به قرآن است. و در باب ۲۳ کافی (حدیث ۲) مدّعی است که امام صادق (ع) فرموده حدیث را وقتی بپذیرید که شاهد و مؤیّدی از کتاب خدا یا قول قطعی رسول خدا (ص) برای آن پیدا کنید و إلّا حدیث را نپذیرید و بنا قلش ردّ کنید.

حدیث هفتم این باب با آیاتی از قرآن بازی کرده و مدّعی است مخاطب آیهٔ ۶۴ و ۶۵ سورهٔ نساء، حضرت علی (ع) است! برای اینکه کذب ادّعای رُوات را آشکار کنیم دربارهٔ آیات مذکور مطالبی را از تفسیر «**مجمع البیان**» نقل می‌کنیم، بنا به قول «طبرسی» اکثر مفسّرین می‌گویند

---

(۳۱۳)ــ رجوع کنید به مطالبی که در باب ۱۹ کتاب حاضر گفته‌ایم (ص ۱۷۶).

مردی یهودی با یکی از منافقین درموضوعی منازعه ومشاجره داشت. یهودی که‌می‌دانست رسول خدا (ص) درقضاوت رشوه نمی‌پذیرد وبه‌عدالت حکم‌می‌کند گفت اختلاف خودرا نزد «محمّد» می‌بریم ولی مدّعی مسلمانی نپذیرفت وخواست که‌فردی غیراز پیامبر (ص) میان آنها قضاوت کنند! آیات ۶۰ به‌بعدسورهٔ «نساء» با عنایت به‌این واقعه نازل شد.

سپس درباره‌ٔآیهٔ ۶۴ می‌گوید منظوراز ظلم‌به‌نفس درآیهٔ مذکور آن است که آنان باکفرونفاق خویش وعدم‌پذیرش داوری پیامبرکه‌درواقع انکار حقّانیّت وعدالت آن‌حضرت وتوهین به‌وی بود، درواقع به‌خود ستم کردند واگرباحال توبه وبانیّت قبول داوری تو نزدت می‌آمدند تا از خدا آمرزش بخواهند و این پیامبرنیز برای آنان ازخداآمرزش می‌خواست، خداوندرا توبه‌پذیرومهربان می‌یافتند. «طبرسی» تصریح می‌کندکه آیه چنانکه عادت عرب است ازلفظ مخاطب در «جٰاءُوکَ» به‌لفظ غائب «اِسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ» بازگشته است.

چنانکه ملاحظه می‌شود، «طبرسی» مرجع ضمیر «کَ» درفعل «جٰاءُوکَ» را پیامبرمی‌داند. وی با اینکه‌غالباً مرویّات کلینی را در تفسیرخود نقل می‌کند امّا دراین‌مورد به‌هیچ‌وجه به‌این روایت اعتناء نکرده است.

رُوات کلینی به‌امام‌باقر (ع) افتراء بسته و آیهٔ قرآن را تحریف نموده و ادّعا کرده که‌خدا حضرت علی (ع) را مخاطب قرارداده وچنین‌فرموده است: «وَلَوْأَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جٰاءُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوّٰابًا رَحِیمًا فَلاٰوَرَبِّکَ لاٰیُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمٰا شَجَرَبَیْنَهُمْ فِیمٰا تَعٰاقَدُوا عَلَیْهِ لَئِنْ أَمٰاتَ اللّٰهُ مُحَمَّداً أَلاّٰیَرُدُّوا هٰذَا الْأَمْرَ فِي بَنِيهٰاشِمٍ ثُمَّ لاٰیَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمّٰا قَضَیْتَ عَلَیْهِمْ مِنَ الْقَتْلِ أَوِالْعَفْوِ وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا»!! البتّه نقل چنین حدیثی ازاحمقی مانند «علیّ بن ابراهیم» که‌به‌تحریف قرآن معتقدبوده است، عجیب نیست.

حدیث هشتم باآیهٔ ۱۸ سورهٔ «زُمَر» بازی کرده و مشابه‌حدیث‌اوّل باب ۱۸ است، بدانجا مراجعه شود.

۱۵۳- باب أنّ الواجِبَ عَلَى النّاس بعد ما يَقْضُونَ مَناسِكَهُم أن يأتوا الامام فَيَسْأَلُونَهُ عن معالم دينهم و يُعْلِمُونَهُ وِلايَتَهُم و مَوَدَّتَهُمْ لَهُ

این باب دارای سه حدیث است . مجلسی حدیث ۱ را حسن وحدیث ۲ و ۳ را ضعیف شمرده و آقای بهبودی فقط حدیث نخست را صحیح دانسته است.

أحادیث این باب میگویند حضرت باقرالعلوم (ع) به نظر تخفیف و تحقیر به حجّاجی که کعبه را طواف میکردند ، نگریسته وفرموده درجاهلیّت نیز این چنین طواف میکردند و امّا مسلمین أمرشده اندکه پس ازمناسک حجّ نزدما بیایند و دوستی ومودّت خویش را به ما اظهارکرده ونصرت خود را عرضه داشته وبرای یاری ما اعلام آمادگی کنند! میپرسیم :

أوّلاً : لطفاً بفرمایید خدا درکجا چنین أمرکرده است؟!

ثانیاً : اگر این عمل تا بدین حدّ أهمیّت داشت که موجب تفاوت حجّ اسلامی با حجّ جاهلیّت بوده ، چرا خدا وندأرحم الرّاحمین درکتابش بیان نکرد وحتّی کسانی راکه باید به ایشان مراجعه شود معرّفی نفرمود تا حجّت برحجّاج تمام شود؟ وبیان آن برعهدهٔ رُوات کلینی قرارگرفت؟!!

ثالثاً : حجّ عبادتی است همگانی که برهرفرد مستطیع حتّی پیامبر واجب است وآن حضرت نیز حجّ به جای آورد . اگر حجّی که خدا ازبندگان مستطیع خواسته است چنان باشدکه شما ادّعاکرده اید ، بفرمایید أئمّه خودشان باید پس ازمناسک حجّ به که مراجعه کنند؟! آیا حجّ امام بامأموم فرق دارد ؟!

رابعاً : فرض میکنیم که شما راست گفته اید . درآن زمان که امام ظاهر بوده وشاید میخواسته علیه خلفای جور قیام کند ومحتاج نصرت یارین بوده ، طبعاً توقّع داشته که مردم با حضرتش همکاری کنند و اورا تنها نگذارند ولی اینک که هزار سال است امامی درمیان مردم نیست ، این اخبار چه فایده ای دارد؟

درحدیث اوّل آیهٔ ۳۷ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم را غلط نقل کرده وبه جای کلمهٔ «فَاجْعَلْ» گفته است : «وَاجْعَلْ» !

حدیث سوّم درآتش تفرقه دمیده است وبه حضرت باقرالعلوم(ع) افتراء بسته که او ابوحنیفه و سفیان ثوری را خبیث خوانده است! علمای ما ادّعا میکنند ابوحنیفه ۲ سال شاگرد امام صادق(ع) بوده است . تاریخ

نیز چنانکه گفتیم (ص ۱۸۳) گواهی می‌دهد که ابوحنیفه از ارادتمندان و طرفداران أئمه بوده است[۳۱۴]. چگونه ممکن است امام بزرگوار وی وسفیان ثوری را خبیث بخوانند؟! آیا این کار جز نامؤدّب وبی‌انصاف جلوه‌دادن أئمّه، وتشدیدتفرقه میان مسلمین، فایده‌ای دارد؟! آیا امام‌بزرگوار، پشت سرمردم غیبت کرده وآنها را خبیث می‌خواند؟ علاوه‌براین ابوحنیفه به‌آیات قرآن وتعدادکمی ازاحادیث پیغمبر استناد می‌کرد، چرا حدیث می‌گوید: «بِلاهُدًى مِنَ اللّٰهِ وَلاكِتابٍ مُبِينٍ». مگر جاعل حدیث قرآن کریم‌را «کتاب مبین» نمی‌داند؟

۱۵۴- باب أنّ الائمّة تدخل الملائكةُ بيوتهم و تطأ بُسُطَهم و تأتيهم بالاخبار(ع)

دراین باب چهارحدیث واردشده که‌آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته‌است. مجلسی حدیث ۱ و۴را ضعیف وحدیث ۲ را حسن و۳را صحیح شمرده‌است.

درحدیث أوّل، راوی ازامام می‌پرسد آیا ملائک برشما آشکار می‌شوند؟ امام انکارنمی‌کند بلکه دست خودرا به‌یکی ازکودکانش کشیده ومی‌فرماید آنها نسبت به‌کودکان ما ازخودما مهربانترانند! اگراین تصریح نباشد لاأقلّ تأییدضمنی برظهورآنهاست و برخلاف ادّعای کلینی در باب ۶۱ است! روایت دوّم نیز مخالف ادّعای کلینی درباب ۶۱ است زیرا می‌گوید فرشتگان به‌متّکای أئمّه تکیه می‌کردند! می‌پرسیم صدا چگونه به‌متّکا تکیه می‌کند؟!

حدیث سوّم‌را قبلاً بررسی کرده‌ایم (ص ۲۴۵ و۲۴۶) ودراینجا تکرار نمی‌کنیم. حدیث چهارم نیز از أکاذیب علیّ بن أبی‌حمزهٔ‌بطائنی است که‌اورا می‌شناسیم (ر.ک. ص ۱۶۶)

۱۵۵- باب أنّ الجنّ يأتيهم فيسألونهم عن معالم دينهم و يتوجّهون فى أمورهم

این باب دارای هفت حدیث است که‌هردو محمّدباقر هیچیک‌را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱ را مجهول و۲ و۵ و۶ را ضعیف و حدیث۳را

(۳۱۴)ـ ر.ک. شاهراه اتحاد ص ۱۶۴.

مرسل و۴ را حسن و ذیل آن را مرسل وحدیث ۷ را ضعیف یا مجهول شمرده است.

راوی حدیث اوّل وسوّم کذابی نا ووسی است موسوم به «سَعْد الْإِسْکَاف»، که اورا قبلًا معرّفی کرده‌ایم (ص ۴۷۰) راوی حدیث ششم «عَمْرو بْن شِمْر بن یزید الجُعْفی» است که علمای رجال اورا بسیار ضعیف شمرده‌اند وچنانکه استاد «هاشم معروف الحسنی» و «محمّدباقر بهبودی» گفته‌اند وی دروغهای خودرا از قول «جابرجعفی» نقل میکرده است. آقای «معروف الحسنی» حدیث ۱ و۵ و۶ این باب را مردود اعلام کرده است.(۳۱۵)

درحدیث چهارم وهفتم «سَدِیر» و «جابِر» صدای جنّ را شنیده‌اند و تب نکرده‌اند امّا درحدیث پنجم حکیمه صدای جنّ را شنید ویک سال تب کرد! دیگرآنکه جنّیان به أمرخدا مسخّرحضرت سلیمان (ع) بودند ودلیلی نداریم که مسخّرأنبیاء دیگرنیزبوده‌اند تا چه‌رسد به أئمّه؟! حتّی از قرآن می‌توان دریافت که پیامبرأکرم (ص) با جنّیان ارتباط مستقیم نداشت بلکه ازطریق وحی گاهی ازاخبارایشان مطّلع میشد. (الأحقاف /۲۹، الجن/ ۱) به‌نظرما بهترین دلیل برکذب وبطلان روایات این باب، متن آنها است.

۱۵۶- باب فی الائمّة(ع) أنّهم إذا أظهر أمرُهم حكموا بحكم داود و آلِ داود و لایسألون البیّنة. (ع)

دراین باب پنج حدیث آمده که‌هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱ را حسن یا موثّق و۳ را موثّق و۲ و۵را ضعیف و۴ را مجهول شمرده است.

ادّعای احادیث این باب آن است که‌امامان هرگاه ظاهرشوند به‌حُکم‌حضرت داود و حضرت سلیمان -عَلَیْهِمَا السَّلَام- حُکم وقضاوت می‌کنند ودلیل وبیّنه و یا شاهدنمی‌طلبند!! می‌پرسیم مگرقائم آل‌محمّد مسلمان وتابع‌قرآن نیست و دین دیگری دارد؟ مگرشما معتقدنیستیدکه حَلَالُ محمّد حلال إلی یوم القیامة و حرام‌محمّد حرام إلی یوم القیامة. وقتی درشرع جایزنباشد که‌قاضی بدون بیّنه ودلیل حُکم‌کند تا روزقیامت جایزنخواهدبود. پس

(۳۱۵)- الموضوعات فی الآثار والاخبار ص ۲۳۳ و ۲۳۴.

چگونه امام بدون طلب بیّنه از مدّعی حُکم‌می‌کند؟ قرآن خود فرموده که درمحاکمه شاهد حضوریابد و بیّنه ودلیل اقامه‌شود. پیامبراکرم (ص) - باآن‌مقام‌والایش - شاهدمی‌خواست و بیّنه طلب می‌کرد، حضرت علی (ع) نیز درزمان خلافتش درمحاکمات شاهدمی‌طلبید. پیامبراکرم (ص) از مٰا فِی الضَّمیر مردم آگاه نبود (البقره/۲۰۳ و۲۰۴) پس چگونه امام ازدل مردم آگاه است؟! علاوه‌براین خداوند قرآن کریم‌را حاکم ومُهَیْمِن بر کتب آسمانی و شرایع‌پیشین قرارداده‌است، پس‌چرا امام دوازدهم به‌جای حکم‌کردن به‌قرآن به‌شریعت منسوخهٔ‌حضرت داود (ع) حکم می‌کند؟! مگر - نعوذبالله - امام‌قائم یهودی است؟! مگرقرآن واسلام چه کم‌دارند که امام‌قائم به‌حکم‌داود (ع) قضاوت می‌کند؟

درخبرسوّم تاپنجم می‌گوید ما به‌حکم آل داود حُکم می‌کنیم وهرجا نداشیم روح‌القدس به‌ما القاء می‌کند! می‌پرسیم **أوّلاً**: چرا درجَفْر و جامِعَه ومصحف فاطمه نظرنمی‌کنید؟ (ر.ک. باب ۹۸) شماکه‌مدّعی بودید امام ازداخل شکم‌مادر اعمال مردم‌را می‌بیند! (ر.ک. باب ۱۵۰)

ثانیاً: چرا روح‌القدس درمحاکمات پیامبر (ص) وعلی (ع) دخالت نمی‌کرد؟

ثالثاً: کسی‌که روح‌القدس براو نازل شود و مطالبی را به‌او القاء کند، بی‌شبهه پیغمبراست؟ آیا شما ادّعا می‌کنیدکه امام پیغمبراست؟

آیا این است علوم‌ومعارفی‌که کلینی به‌عنوان «**الآثار الصّحیحة عن الصّادقین**» گردآورده‌است؟!!

۱۵۷ - باب أنّ مُسْتَقَی العلم من بیت آل محمّد (ع)

این باب دارای دوحدیث مجهول وضعیف است که‌هردو «محمّدباقر» هیچ‌یک را صحیح ندانسته‌اند.

مفهوم أحادیث این باب همان مفهوم جملهٔ «أَهْلُ الْبَیْتِ أدرَی بِمٰا فِی الْبیت» ویاجملهٔ «أهل مکّة أدری بشعابها» است. ما نیز منکر این موضوع نیستیم لیکن می‌گوییم چیزقابل توجّهی ازمعارف‌آن بزرگواران از «کافی» و «بصائرالدّرجات» ونظایراینها به‌دست‌نمی‌آید زیرا

تردیدنداریم که علوم آن بزرگواران متّخذ از قرآن و سنّت پیامبر بوده و هیچگاه مخالف قرآن نبوده است، امّا قسمت مهمّی از آنچه در «کافی» ونظایر آن دیده میشود موافق قرآن وسنّت پیامبر نیست.

۱۵۸- باب أنّه لیس شیءٌ من الحقّ فی ید النّاس إلاّ ما خرج من عند الائمّة(ع) و أنّ کلّ شیءٍ لمیخرج من عندهم فهو باطل

در این باب شش حدیث آمده که مجلسی حدیث ۱ و ۳ و ۴ را صحیح وحدیث ۲ را حسن و ۵ و ۶ را مجهول شمرده است. آقای بهبودی حدیث ۲ و۳ و ۴ را صحیح دانسته است.

بنابه مضمون این روایات امام فرموده آنچه که مردم از حقّ و صواب دارند از جانب ما أهل بیت صادرشده و آنچه ناحقّ وباطل و ناصواب باشد از دیگران است. میگوییم کتب حدیث ما، هرچه نوشته اند - أعمّ از حق وباطل - همه را به أئمّه نسبت داده اند! اگرمقصود همین أحادیثی است که امثال کلینی راوی وناقل آنند، دراینصورت باید گفت اکثر مطالب آنها ضدّ قرآن وعقل است. به نظرما مقصود امام أحادیثی است که واقعاً از امام صادرشده و روات فاسدالعقیده درآن دخالت نکرده اند. بنابراین با توجه به وضع کنونی کتب حدیث از قبیل «کافی» باید گفت هرچه از ایشان رسیده و به آن بزرگواران منسوب است اگر موافق و مطابق با قرآن باشد، پذیرفتنی و آنچه که موافق کتاب خدا نیست، مردود است و درواقع گفتهٔ آن بزرگواران نیست بلکه به ایشان افتراء بسته اند. وباید دانست هرحکمی متّخذ از قرآن وسنّت باشد باید پذیرفت. حال أئمّه بیان کرده باشند یا نه.

درحدیث ششم این باب طبق معمول سعی شده، مردم را نسبت به دو تن موسوم به «عَبّاد بن کثیر» وفقیهی به نام «ابن شُرَیح» بدبین سازند. در این روایت راوی قصد داشته آن دو را غیرزیرک جلوه دهد وبه طورضمنی بگوید غلام پدرامام صادق(ع) «**عبداللّه بن مَیْمُون القَدّاح**» از آن دو باهوشتربود و مسائل را زودتر وبهتر میفهمید! امّا لازم است بدانیم که «ابن داود» اورا درشمار ضعفا و درزمرهٔ کسانی که مورد لعن قرار گرفته اند آورده و «کشّی» نیز نقل کرده که او خود درأحادیث مطالبی را

اضافه می‌کرد! علاوه بر این وی هیچگاه امام باقر (ع) را ملاقات نکرده و حدیث او از آن حضرت به لحاظ متن و سند دروغ است.[۳۱۶] رُوات کلینی از چنین کسی تعریف کرده‌اند!

۱۵۹- باب فی ما جاء أنّ حدیثهم صعب مُسْتَصْعَب

این باب دارای پنج خبر است که هر دو «محمّد باقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند. به قول مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۵ ضعیف و حدیث ۴ مرسل است! به راستی که کلینی در گردآوری أحادیث شاهکار کرده است!

بدان که «مُسْتَصْعَب» مبالغهٔ «صعب» است. بنا به مندرجات این باب، أحادیث أئمّه سخت و دشوار بلکه بسیار دشوار است! ما نیز دربارهٔ این أحادیث مناقشه نمی‌کنیم ولی یادآور می‌شویم که علمای زمان ما می‌گویند قرآن مشکل و ظنّی الدّلالة است و باید آیات آن را به حدیث أئمّه عرضه کرد و آنچه را که أئمّه در أحادیث خود دربارهٔ تفسیر قرآن فرموده‌اند، پذیرفت. می‌گوییم بنا به نقل شما أحادیث أئمّه مستصعب و بسیار دشوار اند، امّا کتاب خدا به فرمودهٔ خودش بسیار آسان است و مکرّراً فرموده: «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ = هر آینه قرآن را برای پندگرفتن آسان ساخته‌ایم» (القمر/۱۷، ۲۲، ۳۲ و ۴۰) و «هُدًى لِلنَّاسِ» و «هٰذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ» و «هٰذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ» و...... این آیات و نظایر آنها می‌رسانند که مردم با تدبّر در قرآن می‌توانند آن را بفهمند ولی أحادیث أئمّه مستصعب است و به قول شما آن را فقط انبیاء و ملائکهٔ مقرّب و مؤمن ممتحَن می‌فهمند! پس برای فهم قرآن، رجوع به أحادیث، در واقع رجوع از آسان به غیرآسان یا به قول شما غیرمستصعب به مستصعب است! و مانند کار باطل کسی است که بخواهد با شمع به دنبال خورشید بگردد! به قول شاعر:

زهی نادان که او خورشید تابان
به نور شمع جوید در بیابان

اشکال دیگر آن است که اگر حدیث أئمّه آنقدر مشکل است که جز ملائکه و

---

(۳۱۶)ـ ر.ک. معرفة الحدیث ص ۱۶۷ و ۱۶۸.

انبیاء وقلیلی ازمؤمنین متحمّل نمی‌شوند، پس مطالب آنها فطری نیست وسایر مردم معذورانند زیرا خداوند مهربان تکلیف نفرموده مگر درحدّ وسع وتوان. اگرچیزی بسیار دشوار باشد خدا فهم آن را از عموم نخواسته است! درنتیجه این احادیث برای اکثریّت مردم فائده‌ای ندارد!

درخبردوم می‌گوید به‌خدا سوگند اگر ابوذر از آنچه دردل سلمان بود، آگاه می‌شد اورا می‌کشت! این‌خبر دروغ و ازبافته‌های رُوات مفرض است. زیرا دین ابوذر و سلمان یکی بیش نبود. مگر در قلب سلمان چه‌بودکه موجب کفر و قتل باشد اگرموافق کتاب خدا بودکه موجب کفروقتل نمی‌شود و اگرموافق کتاب خدا نبود که از بحث ما خارج است زیرا سلمان قطعاً مسلمان وموافق ومطیع کتاب خدا بود. این قول که استنباط آن‌دو از معارف شرع آن‌قدر از هم فاصله داشت که یکی دیگری را کافر می‌پنداشت، سخن باطلی است، زیرا استنباط از یک موضوع اگر به‌اسلوب ودرست باشد، هرچندکه عمیق و استادانه باشد تفاوتش نسبت به‌استنباط دیگری که از آن سطحی‌تر است، هیچگاه به‌حدّ تضادّ نمی‌رسد.

درخبرسوّم می‌گوید خدا ازشیعه عهدوپیمان گرفت همچنانکه از بنی آدم پیمان گرفت! می‌پرسیم مگرشیعه غیرازبنی‌آدم است؟ ثانیاً خدا بنا به‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف ازبنی‌آدم بر ربوبیّت خود پیمان گرفت، لطفاً بفرمایید بنا به‌کدام آیه خدا ازشیعیان پیمان گرفته است؟!

درخبرچهارم ازامام هادی(ع) سؤالی پرسیده که‌خودسؤال غلط است و اگر واقعاً جواب ازامام می‌بود حتماً غلط بودن آن را بیان می‌فرمود، امّا حدیث پاسخی مبهم داده است! غلط این است که‌کسی پرسیده معنای قول امام صادق(ع) چیست که‌فرموده: «حَدیثُنا لایَحْتَمِلُهُ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلانَبِیٌّ مُرْسَلٌ»؟ درصورتی‌که‌حدیث منسوب به‌امام کلمهٔ «إلّا» دارد وچنین است: حَدیثُنا لایَحْتَمِلُهُ إلّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ و... الخ» راوی مجهول کلمهٔ «إلّا» را حذف کرده است! جواب نیزمعیوب است زیرا می‌گوید اگرنبی ازآن آگاه شود آن را تحمّل نمی‌کند جُزآنکه آن را به‌نبیّ دیگری برساند؟ می پرسیم رسول خدا (ص) آن را به‌کدام پیامبر رساند؟

درحدیث پنجم خواسته بگوید شیعیان تافتهٔ جدا بافته‌اند تا با این

تعریف وتمجید آنها را بفریبد و به‌قبول تشیّع دلخوش نماید. «کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ». با این‌حدیث مقام ائمه‌را از رسول خدا(ص) نیز بالاتر برده‌است زیرا می‌گوید سرّی از اسرار خدا را داریم که‌هیچ نبیّ مرسلی تحمّل آن را ندارد و ازهیچ‌کس جزما خواسته نشده‌است! آیا رسول خدا (ص) جُز نبیّ مرسلی بود؟ آیا نفرموده‌بود: «سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؟ (الاسراء/۹۳).

۱۶۰- باب ما أمر النّبیّ(ص) بالنّصیحة لائمّة المسلمین و اللّزوم لجماعتهم وَمَنْ هم ؟

در این باب پنج‌حدیث آمده‌که‌مجلسی هردوسند حدیث اوّل را موثّق و حدیث ۲ را مرسل و ۳ را صحیح و ۴ و۵ را ضعیف ارزیابی کرده‌است. آقای بهبودی حدیث اوّل وسوّم این باب را صحیح دانسته‌است.

أحادیث این باب مسلمین را به‌وحدت و اتّحاد و اجتناب ازجدایی مسلمان ازمسلمانان دیگر، دعوت‌کرده و کاملاً موردقبول ماست و بر سر و چشم ما جای دارد. مگرحدیث دوّم که به‌قصد تفرقه جعل شده‌است و البتّه ازفردی چون «علیّ بن الحَکَم» جزاین انتظارنمی‌رود. در این حدیث به‌یکی از أئمّۀ‌فقه تهمت زده که حدیث امام‌را پاره‌کرده‌است! آیا باید هرتهمتی را نسبت به‌مسلمان، بپذیریم وبدون هیچ‌مخالفت ویا اظهارتردید، درکتاب خود نقل کنیم؟ به‌نظرما علمای شیعه باعمل به‌روایات کُتُبی ازقبیل «کافی» ونظایرآن، راه‌خودرا ازمسلمین جدا کرده و بدعتها وخرافاتی را به‌نام امام نشرداده‌اند ومسلمین دیگر را منحرف و خودرا متدیّن شمرده‌اند!

۱۶۱- باب ما یجب من حقّ الامام علی الرّعیّة و حقّ الرّعیّة علی الامام(ع)

این باب دارای نُه‌حدیث است که‌هردو «محمّدباقر» هیچ‌یک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱ و۳و۶ و۹ را ضعیف و حدیث ۲ را موثّق و حدیث ۴ را مجهول همطرازموثّق و ۷ و ۸ را مجهول و ۵ را مرسل ارزیابی کرده‌است.

چون مشابه این أحادیث ویا مشابه‌مضمون آنها را سایرمورّخین و

محدّثین نیز درکتب خود نقل کرده‌اند و محتوای آنها درمیان فِرَق اسلامی مخالف ندارد وبا تعالیم اسلامی کاملاً موافق است ازاین‌رو مفاد این أحادیث موردقبول است و چه‌بسا رُوات کلینی این أحادیث را از سایرین گرفته ویا از أئمّهٔ بزرگوار شنیده‌اند و به‌منظورآنکه آن را مطابق اهواء واهداف خویش، برافرادمحدود و مخصوص منحصرسازند، نقل کرده‌اند و حتّی احتمال می‌دهیم که‌برخی‌ازآنها، روایات مذکوررا با اندکی تغییر وتحریف نقل کرده‌باشند. مانندحدیث ششم که راوی نخست‌آن «سُفْیان بن عُیَیْنَه» را نجاشی توثیق نکرده و چنانکه‌از رجال کشّی(ص ۳۳۴) می‌توان دریافت، از غُلاة است. راوی دوم‌آن «أبوأیّوب سلیمان بن داودالمِنْقَریّ» است. وی شیعه نبود و ابن الغضائری و علّامهٔ‌حلی گفته‌اند بسیارضعیف‌است و درمسائل مهمّ ازقول ثِقات حدیث جعل می‌کند! علمای رجال أهل سنّت‌نیز اورا به‌شدّت تضعیف کرده وگفته‌اند از لواط و شرب‌خمر و جعل احادیث وجعل سند برای حدیث ابایی‌نداشت. به‌قول آقای بهبودی روایات‌اورا جُزیکی ازضعفا به‌نام «قاسم بن محمّدالإصْبَهانی کاسولا» ذکرنکرده‌است.

متن این أحادیث می‌گوید امام‌مسلمین حقّی بررعایا و رعیّت نیز حقّی بر امام دارد. سپس حقوق آنها رانسبت به‌یکدیگر برمی‌شمارد، ازجمله اینکه حقّ رعایا برامام آن است‌که‌امام‌مسلمین سهم رعیّت‌را ازبیت‌المال بپردازد و برخلاف زمان ما اعوان وأنصارش اموال بیت‌المال را اختلاس‌نکنند! درِ خانهٔ خودرا به‌روی رعیّت‌نبندد تا مردم بتوانند مطالب خودرا به‌او برسانند وحقّ ضعیف‌راازقویّ بستاند و اگر یکی ازرعایا مدیون است و توان ادای دین ندارد، امام دین اورا بپردازد و بارعایا مانندپدری مهربان باشدو...... الخ. در حدیث چهارم پیامبر(ص) درآخرین خطبهٔ‌خویش حقوق رعایابر«والی» پس‌از خودرا برمی‌شمارد امّا به‌فردخاصّی اشاره‌نفرموده وحتّی به‌عنوان امام نیز ازاو یاد نمی‌کند.

حال می‌پرسیم آیا مقصوداز این امام جُزمامدارجامعهٔ‌اسلامی است؟ آیا مقصود امامی است که‌زنده‌وحاضراست یا امامی‌که‌سالهاست از دنیا رفته ویاغائب‌است و خارج ازدسترس؟

درحدیث هشتم پیامبرأکرم(ص) صفات وخصوصیّات عمومی‌امام‌مسلمین

را بیان نموده لکن نفرموده امام کسی است که از جانب خدا نصب شده باشد و سنگ را مهر کند و درشکم مادر از أحوال مردم مطّلع باشد و مدفوعش بوی مُشک دهد و......

۱۶۲- باب أنّ الارض کلّها للامام(ع)

این باب دارای ۹ حدیث است که بقول مجلسی حدیث ۱ حسن وحدیث ۸ حسن همطراز صحیح و حدیث ۲ و۴ و۵ و۶ و۷ ضعیف است . امّا آقای بهبودی هیچیک از أحادیث این باب را صحیح ندانسته است .

أحادیث این باب میگویند تمام زمین از آن امام است . مقصود از این أحادیث چیست ؟ اگرمقصود آن است که تمام أهل زراعت و تمام ملل دنیا کسب وکارشان حرام است مگرشیعیان اثنیٰعشری وچون امامقائم ظهورکند زمینهای غیرشیعیان را میگیرد و آنها را با خواری از زمینهایشان اخراج میکند! (چنانکه حدیث سوّم وچندحدیث دیگرگفتهاند!) میگوییم صرف نظرازاینکه چنین ادّعایی تفرقهانگیز و نامعقول است وموجب بدبینی مسلمین بهیکدیگرمیشود ، برخلاف سنّت رسول اکرم (ص)است زیرا آن حضرت هنگامیکهدرمدینه قدرت یافت چنین کاری نکرد .

اگرمقصود آن است کهحدیث چهارم میگوید : «أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ لِلْإِمَامِ يَضَعُهَا حَيْثُ يَشَاءُ وَيَدْفَعُهَا إِلَى مَنْ يَشَاءُ؟= آیا ندانستهای که دنیا وآخرت ازآنِامام است کهآن را هرجا بخواهد قرارداده و بههر کس بخواهد میدهد؟» میگوییم این ادّعا صریحًا مخالف قرآن کریم است کهچنین مقامی را حتّی برای پیامبرأکرم (ص) قائل نیست وفرموده : «أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى، فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى = آیا انسان هرچه آرزو کند خواهدداشت ؟ پس [بدان که] ازآن خداست آخرت ودنیا » (النّجم/۲۴و۲۵)و فرموده :«الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيرًا وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا = خداوندی که فرمانروایی آسمانها وزمین ازآن اوست و فرزندی نگرفته و اورا در فرمانروایی هیچشریکی نیست و همهچیزرا او آفریده و بهدرستی [وعلموحکمت] اندازهای برایش مقرّرداشته و[امّاگمراهان مشرک] جز

او معبودهایی گرفته‌اند که‌هیچ‌چیز نیافرینند و خودآفریده می‌شوندو مالک زیان وسودخویش نیستند»(الفرقان/۲ و ۳) آیه به‌صراحت تمام می‌فرماید که خدای متعال هیچ‌شریکی درفرمانروایی دنیا وآخرت ندارد و بندگانش مالک نفع و ضررخویش نیستند.

به‌نظرما چنانکه درکتب فقه مبسوطاً آمده‌است مقصود از «إمام» دراینگونه‌روایات، امام‌مسلمین و زمامدار سرزمینهای اسلامی است و بایدتمام اراضی مفتوحه‌که درنتیجهٔ‌جهادمسلمین ازدست کفّار خارج شده ویا به‌مملکت اسلامی واگذارگردیده، دراختیار امام‌وزمامدار مسلمین قرارگیرد تا وی با توجّه به‌مصالح ومنافع‌عموم‌مسلمین آنها را اجاره دهد ویا خراج گذارد یعنی منافع این اراضی جزء سرمایه‌های عمومی و بیت‌المال مسلمین است‌که‌باید تحت‌نظر و صلاحدید امام اداره شود تا هرج ومرج پدیدنیاید و هرکس خودسرانه و بدون مطالعه‌ومحاسبه، درآنها تصرّف نکنند و منافع مسلمین ضایع نشود بلکه به‌نحوأحسن مورد استفاده قرارگیرد.

ظاهربسیاری ازأخبارنیزهمین است‌که‌اینگونه‌اموال، ملک اختصاصی کسی نیست‌بلکه أموال خالصه و انفال است‌که‌بایدتحت‌نظر حکومت اسلامی و امام‌مسلمین باشد. روایات این باب نیز ازاین‌قاعده مستثنیٰ نیست‌به‌دلیل آنکه دراینها «أنهار»را نیز تحت‌اختیار امام به‌شمار آورده وچنانکه می‌دانیم نهرهای عمومی ازانفال است‌که‌باید تحت اختیار امام‌وزمامدارمسلمین باشد. أمّا روات‌کلینی این روایات را به‌گونه‌ای نقل کرده‌اند تا أهواء وأهداف‌خودرا برآورده سازند و خواسته‌اند چنین به‌نظربرسدکه‌تمام‌زمین وآنچه‌درآن است‌ملک اختصاصی امام‌است ومقصودازامام‌نیز مدیر و زمامدارجامعهٔ‌اسلامی نیست بلکه فقط دوازده‌امام‌موردنظرخودشان است‌و باقی‌مردم‌همه‌غاصب وتصرّفاتشان حرام‌است!!

نکتهٔ‌دیگرآنکه چون درزمان جعل یا تحریف این روایات، علم‌جغرافیا توسعهٔ‌چندانی نداشته و روات‌کلینی غالباً ازعوام بوده‌اند، پنداشته‌اند که رودهای دنیا پنج یا هفت نهراست ویا اینکه جز پنج یا هفت رودمهمّ را نمی‌شناخته‌اند درنتیجه درخبرپنجم، رودها را هشت نهرگفته ولی نام‌هفت نهررا آورده و درخبرهشتم فقط پنج نهررا ذکر

کرده است! درخبرپنجم گفته جبرئیل رودها را با انگشت ابهام و در خبرهشتم گفته با پا حفرکرده است.[۳۱۷] مجلسی نیز برای رفع این اشتباهات طبق معمول به بافندگی پرداخته است!

اگربگوییی این روایات از امام نیست، باید گفت پس چرا کلینی در کتابش آورده و اگربگوییی محتمل است که از امام باشد، معلوم میشودعلم أئمّه متأثّر از همان اطّلاعات زمانهٔ خودشان بوده است و عالِم بمٰا کٰانَ وَ مٰا یَکُون نبوده اند.

حدیث نهم جالب است زیرا از یک سو مؤیّدنظرماست و ازسویی دیگر می‌رساند که غُلاة و خرافیّون هورأیی‌که موافق میلشان نباشدنمی‌پذیرند! و اصولاً به‌دنبال «حقّ» نیستند!

۱۶۳- باب سیرة الامام فی نفسه و فی المَطْعَم و المَلْبَس إذا وَلِیَ الْاَمْر

دراین باب چهارحدیث آمده‌که مجلسی حدیث اوّل را مجهول و حدیث دوّم را موردا ختلاف وروایت سوّم‌را مرسل وروایت چهارم‌را صحیح دانسته است. آقای بهبودی نیز حدیث چهارم‌را صحیح شمرده است. به‌نظرما روایت دوّم به‌سبب وجود «مُعَلّی بن خُنَیْس» ضعیف محسوب میشود. مشابه روایت سوّم درنهج‌البلاغه نیز آمده است. چون متن روایات با عقل و تعالیم اسلامی موافق است، لذا دربارهٔ آنها به‌تفصیل سخن نمی‌گوییم.

۱۶۴- باب نادر

کلینی دراین باب چهارحدیث ثبت کرده که هردو «محمّدباقر» هیچ یک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی حدیث ۱ و ۳ را ضعیف و۲ و۴را مجهول شمرده است. دربارهٔ حدیث سوم قبلاً سخن گفته‌ایم (ص۱۲۹ و۱۳۰، حدیث شمارهٔ ۱۵) بدانجا مراجعه‌شود.

درحدیث دوّم دینَوَریّ که‌مهمل ومجهول است نقل کرده ازفردی مجهول‌و

(۳۱۷)ــ جالب است یادآورشویم که‌مجلسی حدیث هشتم‌را به‌عنوان حدیث صحیح پذیرفته‌است!

مهمل به‌نام «ابن زاهر» که‌گفته‌است مردی مجهول از امام صادق(ع) سؤال کرده‌که آیا بر امام قائم با عنوان «أمیرالمؤمنین» سلام‌کنند؟ امام فرموده‌خیر، این اسمی‌است که‌خدا با آن امیرالمؤمنین علی(ع)را نامیده و أحدی قبل از او به‌این اسم نامیده‌نشده و پس از او نیز کسی به‌این اسم نامیده نمی‌شود مگرکافر؟!! مردمجهول پرسیده: فدایت شوم‌چگونه بر او سلام کنند؟ امام فرموده: می‌گویند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یٰا بَقِیَّةَ اللّٰهِ!! سپس آیهٔ ۸۶ سورهٔ‌هودرا قرائت کرده‌است!!

ملاحظه‌کنید چندفردناشناس ادّعایی به‌امام نسبت داده‌اندکه‌جهالت از سراسرش هویداست و مخالف عقل وتاریخ است.

أوّلاً: خدا درکجا حضرت علی(ع) را امیرالمؤمنین نامیده‌است؟

ثانیاً: این ادّعا برخلاف عقل است زیرا هرکس راکه‌مسلمین انتخاب کرده و أمیرکنند، خواه‌ناخواه او «أمیرالمؤمنین» می‌شود. چنانکه حضرت علی(ع) خود خطاب به‌مردم فرمود: «ای مردم جزآن کس که‌شما به او امارت دهید، امیرنخواهدبود.»(318) طبعًا بنا به‌لغت عرب هرکس را مؤمنان إمارت داده‌وأمیرکنند او «أمیرالمؤمنین» خواهدبود مانند «أمیرالمؤمنین» که در «مزارشریف» بلخ (افغانستان) مدفون و از نسل امام‌حسن مجتبی(ع)است. حال اگر به‌کسی که رسول خدا (ص) ویا مؤمنین به‌وی امارت داده واورا برگروهی أمیرکرده‌اند، أمیرالمؤمنین گفته شود؟ چرا گوینده کافر محسوب می‌شود ویا چرا مخاطب این گفته کافر است؟ مگریکی از اصول اسلام را منکرشده؟! چرا خدا این کفر را در قرآن بیان نفرموده‌است.

البتّه چنانکه آشکاراست غرض اصلی افرادمجهول، تفرقه‌افکنی در میان مسلمین بوده و می‌خواسته‌اند بگویند خلفایی که‌جزعلی مخاطب به‌أمیرالمؤمنین شدند، کافربودند! علاوه براین جاعل جاهل نمی‌دانسته که «أمیرالمؤمنین» اسم نیست بلکه لقب است. اسم آن‌حضرت «علی» بوده نه «أمیرالمؤمنین»!

ثالثاً: جاعل جاهل از امام پرسیده به‌امام قائم چگونه سلام کنیم؟ آیا درزمان امام صادق(ع) امام‌قائمی‌هم وجودداشته‌که‌امام بفرماید یا

---

(318)ـ ر.ک. **شاهراه‌اتّحاد** ص ۲۹.

جملهٔ «اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللّٰهِ» سلام کنید؟! آیا به امامی که هنوز پدرانش به دنیا نیامده‌اند می‌توان سلام کرد؟ درحالی که اصحاب ائمّه هیچ‌یک امام بعد از امام حاضر را نمی‌شناختند. معلوم می‌شود که این خبر در زمان غیبت جعل شده است و کلینی بی‌آنکه عقل خویش را به کار گیرد، ادّعای افراد مجهول را با عنوان «**الآثار الصّحیحة عن الصّادقین**» در کتابش ثبت کرده است!!

رابعًا: رسواتر از اینها آخر حدیث است که جاعل مدّعی است امام صادق (ع) آیهٔ سورهٔ هود را که به هیچ‌وجه به امام مربوط نیست به عنوان مستند قول خود، تلاوت فرموده است! ما آیه را در اینجا ذکر می‌کنیم تا اهل باطل رسوا گردند. آیهٔ مذکور راجع به حضرت شعیب - علیه السّلام - است:

«**وَ إِلىٰ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْبًا قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ وَ لا تَنْقُصُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ إِنِّي أَراكُمْ بِخَيْرٍ وَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ وَ يا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيالَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ وَ لا تَبْخَسُوا النّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ ما أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ قالُوا يا شُعَيْبُ أَصَلاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوالِنا ما نَشاءُ**» = و به سوی [اهالی] مدین برادرشان شعیب را [گسیل داشتیم، وی] گفت: ای قوم من خدای یگانه را عبادت و بندگی کنید که شما را جز او معبودی [به حقّ] نیست و پیمانه و ترازو را کم مگذارید، به راستی که من شما را به خیر می‌بینم [و خیر شما را می‌خواهم] و همانا برشما از عذاب روزی فراگیر و چیره، بیمدارم. ای قوم من پیمانه و ترازو را به عدالت ایفا کنید و تمام دهید و چیزهای مردم را کم مکنید و در زمین [چون] تبهکاران مگردید اگر ایمان داشته باشید [بدانید که] باقی نهادهٔ خدا برای شما بهتر است و من بر شما نگاهبان نیستم. [قوم او] گفتند: ای شعیب آیا نماز تو را امر کرده که [به ما بگویی] آنچه نیاکانمان عبادت می‌کردند، رها کنیم یا اینکه در اموال خویش هرچه می‌خواهیم نکنیم؟» (هود / ۸۴ ــ ۸۷)

چنانکه ملاحظه می‌شود حضرت شعیب (ع) به مردم می‌گوید آنچه که از کسب و کار حلال و بدون کم‌فروشی برای شما باقی می‌ماند، بهتر است از سود غیرحلال. این موضوع هیچ ارتباطی به امام قائم ندارد. شیخ «طبرسی» که اغلب اقوال کلینی را در «مجمع البیان» ذکر می‌کند در اینجا به

خرافات کلینی اعتنا نکرده است. حتّی «مجلسی» خرافی اعتراف کرده که مفسّرین «بقیّة اللّه» را تفسیر کرده‌اند به آنچه که خدا پس از تمام دادن وزن و پیمانه باقی نهاده است (= سود حلال)

علاوه بر این آیا معقول است که خدا به مخاطبین حضرت شُعَیب (ع) که حتّی چندین نسل پس از آنان، پیامبر اسلام را نمی‌دیدند و درمیانه بحث از عدالت در معامله، بفرماید که اگر مؤمن باشید امام قائم برای شما بهتر است!! آیا جاعل حدیث فهمیده که چه بافته است؟ آیا بهتر از این نمی‌شد امام قائم را به اُمّت معرفی کرد؟

آیا معقول است که خدا درسورهٔ هود که مکّی است و در آن دوران به هیچ وجه بحث امامت مطرح نبود و سابقه نداشت، خطاب به مکّیان بفرماید: اگر مؤمن باشید امام قائم برای شما بهتر است؟

آیا خدای متعال اصل و بقیّه دارد تا بگوییم امام قائم بقیّهٔ خدا است. چرا علمای اسلام با این خرافات مقابله نمی‌کنند و سکوت کرده‌اند؟!

حدیث چهارم موهم تحریف قرآن است و یکی از آیات قرآن را با زیاداتی نقل کرده که مجلسی می‌گوید ظاهر خبر گویای آن است که کلمهٔ «أمیر المؤمنین» درقرآن بوده ولی از آن حذف کرده‌اند!!!

جاعل جاهل مدّعی است که امام گفته: خدا آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ اعراف را درکتابش چنین نازل فرموده است: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولِي وَ أَنَّ عَلِيّاً أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ».

ما در باب آینده به مسألهٔ تحریف قرآن در «کافی» می‌پردازیم. (مراجعه شود) فقط دراینجا یادآور می‌شویم که راوی این خبر «أَبُو الرَّبِيعِ الْقَزَّاز» است که نام و نشانی از او در کتب رجال دیده نمی‌شود. راستی چرا کلینی اقوال افراد مجهول را در کتابش آورده است؟

۱۶۵- بَابٌ فِيهِ نُكَتٌ وَ نُتَفٌ مِنَ التَّنْزِيلِ فِي الوَلاية

مسألۀ تحریف قرآن*: بدان‌که این باب مفصّل‌ترین و مفتضح‌ترین باب «کافی» است! ما یۀخجالت است که مفصّل‌ترین باب کتاب مذهب ما مفتضح‌ترین باب آن باشد! کلینی در این باب ۹۲ روایت گردآورده که أغلب آنها مانند روایت چهارم باب ۱۶۴ موهم تحریف قرآن است!! متأسّفانه وجود روایات موهم‌تحریف قرآن به‌باب حاضر منحصر نیست و درابواب دیگر و در «روضۀکافی» نیز روایاتی که این عیب بزرگ را دارند، دیده می‌شوند!

خداوندمتعال دربارۀقرآن کریم فرموده: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ = همانا گردآوری آن و قرائتش برعهدۀماست» (القیامة/۱۷)یعنی‌جمع‌آوری و حفظ آن تنها برعهدۀبندگان واگذارنشده است وجمع‌آوری قرآن تحت عنایت خداست و نیزفرموده: «إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لاَيَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَمِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ= به‌راستی‌که آن هرآینه کتابی عزیزوارجمنداست‌که ازپیش وپس‌آن(وازهیچ‌طریقی) باطل درآن راه نیابد فروفرستادن[کتابی] است ازجانب حکیم ستوده» (فُصِّلَتْ/۴۲) و باز با تأکیدات بیشتری فرموده: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ = همانا ماییم‌که این قرآن را فروفرستاده‌ایم و هرآینه همانا ما نگاهدارندۀآنیم» (الحِجْر/۹) دراین آیه خدا با تأکیدات مکرّر حفظ قرآن ازهرگونه تغییروتحریف را تضمین فرموده است:

أوّلاً: جملۀاسمیّه‌را که دلالت بردوام‌واستمراردارد استعمال کرده است.

ثانیاً: جملۀاسمیّه‌را با حرف «إِنَّ» که‌دالّ برتأکیداست‌آورده.

ثالثاً: ضمیر جمع «نا» را برضمیرمفرد ترجیح داده‌است.

رابعاً: تأکیدبرجملۀاسمیّۀمؤکّدرا با ذکرضمیرفصل «نَحْنُ» شدّت بیشتری بخشیده‌است.

---

* - قبل‌از مطالعۀاین باب توصیه‌می‌کنم که‌بار دیگرمقدّمه‌ای‌که درباب ۹۳ آورده‌ایم مطالعه‌فرمایید زیرا با مطالب‌این باب ارتباط بسیار دارد.

خامساً : نزول قرآن را بەخودنسبت دادەکەمبیّن عنایت خاصّ إلٰهی بەاین‌کتاب است . همچنین بەجای باب إفعال (= انزال) ازباب تفعیل (= تنزیل) استفادەکردەکەشدّت معنوی بیشتری دارد .

سادساً : درجملۀبعد بازهم جملەرا اسمیّه آوردەاست .

سابعاً وثامناً : باردیگر از أداة تأکید «إنَّ» وضمیرجمع بهرە بردەاست .

تاسعاً : لام تأکیدرا نیز بەکارگرفته .

عاشراً : صیغۀجمع حٰافِظُون را استعمال کردەاست ، یعنی ما کە خداییم و متّصف بەصفات‌کمالیّۀ علم وقدرت وعزّت ایم ، این کتاب را حفظ می‌کنیم .(۳۱۹)

متأسّفانه یکی از رسوایی‌های کلینی ومشایخش ازقبیل علیّ بن ابراهیم‌قمیّ و محمّدبن یحییٰ و حسین بن محمدالأشعری و ...... آلودگی ذهنشان بەدروغ دشمن‌پسند تحریف‌قرآن است . این افتضاح دامنگیر عدۀقابل توجهی ازمشاهیرشیعەبودەاست . حتیّ یکی ازعلمای شیعه بەنام «حاج‌حسین نوری» حماقت‌را بەجایی رساندە کەکتابی تألیف کردە بەنام «فصل الخطاب فی تحریف‌کتاب ربّ الأرباب» ودرآنجا می‌گوید ثقةالاسلام کلینی نیز بەتحریف‌قرآن معتقدبودەاست زیرا در «کتاب الحُجّة» کافی، خصوصاً درباب ۱۶۵ وهمچنین در روضۀ «کافی»، اخباربسیاری کەصراحت درتحریف دارند ، نقل نمودە بی‌آنکه آنها را ردّ یا تأویل وتوجیه نماید! مجلسی نیز درمواضع متعدّدی ازآثارش بەمسألۀ تحریف‌قرآن اشارەوتصریح کردەاست! بەعنوان‌مثال ومشتی ازخروار، وی در شرحِ حدیثِ هفدەهزارآیەداشتنِ قرآن،(۳۲۰) می‌گوید : «این خبر صحیح است !!! و مخفی نماند کەاین خبر و بسیاری از اخبارِ صحیح بر نقص وتغییرقرآن صراحت دارند و بەنظرمن اخبار در این

---

(۳۱۹)– درموردمصون بودن قرآن کریم ازتحریف رجوع‌کنید بە مقدّمۀ تفسیر«تابشی ازقرآن» تألیف نگارندە (فصل اوّل تا یازدە) و خصوصاً فصل هجدهم (= قائلین بەتحریف ، باکتاب خدا بازی کردەاند)کەمربوط است بەروایات موهم تحریف‌قرآن و کتاب شریف «**راهی بەسوی وحدت اسلامی**» تألیف «مصطفیٰ حسینی طباطبائی»، چاپ اول صفحۀ ۹۵ بەبعد .

(۳۲۰)– این حدیث‌را درصفحۀ ۶۳۴ جلددوّم اصول کافی ببینید .

موضوع از تواتر معنوی برخوردارند و ردّ همهٔ آنها موجب سلب اعتماد از تمامی اخبار می‌شود، بلکه به‌گمان من اخبار در این موضوع، از اخبار امامت کمتر نیستند[و اگر اخبار مذکور مورد تردید واقع شوند به‌همین ترتیب می‌توان در اخبار امامت نیز تردید کرد، در این صورت، مسألهٔ امامت را] چگونه با خبر اثبات می‌کنند؟

اگر گفته شود که این أخبار موجب سلب اعتماد از قرآن کریم می‌شوند زیرا اگر تحریفش اثبات شود، چنین احتمالی در مورد هر آیه[از آیات قرآن] ممکن است، درحالی‌که به‌حدّ تواتر رسیده است که أئمّه ـ علیهم السّلام ـ قراءت همین قرآن[موجود] و عمل به‌آن را تجویز فرموده‌اند. هرکس که در أخبار تتبّع کند برا و آشکار می‌شود که أحدی از اصحاب [ما شیعیان] نقل نکرده است که یکی از أئمّه به‌او قرآنی [دیگر] داده باشد یا قراءتی[دیگر] به‌او آموخته باشد.

به‌جان خودم[کسانی‌که چنین می‌گویند] چگونه جرأت می‌ورزند، آن اخبار را به‌تکلّفات رکیکه[توجیه کنند] مانند اینکه گفته‌اند آیات اضافه همان اخبار وأحادیث قدسی بوده‌اند یا اینکه در شمارهٔ گذاری آیات، آنها را به‌اجزاء کوچکتر قسمت کرده بودند ویا اینکه اسامی به‌عنوان تفسیر درحاشیهٔ قرآن نوشته شده بود و[حقیقت را] خدا می‌داند»(۳۲۱).

سیّدعبداللّه شبّر در «مصابیح الانوار» و شیخ أحمد نراقی در کتاب «مناهج الأحکام» در مبحث «حجّیّت ظواهر الکتاب» و شیخ احمد طبرسی مؤلّف «الإحتجاج علی أهل اللّجاج» و شیخ محمّدصالح مازندرانی مؤلّف «شرح الکافی» و مؤلّف «وسائل الشّیعه» یعنی شیخ حُرّعاملی در کتابش موسوم به «مرآة الأنوار» و نعمة‌اللّه‌جزایری در «الأنوار النّعمانیه» وشیخ مفید در کتاب «اوائل المقالات» قول به‌تحریف قرآن را مرتکب شده‌اند(۳۲۲)!!

---

(۳۲۱)ـ مرآة العقول، ج ۱۲ ص ۵۲۵ ـ چنانکه ملاحظه می‌کنید، مروّج الخرافات وحارس البدع «مجلسی» بیش از آنکه نگران سلب اعتماد از قرآن باشد، نگران سلب اعتماد از روایات است!

(۳۲۲)ـ با حال زار ونزاری که این روزها دارم وبه‌سبب عدم دسترسی به کتابخانه، تحقیق دقیق ومبسوط برایم میسور نیست و بیشتر این مطالب را از حافظه ودفترچه یادداشت وچندکتابی که همراه دارم، نقل کرده‌ام. امید است که طلّاب جوان حقجو در این مسأله تفحّص وتحقیق کرده وعلمای معتقد به
←

شیخ‌مفید ـ که درواقع‌برای اسلام ومسلمین «مضرّ» و برای تفرقه‌جویان «مفید» بوده است ـ چنانکه گفتیم[۳۲۳] مدّعی‌است که‌امام صادق فرموده‌درقرآن اصلی، نام‌ما همچون نام‌گذشتگان مذکوراست !!

«فیض‌کاشانی» نیز تحت‌تأثیرکلینی وامثال او در مقدّمهٔ ششم «الصّافی فی‌تفسیرالقرآن» گفته‌است : «آنچه‌که‌ازتمامی اخبارمذکوره و اخبار دیگری که‌ازناحیهٔ‌حضرات معصومین ـ علیهم‌السّلام ـ رسیده ، استفاده‌می‌شود ، این است که‌قرآنی‌که‌اکنون دراختیارماست همان قرآن کامل وتمامی‌که‌به‌پیغمبراکرم (ص) نازل شده نیست بلکه‌برخی‌ازآن برخلاف ماأنزل‌اللّه وبعضی‌دیگر محرّف ومغیّربوده ، چنانکه آیات وکلمات بسیاری ازآن حذف شده‌که‌یکی‌ازآنها نام‌مبارک «علی» (ع)است کـه‌از بسیاری ازمواضع‌قرآن حذف شده‌است ، دیگری لفظ «آل محمّد» است که آن‌هم ازمواضع‌متعدّدی حذف گردیده ، دیگر اسامی منافقین که‌درمواضع متعدّدی موجودبوده وساقط شده وسایرمحذوفات ..... گذشته‌ازمحذوفات مذکور، ترتیبی‌که‌اکنون درقرآن مجیدمراعات شده وبه‌شکل‌حاضر درآمده موردخشنودی خدا ورسول نبوده‌است »!! سپس ازتفسیرعلیّ بن ابراهیم معروف به‌تفسیرقمّی روایاتی می‌آورد ومی‌گوید : «اگر این اخبار که ذکرشد صحیح باشند ناگزیرباید‌گفت تغییری که‌درقرآن کریم رخ داده چندان مخلّ مقصودنبوده[وهنوزمی‌توان مقاصدقرآن رادریافت] و بعید نیست برای دفع‌اعتراض بگوییم برخی ازمحذوفات ازقبیل تفسیروتوضیح آیات بوده و ازاجزاء قرآن به‌شمارنمی‌رفته است ».

تحریف قرآن را معرّفی کنند تا مردم ازگزندآنها وآثارشان در أمان بمانند . البتّه مخفی نماندوخداگواه‌است که‌قصدنداریم بگوییم علمای شیعه همگی به‌تحریف قرآن معتقدبوده‌اند وهمه‌را بایک چوب برانیم بلکه‌با این‌مسأله‌مخالفیم‌که‌به‌دروغ‌گفته‌شود علمای شیعه به‌تحریف قرآن معتقدنیستند و سپس به‌اقوال چندتن ازعلمای مخالف تحریف ، به‌عنوان نمونه استنادشود و ازافتضاحات‌کلینی ومجلسی ونوری و..... ذکری به‌میان نیاید وعوام‌ازحقیقت حال‌آنها بی‌خبربمانند . وإلّاخود اعتراف دارم که‌مرحوم‌سیّدمرتضیٰ وعبدالجلیل قزوینی ویاآیة‌اللّه نعمة‌اللّه صالحی‌نجف‌آبادی ویا مرحوم‌سیّدمحمودطالقانی وبسیاری دیگربه‌تحریف قرآن معتقدنبوده‌اند ، امامشکل اینجاست که‌چراعلما به‌جای انتقاد از کلینی وملامت وی وتقبیح‌کارش واعلام‌بیزاری ازاو (وهمفکرانش) دائمًا ازکلینی تعریف وتمجیدکرده‌اندتابدانجاکه‌عوام‌اورا ازمفاخرشیعه می‌پندارند؟!

(۳۲۳)ـ ر.ک. کتاب حاضر ، ص ۴۹۴ .

سیّدهاشم‌بحرانی نیز درباب دهم مقدّمهٔ «البرهان فی‌تفسیرالقرآن» تحت عنوان «باب فیما عنی به الأئمّة (ع) فی القرآن» چندروایت ازتفسیر عیّاشی نقل کرده‌که داودبن فرقد و سعیدبن الحسین الکندی ازقول حضرات صادقین گفته‌اند: «لو قُرِئَ القرآن کما اُنزل لألفیتنا فیه مُسمّین کما سُمّیَ مَن قبلنا = اگرقرآن چنانکه‌نازل شده‌بود، قراءت میشد [نام] ما رادرآن می‌یافتی، همچنانکه نام‌گذشتگان ذکر شده‌است»!! و مُیسّر ازقول حضرت باقر (ع) گفته‌است: «لولاأن زید فی کتاب الله و نقص منه ما خَفِیَ حقّنا علی ذی الحجا ولوقدقام قائمنا فنطق، صدّقه القرآن = اگردرکتاب خدا زیادت ونقصانی رخ نمی‌داد، حقّ ما بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند و اگرقائم‌ما قیام کند و سخن گوید، قرآن او را تصدیق میکند»!!

باری این افتضاح ناشی ازروایات کلینی و نظایراوست، اینجانب دربارهٔ مسؤولیّت کلینی درنقل روایات مخالف قرآن قبلاً نیز سخن گفته‌ام (باب ۹۳ صفحهٔ ۴۹۰ به‌بعد) امّا دراینجا نیزتکرارمی‌کنم‌که «کافی» نه‌ازآن‌دسته‌کتب روایی است که‌انواع روایات را صرف‌نظر از صحّت و سُقمشان، جمع‌آوری کرده‌اند، بلکه کتابی‌است برای معتقدشدن و عمل کردن، ازاین‌رو کلینی هم‌دربرابرعنا وینی‌که‌برای هرباب برگزیده و هم‌درازاء یکایک اخباری که‌درکافی ثبت‌کرده، مسؤول است. (فتأمّل)

نمی‌دانم کلینی ازعلم‌رجال ودرایه چیزی می‌دانسته‌یاخیر؟ اگر نمی‌دانسته چرا به‌تألیف‌کتابی ازنوع «کافی» اقدام‌کرده‌وچراعلمای ما ازاوتعریف وتمجید می‌کنند؟ و اگر می‌دانسته چرا این روایات‌افتضاح و بی‌اعتبار را بدون هیچ‌توضیح ومخالفتی در «کافی» ثبت‌کرده‌است؟

نمی‌توان برای حفظ آبروی کلینی بهانه‌آوردکه‌أحادیث این باب یا نظایرآنها درابواب دیگر، بی‌اعتبار وضعیف‌اند ونباید‌به‌آنها استناد شود، زیرا اگرآنها ضعیف وبی‌اعتبار اند چراکلینی آنها را درکنارسایر روایات «کافی» آورده‌است؟ اگردوست‌کلینی که‌ازاو تقاضای تألیف کتاب‌کرده‌بود ویاسایرخوانندگان «کافی» به‌این أحادیث معتقدشوند ـ چنانکه شده‌اند ـ چه‌کسی مسؤول است؟ (فتأمّل)

«شیخ‌بهایی» ـ که‌ازمشاهیرعلمای شیعه به‌شمارمی‌رود ـ نوشته‌است:

«الصّحيح، أنّ القرآن العظيم محفوظ عن ذلک [= التّحريف] زيادةً كان أو نقصاناً ويدلّ عليه قوله‌تعالى: «وإنّا له‌لحافظون» (الحجر/۹) و ما اشتهربين النّاس من اسقاط اسم أميرالمؤمنين (ع) منه في بعض‌المواضع، مثل قوله‌تعالى «يا أيّها الرّسول بلّغ ما أنزل إليک في عليّ» وغيرذلک، فهوغيرمعتبرعندالعلماء = رأي درست‌آن است‌که‌قرآن عظيم از تحريف به‌زيادت‌يا تحريف به‌نقصان، به‌دلالت‌آيهٔ «إنّا لَهُ‌لَحافِظُون = همانا ما هرآينه حافظ آنيم» مصون ومحفوظ است و آنچه درميان مردم شهرت يافته‌که‌اسم‌حضرت علي (ع) دربعضي موارد، ازجمله آيهٔ‌تبليغ (المائده/ ۶۷) ازقرآن حذف‌گرديده، ازنظرعلماء معتبر نيست» (۳۲۴).

ازآنجاکه‌اين عقيدهٔ باطل و شرم‌آور موجب بي‌آبرويي شيعيان و خصوصاً كليني بوده‌است لذا عدّه‌اي ازعلما يا اين واقعيّت را انكار كرده‌اند ويا براي فريب عوام به‌انواع توجيهات بارده‌ولايتچسبک متوسّل شده‌اند. اينجانب درتحريراوّل اين كتاب از ذكرتوجيهات فريبندهٔ متعصّبين مذهبي وافشاي بُطلان توجيهات ايشان، غفلت‌كرده‌بودم، لذا براي جبران اين قصور و «معذرةً إلى ربّي» اختصاراً توجيهات آنها و نادرست بودنشان را درصفحات‌آينده بيان مي‌كنم.

آقاي «معروف الحسني» مي‌گويد: «پس ازتحقيق و تتبّع دربارهٔ أحاديثي كه درجوامع‌حديث مانند «كافي» و «وافي» ونظاير‌اين‌دو[مضبوط است] درمي‌يابيم كه‌بابي ازابواب حديث نيست كه‌غلاة و كينه‌ورزان‌براي تباه‌ساختن أحاديث أئمّه و تخريب حُسن شهرتشان، درآن دست‌نبرده باشند!! علاوه‌براين چون مي‌دانستند‌كه‌قرآن كريم[درميان مردم] تأثيري داردكه سخنان ديگر فاقدآن‌نفوذ وتأثيراست‌لذا ازطريق قرآن كريم سموم ودسايس‌خودرا انتشار داده‌اند و صدها آيهٔ‌قرآن را چنانكه مي‌خواستند تفسير وتعبيركردندو[تحميلات خودرا به‌آيات قرآن] به‌دروغ‌و به‌منظورگمراه‌ساختن مردم، به‌أئمّهٔ‌بزرگوار نسبت دادند!

[ازآن‌جمله] عليّ بن حسان وعمويش عبدالرّحمان بن كثير و عليّ بن

---

(۳۲۴)ـ ر.ک. آلاء الرّحمان في‌تفسيرالقرآن، محمّدجوادبلاغي ص ۲۶. ـ چنانكه ملاحظه مي‌شود علما اعتراف دارندكه‌چنين خرافهٔ ريشه‌سوزي درميان مردم شايع‌است و سبب‌آن نيز روايات كليني وافرادي نظيراوست.

أبوحمزهٔ بطائنی کتبی درتفسیر تألیف کردند که با اسلوب قرآن و بلاغت این کتاب و اهدافش، هیچ تناسب ندارد وسراسر مطالب ضدّعقل و تحریف و گمراه سازی است![325]

عجیب نیست اگر بدعتگذاران درزمرهٔ اختلاف افکنان ومروّجین مطالب ضدّعقل درآیند بلکه شگفت است که شیخ المحدّثین پس از کوشش طولانی بیست ساله، کتابش را از روایات [نا صحیح] فراوانی انباشته سازد که عیوب متن و سندآن حتّی برکسانی که از او دانش وآزمودگی کمتری در اطّلاع از أحوال رُوات، دارند، پوشیده نمی‌مانند!! علما ومحدّثین پس از او نیز [با خوشبینی و بدون تحقیق لازم] کتاب کافی و مرویّاتش را تلقّی به‌قبول کردند، زیرا گروهی معتقدند [کلینی درکتابش] جز حدیث صحیح نیاورده است! ولی گروهی دیگر که اکثریت را تشکیل می‌دهند، اعتقاد دارندکه قسمت أعظم «کافی» متشکّل از أحادیث صحیح است! وهردوگروه دربرابر این رأی خود، مسؤول اند!»[326]

البتّه دکانداران مذهبی به‌منظورحفظ آبرو و دفاع از دکّان خود، و برای فریب عوام به‌انواع دلیل‌تراشیها ومغالطات متشبّث شده‌اند و می‌گویند کلینی خود درباب ۲۳ کافی قاعده‌ای به‌دست داده‌که أحادیث مخالف قرآن ومخالف سنّتِ پیامبر، مقبول ومسموع نیست. احادیث تحریفیّه نیز درصورتی‌که دلالتشان برتحریف، اثبات شود، مخالف قرآن ودرنتیجه مردوداند و کلینی نیز بنا به‌قاعده‌ای که‌خود، ذکر کرده این روایات را قبول نداشته‌است!!

جلّ الخالق! واقعاً ادّعایی سست وبی‌پایه‌است زیرا تردیدنیست که روایات مذکور باطل ومردوداند و ای کاش کلینی‌هم با آنها مخالف می‌بود، امّا سخن ما این است‌که کلینی خود به‌قاعدهٔ باب ۲۳ کافی عمل نکرده است و إلّا نه‌تنها این‌روایات، بلکه‌باید بسیاری از أحادیث کتابش را به‌آب می‌شست ویا لاأقلّ در«کافی» نمی‌آورد. اگراو روایات تحریفیّه‌را قبول نمی‌داشت وآنها را مخالف قرآن می‌دانست طبعاً در

---

(۳۲۵)ـ اشخاص مذکوردرکتاب حاضر معرّفی شده‌اند. رجوع‌کنیدبه‌فهرست مطالب کتاب.

(۳۲۶)ـ الموضوعات فی‌الآثار والأخبار، ص ۲۵۳.

این کتابش نمی‌آورد ویا لاأقلّ درموردآنها اظهارتردیدمی‌کرد، درحالی که‌چنین نکرده‌است! وإلّا ذکرروایتی‌که‌کلینی آن را مخالف قرآن می‌دانسته برای دوستش ـ ونظایراوـ دلیلی نداشت!! ادّعای شما به‌زیان کلینی است زیرا ثابت می‌کندکه‌او عدم‌موافقت این روایات با قرآن واجماع‌مسلمین را نمی‌فهمیده‌است!!

اینجانب روایات باب ۱۶۵ کافی وروایات مشابه‌آنها را برای تسهیلِ کارخوانندگان و افشای خدعهٔ‌متعصّبین به‌دونوع تقسیم کرده‌ام:

الف) روایات ـ به‌اصطلاح ـ تفسیریّه.

ب) روایات تحریفیّه.

هرچند هردونوع این روایات باطل‌اند وقولِ امام نیستند امّا در اینجا مقصودما ازروایات تفسیریّه روایاتی است که دلالت قطعی بر تحریف‌آیات إلٰهی ندارند و می‌توان ازآنها چشم‌پوشید. امّا آخوندها سعی می‌کنند برای فریب عوام، روایات نوع‌ثانی رانیزمانندروایات نوع‌اوّل قلمدادکنند! ازاین‌رو برای هشداردادن به‌خوانندگان وبیداری مردم، نمونه‌هایی ازهردونوع روایت را دراینجا می‌آوریم تا سیه‌روی شود هرکه دراو غشّ باشد.(۳۲۷)

ابتداء خصوصیّات روایات ـ به‌اصطلاح ـ تفسیریّه‌راارائه‌می‌کنیم:

دراین‌نوع روایات، راوی دربارهٔ‌آیه‌ای سؤال می‌کندویاحتّی تصریحًا از«تفسیر» آیه می‌پرسد (مانندحدیث ۲۸ باب ۱۶۵). این نوع روایات آیه‌رامطابق قرآن نقل می‌کنند وامام‌نیز باتعابیری ازقبیل «عنی بها» یا «عنی بذلک» یا «یعنی» ونظایراینها جواب می‌دهد ویابه «تأویلِ» آیه اشاره‌می‌کند (مانندحدیث ۵۳۵ روضهٔ‌کافی). وهمچنین روایات ۱۵، ۱۹، ۳۳، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۹۰ و۹۲ باب ۱۶۵ و یا روایات ۲۰۲ و۲۴۳ و۳۹۷، ۵۲۵ و۵۲۶ روضهٔ‌کافی ومشابه‌اینها.

امّا تأکیدما دربارهٔ‌أحادیثی‌است که‌تعابیرشان با أحادیث تفسیریّه کاملاً متفاوت است. ازجمله روایتی‌که قبلاً درهمین‌کتاب آورده‌ایم

---

(۳۲۷)ـ البتّه‌ازباب مماشاة با مدّعی چنین تقسیمی کرده‌ایم و إلّا با مقایسهٔ‌حدیث ۲۸ و۶۰ باب ۱۶۵ می‌توان دریافت که‌لااقلّ منظور ازبرخی روایات ـ که‌ما آنها راازنوع‌الف شمرده‌ایم ـ نیزتحریف قرآن است.

(ر.ک. ص ۶۵). درنمونهٔ مذکور راوی آیهٔ ششم سورهٔ «مائده» را قراءت می‌کنند. اما امام می‌فرماید: «تنزیل» آن چنین نیست! همانا آیه این است: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ مِنَ الْمَرَافِقِ» سپس دستش را از آرنجش به‌سوی انگشتانش کشید و حتّی نفرمود «تأویل» آیه بلکه فرموده «تنزیل» آن چنین است!!

درحدیث یازدهم روضهٔ کافی که آن را درکتاب خود آورده‌ایم (ر. ک. ص ۸۲) راوی به امام عرض می‌کند ما آیه را چنین «قراءت» نمی‌کنیم و امام پاسخ داده: به‌خدا سوگند جبرئیل این آیه را این چنین بر محمّد نازل کرده و این ازموارد ی است که از کتاب خدا تحریف شده است!!

درحدیث ۴۷ باب ۱۶۵ وحدیث ۱۸ روضهٔ کافی که آن را نیز درکتاب حاضرنقل کرده‌ایم (ر.ک. ص ۸۳) امام آیهٔ اوّل ودوّم سورهٔ «معارج» را چنین گفته است: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ»!! درحدیث هجدهم روضهٔ کافی، راوی به امام می‌گوید فدایت شوم ما آن را چنین «قراءت» نمی‌کنیم. امام جواب داده به‌خدا سوگند جبرئیل آن را این چنین برمحمّد نازل فرموده و به‌خدا سوگند در مصحف فاطمه چنین ثبت شده است!! مجلسی نیز اعتراف کرده که این حدیث دلالت ظاهربرتحریف دارد ودلالت آن بر «تأویل»، احتمالی بعید است.

علاوه‌براین حدیث هشتم باب ۱۲۲ کافی را مثال می‌زنیم‌که در جای خود بررسی شده است. درحدیث مذکور امام آیهٔ ۹۲ سورهٔ مبارکهٔ «نحل» را به‌صورتی دیگر قراءت می‌کند و به‌جای کلمهٔ «أُمَّةٌ» می‌گوید «أَئِمَّةٌ» و به‌جای لفظ «أَرْبىٰ» می‌گوید «أَزْكىٰ» و به‌جای «مِنْ أُمَّةٍ» می‌گوید «مِنْ أَئِمَّتِكُمْ». راوی می‌پرسد فدایت شوم «أَئِمَّةٌ» می‌گویید؟ امام جواب می‌دهد: آری، به‌خدا سوگند «أَئِمَّةٌ» است! راوی می‌گوید ولی‌ما «أَرْبىٰ» قراءت می‌کنیم. امام فرمود: «مَا أَرْبىٰ؟ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ فَطَرَحَهَا = أَرْبىٰ چیست؟ و با دستش اشاره‌کرد و آن را انداخت «(یعنی آن را رهاکن)!! درحالی‌که درمورد سایرآیات ازکلمهٔ «یعنی» استفاده‌کرده‌است! حتّی مجلسی به‌ناگزیراعتراف کرده‌که‌ظاهرحدیث می‌رساندکه‌درقرآنِ ائمّه، آیهٔ مذکور به‌این‌صورت بوده‌است!

نمونهٔ‌دیگر روایتی است از جلد دوّم اصول کافی که متن آن‌را درکتاب خود آورده‌ایم (ر.ک. ص ۷۰) و درآنجا راوی تصریح می‌کند **حروفی** (و نمی‌گوید تفسیر یا معنایی) از قرآن را درحضور امام می‌شنیدم که مانند آنچه مردم [از قرآن] می‌خوانند نبود!![۳۲۸] ویا حدیث دهم (باب الذّنوب) از «کتاب الایمان والکفر» که آیهٔ ۱۲ سورهٔ «یٰس» صحیح نقل نشده است[۳۲۹].

نمونه‌ای دیگر حدیث ۲۴۷ روضهٔ کافی است که راوی می‌گوید آیهٔ ۹۵ سورهٔ «مائده» را چنین تلاوت کردم: «**ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ**= دوعادل ازشما». امام فرمود: «ذُوعَدْلٍ مِنْكُمْ= یک عادل ازشما» و **این ازموارد‌ی است که کاتبین قرآن اشتباه کرده‌اند!!**[۳۳۰]

درحدیث ۲۴۹ روضهٔ کافی، راوی مدّعی است امام آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ مبارکهٔ «أنعام» را بدین‌صورت «تلاوت» کرد: «**وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنٰى صِدْقًا وَعَدْلًا**» من به امام عرض کردم ما آیه‌را بدون «الْحُسْنٰى» قراءت می‌کنیم. امام فرمود: «إِنَّ فِيهَا الْحُسْنٰى = همانا درآیه الْحُسْنٰى هست»!! راوی نپرسیده: «مٰا مَعْنٰاهٰا = معنای آن چیست؟» یا «مٰا تَأْوِيلُهٰا = تأویل آن چیست؟» بلکه گفته: «إِنَّمٰا نَقْرَأُهٰا = همانا آن را قراءت می‌کنیم» سپس آیه‌را خوانده و امام فرموده: «إِنَّ فِيهٰا = همانا درآن» واگر منظور تفسیرومعنای آیه بود لااقلّ می‌فرمود: «إِنَّ فِي مَعْنٰاهٰا = همانا در معنای آن». مجلسی نیزگفته‌است حدیث می‌رساندکه‌لفظ «الْحُسْنٰى» درآیه موجودبوده و متروک شده‌است! ویا درحدیث ۵۷۱ روضهٔ‌کافی، امام آیهٔ ۴۰ سورهٔ «توبه» را با تغییرلفظی خوانده یعنی به‌جای «**عَلَيْهِ**» گفته است «عَلٰى رَسُولِهِ»! راوی سؤال کرده آیا آیه چنین است؟! امام جواب داده: ما چنین قراءت می‌کنیم و «تنزیل» آیه چنین است!!

نمونه‌های دیگر أحادیثی است که امام آیهٔ‌قرآن را به‌صورتی دیگر تلاوت فرموده[۳۳۱]، ازقبیل حدیث نخست باب ۶۱ وحدیث اوّل باب ۱۱۷ و حدیث دهم باب ۱۲۲ و حدیث چهارم باب ۱۶۴ که درآن تعبیر «هٰكَذٰا أنزل فی‌کتابه= خدا درکتابش چنین نازل کرده» به‌کاررفته‌است و

---

(۳۲۸)ــ ر.ک. کتاب حاضر صفحهٔ ۷۰ و ۷۱.
(۳۲۹)ــ اصول کافی ج ۲ ص ۲۷۰.
(۳۳۰)ــ ر.ک. کتاب حاضر، ص ۸۵.
(۳۳۱)ــ ر.ک. کتاب حاضر صفحهٔ ۵۵۵ ــ کلینی یک بار دیگرخلاصهٔ این‌حدیث مفید (!!) را به‌عنوان حدیث ۲۱۲ روضهٔ‌کافی ثبت کرده‌است!

حدیث سوّم باب ۱۶۷ که امام درآیهٔ ۳۸ سورهٔ «صاد» به‌جای لفظ «أَمْسِكْ»، کلمهٔ «أَعْطِ» استعمال کرده وگفته است: «هٰكَذٰا هِيَ فِي قِرٰاءَةِ عَلِيٍّ = آیه درقراءت علی چنین بوده است»!![۳۳۲] و أحادیث ۸، ۹، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲ و۶۴ باب ۱۶۵ کافی و أحادیث ۲۰۸، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹[۳۳۳]، ۴۴۰، ۵۶۹[۳۳۴]، ۵۷۰ روضهٔ کافی و نظایر اینها.

به‌نظرما هرکه منصفانه و بدون تعصّب و پیشداوری، این دونوع أخبار را با هم‌مقایسه‌کند اعتراف می‌کندکه‌آنها دارای یک حُکم نیستند و حتّی درمی‌یابدکه بین مفهوم «تنزیل» و «تأویل» درأحادیث مذکور تفاوتی آشکار مشهوداست. ازاین‌رو نمی‌توانیم درباره‌ٔنوع‌دوّم (= نوع‌ب) ادّعا کنیم‌که‌منظوراز آنها نیزمانندنوع اوّل(= نوع‌الف)، تفسیر و تأویل آیه بوده‌است.

خدعهٔ‌دیگرِدکانداران مذهبی آن است‌که‌می‌گویند درحدیث اوّل باب ۱۲۲ امام با این‌مسأله که‌اسم أئمّه درقرآن نیامده‌است مخالفت‌نکرده و به‌طورضمنی عدم‌ذکرنام أئمّه در قرآن را پذیرفته‌است. پس اگر در روایتی اسم علی(ع) ضمن آیه‌ای نقل شده‌است، منظورتفسیراست، چون ممکن نیست که‌کلینی هم معتقدباشد که‌اسم أئمّه درقرآن نیامده‌است و هم‌معتقدباشدکه‌اسم علی(ع) درقرآن آمده‌است! گاهی می‌گویندبرخی از آیاتی‌که‌با تغییرذکرشده‌اند، درروایتی دیگر به‌صورت صحیح نقل‌شده‌اند، پس منظوراز ذکرصورت تغییریافتهٔ آیه، تفسیرآن بوده‌است!

باید توجّه‌داشت‌که **أوّلاً**: این ادّعا شامل آیاتی که‌صورت صحیح‌آن در کافی نیامده‌است، نمی‌شود.

ثانیاً: روایات متعدّدی هست‌که‌ارتباطی به‌ذکرنام أئمّه ندارد و

---

(۳۳۲)ــ اکیداً توجّه خوانندگان را به‌این‌نکته جلب می‌کنم‌که‌درتعدادی ازاحادیث نوع‌دوّم (ازجمله‌حدیث ۳ باب ۱۶۷) صورت منقول آیه کاملاً مخالف مفهوم‌آیه درقرآن است ونمی‌توان ادّعا کردکه‌منظور حدیث، تفسیریاتأویل آیه بوده‌است. زیراتاویل آیه جِدّاًکشور غیرظاهرلفظ خواهدبودنه‌ضدّآن، درحالی‌که‌دراین روایت «أعْطِ» ضدّ «أَمْسِكْ» است وجُزبرتحریف قرآن دلالتی ندارد. (فتأمّل).

(۳۳۳)ــ درموردحدیث ۴۳۹ روضهٔکافی و نظرمجلسی‌درباره‌ٔآن، رجوع‌کنیدبه کتاب حاضر، صفحهٔ ۷۰.

(۳۳۴)ــ درمورداین‌حدیث رجوع‌کنیدبه‌صفحهٔ ۷۰ کتاب حاضر.

نمی‌توان منظورا زآنها را تفسیرآیه قلمدادکرد، ازقبیل حدیث ۴۲باب ۱۶۵ که آیهٔ ۱۳۷ سورهٔنساء به‌صورت دیگری غیرازآنچه‌درقرآن است، نقل شده وآنچه‌که‌درجلددوّم *اصول کافی، «کتاب فضل القرآن» (باب أنّ القرآن یرفع کما انزل)* به‌عنوان حدیث دوّم و (باب النّوادر) به‌عنوان حدیث شانزده[۳۳۵] و بیست وهشت آمده است.

ثالثاً: این مسأله قطعی است که‌به‌اعتراف علمای شیعه وغیرایشان، برخی از فِرَق ضالّه ازقبیل حشویّه و اخباریّین قصد ایجادتوهّم تحریف قرآن، درمیان مسلمین را داشته‌اند. بادرنظرداشتن این واقعیّت لازم است توجّه‌کنیم که‌غالباً رُوات حدیثی که‌صورت صحیح آیه‌راذکرکرده‌اند غیرازکسانی هستند که درحدیث خود آیه‌را به‌صورتی دیگر آورده‌اند. متن اکثر این أحادیث نشانه‌ای که‌مُثبِت ادّعای شما باشد، فاقد است. علاوه‌براین برخی از رُوات أحادیث مذکور ازقبیل علیّ بن ابراهیم و بریدبن معاویه و سیّاری و معلّی بن محمّد و علیّ بن حسان وبطائنی و.... خودباتحریف قرآن مخالف نبوده‌اند شما چگونه علم‌حاصل‌کرده‌اید که‌قصدآنها از نقل این روایات تحکیم وتقویت عقیدهٔخود درمیان مردم نبوده‌است؟ حتّی چنانکه می‌دانیم تعدادی ازعلمای شیعه[۳۳۶] از روایات مذکور معنای تحریف فهمیده‌اند و برخی مضمون آنهارا پذیرفته و بعضی روایات مذکوررا ردّ کرده و ازجعلیّات فِرَق گمراه شمرده‌اند.

---

(۳۳۵)ـ حدیث مذکور از قول «بزنطی» و به‌صورتی مفصّلتر در رجال کشّی چاپ کربلاء ص۴۹۲ آمده است.

(۳۳۶)ـ درحالی‌که‌برسوء نیّت آنان قرائن بسیاری موجوداست. ازجمله اینکه رُوات این احادیث ازمجاهیل وضعفاء ومنحرفین اند. دیگرآنکه متن روایات چنان‌غیرمنطقی ونادرست است که‌هیچ‌منصفی احتمال‌نمی‌دهد چنان سخنانی ازیک فردعادی صادرشود تاچه‌رسدبه‌کسانی چونان حضرت باقرالعلوم وحضرت صادق و.... علاوه‌براین چنانکه گفته‌ایم گاهی آنچه‌که‌ادّعا می‌شود تفسیروتأویل آیه‌بوده کاملاً مخالف (نمی‌گوییم بی‌تناسب بلکه‌می‌گوییم‌مخالف)مفهوم آیه‌است (مانندحدیث ۳ باب ۱۶۷) و این خود بُطلان این ادّعا را اثبات می‌کند.

به‌عنوان مثال «معلّی بن محمّد» که ۳۳ حدیث باب ۱۶۵ را نقل کرده، درحدیث دوّم باب ۸۵ بی‌آنکه‌امامی را نام‌ببرد، مدّعی است که‌آیه‌ای از سورهٔ «الرّحمان» حذف شده‌است وازایجادتوهّم‌تحریف قرآن درذهن شنونده ابایی نداردǃ کلینی‌نیز بدون هیچ‌توضیح یااظهارتردید، روایتش‌را ذکرمی‌کندǃǃ حال‌چگونه‌ادّعا می‌کنیدکه‌درباب ۱۶۵ منظورا و تفسیر و تأویل آیات است نه تنزیلشانǃ؟

بنابراین دوروایت درمقابل ماست که هردورا کلینی نقل کرده، در یکی عدّه‌ای نقلِ نادرست آیه‌ای را به امام نسبت داده‌اند ودرواقع به امام تهمت زده‌اند. شما باید اثبات کنیدکه منظورآنها تفسیر بوده و نیّت دیگری نداشته‌اند و باید از ظاهرحدیث عدول کرد! عدّه‌ای دیگر نیز روایتی دیگررا به امام نسبت داده‌اندکه درآنجا صورت‌صحیح آیه نقل شده‌است. امّا نمی‌توان بدون دلیل حکم دوحدیث را که رُوات نامشترک دارند، یکسان انگاشت.

رابعًا: چنانکه بارها درکتاب حاضر دیده‌ایم کلینی به‌عدم‌توافق روایاتش با قرآن کریم یا با عقل سلیم ویا باحقایق تاریخی و یا بایکدیگر اعتنا و یا حتّی به‌تکرار روایت دریک باب توجّه‌نداشته‌است.(۳۲۷) شما باید اثبات کنید که کلینی به‌عدم‌توافق روایاتش بایکدیگر توجّه داشته‌است. امّا تاکنون جُزادّعا چیزی‌ارائه‌نکرده‌اید! اگر کلینی این روایات ضعیف ومعیوب را قبول نداشته چرا آن را درکتابی چون «کافی» آورده‌است و هیچ‌اظهارنظروتوضیحی همراه‌آنها نکرده‌است؟(۳۳۸)

من باورنمی‌کنم کسی صادقانه به‌آیهٔ ۹ سورهٔ‌حجر ایمان داشته‌باشد و درعین‌حال ازعهدهٔ تحمّل روایات باب ۱۶۵ و نظایرآنها برآید وبتواند بدون هیچ توضیح و اظهارتردید، آنها را مانندسایرروایات با سکوت کامل، درکتابش نقل کند.

کلینی هنگام نقل حدیث ۶ باب ۱۲۹ و حدیث ۷ باب ۱۳۰ برای‌اینکه به‌خواننده القاءکند این حدیث ازمصادیق مثل معروف «الفضل ما شَهِدَت به الأعداءُ» است به‌خواننده یادآوری می‌کند که «زیادبن مروان القندی» و «ابن قیاما» واقفی یعنی ازمخالفین ومنکرین امامت حضرت رضا و حضرت جواد بوده‌اند و درباب ۱۱۸ پس‌ازذکرحدیث سوّم، معنای‌آن‌را برای خواننده شرح می‌دهد، و در فروع کافی به‌منظوراشاره به‌وجود اختلاف نظر درمیان أصحاب نسبت به‌اینکه ذبیح حضرت ابراهیم (ع) کدام‌یک از دوفرزندش بوده‌اند، می‌گوید: «و ذکر عن أبی‌بصیر أنّه سمع أباجعفر و

(۳۲۷)ـ رجوع‌کنیدبه‌باب ۹۰ حدیث ۳ و ۷ وباب ۱۶۵ حدیث ۲۱و۶۱و حدیث ۲۸ و۶۰ و حدیث ۳۴ و۵۲.

(۳۳۸)ـ رجوع‌کنید به‌آنچه درموردانواع کتب روایی گفته‌ایم. (باب ۹۳ کتاب حاضر).

أبا عبدالله - علیهما السّلام- یزعمان أنّه إسحاق فأمّا زرارة فزعم أنّه اسماعیل = از ابوبصیر روایت شده که او شنیده است حضرات صادقین - علیهما السّلام - معتقد بودند حضرت اسحاق (ع) ذبیح است و أمّا زراره معتقد بود حضرت اسماعیل ذبیح است[۳۳۹]. أمّا دربرابر احادیث موهم تحریف قرآن کاملاً سکوت می‌کند! حتّی عنوانی برای ابواب کتابش اختیار کرده که به‌هیچ‌وجه بیانگر تردید یا عدم موافقت او با آنچه‌که ثبت کرده، نیست!

دلیل دیگر ما بر دلالت این أحادیث بر تحریف قرآن، آن است که روات این أحادیث از افراد خرافی و أحمق و یا اشخاص فاسدالعقیده و منحرف و کذّاب اندکه از ذکر هیچ دروغی نسبت به قرآن ابا نداشته‌اند از قبیل کسانی‌که استاد «معروف الحسنی» از آنها نام برده است یعنی «علیّ بن حَسّان» و عمویش «عبدالرّحمان بن کثیر الهاشمی» که یازده حدیث باب ۱۶۵ از آنهاست و «علیّ بن أبی‌حمزهٔ بطائنی» که شش حدیث باب ۱۶۵ از اوست. نمونهٔ دیگر حدیثی است که راوی آن «**عبدالله بن سِنان**» است.

وی چنانکه گفته‌ایم[۳۴۰] فردی غیرقابل اعتماد و متأسّفانه مروّج افسانهٔ تحریف قرآن بوده است! شیخ صدوق درکتاب «ثواب الأعمال» از «عبدالله ابن سِنان» نقل کرده که: «عن أبی‌عبدالله (ع) قال: سورة الأحزاب فیها فضائح الرّجال والنّساء من قریش وغیرهم، یا بن سِنان إنّ سورة الأحزاب فضحت نساء قریش من العرب **وكانت أطول من سورة البقرة لكن نقصوها و حَرَّفُوها** = حضرت صادق (ع) فرمود: سورهٔ احزاب مشتمل بر رسوایی‌های مردان و زنان قریش و سایرین بود. ای پسرسنان همانا سورهٔ أحزاب زنان قریش را رسوا ساخت و **ازسورهٔ بقره طولانی‌تر بود ولی از آن کاستند و آن را تحریف کردند**»![۳۴۱]

---

(۳۳۹)ـ فروع کافی، ج ۴، «کتاب الحجّ» (باب حجّ ابراهیم واسماعیل و بنائهما البیت ومن ولی البیت بعدهما) حدیث ۴.

(۳۴۰)ـ وی درصفحهٔ ۲۵۷ و ۳۰۰ کتاب حاضر معرّفی شده است.

(۳۴۱)ـ مرآة العقول ج ۳ ص ۲۴۵ـ دربارهٔ این حدیث باید گفت اصحاب پیامبر (ص) که سالها تحت نظارت و ارشاد و تربیت رسول خدا بودند و به‌قول شما همگی به‌جزسه - یا حدّاکثر هفت نفر- مرتدّ شدند، کارشان بدتر و زشت‌تر از کار زنان قریش بود، چرا خدا به‌جای مفتضح ساختن آنان، قریش -خصوصاً زنانشان- را رسوا ساخت؟! چرا زنان سایر مخالفین اسلام را رسوا نساخت وفقط به‌رسوایی‌های قریش پرداخت؟ ثانیاً چه‌کسی آیات قرآن را که مربوط به زنان قریش بوده، حذف وتحریف نموده؟ وتوانسته آیات مذکور را ازذهن مؤمنین غیرقریش که قرآن را حفظ بودند پاک کند ویا در تمامی نُسَخ موجود قرآن دست ببرد که أحدی ازاین واقعه باخبر نشد مگر «ابن سنان»؟!

چنین کسی در حدیث ۲۳ باب ۱۶۵ مدعی است که حضرت صادق (ع) آیهٔ ۱۱۵ سورهٔ مبارکهٔ «طٰهٰ» را چنین نقل کرد: «**وَلَقَدْ عَهِدْنا إِلىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ** كَلِماتٍ فِي مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْأَئِمَّةِ - عَلَيْهِمُ السَّلامُ - مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ **فَنَسِيَ**» وفرمود: «هٰكَذا وَاللّٰهِ نَزَلَتْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ (ص)» = به خدا سوگند [آیه] اینچنین بر محمّد (ص) نازل گردید»! مجلسی در شرح این روایت گفته است جملهٔ «به خدا سوگند [آیه] اینچنین نازل گردید» **ظاهر** بلکه **صریح** است که «تنزیل» [خود] آیه چنین بوده است و تأویل کردن حدیث به اینکه جبرئیل هنگام نزول آیه [به پیامبر] گفته است معنای آیه چنین می‌باشد، به غایت بعید است.(۳۴۲)

شما به چه دلیل می‌گویید منظور «عبداللّه بن سنان» که به تحریف قرآن معتقد بوده و یا منظور کسانی از قبیل «هشام بن سالم» یا «معلّی بن محمّد» یا «عبدالرّحمان بن کثیر» یا «بطائنی» وسایر کذّابین، ایجاد توهّم تحریف قرآن نبوده است؟! خصوصاً که مسألهٔ تحریف قرآن درمیان شیعه چنان بود که سوره‌ای به نام «ولایت» بافتند وادّعا کردند از قرآن حذف شده است!!!(۳۴۳)

توجّه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم که اغلب کسانی که اخبار باب ۱۶۵ واحادیث مشابه آنها را نقل کرده‌اند افرادخرافی وکم‌عقل و یا ازضعفا واشخاص منحرف وکذّاب بوده‌اند که همگی درکتاب حاضر معرفی شده‌اند.(۳۴۴) دراینجا اسامی تعدادی از آنان را می‌آوریم و درمقابل نامشان تعداد احادیثی که دراین باب نقل کرده‌اند، می‌نویسیم:

۱- مُعَلّیٰ بن محمّد ۳۳ حدیث

۲- علیّ بن حَسّان وعمویش عبدالرّحمان بن کَثیر ۱۱ حدیث(۳۴۵)

---

(۳۴۲)- «**هٰكَذا وَاللّٰهِ نَزَلَتْ**» ظاهر بل صریحٌ فی «التّنزیل» و تأویله بالتّأویل بأن یکون المعنی وقال جبرئیل (ع) عندنزوله أنّ معناه هذا، فی غایة البُعد. (مرآة العقول ج ۵ ص ۲۶).

(۳۴۳)- حاج میرزا حسین نوری طبرسی متن سورهٔ جعلی «ولایت» را درکتاب «فصل الخطاب .....» آورده است!

(۳۴۴)- رجوع کنید به فهرست مطالب کتاب.

(۳۴۵)- چنانکه می‌دانیم «علیّ بن حسّان الهاشمی» اکاذیب عمویش «عبد الرّحمان بن کثیرالهاشمی» را اشاعه می‌داد. روایت ۳۴ ازمرویّات اوست وبا توجّه به روایت ۵۲ به نظرما اشتباهاً درحدیث ۳۴ به جای «عبدالرّحمان» «عبداللّه» ذکر شده است. ازاین رو تعداد روایات «عبدالرّحمان» را یازده عدد به شمار آوردیم.

۳ـ محمّدبن فُضَیْل ۱۰ حدیث
۴ـ احمدبن مِهْران ۱۰ حدیث
۵ـ علیّ بن ابراهیم (معتقدبه‌تحریف قرآن) ۹ حدیث
۶ـ محمّدبن اُورَمَة ۸ حدیث
۷ـ وَشّاء ۸ حدیث
۸ـ محمّدبن سِنان ۶ حدیث. وی راوی حدیث ۴۳۷ روضهٔکافی نیز هست.
۹ـ محمّدبن جُمْهُور ۶ حدیث
۱۰ـ علیّ بن أبوحمزهٔبطائنی ۶ حدیث
۱۱ـ سهل بن زیاد ۵ حدیث. علاوه‌براین أحادیث ۱۱، ۱۸، ۹۵، ۲۴۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۵۷۰روضهٔکافی نیز از مرویّات اوست.
۱۲ـ سَلَمَةبن الخَطّاب البراوستانی ۴ حدیث
۱۳ـ مُنَخِّل ۴ حدیث

با توجّه‌به‌مطالب فوق، می‌پرسیم اگرجاعل اینگونه أحادیث می‌خواست به‌امام افتراء ببندد و ازقول او بگوید که‌آیهٔقرآن تحریف ویا چیزی ازآن ساقط گردیده‌است، باید‌چگونه‌می‌گفت تا شما بپذیریدکه‌حدیثش دلالت برتحریف دارد؟!

نظربه‌اینکه حدیث ۹۱ باب ۱۶۵ هم خصوصیّات روایات نوع (الف) وهم خصوصیّات روایات نوع (ب) را داراست ومتن آن مشوّش است وغالباً برای فریب مردم موردسوءاستفاده‌قرارمی‌گیرد. ازاین‌رو حدیث مذکوررا در اینجا بررسی می‌کنیم.

× حدیث **۹۱** ــ هردو «محمّدباقر» این‌حدیث را صحیح ندانسته و مجلسی به‌ضعف‌آن تصریح کرده واستاد «هاشم‌معروف الحسنی» نیز آن را باطل دانسته‌است.(۳۴۶) این حدیث به‌لحاظ سند، هم‌مجهول و هم باوجود «محمّد ابن فُضَیْل»(۳۴۷) بی‌اعتبار است. به‌عبارت دیگر سندآن درغایت‌ضعف است.(۳۴۸)

(۳۴۶)ـ الموضوعات فی الآثاروالأخبار ص ۲۳۰ و۲۳۱.
(۳۴۷)ـ وی درصفحهٔ ۲۶۷ کتاب حاضر معرّفی شده‌است.
(۳۴۸)ـ کلینی بخشی ازاین‌حدیث را به‌عنوان حدیث پنجم باب۱۶۵ ذکر کرده‌است! گویا می‌خواسته تعدادأحادیث این‌باب بیش‌ازآنچه که‌هست جلوه‌کنند!!

دراِبتدای حدیث آیهٔ ۸ سورهٔ «تغابن» را غلط نقل کرده وآن را قول خدا دانسته و به‌آن استناد واستدلال کرده است!! سپس آیهٔ ۸ سورهٔ «صفّ» را به‌صورت زیرنقل نموده: «خداوندمی‌فرماید: وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَايَةِ الْقَائِمِ وَلَوْكَرِهَ الْكَافِرُونَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ» راوی می‌پرسد آیا این تنزیل است؟ اما م‌فرمود: آری این حرف [که‌گفتم] تنزیل است و غیر از آن تأویل است.

دراَواسط حدیث نیز وقتی راوی قسمتی ازآیهٔ ۱۳ سورهٔ «جنّ» را نقل می‌کنند و امام آن را توضیح می‌دهد، راوی می‌پرسد: این تنزیل است؟ امام جواب می‌دهد: نه [این توضیحات] تأویل است.

سپس آیهٔ ۲۱ تا ۲۳ سورهٔ «جنّ» را چنین ذکرمی‌کنند: «قُلْ إِنِّي لاأَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلارَشَداً قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللّٰهِ إِنْ عَصَيْتُهُ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً إِلَّا بَلَاغاً مِنَ اللّٰهِ وَرِسَالَاتِهِ فِي عَلِيٍّ»!! راوی می‌پرسد: این تنزیل است؟ امام فرمود: آری سپس برای تأکیدگفته‌اش آیه را چنین ادامه داده‌است: «وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فِي وَلَايَةِ عَلِيٍّ فَإِنَّ لَهُ نَارَجَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً»!!

امّا وقتی راوی آیهٔ ۲۴ سورهٔ «جنّ» را می‌خواند، امام ازتعبیر «یعنی» استفاده‌می‌کنند وتوضیح‌خودرا تنزیل‌نمی‌شمارد.

سپس راوی صدرآیهٔ ۱۰ سورهٔ «مُزَّمِّل» را غلط می‌خواند (۳۴۹) آنگاه امام آیه را چنین ادامه‌می‌دهد: «وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً وَ ذَرْنِي يَا مُحَمَّدُ وَالْمُكَذِّبِينَ بِوَصِيِّكَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلاً» راوی می‌پرسد: این تنزیل است؟ امام‌جواب می‌دهد: آری!

درقسمتی ازحدیث، امام آیهٔ ۱۱۸ سورهٔ «نحل» را همچنانکه‌درقرآن آمده‌است، می‌خواند، راوی می‌پرسد: این تنزیل است؟ امام جواب می‌دهد: آری.

---

(۳۴۹)ـ آیه «وَاصْبِرْ» است ولی راوی «فَاصْبِرْ» گفته‌است. این خطا را به‌نُسّاخ نسبت داده‌اند. ما نیز برانکار این ادّعا اصراری نداریم. هرچندکه‌این غلط درنُسَخ‌مختلف کافی یکسان است و مصحّح‌کافی به‌اختلاف نُسَخ اشاره‌ای نکرده‌است و احتمال اینکه‌خطا ازخودراوی باشد، منتفی نیست. درحالیکه‌فی‌المثل درباره‌روایت اوّل وهفدهم باب ۱۶۵ مصحّح درپاورقی توضیح‌می‌دهدکه دربعضی از نُسَخ کافی دوحدیث مذکور به‌امام صادق نسبت داده‌شده‌است. ازاین نمونه‌ها فراوان می‌توان یافت.

درخاتمهٔ حدیث راوی آیهٔ ۱۷ سورهٔ «مطفّفین» را میخواند و میپرسد: این تنزیل است؟ امام جواب میدهد: آری و برای توضیح مراد آیه، از تعبیر «یعنی» استفاده میکنند.

چنانکه درهمهٔ روایات باب ۱۶۵ و روایات روضهٔ کافی وحتّی بخشهایی ازهمین روایت ملاحظه میشود، تنزیل درلسان روایات فیرازتأویل است.

امّا دربخشی ازاین حدیث وقتی راوی آیهٔ ۲۳ سورهٔ «انسان» را میخواند که: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلاً» امام توضیح میدهد: «بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ تَنْزِيلاً = نازل کردنیکه به ولایت علی بوده است.» راوی میپرسد: آیا این تنزیل است؟ امام فرمود: «نَعَمْ، ذا تَأْوِيلٌ = آری این تأویل است»!

«مجلسی» میگوید دربعضی ازنُسَخ کافی کلمهٔ «نَعَمْ = آری» مذکورنیست و[صحّت] این وجه ظاهرتراست[350] چنانکه مؤلّف کتاب «تأویل الآیات الظّاهره»[351] نیز این حدیث را به نقل ازکافی و بدون کلمهٔ «نَعَم» و به صورت: «لاٰ تَأْوِيلٌ» ذکرکرده است. نمیدانیم آیا نسخه[ای که او ازکافی داشته] چنین بوده یا اینکه وی خود آن را تصحیح کرده تا معنای درستی به دست آید؟ برخی ازعلما بهجای «نَعَم» آنرا «يَعُمُّ» خوانده اند که به نظرما زائدبودن «نَعَم» بهتر وموجّه تراز آن است که آن را تصحیف «يعُمُّ» بدانیم.[352]

با توجّه به روایات دیگرباب ۱۶۵ وأحادیث روضهٔ کافی میتوان گفت قول مجلسی برزائدبودن «نَعَمْ» صحیح است. یعنی درواقع راوی پرسیده است: این تنزیل است؟ امام جواب داده: این تأویل است[وتنزیل نیست]، واگر جزاین بگوییم، با سایرروایات ویا با سایراجزای همین روایت سازگارنخواهدبود.

---

(۳۵۰)ـ یعنی راوی پرسیده: این «تنزیل» است؟ امام فرموده: این «تأویل» است.

(۳۵۱)ـ گویا منظورش یکی ازعلمای قرن دهم هجری است موسوم به «سیّد شرف الدّین علی حسینی استرآبادی» مؤلّف کتاب «تأویل الآیات الظّاهرة فی فضائل العترة الطّاهرة».

(۳۵۲)ـ مرآة العقول ج ۵ ص ۱۵۱.

باید توجّه داشت اگر کسی بخواهد به این فقره به صورت کنونی استناد کند، ابتداء باید صحّت این وجه را اثبات و سپس به آن استناد کند.

البتّه اشکالات این حدیث بسیار بیش از اینهاست وبر آشنایان با قرآن کریم پوشیده نیست و پرداختن به یکایک آنها موجب اطالۀ کلام و تضییع وقت خوانندگان خواهد بود.

خدعۀ دیگری که در بارۀ هر دو دستۀ روایات (نوع الف وب) به کار می‌برند آن است که می‌گویند در این أحادیث، أسامی یا معانی مذکور نه بدان معنی است که این الفاظ از جانب پروردگار به عنوان قرآن نازل شده، بلکه به عنوان تفسیر و بیان مقصود آمده است. به عبارت دیگر منظور از تنزیل این است که جبرئیل همچنانکه آیات إلٰهی را - که اینک در قرآن مضبوط است - می‌آورد و به رسول خدا می‌رساند، مقصود و معنای آیه را نیز همزمان با انزال آیه به پیامبر می‌گفت، یعنی هم آیه نازل می‌شد و هم مقصود و معنای آن!!!

أوّلاً: روایات چنانکه در صفحات قبل دیدیم بین تنزیل و تأویل تفاوت قائل شده و تنزیل را غیر از تأویل شمرده‌اند. کلام شما ادّعایی بی‌دلیل، بلکه برخلاف واقع است. ادّعای شما، حدّاکثر - صرف نظر از صحّت وسقم آن - مربوط می‌شود به روایات تأویل، أمّا بحث ما در بارۀ روایاتی است که از تنزیل قرآن سخن می‌گویند. (فتأمّل)

ثانیاً: برفرض که از باب مماشاة با مدّعی، بدون مطالبۀ دلیل، بپذیرفتیم که منظور از روایات مذکور، توضیح وتفسیر آیه بوده و راوی قصد نداشته بگوید آیۀ قرآن بدین صورت بوده است، بنابراین بر عهدۀ کاتبین قرآن نبوده که آیات را بدان صورت که در روایات می‌بینیم، بنویسند و بر قُرّاء قرآن نیز نبوده که آیه را بدان صورت قراءت و تلاوت کنند. زیرا به قول شما دو «تنزیل» داریم: یکی تنزیل آیه به عنوان قرآن که پیامبر می‌فرمود و کُتّابِ وحی می‌نوشتند و حُفّاظ، حفظ وقراءت وتلاوت می‌کردند.

دوّم تنزیل معنی ومقصود آیه که به پیامبر می‌رسید و از طریق آن حضرت - ویا از طریق أئمّه - می‌بایست أمّت از آن آگاه می‌شد. این تنزیل عنوان تفسیر وتوضیح داشت و قرآن محسوب نمی‌شد بلکه چیزی بود در کنار قرآن!

أمّا روایات، ادّعای شما را تکذیب می‌کنند زیرا برخی از روایات

خطا را به‌کتاب تکوینی وحی منتسب ساخته مانند حدیث ۳۲ باب ۱۶۵ که می‌گوید: «هٰکَذٰا فِی الْکِتٰابِ مَخْطُوطَةٌ*» = درکتاب چنین مخطوط ومکتوب است». ویا خطا را به‌کاتبین وحی نسبت داده‌اند مانندحدیث ۲۴۷ روضهٔ کافی.

دربسیاری ازروایات تنزیل و قراءت‌را باهم به‌کاربرده‌اند از قبیل حدیث ۲۴۹ روضه که‌بنا به‌تعبیرروایت، امام آیه‌را تلاوت‌کرده، نه‌اینکه مراد از آیه ویا تفسیرش را بگوید؛ ویا حدیث ۸ باب ۱۲۲ که امام فرموده لفظ «أَرْنِی» را رها کن، درحالی‌که‌پرواضح‌است بیان مراد ومقصودآیه، نیازی به‌طرح وطردلفظ ندارد؛ ویا حدیث ۵۷۱ روضه‌که‌امام فرموده هم‌آیه‌را اینچنین قراءت می‌کنیم وهم‌تنزیل آیه‌اینچنین بوده است(۳۵۳)، ویا حدیث ۴ باب ۱۶۴ که‌می‌گوید: «هٰکَذٰا أُنْزَلَ فِی‌کِتٰابِه» = خدا در کتابش اینچنین نازل فرموده‌است». درحالی‌که‌بنا به‌ادّعای شما خدا معنی ومقصودرا درکتابش نازل نفرموده بلکه‌پیامبرش را ازطریق جبرئیل آگاه‌کرده‌است و آنچه که‌در«کتاب» نازل فرموده وعنوان قرآن دارد همان است‌که بین الدّفتین دراختیارهمهٔ مسلمین هست و قراءت می‌شود. ویا حدیث ۳ باب ۱۶۷ که‌می‌گوید قراءت علیّ(ع)چنین بوده‌است! پیداست‌که‌منظورقراءت آیه‌است نه‌بیان مرادآیه، زیرا بیان مراد و مقصود ربطی به‌قراءت آیه که‌مربوط به‌ظاهرالفاظ است، ندارد ویا حدیث «سالم‌بن سلمة» که‌امام به‌او فرمود: ازاین قراءت دست بردار و چنانکه‌مردم قراءت می‌کنند قراءت کن(۳۵۴). بدیهی‌است‌که‌مردم تفسیری را

---

* ــ توجّه‌داریدکه‌لفظ «مخطوطة» مؤنث است و نعت «آیه» محسوب می‌شود نه‌نعت «مراد» و «معنی». مجلسی نیزدرباره‌این‌حدیث می‌گوید: «مَخْطُوطَةٌ» یعنی مکتوب و این [تعبیر] صریح‌است در«تنزیل» وحمل آن به «تأویل» واینکه‌مقصوداز آیه‌به‌عنوان شرح وتفسیرآیه‌نوشته‌شده‌بود یا اینکه‌نه‌در قرآن بلکه‌درکتابی ازکتابهایی‌که‌داشته‌اند، مکتوب بوده، بعیداست = «مخطوطه أی مکتوبة وهوصریح فی «التّنزیل»وحمله‌علی التّأویل بأن یکون المراد أنّها مخطوطةشرحاً وتفسیراً لِلْآیَةِ، أوکون المراد أنّها مکتوبة فی الکتاب من الکتب الّتی‌عندهم لاالقرآن، بعید»(مرآةالعقول‌ج۵ ص۳۲).

(۳۵۳)ــ این حدیث را درصفحهٔ ۱۶۳ کتاب حاضر آورده‌ایم.

(۳۵۴)ــ اصول کافی ج۲ «کتاب فضل القرآن» (باب النّوادر)ص ۶۳۳ حدیث ۲۳ــ این حدیث را درصفحهٔ ۷۰ کتاب حاضرآورده‌ایم. راوی نخست‌آن «سالم‌بن سلمة» است که‌نجاشی درباره‌او گفته‌است: «حدیثه لیس بالنّقیّ» = حدیث او پاکیزه ونامعیوب نیست».

که‌نزدپیامبر و أئمّه‌بوده قراءت نمی‌کردند بلکه‌ظاهرآیات را قراءت می‌کردند. ویاحدیث ۵۶۹ روضهٔ‌کافی که‌امام صریحًا قراءت آیه‌را بیان می‌کند و منظور تفسیرآیه نیست ویاحدیث ۶۲ باب ۱۶۵ که‌موردی آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ‌توبه‌را قراءت می‌کند واماممی‌فرماید: «لَیْسَ هٰکَذٰا هِیَ* = آیه اینچنین نیست» «إِنَّمٰا هِیَ* وَالْمَأْمُونُونَ = جزاین نیست که آیه [به‌جای وَالْمُؤْمِنُونَ] وَالْمَأْمُونُونَ است»! بدیهی‌است که‌موردمذکور تفسیر آیه‌را نگفته‌بود تاامام بفرماید تفسیرآیه چنین‌نیست بلکه او آیه را قراءت کرده‌بود.(۳۵۵) ویاحدیث ۱۱ و ۱۸ روضهٔ‌کافی ویاأحادیث ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۵۸ و ۵۹ باب ۱۶۵ که می‌گوید: «نَزَلَ جَبْرَئِیلُ بِهٰذِهِ الْآیَةِ عَلیٰ مُحَمَّدٍ هٰکَذٰا = جبرئیل این آیه‌را برمحمّد اینچنین نازل کرده‌است» و هیچ اشاره‌ای به‌تفسیر وبیان مرادآیه نمی‌کند بلکه ظاهرًا خودآیه، منظور است.

همچنین روایاتی‌که به‌صورت‌عام می‌گویند قرآن را تحریف وتبدیل کردند، ازقبیل حدیث ۱۷ هزار آیه داشتن قرآن(۳۵۶) ویاحدیث ۹۵ روضهٔ کافی ویاحدیث «عبدالله‌بن سنان» که‌صدوق نقل کرده‌است (ر.ک. صفحهٔ ۷۰۳ کتاب حاضر) ویا روایت «بُریدالعجلی» (ر.ک. صفحهٔ ۴۲۵ کتاب حاضر) که‌می‌گوید خدا درقرآن نام هفت‌تن را ذکرفرمود أمّا قریش نام شش تن را حذف‌کردند و تنها نام «أبولهب» را باقی گذاشتند!!! بدیهی است‌که نام «ابولهب» درتفسیرقرآن نیامده بلکه درخودقرآن آمده است. و نظایراینها که‌تعدادشان کم نیست و ثابت‌می‌کنند مسألهٔ تحریف‌قرآن درمیان شیعیان سابقه‌وزمینه داشته‌است.

ثالثًا: پذیرش ادّعای بی‌دلیل شما، موجب‌بزرگترین دشمنی وتوهین به‌ساحت‌قرآن کریم‌مجید است زیرا أکثرروایاتی‌که‌به‌ادّعای شما دلالت بربیان مقصودومعنای آیهٔ‌قرآن دارند، چنان‌اند که معنای ادّعایی

---

* مرجع ضمیر «هِیَ»، آیه‌است.

(۳۵۵)- راوی این حدیث «حسین بن میّاح» است. وی وپدرش هردوگمراه بوده‌اند. ابن‌الغضائری وعلّامهٔ‌حلی و ابن داود اورا غالی و ضعیف شمرده‌اند.

(۳۵۶)- درباره‌ٔاین حدیث رجوع‌کنید به‌کتاب حاضر صفحهٔ ۲۴۶ و ۲۴۷.

آنها به‌هیچ‌وجه از ظاهر آیه استنباط نمی‌شود!!

نتیجهٔ این روایات بهترین دلیل خواهد بودکه قرآن - نعوذ بالله - برای ادای مقصود جدّاً ناتوان است و این چیزی نیست جُزدشمنی با قرآن و بهترین راه است برای وصول فِرَق وطوائف منحرف به‌مقصود نادرستشان، زیرا هرچه‌بخواهند بنا به‌مقاصدخود، با نقل روایاتی به‌عنوان بیان نگرمراد آیات، به‌قرآن نسبت می‌دهند!

رابعًا: باید ادّعای خود درمورد فصاحت وبلاغت وجمال معجزه‌آسای قرآن را پس بگیرید!! درنتیجهٔ ادّعای شما، بسیاری از آیات قرآن، علاوه‌برنابلیغ‌بودن، باآیات قبل وبعد وباسیاق کلام ومقتضای احوال واوضاع خطاب ومخاطب، نامرتبط خواهدبود، وقرآن کتابی خواهدشدکه اجزای آن باهم پیوندنداشته وکاملاً نابسامان وپراکنده‌است. آیا به‌نظرشما خدای قدیرعلیم‌حکیم‌خبیر نمی‌توانست بهتروورساتر مقصودخود را درکتابش بیان فرماید؟

دراین‌صورت شما معجزهٔباقی پیامبرأکرم (ص) و سند انکارناپذیر نبوّتش را انکارکرده‌اید. **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَار**.

خامسًا: اگرقراربود که‌آیات إلٰهیّه جُز آنچه‌که‌ازظاهرکلام و قرائن موجوددرآیات، استنباط می‌شود، معنای دیگری داشته‌باشدکه‌فقط أئمّه آن را می‌دانستند چرا قرآن ویاپیامبر- لاأقلّ برای اتمام حجّت- به‌صورتی واضح و صریح به‌اُمّت اعلام نکردندکه‌برای فهم معانی دیگر و یامعانی پنهانِ این کتاب که‌هیچ‌ارتباطی باآیات قبل وبعد و یا با احوال وشرائط نزول آیه، ندارد، باید به‌عدّهٔمخصوصی مراجعه‌کنید و چراآنهارا به‌وضوح به‌اُمّت معرفی نکردند؟ و چرا أئمّه این معانی را جُز به‌عدّه‌ای کذّاب وضعیف نگفته‌اند؟!

سادسًا: باتوجّه‌به‌اینکه هدف اصلی واساسی از انزال کتاب درواقع ابلاغ مقاصدومعانی است و خداوند رؤوف‌رحیم اراده نداشته که صرفًا کتابی سلیس و فصیح و دلنشین به‌بندگانش ارائه‌فرماید، دراین‌صورت ابلاغ معانی ومفاهیمی که حتّی بادقّت وتدبّرِفراوان ازظاهرآیات قابل استفاده‌نیست و فقط دراختیارپیامبروامام‌قرارداردُ، مهمترین وظیفهٔآنهاست. این ادّعای شما بهترین دلیل است‌براینکه پیامبر أکرم (ص) درابلاغ معانی آیات پروردگار- نعوذبالله- قصوورزیده‌است.

زیرا چنانکه گفتیم اگر مقاصد الٰهی این اندازه از ظاهر آیات دور می‌بود، ضرورتاً می‌بایست پیامبر - ونیز أئمّه - جدّ وجهد فراوان به عمل آورند تا مقاصد آیات حقّ، به مردم ابلاغ شود، درحالی‌که این معانی ومقاصد جُز از طریق أخبار آحاد که ناقلین آن عدّه‌ای ضعیف وکذّاب ومجهول اند، در کتب اسلامی ثبت نشده است !!

مگر - نعوذبالله - خداوند متعال ملّانصرالدّین است که نامه می‌نوشت و خودش هم برای خواندن آن بر مخاطب، نامه را به‌وی می‌رساند؟! شما می‌گویید خدای قدیر علیم حکیم خبیر هم آیه نازل می‌کرد و هم معنای آن را نازل می‌کرد تا مقصودش معلوم گردد. وانگهی این مقاصد را بر پیامبری نازل فرمود که فقط آیات قرآن را به همهٔ أمّت رساند و معنـــای آن را چنانکه لازم است به أمّت ابلاغ نکرد و ابلاغ آن را بر عهدهٔ ضعفاء ومجاهیل نهاد!! آیا خداوند علیم قدیر نمی‌توانست آیات خویش را به صورتی بیان فرماید که خود معنی ومراد الٰهی را برسانند و نیازی به انزال معنی نباشد؟!! **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا**.

سابعًا: خداوند متعال به بندگان خود أمر فرموده که: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا** = ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید تقوی پیشه کنید و سخنی درست واستوار بگویید» (الاحزاب/۷۰) و حتّـی درباره یک امر خانوادگی مانند ادای وصیّت میّت به‌ورثه‌اش، فرمـــوده «قول سدید» گفته شود (النّساء/۹) ومسلمین را از مبهم و دوپهلو سخن گفتن درشهادت برحذر داشته است (النّساء/۱۳۵) بدیهی است که این امـــر در مورد امام هدایت، وجوب ولزوم بیشتری دارد زیرا مقتدای همهٔ أمّت است وطبعاً باید درأمور مربوط به شریعت وهدایت خلق الله، مقصود خود را کاملاً واضح وعاری از ابهام وایهام بیان نماید، تا هم حجّت اتمام شود وهم مردم دچار شکّ وتردید نشوند واز هدایت محروم نمانند، نه آنکـــه طوری سخن بگوید که از آن تحریف قرآن هم استنباط شود.

اگر شما این أحادیث را از امام و امام را مفسّر ومبیّن مقاصد آیات ومجملات کتاب خدا می‌دانید که ما باید تفسیر قرآن را با کلام ایشـــان بفهمیم، چرا امام در این أحادیث -خصوصاً أحادیث نوع ب- طوری سخن گفته که مفهوم تحریف قرآن هم از کلامش استنباط می‌شود؟ این کار نه تنها مفید نیست بلکه برخلاف تقیّه است، زیرا مسألهٔ تحریف قرآن هیچگـــاه در

جوامع اسلامی به‌نفع کسی نبود و موجب دفع خطر نمی‌شد، از این رو اگر حدیث، منظوری غیر از تفهیم مسألهٔ تحریف می‌داشت و به‌راستی از امام صادر شده بود، قطعاً امام طوری سخن می‌گفت که احتمال تحریف قرآن از حدیث کاملاً سلب شود.

ثامناً: مخفی نماند که ما روایات باب ۱۶۵ و نظایر آنها را به‌هیچ‌وجه از أئمّه - علیهم السّلام - نمی‌دانیم و معتقدیم که اینگونه أحادیث را به ایشان افترا بسته‌اند و آنان مدافعین قرآن کریم بوده‌اند. چنانکه در تفسیر عیّاشی و تفسیر برهان و رجال کشّی آمده است: به امام صادق (ع) گفته‌شده، روایت شده که شما فرموده‌اید خَمْر و مَیْسِر و اَنْصاب و أَزْلام [در آیهٔ ۹۰ سورهٔ مائده] مردانی هستند، آن‌حضرت فرمود: «مٰا کٰانَ اللّٰهُ - عَزَّوَجَلَّ - لِیُخٰاطِبَ خَلْقَهُ بِمٰا لٰایَعْلَمُونَ (لٰایَعْقِلُونَ)= خداوند نه‌چنان است که‌با خلق خویش بدانگونه سخن گوید که‌ندانند (یادرک نکنند).

این حدیث، روایات باب ۱۶۵ ونظایر آنها را ردّ می‌کنند و کاملاً موافق قرآن است که‌فرموده: «**مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ إِلاّٰ بِلِسٰانِ قَوْمِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُمْ**= ما هیچ پیامبری را جز به‌زبان قومش [که‌آن را درمی‌یافتند] نفرستادیم تا برایشان [حقایق دین را] بیان نماید.» (ابراهیم/۴) و فرموده: «**هٰذٰا لِسٰانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ** = [این قرآن] به‌زبان عربی واضح و روشن است.» (النّحل/۱۰۳) «**وَلَقَدْیَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ**= وهرآینه قرآن را برای یادآوری و پندگرفتن آسان ساختیم.» (القمر/۱۷) و اگر قرآن مقاصدی غیر از دلالت الفاظ وجملات خود وقرائن موجود در آیات می‌داشت، دراین‌صورت باید خود ویا پیامبر به‌وضوح به‌اُمّت اعلام می‌فرمود که‌مقصودقرآن غیر از معانی الفاظ است ومثلاً اگر می‌گوییم «خَمْر» معنایی غیر از آنچه‌عرب می‌فهمد، قصد می‌کنم! درحالی‌که نه‌قرآن، خود را چنین معرّفی کرده و نه‌پیامبربه‌اُمّت چنین خبری داده است. مطّلعین می‌دانند که درعلم «اُصول» نیز ثابت شده‌که‌دریک لفظ حقیقت و مجاز قابل جمع نیست فی‌المثل دریک جمله نمی‌توان «أسَد» را به‌معنای «شیر» ودرعین‌حال به‌معنای «آدم‌شجاع» حمل کرد.

تاسعًا: ادّعای شما درموردِاینکه مرادومقصودآیات نیزهمراه خود آیات نازل می‌شده‌است، چنانکه‌گفتیم صرف ادّعاست وهیچ‌بهره‌ای از حقیقت ندارد وباکتاب خداسازگار نیست زیراقرآن کریم که توسّط روح‌الأمین به‌لسان عربی مُبین (النّحل/۱۰۳ والشّعراء /۱۹۳و۱۹۵) نازل

گردیده گویای مقصودهست ونیازی به‌نزول معنی ندارد. حقتعالی که‌در سخن گفتن و درأدای مقصود ازهراستادسخنی،استادتربوده،طوری آیات را نازل نموده‌که‌برای همه قابل فهم باشد.

عاشرًا: چنانکه‌گفته‌ایم تعدادی ازمشاهیرشیعه ازاینگونه‌روایات معنای تحریف درنیافته‌اند وآنها را ازجعلیّات فِرَق منحرف دانسته‌اند که‌روایاتشان به‌کتب شیعه راه‌یافته‌است، ازقبیل سیدمرتضی (ره) و مؤلّف تفسیرمجمع‌البیان وعبدالجلیل قزوینی درکتاب «النّقض»(ص ۲۸۲) این روایات‌را از غلاة و أخباریّه و دیصانیّه شمرده‌اند.(۳۵۷) أمّاکلینی بدون‌توجّه به‌این‌موضوع، اینگونه‌روایات را درکتابش‌آورده‌وباآینکار درظلم به‌قرآن کریم و ظلم‌به‌أئمّه - علیهم‌السّلام - بافرق ضالّه همراهی کرده‌است!

دراینجا رأی «عبدالجلیل قزوینی» را درباره‌روایاتی مشابه روایات باب ۱۶۵ نقل می‌کنیم. وی درپاسخ یکی ازنویسندگان أهل‌سنّت می‌نویسد: «آنکه‌گفته‌است: و درقرآن هرآیتی‌که به‌سببی‌دیگر أنزله بوده‌است به‌هوای خود با نام‌علی کنند، چنانکه آنجاکه می‌گوید: وَٱسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا (الزّخرف/۴۵) تفسیرش‌کنند که پیغمبران پیشین را به‌أمّتان پیش‌فرستادیم، بپرس‌ایشان را که من ایشان را بدان فرستادیم تا مُبَشِّر شوند به‌ولایت‌وامامت‌علی وفرزندانش و رسول‌خدا تهاون می‌کرد و امامت‌علی پنهان می‌داشت‌تادروز غدیرخُمّ آیت به‌تهدیدآمده‌که (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي عَلِيٍّ) تا به‌ضرورت‌اورا بر پالانها بالابُرد.

امّاجواب‌این‌کلمات‌آن است‌که **هرآیت‌که‌نه‌درحقّ علی باشد بر وی بستن، بدعت‌وتهمت‌وضلالت‌باشد** واین حوالتی بی‌أصل است‌مانندیگر حوالات‌که کرده‌است وهرعاقلِ عالِم که‌درآخراین آیت‌نظرکندواورا معلوم شود کذّابی و بی‌أمانتی این مصنّف مجبّر که باریتعالی گوید: وَٱسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا = بپرس‌ای محمّد ازآن‌گروه‌که‌ماایشان را فرستادیم پیش‌ازتو از رسولان و مبهم فروگذاشت‌تاکسی تأویل کند درحقّ علی، مُصَرَّح بگفت: أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَانِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ که‌آیا

---

(۳۵۷)ـ ر.ک. کتاب حاضر صفحهٔ ۷۱ و ۷۲ و نیز قول مرحوم‌قلمداران(ره) صفحهٔ ۱۱۸.

نکردیم - به‌ألف استفهام یعنی بکردیم- جز از خدای خدایانی تا ایشان را پرستند؟ اینجا به‌امامت علی و غیرعلی چه‌لایق است ودرمعنای این آیت محکم چه‌شُبهت است که‌آن را به‌تأویلی حاجت باشد؟! وآن کس که از لغت و تفسیر اندک مایه بهره‌دارد، این حوالت چگونه‌روا دارد ؟! آیت دراثبات وحدانیّت ونفی‌عبادت اصنام است و اگر این مصنّف نه‌دروغ محض می‌گوید و می‌نویسد بایستی‌که‌حوالت به‌تفسیرمفسّری کردی از أصحاب شیعه یا به‌عالِمی معتمد یا به‌راویی‌أمین، آیت خود به‌امامت چه‌تعلّق دارد؟ وهرکس که‌آخراین آیت بخواند اورا شُبهتی بنماند.[358]».

ودرجای دیگر می‌نویسد: آنکه‌گفته‌است : و گویند نٓ وَٱلْقَلَم، قسم است به‌محمّد وعلی. جواب آن است که‌مذهب شیعت درتفسیر این قسم آن‌است که‌باری تعالی سوگندمی‌خورد به‌لوح‌وقلم، به‌دلالت‌آنکه‌گفت :«وَ مَا يَسْطُرُونَ»، و این سوره به‌مکّه مُنزَّل بوده‌است و اوّلین سورتی به‌قول بهری ازمفسّران که به‌مصطفیٰ(ص) آمد «اِقْرَأْ» بود و سورةالقلم بعد از «اقْرَأْ» مُنزَل‌شد ابتدای بعثت، پس چگونه قسم‌باشد به‌علی(ع)؟ وبیان کرده‌شد که‌قسم است به لوح وقلم به‌قرینهٔ«وَمَا يَسْطُرُونَ» الخ[359]

و بازمی‌نویسد : «آنکه‌گفته‌است .... بدان که دربعضی از قراءاتِ قرآن به‌قول روافض علیّ بن ابراهیم بن هاشم که ازروافض متقدّم بوده‌است می‌گوید درتأویل این آیت که رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ(فُصِّلَت/۲۹)این دوکس را ازدوزخیان ازأمّت محمّد که حوالت بدیشان می‌کنندیکی بوبکر است ویکی عمر که بنای خلافت به‌ظلم، ایشان نهادند.[360]

امّا جواب این‌کلمات آن است‌که برهیچ دانشمند ودانا پوشیده‌نماند که‌بهتان وزور و کذب است که‌حوالت کرده‌باشد ازچندوجه :

یکی آنکه گفته‌است‌که این حوالتِ اضلال، دوزخیان کنندکه‌از أمّت محمّدباشند و ازأوّل آیت معلوم‌است که‌باری‌تعالی ازکافران حکایت می‌کند درسورهٔ«السّجده» وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ، در دوزخ گویند آنها که‌به‌دنیا کافربوده‌باشند :رَبَّنَا=

(۳۵۸)ـ النّقض ، صفحهٔ ۱۷۹ و ۱۸۰.
(۳۵۹)ـ النقض ، صفحهٔ ۲۷۹ .
(۳۶۰)ـ حدیث ۳ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۷۱ و ۸۳ باب ۱۶۵ کافی مشابه همین روایت است .رجوع‌کنید‌به مرآةالعقول (ج۵، ص۴۸ به‌بعد)

پروردگارما ، أَرِنَا = به‌ما نما ، الَّذَيْنِ = آن دوشخص راكه ، أَضَلَّانَا = ما را گمراه‌كردند ، مِنَ الْجِنِّ = ازجنّیان وَالْإِنْسِ به‌واوعطف گفت و از آدمیان ، پس نه‌از أمّت محمد (ص) باشند ، كافران باشندكه این خواهش‌كنند و علی‌زعم مصنّف اگر بوبكر و عمر اضلالی كردند درخلافت ، با أمّت محمّد كرده‌باشند نه‌با كافران ، و آیت حكایت است ازقول كافران.

دیگرآنكه مفهوم است ازآیت كه‌یكی جنّی است ویكی إنسی و بوبكر و عمر هردو إنسی‌اند . پس‌آیت را به‌نا مایشان تأویل كردن وتفسیردادن جهل وخطا باشد وگرمقدّراً شیعت را باكسی خصومت باشد ، تفسیرآیت قرآن به‌وجهی نكنند كه دراجزاء لفظ وبیان معنی مخطیٔ باشند.»(۳۶۱)

وبازمی‌نویسد : «آنكه گفته‌است : و زرارة‌بن أعین الرّافضی گفته‌است كه‌ازصادق پرسیدند تأویل این آیت : فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ (الفجر/۲۵ و۲۶) این درشأن كیست ؟ گفت : در شأن بوبكراست كه‌باری‌تعالی می‌گوید ، به‌قیامت بوبكررا عذابی كنند كه هیچ‌خلق را آن‌عذاب نكنند زیراكه به‌ناحق پای برمنبرنهاد به‌دلیل آنكه درغار پایش‌را مار بزد . سیدـ علیه‌السلام‌ـ دعاكرد حالی نیک شد و اوراگفت چون این پای برجایی نهی كه‌تورا نباشد ، به‌دردآید ، چون برمنبرنهاد به‌دردآمد و ازآن درد به‌بانگ افتادكه : أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي و چنین خرافاتها وبهتانها ایشان را فراوان است .

أمّا جواب این‌جمله آن است‌كه این نقل براین‌وجه درهیچ‌كتابی از كتب اصولیان شیعت مسطورنیست وصادق ـعلیه‌السّلام ـ ازآن بزرگوارتر است كه‌تفسیرقرآن خطاگوید وازآن عالمتراست كه‌سبب نزول هرآیت نداند ، اكنون بداندكه این آیت از سورة‌الفجراست كه‌باری‌تعالی می‌گوید : كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ و این نه‌صفتِ بوبكراست كه‌او خدمتِ سرِهمهٔ‌یتیمان كرده‌بود* . آنكه‌گفت : وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ واین نیزنه‌هم‌صفتِ بوبكراست كه‌معلوم است كه‌بذلِ مال‌كرد . آنكه گفت : وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا و این‌هم نه‌صفتِ بوبكراست كه‌او مقتصد و قانع بوده‌است درنفقه . آنكه‌گفت : وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا و این هم

(۳۶۱)ـ النّقض ، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ .

* ـ مقصود او رسول أكرم (ص) است .

نه صفتِ بوبکر است که به مذهب خواجه است که از موروث و مکتسب او گلیمی بماند. پس این آیت وعید است در عقوبت آن جماعت که این صفات دارند که بیان کرده شد و این ناقل بدین دروغ مستحقّ عقاب خدای است.

چنان می‌نماید که این مصنّف که در اُوّلِ کتاب دعوی کرده است که بیست و پنج سال این مذهب* داشته است پنداری همه دروغ است، غالی و أخباری و حشوی بوده است که شبهتهای غُلاة و اخباریّه و دَیصانیّه است که آورده است و نه مذهب اصولیان شیعت است والحمدلله ربّ العالمین».(۳۶۲)

ودرمورد روایاتی که کلماتی از قبیل «فی علیّ» یا «وَلایة علیّ» یا «آل محمّد» و...... را با آیه‌ای از قرآن همراه کرده‌اند(۳۶۳) این کلام عبدالجلیل قزوینی را بخوانید که نوشته است: «آنکه گفته است: واندرین آیه افزایند و می‌گویند: (وَإِذَا قِیلَ لَهُم مَاذَا أَنزَلَ رَبُّکُمْ فِي عَلِيٍّ) و این آیه (فَفَرِیقًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ کَذَّبْتُمْ وَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَهُمْ بِکَرْبَلاء)**

جواب این حوالت نادرست و اشارت به باطل ونقل بی‌أصل آن است که برین وجه که بیان کرده است هرعاقل عالِم داندکه خودنه برنظم و أسلوب قرآن است و رکاکت درکلمه ظاهر است و باری‌تعالی حافظ قرآن است و فصحاء وبلغاء عالَم قادرنباشندکه در وی زیادت ونقصانی کنندکه اگر دریک آیت روا باشد، درهمهٔ آیات و سُوَر روا باشد، پس با چندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرت تصرّف ایشان قرآن بر أصل أوّل بنماندی و هرعاقل منصف که بشنود باورندارد...... أمّا در أصلِ قرآن زیادت ونقصان روا داشتن بدعت وضلالت باشد ونه مذهب أصولیان است وگرغالیی یا حشویی خبری نقل کند...... برشیعت حجّت نباشد و آنچه این را روشن کند آن است که باری‌تعالی به لفظ ماضی یاد کرده است «قَالُوا أَسَاطِیرُ الْأَوَّلِینَ» و این حوالت به یهود ونصاری و به مشرکان عرب است نه به اُمّت محمد.

آنکه گفت: «فَفَرِیقًا کَذَّبْتُمْ وَ فَرِیقًا تَقْتُلُونَ» تا هم شیعت ازین حوالت

---

* ـ مقصود او مذهب تشیّع است.

(۳۶۲)ـ النّقض، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

(۳۶۳)ـ نظیر روایات ۸، ۹، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰ و ۶۴ باب ۱۶۵

** ـ مشابه حدیث ۳۱ باب ۱۶۵ کافی است.

مبرّا باشد و هم صحابۀرسول از آن منزّه، وهرآیت مانندِاین که آورده است و گفته‌که‌دراو زیادتی کرده‌اند، جوابش هم این است‌که گفته‌شد وتکرار بی‌فایده‌را ترک أولی‌تر»(۳۶۴)

* * *

اینک با توجّه به‌مقدّمه‌ای که‌گذشت، می‌پردازیم به‌أحادیث باب مفتضح ۱۶۵ کافی:

بدان‌که آقای بهبودی فقط حدیث ۱۷ و۶۶ این باب‌را صحیح‌دانسته امّا تذکّر می‌دهیم که‌مجلسی حدیث ۶۶ را مجهول می‌داند.

رأی مجلسی درباره‌أحادیث این باب‌را به‌صورت جدول زیر ارائه می‌کنیم:

۱ـ مرفوع: ۳۶

۲ـ مرسل: ۱ و ۲

۳ـ مجهول: ۵، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۳۵، ۴۸، ۵۱، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۶ و ۹۱.

۴ـ حدیث ۶ و۶۵ را مجهول همطراز صحیح دانسته‌است!

۵ـ ضعیف: حدیث ۳ و حدیث ۷ إلی ۱۶، حدیث ۱۸ وحدیث ۲۰ إلی ۲۳، ۲۵ إلی ۲۷، ۲۹إلی ۳۴، ۳۷إلی ۴۷، حدیث ۴۹ و۵۰، حدیث ۵۲ إلی ۶۴، ۶۸ إلی ۷۱وحدیث ۷۳ و۷۷ و۷۹ و۸۴ و۸۵ و۸۷ و۸۸ و۹۰ و۹۲.

۶ـ حدیث ۶۳ راکه‌ضعیف است به‌عنوان حدیث‌صحیح پذیرفته‌است!!

۷ـ موثّق: ۶۷

۸ـ حسن: ۴

۹ـ حسن یا موثّق: ۸۹

۱۰ـ صحیح: ۱۷، ۷۲، ۷۴، ۸۰و۸۳، ضمناً سنداوّل حدیث ۷۵را ضعیف وسنددوّم آن را صحیح دانسته‌است.

البتّه متن هیچیک ازأحادیث‌بلاإشکال نیست‌أمّا دراین باب نخست أحادیثی‌که‌بهبودی یا مجلسی صحیح یا موثّق یا حسن شمرده‌اند بررسی می‌کنیم:

× حدیث **۱۷** ـ درباره‌آیۀ ۱۹ سورۀمکی «انشقاق»است که‌خطاب به‌همۀ

---

(۳۶۴)ـ النّقض، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

انسانهاست. حدیث حاوی مطلب مفید ومهمّی نیست امّا فلان وفلان را مبهم ذکرکرده تا بەخلفای راشدین اشارەکردەباشد ودرآتش تفرقه بدمد و دشمنان اسلام شاد شوند.

× حدیث **۷۲**ـ حاوی مطلب مهمی نیست.

× حدیث **۷۳ و ۷٤**ـ دراینجا آیاتی ازسورهٔ «تغابن» را ذکر کرده و می‌گوید خدا ایمان وکفربندگان را بەایمان بەولایت ما ویا کفر به ولایت ما شناخته‌است. خوانندهٔمحترم اندکی تأمّل کن کەآیا معقول استکه پروردگارمهربان ازپیروان حضرت نوح یا حضرت یوسف ـ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ـ ویا .... خواسته‌باشد کەبەپسرعموی پیامبری کەهنوزاجدادش تولّد نیافته‌اند و فرزندان او، ایمان بیاورند؟! آیا احتمال می‌دهیدکەامام‌بزرگوار چنین سخنی بگوید؟! آیا واقعاً راوی این حدیث طرفدارامام بوده‌است؟!

البته حدیث بیش ازاین ادّعاکرده ومی‌گوید پیمان ولایت ما را خدا در «عالم‌ذرّ» از بندگان کەدرصلب‌آدم بوده‌اند، گرفته‌است! درحالی که«عالم‌ذر»از خرافات وموهومات است و بەهیچ‌وجه دلیلی از کتاب وسنّت ندارد و خدا از ذرّات فاقدشعور پیمان نمی‌گیرد. نباید چیزی راکەدلیل شرعی ندارد بەدین نسبت دهیم. (فتأمّل)

جالب است بدانیدکه صدرحدیث ۷۴ را کلینی بەعنوان حدیث چهارم باب ۱۶۵ آورده ودرآنجاآیهٔقرآن را غلط نقل کرده ومتعصّبین این اشتباەرا بەگردن نسّاخ انداخته‌اند! ما اصراری برانکاراین ادّعا نداریم ولی می‌پرسیم چرا نسّاخ دراینجا همگی اشتباەکرده‌اند ودر حدیث ۷۴ هیچیک اشتباه نکرده‌اند؟! چرا نمی‌گویید کلینی در نقل حدیث اشتباه کرده و نسّاخ از نسخهٔاو تبعیّت‌کرده‌اند؟! دیگرآنکه این حدیث چەخصوصیّتی داشته کەکلینی صدرآن را دوبار دراین باب نقل کرده‌است؟! مجلسی سند این حدیث را یک بار«حسن» و باردیگر «صحیح» محسوب نموده‌است؟!

× حدیث **۷۵** ـ مجلسی سنداوّل آن را ضعیف و سند دوّم‌آن را صحیح دانسته‌است. راوی سنددوّم آن «عَمْرَكِيّ» استکه قبلاً اورا معرّفی(ص ۳۹۹) و حدیث مذکوررا نیز بەعنوان نمونه‌ای ازمرویّات او درصفحات پیشین بررسی کرده‌ایم. (ص ۴۰۱)

× حدیث **۸۰** ـ مدّعی است که درآیهٔ ۲۴ سورهٔ ابراهیم منظور از أصل و ریشهٔ درخت، پیامبر و منظور از فرع آن، حضرت علی است. لیکن توجّه نداشته که سورهٔ مذکور مکّی است و در دوران مکّه بحث امامت مطرح نبود و مفسّرین نیز کلمهٔ طیّبه را که به درخت تشبیه شده، «توحید» دانسته‌اند.

× حدیث **۸۳** ـ با اینکه راوی آن «بزنطی» است ولی چون در این حدیث نیز به فلان و فلان اشاره شده، مورد پسند مجلسی قرار گرفته واز یاد برده که قرآن کریم فرموده أهل کتاب به «جِبْت و طاغوت» اظهار ایمان کردند (النّساء/۵۱) أما به سه خلیفهٔ اول اظهار ایمان نکردند، پس چگونه آنها را که حضرت علی(ع) با ایشان بیعت فرمود، مصداق «جِبْت و طاغوت» بدانیم؟! علی(ع) با بیعت خویش به حکومت آنها مشروعیّت و رسمیّت بخشید. آیا به نظر کذّابین ممکن است آن حضرت با «جبت و طاغوت» بیعت کند؟! نَعُوذُ بِاللّٰهِ تَعَالٰی مِنَ العَصَبِیّة. همچنین رجوع کنید به تفسیر **مجمع البیان** ذیل آیهٔ ۵۱ سورهٔ نساء و توجّه داشته باشید که «طبرسی» غالباً روایات کلینی را به عنوان یکی از اقوال تفسیری می‌آورد، امّا درمورد آیهٔ مذکور به این روایت اعتنا نکرده است.

در این حدیث می‌گوید مقصود از آیهٔ «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» (هود/۱۱۹) شیعیان أئمّه هستند! أمّا چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم سورهٔ مذکور مکّی است و در آن زمان شیعه و غیرشیعه وجود نداشت تا آیه به آنها بپردازد.

می‌گوید منظور از آیهٔ ۶۴ سورهٔ یونس آن است که امام به شیعیان، ظهور امام قائم و قتل دشمنانشان را بشارت می‌دهد! درحالی‌که سورهٔ یونس مکی است و در دوران مکّه بحث امامت مطرح نبود تا چه رسد به امام قائم؟!!

× حدیث **۶۷** ـ **حَنان بن سَدیر** که راوی خرافات است مدّعی است که امام باقر درباره آیهٔ ۳۵ و ۳۶ سورهٔ «الذّاریات» که مکّی است، فرموده: درآن شهر یا شهرها جز آل محمّد باقی نماند؟! آیا جاعل حدیث خود فهمیده که چه بافته است؟! «حَنان بن سَدیر» همان است که می‌گوید کسی به حضرت باقرالعلوم (ع) عرض کرد من برخی از شیعیان و دوستداران شما را می‌بینم که شراب می‌نوشند و ربا می‌خورند و زنا و لواط مرتکب

می‌شوند و در ادای نماز و پرداخت زکات وهمهٔ واجبات سستی می‌کنند و اگر مؤمنی حاجتی ناچیز داشته باشد، آن‌را برآورده نمی‌سازند أمّا می‌بینم ناصبی - که درکفرش تردید ندارم - از این أعمال حرام پرهیز می‌کنند و درهمی ازمال مسلمین را به‌ناحق نمی‌خورد و برای رضای خدا حوائج مسلمین را برآورده می‌سازد. امام فرمود این مسأله رازی پوشیده و پنهان دارد و خداوندسبحان اجازه‌نداده‌که این جز برای کسانی که تحمّل آن را دارند، آشکارشود. سپس‌فرموده شیعیان از اضافهٔ گِل و طینت ما أئمّه آفریده‌شده‌اند و طینت ما از آبی گوارا وزلال سیراب شده است. غیرشیعیان را از گِل و طینتی سرشته‌اند که‌ازآبی کدر سیراب شده و متعفّن و خبیث است! سپس‌خدا طینت شیعه وغیرشیعه‌را با هردو آب مخلوط کرده‌است. پس‌آنچه از أعمال صالحه درغیرشیعه می‌بینی ناشی از طینت مؤمن است‌که باطینت غیرشیعه مخلوط شده وآنچه‌ازاعمال حرام وترک واجبات درشیعیان می‌بینی ازطینت دشمن ناصبی ماست‌که با طینت شیعیان مخلوط شده‌است! روزقیامت اعمال صالحه که‌ناشی از طینت مؤمن است به‌مؤمن ملحق می‌شود و اعمال ناپسندی که‌مؤمن مرتکب شده به‌ناصبی ملحق می‌گردد و هرچیزی به‌اصل وجوهرخود رجوع‌می‌کند!!

«معروف الحسنی» پس ازذکراین حدیث می‌گوید: علاوه براینکه رُوات این حدیث مجهول ویافاسدالعقیده‌ومفتری برأئمّه می‌باشند، متن‌حدیث نیز مخالف‌آیات‌قرآن کریم‌است‌که مسؤولیّت‌اعمال بدرا برعهدهٔ خود انسانها نهاده‌است درحالی‌که این روایت دلالت‌دارد براینکه همهٔ کارهای انسان أعمّ از خیر و شرّ از لوازم طینتی است‌که‌ازآن آفریده شده و فرد هیچ‌اختیاری درکارهایش ندارد!(۳۶۵)

× حدیث **۸۹** - «ابن أبی‌عُمَیْر» که‌آثارش ازبین رفت و ازحافظه نقل می‌کرد ازقول «سَماعَه» واقفی می‌گوید امام فرموده منظور از عهد خدا درآیهٔ ۴۰ سورهٔ‌بقره، ولایت أمیرالمؤمنین است! ما آیه‌را دراینجا می‌نگاریم و قضاوت را برعهدهٔ‌خوانندگان می‌گذاریم: «**يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ**

(۳۶۵)- الموضوعات فی‌الآثار والأخبار، ص ۲۳۵ به‌بعد - نمونه‌ای دیگر از خرافات «حنان» را درصفحهٔ ۴۷۳ کتاب حاضر ملاحظه‌کنید. حدیث أوّل باب ۱۶۵ کافی وحدیث ۳۴۰ و ۳۴۱ روضهٔ‌کافی نیزازاوست.

اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ = ای بنی‌اسرائیل نعمتی راکه به‌شما بخشیدم یادکنید و به عهدم وفاکنید تا به‌پیمان شما وفاکنم و تنها ازمن پروا بدارید» (البقره/۴۰).

× حدیث ۶ – این حدیث از «**ربْعی بن عبدالله**» است که‌قبلاً بررسی کرده‌ایم (ص ۲۶۶). وی راوی خرافات است. دراینجا خرافه‌ای دیگر از اورا نقل می‌کنیم تا با وی بیشترآشنا شوید. او مدّعی است‌که امام صادق (ع) فرموده: قسم به‌آنکه جانم به‌دست اوست پیوسته قبر سیّدالشّهداء (ع) چهارهزار فرشتهٔ ژولیدهٔ غبارآلود تا روزقیامت گریه می‌کنند؟!![۳۶۶] راستی فایدهٔ این کار چیست؟! آیا این است معارف تشیّع؟!

× حدیث ۶۵ – مجلسی این حدیث را همطراز صحیح دانسته است!! کذّابی به‌نام «محمّدبن فُضَیْل» می‌گوید امام فرموده مقصود از «مساجد» درآیهٔ ۱۸ سورهٔ جنّ «أوصیاء» است! و غافل بوده که‌سورهٔ جنّ مکّی است ودر آن‌زمان بحث وصایت به‌هیچ‌وجه مطرح نبود. مناسب است که دراینجا رأی «هاشم معروف الحسنی» را دربارهٔ این‌حدیث بیاوریم. «تردید نیست که‌این روایت ازجعلیّات غُلاة است. مؤلّفین کتب رجال اورا (=محمّد ابن‌فُضَیْل) را از غُلاة شمرده‌اند. راوی[دیگر] «محمّدبن اسماعیل» مشترک بین ضعیف وثقه‌است. [أمّا] اگر فرض‌کنیم که‌همگی روات‌آن از موثوقین باشند[باز هم این حدیث مقبول نیست] آیا جائز است‌که امام راستگو اینچنین درآیات قرآن کریم تصرّف‌کند که‌هیچ با اسلوب اعجازآمیزقرآن تناسب ندارد درحالی‌که خودش فرموده: هرگاه احادیثی که‌ازما روایت‌شده برشما مشتبه‌شد، آنها را به‌کتاب خدا عرضه کنید. آنچه‌مخالف کتاب خدا باشد از ما نیست».[۳۶۷]

× حدیث ۲٤ و ۶۳ – حدیث ۶۳ ضعیف‌است به‌وجود «احمدبن مهران» که مجهول وبه‌قول مرحوم غضائری ضعیف‌است. راوی نخست‌حدیث یعنی «**هشام بن الحَکَم**» عقاید درستی نداشته‌است. امّا مجلسی چنین حدیثی

---

(۳۶۶)– وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ حَوْلَ قَبْرِهِ أربعةآلاف مَلَكٍ شعث غبر يبكونه إلى يوم القيامة (وسائل الشّيعة، ج۱۰، «كتاب الحجّ، ابواب المزار وما يناسبه، باب تأكّد استحباب زيارة الحسين ...» ص ۳۲۸ حديث ۳۰).

(۳۶۷)– الموضوعات في الآثار والأخبار ص ۲۴۹ و ۲۵۰.

را صحیح میداند!! در این حدیث ادّعا شده‌که امام آیهٔ «قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقیمٌ» (الحجر/۴۱) («صِراط» مرفوع مُنَوَّن و «عَلَیَّ» غیرمنوّن و مفتوح الاخر است) را چنین گفته است: «هٰذا صِراطُ عَلِیٍّ مُسْتَقیمٌ» («صراطُ» مرفوع غیرمنوّن و «علیٍّ» مجرورمنوّن است)!!

حدیث ۲۴ نیز مدعی است که امام درباره‌ٔ آیهٔ ۴۳ سورهٔ زخرف که میفرماید: «فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذي أُوحِيَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ»، گفته است خدا به‌پیامبر(ص) وحی فرمود: تو بر ولایت علی هستی وعلی همان راه‌راست است! امّا چنانکه بارها وبارها گفته‌ایم سورهٔ حجر و زخرف هردومکیّ هستند و در دوران مکّه به‌هیچ‌وجه بحث ولایت وامامت مطرح نبود. علاوه‌براین ازکلینی ومجلسی می‌پرسیم پیامبر بر راه علی بود یا علی برراه‌پیامبر؟!

دیگرآنکه‌جاعل جاهل ازیاد‌برده که‌علی(ع) لاأقلّ روزی پنج بار درنمازخوانده و درنمازهایش سورهٔ‌حمدرا قراءت کرده و عرض می‌کرد: «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ= پروردگارا مارا به‌راه‌راست هدایت فرما». آیا منظورش این بودکه پروردگارا مرا به‌خودم هدایت فرما؟!! یا پیامبراُکرم(ص) که دراُوائل بعثت این آیه‌را درنمازهایش میخواند مقصودش این بودکه پروردگارا مرا به‌علی(که‌درآن‌هنگام نابالغ بود) هدایت فرما؟!! آیا جاعل فهمیده‌که‌چه‌بافته‌است؟ بگذریم ازاینکه اگر عَلِی «صِراط مُسْتَقیم» باشد معنای جملهٔ «إِنَّکَ عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ» مضحک خواهدبود زیرا میشود: «إِنَّکَ عَلیٰ عَلِیٍّ = (ای پیامبر) همانا تو بر علِی هستی»! نَعُوذُبِاللّٰهِ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ وَالْحَماقَةِ.

× حدیث ۶۶ ــ حاوی مطلبی نادرست نیست. البتّه دلیلی‌برانحصار آیه‌براُئمّه نداریم بلکه همهٔ‌پیروان رسول اُکرم(ص) باید باتبعیّت از آن‌حضرت، مردم‌را با بصیرت به‌سوی خدا دعوت کنند.

× حدیث ۷۸ ــ می‌گوید امام‌باقر(ع) درباره‌ٔآیهٔ «عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً = بندگان [راستین خدای] رحمان آنان‌اند که‌با فروتنی و نرمی بر زمین ره می‌سپارند و چون نادانان ایشان را [به‌گفتاری نابجا] مخاطب سازند، به‌مسالمت [پاسخ] گویند» (الفرقان/۶۳) فرموده مقصود اوصیاء می‌باشند که‌ازبیم دشمن چنین راه می‌روند!

أوّلاً: سورهٔفرقان مکّی است و درآن‌زمان بحث وصایت واوصیاء مطرح نبود. ثانیاً: چرا خدا صریح نفرموده: «الأوصیاء» و عنوان عام «عِبادُالرَّحْمٰن» را آورده‌است؟! ثالثاً: آیا پیامبر دردوران مدینه و علی(ع) دردورهٔخلافت خویش از بیم‌دشمن با هَوْن راه می‌رفتند؟! وانگهی جاعل حدیث از عوام بوده ونمی‌دانسته که «مَشْی» مذکور درآیه، ناشی از بیم‌دشمنان نیست بلکه به‌قول طبرسی درمجمع‌البیان(ذیل آیهٔ ۶۳ سورهٔفرقان) مَشْی با وقار وآرامش و بدون نخوت و تکبّروخودپسندی و بدون تکلّف وتبختراست و این نحوه از«مشی» ربطی به‌بیم از دشمن ندارد بلکه‌با وجود امنیّت‌نیز بندگان مطیع‌خدا باید همینگونه مشی کنند. خامساً: اگرآیات بعدی همین آیه‌را ملاحظه‌کنید، معلوم‌می‌شود که مصداق‌آیات افراد غیرمعصوم‌اند، شماکه‌اصرارداريد أئمّه معصوم بوده‌اند چرا این آیات‌را باأئمّه تطبیق می‌کنید؟! سادساً: آیا واقعاً غیراز‌أئمّه أحدی ازمسلمین چنین نبوده‌اندکه‌اگر جاهلی اورا به‌کلامی ناروا مخاطب‌سازد به‌او جوابی خداپسندانه‌بدهد؟!

أحادیث فوق را مجلسی یا جناب بهبودی صحیح یا موثّق‌یا حسن دانسته بودند.(۳۶۸)

* * *

اینک می‌پردازیم به‌أحادیثی‌که هردو«محمدباقر»آنها را صحیح ندانسته‌اند:

× حدیث ۱ ـ گروهی که‌معرّفی نشده‌اند ازقول «حَنان بن سَدیر» که راوی خرافات‌است ، ادّعاکرده‌اندکه‌آیات زیر دربارهٔولایت أمیرالمؤمنین است: «وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ = وهمانا این[قرآن] نازل شدهٔ پروردگارجهانیان است[که] روح‌الأمین(= جبرئیل) آن را به‌زبان عربی واضح و روشن بر[دل و] قلب تو فرودآورد تا ازبیم‌دهندگان باشی» (الشّعراء ۱۹۲/ ـ ۱۹۵) چنانکه ملاحظه‌می‌شود سورهٔشعراء مکّی است و

(۳۶۸)ـ البتّه‌مجلسی حدیث ۲۴ را چنانکه‌درجدول ملاحظه‌شد ، «مجهول» دانسته لیکن ما به‌سبب تشابه‌موضوع‌حدیث مذکوربا حدیث ۶۳ ،آن را در همین بخش بررسی کردیم. مجلسی حدیث ۷۸ را نیز بنا به‌سند کلینی، «مجهول» دانسته امّا گفته‌است‌که علیّ بن ابراهیم حدیث مذکوررا با دوسندصحیح ذکرکرده‌است. ازاین‌رو حدیث ۷۸ را نیز درهمینجا بررسی کردیم.

این آیات در وصف قرآن است و اصلاً مربوط به ولایت نیست.

× حدیث **۲** ــ این حدیث قبلاً بررسی شده است. (ص ۵۵۲)

× حدیث **۳** ــ درباره آیهٔ ۸۲ سورهٔ أنعام است که فرموده: **اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولٰئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ** = آنان که ایمان آوردند و ایمان خویش را به ظلم [شرک] نیالودند برایشان [از عذاب حق] ایمنی است و ایشان راه‌یافتگان اند.» «عبدالرّحمان بن کثیر» کذّاب[369] مدّعی است که امام فرموده کسانی مقصود آیه هستند که به ولایت علی (ع) ایمان آورده و آن را به ولایت فلان وفلان مخلوط نکردند؟!

سورهٔ أنعام مکّی است و آیات مذکور درمیان آیات مربوط به حضرت ابراهیم ـ صلوات اللّه‌علیه ـ است که در آیهٔ ۸۱ خطاب به قوم مشرک خود می‌گوید بین موحّدین ومشرکین کدام یک سزاوارتراند به امنیّت از عذاب الهی؟ سپس در آیهٔ ۸۲ منظور از موحّدین را توضیح می‌دهد که کسانی موحّد می‌باشند که ایمان خود را به ظلمِ شرک نیالایند. چنانکه ملاحظه می‌شود آیات مذکور هیچ ارتباطی به ولایت وخلافت ندارد. باید از کذّابان بپرسیم مگر وقتی رسول خدا (ص) در مکّه بود، ابوبکر و عمر به خلافت رسیده بودند که خدا درباره آنان آیه نازل کند؟!

حدیث ۴ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۵** ــ بخشی از حدیث ۹۱ همین باب است که ادّعا کرده آیهٔ ۷ سورهٔ «انسان» می‌گوید به نذری که از آنان درباره ولایت ما گرفته شده، وفا می‌کنند؟ جاعل حدیث نمی‌دانسته نذر را از کسی نمی‌گیرند بلکه أمری اختیاری است و ممکن است کسی نذر کند یا نذر نکند. ثانیاً مردم کی نذر کرده‌اند که جاعل حدیث مطّلع شده است؟ ثالثاً بسیاری از مفسّرانِ شیعه آیهٔ مذکور را مربوط می‌دانند به حضرت علی وفاطمه و حسنین ـ علیهم السّلام ـ که به نذر خود وفا کردند. حال باید جواب بگو باشند که آیه را درباره همهٔ شیعیان بدانیم یا درباره حضرت علی وخانواده‌اش؟!

حدیث ۶ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

---

(۳۶۹)ــ برای آشنایی با او رجوع کنید به کتاب حاضر صفحهٔ ۳۹۶.

× حدیث ۷ ـ در این روایت با آیهٔ ۲۳ سورهٔ «شوری» بازی کرده و می‌گویند منظور از «الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ» أئمّه است! أوّلاً جاعل جاهل بدون دلیل «فِي الْقُرْبىٰ» را به‌معنای «ذی‌القربی» گرفته‌است!

ثانیاً: چنانکه بارها گفته‌ایم این سوره مکّی است و در مکّه هنوز حضرت أمیر (ع) عیال و فرزند نداشت و «ذَوِي الْقُرْبىٰ‌یی» که مورد نظر شماست هنوز ولادت نیافته‌بودند.

ثالثاً: دوستی یک امر قلبی است و به‌سفارش و توصیه قابل حصول نیست.

رابعاً: اگر قابل حصول می‌بود چرا پیامبر دوست داشتن خود را نخواسته‌است؟

خامساً: استثناء در این آیه استثنای منقطع است نظیر آیهٔ: «قُلْ مٰا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاّٰ مَنْ شٰاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً = (ای پیامبر) بگو از شما برای این [رسالت خویش] پاداشی نمی‌خواهم‌مگر اینکه هرکه‌خواهد راهی به‌سوی [قُرب] پروردگارش [درپیش] گیرد» (الفرقان/ ۵۷) دربارهٔ این آیه قبلاً سخن گفته‌ایم، مراجعه‌شود. (ص ۵۹۳)

× حدیث ۸ ـ با توجّه به‌اینکه «بطائنی» از فریبکاری ابایی نداشته ودرآخرحدیث گفته شده: «هٰكَذٰا نَزَلَتْ = اینچنین نازل شده است» به‌نظرما چنانکه‌درمقدّمهٔ‌همین باب گفته‌ایم از أحادیث تحریفیّه (= نوع ب) است.

× حدیث ۹ ـ ضعیف و مرفوع است. در این حدیث ذیل آیهٔ ۵۳ سورهٔ احزاب را با ذیل آیهٔ ۶۹ همان سوره ترکیب کرده ومیان آن دو، عبارت «فِي عَلِيٍّ وَ الْأَئِمَّةِ» را افزوده‌است.

دراینجا هردوآیه‌را می‌نگاریم سپس‌آن را به‌صورتی که در «کافی» آمده‌است ذکرمی‌کنیم تا خوانندگان خود قضاوت‌کنند.

۱ـ .... وَ مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لاٰ أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذٰلِكُمْ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِيمًا

۲ـ يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰتَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسىٰ فَبَرَّأَهُ اللّٰهُ مِمّٰا قٰالُوا وَ كٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ وَجِيهًا

رُوات کلینی آیه‌را به‌شکل زیر آورده‌اند:

«مٰا كٰانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ فِي عَلِيٍّ وَالْأَئِمَّةِ كَالَّذِينَ آذَوْا

مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا». وکلینی نیز چنین روایتی را بدون هیچ توضیحی همچون سایرروایات درکتاب خود ذکرکرده است!! با توجّه به مقدّمهٔ «کافی» نمی‌دانم چراکلینی این حدیث ونظایرآن را در کتابش آورده و به‌راستی ذکراینگونه‌أحادیث واضح‌البطلان چه‌فائده‌ای برای دوستش داشته‌است؟!

× حدیث ۱۰ ــ می‌گوید مردی از امامی دربارهٔ آیهٔ ۱۲۳ سورهٔ طه پرسید که‌می‌فرماید: «فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ» = (خداوند به‌آدم و زوجه‌اش فرمود) هرکه‌از هدایت و رهنمایی من پیروی کند، گمراه نمی‌شود و [درآخرت] به‌شقاوت دچارنمی‌شود». امام فرمودمنظور تبعیّت واطاعت ازأئمّه‌است. خوانندهٔ‌محترم آیا معقول است که‌خدا به آدم و زوجه‌اش بفرماید هرکه ازأئمّه تبعیّت‌کند شقاوتمند نمی‌شود؟! دیگر آنکه این سوره مکّی است و أئمّه برای کسی شناخته نبودند.

× حدیث ۱۱ ــ ضعیف و مرفوع است و ازقول امامی می‌گوید منظور از «وَالِدٍ وَمَا وَلَدَ» درآیهٔ ۳ سورهٔ «بلد»، علی و اولاد اوست؟ آیا جاعل جاهل نمی دانسته که «وَلَدَ» فعل ماضی و این سوره مکّی است ودردوران مکّه حضرت علی(ع) هنوز «والِد» نبود!

× حدیث ۱۲ ــ عده‌ای کذّاب ادّعاکرده‌اندکه‌امام صادق فرموده منظوراز «ذِي الْقُرْبَىٰ» درآیهٔ ۴۱ سورهٔ‌انفال، أمیرالمؤمنین وسایرأئمّه می‌باشند. درحالی‌که این آیه در غزوهٔ «بدر» نازل شده و درآن وقت هنوز أئمّه ولادت نیافته‌بودند و اگرمقصود خویشاوندان رسول است، آنها به‌دوازده‌نفر که یازده‌نفرشان ولادت نیافته‌بودند منحصرنمی‌شد!

× حدیث ۱۳ ــ «عبداللّه‌بن سِنان» که‌اورا می‌شناسیم(۳۷۵) وخزانه‌دار خلفای عبّاسی بوده، می‌گوید امام صادق(ع) فرموده منظور از «أُمَّة» درآیهٔ ۱۸۱ سورهٔ‌مکّی اعراف، أئمّه‌است! می‌پرسیم آیا آیه شامل انبیاء وسایرمبلّغین اسلامی که‌دوراه‌هدایت بندگان خدا کوشیده‌اند نمی‌شود؟!

× حدیث ۱۴ ــ این حدیث را قبلاً بررسی کرده‌ایم. (ص ۱۳۷)

× حدیث ۱۵ ــ از مرویّات عده‌ای کذّاب است وحاوی‌مطلب‌مهمّی‌نیست.

---

(۳۷۵)ــ برای شناخت او رجوع کنید به‌کتاب حاضر، صفحهٔ۲۵۷و ۳۰۰و ۷۰۳.

× حدیث **۱۶ و ۲۹** ـ عدّه‌ای از ضعفاء ادّعا کرده‌اند که از امام درباره آیهٔ «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کافَّةً وَلاتَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ = ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید همگی در مسالمت وصلح واردشوید و به‌دنبال گامهای شیطان نروید که همانا او برای شما دشمنی آشکار است» (البقره/۲۰۸) و آیهٔ «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها = واگر [کفار] به‌صلح ومسالمت گراییدند تو نیز به [صلح] روی آور» (الأنفال/۶۱) و معنای «سلم» سؤال شد. امام فرمود: منظور از «سلم» واردشدن درأمر [ولایت] ماست! می‌پرسیم پیامبر اکرم (ص) با اقوام بسیاری پیمان صلح بست که أئمّه را نمی‌شناختند تا چه‌رسد ولایت آنها را پذیرفته‌باشند؟ آیا ـ نعوذبالله ـ به‌این آیه عمل نفرمود؟! لعنت خدا برکسانی‌که أکاذیب خودرا واردکتب دینی کردند.

حدیث ۱۷ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۱۸** ـ چندتن ازکذّابین ادّعا کرده‌اندکه امام درباره آیهٔ: «وَلَقَدْوَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ =وهرآینه برای ایشان این‌گفتار [إلهی] را پی درپی آوردیم، باشدکه متذکّرشوند» (القصص/۵۱) فرموده مقصود این است‌که [پیاپی] امامی را به‌امام دیگر [پیوستیم]! درصورتی که‌سورهٔ‌قصص مکّی است و «وَصَّلْنا» فعل ماضی است و أئمّه درآن‌زمان موجود نبودند واگرمی‌خواست به‌امام اشاره‌کند لاأقلّ فعل را مضارع (= نُوَصِّلُ) می‌آورد. معلوم است جاعل جاهل حدیث ماضی ومضارع‌را ازهم‌تشخیص نداده است مضافاً براینکه «الْقَوْلَ» سخن وگفتار است و «امام» سخن نیست.

× حدیث **۱۹** ـ با این دوآیه بازی کرده ودرواقع‌آبروی‌خود وکلینی را برده‌است: «قُولُوا آمَنّا بِاللهِ وَما أُنْزِلَ إِلَیْنا وَما أُنْزِلَ إِلَى إِبْراهِیمَ وَإِسْماعِیلَ وَإِسْحاقَ وَیَعْقُوبَ وَالأَسْباطِ وَما أُوتِیَ مُوسى وَعِیسى وَما أُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لانُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍمِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِاهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِی شِقاقٍ = (شما ای‌مسلمین) بگویید به‌خداوند وآنچه‌برما فرودآمده و آنچه بر ابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب وأسباط نازل گردیده و آنچه به موسی وعیسی داده‌شده وآنچه‌به‌پیامبران [دیگر] ازجانب پروردگارشان داده‌شده، ایمان آوردیم ومیان هیچیک ازایشان فرق نمی‌گذاریم و ما برای خدا تسلیم وفرمانبرداریم، پس اگر [یهود ونصاری] مانند شما

ایمان آورند همانا هدایت یافته‌اند و اگرروی گردانند، ایشان [با شما] درستیز ومخالفت اند» (البقره/۱۳۶ و ۱۳۷).

راوی أحمق ازقول امام می‌گوید صدرآیه که‌فرموده: «بگویید به خداوند و آنچه برما فرودآمده ایمان آوردیم» خطاب به‌حضرت علی و فاطمه وحسن وحسین و أئمّه‌پس‌ازایشان است! سپس آیه فرموده پس اگرمردم مانندشما [أهل بیت که‌مخاطب صدرآیه بوده‌اید] ایمان آورند هدایت یافته.... الخ.

می‌گوییم سورهٔبقره درأوائل دوران مدینه -وحتّی قبل از سورهٔ أنفال- نازل‌شده وحضرات حسنین -عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ- درآن زمان هنوز ولادت نیافته‌بودند، چگونه‌خداآنان را مخاطب قرارداده وسایرمسلمانان بالغ ازجمله‌حضرت حمزهٔسیّدالشّهداء وعمّاریاسر و.....رارهاکرده‌است؟! مگرخدا -نَعُوذُبِاللهِ- باکسی خویشاوندی دارد؟!

× حدیث **۲۰** - دربارهٔاین آیه است: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا = همانا سزاوارترین [و نزدیکترین] مردم به‌ابراهیم هرآینه کسانی‌هستندکه[درزمان او] وی را پیروی کردند و[نیز] این پیامبر و کسانی‌که[به‌او] ایمان آوردند» (آل‌عمران/۶۸)

راوی می‌گویدمنظور أئمّه و پیروان ایشان‌اند. درصورتی‌که «آمَنُوا» فعل ماضی است و درزمان نزول آیه هنوز حضرت علی امامت نیافته بود و أئمّهٔدیگر و پیروانشان وجود نداشته‌اند. ثانیاً شما به‌چه‌دلیل آیه‌را به‌عدّه‌ای مخصوص، منحصر ومحدود کرده‌اید؟!

× حدیث **۴۱ و ۶۱** - یک حدیث است‌که کلینی دوبار در یک باب تکرارکرده‌است. گویا می‌خواسته أحادیث این باب بیش‌ازآنچه‌هست، به‌نظرآید! به‌هرحال حدیث دربارهٔ این آیه‌است: «وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ = (بگو) این قرآن به‌من وحی شده‌است تاباآن شمارا وهرکه[این قرآن به‌او] برسد، هشداردهم» (الأنعام/ ۱۹)

راوی می‌گوید یعنی به‌هرکه ازآل محمّد برسدکه امام است‌او با قرآن هشدارمی‌دهد، چنانکه رسول خدا، هشدارمی‌داد!! این سوره مکّی است و درآن زمان‌بحث امامت مطرح نبود و امامی برای مردم شناخته نبود و هیچیک از مخاطبین آیه نمی‌توانستند چنین معنایی ازآیه بفهمند.

آیا این تأویلات خنک بازی‌کردن با قرآن نیست؟!

× حدیث **۲۲ و ۲۳** ـ «علیّ بن الحَکَم» فاسدالعقیده که حدیث ۵۶۹ روضهٔ کافی از اوست(۳۷۱) و «عبدالله‌بن سِنان» غیرقابل اعتماد که‌حدیثی درتحریف قرآن نقل کرده(۳۷۲) با این آیه بازی کرده‌اند: «وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا = وهرآینه از پیش با آدم عهدکردیم پس او ازیاد برد و برایش آهنگ [پایداری] نیافتیم» (طٰهٰ / ۱۱۵) آشنایان با قرآن کریم می‌دانندکه قرآن خود «نسیان و عزم نداشتن» آدم (ع) را توضیح داده وجایی برای توضیحات کسانی ازقماش «ابن الحَکَم» و «ابن سِنان» نگذاشته‌است. قرآن فرموده‌به‌آدم وهمسرش گفتیم «وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ = به‌این درخت نزدیک نشویدکه‌ازستمگران خواهیدبود» (البقره/ ۳۵ ، الاعراف / ۱۹) ودر آیهٔ ۱۱۶ سورهٔ «طٰهٰ» یادآوری می‌کند که‌ابلیس با انسان دشمنی دارد سپس درآیهٔ ۱۱۷ می‌فرماید که به‌آدم‌گفتیم ابلیس دشمن تو وهمسرتوست مبادا که‌موجب اخراج‌شما ازبهشت شود. امّا آدم این عهد و فرمان را ازیادبرد و ازشیطان فریب‌خورد لذا معلوم می‌شودکه‌چرا آیهٔ ۱۱۵ فرموده دراو عزم نیافتیم. آیهٔ‌مذکور ربطی به‌محمّد وآل محمّد و مَهْدی ندارد، خصوصاً که سورهٔ «طٰهٰ» مکّی است.

استاد «معروف الحسنی» دربارهٔ دوحدیث فوق می‌گوید: «**مُفَضَّل بن صالح**» به‌اتّفاق علمای رجال، کذّاب وجاعل حدیث بوده و مرویّات او قابل اعتمادنیست. «محمّدبن سُلیمان» ـ خواه‌فرزندعبدالله‌الدّیلمی باشد یا فرزند زکریّا الدّیلمی ـ ازنظر علمای رجال دروغگوبوده وبه روایاتش اعتنا نمی‌شود.

حدیث ۲۴ به‌سبب مشابهت با حدیث ۶۳ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۲۵ و ۲۶** ـ قبلاً بررسی شده‌اند. (ص ۴۹۶)

× حدیث **۲۷** ـ «مُنَخِّل» خُل صدرآیهٔ ۴۷ سورهٔ‌نساء را با ذیل آیهٔ ۱۷۴ همان سوره ترکیب‌کرده ودرمیان آن‌دو عبارت «فِي عَلِيٍّ» را افزوده

---

(۳۷۱)ـ این حدیث را درصفحهٔ ۷۰ کتاب ما ملاحظه کنید.
(۳۷۲)ـ متن این حدیث را درصفحهٔ ۷۰۳ کتاب حاضر مطالعه‌کنید.

است! ما آیات مذکوررا دراینجا می‌نگاریم و قضاوت را برعهدهٔ خوانندہ می‌گذاریم:

۱- یا أَیُّهَا الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلی أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنّا أَصْحابَ السَّبْتِ وَکانَ أَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُولاً = ای کسانی‌که به‌شما کتاب[آسمانی] داده‌شده‌است، به‌آنچه‌که‌تصدیق کنندهٔ[کتب] شماست ایمان آورید پیش ازآنکه چهره‌هایی را محوکنیم و به‌پشتشان برگردانیم یا ایشان را لعنت نماییم چنانکه‌اصحاب سبت (= روزشنبه)را لعنت‌کردیم‌و امر خدا [قطعاً] انجام یافتنی است. (النّساء /۴۷)

۲- یا أَیُّهَا النّاسُ قَدْجاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبیناً = ای مردم شما را دلیل و برهانی ازجانب پروردگارتان آمده و به‌سوی شما نوری آشکارا فرستاده‌ایم. (النّساء /۱۷۴)

«مُنَخّل» کذّاب آیه را بدین صورت نقل کرده‌است: «یا أَیُّهَا الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا فی عَلِیٍّ نُوراً مُبیناً»!

درموردحدیث ۲۵ و۲۶ و۲۷ ونظایراینها رجوع کنید به کلام «عبدالجلیل قزوینی» که درهمین بخش نقل کرده‌ایم.

× حدیث **۲۸** و **۶۰** - راوی آن «أبوطالب» مشترک است بین ضعیف‌وثقه و«یونس بن بَکّار» نیز مهمل است. این روایت را کلینی یکبار و به‌عنوان روایت بیست وهشتم وبار دیگربه‌عنوان روایت شصتم تکرارکرده‌است. گویا چنانکه‌گفتیم قصدداشته روایات این باب بیش ازآنچه‌هست به‌نظر برسد!

حدیث ۲۹ با حدیث ۱۶ درهمین بخش بررسی شده‌است

× حدیث **۳۰** - عدّه‌ای کذّاب ادّعا کرده‌اندکه‌امام دربارهٔ چهارآیهٔ آخر سورهٔ مکّیّ «أعلی» فرموده منظوراز «الْحَیاةَ الدُّنْیا» ولایت غیرعلی (ع)است و منظور از «الْآخِرَةُ» ولایت علی(ع)است که‌درکتب [آسمانی] پیشینیان آمده، درکتب [آسمانی] ابراهیم وموسیٰ! واقعاً ذکراینکه مردم پس ازرحلت خاتم‌النبیّین ولایت غیرعلی را برولایت آن حضرت ترجیح می‌دهند برای پیروان حضرت ابراهیم وحضرت موسیٰ -عَلَیْهِمَا السَّلام- چه‌فایده‌ای داشت؟!

× حدیث **۳۱** - مشابه‌حدیثی‌است که «عبدالجلیل قزوینی» نقل کرده

است . بەگفتار روی دربارۀ اینگونه احادیث مراجعه‌شود . (ص۷۱۷) .

× حدیث **۳۲** ــ «عبدالله‌بن ادریس» را «شیخ‌طوسی» توثیق نکرده و مجهول‌الحال است . دربارۀ این حدیث رجوع‌کنید به‌صفحۀ ۷۵۹ .

× حدیث **۳۳** ــ جاعل جاهل دربارۀ آیۀ ۴۳ سورۀ اعراف می‌گوید روز قیامت ، شیعیان از اینکه به‌ولایت أمیرالمؤمنین وسایر أئمّه هدایت شده‌اند خدارا شکرمی‌کنند . می‌گوییم أوّلاً سورۀ أعراف مکّی است و در آن‌زمان أئمّه موجود نبودند . ثانیًا آیه‌فرموده : «لِهٰذَا» درحالی که اگر«ولایة» مقصودمی‌بود آیه می‌فرمود : «لِهٰذِهِ» و اگرخودأئمّه مقصود می‌بودند ، آیه می‌فرمود : «لِهٰؤُلاٰءِ» ! معلوم می‌شود جاعل حدیث کذّابی کم‌سواد بوده است .

× حدیث **۳٤ و۵۲** ــ این حدیث را کلینی باردیگر به‌عنوان حدیث ۵۲ تکرارکرده است ! طبق معمول حدیث مدّعی‌است که‌مقصوداز «وَلاٰيَةُ» درآیۀ ۴۴ سورۀکهف ، ولایت أمیرالمؤمنین (ع)است ! درحالی‌که‌سورۀکهف، مکّی است و درآن زمان‌علی(ع) ولایت‌نداشت . ثانیًا آیه فرموده : «الْوَلاٰيَةُ لِلّٰهِ الْحَقِّ = ولایت از آن خداست که‌حق است» امّا کذّابین می‌گویند ولایت از آن امیرالمؤمنین است !

× حدیث **۳۵** ــ «صالح بن سِنْدی»که‌راوی حدیث ۵۶۸ روضۀکافی است ، دراینجا باآیۀ ۳۰ سورۀروم بازی کرده‌است ! ادّعای او درواقع همان سخن مسیحیان است که‌می‌گویند دین ، یعنی دوستی عیسی مسیح !

× حدیث **۳۶** ــ مدّعی است‌که «الْمَوٰازِينَ الْقِسْطَ» که‌درآیۀ ۴۷ ازسورۀ انبیاء ذکرشده همان أنبیاء وأوصیاء هستند وَاین قول خلاف‌قرآن است ، زیراقرآن تأکیدفرموده‌که همه ، حتّی انبیاء‌نیز موردحسابرسی قرار می‌گیرند(الأعراف /۶) انبیاء ـ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ‌عَلَيْهِمْ ـ موازین قسط نیستند بلکه‌آنها‌نیز باموازین قسط سنجیده می‌شوند .

× حدیث **۳۷** ــ عدّه‌ای کذّاب ادّعاکرده‌اندکه‌آیۀ «إِئْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هٰذَا أَوْ بَدِّلْهُ» بدان‌معنی‌است که‌به‌پیامبرمی‌گفتند : «بَدِّلْ عَلِيًّا = علی را عوض‌کن» ! ما آیه‌را دراینجا می‌آوریم تاکذب مدّعیان آشکار شود : «وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيٰاتُنٰا بَيِّنٰاتٍ قٰالَ الَّذِينَ لاٰيَرْجُونَ لِقٰاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِهٰذَا أَوْ بَدِّلْهُ ......= وهنگامی‌که‌آیات واضح وروشن ما برآنان تلاوت می‌شود کسانی‌که‌به‌ملاقات ما امید ندارند می‌گویند : قرآنی جزاین

بیاور ویا آن را تغییر ده......» (یونس/۱۵) چنانکه ملاحظه می‌شود مرجع ضمیر «هاء» در «بَدِّلْهُ» قرآن است و به‌شخص راجع نیست و طبعاً ربطی به‌حضرت علی(ع) ندارد. علاوه‌بر این جملهٔ مذکور قول کفّاری است که به‌معاد اعتقاد نداشتند نه‌کسانی‌که مخالف ولایت علی بودند زیرا سورهٔ یونس، مکّی است ودرآن دوران هیچ‌بحثی از نصب یا عدم‌نصب علی(ع) مطرح‌نبود.

× حدیث **۳۸** ــ متعجّبم ازآخوندها ــ ازجمله مجلسی ــ که‌مدّعی علم و فقاهت‌اند امّا این حدیث‌را ردّ نکرده وکلینی را به‌سبب ثبت این حدیث واضح‌البطلان در«کافی»، ملامت‌نکرده‌اند و حتّی مجلسی‌این قول مضحک‌را تفسیری وجیه‌ومتین شمرده‌است!! هرطلبه‌ای می‌داند الفاظی ازقبیل صلاة وصوم و زکاة وحجّ که دارای معنای شرعی و منقول به معنای ثانوی هستند، **باید** به‌معنای شرعی حمل شوند مگرآنکه قرینه یا دلیلی مانع‌شود. حال چگونه ممکن است‌آیهٔ ۴۳ سورهٔ‌مکّی مدّثّر را به معنای شرعی حمل نکنیم؟! علاوه‌براین معنایی که رُوات‌برای «مُصَلّی» گفته‌اند، حتّی معنای لغوی لفظ نیست بلکه‌اصطلاحی مخصوص‌اسبدوانی است و اگر درغیرمسائل مربوط به‌اسبدوانی استعمال شود نمی‌توان آن را به‌معنای مذکور حمل کرد. قطعاً امام‌صادق(ع) چنین سخنی نمی‌گوید. أمّا افسوس‌که‌کلینی این امور واضح را نمی‌فهمد! یکی از رُوات‌این‌حدیث «حسن قمّی» است‌که فضل بن‌شاذان اورا کذّاب دانسته و شیخ‌طوسی اورا غالی شمرده‌است.

× حدیث **۳۹** و **۴۰** ــ تکرار روایات‌باب ۸۸ است‌که درهمان باب بررسی شده‌است.

× حدیث **۴۱** ــ مدعی است‌که «وٰاحِدَة» درآیهٔ ۴۶ سورهٔ «سبا»، ولایت علی(ع)است. درحالی‌که سورهٔ «سبا»مکّی‌است و درآن دوران بحث ولایت مطرح نبود و اگرمرادآیه ولایت‌علی(ع) می‌بود قطعاً آیه واضحتر بیان می‌فرمود.

× حدیث **۴۲** ــ عدّه‌ای کذّاب روایتی نقل کرده‌اندکه‌کذّابی آیه‌ای رابرای امام غلط نقل کرده وامام بی‌آنکه خطای اورا اصلاح کنند، سؤالش‌را پاسخ داده‌است! درحالی‌که‌اگر آیه‌ای درمقابل امام به‌غلط گفته‌می‌شد قطعاً امام خطای سائل را متذکّرشده‌وآن‌را تصحیح می‌فرمود.

عَلیٰ أَيِّ حالٍ ما دو آیه را که راوی آنها را با هم مخلوط کرده است می‌آوریم:

۱- «إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ سَبيلاً = همانا کسانی‌که ایمان آوردند سپس کفر ورزیدند سپس ایمان آوردند سپس کفر ورزیدند آنگاه بر کفر [خویش] افزودند خدا ایشان را نیامرزد و ایشان را به راهی هدایت نمی‌کند.» (النّساء / ۱۳۷)

۲- «إِنَّ الَّذینَ كَفَرُوا بَعْدَ إيمانِهِمْ ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الضّالُّونَ = همانا کسانی‌که پس از ایمانشان کفر ورزیدند سپس بر کفر [خویش] افزودند، توبهٔ ایشان هرگز پذیرفته نشود و آنان گمراهانند.» (آل‌عمران / ۹۰)

کلینی نیز بدون توجّه روایت را به‌همین صورت مغلوط نقل کرده است. علاوه‌بر این می‌گوید آیه دربارهٔ فلان و فلان و فلان نازل شده که هیچ ایمانی برایشان باقی نماند؟! می‌گوییم چرا حضرت علی (ع) با این افراد بی‌ایمان بیعت فرمود و چرا دوّمی را به‌دامادی پذیرفت و پسران عزیزش را برای دفاع از جان سوّمی به‌خانهٔ او فرستاد؟!

× حدیث **۴۳** و **۴۴** ـ عدّه‌ای کذّاب که حدیث قبلی نیز از مرویّات آنهاست، می‌گویند امام صادق (ع) دربارهٔ آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ «محمّد» (ص) فرمود دربارهٔ فلان و فلان و فلان است که ولایت حضرت علی (ع) را ترک کردند و با بنی‌اُمیّه پیمان بستند که به‌ما خمس ندهند و اُبوعبیدهٔ جرّاح کاتب پیمان‌نامهٔ آنها بود و خدا آیهٔ ۷۹ و ۸۰ سورهٔ زخرف را دربارهٔ آنها نازل فرمود! جاعل جاهل نفهمیده‌که سورهٔ زخرف مکّی است و قبل از سورهٔ انفال نازل گردیده و در آن زمان هنوز خمس تشریع نشده بود تا آنها هم‌پیمان شوند که خمس نپردازند!! حدیث ۴۴ نیز باطلی است مانند دو حدیث پیش از خود و به‌نظر ما دوستدار علی (ع) چنین اباطیلی نمی‌گوید.

مخفی نماند که «هاشم معروف الحسنی» روایت ۴۲ و ۴۳ باب حاضر و نظایر آنها را باطل دانسته و می‌گوید من قصد دفاع از خلفاء و حکّام معاصر ائمّه را ندارم و قصد ندارم که بگویم ائمّه با آنها مبارزه و مخالفت نکرده‌اند بلکه مقصود من آن است که ائمّه با ستمگران و طغیانگران زورگو و منحرفین از اسلام، با رفتار و کردار و تعالیم خود که نمایانگر اسلام

صحیح وراستین بود، مبارزه‌کردند..... أمّا شأن أئمّه أجلّ ازآن است که به‌بدگویی و سبّ و شتم روی آورندکه گاهی مردمنابخرد برای ارضای خشم بدان متوسّل می‌شوند. سیره و اخلاق آن بزرگواران نیز از این عمل مبرّیٰ است. حضرت علی(ع) راضی نبود که پیروان و دوستدارانش با معاویه‌که‌به‌اسلام تظاهرمی‌کرد، به‌اینگونه اعمال روی آورند پس چگونه ممکن است امام صادق(ع) به‌چنین کاری، درموردکسانی راضی شود که لاأقلّ دهها درجه از امثال معاویه پاکتروبهتربوده‌اند؟[۳۷۳]

× حدیث **۴۵** ـ طبق معمول سوره‌ای مکّی را به‌ولایت علی(ع) مربوط دانسته‌که‌بُطلان آن کاملاً واضح است! این حدیث باآیهٔ ۲۷ سورهٔ فُصِّلَتْ بازی کرده‌است.

× حدیث **۴۶** ـ سورهٔ‌مکّی غافر را به‌مسألهٔ «ولایت» مربوط دانسته‌و آیه‌را غلط نقل کرده‌است.

× حدیث **۴۷** ـ دربارهٔ این حدیث رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۶۹۸ کتاب حاضر.

× حدیث **۴۸** و **۴۹** و **۵۰** و **۸۸** ـ عدّه‌ای کذّاب آیهٔ ۸ و ۹ سوره‌ذاریات وآیهٔ ۲ سورهٔ‌یونس و آیهٔ ۱۱ تا ۱۳ سورهٔ‌بلد را که هرسه‌مکّی هستند، مربوط به‌ولایت دانسته‌اند!! درحدیث ۴۹ و ۸۸ گفته‌اند عبور از عَقَبَة یعنی قبول ولایت ما و آیهٔ «فَكُّ رَقَبَةٍ = آزادکردن گردنی ازبردگی» (بلد/۱۳) یعنی همه بردهٔ‌آتش دوزخ‌اند مگرشیعیان! أوّلاً: سورهٔ‌بَلَد مکّی است و درآن دوران بحثی از ولایت وامامت مطرح نبود. ثانیاً قرآن پس‌ازاینکه دربارهٔ «عَقَبه» سؤال می‌کند، خود بلافاصله درجواب آن، مقداری‌ازمصادیق عبور از «عَقَبَه» را ذکرمی‌کند و آیهٔ‌سیزدهم درواقع جواب آیهٔ‌قبل‌ازخود است. اگر قبول ولایت أئمّه ازمصادیق مهمّ نجات ازآتش دوزخ و عبور از «عَقَبه» می‌بود قطعاً قرآن آن را مقدّم برهمه ذکرمی‌کرد، درحالیکه اصلاً ذکری ازولایت أئمّه درقرآن نیست. (فتأمّل).

× حدیث **۵۱** ـ بدون توجّه به‌سیاق کلام و آیات ماقبل و مابعد، آیهٔ ۱۹ سورهٔ‌حج‌را مربوط به ولایت علی(ع) دانسته‌اند!

حدیث ۵۲ تکرارحدیث ۳۴ است که‌درهمین بخش بررسی شده‌است.

---

(۳۷۳)ـ الموضوعات فی الآثار والأخبار ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

× حدیث **۵۳** ـ عدّه‌ای کذّاب ازقول امام صادق(ع) ادّعا کرده‌اند که منظور ازآیهٔ ۱۳۸ سورهٔبقره آن است که خدا مؤمنین را درمیثاق، رنگ ولایت زده است! درحالی‌که أوّلاً: این آیه در سورهٔبقره است که قبل ازسورهٔأنفال وقبل ازغزوهٔبدر نازل شده ودرآن زمان مسالهٔولایت وامامت بههیچ‌وجه مطرح نبود.

ثانیًا: آیهٔ ۱۳۸ سورهٔبقره میان آیاتی قرارداردکه‌خطاب به‌أصحاب پیامبر می‌فرماید: «**قُولُوا آمَنّا بِاللّٰهِ وَمٰا أُنْزِلَ إِلَيْنٰا وَمٰا أُنْزِلَ إِلىٰ إِبْرٰاهِيمَ وَإِسْمٰاعِيلَ وَإِسْحٰاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبٰاطِ وَمٰا أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ وَمٰا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍمِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مٰا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِاهْتَدَوْا** ......= بگویید به‌خدا ایمان آورده‌ایم و به‌آنچه‌که‌نازل شده‌است بر ما و آنچه نازل شده است بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق ویعقوب وأسباط و آنچه به موسی وعیسی داده‌شده و آنچه به‌پیامبران ازجانب پروردگارشان داده شده است و [درایمان آوری] میان هیچیک ازایشان جدایی نیفکنیم وماتسلیم اوییم [که‌پروردگارماست] پس اگر مانند آنچه شما بدان ایمان آورده‌اید، ایمان آورند، به‌راستی هدایت یافته‌اند......» (البقره/۱۳۶و۱۳۷).

چنانکه ملاحظه می‌شود نه‌تنها هیچ‌اشاره‌ای به‌مسألهٔ‌ولایت نفرموده‌بلکه ایمان اصحاب پیامبررا قبل ازغزوهٔبدر موجب هدایت و أسوهٔ هدایت دیگران شمرده‌است. سپس درآیهٔ‌منظور یعنی آیهٔ ۱۳۸ می‌فرماید ازچنین ایمانی پیروی کنید که‌رنگ‌آمیزی خداست وکیست که‌از خدا بهتر رنگ‌آمیزی کند و ما اورا عبادت می‌کنیم.

اصحاب پیامبر نیز درآن زمان چیزی ازولایت وامامت و وصایت نمی‌دانستند. قرآن نیز اموری که باید بدان ایمان آورد برشمرده و ذکری ازولایت نکرده‌است.

× حدیث **۵٤** ـ به‌آیهٔ‌تطهیر استناد کرده‌است. دربارهٔ آیهٔ مذکور قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۵۷۳) و دراینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث **۵۵** ـ یکی ازرُوات آن «عمربن عبدالعزیز» است که او را قبلاً معرّفی کرده‌ایم (ص ۵۴۲) اخبارا و چنانکه درخبرششم بساب ۱۰۶ ملاحظه‌شد، وضع خوبی ندارد.

× حدیث **۵۶** ـ «زَیْدالشّحّام» که قبلاً معرّفی شده‌است (ص۳۶۱) آیهٔ

۴۰ سورهٔ مکّی دُخان را غلط نقل کرده و از قول امام ادّعا کرده که ما به‌کار شیعیان می‌آییم. این قول برخلاف قرآن است که فرموده روز قیامت جُز خدا هیچ کارساز و فریادرسی نیست و از هیچ دوستی برای دوستش کاری ساخته نیست. قطعاً امام خلاف قرآن نمی‌گوید.

× حدیث **۵۷** ــ گرچه آیه دلالت بر انحصار ندارد امّا حدیث نیز یکی از مصادیق عالی آن را ذکر نموده و مطلب نادرستی نگفته است امّا سند آن ضعیف است.

× حدیث **۵۸** ــ عدّه‌ای از ضعفا آیهٔ ۵۹ سورهٔ بقره را که با حرف «فاء» آغاز شده و ادامهٔ آیهٔ قبل است با اضافاتی نقل کرده‌اند! برای اینکه کذبشان آشکار شود به آیهٔ ۵۸ همان سوره مراجعه کنید. در شگفتم که چگونه فردی عاقل چنین حدیثی را نقل می‌کند! با مطالعهٔ أحادیث این باب، درسلامت عقل کلینی تردید دارم!

× حدیث **۵۹** ــ آیهٔ ۱۶۸ تا ۱۷۰ سورهٔ نساء را غلط نقل کرده است. کلمات «كَفَرُوا و» را از صدر آیهٔ ۱۶۸ حذف نموده و کلمات «مَا فِي» به ذیل آیهٔ ۱۷۰ افزوده است! اگر کلینی با قرآن مأنوس می‌بود، این روایت را در «کافی» نمی‌آورد.

حدیث ۶۰ همراه حدیث ۲۸ وحدیث ۶۱ همراه حدیث ۲۱ درهمین بخش بررسی شده است.

× حدیث **۶۲** ــ حدیثی ضعیف ومرسل و راوی آن «حسین بن مَیّاح» است. دربارهٔ او رجوع کنید به‌کتاب حاضر صفحهٔ ۷۱۰.

حدیث ۶۳ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۶۴** ــ آیهٔ ۲۹ سورهٔ کهف وآیهٔ ۵۰ سورهٔ فرقان را که هردو مکّی هستند به‌ولایت علی مربوط دانسته است. دربارهٔ اینگونه آیات رجوع کنید به‌کلام عبدالجلیل قزوینی که درهمین باب آورده‌ایم.

حدیث ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۶۸** ــ دربارهٔ آیهٔ ۲۷ سورهٔ «مُلک» است که از سُوَر مکّی قرآن است و درمکّه هنوز از ولایت و امامت علی(ع) خبری نبود وهنوز کسی ولایت وی را غصب نکرده وخود را أمیرالمؤمنین نخوانده بود تا آیه‌ای دراین‌موضوع نازل شود!

× حدیث **۶۹** و **۷۰** ـ قول عدّه‌ای کذّاب است.

× حدیث **۷۱** ـ عدّه‌ای کذّاب می‌گویند درآیهٔ ۷ سورهٔ حُجُرات، مقصود از کفر و فسوق وعصیان اوّلی و دوّمی و سوّمی است! می‌پرسیم چرا علی(ع) با آنها بیعت فرمود و یکی از آنها را بعداً مادی پذیرفت؟

حدیث ۷۲ در بخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۷۳** ـ ضعیف ومرسل است. به این کذّابان می‌گوییم اگر راست می‌گویید که پیامبر و أئمّه ازقبل می‌دانستندکه خلافت غصب می‌شود پس چرا علی(ع) قسم یادکرده ومی‌فرماید: «وَاللّٰهِ مٰا کٰانَ یُلْقیٰ فِی رُوعِی، وَلایَخْطُرُ بِبٰالِی، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هٰذَا الأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ (ص) عَنْ أَهْلِ بَیْتِهِ = به‌خدا سوگند دردلم این فکرنمی‌گذشت که عرب این‌امر (= خلافت) را پس ازآن‌حضرت (= پیامبر(ص)) ازأهل بیت او بیرون ببرند» (نهج‌ـ البلاغه، نامهٔ ۶۲). سخن علی(ع)را بپذیریم یا ادّعای شما افراد کذّاب را.

حدیث ۷۴ و ۷۵ دربخش قبلی همین باب بررسی شده است.

× حدیث **۷۶** ـ سندآن درغایت ضعف است. علیّ بن ابراهیم معتقد به‌تحریف قرآن ازپدرش و او از «حَکَم‌بن بُهلول» که مهمل است واو از قول مردی ناشناس باآیه‌ای ازسورهٔ زمر بازی کرده‌اند. دراینجا چندآیه ازجمله آیهٔ‌منظور را می‌آوریم:

«**اَللّٰهُ خٰالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ وَکیلٌ لَهُ مَقٰالیدُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَالَّذینَ کَفَرُوا بِآیٰاتِ اللّٰهِ أُولٰئِکَ هُمُ الْخٰاسِرُونَ قُلْ أَفَغَیْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُونّی أَعْبُدُ أَیُّهَا الْجٰاهِلُونَ وَ لَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتَکُونَنَّ مِنَ الْخٰاسِرینَ بَلِ اللّٰهَ فَاعْبُدْ وَ کُنْ مِنَ الشّٰاکِرینَ** = خداوند آفریدگارهرچیزی است و او نگاهبان هر چیزی است. کلیدهای[تدبیر و ادارهٔ] آسمانها وزمین ازآنِ اوست و کسانی‌که به‌آیات و نشانه‌های خداوند کفر ورزیده‌اند همانان زیانکاران‌اند. بگو آیا مرا فرمان می‌دهیدکه‌جزخدا را عبادت‌کنم؟ ای نادانان! وهرآینه به‌تو وحی شده و[نیز] به‌کسانی‌که پیش ازتو بودند[وحی شد] که‌اگر شرک‌آوری یقیناً کردار[نیکت] نابودگردد و از زیانکاران خواهی بود. بلکه فقط خدای را عبادت‌کن و از شُکرگزاران باش»

(الزُّمَر/ ۶۲ ــ ۶۶)

أوّلاً: سورهٔ زُمَر مکّی است و در دوران مکّه چنانکه بارها و بارها گفته‌ایم بحث ولایت و امامت مطرح نبود.

ثانیاً: چنانکه ملاحظه می‌شود درآیات مذکور سخن فقط دربارهٔ «توحید» خصوصاً «توحیدعبادت» است وآیهٔ ۶۶ با تقدم «**اللّه**» که «مفعولٌ به» است برفعل «أعْبُد»، انحصاررا می‌رساند تا مخاطب بفهمدکه **تنها** خدا باید عبادت شود ولاغیر. أصلاً بحثی ازغیرخدا درمیان نیست.

ثالثاً: درآیهٔ ۶۵ فرموده به‌انبیاء پیشین نیز گفته‌ایم. می‌پرسیم آیا پیامبران سابق نیز پسرعمویشان به‌خلافت منصوب شده‌بود که خدا به‌آنها بفرماید کسی را با پسرعمویتان درولایت شریک نسازید؟! آیا این رُوات واقعاً به قرآن معتقد بوده‌اند؟!

× حدیث **۷۷** ــ دراین حدیث به‌آیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده استنادشده‌است. دربارهٔ این آیه رجوع‌کنید به‌کتاب «**شاهراه اتّحاد**» صفحهٔ ۱۴۵ به‌بعد. دراین‌حدیث به‌آیهٔ ۸۳ سورهٔ نَحْل نیز استنادکرده‌اند. در دوران مکّه کسی ولایت علی را انکارنکرده‌بود تاآیه‌ای نازل شود!! عجیب است که جاعل جاهل نفهمیده سورهٔ مائده درمدینه وپس ازسورهٔ نحل که مکی است نازل گردیده، درحالیکه دراین روایت می‌گوید آیهٔ ۸۳ سورهٔ نحل پس ازآیهٔ ۵۵ سورهٔ مائده نازل گردیده‌است!

حدیث ۷۸ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۷۹** ــ متضمّن تأویلات بارده‌است آنچنانکه «هاشم معروف الحسنی» دربارهٔ این‌حدیث می‌گوید: «شاید این نوع تأویل از بدترین انواع دخل وتصرّف درکلام وبازی باالفاظ است. [علاوه‌براین] کسی که این روایت را ازقول «أصْبَغ[بنِ نُباتَه، ازاصحاب حضرت أمیر]» نقل کرده، «**سَعْدالإسْکاف**» است که بین او و«أصبغ» بیش‌ازنودسال فاصله است(۳۷۴)!!(۳۷۵) صرف‌نظرازاینکه[سعد] به‌دروغگویی و انحراف متّهم‌است بقیّهٔ

---

(۳۷۴)ــ برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌کتاب حاضر صفحهٔ ۴۷۰.

(۳۷۵)ــ بنا به‌نقل «محمّدبن ابراهیم‌نعمانی» درکتاب «الغیبه» (ص۳۱۸) به «ابن‌نباته» حدیث دیگری نیزنسبت داده‌اندکه‌وی ازحضرت امیر (ع) پرسیدآیا قرآن موجودچنان‌نیست که[برپیامبر] نازل‌شده؟ آن‌حضرت فرمود: نه، نام هفتادتن ازقریش بااسم‌پدرانشان ازقرآن حذف شده و نام «ابولهب» راکه عموی رسول‌خدا(ص)بوده به‌منظور عیب‌جویی ازآن‌حضرت، حذف نکرده‌اند!!

رُوات حدیث نیز مجهول اند وأثری از آنها درکتب رجال نیافته‌ام.»(۳۷۶)

مجلسی نیز درباره مفاد این حدیث گفته است: «تأویل این خبر ازغریب‌ترین تأویلات است و برفرض صدورش از أئمّه، از بطون عمیقه است که ازظاهرلفظ دوراست و گوینده خود می‌داند که‌چه‌گفته است»(۳۷۷)! سپس قول طولانی یکی ازشارحین را نقل می‌کنند و می‌گوید: «چون این قول به‌شدّت غریب بود، [لذا] آن را به‌صورت کامل آوردم».

کافی است که‌آیهٔ ۱۴ و۱۵ سورهٔ‌لقمان را درقرآن مطالعه‌فرمایید تا بدانیدکه جاعل روایت چقدرجاهل ویا مُغرض بوده‌است.

حدیث ۸۰ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۸۱** ـ قبلا بررسی شده‌است. (ص ۲۵۴)

× حدیث **۸۲** ـ می‌گوید آیهٔ ۸۱ سورهٔ‌بقره دربارهٔ‌کسی است که‌امامت أمیرالمؤمنین(ع) را انکارکنند! درحالی‌که‌سورهٔ‌بقره اوّلین سورهٔ مدنی‌است که قبل ازغزوهٔ‌بدر نازل شده و درآن زمان خبری ازامامت علی(ع) نبود تاکسی آن را انکارکند. علاوه‌براین اگر مقصود آیه امامت آن‌حضرت بود چرا صریحًا نفرمود؟ آیا ـ نَعُوذُبِاللّه ـ خداهم تقیّه کرده‌است؟!!!

حدیث ۸۳ دربخش قبلی همین باب بررسی شد.

× حدیث **۸۴** ـ قول عدّه‌ای کذّاب است که‌حاوی مطلب مهمّی نیست.

× حدیث **۸۵** ـ عدّه‌ای کذّاب و عوام‌فریب می‌گویند امام دربارهٔ آیهٔ ۱۰ سورهٔ‌فاطرفرموده کسی‌که ولایت ما را ندارد اعمال‌اوبالا نمی‌رود و قبول نمی‌شود. جاعل جاهل توجّه‌نداشته‌که‌سورهٔ‌فاطر مکّی است ودرآن‌دوران بحث ولایت مطرح نبود. دیگرآنکه اگر ولایت أئمّه شرط قبول اعمال صالحه‌است چراخداوندمتعال که از ذکرسگ اصحاب کهف در کتابش صرف‌نظر نفرموده، برای اعلام این موضوع مهمّ، واضح وصریح، أئمّه‌را درقرآن معرّفی نفرمود واعلام نکرد که‌شرط قبول أعمال عباد، ولایت أئمّه‌است و اعلام‌آن برعهدهٔ‌عدّه‌ای کذّاب افتاد!!

---

(۳۷۶)ـ الموضوعات فی الآثار و الأخبار، ص ۱۹۴.

(۳۷۷)ـ والتّأویل الوارد فی‌الخبرمن أغرب التّأویلات، وعلی‌تقدیر صدوره عنهم من البطون العمیقة البعیدة عن ظاهر اللّفظ وعلمه‌عندمن صدر عنه (مرآة العقول، ج ۵، ص ۹۸).

× حدیث **۸۶** ــ عده‌ای کذّاب ازغُلاة گفته‌اند مقصود از «**یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ** = شما را دو بهره از رحمت و بخشایش خویش عطا فرماید» (الحدید/۲۸) حضرات حسنین و مقصود از «**وَیَجْعَلْ لَکُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ**= برایتان نوری قراردهد[که در پرتوش] رهسپارید» (الحدید/ ۲۸) آن‌است‌که‌برای شما امامی قرارمی‌دهد تا ازاوپیروی کنید!

أوّلاً چنانکه‌مفسرین گفته‌اند مقصود از نور، نورهدایت است‌که موجب سعادت دنیا وعقبیٰ است. ثانیاً افعال «یُؤْتی» و «یَجْعَل» و «یَغْفِر» هرسه‌جواب طلب و مجزوم‌اند یعنی درواقع آیه فرموده از خدا پروا کنید و به‌فرستاده‌اش ایمان آوریدکه[دراین‌صورت] خدا شما را می‌آمرزد و هدایت می‌کند و شما را ازفضل ورحمت وبخشایش خودبهره‌مند می‌سازد. این‌معنی درهمهٔ‌زمانها و برای همهٔ‌مخاطبین قرآن قابل‌تحقّق است أمّا اگرمقصود از نور را چنانکه غُلاة گفته‌اند«امام» بگیریم دراین‌صورت از زمان غیبت‌تاکنون، آیه تحقّق نیافته و هزارسال‌است امامی نداریم که‌ازاو پیروی کنیم! و آیه به‌زمان حضور أئمّه محدود می‌شود!!

× حدیث **۸۷** ــ «علیّ بن ابراهیم»أحمق ازقول «قاسم‌الجوهری» که قبلاً معرّفی شده‌است (ص ۳۸۰) می‌گوید عده‌ای ازمجاهیل گفته‌اند آیهٔ «**وَیَسْتَنْبِئُونَکَ أَحَقٌّ هُوَ**= و از تو خبرمی‌گیرند که‌آیا آن راست‌است؟» (یونس/۵۳) بدین‌معناست‌که‌ازپیامبر می‌پرسیدند آیا آنچه دربارهٔ علی می‌گویی حقیقت دارد؟ درحالی‌که‌سورهٔ‌یونس مکّی‌است و درآن دوران حضرت‌علی نابالغ یا نوجوان بود و پیامبر دربارهٔ‌علی چیزی به مکّیان نفرموده‌بود و باآنان دربارهٔ‌ولایت و امامت بحثی نداشت تا مشرکین مکّه بپرسند آیا آنچه دربارهٔ‌علی گفته‌ای حقیقت‌داردیاخیر؟ بلکه‌مخالفت‌آنها باپیامبر برسرمسألهٔ‌توحید ومعاد بود. دیگرآنکه جاعل جاهل نفهمیده که درآیه ضمیر«**هُوَ**» موجوداست و درآیات‌قبل ذکری ازعلی(ع) نیامده تامرجع‌آن قلمدادشود بلکه مرجع ضمیر در آیات‌قبل «عذاب إلٰهی» است! نَعُوذُبِاللّٰهِ مِنَ الْجَهَالَةِ.

حدیث ۸۸ باحدیث ۴۸ درهمین بخش، وحدیث ۸۹ دربخش قبلی‌همین‌باب

بررسی‌شده‌است.

× حدیث **۹۰** ــ چنانکه‌گفته‌شد هردو«محمّدباقر» این روایت را

صحیح ندانسته و مجلسی به‌ضعف آن تصریح کرده‌است . استاد «معروف الحسنی» نیز این حدیث را نپذیرفته و درباره‌ٔ رُوات حدیث می‌گوید : رُوات چهارگانهٔ این حدیث قابل اعتماد نیستند . «سَلَمَة بن الخَطّاب البراوستانی» به‌اتّفاق علمای رجال، کذّاب وضعیف است . «حسن بن عبدالرّحمان» توثیق نشده . «علیّ بن أبی‌حمزهٔ‌بطائنی» واقفی و کذّاب و ملعون بود . وی کسی است که مذهب واقفیّه‌را بنیان نهاد (ر.ک. ص ۱۶۶) . به‌قول شیخ «محمدطه‌نجف» درکتاب «إتقان المقال فی أصول الرّجال» ، «ابوبصیر یحیی بن القاسم»دروغگوبود و هموست که‌بطائنی را بدین‌کار واداشت.[۳۷۸]

حدیث ۹۱ دربخش قبلی همین باب و قسمتی از آن به‌عنوان حدیث ۵ درهمین بخش بررسی شد .

× حدیث **۹۲** ـ سندآن همان سندحدیث ۹۰ است . با این تفاوت که دراینجا راوی سوّم به‌جای «حسن»،«حسین» آمده‌است . اگرآن را تصحیف «حسن» بدانیم که سندحدیث ، تفاوتی با حدیث ۹۰ نخواهدداشت و اگر آن‌را «حسین» بدانیم «مهمل» خواهدبود . آقای «معروف الحسنی» نیز این حدیث را نپذیرفته‌است[۳۷۹] . درباره‌ٔاین‌حدیث قبلاً درباب ۸۶ سخن گفته‌ایم . (ص ۴۷۴) .

خوانندهٔ‌محترم پس ازمطالعهٔ‌باب ۱۶۵ کافی آیا می‌توان گفت که کلینی واقعًا به آیهٔ «إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ» (الحجر /۹) ایمان داشته‌است ؟

بیان یک‌خاطره : زمانیکه درزندان بودم یکی ازآخوندها کتابی از أهل سنّت‌را دربرابرم‌گشود و حدیثی‌که دلالت برتحریف‌داشت نشانم داد ـ اکنون به‌یادندارم صحیح‌مسلم بود یا بخاری یا دُرّالمنثور ـ و گفت اگر مزدورسُنّی‌ها نیستی چرا با اینها مخالفت‌نمی‌کنی وردّبراینها نمی‌نویسی؟ آنها هم أحادیث تحریفیه دارند . این چه‌کینه‌ای است که باکلینی داری؟ گفتم أوّلاً: خدامی‌داندکه من هیچ‌کینه‌ای با کلینی ندارم اگرتو جوانی ومرا نمی‌شناسی بسیاری ازآخوندها ازقبیل

---

(۳۷۸)ـ الموضوعات فی‌الآثار والأخبار ص ۲۵۱ و۲۵۲.
(۳۷۹)ـ الموضوعات فی‌الآثار والأخبار ص ۲۳۲ و۲۳۳.

منتظری و مهدوی کنی و أنواری و گلپایگانی وسایرین مرا می‌شناسند من درجوانی نسبت به‌کافی وکلینی بسیار متعصّب بودم. ثانیاً: بسیاری ازکتب أهل سنّت را خوانده‌ام و آنها را بی‌عیب و بی‌خرافه نمی‌دانم امّا ملّت ما اعتنایی به‌صحیحین و کتب سیوطی یا سنن ترمذی و غیره ندارند و خطری ازجانب این کتب متوجّه آنها نیست. ثالثاً: شما نباید از من غضبناک باشید بلکه باید ازکلینی عصبانی باشید که با این افتضاح زبان انتقادشما علیه أهل سنت را بسته‌است. اگراو این أحادیث ننگین را در «کافی» جمع‌آوری‌نمی‌کرد، امروز شما به‌آسانی می‌توانستید سنّیان را درموردروایات موهم‌تحریف، به‌باد انتقاد بگیرید. رابعاً: اگر شما ازکارمن ناراحت اید مرا از زندان آزاد کنید و به‌اردن و مراکش و مصر و پاکستان بفرستید. به‌خدا درآنجا هیچ‌ازکلینی وصدوق یادنمی‌کنم زیرا مردم‌آنجا اعتنایی به «کافی» و «من لایحضره» وغیره ندارند و خطری ازجانب این‌کتب متوجّه‌آنها نیست. درآنجا وظیفهٔ‌من بیان عیوب صِحاح و سُنَن است ـ که‌روایات تحریفیه فقط یکی ازآن‌عیوب است ـ من خادم‌القرآن‌ام نه‌خادم‌الکلینی یا خادم‌البخاری.

۱۶۶- باب فیه نُتَفٌ و جوامع من الرّوایة فی الولایة

این باب مشتمل است بر ۹ حدیث که‌هردو «محمدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۷ و ۸ را ضعیف و حدیث ۴ و ۵ و ۶ را مجهول و حدیث ۹ را حسن شمرده‌است. روایات این باب مانند باب سابق مطالبی است خرافی:

× حدیث **۱** و **۹** ـ ازقول امام می‌گوید خدا دوهزارسال پیش‌ازخلق ابدان شیعیان ارواح‌آنها را آفرید و درعالم ذرّ بر ولایت ما ازایشان پیمان گرفت! می‌گوییم «عالم ذرّ» که‌ذرّات بی‌شعورنطفه در پشت‌آدم باشند، قولی موهوم و خرافی وفاقددلیل است. اگرخدای‌تعالی بخواهد پیمان بگیرد ازموجودات باشعور پیمان می‌گیرد نه‌ازذرّات بی‌شعور. علمای اسلام نیز آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ‌اعراف را به‌معنای پیمان فطری‌گرفته‌اند که‌مربوط به‌نحوهٔ‌خلقت انسان است و نیازی به‌ذرّه و غیرذرّه ندارد،

وانگهی این ادّعا که ارواح شیعیان دوهزار سال پیش از خلقت ابدان ایشان آفریده شده است، با قرآن کریم موافق نیست که فرموده: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ = آنگاه نطفه را خونی بسته و آویزان ساختیم، آن خون بسته را پاره گوشتی ساختیم و [در] آن پاره گوشت استخوان‌ها آفریدیم و استخوانها را گوشتی پوشانیدیم، سپس در او آفرینشی دیگر (روح) ایجاد کردیم. و خداوند أحسن الخالقین، والامقام و با برکت است» (المؤمنون/۱۴) پس معلوم می‌شود که انشاء روح ـ که خدا به سبب آفرینش آن به خود تبریک گفته ـ پس از تمامیّت خلقت جسم بوده، نه قبل از آن!

دیگر آنکه خدا به پیامبرش فرموده: «ذَٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ = این از أخبار غیب است که به تو وحی می‌کنیم و [إلّا] تو نزد آنان نبودی هنگامی که قلمهای خودرا [به منظور قرعه] می‌افکندند که کدامیک از ایشان سرپرست مریم شود و تو نزدشان نبودی هنگامی که [برای سرپرستی مریم] با هم منازعه می‌کردند» (آل‌عمران/۴۴) پیامبری که درزمان مادرحضرت عیسی(ع) نبوده چگونه ممکن است دوهزار سال قبل از خلقت ابدان اُمتش حاضر باشد؟! حدیث اوّل باب ۱۶۷ نیز همین دروغ را درباره حضرت علی(ع) تکرار کرده است!

× حدیث **۲** ـ قبلاً بررسی شده است (ص ۲۸۰) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث **۳** و **٤** و **۶** ـ عدّه‌ای کذّاب ومنحرف از قول امام می‌گویند هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر برای شناخت ولایت ما و برتری دادن ما بر سایرین!! مگر اینان قرآن نخوانده‌اند که خدا درقرآن فرموده ما پیامبران را برای اقامهٔ قسط وعدالت فرستاده‌ایم (الحدید/۲۵) و یا فرموده انبیاء را برای بشارت و انذار فرستاده‌ایم تا موحّدان صالح را به رحمت و بهشت إلٰهی بشارت و غیرصالحین را به عذاب الهی بیم دهند؟ پس چرا نفرموده که انبیاء را برای معرّفی ولایت پسرعموی آخرین پیامبر و أولاد او فرستاده‌ایم؟ چرا از این موضوع مهمّ فقط عدّه‌ای کذّاب و ضعیف مطّلع شده‌اند؟ دیگر آنکه چه فایده‌ای دارد که پیروان أدیان سابقه

ازقبیل نوح وابراهیم وموسیٰ بدانندکه‌علی ولیّ خداست؟!

اگر کلینی می‌خواهد با این‌اکاذیب دوستی أئمّه‌را اثبات کند باید بداندکه کسی درمیان مسلمین این موضوع را انکارندارد وبه‌این همه جعلیّات‌نیازی نیست!

× حدیث **۵** ـ می‌گوید دین ملائکه، ولایت ماست! حال بایددید چرا خدا این ولایت را که‌دین تمام‌أنبیاء وملائکه‌است، درقرآن کریم و به‌صورت واضح بیان نفرموده‌است؟ درباره‌ٔاین حدیث قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۲۶۸).

× حدیث **۷** و **۸** ـ درباره‌ٔحدیث هفتم قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۱۳۵ و۱۳۶) و دراینجا تکرار نمی‌کنیم. فقط یادآورمی‌شویم که‌اگرشناخت علی(ع) ملاک کفروایمان است چرا خدا درقرآن بیان نفرموده‌است؟! أَفَلَاتَعْقِلُونَ؟

۱۶۷- باب فی معرفتهم أولیاءَهم و التّفویض إلیهم

دراین‌باب سه‌خبر آمده که‌مجلسی حدیث اوّل را ضعیف و خبرسوّم را مجهول همطرازحسن و حدیث دوّم‌را موردااختلاف دانسته و آقای بهبودی نیز هیچیک را صحیح نشمرده‌است.

× حدیث **۱** و **۲** ـ درحدیث اوّل «صالح بن سَهْل» مشرکِ جاعل حدیث (ر.ک. ص ۳۳۰) همان دروغ را که درروایت‌نهم باب ۱۶۶ملاحظه شد، برای حضرت علی(ع) بافته‌است! درحدیث دوّم «حسین بن سعید» غالی و «عمّاربن مروان» مهمل، می‌گویند امام فرموده ما هرکه‌را ببینیم می‌دانیم که‌او منافق است یا مؤمن!

هردوخبر عیوب حدیث‌نخست باب ۹۱ را دارند و مطالبی که‌در باب مذکورگفته‌شد بُطلان این احادیث را اثبات می‌کنند. امّا دراینجا نیز برای چندمین بار یادآورمی‌شویم که‌انبیاء ازباطن مردم خبرنداشتند. چنانکه‌پیامبرأکرم(ص) به‌کسانی‌که برای حضورنیافتن درجهاد إذن می‌خواستند و خودرامعذورمی‌شمردند، إذن داد، چون نمی‌دانست که‌دروغ می‌گویند. ازاین‌رو خدا به‌رسول خود فرمود: «عَفَا اللّٰهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْکاذِبِینَ = خدایت ببخشاید، چرا

پیش از اینکه کسانی که[درمعذوربودن از شرکت درجهاد] راست گفته‌اند، برتو معلوم‌شوند،[وپیش از آنکه] دروغگویان را بشناسی، رخصت دادی [از جهاد کناره‌بگیرند]» (التوبه/۴۳). درقرآن «عالِم السّرّ والخفیّات» فقط خداست، ازاین‌رو فرموده: «قُلْ إِنْ تُخْفُوا مٰا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللّٰهُ = بگو اگر آنچه‌را که‌درسینه‌هایتان است، نهان دارید یا آشکارسازید خدا می‌داند» (آل‌عمران/۲۹) وغیرخدا چنین علمی ندارد. حضرت نوح (ع) درجواب کسانیکه‌می‌گفتند پیروان تو فرومایگانند، می‌فرمود: «مٰا عِلْمِي بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ = چه‌دانم که چه می‌کرده‌اند» (الشّعراء/۱۱۲) یعنی ازباطن و اعمال مخفی ایشان اطّلاعی نداشت. خدا به‌رسول خود عتاب فرموده‌که‌چرا روگردانیدی از کوری که خدمت تو آمده‌بود؟ تو نمی‌دانی شاید او طالب تزکیه وهدایت باشد: «مٰا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكّٰى = توچه‌دانی شایدکه‌او[خودرا] پاک سازد» (عبس/۳) ودهها آیهٔ‌دیگراز قبیل(بقره/۲۰۴، النّساء/۱۰۵، التّوبه/۱۰۱) و نیز رجوع کنید به آنچه درباب «علم‌غیب ومعجزه وکرامت درقرآن» (ص۱۰۰) گفته‌شد.

× حدیث ۳ـ کلینی قبلاً بخشی ازاین حدیث را به‌عنوان حدیث چهارم باب ۸۶ آورده‌است. روایت حاضرکه‌مشابه‌حدیث سوّم باب ۷۸ و حدیث دوّم باب ۱۱۰ است می‌گوید حضرت صادق (ع) به‌آیهٔ ۷۵ و۷۶ سورهٔ مکّی «حِجْر» استنادکرده‌است. دراین‌مورد رجوع‌کنید به‌آنچه در باب ۸۶ گفته‌ایم. همچنین دراین‌حدیث ازقول امام استدلال کرده به آیهٔ ۳۹ سورهٔ‌صاد. دراینجا ازاینکه آیه‌را با تحریف نقل کرده‌است(ر.ک.ص۷۰۰) صرف‌نظر می‌کنیم. دربارهٔ‌آیهٔ‌مذکور قبلاً توضیحاتی آورده‌ایم (ر.ک. ص ۲۱۹ به‌بعد) که‌دراینجا تکرار نمی‌کنیم. أمّا یادآور می‌شویم بنابه این‌حدیث امام دریک مسأله به‌سه‌نفر، سه‌جواب مختلف داده‌وبرای‌توجیه عملش به‌آیهٔ ۳۹ سورهٔ‌صاد استدلال وخودرا با حضرت سلیمان(ع)قیاس کرده که‌ما هرطورخواستیم جواب می‌دهیم چنانکه سلیمان هرکه (ازجنّیان)را می‌خواست آزاد می‌کرد یا نمی‌کرد ویا به‌هرکس هرچه‌می‌خواست می‌داد یا نمی‌داد!! می‌پرسیم آیا شما قیاس را قبول دارید آنهم قیاس مع‌الفارق؟! آیا می‌توان گفت چون سلیمان هرکس‌را می‌خواست آزاد می‌کردیا نمی‌کرد ویا مالی می‌داد یا نمی‌داد پس ماهم حکم‌خدارا هرطور بخواهیم بیان می‌کنیم؟ درحالیکه‌امام برخلاف رُوات کذّاب از آیات

«وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ..... هُمُ الظَّالِمُونَ ..... هُمُ الْفَاسِقُونَ = وهركه بدانچه خداوند فروفرستاده است حكم‌نكنند پس آنان كافر و ظالم و فاسق‌اند» (المائدة/ ۴۴ و ۴۵ و ۴۷) مطّلع است و نه‌تنها چنين كاری نمی‌كنند بلكه حتّی‌المقدور مجاهدت می‌كنند بر مسلمين إتمام حجّت شود وحكم‌خدا چنانكه‌هست به‌مورد‌مبرسد.

به‌راستی چرا كلينی أحاديث مخالف قرآن را دركتاب خود جمع‌كرده است؟ شايدكسی بگويد كلينی كم‌سواد و ازعوام‌بوده‌وقوّهٔ‌تمييزنداشته، می‌گوييم دانشمندان بعدی چرا اين‌قدر ازكتاب او تعريف و تمجيد كرده‌اند؟ آيا غرض‌سوئی دركار بوده‌است؟!

۱۶۸- أبواب التّاريخ
باب مولد النّبیّ(ص) و وفاته

بدانكه‌كلينی دراين باب ابتداء تاريخ‌تولّد ورحلت‌رسول خدا (ص) را بيان نموده و آنچه ذكركرده بدون سند ونام راوی است و مطابق‌است با آنچه‌كه‌بسياری ازمورّخين نوشته‌اند.

وی تولّد رسول‌خدا (ص) را دوازدهم ربيع‌الأوّل دانسته‌كه‌مخالف است با عقيدهٔ‌شيعه‌كه‌ولادت‌آن‌حضرت را هفدهم ربيع‌الأوّل شمرده‌اند و رحلت رسول‌خدا (ص) را نيز دوازدهم ربيع‌الأوّل گفته‌است‌كه‌مخالف است‌ با عقيدهٔ‌شيعه كه‌رحلت‌آن‌حضرت را ۲۸ صفر می‌دانند. امّا موافق است با أهل سنّت. علمای ما علی‌رغم‌تجليل و تبجيل بسياری كه از كلينی می‌كنند واورا بزرگترين عالم‌حديث می‌شمارند ولی دراين‌مورد - بااينكه او أقدم ازساير‌علمای ما بوده‌است - چون ديده‌اند كه سخن او برخلاف اعتقادأهل سنّت‌نيست، رأی او را نپذيرفته‌اند ورأی مخالف اورا اتّخاذكرده‌اند! مخفی نماندكه‌آقای بهبودی مقدّمهٔ‌باب ۱۶۸را در «صحيح‌الكافی» آورده‌است.

دراين‌باب كلينی چهل حديث نقل كرده‌كه‌مجلسی حديث ۱ و ۴ و ۹ و ۲۵ و ۳۴ را مجهول و سنداوّل حديث ۲۱ را مجهول و سنددوّم آن را مرسل و حديث ۱۶ را نيز مرسل و حديث ۳۲ را مرفوع وحديث ۱۲ را حسن وحديث ۲۶ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۷را حسن همطرازصحيح و حديث ۱۷ و ۲۲ و ۴۰ را صحيح‌وحديث

۲۹ را صحیح و آخرآن را مرسل و بقیّهٔ احادیث را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی فقط حدیث ۴ را صحیح دانسته است.

× حدیث **۱** و **۲** ــ به‌قول مجلسی حدیث اول مجهول وحدیث دوم صحیح است.

× حدیث **۳** و **٤** ــ «محمّدبن عیسی» غالی می‌گوید خدا محمّد و علی را قبل از خلقت جهان آفریده است! درحالی‌که هرموجودی محتاج به‌ظرف است و درظرفی باید خلق شود. خصوصاً بشرکه‌حتّی درعالم‌برزخ‌نیزبی‌ظرف نیست و دارای قالبی لطیف است. دراین‌صورت پیامبرنیزقبل ازجهان که‌ظرف اوست خلق نشده بلکه پس از آن آفریده‌شده است. (ر.ک. به‌آنچه دربارهٔحدیث ۱ و ۹ باب ۱۶۶ گفته‌شد) دیگرآنکه می‌گوید روح محمّدوعلی را جمع‌کردم ویکی نمودم که‌این نیز مخالف عقل است زیرا دو یک نمی‌شود. بعد می‌گوید آن یک را تقسیم کردم به‌دوقسم وآن‌دوقسم را به‌چهارقسم! این تقسیمات درجواهرکثیفه ممکن است لیکن دربارهٔروح که کثیف و جسمانی نیست، مورد ندارد، امّا چون جاعل حدیث بی‌سوادبوده هرچه خواسته گفته‌است!

× حدیث **۵** ــ «مُعَلّی بن محمّد» کذّاب ازقول «عبداللّه‌بن إدریس» که‌راوی حدیث ۸ باب ۱۷۳ است و شیعه نیست و شیخ‌طوسی اورا توثیق نکرده وحالش‌معلوم نیست و او ازقول«محمّدبن سِنان» کذّاب می‌گوید: خدا ـ نَعُوذُبِاللّه ـ امورخلقت‌جهان را واگذارکرد به‌محمّدوعلی وفاطمه که‌ایشان هرچه‌را بخواهند حلال وهرچه‌را بخواهند حرام‌کنند!

ملاحظه‌کنید که این کذّابین چگونه خدای عظیم‌کبیررا که «کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» است، تحقیرکرده‌اند؟! سُبْحانَهُ وَتَعالی عَمّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کَبیراً. آیا این افراد مسلمان بوده‌اند؟ خداوندمتعال فرموده: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فِي الْمُلْکِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَکَبِّرْهُ تَکْبیراً = وبگو سپاس وستایش خدای راست که فرزندی نگرفت واورا درفرمانروایی شریکی نیست و خُرد وناتوان نیست که‌یاوری‌بدارد واورا بزرگ دان بزرگ دانستنی[که‌سزاوار اوست] (الاسراء/۱۱۱) خداوند دربارهٔغیرخود فرموده: «لایَمْلِکُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَلافِي الْأَرْضِ وَما لَهُمْ فیهِما مِنْ شِرْکٍ وَما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهیرٍ = [چیزی را حتّی] به‌اندازهٔ ذرّه‌ای درآسمانها وزمین مالک نیستند و آنان را درآسمان وزمین

شرکت نیست و خدای را ازآنها یار ویاوری نباشد» (سبأ /۲۲) و بارها بەپیامبرفرموده‌تا بگوید : «إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحىٰ إِلَيَّ = جزآنچەراکه بەمن وحی میشود پیروی نمیکنم» (الانعام /۵۰ ، الاعراف /۲۰۳، یونس / ۱۵ ، الأحقاف /۹) خدای متعال عقیدۀبەتفویض را از مشرکین دانسته‌و آنهارا با استفهام انکاری عتاب فرموده‌که : «أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ = آیا ایشان (= مشرکین) را شریکانی است‌که ازدین وشریعت ، آنچەرا کەخدا بدان إذن نداده[و اعلام نفرموده] تشریع کرده‌اند؟» (الشّوری/۲۱) یعنی هرچیز درشریعت باید بەإذن و إعلامإلٰهی باشد و کسی دراین أمر با خدا همراه‌نیست. چنانکه فرموده :«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ = آگاه‌باشید کەآفرینش و فرمانروایی [تنها] ازآنِ خداست» (الاعراف /۵۴) یعنی کسی درأمر - ازجمله أمر شریعت - با خدا شریک نیست .

چرا کلینی ازقول عدّه‌ای کذّاب روایتی را بەمسلمین عرضەمیدارد‌که درتشریع برای خداوندمتعال شرکائی قائل شده و تشریع را بەآنها تفویض نموده‌است؟! درحالیکەقائل بەتفویض‌کافراست . ما قبلاً در این‌موضوع سخن گفته‌ایم (ص ۲۲۵ بەبعد) مراجعه‌شود .

× حدیث **۶** و **۷** و **۹** ــ عده‌ای کذّاب قائل شده‌اند بەعالم‌ذرّ وخلقت أئمّه قبل ازخلقت‌دنیا! ما دربارۀاین‌دوموضوع قبلاً درباب ۱۶۶ ودر همین باب سخن گفته‌ایم و تکرار نمیکنیم .

× حدیث **۸** ــ عدّه‌ای کذّاب ازقبیل «سهل بن زیاد» و «محمّد بن الولیدالصّیرفی» و «یونس‌بن یعقوب» غالی میگویند چون خداآسمانها وزمین را آفرید أمرکرد منادی سەبار سەشهادت‌را نداکند :اوّل‌شهادت بەتوحید :«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ» و دوّم شهادت بەنبوّت حضرت خاتم‌النّبیّین :«أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ» سوّم شهادت بەإمامت‌حضرت علیّ : «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيّاً أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقّاً» . جالب است‌کەدراین حدیث شهادت بەتوحید ونبوّت فاقدکلمۀ «حقّاً» است وفقط شهادت‌سوّم «حقّاً» دارد!!

بیهوده‌نیست‌کەشیخ صدوق، مفوّضەرا کەشهادت‌سوّم‌را بەاذان‌وإقامه افزوده‌اند، لعنت‌کرده وگفته‌است‌آنها شیعه نبوده‌اند بلکه خودرا

داخل شیعیان کرده‌اند. به‌نظر ما این حدیث نیز از جعلیّات غُلاة است.(۳۸۰)

× حدیث ۱۰ ـ نمی‌دانم کلینی هنگام ثبت این حدیث به‌خود بوده است یا نه، ولی می‌دانم که جاعل حدیث خود نفهمیده که چه بافته است! «جابربن یزیدجعفی» ـ که قبلاً با او آشنا شده‌ایم(۳۸۱) ـ می‌گوید خدا قبل از هرچیز محمّد و خاندان او را آفرید و آنها سایهٔ نور بودند!! (سایهٔ نور یعنی چه؟! مگر نور سایه دارد؟! معلوم می‌شود نورافرادکذاب سایه دارد!) سپس می‌گوید آنها ابدانی نورانی و بدون روح بودند که حج می‌گزاردند و روزه می‌گرفتند و به‌وسیلهٔ روح‌القدس تأیید می‌شدند!!! به‌راستی چگونه به‌وسیلهٔ روح‌القدس که‌پس از آنها خلق شد، تأیید می‌شدند؟! دیگر آنکه چگونه درزمانی که هنوز شب و روز خلق نشده و کعبه بنا نشده‌بود، روزه می‌گرفتند و حجّ می‌گزاردند؟! ومعلوم نیست این بدنهای بدون روح چگونه خدا را درک نموده و او را تسبیح وتهلیل می‌کردند؟!

× حدیث ۱۱ و ۲۰ ـ دوکذّاب مشهور یعنی «سهل بن زیاد» و «محمّدبن سنان» می‌گویند :که دررسول خدا چند صفت بودکه درسایرین نبود. یکی آنکه سایه‌نداشت. دوّم آنکه به‌هرراهی می‌رفت تا دویا سه‌روز بوی عطراو از آن راه به‌مشام می‌رسید، سوّم آنکه به‌هرسنگ و درختی که می‌گذشت برای او سجده می‌کرد و دیگر آنکه درظلمت شب مانند پاره‌ای از ماه دیده می‌شد!

امّا قرآن فرموده مردم، پیامبران ـ ازجمله رسول أکرم (ص) ـ را افرادی عادی می‌دیدندکه غذا می‌خورند و دربازارها راه می‌روند (المؤمنون/۲۴ و ۳۳، الفرقان/۷) و انبیاء خود نیز ـ به‌استثنای تلقّی وحی ـ خویشتن را افرادی مثل سایرین معرّفی کرده‌اند (ابراهیم/۱۱، الکهف/۱۱۰) درحالیکه‌اگر پیامبر سایه‌دار نبود، مردم او را معمولی نمی‌یافتند. معاصرین پیامبرنیز به‌سایه‌دارنبودن آنحضرت اشاره‌ای نکرده‌اند و سیره‌نویسان معتبر ازقبیل «ابن اسحاق» و «ابن هشام»

---

(۳۸۰)ـ ر.ک. کتاب حاضر، ص ۴۵.
(۳۸۱)ـ برای اطّلاع ازاحوال او رجوع‌کنید به‌کتاب حاضرصفحهٔ ۲۶۱و۲۹۲.

نیز چنین صفتی را برای پیامبر ذکرنکرده‌اند. با اینکه‌قرآن کریم به «سایه» توجّه‌بسیارنموده‌است (الفرقان/۴۵، فاطر/۲۱، الواقعه/۳۰ و آیات دیگر) أمّا به‌مسألهٔ‌عجیب سایه‌دارنبودن پیامبر ویا سجدهٔ سنگ ودرخت برای او، اشاره نفرموده‌است. اصولاً اگر رسول خدا (ص) چنین صفاتی می‌داشت‌کسی اورا انکارنمی‌کرد و معاندین نمی‌توانستند اورا تکذیب‌کنند و تبلیغ‌اسلام آن‌همه جهادورنج ومرارت‌نمی‌خواست.

× حدیث **۱۲** ــ راوی آن «بزنطی» است‌که‌قابل اعتماد نیست.

× حدیث **۱۳** ــ قبلاً دربارهٔ این‌حدیث سخن گفته‌ایم (ص ۱۷۱) ودراینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث **۱۴** و **۱۷** ــ حاوی مطالبی‌است دربارهٔ‌رسول خدا (ص) که خلاف قرآن وعقل نیست و درکتب سیره نیز آمده‌است.

× حدیث **۱۵** و **۱۶** ــ دربارهٔ‌حدیث پانزدهم قبلاً سخن گفته‌ایم. (ص ۹۶) حدیث مذکور وحدیث شانزدهم ادّعاکرده‌اندکه‌رسول خدا (ص) نام واحوال أمّت خودرا می‌دانست و صالح وطالح آنان را می‌شناخت و ازأهل آتش و أهل بهشت باخبربود و نام‌تمام‌آنان را درمشت‌خودداشت! درصورتی که این ادّعاها برخلاف‌قرآن است. پیامبرازباطن پیروان خود خبر نداشت وحتّی می‌فرمود: «**مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَلَابِكُمْ**= نمی‌دانم با من و با شما چه‌خواهدشد» (الأحقاف/۹) (رجوع‌کنید به‌آنچه درباب ۱۶۷ دربارهٔ حدیث ۱ و ۲ گفته‌شد). دراینجا یکی ازروات حدیث‌پانزدهم را که «**أبوجمیله مفضّل بن صالح‌الأسدی**» نام‌دارد معرّفی می‌کنیم: مرحوم «ابن‌الغضائری» اورا کذّاب وضعیف شمرده و فرموده‌او اعتراف کرده که‌نامهٔ معاویه به محمّدبن أبوبکر را جعل کرده‌است! نجاشی نیز فرموده‌وی به‌اتّفاق همهٔ‌أصحاب ضعیف‌است، آیةالله‌خویی نیز او را ناموثّق شمرده‌است.

یکی از روات حدیث شانزدهم «**حسن بن سَیْف**» است‌که‌روایاتش خرافی است. نمونه‌ای ازاحادیث او آن است‌که‌می‌گوید هرمؤمنی که‌سورهٔ‌توحید را پس‌ازنمازهای واجب بخواند خدا پدرومادرش وخودش و برادران و خواهرانش‌را می‌آمرزد![۳۸۲] پدر «حسن» نیزوضع‌خوبی ندارد (ر.ک. ص ۷۸).

---

(۳۸۲)ــ اصول کافی ج ۲ «کتاب فضل القرآن، باب فضل القرآن» ص ۶۲۲، حدیث ۱۱.

× حدیث **۱۸** ـ عدّه‌ای از مجاهیل نقل کرده‌اند از عدّه‌ای از ضعفا (!!) از قبیل «أحمدبن هِلال العبرتائی» و او از «أُمَیَّة بن علیّ القَیْسیّ» که به اتّفاق علمای رجال کذّاب وغالی است و او از راوی نادرستی به نام «دُرُسْت بن أبی‌منصور» واقفی‌مذهب!(۳۸۳) یعنی همان که درحدیث ۲۷ همین باب روایت کرده که ابوطالب چندروزی از پستان خود به پیامبر شیر داد!! آیا کلینی افرادی بهتر از این اشخاص سراغ نداشته است؟!

ادّعای این روایت برخلاف قرآن است که فرموده پیامبر را به سوی قومی فرستاده‌ایم که پدرانشان انذار نشده ودین حق را نمی‌شناختند: «لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاءُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ = تا قومی را بیم دهی که غافل بوده‌اند و پدرانشان بیم داده نشده بودند» (یس /۶ و السّجده /۳) از این رو نمی‌توان گفت ابوطالب که در دوران فترت رسل (المائده/۱۹) می‌زیسته، وصایای پیامبران سلف را داشته است.

× حدیث **۱۹** ـ فردمجهولی ادّعا کرده که پس از وفات رسول خدا (ص) کسی که نامرئی بوده از سوی خدا آمده درخانۀ آل محمّد و مقداری مدح و تمجید کرده و به آنها تسلیت وتعزیت گفته است! باید از راویان مجهول پرسید مگر بعد از رسول خدا (ص) باز هم از طرف خدا کسی پیغام می‌آورد؟!

× حدیث **۲۱** ـ دو سند دارد که به قول مجلسی سند اوّل آن مجهول و سند دوّم آن مرسل است.

× حدیث **۲۲** ـ می‌گوییم چرا قرآن اشاره‌ای به عبدالمطّلب نکرده است؟! یکی از رواتِ این حدیث «ابن أبی‌عُمَیْر» است که روایت ۲۵ همین باب را نقل کرده است

× حدیث **۲۳** و **۲٤** ـ می‌گوید «عبدالمطّلب» نخستین کسی است که به «بداء» معتقد بوده است! می‌پرسیم آیا پیامبران قبلی به «بداء» معتقد نبودند؟ دیگر آنکه پیامبر از نبوّت خودش قبل از بعثت خبر نداشت چگونه جدّش از این موضوع آگاه بود و نواده‌اش را «آل الله» می‌دانست؟!

× حدیث **۲۵** ـ بسیار جالب است و می‌توان میزان عقل وفهم کلینی

---

(۳۸۳)ـ وی درکتاب حاضر، صفحۀ ۴۲۸ معرفی شده است.

را با آن سنجید. دراین‌حدیث عبدالمطّلب جُزعربی زبانی نمی‌دانند و با أمیرحبشه توسّط مترجم سخن می‌گوید و معنای سخن أمیررا از مترجمش می‌پرسد، أمّا زبان فیلها را می‌داند ونیاز به‌مترجم ندارد! به‌نظرما بهتربود عبدالمطّلب به‌جای تعلّم زبان فیلها، زبان حبشی می‌آموخت تا محتاج مترجم نباشد! یا می‌توان گفت فیلهایی که‌از حبشه آمده بودند کجا عربی آموخته‌بودند و اسم عربی مانند «محمود» داشته‌اند؟! واقعاً این‌حدیث ونظایرش درکتاب مذهبی ما مایهٔ‌خجالت است. اگر کسی بپرسد عبدالمطّلب نام‌فیل را ازکجا می‌دانست؟ یا بپرسدچرا عبدالمطّلب از فیل‌پرسید، مگرفیل مکلّف بود؟ می‌گویند این معجزهٔ عبدالمطّلب بود؟! اگربگویی مگرغیرازپیغمبران، افراد دیگر نیز معجزه می‌آورند؟ (زیرااگرسایرین نیز معجزه داشته‌باشند، معجزه، مثبت نبوّت أنبیاء نخواهدبود) می‌گویند فضولی موقوف! تو وهّابی و مزدور هستی، عقلت نمی‌رسد!! با تهمت وهّابی، دهان‌مردم‌را می‌بندند.

× حدیث **۲۶** ــ می‌گوید وقتی خواستند پیامبررا که‌کودک بود و بر پای عبدالمطلب نشسته‌بود، ازاو دورکنند، گفت: ازاو دست‌بدارید، زیرا فرشته نزداو آمده‌است! أوّلاً: تاقبل ازچهل سالگی و بعثت آن‌حضرت، فرشته‌براو نازل نمی‌شد. ثانیاً: گیرم که‌فرشته‌برآن‌حضرت نازل می‌شد، عبدالمطّلب چگونه می‌فهمیدکه فرشته‌آمده‌است یا نه؟ آیا اوهم صدای فرشته‌را می‌شنید؟! آیاکلینی فراموش‌کرده که در باب۶۱ گفته أئمّه محدّث‌اند؟!!

× حدیث **۲۷** ــ دربارهٔ این حدیث قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۱۳۲) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث **۲۸** ــ هِشام‌بن سالِم ـ راوی قرآن هفده‌هزارآیه!!ـ به اصحاب‌کهف افتراء بسته‌که‌ایشان ایمان را پنهان کردند و شرک را اظهارداشتند. راوی جاهل نفهمیده که‌گرچه‌آنها ایمان خودرا کتمان کردند أمّا اظهارشرک نکردند زیرا درصورت اظهارشرک نیازی نبود که به‌کهف پناه ببرند بلکه علّت‌پناه‌بردنشان به‌کهف این بود که نمی‌خواستند اظهارشرک کنند.

× حدیث **۲۹** ــ ناظراست به‌اختلاف شیعه‌وسنّی دربارهٔ‌ایمان‌ابوطالب. دراین‌روایت می‌گوید ابوطالب مؤمن بوده‌است.

× حدیث ۳۰ و ۳۱ – درباره‌ٔحمایت ابوطالب از پیامبر و حدیث ۳۱ درباره‌ٔهجرت پیامبر است.

× حدیث ۳۲ و ۳۳ – اوّلی مرفوع و دوّمی ضعیف است. هردوحدیث می‌گویند امام صادق (ع) فرمود ابوطالب به‌حساب جُمَّل اسلام آورد و با دستش عددشصت وسه را نشان داد!! معلوم‌است که‌جاعل حدیث خودنفهمیده چه‌بافته‌است فقط خواسته با گفتن کلامی عجیب وغریب، مخاطب را مرعوب سازد تا جرأت مخالفت نداشته‌باشد. مجلسی درباره‌ٔآن می‌گوید این خبر از معضلات أخبار است که‌علماء درحلّ آن حیران شده‌اند!! سپس وجوهی بافته که‌جز اتلاف وقت خواننده نتیجه‌ای ندارد. کار شرع معمّا بافی نیست بلکه هدایت مردم است. اگر طلّاب ما به‌جای آنکه وقت خودرا با اینگونه روایات تلف‌کنند، بیشتربا قرآن أنس می‌گرفتند امروز وضع‌مسلمین از اینکه هست، بسیار بهتر می‌شد.

× حدیث ۳۷ – «ابن أبي‌عُمَیْر» می‌گوید عبّاس نزد أمیرالمؤمنین آمد و درباره‌ٔتدفین رسول خدا (ص) مطالبی گفت. راوی‌کذّاب نمی‌دانسته که‌شیعه و سنّی متّفق‌اند که‌حضرت علی خود در تغسیل وتکفین رسول‌اکرم (ص) شرکت داشته ودرآن زمان درخانه‌ٔپیامبررا برروی مردم‌بسته‌بودند وکسی درأمرتعیین مدفن پیامبر (ص) دخالت نداشت بلکه همان کسانی که‌درخانه حضورداشتند به‌حدیث «مَا قُبِضَ نَبِيٌّ إِلَّا دُفِنَ حَيْثُ يُقْبَضُ» = هر پیامبری درهمان‌جایی‌که وفات می‌یابد دفن می‌شود» عمل کردند.

× حدیث ٤۰ – اگر مروّج‌الخرافات و حارس البِدَع «مجلسی» چنین حدیثی را بپذیرد عجیب نیست ولی شگفتا که‌آقای بهبودی این حدیث را که‌رُوات واسطهٔ میان کلینی و«ابن محبوب» در سندش مذکور نیست، پذیرفته‌است!

متن آن نیز معیوب است زیرا رسول أکرم (ص) را «مدبّرالأمر» قلمداد کرده‌است. درحالی‌که‌خدا فرموده: «بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا = همهٔ‌أمر از آن خداست» (الرّعد/۳۱) و فرموده: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ = آگاه‌باشید که آفرینش وفرمان ازآن اوست مبارک است خداوندپروردگار جهانیان» (الأعراف/۵۴) و فرموده خداست که‌امور را تدبیر می‌کند: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» (یونس/۳، الرّعد/۱۳، السّجده/۵) و فرموده حتّی مشرکین نیز خدا را «مُدَبِّرُ الْأُمُور» می‌دانند (یونس/۳۱) البتّه

باید توجّه داشت که اگر فرشتگان «مُدَبّرا لأمر» گفته شده‌اند (النّازعات/5) أوّلاً از آن روست که فرشتگان جز با رخصت حقّ پایین نمی‌آیند و از جانب خود کاری انجام نمی‌دهند (مریم/64 والتّحریم/6) و در تدبیر أمور مانند قبض روح بندگان، کاملاً مطیع فرمان إلٰهی هستند. ثانیاً قرآن خود برخی از مَلائک را «مدبّرات أمر» خوانده است امّا درمورد پیامبر چنین چیزی نفرموده و نمی‌توان بدون دلیل متقن شرعی آن حضرت را «مدبّرا لأمر» خواند! همچنانکه برخی از فرشتگان عامل قبض روح‌اند ولی نمی‌توان گفت چون ملائک عامل قبض روح‌اند پس إشکالی ندارد اگر پیامبر را نیز قابض روح بندگان بخوانیم! به همین ترتیب نمی‌توان گفت چون برخی از ملائک عامل تدبیر أمر اند پس می‌توان پیامبر را «مدبرا لأمر» خواند!

169- باب النّهي عن الإشراف على قبر النّبيّ(ص)

در این باب فقط یک حدیث آمده. راوی آن احمدبرقی و «جعفر بن المُثَنّی الخَطیب» است که فرد أخیر را علمای رجال بنا به قول ما مقانی واقفی و ناموثّق شمرده‌اند. هردو «محمّدباقر» این حدیث را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی آن را مجهول شمرده و می‌گوید گویا درسند حدیث نام برخی از روات اسقاط شده است زیرا «جعفربن المُثَنّی» از اصحاب امام رضا (ع) بوده و زمان امام صادق (ع) را درک نکرده است.

«جعفر» می‌گوید زمانی که درمدینه بودم، سقف مسجد رسول خدا (ص) جایی که مشرف بر مرقد رسول أکرم بود، خراب شد، کارگران برای تعمیر سقف مسجد بالا و پایین می‌رفتند. من به یاران خود گفتم کدام یک از شما با امام صادق (ع) وعدهٔ ملاقات دارد؟ تا از آن حضرت سؤال کند که آیا بالارفتن و مشرف شدن برقبر رسول خدا جائز است یا خیر؟ فردای آن روز جمع شدیم یکی از دوستان گفت ما از امام سؤال کردیم، امام فرمود من دوست ندارم یکی بالا رود و برقبر مشرف شود. زیرا ممکن است چیزی ببیند که کورشود ویا رسول خدا (ص) را ببیند که به نماز ایستاده ویا با یکی از همسرانش [خلوت کرده است]!!

آیا معارف تشیّع همین چیزها ست؟! آیا نمونه‌ای از «آثار صحیح از

امامان راستگو، که کلینی درمقدّمهٔ کتابش وعده داده، همین است که بگوییم رسول خدا (ص) پس از گذشت صدسال هنوزدرقبراست و ازعالم فانی به‌عالم باقی نرفته؟! وآیاتی‌که فرموده: «لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ = برایشان نزدپروردگارشان سرای سلامت و درود وایمنی‌است» (الانعام/۱۲۷) ویاآیاتی‌که به‌عالم‌برزخ وبی‌اطّلاعی ازدنیا اشاره فرموده (البقره/۲۵۹، المائده/۱۰۹ و۱۱۷) همه ـ نعوذبالله ـ دروغ است و صدسال پس ازرحلت رسول خدا (ص) و همسرانش درقبرممکن است با زنانش خلوت کنند!

این است علم‌وفهم رُواتی که أحادیثشان را برما حجّت شمرده‌اند! کسانی‌که بی‌سواد ویا بی‌دین بوده‌اند ولی امروز مرویّات آنها رهنمای ما درفهم‌دین است!! آخوندها می‌گویند قرآن «ظنّیّ الدّلالة» است وباید ازأخبارکمک بگیریم و بهترین کتاب حدیث وخبر «کافی» کلینی است! درواقع اگر به‌توصیهٔ آنها عمل کنیم باید روزبه‌روز درجهل وانحطاط فروتر و فروتر رویم!

أوّلاً: اگر إشراف برقبرپیامبر سبب کوری می‌شود چرا پیامبر أمّت را ازاین‌کارنهی نفرمود و چراکسانی‌که پیکرمطهّرش را به‌خاک سپردند و برقبرش مشرف شدند کور نشدند؟!

چنانکه در «موطّأ» مالک آمده‌است پیامبرکه درآخرین روزهای عمر پربرکت خویش فرمود: «قَاتَلَ اللّهُ الْيَهُودَوَالنَّصَارى، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ= خداوند بایهودونصاری بستیزد که قبورانبیای خود را مسجدوعبادتگاه گرفتند» و فرمود: «لَاتَتَّخِذُوا قَبْرِي وَثَنًا يُعْبَدُ= قبرم را بتی مگیرید که‌موردعبادت واقع می‌شود»، چرا دراین‌مورد چیزی نفرمود؟

ثانیاً: مردم چگونه ممکن است ازورای سنگ وخاک، پیامبر ویا همسرانش را ببینند؟!

ثالثاً: منظورازدیدن چیست؟ اگر منظور دیدن روح آنحضرت است مگر نمی‌دانند که روح قابل رؤیت نیست؟

رابعاً: راوی جاهل فرقی بین نمازخواندن و خلوت‌کردن با همسر قائل نشده و نفهمیده که‌دیدن پیامبر درحال نمازخواندن که ایرادی ندارد بلکه ازمعجزات آنحضرت محسوب خواهدشد و موجب تقویت ایمان

مردم و تشویق آنها بهاقامهٔنماز میشود.

خامسًا : گیریم کهپیامبر (ص) پس ازوفات ـ بهقول غُلاة ـ أحوال‌عجیب وغریب داشتهباشد، امّا همسران آن‌بزرگوارکهانسانهای عادی بودهاند و درمناطق مختلف دفن شدهاند، آنها چگونه پس‌ازصدسال بهمرقدپیامبر می‌آیند تا رسول أکرم (ص) با آنها خلوت کنند؟!

خوانندهٔمحترم نقل این روایت توسّط کلینی، نمایانگر عقل وفهم اوست! و کلینی همان است کهاین‌همه درکتب مختلف ودرمجالس مذهبی ازاو تعریف وتمجید میشود!!

۱۷۰- باب مولد أمير المؤمنين(ع)

کلینی دراین باب یازدهحدیث آورده کهآقای بهبودی فقط حدیث پنجمرا صحیح دانستهاست. مجلسی نیز حدیث ۵ و۸ را صحیح و حدیث ۱۱ را مرسل همطرازموثّق یا همطرازصحیح شمرده و باقی احادیث را ضعیف ومجهول ومرفوع دانستهاست. مخفی نماند کهحدیث دهم‌این‌باب کهمجلسی آن را حسن ارزیابی کرده، مربوط است بهباب بعدی.

کلینی دراین باب میگوید علی(ع) سی‌سال پس ازعام‌الفیل ازمادرش فاطمهٔبنت‌أسد متولّدشده و این قول ردّ میکند تمامأخباری را که میگویند علی ویا نورا و قبل ازخلقت عالم‌وآدم موجود بودهاست. در سورهٔ «انسان» کهادّعا میکنند دربارهٔعلی(ع) نازل شده، خدا فرموده: «هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ = بهتحقیق برآدمی روزگاری گذشت‌که چیزی قابل ذکر نبود همانا ما انسان را ازنطفهای آمیخته آفریدیم» (الانسان/۱و۲) یعنی انسان ازجمله رسول خدا وعلی را ازنطفهٔمخلوط پدرومادر خلق فرموده نهازنور و نهازچیزدیگر ونهقبل از پدر و مادرشان.

× حدیث **۱** و **۳** ـ عدّهای مجهول گفتهاند ابوطالب غیب میدانست و قبل‌ازبعثت‌پیامبر غیبگویی میکرد و حتّی وصیّ و وزیر پیامبر را میشناخت زیرا وقتی فاطمهٔبنت‌أسد بشارت ولادت‌پیامبررا بهاوداد، گفت سی سال صبرکن من هم تورا بهشخصی مانندا و ـجُزدرمقام نبوّت ـ

بشارت می‌دهم که تو او را می‌زایی و سی سال بعد علی(ع) متولّد شد!

× حدیث ۳ ـ عدّه‌ای کذّاب از قبیل سیّاری و محمّدبن جمهور ـ که هردو را می‌شناسیم[۳۸۴] ـ ادّعا کرده‌اند که پیامبر فرمود همهٔ مردم برهنه محشور می‌شوند أمّا از خدا می‌خواهم که مادر علی(ع) را استثناء کنند و از فشار قبر نیز نجات دهد؟ جای سؤال است که أوّلا: مگر مقرّرات إلهی در قیامت برای کسی به‌هم‌خورده واستثناء می‌پذیرد؟ ثانیًا: فشار قبر برای بدن میّت از خرافات است و دلیل شرعی برآن نداریم.

دراین‌خبر می‌گوید چون فاطمه بنت أسد بیمار شد زبانش بند آمد و با دست به‌رسول خدا (ص) اشاره‌می‌کرد. أوّلاً: چرا حضرت علی وپیامبر که به‌عقیدهٔ شیعیان حتّی پس از وفات، وسیلهٔ شفا هستند، او را شفا ندادند؟! ثانیًا: برای بیان مقصود احتیاجی به‌اشاره نبود زیرا به‌عقیدهٔ شیعیان، أئمّه از مَا فِي الضَّمِير مردم آگاه‌اند!

سپس می‌گوید چون رسول خدا (ص) پیکرفاطمه‌را درقبرنهاد با او نجویٰ کرد و دوبار گفت: پسرتوست. چون أصحاب از آن‌حضرت توضیح‌خواستند، فرمود: چون ازفاطمه دربارهٔ ولی و امامش سؤال کردند، نتوانست جواب دهد. من به‌او گفتم: پسرتوست.

جای سؤال است که أوّلاً: مگر إمامت علی درزمان حیات رسول خدا (ص) و قبل از واقعهٔ غدیرخم نیز جزء أصول دین بوده که حتّی ازما درش سؤال شده‌است؟

ثانیًا: اگر ازأصول دین بوده چرا به‌مادرآن‌حضرت به‌وضوح نگفته بودند تا درموقع سؤال دچارمشکل نشود و نیازی نباشد که پیامبر جواب را به‌او برساند!

ثالثًا: آیا کلینی درموقع ثبت این خبر به‌یاد نداشته که‌بنا به‌نقل خودش أبوطالب قبلاً به‌همسرش گفته‌بودکه وصیّ و وزیرپیامبررا که جز درنبوّت، تفاوتی با او ندارد، تو می‌زایی؟!

رابعًا: چراقرآن کریم إمامت إلٰهیّهٔ‌علی را واضح بیان نفرموده‌تا همهٔ‌مسلمین بدانند؟ خبری‌که‌عدّه‌ای‌کذّاب نقل‌کنند بهتر از این‌نمی‌شود.

× حدیث ٤ ـ درخبرچهارم محمّدبرقی که‌مانندپسرش ازنبان خرافات

(۳۸۴)ـ سیّاری درصفحهٔ ۱۱۹ و ابن جمهور درصفحهٔ ۲۸۳ کتاب حاضر معرّفی شده‌اند.

است روایت‌کرده از «أحمدبن زیدنیشابوری» که‌مهمل است و او از «عُمَربن ابراهیم‌الهاشمی» که‌مهمل است و او از «عبدالملک بن عُمَر» که‌مهمل است و او از «أسیدبن صَفْوان» که‌مهمل است یعنی درواقع یک فرد بی‌عقل خرافی روایت‌کرده ازمجهولی از مجهولی از مجهولی ازمجهولی که پس ازشهادت حضرت أمیر (ع) آمده گریه‌کرده‌وقدری مدّاحی نموده سپس اورا جُستند و نیافتند یعنی غیب شد!! ازکلینی‌می‌پرسیم این هم شد سند؟! این هم شد حدیث؟!

× حدیث **۵** و **۶** و **۱۱** ـ دلالت دارد قبرحضرت أمیر (ع) تا زمان حضرت صادق مکانش معلوم نبوده و ساختمان و نشانه‌ای نداشته است. در نتیجه روایاتی‌که می‌گویند اگر به‌زیارت مرقد آن‌حضرت رفتی چون‌گنبد را دیدی چنین بگو و چون به‌درصحن رسیدی چنان بگو و چون به‌ضریح رسیدی فلان دعا را بخوان، تماماً مجعول و از دروغهای شاخدارجاعلین حدیث است. گنبد و بارگاه أئمّه بعدها به‌دست سلاطین جاهل و فاسق بنا شده و درزمان أئمّه، اصلاً مرقدآن امام همام گنبد و بارگاه نداشته‌است. دراین‌مورد رجوع کنید به‌کتاب «**زیارت و زیارتنامه**» خصوصا صفحهٔ ۱۰۴ به‌بعد.

× حدیث **۷** ـ قبلاً این حدیث را بررسی کرده‌ایم (ص۴۱۸) ودراینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث **۸** ـ ازمرویّات کذّابی است به‌نام «سهل بن زیاد».

× حدیث **۹** ـ متن آن بهترین دلیل برکذب آن است. امّا افسوس که کلینی توان درک این أمورا ندارد و هرقصّه‌ای را می‌پذیردودرکتابش می‌آورد!

۱۷۱- باب مولد الزّهراء فاطمة(ع)

دراین‌باب ده حدیث آمده‌که‌مجلسی حدیث ۱ و۲را صحیح و حدیث ۳ و۶ را مجهول و بقیّه‌را ضعیف شمرده‌است. آقای بهبودی هیچیک ازأحادیث این باب را صحیح ندانسته وآنها را نپذیرفته‌است. چنانکه قبلاً نیز گفتیم حدیث دهم باب قبل نیز مربوط به‌باب حاضراست.

× حدیث **۱۰** باب ۱۷۰ـ درمورد ولادت و وفات حضرت زهرا ـ علیهما السّلام ـ أقوال مختلفی نقل شده‌که‌این‌حدیث یکی ازآن أقوال است.

× حدیث ۱ ـ قسمتی از حدیث پنجم باب ۹۸ است که بار دیگر در اینجا ذکرشده است. به باب مذکور مراجعه شود.

× حدیث ۲ و ۶ ـ ما قبلاً به حدیث دوّم پرداخته‌ایم (ص ۴۰۰) در اینجا نیز می‌گوییم عدم حیض ناشی از نقص بدن و عدم سلامت است و نمی‌توان آن را فضیلت شمرد. به اضافه شما از کجا می‌دانید که سایر دختران پیامبر حیض نمی‌شدند؟ وانگهی این خبر معارض است با حدیث دوم باب ۱۷۳ که می‌گوید میان باردارشدن حضرت زهرا به امام حسن و امام حسین یک طهر فاصله بود که معلوم می‌شود آن‌حضرت حالت طهر و غیرطهر داشته است.

امّا درمورد شهادت آن‌حضرت که متّکی به روایات جعلی است یادآوری می‌کنیم که حضرت علی (ع) بعدها عمر را به دامادی پذیرفت وقطعاً حیدر کرار (ع) قاتل مادر فرزندانش را به دامادی نمی‌پذیرد.

× حدیث ۳ ـ به موضوع فدک اشاره دارد. ما مختصری درهمین کتاب درباره‌ٔ فدک توضیح داده‌ایم (ص ۱۵۱) مراجعه‌شود. چنانکه مجلسی نیز ذکرکرده سیّدمرتضی علَم‌الهدیٰ درکتاب «الشّافی فی الإمامة» می‌گوید حضرت فاطمهٔ زهرا ـ علیها السّلام ـ شبانه به‌خاک سپرده‌شد و در دفن وی علاوه بر حضرت علی (ع)، عبّاس و مقداد و زبیر حاضربودند. حضور عبّاس و زبیر درمراسم تدفین آن‌حضرت می‌رساند که مقصود از دفن شبانهٔ وی، چنان که شیعه می‌گوید، نبوده زیرا عبّاس و زبیر حضرت علی و فاطمه را معصوم نمی‌دانستند و طبعاً با حضور آنها مقصودی که مورد پسند شیعیان است حاصل نمی‌شد. زیرا آنها می‌توانستند محلّ مرقد آن‌حضرت را به أبوبکر و عمر بگویند.

× حدیث ٤ ـ ضعیف است و حاوی مطلب مهمّی نیست.

× حدیث ۵ ـ مدّعی است که حضرت زهرا (ع) گریبان عمر را گرفت و اورا به‌سوی خود کشید! آیا حضرت زهرا که می‌فرمود بهتر است هیچ زنی مردنامحرمی را ننگرد و هیچ‌مردنامحرمی اورا نبیند، چنین کاری می‌کند؟! دیگرآنکه گرچه حضرت فاطمه (ع) می‌دانسته امّا قطعاً جاعل حدیث نمی‌دانسته چنانکه قرآن بارها فرموده، اگر عذاب لازم‌شود خدا بی‌گناهان را نجات می‌بخشد. (هود/ ۵۸، ۶۶، ۹۴، فُصِّلَت/ ۱۸، انبیاء/ ۷۶، الشّعراء/ ۱۷، الصّافّات/ ۷۶، ۱۳۴ وآیات دیگر) و چنین نیست که وجود بی‌گناهان مانع عذاب شود. آیا جاعل حدیث واقعاً ارادتمند حضرت

زهرا (ع) بوده است؟! البته «عبداللّه‌بن محمّدالجُعْفیّ» به‌قول نجاشی ضعیف است. «صالح بن عُقْبَة» نیز درافروختن آتش تفرقه درمیان مسلمین یدطولا دارد. یکی ازکارهای او رواج دادن دروغهای «عَمْرِوبن شِمْر» است. چنانکه درروایت هفتم همین باب ملاحظه میکنید.(۳۸۵)

× حدیث ۷ ـ می‌پرسیم آیا حضرت فاطمه که به‌قول شما فرشته برا و نازل میشد و ازمعصومین بود، نمی‌دانست که‌نباید ازخوراک آن سینی به‌غیرمعصوم بدهد؟!

× حدیث ۸ ـ ازجاعل حدیث می‌پرسیم که ۲۲ هزارسال قبل ازآدم (ع) آن‌دوجمله‌را پشت فرشته نوشته‌بودند که چه‌کسی بخواندوبداند؟!

× حدیث ۹ ـ راوی آن «بزنطی» ازضعفاست. راوی دوّم آن کذّاب مشهور «سهل بن زیاد» است.

چنانکه ملاحظه‌شد اکثرروایات این باب أکاذیب وأخبارأحمقانه بود. استاد «معروف الحسنی» پس ازذکرنمونه‌ای ازمرویّات مربوط به حضرت فاطمه (ع) فرموده: «پیامبر و أئمّه هیچگاه با مردم چنان سخن نگفته‌اند که‌عقولشان درنیابد و درمخیّلهٔ‌آنان نگنجد و پس ازاینکه با سیل‌بُنیان‌کن روایات دروغین که‌بدایشان نسبت داده‌شده‌بود، مواجه شدند به‌پیروان خویش أمرکردندکه‌تا روایات را به‌کتاب خدا عرضه نداشته و ازعدم‌مخالفت آنها با نصوص وظواهرکتاب إلٰهی مطمئن نشده‌اند، آنها را نپذیرند. درنتیجه روانیست که‌ازیک سو با مردم ازاینگونه أمورغیبی ـ حتّی [با فرض اینکه] چنین اموری رخداده باشند ـ سخن بگویند و آنگاه به‌عموم اعلام‌کنند هرروایتی که مخالف کتاب خداست به‌دروغ به ما نسبت داده‌شده‌است».(۳۸۶)

۱۷۲- باب مولد الحسن بن علی(ع)

کلینی ابواب موالیدرا به‌منظوربیان تاریخ تولّد و وفات أئمّه درکتاب خود آورده ولی ضمن آن ازقول راویان غالی به‌مدّاحی پرداخته

(۳۸۵)ـ برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌کتاب حاضر، صفحهٔ ۲۷۵.
(۳۸۶)ـ الموضوعات فی الآثار و الاخبار ص ۲۱۶ و ۲۱۷.

است . گرچه مدّاحی موردعلاقهٔ ملّت ماست و مردمما به‌آن اعتیاد شدید دارند أمّا همین مدّاحی‌ها باعث شده که‌مردم‌ما بپردازند به‌نقل مدّاحیها و نقل کرامات ومعجزات بزرگان دین و از أصل دین وقرآن و تعالیم اسلامی غافل بمانند ! اگر این‌تمجیدها درحدّمعقول ومجاز و طبق روح تعالیم‌اسلام‌وقرآن بود ، اشکالی نداشتیم ولی أکثر این مدّاحی ها با قواعددین موافق نیست و سبب ابتلای مسلمین به‌غلوّ شده است . رُوات‌کذّاب کاری کرده‌اندکه‌ملّت‌ما برای أئمّه أوصاف فوق بشری قائل‌اند درصورتی‌که أنبیاء إلٰهی ازجمله جدّشان رسول أکرم (ص) مکرّرفرموده : «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ = من بشری مثل شمایم» (الکهف/۱۱۰ و فُصِّلَتْ /۶) و فرموده : «هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا = آیا جُز بشری فرستاده شده[از جانب خدایم] ؟» (الاسراء /۹۳) . رُوات‌کذّاب معجزات بسیاری‌برای أئمّه نقل کرده‌اندکه‌یک دهم آن برای رسول خدا (ص) نقل نشده و از این معجزات نیز جز أفرادکذّاب وغالی وضعیف مطّلع‌نشده‌اند . (فتأمّل)

درزمان ما هزاران مدّاح و روضه‌خوانان و مرثیه‌گو درمیان ملّت هستندکه ده‌آیه ازقرآن نمی‌دانند ولی صدها شعرخیالی و روایت ضدّقرآن درمدح وتمجید از أئمّه ازحفظ دارند و دین را دکّان نان کرده‌اند! متأسفانه پس‌ازانقلاب روزبه‌روز بررونق بازارشان‌افزوده می‌شود وحکومت اینگونه أعمال را تأیید وتشویق کرده أمّا مرا از إقامهٔ‌مجلس تفسیرقرآن درمنزلم منع می‌کنند !

باری، این باب مشتمل‌است بر شش‌حدیث‌که آقای بهبودی جُزحدیث سوّم‌را صحیح ندانسته‌است . مجلسی حدیث ۱ را مجهول وحدیث ۲ را مورد اختلاف دانسته امّا خود به‌عنوان حدیث‌صحیح پذیرفته وحدیث ۳ را حسن و حدیث ۴ و ۵ را صحیح و حدیث ۶ را ضعیف شمرده‌است .

درمقدّمهٔ این باب کلینی زمان تولّد و وفات‌حضرت مجتبیٰ را ذکر کرده ما نیز اشاره‌می‌کنیم که‌آن‌حضرت دوتن ازپسرانش‌را ابوبکر و عمر نامیده‌بود . ویکی ازپسرانش «طلحه» نام داشت.(۳۸۷)

---

(۳۸۷)ـ منتهی‌الآمال، شیخ‌عبّاس قمی، ج ۱ ص ۲۴۰ و ۲۴۳ ـ المختصر من تاریخ‌المعصومین الأربعةعشر ، محمّدالحسین الأدیب ، مکتبة نینوی الحدیثة ص ۱۱ .

× حدیث **۱** و **۲** ــ متن هردوحدیث بلااشکال است . البتّه درمورد سنّ آن‌حضرت أقوال مختلفی ذکرشده است .

× حدیث **۳** ــ بااینکه یکی ازرواتآن «سیف بن عمیره» است(۳۸۸) اما آقای بهبودی آن‌را پذیرفته‌است !

× حدیث **٤** ــ «**اسماعیل بن مِهران**» به‌قول کشّی متّهم‌است به‌غلوّ و دروغهایی نیز به‌او نسبت داده‌شده‌است . به‌قول غضائری بسیاری از روایاتش منقول ازضعفاست . این حدیث مدّعی‌است که امام‌حسن(ع) کنار نخلی که از بی‌آبی خشک شده‌بود نشست ودعاکرد و درخت خشکیده، سبز شد و فوری خرمای تازه آورد!! ساربانی‌که همراه آن‌حضرت بود این‌کار راحمل بر سحر و جادوکرد. امامفرمود نه این سحرنیست بلکه دعای مستجاب پسرپیغمبراست .

خوانندهٔ‌محترم بنگر که بنا به‌حدیث قبلی، به‌حضرت مجتبی (ع) و کنیزش زهردادند، کنیزک زهررا قیءکرد و بهبودیافت ولی امام نتوانست سمّرا ازشکمش خارج‌کند و درگذشت . أمّا دراین حدیث به دعای امام درخت مرده زنده‌شدو فوراً خرما داد! می‌پرسیم چرا امام دعانکرد که سمّ از شکمش خارج‌شود و شفا یابد؟! آیا أهمیّت سلامت خودش ازبرآورده‌ساختن میل یکی ازفرزندان زُبَیْر به‌خرما، کمتربود؟ دیگراینکه چرا معجزهٔ‌خرماآوردن نخل خشکیده‌را درمقابل سپاهیان معاویه نیاورد تاایمان آورند و معاویه را رهاکرده وبه‌سپاه امام ملحق شوند؟!

× حدیث **۵** ــ این حدیث را درصفحهٔ ۲۶۳ کتاب حاضرذکرکرده‌ایم بدانجا مراجعه‌شود .

× حدیث **۶** ــ دلالت برعلم‌غیب امام‌دارد که ماقبلاً دربارهٔ‌این‌موضوع درکتاب حاضر توضیحاتی آورده‌ایم (ر.ک. ص ۱۰۰ به‌بعد) در این خبر آمده بااینکه پاهای مبارک امام ازراه‌رفتن ورم‌کرده وآسیب دیده بود وبااینکه مرکب حاضربود، حاضرنشد برای حفظ سلامت سوار شود! درحالی‌که حفظ سلامت برهمه‌کس چه‌ماموچه‌مأموم واجب است وقطعاً امام کارنامعقول انجام‌نمی‌دهد . ما این‌خبررا باورنمی‌کنیم زیرا کارامام

(۳۸۸)ــ وی درصفحهٔ ۷۸ کتاب حاضر معرّفی شده‌است .

برخلاف سلیقۀجدّأکرمش بوده است . امام حسن خود میدانست که جدّبزرگوارش پیادگان را سوارشترمی‌کرد.(۳۸۹) و میدانست که رسول أکرم (ص) در سفر حجّ مردی را دید که افتان وخیزان میان دوپسرش و دومرد راه می رود . پرسید : این چیست ؟ عرض کردند : نذرکرده پیاده حجّ کند ، فرمود: همانا خدا از اینکه او خودرا عذاب وشکنجه کند ، بی‌نیاز است . باید سوارشود و قربانی کند.(۳۹۰) و به‌برادرزنی‌که می‌خواست پیاده‌حج‌کندفرمود خواهرت را أمرکن که سوارشود.(۳۹۱) أحادیث مذکور را در کتاب «جامع‌المنقول فی سُنَن‌الرسول» (کتاب الحجّ والعمرة ، باب دهم «باب الحجّ راکباً أفضل أو ماشیًا »؟) آورده‌ام .

۱۷۳- باب مولد الحسین بن علی(ع)

در این‌باب پس از ذکرتاریخ تولّد و شهادت حضرت سیّدالشّهداء ـ علیه آلاف التّحیّة‌والثّناء ـ نُه حدیث آورده است . مجلسی حدیث ۱ و ۳ را مورد اختلاف دانسته و خود حدیث أوّل را به‌عنوان صحیح پذیرفته وحدیث۲را صحیح و حدیث ۴ را مرسل و ۵ را مرفوع و ۶ را موثّق همطراز صحیح و ۷ را حسن و ۸ را مجهول و۹ را ضعیف شمرده است . آقای بهبودی نیز جُزحدیث دوّم را صحیح ندانسته است .

أغلب أحادیث این باب چنان أحمقانه است که‌ذکرمتن آنها برای اثبات بُطلانشان کافی است و نیازی به‌توضیح نیست .

× حدیث **۱** ــ موافق تاریخ است . أمّا جالب است که‌حدیث از قول امام‌صادق می‌گوید امام‌حسین درروزعاشورا درگذشت و نمی‌گوید شهید شد !!

× حدیث **۲** ــ چنانکه‌گفتیم‌حدیث ۲و۶ باب ۱۷۱ را ردّ می‌کنند .

---

(۳۸۹)ــ کان رسول اللّه (ص) یحمل المُشاة علی بدنة (وسائل الشّیعه ج۸ ص ۶۲)

(۳۹۰)ــ انّ النبی (ص) رأی رجلاً یُهادی بین ابنیه و بین رجلین، قال: ما هذا؟ قالوا : نذر أن یحجّ ماشیًا . قال: انّ اللّه ـ عزّوجلّ ـ غنیّ عن تعذیب نفسه فلیرکب ولیهد . (وسائل‌الشیعه،ج۸ ص ۶۱)

(۳۹۱)ــ انطلق إلی أختک فمرها فلترکب (وسائل الشیعه ، ج۸ ص ۶۰)

× حدیث ۳ و ٤ ـ حدیث سوّم طبق عادت، آیهٔ ۱۵ سورهٔ أحقاف را غلط نقل کرده و به‌جای **إحْسَانًا**، «حُسْنًا» گفته‌است!

ثانیاً: مدّعی است که آیهٔ مذکور دربارهٔ امام حسین (ع) نازل شده! گویا راوی جاهل اطّلاع نداشته که این سوره مکّی است و در مکّه حضرت علی (ع) هنوز ازدواج نکرده و امام حسین (ع) به‌دنیا نیامده‌بود تا برای او آیه‌ای نازل شود! به‌اضافه اینکه آیات قرآن را نباید در یک فرد خاصّ میخکوب کرد و مخصوص او قرار داد. بارداری و وضع حمل برهر مادری دشوار و مکروه است و اختصاص به‌مادر امام ندارد.

ثالثاً: در حدیث چهارم می‌گوید جبرئیل سه بار با لا رفت و پایین آمد و بار سوّم به‌پیامبر فرمود خدا تو را به‌مولودی بشارت می‌دهد که اُمّت پس از تو او را می‌کشد و خدا إمامت و ولایت و وصایت را در نسل او قرار می‌دهد. می‌پرسیم چرا جبرئیل بار أوّل این کار را نکرد؟ و دوبار بیهوده بالا و پایین رفت؟!! مگر ـ نعوذ بالله ـ عالم ملکوت نیز مثل ادارات زمان ماست که نظم و ترتیب درستی ندارند؟!

جالب‌تر اینکه پیامبر نیز از این ماجرا تجربه نیندوخت و یک بار همین پیام جبرئیل را به‌صورت ناقص به‌حضرت فاطمه (ع) اطّلاع داد و آن‌حضرت نپذیرفت، سپس بار دوّم پیام جبرئیل را کامل به‌دخترش خبر داد و او پذیرفت. معلوم نیست چرا پیامبر همان بار أوّل پیام را به‌صورت کامل به‌حضرت زهرا (ع) نگفت؟!

رابعاً: می‌گوید امام آیهٔ ۱۵ سورهٔ أحقاف را قرائت کرد که در آن آمده: «**أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي** = برایم در نسلم اصلاح فرما». از این رو همهٔ فرزندانش امام نشدند و اگر این جمله را نمی‌گفت، کُلّ فرزندان او امام می‌شدند!! آیا عالم ملکوت به‌پندار غُلاة کذّاب چنان بی‌حکمت و آشفته است که صرف خواندن یک جمله یا نخواندنش موجب کم و زیاد شدن تعداد أئمّهٔ اُمّت می‌شود؟!

خامساً: شما که می‌گویید «ما کان وما یکون وما هو کائن» بر امام پوشیده نیست، چه‌طور در اینجا می‌گویید امام نمی‌دانست که گفتن این جمله تعدادی از فرزندانش را از امامت محروم می‌سازد؟!

سادساً: می‌گویید امام حسین از حضرت فاطمه و هیچ زنی شیر نخورد بلکه او را نزد رسول خدا (ص) می‌آوردند و آن‌حضرت انگشت ابهام یا

زبانش را دردهان نوادهاش می‌گذاشت و او انگشت پیامبررا بهاندازهٔ نیاز دو یا سه روز می‌مکید و شیرمی‌خورد!! این کذب به‌قدری رسواست که‌نیاز به‌توضیح ندارد. چنین ماجرایی درهیچ‌متن معتبری نیامده‌است.

× حدیث ۵ ــ حدیثی است مرفوع که‌متن آن را ذکرکرده وقضاوت را برعهدهٔخوانندگان می‌گذاریم، می‌گوید درسورهٔمکّی «صافّات» که‌فرموده: «إِذْقَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ أَ إِفْكًا آلِهَةً دُونَ اللّٰهِ تُرِيدُونَ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ = هنگامی‌که به‌پدرخود وقوم‌خویش گفت این چیست که می‌پرستید؟ آیا به‌جزخدای[یگانه] به‌دروغ خدایان ومعبودانی دیگر می‌خواهید؟ پس پنداشتان درباره‌پروردگارجهانیان چیست؟ پس نظری دقیق به‌ستارگان کرد و گفت همانا من بیمارم پس ازاو اعراض کرده وبرگشتند» (الصّافّات/۸۵ ــ ۹۰) منظور آن است که‌حضرت ابراهیم (ع) فرمود من ازآنچه که‌برسرحسین خواهدآمد، بیمارم!

× حدیث ۶ و ۷ ــ از این دو حدیث درصفحهٔ ۷۸ کتاب حاضر سخن گفته‌ایم. مراجعه‌شود. دراینجا فقط دربارهٔحدیث ۶، یادآوری‌می‌کنیم‌که چرا ملائکه ازاینکه امام‌حسین(ع) دربهترین وضع یعنی شهادت فِي سَبِيلِ اللّٰه، به‌لقاء إلٰهی نائل می‌شود، ضجّه و شیون می‌کنند؟ آنها که‌باطن و حقیقت شهادت را که‌موجب وصول به‌مقامات عالیهٔقرب إلٰهی است، می‌دانند، طبعاً گریه‌وشیون نمی‌کنند. ضجّه و شیون مناسب کسانی‌است که باطن أمور را نمی‌بینند وظاهردردناک أمورآنها را متأثّرومتألّم می‌سازد. دیگرآنکه گفته خدا درپاسخ ضجّه و شیونِ فرشتگان فرمود من باامام قائم ازآنها انتقام می‌گیرم. چنانکه قبلاً نیز گفتیم باید پرسید مگر درزمان ظهورامام‌قائم هنوزقاتلین امام‌حسین(ع) زنده‌اند که او ازایشان انتقام بگیرد؟ اگرقائل به «رَجْعَت» باشی و این حدیث را مربوط به‌مسألهٔ «رَجْعَت» بشماری، بدان که «رجعت» خرافه‌ای است که مخالف است بابسیاری ازآیات قرآن. ازآن‌جمله: «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَذٰلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَالْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ = پس ازآن[مراحل که‌یادکردیم] همانا شما مردگان خواهیدبود. سپس همانا شما روزرستاخیز برانگیخته خواهیدشد» (المؤمنون/۱۵و۱۶) و «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَقَائِلُهَا وَ مِنْ

وَرَاۤئِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ = تا چون یکی از ایشان را مرگ فرا رسد گوید: پروردگارا مرا بازگردانید شاید در آن [فرصتها] که ترک کردم، کرداری شایسته به‌جای آرم، نه‌چنین است و این کلامی است که او گوینده‌ٔ آن است و دربرابرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند» (المؤمنون/۹۹و۱۰۰) و «لَايَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولىٰ = درآنجا (= آخرت) مرگ را نمی‌چشند مگرهمان نخستین مرگ را [که در دنیا چشیدند]» (الدّخان/۵۶) و سایرآیات که «رجعت» را ردّ می‌کند.

x حدیث ۸ ــ ازقبیل ذیل حدیث ۹ باب ۹۶ و حدیث ۲۷ باب ۱۶۸ و حدیث ۵۵ و ۲۶۸ و ۵۰۷ روضهٔکافی وحدیث باب ۱۶۹ و ازجملهٔاحادیثی است که‌با نظربه‌آنها می‌توان میزان عقل وفهم‌کلینی را دریافت. دراین حدیث می‌گوید چون لشکریان کربلاء خواستند نعش امام را با سُمِ اسبان لگدکوب نمایند، فضّه قصدشان را دانست (ازکجا دانست؟) و رفت به شیری که در جزیره‌ای می‌زیست گفت آیا می‌دانی که فردا می‌خواهند با جنازهٔحسین(ع) چه‌کنند؟ می‌خواهند اورا لگدکوب سُم‌اسبان سازند. شیر مذکور آمد و دودستش را برجنازهٔمطهّرامام گذاشت. لشکریان کربلاء چون خودرا با شیر روبرودیدند، منصرف شدند!!

أوّلاً: حضور فضّه در کربلاء ثابت نیست و محلّ تردید است.

ثانیاً: فضّه ازکجا دانست که‌لشکرکربلاء چه‌قصدی دارند؟ آیا اوهم علم‌غیب داشت؟!

ثالثاً: درکربلاء ونزدیکی آن، کدام‌جزیره‌هست که‌فضّه‌بدانجا رفت؟ تعجّب است ازکلینی که‌سالها ساکن عراق بوده و نمی‌دانسته در کربلاء واطراف‌آن چنین جزیره و دریایی نیست.

رابعاً: لشکری که به‌قول شما دهها هزارنفر بوده‌اند چرا شیر را با تیرکمانهایشان ویا با نیزه‌هایشان نزدند؟!

خامساً: فضّه‌چگونه با شیرسخن گفت؟! آیا او نیز مانند حضرت سلیمان(ع) زبان حیوانات را می‌دانست؟! کذّابین وغُلاة برای هرکسه بخواهند معجزه جعل می‌کنند!

سادساً: جملهٔ «يُوَطِّؤُوا الْخَيْلَ» که دوبار درحدیث ذکرشده، به‌جا استعمال نشده بلکه درست‌آن است که‌بگوید «تُوَطِّؤُوا الْخَيْلُ». معلوم می‌شود عربی کلینی چندان تعریفی نداشته‌است.

سابعاً : کلینی توجّه‌نکرده‌که «إدریس بن عبدالله» حدیث‌را مستقیماً ازفضّه نقل نکرده ومعلوم‌نیست که‌واسطهٔ‌بین فضّه‌واو چه‌کسی بوده‌است !

ثامناً : «عبدالله‌بن ادریس» و «أبوسعیدالأشجّ» و «أبوکُرَیْب» از رُوات أهل سنّت‌اند. کلینی وأمثال او که روایات «بخاری»و «مسلِم» را ـ که لاأقلّ بسیاری ازروایاتشان حال وروزبهتری ازاین‌حدیث دارند ـ نقل نمی‌کنند و منقولاتآنها موردِاعتناء واعتمادشان نیست و حتّی أحادیث «**عبدالرزّاق صنعانی**» مؤلّف کتاب «**المصنَّف**»را که‌ازأهل‌سنّت نیست، نقل نمی‌کنند! چرا این‌روایت‌را از أهل سنّت، قابل ذکر می‌دانند؟!!

تاسعاً : این حدیث می‌گوید سپاهیان کربلاء از اسب تاختن بر أجسادپاک شهداء صرف‌نظر کردند أمّا شیخ‌مفید می‌گوید بر أجسادمطهّر شهدای کربلاء ـ رَحْمَةُاللّٰهِ‌عَلَيْهِمْ ـ اسب تاختند (الإرشاد، دارالمفیـد، ج۲ ص ۱۱۳) این ماجرا را طبری و ابن أثیر و مسعودی درمُرُوجِ‌الذَّهَب نیز نقل کرده‌اند. کدام‌قول را قبول کنیم؟

عاشراً : کلینی چرا این حدیث‌را که‌به‌امام نمی‌رسد، درکافی‌آورده است؟! به‌نظرما کلینی با نقل اینگونه‌قصّه‌ها، مردم‌فکور را به‌دین بدبین می‌کند.

× حدیث **۹** ـ عدّه‌ای کذّاب ومجهول حدیثی نقل کرده‌اند که به‌قول فردی متعصّب وخرافی چون مجلسی، به‌لحاظ لفظ و معنی مشوّش است وجُز اینکه‌مردم‌را به‌گریه‌وشیون و عزاداریهای خلافِ‌سنّتِ‌اسلام، تشویق کند فائده‌ای ندارد.

تذکّر : خوانندهٔ‌محترم چنانکه ملاحظه‌شد أغلب‌أحادیث‌این باب چنان دوراز‌عقلِ سلیم و أحمقانه‌بود که اثبات بُطلانشان نیازی به توضیح نداشت. حال خود قضاوت‌کن آیا انصاف‌است ازکسی که این روایات‌را بدون هیچ‌توضیح وتذکّر واظهارتردید، درکتابش‌آورده، این اندازه تمجید و تبجیل شود؟

۱۷۴- باب مولد علی بن الحسین(ع)

کلینی قبل از ذکر أحادیث، تاریخ تولّد و وفات حضرت زین العابدین(ع) را ذکرنموده است. وی با اینکه در «أبواب التّاریخ» از امام باقر (ع) با کنیهٔ «أبوجعفر» و از امام صادق (ع) با کنیهٔ «أبوعبداللّه» یاد کرده امّا در این باب حتّی اشاره نمی‌کند که یکی از کنیه‌های حضرت سجّاد (ع) «أبوبکر» بوده است.(۳۹۲) وای کاش برای تقریب قلوب مسلمین وتقویت وحدت اسلامی، اشاره می‌کرد که یکی از فرزندان آن حضرت «عُمَرالأشْرَف»(*) نام داشت (ر.ک. منتهی‌الامال، ج۲، ص ۴۵)

این باب مشتمل است بر شش حدیث که مجلسی حدیث ۱ و ۶ را ضعیف دانسته امّا خود، حدیث ششم را به عنوان صحیح پذیرفته است وحدیث ۲ را موثّق همطراز صحیح وحدیث ۳ را مرسل و ۴ را مجهول و ۵ را حسن ارزیابی کرده است. آقای بهبودی هیچیک از أحادیث این باب جُزحدیث ۲ را صحیح ندانسته است.

× حدیث ۱ - درباره‌ٔ این حدیث قول دکترسیّدجعفر شهیدی را به‌اختصار وتصرّفی اندک، می‌آوریم: «اگر پژوهشگری..... خوش باوری و اعتماد محض را کنار نهد و آنچه را محدّثان و تاریخ‌نویسان قرن سوّم نوشته‌اند بی‌چون وچرا نپذیرد بلکه به‌سروقت سندهای آنان رود وبا روش علمی به‌تحقیق در آن سندها بپردازد سپس مضمون آن سندها را با قرینه‌های خارجی بسنجد، برای او روشن خواهد شد که داستان «شهربانو» مصداقی درست از این مثل است که: رُبَّ مَشْهُورٍ لاأَصْلَ لَهُ! آری داستان شهربانو را نخست پندارها و افسانه‌ها پدید آورده، سپس واقعیّت خارجی درپوششِ خیال، از دیده‌ها پنهان مانده است! آنگاه تذکره‌نویسان و مورّخان بعدی، بی‌هیچ‌جستجو گفته‌های پیشینیان را پذیرفته‌اند.... من داستان «شهربانو» را باور نمی‌کنم چون سندهایی که این داستان در آن آمده درست نیست.... اگر پایهٔ چنین شهرت درازمدت بر این سندها است که بررسی شده، چندان ارزش علمی ندارد.

مزاری هم به‌نام «بی بی شهربانو» در نزدیکی شهرری در دل کوه برای

---

(۳۹۲)- مناقب آل أبیطالب ج۴ ص ۱۷۵ و کشف الغمّة ج۲ ص ۱۰۵. به‌نقل از «زندگانی علیّ بن الحسین» تألیف دکترسیّدجعفرشهیدی، ص ۸.

(*) - وی جدِّ مادری سَیِّدَیْن (= سیّدرضی وسیّد مرتضی عَلَمُ‌الهُدیٰ) بوده است.

او وبه‌نام او برپاست! برپا دارندگان[رند ودکّاندار] وزیارت‌کنندگان [عامّی وبی‌خبر] این‌مزار گویند این بانو پس ازحادثهٔ‌کربلاء و شهادت امام‌حسین(ع) براسب او که ذوالجناح[نام‌داشت] نشست ویکسره‌به‌ایران تاخت . درنزدیکی ری بدین‌کوه رسید . دشمن درپی او بود.«شهربانو» خواست بگوید ای «هُو»مرا بگیر ،[به‌خطا] گفت ای «کوه» مرابگیر! کوه شکافته‌شد و او در دل کوه رفت!

پدراورا «یزدگرد»، آخرین پادشاه‌ساسانی ......و «شیرویه» پسر پرویز، نوشته‌اند و مشهورتر‌ازهمه نام یزدگرداست . أمّا گذرِ «شهربانو» ـ که‌گویند در کربلاء حاضربود ـ چگونه به‌ایران افتاد؟ و یا اگر ازعراق به‌حجازرفت ، چرا ازآنجا به‌ایران هجرت‌کرد و این راههای دراز[وصعب‌العبور را آن‌هم به‌تنهایی] برای چه پیمود تا بدین سرزمین برسد و دشمن اورا دنبال کند؟ و او از «هُو» یاری بخواهد لیکن زبانش به‌خطا «هُو» را «کوه» بگوید و کوه از هم بازشود واو را درشکم‌خود پنهان سازد؟!(۳۹۳)

..... کلینی ازطریق «عَمْرِوبْنِ شِمْر» ازجابربن عبداللّه چنین روایت‌کند : چون دختریزدگرد را بر عمر درآوردند ، دوشیزگان مدینه به‌تماشای او آمدند . چون به‌مسجد درآمد ، مسجد به‌نوراو روشن شد!! چون عمر بدو نگریست وی روی خودرا پوشاند وگفت : اف‌بیروج باد هرمز . عمرگفت مرا دشنام می‌دهد و قصدکشتن اوکرد . أمیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ اورا فرمود : توچنین حقّی نداری ! اورا بگذار تا یکی ازمسلمانان را به‌شوهری اختیارکند واورا بهرهٔ آن مسلمان از مال فَیْئ‌قراربده . عمر دختررا آزادگذاشت . اوبیامد و دست‌خود را بر سر حسین(ع) نهاد . أمیرالمؤمنین(ع) پرسید : نام تو چیست ؟گفت: جهان‌شاه .امامفرمود : نه ، شهربانو! سپس به‌حسین(ع) گفت : یا أبا ـ عبداللّه او بهترین[خلق] روی زمین را برای تو خواهدزاد.

أمّا این حدیث با چنین سند و متن پذیرفتنی نیست.... قرینه‌های خارجی نیز باآن سازش‌ندارد...... راوی حدیث «عَمْروبْنِ شِمْر» است که‌نجاشی و ابن‌غضائری‌اورا بسیارضعیف‌دانسته‌اندوصاحب «مرآةالعقول» ووجیزه برضعف‌او تصریح کرده‌اند . حدیث ازجهت‌متن نیزدرخوربررسی

---

(۳۹۳)ـ ر.ک.مجلّهٔ «بررسی‌های‌تاریخی» سال دوّم شمارهٔ ۳ و۴ .

است . بار دیگر در این عبارت بنگرید : «أَشْرَقَ الْمَسْجِدُ بِضَوْئِهٰا لَمّٰا دَخَلَتْهُ = چون به مسجد درآمد مسجد به نور او روشن شد». باید پرسید چرا مسجد روشن شد؟ مشعلی برای او افروختند؟ یا او آفتابی یا ماهی بود؟ مقام جای مجازگویی نیست که بگوییم این عبارت چنان است که بگویند: مجلس ما را به جمال خود نورانی کردی. این‌گونه تعبیرها ، خاصّ عبارتهای مصنوع است نه روایت . اما م صادق (ع) در بیان این حدیث قصد عبارت پردازی و مدیحه‌سرایی ندارد. برای همین است که مجلسی چون با چنین غرابتِ لفظ درحدیث ، روبروشده عبارت را بدین‌گونه تفسیر کرده است : «إِشْرٰاقُ الْمَسْجِدِ بِضَوْئِهٰا كِنٰايَةٌ عَنِ ابْتِهٰاجِ أَهْلِ الْمَسْجِدِ بِرُؤْيَتِهٰا وَتَعَجُّبِهِمْ مِنْ صُورَتِهٰا وَصَبٰاحَتِهٰا = روشن شدن مجلس بدو ، یعنی مردمان به دیدن وی شادمان شدند» (مِرْآةُ الْعُقُول ج۶ ص۳)(۳۹۴) امّا این تفسیر مخالف ظاهر کلمه است . گذشته از روایت کافی و بصائرالدّرجات ، در روایت خرائج از جابر ، جمله چنین است : «أَشْرَقَ الْمَجْلِسُ بِضَوْءِ وَجْهِهٰا = مجلس از درخشش رخسارش روشن شد»! باز در ذیل این روایت به‌نقل از جابر، می‌بینیم که عمر خواست او را به‌مزایده بگذارد ، علی -علیه السّلام- گفت : دختران پادشاهان را هرچند هم که کافر باشند ، نمی‌توان فروخت!! او را به اختیارِ خود بگذار تا یکی را انتخاب کند . عمر چنین کرد و دختر نزد حسین بن علی (ع) رفت و دست خود را بر دوش او نهاد و این گفتگو -البتّه به فارسی دَری- میان آنان روی داد: چه نام داری ای کنیجک؟ - جهان شاه. - نه ، شهربانویه . - آن خواهر من بود . - راست گفتی.

جملهٔ دیگر که ساختگی بودنِ حدیث را نشان می‌دهد این است که گوید شهربانو گفت : أُفْ بیرُوج بٰادٰا هُرْمُزْ! هرمز چرا باید نفرین شود؟! او که به نامهٔ پیغمبر بی‌حرمتی کرد - اگر داستان بدان صورت باشد که نوشته‌اند - خسروپرویز پسر هرمز است . اگر دختری به مسجد مدینه درآمده و اگر آن دختر ، شهربانو فرزند یزدگرد بوده ، این اندازه مسلّم است که پدر و جدّ خود را می‌شناخته و از کردار آنان به‌خوبی آگاه بوده است .

در ذیل روایت می‌خوانیم که علیّ بن الحسین (ع) را «اِبْنُ الْخِيَرَتَيْنِ» می‌گفتند زیرا برگزیدهٔ خدا از عرب هاشم است و از عجم فارس.

---

(۳۹۴)- آقای شهیدی قول مجلسی را از بحارالانوار ج۴۶ ص۹ نقل کرده است .

سیّداحمدبن علی داوودی مؤلّف کتاب «عُمْدَةُالطّالب فی أنساب آلِ أبوطالب» دراین‌باره نظری جالب داردکه ..... گوید: خداوند علیّ بن الحسین را به‌فرزندزادگی پیغمبر از پادشاه‌زادگی مجوس بی‌نیاز فرموده‌است، آنهم دختری که بر سنّت اسلامی متولّد نشده‌است. اگر پادشاهی موجب شرف بود بایست عجم برعرب و بنی‌قحطان [که‌پادشاهی و سلطنت داشته‌اند] بر بنی‌عدنان[که‌صحرانشین بوده‌اند] فضیلت داشته باشد!

مشکل دیگری که درصورت پذیرفتن این روایت با آن روبرو خواهیم شد، این است که شهربانو چه‌سال ودرکجا أسیرشده؟ اگر جزء اسیران خراسان است، خراسان را در دورهٔ‌عثمان گشودند نه‌درخلافت عمر. پس درنتیجه آوردن شهربانو به‌مسجدمدینه و گفتگوی او با عمر نادرست خواهدبود. اگر درعهدخلافت عمر أسیر شده‌باشد، أسیری او در یکی از نبردهای قادسیّه، مدائن یا نهاوند بوده‌است که‌دراین‌صورت داستان ازدوجهت پذیرفتنی‌نیست. نخست اینکه تاریخ‌نویسان هنگام شرح جنگهای عرب وایران، داستان‌حرکت وعقب‌نشینی یزدگردرا از نقطه‌ای به‌نقطهٔ‌دیگر به‌تفصیل نوشته‌اند. به‌موجب این گزارشها یزدگرد و خاندان او هیچگاه درمیدان نبرد نبوده‌اند. هنگامی‌که‌جنگ قادسیّه آغازشد، یزدگرد در مدائن بود و پیش‌ازآنکه مسلمانان به‌مدائن برسند به‌حُلْوان رفت. سپس‌از حُلْوان به‌قم وکاشان و ازآنجا به اصفهان وکرمان و مرو افتاد. دراین عقب‌نشینی‌ها یزدگرد نه‌تنها زنان و خویشاوندان و خزانهٔ‌خودرا همراه‌داشته بلکه آشپزان، رامشگران، یوزبانان او نیز همراه‌وی بوده‌اند. پس‌دخترا و چه‌وقت و درکجا وچگونه أسیرمسلمانان شده‌است؟

دیگرآنکه امام علیّ بن الحسین(ع) بنابرمشهور درسال سی وهفتم هجری متولّدشده وبه‌اختیار این‌بنده ولادتِ او درسال چهل وششم یا چهل وهفتم ازهجرت است. عمر چنانکه می‌دانیم درسال بیست و سوم هجری کشته‌شد. برفرض که‌بگوییم شهربانو را درآخرین روزهای زندگانی عمر نزداو به‌مدینه آورده‌اند از سال بیست‌وسوم تا سال سی وهفتم که‌سال ولادت امام علیّ بن الحسین(ع) است چهارده‌سال گذشته، چگونه شهربانو دراین‌مدّت نازا مانده‌است؟ این حادثه هرچند محال نیست

أمّا بسیاربعید می‌نماید. این هردواستبعادرا مجلسی دریافته و بدان اشارت کرده است.»

اینک می‌پرسیم چرا آخوندها مردم‌را آگاه نکرده و مردم را از زیارت بی‌بی شهربانو و خرافات نظیرآن نهی نمی‌کنند.

آقای شهیدی دربارهٔذیل حدیث و بیتی که به «أَبُوالأَسْوَدِ الدُّئَلِی» نسبت داده‌شده، می‌نویسد: «أبوالأسود که بود؟ شخصیّتی است حقیقی یا نه؟ بدان کاری نداریم، أمّا خود استشهاد بدین بیت واینکه مقصوداز غلامِ میانِ کسری وهاشم، امام علیّ بن الحسین (ع) باشد، کافی نیست. چه‌رسد بدانکه چنین بیتی در دیوان دیده نمی‌شود وچنانکه محقّق فاضل ومصحّح ارجمند مجلّد چهل وششم «بحارالأنوار» درحاشیهٔ صفحهٔ ۴ کتاب نوشته‌اند، این بیت به‌تنهایی دربعض کتابها به «أبوالأسود» نسبت داده‌شده وگویا دیرینه‌ترین مآخذانتساب، همان کتاب أصول کافی باشد.

سبک بیت ومضمون آن نیز با مولود خاندان امامت تناسبی ندارد، تعبیر از تعویذبندی برای چنان مولود، با خاندان پایبند سنّت‌های موروثی مناسبتر است تا با فرزندسوّمین امام. وَاللّٰهُ الْعٰالِم.»(۳۹۵)

أحادیث بعدی این باب جُز حدیث پنجم‌وششم، به‌شتر حضرت سجّاد پرداخته‌اند و می‌گویند شترحضرت سجّاد پس ازوفات آن‌حضرت بااینکه هرگز قبر آن‌بزرگوار را ندیده‌بود، آمد و قبررا یافت (ازکجا جای قبر را دانست؟ آیا اوهم علم‌غیب داشت؟) و ناله کرد!ـ ودرحدیث چهارم می‌گوید چشمان شتر پر از اشک شد!!ـ امام‌باقر فرمودپیش ازآنکه‌مردم شتررا دراین‌حالت ببینند اورا به‌نزدمن بازگردانید.

اگربپرسیم این معجزهٔ‌پنهانی چه‌فایده‌ای داشت و چرا ایجاد شد؟ لابدّ فقط خود رُوات حدیث می‌دانند! شگفتاکه‌آقای بهبودی حدیث دوّم این باب را پذیرفته‌است! ما قضاوت دربارهٔ این أحادیث رابرعهدهٔ خوانندگان می‌گذاریم.

به‌یاددارم زمانی که ساکن مشهدخراسان بودم عدّه‌ای عوامفریب

---

(۳۹۵)ـ طالبین تفصیل بیشتر، به‌کتاب «زندگانی علیّ بن الحسین» تألیف دکترسیّدجعفرشهیدی، دفترنشرفرهنگ اسلامی، فصل أوّل ص ۷ تا ۲۶ مراجعه‌کنند.

شتری را در حرم امام‌رضا (ع) رها کردند و ادّعا شد که‌شتری به‌زیارت امام آمده!! غوغایی برپا شد. عوام برای تبرّک موهای شتر را کندند وحیوان آزار بسیار دید! درآن‌زمان یکی ازمجتهدین خراسان - چنانکه درکتاب زیارت وزیارت‌نامه (ص ۳۶۰) آورده‌ام - به‌منزل نگارنده آمد و نظرمرا درباره‌ٔ معجزهٔ به‌زیارت آمدنِ شتر جویا شد. از او پرسیدم چرا همین یک شتر به‌زیارت آمده وسایرشتران به‌زیارت نمی‌آیند؟ جناب مجتهدگفت: این شتر شیعه و دارای ولایت بوده بقیّه چنین نیستند! درآن‌زمان روایات کلینی را به‌یاد نداشتم و إلاّ بدو می‌گفتم‌که‌بشارت باد برتوکه علاوه‌براین شتر، یک شترشیعهٔ‌دیگر سراغ دارم که‌البتّه افتخارکشف‌آن متعلّق به‌کلینی است و او قبل ازشما شتری شیعه به جهان اسلام معرّفی کرده‌است!!

× حدیث ۵ - متن آن بلااشکال است و می‌رساندکه‌حضرت سجّاد(ع) چه‌اندازه باقرآن کریم مأنوس‌بوده و تاآخرین لحظات‌حیات آیات قرآن را تلاوت می‌کرده‌است. امیداست‌که‌آن‌بزرگوار سرمشق ما قرار گیرد.

× حدیث ۶ - یکی از اقوالی است‌که‌درباره‌ٔ سنّ امام وسال وفات آن‌حضرت، بیان شده‌است.

۱۷۵- باب مولد أبی جعفر محمّد بن علیّ(ع)

در این‌باب پس‌ازذکر تاریخ تولّد و وفات‌حضرت‌باقر(ع) شش حدیث‌آمده که‌مجلسی هردوسندحدیث ۱ وحدیث ۵ و۶را ضعیف وحدیث ۳ را حسن و۴ را مجهول شمرده وبااینکه حدیث‌دوّم را ضعیف‌شمرده امّا آن را به‌عنوان صحیح پذیرفته‌است!! آقای بهبودی هیچیک ازأحادیث این باب‌را صحیح ندانسته‌است.

× حدیث ۱ - می‌گوید ما درحضرت‌باقر(ع) نزدیک دیواری‌نشسته بود دراین‌هنگام دیوار باصدای مهیبی فروریخت. آن‌بانو بادست به‌دیوار اشاره‌کرد وگفت: نه، قسم‌به‌حقّ مصطفی(ص) خدا به‌تو اجازه‌ندادەسقوط کنی. دیوارمیان زمین وآسمان معلّق ماندتاآن‌بانو عبورکرد!

بایددیدآیا دیوار چیزی می‌شنود یا می‌فهمد؟ دیگر اینکه برای

غیرانبیاء معجزه ثابت است یا خیر؟ پیامبرخدا حضرت موسی کلیم‌اللّه (ع) وعبدصالح وقتی به‌دیواری رسیدندکه در شرف انهدام بود، آن را قسم نداندکه‌سقوط نکن و نفرمودند خدا به‌تو إذن سقوط نداده بلکه اقدام به‌تعمیرآن کردند. چنانکه قرآن فرموده: «فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْشِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً = پس آن‌دو(= حضرت موسی وعبدصالح) درآن[شهر] دیواری یافتند که‌می‌خواست فروریزد، [عبدصالح]آن‌را برپا داشت [وتعمیرکرد، موسی به‌عبدصالح] گفت: اگر می‌خواستی براین‌کار مزدی می‌گرفتی» (الکهف/۷۷)

× حدیث ۲ ـ مشابه‌این‌حدیث در«رجال کشّی» (ص ۴۳ و۴۴) نیز آمده است. بنابه‌این‌حدیث جابربن عبداللّه درمدینه ازکوچه‌ای می‌گذشت که‌درآن مکتبخانه‌ای بود. وی درآنجا حضرت باقررا دید. نامش را پرسید و اورا بوسید و سلام رسول‌خدا (ص) را به‌وی رسانید. حتّی در خبردیگری که دررجال کشّی(ص۴۴) آمده، حضرت سجّاد (ع) به‌جابر فرمود فرزندم به‌مکتب رفته آیا بفرستم که‌بیاید؟ جابرگفته نه من خودم به ملاقاتش می‌روم.

اینگونه‌اخبار دلالت دارندکه أئمّه ازجمله حضرت باقربرای‌تحصیل به‌مکتب می‌رفتند - وچنانکه درباب ۹۰ نیز گفته‌ایم - علم امام تحصیلی است نه لدنّی.

مجلسی درباره‌این‌حدیث می‌گوید بنابه‌این‌حدیث حضرت سجّاد پیش از جابر وفات یافته‌است درحالیکه این‌قول با تاریخ وفات آنها موافق نیست زیرا جابر به‌اتّفاق فریقین قبل ازسال هشتادهجری درگذشت أمّا وفات حضرت سجّاد (ع) درسال ۹۴ یا ۹۵ هجری بوده‌است.

علاوه‌براین جابر درزمانیکه می‌خواست برمرقدحضرت سیّدالشّهداء (ع) حاضرشود، کوربود، چگونه حضرت باقررا دید و شباهت او با پیامبر را دریافت؟!

× حدیث ۳ ـ «علیّ بن الْحَكَم» أحمق که‌روایت کرده قرآن هفده‌هزار آیه‌داشته‌است ازقول «ابوبصیر» نقل کرده که‌ازامام باقر (ع) پرسیدم: آیا رسول خدا (ص) وارث تمام‌علوم‌انبیاء بوده وشما وارث پیامبرایند؟ فرمود: بلی. پرسیدم شما می‌توانید مرده‌ها را زنده‌کنید و کور و أبرص را شفادهید؟ فرمود: بلی به‌إذن خدا!!

چنانکه گفتیم راوی این حدیث «أبوبصیر» است که به قول «هاشم معروف الحسنی» کنیهٔ «أبوبصیر» متعلّق است به چهار نفر که عبارت اند از: ۱- أبوبصیر عبدالله بن محمّد الأسدی. ۲- أبوبصیر علباء بن دراع. ۳- أبوبصیر لیث بن البختری. ۴- أبوبصیر یحیی بن أبی القاسم. ایشان همگی متّهم و ناموثوق اند. البتّه برخی «ابن البختری» را توثیق کرده اند، أمّا گروهی دیگر او را مطعون و فاسد العقیده شمرده اند.(۳۹۶)

متن حدیث نیز واضح البطلان است. می‌پرسیم أوّلاً: مگر به امام وحی می‌شود که خدا گاهی به او إذن بدهد؟ ثانیًا: معجزهٔ إحیای اموات و شفای کور و أبرص برای اثبات نبوّت و مختصّ به حضرت عیسی (ع) بوده است، پس چگونه آن را به حضرت باقر (ع) نسبت می‌دهید؟ آیا او را نبیّ می‌دانید؟ دیگر آنکه حتّی اگر او را نبیّ بدانید، معجزهٔ هر یک از أنبیاء را چنانکه بارها گفته ایم (ص ۹۸ و ۳۱۳ و ۵۴۷ و ....) بدون سند شرعی نمی‌توان به سایر أنبیاء نسبت داد. ثالثًا: در قرآن إحیاء أموات و شفای کور مادرزاد و أبرص کار خداست که به دعای حضرت عیسی - صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ - ظاهر می‌شود نه کار خود آن حضرت. در دعای جوشن کبیر (بند ۹۰) رسول خدا (ص) می‌گوید: «لٰا یُحْیِی الْمَوْتیٰ إِلّٰا هُوَ= مردگان را جز خدا زنده نمی‌کند». خزائن قدرت خدا نه نزد رسول است نه نزد امام. چنانکه خدا به رسول خود فرموده بگوید: «لٰا أَقُولُ لَکُمْ عِنْدِي خَزٰائِنُ اللّٰهِ وَ لٰا أَعْلَمُ الْغَیْبَ = به شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است و غیب نمی‌دانم» (الأنعام/۵۰)

در آخر این خبر ابوبصیر که کور بوده می‌گوید امام دست کشید به صورتم بینا شدم سپس بار دیگر دست کشید دوباره نابینا شدم. عوامفریبان زمان ما که این گونه اخبار را شنیده اند. تظاهر به کوری کرده و می‌روند بر سر قبر امامان و امامزادگان و پس از چندی داد و فریاد و غوغا می‌کنند که کوری شفا یافته که امام مرا شفا داد. چنانکه در زمان فرهاد میرزا در حرم امام رضا (ع) غوغایی برپا کردند که کوری شفا یافته امّا نامبرده مشت فریبکاران را باز کرد. (ر.ک. زیارت و زیارتنامه ص ۳۵۸).

---

(۳۹۶)- الموضوعات فی الآثار و الأخبار ص ۲۳۳.

در این حدیث امام به «أبوبصیر» فرموده اگر می‌خواهی حتماً به بهشت بروی باید نابینا باشی؟ معلوم نیست که بینایی چه منافاتی با ورود به بهشت دارد که امام بهشتی بودن أبوبصیر را موکول به نابینایی او دانسته است؟

در این حدیث برای ابوبصیر و درحدیث پنجم باب ۱۷۶، امام بهشت را برای همسایهٔ أبوبصیر مشروط براینکه کارهای ناشایستش را ترک کند، ضمانت فرموده: درحالیکه جُزکسانیکه خدای متعال خود درقرآن به آنها وعدهٔ بهشت یا دوزخ داده است، دیگران را نمی‌توان بدون سند متقن شرعی، محتوم الورود به بهشت یا دوزخ شمرد. آری، اگر کسی توبه کند خدا می‌پذیرد امّا به هرحال قبول یا ردّ توبه فقط دراختیار خداست و چنان نیست که غیرخدا بتواند آن را ضمانت کند! خدا به رسول خود فرموده: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ = چیزی از این کار به اختیار تو نیست.[خداست که] یا توبهٔ ایشان را می‌پذیرد یا عذابشان می‌کند زیرا آنان ستمگرانند» (آل‌عمران/۱۲۸)

اصولاً اسلام مؤمنین ـ به‌جزمعدودی استثناء ـ را درحالتی بین خوف و رجاء قرار می‌دهد وقطعاً امام از این موضوع آگاه است و خلاف آن نمی‌گوید.

× حدیث ٤ ـ راوی می‌گوید خدمت امام باقر (ع) بودم که یک جُفت قُمْری نر و ماده آمدند خدمت امام و مدّتی با او سخن گفتند ورفتند. پرسیدم قصّهٔ این پرندگان چیست؟ امام فرمود: هرپرنده و چهارپا و هر ذی‌روحی از آدمیزاده نسبت ما مطیع‌تر است! این قمری به مادهٔ خود بدگمان شده بود و آن دو به قضاوت من راضی شدند. من به قمری نر گفتم توبه قمری ماده ستم کرده‌ای!!

جای سؤال است که أوّلاً: مگرحیوانات هم جفت خودرا عقد می‌کنند و عهد زناشویی می‌بندند که کبوترماده فقط به یک نر اکتفا کند؟!

ثانیاً: جدّاً رجمندامام، یعنی رسول أکرم (ص) زبان یهود (= عبری) نمی‌دانست (البقره/۱۰۴) چگونه فرزندا و زبان حیوانات را می‌داند؟!

ثالثاً: عقرب دست پیامبر (ص) را گزید (ر.ک. کتاب حاضر ص ۱۱۲).

پس چگونه همهٔ جانوران مطیع امامانند؟! اگر همهٔ جانداران مطیع امام می‌بودند باید همهٔ میکربها مطیع آن‌حضرت باشند و امام بیمار نشود درحالی که به‌تصریح شیخ‌صدوق (ر.ک. ص ۱۰۴) امام بیمار می‌شود.

رابعاً : وقتی به همسر رسول أکرم (ص)، نسبت ناروا دادند، آن‌حضرت از پاکدامنی و بی‌گناهی همسرش آگاه نبود و چون درباره این‌موضوع با حضرت علی (ع) مشورت فرمود، حضرت أمیر نیز چون از بی‌گناهی او اطّلاعی نداشت، گفت عائشه را رها کن تا اینکه آیات ۱۱ تا ۱۸ سورهٔ نور نازل و عائشه تبرئه گردید. حال چگونه امام باقر حتّی از عفت یا خیانت پرندگان با خبر است؟

این حدیث را غُلاة وجاعلین ناآشنا با قرآن ساخته‌اند. آیا به گفتهٔ اینگونه افراد می‌توان سندمذهبی به‌دست آورد؟! آیا کلینی درهنگام ثبت این أحادیث عقل خودرا به‌کار می‌گرفت؟

× حدیث **۵** ــ می‌گوید امام باقر (ع) خودرا «**بقیّة اللّه**» خوانده است. درباره این آیه قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۶۸۸) و اینک خطا بودن این إدّعا برخوانندهٔ آشکار است و می‌داندکه این‌قول تهمت به‌حضرت باقرالعلوم (ع) است که‌کاملاً با قرآن آشنا بوده وقطعاً چنین سخنی نمی‌گفته‌است.

× حدیث **۶** ــ مجلسی دربارهٔ جملهٔ آخر این حدیث می‌گوید این قول با هیچ‌یک از تواریخ جز با آنچه در «روضة الواعظین» آمده، موافق نیست.

۱۷۶- باب مولد أبی عبداللّه جعفر بن محمّد(ع)

کلینی پس از ذکر تاریخ تولد و وفات حضرت صادق (ع) ومحلّ مرقد آن‌بزرگوار میگوید کنیهٔ مادرآن‌حضرت «أُمّ‌فَرْوَة» و دختر قاسم‌بن محمّد ابن‌أبوبکر بود و مادر آن‌بانو یعنی مادربزرگ مادری امام صادق، أسماء دختر عبدالرّحمان بن أبوبکر بود.(۳۹۷)

این باب مشتمل است بر هشت روایت که مجلسی حدیث ۱و۶را مجهول و حدیث ۸ را موثّق و بقیّه‌را ضعیف شمرده‌است. آقای بهبودی نیز فقط حدیث ششم‌را صحیح دانسته‌است.

---

(۳۹۷)ــ بدین سبب چنانکه گفتیم (ص ۱۲۴) امام صادق فرموده: من دوبار به أبوبکر می‌رسم.

× حدیث ۱ ـ مجلسی می‌گوید این حدیث دلالت بر مدح «سعید بن مُسَیّب» دارد أمّا أخبار بسیاری در رجال کشّی و «الغارات» ثقفی در ذمّ او وارد شده وگویا ذمّ او أرجح است.

× حدیث ۲ ـ از این حدیث قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۱۴۱) ودر اینجا تکرار نمی‌کنیم.

× حدیث ۳ ـ عدّه‌ای ضعیف ومجهول از قول «رُفَیْد» حدیثی نقل کرده‌اند. درکتب رجال، دوتن به‌نام رفید ذکرشده‌اندکه‌هردو مجهول می‌باشند! گرچه ممقانی غالباً درباره‌هرکه از أئمّه حدیثی روایت‌کند می‌گوید: ظاهراً او امامی‌است درحالی‌که درزمان أئمّه مذهب امامی و غیرامامی نبوده و این مذاهب بعداً به‌وجود آمده‌است. این جناب مجهول‌الحال معجزه‌ای ازعربی بادیه‌نشین نقل کرده‌است. چنانکه‌گفتیم درکتاب «کافی» از در و دیوار معجزه می‌بارد!! البتّه معجزه‌ای که حتّی یک بادیه‌نشین اظهارکند، أهمیّتی ندارد و می‌توان ازآن صدها کتاب «عیون المعجزات» ساخت. أمّا ازرسول‌خدا (ص) معجزه می‌خواستند وآن‌حضرت می‌فرمود: معجزه به‌دست‌من نیست و من بشری مانند شمایم. چنانکه قرآن فرموده: «وَيَقُولُونَ لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلّٰهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ = و می‌گویند چرا براو نشانه ومعجزه‌ای نازل نمی‌شود؟ پس بگو همانا غیب ازآن‌خداست پس منتظرباشید که‌همانا من نیز از منتظرانم» (یونس/۲۰) و چنین نبودکه دائماً معجزه‌ای ارائه‌کنند. (به‌کتاب حاضر، فصل «علم‌غیب و معجزه‌وکرامت درقرآن» مراجعه‌شود)

× حدیث ٤ ـ سندآن درنهایت‌ضعف است. عدّه‌ای کذّاب می‌گویند امام‌صادق(ع) فرمود خزائن زمین و کلیدهای آن دردست ماست. درصورتی که خدای متعال به‌رسول‌خود فرموده: «قُلْ لاَ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللّٰهِ = بگو به‌شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزدمن است» (الأنعام/۵۰) و خزائن را ازآن‌خدا شمرده و فرموده: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ = وهیچ‌چیز نیست مگرآنکه خزائن آن نزدما [و دراختیارما] ست و آن را جز به‌اندازه‌ای معلوم نازل نمی‌کنیم» (الحِجْر/۲۱) همچنین مراجعه‌شود به‌صفحهٔ ۳۹۸.

هاشم معروف الحسنی درباره‌ٔ این حدیث می‌گوید: «در نقل این روایت چهار تن از متّهمین به دروغگویی وغلوّ، دخالت و مشارکت دارند. خَیْبَرِیّ بن علیّ الطّحان...... و عُمَر بن عبدالعزیز که مخلّط و دروغگو بود و به‌قول فضل بن شاذان أخبار عجیب ونادرست وموردانکار نقل می‌کرد و مُفَضَّل بن عُمَر و یونس بن ظَبْیان که [به‌دروغگویی] معروف اند و کافی است از آنچه که امام صادق (ع) در ذمّ آن دو و احتراز از آنها فرموده، آگاه باشیم و [بدانیم] که امام یونس را هزار بار لعن کرده است».(۳۹۸)

در اینجا **أبوسعید الخَیْبَرِیّ بن علی الطّحّان را** معرّفی می‌کنیم. غضائری و مؤلّف مجمع الرّجال او را ضعیف الحدیث وفاسدالعقیده وغالی و از همنشینان «یونس بن ظبیان» شمرده‌اند که ازاو بسیار روایت می‌کند. کتابی نوشته که قابل اعتنا نیست. مرحوم نجاشی وعلّامهٔ حلی نیز او را به‌همین صفات نکوهیده مذمّت کرده ومی‌گویند درمذهب او غلوّ وارتفاع هست. یکی از دروغهای او این است که ازقول «حسین ابن ثُوَیْر بن أبی‌فاخِتَه» از «أَصْبَغ بن نُباتَة» حدیث نقل می‌کند درحالی‌که به‌قول آقای بهبودی أَصْبَغ درزمان أمیرالمؤمنین (ع) پیرمرد بود. پس چگونه حسین بن ثویر که از أصحاب حضرات صادقین است از او حدیث أخذ می‌کند؟!

«خیبری» أحادیثی درزیارت دارد که نمونه‌ای از آنها روایتی است که در «کامل الزّیارات» و «وسائل الشیعه» وکتب دیگر ازاو روایت شده که ازقول امام رضا (ع) گفته هرکه قبرأبی‌عبدالله‌را زیارت کند مانند کسی است که‌خدا را در عرش زیارت کرده باشد!!!(۳۹۹)

ملاحظه‌کنید که این حدیث، امام‌حسین را ـ نعوذبالله ـ به‌جای‌خدای متعال و قبرش را به‌جای عرش إلٰهی گذاشته، آنهم‌خدایی‌که در عرش باشد نه‌درهمه‌جا!! و گویی فقط نشسته تا انسان برود اورا زیارت کند! جالب است که‌بدانید شیخ‌طوسی چنین حدیثی را در «تهذیب‌الاحکام» آورده است!!

---

(۳۹۸)ـ الموضوعات فی الآثار والأخبار ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

(۳۹۹)ـ عن الخیبری عن الحسین بن محمد القمّی عن أبی الحسن الرّضا (ع) قالَ مَنْ زارَ قَبْرَ أبی‌عبدالله (ع) بشَطّ الفُراتِ کَمَنْ زارَ اللهَ فَوْقَ عَرْشِه!! (وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۹)

باز در وسائل الشّیعه وکتب دیگر حدیثی عجیب ازاو آمده که ازقول امامکاظم گفته که کمترین ثواب برای زائر قبر حسین (ع) آن است که گناهان گذشته و آینده‌ٔ او آمرزیده است!!!(۴۰۰)

آری چنین احادیثی است که مردم را به گناه و نافرمانی خدا می‌کشانند.

× حدیث ۵ و ۶ ـ حدیث پنج مجهول وضعیف و از مرویّات «مُعَلّی بن محمّد» است. از مسائل جالب این است که درحدیث ۳ باب ۱۷۵ «أبوبصیر» کوربوده ولی در این روایت بیناست وهمسایه‌اش به او می‌گوید: «وَأَنَا كَمَا تَرىٰ = و من چنانم که می‌بینی»! درباره‌ٔ حدیث پنجم رجوع کنید به آنچه درباره‌ٔ حدیث سوّم باب ۱۷۵ گفته شد.

با اینکه قرآن می‌گوید جُزخدا کسی علم‌غیب ندارد ولی ابوبصیر مدّعی است که وقتی خواستم واردخانه‌ٔ امام شوم و هنوز یک پایم در صحن خانه و پای دیگرم در راهرو بود، امام به‌صدای بلندگفت ای أبا بصیر ما برای رفیقت به عهدخویش وفا کردیم. منظورش این است که امام ازغیب می‌دانست که دوستش مرده و بهشتی شده است! ودرحدیث ششم ـ که نمی‌دانم چراآقای بهبودی آن را پذیرفته ـ «جعفربن محمّدبن الأشْعَث» که برادرزاده‌ٔ قاتل امام‌حسن‌مجتبی(ع) و ازخواصّ دربار منصور دوانیقی، خلیفه‌ٔ عباسی است می‌گوید(۴۰۱): امام‌صادق چون غیب می‌دانست به یکی از مأمورین خلیفه که باخود پولی به‌مدینه‌آورده‌بود تا به‌عنوان وجوهات به‌امام بدهد، فرمود: ای فلانی ازخدا پروا کن و آنچه‌میان او و خلیفه گذشته‌بود، به او بازگفت!!

آیا راوی حدیث به‌آیه‌ٔ قرآن که به‌پیامبر فرموده: «**قُلْ لَايَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمٰاوٰاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ**= بگو جزخدا، کسی در آسمانها و زمین غیب نمی‌داند» (النّمل/۶۵) و فرموده: «**قُلْ .... لَاأَعْلَمُ الْغَيْبَ** = بگو..... غیب نمی‌دانم» (الأنعام/۵۰) ایمان داشته؟ گویا این افراد خبرضدّقرآن را اگر در مدح امام باشد، قبول دارند! وإبایی ندارند که یکی ازصفات إلٰهی به‌غیرخدا نسبت داده‌شود!!! فی‌المثل دراین حدیث

(۴۰۰)ـ وسائل الشیعه، ج ۱۰، (ابواب المزار و ما يناسبه، باب سی‌وهفتم) صفحه‌ٔ ۳۱۹.

(۴۰۱)ـ شایدجاعلین حدیث، عمدًا این حدیث را به‌نام او جعل کرده باشند.

گفته است: «أَخْبَرَنِي بِجَمِيعِ مَا جَرَىٰ بَيْنِي وَبَيْنَكَ حَتَّىٰ كَأَنَّهُ كَانَ ثَالِثَنَا = مرا به همهٔ آنچه میان من وتو گذشته بود، خبر داد گویی که سوّمی ما بوده است»!! که این همان صفت خدای متعال است که فرموده: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ = آیا ندیدی [و ندانسته‌ای] که خدا آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است می‌داند؟ نجوی [وسخن درخفا گفتن] هیچ سه تنی نیست مگر آنکه او چهارمین ایشان است و هیچ پنج‌تنی نیست مگر آنکه او ششمین آنهاست و شماری کمتر از این یا بیشتر از این نباشد جُز اینکه او با ایشان است، هرجا که باشند. آنگاه روز رستاخیز آنان را از آنچه [در دنیا] کرده‌اند، خبر می‌دهد، که خداوند به هرچیز داناست» (المجادلة/۷)

ای کاش آقای بهبودی قبل از آنکه حدیث ششم این باب را بپذیرد، درمتن آن تأمّل می‌کرد؟

۱۷۷- باب مولد أبي الحسن موسى بن جعفر(ع)

کلینی در این باب پس از ذکر تاریخ تولّد و وفات حضرت کاظم (ع) نُه حدیث آورده که مجلسی حدیث ۶ و ۸ را صحیح و ۳ را مجهول و بقیّه را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی هیچیک از أحادیث این باب را صحیح ندانسته است.

أحادیث این باب دلالت دارد بر علم‌غیب امام که ما بارها وبارها درمورد بُطلان این عقیده سخن گفته‌ایم ودربارهٔ علم‌غیب حضرت کاظم (ع) خوانندهرا ارجاع می‌دهیم به‌کتاب حاضر صفحهٔ ۱۶۶ و ۱۶۷.

× حدیث **۱** و **۲** ــ متن حدیث اوّل که منقول است از مجهولی به‌نام «عیسی بن عبدالرّحمان» بسیار افتضاح ومایهٔ خجالت است و موضوعی را به‌ما درحضرت کاظم (ع) نسبت داده که جُز دشمن کسی به‌فرد محبوب خود، چنین نسبتی نمی‌دهد!! حدیث مدّعی است که ما درحضرت کاظم، کنیزبیماری بودکه فروشنده‌اش بارها با او در وضعیّت شوهرنسبت به‌همسر، قرار گرفته بود ولی دخول نکرده بود؟!!

می‌پرسیم آیا درمیان عرب وعجم، زنی بهتراز این وجودنداشت که حضرت باقر او را برای همسری فرزندش برگزینند و امامِ آیندۀ اُمّت از او متولّدشود؟ آیا امام‌باقر (ع) درمیان اقوام وآشنایان خود زنی مناسبتراز اونیافت که اورا به‌عنوان عروس خویش برگزینند؟!

ثانیاً می‌پرسیم آیا هدف جاعل‌حدیث، جُزاین بوده است که‌غیرمستقیم بگوید مادر حضرت کاظم (ع) با زیچۀدست این وآن بوده است؟ و چه‌بسا حدیث دوّم‌را به‌منظوراصلاح افتضاح حدیث اوّل جعل کرده باشند.

ثالثاً: چرا مردسفیدمو پیش ازآنکه برده‌فروش دروضعیّتی‌که «يَقْعُدُ مِنْهَا مَقْعَدَا لرَّجُلِ مِنَ الْمَرْأَةِ» قرار بگیرد، ظاهرنمی‌شد و به‌برده‌فروش سیلی نمی‌زد وغیرتش بسیار دیر به‌جوش‌می‌آمد؟!

آیا کلینی به‌هنگام ثبت این‌حدیث واقعًا عقل خویش را به‌کارمی‌گرفت؟

× حدیث ۳ ــ مجهول وبی‌اعتبار است. متن آن نیز دلالت برعلم‌غیبِ امام دارد که موردتأیید قرآن نیست.

× حدیث ٤ ــ به‌نظرما ازجعلیّات باطنیّه‌است. به‌قسمتی ازاین‌حدیث دربررسی حدیث ۱۱ باب ۳۹ اشاره‌کرده‌ایم (مراجعه‌شود). جهالت جاعل و علائم‌جعل ازسراسرحدیث هویداست. أمّا افسوس که‌کلینی ازدرک این‌امور ناتوان است!

این قصّه* طولانی است. مافقط به‌چندخطای آن اشاره‌می‌کنیم واز ذکر بسیاری ازایرادات صرف‌نظرمی‌کنیم: (۴۰۲)

می‌گوید مردی نصرانی نزدحضرت‌کاظم (ع)آمد وعرض‌کرد که‌سی سال است که‌دعا می‌کنم خدا مرا به‌بهترین دین و بهترین بندۀخود هدایت کند. درخواب دیدم‌که‌مردی دردمشق به‌من معرّفی شد!

أوّلاً: چرا خودحضرت‌کاظم درخواب به‌او معرّفی نشد؟! ثانیاً: چرا فردِمعرّفی‌شده، خود مسلمان نشد؟!

---

* حیف است که‌این أکاذیب را حدیث بنامیم.

(۴۰۲)ــ جالب است بدانیدکه‌مجلسی درشرح‌این‌کلام مردنصرانی که گفت: «قَرَأْتُ ظَاهِرَ الْقُرْآنِ = ظاهرقرآن را خوانده‌ام» می‌گوید: «المُراد بظاهرِ الْقُرْآنِ مَا كَانَ ظَاهِرًا مِنْهَا دُونَ مَا سَقَطَ مِنْهُ = مقصوداز ظاهرقرآن، آن‌مقدار از قرآن است که آشکارمی‌باشد، غیراز آنچه‌که‌از قرآن ساقط شده است»!!

دربخشی از حدیث، امام مطالبی درباره‌حضرت مریم وعیسیٰ ـ عَلَیْهِمَا السَّلَام ـ به‌مرد نصرانی گفت که او نمی‌دانست. می‌پرسیم که وی از کجا دانست که امام درست گفته یا نه؟ از جمله دراین حدیث نام مادرحضرت مریم را «مَرْثا» گفته امّا درحدیث أوّل باب ۱۸۴ نام مادرآن‌حضرت را «حَنَّة» گفته است؟! دراین‌حدیث می‌گوید حضرت مریم، حضرت عیسیٰ را در کنار فرات زایید! درحالی‌که پرواضح است که حضرت مریم دربیت المقدّس بوده نه درعراق، پس حضرت مسیح را درکنار فرات نزاییده است.

× حدیث **۵** ـ قصّه‌ای است ازقبیل قصّه‌قبلی که برای مرعوب کردن مخاطب ازقول امام، سخنان عجیب وغریب گفته‌اند. این حدیث می‌گوید «بیت المقدّس» خانه‌آل محمّد است و «بیت المقدّس» که درمنطقهٔ شام قرار دارد نامش «حظیرة المحاریب» بوده که مشرکین پس از حضرت عیسیٰ و قبل از رسولخدا (ص)، نامش را تغییردادند و بیت المقدّس گذاشتند!

درحالی‌که در «قاموس کتاب مقدّس» تألیف مسترهاکس آمریکایی آمده است: اوّل دفعه‌که اسم «أورشلیم» درکتاب مقدّس ذکرشده درکتاب «یوشَع» می‌باشد وسابق برآن به‌أسامی‌یی‌که درذیل نگاشته می‌شود، معروف بود: شهریهودا، شهرپادشاه‌عظیم، شهرمقدّس، اری ئیل.

چنانکه ملاحظه می‌شود، قرنها قبل از حضرت عیسی (ع) این‌شهر «اورشلیم» نامیده می‌شد و پیش از آن نیز به‌عنوان «شهرمقدّس» یاد می‌شده است و کسی ازآن با عنوان «حظیرة المحاریب» یاد نکرده است.

× حدیث **۶** ـ قصّه‌ای است که «علیّ بن الحَکَم» أحمق نقل کرده است. (۴۰۳) وی مدّعی است که امام کاظم گاو مردهٔ زنی‌را زنده کرد و زن درمقابل این معجزهٔ بزرگ قسم‌خورد که او عیسی بن مریم (ع) است!!! به‌راستی چه معجزهٔ‌بی‌فایده‌ای!! درقسمتی ازحدیث می‌گوید امام از بیوه‌زن که به مرگ گاو می‌گریست پرسید آیا می‌خواهی‌که گاو را زنده‌کنم؟ به‌زن الهام شدکه‌بگوید :آری؟! می‌پرسیم آیا اگربه‌او الهام نمی‌شد، می‌گفت: نه؟! آیا جاعل حدیث فهمیده‌که‌چه‌بافته است؟

× حدیث **۷** ـ قبلاً این حدیث را بررسی کرده‌ایم (ص۱۳۸) و دراینجا تکرارنمی‌کنیم.

(۴۰۳)ـ برای آشنایی با وی رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۲۴۵ و ۵۹۳.

× حدیث **۸** ــ متضمّن بدگویی از فرزند اسماعیل بن جعفر الصّادق است.
× حدیث **۹** ــ یکی از اقوالی است که در مورد وفات امام کاظم گفته شده است.

۱۷۸- باب مولد أبی الحسن الرّضا(ع)

کلینی پس از ذکر تاریخ ولادت ووفات حضرت رضا (ع) یازده حدیث آورده که مجلسی حدیث ۱ و۷ را صحیح وحدیث ۸ را حسن و حدیث ۲ و ۵ را مرسل و۶ را مجهول و بقیّه را ضعیف شمرده است. آقای بهبودی هیچیک از أحادیث این باب را صحیح ندانسته است.

× حدیث **۱** ــ راوی آن «هشام بن أَحْمَر» مجهول الحال است میگوید زنی از أهل کتاب که در یکی از مناطق دوردست مغرب می‌زیست مادر حضرت رضا (ع) را که کنیزی بوده است، دید و به برده فروش گفت: این زن در دست تو چه میکند؟! سزاوار است که او نزد بهترین بندهٔ خدا در روی زمین باشد و پس از اندک مدتی بهترین پسر دنیا را می‌زاید که در شرق وغرب زمین مانند او زاده نشده است.

جالب است که در «کافی» حتّی زنان أهل کتاب نیز غیب میدانند!!
عجیب است که زن أهل کتاب با این همه اطّلاعات، چرا مسلمان نشد؟

أمّا خوشبختانه قرآن کریم این خرافات را ردّکرده ومیفرماید فقط خداست که میداند چه در رحم مادران هست. (لقمان/۳۴)

تذکّر: شیخ مفید این روایت را در «**الإرشاد**» (ج۲ص۲۵۴) آورده است!

× حدیث **۲** ــ حدیثی است مرسل که دلالت بر علم غیب امام دارد و شیخ مفید آن را در **الارشاد** (ج۲ص۲۵۵) آورده است!

× حدیث **۳** ــ مرد مجهولی به نام «حسن بن منصور» از قول برادرش میگوید که امام در تاریکی خانه دستش را بلند کرد مانند دّه چراغ روشن شد!! سپس مرد دیگری اجازهٔ ورود خواست امام دستش را پایین آورد و اجازه داد که وی داخل شود! میپرسیم فایدهٔ این معجزه چه بود؟ امام چرا این معجزه را برای واقفیّه که امامتش را قبول نداشتند ظاهر نساخت تا هدایت شوند؟!

× حدیث **٤** ـ راوی آن «**عبدالله‌بن ابراهیم الغفاری**» است که به‌دروغ خودرا از أعقاب «أبوذر» قلمداد می‌کرد! وی کذّاب وجاعل‌حدیث است. به‌قول آقای بهبودی، حدیثی که وی از امام‌رضا (ع) نقل کرده و در «**عیون أخبار الرّضا**» (ج۲ ص ۲۱۸) ثبت شده، به‌وضوح تمام دروغ است. این خبر نیز دلالت برعلم‌غیب امام (ع) دارد.

تذکّر: شیخ‌مفید این حدیث را در «**الإرشاد**» (ج۲ ص ۲۵۵) آورده وبه‌جای نام «طَیْس»، «فلان» ذکرکرده‌است.

× حدیث **۵** ـ حدیثی است مرسل که دلالت برعلم‌غیب امام دارد!

تذکّر: شیخ‌مفید این روایت را در «**الإرشاد**» (ج۲ ص۲۵۷) آورده‌است!

× حدیث **۶** ـ «حَمْزَة‌بن القاسم» که مجهول الحال است مدّعی است که امام‌رضا (ع) برای یکی از اصحابش معجزه‌کرد وفرمودکه‌کتمان‌کن!! آیا معجزه درنظر «کلینی» چنان بی‌مقدار است که‌فقط فردی مجهول الحال آن را نقل می‌کند و افراد ثقه ومنصف ازآن بی‌خبرمی‌مانند؟ فائدهٔ معجزهٔ مخفیانه چیست؟ بهترنبودکه امام علنی معجزه‌می‌کرد تا دیگران ـ خصوصاً واقفیّه ـ نیز هدایت شوند و فریب نُوّاب خائن حضرت‌کاظم (ع) را نخورند؟! علاوه‌براین چرا امام که بنا به‌حدیث ۴ و ۱۰ همین باب حتّی قرض سایرین را می‌پرداخت و می‌توانست از زمین طلا استخراج‌کند و یا از انگشتانش‌طلا می‌ریخت، در أدای‌دین خود تعجیل نمی‌کرد؟ حتّی حدیث یازدهم باب ۱۷۹ می‌گوید امام‌رضا قرضش را نداد تا اینکه از دنیا رفت!! اصولاً اگر امام می‌توانست اززمین طلا بگیرد وازانگشتانش طلا می‌ریخت، چرا ازمردم قرض می‌گرفت؟!

تذکّر: شیخ‌مفید چنین روایتی را در «**الإرشاد**» (ج۲ ص ۲۵۷ و ۲۵۸) آورده‌است!

× حدیث **۷** و **۸** ـ «**یاسر**» الخادم که‌به‌قول علمای رجال ازمأمورین و جواسیس مأمون بوده و به‌أمراو خادم‌حضرت‌رضا گردیده مدّعی است که امام‌رضا (ع) فرموده بارسفر نبندید مگربه‌سوی قبورما [أهل بیت] و هرکه‌برای زیارت [قبر] من بارسفربندد دعایش مستجاب و گناهان او آمرزیده گردد![۴۰۴]

(۴۰۴)ـ عن یاسر الخادم قال: قال علیّ‌بن موسی‌الرّضا (ع): لاتشدّ الرحال إلی‌شیء من القبور إلاّقبورنا، ألا وإنّی مقتول‌بالسّمّ ظلماً ومدفون فی موضع‌غربة فمن شدّرحله‌الی‌زیارتی أستجیبَ دعاؤه وغُفِرَله‌ذنوبه!! (وسائل‌الشّیعه ج۱۰ باب ۸۴ ابواب المزار ص ۴۴۱).

می‌گوییم مؤمنانی‌که درزمان حیات پیامبر و امام، آنان را زیارت می‌کردند، گناهانشان آمرزیده نمی‌شد، پس چگونه است که زیارت قبرشان موجب غفران گناهان می‌شود؟! این چه هرج و مرجی است که در دین ایجاد کرده‌اید؟! همین یاسرخادم ازقول امام رضا روایت آورده که ماه رمضان همیشه سی روز است و کمتر نمی‌شود!(۴۰۵)

ازقول چنین کسی می‌گویند امام رضا (ع) برای اقامهٔ نماز عید و رفتن به مصلّی پابرهنه رفت!(چرا کفش به‌پا نداشت؟ آیا پابرهنه به نمازعید رفتن مستحبّ است یا واجب؟ آیا پیامبر أکرم پابرهنه به‌نماز عید می‌رفت؟) می‌گویند شهر «مَرْو» از گریه و ناله و فریاد به‌لرزه افتاد و شهر سراسر، گریه و شیون بود! (چرا، مگر تکبیر گریه‌دارد؟ مگر روزعید مردم گریه می‌کنند؟) می‌گویند مأمون از این اوضاع بر حکومت خویش بیمناک شد؟ می‌پرسیم چرا ترسید؟ او که مرد هوشمند و باتدبیری بود چرا صبرنکرد تا امام نمازرا برگزارکند و بازگردد و آبروی او نیز نزد مردم محفوظ بماند؟ چرا امام نمازنخوانده بازگشت و دستورخلاف شرع مأمون را پذیرفت؟! درحالی‌که بنا به‌روایت بعدی، دوبار تقاضای مأمون را ردّ کرد و نپذیرفت؟! اگر مردم تا این اندازه مؤمن بودند که با تکبیر آن‌حضرت به‌گریه می‌افتادند، چرا امام حقائق ولایت وامامت‌را بیان نفرمود و به‌کمک همانان که ـ بنا به‌روایت بعدی ـ به‌یک اشارهٔ حضرتش که‌فرمود پراکنده‌شوید چنان‌آهنگ بازگشت می‌کردند که روی یکدیگر می‌افتادند، قیام نکرد و مأمون را خلع نفرمود و خود زمام‌خلافت را به‌دست نگرفت و مردم‌را از خلافت إلٰهی خویش محروم گذاشت؟!

درحدیث هشتم «یاسر» مدعی‌است که سربازان وفرماندهان وطرفداران «فَضْل ذُوالرِّیاسَتَیْن» قصد از بین بردن مأمون را ـ که‌به‌قول‌شما غاصب خلافت بوده‌است ـ داشتند. مأمون که کاری ازاو ساخته‌نبود از امام رضا (ع) تقاضای کمک کرد. امام به‌سوی آنان رفت و به‌صرف اینکه با

(۴۰۵)ـ عن یاسر الخادم قال: قلتُ للرّضا(ع): هل یکون شهررمضان تسعة و عشرین یومًا؟ فقال: انّ شهررمضان لاینقص من ثلاثین یومًا أبدًا!! (وسائل الشّیعه، ج۷، کتاب الصّوم، ابواب احکام‌شهررمضان، باب ۵، حدیث ۳۶).

دست به‌آنها اشاره‌فرمودکه‌متفرّق شوید ، همه دوان دوان متفرّق‌شدند!! و مأمون ازخطر نجات یافت!

تکرارمی‌کنیم که ای کاش امامکه با اشارهٔدست سربازان وفرماندهان را پراکنده‌می‌کرد ، طرفداران مأمون را پراکنده فرموده وخود خلافت را به‌دست می‌گرفت و مردم‌را ازخلافت إلٰهی خویش محروم نمی‌گذاشت؟! اصولاً چرا امام به‌غاصب خلافت کمک کرد ، درحالی‌که‌می‌توانست لااقلّ اقدامی نکند .

تذکّر: شیخ‌مفید روایت هفتم این باب را درجلددوّم«الإرشاد» صفحهٔ ۲۶۴ و ۲۶۵ و روایت هشتم را درصفحهٔ ۲۶۶ و ۲۶۷ آورده‌است!

× حدیث **۹** ــ می‌گوییم حاشاکه امام‌رضا (ع) به‌کسی بگویدکه‌به‌دروغ بگو درخواب دیده‌ام ، زیرا اگر«مسافر»راست می‌گفت جانش درخطرنبود و حتّی اگرراست می‌گفت که‌این خبر را از امام شنیده‌است ، چه‌بسا «هارون بن مُسَیِّب» بیشترتأمّل می‌کرد و آن را جدّی‌تر می‌گرفت .

ذیل حدیث نیز دلالت برعلم‌غیب امام‌داردکه‌با توجّه‌به‌آنچه‌درصفحات قبل گفته‌ایم بطلان آن آشکار است .

تذکّر: شیخ‌مفید صدراین حدیث را درجلددوّم **الارشاد** صفحهٔ ۲۶۷و ۲۶۸ و ذیل آن را درصفحهٔ ۲۵۸ آورده‌است .

× حدیث **۱۰** ــ این حدیث درصفحهٔ ۶۱ کتاب حاضربررسی شده‌است .

× حدیث **۱۱** ــ یکی ازاقوالی‌است که‌دربارهٔزمان وفات حضرت رضا گفته‌شده ومخالف است با قولی‌که‌کلینی درمقدّمهٔ‌همین باب آورده‌است .

۱۷۹- باب مولد أبی جعفر محمَد بن علی الثّانی(ع)

کلینی دراین باب پس ازذکرتاریخ تولّد و وفات حضرت جوادالائمّه (ع) که دامادمأمون عبّاسی بود ، دوازده‌خبرآورده‌که‌هردو«محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند . مجلسی فقط حدیث هفتم این باب‌را حسن همطرازصحیح دانسته وحدیث ۲ و ۱۱ را مجهول و حدیث ۴ را مرسل و بقیّه‌را ضعیف شمرده‌است!

شیخ‌مفید در«الإرشاد» (ج ۲ ص ۲۹۵) می‌گویدکه برمن ثابت‌نشده که آن‌حضرت مسموم شده‌باشد .

× حدیث ۱ ــ مردی ناشناس گفته است که من مشغول عبادت بودم که امام جواد (ع) مرا با طَیّ الأرض به مسجد کوفه و مسجد الرّسول در مدینه و مسجد الحرام در مکّه برد و سپس به شام برگرداند!

باید گفت رسول خدا (ص) که جانش در خطر بود، با زحمت بسیار به مدینه هجرت فرمود و با طیّ الأرض خود را به مدینه نرساند، چگونه نواده‌اش طیّ الأرض می‌کند و جز «محمّد بن حَسّان» کذّاب از آن باخبر نشده است؟ «علیّ بن خالِد» که حالش نا معلوم است و به قول شما زیدی مذهب بوده چرا با دیدن این معجزه، شیعهٔ اثنیٰ عشری نشد؟ از کجا بدانیم که «ابن حسّان» کذّاب که بسیار مورد علاقهٔ ضعفاست، این دروغ را از قول او نبافته است؟

دیگر آنکه حدیث مدّعی است که امام فرد مذکور را از زندان نجات داد! می‌پرسیم چگونه جدّ امام، حضرت کاظم درزندان ماند و خود را نجات نداد؟!

× حدیث ۲ ــ یکی از غُلاة خرافی به نام «عبدالله بن رَزِین» مدّعی است که می‌خواسته خاک تَه کفش حضرت جواد را بردارد، چندروز سعی کرده و موفّق نشده. لابدّ چون حضرت جواد علم غیب داشته از نیّتش باخبر شده و مانع کار او شده است!! امّا ما می‌گوییم اگر امام جواد از نیّتش مطّلع بود، می‌بایست او را نهی کرده و با توحید آشنا می‌ساخت و او را ارشاد می‌فرمود و لازم نبود که به کارهای عجیب از قبیل نماز خواندن با نعلین یا ورود با الاغ در حمّام و .... اقدام کند! (فَتَأَمَّلْ) ضمنًا خالی کردن حمّام از اغیار، رسم ملوک و جبابره بوده نه رسم أئمّهٔ بزرگوار دین.

× حدیث ۳ ــ قسمتی از حدیث هفتم باب ۱۴۸ است که کلینی در اینجا تکرار کرده است. بدانجا مراجعه شود.

× حدیث ٤ ــ مُرْسَل و فاقد اعتبار است.

× حدیث ۵ و ۶ ــ سند حدیث پنجم درغایت ضعف. درسند حدیث ششم صرف نظر از ضعف «مُعَلّی بن محمّد»، «علیّ بن محمّد» یا «محمّد بن علیّ» الهاشِمیّ مجهول‌اند! هردوحدیث دلالت برعلم غیب امام دارند که بُطلان آن درصفحات قبل بیان شده و نیازی به تکرار نیست.

تذکّر: شیخ مفید درجلد دوّم «**الارشاد**» حدیث پنجم را درصفحهٔ ۲۹۳ و حدیث ششم را درصفحهٔ ۲۹۱ آورده است. آیا اینگونه أحادیثِ بی‌اعتبار

جُزبرای فریب عوام، فائدهٔ دیگری هم دارد؟!

× حدیث ۷ ـ درصفحهٔ ۹۱ کتاب حاضر بررسی شده است، مراجعه‌شود. یادآوری می‌کنیم که‌مجلسی چنین حدیثی را همطراز صحیح شمرده‌است!!

× حدیث ۸ ـ سندش ضعیف و فاقداعتبار است.

× حدیث ۹ ـ سندش بسیارضعیف و بی‌اعتبار است. می‌گوید امام کسی را که‌به‌او سخنی ناروا گفته‌بود نفرین کرد و نفرینش مستجاب شد. امّا پیامبراُکرم (ص) مشرکینی را که به‌جنگش آمده‌بودند وپیشانی مبارکش را مجروح‌ساخته ودندانش را شکستند، نفرین نکرد.

× حدیث ۱۰ ـ درکتاب حاضر (ص۱۰۰) بررسی شده است.

× حدیث ۱۱ ـ مجهول وفاقداعتبار است. دربارهٔ این‌حدیث مراجعه کنید به‌آنچه که‌دربارهٔ‌حدیث ششم باب ۱۷۸ گفته‌ایم.

تذکّر: شیخ‌مفید چنین حدیثی را در «**الإرشاد**» (ج۲ ص۲۹۲) آورده‌است.

× حدیث ۱۲ ـ یکی از اقوالی‌است که‌دربارهٔ وفات حضرت جواد(ع) گفته‌شده‌است.

۱۸۰- باب مولد أبی الحسن علیّ بن محمّد علیهماالسّلام والرّضوان

کلینی درمقدّمهٔ این‌باب، تاریخ‌تولّد و زمان وفات امام هادی و نام‌مادرش را ذکرمی‌کند و ای کاش یادآوری می‌کرد که آن‌حضرت دخترخویش را «عائشه» نامیده‌بود! (الارشاد، ج۲ ص ۳۱۲). علاوه‌براین یادآورمی‌شویم‌که شیخ‌مفید به‌شهادت امام‌هادی اشاره نمی‌کند بلکه می‌گوید آن‌حضرت در رجب سال ۲۵۴ درگذشت. (الارشاد، ج۲ ص ۳۱۱)

دراین باب ۹ حدیث آمده که‌هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند و مجلسی حدیث ۷ را مرسل و حدیث ۱ و۲ و۳ و۵ را ضعیف و بقیّه‌را مجهول شمرده‌است.

× حدیث ۱ ـ در سندحدیث صرف‌نظر از «وَشّاء» و «مُعَلّی» که ضعیف‌اند، «خَیران الأَسْباطی» نیز مهمل است. با توجّه به متن حدیث شایدبتوان گفت ازکارگزاران خلیفهٔ‌عباسی «الواثق باللّه» بوده‌است. ازقول چنین کسی علم‌غیب و معجزاتی برای امام ساخته‌اند و عوام‌را با این‌مطالب سرگرم کرده‌اند!

تذکّر: شیخ‌مفید این حدیث را در «الإرشاد» (ج۲ ص۳۰۱) آورده است!

× حدیث **۲ و۳ و۵** ــ از مرویّات «أحمدبن محمّدبن عبداللّه» است که قبلاً با دروغهایش آشنا شده‌ایم. (ص۴۲۸)

تذکّر: حدیث پنجم این باب را شیخ‌مفید در «الإرشاد» (ج۲ ص۳۰۴و۳۰۵) آورده است!

× حدیث **٤** ــ فردمجهولی به‌نام «ابراهیم بن محمّدالطّاهری» مدّعی شده که‌متوکل را دملی عارض شد، طریقهٔ‌علاج را از امام هادی (ع) پرسیدند، آن‌حضرت نیز بیان فرمود. آیا می‌توان گفت معالجهٔ دمل معجزه‌است؟ ظاهراً کلینی آن را معجزه شمرده‌است! می‌پرسیم آیا شرط امامت وزعامت برمسلمین معالجهٔ‌دمل است؟ و اگر کسی نداند، نمی‌تواند زعیم‌مسلمین شود؟

تذکّر: شیخ‌مفید این حدیث را در«الارشاد» (ج۲ ص۳۰۲و۳۰۳) آورده است!

× حدیث **۶** ــ مجهول و بی‌اعتبار است.

× حدیث **۷** ــ مرسل و بی‌اعتبار است.

× حدیث **۸** ــ این حدیث را برای بدگویی از «موسی مُبَرْقَع» که حاضرنبود دین را دکّان و عوام را پیرامون خود جمع‌کند، جعل کرده‌اند. اگر او چنان بود که این روایت مدّعی‌است، اورا در قم گرامی نمی‌داشتند.[۴۰۶] دیگرآنکه راوی حدیث یعنی «حسین بن الحسن الحسنی» مهمل است. آیا به‌قول فردی مجهول‌الحال می‌توان مسلمانی‌را متّهم کرد؟

تذکّر: شیخ‌مفید این حدیث را ـ با اندک اختلاف لفظی ـ در«الإرشاد» (ج۲ ص ۳۰۷ و ۳۰۸) آورده است!

× حدیث **۹** ــ دلالت برعلم‌غیب امام‌داردکه‌فردمجهولی به‌نام «زید بن علیّ بن الحسین بن زید» نقل کرده‌است. راستی فائدهٔ این معجزات که‌فقط افراد مجهول ازآن خبردارند، چیست؟

تذکّر: شیخ‌مفید این حدیث مجهول را در«الإرشاد» (ج۲ ص ۳۰۸)آورده است!

---

(۴۰۶)ــ دربارهٔ «موسی مُبَرْقَع» رجوع‌کنید به‌کتاب «شاهراه اتّحاد» صفحهٔ ۲۸۷.

۱۸۱- باب مولد أبي محمّد الحسن بن عليّ(ع)

کلینی در این باب، نام مادر و تاریخ تولّد و وفات حضرت عسکری (ع) را نقل نموده است. شیخ‌مفید نیز مانند کلینی اشاره به‌شهادت امام‌حسن عسکری نکرده و می‌گوید آن‌حضرت درشب هشتم ربیع‌الأوّل سال ۲۶۰ درگذشت.[۴۰۷]

در این باب ۲۷ خبر آمده که‌آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث ۲۷ را صحیح و حدیث ۲۵ و۲۶ را مرسل و حدیث۲ تا ۸ و حدیث ۲۳ و۲۴ را مجهول و بقیّه‌را ضعیف دانسته‌است!

× حدیث **۱** ــ دلالت دارد‌که‌حضرت عسکری(ع) فرزندی نداشت‌ودلالت دارد‌که افرادی ثقه و تعدادی طبیب‌بربالینش حاضربوده‌اند و امام مقتول نشده بلکه به‌مرگ طبیعی وفات یافته‌است.

× حدیث **۲** ــ برخلاف قرآن است و ادّعاکرده که‌حضرت عسکری، زمان مرگ مُعْتَزّ و عبداللّه‌بن محمّدبن داود را ازقبل اعلام کرده‌بود!

× حدیث **۳**و **۵** ــ «محمّدبن ابراهیم» معروف به «ابن الکُرْدیّ» که مهمل است از قول «محمّدبن ابراهیم‌بن موسی بن جعفر»که ضعیف‌است، قصّه‌ای نقل کرده که‌حضرت عسکری(ع) برای یک واقفی معجزه‌کرد ولی او برمذهب خود باقی ماند! چه‌معجزهٔ بیهوده‌ای!

قصّهٔ‌پنجم را «أبوأحمدبن راشد» که‌مهمل ومجهول است ازقول‌ضعیفی به‌نام «أبوهاشم‌الجعفری» نقل کرده‌است!

جالب است‌که درروایت سوّم بدون آنکه ازامام درخواست‌کنند آن‌حضرت حاجت‌آنها را دانست و پولی را که‌می‌خواستند، به‌ایشان داد أمّا درحدیث پنجم، امام ازاحتیاج راوی خبرنداشت تا اینکه‌وی از فقر خود نزدآن‌حضرت شکوه‌کرد!

تذکّر: شیخ‌مفید دوحدیث فوق را در «الإرشاد» (ج۲ ص۳۲۶و۳۲۸)آورده است! آیا با اینگونه‌احادیث چیزی ثابت می‌شود؟!

× حدیث **٤** ــ می‌گوید امام استری را رام‌کردکه‌دیگران‌نمی‌توانستند رام کنند.

---

(۴۰۷)ــ الارشاد، ج۲ ص ۳۳۶.

تذکّر: شیخ‌مفید این حدیث را در «**الإرشاد**»(ج۲ ص ۳۲۷) ذکرکرده است.

× حدیث **۶** ــ راوی آن فردی است مجهول به‌نام «أبوعبداللّه‌بن‌صالح».

تذکّر: شیخ‌مفید این روایت مجهول را در «**الإرشاد**»(ج۲ ص۳۲۹) آورده است.

× حدیث **۷** و **۸** ــ این دوحدیث را دوفردمجهول به‌نام «علیّ بن الحسن الفَضْل الیَمانیّ» و «محمّدبن اسماعیل العَلَویّ» نقل کرده‌اند.

تذکّر: شیخ‌مفید دوحدیث فوق را در«الإرشاد»(ج۲ ص ۳۲۹ و ۳۳۰) ذکر کرده‌است.

× حدیث **۹** إلی **۲۲** ــ همهٔ‌این أحادیث را «**إسحاق بن محمّد النَّخَعی البصری**» نقل کرده‌که‌به‌اتّفاق علمای رجال ضعیف وکذّاب وجاعل حدیث است! نجاشی اورا فاسدالمذهب ومعدن تخلیط و دروغ‌آمیزی در سخن، شمرده‌است. شیخ طوسی اورا غالی شمرده و علّامهٔ‌حلی فرموده‌به‌مرویّات او اعتنایی نمی‌شود. کشّی به‌نقل ازاستادش عیّاشی خبری نقل کرده‌که حاکی است‌که‌وی حدیث جعل می‌کرد. اورا زعیم گروهی از غُلاة موسوم‌به «إسحاقیّه» شمرده‌اند. اسحاق یا ازمجاهیل ازقبیل «أحمد بن محمّد الاَقْرَع»(حدیث ۱۱ و۱۲) و عُمَربن أبی‌مُسْلِم (حدیث ۱۸) و یحیی بن القُشَیْریّ (حدیث ۱۹) و محمّدبن الرّبیع‌الشّائیّ(حدیث ۲۰) روایت می‌کنند یا از کذّابانی ازقبیل محمّدبن حسن شَمّون(حدیث ۱۶ و۱۷) و ابوهاشم جعفری (حدیث ۱۰ و۲۱)!!

أحادیث إسحاق دلالت برعلم‌غیب امام و اطّلاع از مافی‌الصّدور مردم دارد! درحالی‌که ضمایرمردم‌را فقط خدا می‌داند که‌فرموده: «إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ = همانا پروردگارت آنچه‌راکه سینه‌هایشان نهان می‌دارد، می‌داند»(النّمل/۷۴) و «يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ = [خدا] رازپنهان را درآسمانها وزمین می‌داند»(الفرقان/۶) وَ اتَّقُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ= ازخدا پرواکنید، همانا خداوند بدانچه درسینه‌هاست‌آگاه‌است»(المائده/۷) وآیات بسیاردیگر.

أمّا متأسّفانه کلینی درنقل أحادیث، به‌موافقت یا عدم‌موافقت آنها باقرآن توجه ندارد!

تذکّر: شیخ‌مفید أحادیث ۱۰ و۱۱ و۱۳ و۱۴ و۱۵ و۱۶ این باب‌را که

همگی از مرویات «اسحاق» است در «الإرشاد» (ج۲ صفحهٔ ۳۳۰ به‌بعد) آورده‌است!!

قابل توجّه است که حدیث ۱۵ مدّعی است امام با اینکه می‌دانسته اسب یکی از پیروانش امشب می‌میرد، از او خواسته اسبش را هرچه سریعتر معاوضه کند، ولی خوشبختانه وی چنین نکرد، و إلّا فرد معاوضه‌پذیر، مغبون و متضرّر می‌شد! حاشا که امام به پیروانش اینچنین توصیه کند! این هم شد روایت؟! آیا جاعل حدیث غیرمستقیم می‌خواسته بگوید امام از علم‌خود، سوءاستفاده می‌کرده‌است؟!

× حدیث **۲۳** ـ مجهول و بی‌اعتبار است.

× حدیث **۲٤** ـ «محمّدبن الحسن المَکْفُوف» که مهمل است از قول یکی از دوستان مجهولش از قول یک مسیحی ـ که مسلمان نشده و امامت حضرت عسکری را نپذیرفته ـ معجزه‌ای نقل کرده‌است!! معلوم نیست چرا امام برای هرکس وناکس معجزه می‌کند؟!

× حدیث **۲۵** و **۲۶** ـ مرسل و بی‌اعتبارند.

× حدیث **۲۷** ـ درباره‌ٔ این حدیث قبلا سخن گفته‌ایم. (ص ۲۴۹)

تأمّلی در أحادیث ابواب گذشته

چنانکه در ابواب گذشته (باب ۱۷۰ به‌بعد) ملاحظه‌شد کلینی اخبار ضِعاف را گردآورده که غالباً عبارت است از نقل علم غیب امام و یا معجزات أئمّه که بنا به‌ادّعای غُلاة از آن‌بزرگواران صادرشده که چند برابر این معجزات و کارهای خارق العاده، از بزرگان صوفیّه و سایر مذهب‌سازان نقل شده‌است. امّا مسلمان معتقدبه‌قرآن نمی‌تواند این اخبار را پایه‌وسند دین خویش قراردهد. اصولاً غیبگویی و انجام کارهای خارق العاده وعجیب ـ که‌از مرتاضان و جوکیان هندی‌نیزگزارش می‌شود ـ از شرایط ولایت و امامت مسلمین نیست بلکه شرط زعامت و زمامداری، ایمان وعلم وعدالت وتجربه وتدبیراست. به‌نظرما اگر امام عالم‌به‌ماکان ومایکون و از مافی‌الضّمیرمردم مطّلع می‌بود به‌جای این معجزات که‌موردپسند غُلاة وخرافیّون است، راه‌مداوای بیماری‌های صعب العلاج ویا أموری که موجب ارتقای سطح‌علمی وعملی مسلمین شود و به‌حال اکثریّت مردم مفیدباشد، بیان می‌فرمودکه‌مسلمین دراین امور

محتاج یهود و نصاری نشوند.

مذهب تراشان چون نصّ شرعی برامامت إلٰهی افراد موردنظرخود ندارند لذا با جعل معجزات و ادّعای علم‌غیب داشتن ایشان، می‌کوشند در میان عوام برای آنان مقبولیّت و مشروعیّت ایجاد کنند.

به‌نظرما بهتراست مردم ابتداء با حقایق قرآن و اسلام آشنا شوند تا بتوانند دریابند چه‌کسانی به‌حقائق و عقائدحقّهٔ اسلامی دعوت می‌کنند و چه‌کسانی می‌خواهند بردوش عوام سوارشوند!

لازم است بدانیم چنانکه درمقدّمه ونیز درفصول مختلف‌کتاب حاضر، ازجمله فصل «تذکّری دربارهٔ مظلومیّت أئمّه» (ص ۳۴۶) ویا «علّت غلو دربارهٔ أئمّه» (ص ۴۸۴) ویا درمعرّفی علی بطائنی (ص ۱۶۶) وهمکارانش گفته‌ایم، أهل بیت که‌مورد ارادت واکرام قاطبهٔ‌مردم‌بودند ـ خصوصاً اززمان حضرت کاظم (اواسط قرن دوم هجری) به‌بعد ـ بیش ازپیش، مورد سوءاستفادهٔ افراد جاه‌طلب و سودجو و عوامفریب قرارگرفتند و به‌نام این بزرگان، دکانهای متعدّد بازشد.[۴۰۸]

مذهب فروشان‌برای‌اینکه‌بتوانند به‌جاه ومال‌برسند ابتداء یکی از بزرگان‌أهل‌بیت را انتخاب، واورا منصوب اللّه قلمداد کرده وبرایش مقامات عجیب وغریب وعلم‌غیب واطّلاع از ما فی‌الضّمیرمردم، ادّعا نموده و در تأیید این‌ادّعا قصّه‌هایی جعل می‌کردند![۴۰۹] آنگاه برای‌آن‌بزرگواران، حقوقی خاصّ ازقبیل‌خمس‌أرباح مکاسب وسهم‌امام قائل می‌شدند.[۴۱۰] سپس خودرا تحت

---

(۴۰۸)ــ برای آشنایی اجمالی با تعدادی ازاین دکانها رجوع‌کنید به کتاب **شاهراه اتّحاد**، صفحهٔ ۲۸۴ به‌بعد.

(۴۰۹)ــ ازقبیل قصه‌های «**أحمدبن اسحاق قمی**» که‌مدّعی نمایندگی امام هادی(ع) بود. وی درکتاب حاضر، صفحهٔ ۲۴۹، معرّفی شده‌است.

(۴۱۰)ــ بدین سبب است که‌می‌بینیم خمس أرباح‌مکاسب که‌پیامبرأکرم (ص) وحضرت علی وحسن ـ علیهما السّلام ـ ازمردم‌نگرفتند، اززمان‌حضرت‌کاظم (ع) روزبه‌روز برجسته‌تر ومهمتر ومهمترشد وبه‌شکل یک حقّ مالی شرعی دائمی ـ همچون زکات ـ درآمدکه‌مستمرّاً ازمردم دریافت می‌شد!! درعوض‌زکات که‌دهها بار درقرآن موردتأکیدقرارگرفته، به۹ چیز منحصرشد و چنان شرائطی برای پرداختش مقرّرگردیدکه‌به‌تدریج متروک شد وشیعیان‌عنایت چندانی به‌پرداخت زکات ندارند!!!

خداوندمتعال مرحوم «قلمداران» را غریق رحمت خویش فرمایدکه‌برای بیداری مردم دربارهٔ زکات وخمس، کتابی دردوجلدبه‌نام «حقائق عریان در اقتصاد قرآن» تألیف نمود.

عناوینی ازقبیل : وکیل و نائب ومحرم اسرار و نماینده و .... معرّفی میکردند تا ازطریق انتساب بهایشان هم بهنیّات پست دنیوی برسند و هم فکر اعتراض یا تردید دراعمال و اقوالشان بهذهن عوام خطور نکند![411] همچنین برای آنکه فریب خوردگان خودرا ازسایر افرادجامعه جدا کنند، سعی میکردند که بزرگان أهل بیت را، حتّی درمواردیکهدلیلی دردست نبود، مقتول ومسموم خلفاء، قلمداد کنند.[412]

با اینکه أئمّهٔ بزرگوار از اینگونه افراد انتقاد و از ایشان اظهار بیزاری نموده وحتّی آنها را لعن میکردند، أمّا در آن زمان، با فقدان دستگاه چاپ ومطبوعات ورادیو و تلویزیون و .... قول آن بزرگواران چنانکه باید، بههمهٔ مردم نمیرسید و فریبکاران فرصت مییافتند تعدادزیادی ازعوام را بفریبند و پس از مدّتی جعلیّات آنها بهکتب روایی ازقبیل کافی و کمال الدّین و .... نفوذ میکرد و درشمار اعتقادات درمیآمد.

مهمترین عامل گرمی بازار این فریبکاران، عدم آشنایی عوام باقرآن کریم بود که متأسّفانه این بلیّهٔ عُظمیٰ تازمان ما نیز ادامه

---

(۴۱۱)ـ عدهٔ زیادی کهازبیست متجاوزند، ادّعای وکالت امام داشتند! کسانی از قبیل عُرْوَةبن یحیی الدّهقان و بِلالی(= محمّدبن علیّ بن بلال کهدرصفحهٔ ۶۲۵ معرفی شده) و شَلْمَغانی و احمدبن هِلالِ العَبَرْتائی (ر.ک. ص ۴۲۸. وی از همکاران عثمان بن سعیدالعمری بود)که مورد انتقاد و لعن ائمّه قرارگرفتند.

دراین ایّام بهسبب ضعف پیری و بیماری،مطالعهونوشتن برایم دشوار است و کتب چندانی نیز دراختیارم نیست تانمونههای متعدّد ذکرکنم امّا یکی از مثالهایی کههنوز درحافظه دارم آن است که مفتخورانی ازقبیل ابوعلی الصّائغ و ابوالحسن بن ثوابه وابوعبدالله الجمّال و .... تحت عنوان وکالت جعفربن علی الهادی(= برادرحضرت عسکری) از عوام پول میگرفتند!! ویامانند قوّام ووکلای حضرت موسی بن جعفر(ع)!! ازاین‌نمونهها درقرن دوّم وسوّم بسیار است و أهل تحقیق میتوانند ازاینگونه عوامفریبیها کهبهنام أئمّهٔ مظلوم اهل بیت، انجام میشد، فراوان بیابند.

(۴۱۲)ـ ازقبیل وفات حضرت رضا وحضرت جواد (ع) کهدامادمأمون بودو حضرات هادی و عسکری (ع).

یافته و مردم از آشنایی با قرآن محروم‌اند و آخوندها نیز می‌کوشند فهم‌قرآن را مشکل جلوه‌دهند و برای آن بطون متعدّد قائل شوند و بگویند قرآن بدون روایات قابل فهم نیست! بدین ترتیب عوام دربرابرهجوم‌خرافات بی‌دفاع مانده‌اند و اگرکسی برای دعوت مردم به‌آشنایی با قرآن، قیام‌کند اورا با انواع تهمت‌ها از عوام دور نگه می‌دارند!

به‌هرحال چنانکه در سطورفوق گفتیم، راه‌نجات اسلام و مسلمین از دام‌خرافاتی‌که درآن گرفتاراند، آشنایی مردم با قرآن است تا به‌سادگی تحت‌تأثیر أخبارخرافی و کتبی ازقبیل کافی و نظایرش قرارنگیرند.

اینک‌که با علّت‌جعل روایات معجزات و مسائل عجیب وغریب درباره أئمّه و بزرگان دین آشنا شدیم لازم‌است بدانیم که‌أخبار باب ۱۸۲ نیز همچون ابواب گذشته مملوّ ازخرافات است! با این تفاوت که أخبار این‌باب درباره‌کسی است که‌حتّی وجودش ثابت‌نشده‌است ودر همهٔ مسائل مربوط به او اختلاف‌نظر مشهوداست، لذا تذکاری دراین‌موضوع ضروراست:

علاوه بر مطالبی که درمقدّمهٔباب ۱۳۳ گفته‌ایم لازم‌است دراینجا خوانندگان را از یک فریب دیگرکه‌غالبًا خرافیّون بدان متشبّث می‌شوند، آگاه سازیم. خرافیّون برای توجیه اختلافات بسیاری که درمورد فرزندحضرت عسکری وجود دارد می‌گویند به‌صرف وجوداختلاف درتاریخ‌تولّد یا نام مادرآن‌حضرت، نباید درأصل وجود وی تشکیک کرد! درحالی‌که این قول صحیح نیست. آری، اگر این سخن درمورد کسی‌که درأصل وجودش تردیدنیست و شواهدکافی بروجوداو دراختیار هست ولی دریک یاچندمورد ازمسائل مربوط به‌او اختلاف‌نظر هست، پذیرفتنی است أمّا درموردکسی که درهیچ‌یک ازأمورمربوط به‌او اتّفاق نظر وجودندارد، این سخن، باطل است. درمورد فرزندحضرت عسکری در هیچ‌مسأله‌ای اتّفاق نظر نیست. صرف‌نظرازاینکه مادرحضرت عسکری وجود نواده‌اش را انکارکرده، تاریخ ولادت‌او ازسال ۲۵۲ تا ۲۵۸ و ماه‌ولادت وی ذی‌القعده، شعبان و رمضان ذکرشده‌است! سنّ وی‌رابه‌هنگام وفات حضرت عسکری، ۲ ساله یا پنج‌ساله یا هشت‌ساله ادّعاکرده‌اند و

برخی گفته‌اند هشت ماه پس از وفات آن‌حضرت، متولّدشده است! نام مادرش را مریم‌بنت زید، نرجس، سوسن، ریحانه، ملیکه، خمط وصقیل گفته‌اند! درمورد نحوهٔ ولادت برخی گفته‌اند از ران مادرش تولّد یافت!! و عدّه‌ای ادّعاکرده‌اند درشکم‌مادر تا مدّتی نامعلوم می‌ماند وبعداً متولّد می‌شود!! اسم عمّهٔ حضرت عسکری را که‌به‌قول اینان شاهد ولادت فرزندبرادرزاده‌اش بوده، برخی «حکیمه» و بعضی «خدیجه» گفته‌اند! و درهمهٔ‌مواردی که‌به‌فرزندحضرت عسکری مربوط است، قول واحد وجود ندارد!

أمّا نکتهٔ‌مهمّ‌دیگری که باید توجّه‌خوانندگان را بدان جلب کنم آن است‌که أغلب أحادیث باب ۱۸۲ درباره‌ٔپول گرفتن ازمردم به‌نام امام‌است. پولی‌که درواقع به‌دست‌کسانی می‌رسیدکه‌ادّعای وکالت و نیابت امام‌را داشتند! با مطالعهٔ‌أحادیث این باب به‌نظرمی‌رسد گویا مشغلهٔ‌فکری امام، مسألهٔ‌سهم‌امام بوده و پی درپی نامه می‌نوشته و سهم‌امام‌را طلب می‌کرده و جالبتراینکه بنا به‌حدیث ۲۳ و ۲۸ اگر اضافه‌برسهم‌امام به‌ناحیهٔ‌مقدّسه می‌رسید، اضافه‌را پس‌نمی‌فرستاد!! (فتأمّل)

۱۸۲- باب مولد الصّاحب(ع)

کلینی دراین باب ۳۱ خبرآورده که‌آقای بهبودی جزحدیث ۹ و ۲۴، هیچ‌یک را صحیح ندانسته‌است. مجلسی حدیث ۱ را ضعیف و حدیث۹ را مجهول همطرازصحیح وحدیث ۱۵ را حسن همطرازصحیح و أحادیث ۴ و ۸ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۹ و ۳۱ را صحیح و بقیّه‌را مجهول شمرده‌است.

× حدیث **۱** ـ همان حدیث پنجم باب ۱۳۳ است‌که‌دراینجا تکرار شده‌است. مجلسی می‌گوید گویا «زُبَیْرِیّ» از أولاد «زبیر بن العوام» بوده ولی ما درتاریخ، ماجرای قتلش‌را نیافتیم و نمی‌دانیم که او کیست! کلینی درمقدمهٔ همین باب، سال تولّد امام دوازدهم‌را سال ۲۵۵ ذکرکرده ولی این روایت می‌گوید تولّدامام درسال ۲۵۶ بوده‌است!

× حدیث **۲** ـ متن کامل حدیث ششم باب ۱۳۳ است‌که‌کلینی دراینجا آورده‌است. دراین‌حدیث مردایرانی می‌گوید امام دوساله و ضوء بن

علیّ العِجْلیّ می‌گوید امام چهارده‌ساله و أبوعبداللّه و أبوعلی می‌گویند امام بیست ویک ساله است!

به‌قول مجلسی اگر سال تولد امام‌را سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ بدانیم این اقوال که درسال ۲۷۹ بیان شده، با تاریخ ولادت امام موافق نخواهدبود. زیرا درآن‌زمان امام باید ۲۴ یا ۲۳ ساله باشد.

× حدیث ۳ ـ مهملی به‌نام «محمّدبن محمّدالعامِریّ» ادّعا کرده مردهندی مجهولی به‌نام «أبوسعید غانِم» که‌مدّعی‌است تورات و انجیل و زبور و صُحُف ابراهیم (ع) را مطالعه می‌کرده، به‌بلخ رفته و درآنجا دربارهٔ رسول‌خدا (ص) سؤال کرده، جوابش‌را داده‌اند و گفته‌اند پیامبر رحلت کرده‌است. پرسیده وصی وجانشین او کیست؟ گفتند: ابوبکر. وی گفته: این که می‌گویید آن پیامبری که‌من اوصافش‌را در کتب‌آسمانی پیشین خوانده‌ام و درطلبش ازهندوستان بیرون آمده‌ام، نیست زیرا پیامبر موردنظرمن‌کسی است‌که جانشین او، براردینی و پسرعموی وی و دامادش و پدرنوادگان اوست! (جَلَّ الْخالِق! بسیار عجیب است‌که این‌همه نشانی دربارهٔجانشین پیغمبراسلام، در قرآن نیامده ولی درکتب پیشینیان آمده‌است!! باید ازجاعل حدیث پرسید: بهترنبود به‌جای اینکه خدای متعال، این‌همه اطّلاعات دربارهٔ جانشین پیامبر را که‌به‌قول تو در تورات وزبور و .....آمده است، درقرآن می‌آوردکه امثال تو ناچار به‌جعل اینگونه احادیث نشوید؟!)

سپس اوبه‌بغدادرفته وبا امام‌زمان‌ملاقات‌کرده وامام‌به‌زبان‌هندی با او سخن گفته وازاحوال‌چهل‌تن ازرفقایش یک‌به‌یک پرسیده‌است!! درحالیکه‌پیامبر اکرم (ص)با سلمان، فارسی و با صُهَیْب، رومی سخن نمی‌گفت.

جالب است که‌کلینی درمقدّمهٔ باب ۱۸۲، سال‌تولّدامام‌را ۲۵۵ودراوّلین حدیث باب، سال ۲۵۶آورده ولی دراین‌حدیث مردهندی درسال ۲۶۴ ـ بدون آنکه بگویدفردی‌که‌دیدەکودک بود ـ با امام ملاقات‌کرده‌است!! درحالی‌که امام‌درزمان‌غیبت‌صغریٰ باکسی ملاقات‌حضوری نداشت ونُوّاب وی واسطهٔ میان امام ومردم بوده‌اند.

× حدیث ۴ ـ «سَعْدبن عبداللّه» که روایت‌شیردادن ابوطالب به پیامبر (حدیث ۲۷ باب ۱۶۸) را نقل کرده ازقول مجهولی به‌نام «حسن بن نَضْر» و «أبوصِدام» که‌ادّعای وکالت‌أئمّه‌را داشته و ازمردم پول

می‌گرفتند، می‌گوید «حسن» که در امر امامت پس از حضرت عسکری درحیرت بود به‌سامرّاء رفته تا دربارهٔ امام پس از آن‌حضرت خبری بگیرد، او را به خانه‌ای برده‌اند و از پشت پرده کسی به او گفته: ای «حسن بن نَضْر» خدا را حمدکن و شکّ مکن. حسن کسی را ندیده و معلوم نکرده‌که منادی که‌بوده و نسب وحسب او چه بوده‌است! می‌پرسیم چرا امام با وکیل خود ملاقات نکرده و از پشت پرده سخن گفته‌است؟ شاید‌عدّه‌ای رند بدین وسیله حسن بن نَضْر را فریب داده‌اند! جالب است که‌یادآوری‌کنیم مجلسی چنین حدیثی را صحیح شمرده‌است!

نگارنده‌گوید این هم شد حدیث؟ این هم شد حجّت؟ آیا فردای قیامت با این‌اخبارِ بی‌اعتبار می‌توان جواب خدا را داد؟ آیا کلینی با اخبار افراد متحیّرکم‌عقل می‌خواهد دیگران را هدایت‌کند؟

× حدیث **۵** ــ مهملی به‌نام «محمّدبن حَمَوَیْه» مدّعی است‌که «محمّد ابن‌ابراهیم مَهْزیار» که پدرش از مردم به‌نام امام پول می‌گرفته و او نیز بعداً شغل‌بی‌زحمت و پردرآمدپدررا پیشهٔ‌خود ساخت وادّعای‌وکالت کرد! می‌گوید مدّتی به‌عراق رفتم و بالای شطّ خانه‌ای اجاره کردم، نامه‌ای به‌دستم رسید و پولهایی که همراه داشتم طلبید و نامهٔ‌ای دیگر مرا به‌عنوان وکیل امام، منصوب‌کرد و بدین‌ترتیب من جانشین پدرم‌شدم که‌او نیز وکیل امام بود!! وی بنا به‌گفتهٔ‌خودش نه‌کسی را دیده و نه‌حجّتی نقل کرده و نه‌شاهدی معرّفی کرده‌است!! از روباه پرسیدند: شاهدت‌کیست؟ گفت: دُمَم!

از اینگونه‌افراد بسیار بوده‌اند که تحت عنوان وکالت امام، اموال مردم ساده‌لوح را می‌خوردند! به‌راستی اگرمسلمین به‌آیهٔ مبارکهٔ: «وَلَاتَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ = ازآنچه بدان علم‌نداری، پیروی مکن» (الاسراء/۳۶) ملتزم می‌شدند امروز وضع وحالشان بسیاربهتراز این‌بود که‌هست.

تذکر: شیخ‌مفید این حدیث را در «الارشاد» (ج ۲، ص ۳۵۵)آورده‌است!

× حدیث **۶** ــ ازهمه ناقص‌تراست. می‌گوید أبوعبدالله النّسائی که‌نمی‌دانیم کیست و چه‌کاره‌بوده، اموالی را به‌مرزبانی رسانده. ــ که‌او نیزمجهول است ــ درمیان اموال النگویی بود. آن را به من بازگردانیدند و گفتند آن را بشکن، آن را شکستم وناخالصی آن‌را جدا

کردم و طلای خالص را فرستادم، قبول کردند!

باید از کلینی پرسید نسائی و مرزبانی کیستند؟ آنگو مال کدام زن مسکین ساده‌لوحی بوده و چرا و به‌چه‌عنوان آن را برای کسانی فرستاده‌که آنها را کاملاً نمی‌شناخته‌است؟ این‌خبر بی‌سر و ته را چرا آورده‌ای؟! خداکند دشمنان کینه‌توز اسلام مطّلع نشوندکه‌کتب مذهبی ما چنین موهوماتی دارد.

تذکّر: شیخ‌مفید این‌حدیث را در «الإرشاد» (ج۲، ص۳۵۶) آورده‌است!

× حدیث **۷** ــ فردی مهمل ومجهول بنام «فَضْل الْخَزّاز الْمَدائِنی» گفته کسانیکه پس از وفات حضرت عسکری می‌گفتند وی فرزند داشته کَمٰا فِی السّابِق ماهانه برایشان پول می‌رسید و کسانیکه می‌گفتند وی فرزند نداشته مبلغی‌که هرماه به‌ایشان می‌رسید، قطع شد! پس معلوم شد چرا عدّه‌ای می‌گفتند حضرت عسکری فرزند داشته‌است!

× حدیث **۸** ــ از حدیث قبلی مهمل‌تر است. زیرا «علیّ بن محمّد» که‌حالش نامعلوم‌است می‌گوید مردی که نه‌نامش معلوم‌است نه‌حالش، مالی را رسانیده. مال به‌او بازگردانده‌شد و گفتند چهارصد درهم مال پسران عمویت را خارج کن! او چنین کرد و بقیّهٔ‌مال را فرستاد، مالش را پذیرفتند! ازکجا بدانیم که‌مردناشناس دروغ نگفته‌است؟ اگرمنظور این است‌که گویندهٔ چنین سخنی امام بوده، می‌پرسیم مگر به‌امام وحی می‌شود؟

تذکّر: شیخ‌مفیدآین‌حدیث رادر «الإرشاد» (ج۲، ص۳۵۶) آورده‌است.

× حدیث **۹** ــ «قاسِم بن عَلٰاء» که‌گویا از وکلای أخذوجوهات بوده، می‌گوید بارها صاحب‌فرزندشدم و من برای بقای هریک ازآنها نامه‌ای نوشتم و درخواست دعا می‌کردم أمّا جوابی نمی‌آمد. همهٔ‌فرزندانم مردند. تااینکه پسرم حسن متولّدشد. نامه‌ای نوشتم والتماس دعاکردم. این بار جواب آمدکه‌او زنده می‌ماند و فرزندم زنده‌ماند. «قاسم» معلوم نکرده به‌کجا نامه نوشته‌است. اگر مقصوداو آن است‌که‌به‌امام نامه نوشته می‌پرسیم مگر امام غیب می‌دانسته‌که‌فرزندانش باقی نمی‌مانند که‌جواب نداده ولی دربارهٔ‌حسن، جواب داده‌است؟

البتّه امام غیبگو نیست أمّا بیهوده نگفته‌اندکه‌احترام‌امامزاده با متولّی است! وکلاء بایدبرای امام غیبگویی ومعجزه ادّعاکنند تا مردم با رغبت بیشتری پول بدهند!

تذكّر : شيخ‌مفيد‌اين‌حديث را در «**الإرشاد**» (ج ۲ ، ص ۳۵۶) آورده‌است .

× حديث **۱۰** ــ «أبوعبداللّه‌بن صالح» كه‌مجهول است ومعلوم نيست چه‌كاره‌بوده وچه‌مذهبى داشته‌است مى‌گويد سالى ازسالها به‌بغداد رفتم و اجازهٔ خروج ازشهر خواستم امّا إذن داده‌نشد[۴۱۳] . پس‌از بيست و دو روز كه در شهرماندم و قافلهٔ‌مسافران به‌نهروان رفت ، به من اجازهٔ‌خروج داده‌شد . مأيوس‌ازرسيدن به‌قافله ، ازشهر خارج شدم و به قافله رسيدم .

معلوم‌نيست اين مرد ناشناس‌از كه إذن خروج گرفته وحتّى نگفته در مدّت بيست‌ودو روز كه همراه‌قافله نبوده ، حادثهٔ‌سوئى براى أهل قافله اتّفاق افتاده‌است ، چه‌منظورى داشته . به‌راستى كلينى با ذكر اين قصّه‌هاى بى‌سروته مى‌خواهد چه‌چيزى را اثبات‌كند .

تذكّر : شيخ‌مفيد‌اين‌حديث را در «**الإرشاد**» (ج ۲ ، ص ۳۵۷) آورده‌است .

× حديث **۱۱** ــ «نَضْربن صَبّاح» كه‌مهمل ومجهول است[۴۱۴] ازقول مهمل و مجهولى به‌نام «محمّدبن يوسُف الشّاشِي» مى‌گويد : دُمَلى در نشيمنگاهم برآمد ، به‌اطبّاء نشان دادم گفتند دوايى براى آن نمى‌شناسيم . نامه‌اى نوشتم والتماس دعاكردم . جواب‌آمدكه‌خدايت لباس عافيت بپوشاند و تورا دردنيا وآخرت‌با ما قراردهد . يک هفته نگذشت كه دُمَل بهبوديافت .

اگر راوى مى‌خواهدبگويد امام بااعجاز مرض‌را شفاداده بايد مرضش‌فوراً خوب‌مى‌شد تا‌معلوم‌شود تأثير اعجاز بوده‌است نه‌پس‌از يک هفته ، زيرا دُمَل و كورَک چون سر واكند به‌تدريج بهبود مى‌يابد . با اين اخبار ضِعاف نه‌حقّى اثبات‌مى‌شود ونه‌باطلى ردّ مى‌شود .

تذكّر : شيخ‌مفيد‌اين‌حديث را در «**الإرشاد**» (ج ۲ ، ص ۳۵۷) آورده‌است .

× حديث **۱۲** ــ مهمل ومجهولى به‌نام «علىّ بن الحسين اليَمانِىّ» مى‌گويد دربغداد بودم كه‌قافلهٔ‌أهل يمن مهيّاى حركت‌شد ، خواستم با

---

(۴۱۳)ــ جملهٔ‌عربى حديث‌صحيح نيست زيرا گفته : «خَرَجْتُ بِبَغْدادَ» ! در حالى‌كه‌بايدمى‌گفت «خَرَجْتُ إلىٰ بَغْدادَ» . به‌همين سبب‌شيخ‌مفيد حديث فوق را به‌صورت‌دوّم آورده‌است .

(۴۱۴)ــ اگر«نصر»باشد به‌قول نجاشى از غُلاة است .

ایشان همسفرشوم لذا نامه‌ای نوشتم و إذن خروج خواستم جواب آمدکه درکوفه‌بمان که در همراهی باآنان خیری نیست. قبیلهٔ حَنْظَلَه براٴهل قافله تاخت وآنها را غارت‌کرد. (چرا امام به‌اٴهل قافله خبرنداد که دچار راهزنان نشوند. مگر امام خیرخواه ودلسوز مسلمین نبود؟) بار دیگر نامه نوشتم و برای مسافرت ازطریق دریا إذن خواستم. اجازه صادرنشد! معلوم‌شد دزدان دریایی هند، مسافران دریا را غارت کرده‌اند. به‌سامرّاء رفتم. هنگامی‌که‌درمسجد نماز می‌خواندم، کسی به دنبالم آمد و مرا به‌منزل «حسین بن أحمد» برد وبا او سرّی وبه‌نجوی سخن گفت‌که ندانستم چه‌گفت. سه‌روزمهمان آنجا بودم واجازه‌خواستم تادرون خانه‌را ببینم. اجازه‌داده‌شد و من شبی ازداخل خانه دیدار کردم.

معلوم نیست ازکه إذن می‌خواسته؟ اگر از امام إذن می‌خواسته، چگونه می‌فهمیده اجازه یاعدم‌اجازه، ازجانب امام‌است و مدّعیان وکالت دروغ نمی‌گویند؟

ثانیاً: حسین بن أحمد که بوده وچرا با خادم نجوی کرده و به‌هم چه‌گفته‌اند؟

ثالثاً: مگر هرکه می‌خواهد از شهر خارج شود بایدازامام اجازه بگیرد؟ پس‌چرا مردم درزمان حضرت علی(ع) ویاحضرت باقر(ع)و.... از آنها إذن نمی‌گرفتند.

رابعاً: این ادّعاکه امام ازآیندهٔ‌مردم مطّلع بوده خلاف قرآن‌است که‌به‌رسول خود فرموده: «قُلْ مٰا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَلاٰبِكُمْ= بگو من نودرآمد رسولان نبوده‌ام و نمی‌دانم بامن و با شما چه‌خواهندکرد» (الأحْقٰاف/۹) و فرموده: «مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَدًا = هیچ‌کس نمی‌داندکه فردا چه‌خواهدکرد» (لقمان/۳۴). پیامبرأکرم درماجرای رجیع و بئرمَعُونه که درسال چهارم‌هجری رخداد عدّه‌ای را برای تبلیغ فرستاد و نمی‌دانست که‌آنها همگی کشته‌می‌شوند. این‌دوواقعه آن‌حضرت را بسیارمحزون ساخت.

مردم گمان می‌کنند کتاب «کافی» باآن آب وتابی‌که‌آخوندها ازآن یادمی‌کنند، کتابی‌است علمی ومعقول وموافق قرآن واحتمال‌نمی‌دهند که چنین مهملاتی درآن باشد!

تذکّر: شیخ‌مفید این‌حدیث را در «**الإرشاد**» (ج ۲، ص ۳۵۸) آورده است!

× حدیث **۱۳** ـ مهملی است نظیر حدیث دوازدهم که آن را مهمل و مجهولی به‌نام «حسن بن الفَضْل بن زید الیَمَانیّ» نقل کرده است. مجلسی می‌گوید «محمّدبن احمد» که در حدیث آمده نامش در شمار وکلاء و سفرای امام ذکرنشده است. حیف از عمرکه‌صرف این قصّه‌های بی‌اعتبار شود.

تذکّر: شیخ‌مفید این‌حدیث را در «**الارشاد**» (ج ۲ ص ۳۵۹ به‌بعد) آورده و جملهٔ «وَرَدَتْ طُوْسَ» را حذف‌کرده‌است. شاید نسخه‌ای که از کافی داشته، فاقد این جمله بوده‌است.

× حدیث **۱۴** ـ از قول مهمل ومجهولی است به‌نام «حسن بن عبدالحَمید» که‌گفته درأمروکالت «حاجِزبْنِ یَزید» که‌ادّعای وکالت ونیابت امام غائب را داشته و مجهول الحال است، شکّ کردم. مالی جمع‌کردم (اگر شکّ داشته، چرا قبل ازحصول یقین ازمردم پول گرفته‌است؟) و به سامرّاء رفتم. نامه‌ای به‌من رسید که دربارهٔ ما و همچنین دربارهٔ کسی که بهٔ أمرما قائم‌مقام ماست شکّی نیست، آنچه باخودداری به «حاجزبن یَزید» بده!

توجّه‌کنید که در این به‌اصطلاح حدیث، مجهولی گفته من درکارشخص مجهولی شکّ کردم لذا به‌سامرّاء رفتم و شخصی که‌اورا ندیدم برایم نامه‌ای فرستاده‌که‌اموالی که‌ازمردم گرفته‌ای به‌همان شخص مورد شکّ بده و شکّ‌مکن! او نیز بنا به‌ادّعای خودش بی‌آنکه از گیرندهٔ اموال دلیل و بیّنه‌ای بخواهد، اموال را تحویل داده‌است!

این هم شد حدیث ومدرک دینی؟ آیا علوم أئمّه که‌این‌همه ازآن دم می‌زنید همین چیزهاست؟! واضح‌است هنگامی‌که «حسن» به‌اسم امام مشغول جمع‌آوری پول ازمردم بوده، عدّه‌ای رند باخبرشده‌اند و چون به سامرّاء رسیده بافرستادن نامه‌ای، پول را ازچنگش بیرون آورده‌اند. البتّه اگر «حسن» خود ـ پس‌ازخوردن پولها ـ داستان دادن پول به نمایندهٔ امامِ نادیده‌را جعل نکرده‌باشد!

خوانندهٔگرامی، اندکی دراین مسأله تأمّل کن که آیا حجّت‌إلٰهی‌که وجودش برای هدایت وارشادمردم‌است تابدانجا سُست و بی‌پایه است که غیب‌شود و با نامه‌فرستادن، ازمردم تقاضای پول کند و دیگر هیچ

نوع تعلیم وارشادی ازاو دیده‌نشود؟ آیا این هم شد دین ؟!!

درحالی‌که قرآن کریم نه‌تنها هیچ‌اشاره‌ای به‌حجّت‌غائب نکرده‌بلکه فرموده پس‌ازانبیاء حجّتی نیست (النّساء/۱۶۵). امیدوارم که مردم اینگونه قصّه‌های بی‌سر و ته‌را به‌حساب قرآن کریم واسلام نگذارند. آمینَ یا رَبَّ العالَمینَ.

تذکّر: شیخ‌مفید حدیث فوق را در «**الإرشاد**» (ج۲، ص۳۶۱) آورده‌است!

× حدیث **۱۵** ــ «محمّدبن صالح» که‌وضعش‌کاملاً معلوم نیست و مورد اختلاف است و ازکسانی بوده که مانندپدرش به‌نام امام وجوهات جمع می‌کرده، امّا اینکه آن اموال را چه‌می‌کرده بازمعلوم نیست. زیرا اما می‌که‌غائب شد دیگراحتیاج به‌اموال مردم ندارد. (ما که دلیلی نداریم که امامنا دیده اموال مأخوذه‌را صرف‌ساختن پُل یا جادّه یا مدرسه یا درراه‌مبارزه‌باخرافات و..... خرج کرده‌باشد) به‌هرحال «ابن صالح» می‌گوید پدرم مُرد و کارا و به‌من رسید. پدرم سفته‌هایی ازمردم داشت‌که بابت‌مال غریم(*) از مردم گرفته‌بود. نامه‌ای نوشتم‌و کسب تکلیف‌کردم. جواب‌آمدکه‌وجه‌سفته‌ها را ازمردم مطالبه‌کن. چنین کردم. مردم نیز دَیْن خودرا اَداکردند جُزمردی که پرداخت‌سفته‌ای به مبلغ چهارصددینار برعهده‌ٔاو بود و برای پرداختش‌امروز و فردا می‌کرد. پسرش‌نیز به‌من توهین می‌کرد. من ازکارا و به‌پدرش‌شکایت کردم. پدرش‌ازاو دفاع‌کرد من نیز ریشش‌را گرفتم واورا به‌وسط منزل کشاندم ولگدبسیارزدم (؟!!) فرزندش‌بیرون جست و مردم بغدادرا به فریادرسی خواند وگفت قمیّ رافِضی پدرم‌را کشت. مردم پیرامونم‌گرد آمدند، من نیز سواراسب‌شدم و گفتم آفرین برشمابغدادیان که علیه غریبی مظلوم، ازظالم طرفداری می‌کنید. من مردی سنّی و از همدانم‌و این شخص‌برای اینکه حقّم‌را ندهد مرا قمیّ رافضی می‌خواند. مردم مخالف‌او شدند و می‌خواستند وارد دکّانش‌شوند. مردم‌را آرام کردم. صاحب‌سفته متعهّدشدکه‌مال مرا تمام بدهد.

خوانندهٔ‌محترم بنگر که‌چگونه به‌عنوان وکیل و نائب‌امام به‌سادگی دروغ می‌گفتند و به‌زور ازمردم پول می‌گرفتند! کلینی این قصّه‌ها را

(*)ــ به‌قول ممقانی مقصود از «غَریم» سهم امام است.

به‌عنوان علوم ومعارف أئمّه در «کافی» ـ که آن را بهترین کتاب حدیثی می‌دانند ـ جمع‌کرده است!!

تذکّر: شیخ‌مفید قصّهٔ‌فوق را در «**الإرشاد**» (ج۲ ص۳۶۲) آورده است!

× حدیث **۱۶** ـ «عَلاءِ بْنِ رِزْقِ اللّٰه» که‌مهمل وناشناس است از قول فردی مجهول‌الحال به‌نام «بَدْر» که‌غلام یکی از درباریان بنی عبّاس موسوم به «احمدبن‌الحسن» بوده، معجزه‌ای نقل کرده که‌دلالت بر اطّلاع از مافی‌الضّمیرمردم دارد و چنانکه بارها گفته‌ایم ادّعایی مخالف قرآن است. دراین‌روایت نیز طبق معمول امامِ‌نادیده، پول تقاضا کرده‌است!

× حدیث **۱۷** ـ ازفردی مجهول نقل شده و خواسته‌اند به‌صورت غیرمستقیم ازفردضعیفی به‌نام «محمّدبن أبی‌عبداللّه عون الأسَدِیّ» (ر. ک. ص ۳۳۲ و ۶۳۰ کتاب حاضر) تعریف کنند!

تذکّر: شیخ‌مفید این روایت بی‌اعتبار را در «**الإرشاد**» (ج۲، ص۳۶۳ و۳۶۴) آورده‌است!

× حدیث **۱۸** ـ حدیثی‌است مجهول که‌می‌گوید امام تقاضای پول کرده است.

تذکّر:شیخ‌مفید این حدیث را در «**الإرشاد**» (ج۲، ص۳۶۴)آورده است!

× حدیث **۱۹** ـ حدیثی است‌ازقول «حَسَنِ بْنِ عِیسَی العُرَیْضِیّ» که‌مجهول و بی‌اعتبار است.

× حدیث **۲۰** و**۲۲** و**۲۶** ـ طبق معمول امامِ‌نادیده، مال تقاضا کرده است!

× حدیث **۲۱** ـ ازقول مجهولی است به‌نام «حسن بن خَفیف».

× حدیث **۲۳** و**۲۸** ـ چنانکه قبلاً نیز اشاره‌کردیم بنابه‌اخبار این باب عمدهٔ‌توجّه‌امام‌غائب، فرستادن نامه و مطالبهٔ‌سهم‌امام بود که با جدّیّت ازمردم می‌گرفته امّا اگر مال بیشتری فرستاده‌می‌شد مقدار اضافه‌را مسترد نمی‌کرد!! بنابه‌حدیث ۲۳، چهارصدوهشتاددرهم از سهم امام نزدکسی جمع‌شد و او بیست‌درهم ازمال خود برآن افزود و پانصد درهم برای ناحیه فرستاد. بااینکه به‌وی گفته‌شد بیست درهم‌آن سهم امام‌نیست و ازآنِ‌توست، امّا به‌او مستردّ نشد! حدیث ۲۸ نیز می‌گوید ناحیه پانصددینار‌می‌خواست به‌همین سبب، بابت طلب خود دکّانهایی‌را

که‌بهایش پانصدوسی دینار بود، گرفت بدون آنکه سی دینار مابِهِ التّفاوُتِ طلب خود و قیمت مغازه‌ها را بپردازد!!

تذکّر: شیخ‌مفید دوحدیث فوق را در «الإرشاد» (ج۲ ص ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷) آورده‌است!

× حدیث **۲۴** ــ «حسین بن محمّدالأشْعَرِیّ» که‌او را می‌شناسیم(۴۱۵) می‌گوید پس از وفات حضرت عسکریّ، برای دوتن از نمایندگانش نامه‌آمد که به کارشان ادامه‌دهند و برای نفرسوّم نامه‌ای نیامد. پس‌ازمدّتی خبر مرگ نمایندهٔ سوّم به‌ما رسید!

× حدیث **۲۵** و **۲۹** ــ ازمصادیق بارز «اَلْمَعْنیُ فِي بَطْنِ الشّاعِر» است! راوی آن همان «محمّدبن صالِح» است که حدیث پانزدهم همین باب از اوست. حدیث ۲۹ نیز بهتر از آن نیست.

× حدیث **۲۷** ــ مهملی به‌نام «عیسیَ بْنِ نَصْر» می‌گوید مهملی به‌نام «علیّ بن زیاد الصَّیْمَرِیّ» از امام غائب کفنی درخواست کرد. امام جواب فرستاد که تو درسال هشتاد می‌میری واو همان سال مُرد! این ادّعا مخالف قرآن است که فرموده: «وَمٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰا ذٰا تَكْسِبُ غَدًا = هیچ‌کس نمی‌داندکه فردا چه‌خواهدکرد» (لقمان/۳۴). به‌آنچه دربارهٔ حدیث ۱۲ همین باب گفته‌ایم مراجعه شود.

تذکّر: شیخ‌مفید این حدیث را در «الإرشاد» (ج ۲، ص۳۶۶) آورده‌است!

× حدیث **۳۰** و **۳۱** ــ به‌احتمال قوی مدّعیان وکالت ونیابت جاسوسانی در دربار داشته‌اندکه‌آنها را قبل ازسایرین ازتصمیمات دربار مطّلع می‌کرده‌اند، لذا این دوحدیث می‌گویند ازناحیه، دستورآمد که‌مدّتی از مردم پول نگیرید و از زیارت قبورقریش و حائر خودداری کنید، تا شناخته ودستگیر نشوید.

چنانکه ملاحظه شد درمهمترین کتاب حدیثی ما قصّه‌های فوق را به‌عنوان دلیل وجود و امامت امامِ غائب ثبت‌کرده‌اند درحالی‌که چندان مربوط به‌امامت وزعامت نیست. امام ــ ودرواقع مُدّعیانِ وکالتِ او ــ جُزپول گرفتن ازمردم کاری نمی‌کرده‌اند و کمترسخنی درباب معارفِ

---

(۴۱۵)ــ برای آشنایی با او رجوع‌کنید به‌کتاب حاضر صفحهٔ ۱۳۴ و ۴۰۶.

دین وحقائق احکام شریعت که در ارشاد عباد به کار آید، از او نقل شده است. أخبار موجود در این باب چنانکه دیدیم از افراد مجهول الحال نقل شده که فاقد اعتبار است. علاوه براین، با اینکه شیعه مدّعی نُوّابِ أربعه است ولی در این باب افرادزیادی مدّعی وکالت و نیابت میباشند!! گرچه دلیل محکمی حتّی بر وثاقت وصداقت همان چهار نفر نیز در دست نیست جُز چند روایت که ناقلین آنها معیوب و نا موثوق اند! (فَتَأَمَّلْ جِدّاً)

ناگفته نماند روایاتی که ملاحظه شد، تمام سرمایهٔ کلینی بودکه أقدم محدّثین شیعه محسوب میشود وهرچه به دستش رسیده درباب ۱۳۳ و ۱۸۲ گرد آورده است! امّا قصّه هایی که شیخ صدوق ـ که حدود پنجاه ودو سال پس از وفات یافت ـ در «کمال الدّین» و یا شیخ طوسی ـ که در قرن پنجم می زیست ـ درکتاب «الغیبة» ذکرکرده اند، نیاورده است. معلوم میشود قصّه های مذکور را پس از کلینی جعل کرده اند!

۱۸۳- باب ما جاء في الاثنیٰ عشر و النّصّ علیهم(ع)

در این باب بیست خبر آمده که آقای بهبودی هیچیک را صحیح ندانسته است. مجلسی حدیث ۱ و ۲ را صحیح(!!) وحدیث ۴ را موردا ختلاف و حدیث ۱۵ را حسن همطراز صحیح و سند اوّل حدیث ۸ را مرسل وسند دوّم آن را مجهول وحدیث ۱۸ را مرفوع وأحادیث ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۴ و ۲۰ را مجهول و بقیّه را ضعیف شمرده است.

بدان که کلینی در این باب قصد داشته که اثبات کند امامت دوازده امام ازصدر اسلام معلوم ومشخّص بوده است. صرف نظر از اینکه از برخی روایات او، سیزده امام به دست میآید!!

قبل از بررسی أحادیث این باب لازم است یادآوری کنیم که چون نصّ معتبر شرعی برامامت أئمّهٔ إثنیٰ عشر وجود نداشت و پس از وفات هریک از ایشان درمیان پیروانشان اختلاف نظر بروزکرده وانشعابات فراوان واقع میشد لذا شیعیان با این مشکل بزرگ مواجه بودند که چرا قرآن کریم به موضوعی تا این اندازه مهمّ و اساسی که اصلی از اصول دین است و هدایتِ أمّت منوط به اطلاع از آن است، اشاره ای نکرده است واین دوازده

تن توسّط قرآن مانندسایر اصول دین به‌صورتی‌که بر مردم اتمام حجّت شود، معرّفی نشده‌اند؟!

متکلّمین شیعه برای فریب عوام بهانه‌هایی تراشیده‌اند واز آن‌جمله گفته‌اند همچنانکه در کتاب خدا عدد رکعات نماز صبح نیامده، نام و نشان أئمّه نیز در قرآن نیامده‌است! درحالی‌که آنها به‌قیاس مع‌الفارق متشبث شده‌اندکه بطلانش واضح است. عدد رکعات نماز بلکه‌خود نماز از فروع‌دین، ولی مسألهٔ امامت از اصول دین است و اگر از قرآن کریم بیان فروع انتظار نرود قطعاً بیان واضح اصول دین انتظار می‌رود.(۴۱۶)

گروهی دیگر برای رفع این نقیصه و اشکال بزرگ و به‌منظور جبران کمبود نصّ در این‌موضوع، به‌جعل أحادیثی پرداختند که‌کلینی آنها را در کتابش ازجمله درباب ۱۸۳ جمع‌آوری کرده‌است. ازجملهٔ این جعلیّات أحادیث لوح است‌که درباره‌آنها باید توجّه‌داشته‌باشیم:

أوّلاً اگر أحادیث این باب (أحادیث لوح) حقیقت می‌داشت دیگر به طرح مسألهٔ «بداء» نیازی نبود، زیرا درصورت معرّفی و اعلام أئمّه از صدر اسلام ـ چنانکه أحادیث لوح ادّعا کرده‌اند ـ دیگر به‌هیچ‌وجه اسماعیل (پسر حضرت صادق) قبل از موسی و محمّد (پسرحضرت هادی) قبل ازحسن، به امامت معرّفی نمی‌شدند.

ثانیاً این اخبار با أحادیث ابواب قبلی موافق نیست که‌از آن‌جمله است: حدیث اوّل باب ۱۱۸ که‌ابوبصیر اطّلاعی ازحدیث لوح‌جابر ـ ونظایر آن ـ ندارد و امام نیز می‌فرماید امامت هر امامی یکی پس‌ازدیگری نازل می‌شود و نمی‌فرماید که امامت أئمّه قبلاً درشرع ـ توسّط لوح جابر و أمثال آن ـ تعیین و اعلام شده‌است. و حدیث پنجم باب ۱۲۸ که‌نوهٔ‌حضرت سجّاد (ع)، امام پس ازحضرت صادق را نمی‌شناخت و امام نیز به‌حدیث لوح‌جابر اشاره نفرمود! درحدیث هفتم باب ۱۲۸ امام صادق (ع) به‌نبیرهٔ‌حضرت علی(ع) فقط پسرش موسی را معرّفی نمود وبه‌حدیث لوح اشاره‌ای نکرد و فرمود اگر امام زمانت را نشناختی چنین و چنان بگو و نمی‌گوید پس ازمن پنج امام‌دیگر به‌نامهای فلان وفلان و ... خواهندبود و امام‌ششم غائب خواهدشد.

---

(۴۱۵)ـ دراین‌موضوع مفیداست که‌رجوع‌شود به «شاهراه اتّحاد» ص ۹۳ تا ۹۵.

درحدیث ششم ونهم باب فوق، ملاحظه میشودکه منصوربن حازم و فیض بن مختار و رفقایش خبری ازحدیث لوح ندارند. همچنین ضروراست که مراجعه‌کنید به‌آنچه دربررسی حدیث هفتم باب ۱۳۸ گفته‌ایم (ص ۶۴۳ تا ۶۴۹).

حدیث چهاردهم باب ۱۲۹ نیز - چنانکه درحاشیهٔکتاب **شاهراه‌اتّحاد** (ص ۱۶۹) گفتیم - دلالت داردکه‌حضرت کاظم (ع) أئمّهٔ‌پس‌ازخودرا نمی‌شناخت و إلّا نمی‌فرمود خبر امامت حضرت رضا (ع) درخواب به‌من اعلام شده و تا ازجانب پیغمبروحضرت علی خبرنرسد به‌کسی ازخاندان ما وصیّت نمی‌شود!

حدیث هفتم باب الکفر که دلالت دارد، «زراره» حضرت باقر (ع) را خوب نمی‌شناخت و می‌پنداشت که‌حضرتش علم‌بحث ومناظره ندارد وسپس به‌اشتباه‌خود پی بُرد. چنانچه این مسأله‌حقیقت می‌داشت که أئمّهٔ اثنی‌عشر و پدرانشان قبلاً معرّفی شده‌بودند، لاأقلّ خبرش به أمثال «زراره» می‌رسید و او می‌دانست که‌حضرت ابوجعفرمحمّدبن‌علی(ع) امام أمّت ومنصوب ومنصوص شارع‌است و أعلم مردم زمانهٔ‌خویش است. ونظایر این‌أحادیث (۴۱۶).

استاد «بهبودی» پس ازاینکه تصریح میکند أصحاب أئمّه،امام بعدی را نمی‌شناخته‌اند وبه‌همین‌سبب ازهرامامی دربارهٔجانشینش سؤال می‌کرده‌اند، می‌نویسد: «بدین سبب بادرگذشت هرامام‌ازأئمّهٔ‌أهل بیت، شیعیان بااینکه درمیانشان فقهای بزرگ ومتکلّمین و حُفّاظ حدیث و أمنای دین وجودداشت أمّا درامام‌قائم‌بعدی اختلاف می‌کردند و نمی‌دانستند به‌که اقتداء نموده وامورخودرا به‌که ارجاع‌دهند! اگر این روایات فراوان دربارهٔکلّیّهٔ‌أئمّه که اززمان غیبت صغری یا کمی پیش ازآن برایمان روایت میشود، دراختیاروددسترس‌آنان می‌بود، (۴۱۷)

(۴۱۶)- اصول کافی، ج۲، کتاب الایمان والکُفر (باب الکُفر) ص۳۸۵ و صحیح‌الکافی ج۱ ص ۱۲۰ حدیث ۴۵۲ - همچنین حدیث سوّم باب أصناف النّاس، (ص۳۸۲ و ۳۸۳) نیز دلالت داردکه‌وی باامام بحث ومجادله‌میکرد، وقول امام‌را به‌راحتی نمی‌پذیرفت .این مسأله سبب شده که‌دکاندارران توجیهات مختلفی برای این موضوع ببافندکه صرف ادّعاست ومتّکی به‌دلیل نیست.

(۴۱۷)- دراین‌موضوع رجوع کنید به‌کتاب شریف **شاهراه‌اتّحاد** (ص ۲۴۸ به بعد) فصل «أصحاب أئمّه از نصوص بی‌خبربودند».

این اندازه اختلاف و فرقه‌های مختلف میان شیعیان دوران [حضور] أئمّه پیدا نمی‌شد».[۴۱۸] «أحادیثی‌که دربارهٔ منصوصیّت أئمّهٔ[دوازده‌گانه] ازقبیل حدیث لوح[جابر] وغیرآن [درکتب دیده‌می‌شود] همگی در زمان غیبت وحیرانی مردم یاکمی قبل ازآن جعل شده‌است و إلاّ اگراین‌نصوص فراوان نزدشیعیانِ امامی موجودبود، درشناخت أئمّهٔطاهرین به این اختلاف شدید دچارنشده و أساطین مذهب و بزرگان حدیث، سالها دچار حیرت و تردید نمی‌شدند و نیازی نبودکه بااین کثرت به‌تألیف کتبی دراثبات غیبت و زدودن حیرت ازقلوب أمّت بشتابند».[۴۱۹]

مخفی نماند که برادرمجاهدما جناب «قلمداران»(ره) أحادیث این باب را درکتاب شریف «**شاهراه اتّحاد**» (فصل «نظری به‌أحادیث نصّ و ارزیابی آنها» و فصل «أئمّه ازاین نصوص خبرنداشتند»)موردتحقیق و بررسی قرارداده‌است. مطالعهٔدوفصل مذکور برای اطّلاع از اعتبار روایات این باب ضروری است. ما راه او را پی‌می‌گیریم و مطالبی را به‌اختصار به‌عرض می‌رسانیم:

× حدیث **۱و۲** ـ منقول است از«أبوهاشم داودبن القاسم الجعفری» که قبلاً با او آشنا شده‌ایم (ص ۹۶ و۶۲۶) وی روایات ضدّونقیض دارد. چنانکه درکتاب «شاهراه اتّحاد» گفته‌شده، درحدیث دهم باب ۱۳۲ وی امام پس ازحضرت هادی(ع) رانمی‌شناخته أمّادرحدیث اوّل و دوّم باب ۱۸۳ ازطریق امام‌جواد (ع) قول خضررا دربارهٔدوازده‌امام شنیده‌است !!

راوی دوّم حدیث «**احمدبن برقی**» است‌که قبلاً معرّفی شده‌است. (ص ۸۰) به‌قول علمای رجال أکثرروایات او أحادیث مرسل ویا منقول از ضعفاست. آقای بهبودی دربارهٔاو نوشته‌است: «وی حدیث را به‌نحو وجاده و بی‌آنکه نسخ واقعی ودرست‌را از نسخ جعلی تمییز دهد، نقل می‌کرد! پس ازتتبّع در مرویّات او دریافتم که‌دربسیاری ازموارد از نسخ جعلی که‌منسوب به‌ثقات است، حدیث نقل می‌کند!»[۴۲۰] ازآن‌جمله‌است

(۴۱۸)ـ معرفة‌الحدیث، مرکزانتشارات علمی وفرهنگی، ص ۹۴.
(۴۱۹)ـ معرفة‌الحدیث، ص ۱۵۹.
(۴۲۰)ـ ازجمله‌احادیث او حدیث باب ۱۶۹ کافی‌است .حدیث چهارم (باب فی صنوف أهل‌الخلاف) ازجلددوّم‌کافی(ص ۴۱۰) را اونقل کرده‌است. حدیث مذکورمدّعی‌است‌که‌امام‌باقریاصادق ـ علیهما السّلام ـ فرمودند: أهل مکّه آشکارا به‌خدا کفر می‌ورزند و أهل مدینه هفتادبرابرازآنها خبیث‌تراند!!

حدیث أبوهاشم داود الجعفری[حدیث ۱ و ۲ باب ۱۸۳] که شیخ صدوق در «عِلَل الشّرائع»(ج ۱ ص ۹۰) و «عُیُون أخبار الرّضا» (ج ۱ ص ۶۵) وکلینی در «کافی»(ج ۱ ص ۵۲۵ و ۵۲۶) آورده‌اند. ألفاظ این حدیث خصوصاً در پاسخ مسائل سه‌گانه..... شبیه تُرّهات قصّه‌پردازان است.(۴۲۱) با [توجّه به] اینکه همین حدیث به‌نقل از داود الجعفری درتفسیر[علیّ بن ابراهیم] قمیّ .... آمده أمّا جواب مسائل با آنچه صدوق وکلینی آورده‌اند تفاوت فاحش دارد و همین دلیل فساد و بی‌اعتباری حدیث است....ازگفتگوی میان محمّدبن یحیی العطّار و استادش محمّدبن الحسن الصَّفّار که‌کلینی پس ازذکرحدیث، نقل کرده‌است...... می‌توان دریافت أصحاب[حدیث] برضعف وی وغیرقابل احتجاج و استنادبودن حدیثش، موافق و متّفق بوده‌اند چنانکه أبوجعفرحسن الصفّار که خوددرأخذحدیث متساهل بود، نمی‌گوید که‌برقی ثقه‌است و می‌توان به‌حدیثش احتجاج کرد.(۴۲۲)»

متن حدیث نیزمخالف است با حدیث اوّل باب ۶۳ کافی که‌می‌گوید اگر دوامام باشند، یکی ازآن دو ساکت است و مخالف است با روایات باب ۱۱۵ که‌می‌گویند امام‌بعدی درآخرین لحظۀحیاتِ امام‌قبلی، از علوم و شؤون امامت برخوردارمی‌شود. زیرا درا ینجا امام‌حسن(ع) در زمان امامتِ پدرش ساکت نیست بلکه درزمان حیات سلمان ـ که‌متوفّای سال ۳۵ هجری است ـ یعنی حدّأقل پنج‌سال قبل ازشهادت علی(ع)، علوم امامت به‌وی منتقل شده‌است! وانگهی می‌بایست این ماجرا درأوائل خلافت حضرت علی(ع) رخ‌داده‌باشد که دلیلی نداریم آن‌حضرت در اوائل خلافتش همراه‌پسرش حضرت مجتبی(ع) به‌مکّه رفته‌باشد.متأسّفانه کلینی به‌اختلاف احادیث با یکدیگر توجّه ندارد.

× حدیث **۳** ـ مشهوربه‌حدیث لوح‌جابر است که علاوه‌برکلینی بسیاری ازعلما ازجمله صدوق در«کمال الدّین» و «عیون‌أخبار الرّضا» و شیخ حرّ عاملی در«اثبات الهداة» وسایرین درکتب‌خویش آورده‌اند. پیش از بررسی متن حدیث یکی از رُوات آن را معرّفی می‌کنیم:

---

(۴۲۱)ـ برای اطّلاع ازچندوچون این جوابها رجوع‌کنید به «شاهراه اتّحاد» ص ۲۶۲ به‌بعد ـ ازاین‌حدیث معلوم‌می‌شودکه «خضر» خرافی‌ست‌ون، بی‌سوادبوده‌زیرا این‌جوابهای مضحک را پذیرفته‌است!

(۴۲۲)ـ معرفة‌الحدیث، ص ۱۰۹.

صرف نظر از «محمّد بن عبدالله» که مجهول است، یکی از رُوات این حدیث «ابوالخیر صالح بن أبي‌حمّاد الرّازی» نامداردکه ضعیف ومعیوب است. مرحوم غضائری اورا ضعیف شمرده ونجاشی امراورا نامعلوم دانسته که هم اخبارمنکَر و هم اخبارخوب دارد. اخبارا و دلالت برضعف او دارد. ازجمله همین حدیث لوح جابر ویاحدیث ۳۰۲ روضهٔ کافی که از قول فردخَطّابی(*) وضعیف وفاسدالعقیده‌ای به‌نام «مفضّل بن عمر» نقل کرده که من و شریکم قاسم و نجم بن حطیم وصالح بن سهل در مدینه مشغول مناظره بودیم که نظردادیم «أئمّه پروردگارند»!!! یکی ازما گفت ما به امام صادق(ع) نزدیکیم و امام ازما تقیّه نمی‌کند برخیزید برویم از او بپرسیم. چون نزدیک خانهٔ آن‌حضرت رسیدیم دیدیم حضرتش بدون کفش و عبا درحالی‌که موهایش راست ایستاده ازخانه بیرون آمد و فرمود: نه، نه، ای مفضل، ای‌قاسم، ای نجم «لاٰ بَلْ عِبٰادٌ مُکْرَمُونَ لاٰیَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ = نه، بلکه آنان بندگانی گرامی‌اند که درگفتار براو پیشی نگیرند و ایشان به‌فرمانش عمل می‌کنند» (الانبیاء ۲۶/و ۲۷).

أوّلاً: خواسته بگوید امام علم‌غیب داشته وازگفتگوی ما بایکدیگر مطّلع بوده، که این ادّعا خلاف قرآن است. ثانیاً: آیهٔ مذکور مربوط به‌أئمّه نیست وچنانکه حضرت أمیر(ع) درخطبهٔ ۹۱ «نهج‌البلاغه» فرموده ازاوصاف ملائکه‌است و قطعاً حضرت صادق(ع) ازاین‌موضوع به‌خوبی مطّلع بوده‌است.

نمونهٔ دیگرحدیث ۳۰۵ روضهٔ کافی‌است که‌قبلاً آن را نقل کرده‌ایم(۴۲۳). چنین کسی حدیث لوح را ازقول «بَکْرِبْنِ صٰالِح» نقل کرده که اورا نیز معرّفی کرده‌ایم (ص ۲۵۱) ولی برای اینکه به‌خوانندگان یادآورشویم‌که او چه‌جانوری است دراینجا نیز نمونه‌ای ازروایاتش را می‌آوریم. وی ازقول «سلیمان الجعفری» می‌گوید امام‌رضا (ع) فرمود: طاووس مسخ‌شده است. وی مردی زیبا بودکه همسرمردی مؤمن دوستش می‌داشت. او نیز به‌آن زن دست یافت وبا او زنا کرد. زن نیز بانامه ارتباط خودرا با

(*) ـ خَطّابیّه پیروان أبوالخطّاب راگویندکه معتقدبودند حضرت صادق خداست و ابوالخطّاب رسول اوست!!

(۴۲۳) ـ ر.ک. کتاب حاضر صفحهٔ ۱۲۴ شمارهٔ ۶.

او حفظ کرد. خداوند ـ عَزَّوَجَلَّ ـ آن دو را به‌صورت دو طاووس نر و ماده مسخ فرمود. لذا گوشت و تخم این پرونده خورده نمی‌شود[424]!! می‌پرسیم آیا حیوان بدتری نبود که خدا آنها را بدان صورت مسخ فرماید؟ چرا خدا آنها را به‌گراز وکفتار و خفاش ونظایر اینها مسخ نفرمود؟! چرا حضرت امیر (ع) که در خطبهٔ ۱۶۵ نهج البلاغه مطالب زیادی در عجایب خلقت طاووس بیان فرموده، به‌این موضوع هیچ اشاره‌ای نفرموده است؟!

همین آقای «بکر» حدیث لوح را از قول «**عبدالرّحمان بن سالم**» نقل کرده که علمای رجال از جمله علامهٔ حلّی وممقانی اورا مجهول و ضعیف شمرده‌اند. حال چگونه می‌توان چنین حدیثی را پایه و سند مذهب قرار داد؟!

چون محقّق مجاهد مرحوم «قلمداران» (ره) متن وترجمهٔ حدیث لوح را در کتاب «**شاهراه اتّحاد**» (ص ۱۷۳ به‌بعد) آورده واشکالات آن را بیان فرموده است لذا مطالب ایشان را تکرار نکرده و به‌خوانندگان توصیه می‌کنیم به‌کتاب مذکور رجوع کنند و در اینجا به‌ذکر برخی از عیوب حدیث اکتفا می‌کنیم:

۱ـ بدان که حدیث لوح را شیخ صدوق در «کمال الدّین» و «عیون أخبار الرّضا» نقل کرده که چنین آغاز می‌شود: حضرت باقر قبل از وفاتش ودر حال احتضار، فرزندش حضرت صادق (ع) را نزد خود خواند تا عهد امامت را به‌او واگذارد. برادر آن‌حضرت، جناب «زید بن علیّ بن الحسین» ـ رَحِمَهُ اللّه ـ نیز در آن مجلس بود و به‌امام باقر گفت: [چه خوب بود] اگر در باره‌ٔ من مانند امام حسن وامام حسین ـ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ـ رفتار می‌کردی. یعنی همچنان که امام حسن، امامت را به‌برادرش امام حسین واگذار فرمود، تو نیز امامت را به‌من واگذار کن. (معلوم میشود که جناب زید نمی‌دانسته که امام پس از حضرت باقر کیست! اگر حدیث لوح حقیقت می‌داشت، امام سجّاد فرزندش جناب زید را بی‌خبر نمی‌گذاشت.

---

(۴۲۴)ـ عدّة من أصحابنا عن أحمد بن محمّد عن بكر بن صالح عن سليمان الجعفري عن أبي الحسن الرّضا (ع) قال: الطّاووس مسخ. كان رجلاً جميلاً فكابر امرأة رجلٍ مؤمن تُحبّه فوقع بها ثمّ راسلته بعد. فمسخهما اللّه ـ عزّ وجلّ ـ طاووسين أنثى وذكرًا ولايُؤكل لحمه ولابيضه. (فروع كافي، ج ۶، باب جامع في الدّواب الّتي لاتؤكل لحمها، ص ۲۴۷، حديث ۱۶).

چگونه «عبدالرّحمان بن سالم» بی‌اعتبار، صدوچندسال پس از هجرت از مفاد لوح با خبرشده أمّا فرزند حضرت سجّاد، جناب «زید» - ره - که از بزرگان مجاهدین وشهداء است، بی‌خبر بوده است؟! (فتأمّل) حضرت باقر برای قانع‌کردن جناب زید در این‌موضوع که أمر إمامت از قبیل به‌أمر إلٰهی تعیین گردیده وقابل تغییرنیست فرمود أمانت [امامت] به‌مانند عهود و رسوم وفرمانها نیست بلکه امامت از اموری است که از قبیل درباره حجج إلٰهی [تعیین شده] که‌باید به‌چه‌کسی سپرده‌شود. سپس برای تأکیدبرسخن خویش وقانع‌کردن برادرش‌جابررا خواند و فرمود آنچه از لوحی که‌دردست مادرم حضرت زهرا (ع) دیده‌ای بیان کن.... الخ. لازم است یادآورشویم که‌به‌قول مؤلّف «شاهراه اتّحاد»، جابر چهل سال پیش از وفات حضرت باقرکه‌درسال ۱۱۴ یا ۱۱۸ بوده، درگذشته بود!!

۲- دراین‌خبر به‌خدا افتراء بسته که‌فرمود: «فَمَنْ رَجٰا غَيْرَفَضْلِي أَوْ خٰافَ غَيْرَعَدْلِي عَذَّبْتُهُ عَذٰاباً لاٰأُعَذِّبُ بِهِ أَحَدًا مِنَ الْعٰالَمِينَ = پس هرکه به‌جُزفضل من امیدبدارد ویا ازغیرعدل من بترسد، اورا چنان عذاب کنم که‌أحدی ازجهانیان را نکرده‌باشم»!!

صرف‌نظر از ایراداتی که به‌این‌جمله وارداست(۴۲۵) و صدورآن ازحقّ‌متعال ممکن نیست، فرض می‌کنیم‌که‌این‌جمله ازخداست، دراین‌صورت ازآنجا که «قُبح‌عقاب بلابیان» برکسی پوشیده‌نیست، - مگربرجاعلین حدیث - لذا باید این‌موضوع را علناً به‌عموم اعلام فرماید تا پس از بلاغ، متخلّفین، مستحقّ عذاب وعقاب شوند، نه‌آنکه درنامهٔ خصوصی بگوید که جز عدّه‌ای کذّاب ازآن مطّلع نشده‌اند!!

۳- دراین‌خبرگفته‌شده: «لَمْ أَبْعَثْ نَبِيّاً ..... إِلاّٰ جَعَلْتُ لَهُ وَصِيّاً = من هیچ‌پیامبری را مبعوث‌نکردم.... مگراینکه برایش وصیّ قرار دادم» این‌جمله صحیح نیست زیرا بسیاری ازرسولان خدا وصیّ نداشته‌اند از قبیل حضرت هود ولوط ویونس ویحیی و...... - صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ -

۴- جملهٔ «فَضَّلْتُ وَصِيَّكَ عَلَى الْأَوْصِيٰاءِ = وصیّ تورا برأوصیای دیگر برتری دادم» نیز با اعتقادمتأخّرین شیعه که‌أئمّه‌را از همهٔ أنبیاء - جزنبیّ أکرم (ص) - بالاترمی‌دانند، وحتّی معتقدندحضرت عیسی (ع) پشت سر امام دوازدهم نمازمی‌خواند، موافق نیست.

---

(۴۲۵)- این اشکالات را در «شاهراه اتّحاد» ص۱۸۲ به‌بعد ببینید.

۵ـ جملهٔ «أَكْرَمْتُكَ بِشِبْلَيْكَ وَ سِبْطَيْكَ حَسَنٍ وَحُسَيْنٍ = تو را به دو نوادهات حسن وحسین گرامی داشتم»!! صحیح نیست. زیرا رسول خدا (ص) قبل از آنکه دختر یا نوهای داشته باشد به فضل وکرم إلٰهی با نبوّت اکرام شده بود و فرزندان و بستگانش به واسطهٔ او از نعمت عظمای هدایت برخوردار شده و بندهٔ گرامی خدا گردیده‌اند و هیچکس به سبب فرزندش به کرامت نبوّت نرسیده است زیرا در این صورت ولد از والد به نبوّت سزاوارتر خواهد بود.

۶ـ از علائم کذب این خبر آن است که می‌گوید: «جَعَلْتُ حُسَيْناً خَازِنَ وَحْيِي = امام حسین را خزانه‌دار وحی خویش قرار دادم»!! ودرمورد امام رضا (ع) می‌گوید: «مَنْ أَضَعُ عَلَيْهِ أَعْبَاءَ النُّبُوَّةِ = او کسی است که بارهای نبوّت را بردوش او می‌گذارم»!! ودرمورد امام هادی می‌گوید: «أَمِينِي عَلَىٰ وَحْيِي = او أمین وحی من است»!!

از خواننده می‌خواهیم به آنچه دربررسی أحادیث باب ۶۹ گفته شد، مراجعه کنند. دراینجا فقط یادآور می‌شویم که أوّلاً: بارهای نبوّت بر دوش هرکه قرار گیرد او نبیّ خواهد بود ولاغیر و پس از نبیّ أکرم (ص) برعهدهٔ هیچکس قرار ندارد و دیگر به هیچکس وحی نمی‌رسد و فقط آن حضرت أمین وحی إلٰهی درمیان مردم بوده است وهرکه مدّعی وحی وخزانه‌داری وحی و بردوش داشتن بار نبوّت باشد، چنانکه گفتیم (ر.ک. ص ۳۵۴) از اسلام خارج است.

ثانیاً: خدا به رسولخود فرموده: «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ = (ای پیامبر) بگو به شما نمی‌گویم که خزائن خداوند نزد من است و [بگو] غیب نمی‌دانم» (الأنعام/۵۰) و فرموده: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ = و هیچ‌چیز نیست جز آنکه خزائن و گنجینه‌هایش نزد ماست و آن را جز به اندازه‌ای معلوم فرو نمی‌فرستیم» (الحِجْر/۲۱) چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن تصریح فرموده که خزائن نزد پیامبر نیست (پس حضرتش خازن نیست) بلکه نزد خداست. (فَتَأَمَّلْ) چنانچه پیامبر خازن نباشد چگونه خلیفه‌اش خازن خواهد بود؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟

حضرت أمیر (ع) ـ که کلینی ونظایرش، ارادت به آن حضرت را ادّعا دارند! ـ نیز خزائن را دردست خدا دانسته و در وصیّت خود به امام حسن

(ع) فرموده: «وَاعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ = و بدان کسی که خزانه‌های آسمانها وزمین بدست اوست تورا رخصت و إذن دعا [بدرگاهش] داده است» (نهج البلاغه، نامهٔ ۳۱)

امّا جاعل بی‌خبر از اسلام وقرآن، امام را خازن وحی وعلم‌خدا دانسته است!!

۷ـ دراین‌خبرمی‌گوید: «جَعَلْتُ كَلِمَتِي التَّامَّةَ مَعَهُ وَحُجَّتِيَ الْبَالِغَةَ عِنْدَهُ = کلمهٔتامّهٔ‌خودرا با او وحجّت‌رسای خودرا نزدا و قسرار دادم». درحالیکه‌اگرمقصود ازکلمهٔتامّه وحجّت‌بالغه، قرآن باشد که‌نزد همهٔ مسلمین بوده وانحصاری نیست واگر حجّت‌دیگری است که‌خدای مهربان باید آن را به‌مردم عرضه‌فرماید و چیزی را که‌عرضه‌نکرده چگونه‌برای مردم اتمام‌حجّت می‌شود؟ گرچه جاعل روایت‌نمی‌دانسته ویا تجاهل کرده که‌خداوند درقرآن هرحجّتی پس‌ازانبیاء را نفی فرموده‌است. (النّساء / ۱۶۵)

۸ـ می‌گوید: «بِعِتْرَتِهِ أُثِيبُ وَأُعَاقِبُ = به‌سبب عترت او (= امام حسین) ثواب وعقاب می‌دهم»!! این‌سخن باطل وضدّکتاب خداست زیرا قرآن فرموده ثواب وعقاب به‌ایمان وعمل صالح‌است. قرآن می‌فرماید: «لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ = تا هرکه بدانچه‌کسب‌کرده‌است، پاداش [یا کیفر] داده‌شود» (الجاثِيَة/۲۲). خدا نفرموده ثواب وعقاب به‌عترت است ولفظ «عترت» درقرآن نیامده‌است. اگرثواب وعقاب به‌عترت مربوط می‌بود، لازم‌بودکه‌قرآن بیان فرماید. علاوه‌براین، ثواب وعقاب خودعترت به‌چیست؟

۹ـ دروصف امام‌باقر (ع) گفته‌است: «ابْنُهُ شِبْهُ جَدِّهِ = فرزندش شبیه جدّ وست». درحالیکه‌چون نامه خطاب به‌خودپیامبراست باید می‌گفت «ابْنُهُ شِبْهُكَ = فرزندش شبیه‌توست» وکلمهٔ «جَدِّهِ» برخلاف عادت وبرخلاف بلاغت است.[۴۲۶]

۱۰ـ دربارهٔمدفن امام‌رضا (ع) می‌گوید: «يُدْفَنُ فِي الْمَدِينَةِ الَّتِي بَنَاهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ = درشهری که‌بندهٔ‌صالح (= ذوالقرنین) آن را بنا کرده

(۴۲۶)ـ مقایسه‌کنید با «شاهراه اتّحاد»، ص ۱۷۸، حاشیهٔ‌سوم.

است دفن میشود».! مشهور است که شهر هرات را ذوالقرنین بنا نهاد. امّا همه میدانند که امام رضا (ع) در شهر دفن نشد بلکه در خانهٔ «حمید ابن‌قحطبه» به‌خاک سپرده شد که در چهار فرسخی طوس قرار داشت و این شهر فرسنگها با هرات فاصله دارد!

۱۱ــ دلیل دیگر بر کذب این خبر آن است که می‌گوید خدا از أمین وحی و رسولش تقیّه کرده و نام امام دوازدهم را به‌رمز «م ح م د» بیان کرده است؟!! آیا خدا حتّی در نام مخصوصی به‌رسولش، تقیّه می‌کند؟

۱۲ــ در این خبر «جابر» مکرّرًا در محضر حضرات صادقَیْن ـ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ـ قَسَم می‌خورد و خدا را شاهد می‌گیرد. آیا مگر امام در سخن او تردید داشت که مکرّر سوگند می‌خورد؟ چه‌خوب گفته‌اند که از نشانه‌های دروغگو بی‌سبب قسم‌خوردن است!

۱۳ــ در بارهٔ حضرت صادق (ع) گفته: «اَلرَّادُّ عَلَيْهِ كَالرَّادِّ عَلَيَّ» = هرکه او را نپذیرد و ردّ کند مانند کسی است که مرا ردّ کند».! و راجع به‌امام جواد (ع) می‌گوید: «لَايُؤْمِنُ عَبْدٌ بِهِ إِلَّا جَعَلْتُ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ» = هر بنده‌ای‌که به‌او ایمان آورد أهل بهشت است».! (پس هرکه به‌او ایمان نیاورد أهل دوزخ خواهد بود!) حال جای سؤال است مگر ایمان به‌امامان نیز أصلی از أصول دین است که‌باید به‌او ایمان آورد؟ اگر امام و امامت از اصول دین بود چرا در قرآن هیچ‌ذکری از آن نیست؟! درحالی‌که قرآن متکفّل بیان اصول دین و اصول ایمان است. اگر برای سعادت أخروی، ایمان به‌امام لازم می‌بود، بی‌تردید خدا لاأقلّ در یک آیه آن را ذکر می‌کرد، مثلاً می‌فرمود: «**وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ (وَ أَئِمَّتِهِ) وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا**». امّا چنین نفرموده است.

علاوه‌بر این پُر واضح است که رابطهٔ «رادّ الرَّسُول» با «رادّ اللّه» رابطهٔ تساوی نیست بلکه رابطهٔ عموم و خصوص مطلق است و چه‌بسیار است «رادّ الرَّسُول» که «رادّ اللّه» نیست و فی‌المثل از أهل کتاب است. «**فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ**» (الأنعام/۱۴۴) قطعاً خدای متعال در سخنش از چنین خطایی منزّه است. (فتأمّل دون العصبيّة)

بدین سبب است که می‌گوییم جاعل حدیثِ مجعولی که در «غاية المرام» آمده است[۴۲۷] از جاعل حدیث فوق، دقّت بیشتری در جعل حدیث به‌خرج داده

(۴۲۷)ــ برای اطّلاع از مفاد این حدیث رجوع کنید به «شاهراه اتّحاد» ص۲۲۷.

است . درآنجا وی به‌جای خدا ازقول پیامبرگفته‌است :«الرّادّ عَلَیْهِ کَالرّادِّ عَلَیَّ».

۱۴ــ درباره‌امام جواد (ع) می‌گوید : «شَفَعْتُهُ فِی سَبْعِینَ مِنْ أَهْلِ بَیْتِهِ کُلُّهُمْ قَدِ اسْتَوْجَبُوا النّارَ= اورا شفیع[مقبول] هفتاد تن از أهل بیت و خاندانش قرارداده‌ام که‌همگی آتش[دوزخ] برایشان واجب گردیده است!!».

صرف نظراز اینکه این حدیث با حدیثی دیگر[۴۲۸] که امام‌را شفیع تمام شیعیان شمرده ، سازگارنیست ، با قرآن کریم نیز موافق نیست . می‌پرسیم آیا کسی حقّ شفاعت درباره‌کسانی‌که آتش برآنان واجب‌گردیده، دارد؟ پس چرا خدای‌تعالی به‌رسول خود فرموده : «أَفَمَنْ حَقَّ عَلَیْهِ کَلِمَةُ الْعَذابِ أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِی النّارِ= آیاکسی‌که‌فرمان عذاب علیه‌او ثابت‌گردیده آیا پس تو اورا که‌درآتش است می‌رهانی؟»(الزُّمَر/۱۹) و چرا خدا درباره‌همسران حضرت‌نوح (ع) ولوط(ع) فرموده : «ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئاً وَ قِیلَ ادْخُلَا النّارَ مَعَ الدّاخِلِینَ = خداوندبرای کسانی‌که کفرورزیدند مثالی زده‌است : همسرنوح وهمسرلوط که‌زیر[سایه‌وسرپرستی] دوبنده ازبندگان‌نیکوکردار وصالح‌ما بودند و به‌آن‌دو خیانت‌کردند و این‌دو[پیامبر] کاری [به نفع آن‌دو] دربرابرخدا [نتوانستند] کرد و بی‌نیازشان ننمودند و [به آن‌دو] گفته‌شد[همراه‌دیگر] واردشوندگان به‌آتش واردشوید»(التَّحْرِیم/ ۱۰) وشفاعت‌حضرت‌نوح (ع) درموردپسرش مقبول نیفتاد وخدا درباره‌او فرمود : «فَکانَ مِنَ الْمُغْرَقِینَ = پس او درشمارغرق شدگان بود»(هود/ ۴۳) پس‌انبیاء نمی‌توانند أهل خود را ازعذاب خدا نجات‌دهند ، تا چه‌رسد به‌دیگران.

۱۵ــ درخاتمه‌حدیث ، أبوبصیر به«عبدالرّحمان بن سالِم» گفته این خبررا به‌کسی نگو مگرأهلش! می‌پرسیم پس‌چرا این خبرمفید(!!) به ضعیفی چون «بَکْربن صالح» و «صالح بن أبی‌حمّاد» رسیده؟!آیا مسلمانان که‌به‌خدا ومعاد وپیامبر ایمان داشته و بنا به‌فرمان شرع درباره

(۴۲۸)ــ ر.ک. «شاهراه‌اتحاد» ص ۲۰۰ حدیث هفتم.

بزرگان دین غلوّ نمی‌کنند و قرآن می‌خوانند و نماز اقامه می‌کنند و سخن بی‌دلیل را نمی‌پذیرند، أهلیّت شنیدن این خبر را ندارند ولی افرادمنحرفی چون «ابن سالِم» و «ابن صالِح» و «ابن أبی‌حَمّاد» وامثال ایشان أهلیّت آن را دارند؟!

اگر این خبر ازحقایق شریعت است و با آن یکی از اصول دین اثبات می‌شود چرا باید فقط ضعفا ازآن آگاه شوند و بقیّهٔ اُمت از دانستنش محروم بمانند؟!

دیگرآنکه بنا به‌فرمودهٔقرآن، هرمؤمنی می‌تواند به‌درگاه إلٰهی بگوید «وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا = پروردگارا مارا پیشوای أهل تقوی قرارده» (الفُرْقان/۷۴) و امامت منحصربه‌عددی معیّن نیست.

۱۶- ابوبصیر که این روایت درتنصیص بردوازده امام از قول اوست، خود از متحیّرین بوده وامام پس ازحضرت باقر (ع) را نمی‌شناخته، ازاین‌رو برای اینکه بداند آیا «جعفربن محمّد» امام است یا نه، آن‌حضرت را امتحان کرد تا مطمئن شودکه‌وی امام است! چنانکه‌نقل شده که‌او گفته‌است برامام صادق (ع) واردشدم ومی‌خواستم همچنانکه پدرش امام‌باقر (ع) به‌من دلائل امامتش را ارائه‌کرده‌بود، آن حضرت نیز چنین کند. لذا با حال‌جنابت برآن‌حضرت واردشدم، امام به‌من اعتراض کردکه‌آیا با حال جنابت برمن واردمی‌شوی؟! گفتم عمداً [وبه‌قصد آزمایش] وبه‌منظورآنکه دلم آرام‌گیرد، چنین کردم...... ازآن‌پس به‌امامت آن‌حضرت قائل شدم.(۴۲۹)

× حدیث ٤ - یکی ازروات آن «أبانِ بْنِ أبی‌عَیّاش» است‌که به‌قول استادبهبودی (معرفة الحدیث، ص۹۹) شیعه‌وسنّی اوراضعیف و متروک الحدیث می‌دانند. حدیث مدّعی‌است که‌حضرات حَسَنَیْن - عَلَيْهِمَا السَّلَام - همراه‌پسرعمویشان «عبدالله‌بن جعفرالطّیّار» با معاویه درجلسه‌ای گرد آمدند! ازجاعل حدیث می‌پرسیم معاویه‌که‌اززمان عمر حکومت‌شام را

---

(۴۲۹)- عن أبی‌بصیر، قال: دخلتُ علی أبی‌عبدالله (ع) وأنَا أرید أن یعطینی من دلائل الامامة مثل ما أعطانی ابوجعفر (ع) فلمّا دخلتُ و کنتُ جُنُبًا فقال: یا أبا محمّد ما کان لک فیما کنت فیه شغل، تدخل علَیَّ و أنت جُنُب؟! فقلت: ما عملتُه إلّا عمدًا. قال: أولم‌تُؤمن؟ قلتُ: بلیٰ ولکن لیطمئنّ قلبی! قال: یا أبا محمّد: قم، فاغتسل فقمتُ واغتسلتُ و صرتُ إلی مجلسی وقلتُ: عندذلک إنّه امام. (وسائل الشّیعه، ج۱، ص ۴۹۰، حدیث ۳ و تنقیح‌المقال، ممقانی، ج۲، باب اللّام، ص ۴۵)

دردست داشته ، کی وکجا با حضرات حسنین و ..... جلسه‌ای تشکیل داده است؟! لابدّ درجلسهٔ امضاء معاهدهٔ صلح بین امام حسن(ع) و معاویه! جالب است که «ابن عباس» ـ که علی(ع) و فرزندانش را منصوب مِنْ عِنْدِ اللّٰه نمی‌دانست ـ قول عبداللّه را تأییدکرده است!

× حدیث ۵ و ۸ ـ مجلسی دربارهٔ حدیث پنجم می‌گوید «حَنانِ بْنِ السَّرّاج» تصحیف «حیّان السَّرّاج» است . حیّان و «أبوالطُّفَیْل عامِر بن واثِلَه» هردو کَیْسانی‌مذهب بودند!! می پرسیم اگرراست می‌گویند چرا خود مذهب کَیْسانِیَّه‌را برگزیدند؟! ملاحظه‌کنید که‌ازقول چه‌کسانی نصّ برامامت أئمّهٔ إثنیْ‌عشر آورده‌اند! «داودبن سُلَیْمان الکِسائی» نیز مهمل ومجهول است .

جالب است که‌جاعل حدیث ازقول حضرت أمیر (ع) گفته‌است که وصیّ پیامبر دقیقاً سی سال بدون یک روز کم وزیاد ضربت می‌خورد . درحالی که به‌قول مجلسی حضرت علی ۲۹ سال و۷ ماه پس ازپیامبر(ص) شهید شد!

بیان حدیث نیز ناا ستوار است و دربیان مقصود رسانیست زیرا می‌گوید : «إنَّ لِمُحَمَّدٍ اثْنَیْ‌عَشَرَ إمامًا عَدْلاً = همانا برای محمّد دوازده امام‌عادل است»! درحالی‌که‌برای رسول أکرم (ص) امامی نیست وآن‌حضرت إمام‌الأئمّه است بلکه باید می‌گفت : «إنَّ بَعْدَمُحَمَّدٍ اثْنَیْ عَشَرَ.....».

حدیث هشتم صرف‌نظرازاینکه مرسل است ، دوتن از رُوات‌آن یعنی «أبوهارون الْعَبْدی» و «محمّدبن الحسین» مهمل ومجهول‌اند . دیگرآنکه می‌پرسیم یهودی ازکجا فهمیدکه جواب علی(ع) به‌سؤال ۴ و۵ و۶ درست است یا نه؟ مگرخودش جواب سؤالات را می‌دانست؟ اگر می‌دانست ازکجا دانسته‌بود؟ جالب است که‌یهودی سؤال هفتم را نپرسید . روایت دربارهٔ اسلام‌آوردن یهودی نیزساکت است! این هم شد روایت؟!

× حدیث ۶ ـ راوی دوم آن «عَمْرِوبْنِ ثابِت» به‌قول علمای رجال ازجمله قهپایی ضعیف است و به‌مرویّاتش اعتمادی نیست . راوی سوّم یعنی «أبوسعیدالعُصْفُورِیّ» و راوی چهارم یعنی «محمّدبن الحسین» نیز مجهول‌الحال‌اند! یعنی مجهولی ازمجهولی ازضعیفی حدیث نقل کرده است!! متن حدیث نیزمخالف قرآن وعقل است زیرا می‌گوید خداوند متعال قبل ازخلقت مخلوقات ، محمّد ، علی ویازده‌فرزندش را از نور

عظمت خود آفرید! ولی قرآن فرموده که جُزحضرت آدم (ع) و همسرش و حضرت عیسیٰ (ع)، أنبیاء ازجمله رسول أکرم (ص) بشری مانندسایرین اند که ازنطفهٔ آمیختهٔ پدرومادرشان خلق شده اند. علاوه براین به پیامبر فرموده: تو امیدنداشتی که کتاب آسمانی برتونازل شود. درحالیکه اگر روح و شَبَح پیامبر قبل ازهمه چیز خلق شده و آنحضرت به تسبیح و تقدیس پروردگارمشغول بوده، دیگر چرا درزمان حیات جسمانی ندانسته که ایمان وکتب آسمانی چیست و به نزول کتاب آسمانی امیدوار نباشد (الشّوری/۵۲ و القصص/۸۶). قرآن کریم فرموده که پیامبر أکرم (ص) نودرآمد رُسُل نیست، پس همچنانکه آنها قبل ازخلقت مخلوقات خلق نشده اند پیامبرنیز ازاین قاعده مستثنیٰ نیست.

× حدیث ۷ ـ چنانکه میدانیم مجهول وبی اعتبار است. علاوه براین نام برادرناتنی حضرت سجاد (ع) را «علیّ بن راشد» گفته است. درحالی که به قول علّامهٔ شوشتری در «الأخبار الدّخیلة»: أوّلاً، «علیّ بن راشد» درست نیست و خودکلینی درخبردوّم باب ۱۱۲ نام برادرآنحضرت را «عبداللّه بن زید» گفته است.

ثانیًا، عبداللّه بن زید درست نیست بلکه «عبداللّه بن زبید» درست است.

ثالثًا، وی برادرمادری آنحضرت نبود بلکه برادررضاعی بود! این حدیث ازمصادیق ضرب المثلی است که میگوید: «حسن وحسین هرسه دختران مغاویه اند»!!

× حدیث ۹ ـ منقول است از «أبی الجارود» که به قول هاشم معروف الحسنی موردبیزاری امام باقر وامام صادق قرارگرفت وفرقهٔ «سُرْحُوبیّة» منسوب به اوست![۴۳۰] ملاحظه کنید که ازقول چه کسانی، نصّ بر دوازده امام آورده اند!!

جالب است که دراین حدیث ازقول جابر میگوید در لوح حضرت زهرا (ع) نام دوازده تن ازأوصیاء راکه فرزندان آنحضرت بودند، دیدم. سه تن ازآنها «علی» نام داشتند!! درحالیکه «علی» نام چهارتن از أئمّه است.

---

(۴۳۰)ـ الموضوعات فی الآثار والأخبار، ص ۲۵۴.

طبق معمول گفته‌اندکه این اشتباه از نُسّاخ بوده‌است و إلّا این حدیث درکتب صدوق و در «الغیبة» شیخ طوسی ذکرشده و درآنجا نام چهارعلی دیده‌شده‌است. نگارنده‌گوید البتّه بعیدنیست‌که‌شیخ صدوق، خود این‌اشتباه را تصحیح کرده‌باشد.

× حدیث ۱۰ ـ سندآن درغایت‌ضعف است. مُحَمَّدِبْنِ فُضَیْل (ر.ک. ص۲۶۷ کتاب حاضر) و مُحَمَّدِبنِ عِیسَیَ بْنِ عُبَیْد (ر.ک. ص ۱۸۲) را می‌شناسیم.

× حدیث ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ـ دربارۀحدیث یازده قبلاً سخن گفته‌ایم (ص۶۲). مراجعه‌شود. احادیث مذکور ازمرویّات «حَسَنِ بْنِ الْعَبّاسِ بْنِ الْحَرِیش» که‌پیش ازاین معرّفی شده‌است (ص ۵۲۱). در روایت سیزدهم می‌گوید حضرت علی(ع) با استناد به‌آیۀ ۱۶۹ سورۀآل‌عمران به‌ابوبکر فرمود شهادت می‌دهم که رسول‌خدا(ص) شهیدشد[پس زنده‌است] و به‌خدا سوگندکه نزد تو می‌آید و هرگاه نزدت آمد تویقین کن که‌خوداوست زیرا شیطان‌نمی‌تواند به‌شکل پیامبر جلوه‌گرشود. سپس دست ابوبکررا گرفت و پیامبررا به‌او نشان داد! رسول‌أکرم(ص) به‌او فرمود: ای ابابکر به‌علی ویازده‌تن از فرزندانش ایمان بیاور که‌آنها مانندمن باشند مگردرنبوّت وازخلافتی که به‌دست‌گرفته‌ای توبه‌کن که درآن هیچ‌حقّی نداری. سپس پیامبررفت ودیگر دیده‌نشد!!

قطعاً حضرت علی معنای آیۀمذکوررا بهترازسایرین می‌دانسته و بی‌تردید چنین سخنی نفرموده امّا جاعل جاهل آیه‌را نفهمیده و به آن‌حضرت افتراء بسته‌است. آیه دربارۀشُهَداء نفرموده‌که «أَحْیَاءً فِي الْأَرْضِ = درزمین زنده‌اند و روزی می‌خورند» بلکه فرموده «عِنْدَ الرَّبِّ» زنده‌اند و به‌دنیا درلسان قرآن «عِنْدَ الرَّبِّ» گفته‌نمی‌شود وروزی‌خوردن عندالرّبّ در غیردنیاست. پس بازگشت پیامبربه‌دنیا یا به‌زمین، قطعاً دروغ‌است.

ثانیًا، چرا علی(ع) رسول‌خدا را به‌سایرافراد اُمّت که‌طمع‌درخلافت نداشتند، نشان نداد تا گمراه‌نشوند وتفرقه درمیان اُمّت نیفتد وحجّت برهمه‌تمام‌شود وشبهه‌ای باقی نماند. به‌علاوه مگرعلی مُحْیِي الْأَمْوَات است؟!!

ثالثًا، چرا علی(ع) باکسی‌که هیچ‌حقّی درخلافت نداشت و به‌دستور پیامبر در ترک خلافت اعتنا نکرد، بیعت‌فرمود وازغاصبین خلافت تعریف کرد؟! (ر.ک. همین کتاب ص ۱۲۴ و ۳۹۷ و ۴۱۳).

× حدیث ۱۴ ــ «علیّ بن سَماعَة» مهمل است. حسن یا «حسین بن عُبَیْدالله» غالی است. هاشم معروف الحسنی نیز این روایت را باطل شمرده است.

× حدیث ۱۵ ــ راوی آن «أبوبصیر» است که روایت سوّم همین باب نیز از او نقل شده وی به قول هاشم معروف الحسنی قابل اعتماد نیست.

× حدیث ۱۶ ــ سندآن به واسطهٔ وجود «أبان» و «وَشّاء» و «مُعَلَّی ابْنِ مُحَمّد» درغایت ضعف است.(۴۲۱)

× حدیث ۱۷ و ۱۸ ــ سند این دو حدیث مشابه حدیث ششم همین باب است. «محمّدبن الحسین» مجهول حدیثی نقل کرده ازمجهولی به نام «أبوسعید العُصْفُوری» واو نقل کرده ازضعیفی موسوم به «عَمْرِوبْنِ ثابِت» و او از «أبی الجارود» که مطعون وملعون أئمّه بوده است!! این هم شد حدیث؟ این هم شد سندمذهب؟! هاشم معروف الحسنی نیز این دو روایت را بی اعتبار شمرده است.

× حدیث ۱۹ ــ سندآن درنهایت ضعف است. با «عبدالله بن عبد الرّحمان الاصَمّ» و «محمّدبن الحسن بن شَمّون» و سهل بن زیاد» قبلاً آشنا شده ایم.(۴۳۲) درباره این حدیث قبلاً نیز سخن گفته ایم (ص ۶۲) ولی در اینجا خوانندگان را توجه می دهیم که جاعلین حدیث زحمت خودرا درجعل حدیث بربادداده و فردنامناسبی را برای انتساب حدیث به او، انتخاب کرده اند. زیرا «کَرّام» به قول شیخ طوسی واقفی خبیث است! یعنی أئمّه پس ازحضرت کاظم (ع) را قبول نداشته وآنها را دروغگو می دانسته است! ازاین رو ممقانی در تنقیح المقال تعجّب کرده که چگونه فردی واقفی، حدیث أئمّهٔ اِثنی عشر را روایت کرده است! و متفطّن نشده که چه بسا پس ازاو اینگونه روایات را ازقول وی جعل کرده باشند.

بیان حدیث نیز نااستوار ومعیوب است زیرا می گوید خدا پس از شهادت امام حسین (ع) پرده ای را کنار زد و درپس آن محمّدودوازده وصیّ اورا به ملائکه نشان داد، سپس ازمیان ایشان دست فلان راکه قائم است گرفت و سه بار فرمود: ای فرشتگان من، ای آسمانهای من، ای

---

(۴۳۱) و (۴۳۲)ــ به فهرست مطالب کتاب مراجعه شود. رُوات فوق، همگی در کتاب حاضر معرفی شده اند.

زمین من، من با این (= قائم) نصرت می‌دهم!

آیا بین خدا وملائکه پرده‌هایی است؟ آیا خداوند متعال پرده‌نشین است؟! آیا خدا - نَعُوذُبِاللّه - دست دارد که دست امام قائم را گرفته است؟! این حدیث مشابه حدیث ۶ باب ۱۷۳ است.

× حدیث ۲۰ - درباره‌ٔ این حدیث قبلاً سخن گفته‌ایم (ص ۱۷۳) مراجعه شود. جالب است که حدیث دوازده امام از قول «عُثمان بن عیسی» که واقفی بود و أئمّه‌ٔ پس از حضرت کاظم را قبول نداشت، نقل شده است!!

علاوه براین یادآور می‌شویم که «مُحَدَّث» أصلاً مدرک قرآنی و شرعی ندارد وخُرافه‌ای است که درمیان شیعیان رواج داده‌اند. (رجوع کنید به کتاب حاضر، باب ۶۱)

مخفی نماند که یکی از افتضاحات کافی آن است که قطع‌نظر از ضعف سند وسایر اشکالاتی که درمتن أحادیث باب ۱۸۳ ملاحظه می‌شود، تعدادی از أحادیث این باب (۷ و ۸ و ۹ و ۱۴ و۱۷ و۱۸) برخلاف اجماع شیعه، دلالت دارند که أئمّه پس از رسول خدا (ص) سیزده نفراند!!! و این افتضاح بسیار بزرگی است که معتبرترین وأقدم محدّثین شیعه چنین اخباری را نقل کند!

حدیث هفتم وچهاردهم از قول امام باقر (ع) می‌گویند: «اَلْاِثْنٰا عَشَرَ الْإِمٰامُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ (ع) کُلُّهُمْ مُحَدَّثٌ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللّٰهِ وَ مِنْ وُلْدِ عَلِیٍّ وَ رَسُولُ اللّٰهِ وَ عَلِیٌّ هُمَا الْوٰالِدٰانِ = دوازده امام از خاندان محمد (ص) همگی محدّث و از فرزندان رسول خدا و از فرزندان علی بوده و رسول خدا وعلی دو پدر می‌باشند»!

حدیث هشتم از قول علی (ع) می‌گوید: «إِنَّ لِهٰذِهِ الْاُمَّةِ اثْنَیْ عَشَرَ إِمٰاماً هُدًی مِنْ ذُرِّیَّةِ نَبِیِّهٰا وَهُمْ مِنِّی = همانا برای این اُمّت دوازده امام هدایت است که از نسل پیامبرشان و از من می‌باشند»!

و درحدیث نهم آمده است: «دَخَلْتُ عَلٰی فٰاطِمَةَ (ع) وَ بَیْنَ یَدَیْهٰا لَوْحٌ فیهِ أَسْمٰاءُ الْأَوْصِیٰاءِ مِنْ وُلْدِهٰا فَعَدَدْتُ اثْنَیْ عَشَرَ، آخِرُهُمُ الْقٰائِمُ، ثَلٰاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَثَلٰاثَةٌ مِنْهُمْ عَلِیٌّ = برحضرت فاطمه (ع) واردشدم ودرمقابلش لوحی بودکه‌نام اوصیای [پیامبر] که از فرزندان فاطمه‌بودند [مکتوب بود] شمردم دوازده‌نفربودندکه‌آخرینشان امام قائم‌بود. سه‌نفرازایشان محمّد و سه نفر علی [نام داشتند]»!

و درحدیث هفدهم: «قالَ رَسُولُ اللّٰهِ (ص): إنّی وَإثْنَیْعَشَرَمِنْ وُلْدِی وَأَنْتَ یا عَلِیُّ زِرُّ [زِرّ] الأَرْضِ.....فَإذا ذَهَبَ الإثْنا عَشَرَمِنْ وُلْدِی ساخَتِ الأَرْضُ بِأَهْلِها .....الخ = رسول خدا (ص) فرمود: من و دوازده‌تن از فرزندانم وتو ای علی، قفل زمین هستیم.... پس چون دوازدهمین فرزندم از دنیا برود، زمین أهل خودرا فرومی‌برد.....الخ»!

و درحدیث هجدهم: «قالَ رَسُولُ اللّٰهِ (ص): مِنْ وُلْدِی اثْنا عَشَرَ نَقِیْباً نُجَباءُ مُحَدَّثُونَ.... آخِرُهُمُ الْقائِمُ.....الخ = رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم دوازده‌تن نقیب ونجیب ومحدَّث اند که آخرینشان قائم است .....الخ»!

بنابراین دوازده‌نوادۀرسول خدا بهاضافۀحضرت علی(ع) که نوادۀ پیامبرنیست میشوند، سیزده‌امام!!

بدان‌که‌دکانداران‌مذهبی برای اخفای این افتضاح‌کلینی بهانواع حِیَل متوسّل شده‌اندکه‌ما برای بیداری مردم، برخی ازآنها را بیان می‌کنیم:

عدّه‌ای ازعلما بهاشتباه نُسّاخ متشبّث‌شده‌اند و خواسته‌اند مسؤولیّت این‌افتضاح‌را به‌گردن نُسّاخ بیندازند. لذا ادّعاکرده‌اند که نُسّاخ سهواً لفظ «أحَدَعَشَر» را «إثْنَیْعَشَر» نوشته‌اند! ومتشبّث‌شده‌اند به این ادّعا که‌این روایت درأصل «أبوسعیدالعُصْفُری» بالفظ «أحَدَعَشَر» آمده‌است. همچنین شیخ‌صدوق در«کمال‌الدّین» و «عیون أخبارالرّضا» و «مَنْ لایَحْضُرُهُ الْفَقیه» و شیخ‌طوسی در«الغیبة» حدیث‌را بالفظ «أحَدَعَشَر» آورده‌اند.(۴۳۳)

۱ـ بایدتوجّه‌داشت نسخۀهشت جلدی «کافی» که‌دردست ماست ـ چنانکه درصفحۀ ۱ آمده‌است ـ با هفت نسخۀمعتبر مقابله‌ومقایسه‌شده ودر حاشیۀ بسیاری ازصفحات‌آن، بهاختلاف الفاظ نُسَخ، اشاره‌شده، أمّا دراین‌مورد، تفاوتی میان نُسَخ هفتگانه ذکر نشده‌است.

---

(۴۳۳)ـ شیخ‌صدوق نیز روایاتی به‌نقل ازأبی‌السّفاتج از جابرجُعْفی آورده‌که درآنها نیز جابرأنصاری گفته دوازده‌اسم را مکتوب بر لوح دیدم‌که‌حضرت فاطمه (ع)فرمود: این اسامی أوصیاءاست‌کهازفرزندانم می‌باشند وآخرینشان قائم است! «فَعَدَدْتُ الأسْماءَ فَإذا هِیَ اثْنا عَشَر، فَقُلْتُ لَها: مَنْ هٰؤُلاءِ؟ فَقالَتْ: هٰذِهِ أسْماءُ الأوصیاءِ مِنْ وُلْدِی آخِرُهُمُ الْقائِم».

۲ــ مجلسی که نُسَخ متعدّدی از کافی دراختیار داشته و در «مِرْآةُالعُقُول» درشرح بسیاری از أحادیث، اختلاف نسخ را ذکرمی‌کند، دراین مورد اختلافی در نُسَخ خود، ذکرنکرده است.

دراین‌صورت حتّی اگرادعای شما که درأصل «عصفری» لفظ «أَحَدَعَشَر» آمده است، راست باشد، دراین‌صورت مسؤولیّت این‌خطا برعهدهٔ کلینی است نه‌نُسّاخ. بایدتوجّه‌داشت که‌بین کلمهٔ «أحد» که‌لفظی بی‌نقطه است باکلمهٔ «إثنی» که‌لفظی بانقطه‌است، هیچ‌شباهتی وجودندارد تا باهم اشتباه‌شود. این چه‌اشتباهی‌است که‌فقط نُسّاخ کافی وفقط دراین لفظ از روایات این باب مرتکب شده‌اند و أصلاً ازمیان نُسّاخ‌متعدّد کتب صدوق وطوسی مرتکب نشده‌اند؟!! اگراشتباه از نُسّاخ «کافی» بود لاأقلّ در نُسَخ مختلف، اختلاف دیده می‌شد.

۳ــ بایدتوجه‌داشت که‌فرقهٔ‌سیزده‌امامی نیز داشته‌ایم و دکّانداری به‌نام «أحمدبن هبةاللّه» (= نوهٔ عثمان بن سعیدالعَمْری) فرقه‌ای سیزده‌امامی تأسیس کرده‌بود. درکتاب مجعول «سُلَیْم‌بن قیس» نیز روایات سیزده امام موجوداست. مقصودما این‌است که‌مسألهٔ سیزده امام نیز بدون زمینه نبوده، گویا عدّه‌ای سعی می‌کردند، چنین عقیده‌ای را رواج‌دهند.

گروهی دیگرگفته‌اند نُسّاخ اشتباه‌نکرده‌اند بلکه أحادیث مذکوردر مقام بیان دوازده‌امام نیستند بلکه می‌خواهند أهمّیّت و مقام والای چهارده‌معصوم را بیان کنند!! مثلاً اگرحدیث ۱۷ می‌گوید همانا من و دوازده‌تن از فرزندانم و تو ای علی قفل زمین هستیم. منظورآن است که‌یازده امام ودخترم‌حضرت زهرا (ع) ومن وتو (= جمعاً چهارده‌نفر) قفل زمین‌ایم ونمی‌خواهد تعدادأئمّه‌را بگوید بلکه‌می‌خواهدأهمّیّت معصومین را بیان نماید!

۱ــ پرواضح‌است که‌این توجیه ازسرناچاری است. اگرحدیث به‌زعم شما درباره‌ٔمقام‌معصومین است چرا درکتب صدوق وغیبت شیخ‌طوسی عدد «أحدعشر» آمده‌است؟! و اگردرموردتعدادأئمّه‌است چرا درکافی عدد «إثنی‌عشر» ذکرشده‌است؟!

۲ــ باسندهمان حدیث ۱۷، درحدیث ۱۸ گفته‌شده: ازفرزندانم‌دوازده تن نقیب‌اند. نقیب یعنی پیشوا ومهتروسرپرست و بزرگ قوم. حضرت

زهرا (ع) سرپرست وپیشوای قوم نبود. خصوصاً که دراین حدیث پیامبر به خود نیز اشاره نفرموده تا بگوییم مقصود حدیث، بیان مقام معصومین است. مجلسی نیز این احتمال را بعید دانسته است.

۳ـ خود کلینی نیز این أحادیث را دربابی آورده که با توجیه شما سازگار نیست. زیرا در این باب به شهادت سایر روایات، میخواهد تعداد أئمّه ونام ومشخّصات آنها را یک به یک، معرّفی کند.

۴ـ علمایی از قبیل آیة اللّه خوئی و علاّمه شوشتری و معروف الحسنی وبسیاری دیگر، از أحادیث باب ۱۸۳، سیزده امام فهمیده اند.

تذکّر: بدان که این ۲۰ روایت بی اعتبار که کلینی (متوفّای ۳۲۸ یا ۳۲۹ هـ.) گرد آورده بهترین أحادیثی بوده که یافته است و اگر أحادیثی واضحتر وبهتر وکم عیب تر مییافت قطعاً از ذکرشان دریغ نمیکرد. أمّا پس از او نیز جعل حدیث ادامه یافته است به طوری که در اواسط قرن چهارم شیخ صدوق در «کمال الدّین» نزدیک به ۲۵ روایت و در أواخر قرن چهارم صاحب کتاب «کفایة الاثر» حدود دویست روایت درتصریح برامامت إلٰهیّهٔ أئمّهٔ إثنی عشر، درکتابش گرد آورده است!! (فتأمّل جدّاً).

علاوه براین، چنانکه برادرفاضل ما مرحوم قلمداران درکتاب شریف «شاهراه اتّحاد» (ص ۲۳۳ الی ۲۶۶) اثبات کرده است، أئمّه و ذرّیّه و أصحابشان از قبیل أبوحمزهٔ ثُمالی و أبوجعفر الأحول و هشام بن سالم و زرارة بن أعین و أبوبصیر و مُفَضّل بن عُمَر و محمّد بن عبداللّه الطّیّار و أحمد برقی و فیض بن مختار (باب ۱۲۸ حدیث ۱) و داود رقّی (باب ۱۲۹ حدیث ۳) وبسیاری دیگر[۴۳۴] از این نصوص خبرنداشتند. حال جای سؤال است که اگر این نصوص وجود میداشت چگونه اصحاب أئمّه آنها را نشنیده بودند و چیزی از آن نمیدانستند. ولی در زمان ما به تقلید از عدّه ای کذاب جعال، اعتقاد به امامت منصوصهٔ إلٰهیّه از ضروریّات مذهب به شمار رفته و هرکس در آن چون وچرا کند، دین او را ناقص میشمارند!!

اگر این نصوص اصالت میداشت فرزندان وأقوام نزدیک أئمّه که هریک مقامی والا درفضل وتقوی داشته اند از این نصوص مطلع میشدند و برای کسب خلافت قیام نکرده و مردم نیز با آنان بیعت نمیکردند. در اینجا ما برخی از آنها را یادآور میشویم: ۱ـ جناب «محمّد بن حنفیّه» (ره) که

(۴۳۴)ـ در اینجا به ده نمونه اکتفا شد. برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به کتاب حاضر باب ۱۲۹.

گروه زیادی موسوم به کَیْسانیّه اورا امام وپیشوای مسلمین میدانستند.
۲ــ جناب زیدبن علیّ بن الحسین ــ رضوان اللّه علیه ــ که مردم با او بیعت کردند. اگر این نصوص موجود بود، مردم کوفه که سالها پای منبر علی (ع) نشسته بودند، با آنجناب بیعت نمیکردند. ۳ــ جناب «محمّد بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن المجتبی» ــ علیهما السّلام ــ معروف به نفس زکیّه[۴۳۵] که از بزرگان أهل بیت است و مردم مدینه خصوصًا بنی هاشم و علویّین با او بیعت کردند و فرزندان حضرت صادق (ع) یعنی حضرت کاظم (ع) و برادرش عبداللّه با او همکاری میکردند و سیّد بزرگوار جناب «عیسی بن زیدبن علیّ بن الحسین» نیز با تمام توان از آن جناب طرفداری و به وی خدمت میکرد.
۴ــ شهید بزرگوار جناب «حسین بن علی بن الحسن بن الحسن المجتبی» ــ علیهم السّلام ــ مشهور به شهید فَخّ* که تمام محدّثین ــ از آنجمله حاج شیخ عبّاس قمی در منتهی الآمال ــ اورا دارای جلالت قدر وفضایل بسیار دانسته اند. از حضرت جواد (ع) روایت شده که فرمود: برای ما أهل بیت، بعد از کربلاء قتلگاهی بزرگتر از فخّ دیده نشده است. جناب حسین بن علی برای احراز امامت وزعامت مسلمین قیام کرد و با بنی عبّاس جنگید و با بسیاری از سادات علوی در فخّ شهید شد. چگونه ممکن است چنین بزرگوارانی از جان گذشته ای، با وجود نصوص امامت أئمّهٔ إثنی عشر، برای کسب زعامت مسلمین قیام کنند؟!
۵ــ جناب حسن بن محمّدبن عبداللّه محض که با جناب حسین بن علی در فخّ، شربت شهادت نوشید.
۶ــ جناب سلیمان بن عبداللّه محض که او نیز در فخّ شهید شد.
۷ــ جناب علیّ بن محمّدبن عبداللّه محض
۸ــ جناب ابراهیم بن عبداللّه محض که مردی عالم وفاضل بود ودر بصره قیام نمود و در «باخمری» شهید شد.

---

(۴۳۵)ــ درباره أحوال این بزرگان، رجوع کنید به «شاهراه اتّحاد» ص ۲۳۷ به بعد.
* ــ «فخّ» دریک فرسنگی مکه واقع است.

۹- جناب یحیی بن عبدالله محض که در واقعهٔ فخّ با جناب «حسین بن علی» بود و پس از شهادت او به گیلان و دیلم رفت و قیام به امامت نمود و مردم با او بیعت کردند و ریاست ونفوذ او بالاگرفت وهارون الرّشید را به وحشت انداخت و هارون الرّشید با نامه‌های فراوان به او امان داد و دویست هزار اشرفی برایش فرستاد. آن جناب دیون جناب حسین بن علی(ع) را اداکرد. امّا سرانجام هارون نقض عهدکرد وبا حیله وخدعه آن بزرگوار را شهیدساخت. «ابوالبُختُری وهب بن وهب» امان‌نامهٔ هارون را که در اختیار جناب یحییٰ (ره) بود، پاره‌کرد واز بین برد و کارکشتن آن جناب را ساده‌ترکرد. هارون به پاس این خیانت پول فراوان وبه‌قولی یک میلیون وششصدهزاردرهم به او داد و او را قاضی‌گردانید!! گفته می‌شودکه شاعری در ذمّ هارون سروده است:

یٰا جٰاحِدًا فِی مَسٰاوِیهٰا یُکَتِّمُهٰا
غَدْرُ الرَّشِیدِ بِیَحْییٰ کَیْفَ یُکْتَتَمُ

ای آنکه بدیها وبدکاریهای او را پنهان وکتمان می‌کنی
نیرنگ وخدعهٔ هارون الرّشیدنسبت به یحییٰ را چگونه می‌توان کتمان کرد؟

همین یحیی است که بنا به حدیث ۱۹ باب ۱۳۸ کافی در نامهٔ خویش به حضرت کاظم (ع) نوشت: «من خودرا وتورا به پروا وتقوای الهی سفارش می‌کنم که سفارش خدا به سابقین ولاحقین است. یکی از یاوران دین خدا و نشرطاعت او، برمن واردشد ومرا ازاینکه دربارهٔ ام طلب رحمت کرده‌ای ولی ما را یاری وهمراهی نمی‌کنی، باخبرساخت. من[قبلاً] دربارهٔ دعوت به[زعامت] کسی از آل محمد (ص) که موردرضایت [اکثریّت] مسلمین باشد با تومشورت کرده بودم امّا تو پنهان شدی واز این کارکناره‌گرفتی و پیش از تو پدرت از این‌کار کناره‌گرفت. شما از قدیم چیزی را ادّعا کرده‌اید که از آن شما [و به شما منحصر] نبود و خواسته‌ها وآرزوهایتان را به جایی رساندید که خدا وند به شما عطا نفرموده است. پس درپی هوای نفس رفتید وگمراه‌کردید و من تورا برحذرمی‌دارم از آنچه خدا تورا نسبت به خویش برحذرداشته است.

حضرت کاظم درجواب نامهٔ «یحیی بن عبدالله بن حسن» می‌نویسد: «أتٰانِی کِتٰابُکَ تَذْکُرُفِیهِ أنّی مُدَّعٍ وَ أبِی مِنْ قَبْلُ وَمٰا سَمِعْتَ ذٰلِکَ مِنّی = نامه‌ات به من رسید که درآن نوشته بودی من وپدرم (= حضرت صادق) ادّعای

[امامت] کرده‌ایم درحالیکه‌تو از من چنین سخنی نشنیده‌ای»! لازم است به‌یاد داشته‌باشیم‌همچنانکه‌پیامبراکرم (ص) مأمور بود به‌دستور قرآن که‌فرموده: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ = واقوام نزدیک خویش را بیم ده» (الشّعراء /۲۱۴) قبل از سایرین، نزدیکان خویش را به‌اصول شریعت دعوت فرماید، أئمّه‌نیز می‌بایست پیش از دیگران، أقوام‌وأقارب خویش را به‌حقائق واصول شریعت دعوت ویالاأقلّ آنها را آگاه‌نمایند. چگونه ممکن است امام‌منصوب من عنداللّه حتّی اقوام‌خویش را ازامامتش‌آگاه نسازد؟ اگر نصّی صادرشده‌بود، أوّلاً امام آن را مسکوت نمی‌گذاشت. ثانیًا جناب یحیی بی‌خبر نمی‌ماند و باآن‌فضل وتقوایش‌نصّ مذکوررا انکار نمی‌کرد.

۱۰ــ عبداللّه‌أفطح فرزندامام‌صادق(ع) و دوفرزندحضرت‌کاظم (ع) به‌نام «أحمدبن موسی» و «زیدبن موسی» نیز برای کسب امامت و قیادت اقدام نمودند.

۱۱ــ جناب «محمّدبن جعفرالصّادق» که درمکّه قیام‌کرد و مردم به‌عنوان خلیفهٔ‌رسول خدا (ص) با او بیعت‌کرده واورا أمیرالمؤمنین نامیدند. هارون الرّشید برای آرام‌کردن او حضرت «علیّ بن‌موسی‌الرّضا» را به‌عنوان سخنگوی خود نزداو فرستاد ولی آن‌جناب، پیشنهادحضرت رضا را نپذیرفت و برای جنگ آماده‌شد.

۱۲ــ جناب احمدبن عبداللّه‌بن ابراهیم‌بن اسماعیل دیباج بن ابراهیم‌بن الحسن بن الحسن المجتبی(ع) درسال ۲۷۰ درمصربرای‌به‌دست گرفتن امامت مردم قیام‌نمود و شهیدگردید.

۱۳ــ محمّدبن ابراهیم‌بن اسماعیل دیباج که‌درأیّام‌خلافت‌مأمون، به‌کمک أبوالسّرایا خروج‌کرد و کارش‌بالاگرفت.

۱۴ــ ادریس‌بن عبداللّه محض‌که‌ازهمراهان جناب «حسین بن علی» شهیدفخّ بود و پس ازشهادت او به‌آفریقاگریخت و به‌شهر«فاس»و «طَنْجَه» رفت ومردم‌را به‌امامت‌خویش‌خواند. مردم امامتش را پذیرفتند و با او بیعت‌کردند و او حکومتی تشکیل داد.

معلوم می‌شود این ادّعای دکاندارانِ‌مذهبی که‌گفته‌اند مقصود از قیام‌سادات علوی ــ رَحِمَهُمُ اللّه‌ــ دعوت به‌مرضیّ آل محمد یعنی دوازده‌امامِ شیعیان کنونی بوده کذب است و کاملاً آشکاراست که‌آنان قیام‌می‌کردند

تا خودشان امامت کرده و دین خدا را نشر دهند و با ظلم مبارزه کنند نه اینکه امامت را حقّ إلٰهی و انحصاری فرد یا افرادی خاصّ بدانند.

از همه مهمتر اینکه أئمّه خود نیز از این نصوص بی‌اطلاع بودند و خبر نداشتند، چنانکه می‌دانیم امام صادق(ع) نخست فرزندش اسماعیل را به‌عنوان امام بعدی معرّفی فرمود و چون او پیش از پدر وفات کرد، فرمود برای خدا «بداء» حاصل شده است. در خبر دهم باب ۱۳۲ کافی به این موضوع اشاره شده است.

همچنین حضرت هادی(ع) نیز ابتداء «أبوجعفر سیّد محمّد» را به امامت معرّفی کرد و چون او پیش از پدر درگذشت، حضرت حسن را به امامت معرّفی فرمود. حضرت کاظم(ع) نیز چنانکه در خبر ۱۴ باب ۱۲۹ ملاحظه می‌شود تا اواخر عمر نمی‌دانست امام پس از او کیست. درحالی‌که اگر این بزرگواران از حدیث لوح و أحادیثی که نام دوازده امام در آنها مذکور است مطّلع می‌بودند، هرگز اسماعیل یا سیّد محمّد را به امامت معرّفی نمی‌کردند.

علاوه بر این، در حدیث ۹ باب ۱۲۸، امام صادق(ع) به «فیض بن مختار» فرموده پیش از این خدا به ما اجازه نداده بود که امام بعدی را به کسی معرّفی کنیم. درحالی‌که در حدیث لوح، حضرت زهرا ـ علیها السّلام ـ لوحی را که شامل نام دوازده امام بوده به جابر نشان داده و امام باقر(ع) نیز برای قانع کردن برادرش جناب زید بن علی(ره) به جابر فرمود تا او را از مفاد لوح با خبر سازد.[۴۳۶] در حدیث اوّل باب ۱۸۳ نیز در زمان أمیرالمؤمنین، خضر دوازده امام را نام برده است.

اگر کسی بگوید چرا این أحادیث جعل شده است؟ جواب این است که جعل اینگونه أحادیث چند علّت داشته:

الف) چون أولاد علی(ع) که متّقی و فاضل و بزرگوار بودند، مظلوم و مقتول شدند، قلوب مردم که ظلم سلاطین أموی و عبّاسی را نمی‌پسندیدند، به آنها توجّه یافت. این گروهها مایل بودند که دستگاه ظلم برچیده شود و حکومت در دست أولاد علی قرار گیرد، شاید بهتر باشد. لذا برای اولاد علی(ع) أحادیثی جعل می‌کردند و مردم نیز به‌سبب علاقه و احترامی که

(۴۳۶)ـ این حدیث را در صفحهٔ ۸۱۴ و ۸۱۵ کتاب حاضر و صفحهٔ ۱۶۷ کتاب «شاهراه اتّحاد» ببینید.

به‌آن‌بزرگواران دردل داشتند، بدون تأمّل، باوروقبول می‌کردند.

ب) ازسوی دیگر دشمنان حقود و عنودا سلام که‌قدرت وشوکت اسلام‌را می‌دیدند و می‌سوختند، چون توان مبارزهٔ‌علنی وعملی با مسلمین را نداشتند برای ایجادتفرقه و عناد میان مسلمین وبه‌منظورا ینکه مسلمانان را ازحکومتها دورسازند أحادیثی جعل کردندکه‌این‌حکومتها مشروع نیستند و حکومت حقّ انحصاری افراددیگری است وخلفا دین‌خدا را تغییر داده‌اند وباید با حُکّام دشمن بود. اکثر این جعلیّات در قرن سوم هجری که‌دولت اسلامی درکمال قدرت بود به‌وجود آمد، درحالیکه‌أکثرقریب به‌اتّفاق این أحادیث موافق قرآن نیست.

نسلهای بعدی نیز این أحادیث را پذیرفته و با انواع و أقسام تأویلات نامربوط و توجیهات ناروا کوشیدند آنها را درست‌جلوه دهند و ازمذهب مقبول خویش دفاع‌کنند (نعوذبالله‌من العصبيّة).

متأسّفانه تعصّب مذهبی باعث‌شده عُلَما، مذاهبی راکه‌درکتاب خدا نام و خبری ازآنها نیست به‌عنوان دین‌خدا معرّفی کنند و أموری راکه خدا ورسول او از ارکان دین نشمرده‌اند، ازاصول دین قلمدادکنند و برای اثبات امام‌منصوص‌صدها معجزه بتراشند و أکاذیب و مجعولات را حجّت بدانند و انکارآنها را ضلالت بشمارند. و مردم‌فکوررا به اصل اسلام بدبین سازند. درحالیکه خدا پس ازرسولان هرحجّتی را نفی فرموده است. (النّساء /۱۶۵)

ج) دراین‌اوضاع واحوال گروهی رند بی‌دین‌دنیا پرست فرصت طلب ـ که‌تعدادشان کم‌نبوده‌ونیست ـ موقعیّت را مستعدّومناسب یافتند تا با جعل أحادیث ورواج‌آنها وقائل شدن به‌مقامات عجیب و غریب برای بزرگان وادّعای ارتباط خودشان با ایشان، عوام‌ناآشنا با قرآن را بفریبند و به‌جاه‌ومال برسند. نمونه‌ای ازاینگونه‌افرادرا پس‌ازوفات حضرت‌کاظم (ع) و حضرت‌عسکری دیده‌ایم. رجوع‌کنید به‌باب ۱۸۱، فصل «تأمّلی دراحادیث ابواب گذشته» و باب ۱۸۲.

تذکّراتی دربارهٔ مسائل مربوط به خلافت

بدان‌که پس ازپیامبر (ص)، دراسلام امامت وزمامداری مسلمین، در انحصارکسی نبوده وازانحصارامامت به‌افرادی معیّن، در قرآن کریم

هیچ اثری نیست. و برخلاف نبوّت، خداوند به هریک از مؤمنین حقّ داده که از او بخواهد و تقوا پیشه کند و علم بیاموزد و خودرا تربیت نماید و امام المتّقین شود. چنانکه فرموده: «وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا ....وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا = وکسانی‌که می‌گویند پروردگارا .... ما را امام وپیشوای متّقیان قرارده» (الفرقان/۷۴).

از سخنان علی (ع) و أولاد کرامش نیز آشکار است که آنان نیز خود را امام منصوب ومنصوص من عندالله نمی‌دانستند بلکه خودرا از سایرین برای تصدّی این مقام شایسته‌تر و توانا تر می‌دانستند و چنانکه در کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» نیز ذکر شده، علی (ع) برای خود و فرزندش حضرت مجتبیٰ (ع) ادّعای نصّ نفرمود درحالی‌که اگر نصّی شرعی درباره وی یا اولادش صادرشده بود آن‌حضرت ـ چنانکه درخُطَب ۹۱ و ۱۳۷ و ۱۹۶ و ۲۲۹ نهج ـ البلاغه دیده می‌شود ـ نسبت به خلافت اظهار بیزاری نمی‌کرد.(۴۳۷) ونمی‌فرمود: «انّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّىٰ أَرَادُونِي وَ لَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّىٰ بَايَعُونِي = من مردم را [به بیعت] نخواستم، تا آنان [خود بیعت] مرا خواستند و دست بیعت پیش نبردم، تا آنان [به اصرار] با من بیعت کردند» (نهج البلاغه/نامهٔ ۵۴). امثال این تصریحات در نهج البلاغه بسیار است. آن‌حضرت تا آن‌حدّ از خلافت اظهار بیزاری نموده که می‌فرماید: «هٰذَا مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ يَغَصُّ بِهَا آكِلُهَا = این [خلافت] آبی بدمزه ولقمه‌ای گلوگیر است» (نهج البلاغه/ خطبهٔ ۵) و چنانکه در شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید نقل شده، فرمود: «إِنَّ اللّٰهَ عَالِمٌ مِنْ فَوْقِ سَمَائِهِ وَعَرْشِهِ أَنِّي كُنْتُ كَارِهًا لِلْوِلَايَةِ عَلَىٰ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ (ص) حَتَّىٰ اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ عَلَىٰ ذٰلِكَ = خدا از فراز آسمان و عرش خویش داناست که من از زمامداری أمّت محمّد (ص) کراهت داشتم تا آنکه رأی شما برآن گردآمد و متّفق شدید».

بنابراین اگرخدا او را به خلافت و امامت منصوب فرموده بود، قطعاً چنین اظهاراتی نمی‌کرد. علاوه‌براین چنانکه بارها گفته‌ایم هیچگاه ادّعا نکرده که من و اولادم امام منصوب ومنصوص خداییم بلکه چندقرن بعد، نصّ تراشان، کاسهٔ داغتر از آش شده‌اند وآن‌حضرت را منصوب الله دانسته‌اند.

---

(۴۳۷)ـ ر.ک. «شاهراه اتّحاد» ص ۲۳۳ تا ۲۳۷.

درحالی‌که‌آن‌حضرت خودرا چنین معرّفی‌کرده‌که :«إنّی وَاللّهِ لَوْلَقیتُهُمْ واحِداً وَهُمْ طِلاعُ الْأَرْضِ کُلّها ما بالَیْتُ وَلااسْتَوْحَشْتُ = به‌خدا سوگند اگر من تنها با ایشان (معاویه ولشکریانش) روبروشوم وآنها (ازبسیاری وکثرت) همهٔ روی زمین را پرکرده‌باشند باک نداشته‌ودلتنگ نشده ونمی‌هراسم» (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۶۲) چنانکه‌گفتیم (ص ۵۶۴) تصریح فرموده :من باکسی که‌چیزی را ادّعا کندکه‌ازآنِ او نیست و استحقاق آن را ندارد، می‌جنگم. اگرخلفای پیش ازآن‌حضرت به‌ناحقّ وبرخلاف دستورشرع، خلافت را به‌دست می‌گرفتند و خلافت شرعی اورا انکارمی‌کردند، قطعاً حیدرکرّار (ع)باآنها مخالفت می‌کرد ویا لاأقلّ باآنها موافقت نمی‌فرمود.

اگرگفته‌شودکه‌آن‌حضرت امکان مخالفت باآنها را نداشت می‌گوییم حضرتش می‌توانست باآنها بیعت نکرده‌ویا سکوت کرده وازآنها تعریف نکند وآنها را به‌دامادی نگیرد وبرای آنها خیرخواهی نکرده‌وفرزندانش (۴۳۸) را همنام آنها نکند وبا ایشان رفت وآمد ومعاشرت خانوادگی برقرارنسازد. امّا می‌بینیم نه‌تنها چنین نکرد بلکه‌تصریح فرموده‌که : «إنّما الشُّوریٰ لِلْمُهاجِرینَ وَالْأَنْصارِ = مشورت درانتخاب خلیفه، حقّ مهاجروانصاراست» وکارآنها را موردرضایت خداوندشمرده‌است (نهج‌البلاغه، نامهٔ ۶)درحالی که‌اگرخدا یا رسولش خلیفه‌را نصب کرده‌بودند، دیگرمشورت مهاجروانصار موردنداشت وزائدبود و قطعاً علی(ع) چنین نمی‌فرمود، علاوه‌براین آن‌حضرت کسانی را که‌درانتخاب خلفای قبلی دخیل بوده‌اند مؤمن خوانده‌وفرموده :«...فَإنْ أَبیٰ قاتَلُوهُ عَلَی اتِّباعِهِ غَیْرَسَبیلِ الْمُؤْمِنینَ =... پس اگرکسی ازپذیرش أمرمهاجروانصارسرپیچی‌کند، با او قتال نمایند زیرا راهی غیرازراه‌مؤمنین را پیروی کرده‌است». (فتأمّل).

علاوه‌براین همچنانکه درکتاب «شاهراه اتّحاد» (حاشیهٔ‌صفحهٔ ۲۷ و ۲۸) ملاحظه‌می‌شود پیامبرأکرم (ص) نیز ازعلی پیمان گرفته‌بودکه‌با منتخب مهاجروانصار، مخالفت نکند. این قول موافق أحادیثی است‌که‌می‌گویند: «نَهَی النَّبیُّ(ص) أَنْ یَؤُمَّ الرَّجُلُ قَوْماً إلاّ بِإذْنِهِمْ= پیامبر (ص) ازاینکه

---

(۴۳۸)ــ شیخ‌طوسی درأمالی (مجلس چهارم) تصریح‌کرده‌که‌پرستارحضرت زهرا (ع) درأیّام احتضارش، زوجهٔ‌ابوبکر (= اسماء بِنْت عُمَیْس) بوده‌است. معلوم‌می‌شودخانوادهٔ‌علی(ع) با خانوادهٔ‌ابوبکر روابط نزدیک داشته‌اند.

مرد بر قومی بدون إذن ورضای ایشان، امامت کنند، نهی فرمود». درحالی‌که اگرحضرت علی(ع) منصوب الله می‌بود قطعاً پیامبر چنین نمی‌فرمود و از آنحضرت چنان پیمانی نمی‌گرفت.

علاوه‌براین، چنانکه درتفسیر «مجمع البیان» به‌نقل از زجاج وعیّاشی و چنانکه درتفسیرقمیّ وتفسیرصافی آمده‌است پیامبرأکرم (ص)خبرخلیفه شدن ابوبکر و عمر را به‌همسرش داده‌بود. مثلاً درتفسیر «صافی» ذیل آیهٔ ۳ سورهٔ «تحریم» می‌خوانیم: «فَقالَ: إنّ أبابَکْرٍ یَلِي الْخِلافَةَ بَعْدي ثُمّ بَعْدَهُ أبوكِ فَقالَتْ: مَنْ أنبأكَ هٰذا؟ قالَ: نَبَّأَنِيَ الْعَليمُ الْخَبيرُ، فأخبرتْ حفصةُ به عائشةَ مِنْ يَوْمِها = پس پیامبر[به‌همسرش حفصه] فرمود همانا پس‌از من ابوبکر و پس‌از او پدرت [= عمر] خلافت خواهند کرد. [حَفْصه] عرض کرد: چه‌کسی تورا [از این خبر] آگاه‌کرده‌است؟ فرمود: مرا خداوندعلیم‌خبیر آگاه فرموده‌است. حفصه‌همان روز عائشه‌را ازاین خبر آگاه‌ساخت».

ملاحظه‌می‌شودکه‌پیامبر این خبررا برای شادمان کردن همسرش به او اطّلاع داده‌است نه‌به‌عنوان یک واقعهٔناگوار، و إلّا معنی ندارد به همسرش به‌عنوان مژده بگوید پدرت فرمان خدا را زیرپا می‌نهد و خلافت را غصب‌کرده و موجب گمراهی مردم می‌شود!! دراین‌صورت لازم بود پیامبر درفرصت باقی‌مانده با تمام توان وباصراحت کامل مردم‌را ازاینکه کسی غیرازعلی(ع)راکه منصوب خداست، به‌خلافت بپذیرند، نهی فرماید و نمایندگانی به‌مناطق دیگربفرستد تا سایرین نیز ازاین‌موضوع بی‌خبر نمانند و درمسجد ودرمقابل مردم از ابوبکر و عمر پیمان بگیرد که مبادا برای کسب خلافت کمترین اقدامی بکنند. (فتأمّل جدّاً)

امّا اینکه پیامبرمی‌خواست این‌خبر علنی نشود، برای این بود که به‌مسألهٔشور و مشورت درمیان مسلمین و توجّه به‌رأی ونظر یکایک أهل حلّ وعقد خدشه‌ای واردنشود. زیرا پیامبرمی‌خواست مسلمین با عمل به‌آیهٔ «**أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ**» (الشّوریٰ/۳۸) دراین‌مسألهٔمهمّ به‌مشورت بپردازند و این مسأله به‌یک سنّت وروبّه درانتخاب زمامدارمسلمین تبدیل شود. درحالی‌که‌اگر این خبر انتشارمی‌یافت، مسلمین مشورت نمی‌کردند وبه این بهانه که‌خدا ازقبل، خبرخلافت ابوبکررا به‌پیامبرش داده‌است، در این‌مسأله همّت وجدّیّت لازم‌را به‌عمل نمی‌آوردند. درحالی‌که‌برای رسول

خدا (ص) تقویت وتحکیم أصل «مشورت» درمیان مسلمین ـ خصوصاً در موضوع انتخاب زمامدار ـ بیش از اینکه چه‌کسی خلیفه‌شود، أهمیّت داشت. (فَتَأَمَّلْ)

از این‌روست که می‌بینیم علی (ع) که أفقه‌مسلمین و بیش از همه با خواست و سلیقهٔ پیامبر أکرم آشنا بود، بیش از سایرین بررعایت تامّ و تمام أصول مشاورت و توجّه به آراء سایرین، اصرار داشت وقبل ازبه‌دست گرفتن خلافت، با جدیّت کوشید تا مردم فرصت کافی برای اندیشیدن و مشاوره داشته‌باشند و درانتخاب خلیفه شتاب نکنند. از این رودرزمانی که‌پس از قتل عثمان خواستند با وی بیعت کنند به‌جای اشاره به‌منصوصیّت إلٰهی خویش فرمود: بیعت من پنهانی نبوده و جُز با رضایت مسلمین نخواهدبود. و باز پیش از آنکه با وی بیعت شود، فرمود: مهلت دهید تا مردم‌جمع‌شده وبا یکدیگرمشورت کنند. و به‌جای آنکه اشاره‌کند امامت مقامی است الٰهی که به‌نصب خداوند احراز می‌شود، فرمود: پیش‌ازبیعت کردن، اختیار با مردم است که‌چه‌کسی را انتخاب کنند. و نیز می‌فرمود: «ای مردم انبوه وهوشیار، این کار شما (= زمامداری) حقّ هیچ‌کس نیست مگرکسی که‌شما اورا إمارت دهید»[۴۳۹]. (فَتَأَمَّلْ)

عجیب است که دکانداران مذهبی ومدّعیان حبّ علی (ع) می‌گویند آن‌حضرت برای حفظ مصالح اسلام ومسلمین وممانعت از خلاف و تفرقه، از خلافت إلٰهیّهٔ خویش صرف‌نظر کرد، ولی خودشان به‌جای اینکه از حضرتش پیروی کنند و از ادّعای خلافت إلٰهیّه دست بردارندواز تفرقه‌بپرهیزند، دائماً درپی روایات خلاف انگیز و تفرقه‌ساز می‌روند و از قاعدهٔ شیطان‌پسند «خُذْ مٰا خٰالَفَ الْعٰامَّةَ» تبعیّت می‌کنند!! و سعی دارند کسانی را که‌علی (ع) از آنها تعریف کرده وبا آنها همکاری نموده، گمراه ومنافق جلوه‌دهند.

شیعهٔ واقعی علی و دوستدار راستین آن‌حضرت مائیم‌که واقعاً می‌کوشیم همچون مقتدای خود، ازتفرقه بپرهیزیم و أخبارخرافی را به‌آن‌حضرت و اولادش نسبت ندهیم ودرباره‌ٔ آنها غلوّنکنیم و أموری را که خود، دربارهٔ‌خویش ادّعا نکرده‌اند، به‌زورروایات ضعیف، به‌ایشان نسبت ندهیم وَ لِلّٰهِ الْحَمْدُ، إِنَّهُ وَلِیُّ التَّوْفِیقِ.

---

(۴۳۹)ـ به‌نقل از «شاهراه اتّحاد»، ص ۲۹.

۱۸۴- باب فی أنّه إذا قیل فی الرّجل شیء فلم‌یکن فیه و کان فی ولده أو ولد ولده فانّه هو الّذی قیل فیه

در این باب سه حدیث آمده که مجلسی حدیث اوّل را صحیح ودوّم‌را مجهول همطراز صحیح و سوّم‌را ضعیف شمرده وآقای بهبودی نیز حدیث اوّل ودوّم را صحیح دانسته است!

به‌نظرما جاعلین که می‌خواستند امامرا عالم‌بالغیب معرّفی کنند و اخبارغیبی برای ایشان جعل می‌کردند، چون دیدند که‌آن اخبار تحقّق نیافت ازاین رو برای توجیه عدم‌تحقّق جعلیّات خود، اخباراین باب را جعل کرده‌اندکه حضرت صادق(ع) فرمود اگر امام درباره‌ٔکسی خبری داد و آن خبر واقع نشد، شما تکذیب نکنید زیرا ممکن است در فرزند یا نواده‌ٔفردمذکور مصداق یابد!

به‌نظرما با وجود «أبی‌بصیر»[۴۴۰] در سندحدیث اول و نیز علیّ بن ابراهیم که‌خرافی وقائل به‌تحریف قرآن بود وهمچنین به‌واسطه‌ٔ پدر مجهول‌الحال او، این خبر بی‌اعتبار است. چنانکه‌گفته‌ایم درخبر اوّل این باب، مادرحضرت مریم (ع) را «حَنَّة» نامیده امّا درحدیث ۴ باب ۱۷۷، نام مادرآن‌حضرت، «مَرثا» گفته‌شده‌است!

درحدیث اوّل می‌گوید خدا به «عِمْران» خبرداد که‌من به‌تو پسربابرکتی عطا می‌کنم که‌کورمادرزاد و فردمبتلا به پیس‌را درمان کرده ومردگان را زنده‌می‌کند. او نیز به‌عیالش خبرداد ولی خبرإلٰهی آن‌چنان که فرموده‌بود محقّق نشد وخدا دختری به‌نام مریم (ع) به‌او داد! أمّا بعدًا به‌مریم (ع) پسری داد و خبرإلٰهی به‌عمران، به‌جای فرزندش‌درباره‌ٔ نواده‌اش (= پسرحضرت مریم) مصداق یافت!!

می‌گوییم امام قطعاً چنین مطلبی نمی‌گوید زیرا به‌قول شما خدا به عِمْران فرموده به‌تو پسرمی‌دهم[۴۴۱] ولی به‌او نداده وبه‌مریم (ع) داده،

---

(۴۴۰)ـ درباره‌ٔاو رجوع‌کنیدبه‌کتاب حاضر، صفحه‌ٔ ۷۷۶.

(۴۴۱)ـ یعنی مخاطب را مفردگرفته‌است و نفرموده‌به‌شما فرزندی‌می‌دهم تا بگوییم منظوردودمان «عمران» بوده وبا رؤیا نیزبه «عمران» إخبارنکرده‌تا بگوییم‌که‌او رؤیا را درست تعبیرنکرده‌است.

مگرمریم - نَعُوذُبِاللّٰه - عِمْران است؟ آیا عطای به‌مریم، عطای به‌عمران است؟! دلیلی نداریم که‌خداوندعالم‌الغیب، خبردقیق وکاملاً مطابق باواقع ندهد! إخباربدین‌صورت، به‌لحاظ تحقّق، صدق دقیق و کامل ندارد، درحالی‌که‌خداوندمتعال أَصْدَقُ الْقٰائِلِین (النّساء /۸۷ و ۱۲۲) ومنزّه است ازاینکه خبرش فاقدصدق کامل ودقیق باشد. خدا أَفْصَحُ الْقٰائِلِین است و اگرمقصودش نوادهٔ «عِمْران» بوده، بی‌شبهه به‌صورتی می‌فرمودکه همان‌مقصود فهمیده‌شود، نه‌چیزدیگر. (فتأمّل)

مجلسی درتوجیه این دو حدیث چنین بافته‌است که‌گاهی مصالح‌عظیمه اقتضا می‌کندکه أنبیاء وأوصیاء به‌صورت‌توریه ومَجاز سخن بگویند یا ازاموری که «بدا» درآن حاصل می‌شود، خبردهند! ازجملهٔ این أمور زمان قیام امام‌قائم و تعیین آن‌حضرت‌درمیان أئمّه‌است [که امام خبری می‌دهد أمّا دقیقاً واقع نمی‌شود، این بدا ن‌منظوراست که] شیعیان مأیوس ودلسردنشوند و منتظرفرج امام قائم بمانند و صبر نموده‌و کارهای خلفارا علیه‌خود تحمّل‌کنند! چه‌بسا امام‌بگوید فرزندم امام قائم‌است أمّا منظورش آن است که‌او قائم‌به‌امامت است نه‌قائم‌به‌شمشیر! یا منظورش آن‌است که‌اگرخدا إذن دهد، قائم‌به‌شمشیرخواهدشد! یا اگر شیعیان صبرکنند و اسراررا کتمان نمایند واما م‌خودرااطاعت‌کنند، پسرم امام‌قائم خواهدبود[442]! یا منظورش آن‌است که‌فرزندهفتم‌من قائم خواهدبود!![443]»

این بافتهٔ مجلسی عیوب وایرادات زیادی دارد أمّا برای احترازاز اطالهٔ‌کلام فقط به‌ذکرچندمورد اکتفا می‌کنیم: شیعیان درزمان أئمّه به‌هیچ‌وجه به‌اندازهٔ‌مسلمین صدراسلام در دوران مکّه، خصوصاً در شِعْب أبوطالب، درفشار و دشواری به‌سرنمی‌بردند، أمّا پیامبراکرم (ص) با آنان به‌این‌صورت سخن نگفت بلکه باخواندن قرآن وتوصیه‌به‌دعاکردن و توصیه‌به‌صبر و بردباری، مانع‌شد که‌خسته وناامیدشوند. دیگرآنکه بیان شریعت، بیان عرفی است ولی‌اینگونه‌سخن گفتن برخلاف عُرف‌است.

دیگرآنکه این باب‌گفته فرزند یانواده ونگفته فرزندفرزندفرزند فرزندفرزند!! پس مجلسی به‌چه مجوّزی می‌گوید که‌اگرامام‌بگویدفرزندم

(۴۴۲)ــ گویا منظورش فرزندششم باشد.
(۴۴۳)ــ مرآة‌العقول، دارالکتب الاسلامیّة (طهران)، ج۶ ص۲۳۷.

قائم است احتمال می‌رود که مقصود ندیدهٔ (= فرزند نبیرهٔ) آن حضرت باشد؟!! آیا هیچ انسان منصفی چنین می‌گوید؟ اینها دین را به بازی گرفته‌اند!

به قول اینان اگر امام درباره‌ٔ کسی سخنی بگوید و قولش دربارهٔ او محقّق نشود، ممکن است در فرزند یا نواده‌اش محقّق شود. شما منظور امام را همان فرزند یا نواده محسوب کنید! مثلاً اگر امام فرمود زید خائن یا خادم است احتمال می‌رود که او خائن یا خادم نباشد بلکه فرزند یا نواده‌اش خائن یا خادم باشد!! می‌گوییم اگر امام حق دارد دربارهٔ کسی چیزی برخلاف واقع بگوید پس باید مأمومین نیز بتوانند همچون او سخن بگویند، زیرا امام أسوهٔ مأمومین است! درحدیث سوّم از امام صادق (ع) نقل کرده که فرمود: گاهی مردی را به عدل یا ظلم نسبت دهند وحال آنکه او چنین نبوده و چون فرزند یا نواده‌اش پس از او چنین باشد، پس خود او وست که منظور بوده است!!

آیا می‌توان گفت چون فرزند حضرت نوح - عَلَيْهِ آلافُ التَّحِيَّةِ وَالثَّنَاء - ناصالح بود، پس جایز است خود او را ناصالح بخوانیم وبگوییم منظورما فرزند او وست؟!! یا «آزَر» را صالح بخوانیم وبگوییم مقصودمان فرزندش حضرت ابراهیم (ع) است؟!! چنین کاری دربارهٔ آنها ناحقّ وبرخلاف عدالت است! چرا باید صفت یا لقبی برکسی حمل شود که خود مستحقّ آن نیست؟!

چنین کاری برخلاف قرآن است که فرموده: «لَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ = هیچ‌کس بار [عمل] دیگری را برنمی‌دارد.»(444) (الأنعام/۱۶۴) و فرموده: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ = هرکسی درگرو کاری است که کرده است.» (المُدَّثِّر/۳۸) و فرموده: «لَايَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ = اگر شما هدایت یافته باشید، کسی که گمراه شده، شما را زیانی نرساند.» (المائده/۱۰۵). پس نباید کسی نتایج کار دیگری، ازجمله صفت یا لقب او را حمل کند. قرآن فرموده: «لَاتَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ = به یکدیگر لقبهای [نابجا] ندهید.» (الحُجُرات/۱۱) درحالی که بنا به قاعدهٔ این باب، می‌توان پدری را به حساب فرزند یا نواده‌اش به لقبی ملقب ساخت!!

---

(۴۴۴)- آیهٔ مذکور در سورهٔ اسراء وفاطر و زمر و نجم نیز آمده است.

۱۸۵- باب أنّ الائمّة كلّهم قائمون بأمر اللّه تعالى، هادون إليه(ع)

کلینی دراین باب سه خبرآورده که هردو «محمّدباقر» هیچیک را صحیح ندانسته‌اند. مجلسی حدیث اوّل را مجهول و دوحدیث بعدی را ضعیف شمرده است. و به‌راستی نیز سند دوحدیث أخیر درغایت ضعف است.

درحدیث اوّل امام‌با اینکه به‌قول کلینی عالم‌به‌غیب و از دل مردم آگاه است، سائل را یک ماه معطّل کرده و سرانجام بهاوگفته‌من مهدی موعود نیستم! ما که درباره‌شخصیت والای امام چنین گمانی نداریم‌که بادوستداران خود چنین رفتارکنند.

درحدیث سوّم عدّه‌ای کذّاب ازقول «عبداللّه‌بن سنان»(۴۴۵) ادّعاکرده‌اند که‌حضرت صادق(ع) فرموده «إمام» درآیهٔ ۷۱ سورهٔ «إسراء»: «إِمَامِهِمُ الَّذِي بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ وَ هُوَ قَائِمُ أَهْلِ زَمَانِهِ = امامی است که‌درمیان‌ایشان (= مردم) است و او قائم اهل زمان خوداست»! می‌گوییم أوّلاً: سورهٔ إسراء مکّی‌است و درآن‌زمان بحثی ازامام وامامت درمیان نبود. ثانیاً: آیهٔ ۷۱ و۷۲ سورهٔ‌إسراء دربارهٔ‌قیامت است و مربوط به امام نیست که‌قائم باشد یا نباشد و لفظ «إِمَام» دراین‌آیه چنانکه قبلاً گفته‌ایم به‌معنای «نامهٔ‌أعمال» است نه‌امام به‌معنای پیشوای مردم و قطعاً با قرائن موجوددرآیه، حضرت صادق(ع) بهتراز‌سایرین می‌دانسته که‌مقصودآیه ربطی به‌امام وامامت ندارد. (دربارهٔ‌این آیه رجوع کنید به‌کتاب حاضر، صفحهٔ ۲۹۲). ثالثاً: دردوران ما که‌امامی بَيْنَ أَظْهُرِنَا و درمیان ما نیست، معنای آیه چه‌خواهدبود؟

۱۸۶- باب صلة الامام(ع)

دراین‌باب هفت حدیث آمده که‌مجلسی حدیث ۱ را مرفوع و ۲ و ۳ و ۵ را ضعیف و۶ را مرسل و حدیث ۴ را موثّق و۷ را موثّق همطراز‌صحیح شمرده است. آقای بهبودی هیچیک ازأحادیث این باب‌را صحیح ندانسته‌است.

---

(۴۴۵)- برای آشنایی بااو رجوع‌کنیدبه‌کتاب حاضر، ص۲۵۷ و ۳۰۰ و ۷۰۳.

روایات این باب منقول است از منحرفین و ضُعَفایی از قبیل مُفَضّلِ بْنِ عُمَر و خَیْبَرِیّ بن علیّ الطحّان و یُونس بن ظَبْیان و محمّدبن سِنان و علیّ بن الحَکَم و اسحاق بن عَمّار.(۴۴۶) به‌نظرما این أحادیث را کسانی که به‌نام امام و به‌عنوان نماینده ویا وکیل امام، از مردم پول می‌گرفته‌اند، جعل کرده‌اند تا به‌جاه ومال برسند.

حدیث أوّل می‌گوید هرکه امام را محتاج اموال مردم بداند کافر است!! چرا کافر است؟ آیا اگرکسی بپندارد که زمامدار مسلمین محتاج مال مردم است و باید از بیت المال حقوق بگیرد، منکر اصول یا فروع اسلام شده است؟! آیا می‌توان چنین کسی را تکفیرکرد؟ ذیل حدیث به آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ توبه استشهاد کرده که به‌قول مؤلف «مجمع البیان» به‌قول اکثرمفسّرین، ظاهردرمعنای زکات است. درواقع آیه ربطی به‌خمس و سهم امام وسایروجوه شرعیّه ندارد. زکات باید به‌زمامدار مبسوط الید پرداخت شود تا آن را درموارد که قرآن تعیین فرموده، مصرف کنند. متأسّفانه رُوات کذّاب روایاتی جعل کرده و پرداخت زکات را به‌نُه‌چیز منحصر نموده و برای آن نُه‌چیز نیز شرایطی قائل شده‌اند که سبب شده شیعیان عملاً توجّهی به‌پرداخت زکات نداشته باشند!(۴۴۷)

درأحادیث بعدی به‌آیهٔ یازدهم سورهٔ «حدید» استشهاد کرده که مربوط به‌انفاق است و مدّعی است که به‌امام باید پرداخت شود وادن یک درهم به‌امام به‌اندازهٔ کوه «اُحُد» أجر و ثواب دارد. حتّی یکی از احادیث (حدیث ۶) گفته است اگرکسی یک درهم به‌امام بدهد، أفضل است از اینکه دومیلیون درهم دررا ه‌خیربدهد!! آیا اگرکسی با دومیلیون درهم بیمارستانی یا مدرسه‌ای یا مسجدی یا راهی یا .... بسازد، ثوابش کمتر است از یک درهمی که به‌امام می‌دهد که مبسوط الید نیست؟! چرا قرآن این مسأله‌را بیان نفرموده تا مردم بدانند که انفاقات خودرا به‌امام بدهند؟ درزمان ما که امامی دردسترس نیست به‌که باید داد؟ لابدّ به نمایندگانش که در قُم و نجف هستند!!

---

(۴۴۶)ـ این افراد همگی درکتاب حاضرمعرّفی شده‌اند. به‌فهرست مطالب رجوع شود.

(۴۴۷)ـ برادرفاضل ما مرحوم «قلمداران» (ره) کتابی بسیارمفید دربارهٔ **زکات** به‌نام «**حقائق عریان دراقتصاد قرآن**» تألیف نموده که مطالعهٔ آن را به برادران ایمانی مؤکّدًا توصیه می‌کنم.

۱۸۷- باب الفیء و الانفال و تفسیر الخمس و حدوده و ما یجب فیه

کلینی دراین باب ۲۸ خبر آورده است . مجلسی حدیث ۱ را مورداختلاف و حدیث ۲ و ۶ و ۱۰ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ را ضعیف و۴ را مرسل و ۵ و ۱۲ و ۲۱ را مجهول وحدیث ۳ و ۸ و ۹ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۷ و ۲۸ را حسن وحدیث ۱۱ را حسن یا موثّق وحدیث ۷ و ۱۳ را صحیح شمرده است . آقای بهبودی أحادیث ۳ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۱ و ۲۷ را صحیح دانسته است .

روایات این بخش ، چنانکه ازعنوان باب پیداست ، به فروع دین مربوط می‌شودکه کلینی در این جزء ازکافی که آن را به اصول اختصاص داده ، آورده است ! راویان أحادیث باب حاضر ، همان کسانی‌هستند که درصفحات قبل با بسیاری از آنها آشنا شده ایم .

کلینی دراین باب ، قبل ازذکرأحادیث ، مقدّمه‌ای آورده ورأی خودرا چنین اظهارکرده که‌چون آدم (ع) خلیفهٔ خدا شد تمام دنیا را خدا به خلیفهٔ خود داد ! این قول خطاست زیرا آدم خلیفهٔ خدا نبود ، بلکه خداوند متعال اورا خلیفهٔ موجودات سابق قرارداد که مفسدوسفّاک بودند . مفسدین مذکور مالک دنیا نبودند .

ملائکه‌نیز از کلام‌خداکه‌فرمود : «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً = همانا من درزمین جانشینی قرارده‌م» (البقره/۳۰) چنین فهمیدندکه‌خدا برای سابقین مفسدسفّاک ، جانشینی قرارمی‌دهد ، زیراخدا نفرموده‌بود :«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَتِي = من خلیفه‌ام را درزمین قرارمی‌دهم» ونفرمود : «خلیفةالله» . ما قبلاً دراین‌مورد توضیح داده‌ایم . (ص ۴۰۶) مراجعه شود .

معلوم‌می‌شود کلینی نیز مانند نویسندگان زمان ما که‌بدون تحقیق و به‌تقلید ازیکدیگر وتحت تأثیرمشهورات ، مطلب می‌نویسند ، بدون‌آنکه درآیه تأمّل کنند ، مطالبی گفته که‌مدرک ومستندصحیحی ندارد . وی‌می‌گوید چون تمام‌دنیا مال حضرت‌آدم (ع) شد پس‌ازاو به‌فرزندان نیکوکارش

یعنی به أنبیاء وأوصیاء می‌رسد و مال امام می‌شود.(۴۴۸) و اگر آنچه از دنیا به‌دست دشمنان ایشان افتاده، با جنگ وغلبه بر دشمنان، مجدداً به‌دست آید، «فَيْء» نامیده شده و متعلّق به امام است.(۴۴۹) درحالیکه «فَيْء» مال بیت المال است که باید با نظارت امام وزمامداری که منتخب مؤمنین است درراه منافع ومصالح اسلام ومسلمین مصرف شود نه امامی که خانه‌نشین است و مبسوط الیَد نیست که بتواند اموال بیت المال را در مصارف عمومی‌که مربوط به همهٔ مسلمین است، صرف کند! (رجوع شود به آنچه درباب ۱۶۲ گفته‌ایم)

درحدیث أوّل که از مرویّات «أَبَانِ بْنِ أَبِي‌عَيَّاش» بی‌آبروست آیهٔ ۷ سورهٔ حشر را آورده و به امیرالمؤمنین افتراء بسته‌که آن‌حضرت فرموده این آیه دربارهٔ «فَيْء» است که تماماً مخصوص ماست!! آشنایان با قرآن و سیرهٔ پیامبر می‌دانندکه آیهٔ مذکور دربارهٔ یهود «بَنِي النَّضِير» نازل شده است. به اتّفاق فریقین ماجرا از این قرار است که چون «بنی النَّضیر» آمادهٔ جنگ با مسلمین شدند، مسلمانان قلعهٔ ایشان را محاصره‌کردند. درنتیجه‌آنان پذیرفتندکه ازمدینه کوچ کنند و به‌مقداری که چارپایانشان می‌توانند، اثاثیهٔ‌خودرا حمل کنند وبا خودببرند وخانه و زمین وباقیماندهٔ اموال خودرا بگذارند. پس از این‌واقعه، رسول خدا (ص) اموال ایشان را بین مهاجرین که‌نیازمندبودند وخانه و زندگی نداشتند تقسیم نمود و به انصارکه وضعشان بهتربود چیزی نداد مگر به «أبودُجَانَة» و «سَهْل بن حُنَيف» و «حارث بن الصِّمَّة» که آنان نیز فقیربودند.

حضرت علی (ع) بهتر از سایرین از این‌موضوع مطّلع بوده ومحال است که بفرماید تمام‌آن اموال مخصوص من و فرزندانم‌بوده ولی رسول خدا (ص) ـ نعوذبالله ـ برخلاف شرع عمل کرده وبه‌علی وحسنین ـ علیهم السّلام ـ چیزی نداده است ویا اموال ما را به‌سه‌تن از انصار نیز داده است که درآن حقّی نداشته‌اند!!! معلوم‌می‌شودکلینی علاوه‌برناآشنایی با قرآن،

---

(۴۴۸)ـ دردوران فَتْرَت رُسُل، دنیا مال چه‌کسی بوده است؟!

(۴۴۹)ـ شیخ‌طوسی در «تبیان» برخلاف کلینی گفته‌است فَيْء مالی است که بدون جنگ از دشمن اخذشود.

از سیرهٔ پیامبر و تاریخ اسلام نیز اطّلاع چندانی نداشته است!

آیهٔ مذکور چنین است: «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ» = آنچه خدا از اموال این آبادیها عاید رسول خویش ساخت، از آنِ خدا ورسول وخویشاوندان ویتیمان ومساکین و درراه ماندگان است تا میان توانگران شما دست به دست نگردد. (الْحَشر/۷)

حدیث دوّم مدّعی است که امام باقر (ع) درباره آیهٔ «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ» فرمود «ذِي الْقُرْبَىٰ» خویشاوندان رسول خدا (ص) هستند و خمس مال خدا و مال پیغمبر و مال ما است! أمّا اگر بقیّهٔ آیه را بخوانید ملاحظه می‌کنید آیهٔ مذکور و دو آیهٔ پیش از آن و آیات پس از آن، همگی راجع به جنگ وجهاد با مشرکین بوده و در غزوهٔ بدر نازل شده است. حتّی در ادامهٔ آیه فرموده: «يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» = روز جدایی [حقّ از باطل] روزی که دو گروه [مشرکان وموحّدان] با هم روبرو شدند. (الْأَنْفَال/۴۱) ودر آیهٔ بعد فرموده: «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» = آنگاه که شما در ناحیهٔ نزدیک تر [به چاه بدر] و آن [مشرکان] در ناحیهٔ دورتر بودند وقافلهٔ [أبوسفیان] از شما پایین تر بود. (الأنفال/۴۲) چنانکه به وضوح تمام ملاحظه می‌شود آیه وضعیّت مسلمین ومشرکین در غزوهٔ بدر را بیان فرموده است. چون مسلمین در این غزوه فاتح شدند و غنائمی به دست آمد خدا در آیهٔ فوق فرموده بدانید آنچه از غنائم درجنگ به دست شما افتاد، یک پنجم آن مال خدا ورسول ونزدیکان ویتیمان و مستمندان و درراه ماندگان است. کلینی درحدیث فوق ودرحدیث چهارم روایت آورده که مقصود از یتیمان ومساکین ودرراه ماندگان، ما آل محمّد ایم!! یعنی یتیم از آل محمّد و مسکین از آل محمّد ودرراه مانده از آل محمّد! ونفهمیده ویا تجاهل کرده که اگر یتیم ومسکین وابن السّبیل از آل محمّد، مقصود می‌بود، ذکر یکایک آنها زائد بود زیرا آنها همگی درمفهوم ذوی القربای آن حضرت مندرج اند و با وجود «ذِي الْقُرْبَىٰ» در آیه، نیازی به ذکر آنها نیست. از این رو ذکر آنها در آیه می‌رساند که، ایتام ومساکینِ مسلمین مقصوداند وآیه انحصار به آل محمّد (ص) ندارد أمّا بنا به روایت کلینی خدا به رسول خود فرموده غنائم بدر را بده به یتیم آل محمّد!! ولی رسول خدا که خود حیات داشته، آل او یتیم و مسکین نبوده اند. از این رو می‌بینیم که آن حضرت غنائم بدر را به آل خود یعنی فرزندان خود ـ یعنی به یتیمانی که نداشته ـ نداده و برخلاف روایاتِ

بی‌اعتبار کلینی، میان أهل‌بیت خود قسمت نکرده بلکه آن‌را به أیتام و مساکین و ابن‌السّبیلِ مسلمین داده است.

نکتهٔ دیگر در آیهٔ موردبحث، کلمهٔ «غَنِمْتُمْ» است که حتّی مجلسی اعتراف کرده مضمون آیه دلالت بر وجوب خمس در غنائم دارالحرب ـ أعمّ از منقول وغیرمنقول ـ دارد و در این آیه از غنیمت چنین معنایی به‌ذهن متبادر می‌شود و تفسیر مفسّرین نیز این نظریّه را تأیید می‌کنند [خصوصاً که ما قبل و ما بعد آیهٔ مذکور، دربارهٔ جنگ است.(۴۵۰)

به‌قول برادر فاضل ما مرحوم «قلمداران» (ره) در سراسر قرآن کریم لفظ «غَنِمْتُمْ» و «مَغَانِم» در سیاق آیات جهاد و جنگ با غیرمسلمین ذکرشده است. از جمله در همین سورهٔ أنفال از آیهٔ ۵۵ تا پایان سوره، در سیاق جنگ و جهاد است. و در میان این آیات در آیهٔ ۶۹ فرموده «فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالاً = آنچه از غنائم گرفته‌اید بخورید در حالی‌که حلال و پاکیزه است». در سورهٔ نساء آیهٔ ۹۴ نیز کلمهٔ مَغَانِم در سیاق آیات جنگ آمده و آیات قبل و بعد آن مربوط به‌جنگ و جهاد است. در سورهٔ فتح نیز کلمهٔ «مَغَانِم» که در آیهٔ ۱۵ دیده می‌شود، آیات قبل و بعد آن مربوط به‌جنگ و جهاد است. در وسائل الشیعه نیز آمده است که امام صادق (ع) فرمود: «لَيْسَ الْخُمْسُ إِلاَّ فِي الْغَنَائِمِ خَاصَّةً = خمس جز در خصوص غنائم نیست». شیخ حرّعاملی نیز پس از ذکر حدیث مذکور می‌گوید: «أَقُولُ: الْمُرَادُ لَيْسَ الْخُمْسُ الْوَاجِبُ بِظَاهِرِ الْقُرآنِ إِلاَّ فِي الْغَنَائِم = می‌گویم مقصود آن است که بنا به‌ظاهر قرآن خمس جز در غنائم، واجب نیست».(۴۵۱)

البتّه دکانداران مذهبی می‌کوشند با تمسّک به‌قاعدهٔ أصولی «الْمَوْرِدُ لاَيُخَصِّصُ الْوَارِدَ» بگویند آیه، انحصار به‌غنائم جنگ ندارد! أمّا این قول بوشبهه خطا و مصداق «كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِل» است، زیرا ما آیه‌را به‌غزوهٔ «بدر» اختصاص نداده و از قاعدهٔ مذکور تخلّف نکرده‌ایم و عمومیّت آیه‌را شامل هرجنگ شرعی با غیرمسلمین می‌دانیم. أمّا باید توجّه داشت که این قاعده مستمسک تعمیم آیه به‌غیرجنگ و غنیمت جنگی نیست و تسرّی و

---

(۴۵۰)ــ مرآة العقول، ج ۶، ص ۲۴۸.

(۴۵۱)ــ وسائل الشّیعه، ج ۶، کتاب الخمس (ابواب ما یجب فیه الخمس، باب دوّم، حدیث اوّل و پانزدهم) ص ۳۳۸ و ۳۴۲.

تعمیم آن به غیرغنیمت جنگی، محتاج دلیل است و إلّا آیهٔ ۴۱ سورهٔ أنفال چنانکه گفتیم فقط شامل غنائم جنگی است. از این روست که می‌بینیم رسول أکرم وعلی(ع) هیچگاه از مردم خمس أرباح مکاسب نگرفتند. (فتأمّل)

مطلب دیگری که باید توجّه داشته باشیم آن است که در برخی از روایات این باب (حدیث ۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۸) از أئمّه سؤال شده که حقّ شرعی، در فلزّاتی ازقبیل طلا ونقره وآهن و قلع ومس ویا سنگهای قیمتی ازقبیل مرواریدی که از دریا صید می‌شود و یاقوت وزبرجد، چقدر است؟ امام فرموده: یک پنجم. یعنی مقدار زکات آنها، «خُمس» است و لفظ «خُمس» عددی کسری است نه اینکه فرعی مستقلّ از فروع دین باشد. به عبارت دیگر زکات در بعضی ازاموال «عُشر= یک دهم» و دربعضی «نصف العُشر= یک بیستم» و دربعضی «رُبع العُشر» و دربرخی ازاموال یک پنجم است.(۴۵۲) رجوع کنید به کتاب «جامع المنقول فی سُنَن الرّسول»(کتاب الزّکاة، باب ۱۳، باب زکاة الرّکاز والمعدن). أمّا متأسفانه کلینی ومقلّدین او می‌کوشند چنین وانمود کنند که خُمس فرعی مستقلّ ازفروع دین و درردیف آنهاست!

مطلب دیگری که دربرخی ازروایات باب حاضر آمده ـ ازقبیل حدیث ۳ و ۷ و ۹ ـ این است که «أنفال» باید به دست رسول خدا (ص) باشد وپس از او دراختیار امام باشد. «أنفال» عبارت است از جنگلها وکوهستانها ومعادن و رودخانه‌ها و أراضی مَوات و زمینهایی که با مسلمین براعطای آن مصالحه شده ویا صاحبان آن از آنها اعراض کرده‌اند و چیزهای قیمتی که مخصوص سلاطین وحُکّام بوده است. بدیهی است که دراینجا مقصود از «امام» ـ چنانکه گفتیم ـ همان زمامدار مرضیّ ومنتخب مؤمنین است که باید مبسوط الید باشد تا بتواند این اموال را درراه منافع ومصالح اسلام ومسلمین صرف کند، نه امام خانه‌نشین که چنین امکانی ندارد. أمّا کلینی ومقلّدین او ادّعا دارند که مقصود از «إمام»، همان امام منصوص است که غالیان گفته‌اند!

---

(۴۵۲)ـ أحادیث ۲ و ۴ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ باب دوّم و احادیث باب سوّم و چهارم «ابواب ما یجب فیه الخمس» جلد ۶ وسائل الشیعه نیز مؤیّد قول ماست.

درحدیث پنجم کلینی درمعرّفی رُوات می‌گوید یکی از أصحاب ما که گمان می‌کنم «سیّاری» بوده است. یعنی نمی‌دانسته راوی کیست! واگر «سیّاری» باشد از أضعف ضعفاست(۴۵۳). درچنین حدیثی به‌دروغ ازقول‌حضرت کاظم (ع) ادّعا شده‌که چون فدک به‌دست آمد، خدا به‌رسول خود فرمود: «وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ‌ و حقّ خویشاوندرا بده» (الاسراء /۲۶) ورسول خدا (ص) نداندست خویشاوندان کیست‌اند!! ازاین‌روازجبرئیل سؤال کرد! خدا به‌وی وحی کرد که «فَدَک» را به‌فاطمه (ع) بده. رسول‌خدا (ص) فدک را به فاطمه‌داد و ملک مذکور به‌تصرّف واختیار او درآمد. چون ابوبکر متولّی أمرخلافت شد، وکلای حضرت فاطمه‌را بیرون کرد. فاطمه‌به‌ابوبکر فرمود فدک را به‌من بازگردان و حضرت علی (ع) وأُمّ‌أَیْمَن را شاهدآورد. ابوبکر نیز فرمانی نوشت که‌متعرّض «فدک» فاطمه (ع) نشوید، چون فاطمه با نامه ازنزدابوبکر بیرون آمد به‌عمر برخورد و او نامه را به‌زورگرفت و پاره‌کرد!!

به‌راستی یکی ازشاهکارهای کلینی، ذکراین حدیث است و می‌توان عقل وفهم ومیزان علم‌وسواد اورا دریافت:

أوّلاً: حدیث مدّعی‌است که‌پیامبرندانست که «ذِي الْقُرْبىٰ» کیست اند!! می‌پرسیم آیا ـ نعوذبالله ـ کلام‌إلٰهی دربیان مقصود رسا نبودیا پیامبر عربی نمی‌دانست که‌درنیافت «خویشاوندان» کیست اند؟

علاوه‌براین اگرمنظور از «ذِي الْقُرْبىٰ» دخترمخاطب است، مگر سایر دختران پیامبر «ذِي الْقُرْبىٰ» محسوب نمی‌شوند؟

وانگهی «ذَا الْقُرْبىٰ» معطوفٌ عَلَيْهِ «مِسكين و ابن السَّبيل» است که می‌رساند عموم معنای «ذِي الْقُرْبىٰ» منظوراست نه‌یک فردخاصّ ازمصادیق‌آن.

ازاینها گذشته چراآیه‌نفرمود: «وَآتِ بِنْتَكَ حَقَّها» یا نفرمود «آتِ فاطِمَةَ حَقَّها»؟!

ثانیاً: سورهٔ‌إسراء و سورهٔ‌روم هردومکّی‌هستند و اگر قول کلینی را درباب ۱۷۱ دربارهٔ‌ولادت حضرت زهرا (ع) بپذیریم، حضرتش حدّاًکثر هشت ساله‌بوده و هنوزصغیربود و امکان تملّک شخصی نداشت!

---

(۴۵۳)ــ وی درصفحهٔ ۱۱۹ کتاب حاضر و راوی اوّل حدیث یعنی «علیّ بن أسْباط» نیز درصفحهٔ ۵۵۳ معرّفی شده‌است.

ثالثاً: دردوران مکّه هنوز «فدک» فتح نشده‌بود تا خدا بگوید فدک را به‌فاطمه بده !!

رابعًا : جاعل حدیث فراموش کرده که‌حضرت زهرا که‌علی (ع) را به‌عنوان شاهد همراه‌برده‌بود، هنگام‌بازگشت اگر عمر می‌خواست نامهٔ ابوبکررا به‌زور بگیرد و پاره‌کند، قطعاً حضرت‌علی مانع می‌شد.

خامسًا : حضرت زهرا (ع) می‌توانست یک بار دیگر از ابوبکر نامه بگیرد تا عمر به‌مقصود نرسد.

سادسًا : عمر، چنانکه در «شاهراه اتّحاد» نیزگفته‌شده (ص۱۲۹) ، در زمان خلافت ابوبکر نمی‌توانست أحکام او را نقض کند.

سابعًا : اگر بنا به‌این حدیث بپذیریم که «فدک» ملک فاطمه بوده‌و آن را درزمان حضرت رسول(ص) مالک شده‌است، پس روایاتی که‌می‌گویند حق فاطمه (ع) خورده شد و ارثش را ندادند - ازجمله‌حدیث ۳ باب ۱۷۱- و همچنین روایاتی‌که می‌گویند حضرت زهرا به‌مسجدآمد وگفت: فدک ملک رسول خدا (ص) بوده و به‌من که فرزندا و می‌باشم، إرث می رسد، همگی دروغ‌است، زیرا چیزی که رسول خدا (ص) درزمان حیاتش بخشیده‌و ملک فاطمه‌بوده، دیگر به‌ارث‌بردن آن معنی ندارد.

ثامنًا : حدیث مدّعی‌است که‌حضرت کاظم (ع) به‌خلیفهٔ عبّاسی فرمود حدود فلاک ازیک‌سو، از کوه «أُحُد» است تا عَریش مصر و ازسوی دیگر، از سِیْفُ الْبَحْر است تا دَوْمَةُ الْجَنْدَل!! مجلسی درمرآة به‌نقل از «قاموس» می‌گوید «فدک» قریه‌ای درناحیهٔ خیبر بوده‌است. حال می‌پرسیم آیا ممکن است حضرت کاظم (ع) چنین سخنی که به‌وضوح برخلاف واقع‌است گفته باشد؟!

تاسعًا : حدیث می‌گوید، خلیفهٔ عبّاسی اعتراض نکرد! آیا خلیفهٔ عبّاسی حدودفدک را نمی‌دانست که دربرابر این ادّعای خلاف واقع‌چیزی نگفت؟ دربارهٔ «فدک» رجوع‌کنید به‌آنچه درهمین کتاب به‌اختصار آورده‌ایم. (ص۱۵۱)

عاشرًا : آیا کلینی هنگام ثبت این روایت عقل خودرا به‌کار نگرفت که‌حدود «فدک» چنان نیست که‌دراین‌حدیث آمده وقطعاً چنین کلامی‌از امام صادرنشده و این خبر درکتابی ازنوع «کافی» قابل ضبط نیست؟!

درحدیث ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ برخلاف قرآن کریم که فقط خمس غنائم جنگی را ذکرفرموده، به امام افتراء بسته‌اند که فرموده از بهرهٔ روزبه‌روز کسب وکار باید خمس پرداخته شود!

اینگونه أحادیث مخالف قرآن ومخالف سنّت رسول أکرم (ص) و عمل حضرت أمیر (ع) است که از کسب وکار مردم خمس نگرفتند. آیهٔ مذکور به هیچ‌وجه مربوط به‌کسب وکار نیست وخدا نفرموده: «آتُوا خُمُسَهُ = خمس آن را بدهید» درحالی‌که اگر همه‌چیز ـ ازجمله‌کسب وکار ـ منظور بود، می‌فرمود: «آتُوا = بدهید»، لیکن چون فقط غنائم مقصودبوده و غنائم صاحب معیّن ندارد لذا دراختیار امام وزمامدار مسلمین است که باید سهم عمومی یا سهم‌بیت المال یعنی «خمس» آن‌را جدا کرده و سپس سهم مجاهدین را بپردازد. ازاین‌روست که‌آیه فرموده: «اِعْلَمُوا = بدانید». پس معلوم می‌شود تعمیم‌آیه به‌بهرهٔ‌روزبه‌روزِ‌کسب وکار مردم، بافتهٔ راویان بی‌خبر از کتاب وسنّت است.

برای دکانداران مذهبی دردناکترین موضوع که به‌هیچ‌وجه نمی‌پذیرند و با انواع بهانه‌ها ازقبول آن شانه‌خالی‌می‌کنند آن‌است که درأحادیث ۱۰ و ۱۶ و ۲۰ ونظایرآنها آمده است وامام خمس را برشیعیان بخشیده و نپرداختنش را برآنها حلال فرموده است. مثلاً درحدیث دهم امام صادق (ع) فرموده پدرم حضرت باقر (ع) شیعیانش را در حلالیّت نپرداختن خمس قرارداد تا پاک باشند «جَعَلَ شِيعَتَهُ فِي حِلٍّ لِيَزْكُوا»، و درحدیث ۱۶ فرموده: «فَإِنَّهُ مُحَلَّلٌ لَهُمْ» یعنی نپرداختن خمس برای ایشان (= شیعیان) حلال شده است. و درحدیث ۲۰ می‌فرماید: «قَدْ طَيَّبْنَا ذٰلِكَ لِشِيعَتِنَا» یعنی ما آن (= خمس) را برای شیعیان خود حلال ساختیم.

بدین ترتیب فقها نباید ازمردم خمس بگیرند أمّا متأسّفانه می‌گیرند. (فَتَأَمَّلْ جِدّاً) درکتاب وسائل الشّیعه نیزأحادیث متعدّدی راجع به‌حلّیّت نپرداختن خمس برای شیعیان، ذکرشده که می‌رسانند پرداختن خمس بر عهدهٔ ایشان نیست.(۴۵۴)

درحدیث پانزدهم «محمّدبن سنان»کذّاب و «یونس بن یعقوب»(۴۵۵) می‌گویند:

---

(۴۵۴)ـ وسائل الشّیعه، ج۶، کتاب الخمس (ابواب الأنفال و ما یختصّ بالامام، باب چهارم) ص ۳۷۸ به‌بعد.

(۴۵۵)ـ وی درکتاب حاضرمعرّفی شده است. ر.ک. ص ۳۳۸ و ۳۴۲.

عدّه‌ای از امام صادق(ع) اجازهٔ ملاقات خواستند تا دربارهٔ خمس اموالشان سؤال کنند. امام اجازه داد که دونفر دونفر واردشوند. امام به دونفر اوّل فرمود: «أَنْتَ فِي حِلٍّ مِمَّا كَانَ مِنْ ذَلِكَ وَكُلُّ مَنْ كَانَ فِي مِثْلِ حَالِكَ مِنْ وَرَائِي فَهُوَ فِي حِلٍّ مِنْ ذَلِكَ = آنچه از اموالشان نزدتوبوده[وخمسش را نپرداخته‌ای] برتو حلال است و هرکه پس از من حالش مانند وضعیّت تو باشد برا و حلال است». أمّا به‌اشخاص بعدی که‌حالشان مشابه دونفر أوّل بود، فرمود: «مَا ذَاكَ إِلَيْنَا، مَا لَنَا أَنْ نُحِلَّ وَلَا أَنْ نُحَرِّمَ= این‌کار به‌ما [سپرده‌نشده] وما چنین حقّی نداریم که‌چیزی را حلال کنیم یا حرام کنیم»!

اگرامام حق نداشته چیزی را حلال یاحرام‌کند چرا برای دونفر نخست خمس را حلال کرد واگر می‌توانست حلال کند، چرا برای بقیّهٔ افراد نکرد و حتّی ازتقاضای آنها غضبناک شد؟! آیا ممکن است‌که امام در یک مسأله دونوع فتوای متضادّ بدهد؟!

مجلسی ناگزیر وطبق معمول، می‌گوید امام‌تقیّه‌کرده‌است! خطای او پرواضح‌است زیرا بخشیدن خمس بیشتر با تقیّه تناسب داردتا نبخشیدن‌آن زیرا سایرمذاهب اسلامی، خمس را یک فرع مستقل ازفروع‌دین نمی‌دانند. (فتأمّل)

درحدیث ۲۷، «علیّ بن ابراهیم» معتقد به‌تحریف قرآن ازقول پدر مجهول‌الحالش‌می‌گوید یکی از وکلا و نمایندگان امام درقم،نزدحضرت جواد(ع) آمد و تقاضاکرد که امام خمس را برا و حلال کند. امام فرمود: «أَنْتَ فِي حِلٍّ = برتوحلال است» و چون وی ازمجلس امام خارج شد، امام فرمود: خدا ازاو مؤاخذه خواهدکرد!! (یعنی برا و حلال نیست). می‌پرسیم چرا اورا گمراه‌کرد و فرمود برتو حلال است؟! چه بسا اگرحقیقت را می‌گفت، نمایندهٔ امام درصدد جبران برمی‌آمد. به‌علاوه، امامی‌که حتّی به‌نمایندهٔ‌خود حقیقت‌نگوید، پس به‌که خواهد گفت؟!

عجیب است با اینکه «خمس» فقط یک بار درقرآن آمده أمّا آن‌اندازه که‌علمای ما به «خمس» توجّه واهتمام دارند به «زکات»که‌بیش‌ازصدبار درقرآن ذکرشده، توجّه‌ندارند!! درحالی‌که‌درقرآن کریم آیاتی هست‌که می‌رساند درهمه‌چیز و درهرکسب وتجارتی «زکات» هست و به ۹ چیز که

فقها گفته‌اند، منحصر نیست. در بسیاری از آیات، خداوند «زکات» را با نماز قرین فرموده و هرچیز که اهمیّت آن بیشتر است، آیات راجع به آن زیادتر است. مانند «زکات» که بارها و بارها در قرآن فرموده: «أَقِیمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ = نماز به پا دارید و زکات بپردازید» و فرموده: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ... وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ = به درستی که مؤمنان رستگار شدند.... آنان که زکات [خود را] می‌پردازند» (الْمُؤْمنون/۴) و فرموده: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ = و به آنان فرمان داده نشد جز اینکه خدای را درحالی که حق‌گرایانه دین را فقط برای او خالص کرده‌اند، عبادت کنند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند و این است دین استوار و ارجمند [نزد خدا]» (الْبَيِّنَة/۵). در قرآن علاوه بر آیات زیادی که زکات را درهمه‌چیز ـ که شامل بیع و تجارت نیز می‌شود ـ واجب دانسته، صریحاً فرموده: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ = مردانی که با زرگانی و فروش [کالا] ایشان را از یاد خدای و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات غافل نسازد و از روزی بیمناک‌اند که دلها و دیدگان دگرگون می‌شوند» (النّور/۳۷). بدیهی است که بیع و تجارت فقط به خرید و فروش ۹ چیز، اطلاق نمی‌شود و أعمّ از هر معامله‌ای است. (فتأمّل)

چنین آیهٔ صریحی که راجع به زکات در تجارت و بیع آمده آیا دربارهٔ «خمس» ـ که در زمان ما می‌گیرند ـ در قرآن یافت می‌شود؟ در کجای قرآن زکات را برای شتر صریحاً ذکر کرده که در آن واجب می‌دانند، ولی برای تجارت که چنین آیهٔ صریحی دارد، واجب نمی‌دانند؟ کسی که در بیع و تجارت «زکات» را واجب نمی‌داند، روز قیامت جواب این آیه را چه خواهد داد؟

اکنون که دانستیم قرآن زکات را در ۹ چیز منحصر نفرموده، باید روایات مخالف قرآن را که جاعلین جعل کرده‌اند، رها کرد، وانگهی روایات مذکور، معارض است با روایات متعدّدی که موافق قرآن بوده و زکات را در ۹ چیز منحصر نمی‌دانند مانند حدیثی که در «تهذیب الأحکام» شیخ طوسی آمده که از امام صادق (ع) سؤال شد: آیا در برنج هم زکات هست؟

امام فرمود: آری، سپس فرمود: مدینه در آن زمان که قانون زکات وضع می‌شد شالیزار برنج نداشت تا گفته شود زکات بر آن واجب است، لیکن خدا در برنج زکات قرار داده است و چگونه در برنج زکات نباشد در حالی که تمام خراج عراق از برنج است؟! (۴۵۶)

این حدیث صریحاً بیان می‌کند که اگر مثلاً رسول خدا (ص) از برنج زکات نگرفته بدان سبب است که در مدینه کشت برنج رایج نبوده، نه اینکه وجوب زکات منحصر به ۹ چیز باشد. از رسول خدا (ص) مروی است که فرمود: «فِيمَا سَقَتِ الْأَنْهَارُ وَالْعُيُونُ وَالْغُيُوثُ أَوْكَانَ بَعْلاً، الْعُشْرُ وَ فِيمَا سُقِيَ بِالسَّوَانِي وَالنَّاضِحِ، نِصْفُ الْعُشْرِ = زکات آنچه با رودها یا جویها و چشمه‌ها و با آب باران آبیاری شود یا کشت آن دیم باشد، یکدهم و آنچه با دلوها و با شترهای بارکش آبیاری شود، یک بیستم است» و فرمود: «فِيمَا سَقَتِ السَّمَاءُ أَوْ سُقِيَ سَيْحًا، الْعُشْرُ وَ فِيمَا سُقِيَ بِالْغَرَبِ، نِصْفُ الْعُشْرِ = زکات در آنچه به وسیلۀ آسمان یا آب جاری آبیاری شود، یکدهم و در آنچه با دلوهای بزرگ آبیاری شود، یک بیستم است».

از «محمّد بن مسلم» روایت شده که گفت از امام صادق (ع) سؤال کردم که زکات طلا چقدر است؟ فرمود: همینکه قیمت آن به دویست درهم رسید، زکات آن واجب است (۴۵۷). چنانکه ملاحظه می‌شود در این حدیث امام مِلاک زکات طلا را قیمت آن دانسته و بحثی از مسکوک بودن یا نبودن آن نفرموده است.

قرآن می‌فرماید: «فَإِنْ تَابُوا وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ..... فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ = پس اگر توبه کنند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند، رهایشان کنید که خدا آمرزگار و مهربان است ..... پس اگر توبه کنند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند در این صورت برادران دینی شما باشند و ما آیات [خود] را برای گروهی که می‌دانند به تفصیل بیان می‌کنیم» (التّوبة/ ۵ و ۱۱)

---

(۴۵۶)ـ برادر فاضل ما مرحوم قلمداران، احادیث عدم انحصار زکات بر ۹ چیز را در جلد اوّل کتاب شریف «حقایق عریان در اقتصاد قرآن» (زکات)، در فصل «زکات در تمام محبوبات و غلات از نظر ائمۀ اهل بیت» (ص ۱۲۸ به بعد) آورده است. (مراجعه شود)

(۴۵۷)ـ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللَّهِ (ع) عَنِ الذَّهَبِ كَمْ فِيهِ الزَّكَاةُ؟ قَالَ: إِذَا بَلَغَ قِيمَتُهُ مِأَتَيْ دِرْهَمٍ فَعَلَيْهِ الزَّكَاةُ. (وسائل الشيعة، ج ۶، ص ۹۲، حديث ۲).

رسول خدا (ص) نیزفرمود : «جاءَنی جَبْرَئیلُ فَقالَ لی: یا أَحْمَدُ الْاِسْلامُ عَشَرَةُ أَسْهُم وَقَدْخابَ مَنْ لاسَهْمَ لَهُ فیها ، أَوَّلُها : شَهادَةُ أَنْ لاإِلهَ إِلَّااللّهُ وَ هِیَ الْکَلِمَةُ وَ الثّانِیَةُ: الصَّلاةُ وَهِیَ الطُّهْرُ وَ الثّالِثَةُ: الزَّکاةُ..... الخ = جبرئیل برمن فرودآمد وگفت : ای احمد ، اسلام ده سهم است و کسی‌که‌سهمی ازآنها نداشته‌باشد ، هلاک شده‌است . اوّل شهادت به‌توحید است و آن کلمهٔکاملی است*. دوّم نماز که آن پاکی[ازگناهان] است**. و سوّم زکات است ......الخ»(۴۵۸) ونیزفرمود : «أَیُّهَاالنّاسُ ، إِنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدی وَ لاأُمَّةَ بَعْدَکُمْ ، أَلا فَاعْبُدُوارَبَّکُمْ وَ صَلُّوا خَمْسَکُمْ وَصُومُوا شَهْرَکُمْ وَ حُجُّوا بَیْتَ رَبِّکُمْ وَ أَدُّوا زَکاةَ أَمْوالِکُمْ.....الخ = ای مردم[بدانید] همانا پس ازمن هیچ‌پیامبری نباشد و اُمّتی پس ازشما نیست ، آگاه باشید ، پروردگارتان را عبادت‌کنید ونمازهای پنجگانه‌را به‌جای آرید و ماه‌روزه‌را روزه‌بدارید و خانهٔپرودگارتان را حجّ‌نمایید و زکات اموال خودرا بپردازید......الخ»(۴۵۹)

رسول خدا (ص) درنامه‌ای که‌به‌عمّان فرستاد ، نوشت : مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللّهِ إِلى أَهْلِ عُمّان ، أَمّابَعْدُ ، فَأَقِرُّوا بِشَهادَةِ أَنْ لاإِلهَ اِلاَّ اللّهُ وَ النَّبِیِّ رَسُولُ اللّهِ وَ أَدُّواالزَّکاةَ......الخ = ازمحمّد فرستادهٔخدا به اهالی عمّان ، أمّابعد ، پس باشهادت دادن به‌اینکه هیچ‌معبودی جزاللّه حقّ نیست ، اقرارکنید واینکه[این] پیامبر ، فرستادهٔخداست و زکات بپردازید......الخ»

حضرت أمیر (ع) فرموده : «حَصِّنُوا أَمْوالَکُمْبِالزَّکاةِ= ازاموالتان با پرداخت زکات ، محافظت‌کنید »(نهج‌البلاغه ، کلمات قصار ، شمارهٔ۱۴۶)(۴۶۰) وفرموده :«لِکُلِّ شَیْءٍ زَکاةٌ = هرچیزی زکات دارد »(نهج‌البلاغه ، کلمات قصار ، شمارهٔ۱۳۶)(۴۶۱).

---

* ــ اشاره‌است به‌آیهٔ ۲۴ و۲۵ سورهٔابراهیم .

** ــ اشاره‌است به‌آیهٔ ۴۵ سورهٔعنکبوت .

(۴۵۸)ــ وسائل الشّیعه ،ج۱ ، ص ۱۴.

(۴۵۹)ــ وسائل الشّیعه ، ج ، ص ۱۵ ـ توجّه‌شما را جلب می‌کنیم به‌این نکته که‌دراحادیثی‌که‌درآنها اصول وفروع‌مهمّ‌اسلام شمارش شده ، نماز ، زکات وجهاد وحجّ وولایت و.... ذکرشده امّا ازخمس‌ذکری نیست ،زیرا چنانکه گفتیم «خُمس» نوعی‌از«زکات» است یعنی‌زکاتِ برخی ازاشیاء «خُمس = یک پنجم» است وخود فرعی مستقلّ نیست . (فتأمّل)

(۴۶۰)ــ این‌کلام ازحضرات کاظم‌وصادق (ع)نیزنقل شده‌است . ر.ک . وسائل الشّیعه ، ج۶ ، ص ۴ ، حدیث ۵ و ص ۱۵ ، حدیث ۲۱.

(۴۶۱)ــ همین‌کلام‌ازحضرت صادق (ع)نیزروایت شده‌است . ر.ک. وسائل الشّیعه ، ج۷ ، ص ۳ ، حدیث ۲.

حضرت سجّاد (ع) دردعای ۴۴ صحیفهٔسجّادیّه ازخداوندتوفیق میخواهد که: «أَنْ نُخَلِّصَ أَمْوالَنا مِنَ التَّبِعاتِ وَ أَنْ نُطَهِّرَها بِإِخْراجِ الزَّكَواتِ = (خداوندا ما را توفیق عطا فرما)که اموالمان را ازتبعات خالص ساخته وآنها را با خارج‌کردن وپرداختن زکاتها پاکیزه‌نماییم».

دراین‌موضوع اخبارزیادی هست‌که‌بایدبه‌کتاب «**زکات**» مرحوم قلمداران وکتاب «**جامع‌المنقول فی سنن‌الرّسول**» باب سوّم کتاب الزّکاة، «باب الزّکاة فی‌کلّ‌شیء»، مراجعه‌شود. حال چطور ازهمهٔ این دلائل صرف‌نظرکرده وزکات را به ۹ چیز منحصرنموده‌اند؟! إِنَّ هٰذا لَشَيْءٌ عُجابٌ. درواقع تاآنجاکه‌توانسته‌اند دایرهٔشمول«زکات» را به‌بهانه‌های واهی تنگ‌کرده و درعوض شمول «**خمس**» را توسعه‌داده‌اند!!

پیش ازخاتمه‌دادن این باب، مفیدمی‌دانم رأی یکی ازعلماء و مجتهدین مشهورشیعه، موسوم به‌آیة‌اللّه‌**محمّدتقی جعفری تبریزی** را درباره «زکات» ـ باتصرّفی ناچیز ـ ازکتاب «**منابع فقه**»، ذکرکنم. وی درمقالهٔ «بحثی دربارهٔعدم‌انحصارپرداخت‌زکات ازموادّ نُه‌گانه»، ابتداء می‌پرسد: «آیا زکات بایستی فقط از موادّ نه‌گانهٔمعروف إخراج شودیااینکه انحصارمخرج زکات به‌موادّ نُه‌گانه، به‌عنوان حکم‌زمانداری بوده‌است و قوانین وموازین فقهی ازنظرمنابع‌معتبر، می‌توانندازاین ۹ مادّه تجاوزکرده، موادّ عامّ‌المنفعهٔ روز را هم مشمول قانون زکات بدانند؟»(۴۶۲). سپس درکتاب مذکور (ص ۷۸ به‌بعد) می‌نویسد:

روایات فراوانی هست‌که‌موادّدیگری[به‌جز موادّنُه‌گانه] را به‌خصوص از حبوبات، برآنچه‌ذکرشد، اضافه‌کرده‌است‌که‌زکات این موادّ نیز بایدتحت‌شرائط معیّنی اخراج و پرداخت‌شود و مقادیرمعیّنی ازآنها به‌مصرف زکات برسد.

بنابراین، **زکات به‌موادّ نُه‌گانه منحصرنیست وعموم‌وشمول حکم آن بسی بیشتر و دامنه‌دارتراست**. براین‌عدم‌انحصار دلیلهایی وجوددارد که‌ما ذیلاً آنها را ذکرمی‌کنیم:

دلیل أوّل: درحدودبیست‌آیه درقرآن مجید، اخراج‌مالی را به‌عنوان زکات با بیانات مختلف، دستورداده، هیچیک ازاین آیات کمّیّت و

---

(۴۶۲)ـ منابع‌فقه، چاپ دوّم، صفحهٔ ۴۶.

کیفیّت آن را معیّن نکرده است، همچنین تقریباً در هشت جا درمورد کلمهٔ «**صدقه**» - که به «زکات» تفسیر شده است - هیچگونه مقدار و خصوصیّتی ذکر نشده است. از آن طرف مفهوم انفاق که در آیات فراوان ذکر شده است هیچگونه اندازه و کیفیّتی ندارد.

از این آیات عموم، چنین استفاده می‌شود که پرداخت مال به عنوان انفاق و زکات مانند بجا آوردن دو رکعت نماز صبح «تعبّدی و تعیینی و مولوی» نیست بلکه هدف ریشه‌کن کردن احتیاجات است و مالی که در این راه مصرف می‌شود بقیّهٔ مال را مشروع و پاک می‌گرداند.

گرچه قانون «أصول فقه» می‌گوید «هر عمومی قابل تخصیص است» ولی با ملاحظهٔ اینکه روایاتی که مال زکوی را در موادّ نُه‌گانه منحصر می‌کند با روایات فراوانی معارض است، لذا آیاتی که دلالت بر عموم لزوم اخراج زکات می‌نماید، قابل تمسّک خواهد بود و مطابق علّتی که در روایات معتبره برای زکات گفته شده است (رفع احتیاجات، بلکه پیشگیری آنها) بایستی زکات، آن اندازه مقرّر گردد که علّت مزبوره حاصل شود.

حکمی که علّت آن منصوص باشد - یعنی گفته باشند که این حکم برای چه وضع شده است - مطابق آن علّت و تحقّق یا عدم تحقّق آن، دایرهٔ حکم توسعه و تضییق می‌یابد. دربارهٔ زکات، روایاتی هست که آن را درشمار احکام منصوص العلّه درمی‌آورد، یعنی روایاتی دربارهٔ زکات وارد شده است که علّت وجوب را بیان کرده است. نکته‌ای که از این مقدّمه به دست می‌آید، این است که اگرچه زکات را باید به عنوان عمل عبادی و با قصد عبادت پرداخت، أمّا أصل حکم زکات، حکمی مولوی (= آمرانه) و مجهول العلّه نیست. یعنی حکمی نیست که فقها گفته باشند: «باید انجام دهید، عبادت است» و دیگر علّتی برای آن بیان نشده باشد، بلکه علّت روشنی دارد که قابل فهم عموم است و حکم از نظر فقیه، منصوص العلّه است. نمونه‌ای از روایاتی که علّت وجوب زکات را گفته است [در اینجا می‌آوریم]:

الف) زُرارَه و محمّد بن مسلم: امام صادق (ع) فرمود: خداوند در اموال اغنیا برای فقرا حقّی معیّن فرموده است که برای آنان کافی است. اگر کافی نبود خداوند آن حقّ را اضافه می‌کرد. پس بینوایی فقیران مربوط به حکم خدایی نیست، بلکه از اینجاست که اغنیا آنان را از حقّ خود محروم کرده‌اند. اگر مردم حقوق واجب را ادا می‌کردند فقیران به

زندگانی درخوری می‌رسیدند.(463)

ب) مبارک عَقَرْقوفی: حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: زکات برای [خوب] زندگی کردن فقرا و برکت یافتن اموال اغنیاست.(464)

ج) مُعَتِّب: امام صادق (ع) فرمود: زکات برای آن واجب شده است که توانگران آزمایش شوند و بینوایان زندگی [خوبی] داشته باشند. اگر مردم زکات مال خود را می‌پرداختند یک مسلمان بینوا باقی نمی‌ماند و همهٔ بینوایان با همین حقّی که خداوند واجب کرده است بی‌نیاز می‌گشتند. مردم، بینوا نمی‌شوند و نیازمند و گرسنه نمی‌گردند مگر به سبب تقصیر أغنیاء.(465)

د) ابن مُسْکان و گروهی دیگر از راویان: امام صادق (ع) فرمود: خداوند در ثروت اغنیا برای فقیران و مستمندان به اندازهٔ کفایت، حقّ قرار داده است. اگر می‌دانست برای زندگانی آنان بس نیست، بیشتر وضع می‌کرد.(466)

ممکن است گفته شود مضمون این روایات می‌گوید مقدارِ مقرّر از مالیات برای مرتفع ساختن فقر کافی است، در صورتی که ما می‌خواهیم این مقدار مقرّر را که برای امروز کافی نیست، تغییر بدهیم، ولی این توهّم صحیح نیست زیرا علّت صریح که در این مدارک دیده می‌شود، مرتفع شدن فقر و احتیاجات اجتماعی است و مقدار مقرّر، برای کفایت آن روز وضع شده است. چنانکه در مباحث بعدی خواهیم دید، با افزایش نفوس و کثرت ارتباط انسان با طبیعت، احتیاجات، روزافزون است به طوری که احتیاجات امروز با دیروز قابل مقایسه نمی‌باشد. اگر روایات در این باره صراحت دارد که وضع مالیات در اسلام برای ریشه‌کن کردن فقر و برطرف کردن احتیاجات است، قاطعانه می‌توان گفت که مقدارِ مقرّرِ آن روزی با نظر به مقدار فقر و احتیاجات بوده است.

---

(463)ـ وسائل الشّیعه، ج 6، «کتاب الزّکاة» (اَبْوابُ ما تَجِبُ فیهِ الزَّکاة)، ص 3، حدیث 2.

(464)ـ وسائل الشّیعه، ج 6، «کتاب الزّکاة»، ص 4، حدیث 4.

(465)ـ وسائل الشّیعه، ج 6، «کتاب الزّکاة»، ص 4، حدیث 6.

(466)ـ وسائل الشّیعه، ج 6، ص 5، حدیث 9.

دلیل دوّم: در ۱۳ روایت، در کتاب زکات وسائل الشّیعه، پس از بیان ۹ مادّهٔ زکوی مزبور، این عبارت دیده می‌شود: «وَ عَفىٰ رَسُولُ اللّٰهِ (ص) عَمّا سِوىٰ ذٰلِکَ = پیامبر خدا وجوب اخراج زکات را از غیر موادّ نُه‌گانه، عفو فرمود».(۴۶۷) همهٔ [این روایات] بر این موضوع دلالت دارد که تعیین موادِّ نُه‌گانه، در زمان پیغمبر أکرم (ص) فقط به‌عنوان صلاحدید و إعمال رویّهٔ حکومت وقت بوده است و با شرائط اقلیمی و زمانی سنجیده شده است، **نه اینکه حکم أبدی خدا باشد.**

موضوع **عفو** که بدان اشاره کردیم، در کتاب «**الخراج**» (ص ۷۷) تألیف أبویوسف یعقوب بن ابراهیم نیز آمده است.

نتیجهٔ بسیار با أهمّیّتی که از این دو موضوع به‌دست می‌آید این است که علّتی که در وجوب زکات ذکر شده (ادارهٔ زندگانی فقرا و بینوایان، بلکه ریشه‌کن ساختن فقر از سطح اجتماع) تصریح می‌کند که زکات یک قانون صرفاً آمرانهٔ مولوی و آزمایش روانی خالص در مقابل دستور خداوندی نیست بلکه تنظیم وتأمین أمور معاش آن‌دسته از افراد جامعه است که نمی‌توانند کار کنند، یا درآمد کارشان برای ادارهٔ زندگیشان کافی نیست و همچنین دیگر مصارف اجتماعی از قبیل انتظامات وغیره، باید از این مالیات تأمین گردد.

اکنون در این روزگار می‌بینیم که موادّ نُه‌گانهٔ مذکور و مقداری که به‌عنوان زکات از آنها اخراج می‌شود، برای تنظیم وتأمین معاش مستمندان و سامان دادن دیگر أمور اجتماعی کافی نیست. علّت حکم ــ که بدان تصریح شده که زکات برای همین تأمین است ــ می‌گوید نمی‌توان دست روی دست گذاشت و منتظر آن بود که اعجازی شود تا امور زندگانی آنان را تأمین سازد.

برای اینکه کاملاً روشن کنیم که پرداخت مال باید به اندازه‌ای باشد و به مقداری مصرف شود و هزینه گذاشته شود، تا ریشهٔ فقر کنده شود و دیگر اثری از مستمند و بینوا و تنگدست نماند، جریان مشاجرهٔ أبوذر و عثمان [را ذکر می‌کنیم]. روشن است که أبوذر از بزرگترین و مهمترین علما و فقها و صُلَحای أمّت است و قول او از نظر اسلامی و فقهی و

---

(۴۶۷)ــ روایاتی که این جمله در آنها آمده است در «کتاب الزّکاة» وسائل‌ـ الشّیعه (ج ۶) از صفحهٔ ۳۳ تا ۳۸ و یک روایت در صفحهٔ ۵۳ (حدیث ۶) آمده است.

بیان مقاصد دین، حجّت و سند است. درکتاب «الغدیر» (ج ۸، ص۳۵۱) چنین آمده است: «روزی أبوذر به‌مجلس عثمان آمد. عثمان گفت آیا کسی که زکات مالش را پرداخته است باز هم حقّی برای دیگران در آن هست؟ کعب الاحبار گفت: نه. أبوذر مشتی به‌سینهٔ کعب کوفت و گفت: ای یهودی زاده، دروغ می‌گویی. آنگاه این آیه را خواند: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ = نیکی نه آن است که روی خویش به‌سوی شرق و غرب بگردانید، بلکه نیکی آن است که کسی به‌خدا وبه‌روز باز پسین وفرشتگان وکتاب آسمانی وپیامبران ایمان آورد و مال [خویش] را به‌رغم دوست داشتنش به‌خویشاوندان ویتیمان و مستمندان ودر راه ماندگان وخواهندگان و [آزادی] اُسرا بدهد ونماز به‌پا داشته و زکات بپردازد» (البَقَرَة/۱۷۷).(۴۶۸)

دلیل سوّم: دلیل بسیار روشنی برای این‌مطلب، کاری است که خود أمیرالمؤمنین علی (ع) در دوران زمامداری خود انجام داده‌اند. محمّدبن مسلم و زراره از امام‌باقر و امام‌صادق ـ عَلَيْهِمَا السَّلَام ـ نقل می‌کنند که أمیرالمؤمنین (ع) برای اسبهایی که به‌چراگاه می‌رفتند درهرسال دودینار زکات وضع‌کرد. دراین باره روایات متعدّدی وارد شده است.(۴۶۹)

با اندک توجّهی به‌فقه اسلامی وقوانین آن، این‌مطلب روشن می‌شودکه اگر مقدار مقرّر، مانندعددرکعات درنمازها، حتمی وأبدی وغیرقابل تغییربود، افزودن مادّه‌دیگری به‌موادّزکوی به‌وسیلهٔ أمیرالمؤمنین علی (ع) برخلاف قانون اسلامی بود.

دلیل چهارم: یونس‌بن عبدالرّحمان بنا به‌نقل کلینی صاحب کتاب «کافی»، انحصارموادّزکوی را در ۹ مادّه، مخصوص صدرأوّل دانسته است و موادّدیگری راکه‌درروایات، ضمیمهٔ موادّمقرر شده است، به‌مراحل بعداز صدرأوّل اسلام، حمل نموده است. یونس می‌گوید چنانکه نمازهم در اول بعثت دورکعت بود. سپس پیغمبر رکعات بعدی را اضافه‌کرد.

(۴۶۸)ـ برای‌تفاصیل این‌نظررجوع‌شودبه‌کتاب «الغدیر» علّامهٔ أمینی، ج ۸، ص ۳۳۵ تا ۳۵۶.

(۴۶۹)ـ وسائل الشیعه، ج ۶، «کتاب الزّکاة»، ص۵۱، حدیث ۱ و ۲.

دلیل پنجم: روایتی است از أبوبصیر که می‌گوید: به‌حضرت صادق (ع) عرض کردم آیا برنج زکات دارد؟ فرمود: بلی، سپس فرمود: در آن زمان درمدینه برنج نبود لذا درباره برنج چیزی گفته نشده است ولی فعلاً برنج کاشته می‌شود. چگونه برنج زکات ندارد درصورتی‌که عموم مالیات عراق از برنج است؟ سنداین روایت کاملاً معتبر است زیرا رُوات آن از این‌قرارند: ابراهیم‌بن هاشم، حمّاد، حریز و ابوبصیرحلبی. (وسائل الشّیعه، ج ۶، «کتاب الزّکاة»، ص ۴۱، حدیث ۱۱)(۴۷۰)

نتیجهٔ کلّی بررسی موضوع مزبور این است که اگر زکات موادّ مزبوره نتوانست احتیاجات جامعه را برطرف کند، حاکم که به‌منزلهٔ نائب پیشوای اسلامی است می‌تواند موادّ دیگری را مشمول مالیات [زکات] قراردهد و تعیین مواد وشرائط، مربوط به‌نظر او خواهد بود. (انتهی کلام جعفری)

* * *

تمام شد بررسی أحادیث جلد أوّل «أصول کافی» که در اصول عقاید است ولِلّٰهِ الْحَمْد. باید دانست که افتضاح‌ترین مجلّدات کافی جلد أوّل و جلد هشتم (= روضهٔ کافی) است.(۴۷۱) بار دیگر یادآوری می‌کنیم که همین رُوات منحرف وکذّاب که أحادیث این دو مجلّد را نقل کرده‌اند ـ و ما تعدادی از آنها را در کتاب حاضر معرّفی کرده‌ایم ـ سایر أحادیث کافی را نیز روایت نموده‌اند و درجلد دوّم أصول کافی(۴۷۲) و در فروع کافی (= جلد سوّم تا هفتم) أحادیثی که رُواتش همه صحیح العقیده وعادل وخصوصاً متن آنها موافق قرآن و سنّت وعقل وبی‌اشکال باشد، زیاد نیست واگر بخواهیم أحادیث ناصحیحی را که در فروع آمده بیان کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود و باشرایطی که این روزها دارم صرف نظر از ضعف پیری و

---

(۴۷۰)ـ حدیث دهم نیز غیر از ۹ مادّهٔ مذکور را مشمول زکات دانسته است.

(۴۷۱)ـ «روضهٔ کافی» به‌قدری افتضاح است که برخی گفته‌اند از کلینی نیست!

(۴۷۲)ـ البتّه ما به‌تناسب مطالب کتاب حاضر، أحادیثی از جلد دوّم «اصول کافی» را به‌عنوان شاهد گفتار خود ویا به‌عنوان نمونه، درصفحات گذشته آورده‌ایم.

بیماری، به‌سبب عدم أمنیّت جانی و بیم مزاحمت مأمورین حکومت که موجب شده درخانهٔ خود ساکن نباشم، این کار برایم میسّر نیست. أمّا صرفاً به‌عنوان نمونه چند حدیث خرافی ناموافق با کتاب خدا و عقل، از سایر مجلّدات کافی می‌آوریم تا معلوم شود که آنها نیز از أحادیث باطل خالی نیستند. امیداست که به‌فضل پروردگار، این کار ما مقبول خدای متعال قرارگیرد و برای ما باقیات الصّالحات باشد:

۱ـ درجلد دوّم «أصول کافی» أخبار باب «طینة المؤمن والکافر» (ص ۲ به‌بعد) موجب جبر و سلب اختیار از سعید وشقیّ است، خصوصاً حدیث ۱ «باب آخرمنه» (ص ۶). همچنین قائل شدن به «عالم ذر» واینکه خدا از ذرّات نطفه پیمان* گرفت، مخالف عقل وقرآن و مخالف تکلیف واختیار است. آقای بهبودی نیزهیچ‌یک از أحادیث ۵ باب اوّل جلد دوّم اصول کافی را صحیح ندانسته‌است.

رُوات ابواب مذکور نیز وضع خوبی ندارند و صرف نظر از مجاهیل، نام کسانی ازقبیل «ربعی بن عبدالله» و «صالح‌بن سهل» و «سهل بن زیاد» و «محمّدبن أورمه» و «علیّ بن الحکم» و «صالح‌بن عقبه» و «صالح بن أبی‌حمّاد» ـ که همگی درکتاب حاضر معرّفی شده‌اند[۴۷۳] ـ درمیان نشان دیده می‌شود.

۲ـ از روایات واضح البُطلان جلد دوّم أصول کافی، آن‌دسته از أحادیث است که با دعایی مختصر، گناهان انسان آمرزیده میشود! در «کتاب الدّعاء» جلد دوّم اصول کافی، حدیث أوّل باب (الدّعاء عند النّوم والانتباه) که «أحمدبن اسحاق»[۴۷۴] نقل‌کرده، نمونه‌ای ازاینگونه أحادیث است. بنا به‌حدیث مذکور هرکس قبل ازخواب سه‌بار بگوید: «الحمدللّه الّذی علا فقهر و الحمدللّه الّذی بطن فخبر والحمدللّه الّذی مَلَکَ فقدر و الحمدللّه الذی یُحیی المَوتی و یُمیت الأحیاء وهوعلی کلّ شیءٍ قدیر»، مانند روز ولادتش ازگناهانی‌که مرتکب شده، خارج میشود!![۴۷۵] اینها حساب قیامت را به‌شوخی گرفته‌اند!

---

* ـ ما پیمان مذکوررا پیمان فطری میدانیم.

(۴۷۳)ـ ر.ک. فهرست مطالب کتاب.

(۴۷۴)ـ درباره‌ٔاو رجوع‌کنید به صفحهٔ ۲۴۹ همین کتاب.

(۴۷۵)ـ اصول کافی، ج ۲، ص ۵۳۵.

۳ـ نمونهٔ دیگر، این حدیث است که از قول امام صادق (ع) می‌گوید: هرکه به خدا و روز رستاخیز ایمان دارد، خواندن سورهٔ «توحید» (إخلاص) را پس از نمازهای واجب از دست ندهد زیرا هرکه این سوره را [پس از نمازهایش] بخواند خدا خیر دنیا و آخرت را برایش گرد آورد و او و والدینش و فرزندان آنها را بیامرزد!!(۴۷۶)

مفید است که درباره این‌گونه أحادیث، قول استاد «هاشم معروف الحسنی» را بیاوریم: «قصه‌پردازان درخیال‌پردازی و جلب توجه مخاطب، مهارت و ابتکار فراوان دارند و کمتر افسانه‌ای از افسانه‌های آنان می‌توان یافت که فاقد سندی باشد که از طریق یک صحابی آن را به پیامبر نسبت می‌دهد ویا از طریق یکی از پیروان أئمّه آن را به امام منسوب می‌سازد! دربرخی از موارد نیز نامی جعل کرده و سندحدیث خود را از طریق این شخص مجعول به پیامبر یا أئمّه ویا اولیای دین نسبت می‌دادند! اینان اگر مورد اعتراض واقع می‌شدند، می‌گفتند ما این سند را حفظ می‌کنیم و هرچه را نیکو و پسندیده بدانیم، حدیثی برایش ساخته و این سند را به آن می‌افزاییم!!

وی سپس درباره قاعدهٔ «تَسَامُح درأدلّهٔ سُنَن» ونتایج آن که سبب شده درپذیرش روایات مربوط به امور غیرواجب دقّت کافی مبذول نشود، سخن گفته که ما قول او را درمورد قاعدهٔ مذکور در مقدّمهٔ کتاب حاضر آورده‌ایم. (ص ۵۳ به بعد) مراجعه شود.

۴ـ یکی از خرافات رسوای فروع کافی حدیث زیر است که راوی آن بویی از توحید وخداشناسی نبرده است! وی می‌گوید وارد مدینه شدم و نزد حضرت صادق (ع) رفتم وگفتم فدایت شوم درحالی نزدشما آمده‌ام که [قبر] أمیرالمؤمنین (ع) را زیارت نکرده‌ام! فرمود: چه بدکاری کردی! اگر از شیعیان ما نبودی، رویت را نگاه نمی‌کردم. آیا کسی را که **خدا با ملائکه او را زیارت می‌کنند** وأنبیاء ومؤمنین او را زیارت می‌کنند، زیارت نمی‌کنی؟!!(۴۷۷) گفتم فدایت شوم من این موضوع را نمی‌دانستم ... الخ **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا**. آیا هیچ خداشناسی ممکن است بگوید که خدای متعال یکی از بندگانش را زیارت می‌کند؟! چگونه کلینی

(۴۷۶)ـ اصول کافی، ج ۲ ص ۶۲۲، حدیث ۱۱.
(۴۷۷)ـ محمّدبن یحیی عن حمدان بن سلیمان عن عبدالله‌بن محمّد ←

راضی شده این روایت را درکتابش بیاورد؟

۵ـ درحدیث دیگری به رسول خدا (ص) تهمت زده که آنحضرت به أمیرالمؤمنین (ع) فرمود: ای علی، هرکه مرا درزمان حیاتم یا پس ازوفاتم زیارت کند یا تورا درزمان حیاتت یا پس ازوفاتت زیارت کند یا دو پسرت را درزمان حیاتشان یا پس ازوفاتشان زیارت کند، ضمانت میکنم که روز قیامت اورا از ترسها وشدائدقیامت نجات بخشم تا بدانجاکه اورا بهدرجهٔ خود ارتقا میدهم!! (۴۷۸)

میپرسیم آیا این حدیث را درباره‌ٔعثمان که داماد پیامبر (ص) و باجناق حضرت علی(ع) بود و طبعاً بارها پیامبروعلی را زیارت کرده‌بود، صادق میدانید؟!

۶ـ یکی از رُوات کلینی که روایاتی در«فروع» و در«روضه» از او ذکرشده فردی مجهول الحال است بهنام «**ابوالرّبیعالشّامی**» که آیةالله خویی در«معجم الرّجال» اورا مجهول شمرده و بهقول برخی از علمای رجال، حدیث ششم باب «طلب الرّئاسة» دلالت برقدحاو دارد (اصول کافی، ج۲، ص۲۹۸). أحادیث او دربارهٔأکراد می رساند کهوی با این قوم، دشمنی داشته وأکاذیب خودرا ظالمانه بهحضرت صادق(ع) نسبت داده است! وی میگوید امام صادق(ع) فرمود با أکراد معاشرت وازدواج نکنید کهآنها گروهی ازجنّیان هستندکهخدا پرده از آنها برداشته است (و آشکار شده‌اند)!! (۴۷۹)

→ الیمانی عن منیعبن الحجّاج عن یونس بن أبیوهب القصریّ، قال: دخلتُ المدینة فاتیتُ أباعبدالله (ع) فقلتُ: جعلتُ فداک أتیتک و لم أزُرْ أمیرالمؤمنین (ع)! قال: بئسَ ما صنعتَ، لولا أنّک من شیعتنا ما نظرتُ الیک، ألاتزورُ من یزوره الله مع الملائکة ویزورُهُ الأنبیاء و یزوره المؤمنون؟!! قلت: جعلتُ فداک، ما علمتُ ذلک.... الخ (فروع کافی، ج۴، ص ۵۷۹ و ۵۸۰، «باب فضل الزّیارات وثوابها»، حدیث ۳.

(۴۷۸)ـ ابوعلی الأشعری عن محمّدبن عبدالجبّار عن محمّدبن سنهان عن محمّدبن علی رفعه قال رسول الله یا علی من زارنی فی حیاتی او بعد موتی او زارک فی حیاتک او بعدموتک او زار ابنیک فی حیاتهما او بعدموتهما ضمنتُ لهیوم القیامة ان اُخلصه من اهوالها وشدائدها حتّی اُصَیِّرَهُ معی فی درجتی.. (فروع کافی، ج۴، ص ۵۷۹، «باب فضل الزّیارات وثوابها»، حدیث ۲)

(۴۷۹)ـ فروع کافی، ج۵ (کتاب النّکاح)، ص ۳۵۲، حدیث ۲ ـ وسائل الشّیعه، ج۱۲، ص ۳۰۷ و۳۰۸، حدیث ۱ و ۲ و ج۱۴، باب ۳۲، ص ۵۶.

مخفی‌نماندکه‌برخی ازعلما توجیهی لایَتَجَشَّبَک یافته‌وگفته‌اند منظور از «جنّ» اقوام کوه‌نشین هستند، درحالی‌که‌لفظ «أکراد» عامّ است و بسیاری ازأکراد کوه‌نشین نبوده‌اند و بسیاری از کوه‌نشینان نیز «کُرد» نبوده‌اند.

۷ـ قبل ازشیخ‌صدوق که‌روایاتی درباره‌حیوانات نقل کرده و ما دو نمونهٔ‌آن را درکتاب حاضرآورده‌ایم (ص ۳۱۰ و ۳۳۲) کلینی دسته‌گل به آب داده و این حدیث را به‌جامعهٔ‌اسلامی تقدیم کرده‌است: امام رضا (ع) فرمود فیل[قبلاً] پادشاهی زناکاربود و گرگ، عربی بادیه‌نشین و دلّال محبّت بود و خرگوش زنی بودکه به‌شوهرش خیانت می‌کرد و پس از دورهٔ‌حیض، غسل نمی‌کرد و وطواط (= خُفّاش) مردی بودکه خرمای مردم‌را می‌دزدید و میمونها وخوکها گروهی از بنی‌اسرائیل‌اندکه[حرمت] روز شنبه‌را زیرپاگذاشتند و مارماهی و سوسمار گروهی از بنی‌اسرائیل‌اند که چون مائدهٔ‌آسمانی برحضرت‌عیسی بن مریم (ع) نازل گردید، ایمان نیاوردند و سرگردان شدند و گروهی ازآنها در دریا افتادندوگروهی درخشکی باقی ماندند و موش زنی بدکاربود و عقرب مردی سخن چین بود و خرس و زنبور قصّاب بودند که کم‌فروشی می‌کردند!!(۴۸۰)

لازم‌است بدانیم‌که‌خرافهٔ‌بالا و نظایرآن، به‌آنچه‌که‌درآیهٔ ۶۵ سورهٔ

---

(۴۸۰)ـ محمّدبن یحییٰ عن أحمدبن محمّد عن محمّدبن حسن الاشعری عن أبی الحسن الرّضا (ع) قال: الفیل مسخ کان ملکاً زنّاءً و الذئب مسخ کان اعرابیّاً دیّوثاً و الأرنب مسخ کانت امراة تخون زوجها ولاتغتسل من حیضها و الوطواط مسخ کان یسرق تمور النّاس و القرده والخنازیر قوم من بنی‌اسرائیل اعتدوا فی السّبت و الجرّیث و الضبّ فرقة من بنی‌اسرائیل لم‌یؤمنوا حیث نزلت المائدة علی عیسی بن مریم (ع) فتاهوا فوقعت فرقة فی البحر و فرقة فی البرّ و الفأرة فهی فویسقة و العقرب کان نمّاماً و الدّبّ والزّنبور کانت لحّاماً یسرق فی المیزان!
(فروع‌کافی، ج۶، «باب جامع‌فی‌الدّوابّ الّتی لاتؤکل لحمها»، ص ۲۴۹، حدیث ۱۴) ودرحدیث ۳ و۶ باب ۱۳۸ اصول کافی نیز آمده است‌که‌گروهی ازبنی‌اسرائیل ولشکربنی‌مروان نیز به‌شکل ماهی جرّی و مارماهی و زمّار و میمون و خوک و وَبْر (جانوری کوچکترازگربه) و وَزَک (جانوری ازانواع سوسمارکه‌سری کوچک و دمی دراز دارد) مسخ شدند!

بقره وآیۀ ۶۰ سورۀ مائده وآیۀ ۱۶۶ سورۀ أعراف می‌خوانیم، ارتباطی ندارد، بلکه مخالف آن است، زیرا آیات مذکور به‌هیچ‌وجه نمی‌گوید که میمون وخوک در أصل گروهی انسان بوده‌اند سپس مسخ شده‌اند بلکه برخلاف روایات خرافی، می‌فرماید گروهی خاصّ از متجاوزین به‌حدود إلٰهی را کیفرنمودیم و آنها بوزینه وخوک شدند درواقع آیه برخلاف روایات فوق به‌هیچ‌وجه درمقام بیان منشأ وأصل جانوران نیست (فتأمّل) آیۀ قرآن آنها را به‌صفت «خاسِئ = مطرود» متّصف فرموده، درحالی‌که صفت «مطرود و خوار» برای بوزینه وخوک معمولی، متناسب نیست، زیرا آنها گناهی ندارند تا درازاء آن خوارشوند خصوصًا که درآیۀ ۶۰ سورۀ مائده آنها را با «عَبَدَ الطّاغُوتَ = کسی‌که غیرخدا را پرستیده» به‌یکدیگرعطف فرموده که دلالت داردبراینکه منظوراز آنها، میمون و خوک معمولی نیست خصوصًا که درآیۀ ۶۶ سورۀ بقره فرموده که ما آنها را به‌منظورمجازاتشان، میمون و خوک قرارداديم. درحالی‌که میمون وخوک معمولی تصوّری از انسانیّت ندارند و ازمیمون بودن خود ناراحت نیستند. به‌همین سبب بنا به نقل تفسیرطبری ـ که ازأقدم تفاسیرقرآن است ـ و بنا به‌نقل سیوطی در «الدّرّالمنثور»، مجاهدوگروهی ازمفسّرین گفته‌اند منظورآیات قرآن این نیست که ایشان قِرَدَه و خنازیر معمولی‌شدند بلکه منظور «خوار و ذلیل ومنفور» است. علاّمۀ‌طباطبائی نیز در «المیزان» گفته‌است انسان مسخ شده، کسی است که درانسانیّتش خلل واردشده و نه‌بدان معنی‌است که مانندحیوانات کاملاً فاقدانسانیّت باشد.(۴۸۱)

درروایات معتبرنیز از «ابن مسعود» (رض) روایت‌شده که از رسول خدا (ص) درباره‌ٔبوزینگان و خوکها سؤال شد که آیا آنها همان اند که خدا فرموده مسخ شده‌اند؟ پیامبر فرمود: خداوند هیچ‌قومی را هلاک یا مسخ نفرمودکه ازآنها نسل یافرزندی باقی بماند. بوزینگان و خوکها [ی معمولی] پیش از [متجاوزین به‌حدودإلٰهی] نیزوجودداشته‌اند.

برادرمفضال ما استاد «مصطفی حسینی طباطبایی» ـ أیّده‌اللّٰه‌تعالی ـ

(۴۸۱)ـ فالممسوخ من الانسان إنسان ممسوخ لاأنّه ممسوخ‌فاقدللإنسانیّة (المیزان فی تفسیرالقرآن، ج۱ ص ۲۰۹).

چه‌خوب فرموده : اگرگفته‌شودآنها واقعاً به‌میمون وخوک معمولی‌تبدیل شدند ، با آیهٔ‌بعدی(آیهٔ ۶۶ سورهٔ‌بقره) سازگار نیست زیرا درآیهٔ ۶۶ فرموده ما این‌واقعه‌را مایهٔ‌عبرت‌حاضرین وآیندگان و اندرزی برای متّقین قرارداديم . اگر بوزینگان و خوکهای عادی درمحیطی دیده‌شوند، مردم نمی‌توانند تشخیص دهندکه قبلاً آدمیزاد بوده‌اند و طبعاً مایهٔ عبرت نخواهندشد . ازاین‌رو با دقّت در این‌آیات و قرائن موجوددرآنها می‌توان دریافت که‌افرادممسوخ دچارنوعی سکتهٔ‌صورت شده و قیافه‌ای بدشکل وناخوشایند ازقبیل چهرهٔ‌میمون وخوک پیداکردند . چنانکه امروزه برای اطبّاء معلوم‌شده نوعی ویروس، چهرهٔ‌فردمبتلا را دگرگون کرده وبه‌أنحاء مختلف ، کج ومعوّج می‌نماید . این‌عارضه‌غالبًا علاج‌ندارد و خوردن و نوشیدن فردمبتلا را بسیارمشکل و رنج‌آورمی‌سازد .

چنانکه ملاحظه‌شد آیات قرآن هیچ‌ربطی به‌خرافات‌کلینی و صدوق و.... ندارد . (همچنین رجوع‌کنید به‌نمونهٔ‌نهم درهمین فصل) .

۸ـ بدان‌که «**روضهٔ‌کافی**» مشتمل است بر ۵۹۷ حدیث که‌آقای بهبودی فقط ۷۴ حدیث و مجلسی ۶۱ حدیث‌آن‌را صحیح شمرده‌است . البتّه اگر أحادیثی را که‌مجلسی بنا به‌رأی شخصی خود به‌عنوان صحیح پذیرفته، به‌این‌رقم بیفزاییم ، تعداد أحادیث مقبول وی به ۷۶ می‌رسد . لازم‌است بدانیم ازجملهٔ‌أحادیثی‌که‌مجلسی صحیح شمرده ، حدیث ۵۵ روضه است! (ر.ک. ص ۲۹۰ همین‌کتاب) وحدیث ۲۷۲ که‌می‌گوید حجّال ازجمیل بن درّاج پرسید آیا رسول خدا (ص) فرموده : هرگاه شریف‌قومی نزدشماآمد او را گرامی دارید؟ وی گفت : آری. حجّال پرسید :[معنای] شریف چیست ؟ جمیل گفت از امام‌صادق (ع) ازمعنای آن پرسیدم، فرمود : شریف کسی است‌که‌دارای مال باشد !! آیا ممکن است امام چنین سخنی بگوید؟!

مجلسی حدیث ۵۲۵ را نیز صحیح شمرده‌است . حدیث‌مذکور ، مانند حدیث ۲۵۲ ـ که‌هردو «محمّدباقر» آن‌را صحیح ندانسته‌اند ـ مدّعی است آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ‌نساء دربارهٔ أبوبکر و عمر و أبوعبیدهٔ‌جرّاح نازل شده است! اگردربارهٔ‌این‌آیه به‌تفاسیری ازقبیل **مجمع‌البیان و المیزان و تفسیرنمونه** مراجعه‌نمایید ، ملاحظه‌می‌کنیدکه آیهٔ‌مذکور دربارهٔ کسانی‌است که‌به‌یک یهودی بی‌گناه تهمت دزدی زدند و هیچ‌ارتباطی به مهاجرین ازاصحاب پیامبر ندارد .

با اینکه مؤلّفین هرسه‌تفسیر به‌روایات کلینی توجّه‌بسیار دارند اما هیچیک به‌این‌روایات «روضهٔ‌کافی» اعتنایی نکرده‌اند.

۹ــ مشابه‌حدیث ۳۰۵ (ر.ک. ص ۱۲۴ همین کتاب) حدیث ۳۲۳ روضهٔ‌کافی ازقول امام‌صادق (ع) می‌گوید: رسول‌خدا (ص) از اتاقش خارج شد و دید که مروان و پدرش استراق سمع می‌کردند. آن‌حضرت [به‌آن‌دو] فرمود: مارمولک فرزندمارمولک! امام‌صادق (ع) فرمود: ازآن‌روزبه‌بعد دیده می‌شودکه مارمولک به‌سخنان مردم گوش می‌دهد!! (رجوع‌شود به‌نمونهٔ هفتم همین فصل)

۱۰ــ حدیث ۲۶۸ به‌حضرت علی (ع) تهمت زده‌که‌آن‌حضرت در پاسخ سؤالِ «ابر درکجاست؟» فرمود: أبر بر درختی‌است‌که روی تلّی از ریگ قراردارد!!

این‌نمونه‌ها و چندنمونه‌ای که‌ازمرویّات شیخ‌صدوق دراین کتاب آورده‌ایم، برای اطلاع ازکیفیّت‌کتاب «کافی» و نیز میزان فهم و سوادکلینی وصدوق و میزان آشنایی آنها با قرآن، کافی‌است. (همچنین رجوع‌کنید به‌مقدّمهٔ‌کتاب حاضر، صفحهٔ ۲۶ به‌بعد)

برخی ازعلما برای حفظ آبروی کلینی گفته‌اند وی همهٔ روایات کتابش را صحیح ومقبول نمی‌دانسته‌است[۴۸۲] زیرا درانتهای مقدّمهٔ «کافی» می‌گوید: ما درشناخت أحادیث، جزبه‌حدّأقلّ این علم دسترسی نداریم و احتیاطاً علم به‌قواعدمذکوررا به‌امام وامی‌گذاریم و دراخبارمتعارض به‌این فرمودهٔ‌امام عمل می‌کنیم‌که‌ازمیان أخبارمتعارض، هریک را قبول کنید شما را کفایت می‌کند! (ر.ک. کتاب حاضر، حاشیهٔ‌صفحهٔ ۲۷)

درحالی‌که‌حدّأکثر دلالت‌این‌سخن آن است‌که‌وی درأخبارمتعارض‌کتابش، صحیح را ازناصحیح تمییزنمی‌داده، أمّا به‌چه‌دلیل ادّعا می‌کنیدکه او أخبارغیرمتعارض راکه‌قسمت‌أعظم‌کتاب «کافی» را تشکیل داده قبول نداشته‌است؟ اگربرخی ازأخباررا صحیح ومقبول نمی‌دانسته چرا آنها را درکتابی با اوصافی‌که دوستش‌خواسته‌بود آورده‌است؟ (رجوع‌کنید به

---

(۴۸۲)ــ درموردشیخ‌صدوق نمی‌توانند از این‌عذر استفاده‌کنند زیرا وی درمقدّمهٔ «مَنْ لَایَحْضُرُهُ الْفَقیه» تصریح نموده‌که‌من تمام‌احادیث این‌کتاب را صحیح وأخبارش را حجّت میان خود و خدای خود می‌دانم.

آنچه درمقدّمۀباب ۹۳ گفته‌ایم).

خوانندۀ محترم‌توجّه‌کن وقتی کتاب «**کافی**» که مشهورترین‌ومعتبرترین کتاب حدیثی ماست[۴۸۳]، چنین وضعی دارد، سایرکتب که درمقام پس ازآن قرارمی‌گیرند، چه‌وضعی دارند؟ فی‌المثل آیة‌اللّه‌خوئی در مقدّمۀ أوّل کتاب «معجم‌رجال الحدیث» درباره‌ٔکتاب «**تهذیب الأحکام**» شیخ طوسی، می‌نویسد: مؤلّف «الحدائق النّاظرة» گفته‌است کمترحدیثی از أحادیث تهذیب می‌توان یافت‌که درمتن یا سندآن تحریف یا تصحیف یا زیادت و نقصانی دیده‌نشود. این‌سخن گرچه‌خالی ازمبالغه‌نیست لیکن اجمالاً درست است. آری خلل در روایات تهذیب بسیار است.

خوانندۀعزیز، بدان‌که بسیاری ازفقها صِرف نقل «کلینی» (ویا صدوق وطوسی) ازیک راوی را، دلیل وثاقت وی می‌گیرند و معتقدند که مشایخ ثقات، موثوق‌اند! درحالی‌که‌خود ملاحظه‌کردید پس ازتحقیق، خلاف‌آن ثابت می‌شود. اکنون با مطالعۀ این‌کتاب، می‌توانید قضاوت کنید‌که‌چنین قولی تا‌چه‌اندازه نامقبول و بی‌پایه‌است و آیا صحیح است‌که با‌چنین ادّعای سُستی، عقیده‌وایمان خودرا به‌دست کتبی از قبیل «کافی» ونظایرآن، بسپاریم؟

خوانندۀگرامی اگر واقعًا دوستدارأهل بیت پیامبری، بدان که با قبول روایات اینگونه‌کتب، درواقع باآن‌بزرگواران به‌هیچ‌وجه دوستی نکرده‌ای بلکه‌برخلاف خواست وآرزویشان ـ که‌جزإعلای کلمة‌اللّه واتّحادواقعی مسلمین و ألفت‌راستین میان قلوب مؤمنین نبوده‌است ـ قدم‌برداشته‌ای. امیداست‌که‌خداوندمتعال همگی ما‌را توفیق عطافرماید تاکتابش‌را بیشتروبهتربشناسیم و فریب دشمن مکّارودوست احمق‌متعصّب را نخوریم. آمین یا ربّ العالَمین.

چنانکه درمقدّمۀکتاب نیزگفته‌ایم، دراینجا هم تکرار و تأکید

---

(۴۸۳)ـ مجلسی درباره‌ٔ«کافی» می‌نویسد: «کان أضبط الأصول وأجمعها و أحسن مؤلّفات الفرقة النّاجیة وأعظمها = کافی به‌لحاظ ضبط و ثبت حدیث وجامعیّت، بهترین وبزرگترین أصل حدیثی فرقۀ ناجیه‌است» (مرآة‌العقول، دارالکتب الاسلامیّة، طهران، ج۱ص۳). فیض‌کاشانی نیزدر«وافی» گفته‌است: کان اشرفها (= الکتب الأربعة) وأوثقها وأتمّها وأجمعها = کافی شریفترین‌وموثّق‌ترین وکاملترین وجامعترین کتاب ازکتب أربعه‌است.».

می‌کنیم که باید توجّه جدّی داشت که أحادیث **فروع کافی** را نیز همین رُوات که درکتاب حاضر بسیاری از ایشان را شناخته‌ایم ونظایرآنان، نقل کرده‌اند که نمی‌توان به أقوالشان اعتماد کرد ودرپذیرش مرویّات آنها، نهایت احتیاط باید رعایت شود.

مشکل جعل خبر درمیان مسلمین: بدان‌که جعل خبر از قدیم الأیّام در میان مسلمین رواج داشته وهریک از فِرَق اسلامی برای تأیید مذهب خود، خبر جعل می‌کردند! افراد عامی وساده‌لوح وناآشنا با قرآن این أخبار را باورکرده ودرمیان سایرین انتشار می‌دادند. شما درکتاب حاضر نمونه‌های بسیاری از أخبارجعلی را ملاحظه‌کرده‌اید. أمّا متأسّفانه این‌بلای بزرگ به‌قرون گذشته اختصاص نداشته و حتّی درزمان ما عدّه‌ای از این‌کار باز نایستادند! نمونه‌ای ازجعل خبر درزمان ما مقاله‌ای است که درمجلّهٔ **مکتب اسلام** چاپ شده است.(۴۸۴) ظاهرًا این مقاله‌را شخصی به‌نام «مهدی ایمانی» ازاصفهان برای مجلّه فرستاده‌بود. مدّتی بعد فردی به‌نام دکتر «رحیم هویدا» که‌ظاهرًا استاددانشگاه تبریزبوده در همان مجلّهٔ مکتب اسلام مقاله‌ای درتأیید گزارش مذکورنوشت(۴۸۵) که به‌نظر می‌رسد این خبر را باورکرده وآن را حقیقت پنداشته‌بود!

یکی از نویسندگان مجلّهٔ «**رنگین کمان نو**» مقاله‌ای در نقد این گزارش در مجلّهٔ مذکورنوشت.(۴۸۶) و برای اینکه مردم فریب اینگونه‌جعلیّات را نخورند اعلامیّه‌ای یک برگی منتشر ودرمیان مردم پخش‌کرد. ما برای اطّلاع خوانندگان، آن‌گزارش و مقالهٔ‌مذکور را با اندکی تصرّف و متن اعلامیّهٔ‌وی را دراینجا می‌آوریم تا إِنْ شاءَ اللّهُ‌تَعالی مایهٔ عبرت و هشیاری مردم باشد. **فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ**.

گزارش بسیارجالب باستان شناسی شوروی دربارهٔ کشتی حضرت نوح:

مجلّهٔ رسمی ویرتیراژ «اتفادنیزوب» شوروی که‌به‌طورماهانه منتشر می‌شود گزارش عجیب زیررا که‌هم ازنظرباستانی بسیارارزنده و جالب است و هم ازنظردینی عالی‌ترین دلیل برعظمت قرآن وعقاید دینی ماست، درج‌نموده است و به‌دنبال آن عدّه‌ای ازنویسندگان انگلیسی،

---

(۴۸۴)ـ مکتب اسلام، سال‌دوازدهم، شمارهٔ‌آبان ۱۳۵۰، صفحهٔ ۲۶ الی ۲۹.

(۴۸۵)ـ مکتب اسلام، سال‌سیزدهم، شمارهٔ‌بهمن ۱۳۵۰، (ذی‌الحجّهٔ ۱۳۹۱)، صفحهٔ ۱۷ به‌بعد.

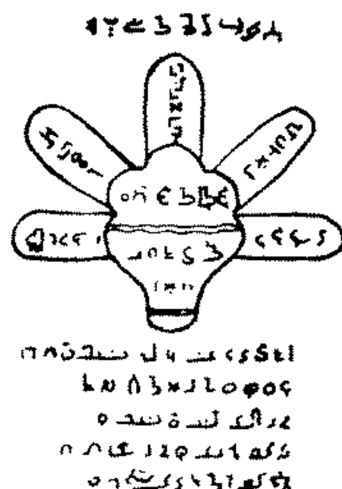
(۴۸۶)ـ رنگین کمان نو، سال‌پنجم، شمارهٔ‌بیست وششم، صفحهٔ ۷ به‌بعد.

مصری، پاکستانی و...... آن مقاله را از روسی به انگلیسی و عربی و اردو ترجمه نموده و در مجلّه‌ها و روزنامه‌های محلّی خود نقل کرده‌اند. اینک ما خلاصهٔ آن را با توضیح دربارهٔ ارزش علمی و دینی آن از نظرخوانندگان ارجمند میگذرانیم، مجلّهٔ نامبرده در شمارهٔ تشرین دوّم ۱۹۵۳ م. می‌نویسد:

هنگامی که باستان شناسان روسی درمنطقه‌ای که وادی قاف (طبق تصریح قرآن لنگرگاه کشتی نوح بعدازطوفان کوه جودیّ بوده به ادّعای صاحب «مراصدالاطّلاع» و «منجدالعلوم» این کوه در ۴۰ کیلومتری شمال شرقی جزیرهٔ ابن عمر ـ شهرکوچکی است درسوریّه، مشرف بر نهر دجله و به‌سال ۹۶۱ هـ. توسّط حسن بن عمر بن خطّاب ثعلبی بنیان‌گذاری شده ـ مهیا شد و بنا به‌نقل دیگران ازجمله مؤلّف بزرگوار «تفسیر المیزان» لنگرگاه، در آرارات از جبال أرمنیّه بین ایران و ترکستان روس واقع در دیاربکر از نواحی موصل بوده که ألبتّه همهٔ این‌نظرات با وادی قاف در مسکو محلّ اکتشاف تخته‌ها سازش‌دارد چه اگر این محلّ یا نزدیک به‌این‌محلّ نبوده امکان دارد با مرورزمان برأثر امواج دریا و تحوّلاتی که درطول چندین هزارسال رخ داده آن تخته‌ها در منطقهٔ‌مزبور و در أعماق زمین قرارگرفته باشد) مشغول حفّاری و جستجوی آثارباستانی بودند در أعماق زمین به چندپاره تخته‌ای قطور و پوسیده‌ای برخوردند که بعداً معلوم شد این تخته‌ها قطعات‌جداشده از کشتی نوح بوده[۴۸۷] و برأثر تحوّلات‌دریایی وزمینی درطول حدود ۵۰۰۰ سال همچنان دردل زمین باقی مانده است. برخورد بااین‌تخته‌ها نظر محقّقین باستان شناس‌را آنچنان به‌خود جلب نمود که دوسال دیگر به‌کنجکاوی و تعقیب عملیّات حفّاری خود پرداخته و بالأخره در همان منطقه به‌یک قطعه تختهٔ دیگری

(۴۸۷)ـ چگونه معلوم شد که‌این تخته‌ها متعلّق به‌کشتی نوح بوده است؟

برخوردند که به‌صورت لوحی طبق کلیشهٔ زیر چندین سطرکوتاه ازکهن ترین و ناشناخته‌ترین خطوط بر روی آن منقوش بود. أمّا بسیار شگفت آور بودکه این تختهٔ لوح بدون اینکه پوسیده یا محجّر شده‌باشد آنچنان سالم و دست نخورده باقی مانده‌که هم اکنون در موزهٔ آثار باستانی مسکو در معرض دید توریستها و تماشاگران خارجی و داخلی است.(۴۸۸)



برأثر این اکتشاف ادارهٔ کلّ باستان‌شناسی شوروی برای تحقیق از چگونگی این لوح و خواندن آن، هیئتی مرکّب از هفت نفر از مهمترین باستان شناسان وأساتید خطّ شناس و زبان‌دان روسی و چینی مأمورتحقیق و بررسی نموده که‌نام آنها بدینگونه است:

۱ـ پرفسور سولی نوف، استادزبانهای قدیمی و باستانی‌دردانشگاه مسکو.

۲ـ ایفاهان خینو دانشمند و استاد زبانشناسی در دانشکدهٔ لولوهان چین.

۳ـ میشانن لوفارنگ مدیرکلّ آثارباستانی شوروی.

۴ـ تانمول گورف استادلغات در دانشگاه کیفزود.

۵ـ پرفسور دی راکن استادباستان‌شناسی درآکادمی علوم لنین.

۶ـ ایم‌أحمدکولا مدیرتحقیقات و اکتشافات عمومی شوروی.

۷ـ میچرکولتوف رئیس دانشکدهٔ استالین.

این‌هیئت پس ازهفت ماه تحقیق ومطالعه و مقایسهٔحروف آن‌با سایر خطوط وکلمات‌قدیم متّفقاً گزارش زیر را دراختیار باستان شناسی شوروی گذاشت:

۱ـ این‌لوح مخطوط چوبی ازجنس همان پاره‌تخته‌های مربوط به

---

(۴۸۸)ـ چرا هیچ‌عکس وتصویری ازاین‌تختهٔسالم و دست نخورده ارائه نکرده‌اید؟

کاوشهای قبلی و کُلاًّ متعلّق به‌کشتی نوح بوده‌است منتهی لوح مزبور مثل سایرتخته‌ها آن‌قدر پوسیده‌نشده و طوری سالم‌مانده که خواندن خطهای آن به‌آسانی امکان‌پذیر میباشد .

۲ــ حروف و کلمات این‌عبارات به‌لغت‌سامانی یا سامی است‌که در حقیقت أمّ‌اللّغات (= ریشهٔ‌لغات) و به سام‌بن نوح منسوب میباشد .

۳ــ معنای این حروف وکلمات بدین شرح است : ای خدای من، و ای یاورمن، به‌رحمت وکرامت مرا یاری نما ، و به‌پاس‌خاطر این نفوس مقدّسه : محمّد ، ایلیا (علی) ، شبر (حسن) شبیر (حسین) ، فاطمه ، آنان که همه بزرگان و گرامی‌اند و جهان به‌برکت‌آنها برپاست ، به‌احترام‌نام آنها مرا یاری کن، تنها تویی که‌میتوانی مرا به‌راه‌راست هدایت کنی.

بعدًا دانشمندانگلیسی «این ایف ماکس» استاد زبانهای باستانی در دانشکدهٔ منچستر ترجمهٔ روسی این‌کلمات‌را به‌زبان انگلیسی برگردانید و عیناً در این‌مجلّه‌ها و روزنامه‌ها نقل ومنتشر گردیده است :

۱ــ مجلّهٔ‌هفتگی «ویکلی میرور» لندن شمارهٔ‌مربوط به ۲۸ دسامبر ۱۹۵۳ م.

۲ــ مجلّهٔ «إستار» انگلیسی، لندن، مربوط به‌کانون دوّم ۱۹۵۴ م.

۳ــ روزنامهٔ «سن‌لایت» منتشره از منچستر ، شمارهٔ‌مربوط به کانون دوّم ۱۹۵۴ م.

۴ــ روزنامهٔ «ویکلی میرر» تاریخ یکم شباط ۱۹۵۴ م. (۴۸۹)

۵ــ روزنامهٔ «الهُدیٰ» قاهرهٔ‌مصر ، تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۵۳ م.

سپس دانشمند و محدّث عالیمقام‌پاکستانی حکیم سیدمحمودگیلانی که

---

(۴۸۹)ــ چرا روزنامهٔ «ویکلی میرر» یک‌ماه‌بعد از مجلّهٔ «ویکلی میرور» خبررا چاپ‌کرده‌ویک ماه‌از انعکاس‌خبر خودداری ورزیده‌است ؟ بهترنبودخبررا بدین‌صورت تنظیم‌میکردندکه‌ابتداء روزنامهٔ «ویکلی‌میرر» خبررا چاپ‌کرد ویک هفته‌بعد مجلّهٔ «ویکلی‌میرور» خبر مذکوررا درج نمود؟
دیگراینکه‌روزنامهٔ‌مصری «الهُدیٰ» قریب ۹ ماه زودتر از روزنامه‌های‌لندن خبررا چاپ‌کرده ، أمّا مجلّهٔ‌عرب زبان «بذره» نجف چهارسال‌پس از اینکه‌این‌مقاله‌درپاکستان ازعربی به اردو ترجمه‌شده ، خبررا منعکس‌نموده است !

یک موقع مدیرروزنامهٔ «أهل الحدیث» پاکستان و نخست از أهل تسنّن بود و بعدًا ازروی تحقیق به‌آیین تشیّع گراییده، آن گزارش را به زبان اردو و درکتابی به‌نام «ایلیا مرکز نجات أدیان العالم» ترجمه ونقل کرده است. (کتاب «ایلیا .....» به‌زبان اردو ضمن۴۵ صفحه به‌عنوان چهل ودوّمین نشریّهٔ دارالمعارف اسلامیّهٔ لاهور پاکستان به‌سال ۱۳۸۱ هـ. به‌چاپ رسیده است)

آنگاه مجلّهٔ «بذرة» نجف، در شماره‌های شوّال و ذوالقعده ۱۳۸۵هـ. سال أوّل صفحهٔ ۷۸ إلی ۸۱ زیرعنوان نامهای مبارکی که حضرت نوح بدان توسّل جُست از أردو به‌عربی ترجمه ونقل کرده است.

اکنون لازم می‌نماید به‌طور فشرده توجّه خوانندگان أرجمندرا به نکاتی چند معطوف نماییم تا بیشتر به ارزش علمی و تاریخی این اکتشاف باستانی معتقد شوند:

۱ـ آنکه اکتشاف این تخته‌ها و لوح یکی از دلائل بر اصالت و واقعیّت داستانهای قرآن مجید و أحادیث دینی که مشروحًا حاکی از قضیّهٔ کشتی نوح وماجرای غرق شدن آن است همچنانکه مورّخان اسلامی و غیراسلامی نیز نوشته‌اند.

۲ـ آنکه معتقدات شیعه دربارهٔ أهل بیت ازروی تمایلات و أغراض شخصی رهبران شیعی و مؤلّفین نیست بلکه برمبنای یک سلسله حقائق علمی و واقعیّتهای تاریخی است که‌شیعه خودرا ناگزیر از تسلیم در پابندشدن به‌آن‌دیده و درنتیجه پیروی أهل بیت را انتخاب کرده است.

بدیهی‌است استمداد نوح پیامبر از خاندان رسالت ونقش نامهای آن برکشتی چندین هزارسال قبل ازنزول قرآن و پیدایش اسلام‌وانشعاب مسلمانان به‌فرقه‌های مختلف و متضادّ شیعی وسنّی بوده و جُز از روی الهام از مبدأ أعلی و اشارهٔ‌غیبی به‌هیچ‌چیز نمی‌توان آن را تفسیر کرد. درست است که‌حضرت نوح نامهای مقدّس «محمّد علی حسن حسین و فاطمه» را به‌عنوان دعا و به‌عنوان تبرّک نقش برلوح نمود أمّا در حقیقت این یک پیشگویی عجیب از دورانهای خیلی دور ودراز دربارهٔ پیدایش خاندان وحی و رسالت بوده است که بافاصلهٔ حدود ۵۰۰۰ سال پس ازطوفان قدم به‌عرصهٔ‌گیتی گذاشتند.

جالب آنکه برخورد به‌یک چنین آثر باستانی دریک کشورغیردینی و به‌دست یک عدّه افراد غیرمسلمان و بالأخره درمحیطی اتّفاق افتاده‌که از نیم‌قرن پیش‌دین وعقیده به‌مبدأ و معاد و وحی ورسالت‌را کنار گذارده و تنها از دیدهٔمحدود مادّیگری به‌جهان و آنچه در آن است می‌نگرند.

ناگفته معلوم‌است‌که ماجرای این لوح به‌نسبت ارزش و أهمّیّتی که از دید باستان شناسان دنیای روز دارد نیز ارزش‌دینی ومذهبی برای مسلمانان به‌ویژه شیعیان داشته ودارد.

تذکّر: مطالب این‌مقاله ترجمهٔ «بذرة» نجف و کتاب «قبس من القرآن» تألیف عبداللّطیف خطیب بغدادی، چاپ ۱۳۸۹ هـ. نجف مهیا شد. (انتهی)

چنانکه گفتیم مجلّهٔ «رنگین کمان نو» دربارهٔگزارش مذکورنوشت: خواندن این‌مقاله درمجلّهٔشریفهٔ «مکتب اسلام»...... مایهٔتعجّب گردید زیرا طبق نوشته‌های آقای «مهدی ایمانی» ازاصفهان، کشف تخته‌های کشتی نوح که درمجلّهٔ «اتفادنیزوب» چاپ شده‌است مربوط به‌سال ۱۹۵۳-نوزده سال قبل - می‌باشد و تعجّب ما این‌بودکه چه‌شده‌است مسألهٔ‌به‌این مهمّی‌که نظرانگلیسیها را جلب کرده‌است و درهمان سال در چهارروزنامهٔ‌انگلیسی و یک روزنامهٔ‌مصری انتشاریافته‌است و با اینکه همسایهٔ پاکستانی ما این‌مطالب را از انگلیسی به‌اردو درهمان تاریخ ترجمه کرده‌اند ما ملت شیعهٔ‌ایران تا سال گذشته برآن واقف نشدیم ازآن‌روز که وسائل ارتباطی سریع‌السّیر اختراع شده‌است به‌خصوص اززمان جنگ جهانی أوّل درهرگوشهٔ دنیا هرخبری شده‌است اگرنگوییم بلافاصله بایدقبول کنیم کمتراز ۲۴ ساعت در أقصیٰ نقاط دنیا پخش می‌شود.

فرض‌کنیم وسائل ارتباطی رادیو، تلویزیون، تلگراف و این همه وسائل پخش خبرهم وجودنداشت در شماره‌های قبل همین مجلّه دربارهٔ خبرسازی و خبرپراکنی، شایعه‌سازی و شایعه‌پراکنی، حسابی شده‌بود که‌اگر یک نفر به‌دونفر درمدّت ربع‌ساعت خبری را بدهد و آن دونفر به‌اضافهٔ این گویندهٔخبر که جمعاً سه‌نفر می‌شوند، هریک در مدّت ربع ساعت دوّم خبررا به‌دونفردیگربدهند جمعاً نُه‌نفر آن خبررا شنیده‌اند که‌اگر درربع‌ساعت سوّم به‌خبرچینی ادامه‌دهند و هریک از نُه‌نفر به

دونفردیگر آن خبررا بدهند بیست وهفت نفر مطّلع میشوند و اگر به همین‌ترتیب خبرپراکنی ادامه‌یابد حدّاکثر درمدّت پنج‌ساعت تمام مردم کرهٔ‌زمین که بالغ‌بر سه‌میلیارد‌نفراست برآن مطلب اطّلاع حاصل می‌کنند. ادّعا نیست قلم‌بردارید، هرساعت ازچهارربع‌ساعت تشکیل می‌شود، عدد ۲۷ را در ۳ ضرب کنید تعداد‌نفرات می‌شود ۸۱ نفر، این تعداد‌را در عدد ۳ ضرب کنید الی‌آخر تا ببینید درانتهای ربع ساعت بیستم که پنج ساعت می‌شود از سه‌میلیارد تجاوز می‌گردد.

تعجّب ما از این‌جهت است که مسألهٔ‌ای به‌اهمّیّت کشف کشتی نوح که‌در تمام‌مذاهب یهودی، مسیحی و مسلمان ازآن بحث شده‌است و به‌خصوص مسألهٔ‌مربوط به نوشتهٔ‌روی تختهٔ‌کشتی که باستان شناسان روسی آن را خوانده‌اند و برای شیعیان تا این‌حدّ اهمّیّت دارد، نوزده‌سال طول کشیده‌است تا به‌ما رسیده‌است!

ممکن است فکرشود روسها لامذهب هستند و منکر وجود خدا و پیغمبران و دین ومذهب، این‌کشف‌را کرده‌اند ولی سر وصدایش‌را درنیاورده‌اند که ملّت روس بلشویک از بی‌دینی دست برندارند. ولی با توجّه به‌اینکه درمقاله، آقای «مهدی ایمانی» نوشته‌اند مطلب را درمجلّهٔ **رسمی و پرتیراژ** «اتفاد‌نیزوب» نوزده‌سال پیش درج‌کرده‌اند ازاین‌فکر منصرف می‌شویم به‌خصوص با توجّه‌به‌اینکه همان روزها این‌خبر از دیوارهای آهنین کشیده‌شده گِرد روسیّهٔ‌شوروی به‌خارج درزکرده‌است و درچند‌مجلّه و روزنامهٔ‌انگلیسی درج شده‌است و بعد به‌پاکستان رفته و به‌زبان اردو انتشاریافته‌است، به این‌نتیجه می‌رسیم وازخود سؤال می‌کنیم چه‌شده‌است‌که نوزده‌سال ما ملّت شیعهٔ‌ایران ازآن بی‌خبر ماندیم و چه‌شد این‌موضوع‌مهمّ با این‌همه‌مراکزدینی ومذهبی که داریم برای اوّلین مرتبه بعدازنوزده‌سال دراصفهان نظرآقای «مهدی ایمانی» را جلب کرده‌است و ترجمهٔ‌مقالهٔ‌خودرا به‌قم فرستاده‌اند و در مجلّهٔ «مکتب اسلام» درج شده‌است.

درهرحال چون موضوع مهمّ‌بود درصدد‌تحقیق برآمدیم. ازنظراینکه این‌کشف مربوط به‌باستان‌شناسی‌است به‌ادارهٔ‌باستان‌شناسی مراجعه و تحقیق کردیم آیا دربارهٔ این‌کشف مهمّ اطّلاعی دارید؟ آیا درکتابهای منتشره دراین‌مدت نوزده‌سال دراین‌باره مطلبی منتشرشده‌است؟ بعداز

بررسی دقیق گفتند اصلاً چنین مطلبی وجود ندارد. بالاخره تصمیم گرفتیم به منبع و منشأ أصلی مراجعه و از آنجا کسب اطّلاع کنیم بدان جهت به وابستهٔ مطبوعاتی سفارت اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران مراجعه کردیم و خواستیم در این باره تحقیق کنند و به ما جواب دهند، مدّتی طول کشید تا جوابی برای ما فرستادند که عیناً در اینجا نقل می‌شود:

درپاسخ نامهٔ جنابعالی إشعار می‌دارد که: ۱ـ در موزهٔ مسکو «تخته‌ای از چوب متعلّق به کشتی نوح» وجود ندارد.

۲ـ باستان‌شناسی شوروی به هیچ وجه به کار در زمینهٔ جستجوی بقایای «کشتی نوح» اشتغال ندارند.

۳ـ در شوروی مجلّه‌ای به نام «اتفادنیزوب» هرگز چاپ نشده و نیز چاپ نمی‌شود. با احترام: آسیرایزکین، وابستهٔ مطبوعاتی سفارت اتّحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران.

این بود اطّلاعاتی که در مورد کشف تخته‌های کشتی نوح برای ما نوشته‌اند. از مجلّهٔ شریفهٔ «مکتب اسلام» که مقالهٔ آقای «مهدی ایمانی» را چاپ کرده‌اند تقاضا می‌شود درصورت امکان دسترسی به ایشان که چنین مطالبی را ترجمه کرده‌اند و برای آن مجلّهٔ گرامی فرستاده‌اند سؤال بفرمایند و درخواست کنند، اسناد و مدارکی که به آنها اشاره کرده‌اند برای آن مجلّهٔ شریفه بفرستند و ضمناً تحقیق بفرمایند و توجّه داشته باشند آیا این قبیل انتشارات برای آن نیست که بین فرقه‌های مختلف مسلمانان مانند گذشته تفرقه ونفاق کماکان حکمفرما باشد؟

درخاتمه یادآوری یک نکته به نظر نگارنده ضروری است. همان‌طور که نویسندگان محترم مجلّهٔ «مکتب اسلام» اطّلاع دارند دشمنان دین مبین، أخبار و أحادیث و روایات جعل کردند که به نام «اسرائیلیّات» معروف‌اند. منظورشان هم این بودکه با جعل این أخبار و أحادیث و روایات، مردم مسلمان را از قرآن که وحی پروردگار بر محمّد مصطفیٰ (ص) است منحرف سازند. آیا ساختن و پرداختن چنین خبری که تاریخهای آن مقارن با تأسیس دولت یهود در فلسطین می‌باشد، ازجملهٔ آن اخبار نیست؟

ناگفته نماند قبل ازآنکه این جواب* به‌دست ما برسد از خواندن مقاله و توضیحاتی‌که درآن داده‌شده‌است با وجود مهارتی‌که درتنظیم آن بکاربرده‌اند معذلک متوجّه شده‌بودیم درأصل مقاله اشتباهات جغرافیایی شده‌است. ازآن‌جمله «موصل»که در خاک عراق است با کوههای آرارات‌که بین ترکستان روس وایران و وادی قاف‌که[بنا به‌ادّعای مقاله] در مسکو است سازش داده‌شده‌است درحالی‌که‌این نقاط فرسنگها ازهم دورهستند و بعدهم پوسیدن چوب درطول پنجاه‌قرن و نبودن خطّ وکتابت در زمان نوح وخیلی جزئیّات دیگر..... با این حال به مبدأ خبر که روسیّهٔ‌شوروی باشد، رجوع کردیم.

ما منکر داستان نوح نیستیم زیرا واقعیّتی است وروی همین أصل‌در همین مجلّهٔ «رنگین کمان» درشماره‌های قبل آن را به‌مسابقه‌گذاشتیم و بهترین جوابهای رسیده‌را درج کردیم. أمّا ساختن این چنین مطالبی برای ما مایهٔ‌إعجاب بود و درهمان موقع که این مقاله‌را در مجلّهٔ شریفهٔ «مکتب اسلام» خواندیم با اینکه اطّلاع رسمی به‌دست ما نرسیده بود، درچندشمارهٔ‌قبل به‌آن اشاره‌کردیم و غرض‌از ساختن و پرداختن چنین أخباری را مشخّص ساختیم.

باورکنید وقتی متوجّه میشویم و با رقم وعدد حساب می‌کنیم که در جهان یک صدمیلیون عرب مسلمان و حدود چهارصدمیلیون غیرعرب هستند که‌همگی الله را قبول دارند و محمّدرا فرستادهٔ‌او می‌دانند و ایمان دارند قرآن وحی إلهی است این سؤال پیش می‌آید که اگراین‌جماعت کثیر زیرلوای لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه به‌راه‌خدا و برای خدا اتّفاق داشتند، آیا ممکن بود دربرابرقومی کوچک وسرگردان که‌تعدادشان بعدازسالها پیگیری به‌حدود سه‌میلیون نفر می‌رسد، شکست بخورندوبه‌زانو درآیند؟ اگر تفرقه و نفاق نبود، اگر مسلمانان واقعی اغوا نمی‌شدندو بسر پایهٔ‌فروع و خبرها وحدیث‌های جعلی به‌تحریک دشمنان اسلام‌درترکستان روس و ایران و وادی قاف خودرا نمی‌کوبیدند، آیا امکان داشت ملّتهای مسلمان قرنها أسیر سرپنجهٔ استعمار دُوَل مسیحی باشند و اینک که اوضاع جهان تغییرکرده‌است برای بازگرفتن سرزمینها ی‌خود به‌دولتهای

* ــ منظور جواب سفارت شوروی است.

کمونیست که منکر وجود خدا هستند و با دارندگان مذاهب، ازجمله مسلمانان دشمنی دارند، متوسّل گردند؟ برادران همکیش مسلمان، هموطنهای عزیز ایرانی، آیا صحیح است ما برسر مسائل جزئی به جان هم افتیم و دشمنان اسلام و معاندین مملکت خودرا شاد کنیم؟ آیا صحیح است برسر استنباطهای نادرست و برداشتهای نابجا، قدرت و نیروی خلّاقه و فعّالهٔ خودرا هدردهیم و برسرکلمات وجملات وجعلیّات باهم کینه‌توزی و عداوت کنیم؟.....الخ (انتهیٰ)

نگارنده گوید برای اینکه فریب أخبار مجعول را نخوریم و أسیر خرافات نشویم، آشنایی با قرآن کریم بهترین وسیلهٔ نجات است. در این خبر آمده که «جهان به‌برکت پنج‌تن برپا ست» درحالیکه هرفرد آشنا با قرآن می‌داند که محال است حضرت نوح (ع) چنین اعتقادی داشته باشد زیرا خدای متعال به‌رسول أکرم - صلوات اللّه ورضوانه علیه - فرموده: «قُلْ مٰا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَ مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَ لاٰ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّٰ مٰا يُوحىٰ إِلَيَّ وَمٰا أَنَا إِلاّٰ نَذِيرٌ مُبِينٌ = بگو نوبرآمده‌ای از پیامبران [خدا] نیستم و نمی‌دانم با من و با شما چه‌خواهدشد، جُز ازآنچه به‌من وحی می‌شود، پیروی نمی‌کنم و جُز هشداردهنده‌ای آشکار نیستم» (الأحقاف/۹) و همچنانکه قرآن دربارهٔ حضرت عیسی (ع) - که‌هیچ کس مدعی نیست جهان برای او و به‌برکت او برپا شده‌است - می‌فرماید آن‌حضرت پیامبری است درشمار سایر پیامبران (المائده/۷۵)، دربارهٔ حضرت ختمی‌مرتبت نیز فرموده: «وَمٰا مُحَمَّدٌ إِلاّٰ رَسُولٌ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ = محمّد فرستاده‌ای بیش نیست که پیش ازاو نیز فرستادگانی [آمدند و] گذشتند» (آل‌عمران/۱۴۴). و به‌آن‌حضرت فرموده: «أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ فَبِهُدٰاهُمُ اقْتَدِهْ = آن (پیامبران) کسانی هستند که خداوند ایشان را هدایت فرموده پس تو ازهدایتشان پیروی کن» (الانعام/۹۰) پس پیامبری که‌باید ازهدایت و طریق الٰهی انبیاء سابق ازجمله حضرت نوح (ع) پیروی کند، چگونه ممکن است عالَم برای او برپا شود. پیامبری که برخی ازپیامبران را نمی‌شناسد (النّساء/۱۶۴، غافر/۷۸) چگونه ممکن است عالَم برای او برپا شود. قرآن که‌خطاب به‌همهٔ انسانها فرموده: «خَلَقَ لَكُمْ مٰا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا = آنچه‌در زمین است[خداوند] برای شما آفرید» (البقره/۲۹) چگونه‌از مطلب فوق هیچ‌یادی ننموده‌است؟

چرا قرآن که از پیامبر أکرم (ص) تمجید فرموده به این موضوع مهمّ هیچ اشاره‌ای نفرموده است؟ پیامبری که بنا به نقل کافی که موافق قرآن نیز هست (حدیث ۵ باب ۱۱۴) تا قبل از بعثت نمی‌دانست کتاب آسمانی و ایمان چیست (الشّوری/۵۲) چگونه ممکن است عالَم برای او برپا شده باشد.

دیگر آنکه قرآن می‌فرماید حضرت نوح (ع) به پیروانش فرمود: «**ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ**= در این [کشتی] سوار شوید که رفتن و لنگرانداختنش [در مقصد] به نام خداست همانا پروردگارم آمرزگار و مهربان است» (هود/۴۱). حضرت نوح (ع) قطعاً می‌دانست که خدا برای بندگانش کافی است (الزُّمَر/۳۶) و قطعاً لازم نمی‌دید که نام غیرخدا را برکشتی بنویسد همچنانکه دربارهٔ پسرش نیز نجات او را فقط از خدا خواست و نام غیرخدا را به میان نیاورد و خدا را به کسی قسم نداد.

دیگر آنکه در این گزارش برای حضرات علی و حسنین -علیهم السّلام- سه لفظ آمده که نویسنده آنها را به علی وحسن وحسین ترجمه کرده، أمّا چرا برای محمّد و فاطمه لفظی از زبان مذکور، ذکر نکرده است؟ علاوه بر این جالب است که در انجیل از رسول خدا (ص) با نام «**احمد**» -که می‌توان گفت نام دوّم آن حضرت بوده- یاد شده أمّا در کشتی نوح با نام «محمّد» معرّفی شده است!

بالأخره اینکه چرا خدا درقرآن، جُز نام پیامبر، نام سایرین را نیاورده است. بهتر نبود به جای اینکه نام این بزرگواران بر کشتی نوح مکتوب شود، درقرآن ذکر می‌شد تا مردم آسانتر، ایشان را بشناسند؟

سخنی با خوانندگان کتاب: بارها چه درخارج زندان وچه درزندان با این مشکل مواجه شده‌ام که تا از روایتی انتقاد می‌کردم، می‌پرسیدند مگر در کتب أهل سنّت چنین وچنان نیست؟ چرا از آنها چیزی نمی‌گویی؟ درحالیکه -لا أقلّ علما- به خوبی می‌دانند که من زادهٔ قُم وپروردهٔ حوزهٔ علمیّهٔ قم ونجف‌ام. أمّا با این حال دائماً سعی دارند مرا در برابر عوام، سُنّی ومدافع أهل سنّت جلوه دهند!!

به همین سبب در این روزها که با لقای حقّ، فاصلهٔ چندانی ندارم، به منظور اتمام حجّت -لا أقلّ با أهل انصاف- تصریح وتأکید بلکه اصرار می‌کنم وخداوند متعال را گواه می‌گیرم که اینجانب تعصّبی نسبت به فِرَق

أهل سنّت ندارم، بلكه من نيز مانند منصفين أهل سنّت به‌هيچ‌وجه تمامی أحاديث صحيحين را صحيح نمی‌دانم و با برادرجليل القدر جناب «مصطفیٰ حسينی طباطبائی» ـ أيّده اللهتعالیٰ ـ كه‌دركتاب شريف **خيانت درگزارش تاريخ** (چاپ أوّل ، ج ۱ ص ۵۸ و ۵۹) آراء برخی از علما را درمورد عدم‌صحّت تعدادی از أحاديث صحيحين آورده‌است ، كاملاً موافقم و به‌هيچ‌يک ازمذاهب أهل سنّت مقيّد نيستم.

نكتهٔ‌ديگرآنكه عدّه‌ای ازعلمای شيعه ازجمله آية‌الله «محمدحسن مظفّر» و «هاشم معروف الحسنی» و «صادق نجمی» وسايرين، از جوامع روايی أهل سنّت ، انتقادكرده‌اند درحالی‌كه صحاح ستّه‌درميان‌مردم‌ما رواج ندارد و كسی تحت‌تأثيركتب مذكور نيست بلكه‌مردم شيفته و فريفتهٔ‌أمثال كلينی و صدوق هستند! اگر درمحيط ما ، اشكالات و ايرادات‌صحيحين را بگوييم مانندآن است‌كه در ليبی يا در حرمين يا در مصر و...... اشكالات ومعايب «كافی» و«تهذيب» را بگوييم درحالی‌كه مردم بلاد مذكور كاری به‌اين كتب ندارند. تكليف شرعی اين حقير در أمربه‌معروف ونهی ازمنكر، بنا به‌قاعدهٔ أهمّ و مهمّ آن است‌كه‌به‌جای توجيه وتأويل واخفای خرافاتی‌كه درمذهب تشيّع رواج يافته ،مردم را ازحقائق آگاه‌ساخته و ايرادات‌كتب‌كلينی وأمثال اورا بيان نموده وازأهل بيت دربرابر خرافيّون ـ كه‌خودرا دوستدارأهل بيت معرّفی می‌كنند ـ دفاع‌كنم، تا إِنْ شاءَ اللّهُ‌تَعالیٰ وَبِإِذْنِهِ‌وتَوْفيقِهِ، مشمول اين آيهٔ‌شريفه نباشم‌كه‌فرموده: «إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَالْهُدىٰ مِنْ بَعْدِما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ فِي الْكِتابِ أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللاّعِنُونَ = همانا كسانی‌كه آنچه‌را كه‌ما از نشانه‌ها و دلائل روشن و رهنمودی كه فروفرستاده‌ايم، پس ازآنكه آن را برای مردم‌در كتاب بيان كرديم، كتمان می‌كنند، خداوند آنان را لعنت می‌كند و لعنت‌كنندگان نيز ايشان را لعنت می‌كنند.»(البقره/۱۵۹)

نكتهٔ‌ديگری كه انصاف به‌ذكرآن، حكم می‌كند آن است‌كه غالباً به‌منظوردفاع از«كافی» می‌گويند اشتمال يک كتاب برچندخبرمجعول يا مجهول وضعيف يا مرسل موجب بی‌اعتباری كلّ كتاب نمی‌توانند بود، صحيحين نيز با اينكه ازآنها تعريف وتمجيد بسيار می‌شود، فاقد أخبارناصحيح نيستند أمّا كسی كُلّ آنها را بی‌اعتبار نمی‌دانند. بايد

توجّه داشت که فرق بسیار است میان کتابی مشتمل برچهار یا سه هزار حدیث که صدوده حدیث (یعنی حدود سه درصد) آن ضعیف باشد[۴۹۰] و کتابی با حدود شانزده یا پانزده هزار حدیث که حدود ۹۰۰۰ حدیث (یعنی حدود ۵۶ یا ۶۰ درصد) آن ناصحیح باشد.[۴۹۱]

تذکّر دیگر آن است که غالباً اگر از کلینی یا صدوق و ..... انتقاد شود، برای مرعوب کردن مخاطب، می‌گویند کلینی دانشمندی بزرگ و شاگرد بزرگانی از قبیل «علیّ بن ابراهیم قمّی» و «محمّد بن حسن صفّار» مؤلّف «بصائر الدّرجات» و «محمّد بن یحیی العطّار» و .... و .... بوده است. سپس أقوال علمای مشهور را ـ که در قرون بعد می‌زیسته‌اند ـ درباره او ردیف می‌کنند تا کلینی را عالمی بزرگ و بصیر جلوه دهند!!

أوّلاً: بزرگانی که به‌عنوان مشایخ وأساتید او نام می‌برند، ما در این کتاب معرّفی کرده‌ایم[۴۹۲] خوانندهٔ محترم خود می‌تواند دربارهٔ این بزرگان (؟!!) قضاوت کند.

ثانیاً: پس از مطالعهٔ کتاب حاضر، خواننده خود می‌تواند دربارهٔ میزان فهم و سواد کلینی یا صدوق وآشنایی آن دو با قرآن، قضاوت کند و سپس به مقدّمهٔ جلد أوّل «کافی» (ص ۲۶ به بعد) و تعریفهای اغراق آمیزی که آقای «حسینعلی محفوظ» از قول علما دربارهٔ «کافی» و کلینی، گردآوری کرده، مراجعه کنند تا بدانند این تعریف‌ها وتمجیدها از مصادیق بارز «رُبَّ مَشْهُورٍ لاأَصْلَ لَه» است و با تعصّب فرقه‌ای گفته‌شده و متّکی به واقعیّت نیست و أصولاً علمای هرفرقه‌ای، از پیشینیان خود تعریف و تمجید فراوان کرده و دربارهٔ آنان مبالغه می‌کنند و ذکر اینکه «مجلسی» خرافی ویا شاگردش «عبدالله أفندی» یا بحرالعلوم یا محقّق کرکی یا خوانساری متعصّب، مؤلّف «روضات الجنّات»[۴۹۳] و نظایر اینان،

(۴۹۰)ـ چنانکه «ابن حجر عسقلانی» دربارهٔ صحیح بخاری گفته است.
(۴۹۱)ـ چنانکه از کتاب «مرآة العقول» مجلسی می‌توان دریافت.
(۴۹۲)ـ ر.ک. کتاب حاضر، ص ۱۳۱ ونیز فهرست مطالب کتاب.
(۴۹۳)ـ نمونه‌ای از اقوال اورا درکتاب حاضر صفحهٔ ۱۴۸ ببینید.

از کلینی و کافی تعریف و تمجید فراوان کرده‌اند، مبیّن چیزی نیست مگر تعصّب فرقه‌ای و مشابه به تعریف و تمجید بسیاری است که نویسندگان سایر مذاهب، از علمای خود می‌کنند. (فتأمّل)

حمد بی‌حدّ و سپاس بی‌قیاس و شکر بیکران خدای رحمان رؤوف رحیم را که به این بندهٔ ناچیز با این حال زار و نزار، توفیق و فرصت تهذیب و تکمیل این کتاب را عطا فرمود و به فضل و رحمت و کرمش امیدوارم که تألیف این کتاب را از این حقیر، قبول فرماید و آن را موجب بیداری مردم و توجّه بیشتر به قرآن کریم و مایهٔ تقریب قلوب مسلمین به یکدیگر قرار دهد. آمین یا ربّ العالَمینَ، **مٰا تَوْفیقی إِلّٰا بِاللّٰهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنیب.**

خادم الشّریعة المطهّرة: سیّد ابوالفضل ابن الرّضا (برقعی)

خبر پیدا شدن تخته‌ای از کشتی نوح در مسکو ساختگی بود

این خبر که با تردستی مخصوصی آنرا خارجیان ساخته‌اند میرساند که دشمنان اسلام چگونه روایات و احادیث قرآن

خلاف؟

را درقدیم ساخته ودرکتب فرقه های مختلف اسلام جا داده‌اند تا از ساده لوحی مسلمانان خوش‌باور برضرر اسلام و به نفع استعمار مسلمین استفاده‌ها ببرند

درمورد خبر پیدا شدن تخته‌ای ازکشتی نوح که درآن اسم پنجتن علیهم‌السلام بوده و چندی پیش مجله مکتب اسلام تحقیق نکرده از قول سه نشریهٔ انگلیسی که نوشته بودند آنرا ازیك مجله روسی بنام «اتفاد نیزوب» اقتباس کرده‌اند منتشر کرده چون درمتن این خبر مطالبی برخلاف راهنمائیهای قرآن مجید بود و معلوم بودکه آنرا برای تشدید دشمنی میان فرقه‌های اسلام ساخته‌اند وحتی محل فرود آمدن کشتی نوح را بسیار دورتر از جائی که قرآن مجید ذکر فرموده (کوه جودی که در شمال شرقی سوریه است) تعیین کرده بودند نویسندهٔ ترجمه و تفسیر قرآن مجید در مجله هفتگی رنگین کمان در صدد تحقیق برآمد و از طرف مجله رنگین‌کمان به قسمت مطبوعاتی سفارت شوروی مراجعه شد و آنان پس از سؤال ازمقامات مربوطه مسکو کتباً به مجله چنین پاسخ دادند :

۱ـ درموزهٔ مسکو تخته‌ای ازچوب متعلق به‌کشتی نوح وجود ندارد.

۲ـ باستانشناسی شوروی بهیچوجه بکار در زمینهٔ جستجوی بقایای‌کشتی نوح اشتغال ندارند .

۳ـ درشوروی مجله‌ای بنام «اتفاد نیزوب هرگز چاپ نشده ونیزچاپ نمیشود.

(شرح مفصل این موضوع درشمارهٔ ۲۶ مجله رنگین‌کمان و به‌تاریخ ۷ اردیبهشت سال ۵۱ منتشر شده است)

تهران ـ صندوق پستی ۱۳/۱۴۷۵
دکتر صادق تقوی

تصویر اعلامیهٔ یک برگی که در صفحهٔ ۸۶۹ از آن یاد شده است .

فهرست مطالب

عنوان‌ها | صفحات

اسامی تعدادی از روات که در کتاب حاضر معرفی شده‌اند به ترتیب حروف الفبا

توضیح : شماره‌ای‌که سمت چپ عناوین ابواب ملاحظه می‌شود ، شمارهٔ صفحه‌ای‌است که باب مذکوررا در نسخهٔ دوزبانهٔ « اصول کافی» ترجمهٔ « سیّدجواد مصطفوی خراسانی» (چاپ انتشارات علمیّهٔ اسلامیّه) می‌توان‌یافت.

(جلد اوّل)

صفحه

صفحه

(جلد دوّم)

صفحه

صفحه